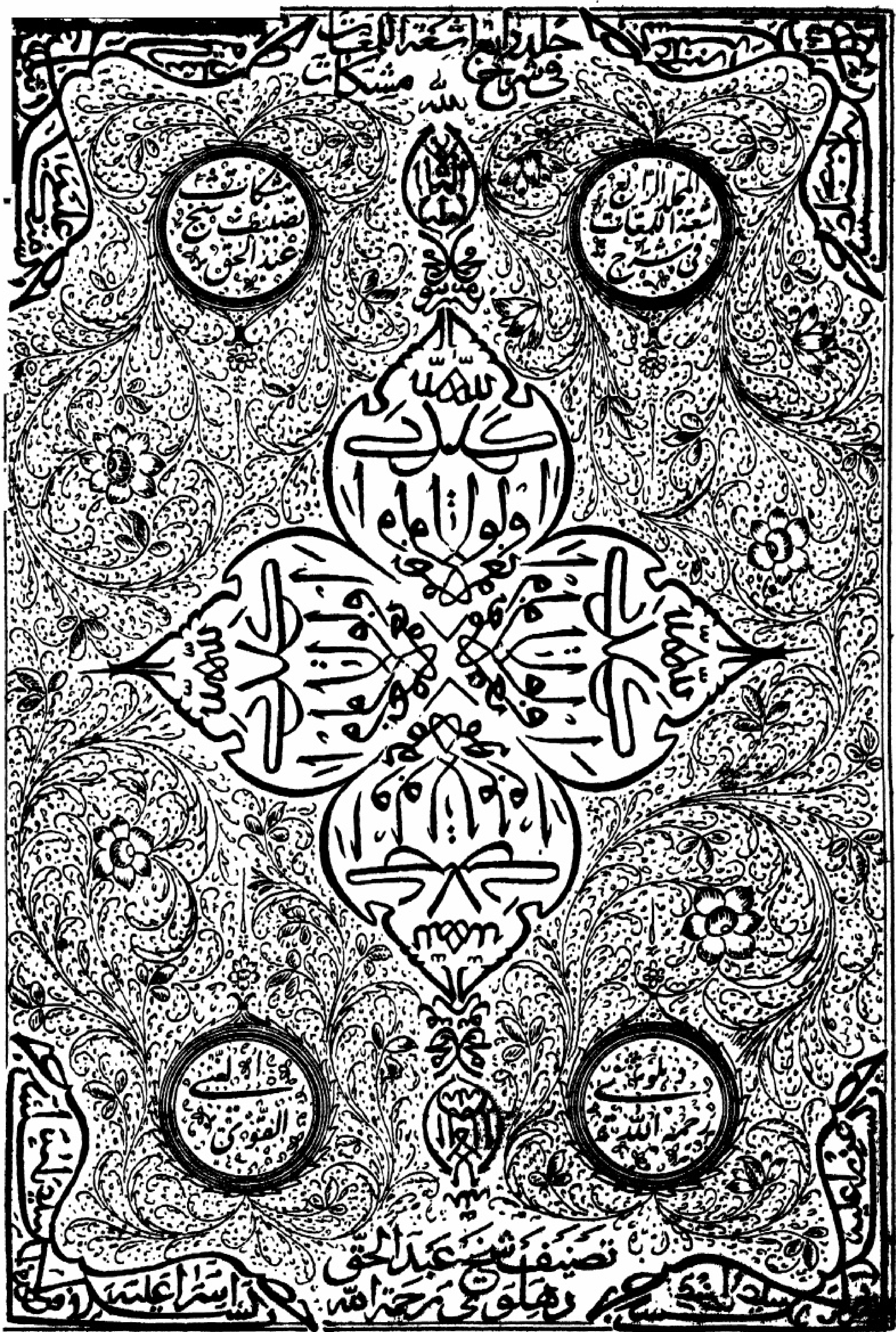

جلد رابع اشعة اللمعات
فی شرح مشکاة
تصنیف شیخ عبد الحق
دهلوی رحمة الله



کتاب الآداب ۵ ۳ حدیث

بسم الله الرحمن الرحیم

طیبی گفته ادب اسمی است که واقع میشود بدهر ریاضت محموده که مشقت می کشد
در وی انسان در کسب فضیلتی از فضایل واصل ترکیب وی متضمن معنی جمع کردن و خواندن
کسی را بچیزی است و ادب که بمعنی جمع کردن مردم بر طعام و خواندن ایشانست برای آن و ازینجاست
و طعامی را که ساخته شود برای دعوت و عروس مادبه گویند و ادب بمعنی اول که مذکور شد نیز متضمن
جمع کردن و خواندن بمجاز است و در صراح گفته که ادب بفتحتین فرهنگ و نگهداشت حد هر چیزی و
سیوطی گفته ادب استعمال آنچه محمود است از قول و فعل و گفته که بعضی گفته اند ادب اخذ بمکارم اخلاق
و بعضی گفته اند ایستادن بر حسنات و بعضی گفته اند تعظیم هر که فوق است و رفق با هر که دون است و در
مجمع البحار گفته که ادب حسن اخلاق است و حق آنست که عامتر است از اخلاق و اعمال فتدبر

باب السلام

سلام اسم است از تسلیم بمعنی سلامت و برائت از نقایص و عیوب و اسمی است از اسماء الهی تعالی
و بعضی گفته اند که تسلیم نیز مشتق از اسم سلام است از جهت سلامت از عیب و نقص و معنی السلام
علیک این است که الله تعالی مطلع است بر حال تو پس غافل مباش یا اسم خدا تعالی بر تست
یعنی تو در حفظ و نگهبانی اوئی چنانچه الله معک اکثر برانند که معنی سلام علیک
این است که تو در سلامتی از من و مرا نیز سلامت دار از خود و مشتق

ازمسلم که بمعنی مصالحه است یعنی ایمن باش از من وایمن دار مرا وشرعیت این در ابتدای اسلام برای تمیز مسلم از کافر بود تا تعرض نکند گویا الو
است باسلام پس از آن مستمر شد این شریعت **الفصل الاول** **وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم خلق الله آدم علی صورته** پیدا کرد خدایتعالی آدم را بر صورتش اختلاف کرده اند در معنی این حدیث پس از آنجمله بعضی تاویل کنند
وگویند که این از احادیث صفات است پس از تاویل آن امساک باید کرد چنانکه در امثال این از متشابهات مذهب سلف همین است وبعضی
تاویل کنند ومشهور در تاویل او آنست که صورت بمعنی صفت است چنانکه گویند صورت مسئله این است وصورت حال اینچنین است یعنی پیدا
کرد پروردگار تعالی آدم را بر صفت خود موصوف گردانید او را بصفاتی که پرتو صفات کریمهٔ اوست پس گردانید او را حی عالم قادر مرید متکلم
سمیع بصیر یا اضافت برای تشریف است چنانکه روح الله بیت الله یعنی پیدا کرد بر صورت جمیل لطیف مشتمل بر اسرار و لطافت که بقدرت کامله
از نزد خود بخشید وایجاد نمود وبعضی گویند که ضمیر راجع با آدم است یعنی پیدا کرد آدم را از ابتدای حال بشر سوی الخلق بطول شصت ذراع
نه چنانکه آدمیان را که اول نطفه باشند پس از آن مضغه پس از آن چنین بعد از آن صبی پس از آن مرد تمام یا بر صورت خاصهٔ او که نسخهٔ جامعه است از جملهٔ
مخلوقات هیچ مخلوقی نیست که مثالی از آن در صورت وی نباشد ولهذا او را عالم صغیر خوانند وتواند که برین تقدیر نیز صورت بمعنی صفت
باشد یعنی پیدا کرد بر صفت خاص مخصوص گاهی موصوف بعلم وگاهی بجهل ووقتی بمعصیت وزمانی با طاعت یا صورت بمعنی امر وشانست که مسجود
ملائکه شد ومالک حیوانات ومسخر کائنات آمد وبعضی گویند که ضمیر راجع به برادر یا غلام است که در حدیث آمده که چون بزند یکی شما برادر خود را باید که بر روی
نزند ودر روایتی دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وی را دید که بر روی غلامی میزد فرمود بر روی وی مزن زیرا که خدایتعالی پیدا
کرد آدم را بر صورت وی یعنی پس صورت وی مکرم ومعظم باشد گویا که گفته که این مضروب از اولاد آدم وبر صورت اوست پس از زدن بر روی
که اشرف اجزاست واکثر حواس در وست اجتناب باید کرد واین هر دو وجه را تضعیف وتزییف کرده اند تا آنکه در حدیث دیگر آمده خلق آدم
علی صورة الرحمن وجواب داده اند که این حدیث نزد محدثان ثابت نشده والله اعلم وتائید میکند وجه ثانی را این قول که **طوله ستون
ذراعا** درازی قامت آدم شصت دست بود وذراع بکسر ذال از طرف مرفق تا طرف انگشت میانه ومرفق بکسر میم وفتح فا وبعکس بند ذراع
در بازو وکذا فی القاموس پس این بیان پیدا کردن آدم است بر صورتش یعنی پیدا کرد در ابتدا برین صورت وباین طول بر تقدیر رجوع ضمیر با الله
تعالی بیان صفت دیگر می شود مر آدم را واگر ضمیر راجع بآدم باشد چندان مربوط نمی افتد مگر مجرد بیان واقع فافهم وتخصیص باین طول بذکر از جهت
بودن اوست غیر متعارف میان آدمیان بخلاف سایر صفات ومقدار عرض بقیاس آن مجملا معلوم میگردد **فلما خلقه** پس هنگامی که پیدا کرد
خدایتعالی آدم را **قال اذهب فسلم علی اولئک النفر** خطاب کرد الله تعالی مر آدم را وگفت برو پس سلام کن بر آن جماعت بعد از آن
برای بیان جماعه مشار الیهم گفت **وهم نفر من الملئکة جلوس** وآنها که او را برفتن نزد آنها وسلام کردن بر آنها فرمود جماعه از فرشتگان
بودند نشسته ونفر در لغت گروه مردم از سه تا ده اما در اینجا نیز همین مراد است وفرشتگان که نشسته بودند همین مقدار بودند یا مطلق جماعت
مراد است اگرچه زیاده برین باشند والله اعلم **فاستمع ما یحیونک** پس بشنو چیزی را یا بشنو که چه نوع تحیه یعنی سلام میکنند ایشان ترا یعنی جواب
سلام تو میگویند در اکثر نسخ اصول یحیونک است بحاء مهمله مفتوحه وتشدید یاء مضمومه از تحیت ودر بعضی یجیبونک بکسر جیم وسکون تحتانیه و
ضم با از جواب وتحیه در اصل مشتق است از حیات به معنی احیا وتبقیه حیاک الله میگویند یعنی زنده وباقی دار ترا خدای تعالی وبه معنی سلام وملک
وبقا نیز آمده ودر التحیات لله همین معانی مراد داشته اند **فانها تحیتک وتحیة ذریتک** فرمود پس بدرستی این کلمه که از ملائکه بشنوی سلام
تو وسلام اولاد تست وذریة مشتق از ذر است بمعنی نشر وپراکنده کردن جمع ذراری ومورچه را که ذره گویند هم ازینجا است **فذهب** پس
رفت آدم بحکم حق تعالی بر آن جماعت از ملائکه بسلام کردن **فقال** پس گفت آدم **السلام علیکم فقالوا** پس گفتند فرشتگان در جواب سلام وی

السلام علیک ورحمة الله قال گفت آن حضرت یاران وی فزادوه ورحمة الله پس زیاده کردند فرشتگان آدم را یعنی در جواب سلام آدم لفظ ورحمة الله را و این
ادب جواب و فضیلت آنست که اگر یکی گوید السلام علیک در جواب گویند وعلیک السلام ورحمة الله و اگر در سلام نیز ورحمة الله گفته شود در جواب او گویند ورحمة الله وبرکاته و در
بعضی روایات زیاده ومغفرته نیز آمده و ازین حدیث معلوم شده که در جواب سلام والسلام علیک درست است چنانکه وعلیک السلام و در هر دو عبارت هیچ تفاوت
نیست قال گفت آن حضرت بعد از بیان خلق آدم شصت ذراع فکل من یدخل الجنة علی صورة آدم وطوله ستون ذراعا پس هر که می درآید بهشت را بر صورت آدم
باشد و حال آنکه درازی قامت وی شصت گز باشد باین بلندی قامت وحسن وجمال که آدم داشت در بهشت درآید اما دوزخیان بر اقبح واقطع صور باشند چنانکه دندان یکی مقدار
کوهی باشد فلم یزل الخلق ینقص بعده حتی الآن پس همیشه خلق یعنی آدمیان کوتاه شوند بعد از آدم تا اکنون که این مقدار رسیده اند و در عبارت تقدیم و تاخیر است یعنی آدم
شصت گز قامت داشت بعد از وی آدمیان روی بکوتاهی نهادند باز چون در بهشت درآیند همچنان قامت بلند گردد که آدم داشت متفق علیه ۲ وعن عبد الله بن عمرو
ان رجلا سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که مردی پرسید از آن حضرت ای الاسلام خیر کدام خصلت و آداب
از خصال و آداب مسلمانی بهتر و فاضلتر است قال فرمود تطعم الطعام وتقرئ السلام خورانیدن تو طعام را و گفتن تو سلام را علی من عرفت ومن لم تعرف بر آشنا و بیگانه
اشارتست بجود و تواضع که اصل صفات حمیده و عمده خصایل اند که واجب است رعایت آنها در معاملت خلق و طیبی گفته تخصیص این دو صفت بمناسبت حال سایل است و لهذا اسناد
کرد بوی بلفظ خطاب انتهی یعنی گویا در سایل میلی یعنی باین دو صفت دریافت و بروی رعایت و اهتمام بوجود آثار اینها لازم تر یافت و دلیل بر توجیه آنکه در احادیث دیگر صفات
دیگر را افضل خصایل اسلام داشت مثل گذاردن نماز در شب چون مردم در خواب باشند یا احسان و اکرام همسایه و مهمان و امثال آن و نسبت بهر کس هر چه که اهم دید بر بیان ترغیب
و تحریص فرمود و تقرئ بالضم تاء مشتق از اقرا بمعنی خوانانیدن است وبفتح تا از قراءت نیز خوانده اند و معنی این ظاهر تر است و با وجود آن ضم صحیح تر و فصیح تر است اما معنی اقرا که
بمعنی خوانانیدن سلام است خفائی دارد و توجیهش آنست که چون سلام کند باعث سلام میکرد مسلم علیه را برد سلام گویا میخوانانند او را سلام را و بعضی گویند که اگر سلام بزبان قلم
باشد اقرا مناسب است زیرا که میخوانانند سلام مکتوب الیه را والاقراء مناسب و ازین حدیث معلوم گردید که سلام از حقوق اسلام است نه حق صحبت و آشنائی و همچنین عیادت
ومانند آن چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه ۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمؤمن علی المؤمن ست خصال مسلمان را بر ذمه
مسلمان دیگر شش خصلت ثابت است اگرچه واجب نبود ولیکن بجهت مبالغه و تاکید صیغه وجوب آورد که کلمه علی است یعوده اذا مرض یکی عیادت کردن است و پرسیدن چون
بیمار شود مسلمانی عیادت مشتق است از عود که بمعنی رجوع و بازگشتن است زیرا که عاید رجوع میکند بر مریض و می آید نزد وی یا باز میگردد بوی و مکرر می پرسد ویشهده اذا مات
دوم حاضر شدن بر مسلمان چون بمیرد برای نماز جنازه و تشییع آن و دفن ویجیبه اذا دعاه سوم اجابت کردن مسلمان چون بخواند برای طعام اگر مانعی نباشد مثل حضور بدعت یا
وجود منت و مفاخرت ویسلم علیه اذا لقیه چهارم سلام دادن بروی چون ملاقات کند مسلمان را و رد سلام که بمعنی جواب سلام است ذکر نکرد زیرا که وی واجب است و لازم
است ویشمته اذا عطس پنجم جواب گفتن یرحمک الله چون عطسه زند مسلمان اگر الحمد لله گوید و اگر تحمید نکند مستحق تشمیت نگردد و چنانچه بیاید در باب خود و تشمیت بشین معجمه
و سین مهمله هر دو بمعنی جواب عاطس آید و در باب عطاس تحقیق معنی این لفظ و احکام آن کرده شود ان شاء الله تعالی وینصح له اذا غاب او شهد و ششم نیک خواهی کردن
مسلمان را در حضور و غیبت یعنی اگر حاضر است تملق و نفاق نکند و اگر غایب بود غیبت نکند و بد نگوید و با همه کس حاضر او غایبا نیکخواه و نیک اندیش باشد و معنی نصیحت اراده خیر است
و در اصل لغت بمعنی خلوص آید و تحقیق معنی نصیحت در محل خود بیاید و چون صاحب مصابیح این حدیث را در فصل اول که برای حدیث صحیحین معقود است آورده مؤلف میگوید که لم اجده
فی الصحیحین نیافتم من این حدیث را در صحیح بخاری و مسلم ولا فی کتاب الحمیدی و نه در کتاب حمیدی که جمع بین الصحیحین است ولکن ذکره صاحب الجامع بروایة
النسائی ولیکن ذکر کرده آن را صاحب جامع الاصول که کتب سته را جمع کرده بروایت نسائی ۴ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تدخلون الجنة حتی
تؤمنوا در نمی آیید شما بهشت را تا آنکه ایمان بیارید ولا تؤمنوا حتی تحابوا و ایمان نمی آرید و کامل نمی شود ایمان شما تا آنکه یکدیگر را دوست میدارید یعنی برای خدا و در بعضی نسخ ولا تؤمنون
آمده بنون و موافق قاعده همین است ولیکن ولا تؤمنوا بحذف نون مجانست و مقارنت حتی تؤمنوا است و از برای تحصیل سبب تحابب فرمود که اولا ادلکم علی شیء آیا راه ننمایم شما را
بر کاری که اذا فعلتموه تحاببتم چون بکنید آن را دوست دارید یکدیگر را و این صفت این است که افشوا السلام بینکم فاش و آشکار کنید سلام را میان خود مراد از فاش کردن
سلام عام باشد که سابقا مذکور شد که بر آشنا و بیگانه سلام گوید یا معنی ظاهر کردن و بلند گفتن چنانکه بشنود آنکس که بروی سلام میکند که باعث پیدا آمدن دوستی است رواه مسلم
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسلم الراکب علی الماشی باید که سلام گوید کسی که سوار است بر آنکس که پیاده است والماشی علی القاعد و سلام گوید
آنکه راه میرود بر آنکه نشسته است والقلیل علی الکثیر و سلام گویند اندک بر بسیار متفق علیه و همین مضمون است این حدیث که ذکر کرد ۶ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یسلم الصغیر علی الکبیر والمار علی القاعد والقلیل علی الکثیر رواه البخاری و گفته اند که این حکم نزد ملاقات است یعنی چون دو کس ملاقات کنند
حکم اینست اما اگر وارد گردد و بباید یکی بر دیگری ابتدای سلام بر وارد است بهر حال خواه صغیر باشد یا کبیر قلیل بود یا کثیر ۷ وعن انس قال ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم مر علی غلمان فسلم علیهم متفق علیه انس میگوید که آن حضرت گذشت بر جماعه خردان پس سلام کرد بر ایشان و این غایت تواضع و شفقت است از آنحضرت بر اهل عالم صلی الله علیه وسلم

وعن

وجزا عن المسلمين جزاء وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبدؤا اليهود ولا النصارى بالسلام ابتدا مکنید یهود را و نصاری
را بسلام یعنی اول شما بر ایشان سلام مکنید اما اگر ایشان اول سلام کنند جواب سلام ایشان بر وجهی که ایشان کرده اند بکنید و گفته اند که در جواب ایشان زیاده بر علیک یا علیکم نباید
گفت و گفته اند که در جواب سلام کفار را باید گفت هداک الله و بعضی از علما ابتدای سلام بر یهود و نصاری بجهت ضرورت یا حاجت تجویز کرده اند و هم چنین است حکم مبتدعان و
فاسقان واذا لقيتم احدهم في طريق و چون ملاقات کنید شما یکی از یهود و نصارا را در راهی فاضطروه الى اضيقه پس مضطر و بیچاره گردانید او را بسوی مکانی که تنگ
تر است از راه یعنی غلبه کنید چنانکه یکسو شود و تنگ کرده راه برویی برای اظهار عزت و شوکت اسلام و در بعضی حواشی نوشته که مراد بمضطر گردانیدن امر کردنست تا یکسو شود و میانه
راه را بگذارد رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا سلم عليكم اليهود چون سلام میکند بر شما یهود فانما يقول احدهم
السام عليك فقل وعليك پس نمی گوید یکی از ایشان مگر السام علیک یعنی بجای سلام سام میگوید که یعنی مرگ است و این از خبث باطن و عداوت این اشقیا است بمسلمانان
پس آن حضرت بطریق خطاب عام میفرماید که در جواب او تو نیز وعلیک گو تا همان چه گفته است بوی راجع گردد و مگو وعلیک السلام متفق علیه و بهمین مضمونست این حدیث
وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا سلم عليكم اهل الكتاب فقولوا وعليكم متفق عليه ولیکن در حدیث اول فعل و علیک بصیغه افراد است
و در اینجا فقولوا وعلیکم بصیغه جمع است مانند آنکه در روایات وعلیک یا علیکم بواو و بی واو هر دو آمده و در کلام مولف بواو است و روایت موطا علیک است بدون واو
و هم چنین روایت دارقطنی علیک بلا واو پس بعضی علما گفته اند مختار آنست که بی واو گویند تا مشارکت در آنچه گفته اند لازم نیاید و بعضی گفته که باکی نیست بمشارکت چه موت
مشترک است میان همه و بعضی گفته اند که واو در اینجا برای مشارکت نیست بلکه برای استیناف است مراد آنست که وعلیکم ما تستحقونه و صواب آنست که هر دو وجه جائز
است از جهت وقوع روایت بهر دو ١١ وعن عائشة رضي الله عنها قالت استاذن رهط من اليهود على النبي صلى الله عليه وآله وسلم روایت است
از عائشه که اذن طلبیدند برای درون در آمدن گروهی از یهود بر آن حضرت فقالوا پس گفتند السام علیکم و گویا قصد آن اشقیا در ایراد ضمیر جمع برای آن بود که این دعای بد
مر اهل بیت و آن حضرت را نیز شامل گردد و اگر چه ضمیر جمع در مقام سلام برای واحد بی این قصد نیز می آید چنانکه معلوم گردد فقلت پس عائشه میگوید که گفتم من برای رد آن
و دعا بر ایشان بل عليكم السام واللعنة بلکه بر شما باد مرگ و لعنت لعنت را زیاده کرد برای زجر و تشدید و لعنت و غضب بر یهود در قرآن مجید در مواضع متعدده آمده
فقال پس گفت آن حضرت يا عائشة ان الله رفيق ای عائشه خدای تعالی رفیق است يحب الرفق في الامر كله دوست میدارد نرمی را و لطف را در همه کارها
في الصراح الرفق نرمی ضد عنف و في القاموس الرفق اللطف قلت عائشه میگوید گفتم من آنحضرت را اولم تسمع ما قالوا آیا نشنیدی تو چه چیز گفتند ایشان یعنی دعا بمرگ
کردند بر تو جای آنست که با اینها درشتی کنم و سخت گویم و ایشان خود ملعونانند قال گفت آن حضرت يا عائشة قد قلت تحقیق گفتم وعليكم یعنی بر شما باد سام یا بر شما باد هر چه
شما مستحق آنید از لعنت و نفرین وفي رواية عليكم ولم يذكر الواو و در روایتی علیکم آمده و ذکر نکرده واو را و در حدیث سابق وجه آن تحقیق کرده شد متفق عليه
وفي رواية للبخاري و در روایت بخاری را اینچنین آمده که قالت گفت عائشه ان اليهود اتوا النبي بدرستیکه یهود آمدند پیغمبر را صلى الله عليه وسلم
فقالوا پس گفتند السام علیک بضمیر واحد قال گفت آن حضرت در جواب ایشان وعليكم فقالت عائشة السام عليكم ولعنكم الله وغضب عليكم فقال رسول
الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم مر عائشه را مهلا يا عائشة آهسته باش یا بایست و آهسته باش عليك بالرفق بر تو باد نرمی کردن و تلطف نمودن واياك والعنف
والفحش و دور دار خود را از درشتی و سخت گفتن و تعدی و تجاوز از حد کردن در سخن و بد گفتن و فحش بضم هر چه سخت باشد قبح آن از گناهان و مراد اینجا تعدی بزیادت قبیح در
قول است قالت گفت عائشه اولم تسمع ما قالوا آیا نشنودی تو چه گفتند ایشان قال گفت آن حضرت اولم تسمعي ما قلت آیا تو نشنودی من چه گفتم رددت عليهم
رد کردم بر ایشان و جواب ایشان گفتم بدانچه گفتند ایشان و گردانیدم دعای بد فيستجاب لي فيهم پس استجابت کرده میشود و مراد قبول کرده میشود دعای من در حق ایشان
ولا يستجاب لهم في و استجابت کرده نمیشود مر ایشان را در حق من وفي رواية لمسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده که قال گفت آن حضرت لا تكوني فاحشة
مباش ای عائشه درشت گو و تجاوز کننده از حد در بد گویی فان الله لا يحب الفحش والتفحش زیرا که خدای تعالی دوست نمیدارد فحش را که بی تکلف سر بر زند و تفحش را
که بزور بر خود در افحش و بدگویی پندارد ٢ وعن اسامة بن زيد ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مر بمجلس فيه اخلاط من المسلمين والمشركين
عبدة الاوثان واليهود اسامه بن زید رضی الله عنهما روایت میکند که آن حضرت گذشت بمجلسی که در وی مردم بودند مختلط از جنس مسلمانان و مشرکان بت
پرست و یهود فسلم عليهم پس سلام داد برین مجموع مخلوط از مردم بقصد سلام بر مسلمانان و از اینجا معلوم شد که اگر جماعه در هم نشسته باشند بعضی مستحق سلام و بعضی
غیر مستحق چنانکه کافران و مبتدعان سلام کند بر آن جماعه بنیت سلام بر مستحقان آن و گفته اند که مخیر است که السلام علیکم گوید و مسلمانان را مراد دارد یا گوید السلام على من
اتبع الهدى و هم چنین باید در نامه نوشتن باهل کتاب متفق علیه و اگر گویند که قول وی عبدة الاوثان اگر بیان مشرکان افتاد صحیح است اما یهود از جمله مشرکان نیستند
پس در تحت وی داخل نباشند و بیان کردن مشرکین بآن واقع نشود جواب مراد بمشرکان تواند که کافران باشند چنانکه در کریمه ان الله لا يغفر ان يشرك به گفته اند یا عطف
وی والیهود عطف بر المشرکین باشد نه بر عبدة الاوثان و مشرکان را بیان بعبدة الاوثان از جهت آن کرد که مشرکان عرب همه بت پرست و مشرک در عبادت بودند

وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والجلوس بالطرقات بپرهیزید از نشستن در راهها طرقات بضم طاء و را فقالوا پس گفتند
یا رسول الله ما لنا من مجالسنا بد نیست ما را از مجلس های ما در راهها چاره و جدائی یعنی البته ما را می باید نشست فنتحدث فیها حرف و حکایت میکوئیم ما در مجالس قال
فرمود آن حضرت فاذا ابیتم الا المجلس پس چون آبا می آرید از همه کارها و نمیکنید مگر مجلس را بفتح لام کذا قال الکرمانی وکذلک فی شرح ابن الملک یعنی نشستن و در نسخه سید
جمال الدین محدث بکسر لام تصحیح کرده اند یعنی اگر باز نمی آئید از نشستن در راهها و البته می نشینید فاعطوا الطریق حقه پس بدهید راه را حق وی قالوا وما حق الطریق
گفتند چه چیز است حق طریق یا رسول الله قال فرمود حق الطریق غض البصر حق طریق یعنی حق نشستن در طریق پوشیدن چشم است از نظر افکندن بسوی محارم وکف
الاذی و دور کردن و بکسو افکندن آنچه ایذا کند و برنجاند گذرندگان را از سنگ و خار ولیدی ورد السلام و باز دادن جواب سلام مردم غالبا و سلام گفتن نه سلام زیرا که
سنت آنست که ماشی سلام کند بر قاعده چنانکه گذشت والامر بالمعروف والنهی عن المنکر و امر کردن مردم را بمعروف یعنی مشروع که شناخته شده است در
شرع حسن وی و باز داشتن از منکر یعنی نامشروع که ناشناخته شده است در شرع حسن وی متفق علیه[14] وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم فی هذه
القصة و روایتست از ابی هریره از آن حضرت درین قصه که صحابه را از نشستن در راهها منع کرد و آنها ممتنع نشدند پس فرمود اگر شما باز نمی آئید از آن بدهید طریق را حق وی
و بیان کرد حق طریق و در آخر فرمود وارشاد السبیل و دیگر حق طریق راه نمودن است مردم را که نمیدانند که کجا میروند رواه روایت کرد این لفظ را ابو داود عقیب حدیث الخدری
بعد از حدیث ابو سعید خدری که همین حدیث چنین که ذکر کرده شده. وعن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم فی هذه القصة و از امیر المؤمنین عمر رضی
الله عنه از آن حضرت در همین قصه مذکوره همچنین آمده است که قال گفت آن حضرت وتغیثوا الملهوف و فریاد رسی کردن مظلوم مضطر را که فریاد می کند و حسرت
میخورد بر حال خود وتهدوا الضال و راه نمودن گمراه را و ارشاد سبیل عامتر است از راه نمودن گمراه رواه ابو داود عقیب حدیث ابی هریرة هکذا روایت
کرد این کلمات را ابو داود بعد از حدیث ابی هریره همچنین که ذکر کردیم ولم اجدهما فی الصحیحین و نمی یابم من این دو حدیث را در صحیحین و حال آنکه در مصابیح در فصل اول ذکر
کرد الفصل الثانی[19] وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمسلم علی المسلم ست بالمعروف مسلمان را بر مسلمان شش
خصلت و شش حق است ملتبس و مقرون به معروف یسلم علیه اذا لقیه ویجیبه اذا دعاه ویشمته اذا عطس ویعوده اذا مرض ویتبع جنازته
اذا مات آن شش حق این است که سلام کند بر وی چون ملاقات کند او را و اجابت کند او را چون بخواند بطعام و یرحمک الله گوید چون عطسه زند و بپرسد چون بیمار گردد
و در پی جنازه او رود چون بمیرد و چون در پی جنازه رفتن بعد از نماز جنازه است گویا نماز جنازه نیز مذکور است یا گوئیم نماز فرض است از آن البته باید کرد و اگر چه بر سبیل کفایت
است مقصود اینجا بیان سنن و آدابست که زیاد لست در رعایت حقوق مسلم ویحب له ما یحب لنفسه و دوست دارد مر مسلم را چیزی که دوست میدارد مر خود را از
خیر دنیا و آخرت رواه الترمذی والدارمی[20] وعن عمران بن حصین ان رجلا جاء الی النبی صلی الله علیه واله وسلم فقال روایتست از عمران بن حصین
صحابی مشهور که مردی آمد نزد آن حضرت پس گفت السلام علیکم فرد علیه پس رد کرد بر وی سلام وی را و جواب سلام او گفت بهمان لفظ که او گفته یعنی گفت وعلیکم السلام
ثم جلس پس تر نشست آن مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عشر یعنی ثابت شد و نوشته شد مر این مرد را ده حسنه جزای سلامی که کرد بحکم
جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثم جاء اخر فقال پس تر آمد مردی دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمة الله بزیادت ورحمة الله فرد علیه پس آن حضرت جواب سلام او گفت
بهمین لفظ فجلس پس نشست آن مرد فقال عشرون پس گفت آن حضرت ثابت شد مر او را بیست حسنه بزیادت کردن ورحمة الله که آن نیز حسنه ایست زائد [illegible] پس
بر وی نیز ده حسنه دیگر باشد ثم جاء آخر فقال پس تر آمد مردی دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته فرد علیه فجلس فقال ثلثون پس گفت آن حضرت
مر این مرد را سی حسنه است بزیادت وبرکاته رواه الترمذی وابو داود و این کلام در فعل مسلم بود اما اگر مسلم السلام علیکم گوید و مسلم علیه در جواب وی ورحمة الله زیاده
کند یا مسلم السلام علیکم ورحمة الله گفت و مسلم علیه وبرکاته زیاده کرد او را نیز همین حکم خواهد بود در مضاعفه اجر و هم چنین حکم ومغفرته است که در حدیث آینده بیاید وعن معاذ
بن انس عن النبی صلی الله علیه واله وسلم بمعناه یعنی روایت کرد معاذ بن انس جهنی صحابی که معدود است در اهل مصر از آن حضرت حدیث به معنی حدیث مذکور
اگر چه در لفظ مختلف اند وزاد و زیاده کرد معاذ یک مرتبه دیگر که ثم اتی آخر فقال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ومغفرته بزیادت ومغفرته فقال
اربعون پس گفت آن حضرت ثابت شد مر او را چهل حسنه در مقابله چهار حسنه که یکی اصل سلام است و سه دیگر رحمة الله وبرکاته ومغفرته وقال وگفت آن حضرت
در بیان مضاعفه ثواب و ترغیب بر تحصیل آن هکذا تکون الفضائل همچنین میباشد فضایل و کثرت و مضاعفت آن یعنی هر کرا عمل بیشتر فضیلت وی بیشتر و مراد آن
نیست والله اعلم که اگر بر مغفرته چیزی بیفزاید فضیلت آن بیشتر است زیرا که زیاده بر آن در سنت نیامده است رواه ابو داود فایده گفته اند که افضل سلام آن است
که گوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و بضمیر جمع گوید اگر چه مسلم علیه یکی باشد و مجیب نیز بضمیر جمع گوید وعلیکم بواو و ادنی سلام السلام علیکم است اگر السلام علیک یا سلام علیک
گوید نیز کافی است اما جواب ادنی وی وعلیک السلام وعلیکم السلام است و اگر واو حذف کند کافیست و اتفاق کرده اند بر آنکه اگر در جواب علیکم گوید جواب نشود و
اگر وعلیکم گوید درینجا دو وجه است کذا قالوا[21] وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اولی الناس بالله [illegible] قریب تر و مخصوص تر بحق

مردم بجناب حق عزوجل من بدء بالسلام کسی است که ابتدا کند بسلام و پیشی نماید در آن و مراد مردمانند که ملاقات کرده اند در راه با یک دیگر چه درین صورت برابر اند در حق سلام اما
اگر یکی نشسته باشد و دیگری بر سر وی وارد گردد سلام کردن حق وارد است بر قاعد پس اگر وارد سبقت نماید و ابتدا بسلام کند اولی نباشد چه ادای حق لازم بر ذمه خود کرده
اگر قاعد ابتدا کند فضیلت او راست رواه احمد والترمذی وابوداود ونقل است از عمر بن الخطاب رضی الله عنه که سه چیز موجب خلوص محبت و صفای مودت برادر
مسلمانست یکی ابتدا بسلام نزد ملاقات و دیگر خواندن بنامیکه دوست دارد و آنرا سیوم جای دادن چون درآید در مجلس ٥ وعن جریر ان النبی صلی الله علیه وسلم مر علی نسوة
روایت است از جریر بن عبدالله بجلی که صحابی مشهور است خوش روی و خوش خوی که آن حضرت گذشت بر جماعهٔ زنان فسلم علیهن پس سلام کرد آن حضرت بر ایشان رواه
احمد گفته اند که این مخصوص است بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جهت امن از وقوع در فتنه اما غیر وی را نشاید کرد و مکروه است که سلام کند مرد بر زن بیگانه یا زن سلام کند بر مرد
بیگانه مگر عجوزه باشد و دور از مظنهٔ فتنه ٦ وعن علی بن ابی طالب قال یجزی عن الجماعة اذا مروا ان یسلم احدهم گفت علی رضی الله عنه کفایت میکند از جماعه چون بگذرند که سلام
کند یکی از آنها ویجزی عن الجلوس ان یرد احدهم و کفایت میکند از نشستگان که جواب سلام گوید یکی از ایشان و حکم تلاقی نیز همچنین خواهد بود حاصل آنکه سنیت سلام و
فرضیت جواب آن بر سبیل کفایت است اگر از جماعه یکی سلام کند یا یکی جواب گوید از همه ساقط گردد اما اگر هر یکی کند افضل باشد رواه البیهقی فی شعب الایمان مرفوعا
روایت کرد این حدیث را بیهقی بطریق رفع یعنی قول آن حضرتست صلی الله علیه وسلم نه قول علی رضی الله عنه وروی ابوداود وقال و روایت کرد ابوداود و گفت رفعه
الحسن بن علی رفع کرد او را حسن بن علی وهو شیخ ابی داود و این حسن بن علی شیخ ابوداود است حاصل آنکه بیهقی این حدیث را مرفوع آورده و ابوداود از طریق حسن بن علی که یکی از
شیوخ اوست مرفوع روایت کرده و از طریق دیگر موقوف ٧ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس منا
من تشبه بغیرنا نیست از ما کسی که مشابه سازد خود را بغیر ما پس از آن بیان کرد تشبه بغیر را و نهی کرد از آن فقال فرمود لا تشبهوا بالیهود ولا بالنصاری تشبه مکنید بیهود
و بنصاری فان تسلیم الیهود الاشارة بالاصابع زیرا که سلام کردن یهود اشارت کردنست بانگشتان وتسلیم النصاری الاشارة بالاکف و سلام کردن نصاری اشارت
کردنست بکفهای دست رواه الترمذی وقال اسناده ضعیف ٨ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا لقی احدکم اخاه فلیسلم علیه
فرمود آن حضرت چون پیش آید یکی از شما برادر خود را باید که سلام کند بر وی فان حالت بینهما شجرة او جدار او حجر ثم لقیه فلیسلم علیه پس اگر حایل گردد میان دو کس بعد
از آنکه سلام بر یکدیگر کرده اند درختی یا دیواری یا سنگی بعد از آن پیش آید یکی از آن دو مرد دیگر را باید که سلام کند بر وی درین ملاقات نیز یعنی باین مقدار مفارقت و مفاصلت سلام مستحب
بود چه جای زیاده برین و درین کمال مبالغه است در حث و تحریص بر استحباب سلام و رعایت این ادب رواه ابوداود ٩ وعن قتادة تابعی مشهور است حافظ اعمی که بهره
شدید داشت قال قال النبی صلی الله علیه وسلم گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم اذا دخلتم بیتا فسلموا علی اهله چون درآیید خانه را پس سلام کنید بر اهل خانه واذا
خرجتم فاودعوا اهله بسلام و چون بیرون آیید ودیعت نهید نزد اهل خانه سلام را یعنی چون سلام کردید وقت بیرون آمدن گویا که ودیعت نهادید خیر و برکت آنرا نزد ایشان
و باز میگیرید آنرا در آخرت چنانچه کسی ودیعتی نزد کسی نهاده باشد و طیبی گفته تا رجوع کنید بایشان و باز گیرید ودیعت خود را چنانچه ودایع گرفته میشود و درین تفاول است بسلامت
و معاودت مرة بعد اخری انتهی رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا ١٠ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا بنی اذا دخلت علی اهلک
فسلم ای پسرک من چون درآیی بر اهل و عیال خود پس سلام کن بر ایشان یکون برکة علیک وعلی اهل بیتک میباشد سلام سبب وجود برکت و زیادت در خیرات بر تو و بر اهل خانه
تو رواه الترمذی و آمده است که چون در خانه درآید سلام کند بر اهل خانه و اگر کسی در خانه نباشد بگوید السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین تا بر ملایکه که آنجا باشند سلام برسد
١١ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السلام قبل الکلام یعنی اول باید که سلام کند بعد از آن کلام و پیش از سلام ابتدا بکلام کردن خوب نیست رواه
الترمذی وقال هذا حدیث منکر ١٢ وعن عمران بن حصین قال کنا فی الجاهلیة نقول گفت بودیم ما در ایام جاهلیت که میگفتیم و تحیه میکردیم باین لفظ در تحیت انعم الله
بک عینا انعم اخبار از نعومه است بمعنی نرمی و نازکی و نیکوئی و این عبارت محتمل دو معنی است یکی آنکه با بمعنی سببیت باشد یعنی تازه و روشن گرداند خدای تعالی بسبب تو چشم را یعنی
چشم دوستان ترا کنایت از طیب عیش و رفاهیت حال مخاطب است که بکام دوستان باشد و ایشان بدیدن وی خوش شوند دیگر آنکه حرف با زایده بود یعنی تازه و خرم و روشن
گرداند ترا خدای تعالی یعنی بدیدن آنچه دوست میداری و میخواهی از محبوبات و مرادات وانعم صباحا و تر و تازه و خوش باش از جهت صباح یعنی خوش باد صباح تو یا خوش باش تو در وقت
صباح این نیز کنایت از طیب عیش و فراغ وقت است و تخصیص بوقت صباح بدان جهت است که اغلب آنچه واقع میشود از غارت و مکاره در وقت صباح می افتد و لفظ انعم
در اول بلفظ ماضی است و در ثانی بلفظ امر از انعام فلما کان الاسلام نهینا عن ذلک پس هرگاه که پیدا شد اسلام نهی کرده شدیم ما از آن کلمات رواه ابوداود بدانکه
هر قوم را تحیتها بوده نسبت ملوک و عظمای خود مثل همین دو کلمه که ذکر کرده شد در عرب بوده و در عجم میگفتند زی هزار سال و این است که گفته شده است در معنی التحیات لله یعنی
تحیات و تعظیمات همه ثابت است مر خدا را و جزوی مستحق آن نه و لهذا جمع کرده شد التحیات تا شامل گردد همه را ١٣ وعن غالب قال انا لجلوس بباب الحسن البصری غالب
بن خطاف بصری نسائی گفت ثقة احمد گفت ثقة ثقة است بتاکید و یحیی گفت صدوق صالح است روایت کرده است از حسن بصری و سعید بن جبیر و روایت کرده است
از وی شعبه و غیر وی گفت که ما هر آینه نشسته بودیم بر در حسن بصری اذ جاء رجل فقال ناگهان آمد مردی پس گفت حدثنی ابی عن جدی حدیث کرد مرا پدر من از جد من

قال کفت پدر من بعثني ابي الی رسول الله فرستاد مرا پدر من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال پس کفت پدر من آته فاقرئه السلام بیا نزد آن حضرت پس بخوان اورا
سلام قال کفت پدر من فاتیته پس آمدم من آن حضرت را فقلت ان ابي یقرئک السلام پس کفتم بآنحضرت پدر من میخواند ترا سلام را فقال پس کفت آن حضرت علیک
وعلی ابیک السلام بر تو و بر پدر تو سلام رواه ابو داود ازینجا معلوم شد که سنت آن است که چون یکی سلام دیگری برساند جواب سلام برانکه میرساند و سلام برانکه از جانب
وی میرساند باید کفت باین عبارت که علیک وعلی فلان السلام ۱۴ وعن ابن العلاء الحضرمي وان العلاء بن الحضرمي نسخ اینجا مختلف واقع شده و در بعضی نسخ اینچنین که
نوشته شده و در بعضی وعن ابي العلاء الحضرمي ان العلاء الحضرمي و در بعضی عن ابن العلاء الحضرمي ان العلاء الحضرمي و در تقریب کفته است علاء بن الحضرمي حلیف بني امیه بود وصحابی بزرگ
عامل کردید بر بحرین مر آن حضرت را وابی بکر وعمر را وابن العلاء بن الحضرمي مقبول است از طبقه ثالثه وکان میسیرم که نام او عبدالله است کان بود علاء بن حضرمي عامل رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم وکان اذا کتب الیه و بود چون می نوشت نامه بجانب آن حضرت بدأ بنفسه ابتدا میکرد بذات خود هم چنین می نوشت من العلاء بن الحضرمي
الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم السلام علیکم ورحمة الله رواه ابو داود وآن حضرت نیز هم چنین می نوشت من محمد رسول الله الی فلان پس ازان سلام می نوشت بروی
بخصوص اکر مسلمان بودی والا علی العموم می نوشت سلام علی من اتبع الهدی چنانچه بهرقل نوشت وآوردن این حدیث درین باب باعتبار بودن اوست متقدمه سلام چنانچه تصریح
کردیم و هم چنین سه حدیث دیکر که متصل این آورده در احوال کتابت باعتبار تعلق آن است بسلام که کاهی کتابت نیز کرده میشود و هم چنین است
عادت مولف رحمة الله علیه که در آخر فصل احادیث میآرد آنچه متعلق ومناسب بمقام است ۱۰ وعن جابر ان النبي صلی الله علیه
وآله وسلم قال اذا کتب احدکم کتابا فلیتربه چون بنویسد یکی از شما نامه را پس باید که خاک افشاند بروی یا مراد آنست که بر خاک اندازد
اورا فانه انجح للحاجة زیراکه این تتریب پیروزی آرنده وبرآرنده تر است مر حاجت را واین بخاصیت است که جز علم شارع بآن محیط نتواند شد وجز بنور نبوت آنرا نتوان دانست
وبعضی از ارباب معرفت در توجیه معنی ثانی کفته اند که انداختن نامه بر خاک برای اسقاط اوست از نظر اعتبار واعتماد بر حق عز وعلاست در ایصال آن بمقصد وبعضی کفته اند مراد
بتتریب مبالغه است در تواضع کردن وخاکساری نمودن در خطاب بمکتوب الیه وبرین وجه ضمیر فلیتربه راجع باحدکم باشد واحتمال دارد که بکتاب نیز باشد وهر دو معنی اول
متعین است که بکتابست ودو معنی اول مناسبتر است بلغت در صراح کفته اتراب وتتریب خاک آلوده کردن وخاک بر انداختن بر چیزی ودر بعضی روایات آمده فلیتربه
لکتاب فانه انجح للمراد ودر قاموس کفته اتربه وتربه ریخت بروی تراب ودر نهایه کفته اتراب خاک ریختن بر نامه رواه الترمذي وقال هذا حدیث منکر ۱۱ وعن
زید بن ثابت قال دخلت علی النبي کفت در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وبین یدیه کاتب ونزد آن حضرت کاتبی نشسته بود فسمعته یقول پس شنیدم آن حضرت را
میکفت بآن کاتب ضع القلم علی اذنک بنه قلم را بر کوش خود ودر روایتی علی اذنیک بلفظ تثنیه فانه اذکر للمآل زیراکه نهادن قلم بر کوش یاد دهنده تر است مر عاقبت کار را
یعنی انشاء عبارت را برای بیان مقاصد ومطالب واین بخاصیت است که سر آنرا شارع داند وطیبی کفته که قلم حکم زبان دارد چنانکه کفته اند القلم احد اللسانین وزبان ترجمان
دل است ونهادن زبان بر کوش که محل استماع است موجب قرب بقلب است تا بشنود آنچه اراده میکند از عبارات وفنون کلام واین کلام تخیلی است ونکته ایست نحویانه
که بیان مناسبت میکند والله اعلم رواه الترمذي وقال هذا حدیث غریب وفي اسناده ضعف وحدیث غریب در اصطلاح مشهور آنست که از یکی بیش آمده باشد
واین منافات ندارد بصحت چنانکه در محلش معلوم شده ولهذا کفت وفي اسناده ضعف ونزد بعضی غریب بمعنی شاذ است که روایت است بر خلاف ثقه ۱۷ وعنه قال امرني
رسول الله وهم از زید بن ثابت آمده که امر کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اتعلم السریانیة بآموختن لغت سریانی که زبان توریت است ویهود آنرا میدانستند ومی نوشتند وفي
روایة انه امرني ان اتعلم کتاب یهود ودر روایتی آمده است که زید بن ثابت کفت آن حضرت امر کرد مرا بآموختن خط وکتابت یهود وقال کفت آن حضرت اني
ما امن یهود علی کتاب من ایمن نیستم از یهود بر کتاب یعنی میترسم که اکر بفرمایم یهودی را که بنویسد از جانب من نامه بسوی یهود کم وبیش نویسد ومیترسم نامه که از جانب یهود بنام
من آنرا یهودی بخواند زیادت ونقصان کند قال زید بن ثابت فما مر بي نصف شهر حتی تعلمت پس نکذشت بر من نیم ماهی تا آنکه آموختم من زبان یهود وخط ایشان را فکان اذا
کتب الی یهود کتبت پس بود آن حضرت یا بود شان وحال برین وجه که چون می نوشت نامه بجانب یهود من می نوشتم واذا کتبوا الیه قرأت له کتابهم وچون می نوشتند
یهود بجانب آن حضرت من میخواندم برای آن حضرت نامه ایشان را رواه الترمذي ۱۸ وعن ابي هریرة عن النبي صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا انتهی احدکم الی
مجلس فلیسلم چون بیاید وبرسد یکی از شما بمجلسی باید که سلام کند فان بدا له ان یجلس فلیجلس پس اکر قرار کیرد رای او وخوش آید او را که بنشیند باید که بنشیند ثم اذا قام فلیسلم
پس هر وقتی که برخیزد و برود باید که سلام کند یعنی در هر دو حال در آمدن در مجلس وبرآمدن ازان سلام کردن سنت است فلیست الاولی باحق من الآخرة زیرا
که نیست تسلیمه اولی یا مرة اولی سزاوارتر ولایق تر از تسلیمه آخره یا مرة آخره وهم چنانکه سلام در هر مره سنت است جواب سلام نیز واجب باشد رواه الترمذي وابو داود
۱۹ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا خیر في جلوس في الطرقات الا لمن هدی السبیل ورد التحیة وغض البصر نیست نیکی در نشستن در راهها
مکر کسی را که بنماید راه را وجواب کوید سلام را وبپوشاند دیدها را از نظر واعان علی الحمولة ویاری دهد بر حمولة که بفتح حای مهمله چیزی که بران بار کنند از دواب مثل شتر وخر وبضم حا بمعنی بارها یعنی یاری دهد در بر داشتن
بار بر بار کیر رواه في شرح السنة وذکر حدیث ابي جري في باب فضل الصدقة وذکر کرده شد حدیث ابي جري بضم جیم وفتح را وتشدید یا که در وی ذکر سلام است در باب صدقه

الفصل

الفصل الثالث ۰ وعن ابی ھریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما خلق اللہ آدم ونفخ فیہ الروح ہرگاہ کہ پیدا کرد خدای تعالی آدم را
ودمید در وی روح را عطس عطسہ زد آدم فقال پس گفت آدم الحمد للہ فحمد اللہ باذنہ پس حمد گفت آدم خدا را باذن وی یعنی این حمد کہ آدم خدای تعالی را گفت بہ توفیق
و تیسیر وی گفت زیرا کہ حمد وی امر یست عظیم آسان نکرد و مگر بہ تیسیر وی فقال لہ ربہ پس گفت مر او را پروردگار او یرحمک اللہ و چون بیاموخت پروردگار تعالی آدم را ادب
عطسہ خواست کہ بیاموزد او را ادب سلام پس گفت یا آدم اذھب الی اولئک الملائکۃ ای آدم برو بسوی این فرشتگان الی ملاء منھم جلوس یعنی بسوی جماعۂ عظیم
از ایشان کہ نشستگانند پس این قول پروردگار تعالی باشد برای بیان ملائکہ مشار الیہم و احتمال دارد کہ قول حضرت پیغمبر باشد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برای بیان آنکہ قول وی سبحانہ
اولئک الملائکۃ اشارت باین جماعہ از ملائکہ بود و ملأ اشراف قوم و رؤسا و مقدمان ایشان باشند کہ رجوع ہمہ بقول اینہا بود فقل پس بگو السلام علیکم پس گفت آدم بملائکہ
السلام علیکم و در بعضی نسخ صریح آمدہ کہ فقال السلام علیکم قالوا گفتند فرشتگان علیک السلام و رحمۃ اللہ ثم رجع پستر باز آمد آدم الی ربہ بسوی پروردگار خود یعنی
بمکانی کہ کلام کردہ بود با وی پروردگار تعالی فقال پس گفت پروردگار تعالی ان ھذہ تحیتک وتحیۃ بنیک بینھم بدرستیکہ این کلمات روش سلام تست و سلام
پسران تو میان یکدیگر فقال لہ اللہ پس گفت مر آدم را خدای تعالی ویداہ مقبوضتان و ہر دو دست وی تعالی بستہ شدہ بودند چنانکہ کسی دست بستہ چیزی در وی نہان
میدارد اختر ایھما شئت اختیار کن ہر کدام ازین دو دست را کہ میخواہی یعنی ہر چہ در یکی ازین دو دست فقال پس گفت آدم اخترت یمین ربی اختیار کردم من دست
راست پروردگار خود را وکلتا یدی ربی یمین مبارکۃ و ہر دو دست پروردگار من راستند و مبارک این کلام آدم است و یا حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تو
تا ماند کہ اطلاق ید بر پروردگار تعالی از متشابہات است و بازاین کہ ہر دو دست او یمین است متشابہ دیگر و قوم را در شرح این قول معانی و تاویلات است اول آنکہ ثابت در حق تعالی
ید صفت است نہ ید جارحہ و این عبارت کنایت است از نفی ید جارحہ یعنی اگر ید جارحہ میبود یمین و شمال میبود و در آخر کلام اشارت کرد کہ مراد وجود خیر و برکت است کہ لازم ید
یمینی و مادہ استحقاق او ست ثانی آنکہ شمال ناقص میباشد در قوت و بطش پس بودن ہر دو دست یمین کنایت است از نفی نقصان از صفات وی تعالی و تقدس و بیان
کرد کہ صفات وی کامل اند ثالث آنکہ مراد آدم شکر است بر تمامہ نعمتہای پروردگار و بیان آنکہ ہر چہ از جناب وی رسد ہمہ فضل و نعمت است چہ لطف و چہ قہر زیرا کہ
چون گفت اخترت یمین ربی متوہم گشت ترجیح صفات لطفیہ بر قہریہ پس بقول خود کہ گفت وکلتا یدی ربی مبارکۃ دفع این توہم کرد و از اختیار نفس خود برآمد رابع
آنکہ مقصود وصف باری تعالی است بغایت جود و کرم و احسان و تفضیل زیرا کہ عرب میگوید مر کسی را کہ علی الاطلاق نافع است کلتا یدیہ یمین و مر کسی را کہ ضرر
میکند مطلقا میگوید بنصیب او بشمال افتاد و آنرا کہ نہ نفع کند و نہ ضرر میگوید فلان نہ یمین دارد و نہ شمال خامس آنکہ ید در اطلاق میکند بر قدرت و نعمت پس بر تقدیر ارادہ
قدرت عبارت است از خلق ہدی و ایمان و ضلال و کفر و بر تقدیر ارادہ نعمت عبارت است از نعم و الطاف با اہل ہدایت و قہر و شدت بر اہل ضلال و ہمہ عدل
و حکمت است زیرا کہ وی عزیز و غالب است تصرف میکند در ملک خود و علیم و حکیم است میداند چیزی را کہ اطلاع نیست بر آن غیر او را چنانکہ در آیت کریمہ فرمود یضل من
یشاء و یہدی من یشاء و ہو العزیز الحکیم ۰ ثم بسطھا پستر کشاد پروردگار تعالی دست راست را فاذا فیھا آدم وذریتہ پس ناگاہ در دست راست آدم و اولاد او ست فقال
پس گفت آدم ای رب ما ھؤلاء ای پروردگار من چہ چیزند و چہ کس اند اینہا کہ در دست تو اند قال ھؤلاء ذریتک گفت پروردگار تعالی اینہا ذریت تو اند فاذا کان
انسان مکتوب عمرہ بین عینیہ پس ناگاہ ہر آدمی نوشتہ شدہ است مدت عمر وی میان دو چشم وی فاذا فیھم رجل اضوء ھم پس ناگاہ میان این آدمیان
مردی است روشن ترین ایشان او من اضوءھم یا از جملہ روشن ترین مردم شک راوی است یعنی در میان ایشان جماعہ بودند روشن ترین از دیگران و این یک مرد
از جملہ ایشان بود قال یا رب من ھذا گفت آدم ای پروردگار من کیست این مرد قال ھذا ابنک داؤد گفت پروردگار این پسر تست کہ داود نام دارد برین
تقدیر اشکال ندارد اما در روایت اولی کہ افادہ میکند کہ این مرد روشن ترین ہمہ مردم بود اشکال است کہ این مستلزم افضلیت داود است بر سایر انبیا جواب ازین سخن آنست
کہ حق سبحانہ ظاہر گردانید داود را بر آدم علیہ السلام بنوعی از امتیاز در ظہور و نورانیت تا باعث شود بر سوال از حال وی و مترتب گردد بر آن آنچہ مترتب گشت از قصہ عمر
بحو د و نسبت مراد با صوبت زیادت در جمیع صفات کمال پس شاید کہ در صورت داود نوعی از ضوء و نورانیت و ران عالم باشد یا درین عالم نیز کہ بوی ممتاز باشد از پیغمبران دیگر
و ہر یک از انبیا مخصوص اند بصفتی و ممتاز بوجہی و لازم نمی آید ازین فضل بر سایر انبیا و نیز لازم نیست کہ باعث بر سوال از حال داود در روایت او ممتاز از کل بود بلکہ تواند کہ
نظر بر وی او لا اتفاق افتادہ و باعث بر سوال گشتہ باشد و این معنی از لفظ حدیث بطریقی کہ در اول کتاب در باب ایمان بعد روایت کردہ مفہوم میگردد زیرا کہ لفظ در آنجا اینست کہ
گردانید خدای تعالی میان دو چشم ہر آدمی از ایشان جامہ درخشیدنی از نور پس دید مردی را از ایشان خوش آمد او را درخشیدن میان دو چشم آن فافہم وقد کتبت لہ عمرہ اربعین سنۃ وگفت
حق سبحانہ کہ بتحقیق نوشتم مر داود را عمر چہل سال و در بعضی نسخ عمرہ اربعین سنۃ آمدہ قال یا رب زد فی عمرہ گفت آدم ای پروردگار من زیادت کن در عمر وی چیزی قال گفت پروردگار
تعالی ذلک الذی کتبت لہ آن ہمانست کہ نوشتہ ام مر او را از عمر دیگر نمیشود قال گفت آدم ای رب فانی قد جعلت لہ من عمری ستین سنۃ ای پروردگار من پس
من بتحقیق گردانیدم مر او را از عمر خود شصت سال قال گفت پروردگار انت وذاک تو دانی و مطلوب تو کہ بخشیدی از عمر خود شصت سال یعنی اختیار تراست اگر بخشی چہ مانع است قال گفت
حضرت ثم سکن الجنۃ پستر ساکن شد آدم در بہشت ما شاء اللہ آنقدر کہ خدا خواستہ بود ثم اھبط منھا پستر پایان انداختہ شد آدم از بہشت وکان آدم یعد لنفسہ و بود آدم کہ میشمرد برای خود

یعنی سال عمر خود را تا رسیده نهصد و چهل سال فاتاه پس آمد آدم را ملک الموت فقال له آدم قد عجلت پس گفت ملک الموت را آدم که بتحقیق شتابی کردی قد کتب لی الف
سنة بتحقیق نوشته شده است مرا عمر هزار سال قال گفت ملک الموت بلی آری نوشته شد برای تو عمر هزار سال ولکنک جعلت لابنک داود ستین سنة ولیکن تو بخشیدی پسر
خود را که داود است از عمر خود شصت سال فجحد پس انکار کرد آدم یعنی این قول که گفت قد عجلت قد کتب لی الف سنة و این قول صادق است و در ضمن این انکار است نه تصریح که گوید
من نبخشیده ام او را از عمر خود چیزی چه صدور خبر کاذب بقصد و صریحا از انبیا درست نباشد پس در حکم معاریض باشد که مثل آن از بعضی انبیا صدور یافته یا گوئیم که این جحد و انکار بطریق نسیان
بود فجحدت ذریته پس انکار کرد ذریت وی یعنی جحد و انکار در طبیعت آدمیان از اینجا نشست که اول از آدم صادر شد اگرچه از وی بطریق تعریض و نسیان بود و از ایشان صریحا
و عمدا صدور مییابد و نسی و نسیان کرد آدم نهی از قربان شجره را چنانکه خبر داد حق تعالی از وی فنسی ولم نجد له عزما فنسیت ذریته پس نسیان کردند ذریت او و نسیان در طبیعت
ایشان از آنجا نشست و احتمال دارد که نسیان در همین قصه مراد باشد چنانکه اشارت کردیم که این قصه جحد بطریق نسیان بود فافهم قال گفت آن حضرت فمن یومئذ امر بالکتاب
والشهود پس از آن روز که واقع شد از آدم جحود و نسیان واقع شد امر بنوشتن معاملات و گواهان تا نسیان و جحود کار نکند رواه الترمذی ۰ وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه
است قالت گفت اسماء مر علینا رسول الله گذشت بر ما یعنی بر جماعه زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی نسوة در حالی که نشسته بودیم ما در میان جماعه زنان فسلم علینا پس سلام
کرد آن حضرت بر ما یعنی بر جماعه زنان رواه ابو داود و ابن ماجة والدارمی و این مخصوص بآن حضرت است چنانکه در فصل ثانی بروایت احمد از جریر گذشت ۰ وعن الطفیل بن ابی
بن کعب کنیت او ابو بطن است تابعی عزیز الحدیث است و حدیث او در صحاح ستین است توثیق کرده است او را ابن سعد روایت میکند از پدر خود و از عمر و ابن عمر و بعضی گفته اند که ولادت
او در زمان سعادت نشان آن حضرت بود انه کان یاتی ابن عمر روایت میکند که وی می آمد نزد ابن عمر فیغدو معه الی السوق پس میرفت در وقت بامداد با ابن عمر بسوی
بازار قال گفت طفیل فاذا غدونا الی السوق پس چون میرفتیم با وقت بامداد و میگشتیم گرد بازار لم یمر نمیگذشت عبد الله بن عمر علی سقاط بر بیع متاع کهنه فروشی سقط
بمعنی متاع بنهود دون و فروشنده آنرا سقاط و سقطی گویند ولا علی صاحب بیعة و نمیگذشت بر بیع بیع کننده و بیعه از نفیع باو کسر آن هردو خوانده اند ولا مسکین و نه بر هیچ
مسکینی ولا علی احد و نه بر هیچ یکی الا سلم علیه مگر آنکه سلام میکرد ابن عمر بروی گفت کاتب حروف سامحه الله همچنین مشاهده کرد این فقیر از سید احمد مدنی که از اکابر
مدینه مطهره بود و از اولاد سید سمهودی صاحب تاریخ مدینه و عادت شرفای مکه معظمه چون در موسم حج می آیند همین است که هردو طرف یمین و یسار سلام میکنند بر اهل سوق
و میگویند که عادت خوندکار چون روز جمعه برای نماز می بر آید هم این چنین است والله اعلم قال الطفیل فجئت عبد الله بن عمر یوما گفت طفیل پس آمدم نزد عبد الله
بن عمر روزی فاستتبعنی الی السوق پس همراه خود برد مرا بجانب بازار فقلت له ما تصنع فی السوق پس گفتم من ابن عمر را چه کار خواهی کرد تو در بازار که میروی و انت لا تقف
علی البیع و تو نمی ایستی بر فروختن ولا تسال عن السلع و نمی پرسی از متاع که می فروشند ولا تسوم بها و خریداری نمی کنی متاع را ولا تجلس فی مجالس السوق و
نمی نشینی در نشستگاههای بازار فاجلس بنا ههنا نتحدث پس بنشین با ما همین جا حرف و حکایت کنیم با یکدیگر قال گفت طفیل فقال لی پس گفت مرا عبد الله بن عمر
یا ابا بطن ای صاحب شکم قال گفت راوی وکان الطفیل ذا بطن و بود طفیل شکم دار یعنی شکم بزرگ انما نغدو من اجل السلام نمی رویم با صبح ببازار مگر بجهت سلام کردن
بر مردم نسلم علی من لقیناه سلام میکنیم بر کسی که پیش می آییم او را و در بعضی نسخ لقینا یعنی بر کسیکه پیش آید ما را رواه مالک والبیهقی فی شعب الایمان ۰ وعن
جابر قال اتی رجل النبی گفت جابر آمد مردی پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال لفلان فی حائطی عذق گفت آن مرد فلان کس را و نام شخصی برد در بوستان
من عذق است بفتح عین درخت خرما و بالکسر خوشه خرما و انه قد اذانی مکان عذقه و گفت آن مرد بتحقیق ایذا کرده است مرا وجود عذق آن فلان که بتقریب وی وقت و بی وقت
در بستان من می آید فارسل النبی پس فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بسوی وی کسی را ان بعنی عذقک که بفروش بدست من درخت خرمای خود را قال لا گفت نمی فروشم
قال فهب لی گفت آن حضرت اگر نمی فروشی پس ببخش مرا و ظاهر العبضی باشد که از فروختن عار داشته باشند یا فروختن را بدست آن حضرت عیب میدانسته باشد و به بخشیدن راضی
شوند با وجود آن قال لا گفت نمی بخشم باز ترغیب کرد آن حضرت او را بوعده ثواب آخرت قال گفت فبعنیه بعذق فی الجنة پس تصدق کن بوعده عذقی که ترا در بهشت
باشد فقال لا پس گفت این چنین هم نمی کنم فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت آن حضرت صلعم ما رایت الذی هو ابخل منک ندیدم کسی را
که او بخیل تر است از تو الا الذی یبخل بالسلام مگر آنکسی که بخل میکند بسلام که وی بخیل تر است از تو که باندک فعلی ثواب جزیل بدست نمی آرد گفته اند که فرمودن آن حضرت
مر او را بطریق شفاعت بود نه بسبیل امر و الا خلاف امر چون میکرد آن شخص مسلمان بود بدلیل قول آن حضرت بعذق فی الجنة و با وجود خالی از سختی دل و درشتی طبع بود رواه احمد
والبیهقی فی شعب الایمان ۰ وعن عبد الله عن النبی صلی الله علیه وسلم قال البادی بالسلام بریء من الکبر عبد الله بن مسعود از آن حضرت روایت
میکند که فرمود ابتدا کننده بسلام بیزار است از کبر رواه البیهقی فی شعب الایمان فواید سلام سنت است و جواب سلام فرض و اگر بر قومی در آمد و سلام کرد واجب است
بر ایشان جواب سلام او و اگر در همین مجلس بار دوم آمد و سلام کرد واجب نگردد جواب ولیکن مستحب باشد و سلام و جواب باید که بصیغه جمع باشد اگرچه مخاطب یکی بود تا
ملائکه که با او نیز داخل باشند فقیه ابو جعفر از بعضی علما از اصحاب ابی یوسف نقل کرده که چون ببازار می درآمد نمی گفت که السلام علیکم بلکه میگفت سلام الله علیکم نکته آنرا پرسیدند و گفت
تسلیم تحیه است و اجابت تحیه بحکم نص قرآن فرض و چون ایشان جواب نمیدهند معروف واجب گردد و ما سلام الله علیکم دعاست تسلیم نیست اگر جواب نمیدهند بر ایشان چیزی لازم نیاید و بر من امر معروف

لازم نکرده وازین جهت سلام الله علیهم اختیار کردم اگر بر شخصی سلام کرد که نمی شناخت پس کافر ظاهر شد استرداد کند سلام او را و گوید که باز گرفتم سلام خود را از تو بقصد تحقیر وی و بر تالی قرآن
سلام نباید گفت تا از قراءت خود را باز ندارد و اگر گفت بعضی گفته اند واجب گردد جواب سلام و بعضی گفته اند جواب او بدست یا بدل گوید و بعضی گفته اند بزبان و دل را مشغول تلاوت
دارد و بسلام وی التفات ننماید و در وقت خطبه جواب نگوید باتفاق و در وقت اذان و اقامت و مذاکره علم همین حکم دارد و اگر قاری جواب گفت قرآن را از سر گیرد و استعاذه گوید و
در حدیث آمده است که یکی جامه سرخ پوشیده آمد و بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم سلام کرد جواب وی نداد و این حدیث دلالت دارد بر آنکه هر کس که در وقت سلام بنامشروع
مشغول و ملابس باشد مستحق جواب نبود و هر که شطرنج می بازد نیز همین حکم دارد و در روایتی آمده که سلام گوید تا همین قدر او را از آن لعب باز دارد و بذکر مشغول سازد و اگر بقصد زجر و تادیب
جهر نگوید لا باس به است بعضی از علما گفته اند معنی السلام علیکم آنست که الله تعالی مطلع است بر حال شما که در طاعتید یا در معصیت پس این وعظ است و فاسق بوعظ اولی و احری
بود والله اعلم و اگر بحمام در آید قومی را که برهنه اند سلام نگوید باب الاستیذان استیذان طلب اذن نمودن و اذن بمعنی علم آید چنانکه گویند اذن بالشیء علم به و نیز بمعنی اباحت آید چنانکه
گویند اذن له فی الشیء اباحه له کذا فی القاموس و هر دو معنی اینجا درست آید که بر در خانه کسی بایستد و استیذان کند میخواهد که بداند که کسی در خانه هست یا نه و از وی دستوری طلبد که در آید
و استیذان مستحب است و قرآن مجید بدان ناطق و سنت آنست که جمع کند میان سلام و استیذان و صحیح تقدیم سلام است بر استیذان چنانکه در احادیث واقع شد الفصل
الاول عن ابی سعید الخدری قال اتانا ابو موسی قال ان عمر ارسل الی ان اتیه ابو سعید خدری گفت که آمد ما را ابو موسی اشعری گفت که امیر المومنین عمر کس فرستاد
بجانب من تا بیایم او را فاتیت بابه فسلمت ثلثا پس آمدم من بر در وی پس سلام کردم سه بار بقصد استیذان فلم یرد علی پس جواب سلام من نگفت و اذن نداد فرجعت
پس برگشته آمدم فقال پس گفت عمر بعد از آن بطریق زجر و اعتراض ما منعک ان تاتینا چه چیز منع کرد ترا از آمدن تو ما را فقلت انی اتیت فسلمت علی بابک ثلثا پس
گفتم که من آمدم پس سلام کردم ایستاده بر در تو سه بار فلم تردوا علی پس جواب سلام من نکنید شما یعنی تو و اصحاب تو فرجعت پس باز برگشتم و قد قال لی رسول الله و تحقیق
گفته است مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا استاذن احدکم ثلثا چون طلب اذن کرد یکی از شما سه بار فلم یوذن له پس اذن داده نشد مر او را فلیرجع پس باید که او باز
برگردد یعنی حد استیذان و ایستادن بر در همین قدر است فقال عمر اقم علیه البینة پس گفت عمر برپا کن گواه بر صحت این حدیث که تو دعوی میکنی که از آنحضرت شنیده ام و یکی
دیگر باید لکن که او نیز شنیده باشد این حدیث را پس ابو سعید گفت که ابو موسی نزد من آمد و این قصه با من درمیان آورد و گفت ابو سعید خدری که گفت بمن ابو موسی تو نیز شنیده این
حدیث را از آن حضرت بیا تا من نزد عمر و گواهی بده قال ابو سعید گفت ابو سعید فقمت معه پس ایستادم من بالای موسی فذهبت الی عمر پس رفتم بسوی عمر فشهدت له
پس گواهی دادم ابی موسی را و گفتم راست میگوید وی هم چنین فرموده است رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه و این گواه طلبیدن احتیاطی بود از عمر رضی الله عنه تا مردم جرأت نکنند
و در اطاعت خلفا و امرا تهاون ننمایند و الا خبر واحد مقبول است باتفاق خصوصا از امثال ابو موسی اشعری که از کبار صحابه است وعن عبد الله بن مسعود قال قال لی النبی گفت
ابن مسعود مرا گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذنک علی ان ترفع الحجاب نشان اذن تو برای در آمدن تو بر من این است که بر میداری تو پرده را که بر در خانه گرفته اند و
خانهای آن حضرت را پرده ها بوده از حصیر وان تستمع سوادی و این است که می شنوی سواد مرا سواد بکسر سین مهمله نهانی گفتن سخن یعنی پرده بر میداری و می بینی که من با کسی
پنهان سخن میکنم هم می درائی زیاده برین ترا باذن حاجت نیست و مراد بنهانی گفتن سخن مبالغه است یعنی اگرچه نهانی با اهل خصوص سخنی می گفته باشم هم می درائی چه جای آشکارا و حاصل
آنست که هرگاه وجود مرا در خانه میشناسی می درآئی دیگر حاجت استیذان نیست حتی انهاک تا آنکه منع کنم ترا از در آمدن و این غایت عنایت است که آن حضرت با ابن مسعود داشت
و کمال قرب و محرمیت اوست در جناب نبوت گویا او از جمله اهل خانه است هرگاه که میخواهد می درآید و ظاهر است که این در غیر وقت حضور نسا خواهد بود خصوصا بعد نزول آیت
حجاب رواه مسلم وعن جابر قال اتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی دین کان علی ابی جابر گفت آمدم آن حضرت را در قضیه دین یا بسبب تقرب
دینی که بود بر پدر من و قضیه دین چنان است که پدر جابر که عبد الله انصاری است رضی الله عنه در غزوه احد شهید شده بود و دینی بر ذمه خود گذاشته بود و دائنان آمده او را تنگ
گرفته بودند و وی بحضرت پیغمبر بجهت استمداد و استعانت آمده تا از ایشان طلب تخفیف کند و بمعجزه آن حضرت در مال وی که تمر بود برکتها بوجود آمد حتی که بعد از وفای دین هم چنان
که بود باقی ماند و چیزی از آن کم نشد درین قصه میگوید که بر در آن حضرت آمدم فدققت الباب پس بکوفتم در را فقال پس گفت آن حضرت من ذا کیست این که در میکوبد
فقلت انا پس گفتم من منم فقال پس گفت آن حضرت انا انا کانه کرهها متفق علیه گویا که آن حضرت این کلمه را از جابر ناخوش داشت و سبب کراهت این کلمه از جابر آن
گفته اند که وی ازاله ابهام نمی کند و افاده تعین و تشخیص نمی نماید پس بایستی نام یا کنیت یا لقب خویش ذکر کردی که افاده تعین و تشخیص کند اگرچه گاهی به جهت شناخت آواز افاده
تعین نیز می کند اما آن حضرت مکروه داشت و بر جابر انکار کرد از برای تعلیم ادب او و تکرار انا در قول آن حضرت برای تاکید است و بحسب حرف فهم انکار هم ازین تکرار است و محتمل
که انکار از جهت ترک استیذان بسلام بوده باشد که سنت آن است و بعضی از متصوفه گویند که مکروه است که کلمه انا بر زبان آدمی رود که مبنی از هستی و انانیت است اما این سخن
علی عمومه صحیح نیست بلکه در صورتی است که بروجه تکبر و نفسانیت و انانیت بود و الا وقوع آن در احادیث بسیار واقع است چنانکه گذشت که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود کیست که امروز عیادت مریض کرده باشد ابو بکر صدیق رض گفت انا باز فرمود کیست که امروز روزه دار برخاسته باشد هم وی رضی الله عنه گفت انا الحدیث یا آنکه از صحابه در مقام تفاخر
و اظهار فضل نیز واقع شده بجهت غرض صحیح در دین وعن ابی هریرة قال دخلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو هریره گفت در آمدم با آن حضرت یعنی در خانه حضرت

لبنا فی قدح پس یافت آن حضرت شیر در قدحی فقال اباهر الحق باهل الصفة پس گفت آن حضرت ای ابوهریره در رس باهل صفه و در یاب ایشانرا فادعهم لی پس بخوان
و بیار ایشان را بسوی من فاتیتهم فدعوتهم پس آمدم ایشانرا و خواندم ایشانرا فاقبلوا پس روی آوردند ایشان بسوی آن حضرت فاستاذنوا پس استیذان نمودند
فاذن لهم پس اذن داد آن حضرت ایشان را بدر آمدن در خانه فدخلوا پس در آمدند و بمعجزهٔ آن حضرت شیر خوردند و سیر شدند چنانکه در حدیث مذکور است رواه
البخاری طیبی گفته که ازینجا معلوم میشود که خواندن کسی را و طلبیدن استیذان اسقاط نمیکرداند مگر آنکه زمان قریب باشد و این بر تقدیریست که رسول همراه نبود و اگر همراه است
حاجت باستیذان نیست چنانکه در فصل ثانی معلوم کرده شود و شاید که ابوهریره که اهل صفه را خوانده همراه ایشان نیامد الفصل الثانی عن کلدة بن حنبل بفتحات برادر
صفوان بن امیه از مادر ان صفوان بن امیة صفوان بن امیه قرشی است اسلام آورد بعد فتح مکه و بود از مؤلفة القلوب و داد آن حضرت او را از مغانم چیزهای بسیار
پس گفت صفوان گواهی میدهم که مسافت نمی کند باین عطا مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد او و کشته شد پدر او امیه بن خلف روز بدر در مشرکان قریش بعث بلبن کلده می گوید که صفوان
فرستاد بدست من شیر و جدایة بفتح جیم و کسر آن و دال مهمله و تحتانیه بعد الف آهو بره بشش ماه یا بهفت ماه رسیده چنانکه جدی از معز یعنی بز نماله در صراح گفته که جدایه بالفتح و کسر
آهو بره و ضغابیس جمع ضغبوس و آن خیار خورد که نرم و پشمین باشد و آن حضرت او را دوست میداشت فی الصراح و ضغبوس بضم ضاد و عین معجمتین و سین مهمله خیار و نام
الی النبی بسوی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والنبی صلی الله علیه وسلم باعلا الوادی و آن حضرت در جانب اعلای مکه بود که آنرا معلا گویند قال گفت کلده فدخلت علیه و لم
اسلم و لم استاذن پس یکبارگی در آمدم من بر آن حضرت نه سلام کردم و نه استیذان نمودم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بجهت تعلیم سلام و استیذان ارجع
بازگرد و برون رو فقل پس بگو السلام علیکم ادخل آیا در آیم رواه الترمذی وابوداود وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دعی
احدکم چون خوانده شود یکی از شما یعنی کس بطلب وی فرستاده شود فجاء مع الرسول پس بیاید همراه آن کسی که فرستاده شده بود بطلب وی فان ذلك له اذن پس آن
آمدن همراه فرستاده شده اذن است و حاجت باستیذان نیست رواه ابوداود وفی روایة له قال و آمده است در روایتی مر ابوداود را که گفت آن حضرت صلی الله علیه
وسلم رسول الرجل الی الرجل اذنه فرستاده شده مردی بسوی مردی اذن اوست بهمین معنی که معلوم شد وعن عبدالله بن بسر صحابی است و پدر و مادر وی برادر و خواهر
او همه صحابی اند آن حضرت بمنزل ایشان آمد و طعام خورد و دعا کرد قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی باب قوم چون می آمد آن حضرت بر در قومی لم یستقبل
الباب من تلقاء وجهه پیش نمی آمد در را از برابر روی خود ولکن من رکنه الایمن او الایسر ولیکن پیش می آمد از کرانه در راست یا چپ فیقول پس میگفت السلام علیکم السلام
علیکم وذلك ان الدور لم یکن یومئذ علیها ستور و آن از جهت آن بود که سراها و خانها نبود و دران روز بر آنها پرده ها رواه ابوداود وذکر حدیث انس و ذکر کرده شد حدیث
انس که قال علیه الصلوة والسلام السلام علیکم ورحمة الله فی باب الضیافة الفصل الثالث عن عطاء بن یسار ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه
وسلم روایت است از عطا بن یسار که از مشاهیر تابعین و مولی میمونه رضی الله عنها است که مردی پرسید آن حضرت را فقال پس گفت آن مرد استاذن علی امی آیا طلب اذن کنم از برای
آمدن بر مادر خود فقال پس گفت آن حضرت نعم آری بکن فقال الرجل انی معها فی البیت پس گفت آن مرد که من با او می باشم در یک خانه پس استیذان چه کنم گویا آن مرد خیال کرد
که استیذان بیگانه را می باشد که گاه گاهی می در آید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم استاذن علیها استیذان بکن بر وی اگرچه با او نی در یکخانه چرا که استیذان
مخصوص بیگانه نیست فقال الرجل پس باز گفت آن مرد انی خادمها من خادم او در خود دم و شب و روز در خدمت او میباشم پس اگر گاه بیگاه هر وقت که خواهم مدام و موقوف
بر استیذان باشم خدمت وی که کند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم استاذن علیها اتحب ان تراها عریانة استیذان بکن برای آمدن بر وی
آیا دوست میداری که ببینی او را برهنه و اگر فرضا ناگاه بر وی در آئی شاید که برهنه باشد قال لا گفت آن مرد دوست ندارم که ببینم او را برهنه قال گفت آن حضرت پس اگر دوست
نمیداری که او را برهنه ببینی فاستاذن علیها پس استیذان کن بر وی رواه مالك مرسلا روایت کرد این حدیث را مالك بطریق ارسال زیرا که عطا بن یسار تابعی است
وعن علی رضی الله عنه قال گفت امیرالمؤمنین علی کان لی من رسول الله بود مرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مدخل باللیل و مدخل بالنهار
در آمدنی بشب و در آمدنی بروز فکنت اذا دخلت باللیل پس بودم من چون می در آمدم بشب تنحنح لی تنحنح میکرد آن حضرت برای اذن من پس معلوم شد که علامت
اذن بشب تنحنح بود و در روایتی آمده است که بودم که چون میدر آمدم بشب پس اگر تنحنح میکرد باز میگشتم پس تنحنح علامت عدم اذن شد ظاهرا در هر وقت بقرینه حال علامت اذن
می پذیرفت والله اعلم کذا قالوا این مراد از برای آن گفتم که احتمال دارد در دین نیز تنحنح لی را به منع حمل کنند اما ظاهر در آنست که برای اذن باشد فافهم رواه النسائی وعن جابر ان
النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تاذنوا لمن لم یبدا بالسلام اذن نه کنید برای در آمدن هر کسی را که ابتدا نکرده بسلام رواه البیهقی فی شعب الایمان باب
المصافحة والمعانقة المصافحة والتصافح دست یکدیگر را گرفتن و صفح در اصل معنی عرض یعنی پهنا است صفح وجه و صفح سیف عرض آنرا گویند و در مصافحه کف یکی بعرض
کف دیگری میرسد و صفایح باب تختهای در را گویند کذا فی الصراح و مصافحه سنت است نزد ملاقات و باید که بهر دو دست بود و آنکه بعضی مردم مصافحه بعد از نماز میکنند
یا بعد از نماز جمعه کنند چیزی نیست و بدعت است از جهت تخصیص وقت اما سنیت مصافحه که علی الاطلاق است باقی است پس بوجهی سنت است و بوجهی
دیگر بدعت و با زن جوان مصافحه حرام است و با پیرزن که مشتهاة نبود لا باس به است و روایت کرده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در خلافت خود بعجائز که شیر

آنها خورده بود و مصافحه میکرد و ابن زبیر رضی الله عنهما در مکه عجوزی را برای بیمارداری خود بکرامی گرفت که پاهای او را زر میکرد و در سر او پیش میجست و اگر هم چنین مردی پیر باشد که از فتنه
شهوت ایمن باشد او را مصافحه با زن جوان درست است و مصافحه با امرد خوش شکل درست نباشد و بهر که نظر کردن حرام است مساس کردن او نیز حرام بلکه حرمت مساس سخت تر
از نظر است کذا فی مطالب المؤمنین و در صلوة مسعودی گفته که چون سلام گوید دست باید داد و آن که دست دادن سنت است ولیکن کف بر کف باید نهادن و سر انگشتان
نشاید گرفتن که بدعت است و اما معانقه اگر خوف فتنه نباشد مشروع است خصوصا نزد قدوم از سفر چنانکه در حدیث جعفر بن ابی طالب بیاید و از ابی حنیفه و محمد رحمهما الله کراهت
بوسیدن دست و دهان و چشم و معانقه آمده است و ایشان میگویند که از معانقه نهی کرده اند چنانکه در فصل اول از حدیث انس بیاید و آنچه روایت کرده اند پیش از نهی است و
از شیخ ابو منصور ماتریدی در تطبیق احادیث نقل کرده شده است که آنچه بر وجه شهوت بود مکروه است و آنچه بر وجه بر و کرامت باشد مشروع و گفته اند که خلاف در جایی است که
برهنه تن باشد اما با قمیص و جبه لا باس به است باجماع و هو الصحیح کذا فی الکافی و بوسه دادن دست عالم متورع را جایز است و بعضی گفته اند مستحب است و آنکه بعد از
مصافحه دست خود را ببوسند چیزی نیست و فعل جاهلانست و مکروه است و زمین بوس کردن نزد امرا و علما و مشایخ حرام است و فاعل و راضی بدان هر دو آثم اند کذا فی
الکافی و فقیه ابوجعفر گفته که هر که زمین بوس کند نزد سلطان و امیر و یا سجده کند اگر بر وجه تحیت کند کافر نگردد ولیکن آثم و مرتکب کبیره باشد و اگر به نیت عبادت کند کافر
گردد و هم چنین اگر اصلا نیت مستحضر نگردد کافر شود نزد اکثر علما و زمین بوس کردن سهل تر است از نهادن رخساره یا جبین بر زمین نهادن کذا فی المظهریه و اگر بر دست عالم یا
سلطان بوسه دهد از جهت علم و عدالت و اعزاز دین لا باس به است و اگر به جهت غرض دنیاوی کند مکروه است اشد کراهت و اگر یکی از عالم یا زاهد التماس پای بوس
او کند باید که اجابت نکند و نگذارد که ببوسد و در قنیه گفته که لا باس به است و در بعضی احادیث بوسیدن بعضی از صحابه پای آن سرور صلی الله علیه وسلم آمده چنانکه در فصل ثانی
از حدیث وفد عبد القیس بیاید و در بوس کردن اطفال رخصت است اگرچه ولد غیری باشد و بوسه دادن بر دهان طفل سنت است و گفته اند که بوس بر پنج وجه است
یکی بوسه مودت است و آن بوسه والدین است مر ولد را بر رخساره ثانی بوسه رحمت است و آن بوسه ولد است مر والدین را بر سر ثالث بوسه شهوت است و آن
بوسه زوج است مر زوجه را بر دهان رابع بوسه تحیت است و آن بوسه مسلمانست مر یکدیگر را بر دست پنجم بوسه خواهر است برادر را بر جبهه و نزد بعضی بوسه دادن
مردان یکدیگر را بر دست در وی مکروه است و نزد بعضی بوسه دادن ولد صغیر را واجب است و مرویست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میداد سر فاطمه
زهرا را و می فرمود که می یابم از وی بوی بهشت و چون قدوم می آورد آن حضرت اول بر فاطمه در آمده معانقه میکرد و می بوسید سر او را والله اعلم الفصل الاول ۲
عن قتادة قال قلت لانس اكانت المصافحة في اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم قتاده گفت از انس پرسیدم آیا بود مصافحه در یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قال گفت انس نعم آری بود مصافحه در صحابه رضی الله عنهم رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قبل رسول الله بوس کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
الحسن بن علی حسن بن علی را رضی الله عنهما وعنده الاقرع بن حابس و بود نزد آن حضرت اقرع بن حابس که صحابی است قدوم آورد بر آن حضرت در فتح مکه از قوم بنی
تمیم و شریف بود در جاهلیت و اسلام فقال الاقرع پس گفت اقرع ان لی عشرة من الولد بدرستیکه مرا ده تن اند از فرزندان ما قبلت منهم احدا بوس نکرده ام هیچ
یکی را از ایشان فنظر الیه رسول الله پس نیک بنگریست بسوی اقرع پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم قال پس گفت آن حضرت من لا یرحم لا یرحم کسی که مهربانی
و شفقت نورزد با خلق خدا یا بر اولاد رحمت کرده نشود یعنی رحمت [illegible] نکند باری تعالی بر وی و ذکر این حدیث درین باب بجهت مناسبت تقبیل است
مر معانقه را متفق علیه و سند کرده باشد که ذکر کنیم حدیث ابی هریره که در وی این کلمه است اثم لکع که برای امام حسن فرموده فی باب در باب مناقب
اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم و علیهم اجمعین ان شاء الله تعالی و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ام هانی که در مصابیح درین فصل ذکر کرده است فی
باب الامان در باب امان دادن کفار که بآن مناسب و موافق تر است الفصل الثانی عن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ما من مسلمین یلتقیان نیست هیچ دو مسلمان که پیش آیند یکدیگر فیتصافحان پس مصافحه کنند الا غفر لهما قبل ان یتفرقا مگر آنکه آمرزیده شود مر ایشان را
پیش از آنکه جدا شوند از یکدیگر رواه احمد والترمذی وابن ماجة وفی روایة ابی داود و در روایت ابی داود آمده که قال گفت آن حضرت اذا التقی المسلمان
فتصافحا چون ملاقات کنند دو مسلمان پس مصافحه کنند وحمدا الله و حمد گویند خدا را واستغفراه و آمرزش خواهند از خدا غفر لهما آمرزیده شود مر ایشان را وعن
انس قال قال رجل یا رسول الله الرجل منا یلقی اخاه او صدیقه مردی از آن حضرت پرسید یا رسول الله مردی از مسلمانان پیش می آید برادر خود را یعنی مسلمان را
یا پیش می آید دوست خود را چکار کند اینحنی له آیا دوتا کند سر و پشت برای آن برادر و دوست خود قال لا گفت نکند دوتا انحنا مایل گردانیدن سر و پشت است
کذا فی بعض الحواشی و طیبی از محیی السنه نقل کرده که انحنای ظهر مکروه است از جهت ورود حدیث صحیح در نهی از آن اگرچه از بسیاری از آنها که منسوب بعلم و صلاح اند از آن میکنند
ولا اعتبار و اعتماد بدان نتوان کرد و در مطالب المؤمنین از شیخ ابو منصور نقل کرده که گفت اگر بوسه دهد یکی پیش یکی زمین را یا پشت دوتا کند یا سر نگون کرد اند کافر نگردد بلکه آثم
است زیرا که مقصود تعظیم است نه عبادت انتهی و بعضی از مشایخ در منع از آن تغلیظ و تشدید بسیار کرده اند و گفته کاد الانحناء ان یکون کفرا والله اعلم قال گفت آن مرد آن حضرت
صلی الله علیه وسلم افیلتزمه ویقبله آیا پس معانقه کند و بوس نماید برادر و دوست را قال لا فرمود نه کند باین حدیث استدلال کرده کسی که مکروه داشته است معانقه را و تقبیل را

چنانکه سابقا از امام ابوحنیفه و محمد نقل کردیم و بعضی گفته اند که مکروه آنست که بر سبیل تملق و تعظیم بود و جایز آنکه نزد تودیع و قدوم سفر باشد یا بجهت طول عهد ملاقات یا غلبه
و شدت حب فی الله بود و اگر تقبیل کند دهن را نکند بلکه دست و جبهه را کند و تقبیل دست عالم و زاهد یا مردی کبیر السن جایز است و قد مر قال افیاخذ بیده و یصافحه
گفت آن مرد آیا پس بگیرد دست او را و مصافحه کند قال نعم فرمود آری دست بگیرد و مصافحه کند رواه الترمذی وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال تمام عیادة المریض ان یضع احدکم یده علی جبهته او علی یده فرمود تمام و کمال پرسش بیمار این است که نهد یکی از شما دست خود را بر پیشانی
بیمار یا بر دست وی فیسأله کیف هو پس بپرسد چگونه است وی و تمام تحیاتکم بینکم المصافحة و تمام و کمال سلام های شما که میان یکدیگر میکنید مصافحه است یعنی چون سلام کنید مصافحه
نیز کنید تا سلام تمام شود و کامل گردد رواه احمد والترمذی وضعفه وعن عائشة رضی الله عنها قالت قدم زید بن حارثة المدینة عائشه
گفت که قدوم آورد زید بن حارثه که مقرب و مقبول درگاه نبوت بود و در اوایل او را متبنای آن حضرت بدینه میگفتند ورسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیتی
و آن حضرت در خانه من بود فاتاه فقرع الباب پس آمد زید آن حضرت را پس بکوفت در را فقام الیه پس بایستاد و رفت بجانب وی رسول صلی الله علیه
وسلم عریانا برهنه یعنی بی آنکه بردا پوشیدن مقید گردد یجر ثوبه در حالی که میکشید آن حضرت جامه خود را که ردا باشد از شدت فرح و غایت شوق و عائشه میگوید والله
ما رأیته عریانا قبله ولا بعده بخدا سوگند ندیدم من آن حضرت را برهنه در چنین حال که باستقبال کسی باین قدر شوق برآید و قول عائشه که گفت آن حضرت در خانه من بود
مقصود بیان واقع است یا مبالغه است در بیان مقصود که این چنین خوشحال شد که از خلوت و خانه من باین شتابی برآمد فاعتنقه وقبله پس معانقه کرد آن حضرت زید
بن حارثه را و بوسه کرد او را و این حدیث و همچنین حدیث جعفر بن ابی طالب که بیاید دلیل است بر جواز معانقه و تقبیل و مختار همین است که معانقه و تقبیل در قدوم از سفر
جایز است بی کراهت رواه الترمذی وعن ایوب بن بشیر بضم موحده و فتح معجمه و سکون تحتانیه عدوی بصری است و بعضی گفته اند مجهول است عن رجل
من عنزة انه قال قلت لابی ذر روایت است از ایوب از مردی که از عنزه بود و بفتحات که گفت آن مرد گفتم مر ابی ذر را رضی الله عنه هل کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یصافحکم اذا لقیتموه آیا بود آن حضرت که مصافحه میکرد شما را چون ملاقات میکردید شما آن حضرت را قال گفت ابوذر ما لقیته قط الا صافحنی ملاقات
نکردم من آن حضرت را هیچ گاه مگر آنکه مصافحه کرد مرا و بعث الی ذات یوم و کس فرستاد بسوی من روزی ولم اکن فی اهلی و نبودم من در میان اهل خانه خود و
بجای رفته بودم فلما جئت اخبرت پس هرگاه که خانه آمدم خبر داده شدم که کس آن حضرت بطلب تو آمده بود فاتیته وهو علی سریر پس آمدم من آن حضرت را
و حال آنکه آن حضرت نشسته بود بر تخت فالتزمنی پس معانقه کرد مرا فکانت تلك اجود واجود پس بود آن معانقه جیدتر و سره تر از معانقهای هر دم یا از مصافحها
که آن حضرت میکرد در افاضه و ایصال ذوق و راحت و تکرار اجود برای تاکید و تقریر است و از اینجا معلوم کرد که معانقه در غیر حال قدوم از سفر نیز آمده برای اظهار محبت
و غایت رواه ابوداود وعن عکرمة بن ابی جهل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم جئته گفت عکرمه که گفت آن حضرت در روز آمدن
من آن حضرت را برای بیعت اسلام مرحبا بالراکب المهاجر سواری که هجرت آورد و مرحبا مکان فراخ را گویند و این دعاست بخوش آمدن و خوش حال [illegible]
و در جمع الجوامع از مصعب بن عبدالله آورده که چون آن حضرت عکرمه بن ابی جهل را دید بایستاد و بجانب او رفت و اعتناق کرد و فرمود مرحبا بالراکب المهاجر و عکرمه بن ابی جهل
شدید العداوت بود با آن حضرت چنانکه پدرش و فارس مشهور بود و بگریخت روز فتح و پیوست بیمن پس رفت بسوی وی زن وی ام حکیم بنت الحارث که برادرزاده ابوجهل بود
و آورد او را نزد آن حضرت و اسلام آورد و نیکو شد اسلام او و طلب استغفار کرد از آن حضرت از آنچه گذشته بود مر او را مناقب و فضایل است و ذکر این حدیث درین باب
باعتبار مناسبت ترحیب است مر مصافحه را رواه الترمذی وعن اسید بن حضیر رجل من الانصار روایت است از اسید بن حضیر بصیغه تصغیر در هر دو
اسم که مردیست از انصار فاضل کبیر الشان از نقبای انصار حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهد دیگر را و برادری داد آن حضرت میان او و میان زید بن حارثه قال گفت راوی
بینما هو یحدث القوم در اثنای آنکه وی یعنی اسید سخن میکرد با قوم وکان فیه مزاح و بود در اسید عادت مزاح بکسر میم لاغ کردن و مزاح بضم میم نیز آمده و بینا
یضحکهم در اثنای آنکه میخندانید اسید قوم را بمزاح فطعنه النبی پس سیخکی زد و بخلانید او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی خاصرته بعود در کمر وی بچوبی چون وی
مزاح میکرد و می خندانید قوم را آن حضرت نیز با وی این عمل ادا کرد و خوش خلقی نمودند و از اینجا معلوم شد که مزاح کردن اگر در وی محذور شرعی نباشد شنیدن آن
مباح است و انبساط با وضیع از شیم اشراف است و چون آن حضرت چوب را در کمر خلانیدند فقال پس گفت آن مرد اصبرنی قصاص ده مرا یعنی قادر گردان مرا بر
خود تا قصاص گیرم از تو و بخلانم چوب را در خاصره تو چنانکه تو من کردی اصبار و اصطبار قصاص گرفتن قال گفت آن حضرت اصطبر قصاص بگیر از من و بخلان چوب را
در خاصره من قال ان علیك قمیصا ولیس علی قمیص گفت آن مرد که بر تن تو پیراهن است و نبود بر تن من پیراهن اگر من با پیراهن بخلانم در قصاص برابری نمیشود فرفع النبی
پس برداشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و کشف کرد بدن شریف را عن قمیصه از پیراهن خود فاحتضنه پس در کنار گرفت آن مرد آن حضرت را وجعل یقبل کشحه و
بوس کردن گرفت تهیگاه آن حضرت را قال انما اردت هذا یا رسول الله گفت آن مرد من نخواسته بودم از طلب قصاص مگر همین را که بدن شریف را بوس کنم ع دل عشاق حیله گر باشد
رواه ابوداود بدانکه لفظ حدیث بر آن وجهی که در مصابیح مذکور است و شرح کرده شد اقتضای آن میکند که آن مرد مزاح کننده و قصاص طلبنده همین اسید بن حضیر باشد و رجل من الانصار که واقع

شده مجرور باشد و بیان اسید بن حضیر بود ولفظ جامع الاصول این چنین است عن اسید بن حضیر قال ان رجلا من الانصار کان فیه مزاح فبینما هو یحدث
القوم یضحکهم فطعنه النبی الحدیث واین دلالت کند که آن مردی دیگر است که اسید بن حضیر از حال وی روایت میکند وطیبی عبارت متن را توجیه کرده موافق
آن ساخته و در وی تکلفات ارتکاب نموده بر اخراج کلام از ظاهر و باعث بر ارتکاب تکلف آن است که اسید بن حضیر از عظماء صحابه و نقباء انصار است و وجود این معنی از وی
مستبعد میدارند والله اعلم وعن الشعبی ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم تلقی جعفر بن ابی طالب شعبی از تابعین است روایت میکند که آن حضرت پیش آمد
جعفر بن ابی طالب را فالتزمه وقبل ما بین عینیه پس معانقه کرد او را و بوسه داد میان دو چشم وی والله اعلم این همان قصه قدوم وی است از حبشه چنانکه در حدیث
آینده مذکور است یا دیگر است رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا وفی بعض نسخ المصابیح وفی شرح السنة عن البیاضی متصلا بیاضی
بفتح موحده وخفت مثناة تحتانیه واعجام ضاد منسوب است به بیاضة بن عامر واین حدیث متصل است یعنی مرسل نیست زیراکه وی صحابی است و در جامع الاصول گفته
که بیاضی که مطلق مذکور کرده و بی تسمیه عبدالله بن جابر بیاضی انصاری است واز ابن منده آورده که گفته بیاضی آن کس است که روایت کرده از وی ابوحازم التمار
حدیث و مالک در موطا در جهر بقرات در صلوة اخراج کرده وگفته اند که نام او عبدالله بن جابر است والله اعلم وعن جعفر بن ابی طالب فی قصة رجوعه
من ارض الحبشة روایت است از جعفر بن ابی طالب در قصه بازگشتن او از هجرت حبشه آمده که قال گفت فخرجنا حتی اتینا المدینة پس بیرون آمدیم ما از حبشه تا آنکه
آمدیم بمدینه فتلقانی رسول الله پس پیش آمد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاعتنقنی پس معانقه کرد مرا ثم قال پستر گفت آن حضرت ما ادری انا بفتح
خیبر افرح درنمی یابم من که بفتح خیبر خوشحال شوم ام بقدوم جعفر یا بازآمدن جعفر از حبشه و وافق ذلک فتح خیبر و موافق افتاده بود آمدن جعفر فتح خیبر را این کلام
راوی است که در بیان معنی حدیث گفته رواه فی شرح السنة سمهودی در وفاء الوفا باخبار دار المصطفی آورده که سفیان بن عیینه که شیخ امام شافعی است بر مالک در آمد
مالک مصافحه او کرد و گفت معانقه نیز میکردم اگر بدعت نبودی سفیان گفت بتحقیق معانقه کرده است آنکه بهتر است از من و تو و معانقه کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم جعفر بن ابی طالب را و تقبیل کرد او را در وقت قدوم او از حبشه مالک گفت آن مخصوص بجعفر است سفیان گفت لا بلکه عام است وحکم ما و جعفر یکی است
اگر از صالحان باشیم اذن میدهی که در مجلس تو تحدیث کنم مالک گفت نعم اذن دادم پس سفیان سوق حدیث کرد و سندی که داشت و مالک سکوت کرد وعن زارع وکان فی
وفد عبد القیس روایت است از زارع بر وزن اسم فاعل از زراعت و بود وی در ایلچیان عبد القیس قال گفت لما قدمنا المدینة هر گاه که قدم آوردیم ما بمدینه فجعلنا
نتبادر من رواحلنا پس شتابی می کردیم و از دور میشتافتیم و فرود می آمدیم و می افتادیم از مرکبهای خود فنقبل ید رسول الله پس بوسه میدادیم دست مبارک پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم ورجله و پای شریف او را و از اینجا تجویز پای بوس معلوم شد چنانچه سابقا اشارت بدان کردیم رواه ابوداود روایت کرده شده است که چون وفد عبد القیس
آمدند چنانکه مذکور شد از شوق و بیطاقتی و اضطراب دادند و مردی که سردار قوم بود و اشج نام داشت اول بمنزل خود فرود آمد و غسل تازه برآورد و جامه سفید پوشید بمسجد
شریف در آمد و دوگانه بگذارد پس بتأنی و وقار و خشوع و خضوع و انکسار بمجلس شریف آمد و بسعادت ملازمت رسید آن حضرت بروی ثنا کرد و این ادب را از وی پسندیدند و فرمودند
در تو دو خصلت است که حق تعالی آنرا دوست میدارد حلم و وقار وعن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت ما رأیت احدا کان اشبه گفت عائشه ندیدم
هیچ یکی را مانندتر سمتا وهدیا ودلا در سمت و هدی و دل سمت بفتح سین مهمله و سکون میم راه و روش نیکو و هدی هم بر وزن سمت سیرت نیک چنانکه در خطبه
ماثوره آمده است خیر الهدی هدی محمد و دل بفتح دال مهمله و تشدید لام نیز بر این وزن نزدیک است در معنی بهدی و هر دو از سکینه و وقار در هیئت منظر و
شمایل اند کذا فی الصراح و از این بیان معلوم شد که هر سه نزدیک بهم اند در معنی توربشتی گفت سمت اشارت است بخضوع و خشوع و تواضع و هدی بسکینه و وقار
و دل بحسن خلق و حسن حدیث و آنکه گفت وفی روایة حدیثا وکلاما حدیث و کلام نیز قریب بلکه متحدند در معنی مگر آنکه مراد بیکی سخن دارند و از دیگری طریق و روش
سخن کردن و بالجمله عائشه میگوید ندیدم هیچ یکی را مشابه تر در این امور برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من فاطمة از فاطمه رضی الله عنها بعد از آن قرب محل و مکانت
فاطمه را از آن حضرت و میل و محبت یکدیگر را که اثر و نشان مشابهت و مجانست است بیان کرد و گفت کانت بود فاطمه اذا دخلت علیه چون می در آمد بر آن حضرت قامت
الیها می ایستاد و میرفت و میل میکرد آن حضرت بسوی وی فاخذ بیدها پس میگرفت آن حضرت دست فاطمه را فقبلها پس بوس میکرد او را واجلسها فی مجلسه و
می نشاند آن حضرت فاطمه را در جای نشست خود یعنی جای خود را برای وی میگذاشت و او را می نشاند وکان اذا دخل علیها قامت الیه فاخذت بیده فقبلته و
اجلسته فی مجلسها و بود آن حضرت چون می در آمد بر فاطمه می ایستاد و میرفت و میل میکرد بسوی آن حضرت پس میگرفت دست آن حضرت را پس بوس میکرد و می نشاند آن حضرت را
در مجلس نشست خود رواه ابوداود وعن البراء قال دخلت مع ابی بکر اول ما قدم المدینة گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است در آمدم با ابو بکر رضی الله عنه یعنی
خانه و منزل او در ابتدای قدوم آوردن وی مدینه را فاذا عائشة ابنته مضطجعة ناگاه دیدم عائشه دختر ابو بکر رضی الله عنهما بر پهلو افتاده است قد اصابها حمی در حالی که
بتحقیق رسیده است عائشه را تب فاتاها ابو بکر پس آمد عائشه را ابو بکر فقال کیف انت یا بنیة پس گفت ابو بکر عائشه را چگونه تو ای دخترک من وقبل خدها و بوس کرد
رخساره عائشه را رواه ابوداود وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بصبی فقبله روایت است از عائشه رضی الله عنها آورده شد نزد آن حضرت کودکی پس بوس کرد

ان حضرت او را فقال اما انهم مبخلة آگاه باشید بدرستی که ایشان حامل و باعث بخل اند چه آدمی را چون فرزندان شده اند در انفاق و صرف مال بر غیر ایشان بخل میورزد
بلکه بر ایشان نیز تا ایشان هلاک نشوند و محتاج نگردند مجبنة و باعث بر جبن و علت آن میشوند مردان از جهاد و حرب می نشینند و میترسند مبادا کشته شوند و ایشان بی کس مانند
و مبخلة و مجبنة هر دو بفتح میم و سکون با بعد میم و چون مذمت کرد ازین جهت بوجهی دیگر ثنا نیز کرد و فرمود و انهم لمن ریحان الله و بدرستیکه اولاد بتحقیق از رزق
نعمت خدا اند که بفضل خود بخشیده و عطا نموده است مشتق از روح بفتح بمعنی ابعاش که رزق موجب آنست قوله تعالی فروح وریحان و رحمة و رزق یا مراد ریحانست که
از شمومات است که بوس کرده میشود و بوی برده میشود از ان رواه فی شرح السنة الفصل الثالث عن یعلی روایت است از یعلی بن امیه یا یعلی بن مرة هر دو
صحابی اند ما کلام بکی ازین دو مراد است و ظاهر اول است والله اعلم قال ان حسنا وحسینا رضی الله عنهما استبقا دویده رسیدند الی رسول الله بجانب پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فضمهما الیه پس جمع کرد و فراهم آورد ایشانرا بسوی خود وقال ان الولد مبخلة مجبنة گفته اند که مقصود اینجا بیان محبت و شفقت و مدح است بخلاف
ما سبق که مراد مذمت و کراهت است رواه احمد وعن عطاء الخراسانی روایت است از عطاء خراسانی که از مشاهیر تابعین
و ثقات ایشان است بن ابی مسلم بلخی خراسانی است ساکن شد شام را ولادت وی سنه خمسین و وفات در خمس و ثلثین و مائة روایت میکند از وی مالک و اوزاعی و شعبه روایت
میکند وی از صحابه بطریق ارسال تصافحوا مصافحه کنید یذهب الغل تا برود کینه یا ببرد کینه را و تهادوا و هدیه فرستید بیکدیگر تحابوا تا دوست دارید یکدیگر را و پیدا
گردد دوستی بیکدیگر و تذهب الشحناء تا برود دشمنی یا ببرد دشمنی را رواه مالک مرسلا وعن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من صلی اربعا قبل الهاجرة کسیکه بگذارد چهار رکعت پیش از نیم روز فکانما صلاهن فی لیلة القدر پس گویا گذارد آن رکعات را در شب قدر والمسلمان اذا تصافحا دو
مسلمان چون مصافحه کنند لم یبق بینهما ذنب الا سقط باقی نمی ماند میان ایشان هیچ گناهی مگر آنکه ساقط میگردد و می افتد ظاهر حدیث عموم ذنب است و آنکه مصافحه سبب
سقوط جمیع گناهانست و طیبی گفته که مراد از ذنب همان کینه و دشمنی است چنانکه از حدیث سابق معلوم شد که مصافحه سبب ذهاب آنهاست و در قول طیبی نظر است چه
که مصافحه غالبا در میان احباب میباشد خصوصا در میان صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم که رحماء بینهم نص قاطع است در شان ایشان آری اگر در ضمن باقی ذنوب در بعضی
مواد کینه و دشمنی نیز ساقط شود وجهی دارد والله اعلم رواه البیهقی فی شعب الایمان باب القیام مراد قیام است برای دخل مجلس چنانچه متعارف این
زمانست و بیان آنکه این شیوه در زمان نبوت بوده است یا نه و بتحقیق دعوی کرده اند بعضی از علما که قیام برای داخل سنت است و احتجاج کرده اند بحدیث قوموا الی
سیدکم چنانکه بیاید و جواب آن نیز مذکور کرده و بعضی بر آنند که مکروه است و بدعت و منهی عنه است چنانکه ثابت شده است در حدیث انس از کراهیت آن حضرت صلی الله
علیه وسلم قیام صحابه را رضی الله عنهم و در حدیث ابی امامه آمده که آن حضرت فرمود بر نه خیزید چنانکه اعاجم بر میخیزند و فرمود این عادت اعاجم است و کلام درینجا در شرح
زیاده برین واقع شده است الفصل الاول عن ابی سعید الخدری قال لما نزلت چون فرود آمدند بنو قریظة که قبیله بود از یهود و آن حضرت بعد از فتح خندق بست
پنج روز ایشانرا محصور داشت پس فرود آمدند از حصار علی حکم سعد بر حکم سعد بن معاذ که سید اوس بود و ایشان حلفای اوس بودند گمان بردند که گروهی رعایت حال
ایشان خواهد کرد پس چون فرود آمدند باین عهد که هر چه سعد بن معاذ بر ما حکم کند اختیار روا داریم بعث رسول الله کس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الیه بسوی سعد
بن معاذ و طلبید او را تا بیاید و در بنو قریظة حکم کند وکان قریبا منه و بود سعد بن معاذ نزدیک از ان حضرت و وی زخم خورده بود در اکحل در غزوهٔ خندق و خون از زخم وی روان بود
و چون آن حضرت او را طلب داشت خون بایستاد فجاء علی حمار پس آمد معاذ بخدمت آن حضرت خر سوار فلما دنا من المسجد پس چون نزدیک شد از مسجد متبادر از مسجد مسجد
شریف است که در مدینه است و این معنی درست نمی آید زیرا که آن حضرت نزول در بنی قریظة داشت که ایشانرا محصر کرده بود و آن چند میل از مدینه دور است مگر مراد مسجد جای دارند که آن
حضرت در مدت اقامت آنجا نماز می گذارد پس مراد به مسجد مصلا است و شاید که در ان مدت بنای مسجدی هم کرده باشند و مسجدی که الآن در ان بقعه شریف مبنی است در ان موضع
باشد بر هر تقدیر چون سعد بن معاذ نزدیک بمنزل شریف آمد قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم للانصار مر گروه انصار را ظاهر آنست که مراد بدان قبیلهٔ اوس
باشد که سعد سید ایشان بود قوموا الی سیدکم برخیزید و باستقبال بروید بجانب مهتر خود متفق علیه ومضی الحدیث بطوله فی باب حکم الاسراء و گذشت
حدیث ابی سعید خدری در نزول بنی قریظة بر حکم سعد بن معاذ بدرازی خود در باب حکم اسیران و تمام قصهٔ آن و آنچه متعلق است بدان آنجا شرح کرده شده است و باین حدیث احتجاج
کرده اند بسیاری از علمای کرام اهل فضل بقیام و بعضی گفته اند که مراد باین قیام تعظیم و تکریم نیست که برای داخل مجلس متعارف و معتاد شده است و از ان نهی واقع شده در حق
که آن از تکلفات اعاجم است و نزد آن حضرت تا آخر عهد ننگ کافی مکروه بود و طیبی گوید که اگر این قیام مراد بودی قوموا لسیدکم گفتی نه الی سیدکم بلکه مراد قیام متبادر است در فتن بسوی
وی از برای اعانت در فرود آوردن از مرکب و حرکت کردن تا موجب سیلان دم از جراحت نگردد و گفته اند و بجز توفیق کاحتمال دارد که حکمت در مراعات توقیر و اکرام سعد درین مقام
و امر به تعظیم و تکریم او درینجا برای آن باشد که او را برای حکم کردن طلبیده بودند پس اعلای شان او درین مقام اولی و انسب باشد تا باعث گردد بر اطاعت و قبول حکم وی والله اعلم
آنچه روایت کرده شد از قیام آن حضرت صلی الله علیه وسلم مر عکرمه بن ابی جهل را نزد قدوم وی و آن حضرت هم روایت کرده شد از عدی بن حاتم که گفت ما نیامدم هرگز رسول خدا صلی الله علیه وسلم را هرگز الا که
می ایستاد برای من یا می جنبید از مکان خود صحیح نیست احتجاج بدان از جهت ضعف این روایات و اگر ثابت شود محمول است بر رخصت در مقامیکه تقاضا کند حال و عکرمه اند و سایر پیش

بوده مدی سید بنی طی بود پس دید تالیف ایشان را بر اسلام مناسب مقام یاد یافت از جانب آنها مطلع و استشراف بر طلب اکرام از حضرت می چنانکه مقتضای حب
ریاست است کذا قال الطیبی پوشیده نماند که قیام آن حضرت مر فاطمه را و قیام وی رضی الله عنها مر آن حضرت را سابق معلوم شد و تاویل آن که آن قیام محبت و اقبال بود
نه تعظیم و اجلال خالی از بعدی نیست و هم طیبی از محی السنه نقل کرده که اجماع کرده اند جماهیر علما باین حدیث بر اکرام اهل فضل از علم یا صلاح یا شرف بقیام و امام محی السنه محی الدین
نووی رحمه الله علیه گفته که این قیام مر اهل فضل را وقت قدوم آوردن ایشان مستحب است و احادیث درین باب ورود یافته و در نهی از آن صریحا چیزی صحیح نشده و در مطالب
المومنین از قنیه نقل کرده که مکروه نیست قیام جالس از برای کسی که در آمده است بروی بجهت تعظیم و قیام مکروه بعینه نیست بلکه مکروه محبت قیام است از کسی که قیام کرده
شده است برای وی و اگر وی محبت قیام ندارد قیام برای وی مکروه نبود قاضی عیاض مالکی گفته که قیام منهی عنه در حق کسی است که نشسته باشد و ایستاده باشند پیش وی مردم تا نشستن
وی چنانکه در حدیث بیاید در قیام و تعظیم برای اهل دنیا بجهت دنیای ایشان وعید شدید وارد شده و مکروه است در غایت کراهت وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه
واله وسلم قال لا یقیم الرجل الرجل من مجلسه فرمود باید که ایستاده نکند و برنخیزاند مرد مرد دیگر را از جای نشست وی ثم یجلس فیه پس بنشیند خود در جای وی ولکن
تفسحوا و توسعوا ولیکن فراخ کنید جای را و جای دهید کسی را که در آید تا حاجت به برخیزانیدن نشود و در بعضی نسخ ولیکن یقول تفسحوا یعنی گوید مرد را بنده فراخ کنید جای را
و جای دهید اما در اکثر نسخ مصحح لفظ یقول نیست متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من قام من مجلسه ثم
رجع الیه فهو احق به کسیکه برخیزد از جای خود و پستر باز آید بسوی جای خود پس وی مستحق تر و سزاوار تر است بآنجا که در جای خود بنشیند و اگر دیگری آمده نشسته باشد
اگر برخیزانند درست است و گفته اند که این بر تقدیریست که بقصد باز آمدن برخاسته باشد چنانکه برای وضو یا اندک کاری ضروری برخاست و باز آمد اما اگر از مجلس برخاست
و بکاری دور دراز رفت و باز آمد جای او نماند و حق او نیست رواه مسلم الفصل الثانی عن انس قال لم یکن شخص احب الیهم من رسول الله نبود هیچ شخصی
محبوب تر نزد صحابه از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم و کانوا اذا راوه لم یقوموا و بودند ایشان که چون می دیدند آن حضرت را بر نمی خاستند و نمی ایستادند چنانکه
متعارف است در تعظیم لما یعلمون من کراهیته لذلک از جهت آنچه میدانستند ایشان از ناخوش داشتن آن حضرت آنرا یعنی ایستادن را رواه الترمذی و قال
هذا حدیث حسن صحیح و طیبی گفته که این کراهت از جهت کمال محبت و رسوخ مودت و صفای طرفین و تالیف قلوب بود که موجب رفع تکلف و وحشت و وجود اتحاد
و یگانگی است پس حاصل آن آمد که قیام و ترک قیام بحسب ازمان و احوال و اشخاص مختلف گردد و ازینجاست که گاهی کرده اند و گاهی نه و باین وجه حاصل میگردد تطبیق
و توفیق میان احادیث و قول او لم یکن شخص احب مشعر است بآنکه محبت مستلزم تعظیم و هیبت و اجلال است با وجود آن چون آن حضرت مکروه میداشت از آن میخواستند
بجهت طلب رضا و اطاعت و ازینجا معلوم گردد که الاطاعة فوق الادب و بر روشی که طیبی رفت همین محبت و کمال آن باعث بر عدم قیام آمد گویا کانوا اذا راوه لم
یقوموا بیان ثمره و نتیجه کلام سابق است فافهم رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من سره ان یتمثل له الرجال قیاما کسی که خوشحال میگرداند او را بخدمت پیش ایستادن و برپای خاستن مردم او را و قول وی قیاما مصدر است برای تاکید
یا جمع قایم است فلیتبوأ مقعده من النار پس باید که بگیرد و ساخته کند جای نشست خود را از آتش دوزخ و ازینجا معلوم میشود که مکروه و منهی عنه دوست داشتن
برپا ایستادن مردم است بخدمت بطریق تعظیم و تکبر و آنچه برین وجه نبود مکروه نباشد رواه الترمذی وابوداود وعن ابی امامة قال خرج رسول الله
ابو امامه گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم متکیا علی عصا تکیه کننده بر چوبی فقمنا له پس برخاستیم ما و بایستادیم برای آن حضرت فقال پس فرمود لا تقوموا کما
یقوم الاعاجم برنخیزید و نایستید چنانکه برمیخیزند و می ایستند اهل عجم تشبیه در اصل ایستادن باشد یا بر کیفیت خاص که چون عظمای ایشان بر ایشان در آمد بمجرد دیدن وی
برخیزند و اضطراب کنند و پیش آیند و برای تعظیم وی برپا ایستاده باشند چنانکه تلمیح آن کرده بقول خود یعظم بعضها بعضا تعظیم میکنند بعضی از ایشان که اصاغرند بعضی
دیگر را که عظما و اکابرند و برین توجیه اصل قیام ممنوع نباشد چنانکه در بعضی احادیث آمده بلکه آنچه بطریق تعظیم و تجبیر باشد رواه ابوداود وعن سعید بن ابی الحسن
تابعی ثقه است برادر حسن بصری و ابو الحسن نام پدر ایشانست وفات یافت و پیش از برادر خود بیک سال سنه تسع و مایة روایت میکند از ابن عباس و ابو هریرة روایت میکند از وی
برادر وی و قتاده و جز ایشان قال جاءنا ابو بکرة فی شهادة گفت آمد ما را ابوبکره نفیع بن حارث ثقفی بضم نون که از مشاهیر صحابه است از برای ادای شهادت در قضیه که
گواه بود فقام له رجل من مجلسه پس بایستاد برای تعظیم وی مردی از جای که نشسته بود و آمد تا وی در آنجا بنشیند فابی ان یجلس فیه پس ابا آورد ابوبکره از نشستن
در آنجا و قال ان النبی و گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم نهی عن ذا منع کرده ازین که بایستد کسی تا نشاند دیگری را در جای خود و بنشیند آن کس در آنجا ظاهر عبارت این
است که ممنوع این مجموع باشد و اگر اشارت بمجرد قیام دارند نیز صورتی دارد و باقی متفرع بران است چون آن منهی عنه شد نشستن را در آنجا نیز مکروه داشت فافهم
و دیگر گفت و نهی النبی صلی الله علیه وسلم ان یمسح الرجل یده بثوب من لم یکسه و نهی کرد آن حضرت از پاک کردن مرد دست خود را که آلوده باشد
بطعام و جز آن بجامه کسی که نپوشانیده و نداده است آن کس را آن جامه را یعنی دست بعد از طعام مثلا بجامه بیگانه پاک نکند اما اگر غلام یا فرزند و یا خادم او باشد که این
جامه بوی او داده است میتوان پاک کرد رواه ابوداود وعن ابی الدرداء قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا جلس چون می نشست

وجلسنا حوله و می نشستیم ما گرد وی فقام پس ایستاد از مجلس و می خواست که درون خانه رود فاراد الرجوع پس میخواست که باز آید به مجلس نزع نعله بکشید نعل خود را و می گذاشت آن را
همین جا که نشسته بود نزد ما و پای برهنه مدرون میرفت او بعض ما یکون علیه یا میگذاشت بعضی چیز را که بروی بود مثل ردا که بر بدن مبارک وی بودی و جز آن فیعرف ذلک
اصحابه پس میشناختند باین نشان باز آمدن آن حضرت را به مجلس اصحاب او و میدانستند که باز خواهند آمد فیثبتون پس بر جای خود می مانند و متفرق نمی گشتند رواه ابو داود
وعن عبد الله بن عمرو عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لرجل ان یفرق بین اثنین روایت است از عبد الله بن عمر گفت روا نیست مر هیچ
مردی را که تفرق کند و جدائی افکند و فاصله کرد در میان دو کس که بیکدیگر آنها علاقهٔ اخوت و محبت دارند و بهم نشسته اند الا باذنهما مگر باذن و رضای ایشان اگر فرضا وجود علاقه
میان آن دو کس معلوم است ننشیند و اگر معلوم است که نیست بنشیند و اگر مبهم و نامعلوم است احتیاط در آنست که ننشیند رواه الترمذی وابو داود وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تجلس بین رجلین الا باذنهما منشین میان دو مرد مگر باذن ایشان رواه ابو داود الفصل
الثالث عن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجلس معنا فی المسجد ویحدثنا بود آن حضرت که می نشست با ما در مسجد و سخن میکرد با ما فاذا قام
قمنا قیاما پس چون می ایستاد از مجلس می ایستادیم ما ایستادنی و ایستاده می ماندیم حتی نراه قد دخل بعض بیوت ازواجه تا آنکه میدیدیم که بتحقیق در آمد بعضی خانهای
زنان خود را وعن واثلة بن الخطاب قرشی عدوی است از قوم عمر بن الخطاب مر او را صحبت است ساکن شد دمشق را روایت کرد از آن حضرت یک حدیث را که همین حدیث است
قال دخل رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو فی المسجد قاعد در آمد مردی نزد آن حضرت و آن حضرت در مسجد نشسته بود فتزحزح له رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس جنبید و یکسو شد برای آن مرد آن حضرت از جای خود فقال الرجل پس گفت آن مرد یا رسول الله ان فی المکان سعة بدرستیکه در جا فراخی است حاجت به
جنبیدن تو از مکان شریف نیست فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس گفت آن حضرت ان للمسلم لحقا بدرستیکه مر مسلمان را حق است اذا راه اخوه چون ببیند آن
مسلمان را برادر او که مسلمان دیگر است ان یتزحزح له که بجنبد برای وی این را در یعنی قطع نظر از تنگی و فراخی جای جنبیدن و یکسو شدن از جای بقصد اکرام و احترام نیز حق است
رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان باب الجلوس والنوم والمشی ذکر این سه چیز باین ترتیب موافق است بعادت زیرا که آدمی نشیند
است برای طعام و جز آن پس از آن بخواب میرود پس برخیزد و مشی میکند بمسجد و جز آن مثلا و جلوس و قعود بیک معنی است بعضی فرق می کنند که قعود از قیام میباشد و جلوس بعد
از افتادن بر پهلو یا بعد از سجده کردن کذا فی القاموس و درینجا کلام طویل است در موضع دیگر مذکور شده و نوم فترتی است که حاصل میشود مر قوای را که از استرخای اعضا
بسبب صعود بخار از جوف بر سر الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم بفناء الکعبة ابن عمر گفت دیدم
آن حضرت را در پیش صحن خانهٔ کعبه محتبیا بیده نشسته بر وضع احتباء و آن چنان باشد که زانوها را ایستاده دارند و کفهای پا را بر زمین نهند و هر دو دست را بر ساقها حلقه کنند خواه سرین
بر زمین نهند یا نهند و احتبا گاهی بثوب بود چنانکه ردا و فوطه و گاهی بهر دو دست و عرب در نشستن احتبا بسیار کنند و آن حضرت را محتبی بدو دست دیده اند و احتبا بجامه نیز روایت
کرده اند رواه البخاری وعن عبادة بفتح عین و تشدید با ابن تمیم عن عمه عباده بن تمیم بن زید بن عاصم تابعی انصاریست مازنی مدنی از مشاهیر تابعین و ثقات ایشان است
روایت میکند از عم خود که عبد الله بن زید انصاریست قال رأیت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی المسجد مستلقیا در مسجد بر قفا خفته
واضعا احدی قدمیه علی الاخری نهنده یکپای خود را بر پای دیگر و از اینجا معلوم شد که استلقا در مسجد جائز است و گفته اند که آن احیانا بود بجهت دفع تعب و طلب
راحت و آن حضرت نیز برای تعلیم جواز کرده و الا عادت شریف بر خلاف آن بود متفق علیه وعن جابر قال نهی رسول الله گفت جابر نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم ان یرفع الرجل احدی رجلیه علی الاخری از برداشتن مرد یکپای خود را بر پای دیگر وهو مستلق علی ظهره و حال آنکه آن مرد خسپنده است بر پشت
خود رواه مسلم وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یستلقین احدکم باید که بر پشت خواب نکند یکی از شما ثم یضع احدی رجلیه علی الاخری
پس نهد یکپای خود را بر پای دیگر رواه مسلم این دو حدیث که از جابر آمده بظاهر منافات دارند با حدیث عباد بن تمیم که اول مذکور شد و جمع میان آنها چنان کرده اند که نهادن
یکپا بر پای دیگر بدو طریق میباشد یکی آنکه هر دو پا دراز کشیده باشد و یکی را بر دیگری نهد درین طریق باکی نیست زیرا که باین هیئت انکشاف عورت لازم نیاید طریق دیگر آنکه زانوی
یکپای را ایستاده دارد و پای دیگر بر زانوی آن پا که ایستاده کرده بنهد منهی عنه این است و این نیز بر تقدیری که موجب انکشاف عورت گردد چنانکه سراویل نپوشیده باشد و ازار
یا دامن پیراهن دراز نباشد و اگر نه چنین بود آن نیز ممنوع و منهی عنه نباشد پس مدار جواز و منع بر انکشاف عورت و عدم انکشاف آن آمد کذا قالوا وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینما رجل یتبختر فی بردین در اثنای آنکه مردی میخرامید و گردن افراخته میرفت در دو جامهٔ مخطط مراد مردی از این
امت است یا اخبار است از شخصی از امم سابقه و بعضی گویند مراد قارون است و احتمال دارد که بطریق فرض و تمثیل باشد از برای تخویف و انذار والله اعلم
وقد اعجبته نفسه و بتحقیق در عجب انداخت او را نفس او و خوش آمد او را این جامها و خرامیدن در آن خسف به الارض فرو برده شد او را در زمین فهو یتجلجل فیها الی
یوم القیمة پس آن مرد می جنبد و فرو میرود در زمین تا روز قیامت و جلجل جنبیدن با آواز جلاجل دف که می گویند از اینجاست متفق علیه از اینجا معلوم شد که
تکبر و افتخار و خرامیدن و سر افراختن در رفتار مذموم است و عاقبت وی وخیم اعاذنا الله من ذلک و رفتار را بر ده قسم نهاده اند و هر یکی را در زبان عرب نامی

جداست و در شرح آن را ذکر کرده ایم اکمل و افضل از همه هون است بفتح ها و سکون واو که آهسته باحرکت تمام و سرعت اندک رود نه مردگانه و فسردگانه چون چوبهای
خشک بروند و نه بخفت و سبکساری و انزعاج و اضطراب و این هر دو نوع مذموم و مستقبح و دلیل است بر ذبول و مرده دلی و بر سبک سری و بی عقلی و در قرآن
مجید هون را ستایش کرده و بندگان خاص خود را بدان وصف نموده چنانکه وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا یعنی راه میروند بآرام و گرانباری بی
تعظیم و تکبر و بی مردگی و فسردگی و تفصیل آن در بیان روش آن سرور صلی الله علیه واله وسلم در بیان شمایل شریف معلوم کرده انشاء الله تعالی الفصل الثانی
وعن جابر بن سمرة صحابی است مانند پدرش کنیت او ابو عبدالله خواهرزادهٔ سعد بن ابی وقاص ام او خالده بنت ابی وقاص قال رایت النبی صلی الله علیه
وسلم متکیا علی وسادة علی یساره دیدم آن حضرت را تکیه زده نشسته بربالین که نهاده بود بر جانب دست چپ وی رواه الترمذی از اینجا معلوم
شد که تکیه زده بر وساده نشستن سنت است و آمده است که آن حضرت وساده را دوست میداشت و فرموده است که اگر کسی وساده دهد رد ننماید کرد
چنانکه در مادهٔ طیب فرموده است وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا جلس فی المسجد احتبی
بیدیه چون می نشست در مسجد احتبا میکرد بدو دست شریف خود و معنی احتبا معلوم شد رواه رزین وعن قیلة بفتح قاف و سکون تحتانیه بنت مخرمة بفتح میم و
سکون خاء معجمه و را انها رأت رسول الله از قیله عنبریه تمیمه روایت است که وی دید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی المسجد وهو قاعد القرفصاء در مسجد
وحال آنکه آن حضرت نشسته بود بر وضع قرفصا بضم قاف و سکون را و ضم فا و فتح آن و صاد مهمله ممدود و مقصور هر دو آمده و بعضی گفته اند بر تقدیر قصر بکسر قاف و
فا آمده و در قاموس مثلثة القاف والفاء گفته نوعی است از جلوس و آن چنانست که بنشیند بر هر دو سرین و بچسپاند رانها را بشکم و احتبا کند هر دو دست یا بنشیند تکیه
زده بر دو زانو و بچسپاند رانها را بشکم و در آرد کفهای هر دو دست را در بغل دست راست در بغل چپ و دست چپ در بغل راست و این نشستن بادیه نشینان عرب
است و غربا و مشغولان و نظارگیان که در دل فکری و اندیشه و خیالی داشته باشند نیز باین وضع نشینند یا آن حضرت در چه مقام بود که این چنین نشسته بود پس قیله میگوید که دیدم آن
حضرت را در مسجد باین وضع نشسته قالت گفت قیله فلما رأیت رسول الله پس هرگاه که دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم باین وضع نشسته المتخشع که در غایت
فروتنی و انکسار و ذوق و حضور بود ارعدت من الفرق لرزانیده شدم فرق بفتح فا و را از ترس و هیبت یعنی لرزه بر اندام من افتاد و حالتی دست داد که از خود رفتم رواه
ابوداؤد و ترمذی نیز در شمایل روایت کرده ۞ وعن جابر بن سمرة قال کان النبی بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا صلی الفجر چون میگذارد نماز فجر را و فارغ
میشد از آن تربع فی مجلسه تربع میکرد در نشستن خود یعنی چهار زانو می نشست حتی تطلع الشمس حسناء تا آنکه نیک بر می آمد آفتاب سفید و روشن و پاکیزه از
زردی که بجهت غبار و بخار در وقت طلوع عارض می گردد و لفظ حسنا را چند وجه خوانده اند و اصوب آن است که بفتح حا و سین است ای طلوعا حسنا و حسناء
بفتح حا و سکون سین و همزهٔ ممدوده بر وزن فعلاء و در بعضی روایات حینا بکسر حا و سکون ثنا ة تحتیه یعنی زمان نیز آمده یعنی می نشست تا زمانی که میخواست رواه ابوداؤد
وعن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا عرس بلیل بود آن حضرت چون تعریس میکرد بشب اضطجع علی شقه الایمن می خفت بر پهلوی راست
خود واذا عرس قبیل الصبح و چون تعریس میکرد نزدیک بصبح نصب ذراعه ایستاده میکرد ساعد مبارک خود را ووضع راسه علی کفه و می نهاد سر مبارک را بر
کف دست خود رواه فی شرح السنة تعریس نزول مسافر است آخر شب برای استراحت و خواب و عادت شریف چنان بود که چون در وقت نزول پاره از شب
بودی و هنوز صبح دور بودی بخواب میرفت بر پهلوی راست چنانچه در غیر حالت تعریس نیز این چنین عادت داشت و اگر صبح نزدیک بودی دست شریف ایستاده کردی
و سر بر کف دست نهادی و بخواب رفتی و این همه برای آن بود تا خواب بفراغ و قرار نگیرد و نماز فجر فوت نشود اما در صورت اخیر ظاهر است و در صورت اولی نیز در خواب
بپهلوی راست دل در جانب چپ معلق باشد و قرار و سکون کمتر بود و خواب غالب نیاید و چون بر پهلوی چپ خسپد دل در حیز خود متمکن گردد و آرام گیرد و خواب بفراغ
آید و لهذا اطبا که غرض ایشان از خواب آرام و هضم طعام است خواب بر پهلوی چپ دوست دارند تا بسبب آرام و سکون ظاهر حرارت در باطن
محتبس گردد و موجب هضم طعام شود و در بعضی روایات آمده که چون تعریس بشب میکرد خشتی زیر سر می نهاد و چون نزدیک بصبح بودی ساعد شریف
نصب کردی و سر بر کف دست نهادی تا متمکن نگردد در نوم وعن بعض آل ام سلمة قال مروی است از بعضی اولاد ام سلمه که از ازواج مطهرات است
و او را رضی الله عنها اولاد بود و بعضی از ایشان ربیب آن حضرت بودند چنانکه عمر و زینب تا روایت از کدام اینهاست بر هر تقدیر روایت است از بعضی از اینها که
گفت کان فراش رسول الله صلی الله علیه وسلم بود جامهٔ افکندنی آن حضرت برای خواب نحوا مما یوضع فی قبره مانند آنچه نهاده شد در قبر شریف
وی در حدیث آمده است که در قبر شریف قطیفه حمرا کهنه که در زیر پشت مبارک وقت خواب می انداخت نهاده بودند و جسد شریف
بالای آن نهاده و بعضی گفته اند که جسد شریف بران جامه نهاده در قبر گذاشتند و برداشتن آن بجهت اضطراب وقت بخاطر
فراهم نرسید همچنان ماند و کشادن قبر بعد از پوشیدن مناسب ننمود و آورده اند که نهادن آن قطیفه زیر جسد شریف از شقران بود بضم
شین و سکون قاف مولی آن حضرت صلی الله علیه وسلم بی اتفاق صحابه گفت نخواهم که جامهٔ او را کسی بعد از وی بپوشد و جمهور علما بر کراهت

صحابه گفت نخواهیم که جامهٔ او را کسی بعد از وی بپوشد و جمهور علما بر کراهت نهادن جامه اند زیر میت در قبر و در روضة الاحباب میگوید که نهادن آن بوصیت آن حضرت
بود و آن از خصایص آن حضرت است صلی الله علیه و آله و سلم و صحیح آنست که صحابه بعد از آنکه خشت در قبر نهاده بنا کرده بودند قطیفه را برآوردند والله اعلم حاصل آنکه
راوی نشان میدهد که فراش وی صلی الله علیه از جنس آن جامه بود که در قبر نهادند و ظاهر آن بود که بجای بوضع وضع گوید بر لفظ ماضی کما انجه این روایت در حال نهادن آن حضرت
در قبر کرده شده والله اعلم وکان المسجد عند رأسه و بود در وقت خواب رفتن مسجد نزد سر مبارک وی یعنی سر بجانب مسجد میکرد ولاجرم چون روی بجانب قبله
بود سر مبارک بجانب مسجد کرد و بران وضعی که مسجد شریف حجرهٔ منیف واقع شده که حجره بجانب دست چپ مسجد است و در بعضی حواشی نوشته که مراد به مسجد
مسجد مصلی است یعنی جای نماز گزاردن از حجره و سر را بجانب وی می کرد و نزدیک بوی می خفت بجهت استیناس بآن مکان و سهولت قیام برای نماز شب والله اعلم
رواه ابوداؤد وعن ابی هریرة قال رای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رجلا مضطجعا علی بطنه دید آن حضرت مردی را خفته بر شکم خود
فقال پس گفت آن حضرت ان هذه ضجعة این هیئت خفتن است که لا یحبها الله دوست نمیدارد آنرا خدای تعالی رواه الترمذی و گفته اند که خفتیدن
بر چهار قسم است اول خفتیدن بر قفا و این خفتیدن اهل عبرت است که در ملکوت آسمان و اجرام سیارات نظر عبرت می افکنند و بر قدرت و حکمت کردگار تعالی و تقدس
استدلال میکنند دیگر بر پهلوی راست و این خفتیدن اهل عبادت است که باین وضع منهی و مستعد قیام شب میباشند برای نماز و طاعت مولی عز و علا سیوم خفتیدن
بر پهلوی چپ و این خفتیدن اهل استراحت است که بدان استعانت می نمایند بر هضم طعام و راحت و آرام طبیعت چهارم خفتیدن بر روی و این خفتیدن اهل غفلت
است که سینه و روی را که اشرف اعضا و افضل اجزای بدن اند بر خاک مذلت و نگونساری می افکنند در غیر طاعت و سجود باری تعالی وعن یعیش بن طخفة بن
قیس الغفاری عن ابیه وکان من اصحاب الصفة قال یعیش بفتح تحتانیه اولی و کسر عین مهمله و سکون تحتانیه ثانیه و شین معجمه روایت میکند از پدر خود که طخفه
است بکسر طا و سکون خای معجمه و بعضی گفته اند طهفه بها و بعضی طغفه بغین بدل خا و بود پدر او از اصحاب صفه که گفت پدر وی بینما انا مضطجع من السحر علی بطنی
در اثنای آنکه من خفتیده ام از درد سحر بر شکم خود و سحر بضم سین و سکون حای مهملتین و بفتح و سکون و بفتحتین شش و نیز آنچه پیوست است بحلقوم و مری از اعلای بطن یعنی
بسبب وروی که در سینه داشتم بر روی افتاده بودم و بر شکم خفتیده اذا رجل یحرکنی برجله ناگاه مردی می جنبانید مرا بپای خود فقال پس گفت آن مرد که می جنبانید
ان هذه ضجعة یبغضها الله این نوع خفتیدن خفتیدنی است که دشمن میدارد خدای تعالی آنرا مبالغه در کراهت وی درین حدیث بیشتر است از حدیث سابق که
فرمود لا یحبها الله یا انجا عدم محبت نیز کنایت از بغض است فنظرت فاذا هو رسول الله پس نگاه کردم ناگاه می بینم که آن مرد که بپای خود می جنبانید مرا پیغمبر
خدا است صلی الله علیه وسلم رواه ابوداود و ابن ماجة شک نیست که ضرورت مبیح این محظور خواهد بود پس بر تقدیر علم بآن ضرورت اگر واقع باشد منع برای
مبالغه و احتیاط در ارتکاب آن خواهد بود والله اعلم وعن علی بن شیبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من بات علی ظهر بیت کسی که شب
گذراند یعنی خواب کند بر پشت خانه لیس علیه حجاب که نیست بر پشت وی پرده که مانع آید از افتادن چنانکه بر بامها از هر طرف دیوارها می سازند تا پرده شود و از
سقوط مانع آید وفی روایة حجار و در روایتی اینچنین آمده ظهر بیت لیس علیه حجار جمع حجر بکسر حا آنچه منع کرده شود بوی چنانچه دیوار و مانند آن فرمود هر که خواب کند بر
پشت اینچنین خانه فقد برئت منه الذمة پس بتحقیق بری شد از وی ذمه و عهدی که حق سبحانه برای حفظ و کلائت و نگاهبانی وی بسته چه وی تعالی بکرم و فضل
خود برای حفظ بندگان خویش عهد کرده و ملائکه و اسباب دیگر برای این کار آفریده است و چون این شخص بدست خود نفس را در تهلکه انداخته و در جای خفته که بحکم عادت
سبب هلاک وی گردد آن عهد محافظت وی ساقط و منقطع گشته باآنکه چون خود را در معرض هلاک افکنده عصمت از نفس خود ازاله کرده و در حکم شخصی شد که خون او هدر است
و ذمه و عصمت ندارد که بحکم آن دعوی مضمون میکرد فافهم رواه ابوداؤد وفی معالم السنن للخطابی حجی در معالم سنن که نام کتابی است مر خطابی را بجای حجاب حجی
واقع شده بکسر حا و فتح آن و مراد به پرده و حجه پرده است اما بکسر معنی خرد تشبیه کرده پرده را که بر پشت بام کشیده باشند بعقل و خرد و استعاره کرده لفظ مشبه به را برای مشبه
چنانکه عقل مانع است از کارهای ناشایسته کردن همچنین پرده مانع است از سقوط و بر زمین افتادن و اما بفتح حجی بمعنی ناحیه و جانب است و حجاشی نواحی و جانب آنرا گویند و پرده
ناحیه و جانب بام میکرد و این لفظ بهر سه وجه درین حدیث روایت کرده اند اما حدیث لاحق موید روایت مهما است چنانکه گفت وعن جابر قال نهی رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان ینام الرجل علی سطح لیس بمحجور علیه نهی کرد آن حضرت از خواب کردن مرد بر بامیکه سنگ بست کرده نشده است بر وی یعنی
پرده و دیواری بران نکشیده اند رواه الترمذی وعن حذیفة قال مرویست از حذیفه بن الیمان که گفت ملعون علی لسان محمد لعنت کرده شده است بزبان
محمد صلی الله علیه وسلم من قعد وسط الحلقة کسیکه نشیند در میان حلقه رواه الترمذی و ابوداؤد یعنی این حدیث آنست که جماعه حلقه کرده نشسته اند
یکی بیاید و پای بر گردنهای ایشان نهد و بگذرد و در میان حلقه نشیند و آنجا که رسیده و جای خالی یافته نشیند چنانکه ادب است یا این است که در میان حلقه نشیند و لابد
پشت بجانب بعضی خواهد کرد و بعضی از اهل مجلس محجوب و پوشیده خواهند شد و از بعضی متاذی و متضرر خواهند شد بدانکه ایذای مومن موجب شرعی باعث لعنت و مذمت است و انکه بعضی شراح
گفته اند که چون اهل حلقه متاذی و متضرر شوند لعنت و مذمت خواهند کرد او را عبارت ملعون علی لسان محمد آبی است ازان چه معنی وی آن است که در نفس الامر ملعون و مذموم است و بعضی گفته اند که

که مراد بقاعد در میان حلقه شخصی مسخره و مضحک وی اعتبار است که در قول و فعل مبالات ندارد و درمیان حلقه می نشیند و مردم را می خنداند وایشان او را مسخره می گیرند و می خندند
والله اعلم وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر المجالس اوسعها بهترین مجلسها و نشستگاهها فراخ ترین آنها است
یعنی در جای باید مجلس ساخت که فراخ بود و جای بر مردم تنگ نکرده و اینه انکشند رواه ابوداؤد وعن جابر بن سمرة قال جاء رسول الله صلی الله علیه
وسلم آمد آن حضرت یعنی بیرون آمد از خانه واصحابه جلوس و صحابه وی نشسته بودند یعنی متفرق جدا جدا حلقه حلقه نشسته و مجلس گرفته فقال پس چون دید آن حضرت ایشانرا
برین طریق نشسته بطریق تعجب و کراهت گفت مالی اراکم عزین چیست مرا که می بینیم شمارا متفرق نشسته و دریک مجلس جمع نشده عزین جمع عزت است بتخفیف
زای بمعنی جماعت مکروه داشت آن حضرت تفرق را که موجب وحشت و بیگانگی و دوئی است و ترغیب فرمود براتفاق که نشان یگانگی واتحاد و اجتماع است رواه
ابوداؤد وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان احدکم فی الفیئ چون باشد یکی از شما نشسته در سایه فقلص عنه الظل پس
برآمد از وی سایه و کوتاه شد فصار بعضه فی الشمس وبعضه فی الظل پس گشت پاره از وی در آفتاب و پاره در سایه فلیقم پس باید که برخیزد از انجا رواه ابوداود
روایت کرد این حدیث را ابوداود این چنین و در وی امر برخاستن از جای مذکور وارد شده و حکمت آنرا بیان نکرده وفی شرح السنة عنه و در شرح السنة از ابی هریره
حکمت نیز بیان کرده و همچنین روایت کرده قال گفت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان احدکم فی الفیئ فقلص عنه الظل فلیقم فانه مجلس
الشیطان زیرا که آن جای که پاره در سایه است و پاره در آفتاب جای نشست شیطان است هکذا رواه معمر موقوفا هم چنین روایت کرده است این حدیث را
چنانکه در شرح السنة کرده معمر موقوف بر ابی هریره و رفع بحضرت مصطفی نکرده صلی الله علیه واله وسلم چنانکه ابوداود کرده لیکن این موقوف در حکم مرفوع است زیرا که
حکم صحابی در آنچه باجتهاد و قیاس نتوان یافت بی سماع از حضرت نبوی ممکن نبود کما تقرر فی موضعه لاسیما که بطریق دیگر مرفوع آمده پوشیده نماند که قول وی فصار بعضه
فی الشمس وبعضه فی الظل دلالت دارد که مجلس شیطان درخصوص این مکان است که برین نهج باشد اما اگر تمام در آفتاب باشد نه این چنین است نعم آن نیز جهت
القای نفس در تعب و مشقت ممنوع و مکروه خواهد بود نه از جهت بودن او مجلس شیطان و اگر فرضا آفتاب زمستان باشد در وی میتوان نشست اما در آنجا که بعض در
آفتاب است و بعض در سایه نتوان نشست بحکم این حدیث پس آنچه بعضی گفته اند که اضافت این مکان بشیطان از جهت آنست که او باعث و راضی است بدان تا
بمسلمان مشقت و محنت برسد چیزی نیست بلکه این از اسراریست که کشف آن مخصوص بجناب نبوت است و چاره درینجا جز تسلیم نیست و صحابه وغیر ایشانرا بدرک
کنه آن راه نه والله اعلم وعن ابی اسید الانصاری بضم همزه و فتح سین و در تقریب گفته که صحیح بفتح همزه و کسر سین است قاله الدارقطنی نام او مالک بن ربیعه است و حاضر
شد بدر و احد را و تمامه مشاهد را و هو آخر من مات من البدریین انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایت میکند که وی شنید آن حضرت را که میگفت سخنان
وامر و نهی میکرد بمردم وهو خارج من المسجد و حال آنکه آن حضرت بیرون بود از مسجد فاختلط الرجال مع النساء فی الطریق پس بهم آمیخته شدند مردان با زنان
در راه فقال للنساء استاخرن پس گفت آن حضرت مر زنان را پس تر روید و دور راه از مردان و یکسو شوید فانه لیس لکن زیرا که نمیرسد شمارا ای زنان ان تحققن الطریق که
درمیانه راه روید تحققن بفتح تا و سکون قاف ثانیه صیغه جمع مونث مخاطبه از حاق بمعنی وسط علیکن بحافات الطریق بر شما باد که بروید در طرف و کرانه راه حافه کرانه
حافتا الوادی دو کرانه وادی فکانت المرأة تلصق بالجدار پس چون حکم کرد آن حضرت بزنان که از میانه راه حذر کنند و برکرانه روند بود زن چون که در راه میرفت
می چسپید بدیوار حتی ان ثوبها لیتعلق بالجدار تا آنکه جامه آن زن می آویخت بدیوار از جهت کمال مبالغه در لصوق برای امتثال امر رسول الله صلی الله علیه وسلم رواه
ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم نهی ان یمشی یعنی الرجل بین المرأتین نهی کرد آن حضرت
از راه رفتن مرد میان دو زن ظاهر عبارت بین المرأتین آن است که مرد را باید که درمیان دو زن نگذرد و اما آنکه با ایشان در راه بگذارد و آن چیز دیگر است و ظاهر
عبارت برین تقدیر آن است که گفته شود ان یمشی مع النساء آن نیز نزد خوف فتنه منهی عنه خواهد بود و اما مقصود اینجا منهی از گذشتن میان دو زن آنست که این اختلاط
واجتماع نزدیک تر و از حیا و مروت دورتر است و شاید که درینجا حکمتی دیگر باشد موکول بعلم نبوت والله اعلم رواه ابوداود وعن جابر بن سمرة قال کنا اذا
اتینا النبی گفت جابر بودیم ما چون می آمدیم نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم جلس احدنا حیث ینتهی می نشست یکی از ما هر جا که میرسید مجلس و منتهی می شد
حرکت او یعنی قصد بالا روی نمی کرد رواه ابوداود وذکر حدیثا عبد الله بن عمرو فی باب القیام ذکر کرده شد دو حدیث که عبد الله بن عمرو روایت
کرده که اول ان دو حدیث لا یحل الرجل ان یفرق و دوم لا یجلس بین رجلین است و در مصابیح مکرر درین باب این هر دو حدیث را در فصل ثانی از باب القیام نیز آورده
واین عجیب است اگر گفته شود که حدیث ثانی ازان دو حدیث از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده است جوابش آن است که این حدیث نیز منتهی بعبد الله بن عمرو است
زیرا که عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن عاص است وسنذکر حدیثی علی وابی هریرة وزود باشد که ذکر کنیم دو حدیث امیر المؤمنین علی وابی هریره
که در مصابیح درین باب آورده فی باب اسماء النبی صلی الله علیه وسلم وصفاته ان شاء الله تعالی از جهت اختصاص آنها بحضرت پس ذکر آنها در شمایل شریف
وی اولی وانسب باشد الفصل الثالث عن عمرو بن الشرید بفتح شین معجمه وکسر را الثقفی طایفی معدود است در اصل طایف و بعضی در حجاز گفته بالعی ثقه است

شنید از پدر خود و ابن عباس رض و جز ایشان عن ابیه قال گفت شرید مر بی رسول الله گذشت بمن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وانا جالس هکذا و حال
آنکه من نشسته ام همچنین که مینمایم بعد از آن بیان کرده هیئت نشستن خود را بقول خود وقد وضعت یدی الیسری و حال آنکه تحقیق نهاده ام من دست چپ خود را
خلف ظهری پس پشت خود واتکأت علی الیة یدی و تکیه کرده ام بر گوشت پاره که در بیخ انگشت است فی الصراح الیة سرین و دنبه و ابهام
گوشت بن انگشت بزرگ فقال پس گفت آن حضرت اتقعد قعدة المغضوب علیهم آیا می نشینی بر هیئت نشستن آن کسانی که غضب کرده شده است
بر ایشان طیبی گفته که مراد بمغضوب علیهم یهود اند ولیکن در ذکر ایشان باین عنوان دو فایده است یکی تنبیه بر آنکه این قعده از جنس جزیست که دشمن دارد آنرا حق
تعالی ولعنت کرده بر ایشان انتهی و غضب و لعنت در قرآن وارد است بر یهود و مراد بمن غضب الله علیه و لعنه که در قرآن مجید واقع است ایشانند و در فاتحة
الکتاب از مغضوب علیهم ایشان مراد اند رواه ابو داؤد وعن ابی ذر قال مر بی النبی صلی الله علیه وآله وسلم وانا مضطجع علی بطنی ابوذر غفاری
گفت گذشت آن حضرت بر من و حال آنکه من خفته بودم بر شکم فرکضنی برجله پس زد آن حضرت مرا بپای خود قال و گفت یا جندب انما هی ضجعة
اهل النار ای جندب نیست این هیئت خفتیدن مگر خفتیدن دوزخیان چنانکه در حدیث یعیش بن طخفة غفاری گذشت و جندب نام ابوذر است رضی الله عنه
رواه ابن ماجة باب العطاس عطاس مصدر است عطسه زدن عطس عطسا و عطاسا والتثاؤب مصدر تثاوب است و اسم ثوباء بضم ثا و فتح واو و مد فترتی
و کسلی که عارض میگردد و بی اختیار دهن گشاده می شود بفارسی خمیازه و فاژه نیز گویند و وی مهموز است نه بواو و کرمانی گفته که بهمزه است بر قول اصح و بعضی بواو
گفته اند و از مغرب نقل کرده اند که بهمزه بعد الف و واو غلط است الفصل الاول عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله
یحب العطاس ویکره التثاؤب خدای تعالی دوست میدارد عطسه زدن را و مکروه میدارد خمیازه را زیرا که عطسه سبب خفت دماغ و صفای قوای ادراکیه
است پس باعث و معین میشود صاحبش را بر طاعت و حضور قلب مع الله و تثاؤب ناشی میگردد از امتلا و ثقل نفس و کدورت حواس و سورت غفلت و کسالت
و سوء فهم است و مانع است آدمی را از نشاط و طاعت پس شیطان بآن خوش گردد و راضی باشد و ازین جهت آنرا از شیطان گفته و نسبت بوی کرده پس معلوم شد که محبت و کراهت
حق تعالی مر عطاس و تثاؤب را باعتبار ثمره و نتیجه آنها است که نشاط در طاعت و کسالت در آن است فاذا عطس احدکم وحمد الله پس چون عطسه زند یکی از شما و ثنا
گوید مر خدا را بقول خود الحمد لله و اگر رب العالمین زیاده کند بهتر بود و اگر الحمد لله علی کل حال گوید فاضلتر باشد کذا قال الطیبی و حکمت در تحمید بعد از عطسه آنست که عطسه علامت
صحت دماغ و قوت مزاج است زیرا که موذی میصعد از جانب جوف بجانب دماغ پس اگر دماغ صحت و قوت دارد آنرا منع می کند و دفع میکند و قبول نمیکند و چون
ضعیف بود قوت بر منع آن ندارد و عطسه نمی آید که دفع آن کند پس میفرماید که چون عطسه دهد و حمد گوید کان حقا علی کل مسلم سمعه باشد حق و واجب بر هر مسلمان که بشنود
حمد وی را ان یقول له که بگوید مر عاطس را یرحمک الله رحمت کند ترا خدای تعالی یا یرحمکم الله و این عبارت دلالت کند بر آنکه جواب عاطس بر حمک الله فرض است بر هر
مسلمان زیرا که فرمود کان حقا علی کل مسلم اما علما را درین اختلاف است و صحیح از مذهب حنفی آن است که واجب است علی الکفایه اگر یکی از حاضران گوید از همه ساقط
گردد و در روایتی مستحب است و صاحب سفر السعادة گوید که ظاهر احادیث صحیحه آنست که جواب عاطس فرض است بر هر کسی و جواب یکی مجزی نیست از دیگران و این
قول جماعتی از اکابر علما ست و مذهب شافعی آنست که سنت است علی الکفایه لیکن افضل آنست که هر یکی گوید و در مذهب مالک اختلاف است که واجب است یا سنت
و اتفاق بر آنکه وجوب یا سنت آن بر تقدیر یست که عاطس حمد گوید و حاضر نشنود و اگر نه حمد گوید مستحق جواب نبود و اگر بگوید ولیکن آهسته بگوید چنانکه کسی نشنود نیز جواب لازم نگردد
فاما التثاؤب فانما هو من الشیطان اما خمیازه پس نیست آن مگر از شیطان فاذا تثاوب احدکم پس چون بیاید خمیازه یکی از شما را فلیرده ما استطاع پس
باید که باز گرداند او را و بگذارد که بیاید تا آنکه تواند و اگر نتواند دست بر دهان بنهد و باید که پشت دست چپ نهد یا لب زیرین بدندان گزد فان احدکم اذا تثاءب پس
بدرستی که یکی از شما چون خمیازه میزند و می گشاید دهان را ضحک منه الشیطان میخندد ازین فعل شیطان رواه البخاری وفی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین
آمده فان احدکم زیرا که یکی از شما اذا قال ها چون بگوید ها چنانکه بعضی در وقت خمیازه میگویند و بعضی آه آه میگویند ضحک الشیطان منه میخندد شیطان از آن وعنه
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا عطس احدکم فلیقل وهم از ابی هریره است که گفت گفت آن حضرت چون عطسه زند یکی از شما باید که بگوید
الحمد لله ولیقل له اخوه او صاحبه و باید که بگوید مر او را برادر او یعنی مسلمان یا یار او شک راوی است که خود گفت یا صاحبه یرحمک الله فاذا قال له پس چون
گفت برادر وی مر او را یرحمک الله فلیقل پس باید که بگوید عاطس یهدیکم الله ویصلح بالکم راه راست نماید شما را خدای تعالی و نیک گرداند دلهای شما را یا احوال شما را
خطاب جمع باعتبار غالب است چه غالب آنست که جماعه حاضر میباشند یا برای تعظیم و احترام مخاطب است یا مراد تمام امت مرحومه محمدیه صلی الله علیه وسلم
رواه البخاری وعن انس قال عطس رجلان عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم عطسه زدند دو مرد نزد آن حضرت فشمت احدهما ولم یشمت
الاخر تشمیت کرد آن حضرت یکی از آن دو مرد را و تشمیت نکرد دیگر را فقال الرجل پس گفت آن مرد که آن حضرت او را تشمیت نکرد یا رسول الله شمت هذا
ولم تشمتنی تشمیت کردی این را و تشمیت نکردی مرا قال ان هذا حمد الله گفت آن حضرت این مرد حمد گفت خدای را پس مستحق تشمیت شد ولم تحمد الله

دیگر آنکه چون مسلمان زخم علیه نیست زنیب بکند یحکما نیکد غضب کرده عدی از یوگمان صح

نگفتی تو خدای را پس مستحق نشدی تشمیت را واستحقاق تشمیت بعد از حمد است واین زجر و تشدید است بر ترک حمد متفق علیه بدانکه تشمیت جواب عاطس است به
یرحمک الله و بشین معجمه و مهمله هر دو روایت است و معجمه اعلا و افصح است و مشتق است از شماتت که بمعنی شاد شدن دشمنان و حاسدان است به بدی رسیدن به
کسی و معنی تشمیت دعا کردن است به دور داشتن خدای تعالی وی را از شماتت اعدا و از آنچه باعث شماتت ایشان گردد و گویا که چون عطسه زد و صحت یافت از شماتت
اعدا خلاص شد بنا بر بودن صیغه تفعیل برای رفع و ازاله کذا قیل و بعضی گویند که شوامت بمعنی قوایم دابه یعنی پایهای چهار پایان آمده گویا این دعاست به ثبات
قدم بر طاعت و عافیت و اما تسمیت بسین مهمله از سمت است که بمعنی طریق و هیئت اهل خیر است پس گویا دعاست بگردانیدن حق تعالی او را بسمت حسن و
هیئت نیک زیرا که هیئت عاطس قبیح میگردد و در منظور و در نهایه گفته تسمیت بمعنی دعاست چنانکه در حدیث اکل آمده سموا الله و سمتوا ابتدا کنید در طعام و تسمیه کنید
و چون فارغ شوید از ان دعا کنید صاحب طعام را و التسمیت الدعاء کذا فی مجمع البحار و عن ابی موسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول اذا عطس احدکم فحمد الله فشمتوه چون عطسه زند یکی از شما پس حمد گوید خدای را پس جواب عطسه او دهید به یرحمک الله و ان لم یحمد الله فلا
تشمتوه و اگر حمد نگوید مر خدای را جواب مدهید وی را رواه مسلم و اگر عاطس در مجلس حاضر نباشد و از پس دیوار عطسه زند نیز همین حکم دارد و اگر حمد گفت تشمیت باید کرد
و الا نه و منقول است که شنید آن حضرت از مردی که از گوشه مسجد عطسه زد و حمد او را نشنید و گفت یرحمک الله ان کنت حمدت الله و گفته اند که اگر عاطس حمد
نگوید باید که حاضران بجمع حمد گویند از برای تذکیر و یاد دادن او و تنبیه بر غفلت وی تا حمد گوید و بعضی از علما گفته اند که نگویند برای زجر و توبیخ او و میگویند که از آن حضرت چنین
روایت نیامده و اگر تذکیر سنت وی و فضیلت داشتی آن حضرت اولی بودی بفعل آن کذا فی سفر السعادة و عن سلمة ابن الاکوع انه سمع النبی مرویست از سلمه که
وی شنید پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم وعطس رجل عنده و عطسه زد مردی نزد آن حضرت فقال له پس گفت آن حضرت مر آن مرد را یرحمک الله ثم عطس اخری
پس تر عطسه زد آن مرد بار دیگر یا عطسه دیگر فقال پس گفت آن حضرت الرجل مزکوم این مرد زکام دارد و مستحق تشمیت نیست زیرا که مریض است و مریض را اگر چه
صحت و دعای عافیت باید کرد اما دعائی که بجهت عطاس مستحق است آن دیگر است و مخصوص بحالت صحت است رواه مسلم و از اینجا معلوم شد که تشمیت
عاطس یکبار است و اگر بار دوم متصل آن عطسه زد مستحق تشمیت نیست زیرا که مزکوم است و فی روایة للترمذی انه قال له فی الثالثة انه مزکوم و در روایت
ترمذی آمده که آن حضرت دو کرت تشمیت آن مرد کرد و در کرت سیوم تشمیت نکرد و گفت که وی مزکوم است و در حدیث دیگر از ابو داود و ترمذی سه کرت
باید تشمیت کرد و زیاده بران اختیار دارد اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند و عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا تثاءب احدکم
چون خمیازه کند یکی از شما فلیمسک بیده علی فمه پس باید که بنهد و نگاه دارد دست خود را بر دهان خود فان الشیطان یدخل زیرا که شیطان می در آید در دهن وی چون
گشاده دارد رواه مسلم الفصل الثانی و عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان اذا عطس غطی وجهه بود آن حضرت چون عطسه میزد
میپوشید روی مبارک خود را بیده او ثوبه بدست خود یا جامه خود چون وقت عطسه تغیری در هیئت روی حادث میشود بدست یا جامه آنرا می پوشید و نیز گاهی بعضی
رطوبات از دهان و بینی جدا میگردد و از برای صون اندام و جامه حاضران از ان تعلیم ادب فرمود و غض بها صوته و پست میکرد بعطسه آواز خود را این نیز از حسن ادب
است و گاهی شدت صوت ناگهان سبب انزعاج و توحش حاضران میگردد و گفته اند که مستحب است عاطس را که آواز خود را بعطسه پست کند و تحمید را بلند گوید تا
مردم بشنوند و او را حق تشمیت نمایند کذا فی مطالب المومنین رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح و عن ابی ایوب ان
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا عطس احدکم چون عطسه زند یکی از شما فلیقل الحمد لله علی کل حال و لیقل الذی یرد علیه و باید که بگوید
کسی که جواب میگوید او را یرحمک الله و تشمیت را رد نام کرد موافق رد سلام گویا حمد گفتن عاطس تحیه است بر حاضران و لیقل هو و باید که بگوید او یعنی عاطس بعد
از یرحمک الله گفتن مردم یهدیکم الله و یصلح بالکم رواه الترمذی والدارمی و عن ابی موسی قال کان الیهود یتعاطسون عند النبی صلی الله
علیه وآله وسلم ابو موسی اشعری گفت بودند یهود که عطسه میزدند میان یکدیگر و بر تکلف میزدند نزد آن حضرت یرجون ان یقول لهم امید داشتند که بگوید آن حضرت
مر ایشانرا یرحمکم الله با وجود کفر و طغیان چون یقین داشتند نبوت آن حضرت را و کفر ورزیدن بعناد و استکبار خود و توقع خیر و برکت از حضرت وی میکردند هر چند
سود نداشت و آن حضرت تنزیه جهت نا طلبیت ایشان وجود نزول رحمت را بر ایشان یرحمکم الله نمیگفت فیقول پس میگفت در تشمیت ایشان یهدیکم
الله و یصلح بالکم کافر را بهدایت و اصلاح بال دعا میتوان کرد چنانکه در رد سلام ایشان نیز هداکم الله آمده است رواه الترمذی و ابو داود و عن
هلال بن یساف بفتح یا و کسر آن و بعضی اساف بکسر همزه بجای یا گفته اند ابو الحسن الکوفی الاشجعی تابعی است دریافته علی بن ابی طالب رضی الله عنه را اعمی گفته اند و ثقه است
و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است مات سنه سبع و سبعین و مائة قال گفت هلال بن یساف کنا مع سالم بن عبید بودیم ما با سالم بن عبید که از اصحاب ثقه است
فعطس رجل من القوم عطسه زد مردی از مردمان که همراه وی بودند فقال پس گفت آن مرد عاطس السلام علیکم فقال له سالم پس گفت مر آن مرد را سالم
و علیک و علی امک بر تو سلام و بر مادر تو فکان الرجل وجد فی نفسه پس گویا آن مرد از سخن سالم که و علی امک گفت اندوهگین شد یا خشمگین شد

در نفس خود وجد ببرد و معنی آمده است و فی نفسه گفت یعنی ظاهر نکرد اثر آنرا و بهم در دل خود نگاه داشت حزن را و فرو خورد غضب را فقال پس گفت سالم اما انی لم اقل
الا ما قال النبی آگاه باش من نگفتم مگر آنچه گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذ عطس رجل عند النبی وقتی که عطسه زد مردی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم فقال پس گفت آن مرد السلام علیکم گمان برد که بجای الحمد لله السلام علیکم میتوان گفت فقال النبی پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم علیک
وعلی امک و فرمود اذا عطس احدکم فلیقل چون عطسه زند یکی از شما پس باید که بگوید الحمد لله رب العالمین ولیقل له من یرد علیه و باید که بگوید کسیکه
رد میکند بر وی و جواب میگوید او را یرحمک الله ولیقل و باید که باز بگوید عاطس در برابر آنکس یغفر الله لی ولکم بجای یهدیکم الله ویصلح بالکم که در روایت دیگر
آمده رواه الترمذی وابوداود یعنی وظیفه در عطاس این اذکار و ادعیه است و سلام گفتن بر حاضران درین مقام چیزی نیست و ازین جا معلوم کرده شده که
چون عاطس لفظی دیگر گوید غیر الحمد لله مستحق تشمیت نگردد و لا بد چون آن مرد سلام گفت آن حضرت جواب سلام او گفت اما آنکه علی امک فرمود گفته اند که درین
کلمه دو اشارتست یکی آنکه سلام درین محل بی موقع است چنانکه کسی در وقت اراده سلام تو سلام بر مادر تو کند دوم آنکه تذکیر اوست بآنکه این ادب امیانست
و کسانی که تربیت از مردان نیافته باشند و در کنار مادر آداب زنانه کسب کرده و نیز گفته اند که تنبیه است بر حماقت او وجهت سرایت صفات مادر او در وی پس مفتقر
شد بدعا مر مادر او را بسلامت از آفات و در بعضی شروح تقدیر علیک وعلی امک این چنین کرده علیک الویل وعلی امک یعنی وای بر تو که ادب نیاموختی و وای
بر مادر تو که ترا ادب نیاموخت و تربیت خوب نکرد والله اعلم وعن عبید بن رفاعة صحابی مهاجریست و در کاشف گفته که مر او را صحبت است و دو حدیث
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال شمت العاطس ثلثا تشمیت کنی عاطس را سه کرت فما زاد پس آنان هرچه زیادت کرد از عطسه بر سه کرت فان
شئت فشمته وان شئت فلا پس اختیار داری اگر بخواهی تشمیت کن او را و اگر میخواهی مکن ان حقی که بر تو بود از تشمیت خواه بر سبیل وجوب یا سنت و
استحباب زیاده بر سه کرت نیست باقی دعای مسلمانست از کردن مانعی نیست رواه ابوداود والترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی
هریرة قال و از ابی هریره نیز موافق این روایت آمده که گفت شمت اخاک ثلثا تشمیت بکن برادر خود را سه کرت فان زاد در بعضی نسخ فما زاد فهو زکام
رواه ابوداود وقال و گفت راوی از ابی هریره که سعید مقبری باشد چنانکه از سنن ابوداود معلوم میگردد ولا اعلمه نمیدانم ابو هریره را الا انه رفع الحدیث
الی النبی مگر باین صفت که وی رفع کرد حدیث را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یعنی این حدیث مرفوع است موقوف برای ابو هریره نیست و ابو هریره آنرا
از قول آن حضرت روایت کرده و اگر نکند هم در حکم مرفوع خواهد بود زیرا که تعیین عدد بی سماع از شارع نتوان کرد تدبر الفصل الثالث عن نافع ان رجلا عطس
الی جنب ابن عمر روایت است از نافع که مردی عطسه زد در پهلوی ابن عمر رضی الله عنهما فقال پس گفت آن مرد الحمد لله والسلام علی رسول الله قال ابن
عمر وانا اقول و ابن عمر برای منع او بحسن ادب گفت و من نیز میگویم الحمد لله والسلام علی رسول الله ولیس هکذا یعنی صلوة و سلام فرستادن محمود
و مقبول است ولیکن مسنون در عطاس همین لفظ الحمد لله گفتن است چنانکه گفت علمنا رسول الله تعلیم کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان نقول
که گوئیم بعد از عطسه الحمد لله علی کل حال اتباع می باید کرد و بسا امری محمود که در حد ذات فضیلت دارد اما در خصوص مقامی وارد نشده و در سنت نیامده چنانچه
مصافحه بعد از نماز و امثال آن اگرچه جمیع خصوصیات و مشخصات رعایت کردن معتبر و لازم نیست اما این نوع ذکر که درین باب وارد شده رعایت کردنی است
فتدبر رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و بعضی از علما از مواطن استحباب صلاة بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عطاس را ذکر کرده اند والله اعلم

باب الضحک

و در ضحک چار لغت است بکسر ضاد و فتح آن و سکون حا و بکسر هر دو و فتح اولی و کسر ثانی الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت ما رایت
النبی صلی الله علیه وسلم گفت عائشه ندیدم آن حضرت را مستجمعا ضاحکا مجتمع شونده تمام در حالت ضحک و مستجمع کسی را گویند که بجد باشد برای کاری و قیل
باشد آنرا فی الصراح استجماع از هر جای گرد آمدن سیل و گرد آوردن اسپ خویش را در رفتن یعنی خنده نمی کرد خنده تمام که حتی اری منه لهواته تا به بینم از وی لهوات
او را جمع لهاة است بفتح لام یعنی گوشت پاره ها که در سقف فضای فم است انما کان یتبسم رواه البخاری و این حدیث در شمایل شریف بیاید انشاء الله تعالی
وعن جریر قال گفت جریر بن عبد الله بجلی که صحابی مشهور است خوش روی خوش خوی و شریف قوم خود ما حجبنی النبی منع نکرد مرا پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم از در آمدن بر وی هر وقت که خواهم بشرط آنکه مجلس مردان باشد یا منع نکرد مرا از آنچه طلبیدم یعنی هرچه از حضرت وی طلب کردم داد یا منع نکرد
مرا از هیچ چیزی که کردم یعنی صادر نشد از من فعلی که نکرده آید آن حضرت را و وجه اول ظاهر تر است منذ اسلمت از آن باز که مسلمان شدم ولا رانی الا تبسم
و ندید آن حضرت مرا هرگز مگر آنکه تبسم کرد متفق علیه وعن جابر بن سمرة صحابی مشهور خواهر زاده سعد بن ابی وقاص قال کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا یقوم من مصلاه الذی یصلی فیه الصبح بود آن حضرت که نمی ایستاد از جای خود که میگذارد در وی نماز صبح را حتی تطلع الشمس تا آنکه طلوع
میکرد آفتاب فاذا طلعت الشمس قام پس چون طلوع میکرد آفتاب می ایستاد وکانوا یتحدثون فیاخذون فی امر الجاهلیة و بودند صحابه که سخن میکردند پس
شروع میکردند در کار جاهلیت و سخنان او فیضحکون پس خنده میکردند و یتبسم و تبسم میکرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم رواه مسلم وفی روایة

للترمذی یتناشدون الشعر بخوانند شعر را درین جا جواز تحدث است باخبار جاهلیت و اشعار و ضحک بران و اقتصار بر تبسم و درین کمال خلق و تالیف قلوب بود از
آن حضرت صلی الله علیه وسلم الفصل الثانی وعن عبد الله بن الحارث بن جزء بفتح جیم و سکون زا و در آخر همزه صحابی است زبیدی نسبت بزبید که یکی از بنای
او بود و بود آخر کسی که باقی ماند بمصر از صحابه مات سنه ست وثمانین بمصر قال ما رایت احدا اکثر تبسما من رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ندیدم من
هیچ یکی را زیاده تر از وی تبسم یا در تبسم از آن حضرت رواه الترمذی الفصل الثالث عن قتادة قال سئل گفت پرسیده شد ابن عمر هل کان اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم یضحکون آیا بودند یاران آن حضرت که خنده میکردند یعنی میان یکدیگر چنانکه یاران میخندند قال نعم گفت ابن عمر آری
ایشان میخندیدند والایمان فی قلوبهم و حال آنکه بود ایمان در دلهای ایشان اعظم من الجبل بزرگتر از کوه یعنی آنچنان نمی خندیدند که اهل غفلت میخندند و
دل را میمیرانند و خللی در نور ایمان راه یابد و قال بلال بن سعد تابعی واعظ مقری اشعری دمشقی قاضی ثقه در شب و روز هزار رکعت نماز میگذارد و محل و مرتبه او
در شام مانند حسن بصری بود در بصره روایت میکند از پدر خود سعد بن تمیم و از جابر و معویه و روایت میکند از وی اوزاعی و سعید بن یزید و عثمان بن مسلم و جز
ایشان توفی احد ماته وعشرین ادرکتهم دریافتم من ایشانرا یعنی اصحاب رسول الله را یشتدون بین الاغراض میدویدند میان هدفها در تیر انداختنها
ویضحک بعضهم الی بعض و خنده میکردند و میرفتند و میل میکردند بعضی از ایشان بسوی بعضی فاذا کان اللیل و چون می شد شب کانوا رهبانا
میبودند راهب و ترسنده و راغب از دنیا و معتزل از اهل و عیال مشغول بعبادت با وجود ادای حقوق و رهبان جمع راهب چنانکه رکبان جمع رکب و رهب
بفتح را و ضم آن و سکون ها و بفتحتین ترسیدن از باب سمع و راهب پارسای ترسایان ولا رهبانیة فی الاسلام که واقع شده است مراد بدان ترک لحم و
پوشیدن پلاس و خصی کردن و زنجیرها در گردن انداختن و ریاضتهای نافرموده کردن است و مراد اینجا ریاضت و مشقت و عبادت است رواه فی
شرح السنة باب الاسامی جمع اسم و مراد بیان احکام نامهاست که چه نام باید نهاد و نباید نهاد و بچه نام باید خواند و نباید خواند و کدام نام نیک است و
کدام بد الفصل الاول وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی السوق گفت انس بود آن حضرت در بازار و در روایتی فی البقیع
نام جای است که مقبرهٔ مدینه در انجاست فقال رجل پس گفت مردی یا ابا القاسم ندا کرد و خواند مردی را که کنیت او ابو القاسم بود فالتفت الیه النبی
پس برگشته نگریست بجانب وی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد انما دعوت هذا نخواندم و ندا نکردم من مگر این را اشارت بشخصی کرد
که انجا حاضر بود و ابو القاسم کنیت داشت فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس ناخوش آمد آن حضرت را این معنی و گفت سموا باسمی نام نهید بنام
من که محمد است ولا تکتنوا بکنیتی و کنیت منهید بکنیت من که ابو القاسم است متفق علیه وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال سموا باسمی
ولا تکتنوا بکنیتی فانی انما جعلت قاسما زیرا که بدرستی من گردانیده شده ام و نامیده شده ام قاسم یعنی کنیت کرده شده ام بابو القاسم زیرا که اقسم بینکم قسمت میکنم
میان شما از جانب حق و آنچه وحی کرده شده است بسوی من و فرستاده شده بر من از علم و عمل و میرسانم هر یکی را آنچه نصیب اوست و مستحق است مرآنرا و میکنم هر کس را در جای
که در مرتبه اوست از فضل و شرف و بشارت میدهم بثواب و درجات آخرت مر مطیعان را و انذار میکنم بعقاب و درکات عاصیان را و این صفت در هیچ کس جز من وجود ندارد
و هیچ کس درین صفت شریک من نبود پس کنیت کردن او باین کنیت درست نباشد متفق علیه از این دو حدیث معلوم شد که کسی را محمد نام کردن جایز باشد اما ابو القاسم
خواندن درست نبود خواه نام محمد باشد تا اسم و کنیت آن حضرت هر دو در وی جمع کرد یا غیر محمد باشد تا همین کنیت مجرد باشد و این قول از امام شافعی منقول است و مسلک
او باین حدیث است و علما را درین مسئله اقوال است یکی این قول است که مذکور شد قول دوم آنکه روا نیست که جمع کنند میان کنیت و اسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنانکه یکی را
ابو القاسم محمد خوانند اما اگر تنها ابو القاسم گویند باکی نیست و معنی حدیث مذکور نزد ایشان همین است که جمع نکند فافهم و از محیط نقل کرده اند که این قول امام محمد شیبانی است رحمه
الله علیه و قول سوم آنکه جمع نیز درست است و این قول را بامام مالک نسبت کنند و ایشان گویند که احادیث منع منسوخ اند و جمعی گویند که منع در زمان شریف آن حضرت بود صلی الله
علیه وسلم و بعد از وی درست است و دلیل ایشان حدیث امیر المومنین علی است رضی الله عنه که از آن حضرت التماس نمود که اگر مرا فرزندی زاید بعد از تو یا رسول الله بروی نام و
کنیت تو نهم و آن حضرت تجویز کرد و محمد بن الحنفیه که بعد از آن حضرت زاد امیر المومنین او را ابو القاسم محمد نام کرد و جمعی که بر قول ایشان اعتماد نیست گویند که تسمیه باسم
جایز نیست چنانکه تکنیه بکنیت و قول صواب ازین مقالات آن است که تسمیه بنام شریف وی جایز بلکه مستحب است و تکنی بکنیت وی اگر چند بعد از زمان شریف
باشد ممنوع و منع از آن در آن زمان قوی تر و سخت تر بود و هم چنین جمع کردن میان نام و کنیت آن حضرت ممنوع بطریق اولی و آنکه علی مرتضی کرد مخصوص بود بوی رضی
الله عنه و غیر او را جایز نبود چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میگردد و سیوطی در جمع الجوامع از ابن عساکر آورده که واقع شد میان طلحه و علی رضی الله عنهما کلامی و گفت طلحه لعلی
که تو نام کردی پسر خود را باسم پیغمبر و کنیت کردی او را بکنیت وی صلی الله علیه وآله وسلم و حال آنکه نهی کرد آن حضرت از جمع کردن در آن فرمود علی گستاخ کسی است که جرات کند بر خدا
و رسول وی و طلبید جماعهٔ اصحاب را از قریش تا حاضر آمدند و گواهی دادند که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رخصت کرد مر علی را رضی الله عنه که جمع کند در آن و حرام گردانید بر سایر امت
جز وی که ذکر دلایل این اقوال بتفصیل و تطبیق میان احادیث در شرح ذکر کردیم اینجا این قدر بس است والله اعلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

ان احب اسمائکم الی الله بدرستی که دوست ترین نامهای شما بسوی خدای تعالی عبد الله و عبد الرحمن رواه مسلم از جهت اشعار آن به بندگی که صفت حقیقت آدمی
است بذات مقدس باری تعالی و تمسک بصفات مقدسه وی خصوصا صفت رحمانیت که مخصوص ذات پاک اوست و اگر تخصیص این دو اسم بطریق تمثیل دارند
مقصود اسما باشد که دران اضافت عبد است باسمائ الهی عز و علا نیز صورتی دارد یا رب مگر فرق کند میان صفات لطف و قهر و در بعضی حواشی نوشته که مراد بعد انبیا
انبیا است علیهم الصلوة والسلام و گویا اضافت بمخاطبین که گفت احب اسمائکم مشعر بدان است وعن سمرة بن جندب قال قال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم لا تسمین غلامک نام مکن غلام خود را خطاب عام است یا به شخص معین فرموده اما حکم عام است و مقصود آنکه غلام را این نامها نباید نهاد یسارا
ولا رباحا ولا نجیحا ولا افلح چه یسار از یسر است بمعنی آسانی و توفیق و توانگری و فراخی و رباح از ربح بمعنی سود و نجیح از نجح است بمعنی پیروزی و برآمد حاجت و افلح از فلاح
بمعنی رستگاری و پیروزی پس نام نهادن بآنها باین وجه اگرچه احسن است اما بوجه دیگر مناسب نیست فانک تقول اثم هو زیرا که تو می گوئی و می پرسی ای مخاطب از اهل خانه
خود مثلا آیا اینجا یعنی در خانه هست وی یعنی یسار یا نجاح یا افلاح مثلا فلا یکون و فرضا نباشد وی در اینجا فیقول لا پس میگوید مخاطب در جواب نیست یسار و فلاح در اینجا و این
بنظر در اصل معنی این الفاظ در فال و عبارات مستنکره می افتد اگرچه مراد این جا ذات معین است رواه مسلم وفی روایة له لا تسم غلامک رباحا ولا یسارا ولا
افلح ولا نافعا درین روایت نافع مذکور شده نه نجیح و ازینجا معلوم میشود که مقصود حصر درین اسما نیست بلکه هرچه در معنی آنها باشد نیز این حکم دارد و ذلک ظاهر چنانکه در حدیث
جابر تصریح بدان آمده وعن جابر قال اراد النبی صلی الله علیه واله وسلم ان ینهی عن ان یسمی جابر میگوید خواست آن حضرت که نهی کند ازینکه نام کرده شود
بیعلی و ببرکة و بافلح و بیسار و بنافع و بنحو ذلک ثم رأیته سکت بعد عنها پس تر دیدم آن حضرت را که سکوت کرد بعد ازین اراده از ان اسما یعنی از نهی از تسمیه بان
اسما ثم قبض ولم ینه عن ذلک پس تر قبض کرده شد و وفات یافت آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم و نهی نکرد از تسمیه باین اسما آن حضرت رواه مسلم ازین حدیث
معلوم میشود که نهی واقع نشد طیبی گفته گویا جابر امارات و علامات را دیده و چیزیکه مشعر بدان باشد شنیده و صریحا بران واقف نشده ولیکن نهی از ان در احادیث صحیحه واقع و ثابت
شده است و مثبت مقدم است بر نافی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اخنی الاسماء یوم القیمة عند الله اقبح اسما و افحش آن روز
قیامت نزد خدای تعالی و در روایتی اخنع الاسما یعنی خوارتر و زشت ترین نامها رجل یسمی نام مردیست که نام کرده میشود و در بعضی نسخ یسمی یعنی نام کرده خود را ملک الاملاک
پادشاه پادشاهان و بفارسی شاهنشاه رواه البخاری وفی روایة لمسلم قال اغیظ رجل علی الله یوم القیمة واخبثه بخشم آرنده ترین مردم و خبیث ترین انسان
بر خدای تعالی روز قیامت رجل کان یسمی مردیست که بود تسمیه کرده می شد در دنیا ملک الاملاک زیرا که لا ملک الا الله نیست پادشاه بحقیقت مگر خدا عز اسمه
چه جای پادشاه پادشاهان که اصلا توهم شرکت دران راه ندارد وعن زینب بنت ابی سلمة قالت سمیت برة زینب که ربیبهٔ آن حضرت بود و همراه مادر خود ام سلمه
در حجر تربیت آن حضرت درآمده بود گفت نامیده شده بودم من اول برة که معنی آن نیکوکار است فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آن حضرت لا
تزکوا انفسکم نستائید خود را الله اعلم باهل البر منکم خدا داناتر است به نیکوکاران از شما و در برة نام نهادن تزکیه نفس و ستودن است خود را سموها زینب نام کنید او را
زینب ازینجا معلوم شد که نامی نمی باید نهاد که متضمن ستایش نفس بود رواه مسلم وعن ابن عباس قال کانت جویریة اسمها برة بود جویریه که از ازواج مطهره است
نامش در اصل برة فحول رسول الله پس تغیر داد و گردانید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمها جویریة نام او را جویریه که تصغیر جاریه است وکان یکره
ان یقال و بود آن حضرت که مکروه میداشت که گفته شود خرج من عند برة بیرون آمد از نزد برة که معنیش نیکوکار است چه بیرون آمدن از نزد نیکوکار نیک نباشد و ظا
مسلم اینجا این سبب فرموده و در باده زینب تزکیه نفس زیرا که مزاحمت در اسباب نمی باشد هر دو صلاحیت سببیت دارد و ما گاه از قوم زینب دریافته باشد که قصد ایشان در
تسمیه برة مدح و ثنای او بوده نه در اینجا و نیز این عبارت که درآمد آن حضرت بر فلان زن و برآمد از نزد فلان در ازواج مطهره مستعمل و متعارف بود و پس اینجا همین را گفت
والله اعلم و پوشیده نماند که بد فالی که در مثل نجیح و فلاح اعتبار کرده شد اینجا محتمل است و تزکیه و کراهت که اینجا اعتبار کرده اند آنجا نیز ممکن وعن ابن عمر رضی الله
عنهما ان بنتا کانت لعمر روایت است از ابن عمر که دختری بود مر عمر را رضی الله عنه یقال لها عاصیة گفته میشد مر او را عاصیه عرب اولاد را عاصی و عاصیه نام میکنند
بمعنی سرکشی و تکبر و تعظیم از عیب و نقصان و انقیاد و زبونی و چون در اسلام رسید آنرا مکروه داشتند فسماها رسول الله پس نام کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و
اله وسلم جمیلة اگرچه بظاهر مقابل عاصی مطیع و منقاد و برو مانتر آن بود ولیکن چون اصل غرض تغیر نام بد است بنام نیک اثر ملاحظه نکرد و تغیر اسم بضد و مقابل شرط
نداشت یا آنکه معنی جمیل متضمن جمیع معانی خیر است چه از جمیل خبر جمیل نباید رواه مسلم وعن سهل بن سعد قال اتی بالمنذر بن ابی اسید الی النبی آورده
شد منذر بن ابی اسید نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم سهل بن سعد ساعدی صحابی مشهور است آخر من مات من الصحابة بالمدینة و منذر بضم میم و سکون نون
و کسر ذال معجمه تابعی ثقه است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و صاحب جامع الاصول در صحابه آورده چنانکه عادت اوست و ابو اسید بضم همزه و فتح نام او مالک بن
اسعد است چنانکه گذشت پس روایت میکند سهل بن سعد که آورده شد منذر را نزد آن حضرت حین ولد هنگامیکه زائیده شد فوضعه علی فخذه پس نهاد آن حضرت
او را بران مبارک خود فقال ما اسمه پس فرمود چیست نام وی قال فلان گفت یکی از حاضران راهبر که آورده بود او را ظاهر آن است که پدرش آورده باشد نام او فلان

اسیت نامی که او ولکرده بود نبرد و چون راوی اطلاع بران نداشت ذکر نکرد شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که واقف نشدم من بر نام او قال لا گفت آنحضرت نه یعنی نیستم من راضی
باین نام یا نام کنید او را باین نام لکن اسمه المنذر لیکن نام او منذر است مشتق از انذار که بمعنی تبلیغ احکام است با تخویف و گفته اند در حقیقت نام او فقیه نهاد چنانکه
قول حق سبحانه لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم مشعر است بدان متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا
یقولن احدکم باید که نگوید یکی از شما مملوک خود را عبدی وامتی بنده من وکنیزک من کلکم عبید الله همه مردان شما بندگان خدایند وکل نسائکم اماء الله
وهمه زنان شما کنیزکان خدا اند زیرا که در عبودیت غایت تذلل و نهایت خواری است مستحق نسبت آن را مگر آن کس که در غایت عزت و کبریا است و آن نیست مگر پروردگار
رب العزة والکبریاء ولکن لیقل ولیکن باید که گوید غلامی وجاریتی فتای وفتاتی چه غلام بمعنی کودک و جاریه بمعنی دخترک است وفتی مرد جوان و فتاة
زن جوان و در اطلاق غلام و جاریه معنی شفقت و مهربانی است و فتی و فتاة از جهت آن گویند که داه و غلام هر چند پیر باشند با ایشان معامله جوانان میکنند و
حرمت پیری نگاه ندارند و توانند که به جهت قوت و جلادت ایشان در خدمتگاری گویند و بالجمله این الفاظ بر ممالیک اطلاق می یابد پس منفیرا باید اطلاق اینها بهتر از
اطلاق عبدی وامتی است و گفته اند که منع و نهی از اطلاق الفاظ عبد و امة بر تقدیر سیت که بر وجه تطاول و تحقیر و تصغیر باشد و الا اطلاق عبد و امة در قرآن
و احادیث آمده و هم چنانکه مالکان را فرمود بنگاه داشت زبان از بعضی الفاظ ناشایسته مملوکان را نیز فرمود که ولا یقل العبد و نگوید مملوک مالک خود را ربی
زیرا که اگر چه رب بمعنی مربی و تربیت کننده است ولیکن ربوبیت علی الاطلاق صفت خاص حضرت پروردگار تعالی است پس اطلاق آن بر آدمی موهم اشتراک است
و این نیز اگر بطریق تعظیم بود و الا اطلاق آن آمده است ولکن لیقل سیدی چه سیادت و ریاست و فضیلت ثابت است مر مالک را نسبت بمملوک و لهذا
از واج را نیز سید گویند وفی روایة لیقل سیدی و مولای درین روایت مولای نیز زیاده کرده و ولایت و نصرت نیز ثابت است مالک را نسبت
بمملوک وفی روایة لا یقل العبد لسیده مولای و در روایتی آمده که نگوید مملوک مر سید و مالک خود را مولای فان مولیکم الله زیرا که مولای حقیقی شما الله تعالی
است نعم المولی ونعم النصیر رواه مسلم وعنه عن النبی و هم از ابی هریره است از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقولوا الکرم نگویند انگور را یا درخت
انگور را کرم بسکون را فان الکرم قلب المؤمن زیرا که کرم دل مومن است رواه مسلم و در روایتی قال الکرم الرجل المسلم وفی روایة له عن وائل بن حجر و
در روایتی مر مسلم را از وائل بن حجر این چنین آمده که لا تقولوا الکرم مگوئید کرم ولکن قولوا العنب والحبلة ولکن بگوئید عنب یعنی شجره عنب و بگوئید حبله بفتح حا و حمله
و با موحده و بسکون با نیز آمده نام درخت انگور است و گاهی بطریق مجاز انگور را نیز گویند یعنی انگور و درخت وی نامهای دیگر دارد تا آن نامها بخوانید اما بنام کرم نخوانید بدانکه عرب
عنب و درخت عنب را کرم میخوانند بسکون را بعلاقه آنکه شرب خمر که از آن حاصل شود مورث سخاوت و کرم است پس نهی کرده شد از آن چه وصف چیزی که اصل ام
الخبائث است بکرم و خیر کردن مناسب نباشد تا ذریعه مدح محرمات و تهییج نفوس و ترغیب در آن نگردد و فرمود که این نام بمومن و دل وی که معدن انوار علم و تقوی
و منبع اسرار و معارف است مناسب است و لفظ کرم شامل جمیع خیرات و مکارم است و گفته اند که چون وصف کردی یکی را بکرم اثبات کردی او را تمامه خیرات و
بعضی گفته اند که مقصود از حدیث حقیقت نهی از تسمیه عنب بکرم نیست بلکه نهی از تخصیص این اسم است بوی و مراد تنبیه و تحریص است مومنان را بر آنکه قلوب را متحلی دارند بمکارم
اخلاق و محامد صفات و راضی نشوند بآنکه این نوع از درختان مسمی و موسوم باشند باسم کرم و ایشان سزاوارتر اند بآن گویا فرمود عنب را چه کرم میخوانید و این اسم را
مخصوص ما و میدارید شما را باید که صاحب این اسم و متصف باین صفت باشید و این است حاصل الخ زمخشری گفته که مقصود ازین حدیث تقریر و تاکید قول حق عز و
جل است که ان اکرمکم عند الله اتقکم بطریق انیق و مسلک لطیف بآنکه مومن متقی مستاهل و مستحق تر است باسم مشتق از کرم که کریم است و کرم و کرم هر دو مصدر است
از کرم یکرم و وصف میکنند بدان بر سبیل مبالغه بر مثال رجل عدل قال اهل اللغة رجل کرم وامرأة کرم ورجلان کرم ونسوة کرم بفتح الراء و اسکانها بمعنی کریم کذا قال الطیبی نقلا
من محی السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تسموا العنب الکرم نام منهید انگور را کرم از اینجا معلوم کرده که کرم نام عنب نیز آمده چنانکه
شجر عنب و در شرح حدیث سابق اشارت بدان کردیم ولا تقولوا یا خیبة الدهر و مگوئید ای خسران و حرمان روزگار را یعنی دهر را بد مگوئید و نکوهش نکنید و شکایت از
وی ننمائید و او را موثر و مصرف احوال ندانید فان الله هو الدهر زیرا که خدای تعالی است مصرف و محول احوال یعنی آنچه شما از روزگار میدانید و نسبت بفلک و زمانه می کنید
در حقیقت از خداست و فاعل حقیقی اوست رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یسب احدکم الدهر فان الله هو الدهر باید که دشنام
نکند یکی از شما روزگار را زیرا که خداست تعالی شانه مصرف دهر رواه مسلم شرح این حدیث در اول کتاب در باب ایمان گذشته است وعن عائشة رضی الله عنها
قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یقولن احدکم باید که نگوید یکی از شما در وقت غثیان و شورش دل از قی خبثت نفسی بضم با پلید شد
و بد شد نفس من ولکن لیقل ولیکن باید که بگوید لقست نفسی بکسر قاف غثیان و شورش کرد نفس من لقست نفسی و خبثت نفسی هر دو عبارت در زبان عرب یک
معنی واقع میشوند که غثیان و شوریدن دل است ولیکن آن حضرت مکروه داشت که خبثت نفسی گویند بسبب قبح این عبارت و از جهت احتراز نسبت مومن خبث را بنفس خود
متفق علیه و ذکره ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اولش این عبارت است یؤذینی ابن آدم فی باب الایمان صاحب مصابیح این حدیث را درین باب ذکر کرده و مصنف

ایراد آورد و باب ایمان مناسب تر دید **الفصل الثانی** عن شریح بن هانی عن ابیه انه لما وفد الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مع قومه شریح بن
هانی ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت است وکنیت کرد آن حضرت پدرش را بوی که اکبر اولاد وی بود ثقه معمر عابد است واز جمله اصحاب علی است رضی الله عنه روایت
میکند از پدرش که هانی است یعنی چون پدرش قدوم آورد و پیش آن حضرت با قوم خود سمعهم یکنونه شنید آن حضرت قوم او را که کنیت میکنند ورا بابی الحکم بفتحتین فدعاه
رسول الله پس خواند او را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقال پس گفت ان الله هو الحکم خداست حکم نه غیر او والیه الحکم بسوی او راجع ومنتهی است
حکم نه بسوی غیر او فلم تکنی ابا الحکم پس چرا کنیت کرده میشوی تو بابی الحکم وچرا راضی هستی تو بآن زیرا که حکم حاکمی را گویند که چون حکم کند رد کرده نشود حکم او واین صفت
خاصه جناب عزت اوست ولایق نیست بغیر وی تعالی کذا قال الطیبی قال گفت هانی در اعتذار از کنیت کردن قوم او را بابی الحکم ان قومی اذا اختلفوا فی شیء
اتونی بدرستیکه قوم من وقتی که اختلاف میکنند در چیزی می آیند مرا فحکمت بینهم پس حکم میکنم میان ایشان فرضی کلا الفریقین بحکمی پس راضی میشوند هر دو
گروه بحکم من فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما احسن هذا چه عجب خوبست این حال وشان که تو داری واین جواب از هانی مطابق
ودر برابر نبود چه آن حضرت چون حصر کرد صفت حکمت را در حضرت عزت تعالی وتقدس باز این اعتذار چیست که مرا قوم من حکم میسازند غالبا مقصودش این است
که بلی کنیت کردن بابی الحکم مرا لایق نیست ولیکن چه کار کنم که قوم من مرا درین مرتبه نشانده اند پس رد کرد آن حضرت بروی بلطف ونرمی وفرمود اصل این حال تو نیکو است
ولیکن با وجود آن کنیت بابی الحکم خوب نیست پس از آن خواست که کنیتی برای وی نهد پس فرمود فمالک من الولد پس چیست مر ترا از اولاد قال لی گفت مرا
اولاد متعدد است شریح ومسلم وعبد الله قال فمن اکبرهم فرمود پس کیست کلانترین اولاد قال قلت شریح گفت گفتم کلانترین اولاد من شریح است
قال فانت ابو شریح گفت پس کنیت تو ابو شریح است وبعضی گفته اند که ما در ما احسن نافیه است یعنی کنیت نهادن بابی الحکم با وجود این حال نیک نیست وتوجیه
اول ظاهر است رواه ابو داود والنسائی وعن مسروق قال لقیت عمر رضی الله عنه فقال من انت مسروق که از مشاهیر تابعین است میگوید
ملاقات کردم امیر المومنین عمر را پس گفت عمر کیستی تو قلت مسروق بن الاجدع گفتم من مسروق پسر اجدعم قال عمر سمعت رسول الله گفت عمر شنیدم
پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول که میگفت الاجدع شیطان اجدع نام شیطان است وجدع در لغت در گوش ودو دست ولب بریدن ودر قاموس
میگوید الاجدع الشیطان والد مسروق التابعی الکبیر وغیره عمر بن الخطاب وسماه عبد الرحمن انتهی رواه ابو داود وابن ماجة وعن ابی
الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم تدعون یوم القیمة باسمائکم واسماء آبائکم خوانده میشوید شما روز قیامت بنامهای شما ونامهای پدران
شما چنانکه گویند فلان بن فلان فاحسنوا اسمائکم پس نیک نهید نامهای خود را این خطابست مر جمیع بنی آدم را پس بدان نیز داخل باشند ودر بعضی روایات آمده که روز
قیامت مردم را بنام مادران خوانند وگفته اند که حکمت درین آن است که تا اولاد زنا شرمنده ورسوا نه شوند ونیز بجهت رعایت حال عیسی بن مریم که پدر ندارد واز برای اظهار
فضل وشرف حضرت امام حسن وامام حسین سلام الله علیهما باظهار نسب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واگر این روایت ثابت شود آبائکم را حمل بر تغلیب میتوان کرد چنانکه
ابوین می گویند وشاید که گاهی آبا خوانند وگاهی بامهات یا بعضی را بنسبت پدران وبعضی را بنسبت مادران یا در بعضی مواطن چنین ودر بعضی چنین والله اعلم رواه
احمد وابو داود وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم نهی من ان یجمع احد بین اسمه وکنیته روایت است از ابی هریره که
آن حضرت نهی کرد از اینکه جمع کند احدی میان نام وکنیت وی صلی الله علیه وسلم ویسمی محمدا ابا القاسم ونامیده شود وکنیت کرده شود محمد نامی بابو القاسم این معنی
بر تقدیریست که محمد مرفوع باشد ویسمی بر لفظ مجهول چنانکه در جامع ترمذی وشرح السنة واکثر نسخ مصابیح واقع شده ودر جامع الاصول وبعض نسخ مصابیح محمد واقع شده
بنصب وبرین تقدیر یسمی بر صیغه معلوم باشد یعنی نام کند احدی محمد نامی را یا ابا القاسم رواه الترمذی وعن جابر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا
سمیتم باسمی چون نام کنید بنام من فلا تکتنوا بکنیتی پس کنیت مکنید بکنیت من رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وفی روایة
ابی داود ودر روایت ابی داود وابن لفظ آمده است که قال گفت آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم من تسمی باسمی فلا یکتن بکنیتی کسی که نام داده شد بنام من
پس باید که کنیت داده نشود بکنیت من ومن تکنی بکنیتی فلا یتسم باسمی وکسیکه کنیت پذیر شد بکنیت من نام پذیر نشود بنام من این احادیث صریح اند در نهی از جمع
میان اسم وکنیت تا اگر تنها نام نهند یا کنیت نهند ممنوع نباشد وعن عائشة ان امراة قالت عائشه رضی الله عنها گفت که زنی گفت یا رسول الله انی ولدت
غلاما من زاده ام پسری را فسمیته محمدا وکنیته ابا القاسم پس نام نهادم او را محمد وکنیت کرده ام او را ابا القاسم وجمع کرده ام میان نام وکنیت تو فذکر
لی انک تکره ذلک پس ذکر کرده شد وگفته شد مرا که تو ناخوش داری آن را یعنی جمع کردن را میان نام وکنیت تو فقال پس گفت آن حضرت ما الذی احل اسمی
وحرم کنیتی چه چیز است که حلال وجایز گردانید نام نهادن را بنام من وحرام گردانید کنیت کردن را بکنیت من او ما الذی حرم کنیتی واحل اسمی شک
راویست که اول ذکر حل اسم کرد وبعد از وی حرمت کنیت را یا اول ذکر حرمت کنیت کرد وبعد از وی حل اسم را مدلول هر دو عبارت یکی است و
تفاوتی در مقصود نه ولیکن محدثان در روایت لفظ حدیث احتیاط تمام دارند چنانکه لفظ شریف آن حضرت است روایت میکنند رواه ابو داود وقال محیی السنة

غریب این حدیث را که ابو داود روایت کرده محی السنة گفته که این حدیث غریب است و بر تقدیر صحت دلالت دارد بر جواز جمع میان نام و کنیت شریف آن حضرت از اینجا معلوم
کرده که نهی از جمع تنزیهی است نه تحریمی و بعضی گویند که احادیث نهی منسوخ است والله اعلم وعن محمد بن الحنفية عن ابيه روایت است از محمد بن حنفیه از پدرش
که امیر المومنین علی است قال گفت علی مرتضی قلت گفتم یا رسول الله ارايت خبر ده مرا و اجازت کن ان ولد لي بعدك ولد اگر زائیده شود مرا بعد از تو
پسری اسميه باسمك واكنيه بكنيتك نام نهم او را بنام تو و کنیت کنم او را بکنیت تو قال نعم گفت آن حضرت آری اجازت کردم ترا رواه ابو داود این
حدیث نیز دلالت دارد بر جواز جمع میان اسم و کنیت آن حضرت لیکن بعد از زمان شریف وی و آنها که منع کنند گویند که این رخصتی است خاص مر علی مرتضی را چنانکه
در حدیث ترمذی آمده که فرمود علی وكانت رخصة لي یعنی بود این تجویز رخصت مرا مخصوص بمن و دیگری را جایز نبود و سابقا معلوم شد که اقوال علما درین باب
مختلف است و احادیث نیز مختلف آمده و هر یکی توجیهی کرده و قول صواب آنست که نام نهادن بنام شریف وی جایز است و کنیت نهادن بکنیت وی جایز نه و
جمع کردن ناجایز تر خواه در زمان شریف یا بعد از وی وعن انس قال كناني رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ببقلة كنت اجتنيها انس گفت کنیت
کرد مرا آن حضرت بتره که می چیدم و می بریدم آنرا و نام آن تره حمزه است بحای مهمله و زای و آن تره ایست که در طعم او حرافت و حموضتی هست و بفارسی آن را تره
تیزک گویند في الصراح وحمز زبان گزشدن شراب و گیاه حمزه تره تیزک پس آن حضرت انس را باین مناسبت ابو حمزه کنیت کرد رواه الترمذي وقال گفت
ترمذی هذا حديث لا نعرفه الا من هذا الوجه این حدیثی است که نمی شناسیم آنرا مگر ازین وجه یعنی باین اسنادی که ذکر کرده است در جامع خود یعنی حدیث
غریب است روایت نکرده اند مگر بیک طریق و یک اسناد پس وفي المصابيح صحيح و در مصابیح تصحیح کرد این حدیث را و حکم کرد بصحت آن و توحد طریق و
اسناد منافات بصحت ندارد چه تواند که بوجه واحد آمده باشد و آن وجه صحیح بود چنانکه در مقدمه گفته شد وعن عائشة قالت ان النبي صلى الله عليه و
آله وسلم كان يغير الاسم القبيح بود آن حضرت که تغییر میداد نام بد را و بجای آن نام نیک مینهاد چه نامهای آدمیان و چه نامهای مواضع و جز آن رواه الترمذی
و این را امثله در احادیث بسیار آمده جمله از آن مولف رحمة الله علیه نیز آورده چنانکه گفت وعن بشير بن ميمون عن عمه اسامة بن اخدري بشیر بن میمون
بفتح موحده و کسر شین معجمه تابعی ثقه است صدوق و ابن معین گفته لا باس به روایت میکند از عم خود که اسامه بن اخدری است بفتح همزه و سکون خای معجمه و بفتح دال
مهمله تمیمی بصری در اسناد حدیث وی و صحت آن مقال است و بهمین یک حدیث وارد کذا في جامع الاصول و در کاشف گفته که صحابی است روایت کرده است
بشیر بن میمون ان رجلا يقال له اصرم مردی که او را اصرم میگفتند بفتح همزه و سکون صاد مهمله كان بود این مرد في النفر الذين اتوا رسول الله در جماعه که آمدند
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم و نفر جماعه را گویند از سه تا ده فقال له رسول الله پس گفت آن مرد را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما اسمك چیست نام
تو قال اصرم گفت نام من اصرم است قال گفت آن حضرت بل انت زرعة بضم زای و سکون را بلکه نام تو زرعه است چون اصرم مشتق از صرم است بود بمعنی قطع و
بریدن درخت ناخوش داشت آن حضرت و تغییر داد آنرا و زرعه نام نهاد که از زراعت و مشعر بوجود خیر و برکت است رواه ابو داود وقال و گفت ابو داود
وغير النبي تغییر داد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اسم العاص نام عاص را که مخفف عاصی است و دلالت دارد بر عصیان و عدم طاعت و انقیاد و شعار مومن اطاعت
و انقیاد است وعزيز و تغییر داد نام عزیز را که دال بر عزت و غلبه است و داب بندگان ذل و خضوع و فروتنی است وعتلة و تغییر داد نام عتله را بفتحات که آلت
آهنین است که سری دارد مانند سر تبر و بوی دیوارها را بیفکنند و اصل عتل بفتحتین جذب عنیف یعنی کشیدن چیزی را بسختی و این مشعر است بغلظت و شدت و درشتی
و صفت مومن نرمی و آسانی و تواضع است وشيطان و تغییر داد نام شیطان را و این ظاهر است والحكم و تغییر داد نام حکم را که دال است بر حکومت و حکم نیست
مگر الله تعالی را وغراب و تغییر داد نام غراب را که پلیدترین طیور است می افتد بر جیف و قاذورات و مبنی است از معنی بعد و دوری وحباب و تغییر داد نام
حباب را که نام شیطانست و بمعنی مار نیز آید وفي الصراح حباب بالضم مار و دیو و نام مردی وشهاب و تغییر داد نام شهاب را که بمعنی شعله نار ساطع است و رجم کرده
میشوند بوی شیاطین وقال و گفت ابو داود وتركت اسانيدها للاختصار ذکر نکردم اسنادهای این احادیث را که در آن تغییر این اسما ورود یافته و مذکور شده از جهت اختصار
یا عدم اهتمام بآن زیرا که از احکام شرعیه نیست که موقوف باشد چیزی از اعمال و افعال بر آن و لیکن آن اسما را بابت ذکر کرد که این اسمای مذکوره را تغییر داده
وعن ابي مسعود الانصاري قال لابي عبد الله او قال ابو عبد الله لابي مسعود شک آورد راوی در روایت این حدیث که ابو مسعود انصاری مر ابو عبد الله را
گفت یا ابو عبد الله مر ابی مسعود انصاری را گفت ابو مسعود انصاری مشهور است احوال وی در مواضع متعدده نوشته شده است و اما ابو عبد الله کنیت او حذیفه بن
الیمانست چنانکه در آخر حدیث بگوید ما سمعت النبي چه شنیدی تو پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم يقول في زعموا که می گفت در زعموا یعنی در حق و شان این لفظ
و معنی وی که نسبت زعم میکنند مردم و میگویند زعموا کذا و زعم فلان کذا و زعم بضم زای و فتح آن قریب است از معنی ظن کذا في النهاية و في الصراح زعم گفتن از باب نصر ینصر
و گفته که زعم قول بی صحت و اعتماد و در قاموس گفته زعم بضم زای و فتح و کسر آن قول و اطلاق می یابد بر حق و باطل و صدق و کذب و اکثر در چیزی گفته شود که در آن شک است پس صحابی
دیگر پرسید که آن حضرت در زعموا چه می گفت قال گفت سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم يقول که میگفت بئس مطية الرجل بد مر

مراست یعنی زعموا التشبیه کردن لفظی را که متکلم در مقدمه کلام می آرد تا برسد بدان بعرضی که دارد بمرکب که بران سوار شوند و بمنزل مقصود برسند و حاجتی که دارند قضا کنند پس سفر را بدین زعموا
بد مرکبی و نکوهیده مقدمه کلام است یعنی کلامی گویند که منشاء و مدار وی بر زعم و گمان باشد نه بر جزم و یقین چه زعم در حدیثی و کلامی گویند که سندی و ثبوتی ندارد بلکه مجرد حکایتی است
که بر سبیل ظن و حسبان بر زبان آمده و پس باید که در روایت و حکایت احتیاط و تثبت نمایند و بی وثوق و یقین روایت نکنند و لهذا در مثل آمده زعموا مطیة
الکذب معنی دیگر آنکه مرد را نباید که نسبت زعم و گمان بمردم کند و گوید زعم فلان کذا اگر آنچه یقین داشته باشد بدروغ گوئی آن فلان و خواهد که مردم از دروغ وی اجتناب
و احتراز کنند و بازی نخورند باین طریق برای این مصلحت درست باشد نسبت زعم و کذب یکی چنانکه محدثان و امثال ایشان کنند رواه ابو داود روایت کرد این حدیث را
ابو داود و قال و گفت آن اباعبدالله حذیفة ابو عبدالله که مذکور شد کنیت حذیفه بن الیمان است که از کبار صحابه و صاحب سر رسول الله است صلی الله
علیه و آله و سلم وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقولوا گفت آن حضرت که نگوئید ما شاء الله وشاء فلان آنچه خدا خواهد و خواهد
فلان زیرا که این مساوی و قرین ساختن است ما سوای حق را با وی در ارادت و مشیت ولکن قولوا ما شاء الله ثم شاء فلان یعنی اگر خواهید ناچار بگوئید و بدیگری
جز بر حق تعالی نسبت مشیت کنید این چنین بگوئید آنچه خواهد خدا بعد از وی خواهد فلان تا تأخر و تبعیت مشیت غیر از مشیت وی تعالی مفهوم گردد رواه احمد وابوداود
وفی روایة منقطعا و در روایتی آمده که منقطع است و سند وی متصل نه قال گفت آن حضرت لا تقولوا ما شاء الله وشاء محمد مگوئید آنچه خواهد خدا و خواهد محمد
وقولوا ما شاء الله وحده و بگوئید آنچه خواهد حق سبحانه تنها بی شرکت دیگری و درینجا غایت بندگی و تواضع و توحید است زیرا که آن حضرت در غیر خود اسناد مشیت کم
به طریق تأخر و تبعیت باشد تجویز کرد اما در حق خود آن نیز راضی نه شد بلکه امر کرد باسناد مشیت پروردگار تعالی تنها بی توهم شرکت رواه فی شرح السنة وعنه عن
النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقولوا للمنافق سید و هم از حذیفه است از آن حضرت که گفت نگوئید مر منافق را سید و ظاهر آن است که کافر و فاسق
بظاهر نیز در حکم وی باشد ولیکن تخصیص کرد منافق را بذکر زیرا که چون کفر وی مستور و مکتوم است مدح و تملق در حق وی محتمل است پس نهی کرد که منافق را سید و مولی مگوئید
فانه ان یک سیدا زیرا که وی اگر باشد سید و مهتر شما فقد اسخطتم ربکم پس بتحقیق ناراض ساختید پروردگار خود را رواه ابوداود و معنی این حدیث را
بچند وجه توجیه کرده اند یکی آنکه سید خواندن منافق را و اثبات سیادت مر او را گویا اعتراف کردن بوجوب اطاعت و انقیاد وی است و این موجب سخط پروردگار
تعالی است دیگر آنکه نگوئید منافق را سید زیرا که اگر بگوئید ناراض میسازید بجهت این گفتن پروردگار را و مراد بودن او سید گفتن است او را سید کذا قال الطیبی وفیه
تکلف و خفاء و در بعضی حواشی نوشته که مراد آنست که اگر هست وی سعید یعنی در دنیا و صاحب مال و جاه و خدم و حشم ناراضی ساختید خدا را از خود بجهت تعظیم کسی که
نه مستحق تعظیم است و اگر نیست دروغ گفته فافهم رواه ابو داود الفصل الثالث عن عبد الحمید بن جبیر بضم جیم و فتح موحده و سکون تحتانیه بن شیبة بفتح
شین معجمه و سکون تحتانیه و با موحده بن عثمان حجبی روایت میکند از عمه خود صفیه و ابن المسیب و روایت میکند ازوی ابن جریج و ابن عیینه قال گفت جلست الی سعید
بن المسیب نشستم با سعید بن المسیب و میل کردم بسوی وی فحدثنی ان جده حزنا پس حکایت کرد مرا که پدر کلان وی نامش حزن است بفتح حا و سکون زای قدم علی
النبی قدوم آورد بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال ما اسمک پس پرسید آن حضرت از وی چیست نام تو قال گفت اسمی حزن نام من حزن است قال
گفت آن حضرت بقصد تغییر نام حزن که بمعنی زمین سخت و درشت است بل انت سهل بلکه نام تو سهل نهادم که ضد حزن است و مبنی است از آسانی و نرمی قال گفت
حزن ما انا بمغیر اسما سمانیه ابی نیستم من تغییر دهنده نامی را که نهاده است مرا پدر من قال گفت ابن المسیب فما زالت فینا الحزونة بعد پس همیشه است در خاندان
ما درشتی و سختی عیش و زندگانی هنوز به جهت شومی این نام و قبول ناکردن سید نامی را که آن حضرت برای وی اختیار کرد و این حزن بن وهب بن عمرو بن عابد مخزومی قرشی است
و از اشراف قریش است در جاهلیت و از مهاجران است و پسر او مسیب که پدر سعید بن المسیب است از اهل بیعت رضوان است و غالبا این قبول ناکردن وی تغییر
آن حضرت را در تغییر نام در اول قدوم هجرت است برای اسلام که هنوز بصحبت و صدق ایمان و تهذیب اخلاق مشرف نشده بود رواه البخاری وعن ابی وهب
الجشمی بضم جیم و فتح شین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تسموا باسماء الانبیاء نامدار شوید بنامهای پیغمبران واحب الاسماء الی الله تعالی
و محبوب ترین نامها نزد خدای تعالی عبدالله وعبدالرحمن واصدقها و راست ترین آنها و مطابق ترین آنها بواقع حارث وهمام زیرا که حارث بمعنی
کاسب است فی القاموس الحرث الکسب وجمع المال والزرع و همام از هم است بمعنی قصد و اراده و هیچ کس از کسب و هم خالی نبود و اگر معنی زراعت ملاحظه نموده
بطریق تناول توفیق کار آخرت بحکم الدنیا مزرعة الآخرة و اهتمام بران اراده نمایند نیز در بنا شد و لا امر کرد بتسمی باسماء انبیا و چون در وی شائبه عجب و تزکیه
نفس و رفعت شان وی بود تنزل کرد بعبدالله و عبدالرحمن و امثال آن که دال بر خضوع و ذل و استکانت است و چون نظر کرد که این نیز بی شوب ادعا و کذب نیست
بجهت تقصیر بندگان در ادای حقوق عبودیت تنزل فرمود بحارث و همام که بی شبهه صادق و واقع اند کذا قال الطیبی واقبحها و زشت تر و بدترین نامها حرب ومرة که بمعنی
از قتل و سفک و نزاع و جدال و مرارت و کراهت و بشاعت اند رواه ابو داود باب البیان والشعر بیان در اصل کشف و ظهور و وضوح است و فی الصراح
بیان سخن پیدا و کشاده گفتن و فصاحت یقال فلان ابین من فلان ای افصح واوضح کلاما تبیین پیدا شدن و پیدا کردن بیضاوی گفته که کشف و اظهار آنچه در ضمیر است

وصبي گفته اظهار بالمغ لفظا وبعضي گفته اند که بيان منطق فصيح مظهر از آنچه در ضمير است وهمه اين عبارات متقارب اند در معني وشعر در لغت دانائي وزيرکي وشاعر بمعني دانا وزيرک و
در اصطلاح کلام موزون مقفي که قايل قصد موزونيت آن کرده باشد پس آنچه در قرآن وحديث موزون واقع شده شعر خود زيراکه وزن درانجا قصدي نيست يعني که منظور
ومقصود اين است والا آنچه در قرآن واقع شده بي قصد واختيار نخواهد بود **الفصل الاول** عن ابن عمر قال قدم رجلان من المشرق گفت ابن عمر قدوم
آوردند دو مرد از جانب مشرق فخطبا پس تکلم کردند وسخن در روي يکديگر گفتند خطاب سخن در روي گفتن في الصراح ومنه خطب الخطيب على المنبر فعجب الناس لبيانهما
پس شگفت داشتند مردم بيان وفصاحت ايشان را وآن دو مرد يکي زبرقان بن بدر نام است که لقب وي زبرقان است بکسر زاي وسکون باي موحده وکسر را وقاف و
زبرقه رنگ کردن دستار جامه را سرخ يا زرد وزبرقان بمعني ماه وسبک ريش نيز آيد وحصين بن بدر را زبرقان لقب کردند بجهت حسن وجمال وي يا سبکي ريش وي يا بجهت آنکه
عمامه زرد برسر داشت يا بجهت آنکه حله زرد پوشيده در مجلس درآمده بود دوم عمرو بن اهتم بفتح همزه وسکون هاي وفتح تاي فوقانيه واهتم دندان پيش شکسته را گويند پس اين دو
از مشرق زمين آمدند وتفوق وتفاخر نمودند اول زبرقان بيان فضايل خود کرد وداد فصاحت وبلاغت داد پس از آن عمرو بن اهتم بسخن درآمد وبکلام بليغ جواب
او گفت ورذايل او را بيان کرد زبرقان گفت يا رسول الله وي فضايل ما ميداند وخلاف آنچه گفت اعتقاد دارد وحسد باعث او است که اينچنين ميگويد پس عمرو مبالغه
در ذم زبرقان بيشتر از نخست کرد ودر احياء العلوم آورده که عمرو روزي مدح زبرقان کرده بود روز ديگر آمد وذم وي کرد آن حضرت فرمود اين چيست که روز اول
مدح وي کردي وامروز ذم ميکني گفت روز اول راست گفته بودم وامروز نيز دروغ نمي گويم روز اول وي را راضي ساخت مرا پس گفتم نکوها که ديدم در وي امروز غضب
آورد مرا پس گفتم بدها که ديدم در وي فقال رسول الله پس گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ان من البيان لسحرا يعني بعضي بيانها وسخنان هست که حکم سحر
دارد در تغيير حال وصرف قلوب ومايل گردانيدن بباطل چنانکه سحر وسحر در لغت نيز بمعني صرف وتغيير آيد زيرا که وي ميگرداند مرد را از حالي بحالي وتغيير ميدهد عادت وحال
او را هم چنين بيان ومبالغه در سخن وتصنع در کلام وتکلف در تحسين آن وتشدق لسان وتلون کلام وصرف از حق بباطل يا مانند استمالت قلوب نمايند ومقبول گردانند گو
چه در نفس الامر باطل وناحق بود وظاهر سياق قصه چنانچه نقل کرده شد در آنست که اين کلام حضرت ذم است مر بيان ومبالغه را وبعضي گويند که اين مدح بيانست وترغيب
بر تحسين وتحصيه کلام وآراستن سخن وادای مقصود بر وجه اتم واکمل وصواب آنست که متن حديث بر وجهي که مولف آورده محتمل هر دو وجه است وحاصلش آنکه بيان مشابه
سحر است در استمالت قلوب وعجز از اتيان بمثل وي واين نوع محمود است اگر در حق باشد ومذموم اگر در باطل بود وبران نمطکه در حديث ديگر آمده است که الشعر کلام فحسنه
حسن وقبيحه قبيح والله اعلم رواه البخاري وعن ابي بن کعب قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان من الشعر حکمة يعني بعضي از شعرها است که
متضمن علم وحکمت است في الصراح حکمت دانش وحقيقت هر چيزي حکيم دانا وراست کار واستوار وخداوند حکمت احکام بکسر همزه استوار کردن کار را استحکام استوار
شدن وباز داشتن سفيه را از سفاهت وحکمت بمعني احکام الکلام ومنع کردن از بدي کسي را واين حديث دلالت کند بر آنکه مراد از ان من البيان لسحرا مدح بيان است
چنانکه اينجا مدح بعضي از اشعار که متضمن علم وحکمت وموعظه ونصيحت باشد ميکند وهر دو کلام در يک حديث قرين يکديگر نيز مذکور شده اند چنانکه در آخر فصل ثاني بيايد و
بعضي گفته اند که اين هر دو فقره رد است بر کسيکه گمان مي برد که بيان مطلقا محمود است وشعر بهمه حال مذموم پس فرمود نه اين چنين است بعضي بيانها مذموم هست
مشابه سحر وبعضي شعرها محمود ومتضمن حکمت رواه البخاري وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هلك المتنطعون هلاک گشتند
يا هلاک شوند تعمق وغلو وتصنع ومبالغه کنندگان در سخن قالها ثلاثا گفت آن حضرت اين کلمه را سه بار ونطع بکسر نون وفتح طا وسکون آن غار اعلى از کام که در وي
بلند وپست است وحرف تا وطا ودال را حروف نطعيه گويند که مخرج آنها آن موضع از کام است وتنطع سخن در کام گفتن ومراد اينجا تشدق لسان وتکلف در سخن ومقيد
شدن بعبارت آرائي والفاظ پرستي بطريق ريا وتصنع وخوش آمد مردم ودر دام آوردن ايشان بي رعايت معني وملاحظه حق ورعايت نفس الامر وطيبي گفته مراد غلوکنندگان
واقفادکانند در سخنان لاطايل وبيهوده رواه مسلم وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اصدق کلمة قالها الشاعر راست ترين سخني
که گفته است او را کسي از جنس شعرا که سخنان نا راست در کلام ايشان بسيار مي باشد کلمة لبيد سخن لبيد است که صحابي است ودر جاهليت واسلام عزيز وشريف
بوده است وصد وپنجاه وهفت سال عمر داشت آن کلمه اين است که الا کل شئ ما خلا الله باطل دانا وآگاه باش اي سامع بشنو وبدان که هر چيز يا سوي حق است
جل وعلا باطل وفاني وهالک ومضمحل ونيست است متفق عليه واين سخن موافق کلام مجيد است که کل من عليها فان وکل شئ هالک الا وجهه وآخر اين سخن در بعضي
روايات ترمذي اين است بيت وکل نعيم لا محالة زايل وهر نعمت دنياوي البته زوال پذير ونيست شونده است سوى جنة الفردوس ان نعيمها مگر بهشت
برين بدرستي وراستي که نعمت بهشت سيبقى وان الموت لا بد نازل باقي وپاينده است وبتحقيق موت بر آدمي زاد فرود آينده است صدق صدق ان
الموت لا بد نازل وعن عمرو بن الشريد عن ابيه عمرو بن الشريد تابعي ابو الوليد ثقفي طايفي معدود است در اهل طايف تابعي ثقه وذکر کرده است
او را ابن حبان در ثقات وپدر او شريد بفتح شين معجمه از صحابه است قال گفت شريد ردفت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوما سوار شدم عقب آن
حضرت روزي فقال پس گفت آن حضرت هل معك من شعر امية بن ابي الصلت شئ آيا هست با تو يعني ياد داري از شعر هاي امية بن ابي الصلت

چیزی قلت نعم گفتم آری یاد دارم چیزی از شعرهای وی قال گفت آن حضرت هیه بگوی و بخوان و هیه اصلش ایه است بدل کردند همزه را بها و وی نیز گویند بحذف ها اخیر و معنی
همه امر کردن بود بزیادت سخنی یا کاری و فی الصراح ایه دیگر گوی فانشدته بیتا پس خواندم آن حضرت را بیتی از بیتهای امیه فقال هیه پس فرمود آن حضرت دیگر بخوان ثم
انشدته بیتا پس خواندم آن حضرت را بیت دیگر فقال هیه پس گفت آن حضرت دیگر بخوان حتی انشدته مائة بیت تا آنکه خواندم او را صد بیت از
شعر امیه ظاهر آنست که هر بار آن حضرت طلب زیادت میکرد و وی میخواند و ازینجا معلوم شد که شنیدن شعری که متضمن علم و حکمت باشد سنت است اگرچه قایل آن
کافر یا فاسق باشد رواه مسلم بدانکه امیه بن ابی الصلت مردی بود از ثقیف که در عهد جاهلیت از اهل کتاب دین و ملت آموخته بود و تعبد میکرد و تدین میورزید و ایمان
ببعث و روز قیامت داشت و اشعار مشتمل بر حکمت و موعظت میگفت و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شان وی فرموده آمن شعره و کفر قلبه یعنی ایمان آورد شعر او
و کفر ورزید دل او و در روایتی آمن لسانه و کفر قلبه و وی حریص بود بر پرسیدن و دانستن چیز و صفت پیغمبر آخر زمان از اهل کتاب و گمان داشت که پیغمبر زمان مگر وی خواهد شد
و چون شنید که از قریش خواهد بود و صفات آن حضرت را بتفصیل دانست برگشت و براه حسد و عنا در رفت و گفت نشاید که ایمان آرم بکسی که نه از ثقیف است و ابن
جوزی در کتاب الوفا باخبار المصطفی گفته که چون علامات نبوت آن حضرت را می شنید آرزو می برد کاشکی دریابم او را و خدمت کنم و نصرت دهم و چون نور نبوت آنحضرت
ظهور کرد برگشت و براه شقاوت رفت نعوذ بالله من الشقاوة و وی اول کسی است که بر سر نامها باسمک اللهم نوشت و آموختند قریش از وی این کلمه را و نوشتند آن را
[در] جاهلیت و این را قصه ایست که در شرح آن را نقل کرده ایم والله اعلم وعن جندب ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان فی بعض المشاهد بود آن حضرت
در بعضی غزوات که جاهای شهود و بمعنی حضور یا جاهای شهادت اند مراد غزوه احد است چنانکه طیبی گفته وقد دمیت بر وزن سمعت اصبعه و حال آنکه خون آلوده
شد انگشت وی صاحب سفر السعادة میگوید در بعضی غزوات انگشت پای مبارکش را سنگ رسید و خون روان شد فقال پس خطاب بانگشت کرد و گفت آنحضرت
هل انت الا اصبع دمیت آیا هستی تو مگر انگشتی که خون آلوده شد و فی سبیل الله ما لقیت و در راه خداست چیزی که دیدی و پیش آمدی آن را یعنی
ضایع نیست و آن را جزای است و این تلقین است از آن حضرت امت را در آنچه رسد از جراحت و کابت در راه خدا و بعضی گویند که ما نافیه است
یعنی این جراحت و خون آلودگی سهل است و چیزی ندیده در راه خدا از شدت و محنت متفق علیه درینجا اشکال آورده اند که این شعر
است و وی صلی الله علیه وآله وسلم منزه است از آن و متصور نیست صدور آن از حضرت وی جواب گفته اند که شعر آن است که از قبیل قصد موزونیت
آن کرده باشد چنانکه معلوم شد و صدور این قول از آن حضرت بی قصد موزونیت است و بعضی گفته اند این بیت از عبدالله بن رواحه است که در غزوه موته
خوانده و آن حضرت بطریق تمثیل و انشا خوانده نه بطریق انشا کذا ذکر السیوطی و این بر تقدیری صحیح است که انشاد شعر از آنحضرت اگرچه از غیر بود درست باشد و گفته اند
که آمدن شعر بر زبان شریف وی درست نبود اگرچه از غیر نیز باشد و این سخن محل نظر است چنانکه از خواندن وی صلی الله علیه وسلم شعر لبید و غیر آن را ظاهر میگردد و بعضی
گویند که این از باب رجز است و این را داخل شعر نمیدارند و طیبی گفته که هر که بطریق ندرت ناگاهی شعری گوید آن را شاعر نگویند و مراد بقول حق سبحانه و ما علمناه
الشعر این است که وی شاعر نیست و این سخن منظور فیه است چه مراد بقول وی سبحانه و ما ینبغی له آن داشته اند که از وی شعر نمی آید و صورت نمی بندد قطعا والله اعلم
وعن البراء قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یوم قریظة لحسان بن ثابت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است او میگوید که گفت آن حضرت روز
واقعه بنی قریظه که بعد از غزوه خندق بود چنانکه در باب قیام گذشت مر حسان بن ثابت را و حسان بن ثابت بن منذر بن حرام انصاری مدنی از فحول شعراء اسلام و
جاهلیت است و این هر چهار تن صد و بیست سال عمر یافتند و حسان شصت سال در جاهلیت گذرانید و شصت سال در اسلام اهج المشرکین هجو کن کافران را معنی
هجو شمردن است چنانکه حروف هجا و تهجی گویند و غالب آمده در شمردن عیب و در قاموس گفته هجو و هجا دشنام کردن بزبان شعر فی الصراح هجا نکوهیدن خلاف المدح
پس آن حضرت امر فرمود حسان را بهجو کفار و فرموده فان جبرئیل معک پس بدرستیکه جبرئیل علیه السلام با تست و امداد و اعانت تو میکند در القاء و الهام معانی
و مضامین و کان رسول الله و بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یقول لحسان میگفت مر حسان را اجب عنی جواب ده از جانب من کافران را
که هجو میکنند و ناسزا میگویند مرا و می فرمود آن حضرت اللهم ایده بروح القدس خداوندا تایید کن و قوت ده حسان را بجبرئیل و جبرئیل را روح گویند زیرا
که می آمد وحی بر پیغمبران که آن سبب حیات قلوب و زندگانی ابدی است که علم و شریعت باشد و قدس بمعنی مقدس است که ذات پاک الله است و اضافت روح
بوی بجهت تشریف و اکرام است چنانکه در روحی و روح الله گفته اند یا قدس صفت روح است که اضافت بدان کرده اند از جهت شدت لزوم و اختصاص
چنانکه حاتم جود و رجل صدق متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آن حضرت بشعرای خود
اهجوا قریشا هجو کنید کفار قریش را فانه اشد علیهم پس بدرستیکه هجو سخت تر است بر ایشان من رشق النبل از انداختن تیرها رشق بفتح را و سکون شین معجمه
انداختن تیر و جز آن نبل بفتح نون و سکون موحده تیرها رواه مسلم ازینجا معلوم میشود که هجو کردن کافران را و دشمنان دین را و ایذا کردن ایشان را امری مرغوب است و لیکن
گفته اند که باید که ایشان را هجو کنند بعد از هجو کردن ایشان مسلمانان را و ابتدا نکنند تا باعث نگردد بر هجو مسلمانان وعنها قالت سمعت رسول الله و هم از عائشه است که گفت شنیدم پیغمبر خدا

صلی الله علیه وآله وسلم یقول لحسان میگفت مر حسان را ان روح القدس لایزال یؤیدك که جبرئیل همیشه تائید وتقویت میکند ترا ما نافحت عن الله ورسوله مادام که مدافعت ومخاصمت میکنی از جانب خدا ورسول خدا از جهت ترک وتمیز است واز جهت آنکه سبب واهانت رسول خدا مستلزم سبب واهانت خدا و دین اوست ونیز کافران نسبت بجناب عزت نیز ناسزا وناشایسته می گفتند ومیکردند چنانکه نسبت ولد وفقر واشراک اصنام وقالت سمعت رسول الله وگفت عائشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت هجاهم حسان هجو کرد کافران را حسان فشفی واشتفی پس شفا وتندرستی داد یعنی مسلمانان را واشتفی وشفا یافت خود گویا آن سوزش دل وبدی حال که مسلمانان از شنیدن هجو کافران داشتند بیماری بود که بهجو کردن وی مر ایشان را زائل شد وتندرستی آورد رواه مسلم وعن البراء قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ینقل التراب یوم الخندق بود آن حضرت که میکشید ودور می افگند خاک را بنفس شریف خود وکار میکردند در خندق یعنی در آن زمان که حفر میکردند خندق را در غزوهٔ احزاب حتی اغبر بطنه تا آنکه غبار آلوده شد شکم مبارک آن حضرت از کشیدن خاک یقول میگفت ومیخواند آن حضرت این رجز را که از عبدالله ابن رواحه است رضی الله عنه والله لولا الله ما اهتدینا بخدا سوگند اگر نمی بود هدایت ولطف خداوند تعالی راه راست نمی یافتیم ولا تصدقنا ولا صلینا ونه تصدیق میکردیم ونه نماز میگزاردیم فانزلن سکینة علینا پس فرو آر خدایا آرام وآهستگی بر ما وثبت الاقدام ان لاقینا وبرجای دار قدمهای ما اگر ببینیم وپیش آییم دشمنان دین را ان الاولی قد بغوا علینا بدرستی آن کسانی که بتحقیق ستم وافزونی کردند بر ما اذا ارادوا فتنة ابینا چون خواهند فتنه را یعنی بازگردانیدن ما را از دین اسلام بکفر سر باز میزنیم وامتناع می آریم وفتنه در اصل بمعنی آزمایش وگداختن طلا در آتش ترفع بها صوته بلند میکرد آن حضرت باین کلمه ابینا آواز خود را ومیگفت ابینا ابینا واحتمال دارد که ضمیر بها راجع بابیات مذکوره کرده وابینا ابینا اشارت بتکرار این کلمه باشد متفق علیه وعن انس قال جعل المهاجرون والانصار یحفرون الخندق گفت انس برایستادند وشروع کردند مهاجر وانصار که میکندند خندق را وینقلون التراب وبرمیداشتند خاک را وهم یقولون وایشان میگفتند ومیخواندند این رجز را نحن الذین بایعوا محمدا ما آن کسانیم که بیعت کردند آن کسان محمد را علی الجهاد ما بقینا ابدا بر کارزار کردن با کافران مادام که باقی وپاینده ایم همیشه یقول النبی میگفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وهو یجیبهم وحال آنکه جواب میداد آن حضرت ایشان را باین کلام اللهم لا عیش الا عیش الآخرة خداوندا نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت فاغفر الانصار والمهاجرة پس بیامرز انصار را ومهاجران را متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لان یمتلئ جوف رجل قیحا یریه هر آئینه پر شدن شکم مردی بزرداب که فاسد کرداند شکم او را خیر من ان یمتلئ شعرا بهتر است از پر شدن شکم از شعر یعنی مشغله او همه شعر باشد چنانکه از قرآن وذکر خدا وعلوم شرعیه باز دارد یا این مخصوص است بشخص معین ودر حق خاص وی گفت چنانکه در فصل ثالث بیاید ویا بجمله مراد شعر زور است که مشتمل باشد بر فحش وکفر ومعانی ناشایسته متفق علیه

الفصل الثانی

عن کعب بن مالك انه قال للنبی صلی الله علیه وآله وسلم کعب بن مالک نیز از شعرای اسلام است وگفته اند که مشاهیر شعرای اسلام سه تن اند حسان بن ثابت وعبدالله بن رواحه وکعب بن مالک کعب میترسانید کافران را بحرب وجهاد ومی افگند رعب در دل ایشان وحسان بن ثابت طعن میکرد در انساب ایشان وعبدالله بن رواحه توبیخ وسرزنش میکرد ایشان را بر کفر پس کعب بن مالک بقصد شکایت از قبح شعر وتاسف بر حال خود گفت مر آن حضرت را ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل خدای تعالی فرو فرستاده است در باب شعر از طعن ومذمت آنچه فرو فرستاده است مراد قول حق جل وعلا است والشعراء یتبعهم الغاوون الآیات فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از برای تسلیهٔ وی در مدح شعر ان المؤمن یجاهد بسیفه ولسانه بدرستی کسی که ایمان دارد جهاد میکند بشمشیر خود وزبان خود یعنی شعرا که هجو کفار وتائید دین اسلام مینمایند حکم جهاد دارند که بشمشیر جهاد میکنند این چنین شعر گفتن مذموم نیست وقابل آن داخل شعرا که در این کریمه مذکور اند نه ولهذا استثنا کرده است وی سبحانه تعالی بقول خود الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وذکروا الله کثیرا الآیة وفرمود آن حضرت در بیان بودن هجو کفار در حکم جهاد والذی نفسی بیده لکانما ترمونهم به نضح النبل هر آئینه چنانچه که می اندازید شما کافران را بهجوی تیرها را که انداخته میشوند در جهاد وشعر زخم شمشیر جان ستان نکند آنچه زخم زبان کند ونضح بفتح نون وسکون ضاد معجمه بمعنی رمی رواه فی شرح السنة روایت کرد این حدیث را محیی السنة در شرح السنة وفی الاستیعاب لابن عبد البر ومذکور است در استیعاب که کتابی است مشهور در اسماء الرجال مر ابو عمرو بن عبد البر را انه قال که کعب بن مالک گفت یا رسول الله ماذا تری فی الشعر چه میدانی وچه رای داری در حق شعر که نیک است یا بد فقال پس گفت آن حضرت ان المؤمن یجاهد بسیفه ولسانه وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الحیاء والعی بکسر عین وتشدید یاء عجز وتنگی در سخن ضد بیان شعبتان من الایمان دو شاخ اند از ایمان وعی بمعنی عجز ونارسائی وناتجربه کاری وبی استحکامی در کارها نیز آید ومعنی اول اینجا مناسب تر است بقول وی که فرمود والبذاء والبیان شعبتان من النفاق وفحش در کلام وبیهوده گوئی وتکلف وتصنع ومبالغه در سخن دو شاخ نفاق اند رواه الترمذی اما بودن حیا شعبه ایمان ظاهر است وگذشت ذکر آن در کتاب الایمان وبودن عی وعجز در سخن شعبه ایمان وبودن بذاء وبیان شعبه از نفاق بجهت آن است که مومن بسبب حیا وانکسار ومسکنت وشغل بعبادت واصلاح باطن وعدم تشدق لسانی قدرت ندارد در تقریر وبیان وعاجز است از اثبات مدعا ومراد بر وجه مبالغه وطلاقت لسان بخلاف منافق که فاحش ومتفحش است ودلیر وقادر است بر بیان وتشدق پس تمام این حدیث بآن کرد که در حدیث دیگر آمده است المؤمن غر کریم والمنافق خب لئیم فرمود مسلمان فریب خورنده وساده دل است ومنافق فریبنده وگریزی و

عی را بر مجرد تا تجربه کاری عمل کنند مضمون این حدیث قریب تر آید و طیبی گفته که ایمان باعث است بر حیا و تحفظ و احتیاط در کلام و اضداد این معانی از نفاق است و برین وجه مراد بعی
آن بود که بجهت تأمل و تحری در مقال و تحرز و تحفظ از وبال باشد نه بجهت خلل در لسان و عجز در نطق و بیان و مراد به بذاء و بیان آن باشد که سبب وی جرات و عدم مبالات و احتیاط
از طغیان لسان و عدم تحرز و تجنب از زور و بهتان بود وعن ابی ثعلبة الخشنی بضم خا و فتح شین معجمتین و بنون منسوبست بخشین بن نمر صحابیست نام او جرهم بضم جیم و ضم
ابن ناشب بنون و در نام او و نام پدر او اختلاف بسیار است مشهور این است که ذکر کردیم و وی مشهور است بکنیت بیعت کرد آن حضرت را بیعت رضوان
و داد او را سهم خیبر و فرستاد او را بسوی قوم او پس اسلام آوردند و وفات یافت سنه خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمن معاویه و علیه الاکثران رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم قال ان احبکم الی گفت آن حضرت بدرستیکه دوست‌ترین شما ای گروه مسلمانان نزد من واقربکم منی یوم القیمة و نزدیک‌ترین شما از من روز قیامت احاسنکم اخلاقا
نیکوترین شما اندازروی اخلاق وان ابغضکم الی و بدرستیکه دشمن‌ترین شما بسوی من وابعدکم منی و دورترین شما از من اساویکم اخلاقا بدترین شما اندازروی اخلاق ودر
روایتی اساویکم جمع اسوء چنانکه احاسنکم جمع احسن و مساوی بفتح میم جمع سوا است یعنی مصدر چنانکه محاسن جمع حسن بر خلاف قیاس پس وصف کرده شده بمصدر پستر جمع کرده شد
پس لهذا بیان کرد مساوی الاخلاق را بقول خود الثرثارون بفتح ثاء مثلثه و سکون را بسیار سخن کنندگان و تکلف نمایندگان و بیرون آیندگان و ثرثرت کثرت کلام
و تردید آن المتشدقون تشدق کنندگان در سخن و شدق بکسر شین و فتح آن تیز آمده و سکون دال مهمله کنج دهان خطیب اشدق کام کشاده و متشدق فصاحت نماینده
بتکلف و تصنع در آن المتفیهقون بضم میم و فتح تا و فا و سکون یا و تقاف سخن فراخ گوینده و به پری دهان و کام تکلم کننده و فهق پر شدن آوند و فیهق فراخ از هر چیز و تفیهق
فراخ کردن سخن و به پری دهان گفتن رواه البیهقی فی شعب الایمان وروی الترمذی نحوه عن جابر روایت کرد این حدیث را بیهقی در شعب الایمان
از ابی ثعلبه و روایت کرد ترمذی مانند آن با تفاوت و اختلاف در الفاظ از جابر وفی روایة و در روایت ترمذی از جابر آمده که قالوا گفتند صحابه یا رسول الله
قد علمنا الثرثارون والمتشدقون بتحقیق دانستیم ما که ثرثارون و متشدقون چه معنی دارد و کدام اند ایشان فما المتفیهقون پس چیست معنی متفیهقون و کدام اند
آنها قال المتکبرون گفت متفیهقون متکبرانند چون توسیع و تنطع در کلام از کبر و تعظیم می آید تفسیر کرد متفیهقون را بمتکبرین بعلاقه لزوم و از اینجا معلوم شود که تشدق در کلام و تکلف
در سجع و فصاحت از تصنع بمقدمات مزخرف مذموم و مکروه است اما آنچه در خطب و مواعظ کنند به نیت صحیح در تاثیر بواطن و تلیین و ترقیق قلوب مکروه نبود وعن
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة برپا نشود قیامت حتی یخرج قوم تا آنکه بیرون می آیند و پیدا
میشوند گروهی که یاکلون بالسنتهم میخورند بوسیله زبانهای خود و پس مدح میگویند مردم را و ذم میکنند ایشانرا بباطل و دروغ و ظاهر میکنند فصاحت و بلاغت را
تا در آرند مردم را در دام و فریب دهند و حاصل کنند چیزی از دنیا و شهوات نفوس خود کما تاکل البقرة بالسنتها چنانکه میخورند گاوان بزبانهای خود و تمیز نمی کنند در چریدن
حشیش میان تر و خشک و شیرین و تلخ هم چنین این گروه از مردم که زبان را وسیله ماکل و مآرب خود ساخته تمیز نمی کنند میان حق و باطل و حلال و حرام رواه احمد وعن عبدالله بن عمرو
ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان الله یبغض البلیغ من الرجال خدای تعالی دشمن میدارد مبالغه کننده را در کلام و تکلف نماینده را از مردان الذی
یتخلل بلسانه آنکه تشدق میکند او در کلام و تفخیم میکند زبان را و می پیچد آنرا کما یتخلل الباقرة بلسانها چنانکه می پیچید و فرو میبرد حشیش را گاوان بزبان خود و اصل تخلل در آمدن در میان
چیزی و باین معنی میگویند خلال که در میان دندانها می در آید تشبیه کرد گردانیدن زبان را در دهان در حال تکلم و تکلف در فصاحت بگردانیدن گاو زبانش را در هنگام چریدن
و باقره جمع بقره است و استعمال او بتا قلیل است و اکثر بی تا مستعمل گردد رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مررت لیلة اسری بی میگذشتم آن شب که برده شدم بمعراج بقوم تقرض شفاههم گروهی که
بریده میشود لبهای ایشان بمقاریض من النار بمقراضها از آتش فقلت پس گفتم یا جبرئیل من هؤلاء چه کسانند این جماعة قال گفت جبرئیل هؤلاء خطباء
امتک این جماعه خطیبان امت تو اند الذین یقولون ما لا یفعلون آن کسان که میگویند چیزی را که خود نمیکنند یعنی مردم را بکارهای نیک میخوانند و خود نمیکنند بدان
است که خود نمی کنند اما گفتن بدی ندارد اگرچه خود نه کنند و لهذا امر معروف فعل شرط نیست اما اگر بکنند بهتر است ولی آن تاثیر ندارد رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من تعلم صرف الکلام کسیکه بیاموزد صرف کلام را و صرف
کلام و صرف حدیث تحسین و تزئین اوست و زیادت کردن در وی نه بر قدر حاجت بمداخلت ریا و مخالطت کذب و تحویل آن از جای بجای بجهت تلبیس و
تخلیط و لهذا تسمیه کرده بیان را بسحر که در لغت بمعنی صرف است و در قاموس گفته که آن منقول از صرف در اسم است که عبارت از فضل و زیادت آن بر بعض
و در بعضی حواشی نوشته که صرف کلام ایراد اوست بر وجوه مختلفه لیسبی به قلوب الرجال تا اسیر گرداند و بند کند بصرف کلام دلهای مردان را و الناس شک
روایتست که قلوب الرجال گفته یا قلوب الناس لم یقبل الله منه یوم القیمة قبول نکند خدای تعالی از وی روز قیامت صرفا ولا عدلا نه صرف را و نه عدل را مراد بصرف توبه
و بعدل فدیه داشته اند یا بصرف نافله و بعدل فریضه یا بعکس رواه ابوداود وعن عمرو بن العاص انه قال یوما روایت است از عمرو بن العاص که وی گفت
روزی و قام رجل فاکثر القول و حال آنکه ایستاده مردی پس بسیار کرد سخن را فقال عمرو پس گفت عمرو بن العاص لو قصد فی قوله اگر میانه روی

نمها

میکرد و درازی نمی کرد این مرد سخن خود را لکان خیرا له هر آینه میبود بهتر مر او را قصد بمعنی استقامت طریق و ضد افراط آید چنانکه اقتصاد سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه واله وسلم یقول میگفت لقد رأیت بتحقیق دیدم و دانستم او امرت یا گفت آن حضرت بتحقیق امر کرده شده ام ان اتجوز فی القول که سبکی و کمی کنم در سخن فان
الجواز هو خیر پس بدرستیکه سبکی و کمی در سخن بهتر است جواز فی الصراح روا شدن و گذشتن از جای و راهی و آب دادن و سبک گذاردن نماز و سخن و مجاز گفتن رواه
ابو داود وعن صخر بن عبد الله بن بریدة عن ابیه عن جده بریده اسلمی صحابی مشهور است و عبد الله بن بریده از مشاهیر تابعین و ثقات ایشانست قاضی
مرو برادر سلیمان بن بریده و گفته اند که سلیمان صحیح تر از عبد الله است و صخر بن عبد الله مروزی روایت دارد از پدر از جد روایت کرده ابو داود ازوی این یک حدیث قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول گفت شنیدم آن حضرت را میگفت ان من البیان سحرا بدرستیکه بعضی از بیان سحر است و شرح آن گذشت
وان من العلم جهلا و بدرستیکه بعضی از علم جهلست طیبی این را دو معنی از نهایه نقل کرده یکی آنکه مراد آن ست که تعلم کند علومی را که احتیاج نیست بدان مثل نجوم و
علوم فلاسفه و مانند آن و بگذارد علومی را که محتاج الیها است از قرآن و سنت و جاهل شود بدان و حاصل این توجیه بدان راجع گردد که بعضی از علمها ست که مستلزم جهل
بعلوم دیگر است باین اعتبار آنها را جهل گفت دوم آنکه مراد آن ست که بعلم خود عمل نکند چه هر که علم دارد و عمل ندارد گویا جاهل است و ممکن است که مراد آن باشد که
یکی از عامی علم میکند و بزعم خود عالم است اما در نفس الامر و حقیقت حال جاهل است این علم وی علم نیست بلکه جهل است و نیز غلو کردن در معرفت ذات و صفات حق که جانب
افراط صنعت علم است بظاهر علم است و بحقیقت جهل و توقع علم درین باب از محالاتست و نیز اعتراف بجهل و نادانی در بعضی مواضع علم است تا آنکه آنرا نه توان
دانست پس این نفس و علم است و مآل آنکه جهل است پس صادق آمد که بعض علم جهل است فافهم وان من الشعر حکما و در روایتی لحکما یعنی کلام نافع مانع از جهل و سفه
و حکم بمعنی علم و فقه و قضا بعدل آید و در روایتی لحکما آمده و آن نیز بمعنی حکم است کذا فی النهایه و حاصل آنکه حکم و حکمت بیک معنی است پس در روایتی حکمت واقع
شده و آن را بمعنی حکم حمل توان کرد و در روایتی حکم واقع شده و آن را بمعنی حکمت توان گفت وان من القول عیالا بعضی از قول عیال است یعنی وبال است بر
قایل یا ملال است بر سامع اگر جاهل است بسبب آنکه نفهمد و اگر عالم است بجهت آنکه میداند یا ثقیل بر کسی که نمی خواهد آن را بشنود و هم چنین تفسیر کرده اند این عبارت را
رواه ابو داود الفصل الثالث وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یضع لحسان بن ثابت منبرا فی المسجد بود
آن حضرت که می نهاد مر حسان را منبری در مسجد یقوم علیه قائما می ایستاد حسان بر منبر ایستاده یفاخر عن رسول الله در حالی که مفاخرت و مباهات میکرد از پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم او ینافح شک راویست یعنی مدافعت و مخاصمت میکرد از جانب آن حضرت و یقول رسول الله و میگفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی
یؤید حسان بروح القدس خدای تعالی تایید و تقویت میکند حسان را به جبرئیل ما نافح او فاخر عن رسول الله مادام که مخاصمت میکند یا مفاخرت میکند از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم این شک راویست و در روایتی که در اول یفاخر است اینجا فاخر است و در روایتی که ینافح است نافح غایتش در ذکر بی ترتیب واقع شده رواه
البخاری وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه واله وسلم حاد بود آن حضرت را حادی یعنی خدا گوینده و حدا راندن شتر بسرود و آواز کذا فی الصراح و حدا قسمی از غنا
که مباح است باتفاق و هیچ کس را از علما در وی خلافی نیست عادت عرب آنکه چون شتران مانده شوند تحریش آوازی کنند و حدی گویند و شتران گرم شوند و مستی کنند
و تیز روند یقال له انجشة گفته میشود و نام برده میشود آن حادی را انجشه بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و شین معجمه آخرش تای فوقانیه وکان حسن الصوت بود انجشه
خوش آواز فقال له النبی پس گفت مر او را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم رویدک آهسته ران شتران را یا انجشة لا تکسر القواریر نشکنی شیشها را قواریر جمع قاروره بمعنی شیشه
قال قتادة گفت قتاده در بیان مراد از قواریر یعنی ضعفة النساء میخواهد آن حضرت از قواریر زنان ضعیف را بجهت رقت و ضعفی که در ایشانست متفق علیه
و این را دو معنی گفته اند یکی آنکه ضعف و رقتی که در بدن زنانست و تیز رفتن شتران و سختی جنبش موجب تعب و مشقت است دوم آنکه مراد ضعف و نرمی
قلب و سستی عزیمت و سرعت تاثیر است یعنی مبادا از شنیدن سرود تغیری در باطن ایشان پیدا شود و خواطر را بجای بد برد که سرود بخاصیت خود مکامن نفس را
بجنباند و طبیعت را در جنبش آرد و وساوس را راه دهد و ازین جهت فضیل بن عیاض فرموده که الغناء رقیة الزنا یعنی سرود افسون زنا ست اگرچه احتمال در ازواج مطهره
ضعیف باشد اما وسواس خاطر طبعی است که در اختیار نبود و بر راه حد و احتیاط رفتن اولی کذا قالوا در حقیقت افعال و اقوال آن حضرت از برای تعلیم و تلقین امت
است اکثر شراح این معنی را ترجیح کرده اند اگرچه معنی اول ظاهر تر است از لفظ والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت ذکر عند رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم الشعر عائشه گفت که ذکر کرده شد نزد آن حضرت شعر و پرسیده شد که نیک است یا بد فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت آن
حضرت هو کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح شعر کلام است نیک وی نیک است و بد وی بد یعنی آنچه زیادتی است در شعر وزن و قافیه است
و آن خود دخل در حرمت و کراهت ندارد مدار بر معنی و مضمون است اگر نیک است نیک و اگر بد است بد و این کلام فصل است که رفع اختلاف درین باب میکند
رواه الدار قطنی روایت کرد این حدیث را دارقطنی بسند مرفوع تا آن حضرت ورواه الشافعی عن عروة مرسلا و روایت کرد آن را شافعی
از عروه ابن الزبیر که تابعی کبیر است بطریق ارسال وعن ابی سعید الخدری بینا نحن نسیر مع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بالعرج گفت ابو سعید

و در اثنای آنکه ما سیر میکنیم با آن حضرت بعرج بفتح عین مهمله و سکون را نام موضعی است در طریق که از عرض شاعر ینشد ناگاه پیدا شد شاعری که شعر میخواند فقال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم خذوا الشیطان بگیرید این شیطان را او امسکوا الشیطان یا امسکوا فرمود بجای خذوا یعنی نگاه
دارید و نگذارید که برود لأن یمتلئ جوف رجل قیحا هر آینه پر شدن شکم مردی بزرداب خیر له من ان یمتلئ شعرا بهتر است مر آن مرد را از پر شدن بشعر رواه مسلم چون
دید آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را که شعر میخواند و بی باک و بی محابا میرود و التفاتی بجانب مسلمانان نمی کند و السنت که مولع است بشعر و ممتلی است بدان و بی حیا و
بی ادب است پس خواند او را باسم شیطان که دور از بساط قرب و مردود درگاه رحمت است و مذمت کرد شعر را که بدان مغرور و مبتلا است وعن جابر قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم الغناء ینبت النفاق فی القلب سرود گفتن و شنیدن میرویاند نفاق را در دل کما ینبت الماء الزرع چنانچه میرویاند آب زراعت را
رواه البیهقی فی شعب الایمان و در روایت دیلمی از انس باین لفظ آمده که ان الغناء واللهو ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء العشب والذی نفس محمد بیده ان القرآن
والذکر ینبتان الایمان فی القلب کما ینبت الماء العشب عشب بضم عین و سکون شین گیاه تر را گویند وعن نافع قال کنت مع ابن عمر فی طریق گفت نافع بودم من با
ابن عمر در راهی فسمع مزمارا پس شنید ابن عمر آواز نای را فوضع اصبعیه فی اذنیه پس نهاد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود ونأی عن الطریق الی الجانب
الآخر و دور رفت ابن عمر از راه بجانبی دیگر بقصد احتراز و اجتناب ثم قال لی بعد ان بعد پس گفت مرا بعد از آنکه دور رفت ابن عمر از آن آواز یا نافع هل تسمع شیئا ای نافع آیا
میشنوی چیزی را از آن آواز قلت لا گفتم نمی شنوم فرفع اصبعیه من اذنیه پس برداشت هر دو انگشت خود را از دو گوش خود قال کنت مع رسول الله گفت ابن
عمر بودم من با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فسمع صوت یراع پس شنید آن حضرت آواز نی را فصنع مثل ما صنعت پس کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم مانند
آنچه کردم من یعنی نهاد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود و دور رفت از راه بجانب دیگر ای آخر قال نافع وکنت اذ ذاک صغیرا و بودم من در آن وقت خورد یعنی از
آن جهت مرا منع نکرد از شنیدن آن که من خرد بودم و تکلیف شرعی بر من نبود تا کسی نگوید که کراهت تنزیهی بود نه تحریمی و اجتناب ابن عمر از کمال تقوی و ورع بود والا نافع را نیز از آن
منع میکرد و کلام درین مقام دراز است در محلهای دیگر هم بطریق فقها و محدثین و هم بر طریق مشایخ طریقت سخن کرده ایم محدثین میگویند که هیچ حدیثی در تحریم غنا صحیح نشده است و
مشایخ می گویند که آنچه در مقام نهی واقع شده مراد بدان مقرون بلهو و لعب است و فقها درین باب تشدید بلیغ دارند والله اعلم این قدر بس است رواه احمد و ابو داود

باب حفظ اللسان والغیبة والشتم در نگاه داشت زبان از آنچه نباید گفت خصوصا غیبت و دشنام کسی که نباید او را غیبت و دشنام کرد و غیبت بکسر غین اسم است
اغتیاب بمعنی بد گفتن کسی را غایبانه و وی الفصل الاول عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من یضمن لی کسیکه ضامن شود برای
من و عهد کند و لازم گیرد بر خود ما بین لحییه محافظت و نگاه داشت چیزی را که میان لحیین اوست بفتح لام و سکون حاء مهمله دو استخوان که جای رستن
ریش است و مراد بچیزی که میان آنهاست زبان و دهان است و نگهداشت اینها از سخن لایعنی است و آنچه مقتضی کفر و معصیت گردد و از اکل حرام و
شرب آن وما بین رجلیه و نگهداشت چیزی که میان هر دو پای مراد بدان فرج است و نگهداشتن آن از معصیت اضمن له الجنة ضامن و متعهد
شوم برای وی بهشت را و این ضمانت بحقیقت از پروردگار است جل شانه چنانکه بفضل خود ضامن ارزاق عباد شده است و وعده موکد بجزای اعمال و ثواب
آن کرده و آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نایب اوست رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان
العبد لیتکلم بدرستیکه بنده هر آینه سخن میکند بالکلمة من رضوان الله بسخنی که صادر است از محل رضای حق یا برای طلب رضای حق یا کلمه که در وی رضای حق
است لا یلقی لها بالا نمی اندازد و حاضر نمی گرداند بنده مر آن کلمه را دل خود را و نمی اندیشد که عاقبت آن چیست و باکی ندارد از گفتن آن و آسان می پندارد آن را
یرفع الله بها درجات بلند میگرداند الله تعالی بسبب آن کلمه درجهای بزرگ بسیار وان العبد لیتکلم بالکلمة من سخط الله لا یلقی لها بالا و هم چنین
بنده تکلم میکند بکلمه که در وی نه رضای حق است باک ندارد از گفتن آن و سهل می انگارد آن را یهوی بها فی جهنم فرو می افتد بنده بسبب آن کلمه در دوزخ
یعنی زبان را نگاه باید داشت و فعل آن را آسان نباید انگاشت بیک کلمه که از زبان برآید اگر چه آدمی آنرا آسان پندارد و سهل انگارد اگر کلمه حق است سبب
رفع درجات در بهشت شود و اگر باطل است موجب انحطاط درکات دوزخ گردد رواه البخاری روایت کرد این حدیث را باین لفظ بخاری و فی روایة
لهما و در روایتی دیگر مر بخاری و مسلم را باین لفظ آمده که یهوی بها فی النار ابعد ما بین المشرق والمغرب می افتد بنده بسبب آن کلمه در آتش
دوزخ افتادگی دور و دراز که مسافت میان مبدا و منتهای او مثل مسافت ما بین مشرق و مغرب است وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم سباب المسلم فسوق دشنام کردن مسلمان فسق است وقتاله کفر و کشتن مسلمان کفر است فی الصراح سباب بکسر
سین دشنام کردن و فسق و فسوق در لغت برآمدن رطب از پوست و در شرع برآمدن بنده از فرمان قتل کشتن و قتال بکسر با هم کشتن کردن و این تغلیظ و
تشدید است در نهی از قتال مسلمان و مقصود نفی اسلام کامل است چنانکه حدیث المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه بران دلالت دارد یا مراد قتال است
از جهت اسلام یا باستحلال و استباحت آن و بیشک کشتن مسلمان از جهت اسلام وی و حلال و مباح دانستن آن کفر است متفق علیه وعن ابن عمر قال

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایما رجل قال لاخیه کافر هر مردیکه بگوید مر برادر مسلمانرا کافر بی تاویل وشبهه فقد باء بها احدهما پس بتحقیق رجوع کرد
باین کلمه والتزام کرد مقتضای آنرا یکی ازین دو کس یعنی گوینده این کلمه یا کسی که گفته شده مر او را زیرا که اگر راست گفته است خود آن کس کافر است واگر دروغ گفته وآنکس کافر
نیست این کس کافر میشود زیرا که چون مؤمن را کافر خواند ایمانرا کفر دانسته ودین اسلام را باطل اعتقاد کرده متفق علیه وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لا یرمی رجل رجلا بالفسوق دشنام ندهد مردی مردی را بفسق ولا یرمیه بالکفر ودشنام ندهد مردی مردی را بکفر الا ارتدت علیه
مگر آنکه رجوع کند این کلمه که دشنام داده بدان فسق باشد یا کفر بر دشنام دهنده ان لم یکن صاحبه کذلک اگر نباشد یار او که دشنام داده شده است او را
هم چنین که او گفته است یعنی فاسق نیست و کافر نیست یعنی اگر یکی دیگری را که فاسق نیست فاسق گفت خود فاسق شد واگر کافر گفت واو کافر نیست خود کافر
گشت رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من دعا رجلا بالکفر کسیکه خواند مردی را بکفر یعنی کافر گفت او را او قال
عدو الله یا گفت دشمن خدا که این نیز در حکم کافر است ولیس کذلک وحال آنکه آن مرد نیست کافر و دشمن خدا چنانکه خوانده الا حار علیه مگر آنکه رجوع کند
کفر یا عداوت بروی یعنی خود کافر گردد و دشمن خدا باشد حار بحاء مهمله از حور بمعنی بازگشتن متفق علیه ظاهر این احادیث دلالت دارد که هر که بی تاویل و بی دلیل یکی را
کافر گوید کافر گردد بجهت آنکه وی اسلام را کفر خوانده و درینجا کلام است که طیبی ذکر کرده وما نیز در شرح آنرا آورده ایم وعن انس وابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال المستبان آن دو شخص که یکدیگر را دشنام دهند ما قالا فعلی البادی گناه آنچه گویند و دشنام کنند بران کس است که
نخست دشنام کرده است و گناه دشنامی که شخص دوم کرده است هم بر اول است که ظلم کرده و دوم مظلوم است و آن باعث شده این را بر دشنام مالم
یعتد المظلوم مادام که اعتدا و تجاوز از حد نکند مظلوم واگر از حد گذراند مظلوم نمی ماند و برین تقدیر هر دشنام که زیادت کرده گناه آن هم بر اوست رواه مسلم وعن
ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا ینبغی لصدیق ان یکون لعانا نباید و نسزد مر صدیق را که باشد بسیار لعنت کننده رواه مسلم
صدیق بکسر صاد و تشدید دال صیغه مبالغه است بمعنی کثیر الصدق چنانکه ضحیک یعنی خنده بسیار کننده و سکیت خاموشی بسیار ورزنده و در اصطلاح صوفیه صدیقیت
مقامیست پایان مقام نبوت که مقامی دیگر در میان واسطه نیست کریمه فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
ایمائی بران دارد و صدیق لقب اول خلفا است رضی الله عنهم و چون صدق وراستی شیوه مرد شد و بمقامی رسید که علو مقام نبوتست وانبیا همه برای رحمت ویرد
کردانیدن وراندن مبعوث اند لعنت کردن که دور انداختن وراندن از درگاه رحمت است شان وی نبود و مقتضای مقام صدیقیت نباشد و لهذا شیمه مرضیه اهل سنت
وجماعت ترک لعن وطعن است و بر هیچ کس لعن نکنند اگرچه مستحق آن باشد و زبان بدان نیالایند و تضییع وقت بدان ننمایند و لعنت کردن عادت و خوی خود نکرده اند خود
آنکس که ملعون باشد خود خدا چه حاجت که کسی دیگر وی را لعنت کند بیت هر کرا او را خدای لعنت کرد نیست لعن من و تو اش درخور و لعن کردن جایز نیست مگر بر
کافری که مخبر صادق خبر داده باشد بمردن او بر کفر و بر کافر مخصوص که ایمان او در دم اخیر محتمل باشد نیز لعنت ننماید مگر علی الاجمال گوید لعنة الله علی الکافرین و باید
دانست که لعنت دو قسم است یکی طرد و تبعید است از رحمت الهی و ناامیدی مطلق از فضل نامتناهی وی و این مخصوص کافر است دیگر دوری و حرمان از مقام
قرب و رضای حق عز اسمه که راجع و آئل است بترک اولی و احوط و آنچه واقع شده در ترک بعضی اعمال وارد از بعضی صحابه وغیرهم نیز منقول و ماثور است هم ازین
بابست نه قسم اول وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ابو الدرداء گفت رضی الله عنه شنیدم آن حضرت را
که میگفت ان اللعانین لا یکونون شهداء ولا شفعاء یوم القیمة گروه لعنت بسیار کنندگان نمی باشند گواهی دهندگان بر خلق و شفاعت کنندگان مر ایشانرا
روز قیامت در قرآن مجید آمده که روز قیامت امت مرحومه محمدیه گواهی دهند بر مردم و شفاعت کنند ایشان را پس میفرماید که لعنت کنندگان را که لعنت
عادت و خوی ایشان شده درجه شهادت و شفاعت دران روز دست ندهد و در حقیقت مقصود نفی این شنیعه و شیمه نامرضیه است ازین است رواه مسلم
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا قال الرجل چون بگوید مردی بقصد عیب جوئی و حقارت مردمان و نومید
ساختن ایشان از رحمت الهی نه بر طریق تحسر و تالم و تحزن و تاسف بر احوال ایشان هلک الناس هلاک شدند مردم و مستوجب آتش دوزخ گشتند فهو
اهلکهم پس آن مرد گوینده این سخن را هلاک شونده ترین مردم است که بنفس خود عجب میکند و در مردم بچشم حقارت می نگرد و از رحمت حق ناامید میگرداند
و برین تقدیر اهلکهم بضم کاف بر صیغه اسم تفضیل آید و بفتح کاف بلفظ ماضی از اهلاک نیز آمده و معنی چنین باشد که هر که این کلمه میگوید هلاک میگرداند مردم را و در ورطه
یاس و ترک طاعت و انهماک در معاصی می افکند ایشان را چه شنیدن این سخن شکسته دل و ناامید و بی شوق میشوند چه گناهکاران در حیطه معصیت و نفسانیت افتاده
گرفتار صفت قهر و جلال اند با ایشان نصیحت برفق و لطف کردن و برحمت و مغفرت الهی معتمد و واثق گردانیدن ادخل و اقرب است پس درینجا اشارت است
بآنکه مردم را بشارت باید داد و قوی دل باید گردانید و امیدوار برحمت پروردگار باید ساخت رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
تجدون اشر الناس یوم القیمة می یابید بدترین مردم و رسوا و بدحال ترین ایشان روز قیامت ذا الوجهین مرد دو روی و منافق صفت را الذی یاتی هولاء

دشنام

یوجه وهولاء بوجه انکه می آید این جماعت را بروئی و بطریقی و می آید جماعهٔ دیگر را بروئی و رنگی دیگر و میگوید بهر جماعه از خوش آمد آنچه موافق او ست و تواند که مراد منافق حقیقی باشد که در باطن کافر است و در بیرون دادِ مسلمانی میدهد چنانچه منافقان در زمان آن حضرت بوده اند و در قرآن مجید حکایت ایشان مذکور است و بیشک سخت ترین عذاب و نکال روز قیامت بر منافقان باشد متفق علیه وعن حذیفة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول حذیفه که صاحب سرِّ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود و علم منافقان نزد وی بود گفت شنیدم آن حضرت را که میفرمود لا یدخل الجنة قتات در نمی آید بهشت را سخن چین فی الصراح قت سخن چینی کردن یعنی سخن چین آنکه پنهان گوش بر سخن مردم دارد و ایشان را از ان خبر نباشد تا سخن چینی کند و بجای دیگر برساند و در قاموس گفته که آن را که پنهان گوش بر سخن مردم دارد قتات گویند سخن چینی کند یا نکند و اما انکه طیبی گفته که قت سخن بدروغ بر بستن و آماده گردانیدن و درست ساختن آن را ظاهر در آنست که قتات نام مفتری و بهتان گوینده بود و در سخن چینی دروغ گفتن شرط نیست و تمامی سخن از جای بجای بردن اگرچه راست هم بود اما بقصد شر و فساد و تا بیکدیگر در افتند و آتش فتنه تیز گردد این معنی در نمامی شرط است متفق علیه وفی روایة لمسلم نمام و در روایتی مر مسلم را بجای قتات نمام آمده و این دلیل است که قتات بمعنی سخن چین است وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم علیکم بالصدق لازم گیرید بر خود راست گفتاری فان الصدق یهدی الی البر زیرا که راست گفتن راه می نماید به نیکوکاری یعنی خاصیت راست گفتن آنست که توفیق نیکی کردن می آرد یا مراد آنست که صدق براست چنانچه در روایت دیگر بیاید واعتبار هدایت این بآن باعتبار مغایرت اعتباریست در مفهوم وان البر یهدی الی الجنة و بدرستیکه نیکوکاری راه مینماید بهشت وما یزال الرجل یصدق ویتحری الصدق و همیشه مردی راست میگوید و طلب و کوشش میکند راست گفتن را حتی یکتب عند الله صدیقا تا آنکه نوشته میشود آن مرد نزد خدای تعالی یعنی حکم کرده میشود بر وی بصدیقیت و اثبات کرده میشود او را این مقام و ثواب آن یا نوشته میشود نام او در دیوان اعمال نزد ملأ اعلی یا مردم در کتابهای خود نام او صدیق می نویسند و مقصود آنست که ظاهر گردانیده میشود در خلق باین صفت و این نام و انداخته میشود در دلهای مردم و جاری گردانیده میشود بر زبانهای ایشان بر قیاس قول وی سبحانه ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا وایاکم والکذب و دور دارید خود را از دروغ گفتن فان الکذب یهدی الی الفجور زیرا که دروغ گفتن میرساند بخاصیت بسوی فسق و فجور وان الفجور یهدی الی النار و بدرستیکه فسق کردن میرساند بسوی آتش دوزخ وما یزال الرجل یکذب ویتحری الکذب و همیشه است مرد که دروغ میگوید و طلب و کوشش میکند دروغ گفتن را حتی یکتب عند الله کذابا تا آنکه نوشته میشود نام او نزد خدا دروغگو معنی این بر قیاس و قرینه صدق معلوم شد متفق علیه وفی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را باین لفظ آمده قال ان الصدق بر وان البر یهدی الی الجنة زیرا که صدق نیکی است و نیکی میرساند بسوی بهشت وان الکذب فجور وان الفجور یهدی الی النار و باقی الفاظ حدیث موافق روایت اول است وعن ام کلثوم رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ام کلثوم بنت عقبه بن ابی معیط گفت که آن حضرت فرمود لیس الکذاب الذی یصلح بین الناس نیست دروغگو آن کسی که اصلاح میکند میان مردم ویقول خیرا و میگوید سخنان نیک را که باعث صلاح حال و رفع نزاع می گردد اگرچه دروغ نیز باشد و یکی از مواضع که دروغ گفتن دران روا است اصلاح ذات البین است یعنی صلح دادن و دور کردن نزاع و عداوت که میان دو کس است و یکی دیگر از ان مواضع که دروغ گفتن دران جایز است نگاه داشت بر خون و مال کسی است که بناحق میرود و دروغ گفتن با زن بقصد اصلاح و ارضای وی نیز جایز داشته چنانکه گوید ترا دوست میدارم هرچند ندارد وینمی خیرا و آنکه میرساند سخنان خوب را بیکدیگر این داخل نمامی و سخن چینی نیست سخن چینی که مذموم و منهی است آنست که بقصد شر و فساد کند اما اگر بنیت خیر و صلاح کند محمود است اهل لغت فرقی نهاده اند در ینمی بفتح یا و سکون نون و تخفیف میم بر وزن یضرب و ینمی بضم یا و فتح نون و تشدید میم اول در نقل سخن بقصد خیر و صلاح استعمال یابد دوم در شر و فساد فی الصراح نما و نمو سخن رسانیدن بوجه اصلاح و نیکوئی و تنمیه سخن رسانیدن ببدی و سخن چینی کردن متفق علیه وعن المقداد بن الاسود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا رأیتم المداحین چون ببینید مدح گویندگان را یعنی در حالت مدح و مراد بمداح کسی است که مدح گفتن مردم را عادت و حرفت و سبب معیشت خود ساخته بی تمیز میان حق و باطل و مستحق و غیر مستحق و این مذموم و مکروه است زیرا که بی مداخلت کذب از جانب مادح و عجب ممدوح نبود فاحثوا فی وجوههم التراب پس بیندازید در رویهای ایشان خاک حثا مثل ثری وزنا و معنی خاک و حثی بر وزن رمی فعلی است که بر دارند از خاک و در غیر آن نیز استعمال یابد و مراد بانداختن خاک در روی او حرمانست یعنی چیزی ندهید و محروم بازگردانید یا اندک چیزی دادن که مشابه است بخاک در قلت و حقارت و بعضی علما آن را بر ظاهر حمل کرده و آورده اند که مقداد که راوی این حدیث است قبضهٔ خاکی برگرفت و در حضور امیر المؤمنین عثمان در روی مادح انداخت رواه مسلم وعن ابی بکرة قال اثنی رجل علی رجل عند النبی صلی الله علیه واله وسلم روایت است از ابی بکره که صحابی مشهور است که گفت ثنا کرد مردی بر مردی نزد آن حضرت فقال پس گفت آن حضرت ویلک قطعت عنق اخیک وای بر تو بریدی گردن برادر خود را ثلثا سه بار فرمود آن حضرت این کلمه را و بریدن گردن که بمعنی ذبح و هلاک جسمانی است استعمال کرد در هلاک روحانی که ممدوح را از عجب و غرور پیدا آید ان هلاک در دنیا است و این در دین و گاهی مقتضی هلاک دنیا نیز گردد چنانکه از شنیدن مدح مغرور گردد و یکی را هلاک کند و او را نیز هلاک کنند بقصاص آن و امثال این بعد ازان در رعایت حرفه و اعتدال در مدح فرمود من کان منکم مادحا لا محالة و کسی که هست از شما مدح گوینده و میخواهد کسی را مدح کند

البته فلیقل احسب فلانا پس باید که بگوید گمان میبرم فلان را چنین والله حسیبه وخدای تعالی داناست بحقیقت حال وی وسروی وحساب کننده وجزاد هندهٔ اوست برکردار وی ان کان یری انه کذلک اگر هست مادح که گمان میبرد که وی همچنانست یعنی همچنانکه مدح کرده است او را و یری بضم یا وفتح را بمعنی یظن ولا یزکی علی الله احدا و نستاید و حکم نکند بر خدا بجزم و تعیین هیچ یکی را که وی چنین است یعنی احتیاط کند در ستایش و بگوید که گمان دارم که وی چنین است والله اعلم و بجزم نگوید که البته چنین است تا حکم بر علم الهی نکرده باشد متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود اتدرون ما الغیبة آیا می دانید که غیبت چیست فی الصراح درایة بالکسر دانستن دریت بای علمت به ولا ادری لا اعلم قالوا الله ورسوله اعلم گفتند صحابه خدا و رسول خدا داناتر است قال گفت آن حضرت ذکرک اخاک بما یکره غیبت یاد کردن تست برادر خود را یعنی مسلمان را به چیزی وصفتی که ناخوش دارد قیل گفته شد آنحضرت افرایت آیا پس خبر ده ما را ان کان فی اخی اگر باشد در برادر من یعنی در آن شخص که او را ببدی یاد کرده ام ما اقول آنچه میگویم او را یعنی اگر راست گفته ام و این صفت بد در وی هست اگر او را ناخوش آید آیا این نیز غیبت است قال گفت آنحضرت ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته اگر هست در آن شخص چیزی که میگوئی تو از بدی پس بتحقیق غیبت کردهٔ تو او را وان لم یکن فیه ما تقول فقد بهته و اگر نیست در وی آنچه میگوئی پس بتحقیق بهتان کردهٔ او را و دروغ بر بسته بر وی یعنی غیبت همین است که عیب کسی را براستی بگوئی اما اگر نه راست میگوئی آن خود افترا و بهتان است و آن گناهی دیگر است رواه مسلم وفی روایة و در روایتی دیگر از مسلم باین لفظ آمده اذا قلت لاخیک ما فیه فقد اغتبته واذا قلت ما لیس فیه فقد بهته معنی این همان است که گفته شد بدانکه غیبت گناهی است در نهایت قبح و شناعت و بیشترین گناهان است در کثرت و شیوع میان مردم و کم کسی باشد که از وی سلامت ماند و آن یاد کردن بود کسی را بآنچه ناخوش آید او را خواه عیبی باشد در بدن وی یا در عقل وی یا در دین وی یا در دنیاء وی یا در خلق و مال و ولد و والد و زوج و خادم وی یا جامه و رفتار و گفتار و هیئت و نشست و برخاست و حرکت و سکنت وی یا تازه روئی و ترش روئی و تندخوئی و سخن گوئی و خاموشی و جز آن از آنچه متعلق است بوی و خواه ذکر بلفظ بود یا کنایت یا رمز و اشارت بچشم و ابرو و سر و دست و مانند آن و بالجمله هرچه گوئی مفهوم کرد و عیب کسی و غایبانه وی بگوئید غیبت است و اگر بر روی وی بگویند و وی را ناخوش آید آن ایذا و بیحیائی و وقاحت است و این نیز ذمیمه دیگر است و کفارت غیبت بحل خواستن است از آن کسی که او را غیبت کرده است اگر رسیده است بوی و اگر نرسیده اگر مرده یا مسافت دور افتاد ندامت و استغفار کافیست و در بحلی خواستن لازم نیست که بتفصیل بگوید بطریق اجمال کافی است که گوید ترا غیبتی کرده ام بخش و هو الصحیح و دعا و استغفار کردن مر مغتاب را نیز کفارت غیبت است چنانکه در احادیث بیاید وعن عایشة رضی الله عنها ان رجلا استاذن علی النبی روایت است از عائشه که مردی اذن طلبید که در آید بر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و گفته اند که نام آن مرد عیینه بن حصین بود مردی از مولفة القلوب و جفاة عرب و در قوم خود مطاع و رئیس بود و از جهالت بدی اخلاق بعید افتاده و آثار نقصان دین و ایمان از وی هم در حیات آن حضرت و هم بعد از وفات وی صلی الله علیه وسلم بظهور آمده و گفته اند که بعد از رحلت آن حضرت براه ارتداد رفته و در دست ابوبکر صدیق اسیر افتاده و تجدید اسلام نموده و مسلمان از عالم رفته و روایت احادیث نیز کرده و درین وقت که بر آن حضرت در آمد اظهار اسلام نموده بود و اما بحقیقت آن متصف نشده بود در صحیح البخاری در کتاب التفسیر آورده که آن عیینه بن حصین را برادرزادهٔ بود حر بن قیس بن حصین که از اهل علم و قرآن بود و در مجلس امیر المومنین عمر رضی الله عنه قربی و منزلتی داشت روزی این عیینه بن حصین نزد برادرزادهٔ خود آمده که مرا برین امیر در آر چون او را در آورد عیینه بعمر گفت تو ما را عطای جزیل نمی کنی و عدالت نمی ورزی پس امیر المومنین عمر بغضب در آمد و خواست که او را آزار کند حر بن قیس این آیت را بر خواند خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین و گفت امیر المومنین در گذر از وی که وی از جاهلان است غرض که این چنین بی ادب و بی هنجار بود و عائشه رضی الله عنها میگوید که این مرد اذن در آمدن طلبید بر آن حضرت فقال پس گفت آن حضرت ائذنوا له اذن دهید مر این مرد را و بگذارید تا در آید فبئس اخو العشیرة پس بد قبیله داری است این مرد و گفته اند که این کلام از آن حضرت از الهامات نبوت و معجزات است که خبر از غیب و حقیقت حال وی داده و در آخر آثار بدی از ارتداد و جز آن از وی بظهور رسیده و این مذمت مر او را برای اظهار و کشف حقیقت حال وی بود تا مردم او را بشناسند و فریب نخورند و در فتنه نیفتند پس غیبت نبود و بعضی گفته اند که وی مجاهر بود ببدی و مجاهر را غیبت نبود فلما جلس پس چون در آمد و نشست تطلق النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی وجهه طلاقت لسان و تازه روئی نمود آن حضرت در روی وی وانبسط الیه و اظهار انبساط و گشاده روئی و بی تکلفی و میل نمود آن حضرت بسوی آن مرد فلما انطلق الرجل پس هرگاه که رفت آن مرد از پیش آن حضرت قالت گفت عائشه یا رسول الله قلت له کذا وکذا گفتی مر این مرد را غایبانه چنین و چنین ثم تطلقت فی وجهه وانبسطت الیه پس تر بشاشت کردی در روی وی و انبساط نمودی بسوی وی این چیست که در حضور و غیبت نکردی و در حضور نیز او را بد نگفتی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم متی عاهدتنی فحاشا کی یافتی و دیدی تو مرا ای عائشه بدگوینده و بیهوده و سخت و درشت بر روی کسی و در بدی از حد گذرنده ان شر الناس عند الله منزلة یوم القیمة بدرستیکه بدترین مردم نزد خدا از روی قدر و مرتبت روز قیامت من ترکه الناس اتقاء شره کسی است که ترک دهند و بگذارند او را مردم از جهت پرهیز کردن و یکسو شدن از شر وی

في رواية لهما و در روایتی بجای اتقاء شره اتقاء فحشه آمده و این حدیث را دو معنی گفته اند یکی آنکه منکه در روی وی فحش و درشت نگفتم بجهت آن که
فحاش نباشم و از جماعه نشوم که مردم ترک ایشان کنند از فحش شان و دوم آنکه آن مرد شریر بود از جهت آن گذاشتم او را و بر روی او بد نگفتم و بد مردی باشد
کسی که بگذارند و ترک دهند او را مردم از پرهیز کردن از شر وی و روایت اول ناظر در معنی ثانی است و ثانی در اول کما لا یخفی متفق علیه وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کل امتی معافی و در اکثر نسخ اصول معافات آمده بنا می فرماید همه امت من سلامت داشته و گذاشته
میشود یعنی غیبت کرده نمیشود و هیچ یکی را الا المجاهرون مگر آشکارا کنندگان بدی را و بی حیائی در زندگان دران و در بعضی الا المجاهرین آمده بیا وان من المجانة بفتح میم
وتخفیف جیم بی باکی و بی پروائی از مجانت است ان یعمل الرجل باللیل عملا این که عمل کند مردی در شب عمل بد را ثم یصبح پس صبح کند وقد ستره
الله تعالی و حال آنکه پوشیده است خدای تعالی بپردهٔ حلم و کرم خود آن عمل بد را فیقول پس بگوید آن مرد بکسی یا فلان عملت البارحة کذا وکذا کردم من
دیشب چنین و چنین کاری وقد بات یستره ربه و بتحقیق شب کرد باین حال که می پوشید عمل او را پروردگار وی ویصبح یکشف ستر الله عنه
و صبح میکند باین حال که میکشاید پردهٔ خدا را از خود متفق علیه و از اینجا معلوم شد که غیبت که حرام است از کسی است که بد میکند و پنهان می کند اما
آنکه بی حیا است و آشکارا بد میکند غیبت او غیبت نیست و درین معنی گفته اند سوم پرده بر بی حیائی من که او می درد پردهٔ خویشتن گفته اند که جایز است
غیبت از فاسق معلن و امام جایر و مبتدع و داعی بر د تظلم بداد خواهی و بقصد نصیحت و تزکیهٔ شهود و از رواة اخبار و احادیث و در صورت تظلم
اگر صبر کند افضل است و بالله التوفیق و ذکر و ذکر کرده شده حدیث ابی هریره که او پس این است من کان یومن بالله فی باب الضیافة
در باب ضیافت الفصل الثانی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ترک الکذب بفتح کاف و کسر ذال
و بکسر کاف و سکون دال وهو باطل کسی که بگذارد دروغ گفتن را و حال آنکه دروغ گفتن ناحق و ناروا است این قید بجهت آن است که دروغ گفتن
در بعضی مواضع جایز است بلکه مستحب است چنانکه در معاریض که در صورت دروغ نما است ولیکن در حقیقت راست است چنانکه در قول ابراهیم
علیه السلام فعله کبیرهم و امثال آن گفته اند و در جنگ نیز درست است مادام که موجب غدر و پیمان شکستن نباشد و اصلاح ذات البین
وحفظ دم و مال مسلمانی که بناحق میرود پس می فرماید کسی که ترک دهد دروغ گوئی را بنی له فی ربض الجنة بنا کرده شود برای وی در حوالی بهشت و در بعض
بفتح را و ضاد معجمه دیوار گرد شهر ومن ترک المراء وهو محق و کسی که بگذارد جدال و نزاع و خصومت و ستیزه را و حال آنکه حق بجانب او است بجهت کسر
نفس و تواضع تا نفس تطلع بفضل و شرف وی ترفع نکبر و طغیان نکند و این در غیر امر دینی بود که بسکوت دران خللی در دین نزاید از امام شافعی منقول است
که فرمود بحث و مناظره نکردم من هرگز مگر که دوست داشتم که حق بنسبت خصم من ظاهر گردد رحمة الله علیه بنی له فی وسط الجنة بنا کرده
شود برای وی در میانهٔ بهشت ومن حسن خلقه و کسی که نیک گرداند اخلاق خود را و تهذیب اخلاق کند و این شامل جمیع محامد و کمالات است
و بیشتر اطلاق وی در عرف در این جانب و در گشاده پیشانی و حسن معاشرت آید بنی له فی اعلاها بنا کرده شود برای وی در بالا و جای بلند از
بهشت رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن وکذا فی شرح السنة روایت کرد این حدیث را ترمذی در جامع خود و گفت این
حدیث حسن است و هم چنین گفت بغوی در شرح السنه وفی المصابیح قال غریب و در مصابیح گفت این حدیث غریب است و غرابت و حسن
بمعنی مشهور منافات دارند و ترمذی نیز در جاهای متعدد حکم بجمع این دو صفت میکند و توجیه آن مشهور است چنانکه در مقدمه گذشته وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتدرون ما اکثر ما یدخل الناس الجنة آیا میدانید چه چیز است بیشتر آنچه در آرد مردم را
در بهشت و سبب رفع درجات و کرامات گردد در وی یا گوئیم اجتماع این دو صفت موجب است بحکم الٰهی دخول جنت را و تخصیص اینها دخول ما بنا یا مراد درآمدن آن
با سابقان از پیغمبران و صدیقان والا در اصل دخول جنت بعد از حصول ایمان چیزی دیگر از اعمال و اخلاق شرط نیست تقوی الله وحسن الخلق تقوای خدا است
و خوش خلقی شک نیست که تقوی شامل است اتیان جمیع مامورات و باز آمدن از همه منهیات را و تحسین خلق نیز دران داخل است پس ذکر آن بعد از وی تخصیص
است بعد تعمیم مگر آنکه مراد از تقوی اعمال ظاهر دارند و از حسن خلق اخلاق باطن و طیبی گفته که تقوی اشارت بحسن معامله با خالق و حسن خلق اشارت بحسن معاملت
با خلق و قید اکثریت بجهت آن است که شاید بعضی بی اجتماع این دو صفت نیز در آیند بفضل الٰهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی و نیل درجات نیز نمایند
اتدرون ما اکثر ما یدخل الناس النار آیا میدانید چه چیز است بیشتر آنچه می درآرد مردم را در آتش دوزخ الاجوفان دو چیز میان خالی الفم والفرج
یکی دهان که زبان نیز داخل آن است و افتادن در اکل و شرب حرام و گفتن بیهوده و لاطائل از کلام تابست دیگر فرج مرد و زن که اغلب و اقوی
شهوات که عقل را مغلوب سازد باد ست ظاهر سیاق کلام آن بود که گوید معصیة الله و سوء الخلق در برابر تقوی الله وحسن الخلق ولیکن اشارت
کرد باقوی اسباب معاصی و کنایات آن در سببیت دخول نار و معنی اکثریت اینجا ظاهر تر است فافهم رواه الترمذی وابن ماجة وعن بلال بن الحارث

کنیت ابو عبد الرحمن مزنی مدنی آمده نزد آن حضرت در وفد مزینه در سال پنجم از هجرت و بود در عهد آن حضرت عامل بر نواحی فرع که بر مسافت پنج روز از مدینه است و لواء
مزینه روز فتح نزد او بود و وی بود و مات سنة ستین وله ثمانون سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الرجل لیتکلم بالکلمة من الخیر
بدرستیکه مرد هر آئینه سخن میکند بسخنی که متضمن خیر است ما یعلم مبلغها نمیداند آن مرد حد رسیدن آن کلمه را که کجا میرسد و قدر و مرتبهٔ آن نزد پروردگار چیست
یعنی آسان می پندارد و وی عظیم است نزد وی تعالی یکتب الله له بها رضوانه الی یوم یلقاه می نویسد و محقق میکرداند خدای تعالی مر آن بنده را بسبب
آن کلمه خشنودی و پسندیدگی خود را تا روزی که دیدار میکند و در می یابد مر دوی تعالی را و ظاهر میکرداند آثار آن را در دنیا و آخرت و معنی توقیت دراینجا آنست که
تحقق رضا و ظهور آثار آن تا یوم لقاء است بعد ازان انقطاع می پذیرد و نظیر وی در جانب سخط آن علیک لعنتی الی یوم الدین سفیان بن عیینه گفت مراد باین کلمه
حق است نزد سلطان جابر و ابن عبد الله گفته که میدانم خلاف مر کسی را در تفسیر این کلمه بکلمهٔ مذکوره انتهی و باین قیاس مراد بکلمهٔ شر کلمهٔ باطل باشد که ضرر کند
در دین نزد سلطان و ظاهر حدیث عموم است هر کلمه که باشد والله اعلم وان الرجل لیتکلم بالکلمة من الشر ما یعلم مبلغها یکتب الله بها علیه سخطه الی یوم یلقاه
و بدرستیکه مرد تکلم میکند بکلمهٔ از شر نمیداند مبلغ او را می نویسد خدای تعالی بسبب آن کلمه بر آن مرد ناخشنودی خود را تا روزی که ملاقی میشود آن مرد الله تعالی را
رواه فی شرح السنة وروی مالک والترمذی وابن ماجه نحوه وعن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده بفتح موحده و سکون ها تابعی ثقه است روایت میکند از پدر
خود که حکیم بن معویه است و وی اعرابی است حسن الحدیث و پدر او از جد که معویه بن حیده بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و بدال مهمله صحابی است و در بهز بعضی را
اختلافی هست و بخاری و مسلم در صحیحین از ایشان روایت نکرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ویل هلاک و سختی لمن یحدث فیکذب
مر کسی راکه سخن میکوید پس دروغ میکوید لیضحک به القوم تا بخندانند آن سخن مردان را و فی الصراح ویل سختی ویل له ویل له تکرار برای تاکید سختی و تشدید در وعید
است رواه احمد والترمذی وابو داود و دوا زقید فیکذب مفهوم میکردد که اگر سخنی راست و درست کوید از برای فرح و نشاط اصحاب و احباب
و تشحید خواطر ایشان باکی ندارد اما باید که این را پیشه و عادت خود نسازد و چه طیب و مزاح که دروغ نبود اگرچه مشروع و مسنون است اما گاه گاهی نه دایم و باید
که مطمح نظر خندانیدن نبود و سمت مقصود بر آن ندارد چنانچه در حدیث آینده مفهوم میشود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ان العبد لیقول الکلمة بدرستیکه بنده میکوید کلمه را لا یقولها الا لیضحک به الناس نمی کوید آن کلمه را مگر برای این غرض که بخنداند باین قول مردم را
یهوی بها ابعد ما بین السماء والارض افتد آن بنده بسبب آن کلمه یعنی بسوی دوزخ ابعد ما بین السماء والارض افتادنی که دورترین است مسافت مبدا و منتهای آن از مسافتی
که میان آسمان و زمین است و بعضی گفته اند که مراد افتادن از محل خیر و رحمتست و مآل هر دو معنی نظر بحقیقت یکی است وانه لیزل عن لسانه و بدرستیکه هر آئینه
بنده مبلغزد از زبان خود اشد مما یزل عن قدمه سختتر از لغزیدن از قدم خود چه لغزش قدم از جای بجای اندازد و ضرری که بسبب آن برسد در بدن بود و لغزش زبان از
ایمان بکفر افکند و در ربقه و بیه و دوزخ اندازد شخصی خبر داد که پسرت افتاد گفت از کجا گفت از دیوار گفت الحمد لله باری از دل نیفتاد رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عبد
الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من صمت نجا کسی که خاموشی گزید از سخن بد نجات یافت از آفات و بلیات در دنیا و آخرت چه اکثر آنچه
با و میرسد از بلا از راه زبان آید چنانکه در کتاب الایمان گذشت رواه احمد والترمذی والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان امام غزالی گفته که سخن کردن
بر چهار قسم است یکی ضرر محض است دوم نفع محض سوم متضمن ضرر و نفع است هر دو و چهارم آنکه نه ضرر دارد و نه نفع اما که ضرر محض است خود لازم است خاموشی ازان
هم چنین آنکه ضرر و نفع هر دو دارد چه دفع ضرر اهم است از جلب نفع و آنکه نه ضرر دارد و نه نفع اشتغال بدان موجب تضییع وقت است و عین خسران ماند قسم دوم که
نفع محض است و در اینجا نیز خطر و آفت است از مزج و قایق و ریا و تصنع و تزکیه نفس و فضول کلام و تمیز کردن دران و دریافت آن متعسر پس خاموشی همه حال بهتر است
مگر بحکم ضرورت وعن عقبة بن عامر قال لقیت رسول الله ملاقی شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقلت ما النجاة پس گفتم من و پرسیدم از آن حضرت
چیست سبب نجات یعنی در دنیا و آخرت فقال پس گفت و جواب داد آن حضرت املک علیک لسانک مالک شو بر خود زبان خود را یعنی باید که بکشی زبان خود را
کرد آنچه نفع دران باشد نه ضرر و بعضی گفته اند که بگردان زبان خود را مملوک مر خود را در چیزی که وبال آن بر تست و نگاه دار از آنچه ضرر میکند ترا و روان کن در آنچه نفع
تست این عبارت ایشانست و در تقریر این عبارت و این همه ناظر است در املک بکسر همزه است از ثلاثی مجرد و نهایت آنکه توجیه علیک که لفظا ضرر است نیست
اگر گفته شده و در مجمع البحار تصریح کرده که از ثلاثی مجرد است و در بعضی نسخ تصحیح این لفظ بفتح همزه کرده اند از املاک و معنی آن ظاهر نیست چه املاک بمعنی تملیک آید چنانچه در
قاموس گفته و در بعضی حواشی گفته که هو بکسر الهمزة من الثلاثی المجرد و بفتحها غیر ظاهر والله اعلم ولیسعک بیتک و باید که بگنجاند ترا خانهٔ تو یعنی نشستن در خانه مشغول به
عبادت مولی وابک علی خطیئتک و بگری بر گناهان و تقصیرات خود رواه احمد والترمذی وعن ابی سعید رفعه و مروی است از ابی سعید خدری که رفع کرده این خبر
رسالت پناه آمده اصلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آن حضرت اذا اصبح ابن آدم چون صبح کند آدمی فان الاعضاء کلها تکفر اللسان پس بدرستیکه اعضا همه
خضوع و فروتنی و تبعیت میکنند زبان را و تکفیر بمعنی انحنا و خضوع کردن آدمی آید مر غیر خود را وقتی که میخواهد که تعظیم کند او را کذا فی القاموس فتقول پس میکوید اعضا

وتفسیر

همه مر زبان را اتق الله فینا بترس از خدا و پرهیز کن او را در حق ما و برای ما فانما نحن بک زیرا که ما وابسته تو ایم فان استقمت استقمنا پس اگر راست می ایستی تو راست
می ایستیم ما وان اعوججت اعوججنا و اگر کج میشوی تو کج میشویم ما رواه الترمذی اگر گویند که اصل و مدار کار دل است اگر وی صالح است همه اعضا صالح
و اگر فاسد همه ایشان فاسد چنانکه در حدیث آمده است که ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله جوابش آنکه زبان ترجمان دل
و خلیفه او ست پس حکم وی حکم دل باشد گویا آنچه دل می اندیشد زبان آن را می فرماید و اعضا بدان کار میکنند وعن علی بن الحسین رضی الله عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه از علامات حسن و کمال ایمان مرد ترک کردن او ست چیزی را که عنایت و اهتمام بدان
ندارد و غرض و ارادت بآن تعلق نگرفته و شان او نیست که اهتمام کند بدان و مشتغل گردد به تحصیل آن یعنی ضرورت ندارد و نفع او در آن نیست لا یعنی که میگویند
باین معنی است و آنچه باید که آدمی اهتمام و عنایت داشته باشد بدان چیزیست که متعلق است بضرورت حیات وی در معاش و سلامت و نجات وی در
معاد اما آنچه متعلق است بمعاش مثل طعامی که سیری بخشد و آبی که تشنگی برد و جامهٔ که ستر عورت کند و زنی که سبب عفت فرج گردد و مانند آن از آنچه دفع
حاجت کند نه تلذذ و استمتاع و استکثار و فضول اقوال و افعال و سائر حرکات و سکنات و آنچه متعلق بمعاد اسلام و ایمان و احسانست چنانچه در حدیث
جبرئیل در کتاب ایمان گذشت رواه مالک واحمد ورواه ابن ماجة عن ابی هریرة والترمذی والبیهقی فی شعب الایمان عنهما
یعنی این حدیث را مالک و احمد از امام علی بن الحسین روایت کرده و ابن ماجه از ابو هریره کرد و ترمذی و بیهقی از هر دو آورده وعن انس
رضی الله عنه قال توفی رجل من الصحابة وفات یافت مردی از اصحاب فقال رجل ابشر بالجنة پس گفت مردی بعد از مردن
وی شادمان باش بدرآمدن بهشت یعنی ببرکت صحبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
واله وسلم اولا تدری آیا می گوئی این سخن را و بشارت میدهی او را و نمیدانی حقیقت حال را فلعله تکلم فیما لا یعنیه پس شاید که وی تکلم کرده باشد در چیزی که
ضرورت نداشته و حاجت نبوده او و بخل بما لا ینقصه یا بخیلی کرده به چیزی که دادن آن نقصان نمی آرد او را چنانکه تعلیم علم و دادن زکات که نقصان
در علم و مال نمی آرد بلکه سبب افزونی میگردد یعنی بچه جزم کردی بدرآمدن او بهشت را شاید که سخنی لایعنی گفته باشد و بخیلی ورزیده و به سوال و حساب
آن درمانده و گرفتار گشته و هنتی در آمدن بهشت نشده باشد رواه الترمذی وعن سفیان بن عبد الله الثقفی صحابی است معدود در اهل
طائف و بعضی گفته اند در اهل بصره و عامل عمر بود رضی الله عنه بر طایف قال گفت قلت گفتم یا رسول الله ما اخوف ما تخاف علی چیست مخوف ترین
چیزی که میترسی تو بر من از شر آن قال گفت سفیان فاخذ بلسان نفسه پس گرفت آن حضرت و رسانید دست را بزبان شریف خود و قال هذا گفت
این است چیزی که بیشتر می ترسم آن را بر تو نگفت که آن زبانست بلکه زبان گرفت و اشارت بدان کرد زیرا که اشارت بمحسوس اظهر است در مقصود و زبان شریف
خود گرفت نه زبان سایل زیرا که زبان سایل را گرفتن تکلفی داشت و صحیح است و نیز آن اوکد و ادخل است در مقصود و اشارت است با آنکه حقیقت مطلق
زبان این است و این حکم عام است مگر آنچه بحفظ و عصمت الهی محفوظ و معصوم شده باشد و اگر زبان سایل میگرفت احتمال اختصاص حکم بوی داشت
رواه الترمذی وصححه روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت صحیح است این حدیث وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم اذا کذب العبد چون دروغ میگوید بنده تباعد عنه الملک میلا دور میرود از آن بنده فرشته یک گروه من نتن ما جاء به
از پراگندگی بوی ناخوش آنچه آورده است آن بنده آن را از دروغ گفتن نتن بوی ناخوش کذا فی الصراح و در قاموس گفته نتن ضد فوح و فیح است فایح شد مشک یعنی
پراگنده شد بوی او رواه الترمذی وعن سفیان بن اسید الحضرمی بفتح همزه و کسر سین بر قول اکثر و بضم همزه و فتح سین نیز آمده و اسد نیز گفته اند صحابی
شامی است قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول کبرت خیانة ان تحدث اخاک حدیثا بزرگ خیانتی
است که بگوئی برادر خود را سخنی که هو لک به مصدق آن برادر مر ترا بآن سخن راست گو اعتقاد کند و اعتقاد و وثوق بر راست گوئی تو کرده وانت به کاذب
و تو در آن سخن دروغ گوینده دروغ گفتن همیشه بد و ناسزا است و درین صورت بدتر و ناسزاتر است رواه ابو داود وعن عمار رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من کان ذا وجهین فی الدنیا کسی که هست خداوند دو روی در دنیا که با هر طایفه نفاق می ورزد و چنان مینماید
که از ایشان است کان له یوم القیمة لسانان من نار میباشد مر او را روز قیامت دو زبان از آتش رواه الدارمی وعن ابن مسعود قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم لیس المؤمن بالطعان نیست مؤمن طعنه کننده در آبروی مردم ولا باللعان و نیست دعا کننده بر مومن ببدی و براندن و دور کردن از رحمت
او را از نیکی و رحمت ولا الفاحش و نیست سخت گوینده و از حد گذرنده در بدی و در قاموس گفته فاحش سخت بخیل و در صراح گفته تفحش بیهوده گفتن ولا البذی و نیست
بی حیا و بیهوده گو و فاحش بذی بفتح با و کسر دال معجمه و تشدید یا و بهمزه نیز آمده رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وفی اخری له و در روایت دیگر
آمده مر بیهقی را ولا الفاحش البذی وصف کرده فاحش را ببذی یعنی نیست مومن فحش گوینده بمبالغه وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابن عمر

قال

قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یکون المؤمن لعانا نمی باشد مومن بسیار لعنت کننده وعادت کننده بدان ونشاید او را که چنین باشد وفی روایة
ودر روایتی باین لفظ آمده لا ینبغی للمؤمن ان یکون لعانا نشاید ونسزد مر مومن را که باشد لعان رواه الترمذی وعن سمرة بن جندب قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تلاعنوا بلعنة الله دعا نکنید بر مردم بدوری از رحمت خدا یعنی نگوئید لعنت خدا بر تو ولا بغضب الله ودعا
نکنید بکسی بغضب خدا ونگوئید خشم خدا بر وی ولا بجهنم ودعا نکنید بدر آمدن در دوزخ ونگوئید در دوزخ باد جای او وفی روایة ولا بالنار ودر روایتی بجای
ولا بجهنم لفظ ولا بالنار آمده ومعنی یکی است رواه الترمذی وابوداود وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یقول گفت ابوالدرداء رضی الله عنه شنیدم مر آن حضرت را که میگفت ان العبد اذا لعن شیئا بدرستیکه بنده چون لعنت کند چیزی را آدمی باشد یا غیر آدمی
صعدت اللعنة الی السماء بر میرود لعنت بسوی آسمان فتغلق ابواب السماء دونها پس بسته میشود درهای آسمان نزد وی ثم تهبط الی الارض
پس فرود می آید بسوی زمین تا پایان رود فتغلق ابوابها دونها پس بسته میشود درهای زمین نزد وی وازینجا معلوم میشود که زمین را نیز درها ست چنانکه آسمان را
ثم تاخذ یمینا وشمالا پس میگیرد راه بجانب راست وچپ فاذا لم تجد مساغا پس چون نمی یابد لعنت جای رفتن وروان شدن رجعت الی الذی
لعن بازمی گردد بسوی کسی که لعنت کرده شده است او را فان کان لذلک اهلا پس اگر هست آن کس مر قبول کردن لعنت را اهل میرسد او را والا رجعت
الی قائلها واگر نه آن کس اهل وقابل لعنت است بازمیگردد بسوی گوینده لعنت که لعنت فرستاده است یعنی چون لعنت فرستاده شد بر کسی هم از اول متوجه
بوی نمی گردد بلکه میخواهد بدر رود وچون مدد رفتن نیابد متوجه گردد با آن کس واگر وی مستحق آن نبود بازگردد بران که فرستاده است پس تا یقین نشود که آنکس مستحق لعنت است
لعنت نباید فرستاد وآن خبر مخبر شارع متیقن نگردد رواه ابوداود وعن ابن عباس ان رجلا نازعته الریح رداءه روایت است از ابن عباس که
مردی کشید باد چادر او را فلعنها پس لعنت کرد آن مرد باد را که بچه جامه او را کشید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لا تلعنها فانها
مامورة لعنت مکن باد را زیرا که وی مامور است بوزیدن واو را فرستاده اند از برای حکمتها ومصلحتها تنگ آمدن انسان ومکروه پنداشتن آن را منافی آداب عبودیت
واستقامت است وهم چنین است ادب در نزول حوادث دهر وورود احکام ارادیه باید که در باطن وظاهر بدل وزبان راضی وساکت باشد واگر بدل بحکم
ضعف بشریت تغیری راه یابد باید که زبان نگاه دارد وانه من لعن شیئا لیس له باهل بدرستیکه شان این است کسیکه لعنت کند چیزی را که نیست آن چیز
مر لعن را اهل ومستحق رجعت اللعنة علیه برمیگردد لعنت بر لعنت کننده رواه الترمذی وابوداود وعن ابن مسعود قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یبلغنی برفع وجزم هردو روایت است یعنی باید که نرساند مرا احد من اصحابی هیچ یکی از یاران من عن احد شیئا از هیچ یکی
چیزی را از جنس تقصیرات وافعال قبیحه وخصلتهای بد که فلان چنین کرد وچنین گفت وفلان چنین است فانی احب ان اخرج الیکم وانا سلیم الصدر زیرا که
من دوست میدارم که بیرون آیم بسوی شما در حالی که صافی سینه باشم وبر کسی خشمگین واز کسی ناراض وبا کسی کینه ور نباشم درینجا تعلیم آن است که کسی را نباید که نزد کبرا او را
بلکه نزد هیچکس از کسی بد گوید تا باعث عداوت وکینه داری نگردد رواه ابوداود وعن عائشة قالت قلت للنبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت عائشه
رض گفتم مر آن حضرت را حسبک من صفیة کذا وکذا بس است ترا از صفیه یعنی از عیبهای او چنین وچنین تعنی قصیرة میخواهد ومراد میدارد عائشه ازین
سخن غیبت وعیب گوئی صفیه را نزد آن حضرت صفیه رضی الله عنها کوتاه قامت بود عائشه میخواهد که باین عیب او را نزد آن حضرت ذکر کند پس حضرت را این
غیبت گوئی از عائشه ناخوش آمد فقال پس گفت آن حضرت لقد قلت کلمة لو مزج بها البحر لمزجته هر آئینه بتحقیق گفتی تو ای عائشه سخنی را که اگر آمیخته وخلط کرده
شود بوی دریا هر آئینه خلط ومزج میکند دریا را وتغیر میدهد او را یعنی دریا را با آن عظمت وی ممزوج ومخلوط میگرداند فکیف اعمال ترا ازینجا معلوم شد که این قدر
عیب کسی گفتن که او کوتاه قد است بقصد تحقیر وتصغیر نیز غیبت است رواه احمد والترمذی وابوداود وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ما کان الفحش فی شیء الا شانه نباشد سختی وتجاوز از حد در چیزی از سخن وغیر آن وغالب استعمال فحش در سخن آید مگر آنکه عیب ناک کرداند آن چیز را
وما کان الحیاء فی شیء الا زانه ونباشد حیا ونرمی در چیزی مگر آنکه آراسته گرداند آن را رواه الترمذی وعن خالد بن معدان عن معاذ قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خالد بن معدان که تابعی فقیه کبیر ثبت مخلص که در وقت خواب چهار هزار تسبیح میکرد وهفتاد تن از صحابه را دریافته واز ثقات
شامیین بود از معاذ بن جبل رضی الله عنه روایت میکند که گفت گفت آن حضرت من عیر اخاه بذنب کسیکه سرزنش کند برادر مسلمان را بگناهی که از وی بوجود آمده لم یمت
حتی یعمله نمیرد آن سرزنش کننده تا آنکه بکند آن گناه را یعنی من ذنب قد تاب منه یعنی از گناهی که بتحقیق توبه کرده است آن مسلمان از آن گناه اما اگر توبه نکرده وبدان
گرفتار است میتوان سرزنش کرد اما نه بطریق تکبر وقصد تحقیر بلکه بقصد زجر ونصیحت وبازداشتن از آن واین تفسیر یعنی من ذنب قد تاب منه منقول است از امام احمد بن حنبل رواه
الترمذی وقال روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت هذا حدیث غریب ولیس اسناده بمتصل وبا وجود آنکه غریب است نیست اسناد او متصل لان خالدا
لم یدرک معاذ بن جبل زیرا که خالد بن معدان نه دریافته است معاذ بن جبل را وعن واثلة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تظهر الشماتة لاخیک شماتت ر...

از واثله بن الاسقع که صحابی است واز اصحاب صفه بود گفت گفت آن حضرت ظاهر مکن شماتت را برای مسلمانی وشاد مشو ببلای که بوی رسد بجهت دشمنی که بوی داری
فیرحمه الله ویبتلیک پس اگر شاد شوی بدان رحم کند خدای تعالی او را ومبتلا گرداند ترا بآن بلیه رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن عائشة
رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما احب انی حکیت احدا دوست ندارم که من تقلید کنم کسی را در حرکات و
سکنات واوضاع وافعال او وان لی کذا وکذا وحال آنکه باشد مرا چنین وچنین از دنیا وحکایت ومحاکات تشبیه وتقلید کردن است کسی را بطریق مسخرگی واهانت
واین نیز داخل غیبت است رواه الترمذی وصححه وعن جندب قال جاء اعرابی گفت آمد بادیه نشینی فاناخ راحلته پس بنشاند شتر سواری خود را
ثم عقلها پس بربست آنرا ثم دخل المسجد پس درآمد درمسجد فصلی خلف رسول الله پس نماز گذارد درپس پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما سلم پس هرگاه که سلام نماز
داد اعرابی اتی راحلته آمد شتر خود را فاطلقها پس گشاد شتر را ثم رکب پس سوار شد بر شتر ثم نادی پس بلند فریاد کرد باین کلمات اللهم ارحمنی ومحمدا خدایا وندا رحمت
کن مرا ومحمد را ولاتشرک فی رحمتنا احدا وشریک مگردان دررحمت ما هیچ یکی را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تقولون هو اضل ام بعیره
آیا میدانید ومیگوئید که این اعرابی گمراه تر ونادان تر است یا شتر او الم تسمعوا الی ما قال آیا نشنیدید وگوش ننهادید بسوی سخنی که او گفت قالوا بلی گفتند صحابه
بلی شنیدیم آنچه گفت مراد قول اوست ولاتشرک فی رحمتنا احدا که رحمت واسعه حق را تنگ ساخت پس در رد عاجز ومنع غیر نباید کرد بلکه سایر مومنین ومومنات
داخل باید ساخت ونیز تشریک نفس خود وجمع وی با پیغمبر خدا دررحمت خاص ازمقام ادب دور است رواه ابوداود وذکره وذکر کرده شد حدیث ابی
هریره که اولش این است کفی بالمرء کذبا فی باب الاعتصام در باب اعتصام بکتاب وسنت که دراول کتاب گذشت فی الفصل الاول درفصل اول از آن باب

الفصل الثالث عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا مدح الفاسق غضب الرب تعالی چون مدح کرده میشود فاسق
بخشم می آید پروردگار تعالی واهتزله العرش ومی جنبد ومی لرزد از جهت مدح فاسق عرش واهتزاز عرش یا محمول بر ظاهر است یا کنایت است از وقوع امر عظیم زیرا
که مدح فاسق راضی شدن است بچیزی که در وی ناخشنودی وبی رضائی حق است تعالی بلکه نزدیک است که موجب کفر باشد ومفضی باستحلال حرام گردد وچون حال
مدح فاسق این چنین باشد مدح ظالم چه حال خواهد داشت رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم یطبع المومن علی الخلال کلها پیدا کرده میشود مسلمان بر همه خصلتها خلال بکسر خا جمع خلت یعنی آن الا الخیانة والکذب مگر بی دیانتی درامانت ودروغ
گوئی مراد مگر مومن کامل الایمان باشد والا بسا مسلمان که بی دیانتی ورزد ودروغ گوید یا مراد اجتماع این دو صفت است وبا وجود آن اشکال باقی است چه اجتماع نیز وجود
دارد یا مراد مبالغه است در نفی این دو صفت از مومن که محل تصدیق وحامل بار امانت ایمانست واظهر آنست که مراد نهی ازین دو صفت است یعنی نشاید که مسلمان متصف
باین دو صفت باشد رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان عن سعد بن ابی وقاص وعن صفوان بن سلیم انه قیل لرسول الله صلی الله
علیه وسلم ایکون المومن جبانا صفوان که تابعی ثقه جلیل القدر است از اهل مدینه است واز خیار بندگان صالح بود وامام وقدوه که استسقا کرده شود بذکر وی گویند
تا چهل سال پهلو[2] ننهاده ودر وقت مرگ نشسته جان داده ودر جبهه او از کثرت سجود سوراخ شده بود وقانع بود که جایزهای سلطان را قبول نمی کرد ومیگویند که وی قائل
بود بقدر والله اعلم روایت میکند از ابن عمر وعبدالله بن جعفر وانس بن مالک واز جماعه تابعین وروایت میکنند از وی مالک وابن عیینه مات سنه اثنتین ومایة فی عهد
السفاح روایت میکند که گفته شد مر آن حضرت را که آیا باشد مسلمان بد دل وترسنده قال نعم گفت آری می باشد وتواند که بعضی مسلمان بد دل وترسنده باشند وجبن منافات با ایمان
ندارد فقیل له پس گفته شد مر آن حضرت را ایکون المومن بخیلا آیا می باشد مسلمان بخیل قال نعم اینجا نیز فرموده باشد وتواند فقیل له ایکون المومن کذابا آیا باشد مسلمان دروغگو قال لا
فرمود نه مسلمان دروغگو نباشد چه صدق وحقانیت ایمان منافی کذب است که در نفس الامر باطل وناحق است واین نیز محمول بر یکی از تاویلات سابقه خواهد بود وآوردن کذاب
که صیغه مبالغه است ایمائی است بآن که اگر احیانا بحکم بشریت در بعضی مواد که خالی از اغراض فاسده دنیویه باشد وقوع یابد دور نباشد رواه مالک والبیهقی فی شعب
الایمان مرسلا وعن ابن مسعود قال ان الشیطان لیتمثل فی صورة الرجل ابن مسعود گفت رضی الله عنه که شیطان هر آئینه تمثل میکند ومی درآید درصورت مردی
فیاتی القوم پس می آید مردان را فیحدثهم بالحدیث من الکذب پس خبر میدهد ایشان را بخبری از خبرهای دروغ فیتفرقون پس جدا می شوند قوم فیقول الرجل منهم پس
میگوید مردی از ایشان سمعت رجلا اعرف وجهه شنیدم مردی را که میشناسم روی او را ولا ادری ما اسمه ونمیدانم نام او چیست یحدث میرسانید این
این خبر رواه مسلم ظاهر لفظ حدیث آنست که مراد از شیطان جن است واینجا معلوم شود که شیطان را قدرت بر کذب وافترا بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم داده
اند اگر مراد بحدیث حدیث نبوی باشد اما بر تمثیل بصورت شریف وی قدرت ندارد ومیان این دو فرق بسیار است فافهم وتواند والله اعلم که مراد شیطان انس بود که درصورت
مردی صالح معتبر می برآید وبالجمله مقصود ازحدیث تنبیه است بر احتیاط وتحری درسماع حدیث ومعرفت احوال راوی ووثوق بصدق وی تا آنکه هرچه بشنود واز هرکه بشنود نقل نکند وبدانکه
مولف این حدیث را بطریق رفع نیاورد اما چون این حکمی است که اطلاع بر آن بی سماع از آن حضرت ممکن نیست درحکم مرفوع است کما تقرر فی موضعه وعن عمران
بن حطان بکسر حا وتشدید طا مهملتین کنیت او ابوشهاب است تابعی ثقه بصری است وگویند که وی خارجی بود که مدح ابن ملجم میکرد وابوداود گفت در اهل اهواء هیچ کس صحیح تر در حدیث از

[2] برزمین

خوارج نبود و قتاده گفته وی متهم نیست در حدیث و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده روایت میکند از عمر و ابی موسی و ابی ذر و روایت میکند از وی قتاده و محارب بن
دثار و جمعی روایت کرده اند مر او را بخاری و ابو داود و نسائی قال کنت اتیت ابا ذر فوجدته فی المسجد آمدم ابا ذر را پس یافتم او را در مسجد محتبیا بکساء اسود و
حده متکا کننده بگلیم سیاه و تنها نشسته فقلت یا ابا ذر ما هذه الوحدة پس گفتم یا ابا ذر چیست این تنها نشستن چرا با اصحاب نه نشینی و افاده و استفاده نکنی فقال
پس گفت ابو ذر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول میگفت الوحدة خیر من جلیس السوء تنها نشستن بهتر است از نشستن
با همنشین بد والجلیس الصالح خیر من الوحدة و نشستن با همنشین نیک بهتر است از تنها نشستن یعنی چون درین وقت کسی از یاران خاص که اعتماد بر نیکی و صلاح
او باشد حاضر نیست تنها نشسته ام و در وقت دیگر با ایشان نیز می نشینم و ابو ذر را رضی الله عنه وحشتی و نفرتی از جانب بنی امیه در زمان امیر المومنین عثمان نیز روی داده
بود و منزل را بیرون مدینه بمسافتی ساخته تنها میگذرانید و همان جا از عالم درگذشت چنانکه در اخبار آمده است واملاء الخیر خیر من السکوت و سخن کردن و
القای سخنان نیک بر طلبه علم بهتر است از خاموش بودن والسکوت خیر من املاء الشر و خاموش بودن بهتر است از القای سخنان بد و عن عمران بن
حصین ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال مقام الرجل بالصمت فرمود که هر باشد که منزلت و مرتبه مرد نزد خدا بخاموشی افضل من عبادة
ستین سنة فاضلتر و زیاده تر آید از عبادت شصت سال زیرا که سکوتی که در وی جولان کند فکر در معارف حقایق الهیه و کونیه یا مستغرق گردد لطیفه قلبیه در بحر ذکر خفی و
متنور گردد بنور ذات و صفات الهی اگرچه ساعتی لطیف باشد بهتر است از طاعت و عبادت جوارح که در تفرقه و بی حضوری بگذرد و دل بیاد خدا جمع نبود اگرچه سالها
بسیار باشد و عن ابی ذر قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت ابو ذر در آمدم بر آن حضرت فذکر الحدیث بطوله پس ذکر کرد حدیث را
با درازی وی یعنی حدیثی دراز ذکر کرد که اینجا مذکور نیست الی ان قال تا آنکه گفت قلت گفتم یا رسول الله اوصنی اندرز کن مرا قال اوصیک بتقوی الله گفت
اندرز میکنم ترا بتقوای خدا فانه ازین لامرک کله زیرا که تقوای خدا آرایش دهنده تراست همه کار ترا قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا اندرز مرا و زیادت ایضاح و بیان آنست
بذکر بعضی اعمال بتفصیل و الا همه در احاطه اجمال تقوی مندرج است قال فرمود آن حضرت علیک بتلاوة القرآن بر تو باد تلاوت قرآن و ذکر الله عز و جل و یاد
کردن خدا عز و جل تمامه افعال خیر که نیت تقرب الی الله کنند داخل ذکر است اگر برین معنی حمل کنند ذکر را ذکر بعد از تلاوت برای تعمیم بعد از تخصیص است و در حدیث آمده
که افضل الذکر لا اله الا الله اگر این مراد دارند از قبیل ذکر جزء بعد از کل است بجهت زیادت فضل و شرف فانه زیرا که ذکر خدا ذکر لک فی السماء سبب ذکر کردن
است مر ترا در آسمان که ملائکه یاد کنند ترا بخیر و رحمت و دعا در ملکوت اعلا و بملائکه چه تخصیص است پروردگار تعالی خود یاد میکند هر کرا او را یاد کند آیت فاذکرونی و حدیث
من ذکرنی دلیل آنست و بر هر تقدیر در وی تشبیه و ایما است بآنکه تلاوت قرآن باید که از سر حضور و تفکر و تدبر باشد و نور لک فی الارض و ذکر خدا روشنائی است
مر ترا در زمین یعنی درین عالم سفلی که سبب ظهور نور معرفت و یقین و اهتدا و هدایت است قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا وصیت قال فرمود آن حضرت علیک
بطول الصمت بر تو باد بخاموشی دراز و سکوت بسیار که مقرون بتفکر و ذکر آلاء الهی است فانه زیرا که دراز خاموشی مطردة للشیطان سبب راندن است مر شیطان را
که از راه زبان می در آید و در چاه بلا می افکند و نیز در حدیث آمده است که چون ذکر میکند بنده خدا را پس می افتد شیطان و پنهان میگردد و عون لک علی امر دینک
و یاری دهنده است مر ترا بر کار دین تو که سلامت میدارد از آفات لسان و موجب حصول علوم و معارف و نور طلب بنور ذکر خفی میگردد قلت زدنی گفتم زیاده
کن قال فرمود ایاک و کثرة الضحک دور دار خود را از بسیاری خنده فانه یمیت القلب زیرا که خنده بسیار می میراند دل را بجهت طریان ظلمت غفلت و
قساوت قلب و انطفاء نور علم و معرفت که حیات قلب در آن است و یذهب بنور الوجه و میبرد روشنائی روی را که عبارت از لمعان نور باطن و ظهور
سیمای عبادت است و لابد چون دل میمیرد روی بی نور گردد چه نورانیت و تازگی جسد بجانست حساً و معنیً قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا قال قل الحق و ان کان مرا بگو آنچه
حق است و اگر مر تلخ و ناخوش آید خلق را یا نفس ترا قلت زدنی قال لا تخف فی الله لومة لائم گفتم زیاده کن فرمود مترس در اظهار دین خدا و تائید تقویت وی ملامت هیچ
ملامت کننده را هر چه گوید میگفته باشد تو در کار خدا باش بیت ما رجای عشق خوبانست و هرسو عالمی میکند انکار ما و هم چنان در کار خویش قلت زدنی قال لیحجزک
عن الناس باید که مانع آید ترا از دیدن و گفتن عیب مردم ما تعلم من نفسک چیزی که میدانی از عیب های نفس خود یعنی امر معروف و نهی منکر بکن اما عیب مردم
مجوی و غیبت ایشان مکن و خود را در باطن از همه خوار و ناقص دان بیت غافلند این خلق از خود ای پسر لاجرم گویند عیب یکدگر و عن انس عن رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم قال روایت میکند انس از آن حضرت که گفت آن حضرت مر ابی ذر را یا ابا ذر الا ادلک علی خصلتین ای ابا ذر آیا راه نمایم ترا بر دو خصلت
هما اخف علی الظهر که آن دو خصلت سبکتر اند بر پشت و آسان تر است اتصاف بدان تشبیه و تمثیل کرد تکلیف شرعی را که برداشتن آن بر قوت بشری در گرانی مشابه بار هاست
که بقوت پشت توان برداشت واثقل فی المیزان و لیکن با وجود سبک باری گران تر اند در میزان که نامه های اعمال را بدان بسنجند قال گفت ابو ذر قلت بلی گفتم بلی راه
بنما مرا بر آن دو خصلت که این دو صفت دارند قال طول الصمت و حسن الخلق فرمود آن دو خصلت دراز خاموشی و نیک خوئی است سبکی و آسانی این دو صفت
بدان جهت است که خاموش بودن مونتی ندارد و مشقتی نمی طلبد بلکه در زبان جنبانیدن و سخن ترتیب دادن مشقت ظاهر و باطن است و سبکی در نیک خوئی تمام است

[illegible] بجدال و نزاع که سراسر محنت و مشقت است بعد از آن در مدح این دو خصلت و
جزالت ثواب و حسن عاقبت ایشان [illegible] است ما حمل الخلایق بمثلها کار نکردند
خلقان مانند این دو خصلت یعنی [illegible] به ازین دو کار نیست وعن عائشة قالت مر النبی صلی الله علیه وآله وسلم بابی بکر وهو یلعن بعض
رقیقه گذشت آن حضرت با بوبکر رضی الله عنه و حال آنکه وی یعنی ابوبکر لعنت میکند و دشنام میدهد بعضی از مملوکان خود را فالتفت الیه پس برگشته بجنبیت
آن حضرت بجانب ابوبکر فقال پس فرمود آن حضرت لعانین وصدیقین آیا دیده لعنت کنندگان و صدیقان را یعنی کسانی بلکه جامع این دو صفت باشند مقصود
آنکه صدیقیت و لعانیت جمع نمی شود و چنانچه سابقا حدیث گذشت که لاینبغی لصدیق ان یکون لعانا نمی باید و نمی سزد صدیق را که لعنت کننده باشد کسی را و در تاکید
[illegible] که صدیقیت و لعانیت جمع شود و سوگند به پروردگار کعبه پس شرمنده شد ابوبکر رضی الله عنه ازین سخن و پشیمان گشت
از فعل خود فاعتق ابوبکر یومئذ بعض رقیقه پس آزاد کرد ابوبکر در آن روز بعضی از مملوکان خود را ثم جاء الی النبی پس تر آمد ابوبکر بجانب پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم فقال لا اعود پس توبه کرد و گفت هرگز باز نگردم کرد اینکار که لعنت کردنست روی البیهقی الاحادیث الخمسة روایت کرد بیهقی این پنج حدیث را
که از حدیث عمران بن حطان است تا این حدیث فی شعب الایمان وعن اسلم قال ان عمر دخل یوما علی ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما اسلم مولی عمر بن الخطاب
که تابعی مخضرم است مات سنة ثمانین وقیل بعد سنة ستین وهو ابن اربع عشرة ومائة سنة گفت که عمر در آمد روزی برابی بکر صدیق رضی الله عنه وهو یجبذ لسانه حال
آنکه ابوبکر میکشید زبان خود را و میخواست که بیرون آرد زبان را از دهان مقصود اظهار زجر و قهر است بران فقال عمر رضی الله عنه پس گفت عمر با بوبکر رضی الله عنهما مکن این فعل و مکش
زبان را غفر الله لک بیامرزد خدا ترا فقال پس گفت ابوبکر ان هذا اوردنی الموارد بدرستی که این یعنی زبان در آورد مرا در جاهای در آمدن بد رواه مالک و
عن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اضمنوا لی ستا من انفسکم ضامن و متعهد شوید برای من محافظت شش چیز را از ذاتهای خود اضمن
لکم الجنة ضامن و متعهد شوم من مر شما را بهشت را اصدقوا اذا حدثتم راست گوئید چون سخن گوئید و خبر دهید واوفوا اذا وعدتم و بسر برید چون وعده کنید و
ادوا اذا ائتمنتم و امانت بگذارید چون امین گرفته شوید و اعتماد کرده شوید بر امانت واحفظوا فروجکم و نگاه دارید عورتهای خود را و عورت آنچه پوشیدن آن
واجب باشد از اندام مرد و زن و مراد اینجا عورت غلیظه است که اندام نهانی است وغضوا ابصارکم و فرو خوابانید چشمهای خود را از دیدن نامحرم وکفوا ایدیکم و
باز دارید دستهای خود را از ضرب و بطش و تناول آنچه حرام و مکروه است وعن عبدالرحمن بن غنم بفتح معجمه و سکون نون تابعی ثقه است از کبار تابعین اشعری
شامی دریافت جاهلیت و اسلام را و اسلام آورد در عهد آن حضرت و ندید آن حضرت را و لازم گرفت صحبت معاذ بن جبل را از آن باز که فرستاده شد معاذ بیمن
تا آنکه رفت معاذ از عالم و بخاری گفت که او را صحبت است و قول اول صحیح تر است افقه شام بود و اکثر فقهای آنجا تلمیذ او بند روایت میکند از قدمای صحابه و
بود مر او را جلالت قدر رضی الله عنه واسماء بنت یزید ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت است از عبدالرحمن بن غنم و از اسماء بنت یزید بن
السکن مسمی به انصاریه است از ذوات عقل و دین که آن حضرت گفت خیار عباد الله الذین اذا رؤوا ذکر الله نیکترین بندگان خدا آنانند که چون دیده
شوند یاد کرده شود خدای تعالی یعنی ایشان در تعلق و اختصاص بجناب کبریای حق بمرتبه رسیده اند که آثار و انوار آن بر وجنات و صفایح احوال و اطوار ایشان چنان
لایح است که چون چشم بر جمال ایشان می افتد خدا را یاد می دهد از جهت ظهور سیمای عبادت و صلاح بر روی ایشان و بعضی گفته اند که معنی آن است که دیدن ایشان به
مثابه ذکر خداست چنانکه گفته اند نظر بر روی عالم عبادت است و گاهی باشد که بنظر کردن بر روی صالحی نور ایمان چنان در باطن شخص در آید که دل را روشن گرداند در
حدیث آمده است که النظر الی وجه علی عبادة و این حدیث مصدوق معنی اول نیز می افتد آورده اند که چون وی رضی الله عنه و کرم الله وجهه از خانه بیرون آمدی مردم
که نظر بر وجه کریم وی افتادی گفتندی لا اله الا الله ما اشرف هذا الفتی یعنی لا اله الا الله ما اکرم هذا الفتی لا اله الا الله ما اعلم هذا الفتی لا اله الا الله ما اشجع هذا الفتی پس
دیدن وی رضی الله عنه حامل و باعث میشد بر ذکر کلمه توحید روزی کاتب حروف در بازار مکه معظمه سرفه زده افکنده غافل نعش میگذشت ناگاه سر بر آورد
و نظر بر روی مردی افتاد و بی اختیار یکبارگی بزبان بر آمد که لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر غالب آنست که وقوع این حال مصداق
این حدیث بود وشرار عباد الله المشاؤون بالنمیمة و بدترین بندگان خدا روندگان اند به مجلسها بسخن چینی و برند سخنها از برچیده اند از پیش مردم بقصد شر و
فساد المفرقون بین الاحبة جدائی افکنندگان میان دوستان بسخن چینی و غمازی الباغون البراء العنت طلب کنندگان پاکان از عیب و فساد در مشقت
و فساد و هلاک و بزه و زنا ای عنت برای مجموع این معانی آید یعنی جماعه را که پاک و منزه اند از گناه و فساد و عیب متهم میکنند بگناه و فساد و عیب و در مشقت و
هلاکت می افکنند رواهما احمد والبیهقی روایت کرده اند این دو حدیث را امام احمد و بیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس ان رجلین
صلیا صلوة الظهر او العصر روایت است از ابن عباس رضی الله عنهما که دو مرد گذاردند نماز ظهر را یا عصر را شک راوی است وکانا صائمین
و بودند آن دو مرد روزه دار فلما قضی النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس هرگاه که ادا کرد آن حضرت نماز قال گفت بآن دو مرد اعیدوا وضوءکما و

صلوتکما بازگردانید شما وضوی خود را و نماز خود را که بی وضو واقع شده است وامضیا فی صومکما و بگذارید در روزهٔ خود یعنی تمام کنید و افطار نکنید واقضیا
یوما آخر و قضا کنید این روزه را روز دیگر یعنی این روزهٔ شما فاسد شده است و واجب است قضای آن ولیکن با وجود این هم برین روزه باشید و افطار
نکنید و روزهٔ دیگر قضا کنید احتیاطا قالتا لم پس گفتند چرا اعاده کنیم وضو و نماز را و قضا کنیم روزه را یا رسول الله قال اغتبتم فلانا فرمود شما غیبت کردید
فلان شخص را و غیبت شکنندهٔ وضو است و ناقض صوم گفته اند که این حدیث بر سبیل تغلیظ و تشدید واقع است و الا در ظاهر حکم غیبت ناقض وضو و صوم نباشد
و در احیاء العلوم گفته که غیبت مفسد صوم است بمذهب سفیان ثوری بجهت عمل بظاهر حدیث و امام احمد فرموده رحمة الله علیه که اگر روزه بغیبت بشکند کدام یکی را از ما درست
می ماند روزه و ازین جا معلوم شد که شکنندهٔ وضو نباشد و از آنکه فرمود که وامضیا فی صومکم استیناسی بعدم فساد صوم حقیقة می توان یافت اگرچه صوم فاسد و باطل گشتی نفی در وی
صورت نداشتی اگرچه در روزهٔ رمضان حایض چون درمیان روزه خون بیند بر روزه میباشد بجهت حرمت رمضان اگرچه روزهٔ وی فاسد است قطعا بر هر تقدیر معلوم
شد که قباحت و شناعت غیبت بچه سر حد است و احتیاط و تقوی دران است که بعد از وقوع غیبت تجدید وضو باید کرد و بلکه گفته اند که اگر خنده کند یا سخن لایعنی بگوید و بیا
گوید وضو کردن مستحب است از برای ازالهٔ ظلمتی که طاری شده ازان و روزه دار را باید که از غیبت احتراز و احتراس نماید و بالله التوفیق وعن ابی سعید وجابر رضی الله
عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الغیبة اشد من الزنا غیبت کردن بعضی وجوه سخت تر از زنا کردن است قالوا چون این سخن دشوار
آمد بر صحابه گفتند یا رسول الله وکیف الغیبة اشد من الزنا و چگونه و بچه وجه غیبت سخت تر از زنا باشد قال گفت آن حضرت در بیان وجه اشدیت ان
الرجل لیزنی فیتوب بدرستیکه مرد هرآینه زنا میکند پس توبه و رجوع میکند ازان فیتوب الله علیه پس رجوع میکند برحمت الله تعالی بروی وفی روایة و در
روایتی باین لفظ آمده فیتوب فیغفر الله له پس توبه میکند پس می آمرزد خدای تعالی مر او را زیرا که زنا حق الله است وان صاحب الغیبة و بدرستیکه صاحب غیبت
لا یغفر له آمرزیده نشود مر او را حتی یغفرها له صاحبه تا آنکه بیامرزد و ببخشد مر او را یار او که غیبت کرده شده است مر او را و حق اوست وفی روایة انس و
در روایت انس آمده است قال گفت آن حضرت صاحب الزنا یتوب زنا کننده توبه میکند وصاحب الغیبة لیس له توبة و غیبت کننده نیست مر او را توبه
بهمان معنی که در روایت اولی معلوم شد یا باین معنی که صاحب زنا می‌ترسد و میلرزد پس توبه میکند و صاحب غیبت باک ندارد بدان و آسان میداند آنرا تا نوبت
که استخفاف و استحلال کند و در ورطهٔ کفر افتد نعوذ بالله من ذلک روی البیهقی الاحادیث الثلثة فی شعب الایمان روایت کرد بیهقی این حدیث را در
شعب ایمان وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من کفارة الغیبة ان تستغفر لمن اغتبته روایت است از انس که گفت فرمود
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از جمله کفارت غیبت یعنی آنچه بپوشد اثم آنرا این است که آمرزش خواهی مر کسی را که غیبت کردهٔ او را تقول صورت آمرزش خواستن
آنکس این است که گوئی اللهم اغفرلنا وله خداوندا بیامرز ما را و او را ابتدا بطلب آمرزش برای خود کند چنانچه معهود است در استغفار تا خود آمرزیده شود و پاک گردد و
دعای او دیگری را با آمرزش نیز مستجاب گردد و اصل در کفارت غیبت آن است که بحلی خواهد از مغتاب اگر ممکن باشد و الا ندامت و استغفار کافی است و استغفار مر
مغتاب را نیز کفارتست چنانکه این حدیث ناطق است بدان و باین تقریر معنی کلمهٔ من که تبعیض است راست آمده رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر نام
کتابیست مر بیهقی را وقال و گفت بیهقی فی هذه الاسناد ضعف درین اسناد که وی ذکر کرده است دران کتاب ضعف است و این اسناد قوی نیست باب

باب الوعد

الوعد فی الصراح وعد وعدة وموعد نوید دادن و استعمال می یابد در خیر و شر اگر مذکور باشند و اگرنه وعد در خیر بود و وعید و ایعاد در شر و میعاد وعده جای و وعده گاه

الفصل الاول

الفصل الاول عن جابر قال لما مات رسول الله هرگاه که وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وجاء ابابکر مال من قبل العلاء بن الحضرمی
و آمد ابوبکر را مالی از جانب علاء بن حضرمی که عامل آن حضرت بود در بحرین فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر رضی الله عنه من کان له علی النبی صلی الله علیه واله وسلم
دین کسی که هست بر آن حضرت او را وامی او کانت له قبله عدة یا هست مر آنکس را بجانب آن حضرت وعده یعنی آن حضرت با او وعدهٔ انعامی و عطائی کرده
باشد فلیاتنا پس باید که بیاید ما را و این قول ابوبکر بود رضی الله عنه بعد از وفات آن حضرت که وی را صلی الله علیه وآله وسلم میراثی نمیباشد من خلیفهٔ اویم هرجا که آن حضرت
و بر هرکه انفاق میکرد من میکنم و هر کرا دینی بر آن حضرت باشد یا آن حضرت بوی وعدهٔ عطائی کرده باشد میرسانم و قضیهٔ فدک که از انجا صرف بر عیال خود و فقراء مؤمنین میکرد
هم ازین باب است و گفت که من نیز آنرا بنیابت و خلافت آن حضرت صرف میکنم و تحقیق و تفصیل این سخن در محل خود بیاید ان شاء الله تعالی و چون با جابر وعده کرده بود و فرموده
بود که چون مالی نزد ما بیاید سه حثی یعنی سه بار هر دو دست پر کرده بتو دهیم قال جابر فقلت گفت جابر پس گفتم یعنی ابوبکر را وعدنی رسول الله وعده کرد مرا پیغمبر خدا
صلی الله علیه واله وسلم ان یعطینی که بدهد مرا هکذا وهکذا وهکذا یعنی سه بار هر دو دست پر کرده فبسط یدیه ثلث مرات پس بگشاد جابر هر دو دست
خود را سه بار از برای نمودن صورت عطائیکه آن حضرت بوی وعده کرده بود قال جابر فحثالی حثیة گفت جابر پس پر کرد ابوبکر برای من هر دو دست خود را
یکبار و بریخت در دامن جامهٔ من فعددتها فاذا هی خمسمائة پس شمار کردم آن حثیه را پس ناگاه آن پانصد بود وقال و گفت ابوبکر خذ مثلیها بگیر دو
چندان که هزار باشد یکبار حثی کرده بشمرده و دو چند دیگر فرمود تا سه حثیات شود و در بعضی روایات سه حثیه صریح نیز آمده متفق علیه الفصل الثانی عن ابی جحیفة

بضم جیم و فتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و نعا نام او وهب بن عبد الله از صغار اصحاب آن حضرت است نزول کرد کوفه را و بنا کرد آنجا سرای را و امیر المومنین علی رض او را عامل ساخت بر بیت المال و حاضر شد با وی بهمه مشاهد او را مات بالکوفه سنه اربع وسبعین قال گفت رایت رسول الله دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم ابیض سفید رنگ بسرخی آمیخته قد شاب بتحقیق پیر شده یعنی در موهای مبارک وی پیری پیدا شده و پیری وی بهیبت موی سفید در سر و لحیه مبارک نرسیده بود چنانکه در جای خود معلوم شده است وکان الحسن بن علی رضی الله عنهما یشبهه و بود حسن بن علی که شباهت میداشت آن حضرت را این سخن را برای اثبات صحبت خود با آن حضرت گفت زیرا که وی از صغار صحابه است و در وقت رحلت آن حضرت صغیر بود و بمرتبه بلوغ نرسیده پس می گوید ابو جحیفه که دیدم آن حضرت را این صفت وامر لنا بثلثة عشر قلوصا و حکم کرد آن حضرت برای جماعه ما بسیزده قلوص بفتح قاف و ضم لام ناقه جوان فذهبنا نقبضها پس رفتیم ما تا قبض کنیم آن ناقها را فاتانا موته پس آمد ما را خبر وفات آن حضرت فلم یعطونا شیئا پس ندادند ما را چیزی فلما قام ابوبکر پس چون ایستاد بامر خلافت ابوبکر یا قام یعنی خطب باشد یعنی خطبه خواند ابوبکر قال گفت من کانت له عند رسول الله کسی که هست مر او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم عدة وعده یعنی آن حضرت بوی وعده انعامی کرده فلیجئ پس باید که بیاید آن کس نزد من فقمت الیه پس ایستادم و رفتم من بسوی ابوبکر فاخبرته پس خبر دادم او را که آن حضرت حکم کرده بود برای ما بسیزده قلوص فامر لنا بها پس فرمود ابوبکر رضی الله تعالی عنه برای ما بدادن سیزده ناقه رواه الترمذی وعن عبد الله بن ابی الحمساء در نسخ مشکات بتقدیم حاء مهمله مفتوحه بر سین ساکنه واقع شده و هم چنین در نسخ مصابیح وگفته اند که این سهو و خطا است که از صاحب مصابیح واقع شده و مولف کتاب تقلید آن کرده و صواب ابی الحمساء بتقدیم میم بر سین است چنانکه در کتب اسماء الرجال است و عبد الله بن ابی الحمساء عامری صحابی است و عداد او در بصریین است ساکن شد مکه را مراو را حدیث است در انتظار آن حضرت مر او را سه روز از جهت وعده قال بایعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم مبایعت خرید و فروخت کردن است و واقع اینجا خرید نسبت میکوید خریدم از آن حضرت چیزی را قبل ان یبعث پیش از آنکه مبعوث کردد وبقیت له بقیة و باقی ماند مر آن حضرت را بر من بقیه از ثمن مبیع فوعدته ان اتیه بها فی مکانه پس وعده کردم آن حضرت را که بیارم ور آن بقیه ثمن را در جای آن حضرت که آنجا نشسته بود یا در جای بیع که در آنجا واقع شده فنسیت پس فراموش کردم این وعده را فذکرت بعد ثلث پس یاد آوردم پس از سه شب و رفتم و بردم ثمن را نزد آن حضرت فاذا هو فی مکانه پس ناگاه دیدم که آن حضرت در همانجا نشسته است فقال پس فرمود لقد شققت علی بتحقیق انداختی تو مرا در مشقت انا ههنا منذ ثلث انتظرك من اینجایم مدت سه روز انتظار میبرم آمدن ترا تا خلاف وعده نشود و بیائی تو و مرا بیابی و محنت کشی رواه ابوداود وعن زید بن ارقم عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا وعد الرجل اخاه چون وعده کند مرد برادر خود را ومن نیته ان یفی له و از جمله نیت او این است که بسر برد و راست کرداند وعده را برای آن برادر فلم یف پس بسر نبرد ولم یجئ للمیعاد و نیاید در وقت وعده یا مکان وعده فلا اثم علیه پس نیست هیچ گناه بروی رواه ابوداود والترمذی از اینجا معلوم میشود که اگر نیت وفای وعده دارد اگرچه وفا نکند آثم نمی کردد و بعضی گفته اند که خلاف وعده بی مانع حرام است و مراد در حدیث نیز همین است و طیبی گفته که اتفاق دارند که هر که وعده کرد کسی را آنچه منهی عنه باشد باید که وفا کند بآن اما آنکه وفای وعده واجب است یا مستحب در اینجا اختلاف است جمهور علما و ابوحنیفه و شافعی بر آنند که مستحب است وعدم وفا کرده است بسخت کراهت اما اثم ندارد و جماعه بر آنند که واجب است و عمر بن عبد العزیز از ایشانست و عبد الله بن مسعود مقرون ساخت وعده را بانشاء الله وا ز آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم نیز آمده که فرمود عسی اما وعده کردن و خلاف آنرا در دل نیت کردن از علامات نفاق است باتفاق و طایفه میگویند که بودن او از علامات نفاق بر تقدیری است که وعده کند به نیت عدم وفا وعن عبد الله بن عامر ازاولاد عبد شمس ابن عبد مناف است عبد الله بن عامر بن کریز بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف قال دعتنی امی یوما و رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قاعد فی بیتنا خواند مرا مادر من روزی و آن حضرت نشسته بود در خانه ما فقالت ها پس گفت مادر من آگاه باش تعال بیا اعطیك میدهم ترا واعطك بی یا نیز روایت است فقال لها رسول الله پس گفت مادر مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما اردت ان تعطیه بسکون یا صیغه واحد مخاطبه اصلش تعطین یعنی چه میخواستی که بدهی او را آن حضرت فهمید که گفتن آن زن مر پسر را بیا میدهم ترا برای پاس خاطر پسر است چنانکه اطفال را در وقت گریه مثلا بهزل و دروغ میگویند یا می ترسانند که بدان معنی مراد نمیدارند بقصد اعتراض بر آن زن پرسید چه میخواستی که بدهی او را پس آن زن بی تکلف یا بتکلف قالت گفت اردت ان اعطیه تمرا گفت میخواستم که بدهم او را خرمای خشک فقال لها رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم اما آگاه باش انك لو لم تعطیه شیئا بدرستیکه تو ای زن اگر نمیدادی آن پسر را چیزی کتبت علیك کذبة نوشته میشد بر تو دروغی کذبه بفتح کاف و کسر ذال و بکسر کاف و سکون ذال و بفتح کاف و سکون ذال هر سه وجه جایز است و آنکه فرمود اگر نمیدادی او را چیزی و ظاهر آن می نماید که گوید اگر نمیدادی او را تمر نظر بظاهر اطلاق قول آن بیا بدهم ترا زیرا که قول وی میخواهم بدهم او را تمر مجرد تکلف و محض عذر است از سوال آن حضرت که فرمود چه میخواستی که بدهی او را و ظاهر آن است که قصد آن زن تسلی پسر و پاس خاطر او ست بی اراده دادن چیزی چنانکه عادت است که اطفال را می گویند فافهم رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان الفصل الثالث عن زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من وعد رجلا

کسیکه وعده کرده مرد را فلم یات احدهما الی وقت الصلوة پس نیامد یکی از آن دو مرد تا وقت نماز وذهب الذی جاء لیصلی و رفت آن مرد که اول آمده بجائی تا نماز
بگذارد فلا اثم علیه پس نیست گناه بران مرد که رفت تا نماز بگذارد رواه رزین صورتش این است که دو مرد بیکدیگر وعده کردند که در فلان موضع مثلا بهرد و بیائیم
وجمع شویم پس یکی از آن پیشتر رفت منتظر آمدن دیگری تا درآمدن وقت نماز نشست و آن دیگر تا این وقت نیامد اگر آن مرد که آمده بود و منتظر او نشسته بعد ازین انتظار
برود و برای نماز برخاسته برود خلاف وعده نکرده باشد و آثم نگردد زیرا که رفتن برای نماز عذری صحیح است برای وی و اگر پیش از درآمدن وقت نماز بخیزد و برود بی عذر رفته
باشد و خلاف وعده کرده و اگر مانعی دیگر ضروری پیش آمده این دیگر است و بی وجود موانع رفتن برای نماز نیز عذر است فافهم باب المزاح بکسر میم مطایبه کردن
و بضم میم مطایبه و فی الصراح مزح لاغ کردن و در قاموس المزاح الدعابة والدعابة بضم الدال اللعب الفصل الاول عن انس قال ان کان النبی صلی الله علیه
واله وسلم لیخالطنا بدرستیکه بود آن حضرت که مخالطت و آمیزش در مصاحبت میکرد ما را یعنی اهل بیت ما را بجهت زیادت التفات و عنایتی که آن حضرت با ایشان
داشت و احتمال دارد که ضمیر برای صحابه باشد حتی یقول لاخ لی صغیر تا آنکه میگفت بطریق مزاح برادری را که مرا بود خورد یا ابا عمیر ما فعل النغیر یا ابا عمیر چه شد نغیر
نغیر بضم نون و فتح غین معجمه و سکون یای تحتانیه نام طایریست مثل کنجشک کان له نغیر یلعب به فمات بود برادر خورد مرا کنجشک که بازی میکرد با آن پس مرد این
کنجشک و این برادر خورد انس کنجشک دوست میداشت آن حضرت چنانچه خوردان می آیند می آمد ناگاه کنجشک مرد دیگر هرگاه که نزد آن حضرت می آمد حضرت با وی
التفات میفرمودند و بطریق مزاح میگفتند یا ابا عمیر چه شد آن کنجشک و این کنیت هم برای وی نهادند موافق سجع نغیر متفق علیه و این حدیث دلالت میکند بر جواز بازی
کردن کودکان بکنجشک اگر عذاب نکنند الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قالوا یا رسول الله انک تداعبنا بدرستیکه تو ملاعبت و بازی میکنی ما را و دعابه بالضم
مزاح کردن چون دیدند صحابه آن حضرت را که مزاح میکند با ایشان نظر بعلو مقام و عظمت شان وی مستبعد داشتند آنرا اگرچه متضمن حکمتها بود از تالیف قلوب اصحاب
و تشحیذ طبع قال گفت آن حضرت انی لا اقول الا حقا بدرستیکه من نمیگویم مگر راست یعنی درین مزاح کردن چیزی نمیگویم که در حقیقت خلاف واقع باشد اگرچه در صورت
خلاف واقع نماید و در بادی النظر کسی بحقیقت فهم معنی آن نرسد معنی آنرا خلاف واقع خیال کند و ضابطه در جواز و عدم جواز مزاح همین است که اگر متضمن دروغ نباشد جایز باشد
با وجود آن مداومت بران نباید کرد که مسقط مهابت و وقار است و مزاح آن حضرت صلی الله علیه وسلم ازین قبیل بود چنانکه از حدیث آینده ظاهر گردد و عن انس ان
رجلا استحمل رسول الله صلی الله علیه واله وسلم روایت است از انس که مردی طلب سواری کرد از آن حضرت و درخواست کرد که او را مرکبی عطا کند که بران سوار شود
فقال پس گفت آن حضرت انی حاملک علی ولد ناقة من سوار کننده ام ترا بر بچه ناقه یعنی بچه ناقه عطا میکنم ترا تا بران سوار شوی آن مرد خیال کرد که بچه خورد از ناقه عطا
میکند که سواری را نشاید و در مقام عرف شتر کلان را بچه ناقه نگویند بلکه ابل گویند بچه آن را گویند که خورد باشد و قابل سواری نبود مزاح در اینجا است فقال پس گفت آن مرد ما اصنع
بولد الناقة چکار میکنم من بچه ناقه را شتر میخواهم که بران سوار شوم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهل تلد الابل الا النوق و آیا
میزاید شتر آنرا مگر ناقها یعنی هر شتر که هست بچه ناقه است جای تعجب و استبعاد چیست رواه الترمذی و ابو داود و عنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم
قال له یا ذا الاذنین و هم از انس روایت است که آن حضرت گفت مر او را ای صاحب دو گوش و هر که هست صاحب دو گوش است و لیکن ادای سخن بظاهر چنان نمایه
که گویا استنادی صفتی خاص غریب بوی کرده که دیگران ندارند و درین مزاح و ملاعبت و حسن انبساط است و بعضی گفته اند که این مدح است از آن حضرت صلعم مر انس را بحسن استماع
و حفظ و تیقظ یا تنبیه است مر او را یعنی هر که را پروردگار تعالی دو گوش داده باید که چنین باشد رواه ابو داود والترمذی و عنه ان النبی صلی الله علیه و
اله وسلم قال لامرأة عجوز انه لا تدخل الجنة عجوز و هم از انس است که آن حضرت گفت بطریق مزاح مر پیرزنی را چون وی التماس دعا کرد از آن حضرت در آمدن
بهشت در نمی آید بهشت را هیچ پیرزنی فقالت پس گفت آن زن بطریق تحیر و تحسر و مالهن و چه شد مر زنان را که نمی آیند در بهشت و کانت تقرأ القرآن و بود آن زن قرآن خوان فقال
لها پس گفت آن حضرت مر آن زن را اما تقرئین القرآن آیا نمی خوانی قرآن را و نمیدانی که گفته است حق تعالی در وی انا انشأناهن انشاء بدرستیکه ما پیدا کرده ایم زنان بهشت را
پیدا کردنی فجعلناهن ابکارا پس گردانیده ایم ایشان را بکرها یعنی پیرزنان را بکر می برانگیزند و در بهشت میبرند پس درست آمد که پیرزنان بصفت پیرزنی در بهشت نمی درآیند
رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ که ذکر کردیم رزین وفی شرح السنة بلفظ المصابیح و روایت کرد در شرح السنة بلفظی که در مصابیح مذکور است و آن
این است آن حضرت فرمود که در نمی آیند بهشت را پیرزنان پس روی گردانید و برفت آن زن در حالتی که گریه میکند پس فرمود آن حضرت خبر دهید او را که در نمی آید بهشت را
در حالتی که بصفت پیرزنی است زیرا که خدای تعالی فرموده است انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا و عنه ان رجلا من اهل البادیة و هم از انس است که مردی
از بادیه نشینان کان اسمه بود نام وی زاهر بزای بن حرام بحای و را مهملتین و کان یهدی للنبی صلی الله علیه وآله وسلم من البادیة بود که هدیه می
آورد برای آن حضرت از بادیه چیزی که از آن جا میتوان آورد مناسب حال و بود مثل تره و خیار و ریاحین و غیر آن از نباتات فیجهزه رسول الله پس ساخته میکرد
رخت سفر او را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم از متاعی که از شهر میتوان برد مثل جامه و نقد و مانند آن جهاز بالفتح والکسر رخت عروس و مسافر و میت اذا اراد
ان یخرج چون میخواست آن مرد که بیرون رود از نزد آن حضرت و وداع کند فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم در شان وی ان زاهرا بادیتنا

بدرستی که زاهر روستائی ماست و ساکن در بادیه ما می آرد برای ما آنچه از بادیه توان آورد و در بعضی نسخ باد نیا بدون تاء و یای مقیم در بادیه و این نسخه اظهر است کذا فی شرح الشمائل ونحن
حاضروه و ما شهریان اوئیم که میدهیم او را آنچه محتاج الیه اوست از آنچه از شهر توان داد و کان النبی و بود پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم یحبه و دوست میداشت زاهر را
وکان دمیما و بود زاهر در ظاهر بدروی و کریه منظر و میم بدال مهمله زشت روی دمامه زشت روئی فاتی النبی صلی الله علیه واله وسلم یوما پس آمد آن حضرت
روزی یعنی در بازار وهو یبیع متاعه و زاهر می فروخت متاع خود را فاحتضنه من خلفه پس درکنار گرفت آن حضرت او را از پس وی وهو لا یبصره و حال آنکه
نمی بیند زاهر آن حضرت را و نمی شناسد فقال ارسلنی من هذا پس گفت زاهر بگذار مرا کیست این چنانکه عادتست که میگویند کو یا شاه ابو المعالی درین محل فرموده اند آمدکما
از پس ببازی چشم پوشیدی مرا ای نگار دست رنگین دست بگشا کیستی فالتفت برگشته نگریست زاهر فعرف النبی پس شناخت پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فجعل
لا یالو ما الزق ظهره بصدر النبی صلی الله علیه وآله وسلم حین عرفه پس درایستاد زاهر که تقصیر نمیکند و باز نمی ایستد از چسپانیدن پشت خود را بسینه مبارک آن حضرت صلعم
هنگامیکه شناخت آن حضرت را وجعل النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول من یشتری هذا العبد و درایستاد آن حضرت که میگوید بطریق مزاح کیست که بخرد این بنده را
فقال پس گفت زاهر یا رسول الله اذا والله تجدنی کاسدا اکنون بخدا سوگند می یابی مرا متاع ناروان که کسی نخرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
لکن عند الله لست بکاسد لیکن نیستی تو نزد خدا متاع ناروان رواه فی شرح السنة وعن عوف بن مالک الاشجعی صحابیست اول مشاهد
او خیبر است و بود با وی رایت اشجع روز فتح ساکن شد شام را و وفات یافت در وی سنه ثلث وسبعین قال اتیت رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم فی غزوة تبوک وهو فی قبة من ادم گفت آمدم آن حضرت را در غزوه تبوک و آن حضرت در خیمه بود از چرم فسلمت پس سلام کردم
فرد علی پس جواب سلام گفت قال ادخل گفت آن حضرت درای درون خیمه و خیمه بسیار خورد بود فقلت اکلی پس گفتم بطریق مزاح آیا تمام بدن من درآید
یا تمامه بدن خود را درآرم یا رسول الله قال فرمود آن حضرت کلک درآید تمام بدن تو یا درآر تمام بدن خود را و لفظ کلی و کلک برفع و نصب هردو جایز
است فدخلت پس درآمدم درون خیمه قال گفت عثمان بن ابی العاتکة که یکی از راویان این حدیث است در بیان مراد از قول عوف اکلی یا رسول الله
و بیان مزاح و مباسطت در وی انما قال ادخل کلی من صغر القبة جز این نیست که گفت عوف ادخل کلی از جهت خوردی خیمه لفظا ادخل در کلام عوف نیست و
لیکن مراد است و این ناظر است در آن که کلی و کلک مرفوع باشند رواه ابو داود وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودیست که بعد از هجرت در خانه انصار
آمد قال استاذن ابو بکر علی النبی صلی الله علیه واله وسلم گفت اذن درآمدن خواست ابو بکر بر آن حضرت فسمع صوت عائشة عالیا پس شنید ابو بکر آواز
عائشه را بلند فلما دخل تناولها پس هرگاه که درآمد ابو بکر درون خانه گرفت عائشه را لیلطمها تا طپانچه زند عائشه را وقال و گفت ابو بکر لا اراک ترفعین
صوتک علی رسول الله نه بینم ترا که بلند کنی آواز خود را بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی باید که کاری نکنی که برساند ترا به بلند کردن آواز بر آن حضرت
و بعضی گفته اند که لفظ حدیث لا اراک است بمعنی اثبات نه نفی و الف بجهت اشباع درمیان آمده یعنی هر آینه می بینم ترا که بلند میکنی آواز خود را بر آن حضرت
یعنی چرا می کنی فجعل النبی پس درایستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم یحجزه که باز می دارد ابو بکر را از زدن عائشه حجز بحاء مهمله و جیم و زای باز داشتن وخرج ابو بکر
و بیرون آمد ابو بکر از پیش آن حضرت مغضبا بفتح ضاد خشمگین بر خشم آوردن عائشه او را بجهت بلند کردن آواز فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم پس گفت
آن حضرت حین خرج ابو بکر در وقتی که برآمد ابو بکر کیف رایتنی انقذتک من الرجل چگونه دیدی تو ای عائشه مرا که رهانیدم ترا ازین مرد یعنی ابو بکر قالت
گفت عائشه از ین لفظ معلوم میشود که نعمان بن بشیر این حدیث را از عائشه روایت میکند فمکث ابو بکر ایاما پس درنگ کرد ابو بکر و نیامد در ملازمت آن حضرت
چند روز اتفاقا باعث غضب که بر عائشه داشت یا بسبب شرمندگی از آن حضرت والله اعلم ثم استاذن پس آمد بر در و اذن درآمدن خواست فوجدهما
قد اصطلحا پس درآمد و دریافت عائشه را و آن حضرت را که صلح کرده فقال لهما پس گفت ابو بکر مر حضرت را و عائشه را ادخلانی فی سلمکما درآرید مرا در صلح
خود یعنی تا شما نشینیم و آثار صلح شما را مشاهده کنم کما ادخلتمانی فی حربکما چنانچه درآوردید مرا در جنگ خود این حرف زدنی است از ابو بکر و مهربانی کردن در جناب
رسالت و در معنی اظهار شکر و سرور است بر صلح آنها فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم قد فعلنا قد فعلنا مکرر فرمود آن حضرت تحقیق کردیم آنچه گفتی تو ای ابو بکر
و چرا شامل نداریم ترا در صلح خود و تو در همه جا و در همه کارها با ما داخل داری و محرم ما و نوسی با ما و غالبا مزاح درینجا قول آن حضرتست که بعائشه گفت کیف رایتنی انقذتک
من الرجل و لهذا نگفت من ابیک گویا آن حضرت بعید انداخت ابو بکر را از عائشه بقصد مزاح و مطایبه و یا از آن جهت که عنوان پدری نظاهر منافی زدن است
و گفته اند که تعبیر برجل از جهت آن کرد که این زدن از ابو بکر غایت مردانگی و فرزانگی بود که برای خدا و رسول خدا غضب کرد بر دختر خود که بغایت محبوب بود
وی رواه ابو داود وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لا تمار اخاک جدل و خصومت مکن برادر مسلمان را ولا تمازحه و
مزاح مکن او را با آنچه ایذا کشد ولا تعده موعدة و وعده مکن او را وعده کردنی فتخلفه پس خلاف کنی آن وعده را و وفا کن یا وعده مکن اصلا او را وعده کردن را
ببندتا در خلف وعده نیفتی رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب باب المفاخرة والعصبیة فی الصراح فخر و فخر نازیدن از ناب نصر تفاخر

نازیدن

نازیدن دو کرده با هم فخر آنکه با تو فخر کند تفخر بزرگی نمودن متفخر ای متکبر مفاخرت برابری کردن در فخر افتخار تفخیر فزون داشتن یکی را بر دیگری در فخر و مفاخرت اگر در حق باشد و برای حق
باشد و از برای مصلحت دینی و اظهار جلادت بر اعدای دین جائز است و از صحابه و سلف آمده است و اگر بناحق و بر طریق تکبر و نفسانیت باشد مذموم است و اگر استعمال
آن در عرف باین معنی آید و عصبیت عصبی بودن و عصبی آنرا گویند که حمایت قوم خود کند و از برای ایشان تعصب ورزد و عصبه قوم مرد که تعصب کنند برای وی کذا فی القاموس
و در صراح گفته عصبه پسران و خویشان نرینه از جانب پدر و تعصب در اصل بمعنی تشدید و سخت کردن آید و این معنی تعصب بمعنی پی که سبب شدت و سختی مفاصل بدن
است و مرد نیز قوت میگیرد و سختی می پذیرد بقوم خود و متعصب کسیکه تعصب ورزد مر قوم خود را و کسی که جدل و خصومت ورزد در مذهبی از جهت اظهار قوت و شدت از
جهت آنکه مهیای کردن منتج میکرد و تعصب نیز اگر بحق بود و متضمن ظلم نباشد مستحسن است و اگر بطریق باطل و ظلم و ناحق آید چنانکه از احادیث که مذکور گردد معلوم شود الفصل
الاول عن ابی هریرة قال سئل رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت ابو هریره پرسیده شد آن حضرت ای الناس اکرم کدام یکی از آدمیان
جوانمردتر و عزیزتر و بزرگتر است فی الصراح کرم جوانمردی و عزیزی نقیض لوم و گفته اند که چون یکی را بکرم ستودی گویا بهمه صفات حمیده وصف کردی قال گفت آن
حضرت اکرمهم عند الله اتقاهم عزیزترین و گرامی ترین مردم نزد خدا پرهیزکارترین ایشان است هر که پرهیزکارتر عزیزتر و گرامی تر یعنی اگر اکرم بحسب ذات میپرسیده ند
وی اعتبار انتساب بپدران و افتخار بخصایل ایشان و بخصایل نفس خود نباشد آن تقوی است قالوا لیس عن هذا نسالک گفتند نیست که از این معنی سوال می کنیم ترا
قال گفت آن حضرت و اگر از کرم از وی حسب و نسب می پرسید فاکرم الناس یوسف پس کریم ترین مردم باین معنی یوسف است علیه السلام نبی الله
ابن نبی الله ابن نبی الله ابن خلیل الله که پیغمبر خداست و سه کس از پدران وی نیز پیغمبر اند و فرجد او که ابراهیم است ملقب بخلیل الله است که خدای تعالی او را
دوست خالص خود گرفته و اخص از نبی است و در یوسف جمع شده انواع کرم و بزرگی و عزت از شرف حسب نبوت و علم و جمال و عفو و کرم اخلاق و عدل
و ریاست در دنیا و دین و کرم آبا و شرف نسب پس احق باتصاف بکرم باین وجه او باشد قالوا لیس عن هذا نسالک گفتند از این معنی نیز سوال نمی کنیم ترا
قال فعن معادن العرب تسالونی فرمود پس مگر از حسب اصول و ذوات عرب سوال می کنید که بفضایل و خصایل خود و پدران خود افتخار میکنند و دعوی
بزرگی می نمایند و بکدیگر امیان خود باین صفات بزرگ می نهند بی اعتبار تقوی و نسب قالوا نعم گفتند آری از اینها سوال می کنیم قال فخیارکم فی الجاهلیة
خیارکم فی الاسلام فرمود پس اگر از این معانی و از این صفات می پرسید بدانید که بهترین شما در جاهلیت بهترین شما اند در اسلام یعنی آنها که در جاهلیت بزرگتر و بیش
تر و پسندیده تر بودند هم آنها بزرگتر و عزیزتر اند در اسلام اذا فقهوا بضم قاف و کسر آن چون فقیه شوند و دانا شوند بشرایع و احکام دین یعنی در جوهر ذات ایشان
معانی و صفات بود که بدان ممتاز و متعین بودند در جاهلیت بهمان صفات در اسلام نیز معزز و مکرم شدند غایت آنکه در جاهلیت ملوث کفر و ظلمت معصیت و
جهل ملوث و مظلم بودند و بهوا و شهوت نفس گرفتار اکنون بطهارت ایمان و نورانیت طاعت و علم مطهر و منور شدند و منقاد و مطاوع حق گشتند و از این تقریر ظاهر
شد که مراد بمعادن و همان ذوات و اشخاص رجال اند چنانکه در روایت دیگر فرمود والناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام
یعنی آدمیان در حکم کانهای طلا و نقره اند بهترین ایشان در جاهلیت بهترین ایشان در اسلام اند یعنی هر کس در جوهر ذات خود ممتاز است چنانکه طلا و نقره هم
که از کان می برآید خاک آلوده و کثیف است بعد از آن که گداخته شد صاف و نقی گشت هم چنین این جوهر ذات ایشان کثیف و آلوده بود در بوته ریاضت
ایمانی پاک و خالص گشت متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف
بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم رواه البخاری ترجمه اش از حدیث سابق ظاهر شد سخنی که هست اینجا اینست که لفظ ابن چون در میان دو نام افتد الف
بر سر وی ننویسند و این در فقره دوم درست است اما در فقره نخستین نه این چنین است زیرا که کریم نام کسی نیست و هم چنین در حدیث سابق و با وجود آن همه جا الف نوشته
اند این فرشته که از شارحان مصابیح است گفته که صواب آنست که بالف نویسند فتدبر وعن البراء بن عازب قال فی یوم حنین کان ابو سفیان بن الحارث
گفت براء بن عازب که در جنگ حنین بضم حا و فتح نون که بعد از فتح مکه واقع شده بود ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب که ابن عم مصطفی بود صلی الله علیه واله وسلم و
از دلیران و جوانمردان عرب بود رضی الله عنه آخذا بعنان بغلته گرفته ایستاده عنان شتر او را یعنی بغلة رسول الله یعنی اشتر پیغمبر خدا را صلی الله علیه
واله وسلم که بر آن سوار بود و آن حضرت میزد اشتر را و میراند تا حمله کند بر لشکر مشرکان فلما غشیه المشرکون نزل پس چون که پوشیدند ذکر و کردند آن حضرت را مشرکان
فرود آمد از اشتر و درینجا دلیل است بر کمال شجاعت و جلادت آنحضرت که در چنان معرکه که قبایل عرب از هوازن و غطفان و غیرهم همه جمع شده بودند و صورت
هزیمتی بلشکر اسلام راه یافته بود و حمله میکردند و چون نگذاشتند پیاده شد و بر لشکر اعدا زد و شکست داد و جعل یقول و در ایستاد آن حضرت که میخواند این رجز را انا النبی
لا کذب من پیغمبرم نیست هیچ دروغی درین انا ابن عبد المطلب من پسر عبد المطلبم که مشهور و ممتاز است در شجاعت و شهامت و عزت قال گفت راوی
حدیث فما رئی من الناس یومئذ اشد منه پس دیده نشد از آدمیان درین روز سخت تر و قوی تر و شجاع تر از حضرت وی صلی الله علیه واله وسلم متفق
علیه مولف این حدیث را در باب مفاخرت آورده و درین آوردن تبعیت بعضی از محدثان کرده و توربشتی گوید که محدثان که آوردن این حدیث در باب مفاخرت

آن حضرت براه صواب نرفته اند وحمل کردن این قول بر مفاخرت خطاست وآن حضرت از فخر کردن مبرا است چنانکه فرمود انا سید ولد آدم ولا فخر ودی صلی الله
علیه وسلم نهی میکند مردم را از افتخار با باپس خود چون کند پس صواب آنست که این را بسبیل تعریف ودانانیدن ذات شریف خود مردم را گفته وتوضیح این سخن این است
که بعضی از اهل کتاب وکاهنان مردم را پیش از ظهور عنصر شریف وی خبر میدادند بظهور او وی ونشانهای نبوت وی که این چنین پیغمبری از اولاد عبد المطلب پیدا خواهد شد
پس آن حضرت خبر میدهد که من همان پیغمبرم از اولاد عبد المطلب ام که نشان میدادند بظهور من وجوابش آن است که مفاخرت که نه بر رسم جاهلیت بطریق سمعه وریا
وتعصب ونفسانیت بود مذموم نیست بلکه بقصد شکر نعمت حق واظهار فضل وی تعالی بحکم واما بنعمة ربک فحدث محمود ومامور به است ونیز مفاخرت در مبارزت
وحرب کفار بقصد اظهار شجاعت ومهابت جایز است ومتعارف است درین چنانکه تکبر وخیلا در حرب جایز است ودر غیر آن حرام وعن انس قال جاء رجل
الی النبی گفت انس آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا خیر البریة پس گفت آن مرد آن حضرت را ای بهترین خلق فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ذاک ابراهیم آن یعنی خیر البریة ابراهیم است واین صفت خاصه اوست که پروردگار تعالی او را در دنیا وآخرت برگزید وبر زبان جمیع امم ممدوح
گردانید رواه مسلم اینجا اشکال می آید که باحادیث صحیحه ثابت شده که آن حضرت افضل خلق وسید انبیا است پس ابراهیم خیر البریه چون باشد جوابش بسه وجه گفته اند یکی آنکه
آن حضرت این را بطریق تواضع وتنزل فرمود از جهت رعایت حق حلت وابوت چنانکه شخصی که احق است بتعظیم وتقدیم دیگری را بر خود مقدم دارد وتعظیم کند
دیگر آنکه این را پیش از آن فرمود که وحی کرده شد که وی سید ولد آدم وافضل خلق است یا مراد آنست که ابراهیم خیر البریه در عصر خود است ولیکن عبارت مطلق
آورد از برای مبالغه فافهم وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا تطرونی کما اطرت النصاری ابن مریم مدح مکنید
مرا از حد مگذرید ودروغ مگوئید در آن چنانکه از حد درگذشتند ودروغ گفتند نصاری در مدح عیسی بن مریم که الله وابن الله گفتند اطرا از حد درگذشتن در مدح ودروغ گفتن در آن
فانما انا عبده پس نیستم من مگر بنده خدا ورسول او وبندگی مقام خاص وصفت مخصوصه آن حضرت است که بنده حقیقی اوست وازهمه اتم واکمل است درین صفت
وکمال مدح وبیان علو مقام آن حضرت اندراج اسناد این صفت است واطراد مبالغه بمدح آن حضرت راه ندارد وهر وصف کمال که اثبات کنند وبهر کمالی که مدح
گویند از رتبه او قاصر است الا اثبات صفت الوهیت که درست نباید بیت محوان او را خدا از بهر امر شرع وحفظ دین دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدحش انشا کن
وبحقیقت هیچ کس جز خدا منقبت او را نداند وثنای او نتواند گفت زیرا که او را چنانچه وست هیچ کس جز خدا نشناسد چنانکه خدا را چو حق اولعن نشناخت صلی الله علیه وآله وسلم
متفق علیه وعن عیاض بن حمار المجاشعی بضم میم وبجیم وشین معجمه نسبت بمجاشع بن دارم صحابی است معدود در بصریین روایت کرده است از وی
حسن بصری وغیر وی واو دوست قدیمی آن حضرت بود روایت کرده است از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
قال ان الله تعالی اوحی الی آن حضرت فرمود که خدای تعالی وحی فرستاد بسوی من ان تواضعوا که تواضع کنند وفروتنی نمایند حتی لا یفخر احد علی
احد تا آنکه فخر نکند وتکبر ننماید هیچ یکی بر هیچ یکی ولا یبغی احد علی احد وستم وفروتنی نماید یکی بر هیچ یکی درینجا دلیل است بر آنکه فخر ومباهات که بطریق تکبر وستم
بود حرام است رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لینتهین اقوام یفتخرون بآبائهم الذین
ماتوا البته باز ایستند هر آینه باز آیند قومهای که افتخار میکنند بپدران خود که مرده اند انما هم فحم من جهنم نیستند پدران ایشان مگر انگشت از دوزخ که در آتش وی سوخته و
سیاه شده اند مثل انگشت وهر واین در مشرکانست که بیقین در دوزخ اند واگر غیر ایشان اعتبار کنند نیز محتمل است زیرا که موت علی الایمان معلوم نیست
پس چه جای افتخار است اولیکونن اهون علی الله یا باشند خوارتر نزد خدای عز وجل یعنی اگر باز نیایند از افتخار باشند نزد خدا خوارتر من الجعل از جعل بضم جیم وفتح
عین کرم سیاه مشهور که در پلیدی می شد الذی یدهده الخرء بانفه میغلطاند ومیجنباند پلیدی را به بینی خود وخرء بضم خا وفتح نیز آمده وسکون را در آخر همزه
پلیدی تشبیه کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم افتخار بپدران کنندگان را که در جاهلیت مرده اند بجعل وتشبیه کرد پدران ایشان را که مرده اند به پلیدی وافتخار کردن
ایشان را به پدران بغلطانیدن وجنبانیدن جعل پلیدی را ولنعم ما قال الشاعر شعر دوش دیدم که ابلهی میگفت پدر من وزیر خان بوده است با وجودی
که نیست معلوم خود گرفتم که آنچنان بوده است هیچکس دیده که خورده است کین لعبد قدیم نان بوده است وفرمود آن حضرت برای منع کردن
از فخر وتکبر ان الله اذهب عنکم عبیة الجاهلیة وفخرها بالآباء عبیه بضم عین مهمله وکسر آن وکسر بای موحده مشدده وتشدید یای تحتانیه مفتوحه
نخوت یعنی خدای تعالی دور کرد از شما تکبر ونخوت وفخر جاهلیت را انما هو مومن تقی او فاجر شقی نیست آدمی مگر مومن متقی یا گناه کار بدبخت یعنی آدمی
ازین دو صفت خالی نیست که مومن متقی است یا فاجر شقی است وبر هر تقدیر تفاخر به پدران وتکبر از وی لایق نه اگر متقی است وی عزیز است فخر بپدران
چه حاجت وچه لایق بحال اوست واگر فاجر است ذلیل است نزد خدای چه جای تکبر کردنست الناس کلهم بنو آدم مردم همه پسران آدم اند وآدم من
تراب وآدم از خاک است وخاک خوار وپست است تعزز وترفع او را سزا نبود شعر ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک رواه
الترمذی وابو داؤد وعن مطرف بضم میم وفتح طا وکسر راء مشدده بن عبد الله بن الشخیر بکسر شین معجمه وتشدید خاء معجمه مکسوره عامری بصری ذکر

کرده است اورا ابن سعد در طبقهٔ ثانیه از اهل بصره وگفته ثقه بود مر اورا فضل وورع وتقوی وعقل وادب روایت میکند از پدرش واز ابی ذر وعلی وعثمان بن
ابی العاص وروایت میکند از وی برادرش یزید وقتاده وثابت وحسن بصری وجز ایشان مات سنه سبع وثمانین قال یعنی عبد الله بن الشخیر که پدر
مطرف است وصحابی است گفت انطلقت فی وفد بنی عامر الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم رفتم در جماعه برسولی فرستاده شدگان
قبیلهٔ بنی عامر بسوی آن حضرت فقلنا انت سیدنا پس گفتیم تو بهتر ومهتر مائی فقال پس گفت آن حضرت السید هو الله سید یعنی آنکه مالک تمام امور خلق وتابع
همه در دست قدرت اوست خداست نه جز وی گفته اند که انکار آن حضرت بران جماعه از جهت آن بود که ایشان خطاب کردند آن حضرت را بروجهی که با مراد رؤسای
قوم وقبایل کنند ونه بایستی که خطاب به نبی ورسول می کردند که اعلی مراتب بشری است نه از جهت اثبات اصل سیادت اوست وچه صورت دارد این ووی سید
اولاد آدم است فقلنا پس چون انکار کرد آن حضرت در قول ما انت سیدنا گفتیم وافضلنا فضلا وتوافزون ترین مائی از روی مزایا وفضایل از کرم وعلم و
نبوت وامثال آن واعظمنا طولا وبزرگترین مائی در طول بفتح طا فزونی کردن وغالب آمدن در فضل ومنت وقدرت وعبادت وغنا وسعت فقال
چون این راشنید گفت آن حضرت قولوا قولکم او بعض قولکم بگوئید این سخن را یا ازین هم کمتر ومبالغه نکنید در مدح من بچیزی که لایق بخالق تعالی باشد نه بمخلوق
یعنی این مقدار را می توان گفت بلکه اگر ازین کمتر گوئید واحتیاط ورزید وبراه مبالغه واطراء نروید بهتر است ولا یستجرینکم الشیطان وباید که وکیل خود نگیرد شما را شیطان
که هرچه خواهید بی ملاحظه بطریق وکالت از وی بگوئید وجری بفتح جیم وکسر راء وتشدید یا وکیل را گویند که جاری مجرای موکل خود است ولا یستجرینکم را بهمزه مکان یا
نیز خوانده اند از جرات یعنی باید که دلیر وبی باک نگرداند شما را شیطان تا بگوئید هرچه خواهید رواه ابوداود ودر بعضی نسخ احمد نیز مذکور است فوق ابوداود وتواند
که مراد به بعض قول وافضلنا باشد چه عظمت بحکم الکبریاء ردائی والعظمة ازاری مخصوص درگاه حضرت باری است عز اسمه وعظم سلطانه وطیبی گفته که معنی قولوا قولکم
آنست که بگوئید مثل سخن اهل دین وملت خود وخطاب کنید مرا بنبوت ورسالت چنانکه حق تعالی در کتاب مجید گفته یا ایها النبی یا ایها الرسول اما پوشیده
نماند که این یعنی بقول وی او بعض قولکم مناسب وملایم نیست ولا یستجرینکم نیز در معنی اول ناظر است وعن الحسن عن سمرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم روایت است از حسن بصری از سمره بن جندب که صحابی است ساکن بصره گفت گفت آن حضرت الحسب المال والکرم التقوی
حسب مال است وکرم تقوی است حسب آنچه بشمارد وبگوید مرد از فضایل وخصایل حمیده خود وپدران خود پس مفهوم باید که حسب وفضیلت نزد مردم همین مال است
که مرد بی مال نزد عامه بی قدر وخوار است وکرم نام جمیع صفات خیر وشمایل تمامه فضایل است اما نزد خداوند تعالی اصل وعمدهٔ کرم تقوی است وبی تقوی هیچ فضیلت
اعتبار ندارد چنانکه فرموده تعالی ان اکرمکم عند الله اتقکم رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابی کعب قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم من تعزی بعزاء الجاهلیة کسیکه انتساب کند بنسب جاهلیت یعنی بنازد به پدران یا برود بر طریقه ایشان در رسوم جاهلیت از شتم ولعن مردم فاعضوه
بهن ابیه پس بگزانید ودر دهنش اندازید یعنی بگوئید او را که بگزد ودر دهن بنیدازد هن پدرش را وهن هر چیز قبیح که نامش نتوان برد وبر فرج مرد وزن نیز اطلاق کنند ولا
تکنوا وبکنایت بگوئید بلکه صریح برید نام عیوب وقبایح را یا نام فرج را واین نهایت تشدید وتغلیظ است تا مفاخرت نکند وشتم ولعن وذکر قبایح وشنایع مردم نکند
وآبروی ایشان نریزد رواه فی شرح السنة وعن عبد الرحمن بن ابی عقبة وکان مولی من اهل فارس وبود ابوعقبه مولی بعض از انصار ودر اصل از
اهل فارس بود وعادت چنان بود که اهل عجم که ایمان می آوردند وهجرت می نمودند در ظل تولیت وحمایت قبیله از اصحاب مهاجرین وانصار آمده پناه میگرفتند وزمام
اختیار خود را در نیک وبد بدست ایشان میدادند واین را مولی موالات گویند ویک قسم مولی عتاقت است یعنی غلام آزاد کرده شده وابوعقبه صحابی بود و
عبد الرحمن بن ابی عقبه تابعی ثقه وروایت میکند از پدرش قال گفت ابوعقبه شهدت مع رسول الله حاضر شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم احدا
جنگ احد را فضربت رجلا من المشرکین پس زدم به تیر یا نیزه یا شمشیر والله اعلم مردی را از مشرکان فقلت خذها منی پس گفتم بگیر این ضربه را از جانب
من واین کلمه ایست که دلیران در وقت زدن غنیم میگویند وانا الغلام الفارسی ومنم غلامی جوانک فارسی ام یعنی دلیر سخت زننده فالتفت الی پس باز
نگریست آن حضرت بسوی من فقال پس گفت هلا قلت چرا نگفتی خذها منی وانا الغلام الانصاری یعنی اگر درین مقام نسبت بانصار میکردی که
دلیران ومبارزان دین ویاری دهندگان رسول رب العالمین اند وبحکم مولی القوم منهم تو از ایشانی بهتر بودی نه بمجوس که کافران وآتش پرستان اند رواه ابوداود
وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال من نصر قومه علی غیر الحق گفت آن حضرت کسیکه یاری دهد قوم خود را بر ناحق فهو کالبعیر الذی
ردی پس وی مانند شتریست که فرو افتاده در چاه وهلاک شده فی الصراح ردی افتادن در چاه وفرود افتادن از کوه تردی مثله ونیز گفته ردی بقصر هلاک و
هلاک شدن فهو ینزع بذنبه پس آن شتر کشیده میشود بدم او ومعلوم است که شتر از چاه بدم کشیدن نه بر آید رواه ابوداود بدانکه ظاهر لفظ حدیث این
است که ناصر قوم را تشبیه کرده بشتر افتاده در چاه که کشیده میشود بدم وتوجیهش آن است که طیبی گفته که هرکه خواهد که بلند گرداند نفس خود را بیاری دادن قوم
خود بر باطل پس وی مانند شتری است که در چاه افتاده وهلاک گشته ودر محنت اثم وابتلا افتاده وهلاک شده وقدرت بر برآوردن او نمانده ودر بعضی حواشی

نوشته که مشبه بشتر قوم است ومشبه به دم ناصر ایشان پس چنانکه کشیدن شتر بدم میسر نیست و خلاص نمی کند ورا از مهلکه هم چنین این ناصر خلاص نمی کند ایشان را از چاه
هلاک که افتاده اند در وی وعن واثلة بن الاسقع بسین مهمله وقاف صحابی است ایمان آورده در وقت غزوهٔ تبوک واز اصحاب صفه است قال قلت یا
رسول الله ما العصبیة عصبیت که مذموم است وازان نهی میکنی چیست قال گفت آن حضرت ان تعین قومك علی الظلم عصبیت مذموم یاری
دادن تست قوم خود را بر ظلم رواه ابوداود وازینجا معلوم شد که حمایت ورعایت قوم اگر بر حق بود محمود است چنانکه در حدیث آینده فرمود وعن سراقة
بن مالك بن جعشم بضم جیم وسکون عین وضم شین معجمه اسلام آورد در روز فتح مکه و وی آن کسی است که فرستاده بودند ورا قریش در دنبال آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بعد از هجرت تا بگیرد و بیارد ورا و چون تا آن حضرت رسید پایهای اسپ او در زمین فرو رفت و آن حضرت دعا کرد واز زمین بر آمد پس
برگشت قال خطبنا رسول الله گفت خطبه کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال خیرکم المدافع عن عشیرته پس فرمود بهترین شما کسی است که
مدافعت کننده است از قوم واقارب خود ظلم وتعدی مردم را فی الصراح مدافعت وا دار کردن حق کسی را و دور کردن بدی را از کسی مالم یأثم مادام که گناهکار نشود
بسبب این مدافعت و در ظلم نیفتد اگر گفته شود که وی دفع ظلم می کند و بدفع ظلم در ظلم چون افتد جوابش آنکه اگر بر دفع ظلم بحرف زبانی قادر بود زدن بدست روا نبود
واگر بزدن حاصل شود کشتن جایز نباشد واگر از گفته آن حضرت بر قدر حاجت زیادت کند ظلم وتعدی بود رواه ابوداود وعن جبیر بن مطعم
صحابی است قرشی نوفلی از اولاد نوفل بن عبد مناف سید حلیم وفور اسلام آورد پیش از فتح ابن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لیس منا من
دعا الی عصبیة نیست از ما کسی که بخواند مردم را بجانب عصبیت یعنی باعث شود مردم را تا عصبیت کنند ولیس منا من قاتل عصبیة ونیست از ما کسیکه
جنگ کند بجهت عصبیت ولیس منا من مات علی عصبیة ونیست از ما کسیکه بمیرد بر عصبیت بر هر تقدیر عصبیت که بر باطل بود و بطریق ظلم باشد مذموم
ومنهی عنه است رواه ابوداود وعن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال حبك الشیء یعمی ویصم محبت داشتن تو چیزی را
کور میگرداند وکر میگرداند یعنی از محبوب اگر بد بیند نیک نماید واگر بد شنود نیک داند چنانکه گفته اند وعین الرضا عن کل عیب کلیلة یا مراد آن است که محبت
کور و کر میگرداند محب را از غیر محبوب که جز جمال وی نه بیند وجز مقال وی نشنود وآوردن حدیث در باب ذم عصبیت دلالت دارد بر آنکه مورد آن حدیث باب
کسی است که تعصب میورزد برای کسی وحمایت میکند او را در قضیه که باوی می افتد وحق نه بیند ونشنود والله اعلم رواه ابوداود الفصل الثالث
عن عبادة بن کثیر الشامی من اهل فلسطین عن امرأة منهم عباده بالضم عین که از اهل فلسطین است بکسر فا وفتح لام نام شهرهای بیت المقدس
روایت میکند از زنی از قوم خود از اهل این بلاد یقال لها فسیلة گفته میشود مر آن زن را فسیله بضم فا وفتح سین مهمله بر صیغه تصغیر و فسیله در لغت درخت خرمای کوتاه را
گویند غالبا قامت این زن را تشبیه کرده اند بدان انها قالت که آن زن گفت سمعت ابی یقول شنیدم پدر خود را که میگفت سألت رسول الله
پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقلت پس گفتم یا رسول الله امن العصبیة ان یحب الرجل قومه آیا از عصبیت است دوست داشتن
مرد قوم خود را قال لا گفت آن حضرت نه دوست داشتن قوم خود را عصبیت نیست ولکن من العصبیة ان ینصر الرجل قومه علی الظلم بلکه
عصبیت یاری دادن مرد است قوم خود را بر ظلم رواه احمد وابن ماجه وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انسا
بکم هذه لیست بمسبة علی احد این نسبهای شما نیست محل دشنام وعار وموجب عار وعیب بر هیچ کس کلکم بنو آدم همه شما اولاد آدمید طف الصاع
بالصاع لم تملأه نزدیک یکدیگر در نقصان مثل طف صاع که پر نکرده آید پیمانه را و طف صاع نزدیک پر شدن پیمانه یعنی شریک و برابر اند در نقصان و ناتمامی
و نارسیدن بدرجه کمال و تمام از جهت بودن شما اولاد آدم که پیدا کرده شده است از خاک و بعد از اثبات نقصان خلقی و ناتمامی ذاتی اشاره کرد بآنکه فضل نیست مگر به
تقوی نه نسب و فرمود لیس لاحد علی احد فضل الا بدین وتقوی نیست مر هیچ یکی را فزونی مگر بدین و تقوی و چون ذکر کرد مدح صفات را مجملا در ضمن دین وتقوی
بعضی ذمایم را نیز ذکر فرمود کفی بالرجل ان یکون بذیا فاحشا بخیلا بس است مرد را از روی نقصان بودن او بیهوده گوی بی باک در سخن بخیل بمال رواه احمد
والبیهقی فی شعب الایمان باب البر والصلة بر بکسر با بمعنی احسان و نیکی آید و مراد این جا نیکی کردن بوالدین است و ضد آن عقوق است و صله
در لغت بمعنی پیوستن و پیوند کردن و مراد اینجا انعام و احسان است باقارب که قرابت بجهت رحم داشته باشند الفصل الاول عن ابی هریرة
قال قال رجل ابوهریره میگوید گفت مردی یا رسول الله من احق بحسن صحابتی کیست یعنی از جملهٔ خویشان سزاوار تر به نیک صحبتی و به نیک معاشرتی
من صحابه بفتح مصدر وفی الصراح صحابه یاران ویاری نمودن من باب سمع یسمع قال گفت آن حضرت امك مادر تو سزاوار تر است بدان قال ثم من
گفت آن مرد بعد از وی کیست قال امك باز گفت آن حضرت مادر تست قال ثم من باز گفت آن مرد بعد ازان کیست قال امك باز فرمود آن حضرت
مادر تو قال ثم من گفت آن مرد پس تر که قال ابوك درین مرتبه چهارم فرمود پدر تو سزاوار تر است وفی روایة قال ودر روایتی آمده است که گفت آن حضرت هم در
مرتبهٔ اول امك ثم امك ثم امك سه بار فرمود چنانکه در روایت اولی بود غایتش آنکه درین روایت سوال وجواب نیامده والّا همین روایت

مفهوم نیز

منصوب است یعنی صحبت نیک دار و احسان کن مادر خود را بعد از آن فرمود ثم اباک پس احسان کن پدر خود را ثم ادناک ادناک پس احسان کن قریب تر خود را قریب تر خود را یعنی بعد از مادر و پدر در خویشان دیگر ترتیب قرب معتبر است هر که قریب تر مقدم تر و باحسان مستحق تر متفق علیه و باین حدیث بعضی استدلال کرده اند که مادر را سه چند احسان است از آنچه پدر راست و گفته اند که این بجهت بار برداری حمل و مشقت زائیدن و محنت شیر دادن و در کتب فقهیه مذکور است که حق والده عظیم تر است از حق والد و نیکی و احسان کردن بوی واجب تر و موکدتر است و اگر جمع میان مراعات حق هر دو متعذر افتد چنانکه هر یکی به مراعات حق دیگری متاذی گردد در آنچه راجع بتعظیم و احترام است حق والد راجح دارد و در خدمت و انعام حق والده و از حقوق والدین است که با ایشان تواضع و تملق ورزد و خدمت کند تا آنکه راضی شوند و در آنچه مباح است اطاعت ایشان نماید و بی ادبی نکند و تکبر پیش نیاید اگرچه مشرک باشند و آواز خود برآواز ایشان بلند نکند و ایشان را بنام ایشان نخواند و در هیچ کاری از ایشان پیشی ننماید و در امر معروف و نهی منکر نرمی کند و یکبار بگوید اگر قبول نکنند سکوت ورزد و بدعا و استغفار مشغول گردد و این ادب ماخوذ است از قرآن مجید در موعظه ابراهیم خلیل الله علیه السلام پدرش را وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و هم از ابی هریره روایت است که گفت گفت آن حضرت رغم انفه رغم انفه رغم انفه رغم انف کنایت است از خواری و رغام بفتح خاک و اصل معنی لفظ بخاک پیوسته با دبینی وی همین طور مبهم این کلمه را سه بار فرمود قیل من یا رسول الله پرسیده شد کیست یا رسول الله که در حق وی این کلمه میفرمائی و دعای میکنی قال من ادرک والدیه عند الکبر کسیکه دریابد پدر و مادر خود را نزد پیری احدهما او کلاهما یکی از آن دو را یا هر دو را ثم لم یدخل الجنة پس در نیاید آنکس بهشت را یعنی خدمت ایشان نکند و ایشان را از خود راضی نگرداند که سبب درآمدن بهشت است و در بعضی احادیث در باب رمضان نیز واقع شده که هر که دریابد رمضان را و بهشت نه درآید یعنی در روی طاعتی و عبادتی نکند که سبب درآمدن بهشت گردد رواه مسلم وعن اسماء بنت ابی بکر قالت قدمت علی امی وهی مشرکة اسماء بنت ابی بکر گفت رضی الله عنها قدوم آورد مادر من بر من و حال آنکه وی مشرکه بود فی عهد قریش این قدوم آمدن وی در وقتی بود که آن حضرت را با قریش عهد و مصالحه بود که با ایشان قتال نکند و آن در حدیبیه بود چنانکه مشهور است فقلت پس گفتم یا رسول الله ان امی قدمت علی مادر من بر من آمده وهی راغبة در اکثر روایات بیا موحده است یعنی رغبت و میل کننده است در اسلام یا اعراض کننده از آن و رغبت اگر بکلمه فی مستعمل گردد چنانکه رغبت فیه معنی وی میل و خواهش کردن بود و اگر بعن آید چنانکه گویند رغبت عنه مراد اعراض و اجتناب بود و اینجا هر دو معنی محتمل است بلکه معنی اعراض مناسب تر است و موافق آن روایت دیگر را که آمده و هی راغمة بمیم بمعنی کاره و ساخط و بعضی هر دو روایت را بیک معنی فرود آرند راغبة یعنی رغبت کننده و طمع دارنده در مال من و راغمة یعنی ذلیل و محتاج از جهت فقری که دارد پس پرسیدم از آن حضرت که مادر من باین حال آمده افاصلها آیا حرمت دارم پس صله و احسان و نیکی کنم او را قال گفت آن حضرت نعم صلیها آری نیکی کن با وی متفق علیه از اینجا معلوم گردد که مادر و پدر اگر کافر هم باشند نیکی و احسان با ایشان باید کرد و بهمین قیاس حکم سایر اقرباست حق قرابت طبیعی با وجود مخالفت دینی مرعی باید داشت وعن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان آل ابی فلان هم چنین آمده است در روایت و گفته اند که آن حضرت صریح نام فلان گرفته بود و راوی بکنایت آورد ظاهرا در وقت روایت از تصریح باسم خوفی داشت و بران مفسده مترتب می شد و در نسخ اصول بعد از ابی بیاض گذاشته و نام ننوشته اند بغایت مذکور و گفته اند که مراد بابی فلان ابی لهب است و بعضی گفته اند که ابی سفیان یا حکم بن العاص است و این مناسب تر است عمرو بن العاص که راوی این حدیث است نخواسته است که نفی ولایت آن حضرت و صلاح را از ایشان صریحا ذکر کند و عیب قوم خود را اظهار سازد والله اعلم بر هر تقدیر آن حضرت فرمود که اولاد ابی فلان لیسوا لی باولیاء نیستند مرا محبان و دوستان و متولی امر من انما ولیی الله وصالح المؤمنین نیست ولی و دوست من مگر خدا و صالحان از مومنان پس مراد بصالح جنس صلحاست نه یکی مخصوص و بعضی گفته اند که ابوبکر و عمر مراد اند و بعضی گفته اند که علی رضی الله عنهم اجمعین ولکن لهم رحم ابلها ببلالها ولیکن مر ایشان را یعنی آل ابی فلان را نسبت و رحم و قرابت است من تری کنم آن را بتری آن یعنی چیزی میدهم بایشان که بدان کفاف ضروری ایشان شود یعنی چون ترمی و تری سبب اتصال اشیاست و خشکی و سختی موجب افتراق است بل را که بمعنی تری آمده است استعاره میکنند برای صلهٔ رحم پس بمعنی خشکی برای قطع آن و بعضی شارحان گفته اند قطیعت را تشبیه بحرارت کرده و صله را آب که حرارت قطیعت بدان سرد میگردد و بلال بکسر با و فتح آن خوانده اند و بضم نیز آمده بمعنی تری و بمعنی آنچه تر کرده شود بدان حلق چنانکه آب و شیر و بکسر جمع بلل نیز داشته اند متفق علیه وعن المغیرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله حرم علیکم عقوق الامهات خدای تعالی حرام گردانید بر شما رنجانیدن مادران و تخصیص مادران بذکر بجهت قوت و غلبه حقوق ایشان است چنانچه سابقا معلوم شد یا بجهت ضعف قلوب ایشان که باندک چیز رنجیده میشوند یا بجهت تقصیر و تهاون اولاد در حقوق یا بجهت آنکه ظاهر سخن دعا دران بود و لهذا در حدیث اشیا ذکر کرد که از هم بیگانه اند بجهت وقوع تقریب در ذکر اینها و وأد البنات و حرام گردانید بر شما زنده گور کردن دختران که در جاهلیت میکردند از جهت ترس فقر و عار و منع وهات و حرام گردانید بر شما بخیلی کردن و گدائی نمودن را و منع بلفظ ماضی است و بلفظ مصدر نیز روایت کرده اند که عبارت از بخل و امساک است وهات بمعنی ات که امر است از ایتا یعنی بده عبارت از طلب و سوال است و گفته اند که مراد از منع نادادنست از حقوق واجبه در مال و گرفتن آنچه حلال نیست از اموال مردم و بعضی

گفته اند بلکه منع از جمیع حقوق واجبه در اموال و افعال و اقوال و اخلاق و طلب و تکلیف مردم بآنچه واجب نیست بر ایشان از حقوق در رعایت انصاف و اعتدال
در آن وکره لکم قیل وقال و مکروه داشت خدا مر شما را قیل و قال را کره بتشدید را از جهت مبالغه و تخفیف نیز آمده است و قیل و قال بفتح لام بر طریق حکایت از فعل
مجهول و معلوم و مقصود نهی است از آنچه مردم با یکدیگر میشنیند و حکایات اراجیف ذکر کنند و گویند گفته شد چنین و گفت فلان چنین و نهی از قیل و قال بر تقدیر یست که
برای بحث و تحقیق امری باشد والا چیزی که حقیقت آن معلوم نبود و برای تحقیق آن از اقوال مردم نقل کنند حرام نبود و بعضی گفته اند که مراد بقیل و قال بسیار گوئی و کثرت کلام
است که دل را بمیراند و قساوت آرد و وقت را ضایع گرداند وکثرة السوال و مکروه داشت برای شما کثرت سوال را این را چند معنی گفته اند یکی بسیار باز پرس از احوال مردم
و تجسس و تفتیش از آن دوم کثرت سوال در علم برای امتحان و اظهار فضیلت و خصومت و جدال در آن سوم بسیار پرسیدن از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که
سبب کلفت و تاذی و باعث تضییق و تشدید در احکام است چنانکه در قرآن مجید فرموده لا تسألوا عن اشیاء الآیة و بعضی بسیار سوال نمودن و گدائی کردن مراد داشته اند و این
وجه بعید است بجهت آنکه قید کثرت درینجا مفید نیست بلکه سوال کردن بی ضرورت حرام است مطلقا قلیل باشد یا کثیر و منهیات باطلاق خود این معنی را شامل است
پس ذکر او موجب تکرار بود و اضاعة المال و مکروه داشت ضایع گردانیدن مال را که مراد بدان اسراف و انفاق در غیر طاعت حق است چنانکه یکی تمام یا بعض مال
خود را بکسی بدهد و اهل حقوق او محتاج باشند یا مال در آب اندازد یا در آتش سوزد یا بفاسقی بدهد که در نا مرضیات حق صرف کند و تفصیل کلام درین مقام آن است که
صرف مال اگر واجب و ضد وی ست درینجا اضاعت و اسراف گنجایش ندارد و اگر حرام و مکروه بود بی شبهه اضاعت و اسراف است و اشتباه در آنجاست که بظاهر
مباح مینماید اما اگر بنگرند در و قبایح و مفاسد در ظاهر و باطن از آنجا پیدا گردد و چنانکه در صرف در بناهای دور و دراز بی حاجت و تزئین و تزویق آنها که در وسعت و فسحت نیز
احتیاج بدان نشود و اسراف در انفاق و توسع در لبس ثیاب ناعمه و اطعمه مشتهیه لذیذه تجاوز از حد اعتدال از برای مجرد حظ نفس و تفاخر بی رعایت جانب فقرا و محتاجان
چنانکه عادت اهل اسراف و اتراف است اگرچه بحکم ظاهر شرع حرام نباشد اما موجب قساوت قلب و غلظت طبع است و هم چنین آراستن اوانی و ظروف
و سیوف و اسلحه بطلاآت و جواهر و امثال آن و بی باکی و بی قیدی در بیع و شرا بتحمل غبن فاحش و احمال ممتده و مانند آن همه داخل اضاعت و اسراف است متفق
علیه وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من الکبائر شتم الرجل والدیه از جمله گناهان کبیره است دشنام
دادن مرد و پدر و مادر خود را قالوا گفتند صحابه یا رسول الله و هل یشتم الرجل والدیه آیا دشنام میدهد مرد پدر و مادر خود را قال نعم گفت آن حضرت آری دشنام میدهد
مرد پدر و مادر خود را زیرا که یسب ابا الرجل فیسب اباه دشنام میدهد پدر مردی را پس دشنام میدهد آن مرد پدر او را و یسب امه فیسب امه و دشنام میدهد مادر
مردی را پس دشنام میدهد مادر او را پس چون باعث دشنام پدر و مادر شد گو یا خود دشنام داد و دشنام دادن پدر و مادر بهر وجه که باشد گناه کبیره است زیرا که داخل عقوق
است شعر گرما ز خویش دوست داری دشنام مکن بما در من متفق علیه و از اینجا معلوم شود که هر که سبب و واسطه فسق و فساد گردد وی نیز فاسق
است و داخل است در وزر آن وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان من ابر البر صلة الرجل اهل ود ابیه
بدرستیکه از نیک ترین نیکیها احسان کردن مرد است اهل محبت پدرش را بعد ان یولی بعد از مردن یا غایب شدن پدر یولی بضم یا و فتح واو و
کسر لام مشدد و از تولیت بمعنی پشت دادن و رفتن یعنی محبت پدر هر کسی را گو یند که یا بسبب قرابت یا بسیار است و در مروت صله وی لازم و این
صله وی گو یا نیکی کردن بپدر است و چون ظهر الغیب نگاهداشت غایت نیکی کرده رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم من احب ان یبسط له فی رزقه کسیکه دوست دارد که فراخی کرده شود مر او را در رزق وی و ینسأ له فی اثره و تاخیر کرده شود در اجل وی و دراز
گردانیده شود عمر وی اثر در اصل بمعنی نشان پای است در رفتن بر زمین و این فرع حیات است و هر که مرد نشان پای وی بر روی زمین نماند پس اثر میگویند
و مدت عمر ارا ده می نمایند و میفرمایند هر که خواهد رزق او فراخ شود و عمرش دراز گردد فلیصل رحمه پس باید که صله کند رحم خود را و احسان نیکی در حق
ایشان بجای آرد متفق علیه مراد بفراخی رزق و درازی عمر وجود برکت و طیبت عیش و زیادت توفیق و صفای حال و نورانیت قلب است یا درازی عمر بقای
نام نیک است در جهان چنانکه ذکر لعطار شعر است بدان یا ذریت صالحه که بعد از وی دعا کنند و بعد از وی نام نیک وی را زنده دارند که بقای اولاد ولادت
ثانی است مر مرده را و به حقیقت حق سبحانه و تعالی صله ارحام را سبب فراخی رزق و درازی عمر ساخته و وی تعالی هر چیز را سببی پیدا کرده هر کرا می خواهد که رزقش را
فراخ گرداند و عمرش را دراز سازد او را توفیق ادای حقوق می بخشد و گفته اند که این محو و اثبات نسبت بخلق است چنانکه در لوح محفوظ داشته اند که عمرش شصت سال
است و اگر صله رحم کند چهل سال بر آن افزون بود و اما نسبت بعلم حق تعالی تغیر و تبدیل نباشد و چون شارع چنین خبر داده ایمان بدان باید آورد و دیگر مناقشه
چیست نشان سعادت این است که بشنیدن امثال این خبر دست بعملی که فرموده اند بزنند و حقیقت حال بوی سبحانه تفویض نمایند نه آنکه بحث کنند و در چون
و چرا افتند وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خلق الله الخلق پیدا کرد الله تعالی خلق را یعنی تقدیر کرد مخلوقات را در علم ازلی
خود بر آن وجهی که در وقت انعام خلعت وجود بر آن وجه باشد فلما فرغ منه پس چون از خلق فارغ شد یعنی قضا کرد و اتمام نمود و حقیقت فراغ بعد از اشتغال

بخاری.

بکاری باشد و آن بر خدای تعالی ممتنع است زیرا که او را کاری از کاری دیگر شاغل و مانع نگردد چنانکه در دعای ماثور آمده است سبحان من لا یشغله شان عن شان
قامت الرحم فاخذت بحقوی الرحمن بایستاد رحم پس بگرفت هر دو حقو خدای مهربان را و وجه تخصیص اسم رحمن مذکور از احادیث آینده معلوم گردد و حقو بفتح حاء مهمله و سکون
قاف در اصل جای بستن ازار را گویند و چون در بستن ازار دو طرف وی بهم بسته میشود تثنیه کرد و گفت بحقوی یعنی بدو طرف معقد ازار و بر ازار نیز اطلاق کنند و پروردگار تعالی
ازان منزه است و ورود این کلام بر طرز زبان عرب است و عادت مردم است که چون یکی بدیگری پناه آرد دست بدامن وی زند یا طرف ازار وی بگیرد و گاهی که
کار سخت باشد و اضطرار در کار بود و مبالغه و تاکید منظور افتد دست بدو حقو ازار زند تا کار بر کسی که بوی می گیرد تنگ افتد و البته برسد که مقصود چیست و چه میخواهی استعاره کرد این
عبارت را برای پناه جستن رحم بحضرت رحمان از قطیعت بعد از ان این عبارت مثل شد بدین معنی بی آنکه معنی حقو و گرفتن آن منظور بود چنانکه گویند ید فلان مبسوطتان یعنی هر دو
دست وی فراخ است یعنی سخی و جواد است هر چند کسی باشد که در اول خلقت دست نداشته باشد یا دستهای او بریده باشند یا محال بود وجود دست مراد را چنانکه پروردگار
تعالی و تقدس و این طرز سخن در زبان عرب بسیار افتد و قران و احادیث بر طرز زبان عرب واقع شده و این اصلی عظیم است از برای تاویل متشابهات قران و حدیث
بی ارتکاب تکلفات و رحم معنی است از معانی ذواتی نیست که بایستد و پناه گیرد ایستادن و گرفتن و پناه جستن او بر سبیل تشبیه و تمثیل است گویا رحم شخصی است که
بایستاد و دامن کبریای عزت و عظمت حق سبحانه بگرفت و پناه جست فقال مه پس گفت پروردگار تعالی چه میگوئی و چه میخواهی و چیست باعث بر پناه جستن تو
باین درگاه و مه بمعنی باز مان و ممکن با مای استفهامیه است که الف وی را بها بدل کردند قالت گفت رحم بحضرت عزت هذا مقام العائذ بك من القطیعة
این جای ایستادن پناه گیرنده به تست از قطیعت و پیوند بریدن یعنی منکر در حضرت تو ایستاده ام و دست بدامن عزت و عظمت تو زده ام پناه میجویم بتو از انکه
کسی قطع کند مرا و صله و پیوند مرا رعایت نکند و قطع رحم بنماید قال گفت پروردگار تعالی برای اجابت ملتمس رحم و قبول مطلب وی الا ترضین آیا راضی نیستی تو ان
اصل من وصلك که پیوند کنم من بکسی که پیوند کند بتو و انعام و احسان کنم با وی و اقطع من قطعك و ببرم از کسی که ببرد از تو و باز گیرم انعام و احسان خود را از وی
قالت گفت رحم بلی یا رب راضی شدم ای پروردگار من قال فذاك گفت پروردگار تعالی پس این وعده من با تو ثابت و محقق است و مر تراست این کرامت
متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الرحم شجنة من الرحمن و هم از ابی هریره که گفت گفت آن حضرت لفظ رحم اشتقاق
کرده شده و گرفته شده است از لفظ رحمان چنانکه در حدیث دیگر تصریح آمده که پیدا کردم رحم را و اشتقاق کردم او را نامی از نام خود که رحمن است کذا قال الطیبی
و احتمال دارد که مراد بهره و لفظ معنی باشد یعنی قرابت رحم که واجب است رعایت آن شاخی و شعبه است از رحمت حضرت رحمن و شجنه مثلثة الشین و سکون
الجیم رگها و بیخهای درخت در هم شده و مراد آن ست که رحم از آثار رحمت رحمن است و مشتبک و متصل بدان فقال الله من وصلك وصلته گفته
است الله تعالی خطاب برحم کرده هر که پیوند کند بتو و رعایت کند حق ترا پیوند کنم با وی در رحمت کنم او را و من قطعك قطعته و هر که قطع کند ترا قطع
کنم او را رواه البخاری و عن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الرحم معلقة بالعرش رحم آویخته شده است بعرش و
متمسک است بآن مکان رفیع عظیم تقول میگوید رحم بطریق خبر و دعا من وصلنی وصله الله و من قطعنی قطعه الله هر که وصل کند مرا وصل کند او را
خدا و هر که قطع کند مرا قطع کند او را خدای تعالی متفق علیه و عن جبیر بن مطعم قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یدخل الجنة قاطع
رحم در نیاید بهشت را همراه سابقان و مقربان قطع کننده رحم متفق علیه و عن ابن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیس
الواصل بالمکافی نیست وصل کننده رحم بر وجه کمال مکافات کننده با اقربا چنانکه آنها بوی احسان می کنند وی نیز میکند ولکن الواصل الذی ولیکن واصل کامل
آنست که اذا قطعت رحمه وصلها چون قطع کرده شود رحم وی و رعایت کرده نشود حق قرابت وی وصل کند رحم را و رعایت حق وی کند جوانمرد آن است
که حق خود را از کسی نطلبد و حق دیگران ادا نماید و قطعت را نیز بتشدید خوانده اند برای تکثیر و مبالغه رواه البخاری و عن ابی هریرة ان رجلا قال روایت است
از ابی هریره که مردی گفت یا رسول الله ان لی قرابة اصلهم مرا قرابتان و خویشانند که پیوند میکنم ایشان را و یقطعونی و میبرند ایشان قرابت را برای
من و احسن الیهم و یسیئون الی و نیکی میفرستم من بسوی ایشان و بدی می فرستند ایشان بسوی من و احلم عنهم و یجهلون علی و حلم می ورزم و بردی کنم
من از ایشان و جهل می کنند و خشم میگیرند ایشان بر من فقال لئن کنت کما قلت پس گفت آن حضرت بخدا سوگند اگر هستی تو چنانکه میگوئی فکانما تسفهم المل پس
گویا می اندازی در دهن ایشان و می خورانی ایشان را خاکستر گرم را یعنی چون شکرانه نیکی تو نمی کنند حرام است عطای تو بر ایشان و حکم آتش دارد در شکمهای ایشان تشبیه کرد تشبیه
که لاحق میشود ایشان را از خوردن آن بخاکستر گرم و مل بفتح میم خاکستر گرم و بعضی گفته اند که تو با احسان کردن بر ایشان رسوا و محقر میگردانی ایشان را در پیش نفوس ایشان
مانند آن کسی که در دهان می اندازد خاکستر گرم را و میخورد آن را و بعضی گویند که احسان تو ایشان را مانند خاکستر گرم است که می سوزد و هلاک میگرداند ایشان را و بعضی
گفته اند که می گرداند روی ایشان را سیاه مانند خاکستر گرم و لا یزال معك من الله ظهیر علیهم و همیشه است با تو از خدا معین و ناصر و دافع شر و ایذای
ایشان بر ایشان ما دمت علی ذلك مادام که ثابت و مستقیم باشی بر ان صفت رواه مسلم الفصل الثانی عن ثوبان مولی آن حضرت بود و مقرب

درگاه و خادم کاه بیگاه و در سفر و حضر در خدمت می بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرد القضاء الا الدعاء باز نمیگرداند تقدیر
الهی را مگر دعا قدر بفتح دال و به سکون نیز آمده اندازه کرده خدای بر بنده چیزی از حکم و لیلة القدر یعنی شبی که در وی تقدیر احکام سال نویسند و بعضی بمعنی قدر و عزت
آن شب گرفته اند و رد کردن دعا قدر را مگر دانیدن پروردگار تعالی است دعا را سبب رد و این نیز تقدیر است یعنی وی تعالی تقدیر کرده که بنده دعا خواهد کرد و آن
بلا بدعای او دفع خواهد شد و جمیع اسباب عالم بوجود قضا و قدر الهی همین حکم دارد چنانکه او به طریقه مرشفا را و اعمال بندگان مر درآمدن بهشت و دوزخ را و بعضی گفته اند
که او است بنده دعا را آسان میگرداند و رد قضا را او خوش میگرداند آن را بر دل وی یعنی چون دعا کرد و دید که تقدیر باز نمی گردد راضی میگردد و تن در میدهد بدان پس
آسان و سبک میگردد بر دل وی بار آن بخلاف آنکه یکایک در آید و ناگهان نازل گردد پس گویا که رد کرد دعا آن را کذا نقل الطیبی و در دل ابن مسکین چنین می افتد که تواند که
مقصود مبالغه در تاثیر دعا و مدح او باشد یعنی هیچ چیز قضا و قدر را رد نکند و اگر چیزی بودی که رد کردی دعا بودی چنانکه مثل این در ماده چشم زخم در حدیث آمده اگر چیزی
بودی که سبقت کردی بر قدر چشم زخم بودی والله اعلم ولا یزید فی العمر الا البر و زیادت نمی کند در عمر آدمی مگر نیکی کردن بوالدین و اقارب بهمین معنی که در رد دعا
مر قدر را تقریر کرده شد و توجیهات دیگر در حدیث انس در فصل اول گذشت وان الرجل لیحرم الرزق بالذنب یصیبه و بدرستیکه مرد هر آینه محروم گردانیده می
شود از رزق که وی را نهاده اند بسبب شومی گناهی که در می یابد مر او را رواه ابن ماجة اینجا اشکال می آید که بسا کسان که عاصی و فاسق وکافر اند و ابواب رزق بر ایشان
مفتوح است بیشتر از آنچه مومنان و مطیعان راست پس بعضی تاویل می کنند که مراد رزق آخرت است که ثواب است و بی شک گناه کردن سبب نقصان و حرمان
از آنست و اگر مراد رزق دنیا دارند که مال وصحت و کامرانی است جواب آنست که مراد حرمان از حصول رضا و طیب عیش و فراغ قلب و حضور وقت و صفای
رزق از کدورت و ظلمت است چنانکه متقیان و مطیعان راست و در قرآن مجید میفرماید من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مومن فلنحیینه حیوة طیبة بخلاف اهل فسق
و فجور که در وقت ایشان کدورت و ظلمت و تعب که ناشی از هم دنیا و حرص و تعلق قلب و خوف نقصان و فوات آن حاصل است چنانکه فرمود و من اعرض
عن ذکری فان له معیشة ضنکا و اگر مومن است از فکر سوء عاقبت و معصیت وحشتی و کدورتی در صفای وقت و طیب عیش وی راه می یابد و بعضی گفته اند که این
حدیث مخصوص است به بعضی از گناهکاران مومن که حق تعالی می خواهد که ایشان را از کدورت گناه پاک گردانیده به بهشت در آرد و در دنیا بفقر و بلا کفارت ذنوب
ایشان نموده پاک و صاف بآخرت برد و بعضی را بفرستادن بلا شبهه گردانیده توفیق توبه بخشد حاصل آنکه مومن چون گناه کرد از لطف خفی از پروردگار تعالی
شامل حال اوست بفقر یا مرض تمحیص ذنوب می نماید و آن را که عنایت و لطف بحال وی ارزانی ندارد او را همچنان بگناهان او بگذارد و مکر و استدراج بحال وی بکار برد
نعوذ بالله من ذلک وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دخلت الجنة در آمدم بهشت را فسمعت فیها
قراءة پس شنیدم در وی آواز خواندن قرآن را فقلت من هذا پس پرسیدم کیست این که قرآن می خواند قالوا حارثة بن النعمان جواب دادند این قرآن خواننده
حارثه بن النعمان است که از فضلای صحابه بود و بدر و احد و خندق را حاضر شده و صاحب آن قول است که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید کیف
اصبحت پس گفت اصبحت مومنا الحدیث پس گویا بخاطر صحابه رسیده باشد که وی بچه عمل این فضل یافت که آن حضرت در بهشت قراءة او را شنید پس آن حضرت برای
بیان سبب دریافت وی این فضیلت را فرمود کذلکم البر کذلکم البر هم چنین است فضیلت و ثواب نیکی کردن بوالدین این را دو بار مکرر فرمود و فرمود و
کان ابر الناس بامه و بود وی نیکی کننده ترین مردم بمادر خود رواه فی شرح السنة والبیهقی فی شعب الایمان وفی روایته و در روایت بیهقی است قال
گفت آن حضرت نمت فرأیتنی فی الجنة خواب کردم پس دیدم خود را در بهشت این عبارت در روایت بیهقی بدل بجای دخلت الجنة که در روایت شرح السنه مذکور است
وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رضی الرب فی رضی الوالد خشنودی پروردگار تعالی در خشنودی پدر است پدر ذکر کرد غالبا
در آن مقام که این حدیث در وی یافته تقریب ذکر پدر بود و حکم مادر نیز همین است بطریق اولی از جهت زیادت حق وی چنانکه معلوم شد و بعضی گویند که والد اینجا بمعنی شخصی زاینده
است و آنکه نسبت بولادت دارد و صیغه فاعل گاهی برای نسبت می آید چنانکه تامر و لابن تمر فروش و لبن فروش را گویند پس مادر را نیز شامل باشد و ظاهر این را
بعبد الله بن عمرو بن العاص گفت پروردگار که پدرا و شکایت از وی نزد آن حضرت می آورد که ریاضت بسیار می کشید و تمام شب بیدار میبود و دایم روزه میداشت
چنانکه در حدیث آمده است و این عبد الله بن عمرو با پدر می بود که عمرو بن العاص است که وزیر معاویه بود و در باطن از ایشان نبود وسخط الرب فی سخط الوالد
و ناخشنودی پروردگار در ناخشنودی پدر است و سخط بضم سین و سکون خا و ضم آن و بفتحتین کراهت و ضد رضا کذا فی القاموس رواه الترمذی وعن ابی
الدرداء ان رجلا اتاه فقال از ابو الدرداء آمده است که مردی آمد او را پس گفت آن مرد ان لی امراة وان امی تامرنی بطلاقها بدرستی مرا زنی است
و مادر من امر میکند مرا بطلاق دادن وی یعنی چه کار کنم طلاق بدهم او را یا نه وجود آنکه طلاق ابغض مباحات است فقال له پس گفت آن مرد را ابو الدرداء سمعت رسول
الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول الوالد اوسط ابواب الجنة پدر بهتر و فاضلترین درهای بهشت است یعنی سبب در آمدن بهشت
نگاه داشت رضای پدر است پس هر که خواهد که در آید بهشت را ازین در که بهترین درهاست باید که رضای والد نگاه دارد و ظاهر است که مادر نیز همین حکم خواهد داشت فان

شئت فحافظ على الباب او ضيع پس اختيار در دست تست اگر میخواهی نگاه داشت کن برین در یا ضایع کن یعنی اگر طلاق دادی رضای والده نگاه داشتی واگر نه ضایع کردی واز دست دادی آن را ودرین حدیث اگر از والد شخص زاینده مراد دارند وآنکه نسبت ولادت دارد مناسب تراست رواه الترمذی وابن ماجة

وعن بهز بن حکیم عن ابيه عن جده قال بهز بن حکیم از پدرش روایت میکند و پدرش از جد که نام وی معاویه بن حیده است بفتح مهمله وسکون تحتانیه ودال مهمله گفت جد وی که قلت گفتم یا رسول الله من ابر کرا نیکی کنم وبکه احسان نمایم نخست قال گفت آن حضرت امك مادر خود را نیکی کن و بوی احسان نمای قلت ثم من گفتم پس تر کرا نیکی کنم قال امك گفت آن حضرت پس تر نیکی کن مادر خود را تا سه مرتبه امر کرد به نیکی کردن بمادر قلت ثم من گفتم پس تر کرا نیکی کنم قال اباك گفت در مرتبهٔ چهارم پدر خود را نیکی کن ثم الاقرب فالاقرب پس تر نیکی کن آن را که نزدیکتر است بتو از مادر و پدر چنانکه برادر وخواهر پس آن را که بعد از وی نزدیکتر است چنانکه اعمام واخوال بهمین ترتیب اولاد برادران و خواهران بهمین ترتیب اولاد اعمام و اولاد اخوال ومضمون این حدیث همان حدیثی است که در اول باب از ابی هریره گذشت رواه الترمذی وابو داود

وعن عبد الرحمن بن عوف قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول قال الله تبارك وتعالی عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت شنیدم آن حضرت را که می گفت که گفت خدای تبارک وتعالی انا الله وانا الرحمن منم خدا ومنم متصف بصفت رحمت خلقت الرحم پیدا کردم رحم را وشققت لها من اسمی وشکافتم وگرفتم مر رحم را نامی از نام خود که رحمان است ودر بعضی نسخ شققتها آمده فمن وصلها وصلته پس هر که پیوند کند رحم را ورعایت کند حق وی را پیوند کنم من وی را ومن قطعها بتته وهر که بگسلاند رحم را ورعایت حق وی ننماید بگسلانم او را وبت بمعنی قطع است والبته که در سخن برای تاکید ومبالغه گویند بمعنی قطع است یعنی بالقطع والجزم این را بکنم واز هر چه خبر کردن او ست قطع کنم واز آن ببرم وبگسلم رواه ابو داود

وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است و پدر او نیز صحابی است حاضر شد حدیبیه را وخیبر را ومشاهد که بعد از وست وهمیشه بود در مدینه تا وقت وفات آن حضرت بعد از آن انتقال کرد بکوفه ووی آخر کسی است که مرد بکوفه از صحابه سنه سبع وثمانین وقیل ست وثمانین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا تنزل الرحمة علی قوم فرود نمی آید رحمت خاص الهی بر قومیکه فیهم قاطع رحم در میان ایشان شخصی است برندهٔ رحم ورعایت ناکنندهٔ حق از یعنی قومی که مدد ومساعدت میکنند این شخص را بر آن وانکار نمی نمایند ومنع نمی کنند او را از آن وبعضی گویند مراد برحمت باران است که بشومی این معصیت باز داشته می شود از ایشان رواه البیهقی فی شعب الایمان

وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من ذنب احری ان یعجل الله لصاحبه نیست هیچ گناهی سزاوار تر بآنکه شتاب کند خدای تعالی مرکنندهٔ آن گناه را العقوبة فی الدنیا عذاب در دنیا مع ما یدخر له فی الاخرة با آنچه نگاه میدارد او را از عذاب در آخرت من البغی وقطیعة الرحم از بر آمدن از طاعت امام عادل وبریدن پیوند رحم یعنی برین دو گناه هم در دنیا عقوبت میکند وهم در آخرت عذاب خواهد بود چون اثر این دو معصیت در دنیا هم هست از هرج ومرج در عالم وکینه وعداوت در قلوب عقوبت اینها در دنیا نیز معجل گشت واگر چه بعضی گناهان دیگر نیز بدان صفت باشند اما این دو گناه بدتر وشنیع ترند رواه الترمذی وابو داود

وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة منان در نمی آید در بهشت منت نهنده بعد از عطا وشمار کنندهٔ وبر روی آرندهٔ آنچه داده است چه جای ایذا کننده بدان چه منت نهادن وایذا کردن بحکم کریمه ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی ابطال کند صدقه را واما که مراد آن است که در آمدن در بهشت که بجهت صدقه وعطا متوقع بود بجهت بطلان صدقه واقع نگردد یا بشومی این شنیعه از آن سعادت محروم می گردد ومراد در آمدن با سابقان ومقربان است والا در آمدن بهشت هر مومن را مرجو است ولا عاق وهمچنین در نیاید در بهشت آزار کنندهٔ والدین واقربا را بی جهت شرعی کذا قیل واحتمال دارد که عاق را مخصوص آزار کنندهٔ والدین داریم چنانکه متعارف است وقاطع صلهٔ رحم را در منان داخل داریم یعنی منت نهنده بر خویشان ونزدیکان با آنچه احسان میکند بایشان وبعضی گویند که منان از من است بمعنی قطع یعنی قطع کنندهٔ رحم ولا مدمن خمر ودر نمی آید بهشت را دایم خورندهٔ شراب وعادت کننده بدان رواه النسائی والدارمی

وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تعلموا من انسابکم بیاموزید از نسبهای خود ما تصلون به ارحامکم آن قدر که پیوند کنید بدان رحمهای خود را یعنی آبا واجداد وامهات وجدات واولاد ایشان از ذکور واناث بشناسید ونامهای ایشان یاد دارید تا ادای حقوق الارحام را که بایشان صله باید نمود بدانید که دانستن آن ضروری ونافع است فان صلة الرحم محبة فی الاهل زیرا که پیوند کردن ونیکی نمودن برحم جای وجود محبت ومحل دوستی است در خویشان ومتعلقان ومحبة را بکسر حا خوانده اند بر وزن مظنة بکسر ظا مثراة فی المال بفتح میم وسکون مثلثه از ثروت بمعنی کثرت مال یعنی صله رحم سبب کثرت وبرکت است در مال چنانکه سابقا گذشت که سبب فراخی در رزق است منسأة فی الاثر بفتح میم وسکون نون وفتح همزه یعنی سبب تاخیر در اجل ودرازی عمر است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب

وعن ابن عمر ان رجلا اتی النبی مردی آمد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله انی اصبت ذنبا عظیما من رسیده ام گناهی بزرگ را فهل لی من توبة پس آیا هست مرا عملی که سبب توبه ورجوع الهی تعالی گردد بر من برحمت وآمرزیده شود آن گناه قال هل لك من ام فرمود آن حضرت آیا هست ترا مادری از بادران یعنی مادر یا جده قال لا گفت آن مرد نیست مرا مادری قال گفت آن حضرت وهل لك من خالة وآیا هست ترا خاله از خالها قال

نعم گفت آری خاله هست قال فبرها گفت آن حضرت پس نیکی کرد با وی تا آمرزیده شود آن گناه تو از اینجا معلوم میشود که صلهٔ رحم سبب کفارت گناهان شود اگرچه کبیره نیز باشد یا آن حضرت آن را در خصوص این مرد بوحی معلوم کرد و نیز معلوم شد که خاله حکم مادر دارد رواه الترمذی وعن ابی اسید بضم همزه وفتح سین الساعدی قال روایت است از ابو اسید ساعدی که گفت بینا نحن عند رسول الله صلی الله علیه واله وسلم در اثنای آنکه ما نزد پیغمبر خدا بودیم صلی الله علیه واله وسلم اذ جاء رجل من بنی سلمة ناگاه آمد آن حضرت را مردی از بنی سلمه بکسر لام نام بطنی است از قبایل انصار وگفته اند که سلمه بکسر لام در عرب غیر این بطن از انصار نیست وسلمه بفتح لام بسیار است فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله هل بقی من بر ابوی شیء آیا باقی مانده است از نیکی پدر و مادر من چیزی یعنی در زندگی بر والدین هرچه توانستم کردم آیا باقی مانده است از برای ایشان چیزی ابرهما به بعد موتهما که بکنم آن را پس از مردن والدین یعنی پس از موت والدین هم بر با ایشان صورت دارد قال نعم فرمود آن حضرت آری باقی مانده است از بر بعد موت والدین الصلوة علیهما والاستغفار لهما رحمت فرستادن بر ایشان و دعا کردن و آمرزش خواستن از حق تعالی مر ایشان را وانفاذ عهدهما من بعدهما و روان کردن عهد و وصیت ایشان بعد از وفات ایشان وصلة الرحم التی لا توصل الا بهما و صلهٔ رحم که کرده نمی‌شود مگر بسبب محبت خالص ایشان و حق ایشان و طلب رضای ایشان که رضای حق منوط است بدان نه بجهت غرضی و غایتی دیگر که طلب قرب و منزلت یا وسیلهٔ مال و جاه نزد ایشان باشد چنانکه طاعت پروردگار تعالی خالصا برای طلب رضای وی باید کرد نه برای غرضی و عوضی واکرام صدیقهما و بزرگ داشتن دوستان والدین را و احسان کردن با آنها چنانکه در فصل اول در حدیث ابن عمر گذشت رواه ابو داود وابن ماجة وعن ابی الطفیل نام او عامر بن واثله است آخر صحابه در موت بود وی رضی الله عنه از تابعان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قال رأیت النبی گفت دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقسم لحما بالجعرانة بخش می‌کرد گوشتی را در موضعی که نام وی جعرانه است بکسر جیم و عین و تشدید را موضعی مشهور است بر یک مرحله از مکه و آن حضرت بعد از فتح حنین شانزده روز آنجا بوده و قسمت اموال نموده اذ اقبلت امرأة حتی دنت الی النبی ناگاه پیش آمد زنی تا آنکه نزدیک شد بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فبسط لها رداءه پس بگسترانید آن حضرت برای نشستن آن زن ردای مبارک خود را فجلست علیه پس نشست آن زن بر وی فقلت من هی ابو الطفیل میگوید چون این چنین تعظیم آن زن از حضرت وی مشاهده کردم با حاضران مجلس شریف گفتم کیست این زن فقالوا پس گفتند حاضران هی امه التی ارضعته این مادر رضاعی آن حضرت است که شیر داده او را از اینجا معلوم شود که حق رضاع نیز موجب اکرام و اهتمام است و نیز رعایت حقوق سابق و اکرام مصاحبان قدیم واجب است رواه ابو داود

الفصل الثالث عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال بینما ثلثة نفر یتماشون در اثنای آنکه سه کس با یکدیگر میرفتند اخذهم المطر درگرفت ایشان را باران فمالوا الی غار فی الجبل پس میل کردند آنها بسوی غاری که در کوه بود و پناه بردند بدان فانحطت علی فم غارهم صخرة من الجبل پس فرود افتاد بر دهان غار ایشان سنگی بزرگ از آن کوه فاطبقت علیهم پس پوشید ایشان را فقال بعضهم لبعض پس چون درماندند که چه علاج باید کرد بیکدیگر گفتند انظروا اعمالا عملتموها لله صالحة بنگرید کارهای را که کرده اید شما از برای خدا که آن کارهای نیک باشد و لایق قبول درگاه مولی تعالی باشد یعنی خالص بوجه الله کرده باشید بی شائبه ریا و غرض فادعوا الله بها پس بخوانید خدا را و توسل کنید بدان اعمال لعله یفرجها امید است که گشادگی دهد وی تعالی شما را از این تنگی و شدت که از این صخره پیش آمده فقال احدهم پس گفت یکی از این سه نفر اللهم انه کان لی والدان شیخان کبیران خداوندا بتحقیق بود مرا پدر و مادر پیر بزرگ ولی صبیة صغار و حال آنکه بودند مرا کودکان خورد و صبیه بکسر صاد و سکون با و فتح یا جمع صبی و صغار جمع صغیر کنت ارعی علیهم بودم من که میچرانیدم گوسفندان را که انفاق میکردم شیر آن را بر این خوردان فاذا رحت علیهم فحلبت پس چون می درآمدم شبانگاه بر این خوردان پس میدوشیدم گوسفندان را بدأت بوالدی آغاز می کردم به پدر و مادر خود و نخست شیر را نزد ایشان می بردم اسقیهما قبل ولدی می نوشانیدم ایشان را پیش از اولاد خود وانه قد نأی بی الشجر و بدرستیکه بتحقیق دور برد مرا درختان یعنی روزی درختان که چراگاه گوسفندان بودند دورافتادند و بچراگاه دور رفتم و در بعضی روایات ناء آمده بتاخیر همزه از الف و نای فنأ هر دو لغت مشهور است بمعنی دور افتادن فما اتیت حتی امسیت پس نیامدم بخانه تا آنکه شام کردم یعنی شب افتاد و دیر توانستم آمد فوجدتهما قد ناما پس یافتم مادر و پدر را که بتحقیق خواب کرده اند فحلبت کما کنت احلب بضم لام من نصر پس دوشیدم گوسفندان را چنانکه عادت بود که می دوشیدم فجئت بالحلاب پس آوردم ظرف شیر را یا شیر را حلاب بکسر حا هر دو معنی آمده فقمت عند رؤسهما پس ایستادم نزدیک سر مادر و پدر و در بعضی روایات علی رؤسهما اکره ان اوقظهما در حالی که ناخوش دارم که بیدار کنم ایشان را واکره ان ابدأ بالصبیة قبلهما و ناخوش دارم که آغاز کنم بخوردان پیش از مادر و پدر والصبیة یتضاغون بضاد و معجمتین عند قدمی و خردان فریاد می کنند و می نالند از گرسنگی نزدیک هر دو پای من گویا در شریعت آن قوم حق نفقه مادر و پدر مقدم بود بر حق اولاد یا برابر بود و این مرد تقدیم میکرد مادر و پدر را و بعضی گویند شاید که مقدار سد رمق بخردان داده بود و بی تابی و فریاد

ایشان

ایشان برای زیادتی بود فلم یزل ذلک دابی ودابهم پس بود خواب کردن و ایستادن و فریاد کردن کار من و ایشان یعنی پدر و مادر خواب میکردند و خردان
فریاد میکردند و من ایستاده بودم حتی طلع الفجر تا آنکه برآمد فجر این مرد این حکایت از حال خود کرد و روی بخدا آورد و گفت خداوندا فان کنت تعلم انی فعلت
ذلک ابتغاء وجهک پس اگر هستی تو که میدانی که من کرده ام اینکار به محض طلب رضای تو فافرج لنا فرجة نری منها السماء پس بگشا برای گشادگی که
ببینیم از آن گشادگی آسمان را فافرج از باب نصر و از افعال هر دو خوانده اند و فرجه نیز بضم فا و فتح آن آمده ففرج الله لهم حتی یرون السماء پس بگشاد خدای تعالی
برای این قوم تا آنکه چنان شد که می بینند آسمان را و فرج به تشدید را و به تخفیف آن نیز آمده و در بعضی روایات بردلی نون آمده و چون مرد نخستین حکایت خود تمام کرد و از
تنگی گشادگی یافت قال الثانی گفت مرد دوم برای بیان کردار نیک که وی کرده بود اللهم انه کانت لی بنت عم احبها خداوندا بدرستی که بود مرا دختر عمی که دوست
میداشتم او را کاشد ما یحب الرجال النساء دوستی مثل سخت ترین دوستیهای مردان مر زنان را فطلبت الیها نفسها پس طلب نمودم بسوی وی نفس او را یعنی
میل کردم بسوی او و فرستادم کس را بسوی وی فابت حتی اتیها بمائة دینار پس سرکشی کرد وی از مطاوعت من تا آنکه بیارم او را و بدهم صد دینار فسعیت
حتی جمعت مائة دینار پس کسب و کار کردم تا آنکه بهم رسانیدم صد دینار را فی الصراح سعی دویدن و شتابی کردن و کسب و کار کردن فلقیتها بها پس
پیش آوردم او را آن صد دینار را فلما قعدت بین رجلیها پس هرگاه که نشستم میان دو پای آن زن برای جماع قالت یا عبد الله اتق الله گفت آن
زن ای بندهٔ خدا پرهیز کن و بترس از خدا ولا تفتح الخاتم و مگشا مهر امانت را یا کنایت از ازاله بکارت کرد فقمت عنها پس ترسیدم از خدا و در ایستادم
از وی اللهم فان کنت تعلم انی فعلت ذلک ابتغاء وجهک خداوندا پس اگر میدانی تو که من کردم آن را برای طلب رضای تو فافرج
لنا منها پس گشاده ما را ازین صخره ففرج لهم فرجة پس بگشاد خدای تعالی برای ایشان گشادگی و فرج به تخفیف را و تشدید آن نیز آمده وقال
الآخر و گفت مرد دیگر از آن سه مرد اللهم انی کنت استاجرت اجیرا خداوندا من بمزدوری گرفتم مزدوری را بفرق ارز به پیمانهٔ گشائی و فرق به
فتح فا و سکون را و فتح آن پیمانه که سیزده رطل و بعضی گویند پانزده رطل در وی گنجد و فتح را اکثر و اصوب است نزد اهل لغت و نزد محدثین بسکون اکثر است
و قاضی عیاض گفته روایت شیوخ ما باسکان و فتح هر دو است والفتح اکثر و در صراح گفته فرق و سکون و بحرکت پیمانهٔ اهل مدینه و آن شانزده رطل است و ارز
بفتح همزه و ضم را و تشدید زای و تخفیف آن و بضم هر دو به تشدید و تخفیف و بضم اول و سکون ثانی و رزبی همزه و ارز بنون بجای را نیز آمده نام دانهٔ مشهور
فی الصراح ارز برنج فلما قضی عمله پس چون تمام کرد آن مرد کار خود را قال اعطنی حقی گفت بده مرا حق مرا فعرضت علیه حقه پس پیش آوردم
بروی حق او را فترکه و رغب عنه پس بگذاشت حق خود را و اعراض کرد از آن فلم ازل ازرعه پس همیشه زراعت میکردم و او را که شالی بود تا آنکه حاصل
بسیار آورد حتی جمعت منه بقرا وراعیها تا آنکه بهم آوردم از حاصل زراعت گاوان و چرانندهٔ آن گاوان را درین روایت ذکر بقر و راعی
کرد باعتبار اکثر و اغلب و در روایت دیگر آمده که حاصل بسیار کردانیدم اجرت وی را تا آنکه بسیار شد اموال از شتر و گاو و گوسفند و غلام فجاءنی
پس آمد مرا آن اجیر فقال پس گفت اتق الله ولا تظلمنی بترس خدا را و ظلم مکن مرا و اعطنی حقی و بده مرا حق مرا فقلت اذهب الی ذلک
البقر وراعیها پس گفتم برو بسوی آن گاوان و چرانندگان آن حق تست فقال اتق الله ولا تهزأ بی پس گفت بترس خدا را و استهزا و سخریت مکن بمن فقلت
انی لا اهزأ بک پس گفتم بدرستی من استهزا نمی کنم تو فخذ ذلک البقر وراعیها پس بگیر آن گاوان را و چرانندگان آن را فاخذه فانطلق بها پس گرفت
این مال و متاع را پس برد آن همه اشیا را فان کنت تعلم انی فعلت ذلک ابتغاء وجهک فافرج ما بقی پس اگر میدانی خداوندا که من کرده ام آن را برای طلب
رضای تو پس بگشا آنچه باقی مانده ازین سنگ ففرج الله عنهم پس گشاد خدای تعالی آن سنگ را از ایشان و برهانید از آن محنت متفق علیه و از ین
حدیث معلوم شد استحباب توسل بصالح اعمال در حال شدت و کرب زیرا که مولی تعالی از ایشان قبول کرد و اجابت نمود و آن حضرت این را از آن قوم در معرض
ثنا و ذکر فضایل خبر داد و اگر استحباب نباشد جواز خود متیقن است اما باید دانست که این معامله بر ظاهر شریعت و مقتضای ایمانست که موجب صدق وعدهٔ
پروردگار تعالی و وثوق بدان اجر عمل را می طلبد و معامله می نماید اما آنکه مستغرق است در بحر حقیقت و مشاهده میکند شمول قدرت و فعل و توفیق الهی را خالی
است از وجود و رویت عمل خود و جزای آن او را کجا مجال اسناد فعل بذات خود و استحقاق جزای اوست وی همه از حق میداند و خود را درمیان نمی بیند عمل
بتوفیق اوست و جزا بفضل و تعالی شانه و عظم برهانه و نیز معلوم میشود مبالغه در فضل نفقه بر والدین و ایثار ایشان بر اهل و اولاد و احتراز و تحاشی از تکلیف
و مشقت ایشان و قصر همت بر راحت و آرام ایشان و نیز معلوم میشود که بیدار کردن کسی را که در خواب است مکروه بود خصوصا در محل ادب و تعظیم مگر برای
نماز و نزد فوات فرض و معلوم میشود که راحت خواب الذ و اطیب است از تناول طعام و معلوم میشود فضل عفت و پارسائی و باز داشتن نفس از محرمات خصوصا
نزد قدرت و عدم مانع و طلب نفس و خواهش وی خصوصا در شهوت فرج که هیجان وی غالب تر و سرکش ترین شهوات است بر عقل و مشکل ترین حالات است
بر مرد و نیز معلوم میشود که تصرف در مال غیر بی اذن وی جایز است اگر اجازت کند بعد از آن چنانکه مذهب حنفی است که تصرف فضولی جایز است و موقوف

است بر اجازت مالک و بعد از اجازت وی نافذ گردد و معلوم میشود که حسن عهد و ادای امانت و سماحت در معاملات امری فاصل و موصل است بتقرب و کرامت
نزد حق و معلوم میشود که دعای بنده بعد از وقوع بلا مستجاب و سبب دفع بلا و کشادن از تنگی سخت و ابتلاست و معلوم میشود که کرامات اولیا حق است چنانکه
مذهب اهل سنت و جماعت است رضوان الله علیهم اجمعین وعن معاویة بن جاهمة ان جاهمة جاء الی النبی صلی الله علیه واله وسلم جاهمه بن عباس
بن مرداس سلمی که از صحابه بود و پسر وی معاویه نیز از صحابه است نزد آن حضرت آمد فقال پس گفت یا رسول الله اردت ان اغزو خواستم که بغزا روم
وقد جئت استشیرك و بتحقیق آمده ام که مشاورت کنم ترا تو چه میفرمائی فقال هل لك من ام پس فرمود آن حضرت آیا هست ترا مادری قال نعم گفت آری
هست قال فالزمها فرمود پس لازم گیر او را و با وی باش فان الجنة عند رجلها زیرا که بهشت نزد پای مادر است یعنی در پای مادر باش که موجب در
آمدن بهشت است و این عبارت کنایت است از خضوع و تذلل که امر کرده اند بآن او لا در نسبت بوالدین پس در پای بودن صفت و لذا ست صفت
بهشت رواه احمد والنسائی والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عمر قال کانت تحتی امراة ابن عمر می گوید بود در عقد نکاح من زنی وکان
عمر یکرهها و بود عمر رضی الله عنه که ناخوش میداشت آن زن را فقال لی طلقها پس گفت مرا عمر طلاق ده آن زن را فابیت پس سر باز زدم من از امتثال این
امر و طلاق ندادم زن را فاتی عمر رسول الله پس آمد عمر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فذکر ذلك له پس ذکر کرد عمر آن واقع را مر آن حضرت را
فقال لی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم طلقها پس گفت مرا آن حضرت طلاق بده آن زن را رواه الترمذی وابوداود وعن ابی امامة
ان رجلا قال روایت است از ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است که مردی گفت یا رسول الله ما حق الوالدین علی ولدهما چیست حق مادر و پدر بر فرزند ایشان
قال گفت آن حضرت هما جنتك ونارك مادر و پدر بهشت و دوزخ تواند یعنی حق ایشان نیکی کردن است با ایشان و نا رنجانیدن ایشان زیرا که نیکی کردن با
ایشان سبب در آمدن بهشت و رنجانیدن ایشان موجب در آمدن دوزخ است رواه ابن ماجة وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم ان العبد لیموت والداه او احدهما بدرستیکه بنده هر آئینه میمیرد پدر و مادر وی هر دو یا یکی از آن دو وانه لهما عاق و حال آنکه بتحقیق آن بنده مر ایشانرا
رنجانیده و عقوق ورزنده است و ایشان ناراضی رفته اند از وی از عالم فلا یزال یدعو لهما ویستغفر لهما پس همیشه دعا میکند آن بنده مر پدر و مادر را و
آمرزش میخواهد از خدا مر ایشانرا حتی یکتبه الله بارا تا آنکه می نویسد او را خدای تعالی نیکی کننده با ایشان یعنی دعا و استغفار فرزندان مر والدین را بعد از مرگ
ایشان آن فایده دارد که اگر ناراضی رفته باشند هم حق تعالی ایشان را راضی میگرداند از وی و نام وی را در دیوان نیکی کنندگان به پدر و مادر و رضا جویندگان از ایشان می
نویسد وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من اصبح مطیعا لله فی والدیه کسیکه بامداد کند در حالی که فرمانبرداری کننده است
خدا را در حق مادر و پدر خود و بجای آرنده است حق ایشانرا اصبح له بابان مفتوحان من الجنة بامداد کند در حالی که ثابت است برای او دو در کشاده از بهشت فان
کان واحدا فواحدا پس اگر باشد یکی از مادر و پدر پس مفتوح یک در است و در بعضی نسخ واحد بنصب است ومن اصبح عاصیا لله فی والدیه اصبح له بابان
مفتوحان من النار وان کان واحدا فواحدا و کسیکه بامداد کند در حالی که بی فرمانی کننده است مر خدا را در حق مادر و پدر خود بامداد کند برای او دو در کشاده از
آتش دوزخ و اگر میت یکی از مادر و پدر پس مفتوح یک در است و از اینجا معلوم شود که طاعت و معصیت والدین چون بفرموده حق است در حقیقت طاعت
و معصیت اوست تعالی و تقدس قال رجل وان ظلماه گفت مردی از حاضران و اگر چه ظلم هم کنند مادر و پدر فرزند را قال فرمود آن حضرت وان ظلماه
وان ظلماه وان ظلماه سه بار مکرر فرمود از برای تاکید و مبالغه و مراد بظلم در امور دنیاویه است نه دینیه چه طاعت والدین اگر مخالف دین باشد روا نبود وعنه
ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال و هم روایت است از ابن عباس رضی الله عنهما که آن حضرت فرمود ما من ولد بار ینظر الی والدیه
نظرة رحمة نیست هیچ فرزندی نیکی کننده بوالدین که نگاه کند بسوی ایشان نگاه کردن بر وجه رحمت و محبت الا کتب الله له بکل نظرة حجة مبرورة مگر آنکه
بنویسد مر او را خدای تعالی در برابر نگاه کردن حجی مقبول افتاده و در کتاب حج گذشت که جزای حج مبرور نیست مگر بهشت و معنی حج مبرور نیز همانجا معلوم شد و قال ان مقبول
است قالوا چون آن حضرت نظر کردن بوالدین را این چنین جزای ذکر کرد صحابه بطریق استعظام و استبعاد گفتند وان نظر کل یوم مائة مرة و اگر چه نگاه کند هر روز
صد بار قال نعم گفت آری و اگر چه نظر کند هر روز صد بار و از برای رفع و رد استبعاد ایشان فرمود الله اکبر واطیب خدا بزرگ تر و پاک تر است از آنچه در گمان شماست
که نوشته نمیشود به هر نظر ولد حج مبرور وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کل الذنوب یغفر الله منها ما شاء همه گناهان می آمرزد خدای تعالی
از آن گناهان هر چه میخواهد الا عقوق الوالدین مگر رنجانیدن مادر و پدر فانه یعجل لصاحبه پس بدرستیکه الله تعالی شتاب میکند عقوبت را مر صاحب
عقوق را فی الحیوة قبل الممات هم در زندگانی پیش از مردن با آنچه می کند در آخرت از عقوبت و این نهایت تشدید و تغلیظ است بر عقوق وعن سعید
بن العاص نام دو کس است پوشیده نماند که این سعید را سعید ابن العاص خواندن بسبب نسبت بجد است یکی اکبر و آن سعید بن العاص ابن امیه بن عبد شمس بن
عبد مناف است قدیم الاسلام اسلام آورد بعد از ابی بکر صدیق و دیگری اصغر و آن سعید بن احیحه بضم همزه و تشدید ساکنه و دو حای مهمله بن سعید بن العاص بن امیه و

وی در وقت وفات آن حضرت هشت ساله بود و دید آن حضرت را و روایت کرد از وی و این حدیث اوست بار وایت پدر کلان او قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم حق کبیر الاخوة علی صغیرهم ادب و حرمت بزرگ از میان برادران بر برادر خورد ایشان حق الوالد علی ولده هم چو حق پدر است
بر فرزند روی البیهقی الاحادیث الخمسة فی شعب الایمان روایت کرده بیهقی این پنج حدیث را از حدیث انس تا حدیث سعید بن العاص در شعب الایمان
باب الشفقة والرحمة علی الخلق فی الصراح شفقت مهربانی شفق کذلک اشفاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مهربانی بروی صلته تعدی یقال اشفق علیه فهو مشفق و شفیق علیه و
بمعنی ترسیدن از کسی یقال اشفق منه ای خاف انتهی و طیبی گفته اشفاق بمعنی خوف است و شفقت و شفق اسم است ازان و بمعنی عنایت مختلط بخوف نیز آمده و زیرا که
مشفق میترسد که مکروهی بمشفق علیه نرسد و رحمت بخشودن و مهربانی کردن و مرحمت کذلک و رحم بضم را با سکون حا و ضم آن نیز بمعنی رحمت آید و ترحم نیز باین معنی است
یقال رحمته و ترحمت علیه و رحموت نیز مشتق از رحمت است از برای مبالغه چنانچه رهبوت از رهب و جبروت از جبر و رحمان و رحیم از اسماء الهی اند از برای مبالغه در رحمت
و تکرار نیز برای مبالغه است چنانچه گویند جاد مجد و مبالغه در رحمان اشد و اقوی است بمعنی متصف برحمتی که فوق آن متصور نباشد و لهذا مخصوص است بباری تعالی
و بر غیر او اطلاق نتوان کرد و رحیم بر غیر وی سبحانه نیز اطلاق توان کرد و کریمهٔ قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن دلیل این تخصیص است الفصل الاول وعن جریر
بن عبد الله صحابی مشهور حسن الصورت والسیرت قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یرحم الله من لا یرحم الناس رحمت نمیکند خدا تعالی
برحمت خاص کامل خود کسی را که رحمت نمیکند او آدمیان را متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت جاء اعرابی الی النبی آمد بادیه نشینی که
اکثر جفا کار و درشت خوی باشند بسوی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و دید حاضران را که بوس می کنند خردان را فقال پس گفت اتقبلون الصبیان فما نقبلهم
آیا بوس می کنید شما خردان را پس ما خود بوس نمی کنیم ایشان را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم او املک لک ان نزع الله من قلبک الرحمة آیا مالک
میشوم من نهادن رحمت را در دل تو اگر بکشد الله تعالی از دل تو رحمت را یعنی چون وی تعالی در دل تو رحمت و شفقت ننهاد من نتوانم نهاد مقصود زجر و توبیخ است بر کمی
واشارت بآنکه در دلها رحمت نهاده و آفریده حق است اگر وی نیافرید و ننهاد دیگری نتواند نهاد و این معنی بر تقدیر کسر همزهٔ آن است و در اکثر روایات بفتح همزه آمده و معنی چنان
شود که من مالک نیستم دفع و ازاله کشیدن حق رحمت را از دل تو یعنی چون وی تعالی رحمت را از دل تو کشید من آن را دفع نتوانم کرد و ازاله نمود و مآل معنی هر دو روایت
یکی است تفاوت در توجیه اعراب است متفق علیه وعنها قالت و هم از عائشه روایت است که گفت جاءتنی امراة ومعها ابنتان لها تسألنی
آمد مرا زنی و با آن زن دو دختر بود مرا و را سوال میکرد آن زن و میخواست چیزی از من فلم تجد عندی غیر تمرة واحدة پس نیافت آن زن نزد من جز یک خرما فاعطیتها
ایاها پس دادم آن زن را آن تمره را فقسمتها بین ابنتیها پس قسمت کرد خرما را در میان هر دو دختر خود آن زن و به هر یک نیمه از آن داد ولم تاکل منها و خود نخورد
چیزی از آن ثم قامت فخرجت پس برخاست آن زن و بیرون رفت از آنجا فدخل النبی پس درآمد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فحدثته پس گفتم
قصهٔ آن زن را با آن حضرت فقال پس گفت در بیان فضیلت نیکی کردن به دختران من ابتلی کسی که مبتلا گردانیده شود و آزمایش کرده شود من هذه البنات
بشئ از جنس این دختران به چیزی یعنی یکی یا دو یا بیشتر و عبارت ابتلا بجهت آنست که وجود بنات در عرف و عادت مکروه و گران می باشد فاحسن الیهن نیکی
نیکی کند بسوی ایشان کن له سترا من النار باشند این دختران و نیکی کردن با ایشان مر آن کس را پرده از آتش دوزخ و حاجز و مانع از درآمدن آن و اختلاف کرده اند علما
دران که مراد ابتلا و امتحان بمجرد وجود دختران است یا بآنچه صادر شود از ایشان از محنت و ایذا و صبر کردن بران و ظاهر اول است و نیز مراد از احسان قدر واجب
است از نفقه یا زیاده بران و ظاهر ثانی است و شرط احسان آن است که موافق شرع باشد و مستمر و دایم گردد تا جدا شدن ایشان بتزویج یا موت متفق علیه و
عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من عال جاریتین کسی که غمخواری کند دو دختر را و استادگی نماید بنفقه و کسوت رسانیدن ایشان را حتی
تبلغا تا آنکه برسند آن دو دختر بحد بلوغ جاء یوم القیمة می آید آن کس در روز قیامت انا و هو هکذا در حالی که من و وی بهم باشیم هم چنین وضم اصابعه و
فراهم آورد آن حضرت برای بیان معنی هکذا و کیفیت بهم بودن آن کس و آن حضرت انگشتان خود را و مراد دو انگشت است که سبابه و وسطی است یعنی هم چنانکه این دو
انگشت را بهم پیوسته می بینید من و آنکس که عیال داری دو دختر کند روز قیامت هم چنین باشیم مراد مقارنت و مصاحبت در جنت است یا در محشر و مواطن دیگر والله اعلم
و بدانکه در حدیث دیگر فرموده است برانگیخته شده ام من و روز قیامت هم چو این دو انگشت و احتمال گفته اند یکی آنکه بیان معنی اتصال و مقارنت دیگر تقارب و
تعاقب بمقدار تقدم وسطی بر سبابه اما درین حدیث بیان این دو احتمال نکرده اند و ظاهر درینجا ارادهٔ ضم و مقارنت و پیوستن است و اگر تقارب و تعاقب در درآمدن
بهشت مراد داشته اند نیز صورتی دارد و بر هر تقدیر مراد مبالغه و تاکید فضل عیال داری دختران است والله اعلم رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم الساعی علی الارملة سعی نماینده در تحصیل مونت ارمله و انفاق کننده بر ایشان و ارمله بفتح همزه و میم زن بی شوهر خواه تزوج کرده باشد پیش
ازین بشوهری یا نه و بعضی گفته زنی که مفارقت کرده از وی شوهر بموت یا بطلاق کذا قال الطیبی و در قاموس گفته مرد ارمل و زن ارمله بمعنی محتاج و مسکین و جمع ارامل و
ارامله در صراح گفته ارمل مرد بی زن و ارمله زن بی شوهر ارامل بیوگان و درویشان و محتاجان و اصل اشتقاق این لفظ از رمل است بمعنی فرو رفتن توشه از دست و

بی باران شدن سال و مراد در حدیث زن بی مرد است نه مسکین بقرینهٔ ذکر والمسکین میفرماید که سعی نماینده و کوشش کننده در تحصیل موت بیوه‌ها و مسکینان کالساعی فی سبیل
الله مانند سعی کننده و انفاق کننده در راه خدا است که غزا و حج است واحسبه قال ظاهر لفظ مصابیح و مشکوة آنست که این قول ابی هریره است که گفت گمان میبرم
آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم که گفت کالقایم لا یفتر بضم تا و کالصایم لا یفطر سعی کننده برای او و مسکین مانند شب خیز نیست برای نماز که سستی نمی کند و فتور
واقع نمی شود در شب خیزی او و مانند روزه دار است که هرگز افطار نمیکند و همیشه روزه میدارد و در بعضی حواشی نوشته که این قول یعنی واحسبه قال الخ قول عبد الله بن
مسلمه قعنبی است که شیخ بخاری و مسلم است و راوی این حدیث است از امام مالک که گفت گمان میبرم مالک را که گفت کالقایم لا یفتر وکالصایم لا یفطر وقد بر متفق علیه
وعن سهل بن سعد صحابی مشهور است ساعدی که قبیله ایست از انصار آخر من مات من الصحابة بالمدینة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا وکافل
الیتیم له ولغیره من و کسی که متکفل امر یتیم است و مربی اوست خواه آن یتیم از آن او باشد و از اقربای او که غمخواری وی بر وی بحکم صلهٔ رحم واجبست چنانکه پسر پسر که
پدرش مرده باشد یا پسر برادرش و مانند آن یا از آن غیر وی باشد از مردم اجانب بر هر تقدیر ثواب کفالت یتیم و تربیت وی آن قدر است که میفرماید من و کافل یتیم
فی الجنة هکذا مقارن و مصاحبیم در بهشت این چنین واشار بالسبابة والوسطی وفرج بینهما شیئا و اشارت کرد آن حضرت برای بیان کیفیت معیت
بانگشت سبابه و انگشت میانه و گشادگی کرد میان این هر دو انگشت اندکی رواه البخاری و ازین معلوم شود که مراد مقارنت در بهشت است و ضم اصابع که در حدیث انس واقع
شده نافی از فرجه است یا رب مگر ثواب غمخواری دختران بیشتر از کفالت یتیم بود و مقارنت در اول قوی‌تر از ثانی و مراد اول در جمیع مواطن و در ثانی مخصوص بجنت که آخر مواطن و
مرجع و مصیر بدوست والله اعلم وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری است اول من ولد فی الانصار بعد الهجرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم تری المومنین فی تراحمهم می بینی و می یابی تو ای مخاطب حال مسلمانان را در رحم کردن بعضی از ایشان بر بعضی باخوت ایمانی بی وجود سببی دیگر و توادهم
و در رعایت احوال بعلاقهٔ محبت و صلهٔ مودت که بیکدیگر دارند مثل زیارت کردن یکدیگر و هدیه بیکدیگر فرستادن و تعاطفهم و در مهربانی و اعانت کردن بیکدیگر
بجهت رقت و مشاهدهٔ حال ضعف و ناتوانی و مسکنت و امثال آن کمثل الجسد هم چو حال تن است اذا اشتکی عضوا چون شکایت کند جسد یک اندام را
یعنی بیمار کرد یک اندام وی شکایت و شکوی بمعنی گله کردن و بمعنی بیماری نیز آید و عضوا در اکثر روایات بنصب آمده و در بعضی برفع نیز خوانده اند و عضو بالضم
والکسر اندام اعضا جماعت کذا فی الصراح تداعی له سایر الجسد میخوانند یکدیگر را بجهت آن عضو باقی اعضای جسد و موافقت می کنند اعضا بیک دیگر در
تالم و مشقت تداعی یکدیگر را خواندن تا اتفاق کنند بر کاری بالسهر والحمی به بیداری و تپ و درین معنی گفته است بیت بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش
ز یک گوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المومن
کرجل واحد مجموع مسلمانان همه در حکم یکمرد و یک شخص اند ان اشتکی عینه اگر شکایت میکند آن مرد دیدهٔ چشم خود را اشتکی کله شکایت میکند همه بدن خود را و ان
اشتکی راسه اشتکی کله و اگر شکایت میکند سر خود را شکایت میکند تمام بدن خود را و لفظ عینه و راسه و کله بنصب و رفع هر دو آمده رواه مسلم
وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال المومن للمؤمن کالبنیان مسلمان مر مسلمان دیگر را مانند بنا است یعنی مجموع مسلمانان حکم یک بنا
دارند درین معنی که یشد بعضه بعضا سخت میگرداند و محکم میدارد بعضی اجزای بنا بعضی اجزای دیگر را هم چنین مسلمانان نیز باید که در تقویت و تایید یکدیگر باشند ثم
شبک بین اصابعه پس درآورد آن حضرت انگشتان یک دست خود را در انگشتان دست دیگر از برای تمثیل اتصال و اشتباک مسلمانان بیکدیگر در تعاون
و امداد بعضی مر بعضی را و این همه در آنچه حرام و مکروه نباشد و موجب اثم نگردد متفق علیه وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان اذا
اتاه السائل او صاحب الحاجة قال و هم از ابی موسی آمده که روایت میکند از آن حضرت که بود چون می آمد او را سایلی یا خداوند حاجت میگفت اشفعوا
شفاعت کنید و درخواست کنید فلتوجروا تا حاصل کرده برای شما اجر شفاعت فلتوجروا بصیغهٔ مجهول بکسر لام و سکون آن ویقضی الله علی لسان رسوله
ما شاء و حکم میکند خدای تعالی بر زبان پیغمبر خود هر چه میخواهد یعنی شما شفاعت میکرده باشید تا اجر آن حاصل کنید خواه شفاعت شما قبول افتد یا نه که آن بتقدیر الهی
و حکم اوست و از ملاحظه آنکه شاید شفاعت شما قبول نیفتد ترک آن نکنید و ثواب آن را از دست ندهید و باید دانست که شفاعت در حد و بعد از رسیدن بامام
جایز نبود و پیش از رسیدن بوی جایز و در تعزیر جایز است مطلقا و این همه بر تقدیری که مشفوع فیه موذی و شریر نباشد متفق علیه وعن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انصر اخاک ظالما او مظلوما یاری ده و اعانت کن مر برادر مسلمان را ظالم باشد یا مظلوم فقال رجل پس گفت
مردی یا رسول الله انصره مظلوما یاری میدهم او را در حالی که مظلوم است و کیفیت این معلوم است فکیف انصره ظالما پس چگونه یاری دهم او را در حالتی که
ظالم است کیفیت این معلوم نمی شود قال گفت آن حضرت تمنعه من الظلم کیفیت یاری دادن ظالم آنست که منع می کنی و باز میداری او را از ظلم فذلک
نصرک ایاه پس آن باز داشتن تو وی را از ظلم نصرت دادن تست او را یعنی بر شیطان و نفس که باعث اند او را بر ظلم متفق علیه وعن ابن عمر ان رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم قال المسلم اخو المسلم مسلمان برادر دینی مسلمانست که شریعت حکم اخوت داده و شارع صلی الله علیه وآله وسلم حکم اب لا یظلمه

میکند مسلمانی مسلمان دیگر را یعنی نباید که ستم کند و اصل معنی ظلم وضع الشیء فی غیر موضعه است و آن شامل است صغیره را بلکه مباح را که مناسب و لائق نباشد کردن آن در حرف کذا قالوا و لایسلمه بضم یا و سکون سین و بنداز داورا در هلکه و نگذارد وش در دست دشمن بلکه نصرت کند و یاری دهد اورا ومن کان فی حاجة اخیه کان الله فی حاجته و هر که باشد سعی کننده در قضای حاجت برادر مسلمان باشد خدای تعالی در قضای حاجت وی ومن فرج عن مسلم کربة و هر که بگشاید از مسلمانی اندوهی را قال فی الصراح کربت بضم کاف و سکون را و کرب بفتح کاف اندوه که دم باز گیرد ازوی فرج الله عنه کربة من کربات یوم القیمة بگشاید خدای تعالی از وی اندوهی عظیم از اندوههای روز قیامت که نفس نتواند زد دران ومن ستر مسلما ستره الله یوم القیمة و کسی که پرده پوشی کند مسلمانی را بپوشد عیبها و گناهان او را بپوشد خدای تعالی عیبهای او را روز قیامت بپوشیدن آن از اهل موقف و ترک محاسبه و اخفای ذکر آن و گفته اند که ستر که مستحسن و محمود و نسبت به اهل عزت و حیا است که عیب ایشان مستور است اگر کاری ناشایسته می کنند در پردهٔ حیا آنرا مستور می دارند اما آنکه پرده از روی حیا برداشته و بایذا و فساد معروف شده و علانیه معصیت می ورزد انکار روی واجب است و منع و زجر و تشنیع وی لازم و اگر بمنع ممتنع نگردد رجوع بولاة و حکام باید کرد که اورا از ایذای مردم و فساد در دین باز دارند و اما جرح رواة و شهود و حکام و ظلمه از برای صیانت دین و حفظ حقوق ناس امری واجب و لازم است و آن باب تبکیت ستر و کشف عیوب نه متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المسلم اخو المسلم مسلمان برادر مسلمان است در دینی لایظلمه ولا یخذله خذلان ترک نصرت و یاری دادن پس لایخذله بفتح یا و ضم دال در معنی لایسلمه باشد که گذشت ولا یحقره و خرد نشمرد و خوار نداردو بنظر کم ننگرد مسلمان را اگرچه فقیر و ضعیف و ناتوان و مسکین و نامراد و خراب و عریان و لاشی باشد چه داند که قدر او نزد خدا چیست و عاقبت کار او چه اهل لا اله الا الله همه اهل عزت اند فلله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لایعلمون بهر وجه عزت ایمانی ایشان از دست نباید داد و انتسابی که بجناب عزت دارند رعایت باید نمود خصوصاً آنها که نور علم و عبادت ضمیمهٔ آن ساخته بصفت نور علی نور متصف شده اند اکثر و برانی حال و گرفتاری بی خبران و وبال اهل غنا خصوصاً ارباب دنیا و جاه که در ظلمت کبر و نفسانیت و چاه غفلت افتاده از مشاهدهٔ این نور محروم و محجوب مانده گرفتار ظلمات بعضها فوق بعض گشته اند باین سبب است اصل کار که باعث عزت و نجات در دنیا و آخرت است محبت فقرا و حب مساکین است که سید سادات عالم و اعز و اشرف بنی آدم صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین آن را در دعای خود میخواهد و مامور گشت نظر بر صحبت و مجالست با ایشان فقیر و فقرا در اصل برگزیده و نواختهٔ آن آستانه و بلند و سرفراز گردانیدهٔ آن درگاه اند دیگر چه گوید مجال اطناب درین باب فراخ است و العاقل تکفیه الاشارة اللهم ارزقنا ولا یحقره در اکثر روایات بفتح یا و سکون حاء مهمله و کسر قاف خوانده اند از حقر و حقریة بمعنی خرد دیدن و خوار داشتن از باب ضرب و در بعضی روایات ولا یخفره آمده بضم یا و سکون خاء معجمه و کسر فا از اخفار بمعنی ازاله خفر که بمعنی امن و عهد و سلامت است یعنی غدر نکند و خیانت نورزد در حق وی هم چنین است بلفظ یحقر که در آخر حدیث واقع شده قاضی عیاض مالکی گفته که صواب اول است و در بعضی روایات یحتقر نیز آمده بعد از ان فرمود که التقوی ههنا و یشیر الی صدره ثلث مرار تقوی و پرهیزگاری ازینجا است و اشارت میکرد آن حضرت بسوی سینهٔ مبارک خود سه بار یعنی تقوی در سینه است و کار باطن است و مقصود ازین جمله تاکید و تقویهٔ جملهٔ سابق است یعنی محل تقوی قلب است و امری مخفی است پس چگونه حقارت مسلمانی کنند و حقیقت حال وی معلوم نه یا مراد آنست که چون تقوی در دل است پس هر که مدد وی تقوی باشد مسلمانرا حقارت نه کند چه متقی حقارت کردن مسلمان نباشد و معنی اول مناسب تر و ظاهرتر است کما لایخفی بحسب امرئ من الشر ان یحقر اخاه المسلم بس است مسلمانرا از بدی حقارت کردن برادر مسلمانرا یعنی این معنی تمام است در بدی دیگر حاجت نیست کل المسلم علی المسلم حرام همه چیز مسلمان بر مسلمان حرام است دمه وماله وعرضه خون وی و مال وی و آبروی وی یعنی باید که کاری نکند و سخنی نگوید که خون ریخته شود و مال وی تلف گردد و آبروی وی برود و شامل همه بدیها و کلیهٔ این است و این حدیث از جوامع الکلم است که از خواص خاتمیهٔ محمدیه است صلی الله علیه و آله وسلم وعن عیاض بن حمار صحابی است ذکر احوال او در آخر فصل اول از باب المفاخرة والعصبیة گذشت قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اهل الجنة ثلثة سه کس اند یعنی آنها که لایق و سزاوار اند که بسابقان و مقربان بهشت در آیند ذو سلطان مقسط متصدق موفق اول خداوند سلطنت و غلبه عادل احسان کننده بر مردم توفیق داده شده بخیرات و موفق آن را گویند که آماده کرده شده برای وی اسباب خیر و گشاده شده بر روی وی درهای نیکی ورجل رحیم رقیق القلب لکل ذی قربی ومسلم دوم مرد مهربان نرم دل مر هر خداوند قرابت را و هر مسلمان را یعنی مهربان بر خویش و بیگانه وعفیف متعفف ذو عیال سوم مرد پارسا باز ایستاده از حرام پارسائی نماینده به باز آمدن از حرام و ننگ کردن از سوال و اظهار فقر خداوند عیال که نمیدارد او را عیال بر ارتکاب سوال و افتادن در کسب حرام چنانکه در قرآن در شان اینها گفته یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف واهل النار خمسة و دوزخیان پنج کس اند یعنی آنها مستحق عذاب اند بشومی این افعال شنیعه خود مقصود تقبیح و تشنیع این افعال و تغلیظ و تشدید است بران چنانکه در قرینهٔ سابقه مدح و تحسین افعال مذکوره بود الضعیف الذی لا زبر له اول سست خرد که نیست عقل و رای مر او را که باز دارد او را از کار ناشایسته و ثبات و استقامت نیست مراو را نزد شهوت و صبر نمی تواند کرد از معاصی و قبایح و نگاه نمی تواند داشت خود را ازان

ستم نکند و رواه م

رواه مسلم
بهشتیان

الذين هم فيكم تبع بيان الذى لا زبر له است بذكر نوعى از ان بطريق تمثيل والذى اگرچه بلفظش مفرد است در معنى جمع است باعتبار اراده جنس يعنى آن كسانى كه در شما تابع وخادم اند وميسكرو ند كردامرا واغنيه از شما ومطمح نظر ومطمع باطن ايشان نيست مگر پركردن شكم و پوشيدن جامه اگرچه از شبهه وحرام باشد لا يبغون اهلا ولا مالا طلب نميكنند اهل وعيال را و نه مال را كه بكسب حلال حاصل كنند و رغبت ندارند دران بلكه مقصور است همت ايشان بر مآكل ومشارب وملابس اگرچه حرام بود واين هم از ضعف وسستى راى است والخائن الذى لا يخفى له طمع وان دق الاخانه دوم از اهل نار مردى بى ديانت است كه پوشيده نيست مر او را چيزى كه طمع توان كرد در وى اگرچه چيزى باريك وقليل باشد مگر آنكه ميجويد وتفحص ميكند آنرا تا بيابد ومطلع كردد بران وخيانت كند آنرا وبعضى گويند خفا بمعنى ظهور نيز آمده يعنى خائنى كه ظاهر نمى شود مر او را چيزى كه طمع توان كرد در وى مگر آنكه خيانت ميكند آن را ورجل لا يصبح ولا يمسى سوم مرديست كه صبح نمى كند وشام نمى كند الا وهو يخادعك عن اهلك ومالك مگر آنكه وى فريب ميدهد ترا بجهت عيال تو ومال تو يعنى هر صبح وشام كار او خداع است كه طمع دارد در اهل ومال تو وظاهر ميكند عفت وامانت را در مكر وفريب تا آنكه در باطن خيانت ميكند دران وذكر البخل والكذب وذكر كرد آن حضرت در مقام تعداد اهل نار بخل را يعنى بخيل را وكذب را يعنى كاذب را و فرمود ديگر از دوزخيان بخيل وكاذب است ولیکن راوى اين چنين عبارت آورد كه ذكر البخل او الكذب ونكفت والبخيل والكاذب چنانكه گفت الضعيف والخائن غالبا نسيان كرد راوى خصوص لفظى را كه آن حضرت صلى الله عليه وآله وسلم فرمود يعنى چيزى ذكر كرد كه مبنى بخل يا كذب از ان مفهوم گشت خواه اين چنين فرمود كه والبخيل والكاذب باللفظى ديگر گفت وقول او والكذب در اكثر روايات بلفظ او آمده ودر بعضى والكذب بواو نيز آمده ودر تقدير او شك راوى است يعنى چهارم بخيل را ذكر كرد يا كاذب را وبرين تقدير پنجم والشنظير بكسر شين معجمه وسكون نون وكسر ظاء معجمه وسكون تحتانيه الفحاش يعنى بد خلق بحث گوى از حد گذراننده بدى را در كلام واگر بواو باشد عدد پنج بكذب تمام ميشود و شنظير الفحاش را البته بنصب بايد خواند يعنى ذكر كرد بخيل را وكاذب را وذكر كرد وصف ايشان الشنظير الفحاش را وبر تقدير او مرفوع باشد بر طرز سابق عطف بر رجل ومنصوب نيز شد عطف بر البخل والكذب يعنى ذكر كرد در مرتبه چهارم بخيل را يا كاذب را وذكر كرديم الشنظير الفحاش را وظاهر رفع است فتامل رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والذى نفسى بيده سوگند بخداى كه بقاى ذات من در دست قدرت اوست لا يؤمن عبد حتى يحب لاخيه ما يحب لنفسه متفق عليه ايمان نيارد هيچ بنده يعنى كامل وتمام نشود ايمان وى تا آنكه دوست دارد براى برادر مسلمان چيزى را كه دوست دارد براى خود از خير دنيا وآخرت ودر روايتى لفظ من الخير تصريح آمده وخير آخرت نجات از عذاب آتش دوزخ وفوز بدرجات بهشت است از انچه از لوازم ايمان وعمل صالح است وخير دنيا اسباب ومتاع واهل واولاد از انچه وسيله وواسطه خير آخرت گردد واين را براى خود ميخواهد ودوست ميدارد وبايد كه همه مسلمانانرا خواهد ودوست دارد خير خواه همه مسلمانان باشد اما انكه كسى بحكم تسويل شيطان وشر نفس وخبث سريرت وفساد باطن براى خود از مال وجاه دنيا كه باعث ظلم وفساد ووبال ونكال گردد ميخواهد ودوست دارد چرا براى مسلمان ديگر خواهد ودوست دارد اين را بايد كه براى خود نيز نخواهد ودوست ندارد ويا مرديست كه حصول مال وجاه براى وى سبب وصول ثواب آخرت وقرب مولى تعالى ميگردد چنانكه مال براى حج ومواسات فقرا كار مى آيد وجاه باعث عدالت وامر بمعروف ونهى منكر ميگردد وديگرى كه مال او را باعث فسق وطغيان وظلم وعتو ميشود پس خواستن مال وجاه ودوست داشتن آن براى وى درست نباشد زيرا كه در حق وى خيرى نيست وبالجمله تنگى وضيقى كه نفس آدمى دارد بجهت خوف لحوق منقصت وذلت دارد چون همه بر طريقه خير وصلاح ودين دارى وانصاف واعتدال باشند آن خوف مرتفع گردد وميخواهد كه همه جامع خير دنيا وآخرت باشند ومساوى باشند وحصول اين حالت اگر بفهم آن نيك در رونده انصاف ورزند ميسر است انشاء الله تعالى ومنه التوفيق فافهم وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والله لا يؤمن والله لا يؤمن والله لا يؤمن سه بار فرمود بخدا سوگند ايمان نيارد وكامل نشود ايمان شخص قيل من پرسيده شد كيست كه ايمان نيارد وگرامى گوئى يا رسول الله قال فرمود الذى لا يأمن جاره بوائقه آنكسى كه ايمن نباشد همسايه او از بدیهاى او متفق عليه وعن عائشة وابن عمر عن النبى صلى الله عليه وآله وسلم قال ما زال جبرئيل يوصينى بالجار فرمود آن حضرت هميشه جبرئيل اندرز ميكرد مرا كه امر كنم امت را بنگاه داشتن حق همسايه باحسان كردن با وى ودفع ضرر وايذا از وى حتى ظننت انه سيورثه تا گمان بردم كه بتحقيق جبرئيل نزديك است كه وارث ميگرداند همسايه ها را از يكديگر ووحى مى آرد بدان فافهم واگر فرضا توريث از آن حضرت مراد دارد محمول بر ورود اين قول پيش از وحى بعدم وراثت انبيا باشد چنانكه ثابت شده كه نحن معاشر الانبياء لا نرث ولا نورث متفق عليه وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا كنتم ثلثا فلا يتناجى اثنان دون الآخر چون باشيد شما سه كس در صحبت پس پنهان سخن نگويند دو كس بيك ديگر بى شنوانيدن شخص ديگر كه سوم است حتى تختلطوا بالناس تا آنكه بيا ميزيد بمردم وبعد آميختن مردم وكثرت اجتماع اگر اينچنين كنند باكى ندارد پس اگر چهار كس مصاحب باشند ودو كس بيكديگر سخن پنهان كنند روا باشد من اجل ان يحزنه متفق عليه اين منع از پنهان سخن كردن دو كس نزد مصاحبت سه كس از جهت اندوهگين گردانيدن ازين فعل است آن ديگر را يحزن بفتح يا وسكون حا وضم زاى وبضم يا وكسر زاى بهر دو وجه صحيح است حزنه واحزنه اندوهگين كرد او را وباعث حزن دو چيز تواند بود يكى توهم آنكه شايد راى مشوره باشند در هلاك وبد انديشى آن مرد دوم تأذى از اختصاص يكى بالتفات وتكريم نه ديگرى وبوجه اول در جايى كه محل اين توهم نباشد درست باشد تا آنكه بعضى برين رفته اند كه اين نهى در سفر است ودر موضعى كه مرد ثالث امين

نعت بخيل يا كذاب باشد يعنى بخيل بد خلق فحاش يا كذاب بد خلق فحاش وبرين تقدير والشنظير الفحاش صح

نباشد بر نفس خود اما در حضر و میان عمارت باکی ندارد و در وجه ثانی باید که مطلقا درست نباشد اما این مختلف میشود باختلاف اشخاص و احوال تناجی هر کس و بهر حال موجب تکریم و تعظیم بود و گاهی در زیاده بر سه نیز باعث حزن و وحشت میگردد و از طیبی معلوم میشود که تناجی اثنین بحضور ثالث بدون یکی از ایشان مگر باذن وی نزد مالک و شافعی و جماهیر علما در سفر و حضر حرام است و بصحت رسیده است از عائشه رضی الله عنها که روزی ازواج مطهره جمع بودند نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم ناگاه آمد فاطمه رضی الله عنها چون دید آن حضرت فاطمه را مرحبای گفت و پنهانی سخن کرد با وی پس درینجا دلیل است که پنهان سخن کردن باکی در جماعت در جایی که محل تهمت و شک نباشد درست است و هم چنین تناجی ثلثه و اکثر وعن تمیم الداری ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال الدین النصیحة ثلثا دین نصیحت است و منحصر است در آن سه بار فرمود این کلمه را و نصیحت در اصل خلوص است ناصح می گویند عسل خالص را و هرچه خالص شد آن را ناصح نامند و مراد این در عرف ارادهٔ خیر افتد که اثر خلوص طویت و محبت است قلنا لمن گفتیم ما جماعهٔ صحابه و پرسیدیم از آن حضرت که این نصیحت و خلوص و ارادهٔ خیر که دین را منحصر ساختی در آن مر کرا است و برای که باید کرد قال فرمود آن حضرت لله مر خدا را عز و جل ولکتابه و مر کتاب او را که قرآن مجید است ولرسوله و مر پیغمبر او را که ذات پاک مصطفی است صلی الله علیه و آله وسلم و جایز است که مراد بکتاب و رسول جنس باشد تا شامل تمامه کتب منزله و رسل گردد صلوات الله علیهم اجمعین ولائمة المسلمین و مر امامان مسلمانان را که امرا و علما اند وعامتهم و عامهٔ مسلمانان را که سایر اهل الاسلام اند غیر امرا و علما رواه مسلم اما نصیحت مر الله تعالی را ایمان آوردن بواحدانیت وی تعالی و صفات وی و اخلاص عمل در عبادت وی و نصیحت مر کتاب الله را اعتقاد آنکه منزل است از نزد وی و عمل کردن بآنچه در وست از اوامر و نواهی و تلاوت و تعظیم وی و نصیحت مر رسول الله را تصدیق وی در آنچه از نزد خدا آورده و اطاعت وی و محبت وی و متبعان وی و احیا سنت وی صلی الله علیه وسلم و این نصیحت راجع بعبید اند که نصیحت نفس خود میکند بدان و نصیحت مر ائمة المسلمین را با طاعت امرا در معروف و تنبیه ایشان نزد غفلت و عدم خروج بر ایشان اگرچه جور کنند و اتباع علما در آنچه موافق حق گویند و روایت کنند و نصیحت مر همه مسلمانان را ارشاد و هدایت ایشان بمصالح دین و دنیا و دفع ضرر و جلب نفع مر ایشان را و این حدیث از جوامع الکلم است که مدار تمام دین بر واست و تمامهٔ علوم اولین و آخرین مندرج است در وی و تفصیل اجمال آن متعسر و انموذجی از آن در رسالهٔ جدا نوشته شده است والله الموفق وعن جریر بن عبد الله قال بایعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه بیعت کردم آن حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم علی اقام الصلوة وایتاء الزکوة والنصح لکل مسلم بر پا کردن نماز و دادن زکوة و خیرخواهی نمودن مر همه مسلمانان را عبادات یا حق الله است یا حق العباد و از حق الله تخصیص کردند ذکر آنچه عمدهٔ عبادات بدنی و مالی و اهم ارکان اسلام اند بعد از شهادتین که نماز و زکوة است و تواند که روزه و حج در آن وقت فرض نشده باشد و اما حق العباد پس شامل است جمیع انواع او را نصیحت کردن مر هر مسلمان را متفق علیه

الفصل الثانی عن ابی هریرة قال سمعت ابا القاسم الصادق المصدوق یقول شنیدم ابا القاسم را یعنی محمد رسول الله را که صادق و مصدوق است صلی الله علیه وسلم صادق راست گو و مصدوق راست گفته شده بوی یعنی کسی بوی راست گفته پس آن حضرت راست گو است در خبرهای که داده و حق تعالی و جبرئیل راست گفته با وی در خبرهای که بوی رسانیده پس ابو هریره میگوید شنیدم آن حضرت را که می گفت لا تنزع الرحمة الا من شقی کشیده نمیشود مهربانی از دل هیچ کسی مگر از دل بدبختی زیرا که مهربانی نشان ایمان است پس هر که مهربانی ندارد ایمان ندارد و هر که ایمان ندارد شقی است نعوذ بالله من الشقاوة رواه احمد والترمذی وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الراحمون یرحمهم الرحمن رحم و شفقت کنندگان بر خلق رحمت میکند ایشان را رحمن ارحموا من فی الارض رحم کنید کسی را که در زمین است از آدمیان از نیکان و بدان و رحم کردن بر بدان آنست که ایشان را از بدی باز دارند چنانکه گذشت یاری ده برادر خود را ظالم باشد یا مظلوم الحدیث یا مراد آنست که رحم کنید هر که قابل و مستحق رحم است یرحمکم من فی السماء تا رحمت کند شما را کسی که در آسمانست ملک و قدرت او و تخصیص آسمان بجهت کمال وسعت و علو و ارتفاع اوست یا مراد بمن فی السماء ملائکه اند و رحمت کردن ایشان بحفظ از اعدا و موذیات از شیاطین جن و انس و دعا و استغفار و طلب رحمت است از جناب عزت برای رحم کنندگان رواه ابو داود والترمذی وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیس منا من لم یرحم صغیرنا ولم یوقر کبیرنا نیست از تابعان ما و از آن کسان که بر طریقهٔ ما اند کسی که رحم نکند خردان ما را و حرمت نگاه ندارد کلانان ما را و تخصیص بصغیر و کبیر مسلمانان بجهت کمال اهتمام و اعتنا است و الا صغیر و کبیر کفار را نیز بقدری رحم و توقیر کردنی است و اگر بضمیر متکلم آدمیان مراد باشند نیز صورتی دارد ویامر بالمعروف وینه عن المنکر و نیست از ما کسی که امر نکند بمشروع و نهی نکند از نامشروع رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و در بعضی نسخ حسن غریب و بعضی از شراح گفته اند که اسناد او جید است وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما اکرم شاب شیخا من اجل سنه گرامی ندارد هیچ جوانی پیری را از جهت کلان سالی وی الا قیض الله له عند سنه من یکرمه مگر آنکه تقدیر کند و بگمارد خدای تعالی برای وی نزد کلان سالی وی کسی را که گرامی دارد او را و گفته اند که درین کلام اشارت و بشارت است برسیدن جوان گرامی کننده پیر را بسن پیری رواه الترمذی وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان من اجلال الله تعالی بدرستیکه از جملهٔ اجلال و تعظیم الله تعالی است امتثال مر وی

اکرام ذی الشیبة المسلم گرامی داشتن پیر را که مسلمانست وحامل القرآن وگرامی داشتن بردارندهٔ قرآن را یعنی آنکه قرآن خواندن میداند خواه حافظ باشد
یا نه غیر الغالی فیه ولا الجافی عنه حامل قرآن که از حد در غلو کننده نیست دران ونه دور شونده از ان قید کرد اکرام حامل قرآن را باید وقید یکی آنکه غالی نباشد
دران دیگر آنکه جافی نبود از ان بلکه متوسط الحال بود و بر طریقه توسط واقتصاد واعتدال رود وچنانکه عادت شریف بود در رعایت همه اقتصاد وامر بدان در عبادات اما
غالی دران طیبی گفته آنکه بذل مجهود در قرأت قرآن وتجوید حروف دران کند بی تفکر وتدبر در معانی آن یا غالی آنکه شتابی کند در خواندن قرآن چنانکه در حدیث عبدالله
بن عمرو آمده که هر که در کم از سه روز ختم قرآن کند چنانستی که گویا نخوانده قرآن را وجافی آنکه ترک کند قرائت قرآن را وشغل نگردد بدان وقریب باین است که گفته شود حامل
آنکه همیشه مشغول بتلاوت باشد وبتعلم فقه وذکر وفکر وعبادات دیگر اصلا نپردازد وجافی آنکه دایم بغیر قرآن مشغول بود وتلاوت نکند ودر بعضی حواشی گفته غالی متجاوز
از حد وخیانت کننده در وی تحریف لفظ وتاویل معانی بباطل وجافی متباعد از وی معرض از تلاوت آن وعمل بدان واکرام السلطان المقسط وازجمله اجلال وتعظیم
خدای تعالی گرامی داشتن پادشاه عادل است رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم خیر بیت فی المسلمین بیت فیه یتیم یحسن الیه بهترین خانها در مسلمانان خانه ایست که در وی یتیمی است که نیکی کرده میشود بسوی او وشر بیت فی المسلمین بیت
فیه یتیم یساء الیه وبدترین خانها در مسلمانان خانه ایست که در وی یتیمی است که بدی کرده میشود بسوی او وایذا کرده میشود او را بناحق واگر بجهت تادیب وتعلیم زنند
داخل احسان است نه اساءت رواه ابن ماجه وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من مسح رأس یتیم کسی که بگذراند دست
بر سر یتیمی بطریق شفقت وتلطف لم یمسحه الا لله در حالی که نمی گذراند دست را مگر برای خدا وطلب رضای وی تعالی واین شرط است در هر عمل وچون درینجا بجهت اختلاط
ومصاحبت بطریق عادت نیز وقوع دارد قید کرد بدان کان له بکل شعرة تمر علیها یده حسنات باشد مر آن کس را مقابله هر موی که می گذرد بران موی دست وی
نیکیها و تمر بفتح فوقانیه وضم میم است وبضم تحتانیه وکسر نیز آمده وبرین تقدیر معنی آن باشد که هر مویی که بگذراند آن کس بران موی دست خود را ومن احسن الی یتیمة
او یتیم عنده وکسیکه نیکی کند بسوی دختری یتیم یا پسری یتیم که نزد اوست ودر کفالت وعهدهٔ تربیت اوست بتلطف وشفقت وتادیب وتعلیم وتزوج وتزویج وحفظ
مال آنها اگر باشد کنت انا وهو فی الجنة کهاتین باشم من واو متقارن ومتقارب در بهشت همچو این دو انگشت که سبابه ووسطی است وقرن بین اصبعیه
وپیوست آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای تحقیق وتبیین مقارنت وتشبیه میان این دو انگشت خود رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب
وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من آوی یتیما الی طعامه وشرابه اوجب الله له الجنة البتة کسیکه جای دهد
یتیمی را بسوی خوراک خود وآب خود واجب گرداند مر او را الله تعالی بهشت را وبه بخشد هر گناهی را که کرده است الا ان یعمل ذنبا لا یغفر مگر آنکه بکند گناهی را که آمرزیده
نشود وآن کفر است ومن عال ثلث بنات وکسی که عیال داری وتعهد وغمخواری کند سه دختر را وکفایت کند مؤنت ایشان را او مثلهن من الاخوات یا عیال
داری کند آنها را که مانند سه دخترانند که سه خواهر باشند فادبهن ورحمهن پس ادب آموزد ایشان را ومهربانی کند ایشان را حتی یغنیهن الله تعالی تا آنکه بی نیاز
گرداند الله تعالی ایشان را ببلوغ وتزوج وتمول اوجب الله له الجنة واجب گرداند خدای تعالی مر آن کس را بهشت فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله
او اثنتین یا عیال داری کند دو دختر یا دو خواهر را یعنی نفر ما که بغمخواری دو نیز این ثواب مترتب گردد قال او اثنتین پس اجابت کرد آن حضرت التماس ایشان را وموافقت کرد
با ایشان وفرمود یا غمخواری کند دو دختر یا دو خواهر را حتی لو قالوا او موافقت آن حضرت مر ایشان را تا آن مرتبه بود که اگر التماس ترتیب این ثواب بر غمخواری یک دختر یا یک
خواهر میکردند ومیگفتند او واحدة یا غمخواری کند یکی را لقال او واحدة هر آئینه موافقت میکرد وقبول می نمود آن حضرت ومیگفت یا غمخواری کند یکی را واین
بر مذهب مختار که میگویند احکام مفوض است بآن حضرت هر چه خواهد کند وهر که خواهد بکند وهر کرا خواهد تخصیص نماید ظاهر است وبر قول دیگر که عدم تفویض است میگویند
که بعد از التماس ایشان وحی شد بآنچه موافق مقصود ایشان است وامثال واشباه این در احادیث بسیار است بعد ازان فرمود بتقریب ذکر وجوب جنت با تقریب
دیگر که دران مقام پیدا شده باشد والله اعلم ومن اذهب الله کریمتیه وجبت له الجنة وکسیکه ببرد الله تعالی هر دو کریمهٔ او را ودر بعضی نسخ بکریمتیه واجب کرده برای
او بهشت ودر بعضی نسخ اوجب الله له الجنة واجب گرداند خدای تعالی برای وی بهشت را قیل گفته شد. و پرسیده شد از ان حضرت یا رسول الله ما کریمتاه چه چیزند
دو کریمهٔ وی قال عیناه فرمود هر دو چشم او ودر قاموس گفته کریمه تو بینی تو وهر جارحه شریف مثل گوش ودست والکریمتان العینان رواه فی شرح السنة وعن
جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لان یؤدب الرجل ولده خیر له من ان یتصدق بصاع هر آئینه ادب کردن مرد فرزند
خود را بهتر است مرد را از تصدق کردن وی به پیمانه از غله رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وناصح الراوی لیس عند اصحاب الحدیث بالقوی
روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت این حدیث غریب است وگفت ناصح که یکی از راویان این حدیث است نیست نزد محدثان قوی در حفظ وضبط که اعتماد بر وی
توان کرد ووثوق نمود پس این حدیث ضعیف باشد وعن ایوب بن موسی عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ما نحل
والد ولده من نحل افضل من ادب حسن ایوب بن موسی بن اشدق بن عمرو بن سعید بن العاص بن امیه قرشی یکی از فقها است روایت میکند از عطا ومکحول و

روایت میکند از وی شعبہ روایت کرد از پدر از جد کہ گفت آن حضرت عطا نکرد ہیچ پدری فرزند خود را ہیچ عطا کردن بہتر از ادب نیک کہ آن بہترین عطاہاست نحل بضم
عطیہ دادن بمصدر نحل بمعنی اعطا رواہ الترمذی والبیہقی فی شعب الایمان وقال الترمذی وگفت ترمذی ہذا عندی حدیث مرسل این
حدیث نزد من مرسل است و بیان این در شرح کردہ شدہ است وعن عوف بن مالک الاشجعی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم انا
وامراۃ سفعاء الخدین من و زنی کہ سیاہ و متغیر شدہ است رنگ رخسارہ وی از جہت وجود مشقت و رنج و ترک زینت و عدم ترفہ و تنعم در تربیت اولاد بعد از
وفات زوج وسفعہ بضم سین مہملہ و سکون فا سیاہی کہ بسرخی زند میگراید من و این زن باین صفت مقارن یکدیگریم کہاتین یوم القیمۃ ہمچو این دو انگشت در
قیامت واومی یزید بن زریع الی الوسطی والسبابۃ واشارت کرد یزید بن زریع بضم زای کہ یکی از راویان این حدیث است از برای بیان ہاتین بسوی
انگشت میانہ و سبابہ خود امراۃ امت من زوجہا بیان امراۃ سفعاء الخدین است یعنی زنی است بیوہ کہ جدا شدہ است از شوہر خود بموتش وایم بفتح ہمزہ و کسر یا
شدہ زن بیوہ ذات منصب وجمال خداوند جاہ و جمال از اینجا معلوم شد کہ سیاہی رنگ رخسارہ وی خلقی نیست بلکہ بسبب رنج و مشقت کہ در پرورش اولاد می بیند
چنانکہ فرمود حبست نفسہا علی یتاماہا باز داشتہ است و بند کردہ است نفس خود را بر یتیمان خود و شوہر دیگر نکردہ و مشغول شدہ بتعہد و تربیت اطفال حتی
بانوا او ماتوا تا آنکہ جدا شدند آن اطفال از آن زن ببلوغ و مستقل و مستبد شدند بقوت و عقل و رشد در کار و بار خود چہ فرزند تا کلان نشدہ است متصل و ملتزق است
بمادر و پدر خود چون کلان شد جدا شد یا مردند در طفلی از اینجا معلوم شود کہ اگر زنان بیوہ شوہر دیگر نکنند و صبر کنند و صلاح ورزند و زیب و زینت ترک دہند و بپرورش
یتیمان مشغول باشند فضلی عظیم دارد رواہ ابوداود وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم من کانت لہ
انثی کسی کہ باشد مر او را دختری فلم یئدہا پس دفن نکند آن دختر را زندہ چنانکہ در جاہلیت بجہت عار و فقر میکردند ولم یہنہا ولم یؤثر ولدہ علیہا و اہانت نکند
او را و اختیار نکند و برنگزیند فرزند خود را بروی یعنی الذکور راوی تفسیر ولد کرد بہ پسران و چون ولد بر پسر و دختر ہر دو اطلاق میکند و مراد اینجا پسر است تفسیر و تخصیص
کرد آن را بہ پسر ادخلہ اللہ الجنۃ در آرد او را خدای تعالی بہشت را ظاہر عبارت آن بود کہ بجای انثی بنت گوید [illegible] ولدہ ابنہ ولیکن در ذکر لفظ انثی تحقیر او
و در ولدہ تعظیم گویا فرزند نزد ایشان ہمان پسر است و دختر داخل فرزندان نیست رواہ ابوداود وعن انس عن النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال من
اغتیب عندہ اخوہ المسلم کسی کہ غیبت کردہ شود نزد وی برادر مسلمان وہو یقدر علی نصرہ و حال آنکہ آنکس قادر است بر یاری دادن آن برادر بدفع
غیبت و عار از وی و منع غیبت کنندہ از آن فنصرہ پس یاری داد و منع کرد نصرہ اللہ فی الدنیا والاخرۃ یاری دہد او را خدای تعالی و اعانت کند در دنیا و آخرت
فان لم ینصرہ وہو یقدر علی نصرہ پس اگر یاری ندہد او را و وی قادر است بر یاری دادن وی ادرکہ اللہ بہ فی الدنیا والاخرۃ دریابد او را اللہ تعالی
بمواخذہ و انتقام کشد از وی بسبب یاری ندادن برادر مسلمان را در دنیا و آخرت اما اگر قدرت بر منع نداشتہ باشد معذور است پس اظہار کراہیت بکند و اگر آن ہم
نتواند بدل انکار کردن لازم است رواہ فی شرح السنۃ وعن اسماء بنت یزید صحابیہ انصاریہ جلیلہ از ذوات عقل و دین قالت قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من ذب عن لحم اخیہ بالمغیبۃ کسی کہ دفع کند و باز دارد از گوشت برادر خود غایبانہ گوشت برادر یعنی خوردن آن کنایت
است از غیبت و در قرآن مجید در شان غیبت انکار میفرماید ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیہ میتا آیا دوست میدارد یکی از شما خوردن گوشت برادر خود را مردہ تشبیہ
کرد غیبت کردن را بخوردن گوشت مغتاب چون عرض آدمی بردہ و آبروی او میریزد گویا ذات او را ہلاک میکند و گوشت او را میخورد و برای مبالغہ فرمود گوشت برادر
مردہ و برین تقدیر مغیبت بمعنی غیبت است بفتح غین یعنی غایبانہ و بالمغیبۃ متعلق است بذب و احتمال دارد کہ بالمغیبۃ متعلق بلحم اخیہ باشد بتقدیر اکل لحم اخیہ و مغیبت
بمعنی غیبت بکسر غین یعنی باز دارد از خوردن گوشت برادر کہ آن خوردن گوشت بسبب غیبت است و مآل ہر دو معنی یکی است کہ منع کردن و باز داشتن مردم
است از غیبت یکدیگر یعنی ہر کہ باز دارد مردم را از غیبت کان حقا علی اللہ ان یعتقہ من النار باشد ثابت و واجب بر خدا از وی تفضل آزاد کردن انکس را
از آتش دوزخ رواہ البیہقی فی شعب الایمان وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم یقول ما من مسلم یرد
عن عرض اخیہ نیست ہیچ مسلمانی کہ رد کند و باز دارد عیب و منقصت را از آبروی برادر خود یعنی منع کند از غیبت الا کان حقا علی اللہ ان یرد عنہ نار
جہنم یوم القیمۃ مگر آنکہ ثابت گردد بر خدا کہ رد کند و باز دارد از وی آتش دوزخ را در قیامت ثم تلا ہذہ الایۃ پس تر خواند آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
از برای استشہاد بر قول وی کان حقا علی اللہ ان یرد عنہ نار جہنم این آیت را وکان حقا علینا نصر المؤمنین وہست ثابت و واجب بر ما یاری دادن مؤمنان
رواہ فی شرح السنۃ وعن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال ما من امرء مسلم یخذل امرء مسلما نیست ہیچ مردی مسلمان کہ مخذول
گرداند یعنی یاری ندہد مرد مسلمان را و منع نکند از غیبت وی فی موضع ینتہک فیہ حرمتہ در جای کہ گرفتہ شود و بردہ شود در آنجا حرمت او و مبالغہ کردہ شود در
دشنام وی و دریدہ شود پردہ عزت وی وینتقص فیہ من عرضہ وکم کردہ شود در آن جایگاہ چیزی از آبروی وی الا خذلہ اللہ مگر آنکہ مخذول گرداند آن کس را
اللہ تعالی فی موطن یحب فیہ نصرتہ در جایگاہی کہ دوست میدارد در آنجا آن کس یاری دادن خدای تعالی را کہ آنجا موطن آخرت باشد و دنیا را نیز شامل ہست

وما من امرء مسلم ينصر مسلما في موضع ينتقص فيه من عرضه وينتهك فيه من حرمته الا نصره الله في موطن يحب فيه نصرته
و نيست هيچ مرد مسلماني كه ياري دهد مسلماني را در جاي كه كم كرده ميشود از آبروي وي و گرفته ميشود دروي از حرمت وي مگر آنكه ياري دهد او را خداي تعالى در جائيكه دوست ميدارد
دران جا نگاه ياري دادن او را رواه ابو داؤد وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم من رأى عورة كسي كه به بيند شئ
قبيح را يا عيبي را در مسلماني و عورت چيزي را گويند كه شرم دارد و مكروه ميدارد آدمي ظهور آنرا و دوست دارد كه پوشيده ماند و اعضاي كه واجبست ستر آن از زن و مرد و
مراد اينجا معنى اول داشته اند و في الصراح عورت اندام شرم مردم و هرچه از نمودن و ديدن آن شرم آيد فسترها پس بپوشد هر كه به بيند عيب و بدي كسي را
آنرا و بر مردم پيدا نكند كان كمن احيى موءدة باشد آن كس همچو كسي كه زنده گردانيد دختري را كه دفن كرده شده است زنده در زمين چنانكه در جاهليت ميكردند و
بيرون آورد آن مدفون را از قبر تا نميرد رواه احمد والترمذي وصححه وجه تشبيه ستر عورت باحياء موءدة آن گفته اند كه هر كه دريده شود پرده وي و كشف
كرده شود عيوب وي از شرم و خجالت چنان شود كه گويا مرده و دوست دارد كه كاش مرده بودي اما عيب وي ظاهر نشدي و چون پوشيده شد عيب وي گويا
زنده گردانيده شد پس پوشيدن عيب وي بمنزلهٔ زنده گردانيدن شد چنانكه موءوده كه در صدد مردن بود به برآوردن از قبر زنده گردانيده شد و طيبي گفته كه وجه تشبيه
ارتكاب امر عظيم است يعني چنانكه احياي موءوده امري عظيم است ستر عيب مردم نيز امري عظيم است تشبيه داد اين را بآن تا باعث شود مردم را بر ستر عيوب
و عورات مردم بتشويق نيل اين ثواب عظيم اما پوشيده نماند كه اين وجه تشبيه باحياء موءوده بخصوص صها نرساند امور عظيمه در عالم بسيار است چرا از ميان آن تشبيه باين
غريب نادر داد فالوجه الاول اقرب وانسب والله اعلم وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان احدكم مرآة اخيه بدرستي
يكي از شما آئينه برادر خود است فان رأى به اذى پس اگر به بيند يكي از شما در برادر خود عيبي و مكروهي فليمط عنه پس بايد كه دور كند آن اذى را از وي و مشغول گردد
باصلاح حال وي بهر وجه كه تواند به تنبيه و اعلام و زجر و نصيحت چنانكه شرط است رواه الترمذي روايت كرد اين حديث را ترمذي وضعفه و نسبت
بضعف كرد آن را يعني روايت حديث باين لفظ ضعيف است وفي رواية له ولابي داود المؤمن مرآة المؤمن مسلمان آئينه مسلمان ديگر است
يعني مينمايد او را عيب او را و اعلام و تنبيه ميكند بران چنانكه آئينه كه هرچه در شخص رائي است اگرچه اندك چيزي باشد وا مي نمايد يعني مسلمان مطلع مي گردد بر
عيوب خود با علام مسلمان ديگر چنانكه مطلع مي گردد بر زشتي روي خود بنظر در آئينه ديدم فرمود قدس الله سره صوفيه همشيه بخير بند ما دام كه كاوش ميكرده باشند از احوال
يكديگر و چون متفق شوند هلاك شوند و از براي تقويت و تائيد اين معني فرمود المؤمن اخو المؤمن مسلمان برادر مسلمانست يعني ناصح و معاضد او ست يكف عنه
ضيعته بازميدارد و دفع ميكند از وي چيزي كه در وي ضرر و ضياع و هلاك او ست ويحوطه من ورائه و حفظ ميكند و نگاه ميدارد حق او را پس او و غائبانه او
غيبت مي كند او را و اگر كسي غيبت كند منع ميكند و سكوت نمي ورزد بلكه حفظ ميكند تمام حقوق او را در نفس و مال و عرض و بعضي معني حديث المؤمن مرآة المؤمن
اين چنين گويند كه مسلمان چون در مسلمان ديگر عيب و نقصان به بيند بايد كه بداند كه اين عيب و نقصان او است كه در آئينه وي مي نمايد و از خود داند و متنبه
گردد و به نفس خود رجوع نمايد و در مقام ازالهٔ آن و اصلاح حال خود شود اين معني صحيح و دقيق است وليكن سوق حديث موافق آن نيست كما لا يخفى وعن
معاذ بن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم من حمى مؤمنا من منافق كسي كه حفظ كند و نگاه دارد مسلماني را از شر منافق
كه غيبت ميكند او را يا ظلم ميكند بر وي و ظاهر معني اول است و عنوان منافق دال است بران چه غيبت كرمي كار منافقانست در حضور و غيبت يكسان نباشد
و نيز قول او بعث الله ملكا يحمي لحمه يوم القيمة من نار جهنم برانگيزد خداي تعالى فرشته را كه نگاه دارد گوشت او را يعني جسد او را روز قيامت از
آتش دوزخ مناسب معني غيبت است كه چون حفظ و حمايت كرد از غيبت كه در حكم اكل لحم است حمايت كرد حق سبحانه لحم او را نيز از آتش دوزخ ومن رمى مسلما
بشيء يريد به شينه و هر كه دشنام كند مسلماني را به چيزي در حاليكه ميخواهد بدان چيز عيب او را حبسه الله على جسر جهنم محبوس و موقوف دارد او را خداي تعالى
بر پل دوزخ حتى يخرج مما قال تا آنكه بيرون آيد از آن چيزيكه گفته است براضي كردن خصم يا به تعذيب بقدر گناه رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمرو
قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم خير الاصحاب عند الله خيرهم لصاحبه بهترين ياران نزد خدا بهترين ايشانست بيار خود
و ادا كننده تر حق او را وخير الجيران عند الله خيرهم لجاره و بهترين همسايها نزد خدا بهترين ايشانست مر همسايه خود را رواه الترمذي و
الدارمي وقال الترمذي هذا حديث حسن غريب وعن ابن مسعود قال قال رجل للنبي صلى الله عليه واله وسلم يا رسول
الله كيف لي ان اعلم اذا احسنت واذا اسأت گفت مردي مر آن حضرت را چگونه حاصل شود مرا علم به نيكو كاري خود و بد كاري خود يعني چگونه
دانم كه من نيكم يا بد فقال النبي پس گفت پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم اذا سمعت جيرانك يقولون قد احسنت فقد احسنت چون بشنوي همسايهاي خود را كه ميگويند بتحقيق نيك كردي
تو پس بتحقيق بدان كه نيك كردي واذا سمعتهم يقولون قد اسأت فقد اسأت و چون بشنوي همسايها را كه ميگويند بتحقيق بد كردي تو پس بدان كه بد كردي يعني نيكي و بدي تو گواهي
دادن همسايها معلوم گردد رواه ابن ماجه و پوشيده نماند كه اين در حق همسايها خواهد بود كه مردم با انصاف و راستگو باشند و از غلبه دوستي و دشمني محلا و معرا چنانكه مثل اين در

حدیث انتم شهداء الله فی الارض گفته اند وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال انزلوا الناس منازلهم فرود آرید
مردم را در مراتب ایشان یعنی حد ومرتبهٔ هر یکی را نگاه دارید یکی است شریف واهل عزت دیگری وضیع وذلیل هر دو را یکسان ندارید در تعظیم وتکریم
هر یک چنان سلوک کنید که موجب ایذا وحط مرتبه نگردد رواه ابو داود ودر احیاء العلوم می آرد که عائشه رضی الله عنها طعامی میخورد فقیری از ان راه درگذشت
پاره نانی بوی بفرستاد وپس از ان سواری بگذشت گفته فرستاد که طعامی حاضر هست اگر میل داشته باشید بیائید یکی از حاضران از تفاوت حال ایشان پرسید
گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم که فرمود انزلوا الناس منازلهم آن مسکین به آن نان پاره راضی است واگر با سوار نیز هم چنین میکردیم که با وی
کردیم ایذا می کشید واهانت میدید الفصل الثالث عن عبد الرحمن ابن ابی قراد بضم قاف وتخفیف را ودال مهمله در آخر صحابی است معدود در اهل
حجاز ان النبی صلی الله علیه واله وسلم توضاء یوما فجعل اصحابه یتمسحون بوضوءه روایت است از عبد الرحمن که آن حضرت وضو کرد روزی
پس مسح کردن گرفتند یاران او بآب وضوی وی سابقا گذشته است که مراد بآب وضو چیست اکثر بر آنند که بقیهٔ آبست که در آوند از وضو باقی مانده وبعضی آب
وضو که از اعضا جدا شده نیز مراد داشته اند فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم ما یحملکم علی هذا پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه چیز وا داشت شما را
بر این کار قالوا حب الله ورسوله گفتند باعث بر این کار ما را محبت خدا ورسول خدا است فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم پس فرمود آن حضرت
من سره ان یحب الله ورسوله او یحبه الله ورسوله کسیکه شاد میکرد انداو را که دوست دارد خدا ورسول او را یا دوست دارد او را خدا ورسول او واین
مرتبه بالاتر از اول است ودر حقیقت هر دو متلازم یکدیگرند چه هر کس دوست دارد خود را دوست دارد یحبهم ویحبونه بر هر تقدیر فرمود که هر که محبت خدا ورسول خدای خواهد
فلیصدق حدیثه پس باید که راست گوید سخن خود را اذا حدث چون گوید سخن را ولیؤد امانته اذا ائتمن وباید که ادا کند وبرساند امانت مردم را
که نزد او است چون نهاده شود نزد وی ولیحسن جوار من جاوره باید که نیک کند همسایگی کسی را که همسایه شده است او را یعنی دعوای محبت خدا و
رسول خدا با امثال این امور که مسح باب وضو است مثلا چندان مونت ندارد وبر نفس شاق نیست وثابت میکرد وعمده در ان امتثال اوامر ونواهی است
خصوصا این امور که صدق حدیث واداء امانت وحسن جوار است ودر معاملات وحقوق ناس بدان ابتلا غالب است وگویا که در ایشان چیزی یافت که
موجب تهاون وتقصیر در اداء این حقوق بود واز این جهت تخصیص کرد والله اعلم مولانا احمد محمد شیبانی رحمة الله علیه مردی بود از اکو رشدین وتتبع یکی از اغنیای
میوات که در اداء حقوق برادر تقصیری داشت درویش شد ودر خدمت مولانا افتاد تا بحدی که آب برای خانقاه وی میکشید روزی او را دید که کوزهٔ آب بر سر می آید
گفت یا ابو احمد حق با نیها از تو راضی نمی شود برو وخاطر برادر در باب وحق او را ادا کن واو را از خود راضی ساز وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم یقول لیس المؤمن بالذی تشبع وجاره جایع الی جنبه نیست مسلمان کامل کسی که سیر بخورد وهمسایه او گرسنه است در پهلوی
او رواهما روایت این هر دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قال رجل گفت ابو هریره گفت مردی یا رسول الله
ان فلانة تذکر من کثرة صلوتها وصیامها وصدقتها فلان زن ذکر کرده میشود از بسیاری نماز وی وروزهٔ وی وتصدق وی یعنی میگویند که عبادت
بسیار میکند غیر انها تؤذی جیرانها بلسانها جز این که آن زن میرنجاند همسایهای خود را بزبان خود قال هی فی النار فرمود آن حضرت که وی در آتش دوزخ
خواهد بود بسبب ایذای همسایها ونماز وروزه وتصدق با وجود آنکه افضل عبادات اند کفارت این گناه وی نخواهد شد قال گفت آن مرد یا رسول الله
فان فلانة تذکر من قلة صیامها وصدقتها وصلوتها پس بدرستی فلان زن دیگر ذکر کرده میشود از کمی روزه وی وتصدق وی ونماز وی بعد از ان
بیان کرد کمی صدقهٔ او را بقول خود وانها تصدق بالاثوار من الاقط بدرستی این زن تصدق میکند پارها از قروت که چیزی قلیل وحقیر است ولا تؤذی
بلسانها جیرانها ولیکن ایذا نمیکند بزبان خود همسایهای خود را قال هی فی الجنة گفت آن حضرت این زن در بهشت خواهد بود وتقصیری که در بسیاری
نماز وروزه وتصدق دارد ایذا ناکردن همسایها را تلافی آن میکند رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعنه قال ان رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم وقف علی ناس جلوس وهم از ابی هریره است که آن حضرت ایستاد بر مردمی که نشسته بودند فقال الا اخبرکم بخیرکم من شرکم پس فرمود آیا خبر کنم
شما را به نیکترین شما وممتاز کردانم نیکترین شما را از بدترین شما یعنی بیان کنم که نیکترین شما کیست وبدترین شما کیست قال گفت ابو هریره فسکتوا پس خاموش
ماندند آن مردم گویا سبب خاموشی ترس از ان باشد که تشخیص فرماید که این نیکست واین بد نه بمفهوم عام وبعنوان کلی فقال ذلک ثلث مرات پس گفت
ومکرر گردانید آن حضرت این کلام را سه بار فقال رجل بلی پس گفت مردی آری یا رسول اخبرنا بخیرنا من شرنا خبر ده ما را وبیان کن وتمیز کن نیکترین ما را
از بدترین ما فقال پس فرمود آن حضرت خیرکم من یرجی خیره ویؤمن شره بهترین شما کسی است که امید داشته باشند مردم نیکی او را وایمن بوده باشند از
بدی او وشرکم من لا یرجی خیره ولا یؤمن شره وبدترین شما کسی است که امید نداشته باشند مردم نیکی او را وایمن نبوده باشند بدی او واگر امید نیکی او وا زنده واز بدی او ایمن
نباشند یا از بدی وی ایمن باشند اما امید نیکی او ندارند بین است نه نیکتر است ونه بدتر رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابن مسعود قال قال رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی قسم بینکم اخلاقکم خدای تعالی قسمت کرد میان شما خلقها و سیرتهای شما را که از جمله دین است کما قسم بینکم ارزاقکم چنانچه قسمت
کرد میان شما رزقهای شما را که از ابواب دنیا است بعد از ان تفصیل آن کرد و تفصیل اخلاق کرد بر ارزاق و فرمود وان الله تعالی یعطی الدنیا من یحب و
من لا یحب بدرستی که خدای تعالی میدهد دنیا را که مراد بارزاق اینجا است کسی را که دوست میدارد و کسی را که دوست نمیدارد کافر یا مومن مطیع یا عاصی ولا یعطی
الدین الا من یحب و نمیدهد دین را که اخلاق نیک است مگر کسی را که دوست میدارد باز برای تاکید و تقویه حکم ثانی فرمود فمن اعطاه الله الدین فقد احبه
پس کسی که بدهد او را خدای تعالی دین را پس بتحقیق دوست داشته است او را باز برای تاکید این معنی که دین اخلاق نیکو است گفت والذی نفسی بیده لا یسلم
عبد حتی یسلم قلبه ولسانه بخدا سوگند مسلمان نمیشود بنده تا آنکه مسلمان شود و مطیع گردد دل و زبان او و اسلام قلب تطهیر اوست از عقاید باطله و اسلام لسان
باز داشتن از مالایعنی کذا قال الطیبی و ظاهر آنست که عبارت از تصدیق و اقرار است بلکه کنایت از تسویت ظاهر و باطن و تخصیص قلب و لسان از جهت
بودن آنها مدار اسلام و ایمان ولا یؤمن حتی یامن جاره بوائقه و ایمان کامل نیاورده باشد تا آنکه ایمن گردد همسایه او از بدیهای او و مراد این نیز از
اخلاق است و تخصیص بجهت بودن اوست عمده در معاملت خلق و ذکر ایمان اینجا برای کمال مبالغه است گویا که حقیقت ایمان که تصدیق قلبی است موقوف
است بران و چون اصل معنی ایمان ایمن گردانیدن مخبر است از تکذیب مناسب ذکر او با ایمن گردانیدن همسایه از بوایق والله اعلم وعن ابی هریرة
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال المومن مألف مسلمان محل و مکان الفت و محبت است چه مدار اجتماع دین و اسلام بر الفت است و حق سبحانه
منت نهاد بر مومنان بتالیف قلوب ایشان بقول خود کنتم اعداء فالف بین قلوبکم و منت نهاد بر حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم بتالیف قلوب
مومنین بقوله هو الذی ایدک بنصره وبالمومنین والف بین قلوبهم الآیه ولا خیر فیمن لا یألف ولا یؤلف و نیست نیکی در کسی که الفت نمیکند
و محبت ندارد مسلمانرا والفت کرده نمی شود و محبت داشته نمیشود او را یعنی مسلمان دوست ندارند او را ایمان چون سبب الفت و محبت است مومن آلف
و مالوف و محب و محبوب باشد رواهما روایت کرد این دو حدیث را احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم من قضی لاحد من امتی حاجة کسی که برآرد مر یکی از امت مرا حاجتی و کاری فی الصراح قضا برو رفتن و حاجت روا کردن یرید ان
یسره بها در حالی که میخواهد که شاد گرداند او را بقضای آن حاجت فقد سرنی پس بتحقیق شاد گردانید مرا ومن سرنی فقد سر الله و کسی که مسرور و شاد گردانید مرا پس بتحقیق
راضی گردانید خدا را ومن سر الله و کسی که راضی گرداند خدای تعالی را ادخله الله الجنة در آرد او را خدای تعالی در بهشت وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم من اغاث ملهوفا و هم از انس است گفت گفت آن حضرت کسی که فریادرسی کند اندوهگینی را کتب الله له ثلث وسبعین مغفرة بنویسد برای
وی خدای تعالی هفتاد و سه آمرزش واحدة فیها صلاح امره کله یکی از ان هفتاد و سه آمرزش آمرزشی است که در وی صلاح کار اوست بهمه چیز کار دنیا و آخرت و
ثنتان وسبعون له درجات یوم القیمة و هفتاد و دو آمرزش مراد او را موجب زیادت درجات است روز قیامت وعنه وعن عبد الله رضی الله عنهما قالا
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و روایت است از انس و از ابن مسعود که گفتند گفت آن حضرت الخلق عیال الله مخلوقات حکم عیال خدای تعالی دارند که نفقه و
قوت ایشان بر وست فاحب الخلق الی الله پس محبوب ترین خلق بسوی خدا من احسن الی عیاله کسی است که نیکی کند بسوی عیال خدا روی البیهقی الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی
این هر سه احادیث را فی شعب الایمان وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اول الخصمین یوم القیمة جاران نخستین دو خصم که با یکدیگر خصومت کنند و حق
خود را از یکدیگر طلبند دو همسایه اند رواه احمد و درینجا اشکال آورده اند که در حدیث دیگر آمده اول چیزی که پرسش نموده و حساب کرده شود نماز است و در حدیث دیگر اول چیزی
که حکم کرده شود بدان میان مردمان قضیه خونست و جواب داده شده است بآنکه حدیث اول ازین دو حدیث نسبت بحقوق الله است و ثانی بنسبت بمظالم کذا فی الحاشیة
علی ابن ماجة للسیوطی وعن ابی هریرة ان رجلا شکی الی النبی صلی الله علیه واله وسلم روایت است از ابو هریره که مردی شکایت کرد بسوی آن حضرت قسوة
قلبه سختی دل خود را که علاج آن چیست قال امسح راس الیتیم و اطعم المسکین گفت آن حضرت در بیان علاج سختی دل دست بگذران بشفقت بر سر یتیم و بخوران طعام مسکین را
یعنی تعطف و مهربانی کن بر خلق که کسر سورت قساوت کنند زیرا که علاج بضد میباشد چنانکه علاج کسی که مبتلا به تکبر است بتواضع و بخل بسماحت پس اصلاح
ابتلا بقساوت قلب نرمی و مهربانی نمودن باشد و تخصیص یتیم و مسکین از اشارت قول حق جل و علا که فرموده او اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیما ذا مقربة او مسکینا ذا متربة مفهوم است
زیرا که مراعات یتیم و مسکین را اقتحام عقبه شاقه داشته از جهت وجود زیاده مشقت و مجاهده دران و هر که در عقبه شاقه در آید پیدا شود نرمی در دل او و مسامحت در نفس وی
رواه احمد وعن سراقة بن مالک صحابی است ایمان آورده روز فتح مکه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الا ادلکم علی افضل الصدقة آیا دلالت نکنم شما را بر فاضلترین صدقها
ابنتک مردودة الیک لیس لها کاسب غیرک افضل صدقات صدقه کردن و نیکی کردن تست بر دختر تو در حالی که باز گردانیده شده است بسوی تو یعنی طلاق داده
او را شوهر او یا بتا آمده در خانه تو افتاده و نیست مر این دختر را کسب کننده و نفقه رساننده جز تو چنانکه پسری نداشته باشد که خدمت کند یا کسی دیگر که مؤنت او کند نا چار در خانه پدر آمده
افتاد رواه ابن ماجة باب الحب فی الله ومن الله این چنین است ترجمه باب در نسخ و معنی حب فی الله محبت داشتن بوجه الله و از جهت خداوند تعالی بی شائبه

مواد شوب ریا و مداخلت اغراض و فی بمعنی علت آید چنانکه در قول وی تعالی الذین جاهدوا فینا یعنی الحسانی که جهاد کردند از جهت ذات ما و طلب ما و گویند التفکر فی معرفة الله تعالی
واجب یعنی برای معرفت خدا و معنی من لله نیز من اجل الله گفته اند یعنی از برای خدا و رضای او و من نیز بمعنی علت است چنانکه تری اعینهم تفیض من الدمع و گفته اند که در فی الله مبالغه
بیشتر است که محبت را مظروف ذات الله ساخته شد و برین تقدیر مآل هر دو عبارت یکی آمد و خالی از تکراری نه و بعضی گفته اند که معنی حب فی الله محبت بنده مر
خدا را و معنی حب من الله محبت خدا مر بنده را و این معنی از لفظ حب من الله ظاهرتر است اما احادیث باب درین معنی کمتر واقع شده مگر حدیث دوم از فصل اول
و در نسخه والبغض لله بعد از الحب فی الله نیز نوشته اند اما خط زده و در نسخه های دیگر موجود نیست و احادیث درین باب بسیار مذکور شده و ظاهر ترک او در نسخ بحیثیت
فهم اوست از حب فی الله باعتبار مقابلات والله اعلم الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
الارواح جنود مجندة ارواح پیش از تعلق بابدان مثل لشکرها بودند که یکجا جمع بودند پس ازان آنها را متفرق ساختند و بابدان فرستادند فما تعارف منها
ائتلف پس آنها که شناسا بودند از آنها بعلاقه مناسبت و مشارکت در صفات الفت گرفتند و آشنا شدند بعد از تعلق ببدن وما تناکر منها اختلف و آنها که
ناشناسا بودند و بی مناسبت مختلف شدند و بیگانه گشتند چنانکه کسی انیس و محبوب خود را گم کرده باشد و باز یابد و این تعارف و تناکر در دنیا بالهام الهی است یا
آنکه بیاد ایشان باشد و هم دران موطن میان خود آشنائی و بیگانگی یکدیگر داشتند و ازینجاست که نیکان به نیکان آشنا و محب و مایل باشند و بدان ببدان و اگر
بجهت بعضی عوارض و اسباب قضیه برخلاف این اتفاق افتد نادر بود و آخر مآل و مرجع بآن گردد که اصل است رواه البخاری ورواه مسلم عن ابی
هریرة روایت کرد این حدیث را از عائشه بخاری و روایت کرد آن را مسلم از ابی هریره و چون هر یکی از شیخین روایت از صحابی دیگر کرده این حدیث را متفق علیه
نگفت و متفق علیه در اصطلاح محدثین بر تقدیری باشد که هر دو از یک صحابی روایت کنند چنانکه در مقدمه معلوم شد وازین حدیث معلوم شود که ارواح اعراض
نیستند مخلوق قدیم پیش از اجساد و لیکن لازم نیاید ازان قدم ارواح خود در حدیث واقع شده که پیدا کرده شد ارواح پیش از اجساد بدو هزار
سال نعم لازم آید که قول بخلق آنها بعد از تمام بدن و تسویه آن باطل باشد مگر آنکه مراد بخلق آنها قبل البدن بصفت مذکوره تقدیر
آنها باشد هم چنین و این تاویل مخالف صریح حدیث است والله اعلم وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله اذا احب عبدا خدای تعالی چون دوست میدارد بنده را از بندگان خود
و راضی میگردد از وی و اراده خیر و هدایت و توفیق میکند مر او را و القای رحمت بروی دعا جبرئیل میخواند جبرئیل را فقال انی احب فلانا فاحبه
پس میگوید حضرت رب العزت جل جلاله بتحقیق من دوست میدارم فلان بنده را پس دوستدار تو او را قال فیحبه جبرئیل گفت آن حضرت پس
دوست میدارد آن بنده را جبرئیل به ثنا و دعا و استغفار و محبت لقای وی ثم ینادی فی السماء پس ندا میکند جبرئیل بامر الهی در آسمان برای شنوانیدن فرشتگان
فیقول ان الله یحب فلانا فاحبوه پس میگوید جبرئیل بفرشتگان خدای تعالی دوست میدارد فلان بنده را پس دوست دارید شما او را فیحبه اهل السماء پس
دوست میدارند آن بنده را آسمانیان که فرشتگان باشند ثم یوضع له القبول فی الارض پس نهاده میشود مر آن بنده را قبول و محبت در دلهای زمینیان که
مردم اند بلکه جن و انس واذا ابغض عبدا دعا جبرئیل فیقول انی ابغض فلانا فابغضه و چون دشمن میدارد الله تعالی بنده را و نا راضی میگردد
از وی و اراده شر و ضلالت و خذلان و عقاب میکند و را میخواند جبرئیل را پس میگوید بتحقیق من دشمن میدارم فلان بنده را پس دشمن دار تو او را قال
فیبغضه جبرئیل گفت آن حضرت پس دشمن می دارد او را جبرئیل بذم و نفرین و کراهت لقای او ثم ینادی فی اهل السماء ان الله یبغض فلانا
فابغضوه پس ندا در میدهد جبرئیل بفرمان الهی تعالی در آسمان که خدای تعالی دشمن میدارد فلان بنده را پس دشمن دارید شما او را قال گفت آن حضرت
فیبغضونه پس دشمن میدارند آسمانیان آن بنده را ثم یوضع له البغضاء فی الارض پس افکنده میشود مر آن بنده را دشمنی در دلهای زمینیان رواه مسلم و
بخاری نیز روایت کرده است آنرا ظاهرا مولف بران مطلع نشده کذا قیل وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یقول یوم القیمة این
المتحابون بجلالی و هم از ابی هریره روایت است که گفت گفت آن حضرت بدرستیکه ندای میکند در روز قیامت کجا اند دوست دارندگان یکدیگر بسبب بزرگی
من و بجهت عظمت من الیوم اظلهم فی ظلی امروز جای دهم ایشان را در سایه خود یوم لا ظل الا ظلی در روزی که نیست سایه جز سایه من مراد از سایه خدای
تعالی یا سایه عرش است چنانکه مصرح در بعضی احادیث آمده و اضافت بوی تعالی برای تشریف و تعظیم است یا مراد از سایه حق کنف و ستر و رحمت او ست چنانچه
السلطان ظل الله آمده و یا سایه عبارت از راحت و نعمت چنانکه گویند عیش ظلیل یعنی زندگانی خوش رواه مسلم وعنه عن النبی و هم از ابی هریره است از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم ان رجلا زار اخا له فی قریة اخری که مردی قصد زیارت کرد برادری را که مر او را بود در ده دیگر فارصد الله له علی مدرجته ملکا پس منتظر نشاند خدای تعالی برای او در
راهی که می گذشت فرشته را منتظر نشانیم و راوحیم له فلما اتی علیه قال این ترید پرسید آن فرشته از آن مرد بکجا میخواهی که بروی قال ارید اخا لی فی هذه القریة گفت آن مرد میخواهم که باین ده مردم
تا ملاقات کنم برادری را که مرا است درین ده قال هل لک علیه من نعمة تربها گفت فرشته آیا هست مر ترا بروی هیچ نعمتی که مالک شوی او را و استیفا کنی آن یعنی برای طلب جزای نعمتی که

اورا داده بروی و بعضی گفته اند که مراد آن است که آیا هست ترا نعمتی بروی که داده آنرا و میخواهی که ترتیب و تمام کنی آن نعمت را و اصلاح کنی آن را و معنی اول
مناسب تر است بمقام زیرا که غالب آنست که آدمی بقصد استیفای عوض و جزای نعمت خود میرود و معنی ثانی مناسب تر است بمفهوم تربیت و گویند که تربیت
بمعنی تملیک نیز آمده قال لا گفت آن مرد در جواب فرشته نمیروم برای تربیت نعمت غیر انی احببته فی الله نیست مرا داعیه زیارت مگر محبت داشتن من اورا
بوجه الله و طلب رضای او تعالی قال فانی رسول الله الیک بان الله قد احبک کما احببته فیه گفت فرشته پس بدرستی من فرستاده خدایم بسوی تو
تا خبر دهم ترا که خدای تعالی دوست داشت ترا چنانکه دوست داشتی تو اورا برای خدا رواه مسلم وعن ابن مسعود قال جاء رجل الی النبی گفت عبد الله بن
مسعود آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله کیف تقول فی رجل چه میگوئی و چگونه حکم می کنی در مردی که احب قوما
ولم یلحق بهم دوست داشته است گروهی را و ندیده و در نیافته است ایشانرا و نرسیده و صحبت نداشته با ایشان یا عمل نکرده بآنچه ایشان عمل کرده اند فقال المرء
مع من احب پس فرمود آن حضرت مرد با کسی است که دوست داشته است ایشانرا یعنی معتبر دوستی است اگرچه در نیافته و نرسیده و کار نکرده اگرچه صحبت کامل
که معتبر است نباشد همانست که متابعت و موافقت کنند اما اصل انجذاب و اعتقاد مورث معیت و اتحاد است این بشارتیست مر دوستداران صلحا و علماء
و اولیا را که امید است که فردا در زمره ایشان برخیزند و با ایشان باشند انشاء الله تعالی متفق علیه وعن انس ان رجلا قال روایت است از انس
که مردی گفت یا رسول الله متی الساعة کی می آید قیامت قال گفت آن حضرت و یلک وای بر تو و ما اعددت لها چه آماده کرده از عمل صالح برای
قیامت یعنی این را چه می پرسی که قیامت کی خواهد شد عملی بکن و کاری بساز قیامت هر وقت که شود ظاهرا آن حضرت را این سوال وی خوش نیامد و گمان برد که
از روی تعنت و استبعاد می پرسد یا از خوف و اعتقاد قال گفت آن مرد ما اعددت لها آماده نکرده ام و کاری نساخته ام برای قیامت الا انی احب الله
و رسوله مگر این است که دوست میدارم خدا و رسول خدا را چون آن حضرت این کلمه را شنید از وی و معلوم کرد که از روی خوف و اعتقاد میگوید قال فرمود
انت مع من احببت تو با کسی خواهی بود که دوست میداری او را چون خدا را دوست میداری در جوار رحمت و عزت وی خواهی بود و چون رسول خدا را دوست
داری نیز از مقام قربت و عنایت وی بهره ور باشی اگرچه مقام او بلندتر و عزیزتر است که کسی بآنجا نرسد اما نور محبت و تبعیت وی بر محبان و تابعان وی خواهد
تافت و معیت و قربت وی مشرف خواهد ساخت قال انس فما رایت المسلمین فرحوا بشیء بعد الاسلام فرحهم بها گفت انس چون فرمود آن حضرت
این کلمه را و بشارت داد باین نعمت عظمی ندیدم مسلمانانرا که خوشحال شده باشند بهیچ چیزی بعد از خوشحالی باسلام که داشته اند همچو خوشحالی ایشان باین کلمه که فرمود
آن حضرت اصل ایمان و اسلام است و این بشارت نیز متفرع بر وی و اثر و نتیجه اوست متفق علیه وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم مثل الجلیس الصالح والسوء کحامل المسک ونافخ الکیر حکم و حال همنشین نیک و بد مثل حال بردارنده مشک است که با خود دارد
و دم کننده کیر است بکسر کاف و سکون یای تحتانیه و دم آهنگری و مشک که آن بدمند و جمع وی اکیار است بیا و اکور بواو نام کوره آهنگر است که از گل بنا کنند و
جمع وی اکوار بواو و کیران جمع هر دو آید و در نهایه گفته کیر نام همان کور است که از گل بنا کرده شد و فرق قول بعضی است فحامل المسک اما ان یحذیک پس بر
دارنده مشک یا آنکه میدهد ترا از آن مشک و می بخشد بی عوض الاحذاء بحای مهمله و بذال معجمه الاعطاء و حذیه بضم حاء مهمله و سکون ذال معجمه نام عطیه که از قسمت غنیمت بکسی
برسد و اما ان تبتاع منه یا آنکه بخری مشک را از وی چنانکه در صحبت خدمتی میکنند و از مصاحب در برابر آن خدمت فیض می برند و اما ان تجد منه ریحا طیبة
یا آنکه میابی از آن مشک بوی خوش یعنی اگر مشک نمیرسد بوی خود میرسد و از همین مصاحب اگر فیضی و نعمتی بشخص نمیرسد همین بس است که ساعتی در صحبت او خوشحال میشوی
و فارغ می نشینی و نافخ الکیر اما ان یحرق ثیابک و دم دمنده کیر یا آنکه میسوزد جامهای ترا و اما ان تجد منه ریحا خبیثة یا آنکه میابی از وی بوی بد و همچنین مصاحب
بد یا ضرر میکند و ضایع میکند وقت را و میبرد سرمایه استعداد او میسوزد لباس تقوی را و اگر این نباشد بی ذوقی و بدحالی و ناخوشی وقت نقد است متفق علیه الفصل
الثانی عن معاذ بن جبل قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول که از عظمای صحابه است گفت شنیدم آن حضرت را که میگفت قال الله
تعالی وجبت محبتی للمتحابین فی گفت پروردگار تعالی ثابت و واجب شده دوستی من مر دوست دارندگان یکدیگر را بسبب من و دوستی من والمتجالسین
فی و هم نشینندگان بجهت من و ذکر و ثنای من والمتزاورین فی و زیارت کنندگان یکدیگر را برای من و رضای من والمتباذلین فی و بر یکدیگر بذل مال کنندگان
بجهت من و طمع مد ثواب من بی شوب سمعه و ریا رواه مالک وفی روایة الترمذی و در روایت ترمذی آمده که قال گفت آن حضرت یقول الله تعالی
میگوید خدا تعالی المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور دوست دارندگان یکدیگر را بجهت عظمت و جلال من مر ایشان راست منبرها از نور یعنی روز قیامت
یغبطهم النبیون والشهداء رشک میبرند ایشان را پیغمبران و شهیدان اینجا اشکال می آید که چون روا باشد که انبیا افضل الناس اند علی الاطلاق و شهدا که جان
و مال خود را در راه خدا بذل نموده اند با آن فضل عظیم که ایشانرا حاصل است رشک برند برین جماعه که این عمل باین آسانی کرده اند و رشک بر مفضول بر فاضل نبرد و جوابش آنکه میگویند
که مراد از غبطه اینجا استحسان و ثناست حقیقت معنی او که بردن مثل آنچه ایشان دارند یعنی انبیا و شهدا ایشانرا ثنا گویند و مقام ایشان را استحسان نمایند جواب دیگر آنکه کلام مبنی

معاذ بن جبل

برفرض وتقدیراست یعنی اگر انبیا و شهدا را بر کسی غبطه بودی بر ایشان بودی ومشهور در جواب آنست که تواند که در مفضول صفتی باشد که در فاضل نباشد با وجود فضایل و کمالات که در جنب آن صفت مفضول محو است چنانکه یکی هزار غلام خوش روی با چندین صنعتها و هنرها دارد و یکی دیگر غلام بچه خردی دارد که شیرینک است که آنرا نمیخواهد که او را باشد بسبب غایت شوق و حرص بر احراز فضایل و مرضیات حق یا آنکه انبیا صلوات الله علیهم نیز کاتب فی الله دارند بر وجه اتم واکمل فافهم وبعضی گویند که این حالت در محشر باشد پیش از در آمدن بهشت و فوز بنعیم آن ونیل درجات قرب الهی تعالی و در حدیث آینده بیاید که صفت ایشان این است که ایشان را خوفی و حزنی یعنی تشویشی و ترددی نباشد و ایمن و فارغ البال باشند و مردم دیگر را گرفتاری نفس بود و انبیا را تردد امت و اهتمام کمال ایشان باشد پوشیده نماند که اشکال مذکور در انبیا صعوبتی دارد اما در شهدا نه چنین است چه درجه قتیل محبت الهی شاید که کمتر از شهید نبود بلکه بیشتر از آن باشد والله اعلم فتدبر وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان من عباد الله لاناسا ما هم بانبیاء ولا شهداء بدرستیکه از بندگان خدا آدمیانند که نیستند ایشان پیغمبر ونه شهید یغبطهم الانبیاء والشهداء یوم القیمة رشک میبرند ایشان را پیغمبران و شهیدان روز قیامت بمکانهم من الله بسبب مرتبه ایشان که نزد خدا دارند قالوا اصحابه گفتند یا رسول الله تخبرنا من هم خبر کن تو ما را که کیستند ایشان قال هم قوم تحابوا بروح الله ایشان قومی اند که دوست داشتند یکدیگر را بجهت روح خدا بعضهم را در اصل معنی آنچه زنده شود بوی بدن ومراد بوی اینجا قرآن وارد قرآن مجید مسمی باشد وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا چنانکه حیات ابدان بروح است حیات قلوب بقرآن باشد و در قاموس گفته قرآن را یکی از معانی روح داشته و دوست داشتن بجهت قرآن یا بآن معنی است که جهت جامعه و باعثه محبت ایشان قرآن است یعنی دین اسلام یا بآن معنی که قرآن باعث و آمر است بموالات مومنین وتحابب بیکدیگر و بعضی مراد از روح وحی دارند که آن نیز از معانی روح است واین نزدیک بمعنی اول است و بعضی مراد از روح الله محبت دارند چه محبت نیز سبب حیات ونشاط وتازگی دلهاست چنانکه محبوب را گویند انت روحی و در بعضی نسخ روح بفتح نیز تصحیح کرده اند که بمعنی رحمت آید فروح وریحان ای رحمت ورزق کذا فی الصحاح ومآل جمیع معانی یکی است یعنی دوست داشتن یکدیگر را علی غیر ارحام بینهم در حالی که تحابب ایشان واقع ومبنی است بر غیر قرابتهای رحم که میان ایشان باشد ولا اموال یتعاطونها ونه مبنی است بر مالهای که داد و ستد کنند آنرا میان یکدیگر فوالله ان وجوههم لنور پس بخدا سوگند که رویهای ایشان منور است بلکه عین نور است مبالغه وانهم لعلی نور و بدرستیکه ایشان بر نوراند یعنی بر منبرها از نوراند چنانکه در حدیث سابق گذشت یا مستولی ومتمکن بر نور ند مقصود بیان ابهت وجلالت ورفعت شان ومکان ایشانست لا یخافون اذا خاف الناس نمی ترسند وقتی که ترسند مردم ولا یحزنون اذا حزن الناس واندوهگین نمیشوند وقتی که اندوهگین شوند مردم وقرء هذه الایة وخواند آن حضرت برای استشهاد واثبات ولایت خدا مر ایشان را ونفی خوف وحزن را از ایشان این ایت را که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ که مذکور شد ابوداود ورواه فی شرح السنة وعن ابی مالک و روایت کرد او را محی السنة در شرح السنة از ابی مالک اشعری بلفظ المصابیح بلفظی که در مصابیح مذکور است مع زوائد بازیادتیهای دیگر چنانکه در مصابیح است وکذا فی شعب الایمان وهمچنین روایت کرده بیهقی بلفظ مصابیح بازیادتیها در شعب الایمان وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لابی ذر گفت آنحضرت مر ابی ذر غفاری را یا اباذر ای عری الایمان اوثق ای ابوذر کدام یکی از عروهای ایمان محکم است عروه بضم عین مهمله وسکون را هرچه تمسک نموده وچنگ در زده شود بوی مثل عروه احمال که بار بسته میشود بوی وعروه کوزه که دسته وی باشد استعاره کرده شد برای آنچه متمسک کرده شود بوی در دین از ارکان ایمان وصفات آن میفرماید ای ابوذر میدانی که کدام رکن ایمان وصفت وی محکم تر است تا متمسک کرده شود بوی در نجات آخرت وثواب آن قال گفت ابوذر الله ورسوله اعلم خدا ورسول خدا داناتر است این کلمه عادت صحابه بود که چون آن حضرت چیزی از ایشان می پرسید ایشان حواله بعلم خدا ورسول خدا میکردند تادبا واعتناء قال گفت آن حضرت الموالاة فی الله دوستی وپیوستگی کردن باهم از جهت خدا والحب فی الله والبغض فی الله ودوست داشتن کسی را از جهت خدا ودشمن داشتن از جهت خدا رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا عاد المسلم اخاه چون عیادت میکند مسلمان مسلمان دیگر را او زاره یا زیارت میکند وبدیدن وی می آید قال الله تعالی میگوید خدای تعالی طبت خوش شدی زندگانی تو در دنیا و آخرت وطاب ممشاک وخوش است رفتن تو که اینجا آمدی و بهر کام که زدی ثوابی بدست آوردی وتبوات من الجنة منزلا و گرفتی از بهشت منزلی را واین هر سه قرینه احتمال دعا نیز دارد یعنی خوش باد زندگانی تو وخوش باد راه رفتن تو و بگرفتن تو از بهشت منزل رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن المقدام بن معدیکرب صحابی است نزول کرده حمص را و معدود است در اهل شام عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا احب الرجل اخاه چون دوست دارد مردی مسلمانی را فلیخبره انه یحبه پس باید که خبر کند آن مرد آن مسلمان را که وی دوست میدارد او را زیرا که این باعث استمالت قلب واجتلاب الفت ومحبت است و چون داند که وی دوست میدارد حقوق محبت رعایت کند ودر دعا ونصیحت سعی باشد رواه ابوداود والترمذی وعن انس قال مر رجل بالنبی گفت انس گذشت مردی به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وعنده ناس ونزد آن حضرت مردمان بودند فقال رجل ممن عنده انی لاحب هذا پس گفت مردی از آن کسان که نزد آن حضرت بودند بدرستیکه

من دوست دارم این مرد را که گذشت از جهت خدا فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اعلمته آیا دانانیده این مرد را که تو دوست میداری
او را قال لا گفت ندانانیده ام قال فرمود قم الیه فاعلمه برخیز و برو بسوی او پس بدانان او را فقام الیه فاعلمه پس برخاست و رفت بسوی او پس دانانید
او را که من دوست میدارم ترا فقال پس گفت آن مرد در دعای او احبک الذی احببتنی له دوست دارد ترا آن کسی که دوست داشتی تو مرا از برای وی
یعنی الله تعالی و باید که چون یکی بدیگری گوید انی احبک در جواب وی گوید احبک الله قال گفت انس که راوی این حدیث است ثم رجع پس تر باز آمد این کس
فساله النبی پس پرسید او را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم که چه گفت آن مرد در جواب تو فاخبره بما قال پس خبر داد آن حضرت را بانچه گفت آن مرد در
جواب وی فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انت مع من احببت تو با کسی خواهی بود که دوست میداری او را ولک ما احتسبت و مر تراست
جزاء و اجر آنچه نیت کردی برای خدا در محبت داشتن وی بلکه در هر عمل و معنی احتساب ثواب چشم داشتن از خدا عز و جل وحسبه بکسر حا و سکون سین اسم است
از وی و اصل لفظ از حساب است بمعنی شمردن گویا که این فعل را به جهت نیت ثواب در حساب می در آرد و نظر اعتداد و اعتبار بران میکارد رواه
البیهقی فی شعب الایمان وفی روایة الترمذی و در روایت ترمذی باین لفظ آورد که المرء مع من احب وله ما اکتسب مرد با کسی است
که دوست میدارد او را و مر او راست اجر آنچه کسب کرده بنیت ثواب وعن ابی سعید انه سمع النبی صلی الله علیه واله وسلم یقول ابو سعید خدری
از آن حضرت شنیده که میفرمود لا تصاحب الا مومنا یاری مکن و صحبت مدار مگر مسلمان را یعنی نه کافر را یا مسلمان صالح را نه فاسق را و موید این معنی آ
قرینه او که فرمود ولا یاکل طعامک الا تقی و باید که نخورد طعام ترا مگر مردی پرهیزکاری یعنی طعام تو باید که از وجه حلال باشد تا قابل خوردن متقیان شود
و باید که متقیان را بخورانی نه غیر ایشان را منع کرد از مصاحبت و مواکلت کفار و فجار تا سبب الفت و محبت نه گردد و از مصاحبت ایشان صفات ذمیمه
سرایت نکند و گفته اند که این شرط در طعام دعوت است نه طعام حاجت زیرا که حق سبحانه و تعالی ثنا کرد بر جماعه که طعام میدهند مسکین و یتیم را و اسیر را و
اسیران ایشان کافران بوده اند پس برای دفع حاجت طعام بکافران داد رواه الترمذی وابو داود والدارمی وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المرء علی دین خلیله مرد بر دین دوست خود است یعنی هر که دوست دارد کسی را البته بر مذهب و سیرت
وی باشد فلینظر احدکم من یخالل پس باید که نظر و اندیشه کند یکی از شما که کرا دوست میدارد رواه احمد والترمذی وابو داود والبیهقی فی
شعب الایمان وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وقال النووی اسناده صحیح مقصود مولف ازین تطویل مبالغه در رد بر کسی است که
توهم کرده که این حدیث موضوع است و حافظ سراج الدین قزوینی بر دیست که بر صاحب مصابیح اخذ کرده و گفته که این حدیث موضوع است و شیخ ابن حجر عسقلانی
بر وی رد کرده و گفته که ترمذی این حدیث را تحسین نموده و حاکم تصحیح کرده است کذا قال السیوطی وعن یزید بن نعامة بفتح نون و بعین مهمله صحابی است حاضر
شد حنین را با مشرکان بعد از آن اسلام آورد و ترمذی گفته که شناخته نشده است مر او را سماع از آن حضرت و صاحب جامع الاصول او را در صحابه ذکر کرده و ابو حاتم
گفته بصری تابعی است و صحبت ندارد و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا اخی الرجل
الرجل چون برادر گیرد مردی مردی دیگر را و دوست دارد او را فلیساله عن اسمه واسم ابیه باید که بپرسد او را از نام وی و نام پدر وی وممن هو و
باید که بپرسد که از کدام قبیله و کدام مردم است فانه اوصل للمودة زیرا که درستی این پرسیدن نام وی و پدر و قبیله و خویشان وی پیوند دهنده تر است
مر صحبت و مودت را رواه الترمذی الفصل الثالث وعن ابی ذر قال خرج علینا رسول الله بیرون آمد بر ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم قال فرمود اتدرون ای الاعمال احب الی الله تعالی آیا در می یابید که کدام عمل از اعمال فاضلتر است نزد خدای تعالی قال قایل الصلوة والزکوة گفت
گوینده از جماعه صحابه که حاضر بودند نماز و زکوة محبوب ترین اعمال اند نزد خدا قال قایل الجهاد و گفت گوینده دیگر کارزار کردن بکافران محبوب تر است قال
النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ان احب الاعمال الی الله تعالی الحب فی الله والبغض فی الله بدرستیکه محبوب ترین اعمال بسوی خدا دوستی
از جهت خدا و دشمنی از جهت خدا است اینجا اشکال می آید که چون روا باشد که حب فی الله و بغض فی الله محبوب تر از صلوة و زکوة و جهاد باشد و حال آنکه اینها افضل اعمال
علی الاطلاق جوابش آنکه هر که محبت بوجه الله دارد او محبت خواهد داشت انبیا و اولیا و صالحان از بندگان خدا را و لابد اتباع و اطاعت خواهد کرد ایشان را و کسیکه
دشمن داشت از برای خدا دشمن خواهد داشت دشمنان دین را و بذل مجهود خواهد نمود در جهاد و قتال ایشان پس در نیجا همه طاعات از نماز و زکوة و جهاد در جز آن در آمد
و چیزی بدر نرفت گویا فرمود اصل و مبنی و مدار اعمال و طاعات حب لله و بغض لله است و بعضی گویند که از جهت افضلیت لازم نیاید که نماز و زکوة و جهاد افضل اعمال باشند اما
حب لله و بغض لله محبوب تر باشد فافهم رواه احمد وروی ابو داود الفصل الاخیر امام احمد تمام این حدیث را که مذکور شد روایت کرد ابو داود و همین فصل آخر یعنی ان
احب الاعمال الخ و سوال و جواب که اول مذکور شد روایت نکرده وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما احب عبد عبدا لله الا اکرم
ربه دوست نداشت هیچ بنده بنده دیگر را از برای خدا مگر آنکه بزرگ داشت باین دوست داشتن پروردگار خود را زیرا که چون بجهت وی تعالی دوست داشت گویا او را دوست داشت

کامل تر و تمام تر چه کمال دوستی آن است که بمتعلقان محبوب سرایت کند رواه احمد وعن اسماء بنت یزید انها سمعت رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم یقول روایت است از اسماء بنت یزید بن سکن که صحابی مشهور است که وی شنید آن حضرت را که میگفت الا انبئکم بخیارکم آیا اعلام نکنم شما را که بهترین شما
چه کسانند قالوا گفتند صحابه بلی یا رسول الله اعلام کن ما را که بهتر ما چه کسانند قال فرمود خیارکم الذین اذا رؤوا ذکر الله بهترین شما کسانی اند که چون دیده شوند
یاد کرده شود بدیدن ایشان خدا را از جهت ظهور انوار طاعت در سیمای ایشان و وضوح شواهد قرب حق در احوال و وجود استقامت در افعال ایشان ولا بد محبت داشته
شود ایشان را باین جهت که همه راجع بمحبت الهی اند پس محبت با ایشان محبت فی الله ولوجه الله باشد رواه ابن ماجه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم لو ان عبدین تحابا فی الله عز وجل واحد فی المشرق واخر فی المغرب اگر باشد این که دو بنده که دوست داشته باشند
یکدیگر را یکی در مشرق و دیگری در مغرب لجمع الله بینهما یوم القیمة هر آینه جمع کند خدای تعالی میان این هر دو بنده روز قیامت یقول میگوید الله تعالی هذا الذی
کنت تحبه فی این بنده آن کسی است که بودی تو که دوست میداشتی او را از جهت من وعن ابی رزین بفتح را و کسر زای نام او لقیط است بفتح لام صحابی مشهور
است معدود در اهل طایف روایت است از وی انه قال له رسول الله صلی الله علیه واله وسلم که گفت مر او را آن حضرت الا ادلک علی ملاک هذا الامر
آیا راه ننمایم ترا بر چیزهای که قایم و بر پا میشود بآن کار دین ملاک چیزی بکسر میم آنچه بر پا ایستد آن چیز بوی چنانکه قلب ملاک جسد است الذی تصیب به خیر الدنیا والآخرة
آن چیزهائی که میرسی بسبب آن چیزها نیکی دنیا و آخرت را پس از آن بیان کرد ملاک امر را بقول خود علیک بمجالس اهل الذکر بر تو باد بنشستن بمجالس های اهل ذکر یعنی
برای ذکر واذا خلوت فحرک لسانک ما استطعت بذکر الله و چون تنها نشینی پس بجنبان زبان خود را چندانکه توانی بذکر خدا یعنی در جماعت و تنهائی ذاکر باش
واحب فی الله وابغض فی الله و دوست دار هر که را تو دوست داری برای خدا و دشمن دار هر که را دشمن داری برای خدا یا ابا رزین هل شعرت ان الرجل اذا
خرج من بیته زائرا اخاه ای ابا رزین آیا میدانی که مرد چون بیرون آید از خانه خود بقصد زیارت برادر مسلمان شیعه سبعون الف ملک در پی میروند وی هفتاد هزار
فرشته مشایعت در پی رسیدن کسی را کلهم یصلون علیه همه آن فرشتگان دعا برحمت می فرستند بر وی و استغفار میکنند او را ویقولون ربنا انه وصل
فیک فصله ومیگویند فرشتگان ای پروردگار ما بدرستی این شخص پیوند کرد و صحبت داشت از برای تو پس پیوند کن او را برحمت و مغفرت خویش فان استطعت
ان تعمل جسدک فی ذلک پس اگر میتوانی که بکار داری تن خود را در زیارت برادر مسلمان فافعل پس بکن آن را یعنی تا طاقت داری تن را مجهود کن در آن وعن ابی
هریرة قال کنت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابو هریره بودم با آن حضرت پس گفت آن حضرت
ان فی الجنة لعمدا بدرستیکه در بهشت ستونهاست من یاقوت از یاقوت و عمد بضم عین ومیم جمع عمود بفتح عین علیها غرف من زبرجد بر آن ستونها غرفها
است از زبرجد و غرف بضم غین و فتح را جمع غرفه بضم غین بمعنی منزل رفیع لها ابواب مفتحة مر آن غرفها را درهاست کشاده داشته شده تضئ کما یضئ
الکوکب الدری روشن میشود و می درخشد آن غرف و ابواب چنانچه روشن میشود و میدرخشد ستاره روشن فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله من
یسکنها که میباشد در آن غرفها قال فرمود المتحابون فی الله والمتجالسون فی الله والمتلاقون فی الله میباشند در آن غرفها دوست دارندگان یکدیگر را برای خدا
و همنشینندگان برای خدا و ملاقات کنندگان برای خدا روی البیهقی الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را فی شعب الایمان باب
ما ینهی عنه من التهاجر والتقاطع واتباع العورات فی الصراح تهاجر بریدن وفی القاموس تهاجران تقاطعا ان و هجره هجرا بالفتح و هجرانا بالکسر و چون معنی
تهاجر تقاطع است قول وی والتقاطع بیان و تفسیر تهاجر بود و مراد ترک ملاقات و سلام برادر مسلمان است و بریدن پیوند صحبت و اخوت اسلام زیاده بر سه
روز و آن مطلق ممنوع و منهی عنه بود و لهذا گفت ما نهی عنه من التهاجر والتقاطع و عورات جمع عورت است و سابقا گذشت که عورت آنچه شرم دارد و مکروه پندارد آدمی
ظهور آن را و دوست دارد که پوشیده ماند از عیب و نقصان که در دست و اتباع عورات در پی آنها رفتن و عیبهای مردم چیدن و چون این نیز قسمی از تقاطع و باعث بر آن
است هر دو را در یک باب آورد الفصل الاول عن ابی ایوب الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یحل لرجل ان یهجر
اخاه حلال نیست مرد را ترک ملاقات برادر مسلمان او بریدن رابطه اخوت از وی مادام که وی برین شرط باقی است فوق ثلث لیال ایام زیاده بر سه روز و ازین قید
مفهوم میگردد که تا سه روز حرام نیست چون در طبیعت آدمی غضب و بدخلقی و حمیت و تعصب و امثال آن ممکن است اینقدر معاف داشته شده و غالب آنست
که در مدت سه روز زایل شود یا کمتر گردد و بعد از آن کیفیت هجران بیان کرد بقول خود یلتقیان جمع شوند بیک دیگر و پیش آیند و ببینند یکدیگر را فیعرض هذا و
یعرض هذا پس روی گرداند این بجانبی و روی گرداند این بجانبی دیگر یعنی بجانب یکدیگر نبینند و از یکدیگر روی بگردانند وخیرهما الذی یبدأ بالسلام و بهترین این دو
کس کسی است که پیشتر گوید سلام را و رفع کدورت نماید اشارتست بآنکه هجران زایل میگردد بسلام و این مقدار کفایت دارد و جازین خود کمتر نباید تا حق مسلمانی از دست نرود متفق
علیه و مراد آنست که باعث بر هجران تقصیر در حقوق اخوت و صحبت و عشرت باشد چنانکه از غیبت و ترک نصیحت کوفتی بخاطر راه یافته باشد اما نزد تقصیر در امور دین و ملت
هجران اهل هوا و بدعت واجب باید تا وقت ظهور توبه و رجوع بحق و سیوطی در حاشیه موطا از ابن عبد البر نقل کرده که گفت که هر که بترسد از مکالمه و پیوند یکی فساد دین خود را یا

مضرت دنیا و صلاح وقت خود را جایز است او را مجانبت جستن و دوری گزیدن از وی بر وجه جمیل یعنی از غیر وقوع او در غیبت و عیب گوئی و کینه و عداوت انتهی و در احیاء العلوم از جماعهٔ سلف از صحابه و غیرهم نقل آن کرده که بعضی از ایشان هجران یکدیگر کرده تا مدت عمر و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آن سه کس که تخلف از غزوهٔ تبوک کرده بودند به جهت ترس را ه یافتن نفاق بحال ایشان تا پنجاه روز صحابه را از زنان و خویشان ایشان را امر بهجران ایشان کرده و آن حضرت تا یکماه زنان خود را هجران نمود و عائشه با ابن زبیر رضی الله عنهم مدتی هجران کرده و امام احمد حنبل از صحبت حارث محاسبی بجهت تصنیف کردن او در علم کلام قطع صحبت کرده اما باید که نیت در ان صادق باشد و بغرض نفسانی نبود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم ایاکم والظن و دور دارید نفس خود را از گمان بد فان الظن اکذب الحدیث زیرا که گمان بد دروغ ترین سخنها است چون بر کسی گمان می برد و حکم میکند بر وی که چنین است و چون وی در واقع چنین نیست این حکم وی دروغ باشد و مراد بحدیث حدیث نفس است و آن بالقای شیطانی است و گویا اکذب خواندن آن باین جهت است یا مبالغه است در آن و در قرآن مجید آمده ان بعض الظن اثم و مراد بدان گمان بد است و گفته اند گمان بد که نهی آمده از وی آن ست که استقرار و جزم نماید بدان نه آنچه خطور کند در دل و بعضی گفته اند که موجب اثم است چون تکلم کند بدان و بر زبان آرد آنرا و بر هر تقدیر دلیلی نداشته باشد بر ان یا هر دو دلیل اگر متعارض باشند اما آنچه بحکم دلیل و قرینه واضحه گمان برد بدان ماخوذ نگردد و ولا تحسسوا و لا تجسسوا و تحسس نکنید و تجسس ننمائید اول بحاء مهمله و ثانی بجیم یا بالعکس و فرق میان تحسس و تجسس بوجوه کرده اند و در قاموس در فصل جیم گفته جس تفحص اخبار مثل تجسس و جاسوس و جسیس مشتق از انست صاحب سر شر و در فصل حاء گفته حاسوس بمعنی جاسوس یا آن مخصوص است بخبر خیر و بجیم در شر انتهی و بعضی گفته اند که بجیم تعرف خبر بتلطف و نرمی و بحا تطلب آن بحاسه چنانکه دزدیده شنیدن و دزدیده دیدن و بعضی گفته که بجیم تفتیش از عورات و بحا استماع آن و بعضی گفته بجیم طلب خبر برای دیگری و بحا برای نفس خود و طیبی گفته که اول تفحص عیوب مردم و بواطن امور ایشان بنفس خود یا معا و نت غیر و ثانی بنفس خود و جه نهی بر تقدیر تطلب خبر بد خیر آن باشد که شاید بعد از اطلاع بر خبر حسدی پیدا شود یا طمعی حادث گردد و ولا تناجشوا و نجش نکنید بیکدیگر و نجش بسکون جیم چیزی را [illegible] تا دیگری در افتد و در اصل بر انگیختن صید را گویند و بعضی گویند که نجش در حدیث بمعنی بر غلانیدن بعضی مر بعضی را بر شر و خصومت و لا تحاسدوا و [illegible] نکنید یکدیگر را و حسد تمنی زوال نعمت غیر ظالم یا آرزوی آنکه نعمت او بمن رسد کذا فی القاموس و لا تباغضوا و دشمنی نکنید بیکدیگر یعنی احتراز کنید از اسباب حدوث آن و الا حب و بغض قهری است که بنده را در ان اختیاری نبود و بعضی گفته اند که مراد نهی از تباغض نهی از اختلاف در اهوا از است بدعت زیرا که ابتداع در دین و برگشتن از ده راست بسبب بغض و عداوتست و لا تدابروا و غیبت نکنید در پشت یکدیگر و طیبی گفته که مراد بتدابر تقاطع است زیرا که هر یکی از متقاطعین پشت میدهد دیگر را یعنی اعراض میکند و ادای حقوق اسلام و کونوا عباد الله اخوانا و باشید همه بندگان خدا برادران یکدیگر یعنی چون همه شما بندگان یک مولی اید همه در عبودیت برابر باشید و باید یکدیگر را در تحاسد و تباغض و تدابر بگذارید و فی روایة و لا تنافسوا گفته اند که تنافس بمعنی تحاسد یا قریب بآن است و احتمال دارد که معنی تنافس میل و رغبت باشد بدنیا چنانکه در حدیث آمده که میترسم بر شما دنیا پس تنافس کنید در ان یعنی رغبت نمائید و نافست فی شیء ای رغبت فیه متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یفتح ابواب الجنة یوم الاثنین و یوم الخمیس گشاده میشود درهای بهشت روز دوشنبه و پنجشنبه بعضی گویند که این کنایت است از کثرت غفران و درگذشتن از جرایم خلق و اعطاء ثواب و رفع درجات و صواب آنست که محمول بر ظاهر است چه حمل نصوص بر ظواهر واجبست مادام که دلیل صارف از ان نباشد و فتح باب علامت منح باشد فیغفر لکل عبد لا یشرك بالله شیئا پس آمرزیده میشود مر هر بنده را که شریک نمیکرداند بخدا چیزی را و مراد بشرک درباب عدم غفران کفر میدارند پس هیچ نماند تا آمرزیده هیچ مردی الا رجل کانت بینه و بین اخیه شحناء مگر مردی که هست میان او و میان مسلمانی دشمنی و کینه فیقال انظروا هذین حتی یصطلحا پس گفته میشود ملائکه را مهلت دهید این هر دو را که بیک دیگر دشمنی و کینه دارند تا آنکه صلح کنند بیکدیگر انظروا بفتح همزه و کسر ظاء از باب افعال بمعنی امهال رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تعرض اعمال الناس فی کل جمعة مرتین عرض کرده میشود عملهای مردم بر پروردگار تعالی یا بر فرشته که موکل است بر جمع صحف اعمال در هر هفته دو بار جمعه چون آخر ایام هفته است و هفته بوی تمام میگردد اطلاق کردند بر هفته یوم الاثنین و یوم الخمیس روز دوشنبه و روز پنجشنبه فیغفر لکل عبد مومن پس آمرزیده میشود مر هر بندهٔ مسلمان را الا عبدا بینه و بین اخیه شحناء مگر بنده که میان او و میان برادر وی دشمنی است فیقال اترکوا هذین حتی یفیئا بگذارید این هر دو را تا آنکه رجوع کنند و باز آیند از دشمنی رواه مسلم وعن ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط صحابیه است اسلام آورده بمکه و هجرت کرده و ذکر کرده نشده است او را بمکه زوجی و چون بمدینه آمد تزوج کرد او را عبد الرحمن بن عوف و بعد از وفات عبد الرحمن تزوج کرد او را عمرو بن العاص چند ماه در تحت او بود و پس مرد و پدر او عقبه بضم عین و سکون قاف بن ابی معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه بن عمرو بن امیه بن عبد شمس از مشرکان مشهور است که کشته شد ببدر قالت سمعت رسول الله گفت ام کلثوم شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یقول میگفت لیس الکذاب نیست دروغگو اگر چه دروغ میگوید الذی یصلح بین الناس آن کسی که اصلاح میکند میان مردم و یقول خیرا و ینمی خیرا میگوید سخنان نیک را و میرساند سخنان نیک را یعنی سخنانی که باصلاح آرد اگر چه نه واقع است متفق علیه و زاد مسلم و زیاده روایت کرده است مسلم این عبارت را که قالت گفت ام کلثوم و لم اسمعه و نشنیدم مر او را

یکی و [illegible]

تعنی النبی میخواهد ام کلثوم از ضمیر اسمعه پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یرخص فی شئ مما یقول الناس کذب گفت شنیدم آن حضرت را که رخصت کند و
اذن دهد در هیچ چیزی از آنچه میگویند مردم که آن چیز دروغ است الا فی ثلث مگر در سه چیز الحرب یکی در جنگ چنانکه سخنان گوید که جلادت از آن ظاهر گردد
و دلهای لشکریان از آن قوت گیرد و دشمن فریب خورد و اگرچه خلاف واقع باشد والاصلاح بین الناس دوم صلح در دادن میان مردم چنانکه سخنان آید
ونقل کند که موجب اصلاح و اتفاق گردد اگرچه نه واقع بود وحدیث الرجل امراته وسوم سخن کردن مرد زن خود را وحدیث المراة زوجها وسخن
کردن زن شوهر خود را چنانکه بیکدیگر اظهار محبت وخشنودی نمایند تا باعث ائتلاف والتیام گردد و ذکر و ذکر کرده شد حدیث جابر که اول وی این کلمه است
ان الشیطان قد ایس فی باب الوسوسة در باب وسوسه در اوایل کتاب ودر مصابیح اینجا مذکور است الفصل الثانی عن اسماء بنت یزید
قالت قال رسول الله گفت اسما گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لا یحل الکذب الا فی ثلث حلال نیست دروغ گفتن مگر در سه جا یعنی حلال نیست
مگر سه کذب کذب الرجل امراته یکی دروغ گفتن مرد زن خود را لیرضیها تا راضی گرداند او را ظاهر تخصیص بکذب رجل مراة را بذکر بی ذکر کذب امرة مرد را
باعتبار اکثر و اغلب است چون زنان جاهل اند و بدگمان بتسلیه و ارضای ایشان بیشتر حاجت می افتد و در حدیث سابق هر دو مذکور شد والکذب فی الحرب
دوم دروغ گفتن در جنگ چنانکه مذکور شد والکذب لیصلح بین الناس سوم دروغ گفتن برای آنکه صلح افکند میان مردم تا خلاف و نزاع موجب تهاجر
وتقاطع نگردد رواه احمد والترمذی وعن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یکون لمسلم ان یهجر مسلما فوق ثلثة
نمی باشد و نمی باید مر مسلمان را که هجران کند مسلمانی را و ترک دهد صحبت و سلام او را بالای سه روز فاذا لقیه سلم علیه ثلاث مرات پس چون ببیند و
پیش آید او را سلام دهد بر وی سه بار کل ذلک لا یرد علیه در هر مرة رد نه کند مسلمان دیگر بر وی و نگوید جواب سلام او را فقد باء باثمه پس
بتحقیق بازگشت آنکه جواب سلام نه گفت به گناه هجران با گناه خود یا بگناه مسلمان سلام دهنده یعنی سلام دهنده از گناه هجران بیرون آمد و گناه بر گردن آن
ماند که جواب سلام نداد بلکه گناه مسلمان سلام دهنده نیز بر گردن او شد که جواب سلام او نداد رواه ابوداود وعن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث حلال نیست مر مسلمان را که ترک دهد برادر خود را بالای سه روز فمن هجر فوق
ثلث فمات دخل النار پس کسیکه هجران کند بالای سه روز پس بمیرد در آید آتش دوزخ را یعنی مستوجب و مستحق دخول نار میگردد و چون بد گناه در آمد گویا در
آتش در آمد پس چون زنده است هم در آتش است رواه احمد وابوداود وعن ابی خراش السلمی خراش بکسر خاء معجمه وسلمی بضم سین وفتح لام
مخففه و بعضی گفته اند اسلمی است نیلمی نام او حدید است بحاء و دال مهملتین بر وزن جعفر صحابی است روایت کرده است از وی ابوداود و همین یک حدیث در هجران
سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول شنید آن حضرت را که میگفت من هجر اخاه سنة فهو کسفک دمه کسی که هجران کند برادر خود را
یکسال پس این هجران کردن گویا خون او ریختن است در ترتب اثم شدید اما نه مثل او ست بجمیع وجوه زیرا که قتل اکبر کبایر است بعد از شرک مقصود مبالغه و تاکید است
در منع از هجران چون هجران در مدت سال کامل از مجرای عادت بیرون است و باعث نهایت آزار خاطر گویا بتیغ ایذا و غصه و غم کشتن است رواه ابوداود
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یحل لمؤمن ان یهجر مؤمنا فوق ثلث ترجمه این گذشت فان مرت به ثلث پس اگر
بگذرد بر مؤمن سه روز فلیلقه پس باید که ببیند و پیش آید وی آن مؤمن را که هجران کرده است او را فلیسلم علیه پس باید که سلام دهد بر وی فان رد علیه السلام
پس اگر رد کرد بر وی سلام را و داد جواب سلام او را فقد اشترکا فی الاجر پس بتحقیق شریک شدند هر دو در اجر و هر دو اجر وصلت و ترک هجران و قطیعت یافتند
اول بابتدای سلام و ترک هجران و ثانی بجواب سلام و قبول آن وان لم یرد علیه واگر رد نکرد بر وی سلام را و جواب سلام وی نداد فقد باء بالاثم پس
بتحقیق رجوع کرد و بازگشت بگناه و در بعضی نسخ باثمه چنانکه معلوم شد وخرج المسلم من الهجرة و بیرون آمد سلام دهنده از هجران و گناه و آن همه بار گناه بر گردن
آن دیگر افتاد رواه ابوداود وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا اخبرکم بافضل من درجة الصیام و
الصدقة والصلوة گفت آن حضرت آیا خبر دهم من شما را بعملی که فاضل تر است در درجه و از درجه روزه و صدقه و نمازی که نافله باشند قال گفت ابو درداء قلنا
گفتیم با جماعه صحابه بلی خبر ده ما را بآن عمل که فاضلتر است از درجه این عبادات مذکوره قال اصلاح ذات البین گفت نیک گردانیدن احوالیکه در میان یکدیگر است
چنانکه بغض و عداوت و جنگ و جدل مثلا میان جماعه افتاده و فساد در راه یافته است آنها را مبدل بالفت و محبت و صلح ساختن و از فساد بصلاح آوردن و صلاح
ذات البین این معنی دارد و ذات البین نام آن احوال است که در میان مردم افتاده است و اصلاح آنها نیک گردانیدن آنها و تبدیل آنها از فساد بصلاح و
فساد ذات البین هی الحالقة و فساد احوالی که ذات البین است حالقه است حلق موی ستردن و حالقه موی سترنده و مراد اینجا هلاک کردن و از بیخ برکندن
است یعنی فساد ذات البین خصلتی است هلاک کننده دین و از بیخ برکننده او است چنانکه استره موی را از بیخ بر میکند و درین ترغیب و تحریص است بر اصلاح
و دفع فساد و تحذیر و تنفیر است از خلاف آن رواه ابوداود والترمذی وقال هذا حدیث صحیح وعن الزبیر قال قال رسول الله صلی الله علیه

واله وسلم دب الیکم داء الامم من قبلکم گفت زبیر بن العوام که از عشرهٔ مبشره است که گفت آن حضرت آمده است بسوی شما و سرایت کرده در شما درد
و بیماری امتها که پیش از شما بوده اند فی الصراح دبیب نرم رفتن وکل ماش علی الارض دابة و ابیاری او داء جماعت آن درد و بیماری کدام است الحسد والبغضاء
بدخواهی و دشمنی هی الحالقة این بغضا حالقه است این چنین گفته طیبی وضمیر هی راجع به بغضا داشته و گفته زیراکه بغضا سخت تر است تاثیر وی در رخنه کردن دین
اگرچه نتیجهٔ حسد است انتهی و اگر بهر یک از حسد و بغضا دارند تاویل کل واحدة من الخصلتین نیز صورتی دارد بعد از ان در بیان مراد از حالقه فرمود لا اقول
تحلق الشعر نمی گویم که بغضا می سترد موی را ولکن تحلق الدین ولیکن میسترد دین و ایمان را و از بیخ بر میکند آنرا رواه احمد والترمذی وعن ابی هریرة
عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ایاکم والحسد دور دارید خود را از حسد فان الحسد یاکل الحسنات زیراکه حسد میخورد و میسترد نیکیها را کما تاکل
النار الحطب چنانکه میخورد و میسوزد آتش هیزم را رواه ابوداود باین حدیث تمسک کرده اند معتزله بر مذهب خود که حبط است یعنی ارتکاب معصیت باطل
میکرداند عمل صالح را و بدیها میبرد نیکی ها را و نزد اهل سنت وجماعت اینچنین نیست بلکه نیکیها میبرد بدیها را چنانکه فرمود ان الحسنات یذهبن السیآت وجواب
از تمسک ایشان باین حدیث آن است که مراد از خوردن و بردن حسد حسنات را آن است که حسد باعث میکردد حاسد را بر اتلاف مال و اهلاک نفس و هتک
حرمت محسود و اگر بفعل نیاید عزم آن دارد البته و هتک حرمت بر غیبت خود البته موجود است پس روز قیامت حسنات او را بمحسود میدهند در عوض مظالم که
بر گردن اوست چنانکه در حدیث آمده است که مفلس از امت من کسی است که روز قیامت با نماز و زکوة و صیام و قیام بیاید و باوجود آن یکی را دشنام داده
و زده و دیگری را مال خورده و خون ریخته آن همه حسنات او را بآنها که بر آنها ظلم کرده بدهند معنی حبط اعمال این است نه محو و افنای آن از دیوان اعمال او و اگر امروز آنها
محو و فانی کرده باشند فردا آن مرد بکدام عمل آید و حدیث ناطق است بآمدن او با اعمال روز قیامت و جواب دیگر آنکه حسنات مضاعف میکردد باستعداد عبد و صلاح
وی پس چون ارتکاب خطایا کند از مضاعفت محروم ماند وعنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ایاکم وسوء ذات البین فانها الحالقة و دور دارید
خود را از بدی ذات البین یعنی بد دستی که او حالقه است حصر برای مبالغه است رواه الترمذی وعن ابی صرمة بکسر صاد و سکون راء صحابی انصاری بدری شاعر
ماثلی تعبد میکرد در جاهلیت بر دین ابراهیم علیه السلام تا آمد آن حضرت مدینه را پس اسلام آورد و وی در آن وقت شیخ کبیر بود روایت کرده است از وی ابن عباس ان
النبی صلی الله علیه واله وسلم قال من ضار ضار الله به هر که گزند رساند بکسی بی حجت شرعی گزند رساند خدای تعالی بوی فی الصراح ضر گزند رسانیدن خلاف
نفع مضارة کذلک ضرر گزند و من شاق بتشدید قاف شاق الله علیه و کسیکه خلاف و دشمنی کند بر کسی بموجب خلاف و عداوت کند خدای تعالی بر وی فی الصراح
مشاقة شقاق خلاف و دشمناکی و اصل اشتقاق مشاقة از شق است بکسر شین بمعنی جانب و هر یکی از متخالفین و متنازعین در جانبی است از دیگری و طیبی گفته که مشاقه از
مشقت نیز توان داشت باینکه تکلیف کند صاحب خود را بآنچه نه در طاقت اوست انتهی و این معنی نزدیکتر است بکلمهٔ علی والا مشاقه بمعنی خلاف و عداوت بی علی آید
چنانکه و من یشاقق الله ورسوله و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و بنابرین معنی فرق کرده اند میان مضاره و مشاقه در بعضی حواشی باین که ضرر و مشقت متقارب
اند در معنی لیکن ضرر استعمال کرده میشود در اتلاف مال و مشقت در رسانیدن اذیت ببدن مثل تکلیف عمل شاق رواه ابن ماجة والترمذی وقال هذا
حدیث غریب وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ملعون من ضار مؤمنا او مکر به رانده شده
و دور انداخته شده است از درگاه قرب و رحمت الهی کسی که گزند رساند مسلمانی را یا مکر کند بوی فی الصراح مکر حیله و بد سگالیدن و فریفتن رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب وعن ابن عمر قال صعد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المنبر بالا بر آمد آن حضرت منبر را فنادی بصوت رفیع
پس آواز داد و خواند مردم را بآواز بلند فقال پس گفت یا معشر من اسلم بلسانه ای گروه اسلام آرندگان بزبان خود ولم یفض الایمان الی قلبه و نرسیده
است ایمان تا دل ایشان لا تؤذوا المسلمین ایذا مکنید مسلمانان را و لا تعیروهم و سرزنش مکنید ایشان را و لا تتبعوا عوراتهم و مروید در پی عیبهای ایشان و
طلب مکنید آنرا فی الصراح تتبع در طلب چیزی رفتن در پی آن فانه من یتبع عورة اخیه المسلم پس بدرستی کسی که تتبع کند عیب برادر مسلمان را تتبع الله عورته تتبع
کند خدای تعالی عیبها را و من یتبع الله عورته یفضحه و کسی که تتبع کند خدای تعالی عیبهای او را رسوا کرداند او را چه هیچ چیز بر وی مخفی نبود ولو فی جوف
رحله اگرچه باشد آنکس پنهان در میان رخت و جای بود و باش و منزل خود رواه الترمذی وعن سعید بن زید عن النبی صلی الله علیه واله
وسلم ان من اربی الربوا روایت است از سعید بن زید که از عشرهٔ مبشره است از ان حضرت بدرستی که از بدترین ربا ربا در لغت فزونی و زیادتی است و در شرع
زیادتی گرفتن در وام و بیع پس معنی یا بد افزون ترین ربا الاستطالة فی عرض المسلم بغیر حق دراز کردن زبان و در افتادن در آبروی مسلمان بغیبت کردن و دشنام
دادن و ترفع و تکبر نمودن و حقیر پنداشتن بناحق و بی مصلحت شرعی و در قاموس گفته استطالت در لغت امتداد و ارتفاع و تفضل و در صراح گفته استطالت تکبر
کردن و دراز شدن چون در استطالت عرض گرفتن است زیاده بر آنچه استحقاق دارد و بیشتر از آنچه رخصت است تشبیه داد آنرا بربا که زیادت بر حق میگیرد و این را ربا
گفت زیراکه عرض مسلمان عزیز و شریف تر از مال او است پس ضرر و فساد در گرفتن آن اکثر و اوفر باشد و قید کرد بغیر حق زیراکه در بعضی احوال مباح است چنانکه صاحب

حق مر آنکس را که حق وی نمی دهد گوید یا ظالم یا شاهد را جرح کند و ازین باب است جرح رواة که محدثین رواة را برای مصلحت حفظ دین کنند و سابقا معلوم شد که غیبت مباح
است در بعضی محال این نیز ازین باب است رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لما عرج بی ربی یعنی هرگاه که بالا برد مرا پروردگار من یعنی چون بمعراج رفتم مررت بقوم لهم اظفار من نحاس گذشتم بقومی که مر ایشان راست ناخنان از مس
یخمشون وجوههم وصدورهم میخراشیدند رویهای خود را و سینهای خود را خمش بخا و شین معجمتین خراشیدن فقلت من هولاء پس گفتم کیستند این قوم یا
جبرئیل قال هولاء الذین یاکلون لحوم الناس ویقعون فی اعراضهم گفت جبرئیل این جماعه اند که میخورند گوشتهای مردم را یعنی غیبت می کنند و دشنام
میدهند و بدان آبروی مردم میریزند و وجه تعبیر از غیبت باکل لحم سابقا در باب الغیبت معلوم شده است و چون آبروی مردم ریختند و بدان منشرح شدند حق
سبحانه تعالی رویهای و سینهای ایشان را هم بدست ایشان قبیح و خراشیده ساخت رواه ابوداود وعن المستورد عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم من
اکل برجل مسلم اکلة مستورد بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانیه و سکون واو و کسر راء ابن شداد به تشدید دال صحابی است معدود در اهل کوفه و ساکن شد مصر را و در
وقت وفات آن حضرت پسرکی بود روایت میکند کسیکه بخورد بسبب مردی یعنی بوسیله غیبت کردن او لقمه را اکله بضم همزه و سکون کاف بمعنی لقمه و اگر بفتح همزه خوانند یعنی یکبار
خوردن بود چنانکه یکی بود که او بجهت عداوت غیبت و منقصت مسلمانی را خوش دارد شخصی نزد وی برود و خوش آمد او گوید و آن مسلمان را غیبت کند و باین وسیله برای خود
نانی پیدا کند و وجه رزقی بهم رساند فان الله یطعمه مثلها من جهنم پس بدرستیکه حق تعالی میخوراند آن غیبت کن را مثل آن اکله از آتش دوزخ ومن کسی ثوبا
برجل مسلم و کسی که پوشاند نفس خود را جامه بسبب مردی بهمان معنی که در اکل معلوم شد و این بر تقدیری که کسی بر صیغه معلوم باشد چنانکه قرینه او که اکل و قام
است و اما اگر بر صیغه مجهول بخوانند چنانکه در نسخ مصححه واقع است و معنی کسوة نیز موافق آن است زیرا که کسوة بمعنی جامه پوشانیدن است و اراده پوشانیدن نفس را
تکلف است معنی آن شود کسیکه پوشانیده شود او را بسبب مردی جامه فان الله یکسوه مثله من جهنم پس بدرستی که خدای تعالی می پوشاند او را مانند آن جامه
از آتش دوزخ ومن قام برجل و کسیکه بایستد بسبب مردی مقام سمعة ورياء درمقام شنوانیدن و نمودن محامد و محاسن را یعنی تا مردم ببینند و بشنوند سمعه در
چیزی که تعلق بحاسه سمع دارد و ریا در آنچه بحاسه بصر دارد پس میفرماید هرکه بسبب مردی در مقام سمعه و ریا بایستد فان الله یقوم له مقام سمعة ورياء یوم
القیامة بدرستیکه خدای تعالی می ایستد برای او در مقام سمعه و ریا روز قیامت و این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه کسی که صلاح و تقوی و زهد در دنیا ظاهر کند بجهت
یک مردی صاحب مال و جاه تا وی بشنود و ببیند و معتقد گردد و مال و جاه خود را بر وی صرف کند باشد خدای تعالی برای رسوا کردن او یعنی اراده کند فضیحت او را
و ایستاده کند او را در مقام سمعه و ریا یعنی بفرماید ملائکه را تا ندا در دهند که مردی مرائی بود و برای خلق کار میکرد و بعد از آن عذاب کند او را عذاب مرائیان و معنی دیگر آنکه کسی
ایستاده کند مردی را در مقام سمعه و ریا یعنی او را بصلاح و تقوی تعریف کند و بزهد و عبادت شهرت دهد و این را وسیله تحصیل حطام دنیا و حصول اغراض نفسانی خود گرداند چنانچه
خادمان درویشان میکنند و ایشان را از حبایل و مصاید خود میگردانند روز قیامت خدای تعالی او را در مقام فضیحت و رسوائی ایستاده کند و ندا در دهند فرشتگان که این دروغ
گو است که مردی را بدروغ شهرت داد تا اغراض نفس خود از آن حاصل کند بعد از آن عذاب کند او را عذاب دروغ گویان رواه ابوداود وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حسن الظن من حسن العبادة گمان نیک بردن بر مسلمانان و اعتقاد خیر و صلاح کردن بر ایشان از جمله عبادات
حسنه است یا ناشی است از حسن عبادت یعنی هرکه متعبد و نیکوکار است بر قوم گمان نیک می برد و بدگمان جز بدکار نبود بیت بدگمان باشد همیشه زشت کار نامه خود
خواند اندر حق یار رواه ابوداود وعن عائشة رضی الله عنها قالت اعتل بعیر لصفیة بیمار شد شتری که مر صفیه را بود وعند زینب فضل ظهر
و حال آنکه نزد زینب زیادتی سواری بود یعنی شتری داشت زیاده بر حاجت خود و ظهر بمعنی پشت است و بمعنی مرکب نیز آید فقال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم لزینب پس گفت آن حضرت مر زینب را اعطیها بعیرا بده صفیه را شتری که زیادت بر حاجت تو باشد فقالت پس گفت زینب بطریق استفهام انکاری انا
اعطی تلك الیهودیة من بدهم شتر آن یهودیه را صفیه رضی الله عنها دختر حیی بن اخطب یهودی بود و لیکن از اولاد هارون علیه السلام بود در غزوه خیبر بدست افتاده
بود پس آن حضرت او را آزاد کرده در حباله نکاح خود آورده و بعضی از ازواج مطهره را با وی سوء مزاجی بود و عائشه رضی الله عنها از آن ها بود و آن حضرت حمایت و رعایت
وی میکرد روزی او را عائشه یهودیه خواند و سقط گفت وی این شکایت پیش آن حضرت آمد فرمود با وی که بگو که من پیغمبرزاده ام و تو دختر ابوبکر رضی الله عنه و چون زینب
بوی درشتی کرد فغضب رسول الله پس خشم آورد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر زینب فهجرها ذا الحجة والمحرم وبعض صفر پس مهجور ساخت آن حضرت
زینب را تمام ماه ذی الحجه و محرم و پاره از ماه صفر رواه ابوداود و ذکر و ذکر کرده شد حدیث معاذ بن انس که اول این لفظ است من حمی
مومنا فی باب الشفقة والرحمة الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رای عیسی بن مریم رجلا یسرق
دید عیسی علیه السلام مردی را که دزدی میکند فقال له پس گفت مر او را عیسی علیه السلام سرقت دزدی کردی تو قال کلا گفت دزدی نکرده ام من والذی لا اله الا
هو سوگند بآن کسی که نیست معبودی بحق مگر وی فقال عیسی آمنت بالله وکذبت نفسی ایمان آوردم بخدا و دروغ گو ساختم من خود را یعنی تصدیق کردم ترا

سوگند تو و برگشتم از آنچه گمان برده‌ام و تکذیب کردم نفس خود را و از اینجا معلوم شود که اگر کسی سوگند خورد و هرچند بر خلاف آن معلوم بود باید علم خود را متهم ساخت و بموجب
او عمل کرد از جهت تعظیم نام حق رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیکست فقر که منتهای امر وی
بکفر گردد زیرا که فقر باعث میگردد انسان را بر ارتکاب محارم و معاصی بقصد ازالهٔ فقر و خروج از شداید آن و چون بغایت شدت و محنت کشد شاید که بر ارتکاب کفر
نیز باعث گردد و بی وجود فقر غلبهٔ محبت دنیا با وجود حصول قدر کفایت از آن باعث بر ارتکاب کفر گشت چنانکه بعضی از اشقیای روزگار هی شوم که گذشتند در قرب این
زمان علیهم ما یستحقونه شدت و محنت بطریق اولی که بر آن آرد و نیز غلبهٔ فقر گاهی باعث بر سخط و اعتراض بر پروردگار گردد و از دایرهٔ رضا و ایمان بیرون آرد نعوذ بالله
من ذلک و چنانکه فقر بکفر کشد غلبهٔ غنا تعوذ و طغیان در معاصی آرد ولهذا توسط کفاف افضل از غنا و فقر است و خیر الامور اوساطها وکاد الحسد ان یغلب
القدر و نزدیک است که حسد غلبه کند تقدیر الهی را یعنی اگر بالفرض چیزی بودی که غلبه کردی قدر را حسد بودی چنانکه در تاویل حدیث لو کان شیء سابق القدر در کتاب
طب اگر فی گذشت وعن جابر عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من اعتذر الی اخیه فلم یعذره کسیکه عذر خواهی کند بسوی برادر خود پس
معذور ندارد او را آن برادر یعنی انکار عذر وی کند و گوید عذر نداری دروغ میگوئی او لم یقبل عذره یا قبول ندارد عذر او را و گوید اگرچه عذر داری اما قبول ندارم
کان علیه مثل خطیئة صاحب مکس باشد بر آن برادر گناه مانند گناه خداوند مکس بفتح میم و سکون کاف خراج و عشر ماکس ده یک گیرنده کذا فی الصراح
رواهما البیهقی روایت کرد این دو حدیث را بیهقی فی شعب الایمان وقال و گفت المکاس بتشدید کاف العشار بتشدید شین عشر گیرنده یعنی آنکه
ظلم کند و موافق شرع نگیرد و مکس گناهی عظیم است و در حدیث آمده که لا یدخل الجنة صاحب مکس و در قاموس مکس بمعنی نقص و ظلم نیز گفته و در مجمع البحار نقل
از بیهقی کرده که مکس نقصان و ماکس از عمال آنکه نقصان کند از حقوق مساکین و نرساند آنرا بتمام و کمال باب الحذر والتانی فی الامور حذر بفتحتین و بکسر و سکون
پرهیز بدن و احتراز کردن و حذر بفتح حا و کسر ذال مرد بیدار و تانی و توقف و تثبت و درنگ کردن در کاری و شتابی نکردن در آن و اناة بر وزن فناة اسم است از وی بمعنی
درنگ یعنی آدمی را باید که از شر مردم و آفات روزگار در دین و دنیا بر حذر باشد و در کار خود حازم و مستیقظ و هشیار و بیدار بود و در عواقب امور نگران باشد و در کارها
شتابی نکند و حلم و وقار کار فرماید مگر در بعضی کارهای خیر که شتابی کردن در آن فرموده اند الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین گزیده نشود مسلمان از یک سوراخ دو بار لدغ گزیدن مار و گژدم و جحر بتقدیم جیم مضمومه بر حای ساکنه
سوراخ مار و گژدم و امثال آن بر عکس حجر بتقدیم حا بر جیم که بمعنی حجره است میفرماید که شان مومن صاحب حزم موصوف برعایت حق و حمایت دین آن است که از غادر
متمرد که دشمن دین است نگذرد و غضب و انتقام بدارد دست ندهد و هر بار حلم و تغافل نورزد و فریب نخورد و اگر در کار دنیا فریب و دغا خورد سهل است اما در کار
دین نباید کرد و این تعلیم قاعدهٔ عظیم است که باعث رعایت و حمایت دین و ملت است و سبب ورود این حدیث در اینجا آنست که ابو عزه بفتح عین مهمله و زای
شاعری بود از شعرای کفار که مسلمانان را هجو میکرد و اشرار و اشقیای قوم خود را بر ایذا و اهانت ایشان تحریص می نمود و در غزوهٔ بدر اسیر افتاد پس عهد بست که بار دیگر در آن
شنایع نکند پس آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم او را بآن عهد و وثیقت رها فرمود چون بقوم خود رفت باز بهاویه شقاوت افتاد و بتحریض و هجا کردن میگرد مشغول
شد بار دیگر در غزوهٔ احد بدست افتاد باز امان خواست و عهد کرد پس آن حضرت صلعم بقتل وی امر فرمود و بعضی مردم بدو خواستند عفو وی برخاستند پس آن حضرت
فرمود لا تلدغ المومن الحدیث متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لاشج عبد القیس روایت
میکند ابن عباس که آن حضرت فرمود مر اشج را که رئیس و قاید وفد عبد القیس بود و عبد القیس نام قبیله ایست آورده اند که چون وفد عبد القیس بدیدن آن حضرت خود را
از شتران بر زمین زدند و بملازمت شریف بسا درشت نمودند و اضطرابها کردند و داد شوق و محبت دادند و آن حضرت ایشان را تقریر فرمود و هیچ نگفت اما اشج که
نام وی منذر بن عائذ است و رئیس و سردار ایشان بود بمنزل فرود آمد و اسباب و رواحل قوم گرد آورد و ببست پس غسلی تازه برآورد و بهترین جامهای که داشت پوشید
و آهسته بتمکین و وقار مسجد شریف در آمد و دو رکعت نماز گذارد و دعا کرد پس در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آمد آن حضرت را این وضع و طریق وی خوش
آمد و فرمود ان فیک لخصلتین یحبهما الله ورسوله بدرستیکه در تو هر آئینه دو خصلت است که دوست میدارد آن دو خصلت را خدا و رسول او آن دو خصلت
کدام است الحلم والاناة آهستگی و بردباری و وقار و تثبت و تمکین و اناة بر وزن فناة از تانی است چنانچه معلوم شد رواه مسلم آورده اند که آن حضرت چون
او را بوجود این دو صفت خبر داد وی گفت یا رسول الله این دو صفت بکسب و تخلق من است یا آفریدهٔ خداست در جبلت من فرمود آفریدهٔ خداست در جبلت تو
گفت شکر مر خدای را که آفرید مرا دو صفتی که دوست میدارد آن دو صفت را خدا و رسول او یعنی اگر بکسب و تخلق من متعلق بودی احتمال زوال و فتور داشتی اما چون جبلت
من بر آن است امید است که دایم و باقی ماند الفصل الثانی عن سهل بن سعد الساعدی صحابی مشهور آخر من مات بالمدینة من الصحابة ان النبی صلی الله
علیه واله وسلم قال الاناة من الله والعجلة بفتح عین و جیم من الشیطان درنگی در کارها از خداست و مرضی اوست و شتابی از شیطان است و مراد و مطلوب اوست
مگر در آنچه بی شبهه خیر باشد چنانچه در قرآن مجید فرموده و یسارعون فی الخیرات رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وقد تکلم بعض اهل الحدیث

فی عبد المهیمن بن عباس الراوی من قبل حفظه ترمذی گفته که این حدیث غریب است و به تحقیق سخن کرده اند بعضی از محدثان در عبد المهیمن بن عباس
که راوی این حدیث است از جهت یاد داشت وی یعنی حافظه خوب نداشت وعن ابی سعید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم لا حلیم الا ذو عثرة نیست حلیم کامل اگرچه حلم غریزی او بود مگر خداوند لغزش یعنی آنکه در زلت و معصیت افتاده باشد و خطا و خلل در کار از وی
وجود آمده و خجالت کشیده و بسبب آن دوست دارد که مردم عیبها و خطاهای او را بپوشند و زلالت او را عفو نمایند و چون محبت ستر و عفو در خود یافت آ
مردم نیز عفو خواهد کرد و حلم و عفو ورزید و بعضی گفته اند که حلم حاصل نمی شود مگر با آنکه ارتکاب میکند امور را و می بیند لغزشها و خللها در آن و می دریابد و میشناسد
مواضع خطا و خلل که در آن شتابی کرده بود و بی صبری نموده پس اجتناب میکند از آن و حلم میورزد در آن و این توجیه بمعنی تجربه میکشد و حاصلش آن میشود که
نیست حلیم مگر صاحب تجربه صحیح چنانکه در قرینه او فرمود ولا حکیم الا ذو تجربة و نیست حکیم کامل مگر صاحب تجربه و حکمت کمال دانش حقیقت هر چیزی حکیم
دانا و راست و استوار کار و اصل معنی حکمت محکم کردانیدن چیزی و اصلاح او از خلل و تجربه شناختن کارها پس هرکه حاصل شد او را معرفت اشیا و دانست
نفع آنها را و شناخت مصالح و مفاسد آنها را حاصل شد او را حکمت رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن انس
ان رجلا قال للنبی صلی الله علیه واله وسلم اوصنی مردی گفت مر آن حضرت را که پند کن مرا فقال پس فرمود آن حضرت خذ الامر بالتدبیر بگیر کار را باپایان
کار نگریستن فان رایت فی عاقبته خیرا فامضه پس اگر ببینی در پایان او نیکی را پس بگذران کار را و تمام کن وان خفت غیا فامسك واگر بترسی و گمان بری
گمراهی را در آن کار پس نگاهدار خود را از کردن آن کار و مکن آنرا رواه فی شرح السنة وعن مصعب بن سعد عن ابیه روایت است از مصعب بن سعد بن ابی
وقاص قرشی زهری زنی ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثانیه از اهل مدینه و گفته است ثقه است کثیر الحدیث و ذکر کرد ابن حبان در کتاب ثقات روایت میکند
از پدرش و علی و طلحه و ابن عمر نزول کرد کوفه را و توفی سنة ثلث ومائة قال الاعمش گفت اعمش که راوی این حدیث است از سعد لا اعلمه الا عن النبی
نمیدانم این حدیث را مگر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی پدرش از آن حضرت روایت کرده نه از خود قال التؤدة بضم تا و فتح همزه و سکون آن تانی و رزانت مشتق از وئید
با آهستگی رفتن میفرماید تانی و توقف فی کل شیء خیر در همه چیز بهتر است الا فی عمل الاخرة مگر در کار آخرت از جهت بودن آن خیر متعین بخلاف امور دنیا وی از بعضی
سلف می آرند که در طهارت خانه بشاگرد خود گفت بیا پیراهن از بر من برکش و بفلانی ده گفت صبر کن تا از اینجا برآئی بعد از آن بکش و بده گفت بالفعل خاطری روی
نموده و نیتی دست داده است میترسم که تا برآمدن از اینجا از دست رود وعن عبد الله بن سرجس بفتح سین مهمله و سکون را و کسر جیم صحابی است بصری و
حدیث او در بصریین است و روایت کرده است از وی قتاده و عاصم احول ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال روایت میکند عبد الله که آن
حضرت گفت السمت الحسن راه و روش نیکو والتؤدة و تانی و آهستگی والاقتصاد و میانه روی و توسط در طرفین از افراط و تفریط در معیشت و در هر چیز جزء من
اربع وعشرین جزءا من النبوة یک جزء است از بیست و چهار جزء از نبوت یعنی خصلتی از خصایل انبیاست صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و تعیین عدد موکول
است بعلم شارع و جزء بودن نبوت آنرا به تحقیق در عنوان یافت و مثل این معنی در کتاب رویت که فرمود رویای صالحه جزوی است از چهل و شش جزء نبوت گذشته
است رواه الترمذی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ان الهدی الصالح بفتح ها و سکون دال سیرت و طریقت نیک و
السمت الصالح بفتح سین و سکون میم راه و روش نیکو و چون در مفهوم هدی و سمت صلاح معتبر است پس توصیف بصالح بجهت تاکید و یا تجرید است والاقتصاد
و میانه روی جزء من خمس وعشرین جزءا من النبوة درین حدیث یک جزء از بیست و پنج جزء آمده و در حدیث سابق از بیست و چهار جزء و تواند که این تفاوت
میان عددین از وهم و خطا راوی آمده باشد یا بجهت سری دیگر والله اعلم رواه ابو داود وعن جابر بن عبد الله عن النبی صلی الله علیه واله وسلم
قال اذا حدث الرجل الحدیث چون گفت مردی سخنی را ثم التفت پس غایب شد و بعضی گفته اند مراد بالتفات نگرانی خاطر است با آن سخن و نگریستن بچپ و راست
چنانکه در وقت گفتن سخنی که اخفاء آن مطلوب است بچپ و راست نگرند تا کسی مطلع نگردد و بالجمله هرکه در مجلس سخنی گفت و حکایتی کرد فهی امانة پس آن حکایت
امانت است نزد اهل مجلس که شنیده اند پس ایشان را باید که در آن خیانت نکنند و آنرا افشا ننمایند رواه الترمذی وابو داود وعن ابی هریرة
ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لابی الهیثم بفتح ها و سکون تحتانیه و فتح مثلثه بن التیهان بفتح فوقانیه و کسر تحتانیه مشدده نام صحابی است که آن حضرت با ابوبکر
صدیق و عمر فاروق گرسنه بخانه او رفتند و مهمان شدند و وی خدمتی کرد که موجب رضای آن حضرت صلعم گردید پس فرمود مر ابی الهیثم را هل لك خادم آیا
هست ترا خدمتکاری قال لا گفت نی فقال پس فرمود آن حضرت فاذا اتانا سبی فاتنا پس چون بیاید ما را بندی پس بیا نزد ما تا ترا خادمی بدهیم فاتی النبی صلی الله
علیه واله وسلم براسین پس آورده شد نزد آن حضرت دو بنده فاتاه پس آمد نزد آن حضرت بموجب وعده آن حضرت ابو الهیثم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم اختر منهما برگزین از این دو بنده هرکدام را که خواهی فقال پس گفت ابو الهیثم یا نبی الله اختر لی ای پیغمبر خدا تو برگزین برای من هرکدام را که خواهی فقال
النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ان المستشار مؤتمن بدرستیکه آن کسی که کنکاش کرده شود با وی باید که امین باشد و در هر مصلحت و بهبود مستشیر باشد همان کند

وهمان گوید وخیانت نورزد مقصود آنست که چون تو باختیار ما گذاشته ومشورت بما کردی ما همان بنده بتو دهیم که بهتر باشد پس اشارت بیکی از آن دو بنده کرد و فرمود
خذ هذا فانی رأیته یصلی بگیر این بنده را زیرا که بدرستی دیده ام من او را که نماز می گذارد واستوص به معروفا وطلب اندرز کن از خود بوی نیکی واحسان را
وبعضی گفته اند که استیصاء بمعنی قبول وصیت است یعنی وصیت میکنم ترا بوی باحسان را و قبول کن وصیت مرا وبعضی گفته اند که استیصاء بمعنی ایصاء است و معنی
طلب که مفهوم باب است منظور نیست در حدیث دیگر آمده است که چون ابو الهیثم آمد و بزن خود گفت این بنده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بمن
داده ونیکی واحسان را در حق وی وصیت کرده است زن گفت بجای آوردن این وصیت مشکل است نیکی واحسان همین است که او را آزاد کنی رواه
الترمذی وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المجالس بالامانة مجالسها بامانت است بهمان معنی که معلوم شد که چون سخنی که در مجلس
از کسی بشنوند نقل نکنند وسخن چینی ننمایند الا الثلثة مجالس مگر سه مجلس وسه سخن که در مجلسی که بشنوند واجب کرد نقل ورسانیدن آن بغیر سفک دم حرام یعنی
ریختن خون حرام او فرج حرام دوم فرج زنی که حرام باشد یعنی زنا کردن او اقتطاع مال بغیر حق سیوم پاره از مال کسی جدا کردن بروجه حرام یعنی مال کسی گرفتن
بظلم پس اگر بشنود از یکی که گفت میکشم فلان مرد را یا زنا میکنم فلان زن را یا میبرم مال فلان کس را باید که این سخنان را بآن جماعه برساند تا بر حذر باشند وخود را
نگاه دارند رواه ابو داود وذکره ذکر کرده شد حدیث ابی سعید که اولش این کلمه است ان اعظم الامانة فی باب المباشرة فی الفصل الاول در باب
مباشرت از کتاب نکاح در فصل اول یعنی این حدیث در مصابیح مکرر مذکور شده یکبار در باب مباشرت در صحاح ذکر کرده وبار دیگر درین باب که باب الحذر والتانی
است در حسان آورده وما در همان باب مباشرت بحال خود گذاشتیم ودر باب الحذر والتانی ذکر نکردیم بجهت تکرار وصواب ذکر او در صحاح است وما ناکه در
نسخهای مصابیح که نزد مولف بوده رحمه الله علیه مکرر مذکور است ولیکن در نسخهای که ما دیده ایم از مصابیح در باب الحذر والتانی مذکور نیست ودر باب المبا
شرة است فقط غالبا نساخ آنرا بجهت تکرار انداخته اند والله اعلم الفصل الثالث عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم لما خلق الله
العقل چون پیدا کرد خدای تعالی عقل را قال له گفت مر عقل را قم بایست فقام پس بایستاد ثم قال له پس گفت مر عقل را ادبر پشت ده فادبر پس
پشت داد ثم قال له اقبل پس گفت خدای تعالی عقل را روی من آر فاقبل پس روی آورد بحق ثم قال له پس گفت مر عقل را اقعد بنشین فقعد پس به
نشست ثم قال له پس گفت پروردگار تعالی مر عقل را ما خلقت خلقا هو خیر منک پیدا نکرده ام هیچ مخلوقی را که او بهتر است از تو ولا افضل منک
ونه فاضلتر وزیاده تر از تو در کمال ولا احسن منک ونه خوبتر وجمیل تر از تو خیریت در صدد ذات اوست وفضیلت قیاس بغیر وحسن در صفات وافعال بک اخذ وبک
اعطی بجهت تو میگیرم وبجهت تو میدهم یعنی هر گاه نعمتی میدهم بواسطه تو میدهم که خدمتی کرد ومستحق انعام شد واز هر که آن داده را باز میگیرم بسبب تو باز میگیرم که تقصیر
نمود ومستوجب سخط گشت وبک اعرف وبتو شناخته میشوم وبک اعاتب وبجهت تو خشم میگیرم وبک الثواب وعلیک العقاب وبسبب تست
ثواب وبرتست عقاب حاصل آنکه مدار تکلیف وخطاب وعتاب وثواب وعقاب در دنیا وآخرت بر عقل است وقد تکلم فیه بعض العلماء وتحقیق
سخن کرده اند در صحت این حدیث بعض علما ومیگویند این حدیث موضوع است بیان این سخن بتفصیل در شرح کرده شده است والله اعلم وعن ابن عمر
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الرجل لیکون من اهل الصلوة والصوم والزکوة والحج والعمرة بدرستیکه مردی میباشد از اهل نماز
وروزه وزکوة وحج وعمره وحتی ذکر سهام الخیر کلها تا آنکه ذکر کرد آن حضرت اقسام وحصص نیکی را همه یعنی کلیات ومعظمات آنرا ذکر کرد یا اکثر در حکم کل
داشت ومایجزی یوم القیمة الا بقدر عقله وجزا داده نمیشود آن مرد روز قیامت مگر باندازه عقل او ومراد بعقل اینجا معرفت اشیا ودریافت صلاح وفساد ومبدء
ومعاد وتمیز میان خیر وشر واحتراز واحتراس از غوایل وآفات نفس وابتدا ووصول بمقام قرب ووصول بحق وعقل معاد که در کلام بعضی واقع شده این است
ودر اینجا است اختلاف علما وبحث ایشان در تفاضل عقل وعلم که گویند علم افضل است یا عقل واگر علم را هم بر معنی تمیز ودریافت حمل کنند که اثر عقل باین معنی است
خلافی در میان نمی ماند وباین معنی علم وعقل افضل باشد از عمل وعبادت وگفته اند یک رکعت از عالم عاقل فاضلتر آید از هزار رکعت از دیگری وعن ابی ذر قال قال
لی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یا ابا ذر لا عقل کالتدبیر ای ابا ذر نیست هیچ عقلی مثل تدبیر یعنی بر عواقب امور نگریستن ومصالح ومفاسد آن را
دریافتن وفی الصراح تدبیر پایان کار نگریستن ومراد بعقل اینجا مطلق علم وادراک است ولا ورع کالکف وورع پرهیزکاریست وتقوی هم باین معنی وبعضی متورع
را بالاتر از متقی دارند وگویند تقوی پرهیز از محرمات وتورع از مکروهات ومشتبهات نیز وصواب آنست که هر دو بیک معنی اند ودر کلام قوم هم چنین واقع شده پس
میفرماید نیست ورع کامل مانند کف طیبی درین عبارت اشکال آورده که ورع بمعنی کف از محارم است پس لا ورع مثل الکف چه معنی دارد وجواب داده که مراد بکف
در اینجا باز ایستادن از مسلمانان یا باز داشتن زبان از ایذا یعنی است چون مفاسد این بیشتر حصر کرد ورع را در وی مبالغه وممکن است که گفته شود که ورع وتقوی اگرچه
در لغت بمعنی کف واجتناب اند اما در عرف شرع شامل اند مر امتثال را واجتناب را معا واگر بمعنی اجتناب باشد از ترک امتثال اوامر نیز اجتناب باید کرد باین وجه شامل هر دو
باشد وبالجمله ورع وتقوی بر فرموده رفتن است امتثالا واجتنابا پس ورع را دو جزء باشد امتثال اوامر واجتناب نواهی وگفته اند که رعایت جانب اجتناب اهم واقدم باید

از امتثال واگر یکی در جانب امتثال اختصار کند بر فرایض و سنن رواتب روا است اما در اجتناب اهتمام و استقصا نماید تا مقصود که وصول به قرب الهی است برسد
واگر در امتثال استقصا نماید چنانکه احراز نوافل و مستحبات کند اما ارتکاب محرمات کند واصل نگردد و بر مثال بیماری که پرهیز کند و دارو نخورد و شفا یابد اگرچه شاید دیرتر کشد
اما اگر دارو ها بخورد و پرهیز نکند هرگز شفا نیابد و هر روز خراب تر گردد و این سخن را تفصیلی است و حضرت شیخ علی متقی رحمة الله علیه در رساله تبیین الطرق آنرا بیان فرموده اند
و فقیر حقیر آن را در بعضی رسایل خود ترجمه کرده و حمل حدیث برین معنی صحیح و جید است والله اعلم ولا حسب کحسن الخلق ونیست حسب و فضیلت مانند خوش خوی و
حسب آنچه شمارد مرد از فضایل و مآثر و مفاخر خود و پدران خود میفرماید که اصل کمال و بزرگی حسن خلق است این می باید نه این همه ضایع است و مراد از خلق اگر جمیع صفات
باطن دارند خود ظاهر است که حسن اخلاق عمده است و اگر مراد نرم خوئی و تلطف و مهربانی بود چنانکه در عرف خلق این معنی می آید مقصود مبالغه است و حقیقت این
صفت از کلام اهل تصوف باید جست امام حسن بصری فرموده حسن خلق روی کشاده داشتن و عطا کردن و از ایذای خلق باز ماندن و واسطی گفته حسن خلق ترک خصومت
با خلق و گفته حسن خلق راضی داشتن خلق را در راحت و محنت و سهیل تستری گفته کمترین پایه در حسن خلق جفا از خلق کشیدن و مکافات نا کردن و رحمت بر ظالم و شفقت کردن
و آمرزش خواستن وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الاقتصاد في النفقة نصف المعيشة میانه روی کردن در خرج و از افراط
و تفریط دور بودن نیمه سرمایه زندگانی است و در معیشت نمودن و زندگانی کردن دو چیز باید داخل و خرج و بنای خرج بر اقتصاد باید پس رعایت اقتصاد نصف معیشت
باشد والتودد الى الناس نصف العقل و اظهار دوستی با مردم و سررشته نگاه داشتن تتمه عقل معاش است گویا تمام عقل این است که کسبی و کاری کنند و با بنی نوع تعیش
و تمدن نیز نمایند و این بر تقدیری که تودد و تحبب ایشان موجب فوات دین و دیانت نگردد وحسن السؤال نصف العلم و نیک کردن سوال از علم نیمه علم است
زیرا که سایل زیرک از چیزی سوال میکند که مهم تر و کار آینده تر است او را و این محتاج است بزیادت علم و تمیز میان اقسام سؤالات که چها باید پرسید و چون یافت مطلوب
خود را بجواب تمام شد علم او حاصل آنکه علم دو قسم است سوال و جواب و حسن سوال عبارتست از تحقیق و تنقیح وی به جمیع شقوق و احتمالات تا جواب وافی و شافی آید و چیزی
فروگذاشت نشود و پس سوال برین وجه از قبیل علم باشد و وارد نشود که سوال ناشی از جهل و تردد است نه از علم او و اعلم و نصف علم چون خوانند فافهم تنبیه باین تقریر که
کرده شد معنی تنصیف در اشیای مذکوره بتحقیق آورده شد و احتمال دارد که مقصود مبالغه و تاکید باشد در رعایت این امور یعنی در اصلاح معیشت و تحصیل دانش و عقل
کارفرمای و تحصیل علم اشیا اسباب بسیار در کار است اما این همه اشیا یک طرف و اقتصاد و تودد و حسن سوال یک طرف نیمه اینها است و آن نیمه دیگر و این معنی روشن
تر و بی تکلف تر مینماید والله اعلم روى البيهقي الاحاديث الاربعة روایت کرد بیهقی این چهار حدیث را في شعب الايمان باب الرفق والحياء وحسن
الخلق رفق بکسر نرمی ضد عنف بضم از فاق نرمی کردن و سود داشتن کسی را کذا في الصراح و در نهایه گفته رفق لطف و لین جانب و طیبی نقل کرده که رفق لطف و کار
کردن بآسان ترین وجوه و حیا بمد شرم داشتن و آن حالتی است که عارض میشود آدمی را از ترس عیب و ذم و حیای محمود انقباض نفس است از ارتکاب آنچه قبیح است
در شرع و حسن خلق در حدیث گذشته معنی آن معلوم شده الفصل الاول عن عائشة رض ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ان الله
رفيق خدای تعالی خداوند رفق است یعنی لطف کننده است به بندگان خود و خواهنده است بایشان آسانی نه دشواری و تکلیف نمیکند تا آنچه طاقت ندارند و در وسع
ایشان نبود يحب الرفق دوست میدارد رفق و آسانی را از بندگان تا با یک دیگر رفق کنند و لطف نمایند و در کارهای خود از طلب رزق و غیره آسانی کنند و سخت نگیرند
بعد از آن اشارت کرد باختیار طریق رفق در طلب رزق و تحصیل مطالب و ترغیب کرد بران فرمود ويعطي على الرفق ما لا يعطي على العنف و میدهد بندگان را
بر رفق چیزی که نمی دهد بر عنف وما لا يعطي على ما سواه و میدهد چیزی که نمیدهد بر هر چه جز رفق است از اسباب نخست ترجیح داد رفق را بر عنف که ضد اوست و ثانیا
اشارت کرد که عنف چه باشد بلکه رفق راجح است بر تمام اسباب تحصیل مقصد و انجح است مرام را از هر چه جز اوست و اگر گویند که آن اسباب اگر از باب رفق اند
رجحان گنجایش ندارد و اگر از قبیل عنف اند هم از کلام اول ترجیح رفق بر عنف معلوم شد فایده این کلام چیست گوییم که این تاکید کلام سابق است و تفاوت در
عبارت است و مقصود آن است که آدمی را باید که طلب مآرب و مقاصد خود از رزق و غیره بطریق رفق و نرمی نماید که دهنده خدا است و چون رفق محبوب و
مرضی اوست بیشتر خواهد داد از آنچه بر عنف و انهماک در مباشرت اسباب دهد فافهم رواه مسلم وفي رواية له و در روایتی مر مسلم را آمده که قال لعائشة عليك
بالرفق واياك والعنف گفت آن حضرت مر عائشه را بر تو باد ای عائشه که نرمی کنی و دور دار خود را از درشتی والفحش و از حد ادب در گذشتن و سخن ان الرفق لا يكون
في شيء الا زانه بدرستیکه نرمی یافته نشود در چیزی مگر آنکه بیاراید آن چیز را و نیک سازد ولا ينزع من شيء الا شانه و کشیده نشود رفق از چیزی مگر آنکه عیبناک
گرداند آن چیز را و زشت گرداند وعن جرير عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال من يحرم الرفق يحرم الخير کسیکه محروم گردانیده شود از رفق محروم گردانیده
شود از نیکی رواه مسلم وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مر على رجل من الانصار روایت است از ابن عمر که آن حضرت
گذشت بر مردی از انصار وهو يعظ اخاه في الحياء و آن مرد پند میداد برادر خود را در باب حیا و منع میکرد از کثرت آن و عتاب میکرد و میترسانید بران و در بعضی روایات
بجای یعظ یعاتب آمده فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعه فان الحياء من الايمان فرمود بگذار او را زیرا که حیا شعبه از ایمان است هر چند بیشتر باشد

بنهایت آنچه باید که در محل خود باشد که ارتکاب معاصی است متفق علیه وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الحیاء
لا یاتی الا بخیر حیا نمی آرد مگر نیکی را وفی روایة الحیاء خیر کله حیا نیکو است بهمه اقسام و متفق علیه اینجا اشکال می آید که حیا گاهی مخل میکرد و بعض حقوق
چنانکه امر معروف و نهی منکر کردن و خز آن جواب داده اند حیائی که اخلال بحق آرد بحقیقت حیا نیست شرعا بلکه آن عجز و جبن است که از جمله نقایص است واگر آنرا حیا
نام کنند بمجاز خواهد بود و حقیقت حیا شرعا آنست که باعث شود بر ترک قبیح کذا قالوا وصواب آنست که معنی حیا انقباض نفس است از ارتکاب قبیح طبعا و شرعا اما آنچه
محمود و ممدوح است در شرع آنست که از قبیح شرعی باشد حرام یا مکروه یا ترک اولی پس اظهر در جواب آنست که این کلیه که الحیاء خیر کله مخصوص است بآن که موافق
رضای حق باشد واگر بر مبالغه حمل کنند نیز صورت دارد یعنی اگرچه خیریت حقیقی در یک قسم حیاست اما چون در مطلق ماهیت حیا خیر است گویا همه اش خیر است شاید که کثیر
آن نیز باین جانب کشد فافهم وعن ابی مسعود در بعضی نسخ ابن مسعود و صواب ابی مسعود است که انصاریست قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم ان مما ادرك الناس من كلام النبوة الاولى بدرستیکه از جمله آنچه دریافته اند مردم از کلام انبیای سابق و از نتایج وحی ایشان است و باقی مانده است
حکم وی و نسخ و تبدیل و تغییر بدان راه نیافته این کلام است اذا لم تستحی فاصنع ما شئت چون شرم نداری پس بکن هرچه میخواهی رواه البخاری معنی این حدیث
بچند وجه تقریر کرده اند اول آنکه اینجا معنی امر و طلب مراد نیست بلکه این خبر است و مقصود آنست که مانع از ارتکاب قبایح حیاست و چون حیا نداری میکنی هرچه
میخواهی دوم آنکه صیغه امر برای تهدید است چنانکه اعملوا ما شئتم بکنید هرچه میخواهید آخر جزای کرده خود خواهید یافت سوم آنکه این قاعده و میزانی برای کردن فعل بود
یعنی در فعلی که شبهه باشد و نصی از شارع در کردن و ناکردن آن نبود نظر کن اگر چنانست که در ظهور روی شرم نداری بکن واگر می بینی که حیا عارض میشود و ممکن که البته در وی
کراهتی و قباحتی هست که اگر فعل صحیح و حق صریح بودی محل نبودی و این نسبت بقلب سلیم منور بنور تقوی معرا از عوارض بشریت است و چهارم آنکه این در جایی فرموده که
فعلی است از جنس طاعات و ظهور آن محل مظنه ریا و خوف تصنع است و از جهت آن ترک میکند و شرم دارد که بکند پس میفرماید که شرم از خدا و رسول خدا باید داشت
و چون این فعل از آنجمله نیست که در وی شرم از خدا و رسول خدا باید داشت به جهت خاطر خلق ترک نتوان داد واگر ریای راه می یابد دفع آن باید کرد و توبه و استغفار نمود
و همچنان که عمل بجهت خلق مذموم است ترک عمل باین جهت نیز همین حکم دارد فافهم وعن النواس بن سمعان نواس بفتح نون و تشدید واو و سمعان بفتح سین و
کسر آن صحابی است کلابی و بعضی گویند انصاری سکونت کرد شام را و میگویند که وی برادر آن زن کلابیه است که تزوج کرد او را آن حضرت و تعوذ کرد وی از آن
حضرت پس بگذاشت او را قال سالت رسول الله گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم عن البر والاثم از نیکی و بزه فقال پس فرمود البر حسن
الخلق یعنی عمده اقسام بر خوش خوئی است والاثم ما حاك فی صدرك و موجب بزه عملی است که تاثیر کند و کار کند و تردد آرد در سینه تو و آرام نگیرد و طمینان
نه پذیرد بدان دل و حاصل نشود انشراح صدر اما این در حق کسی است که شرح کرده خدای تعالی شانه صدر او را برای اسلام و مجلی و منور ساخته دل او را بنور تقوی و این
است مراد از استفتای قلب که در جای دیگر فرموده است و استفت قلبك و این در جایی که نصی از شارع درین باب نبود و اقوال علما در آنجا مختلف باشد و علامت
دیگر برای معرفت اثم آنست که فرمود وکرهت ان یطلع علیه الناس و ناخوش داری که واقف شوند بران عمل مردم چنانچه تقریر کردیم رواه مسلم وعن عبد
الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان من احبکم الی احسنکم اخلاقا بدرستیکه از جمله محبوب ترین شما بسوی من نیکوترین شما اند از روی
اخلاق رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان من خیارکم احسنکم اخلاقا مضمون این مضمون حدیث اول است
فرق آنست که خیریت در ذات ایشانست که بسبب آن محبوب تر شده اند نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه الفصل الثانی عن عائشة
قالت قال النبی صلی الله علیه واله وسلم من اعطی حظه من الرفق کسی که داده شد او را نصیب وی از نرمی ولطف اعطی حظه من خیر الدنیا و
الاخرة و کسی که محروم کردانیده شد از نصیب وی از رفق محروم کردانیده شد از نصیب وی از نیکی دنیا و آخرت رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الحیاء من الایمان والایمان فی الجنة شرم داشتن از فعل قبیح از ایمان است و ایمان یعنی اهل ایمان در بهشت اند
والبذاء بفتح موحده و مد فحش و سخن بد و بیهوده گفتن من الجفاء از بدیست و جفا بفتح نقیض بر و صله والجفاء فی النار و اهل جفا در آتش اند رواه احمد و
الترمذی وعن رجل من مزینة روایت است از مردی که از قبیله مزینه است بضم میم و فتح زا و سکون یا قال گفت آن مرد قالوا گفتند صحابه یا رسول
الله ما خیر ما اعطی الانسان چیست بهترین چیزی که داده شده آدمی را از صفات قال الخلق الحسن فرمود بهترین چیزی که داده شده آدمی را خوی نیکو است
رواه البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از مردی از مزینه و نام او نبرد وفی شرح السنة عن اسامة بن
شریك و روایت کرد فی السنة در شرح السنة از اسامه بن شریک ثعلبی که صحابی است نزول کرد کوفه را و معدود است در ایشان و حدیث وی در ایشانست
و در اسد الغابة فی معرفة الصحابة نیز از اسامه روایت کرده وعن حارثة بن وهب رضی الله عنه صحابی است و برادر عبد الله بن عمر بن الخطاب است از مادر
معدود است در کوفیین دیده است آن حضرت را و روایت میکند از آن حضرت و از ام المومنین حفصه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا

داده شد او را نصیب وی از نیکی دنیا و آخرت و من حرم حظه من الرفق حرم حظه من خیر الدنیا والآخرة صح

يدخل الجنة الجواظ در نمى آيد بهشت را جواظ بفتح جيم وتشديد واو وظاء معجمه ولا الجعظري ونه در مى آيد جعظرى بفتح جيم وسكون عين مهمله وفتح ظاء معجمه بر صيغه نسبت
قال گفت راوى والجواظ الغليظ الفظ سخت گوى درشت خوى وفى الصراح جواظ مرد سطبر خرامان . فتار يعني متكبر رواه ابو داود فى سننه والبيهقى فى شعب
الايمان وصاحب جامع الاصول فيه در جامع الاصول عن حارثة روايت كرده اند اين همه كس اين حديث را از حارثه بن وهب و وى صحابى است به
اتفاق برادر عبد الله بن عمر بن الخطاب از مادر وكذا فى شرح السنة عنه وهم چنين روايت كرده در شرح السنة از حارثه ولفظه قال ولفظ حديث در شرح
السنة اين چنين است لا يدخل الجنة الجواظ الجعظرى يعني وصف كرد جواظ را بجعظرى وگفته يقال الجعظرى الفظ الغليظ از اينجا معلوم شد كه جواظ وجعظرى
بيك معنى است وفى نسخ المصابيح يعني در بعض نسخ مصابيح عن عكرمة بن وهب والا در بعضى نسخ ذكر عن حارثه بن وهب است وتورپشتى گفته كه ذكر
نكرده عكرمه بن وهب را در صحابه هيچ كس وى تابعى است پس حديث مرسل باشد وبعضى مردم اورا در صحابه ذكر كرده اند وصحيح آنست كه از تابعين است ولفظه
ولفظ حديث در نسخ مصابيح اين چنين است قال گفت راوى والجواظ الذى جمع ومنع والجعظرى الغليظ الفظ جواظ آن كسى است كه جمع كرد مال را ومنع
كرد سايل را يعني مال را بخيل وجعظرى درشت گوى درشت خوى پس از بعضى روايات معلوم شد كه جواظ وجعظرى هردو بيك معنى است واز بعضى مغايرت مفهوم
شد واز بعضى كتب معلوم ميگردد كه جواظ بمعنى متكبر وجعظرى بمعنى بدخلق وبالجمله هردو لفظ نزديك بهم اند در معنى وعن ابى الدرداء عن النبى صلى الله عليه
وآله وسلم قال ان اثقل شئ يوضع فى ميزان المؤمن يوم القيمة خلق حسن بدرستيكه گران ترين چيزى كه نهاده ميشود در ترازوى مسلمان روز قيامت
خوى نيك است وان الله يبغض الفاحش البذى وبدرستيكه خداى تعالى دشمن ميدارد زشت گوى بى ادب كذرنده در سخن بيهوده گوى را رواه الترمذى
وقال هذا حديث حسن صحيح وروى وروايت كرد ابو داود الفصل الاول كلام نخستين را كه ان اثقل شئ الخ است نه دوم را كه وان الله يبغض الخ را
وعن عائشة قالت سمعت رسول الله شنيدم پيغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم يقول ميگفت ان المؤمن ليدرك بحسن خلقه درجة قائم الليل وصائم النهار بدرستيكه
مسلمان مى دريابد بخوش خوئى خود پايه نماز گذارنده در شب وروزه دارنده در روز رواه ابو داود وعن ابى ذر قال قال لى رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم اتق الله حيث ما كنت تقوى كن خدا را وپرهيز كن از عذاب وى هر جا كه باشى يعني در خلوت وجلوت ودر حضر وسفر واتبع السيئة الحسنة تمحها واتبع
گردان بدى را نيكى را ودر پى بدى نيكى كه از جنس اوست مكافات كند چنانكه سماع ملاهى را وصحبت اهل آن را باستماع قرآن ومجالس ذكر وشرب خمر را بتصدق كردن مشروبات
حلال كفارت نمايد وتكبر را بتواضع وبخل را باعطا تلافى كند على هذا القياس كذا قال الطيبى وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم الا اخبركم بمن يحرم على النار وبمن تحرم النار عليه آيا خبر ندهم شما را كه كيست كه حرام است وى بر آتش دوزخ وكيست كه آتش دوزخ بر وى
حرام است على كل هين لين قريب سهل حرام است آتش بر هر آرميده آهسته رو نرم طبع نزديك بمردم بلطف وهمنشينى نرم خو وهين ولين بكسر ياء مشدده
وسكون آن هردو جايز است چنانچه ميت وميت در سوال بجهت مبالغه وتاكيد هردو شق ذكر كرد حرام بودن شخص بر آتش وحرام بودن آتش بر شخص وچون مآل
هردو عبارت يكى است يعني دور بودن از آتش ونه در آمدن در آن در جواب اقتصار بر شق اخير كرد كه قريب است ومتعارف در لسان نيز همين است كه گويند آتش دوزخ
بر وى حرام است رواه احمد والترمذى وقال هذا حديث حسن غريب وعن ابى هريرة عن النبى صلى الله عليه وآله وسلم قال المؤمن
غر كريم والفاجر خب لئيم ودر بعضى روايات والمنافق خب لئيم وغر بكسر مرد فريب خورنده وفى الصراح غر بالكسر كار نا آزموده وخب بالفتح والكسر مرد فريبنده
وكربز ومعنى حديث چنانچه در نهايه تقرير كرده آنست كه مومن از جهت انقياد ونرمى فريب ميخورد از هر كه بفريبد ورا ودر پى يافتن مكر وشر مردم را وتفتيش وكاوش نميكند از آن
واين نه از باعث جهل ونادانى است بلكه از جهت كرم وبزرگ منشى وعلم وحسن خلق اوست وبعضى اين چنين تقرير كنند كه چون سليم القلب وساده لوح است ومردم
گمان نيك دارد وتجربه بواطن امور نكرده وبر دغلهاى سينه مردم مطلع نگشته هر چه پيش او بگويند قبول كند وفريب خورد وچون اهتمام واشتغال وى بامر آخرت واصلاح نفس خود
است كار معاش دنيا را سهل انگارد واهتمام بدان نكند ودر آن فريب خورد وليكن در كار آخرت متيقظ ودر عقل معاد كامل است وباوجود آن تنبيه كرد وى
صلى الله عليه وآله وسلم بقول خود لا يلدغ المؤمن من جحر واحد مرتين بر آن كه نبايد كه هميشه فريب خورد وغافل باشد وطريقه حزم از دست دهد وسابقا گذشت
كه اين شامل است امر دنيا را وآخرت را وبعضى گفته اند كه مخصوص است بامر آخرت اما منافق هميشه خداع ومكار وسعى كننده در فساد ومخادعت ومكر ومفتش در
فتان است واصلا مسامحه نكند وفريب نخورد واز نفس خود بدان راضى نباشد واگر احيانا فريب خورد نه بعلم واختيار او خواهد بود وبدان راضى نخواهد شد رواه
احمد والترمذى وابو داود وعن مكحول قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مكحول شاميست از كبار تابعين است گفت كه آن حضرت فرمود
المؤمنون هينون لينون مسلمانان آرميده ونرم وطبع منقاد اند كالجمل الانف بفتح همزه بى مد وكسر نون بر وزن كتف وبمد همزه بر وزن صاحب
نيز آمده واول اصح وافصح است كذا فى القاموس يعني همچو شترى كه در بينى وى مهار از چوب انداخته اند وفى الصراح انف دردمند شدن بينى شتر از چوب مهار و
اين شتر نرم ومنقاد مى باشد چنانكه ان قيد انقاد واگر كشيده شود مى نهد كردن خود را وان انيخ على صخرة استناخ واگر نشانده شود بر سنگى مى نشيند هم بر سنگ

مراد آن است که مومن در غایت انقیاد است او امر و نواهی الهی را و متحمل اوست دران مشقت را و احتمال دارد که مراد انقیاد و تذلل مومنان باشد مر یک دیگر را بی
عنف و تکبر و این نیز در حقیقت اطاعت امر الهی است تعالیٰ رواه الترمذی مرسلا وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال المسلم
الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاهم مسلمانیکه آمیزش میکند با مردم و صبر میکند بر ایذای ایشان افضل من الذی لا یخالطهم ولا یصبر علی
اذاهم زیاده تر است در اجر و ثواب از مسلمانیکه آمیزش نمی کند با ایشان و صبر نمی کند بر ایذای ایشان رواه الترمذی وابن ماجة ازین حدیث معلوم
کرد که صحبت افضل است از عزلت و در شان عزلت نیز احادیث و آثار آمده که ناظر در افضلیت اوست از صحبت و تحقیق درین باب تفصیل و اعتبار
جهات و حیثیات است و آن در کتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت مذکور است و در آداب الصالحین که ترجمه ربع معاملات احیاست نیز
آورده ایم وعن سهل بن معاذ عن ابیه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال من کظم غیظا کسی که فرو خورد خشم را وهو یقدر
علی ان ینفذه و حال آنکه وی قادر است بر گذرانیدن خشم و رواکردن آن دعاه الله علی رؤس الخلائق یوم القیمة بخواند او را
خدای تعالیٰ در حضور خلایق روز قیامت حتی یخیره فی ای الحور شاء تا آنکه مخیر میکرداند و اختیار میدهد بدست وی در هر حور که خواهد رواه
الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب وفی روایة لابی داود عن سوید بن وهب عن رجل من ابناء
اصحاب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عن ابیه و در روایتی مر ابی داود را از سوید بن وهب از مردی که از پسران اصحاب بود روایت
میکند از پدرش این چنین آمده که قال که گفت آن حضرت ملأ الله قلبه امنا وایمانا پر کند خدای تعالیٰ دل آن کس را که فرو خورد خشم را از امن
و ایمان و مسلمانی وذکر و ذکر کرده شد حدیث سوید بن وهب که اولش این است من ترک لبس ثوب جمال فی کتاب اللباس
و سوید بن وهب بضم سین و فتح واو و سکون تحتانیه ذکر نکرده است او را در جامع الاصول و در کاشف گفته که وی شیخی مجهول است مر ابن
عجلان را الفصل الثالث عن زید بن طلحة تابعی است روایت کرده است از وی سلمة بن صفوان الزرقی بیرون آورده است حدیث
او را مالک در موطا در حیا و پدر او طلحة بن رکانه بضم را و تخفیف کاف قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان لکل دین خلقا
هر دینی را خلقی و صفتی است که غالب و عمده است در وی وخلق الاسلام الحیاء و خلقی که غالب است در دین اسلام حیاست چون حیا صفتی است که
مانع است از ارتکاب قبایح و مناهی و مدخلیت وی اتم و اکمل است در ان و دین محمدی اتم و اکمل ادیانست لاجرم وجود حیا درین دین اغلب و اتم باشد رواه
مالک مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک از زید بن طلحه که تابعی است بطریق ارسال ورواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان عن انس
وابن عباس پس مرسل نباشد بلکه مسند باشد وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ان الحیاء والایمان قرناء جمیعا فرمود حیا و ایمان
هر دو بهم پیوسته اند و لازم یکدیگرند فاذا رفع احدهما رفع الاخر پس چون برداشته شود از شخصی یکی ازین دو برداشته شود دیگری قرنا جمع قرین و لفظ جمع دلیل است
بر آنکه اقل جمع اثنانست و در بعضی نسخ قرنا بصیغه تثنیه بلفظ ماضی مجهول آمده وفی روایة ابن عباس فاذا سلب احدهما تبعه الاخر پس چون ربوده شود یکی
ازان دو وپیروی میکند او را در رفتن دیگری یعنی آن نیز میرود رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن معاذ قال کان آخر ما وصانی به رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم معاذ بن جبل رضی الله عنه میگوید آخر آنچه اندرز کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی در وقت وداع من بقضای یمن حین
وضعت رجلی فی الغرز وقتی که نهادم پای خود را در رکاب غرز بفتح معجمه و سکون را و بزای رکاب چوبین که بر پالان شتر نهند و استعمال آنست که در اسپ
رکاب گویند و در شتر غرز و این فرستادن معاذ رضی بقضای یمن قضیه عظمی است آن حضرت او را وداع کرد و او را سوار کرد و پیاده بمشایعت او رفت فرمود یا معاذ
شاید که تو باز نه بینی ما را و پس از وی رحلت فرمود و آخر وصیتی که بوی کرد آن این بود که قال گفت یا معاذ احسن خلقک للناس نیک گردان خوی خود را برای
تربیت مردم سیوطی گفت مراد بناس درینجا کسی است که مستحق حسن خلق و رفق است و اهل کفر و عصیان و ظالمان ازین دایره خارجند و با ایشان امر به تغلیظ و
تشدید واقع شده پوشیده نماند که تغلیط و تشدید با اهل طغیان و اهل حسن خلق است که تربیت و تهذیب ایشان در آنست و سلامت و رفاهیت حال دیگران
بآن میشود و سیوطی گویا مراد بحسن خلق اینجا رفق و مسامحه داشته رواه مالک وعن مالک بلغه ان رسول الله روایت است از مالک که رسیده
است او را که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال فرمود بعثت لاتمم حسن الاخلاق برانگیخته شده و فرستاده شده ام من برای آنکه به تمام بیان کنم و
بکمال رسانم حسن اخلاق را و در بعضی روایات لاتمم مکارم الاخلاق بعضی بزیادت بعد از نقصان و بعضی بجمع بعد از تفرق و چون امر رسالت بوی ختم شد و دایره نبوت
تمام گشت دیگر کمالی مترقب نماند و بفرستادن پیغمبر دیگر حاجت نیفتاد و الا بکسی که حفظ شریعت وی نماید و آن علماء امت اویند که حکم انبیاء بنی اسرائیل
دارند که تابعان شریعت موسی و حافظان احکام توریت بودند پس آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامع جمیع فضایل و کمالات باشد که
انبیاء سابق را بود صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بازیاده و تنهای دیگر و تخصیص تتمیم به جمع بعد از تفرق تحکم است زیرا که مد دین محمدی زیاده و تنهاییست

که در او یان سابقه شود و دلیل دیگر بر افضلیت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از مجموع رسل آنکه در قرآن مجید میفرماید اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده
امر است مر آن حضرت را باقتدا بطریقه انبیای سابقه و اتیان باعمال و عقاید ایشان و لابد وی صلی الله علیه و آله وسلم امتثال این امر فرموده و جامع صفات کمال همه
ایشان گشته و در حدیث دیگر آمده که حال و قصه من و انبیای سابق حال قصریست که بنا یافته و خوب یافته و نمانده در وی جای خالی مگر جای یک خشت و من
آمدم و جای آن خشت را بستم و بنای آن خانه بمن تمام شد پس معلوم میشود که با وجود انبیا بنای خانه کمالات تمام نشده بود بوجود شریف وی تمام شد رواه
فی الموطا ورواه احمد عن ابی هریرة وعن جعفر بن محمد عن ابیه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امام جعفر صادق از پدر
بزرگوار خود امام محمد باقر رضی الله عنهما و عن آبائهم العظام و اولادهم الکرام روایت کرد و گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا نظر فی المرآة قال چون نظر میکرد در آئینه
میگفت آن حضرت الحمد لله الذی حسن خلقی وخلقی شکر مر خدای را که نیک گردانید صورت مرا و سیرت مرا وزان منی ماشان من غیری و آراست و خوب
ساخت از من چیزی را که عیبناک و زشت گردانید از غیر من رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا پوشیده نماند که این صفت علی الاطلاق بر وجه تمام
و کمال مخصوص ذات شریف اوست صلی الله علیه و آله وسلم فی الجمله اضافت ببعضی افراد است نیز جایز است و شاید که احسن برای امت این لفظ باشد که درین
حدیث فرمود وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول اللهم حسنت خلقی فاحسن خلقی رواه احمد خداوندا
نیک گردانیدی صورت مرا پس نیک گردان سیرت مرا این دعا از آنحضرت یا برای تعلیم و تحضیض امت است یا مطلوب دوام و ثبات بر آن است چنانکه اهد
نا الصراط المستقیم گفته اند یا مراد طلب کمال دین و اتمام نعمت است زیرا که سبب تحسین و تهذیب خلق آن حضرت قرآن بود چنانکه عائشه فرمود کان خلقه
القرآن پس طلب تحسین خلق بحقیقت طلب نزول قرآن و اتمام او باشد فافهم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا انبئکم
بخیارکم آیا خبر ندهم و نه آگاه نکنم شما را بانکه بهترین شما چه کسانند قالوا گفتند بلی یا رسول الله بیا گاهان و خبر ده ما را که بهترین ما چه کسانند قال فرمود خیارکم اطولکم
اعمارا و احسنکم اخلاقا بهترین شما درازترین شما اند از روی عمر و نیکترین از روی اخلاق چه آنها که اخلاق ایشان نیک است اگر عمر دراز یابند خیرات و عبادات
بسیار کنند و فضایل و کمالات بسیار حاصل نمایند از اینجا معلوم میشود که عمر دراز مسلمان را مبارک است و بحقیقت عمر دراز همانست که بکار خیر مشغول باشند و
برکتی در کار بود رواه احمد وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا کاملترین مسلمانان
در ایمان نیکترین ایشانند از روی خلق رواه ابو داود والدارمی وعنه ان رجلا شتم ابا بکر و هم از ابی هریره روایت است که مردی دشنام
کرد ابابکر صدیق رضی الله عنه را والنبی صلی الله علیه وآله وسلم جالس یتعجب و یتبسم و حال آنکه آن حضرت نشسته است در حالی که شگفت مینماید
ازین کار و تبسم میکند فلما اکثر رد علیه پس هنگامیکه بسیار کرد آن مرد دشنام دادن را باز گردانید ابوبکر دشنام را بر وی یعنی وی نیز دشنام داد
او را فغضب النبی پس خشم گرفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وقام و برخاست آن حضرت فلحقه ابوبکر پس در رسید و دریافت
آن حضرت را ابوبکر وقال و گفت یا رسول الله کان یشتمنی وانت جالس بود آن مرد که دشنام میکرد مرا و حال آنکه تو نشسته فلما رددت علیه
بعض قوله غضبت وقمت و هرگاه باز گردانیدم بروی پاره را از گفته وی خشم گرفتی و برخاستی قال فرمود آن حضرت کان معک ملک یرد علیه
بود با تو فرشته که باز میگردانید دشنام را از طرف تو بر وی مانا که مراد برد فرشته دشنام را دعای بد باشد بر وی والله اعلم فلما رددت علیه پس چون باز
گردانیدی تو بر وی دشنام را وقع الشیطان افتاد و فرود آمد شیطان ثم قال پستر فرمود آن حضرت یا ابابکر ثلث کلهن حق سه خصلت است که هر سه حق ثابت
ما من عبد ظلم بمظلمة نیست هیچ بنده که ستم کرده شده باشد بستمی مظلمه بکسر لام ستم کردن و فتح نیز آمده و بعضی بضم لام نیز نقل کرده اند فیغضی عنها لله عز وجل
پس چشم بپوشد آن بنده از آن و تغافل ورزد از برای خدا و طلب رضا و امید ثواب اغضا فی الصراح چشم فرو خوابانیدن الا اعز الله بها نصره مگر آنکه قوی
و محکم گرداند الله تعالی بسبب این مظلمه یا بسبب این فعله و خصلت که اغضا است یاری دادن او را یعنی یاری دهد او را یاری دادنی قوی وما فتح رجل باب
عطیة و نگشاد مردی در دهش را یرید بها میخواهد بآن عطیه صلة احسان و بخشش را بر خویشان و مسکینان الا زاده الله بها کثرة مگر آنکه افزون کند خدای
تعالی بآن عطیه بسیاری مال و برکت را وما فتح رجل باب مسئلة یرید بها کثرة الا زاده الله بها قلة و نگشاد مردی در سوال و گدائی را که میخواهد بآن
بسیاری مال مگر آنکه زیاده میکند خدای تعالی بآن مسئله کمی را رواه احمد وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا
یرید الله باهل بیت رفقا الا نفعهم نمیخواهد الله تعالی باهل خانه نرمی را مگر آنکه سود میکند رفق ایشان را ولا یحرمهم ایاه الا ضرهم و محروم نکرد
ایشان را از نرمی مگر آنکه زیان کند حرمان از رفق ایشان رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الغضب والکبر غضب بفتحتین خشم گرفتن و حقیقت غضب
حالتی و صفتی است که موجب حرکت نفس است بجانب خارج بقصد انتقام و دفع مکروه زیرا که روح حیوانی میل میکند در حالت غضب بجانب مغضوب علیه تا انتقام
کشد از وی و دفع کند مکروه را ازین جهت سرخ میگردد روی وآماس میکند رگها هم چنانکه در حالت فرح و سرور نیز میل جانب خارج کند تا پیش آید محبوب را و لهذا زرد

افراط غضب و فرح بیم هلاک بود به برآمدن روح به تمام بجانب بیرون و در غم و خوف روح بجانب درون رود و زردی روی و ذبول بدن ازین جهت بود و درین هم خوف هلاک بود بعدم آمدن روح بجانب درون و سرد شدن آن مطلقا و ضد غضب حلم است و حلم عبارتست آنرا رامیده بودن نفس چنانکه او را غضب زود از جا نبرد و نزد اصابت مکروه مضطرب نکرداند کذا قیل کفتیم من بلکه نزد وصول محبوب نیز اضطراب نیارد چنانچه در حدیث اشج عبدالقیس آمده که چون نزد بدن آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم اضطراب نکرد چنانکه قوم او کردند آن حضرت را ورا حلم و وقار اثبات فرمود و غضب مذموم است اگر برحق نبود و برفرمودهٔ شرع نرود و اگر برای حق بود محمود است و مقصود از ریاضت ازالهٔ غضب مطلق نیست بلکه گردانیدن وی موافق حق و غضب سبب نظام بدن و بقای حیاتست بازالهٔ مضار و موذیات ولهذا چون در نباتات قوت غضبیه ننهاده اند هر کس قادر است بر اهلاک آن بخلاف حیوانات و حکمت بالغهٔ الهی در حیوانات آلات پیدا کرده که بدان دفع موذی کند چنانکه شاخها و دندان و در آدمی اگرچه در ذات وی این چنین چیزی خلق نکرده ولیکن او را عقلی و تدبیری در آموخت که بدان از هر جنس آلات که لایق و مناسب حال باشد بسازد و دفع ضرر موذیات ازان کند و اما کبر منشای او عجب است که نیک دیدن نفس خود و خوب دانستن صفات اوست و چون آنرا اظهار کند و بدان بر مردم تقدم و علو جوید و از انقیاد حق و تسلیم آن امتناع آرد و سرکشی جوید تکبر و استکبار بود و کبر و تکبر مذموم است اگر برخلاف واقع باشند و در ذات وی آن صفات و کمالات که ادعا میکند نباشد و به تکلف و تشنیع از نفس اظهار نماید و اگر در واقع آن فضایل که بدان تقدم و ترفع جوید موجود بود مذموم نباشد و مقابل تکبر تواضع است و تواضع توسط است میان کبر و صفت کبر آن بود که دعوی فوق آنچه دارد بنماید و ضعت آنکه از مقام خود تنزل کند و آنچه استحقاق آن دارد هم ترک کند و تواضع قیام بر طریقهٔ توسط و اعتدال است و مشایخ صوفیه قدس الله اسرارهم چون صفت تکبر را در نفس غالب دیدند پس چندان مبالغه در نفی و ازاله نمودند که صفت را در جای تواضع نهادند تا نفس بمقام تواضع بایستد اما کمال توسط و اعتدال است در جمیع احوال **الفصل الاول** عن ابی هریرة ان رجلا قال للنبی صلی الله علیه و آله وسلم اوصنی روایت است از ابوهریره که مردی گفت مر پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم و گفته اند که آن مرد ابو درداء بود رضی الله عنه اوصنی اندرز کن مرا قال لا تغضب فرمود آن حضرت در جواب آن مرد خشم مگیر فردد ذلک مرارا پس باز گردانید آن مرد قول را که اوصنی است قال لا تغضب گفت آن حضرت خشم مگیر یعنی هر بار که آن مرد وصیت طلبید جوابش همین فرمود که خشم مگیر ظاهرا که در آن مرد از صفت غضب چیزی بود که ازان نهی کرد و همچنین بود عادت شریف وی صلی الله علیه و اله وسلم که موافق حال هر سایلی جواب میداد و در هر یکی دا مناسب حال وی علاج میفرمود یا آنکه هر بلائی و فسادی که آدمی را میرسد از فرط شهوت و استیلای غضب است و شهوت نسبت بغضب مکسور مغلوب بود و تخصیص نهی از غضب کرد به جهت اعتنا و اهتمام و توجیه اول ظاهرتر است رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیس الشدید بالصرعة بضم صاد مهمله و فتح را کسی که بیندازد مردم را بر زمین و نیندازد هیچ کس او را فی الصراح صرع افکندن مصارعه باهم کشتی گرفتن پس میفرماید سخت و قوی و پهلوان نه آن کس است که مردم را بر زمین اندازد انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب سخت و قوی بحقیقت آن کس است که مالک باشد نفس خود را نزد غضب که سخت ترین دشمنان و قوی ترین خصمان است و بیندازد او را بر زمین خواری و غالب آید بر وی مردی نه بزور بازو و دانی نه زور کتف با نفس اگر برآئی دانم که شاطری متفق علیه وعن حارثة بن وهب صحابی است گذشت ذکر او در فصل ثانی از باب رفق و حیا قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا اخبرکم باهل الجنة آیا خبر ندهم شما را باهل بهشت یعنی بگویم که بهشتیان کدام اند کل ضعیف متضعف بفتح عین هر ضعیف که ضعیف و حقیر می بیندارند او را و بجا ذلیل نرم دل لو اقسم علی الله لابره اگر سوگند خورد بر خدا راست گوی میکرداند و تعالی او را یا سوگند او را اینجا بچند وجه توجیه کرده اند یکی آنکه اگر سوگند خورد بطمع امید کرم الهی و اعتماد بر لطف او که راست گو خواهد کرد وی تعالی او را راست میکرداند و قبول میکند طمع و رجای او را دیگر آنکه اگر سوال کند از پروردگار خود چیزی را سوگند دهد بروی تعالی که بمهم اعدا مسئول وی را می برآرد حاجت او را دیگر آنکه اگر سوگند خورد که حق تعالی فلان کار میکند یا نمی کند راست گو میکرداند او را وی تعالی و هم چنان میکند که وی سوگند خورده بود و چون خبر داد که بهشتیان کیانند و صفات ایشان را بیان کرد خواست آن حضرت که بیان صفات دوزخیان را نیز کند و فرمود الا اخبرکم باهل النار کل عتل جواظ متکبر عتل بضم عین مهمله و تا فوقانیه و تشدید لام مردی درشت و سخت گوی خصومت کننده بباطل و جواظ بفتح جیم و تشدید واو بخیل جمع کننده مال و بعضی گفته اند خرامنده در رفتار و باین معنی مستکبر نزدیک به تفسیر اوست متفق علیه وفی روایة لمسلم کل جواظ زنیم متکبر زنیم حرامزاده که خود را در نسبت بقومی می چسپاند و در واقع نه از ایشانست چنانکه در قرآن مجید این دو صفت یعنی عتل و زنیم در شان ولید بن مغیره واقع شده است وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یدخل النار احد در نمی آید آتش دوزخ را بطریق تابید هیچ یکی که فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان در دل وی مقدار خردل دانه از ایمان باشد ولا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر و در نمی آید بهشت را با سابقان هیچ یکی که در دل وی مقدار دانهٔ از خردل است از کبر و این مثل است در بیان صغر رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و هم از ابن مسعود است که گفت آن حضرت لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من کبر در نمی آید بهشت را کسی که در دل و مقدار ذرهٔ از کبر مراد از ذره مورچهٔ خورد است یا گرد که از روزن در شعاع آفتاب بیرون آید

فقال

فقال رجل ان الرجل یحب ان یکون ثوبه حسنا ونعله حسنا پس گفت مردی از حاضران که مرد دوست میدارد که باشد جامهٔ وی نیک و پای پوش وی نیک چون دید آن مرد که عادت متکبرانست که جامهای نفیس ولباسهای فاخر بکار برند خیال کرد که مطلق آن از تکبر است قال گفت آن حضرت ان الله جمیل یحب الجمال بدرستیکه خدای تعالی صاحب جمال است دوست میدارد جمال را واطلاق جمیل برحق سبحانه بمعنی جلیل است یعنی بزرگ وبعضی گفته مالک نور وبهجت وحسن وجمال است وبعضی گفته نیکو کار است به بندگان الکبر بطر الحق کبر باطل گردانیدن حق است که توحید وعبادتست وسرکشی کردن بحق ودفع کردن وقبول نداشتن آن را وغمط الناس ومحقر داشتن واهانت کردن آدمیان را رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ثلثة لایکلمهم الله یوم القیمة سه کس اند که سخن نمیکند خدای تعالی با ایشان روز قیامت ولایزکیهم وثنا نمیگوید بر ایشان وفی روایة ودر روایتی این زیادتی نیز آمده است که ولا ینظر الیهم ونظر نمیکند بسوی ایشان ولهم عذاب الیم ومر ایشانراست عذاب دردناک این همه کنایت است از بی رضائی وغضب الهی بر ایشان زیرا که هرگاه کسی ناراضی وخشمناک بود نگاه بجانب وی نکند وسخن با وی نکوید وثنا بر وی نکند واو را عذاب کند وآن سه کس که حال ایشان روز قیامت این است چه کسانند شیخ زان پیری زنا کننده که با وجود پیری که وقت توبه وحیا ونقصان شهوتست این شنیعه از وی بوجود می آید این دلیل است بر غایت بی حیائی وحرکت طبیعت وموجب غایت سخط الهی وبی رضائی او وملک کذاب دوم پادشاه دروغ گوینده دروغ گفتن از همه ناسزاست واز پادشاه که مدار انتظام ملک ومصالح ومهام خلق بر قول وحکم اوست ناسزاتر ونیز دروغ که میگویند اغلب برای دفع ضرر وجلب نفع بود وپادشاه خود قادر است بران بی دروغ گفتن پس قبیح تر وبی فایده تر باشد وعائل مستکبر ودرویش تکبر نماینده وتکبر از همه بد نما واز فقیر که از اسباب آن که مال وجاه است عاری بد نماتر ودلیل است بر خبث باطن ولوم طبعی که زشت واز گدایان زشت تر روز سرد وبرف وآنکه جامه تر وبعضی از عائل خداوند عیال مراد دارند که از قبول صدقه وزکوة وتواضع وملامیت مردم که باعث رفع حاجت عیال ورفاهیت حال است تکبر میکند وعیال را متضرر وهلاک میکرداند تعفف واستحیا از سوال وستر حال بجهت توکل بر مولی تعالی دیگر است وتکبر وبی اندامی وقبول ناکردن احسان از مردم بجهت آن با وجود احتیاج واضطرار دیگر رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول الله تعالی میگوید خدای تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری کبریا چادر من وعظمت ازار من است این مثلی است که حضرت حق سبحانه زده برای توحد وتفرد خود بصفت کبریا وعظمت یعنی این دو صفت خاصهٔ ذات من است که هیچ کس را مجال شرکت دران واتصاف بدان درست نیست چنانکه جود وکرم ومهربانی صفات من اند وخلق را نیز از ان نصیبیست وجایز است وصف ایشان بدان بطریق مجاز الااین دو صفت که بطریق مجاز نیز وصف غیر من بدان درست نباشد بشابهٔ دو جامه که کسی پوشیده باشد پوشیدن دیگری آن را ممکن نبود وکبریا وعظمت در لغت هر دو بیک معنی آید که بزرگی وبزرگ شدنست وظاهر حدیث ناظر در فرق است میان این دو که یکی را برداء تشبیه کرد ودیگری را بازار پس بعضی گفته اند که کبریا صفت ذاتی است وعظمت صفت اضافی حق تعالی کبیر ومتکبر است در ذات خود خواه دیگری داند یا نداند اما عظمت عبارتست باعتبار دانستن غیر واستعظام خلق است مر او را ولابد آنچه صفت ذاتی باشد اعلی وارفع باشد از صفت اضافی ورداء اعلی وارفع است از ازار پس باین ملاحظه تشبیه کرده شد کبریا را برداء وعظمت را بازار ودر شرح زیاده برین نیز چیزی گفته شده است والله اعلم بالجمله مفهوم باید که کبریا وعظمت دو صفت خاصهٔ من اند فمن نازعنی واحدا منهما پس کسی که نزاع کند ومشارکت جوید بمن در یکی ازین دو صفت ادخلته النار در آرم آن کس را در آتش دوزخ وفی روایة ودر روایتی بجای ادخلته النار قذفته فی النار آمده یعنی می اندازم ورا در آتش درین عبارت استهانت واستحقار است چنانکه سنگ وکلوخ را بیندازند بی مبالات واعتنا رواه مسلم الفصل الثانی عن سلمة بن الاکوع صحابی مشهور آری از دلاوران بود که یکه بر فوجها میزد وپیاده بر سواران میتاخت قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لایزال الرجل یذهب بنفسه همیشه هست مرد که میبرد نفس خود را یعنی از جای وی ومرتبهٔ وی که در وست بجای بلند ودرجهٔ رفیع تکبر وترفع مرافقت وموافقت میکند با نفس ومیرود با وی بهر جانب که میرود وباز نمیدارد نفس را از طغیان وتکبر حتی یکتب فی الجبارین تا آنکه نوشته میشود آن مرد در میان جباران ومتکبران وثبت کرده میشود نام وی در نامهٔ ایشان فیصیبه ما اصابهم پس میرسد آن مرد را چیزی که میرسد جباران را از آفات وبلا در دنیا وآخرت رواه الترمذی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال یحشر المتکبرون امثال الذر یوم القیمة برانگیخته میشوند تکبر کنندگان ورانده میشوند وگرد آورده میشوند بسوی محشر مانند مورچهای خورد در روز قیامت فی صور الرجال در صورت مردان یعنی صورت ایشان بصورت مردم باشد وجثه بجثهٔ مورچها یغشاهم الذل من کل مکان می آید ومیپوشد ایشان را خواری از همه جا وهر سو در معنی این حدیث اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که این کنایت است از خوار بودن ایشان در محشر وپامال گشتن در زیر پایهای مردم چنانکه حال مورچها است بدلیل آنکه بعث واعادهٔ اجساد با جزای اصلی خواهد بود که در دنیا داشتند وصورت مورچه وجثهٔ وی گنجایش آن ندارد ولهذا گفت فی صور الرجال تا معلوم شود که بر صورت آدمیان خواهند نمود نه بر صورت مورچها ویغشاهم الذل نیز قرینهٔ آن است که مراد معنی خواری است وسیاق حدیث نیز ناظر در آنست کذا قیل وصواب

حسن الفعال ... است وبعضی ... صفت ... وعیال ... وبعضی ... سفی

آنست که حدیث محمول بر ظاهر است و مراد محشور بودن متکبرانست بر صورت مورچها بحقیقت ولیکن در صورت مردان باشند و پروردگار تعالی قادر است که اجزای اصلی را که بآنها محشور خواهد شد در مقدار جثه مور چه جمع کند و باین صورت سازد و خوار کرداند یساقون الی سجن فی جهنم یسمی بولس رانده میشوند بسوی زندانی که در دوزخ است نامیده میشود آن زندان را بولس بفتح موحده و سکون واو و فتح لام و در قاموس بضم گفته مشتق از باس بمعنی تحیر و نا امیدی و ابلیس نیز ازین جا است تعلوهم نار الانیار در برمی رود و در می گیرد ایشان را آتش دوزخ که آتش آتشها است یعنی نسبت او با آتشهای دیگر همو نسبت آتش است با چیزهای دیگر که می سوزد آنرا انیار جمع نار است و اصل آن است که جمع وی انوار آید زیرا که واوی است ولیکن واو را بیا بدل کردند تا التباس بجمع نور نیارد و یسقون من عصارة اهل النار و نوشانیده میشود ایشان را از آنچه سیلان میکند از دوزخیان از زرد آب و ریم و خون طینة الخبال این بیان معنی عصارهٔ اهل نار است و تحقیق این لفظ در باب الوعید علی شرب الخمر گذشت ازین صفات که ابی چنان بعضم در آید که ایشان بر هیئت و جثهٔ آدمیان باشند نه مورچها و با وجود آن دلیل نمیشود و چه بر جثه مورچها باشند و رانده شوند بسوی زندان و نوشانیده شوند از عصاره و حقیقت آنست که هرچه در آدمی در بنیه و جثه معروف از ادراک و احوال و صفات مودع است در جثه مورچه بنهند و نزد اشاعره بنیه و ترکیب شرط نیست در حصول مزاج انسانی و در جزء لا یتجزی ممکن است حصول مزاج و تعلق روح انسانی چه جای بنیه و جثه مورچه و خداوند تعالی بر هر چیز قادر است رواه الترمذی وعن عطیة بن عروة السعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الغضب من الشیطان بدرستیکه خشم کردن که نه برای خدا باشد از شیطانست و ناشی از اغوای اوست مر آدمی را و سرایت وی در وی وان الشیطان خلق من النار و بدرستیکه شیطان پیدا کرده شده است از آتش وانما تطفیٔ النار بالماء و کشته و سرد کرده نمی شود آتش مگر بآب فاذا غضب احدکم فلیتوضأ پس چون در خشم آید یکی از شما باید که وضو بسازد و طیبی گفته مراد آنست که چون غضب از شیطان است پناه بخدا جوید در وی بذکر و عبادت آورد و با وجود آن استعمال آب سرد خاصیت کشندهٔ آتش خشم است و تجربه بر آن شاهد است و اگر آب سرد بخورد نیز آن خاصیت آرد رواه ابو داود وعن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اذا غضب احدکم وهو قائم فلیجلس چون خشم آرد یکی از شما و حال آنکه وی ایستاده است پس باید که بنشیند فان ذهب عنه الغضب پس اگر برود خشم به نشستن بهتر والا فلیضطجع و اگر نرود به نشستن پس باید که بر پهلو افتد طیبی گفت حکمت درین امر آنست که تا در خشم حرکتی بوجود نیاید که از ان پشیمانی خورد زیرا که مضطجع دورتر است در حرکت از قاعد و قاعد دورتر است از قائم و ظاهر آن است که در تغیر حالت برین نهج که موجب سکون و آرام است تاثیری است در دفع هیجان غضب و ثوران آن رواه احمد والترمذی وعن اسماء بنت عمیس قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول بئس العبد عبد تخیل واختال بد بنده ایست بنده که بر خود زعمی کرد و خود را نیک خیال کرد و تکبر نمود و بخود بناز ید و مختال مرد متکبر را گویند و خیلا بضم خا و بفتح یا تکبر کردن و بر خود زعم نهادن ونسی الکبیر المتعال و فراموش کرد خداوند بزرگ بلند قدر را عز و جل که بر همه غالب و متعلی است بقدرت کامله خود بئس العبد عبد تجبر واعتدی بد بنده ایست بندهٔ که تکبر کرد و بر مردم جبر و قهر کرد و در ظلم و فساد از حد درگذشت ونسی الجبار الاعلی و فراموش کرد خداوند جبار متکبر قهار را که بلند تر است در قدرت و عزت از همه بئس العبد عبد سهی ولهی بد بنده ایست بنده که فراموش کرد کار دین را و مشغول شد بما لا یعنی و لهو و لعب کرد ونسی المقابر والبلی و فراموش کرد مقبرها را و کهنگی و بوسیدگی بدن را در خاک بئس العبد عبد عتی وطغی بد بنده ایست بنده که از حد درگذشت و تکبر و تعظیم نمود و سرکشی کرد و سر در ربقهٔ انقیاد و اطاعت در نیاورد ونسی المبتدأ والمنتهی و فراموش کرد آغاز حال خود را که از چه چیز پیدا کرده شده است و چگونه عاجز و ناتوان بود و انجام کار خود را که چها شدنی و چها دیدنی است و آخر او چیست بئس العبد عبد یختل الدنیا بالدین بد بنده ایست بنده که فریب میدهد دنیا را بدین یعنی طاعت و عبادت خود را باهل دنیا می نماید تا دنیا بدست آید و دنیا را باین مکر و فریب بدست می آرد و در حقیقت فریب میدهد اهل دنیا را تا از دنیای ایشان چیزی بدست آرد و ختل خداع و فریب دادن بئس العبد عبد یختل الدین بالشبهات بد بنده ایست بنده که فریب میدهد دین را بشبهات یعنی در حرام می افتد بشبهه ها و میل میکند آنرا تا باین حیله و فریب خود را دین دار نماید یعنی فریب میدهد اهل دین را و می نماید ایشان را تا او را از اهل دین بشمارند و ارتکاب میکند حرام بین را تا بیرون نیارند او را مردم از دین صریحا مشتبهات را می کند تا مشتبه گرداند بر ایشان امر دین خود را و حکم کنند بدین وی پس گویا دین را فریب میدهد بئس العبد عبد طمع یقوده بد بنده ایست بنده که طمع و امید واری از خلق و حرص می کشد او را و میدارد بر باب دنیا و می برد بهر سو که میخواهد بئس العبد عبد هوی یضله بد بنده ایست بنده که هوای نفس گمراه میکرداند او را و میبرد از راه دین بئس العبد عبد رغب بضم را و سکون معجمه یذله بد بنده ایست بنده که رغبت در دنیا و شره و حرص در تحصیل آن و طول امل و طلب کثرت خوار میکند او را و میریزد آبروی دین او را رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وقالا وگفت ترمذی و بیهقی لیس اسناده بالقوی نیست اسناد این حدیث قوی وقال الترمذی ایضا هذا حدیث غریب الفصل الثالث عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما تجرع عبد افضل عند الله

فرو نبرد و نیاشامید بنده و تکلف هیچ بنده فاضل‌تر نزد خدا من جرعة غیظ یکظمها از جرعهٔ خشمی که فرو برد و باز داشت آنرا ابتغاء وجه الله از جهت طلب
ذات خدای و رضای او جرعه بضم یک آشام آب و شراب و جز آن و غیظ خشم نهان از عجز و کظم فرو خوردن خشم و در اصل پر کردن مشک و بستن دهان آن و بستن
در وجوی و روزن و جز آن رواه احمد وعن ابن عباس فی قوله تعالی و مروی است از ابن عباس در تفسیر قول حق سبحانه ادفع بالتی هی احسن
اول این آیت کریمه این است و لا تستوی الحسنة و لا السیئة برابر نیست نیکی و بدی در جزا و عاقبت ادفع بالتی هی احسن دفع کن بآنچه وی بهتر است که نیکی
باشد بدی را که پیش آید ترا یعنی اگر یکی تو بدی کند تو نیکی کن با وی اگر مردی احسن الی من اسا یا مراد آنست که از میان نیکیها آنچه نیکتر و بهتر است آنرا کن و
درین معنی مبالغه بیشتر است و بظاهر لفظ موافق‌تر و ابن عباس در تفسیر این کریمه قال گفت الصبر عند الغضب صبر و شکیبائی کردن نزد خشم و العفو
عند الاساءة و عفو کردن نزد بدی کردن یعنی مراد بدفع بدی به نیکی آن است که چون خشم آید صبر کنند و اگر از یکی بدی بینند در گذرند فاذا فعلوا
عصمهم الله پس چون بکنند مردم صبر و عفو نگاه دارد خدای تعالی ایشان را از آفات نفس و خلق و خضع لهم عدوهم و فروتنی کند مر ایشان را دشمن
ایشان کانه ولی حمیم و تفسیر حمیم کرد بقول خود قریب خداوند قرابت و این تفسیر آخر آیت است که فرموده است فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه
ولی حمیم رواه البخاری تعلیقا وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای بن حکیم عن ابیه عن جده جد وی معاویه بن حیده است بفتح مهمله
و سکون تحتانیه و دال مهمله و درین اسناد اختلافی است و حق آن است که صحیح است قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الغضب
لیفسد الایمان کما یفسد الصبر العسل خشم کردن تباه میگرداند ایمان را چنانکه تباه میگرداند صبر شهد را صبر بفتح صاد و کسر با و بسکون نیز آمده در ضرورت شعر
شیرهٔ درخت تلخ است وعن عمر رضی الله عنه قال وهو علی المنبر امیر المؤمنین عمر گفت و حال آنکه وی بر منبر بود و خطبه میخواند یا ایها الناس
تواضعوا ای مردمان تواضع کنید و فروتنی نمائید فانی سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت من
تواضع لله رفعه الله کسی که تواضع کند با مردم از برای خدا و طلب رضای او بردارد او را و بلند گرداند خدای تعالی مرتبهٔ او را فهو فی نفسه صغیر
پس آنکس در نفس خود و در چشم خود حقیر و خورد است بجهت دیدن خود را به چشم کم وفی اعین الناس عظیم و در چشمان مردم بزرگ است از جهت بلند
گردانیدن حق تعالی مرتبهٔ او را ومن تکبر وضعه الله و کسی که تکبر کند فرو نهد خدا مرتبهٔ او را و پست گرداند قدر او را فهو فی اعین الناس صغیر پس
آنکس در چشمان مردم خورد و حقیر است وفی نفسه کبیر و در نفس خود و چشم خود بزرگ است حتی لهو اهون علیهم من کلب او خنزیر تا آنکه
هر آئینه وی خوارتر و سبکتر است بر مردم از سگ و خوک یعنی متکبر اگرچه خود را بزرگ میداند و بزرگ مینماید و لیکن نزد خدا و نه حقیر است و پیش مردم نیز خوار میگردد
متواضع اگرچه خود را حقیر میداند و حقیر مینماید نزد خدا اعظم است و نزد مردم نیز عظیم میگردد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم قال موسی از ابی هریره گفت موسی بن عمران یا رب من اعز عبادک عندک ای پروردگار من کیست عزیزتر و ارجمندترین بندگان
تو نزد تو قال گفت پروردگار تعالی در جواب موسی من اذا قدر غفر عزیزترین بندگان من نزد من کسی است که چون قدرت یابد بیامرزد و درگذرد
از کسی که بر وی ظلم کرده و رنجانیده وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من خزن لسانه ستر الله عورته کسی که نگاه دارد
زبان خود را از عیب و نقصان مردم بپوشد خدای تعالی عیب و نقصان او را ومن کف غضبه کف الله عنه عذابه یوم القیمة و هر کسیکه باز دارد
و فرو خورد خشم خود را باز دارد الله تعالی از آن کس عذاب خود را که مستحق آن شده بجهت گناهان روز قیامت ومن اعتذر الی الله قبل الله عذره
و کسیکه عذر خواهی کند بسوی خدای تعالی بپذیرد خدای تعالی عذر او را خداوند بخشنده و دستگیر کریم خطابخش و پوزش پذیر وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ثلث منجیات وثلث مهلکات سه خصلت رستگاری دهنده است از عذاب و سه
خصلت هلاک کننده است او را در آخرت فاما المنجیات فتقوی الله فی السر والعلانیة اما خصلتهای نجات دهنده یکی از آن پرهیزگاری
کردن است خدای را در نهان و آشکارا یعنی در حضور و غیبت خلق یا در باطن و ظاهر والقول بالحق فی الرضا والسخط دوم گفتن براستی در حالت
خشنودی و ناخشنودی یعنی اگر از کسی راضی باشد جز راستی و آنچه آن که در وی در واقع است نگوید و اگر ناراضی گردد نیز جز راست نگوید مثلا از فاسقی و ظالمی بجهت
آنکه از وی نفعی می بیند و راضی است از وی او را مدح و ثنای ناحق و خلاف واقع نگوید و اگر از صالحی و نیکوکاری برنجد مذمت و نکوهش نکند در هر دو حال بر طریقهٔ استقامت
ثابت و متمکن باشد والقصد فی الغنا والفقر سوم توسط و میانه روی در توانگری و درویشی در هر دو حالت از تبذیر و تقتیر مجتنب باشد یا مراد توسط در اختیار غنا و فقر است
چنانکه گفته اند که کفاف در معیشت افضل است از غنا و فقر واما المهلکات و اما خصلتهای هلاک کننده فهوی متبع پس نخست آنها اول هوای نفس که پیروی کرده شده باشد
آنرا یعنی تابع هوای نفس بودن هر چه فرماید آن کردن و هر سو که خواند آن سو رفتن ایمان کامل آنست که هوای نفس تابع فرمان حق باشد و آنچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نزد حق تعالی آورده و شح
مطاع دوم بخل و حرص اطاعت کرده شده یعنی طبیعت آدمی خالی از بخل و حرص نیست اما یکی باشد که اطاعت و فرمان برداری آن کند و سر از خط فرمان آن نتواند بر آورد و زبون نفس و طبیعت و

بودن آن واعجاب المرء بنفسه سیوم معجب بودن مرد بنفس خود یعنی خود را نیک داند وصفات خود را خوش دارد که از اعجاب کبر زاید واز کبر تکبر بوجود آید و
هي اشدهن واین خصلت عجب سخت تر وبدترین خصلتهای مذکوره است ودر وی نزاع وشرکت جستن است با جناب کبریای حق جل وعلا رواه البیهقی الاحادیث
الخمسة فی شعب الایمان باب الظلم ظلم در عرف لغت وضع الشیئ فی غیر محله نهادن چیزی را در غیر محل وموضع وی که مخصوص است بوی واین چیز ساخته شده
است برای آن واین کلمه جامعه ایست شامل هر چیزی را که از حد محدود وتجاوز کنند وبران وجه که باید واقع نشود بزیادت یا بنقصان یا بی وقت وبی جای واقع شود وجور
وتعدی نیز باین معنی ودر شرع هم باین معنی است غایتش محل شرعی ووجه شرعی مراد خواهد بود وفی الصراح ظلم ستم کردن واین نیز بهمین معنی است که مذکور شد ستم در حق خدا یا حق خلق
یا حق نفس ومتعارف در افهام ستم در حق خلق افتد که بر یکدیگر زور کنند وستم نمایند وبناحق در نفس ومال وعرض یک دیگر تصرف کنند الفصل الاول عن ابن عمر ان
النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الظلم ظلمات یوم القیمة ظلم کردن سبب ظلمت ها است روز قیامت یعنی ظالم را دران روز تاریکی از هر جانب در
گرفته باشد واز ان انوار که مومنان را نصیب بود که نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم محروم باشد یا مراد بظلمات شداید وعقوبات باشد که در عرصات قیامت ودرکات
دوزخ بدان گرفتار آید وظلمات بمعنی شداید وعقوبات باشد که در عرصات آمده است چنانکه در کریمه قل من ینجیکم من ظلمات البر والبحر گفته اند ای شدائد
هما متفق علیه وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله لیملی الظالم بدرستی هر آینه خدای تعالی مهلت میدهد ظالم را
ودراز میکند عمر او را الاملاء مهلت دادن وزمان روزگار دراز گذاشتن ودراز رسن گذاشتن ستور را حتی اذا اخذه لم یفلته تا آنکه وقتی که بگیرد ظالم را بعذاب
نه گذارد وخلاص نکرداند ونتواند گریخت ظالم از عذاب وی تعالی ثم قرأ پس تر خواند آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم موافق این معنی این آیت را وکذلک
اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة الآیة وهمچنین است گرفتن پروردگار تو چون بگیرد بعذاب قریه ها را یعنی اهل قریه ها را که ظالم اند متفق علیه وعن ابن
عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم لما مر بالحجر روایت است از ابن عمر که آن حضرت چون گذشت بحجر بکسر حاء مهمله وجیم ساکن نام
زمین ثمود است قوم صالح علیه السلام که در وقت رفتن بغزوه تبوک عبور بران اتفاق افتاد قال فرمود آن حضرت اصحاب را لا تدخلوا
مساکن الذین ظلموا انفسهم الا ان تکونوا باکین در نیائید جاهای سکونت آن کسانی را که ظلم کردند بر نفسهای خود یعنی کفر ورزیدند وتکذیب کردند
پیغمبر خود را مگر آنکه باشید شما گریه کنندگان یعنی عبرت گیرنده واحوال آن جماعه را یاد آرنده که موجب گریه است ونگذرید از انجا بسهو وغفلت ان یصیبکم ما اصابهم
از جهت ترس آنکه مبادا برسد شما را آنچه رسید ایشان را زیرا که از امثال این مواضع بغفلت گذشتن واز ان عبرت نگرفتن علامت قساوت قلب وعدم خشوع است
وآن محل ومظنه وقوع عذاب است یا ترسید وعبرت گیرید که مبادا از شما مثل عمل ایشان بوجود آید وبجزای آن برسید ثم قنع بتشدید نون راسه واسرع السیر
پس تر پوشید آن حضرت سر خود را بطیلسان وشتابی کرد در سیر وگذشتن از ان موضع حتی اجاز الوادی تا آنکه گذشت وگذشتند صحابه از ان وادی وآمده است
که نهی کرد آن حضرت که دران موضع آب ننوشند وطعام نخورند وفرمود تا خمیری که ساخته بودند علف دواب سازند ورخصت در اکل نکرد متفق علیه وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من کانت له مظلمة بکسر لام بمعنی ظلم وآنچه گرفته است یکی از حق دیگری یعنی کسی که هست مر او را مظلمة لاخیه
من عرضه او شیئ مر برادر مسلمان را از آبروی وی که ریخته است بغیبت وشتم ومانند آن یا چیزی دیگر از خون ومال فلیتحلله منه الیوم پس باید که بحلی خواهد از وی از آن
مظلمه امروز یعنی در دنیا قبل ان لا یکون دینار ولا درهم پیش از آنکه نباشد دیناری ونه درهمی که بدهد در بدل مظلمه روز قیامت واگر بحلی خواستن ممکن نباشد
در غیبت توبه واستغفار مر مغتاب له را کافی است ودر مال ان کان له عمل صالح اگر باشد مر او را کاری نیک اخذ منه بقدر مظلمته گرفته میشود از وی بر
اندازه ظلمی که کرده است یا چیزی که گرفته است وان لم یکن له حسنات اخذ من سیئات صاحبه فحمل علیه واگر نباشد مر او را نیکیها گرفته شود از بدیهای صاحب
وی که مظلوم است پس برداشته شود وبار کرده شود بران کس که ظالم است یعنی جزای ظالم روز قیامت این است که طاعتهای او را به مظلوم دهند واگر طاعات ندارد گناهان
مظلوم را بر وی بربندند ووی را بدان عذاب کنند ومظلوم را از عذاب که تا آن گناهان مستحق آن شده بود نجات بخشند رواه البخاری وعنه ان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم قال أتدرون ما المفلس گفت آن حضرت مر صحابه را آیا در می یابید ومیدانید که معنی مفلس چیست وچه معنی دارد ودر بعضی نسخ مصابیح من المفلس یعنی مفلس
کیست ومآل هر دو لفظ یکی است قالوا گفتند صحابه المفلس فینا من لا درهم له ولا متاع مفلس در میان ما کسی است که نیست درهم مر او را ونه متاع یعنی از نقد وجنس هیچ ندارد
فقال پس گفت آن حضرت ان المفلس من امتی من یأتی یوم القیمة بصلوة وصیام وزکوة مفلس از امت من بتحقیق کسی است که بیاید روز قیامت بنماز وروزه وزکوة
یعنی اقسام عبادات از وی بوجود آمده ویأتی قد شتم هذا وبیاید بدان کس با این حالت که بتحقیق دشنام کرده این را وقذف هذا ونسبت بزنا کرده این را واکل مال
هذا وخورده مال این را وسفک دم هذا وریخته خون این را وضرب هذا وزده این را یعنی انواع ظلمها کرده بر مردم از دشنام دادن ومال غیر خوردن وکشتن و
زدن فیعطی هذا من حسناته وهذا من حسناته پس داده میشود این شخص را که دشنام کرده از نیکیهای وی وشخص دیگر را که از مال او خورده از نیکیهای آن ظالم بر آن کسان که بر آنها ظلم کرده
قسمت کنند فان فنیت حسناته قبل ان یقضی ما علیه پس اگر فانی شود وتمام گردد نیکیهای او پیش از آنکه حکم کرده شود بجزای گناهی که بر وست یعنی هنوز جزای آن

مظالم که بر وست تمام نشود و چیزی باقی ماند اخذ منه خطایاهم فطرحت علیه گرفته شود از گناهان آن جماعه مظلومان پس انداخته شود بر ظالم فطرح فی النار پس انداخته شود در آتش دوزخ رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لتؤدن الحقوق الی اهلها یوم القیمة هر آئینه ادا کرده میشود حقها بسوی اهل حقوق روز قیامت حتی یقاد للشاة الجلحاء بفتح جیم وسکون لام وحاء مهمله تا آنکه قصاص گرفته میشود مرگوسفند نا شاخ دار را من الشاة القرناء از گوسفند شاخ دار یعنی عدالت در آن روز تا بانجاست که ادا کردن حقوق آدمیان چه باشد از حیوانات که داخل دایره تکلیف نیستند قصاص گرفته میشود و گفته اند که این قصاص مقابله است نه قصاص تکلیف که گرفته میشود رواه مسلم و ذکر و ذکر کرده شد حدیث جابر که اولش این است اتقوا الظلم فی باب الانفاق در باب انفاق الفصل الثانی عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لاتکونوا امعة نباشید امعه بکسر همزه و فتح میم مشدد و عین مهمله مردی تابع مردم در رای غیر ثابت بر رای خود و تا برای مبالغه است در زنان امعه نگویند و فی الصراح امعه بالکسر مرد هر جائی و مراد از امعه اینجا این است که فرمود تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا در حالی که میگوئید اگر نیکی کنند مردم با ما نیکی می کنیم ما با ایشان و اگر ستم میکنند با ما ستم میکنیم ما با ایشان ولکن وطنوا انفسکم ولیکن قرار دهید نفسهای خود را و اصل توطین وطن ساختن و فی الصراح توطین نفس بر چیزی دل نهادن یعنی دل نهید و قرار دهید نفسهای خود را که ان احسن الناس اگر نیکی کنند مردم ان تحسنوا بر نیکی کردن با ایشان وان اساؤا فلا تظلموا و اگر بدی کنند مردم پس ظلم نکنید بر ایشان یعنی احسان کنید چه ترک ظلم و اساءت حسان است کذا قال الطیبی و تحمل که مراد آن باشد که اگر نیکی کنند نیکی کنید و اگر ایشان بدی کنند شما در برابر ان تجاوز از حد نکنید و مکافات کنید بر حد اعتدال چنانکه مشروع است یا عفو کنید و بمکافات مقید نشوید یا احسان کنید اول مرتبه عوام مسلمانان است و دوم مقام خواص و سیوم درجه اخص خواص و حضرت شیخ علی متقی در بعضی رسایل خود فرموده اند که معیار شناخت محبت دنیا و آخرت این چهار چیز است آنرا که غالب و مفرط است محبت دنیا ایذای مردم کند بی تقریب و بی سابقه معامله و آنرا که نه این چنین است ابتدا ایذای کسی نکند و اگر کسی او را ایذا کند مکافات کند بر وجه شرعی بی تجاوز از حد و آنکه محبت آخرت قوی دارد و محبت دنیا ضعیف عفو کند از هر که ایذا کند و ظلم نماید و بر آنکه محبت آخرت قوی تر است احسان کند در برابر ظلم و این درجه مقربان و صدیقان است رزقنا الله رواه الترمذی وعن معاویة انه کتب الی عائشة معاویه بعائشه صدیقه نوشت که ان اکتبی الی کتابا توصینی فیه ولا تکثری بنویس برای من مکتوبی را که اندرز کنی مرا در ان مکتوب و زیادتی مکن یعنی درازی مکن و مختصر بنویس فکتبت پس نوشت عائشه این کلمات را سلام علیک اما بعد فانی سمعت رسول الله من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول من التمس رضی الله بسخط الناس کفاه الله مؤنة الناس کسی که طلب کند خشنودی خدا را بنا خشنودی مردم کفایت کند او را خدای تعالی بار و گرانی مردم یعنی اگر کاری کند که رضای حق در آنست و خلق بهوای نفس خود از ان ناراضی باشند حق تعالی راضی گرداند خلق را نیز بر ان آورد که میخواهد و از ایشان شدتی و محنتی بوی نرسد و من التمس رضی الناس بسخط الله وکله الله الی الناس والسلام علیک و هر که طلب کند خشنودی مردم را بنا خشنودی خدا بگذارد او را خدای تعالی و کار های او را بسوی خلق و نصرت ندهد و دفع نکند شر ایشان را از وی یعنی اصل رضای خداست اگر این شد خلق هم راضی و مطیع شوند و اگر آن نیست نه آن شود و نه این رواه الترمذی در روایات آورده که عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه نزد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب آمد و شکایت از فقر و فاقه خود کرد امیر المؤمنین بطریق خشم و امر تعجیز فرمود بروید دکانهای مردم را بشکنید و خانهای مردم را ویران کنید و هر چه بیابید بردارید و بخورید عقیل گفت این چون روا باشد فرمود پس من چه کار کنم اگر نزد من چیزی بیاید بشما دهم عقیل خشم کرده برخاست و بر معاویه رفت معاویه قدر او را شناخت و اکرام کرد و آمدن او از نزد وی از تره علی غنیمت دانست و احسانها کرد و صلها داد پس روزی بعقیل گفت چه باشد که اگر بر منبر برائی و احسان و مواسات مرا که با تو کرده ام بیان نمائی تا مردم نیز بدانند که من چه کرده ام عقیل برخاست و بمنبر آمد و گفت ایها الناس علی رضای خدا جست و خشنودی وی خواست و ما را از خود ناراضی و ناخشنود گردانید معاویه رضای ما و خشنودی ما را مقدم داشت بر رضای حق تعالی و ما را خشنود ساخت و خدا را ناخشنود معاویه گفت یا عقیل این چه سخن است و چه شکرانه نعمت است که تو گفتی گفت دیگر چه کار کنم آنچه بیان واقع بود کردم پس برخاست و نزد علی آمد و عذر خواست و این مکتوب عائشه نیز ایمائی دارد بآن که در آنجا چیزی ازین حال بود والله اعلم الفصل الثالث عن ابن مسعود قال لما نزلت گفت ابن مسعود چون این آیت فرود آمد الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم آن کسانی که ایمان آوردند و خلط نکردند ایمان خود را بهیچ وجه ظلم و آخر آیت این است که اولئک لهم الامن وهم مهتدون مر ایشان را امن است و ایشان راه راست یابند کانند صحابه چون ظلم را بر خطا و معصیت حمل کردند شق ذلک سخت و دشوار آمد این معنی علی اصحاب رسول الله بر یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقالوا گفتند یا رسول الله اینا لم یظلم نفسه کدام یکی از ماست که ظلم نکرده نفس خود را و تجاوز از حد نکرده و گناهی از وی بوجود نیامده فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیس ذاک انما هو الشرک پس فرمود آن حضرت نیست مراد بظلم آنچه شما فهمیده اید از معصیت نیست مراد از ظلم اینجا مگر شرک پس از ان تائید آورد برارادهٔ شرک از ظلم و فرمود الم تسمعوا قول لقمان لابنه آیا نشنیده اید شما قول لقمان را در پند دادن مر پسر خود را یا بنی لاتشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم ای پسرک من شریک مگردان چیزی را بخدا بدرستی و راستی که شرک ظلمی است بزرگ و درین آیت نیز ظلم بقضیه انصراف مطلق بکامل محمول بر شرک است چون آن حضرت تفسیر باین کرد دلالت کرد که مراد الله

تعالی همین باشد اگر گویند خلط ایمان بشرک چه صورت دارد و شرک ضد ایمانست نعم خلط و مزج معصیت با ایمان متصور است و صحابه ازینجا باین وادی رفتند که از ظلم
معصیت فهمیدند جوابش آنکه خلط ایمان بشرک واقع چنانکه مشرکان مکه ایمان بخدا داشتند و بت پرستی می کردند و بتان را در عبادت شریک حق میساختند شرک در
وجود و خالقیت و عبادت میباشد و انجا مراد شرک در عبادت است و نص قرآن بدان ناطق است در جای که میفرماید و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون
ایمان نمی آرند بیشترین ایشان مگر در حالی که ایشان مشرکانند یا مراد ایمان آوردن بزبان است و شرک نگاهداشتن در دل چنانکه حال منافقان است که خلط
کرده اند ایمان ظاهر را بشرک باطن و فی روایة و در روایتی باین لفظ آمده که لیس هو کما تظنون و نیست مراد از آیت ظلم چنانکه شما گمان می برید مراد
شرک است و خلط او با ایمان انما هو کما قال لقمان لابنه نیست آن مگر چنانکه گفت لقمان مر پسر خود را متفق علیه وعن ابی امامة ان رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم قال من شر الناس منزلة یوم القیمة از بدترین مردم از روی مرتبه روز قیامت عبد اذهب آخرته بدنیا غیره بنده
ایست که برد آخرت خود را و برباد داد بسبب دنیای غیر خود یعنی دنیا برای دیگر حاصل کرد و بسبب آن ظلم بر مردم کرد چنانکه عمال و اعوان ظلمه کنند و احتمال دارد
که معنی آن باشد که دنیاداری را بجهت دنیا تعظیم کرده اطاعت نمود و بسبب آن عذاب آخرت برد و بر نفس خود ظلم کرد و معنی اول ظاهر تر بلکه متعین است
فافهم رواه ابن ماجة وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الدواوین ثلثة دواوین جمع دیوان بکسر دال و فتح نیز
آمده کتابی که نوشته میشود دروی نامهای لشکریان و مواجب ایشان و اول کسی که دیوان ساخت امیرالمؤمنین عمر بود و ماده لفظ برای قرب و جمع است و دیوان نیز ازین
جهت گویند که مجتمع است در وی صحف و قراطیس و یا دیوان بدل از واو است و اصل وی دووان است و لهذا جمع دواوین آمده و الا دیاوین بودی کذا
فی الصحاح پس میفرماید دیوانها سه است و مراد باین اینجا صحایف اعمال است دیوان لا یغفر الله یکی صحیفه ایست که نمی آمرزد خدای تعالی چیزیرا
که در واست و آن کدام است الاشراک بالله صحیفه که در وی شرک کرده اند چیزیرا بخدا است یقول الله عز و جل ان الله لا یغفر ان یشرک به
میگوید عز و جل که خدای تعالی نمی آمرزد شرک را و دیوان لا یترکه الله تعالی دوم صحیفه ایست که مهمل نمیگذارد آنرا خدای تعالی و البته حکم میکند بدان و آن
کدام است ظلم العباد فیما بینهم حتی یقتص بعضهم من بعض ظلم بندگان در میان یکدیگر تا آنکه قصاص ستاند بحکم الهی بعضی از ایشان را از بعضی
و اگر راضی کرد اند ایشان را از یکدیگران نیز حکم اوست چنانچه در احادیث آمده و دیوان لا یعبأ الله به سیوم صحیفه ایست که باک ندارد حق سبحانه بآن اگر خواهد
بمقتضای آن حکم کند و اگر نخواهد نکند آن چیست ظلم العباد فیما بینهم و بین الله ظلم بندگانست میان خود و میان خدا یعنی تقصیر در حقوق الله فذاک
الی الله پس آن موکول و مفوض است بارادت الهی ان شاء عذبه و ان شاء تجاوز عنه اگر خواهد عذاب کند بنده را بران عمل و اگر خواهد بگذرد از سر
آن و عذاب نکند پس معلوم شد که در حقوق العباد البته مواخذه است و در حقوق الله شرک مغفور نبود باقی در مشیت حق است وعن علی رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاک و دعوة المظلوم دور دار خود را از دعای مظلوم فانما یسأل الله حقه زیرا که وی نمی طلبد از خدا مگر
حق خود را و ان الله لا یمنع ذا حق حقه و بدرستیکه خدای تعالی منع نمی کند هیچ صاحب حق را از حق وی و اگر یکی از حق خود بگذرد آن ایثار است و آنرا درجه
عظیم است وعن اوس بن شرحبیل بضم شین معجمه و فتح را و سکون حاء مهمله و کسر موحده مرا او را صحبت است حدیث او نزد اهل شام است و شرحبیل
ابن اوس دیگر است او نیز صحابی است نزول کرد حمص را راوی این حدیث اوس بن شرحبیل کذا فی الاصابة انه سمع رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم یقول من مشی مع ظالم لیقویه کسی که برود با ظالم و موافقت و اعانت کند او را تا تقویت و اعانت کند او را وهو یعلم انه ظالم و حال آنکه میداند
که وی ظالم است فقد خرج من الاسلام پس بتحقیق بیرون آمد آن کس از مقتضای اسلام وعن ابی هریرة انه سمع رجلا یقول ان الظالم لا
یضر الا نفسه از ابی هریره آمده است که وی شنید مردی را که میگوید ظالم زیان نمی کند مگر نفس خود را یعنی زیان وی بدیگری سرایت نمی کند فقال ابو هریرة بلی
والله پس گفت ابو هریره آری بخدا سوگند زیان می کند ظالم غیر خود را از آدمیان و حیوانات حتی الحباری لتموت فی وکرها هزلا لظلم الظالم تا آنکه حباری
بضم حاء مهمله و تخفیف موحده که نام طایری معروف است هر آینه می میرد در آشیانه خود از لاغری بجهت ظلم ظالم هزل بضم ها و سکون زای یعنی باز میدارد خدای تعالی باران
بشومی گناه ظالم و می میرند بسبب آن جانوران تخصیص حباری بجهت آنست که آن جانور دورروندترین جانورانست بطلب آب و دانه تا آنکه دیده اند که از حوصله وی
حبة الخضر برآمده که جز در بصره نمی باشد و مسافت میان وی و بصره چندروزه راه است و آشیانه او را دیده اند که در جای است که مسافت در میان آن و جای آب
چندروزه راه است و از انجا آب خورده می آید پس مردن او دلیل است بر قحط و امساک باران و ما ناکه مراد آن مرد که گفت ظالم زیان نمیکند جز نفس خود را آن بود که اگرچه بظاهر ظالم
زیان مظلوم میکند اما در حقیقت زیان خود میکند و مظلوم را زیانی نیست که جزای خود خواهد یافت و انتقام خود خواهد کشید ابو هریره آنرا تقریر نکرد و دران مقام روی داده باشد بر عموم حمل کرده
این افاده کرد و غالب آنست که این قول ابی هریره مضمون حدیثی باشد که از آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم شنیده یا اینجا استنباط کرده که بازداشتن باران بشومی ظلم ورود یافته است
و از وی لازم می آید زیان رسیدن بحیوانات رواه البیهقی الاحادیث الاربعة فی شعب الایمان باب الامر بالمعروف معروف از معرفت است بمعنی شناختن یعنی آنچه شناخته شده است

و شرع بدان وارد شده است مثل مرد آشنا که همه کس او را می شناسند و مقابل او منکر است بفتح کاف یعنی شناخته نشده و شرع وارد نشده در وی چنانچه مرد ناآشنا
که کسی او را نمی شناسد و فی الصراح نکره بکسر الراء ناشناسائی ضد معرفت و عجب از مولف که عنوان باب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر نساخت با وجود ذکر آنها
مقارن یکدیگر در مواضع کثیره از کتاب و سنت و بعضی احادیث که درین باب مذکور اند صریح اند در نهی از منکر چنانچه در امر معروف و ملاحظه استلزام تکلف است فافهم
و دیگر آنکه امر معروف و نهی منکر واجب است باجماع امت و کتاب و سنت بدان ناطق است بآن مراتب که در حدیث آینده بیاید و هرکه ادای واجب کرد و مخاطب
قبول نکرد واجب از ذمه وی ساقط شد بعد از آن چیزی بروی لازم نیست و گفته اند که فرضیت آن بطریق کفایت است و هرکه متمکن است بران و نکند آثم است و گاهی
فرض عین نیز گردد چنانکه منکر در جائی است که یکی را بدان علم است و غیر او کسی نمیداند همین شخص فرض باشد نه بر غیر او و در وجوب امر معروف شرط نیست که آمر خود
نیز فاعل باشد ولی آن نیز درست است زیرا که امر کردن نفس خود واجب است و امر کردن غیر واجبی دیگر اگر یک واجب فوت شود ترک واجب دیگر جائز نباشد و
آنچه واقع شده که لم تقولون ما لا تفعلون بر تقدیر تسلیم که ورود آن در امر معروف و نهی منکر باشد مراد زجر و منع از ناکردنست نه از گفتن اما شک نیست که اگر خود
بکند بهتر است چه امر از کسی که خود متمثل نیست تاثیری نکند و امر معروف و نهی منکر مخصوص باهل ولایت نیست و امر والی نیز در ان شرط نه و آحاد مسلمین را می رسد که
امر و نهی کنند اما زدن و کشتن را امر والی شرط است و انکار در متفق علیه است نه در مختلف فیه که نتوان انکار کرد بر شخص صاحب مذهب ... که هر مجتهد مصیب است و امر
معروف باید که بطریق رفق و ملایمت بود و برای خدا بود نه برای نفس تا تاثیر کند و بران ثواب مترتب گردد و گفته اند که نصیحت در ملا فضیحت است و بالله التوفیق

الفصل الاول عن ابی سعید الخدری عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من رای منکم منکرا فلیغیره بیده هرکه بیند از شما
نامشروعی را پس باید که تغییر دهد آن را و باز دارد مردم را از کردن آن بدست خود یعنی بزدن و کشیدن و شکستن و ریختن و برهم زدن اگر تواند تغییر داد بدست
فان لم یستطع فبلسانه پس اگر نتواند تغییر داد بدست پس باید که تغییر دهد بزبان خود و منع و درشتی و دشنام فان لم یستطع فبقلبه پس اگر نتواند تغییر داد
بزبان و بدست پس باید که تغییر دهد بدل بکراهت و شورش دل و عزم بر تغییر آن بدست و زبان بر تقدیر قدرت و عداوت و مجانبت فاعل آن بمجرد
انکار و بی رضائی وذلک اضعف الایمان و آن تغییر بدل تنها سست ترین ثمرات ایمان و مقتضیات افعال او است رواه مسلم وعن النعمان بن
بشیر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل المدهن فی حدود الله حال و مثال اهان کننده یعنی سستی و نرمی کننده در حدود
شریعت که خدا نهاده و وضع نموده است والواقع فیها و آنکه افتاده است در حدود خدا یعنی ارتکاب میکند معاصی را و مداهنت آن بود که منکری بیند و تغییر نده
و نهی نکند با وجود قدرت بران بجهت شرم یا بی حمیتی در دین یا جانبداری کسی و رشوت گرفتن و در لغت مداهنت و مدارات بیک معنی آمده است اما در شرع
رخصتی در مدارات آمده و مذموم نیست بلکه در بعضی مواضع مستحسن است و فرق میان مدارات و مداهنت چنان کنند که مدارات آنچه بجهت حفظ دین و نگاه
داشت از تشویش وقت و دفع ظلم ظالمان بسازند و مداهنت آنچه برای حظ نفس و طلب دنیا و جلب منافع از مردم و بی باکی در دین بکنند پس مقرر باید که مثال
و حال مدهن در حدود خدا و واقع در ان حدود مثل قوم استهموا سفینة مثال و حال قومی است که نشستند در کشتی و قرعه انداختند تا بجائی که قرعه بنام
کس برآمد بنشست چنانکه عادت شرکاست فصار بعضهم فی اسفلها وصار بعضهم فی اعلاها پس گشتند بعضی در جای پست از کشتی و گشتند بعضی
در جای بلند از وی فکان الذی فی اسفلها پس بود آن کسی که در پایان کشتی است یمر بالماء علی الذین فی اعلاها میگذشت با آب بر آن کسان که در بالا
کشتی نشسته اند فتأذوا به پس آزار می کشیدند بالانشینان بدان یعنی آن که از پایان ببالا می آمد و آب میبرد در وقت آب بردن بر ایشان می گذشت و بعضی گفته اند که مراد
آب بول و غایط است که در پایان میکرد و بالا می آورد تا در دریا بیندازد و در آوردن بر ایشان می گذشت و ایذا کشیدن درین صورت ظاهرتر است فاخذ فاسا
فجعل ینقر اسفل السفینة پس گرفت آن کس که در پایان کشتی است و میگذشت بر بالانشینندگان آب و ایذا میکشیدند ایشان از ان تبری را و کاویدن گرفت
پایان کشتی را تا آب گیرد یا بول و غایط اندازد از ان راه فاتوه پس آمدند آن جماعت او را فقالوا مالک پس گفتند آن جماعت چه شده است ترا و چکار میکنی که می
کاوی کشتی را قال تاذیتم بی ولا بد لی من الماء گفت ایذا کشیدید شما بسبب بالا برآمدن من و گذشتن من بر شما با آب و چاره نیست مرا از آب گرفتن یا از
بول انداختن این مقدار ازین قصه بنا بر عرف و عادت و بیان واقع و تقریب کافتن کشتی است و مقصود در بیان حال و مثال مداهنت این است که فرمود فان
اخذوا علی یدیه پس اگر گیرند آن قوم بالانشین دست آن مرد پایانی را که کشتی میشکافت و باز دارند او را ازین کار انجوه ونجوا انفسهم رستگاری
میدهند او را و انجوا از باب افعال است و نجوه از باب تفعیل و رستگاری میدهند ذاتهای خود را از غرق و هلاک وان ترکوه اهلکوه واهلکوا انفسهم
و اگر بگذارند او را تا بکاود کشتی را هلاک میگردانند او را و هلاک میگردانند خود را هم چنین اگر منع کنند فاسق را از فسق و باز دارند او را از ان خلاص میگردانند او را و خود را از عذاب
خدا و اگر بگذارند هلاک میگردانند او را و خود را و فرود می آید بر همه ایشان عذاب رواه البخاری وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم یجاء بالرجل یوم القیمة آورده میشود مرد را روز قیامت فیلقی فی النار پس انداخته میشود در آتش دوزخ فتندلق اقتابه فی النار

پس بیرون می آید بسرعت و می افتد روده های او در آتش اندلاق بیرون آمدن بسرعت چنانکه شمشیر از نیام ناکشیده بیرون افتد و اقتاب جمع قتب بکسر بمعنی روده فیطحن فیها کطحن الحمار برحاه پس آس میکند روده های خود را یعنی میگردد گرد وی و پایمال میکند روده ها را همچو آس کردن خر خراس آرد را باسیای خود فیجتمع اهل النار علیه پس گرد می آیند دوزخیان که همراه وی در آتش افتاده اند بر وی فیقولون ای فلان ما شانك پس میگویند ای فلان چه کار رسیدت تو الیس کنت تامرنا بالمعروف وتنهانا عن المنکر آیا نبوده تو که امر میکردی ما را بمعروف و نهی میکردی از منکر قال کنت امرکم بالمعروف ولا آتیه گفت بودم من که امر میکردم شما را بمعروف و خود نمی کردم آنرا وانهاکم عن المنکر واتیه و نهی میکردم من شما را از منکر و خود میکردم آنرا متفق علیه ازینجا معلوم شود که دیگران را امر و نهی کردن و خود بدان عمل نمودن موجب عذابست و سابقا معلوم شد که این بجهت عمل نمودنست بجهت امر و نهی کردن که اگر این را هم بکند مستحق تر میگردد آنرا ترک دو واجب

الفصل الثانی عن حذیفة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال والذی نفسی بیده روایت است از حذیفه رض که گفت آن حضرت سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لتامرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر هر آینه امر میکنید شما بمعروف و نهی می کنید از منکر او لیوشکن الله ان یبعث علیکم عذابا من عنده یا نزدیک است که خدای تعالی میفرستد بر شما عذابی را از نزد خود یعنی یکی ازین دو چیز واقع است یا امر بمعروف و نهی از منکر از شما یا عذاب فرستادن بر شما از خدا یعنی اگر امر معروف و نهی منکر نمی کنید عذاب میفرستد خدای تعالی بر شما ثم لتدعنه ولا یستجاب لکم پس تر میخوانید و دعا می کنید و میخوانید الله تعالی را و قبول کرده نمیشود دعا شما را یعنی عذابها و بلاهای دیگر بدعا احتمال دفع دارد مگر عذابی که بر ترک امر معروف و نهی منکر نازل میگردد احتمال دفع ندارد و دعا در ان مستجاب نبود رواه الترمذی وعن العرس بضم مهمله و سکون را و سین مهمله بن عمیرة بفتح عین مهمله و کسر میم و سکون تحتانیه صحابی کندی برادر عدی بن عمیره روایت کرده است از وی برادرزاده وی عدی بن عدی بن عمیره و زهدم بن الحارث و غیر ایشان عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا عملت الخطیئة فی الارض چون کرده شود گناه در زمین من شهدها فکرهها کان کمن غاب عنها هر که حاضر بود آنرا پس ناخوش دارد آنرا باشد همچو کسی که غایب بود از ان یعنی بر تقدیر عدم قدرت بر تغییر بدست و زبان با کراهت دل اینجا بمعنی تغیر است مطلقا ومن غاب عنها فرضیها کان کمن شهدها و هر که غایب بود از ان پس خوش دارد آنرا باشد همچو کسی که حاضر است آنرا یعنی حقیقت حضور و غیبت بدل است نه بتن چون چیز را مکروه و ناخوش دارد بدل بحقیقت از ان غایب است اگرچه بظاهر حاضر است و چون بدل از ان راضی و بدان خوش بود به معنی حاضر است اگرچه بصورت غایب است رواه ابو داود وعن ابی بکر صدیق رضی الله عنه روایت است از ابی بکر صدیق که قال گفت یا ایها الناس انکم تقرؤن هذه الایة ای مردمان بدرستی شما میخوانید این آیت را که یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم ای کسانی که ایمان آورده اید بر شما باد ذاتهای شما زیان نمی کند شما را کسی که گمراه شد وقتی که شما راه راست یافته اید یعنی این آیت را میخوانید و او را بر عموم و اطلاق حمل می کنید و از ان عدم وجوب امر معروف و نهی منکر می فهمید این چنین نیست فانی سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت ان الناس اذا راوا منکرا فلم یغیروه مردمان چون ببینند نامشروعی را پس تغییر نکنند و نهی نکنند از ان یوشك ان یعمهم الله بعقابه نزدیک است که در گیرد همه ایشان را خدای تعالی بعذاب خود پس چون بر ترک نهی منکر وعید وارد شده باشد ترک آن چگونه صورت جواز داشته باشد پس این آیت عام و مطلق نیست بلکه مخصوص و مقید باشد بآنکه مردم آنرا نشنوند و در ایشان تاثیر نکند و هر کس برای خود معجب و مغرور باشد چنانکه حال مردم در آخر زمان باشد و در آثار آمده است که این آیت را نزد ابن مسعود رضی الله عنه خواندند فرمود این زمان ما و شما زمان این آیت نیست زیرا که در وی می شنوند و قبول می کنند ولیکن در آخر زمانی بیاید که امر کنند و مردم نشنوند این آیت از آمدن ایشان خبر میدهد و در حدیث ابی ثعلبه نیز بیاید و بعضی مفسران گفته اند که مراد باهتدا درین آیت انکار و نهی منکر است و بدین معنی این حدیث تفسیر آیت میشود و مراد بضرر عموم عذابست و مراد بانفسکم مسلمانان اند یعنی لازم گیرید بر خود و اصلاح یکدیگر را زیان نمی کند شما را ضلالت و معصیت چون بر هدایت باشید و منع و نهی از ان میکرده باشید رواه ابن ماجة والترمذی وصححه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه و ترمذی و تصحیح کرد آنرا ترمذی وفی روایة ابی داود و در روایت ابی داود و بدین لفظ آمده اذا رأوا الظالم فلم یاخذوا علی یدیه و چون ببینند مردم کسی را که ظلم میکند پس نگیرند دست او را اوشك ان یعمهم الله بعقاب نزدیک است که در گیرد همه ایشان را خدای تعالی بعذاب وفی اخری له و در روایت دیگر مر ابی داود را این چنین آمده ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی نیست هیچ قومی که عمل کرده شود در میان ایشان بگناهان ثم یقدرون علی ان یغیروا ثم لا یغیرون پس قدرت داشته باشند آن قوم بر تغییر دادن پس تغییر ندهند آنرا یعنی بدست و زبان الا یوشك ان یعمهم الله بعقاب وفی اخری له و در روایتی دیگر مر ابی داود را آمده که ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی هم اکثر ممن یعمله و حال آنکه آن قوم بیشتر اند از ان کسانیکه می کنند گناهان را این در معنی قدرت است چه غالب آنست که آنها که بیشتر اند قدرت دارند بر کمتر و اصل مدار بر قدرت است کمتر باشند یا بیشتر وعن جریر بفتح جیم و کسر را ابن عبد الله قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما من رجل یکون فی قوم یعمل فیهم بالمعاصی نیست هیچ مردی که بوده باشد در قومیکه میکند آن مرد در ایشان گناهان یقدرون علی ان یغیروا علیه قدرت

دارند آن قوم بر تغییر دادن و غلبه آوردن بران مرد و لا یغیرون و تغییر نمیدهند الا اصابهم الله منه بعقاب مگر آنکه برساند الله تعالی آن قوم را از جهت تغییر ندادن
ایشان یا از جانب آن مرد بجهت عدم تغییر یا از پیش خود عذاب را قبل ان یموتوا پیش از آنکه بمیرند یعنی در دنیا ازینجا معلوم میشود که بترک دادن امر معروف و نهی منکر
عذاب در دنیا هم برسد و عذاب آخرت باقی است بخلاف گناهان دیگر که عقاب بر آنها در دنیا لازم نیست رواه ابوداود وابن ماجة وعن ابی ثعلبة فی قوله
تعالی علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم مرویست از ابی ثعلبه خشنی که صحابی مشهور است در تفسیر این آیت کریمه فقال پس گفت اما والله لقد سألت
عنها رسول الله آگاه باشید بخدا سوگند هر آینه بتحقیق من پرسیده ام ازین آیت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که آیا ترک کنیم بمقتضای این آیت امر معروف و نهی منکر را
فقال پس گفت آن حضرت بل ائتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنکر ترک نکنید بلکه امر کنید بمعروف و نهی کنید از منکر حتی اذا رأیت شحا مطاعا تا آنکه
چون ببینی تو ای مخاطب صفت بخل را در مردم که اطاعت و فرمانبرداری آن کرده میشود وهوی متبعا و ببینی مراد و شهوت نفس را که متابعت آن نموده
میشود ودنیا موثرة و ببینی دنیا را که اختیار کرده میشود بر آخرت واعجاب کل ذی رأی برأیه و ببینی خوش داشتن و نیک پنداشتن هر صاحب
رای و مذهبی رای و مذهب خود را و رجوع بعلما نانمودن و مفتی نفس خویش بودن ورأیت امرا لابد لک منه و ببینی امری را که چاره و جدائی نیست ترا از آن
امر یعنی امری که میل میکند بدان هوای نفس تو از صفات ذمیمه که اگر میان مردم درائی و در ایشان باشی بی اختیار بحکم طبع دران بیفتی کذا قال الطیبی و در بعضی حواشی نوشته
که معنی آنست که مراد از لابد سکوت و اعراض است از جهت عجز و ناتوانی از نهی منکر و این معنی موافق است با آنچه در نسخ واقع شده ولا یدلک منه بیای تحتانیه
بمعنی لا قدرة لک علیه یا مراد آن باشد که ببینی کار بی ضروری که احتیاج است ترا بدان و چاره نیست از آن اگر امر و نهی کنی آن امر ضروری فوت کرده فعلیک نفسک
پس برین تقادیر لازم گیر ذات خود را و نگاه دار خود را از معاصی ودع امر العوام و بگذار کار عامه خلق را و تعرض مکن با ایشان و گوشه گیر از ایشان فان وراءکم
ایام الصبر زیرا که بدرستی در پیش شما در آخر زمان روزهاست که دران صبر باید کرد و ابتدای این ایام بعد از خلفای راشدین پیدا شده تا امروز فانا لله وانا الیه
راجعون فمن صبر فیهن کان کمن قبض علی الجمر پس کسی که صبر ورزد دران ایام گویا که در دست میگیرد و نگاه میدارد اخگر را للعامل فیهن اجر خمسین
رجلا یعملون مثل عمله مر عمل کننده را بشریعت و احکام دین دران روزها مزد پنجاه مرد است که عمل میکنند مانند عمل او و ازانها که مبتلا نیستند ببلیه وی
و نیستند دران ایام قالوا گفتند صحابه یا رسول الله اجر خمسین منهم مر آن عامل را اجر پنجاه مرد است که از ایشان باشند قال فرمود اجر خمسین
منکم اجر پنجاه مرد از شما است رواه الترمذی وابن ماجة ازین حدیث فضل آخر امت لازم آید بر صحابه درین صفت و ازین حیثیت و گویند که فضل
جزئی منافی فضل کلی نیست و شیخ ابوعمرو بن عبدالبر صاحب کتاب استیعاب که از مشاهیر محدثین است درین مسئله سخن کرده و گفته که ممکن است که بعد از صحابه کسی پیدا
شود که در مرتبه بعضی از ایشان باشد یا فوق و باحادیثی که این معنی از انها مفهوم میگردد حجت آورده و مختار جمهور علما خلاف آن است و خلاف وی دران صحابه است
که ایمان آورده و بوطن خود رفتند و زیاده جزین صحبت نداشتند نه آن اصحاب که صحبت مدید بحضرت وی داشته و شب و روز در خدمت بوده و آثار و انوار صحبت
اندوخته و با وجود آن شرف صحبت در تمامه صحابه باقی است و درین فضیلت هیچ کس را با ایشان مشارکت نه و در قوت القلوب گفته که یک نظر که بر جمال مصطفی صلی الله
علیه وسلم افتد چیزی گشاید و کاری بر آید که دیگر از آن بار بعینات حاصل نگردد والله اعلم وعن ابی سعید الخدری قال قام فینا رسول الله ایستاد در میان
ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خطیبا بعد العصر در حالی که خطبه خواننده است آن حضرت بعد از نماز دیگر فلم یدع شیئا
یکون الی یوم القیمة الا ذکره پس نگذاشت چیزی را از قواعد مهمات دین که واقع میشود تا قیامت مگر آنکه ذکر کرد
آن را یا این مبالغه است بگردانیدن اکثر در حکم کل حفظه من حفظه ونسیه من نسیه یاد گرفت و نگاه داشت
از اکسی که نگاه داشت و فراموش کرد آن را کسی که فراموش کرد یعنی بسیار بود و بعضی یاد داشتند و بعضی فراموش کردند وکان فیما قال و بود در آنچه گفت آن
حضرت دران خطبه این کلمات ان الدنیا حلوة خضرة بدرستیکه دنیا شیرین است که در مذاق طبیعت طعم آن شیرین و لذیذ آید و سبز است که در چشم اهل طمع
صورت آن زیبا و نغز و تازه نماید و بعضی گفته اند که عرب چیز نرم را خضر گویند بجهت تشبیه به خضراوات یعنی سبزها و ترها در سرعت زوال و کم پایندگی و درین جانب
مکر و غداری دنیا است که مردم را بلذات و شهوات کاذبه و حسن و جمال ممووه خود بفریبد و فنا پذیرد و بسر نبرد وان الله مستخلفکم فیها و بدرستیکه خدای خلیفه
گیرنده است شما را در دنیا و درین اشارتست که اموال و اشیای شما از آن خداست و ملک اوست و شما خلفا و وکلای اوئید در تصرف یا گردانند است
شما را خلفای آن کسان که پیش از شما بوده اند در زمین و داده است شما را آنچه در دست آنها بود فناظر کیف تعملون پس نظر کننده و بیننده است که
چگونه عمل می کنید و بچه وجه تصرف میکنید در اموال یا چگونه عبرت میگیرید با حوال گذشتگان و تصرف میکنید در اموال ایشان الا فاتقوا الدنیا واتقوا النساء آگاه باشید پس
پرهیز کنید مکر و غدر دنیا را و پرهیزید زنان را و رغبت و شهوت ایشان را وذکر ان لکل غادر لواء یوم القیمة بقدر غدرته فی الدنیا و ذکر کرد آن حضرت دران خطبه این را
که مر هر غدر کننده را که عهد شکنی کند و بعهدی که بسته است وفا نماید و اکثر استعمال او در خروج و تغلب و عهدشکنی با امام عصر و سلطان وقت آید علمی است روز قیامت بر اندازه غدر

ون در دنیا یعنی هر چند غدر او بیشتر و بزرگتر لوای او بلندتر و نمایان‌تر تا شناخته شود بدان و آمده است که روز قیامت هر داعی بحق و باطل را علمی باشد که بدان شناخته شود لا
غدر اکبر من غدر امیر العامة و نیست هیچ غدر بزرگتر از غدر امیر عامه بر امام عصر و مراد بامیر عامه متغلبی است که مستولی شده بر امور مسلمانان و بلاد ایشان و عام
مردم او را امیر ساخته و معاضدت و مظاهرت نموده بی مشاورت خواص و اهل حل و عقد از علما و اعیان عصر یغوز لواؤه عند استه خلانیده میشود
لوای او نزد دبر او از برای اهانت و فضیحت وی و غرز بعین معجمه و زای خلانیدن واست بکسر همزه و سکون مهمله حلقه دبر قال گفت آن حضرت هم در آن خطبه ولا
یمنعن احداً منکم هیبة الناس ان یقول بحق اذا علمه و باید که باز ندارد هیچ یکی شما را از بزرگی و ترس مردم از گفتن حق چون بداند حق را یعنی باید که در کلمه
الحق گفتن ترس و ملاحظه کسی نکند اگر خوف هلاک نبود و اگر آنجا نیز بکند عزیمت است وفی روایة و در روایتی بجای ان یقول بحق اذا علمه اینچنین آمده ان رای منکرا
ان یغیره یعنی باید که منع نکند احدی را هیبت مردم چون ببیند نامشروعی را از تغییر دادن آن فبکی ابو سعید پس بگریست ابو سعید خدری که راوی حدیث است
وقال و گفت قد رایناه فمنعتنا هیبة الناس ان نتکلم فیه بتحقیق دیدیم ما منکر را پس باز داشت ما را ترس مردم از تکلم کردن در آن و وی رضی الله عنه تا زمان
امارت بنی امیه و غلبه ایشان باقی بود و در واقعه حره که یزید شقی بر مدینه مطهره لشکر فرستاده هتک حرمت آن بلده مطهره کرد موجود بود و محنتهای شدید کشیده وفات
وی رضی الله عنه در سنه اربع وسبعین و عمر وی هشتاد و چهار سال ثم قال پس گفت آن حضرت در خطبه الا ان بنی آدم خلقوا علی طبقات شتی آگاه
باشید که فرزندان آدم پیدا کرده شده اند بر گروهها و جماعتهای مختلفه و اقسام مراتب متفاوته فی الصراح طبق بمعنی گروه و بر دم و ملخ فمنهم من یولد مؤمنا ویحیی
مؤمنا ویموت مؤمنا بعضی از مردم کسی است که زائیده میشود مسلمان و میزید مسلمان و می‌میرد مسلمان ومنهم من یولد کافرا ویحیی کافرا ویموت
کافرا و بعضی از مردم کسی است که زائیده میشود کافر یعنی در جماعت کافران یا بسابقه کفر و میزید کافر و می‌میرد کافر ومنهم من یولد مؤمنا ویحیی مؤمنا و
یموت کافرا و بعضی از ایشان کسی است که زائیده میشود مسلمان و میزید مؤمن و میمیرد کافر ومنهم من یولد کافرا ویحیی کافرا ویموت مؤمنا و دیگری زائیده
میشود کافر و میزید کافر و میمیرد مسلمان اقسام باحتمال عقلی دیگر هم هست ولیکن مقصود اصلی اینجا بیان موت بر ایمان و کفر است فافهم وقال و گفت ابو سعید
و ذکر الغضب و یاد کرد آن حضرت اقسام غضب را و زود و دیر رفتنش پس فرمود فمنهم من یکون سریع الغضب سریع الفیئ پس بعضی از مردم کسی است که
میباشد زود در غضب و زود باز گشتن از آن یعنی باندک چیزی زود بخشم می‌آید اما زود از آن باز میگردد فاحدیهما بالاخری پس یکی از این دو خصلت که زود در غضب آمدن
و زود برگشتن از آن است متقابل است بدیگری اگرچه زود بخشم در آمدن قبیح و مذموم است اما زود برگشتن از آن حسن و محمود است حسن این مکافات قبح آن میکند این شخص
مستحق مدح است علی الاطلاق و نه مستحق ذم بین بین است ومنهم من یکون بطیئ الفیئ و بعضی از ایشان کسی است که دیر در غضب و دیر باز گشتن از آن
است یعنی زود بخشم نمی‌آید و خشم او دیر می‌ماند فاحدیهما بالاخری اینجا نیز یکی از دو خصلت مقابل است بدیگری اگرچه دیر بخشم آمدن محمود است اما دیر
گشتن از آن مذموم این نیز بین بین است وخیارکم من یکون بطیئ الغضب سریع الفیئ و بهترین شما کسانی اند که دیر بغضب آیند و زود باز میگردند وشرارکم
من یکون سریع الغضب بطیئ الفیئ و بدترین شما کسانی اند که زود بخشم آیند و دیر از آن برگردند قال گفت آن حضرت اتقوا الغضب فانه جمرة علی
قلب ابن آدم پرهیز کنید خشم کردن را زیرا که وی آتشی است افروخته بر دل فرزند آدم بجهت اشتعال روح حیوانی و شدت حرارت وی که معدن آن دل است
و از آنجا سرایت میکند به بدن الا ترون الی انتفاخ اوداجه آیا نمی‌بینید بسوی آماسیدن و پر باد شدن رگهای گردن وی وحمرة عینیه و سرخی
چشمان وی که اثر حرارت و انبعاث بخارات غلیظه است و آن سبب انتفاخ میگردد فمن احس بشیئ من ذلک فلیضطجع ولیتلبد بالارض پس کسی که
دریابد در خود چیزی از غضب پس باید که بر پهلو بخوابد و باید که بچسپد بزمین فی الصراح لبود بالضم برچسپیدن بزمین سابقا در باب غضب گذشت که چون ایستاده باشد
بنشیند و چون نشسته باشد بخسپد و وجه آن نیز معلوم شد و شک نیست که اضطجاع ادخل است در آن قال گفت ابو سعید و ذکر الدین و یاد کرد آن حضرت احوال
و اقسام وام و وام دار و وام خواه را فقال پس گفت منکم من یکون حسن القضاء بعضی از شما کسی است که باشد نیک ادا کننده مر دین را واذا کان له افحش
فی الطلب و چون باشد دین مر او را بر کسی درشتی کند در طلبیدن آن پس این شخص در ادای دین نیک است و در طلب دین بد فاحدیهما بالاخری پس
یکی از این دو خصلت مقابل است بدیگری ومنهم من یکون شیئ القضاء و بعضی از ایشان کسی است که میباشد بد ادا کننده دین را وان کان له
اجمل فی الطلب و اگر باشد دین مر او را بر کسی نیکی و آسانی می‌کند در طلب پس در ادای دین بد است و در طلب نیک فاحدیهما بالاخری وخیارکم
من اذا کان علیه الدین احسن القضاء واذا کان له اجمل فی الطلب و بهترین شما کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین ادا کنند بآسانی آنرا و چون
باشد مر ایشان را بر کسی دین نیکی کنند در طلبیدن وشرارکم من اذا کان علیه الدین اساء القضاء وان کان له افحش فی الطلب و بدترین شما
کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین بد کنند ادای آن را و اگر باشد مر ایشان را بر کسی دین درشتی کنند در طلب آن آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خطبه این نصیحت‌ها کرد حتی اذا
کانت الشمس علی رؤس النخیل و اطراف الحیطان تا وقتی که شد آفتاب بر سرهای درختان خرما و کرانهای دیوارها یعنی آخرهای روز شد فقال پس گفت آن حضرت اما انه لم

يبق من الدنيا آنکاه باشید که باقی نمانده است از زمان دنیا فيما مضى منها نسبت بزمانی که گذشته است ازان الا كما بقي من يومكم هذا فيما مضى منه مگر چنانچه
باقی مانده است ازین روز شما نسبت بآنچه گذشته است ازان رواه الترمذي وعن البختري بفتح با موحده وسکون خاء معجمه وفتح تاء مثناة نام او سعید بن
فیروز تابعی کوفی است روایت میکند عن رجل من اصحاب النبي از مردی از یاران پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم لن يهلك الناس حتى يعذروا من انفسهم هرگز هلاک نشوند مردم تا آنکه بسیار شود گناهان وعیبهای ایشان از ذاتهای ایشان یعذروا
بضم یا وسکون عین وکسر ذال معجمه از اعذار في الصراح اعذار بسیار باعیب وگناه شدن في القاموس اعذر فلان ای کثرت ذنوبه وعیوبه وحقیقت کلمه آنست که اعذار
بمعنی سلب عذر وازاله آن باشد وچون کسی را گناه وعیب بسیار شد در عقوبت کردن حق تعالی او را ومنع ونهی کردن مردم او را از منکرات جای عذر نماند پس گویی
بجهت کثرت ذنوب وعیوب سلب وازاله عذر نمود ونیز اعذار بمعنی صاحب عذر گشتن آید واین معنی نیز درینجا درست می آید یعنی هلاک نشوند مردم تا آنکه از برای
دفع نسبت معصیت بخود از پیش خود تاویلهای رایج وعذرهای فاسد پیدا کنند ودر بعضی روایات یعذروا بالفتح یا نیز آمده از عذر بفتح عین بمعنی معذور داشتن
ومعنی اینچنین باشد که هلاک نشوند مردم تا آنکه معذور دارند ملامت کران ونهی کنندگان را از ذاتهای خود یعنی ملامت کران ایشان معذور وبر صواب باشند
در ملامت کردن بجهت کثرت ذنوب وحاصل معنی بر هر سه گرت توجیه آن شد که هلاک مردم بر تقدیر ارتکاب ذنوب ومنکرات است که بدان محل زجر ومنع ونهی
ایشان شوند فافهم رواه ابو داود وعن عدي بن عدي الكندي بکسر کاف منسوب بکنده است که نام قبیله ایست از یمن تابعی ثقه ناسک
فقیه وپدر او عدی بن عمیره از صحابه است روایت میکند از پدرش وعم خود عرس بن عمیره وروایت میکند ازوی ایوب وعطاء خراسانی قال گفت عدی حدثنا
مولى لنا حدیث کرد ما را مولای که بود ما را انه سمع جدي يقول که وی شنید پدر کلان مرا که میگفت سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وآله وسلم يقول میگفت ان الله تعالى لا يعذب العامة بعمل الخاصة خدای تعالی عذاب نمیکند اکثر قوم را بعمل بعضی از ایشان یعنی اگر بعضی
از قوم گناهی کنند بحکم ولا تزر وازرة وزر اخری دیگران را عذاب نمی کند حتى يروا المنكر بين ظهرانيهم تا آنکه ببینند علانیه نامشروعی را میان خود که بعضی
کرده وهم قادرون على ان ينكروه وحال آنکه ایشان می توانند که انکار کنند وتغیر دهند آنرا فلا ينكروه پس انکار نکنند وتغیر ندهند آنرا فاذا فعلوا ذلك
عذب الله العامة والخاصة پس چون بکنند عامه آنرا یعنی سکوت ومداهنت را عذاب کند خدای تعالی خاصه را وعامه را خاصه را بجهت ارتکاب معصیت
وعامه را بجهت عدم انکار ومنع رواه في شرح السنة وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما وقعت
بنو اسرائيل في المعاصي نهتهم علماؤهم هنگامیکه افتادند بنی اسرائیل در معصیت ها باز داشتند ایشان را دانشمندان ایشان فلم ينتهوا پس باز نیامدند
فجالسوهم في مجالسهم پس نشستند دانشمندان با ایشان در مجلسهای ایشان وآكلوهم وشاربوهم وخوردند با ایشان ونوشیدند با ایشان یعنی مداهنت
بنیاد کردند وباهم اختلاط نمودند وآکلوهم بهمزه ممدوده از باب مفاعله ودر بعضی نسخ وکلوهم آمده بواو بجای همزه واین نیز لغتی است ولیکن اول درست
وشایع آکلوهم است فضرب الله قلوب بعضهم ببعض پس خلط کرد خدای تعالی وبهم آمیخت دلهای بعضی از ایشان را ببعضی فلعنهم على
لسان داود وعيسى بن مريم پس لعنت کرد بنی اسرائیل را بر زبان داود وعیسی بن مریم ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون آن لعنت کردن
بسبب عصیان کردن وتجاوز کردن ایشان بود از حد ودر آخر آیت میفرماید وکانوا لا يتناهون عن منكر فعلوه الآية قال گفت ابن مسعود فجلس رسول
الله پس نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وكان متكئا وبود تکیه زده یعنی تکیه را گذاشت وبنشست از برای اهتمام واظهار جد فقال پس گفت لا
یعنی نجات نمی یابید از عذاب والذي نفسي بيده بخدا سوگند حتى تأطروهم اطرا تا بپیچید ایشان را بر پیچیدنی وبگیرید دستهای ایشان را وخم کنید ودوتا
کنید یعنی منع کنید ونهی کنید از معاصی واطر در اصل بمعنی خم ساختن ومایل گردانیدن است اطرت القوس یعنی دوتا کردم آنرا واطار بکسر همزه چنبر غربال وحلقه
سم اسپ وخر را گویند وهر چه احاطه کند چیزی را رواه الترمذي وابو داود وفي روايته ودر روایت ابی داود اینچنین آمده که قال گفت آن حضرت
كلا چنین نیست که شما گمان میبرید یعنی نجات یافتن از عذاب با مداهنت والله لتأمرن بالمعروف ولتنهون عن المنكر بخدا سوگند هر آینه امر میکنید به
معروف ونهی میکنید از منکر ولتأخذن على يدي الظالم ومیگیرید هر دو دست ظالم را ولتأطرنه على الحق اطرا وبر می پیچید ودوتا می کنید او را بر حق بر پیچیدنی
ولتقصرنه على الحق قصرا وموقوف ومحبوس میدارید او را بر حق موقوف داشتنی اینکار را می کنید او ليضربن الله قلوب بعضكم على بعض یا میزند خدای
تعالی دلهای بعضی از شما را بر بعضی وخلط میکند آنها را با یکدیگر ثم ليلعننكم كما لعنهم پس هر آینه لعنت میکند شما را چنانکه لعنت کرد بنی اسرائیل را یعنی یکی ازین
دو چیز واقع است قطعا یا امر معروف ونهی منکر کردن یا خلط کردن خدای تعالی دلها را با یکدیگر ولعنت کردن آنها را وعن انس ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال رأيت ليلة اسري بي رجالا تقرض شفاههم بمقاريض من نار دیدم در شب اسرا بعضی مردان را که بریده میشود لبهای ایشان
بمقراضها از آتش قلت من هؤلاء گفتم چه کسانند این جماعه يا جبرئيل قال گفت جبرئیل هؤلاء خطباء من امتك ایشان خطیبان اند از امت تو که امر

لناس بالبر وینسون انفسهم را امر میکردند مردم را به نیکی و فراموش میکردند ذاتهای خود را یعنی خود عمل نمیکردند و مردم را امر میکردند بعمل رواه فی شرح السنة
والبیهقی فی شعب الایمان وفی روایته و در روایت بیهقی اینچنین آمده که قال کنت جبرئیل خطباء من امتك الذین یقولون مالا یفعلون
خطیبان اند از امت تو که میگفتند با مردم چیزی که خود نمیکردند ویقرؤن کتاب الله ولا یعملون ومیخواندند کتاب خدا را وعمل نمیکردند بآن وعن عمار
بن یاسر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انزلت المائدة من السماء خبزا ولحما فرو فرستاده شد خوان یعنی بر قوم عیسی علیه
السلام از آسمان نان وگوشت وامروا ان لا یخونوا ولا یدخروا لغد وامر کرده شدند که خیانت نکنند و ذخیره نکنند ونگاه ندارند برای فردا فخانوا وادخروا
پس خیانت کردند و ذخیره نهادند ورفعوا لغد وبرداشتند برای فردا فمسخوا قردة وخنازیر پس مسخ گردانیده شدند وتبدیل کردانیده شد صورت ایشان
بصورت بوزینها وخوکها رواه الترمذی الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رض قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انه تصیب
امتی فی اخر الزمان من سلطانهم شدائد بدرستی شان این ست که میرسد امت مرا در آخر زمان از ارباب سلطنت وپادشاهان محنتها وبلاهای سخت
در دین از مشاهده منکرات واستماع باطل کر لا ینجو منه الا رجل عرف دین الله نجات نمی یابد از ان بلایا از سلطان که این بلا از وی میرسد مگر مردی
که شناخت دین خدا را بکمال وتمام واستقامت کرد بران فجاهد علیه بلسانه ویده وقلبه پس کارزار کرد بر دین یا بران بلا بزبان وبدست وبدل خود
فذلك الذی سبقت له السوابق پس آن مردیست که پیش رسیده است او را سابقها از سعادت در دنیا وآخرت وبشارت بجزا ومثوبت وتوفیق طاعت
وعبادت وقول حق سبحانه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اشارت بآنست وسابقه هر خصلت فاضله را گویند فلانرا سابقه ایست درین امر یعنی سبقت کرده و
پیشی گرفته است بر مردم درین کار ورجل عرف دین الله فصدق به ومردی دیگر که وی نیز شناخت دین خدا را اما بیک درجه کمتر از اول پس تصدیق کرد
بدین وراست دانست آنرا یعنی جهاد کرد بزبان ودل نه بدست بقرینه مقابلت چون تصدیق کار دل است وزبان ترجمان است تعبیر از ین دو بتصدیق کرد
ورجل عرف دین الله فسکت علیه ومردی دیگر که شناخت دین خدا را فی الجمله پس خاموشی گزید بران وجهاد نکرد مگر بدل پس از ان بیان حال وصفت
این مرد کرد وفرمود فان رای من یعمل الخیر احبه علیه پس اگر می بیند این مرد کسی را که کارهای نیک میکند دوست میدارد او را بنا بران وان
رای من یعمل بباطل ابغضه علیه واگر می بیند کسی را که عمل بغیر حق میکند دشمن میدارد او را بنابران فذلك ینجو علی ابطانه کله پس آن مرد نجات می یابد
بنا بر پوشیده داشتن وی محبت خیر وبغض باطل را همه پس این هر سه قسم از مردان عارف وشناسا بدین اند در مرتبه متفاوت اول سابق وثانی مقتصد
وثالث ظالم چنانکه در کریمه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات آمده ثالث را بجهت زیادت تقصیر ظالم خوانده وثانی را میانه رو واول را سابق
وهر سه از برگزیدهای درگاه اند چنانکه در اول آیت فرموده ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه الآیة وعن جابر قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم اوحی الله عز وجل الی جبرئیل علیه السلام ان اقلب مدینة کذا وکذا باهلها وحی فرستاد الله تعالی بر
جبرئیل حکم که برگردان شهر چنین وچنین را یعنی فلان شهر را که صفتش چنین وچنین است با اهل آن شهر فقال پس گفت جبرئیل یا رب ان فیهم عبدك
فلانا لم یعصك طرفة عین ای پروردگار در میان اهل آن شهر فلان بنده تست که معصیت نکرده است ترا یک چشم بر زدن قال گفت پروردگار اقلبها علیه
وعلیهم بگردان وبرهم زن ان بلده را بر وی وبر ایشان همه فان وجهه لم یتمعر فی ساعة قط زیرا که روی آن بنده متغیر نشده از جهت من ودر من
من یک ساعت هرگز واین گناه عظیم است وانداختن حکم کرد علیه را بر علیهم دتعریض جمله بگشتن رنگ روی از خشم وعن ابی سعید قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله عز وجل یسال العبد یوم القیمة خدای تعالی میپرسد بنده را روز قیامت فیقول ما لك اذ رایت
المنکر فلم تنکره چه شد ترا چون دیدی منکر را پس انکار نکردی آنرا ونهی نکردی قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فیلقی حجته
پس پیش آورده میشود وآموخته میشود ودر دل انداخته میشود آن بنده را حجت وعذر او در ترک انکار فیقول پس میگوید آن بنده یا رب خفت
الناس ورجوتك ای پروردگار من ترسیدم از مردم شر وتعدی ایشانرا ونتوانستم گفت وتغیر داد بدست وزبان وامید داشتم عفو ومغفرت
ترا واز اینجا معلوم میشود که درگذشتن از امر معروف ونهی منکر اگر بجهت غلبه ومغلوبیت مردم تواند کرد جایز است وامید عفو است در آن روی البیهقی
الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را از اول فصل تا اینجا فی شعب الایمان وعن ابی موسی الاشعری قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم والذی نفس محمد بیده ان المعروف والمنکر خلیقتان بدرستیکه عمل مشروع ونامشروع پیدا کرده میشوند بصورت آدمی
تنصبان للناس یوم القیمة ایستاده کرده میشوند برای آدمیان گرده اند آنها را روز قیامت فاما المعروف فیبشر اصحابه اما معروف پس بشارت میدهد وخبر خوش میرساند
اصحاب خود را یعنی عمل کنندگان بوی ویوعدهم الخیر ووعده میکند ایشانرا بنیکی واما المنکر فیقول الیکم الیکم واما منکر پس میگوید ایشانرا دور شوید دور شوید از من وما
یستطیعون له الا لزوما وقدرت نمی دارند ایشان مگر پیوستن وچسپیدن را بوی ومفارقت از ان نمی توانند کرد رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان کتاب الرقاق بکسر را

جمع رقیق چنانکه صغار و کبار جمع صغیر و کبیر یعنی تنک ضد غلیظ یعنی ستبر و رقایق نیز باین معنی آید جمع رقیقه چنانچه حقایق و دقایق و رقت بمعنی جهت نیز آید و مراد کلماتی است که شنیدن آن تاثیر در دل کند و رقت آرد و زهد در دنیا و رغبت در آخرت باشد الفصل الاول عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس دو نعمت اند که زیان زده اند در آن دو نعمت بسیاری از مردم که قدر آنها را نمی شناسند و منفعت از دست میدهند و زیان زده میشود آن دو نعمت کدام است الصحة والفراغ صحت بدن از امراض و خلو وقت از شواغل و مشوشات قدر این دو نعمت را نمی شناسند و کاری نمی کنند و فرصت را غنیمت نمی شمارند آن زمان که بیمار شوند و تشویش وقت و مزاحمت مهمات گرفتار آیند قدر آنها را بدانند چنانکه گفته اند کالنعماء اذا فقدت عرفت رواه البخاری وعن المستورد بن شداد صحابی است ساکن مصر و در وقت وفات آن حضرت خرد بود ولیکن سماع دارد قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول والله ما الدنیا فی الاخره فرمود بخدا سوگند نیست دنیا در جنب آخرت الا مثل ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم مگر مانند آنچه می اندازد یکی از شما انگشت خود را در دریا فلینظر بم یرجع پس باید که به بیند بچه باز میگردد یعنی چه قدر از آب با وی می آید از دریا چیزی نمی آید جز رطوبتی یا قطره این مقدار است دنیا در قلت و حقارت نسبتی بدریا دارد و دنیا باخرت این قدر هم ندارد رواه مسلم وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مر بجدی اسک میت گذشت آن حضرت ببزغاله بریده گوش یا بی گوش مرده سک از بن برکندن گوش غالبا مرده افتاده بود و از کندن گوشهای او جدا شده و دور رفته بود والا بریده شدن گوش یا بی گوش بودن بجهت خلقت چندان دخل در مقصود ندارد یا رب مگر باعتبار قبح هیئت و حقارت صورت قال گفت آن حضرت از برای اظهار حقارت شیئیه او ایکم یحب ان هذا له بدرهم کدام یکی از شما دوست میدارد که این بزغاله میت مر او را باشد بدل یک درهم یعنی کسی از شما هست که این را بیک درهم بخرد فقالوا پس گفتند صحابه ما نحب انه لنا بشئ دوست نمیداریم ما که باشد ما را این بزغاله بچیزی یعنی این را بهیچ نمیخریم درهم چه باشد قال گفت آن حضرت فوالله للدنیا اهون علی الله من هذا علیکم پس بخدا سوگند هر آینه دنیا خوارتر است نزد خدای تعالی از این بزغاله نزد شما رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الدنیا سجن المومن دنیا بمثابه زندان است مر مسلمان را که محنت و شدت می بیند در آن یا تنگ است فضای دنیا و سکونت در آن بروی و همیشه میخواهد که از وی بر آید و در فضای ملکوت جولان کند وجنة الکافر و بمنزله بهشت است مر کافر را که به لذات و شهوات در وی مشغول است و نمیخواهد از وی که بر آید و بعضی گویند مراد آنست که دنیا بمنزله زندان است مر مومن را بنسبت آنچه در آخرت آماده کرده شده است برای او از نعیم و بمنزله بهشت است مر کافر را بنسبت آنچه آماده کرده شده است برای او از عذاب یعنی مومن هر چند در دنیا ناز و نعمت بیند مستور کم است و در آخرت بهتر از این خواهد یافت و کافر هر چند محنت و شدت بیند در دنیا در آخرت حال او بدتر از این خواهد بود رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله لا یظلم مومنا حسنة خدای تعالی کم نمی گرداند مسلمان از نیکی را که یعطی بها فی الدنیا داده میشود مسلمان بسبب آن حسنه در بدل وی در دنیا حسنه ویجزی بها فی الاخره و جزا داده میشود بآن حسنه در آخرت واما الکافر فیطعم بحسنات ما عمل بها لله فی الدنیا واما کافر پس خورانیده میشود بسبب حسنات آنچه عمل کرده است آن حسنات برای خدا در دنیا حتی اذا افضی الی الآخره تا آنکه چون میرسد او بسوی آخرت لم تکن له حسنة یجزی بها نمی باشد او را نیکی که جزا داده شود بآن یعنی مومن را چون نیکی کند در آخرت جزا و ثواب آن تمام دهند و در دنیا نیز مکافات آن یابد از توسعه رزق و طیب عیش و فراغ خاطر و سلامت از آفات و مکاره و کافر چون نیکی کند برای خدا جزای آن همه در دنیا یابد و در آخرت آنرا جزای نه بیند و ثوابی نیابد از اینجا معلوم میشود که عمل نیک از هیچ کس ضایع نگردد البته جزای آن در یابد در دنیا یا در آخرت ولیکن چون کار دنیا قراری ندارد مدار بر ثواب آخرت است و در بعضی اخبار آمده که عمل نیک کافر را در آخرت نیز در تخفیف عذاب فایده دهد پس مراد از نفی جزای او در آخرت ثواب بهشت و نعیم آن باشد رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حجبت النار بالشهوات پوشیده شده است آتش دوزخ بشهوتها و لذتها وحجبت الجنة بالمکاره و پوشیده شده است بهشت بشقتها و سختی ها که چون در مواظبت بر طاعات و عبادات و صبر از شهوات و لذات سختی ها بینند و مشقت کشند ببهشت برسند چه چیزی که در پرده بود چون بپرده برسند و او را از میان بردارند آن چیز پیدا آید پس چون بهشت در پرده مکاره است اول بمکاره برسند و در آن در آیند و آنها را بکشند پس از آنها گذشته ببهشت برسند و هم چنین شهوات پرده دوزخ است چون بشهوات برسند و آنها را ارتکاب بکنند بدوزخ برسند و مراد بشهوات حرام است والا ارتکاب بشهوات مباح موجب در آمدن آتش نباشد و مانع از دخول بهشت نگردد یا رب مگر از مقام قرب و ولایت دور اندازد و از اینجا معلوم گردد که معنی العلم حجاب الله چیست یعنی علم پرده است میان بنده و خدا چون بعلم برسند و درون در آیند بمعرفت خدا برسند فافهم متفق علیه این حدیث نزد بخاری و مسلم است الا عند مسلم حفت بدل حجبت یعنی نزد مسلم این چنین آمده که حفت النار بالشهوات وحفت الجنة بالمکاره و معنی حفت گرد کرده شده است و معنی حجبت نیز همین است وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدینار وعبد الدرهم وعبد الخمیصة هلاک باد و بر روی افتاده باد بنده دینار و بنده درهم و بنده خمیصه بفتح خای معجمه و صاد مهمله بر وزن سفینه جامه سیاه علم دار فی الصراح خمیصه گلیم سیاه چهارسوی علم یعنی دوست دار مال و جمع کننده آن و بخل ورزنده بدان در حقوق و دوست دار جامهای فاخره

گرفتار بزیب و زینت بقصد تکبر و تجمل و عبد بجهت آن گفت که مذموم دوستی و گرفتاری بمتاع دنیاست و اگر در ملک وی باشد و بدوستی آن مقید و گرفتار نباشد مذموم نبود وان اعطی رضی صفت و نشان عبودیت زر و جامه این است که اگر داده شود زر و جامه خشنود گردد وان لم یعط سخط و اگر داده نشود ناخشنود گردد یعنی همیشه طمع وی در مال مردم و حرص وی در جمع آن است اگر بدهند راضی گردد و اگر ندهند ناراضی باشد کذا قال الطیبی و ممکن است که مراد دادن و نا دادن حق تعالی و رضا و سخط از وی باشد باز نگون رو همانا بدعا میکند و میفرماید تعس و انتکس هلاک باد و نگونسار باد و ذلیل و خوار باد این چنین کس و اذا شیک و چون خار خلیده شود در پای او فلا انتقش پس بر آورده شده مباد خار از وی نقش خار از پای بر آوردن و انتقاش کذلک یعنی چون بشدت و محنت گرفتار آید هیچ کس یاری و معونت او مکناد و چون خار از پای بر آوردن ادنی مرتبهٔ اعانت و امداد است نفی کرد آن را پس ما فوق آن بطریق اولی منتفی و مفقود خواهد بود بدانکه ما حمل این کلام بر دعا بر طریقهٔ متابعت شراح رفتیم و الا اگر حمل بر اخبار از قبح حال اتباع و شناعت و خیبت و خسارت ایشان در دنیا و آخرت کنند نیز جایز است کما لا یخفی و چون بیان کرد قبح حال گرفتاران دنیا و حرص و طمع را خواست که در مقابل آن ذکر طالبان دین و تارکان دنیا نیز کند که بجهاد در راه خدا عز و جل و زهد در دنیا و زینت آن مشغول اند و در چشم اهل دنیا و ظاهر پرستان خوار می نمایند پس فرمود طوبی لعبد اخذ بعنان فرسه فی سبیل الله خوش و خنکی باد مر بنده را که گرفته ایستاده است جلو اسپ خود را از برای جهاد در راه خدا اشعث راسه ژولیده موی است سر وی مغبرة قدماه گرد آلوده شده است پایهای او ان کان فی الحراسة کان فی الحراسة اگر باشد در پاسبانی لشکر یعنی او را در مقدمه لشکر گذارند میباشد در پاسبانی کامل و مجد وان کان فی الساقة کان فی الساقة و اگر باشد در ساقه یعنی گذارند او را در ساقه باشد در ساقه و ساقه مؤخرهٔ جیش مقابل مقدمه یعنی وی تابع و فرمان بردار مسلمانان است هر چه میفرمایند میکند و هر جا که دارند میباشد و تکبری و استبدادی ندارد ان استاذن لم یؤذن له اگر طلب در آمدن بر مردم کند تا در آید در مجلس ایشان بنشیند اذن کرده نمی شود او را و نمی گذارند که او اندرون در آید وان شفع لم یشفع و اگر شفاعت کند مر کسی و درخواست کند گناه او را قبول کرده نشود شفاعت وی از جهت خوار و بی قدر بودن وی در چشم مردم رواه البخاری وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ان مما اخاف علیکم من بعدی بدرستیکه از آن چیزها که میترسم بر شما بعد از رحلت خود از عالم ما یفتح علیکم من زهرة الدنیا و زینتها چیزیست که گشاده میشود بر شما از تازگی و خوبی دنیا و زینت وی فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله او یاتی الخیر بالشر آیا می آرد خیر شر را یعنی حصول غنیمت و اموال خیر است پس چون وسیله و سبب شر و ترک طاعت گردد فسکت پس سکوت کرد آن حضرت حتی ظننا انه ینزل علیه تا آنکه گمان بردیم که وحی فرود آورده میشود بر وی قال گفت ابو سعید که راوی این حدیث است فمسح عنه الرحضاء پس مالید آن حضرت از روی مبارک خود عرق را که پیدا میشد نزد نزول وحی و رحضاء بضم را و فتح حاء مهمله و ضاد معجمه ممدود در اصل عرقی است که در پی تب آید وقال این السائل و فرمود کجاست آن مرد سوال کننده و کانه حمده و گویا که آن حضرت ستود آن سایل را در این سوال فقال پس فرمود انه لا یاتی الخیر بالشر بدرستیکه شان این است که نمی آرد خیر شر را یعنی رزق اگر چه بسیار باشد از جمله خیر است و شر عارض نمیشود مگر بعارض شدن بخل و اسراف و تجاوز از حد اعتدال مثل ربیع که میرویاند مگر آنکه خیر است در حد ذات خود و هلاک و ضرر از جهت افراط در اکل است چنانکه بیان کرد بقول خود وان مما ینبت الربیع ما یقتل حبطا و بدرستی از جنس آنچه میرویاند بهار از گیاه چیزیست که می کشد دواب را از روی هلاک و حبط بحای مهمله و بفتحتین هلاک شدن دابه به بسیار چریدن بجهت خوبی چرا و ورم کردن شکم و فی الصراح حبط بالتحریک شکم بر آمدن ستور را از خوردن و در بعضی روایات خبطا نیز آمده بخای معجمه یعنی اضطراب و خبط دست و پای زدن ستور در خوردن و روایت اول اصح و اقرب و انسب است او یلم یا نزدیک میکرد به هلاک یعنی اگر نمیرد و هلاک نشود نزدیک میرسد بهلاک المام فرود آمدن و نزدیک شدن چنانچه المام لشیب و المام ببلوغ الا آکلة الخضر مگر دابه که خورنده خضر است بفتح خا و کسر ضاد گیاه سبز و تر و تازه اما خورنده آن باین صفت که اکلت حتی اشتدت خاصرتاها خورد تا آنکه کشیده گشت بجهت نفخ کردن شکم تهی گاه او استقبلت عین الشمس پیش آمد و روی آورد چشمه آفتاب را یعنی مقابل آفتاب ایستاد و این عادت دابه است که چون از بدهضمی شکمش نفخ کند در آفتاب بایستد و چون گرم شود شکم نرم گردد و آنچه درون شکم است بیرون افتد چنانکه فرمود فثلطت و بالت پس بیرون افکند آنچه در شکم است نرم و رقیق و بول کرد یعنی خلاص شد از انتفاخ و ثلط پس افکنده شتر و گاو و فیل که نرم بر آید ثم عادت فاکلت پستر باز گشت بچراگاه پس بخورد یعنی میخورد و بدهضمی میکند و بیرون می افکند و باز میخورد این تمثیل حال کسی است که در بعضی اوقات افراط میکند و از حد تجاوز می نماید و بر هلاک مشرف میگردد از جهت غلبه شهوت و شره که مرکوز است در طبیعت آدمیزاد لیکن زود و آنا رجوع میکند و دایم بر معصیت نمی ایستد و بروشنائی آفتاب هدایت روی آورده توبه و ندامت می آرد و به تطهیر و تزکیه علاج نفس خود میکند و قسم اول که گفت ما یقتل حبطا اشارت است بحال آنکه در معصیت و شهوت اصرار نمود و هم در آن هلاک گشت و توفیق توبه و رجوع و استغفار نیافت و بقیاس این دو قسم مذکور قسم دیگر نیز معلوم کرده که یکی باشد که اصلا دست بمعصیت نزد و گرفتار شهوت نفس نگشت و در دنیا زهد نمود و اول ظالم آمد و ثانی مقتصد و ثالث سابق یکی اصلا دست بدنیا نیالود و دیگری آلود و لیکن بشست یکی دیگر هم آلوده از دنیا برفت نعوذ بالله من ذلک پستر اشارت کرد به تفاوت احوال آدمیان در محبت مال و صرف آن و فرمود وان هذا المال خضرة حلوة و بدرستی این مال دنیا سبز و تر و تازه و نرم و رنگین است که

بدیدن در چشم زیبا نماید و شیرین و لذیذ و خوش طعم است که گرفتن آن در دل لذت افزاید و در روایت خضرة حلوة تا نیز آمده بی تا باعتبار لفظ مال و تا باعتبار دنیا فمن اخذه
بحقه و وضعه فی حقه فنعم المعونة هو پس کسی که بگیرد مال را بحق آن و بنهد آنرا در حق وی پس نیکو یاری دهنده است آن مال و من یأخذه بغیر حقه و کسی که بگیرد
او را بغیر حق وی کان کالذی یأکل و لا یشبع میباشد همچو کسی که میخورد و سیر نمی گردد و یکون شهیدا علیه یوم القیمة و می باشد وی یا مال وی گواه بر
ضرر وی در روز قیامت متفق علیه وعن عمرو بن عوف قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فوالله لا الفقر اخشی علیکم گفت
عمرو بن عوف که صحابی انصاری است حاضر شد بدر را و ساکن شد مدینه را گفت آن حضرت باصحاب بخدا سوگند فقر را نمی ترسم بر شما ولکن اخشی علیکم ان تبسط
علیکم الدنیا ولیکن میترسم بر شما که فراخ کرده شود بر شما دنیا کما بسطت علی من کان قبلکم چنانکه فراخ کرده شد دنیا بر آن کسانیکه پیش از شما بوده اند فتنافسوها کما
تنافسوها پس رغبت کنید شما در دنیا چنانکه رغبت کردند در وی آن کسانی که پیش از شما بودند و تهلککم کما اهلکتهم و هلاک کند دنیا شما را چنانکه هلاک کرد ایشانرا و
سبب ترس از بسط دنیا که موجب رغبت و هلاکت گردد آنکه گرفتاری حرص و ولع بجمع و ادخار اوست که موجب هلاک در آخرت است یا وقوع در نزاع و خلاف که بجر
و تقاتل کشد متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال اللهم اجعل رزق آل محمد قوتا خداوندا بگردان رزق آل
محمد را قوت بضم قاف و سکون واو و فی روایة کفافا و در روایتی بجای قوتا کفافا آمده متفق علیه بدانکه قوت آنچه نگاه دارد بدن را و قیام بدن بوی بود از
طعام و شراب و بعضی گفته اند آنچه سد رمق کند و کفایت نماید از رزق و کفاف بفتح کاف آنچه باز دارد از سوال و بی نیاز گرداند از ان کذا فی القاموس و فی الصراح
کفاف بفتح اندازه و مانند و روزگذار و بعضی کفاف را بقوت تفسیر کرده و برین تقدیر روایت ثانی مفسر روایت اولی گردد و باید دانست که کفاف مختلف
میگردد باختلاف اشخاص و ازمان و احوال یکی است که عادت بتقلیل طعام کرده چنانکه دو سه روز و زیاده بر ان گرسنه تواند گذرانید و دیگری است که در روزی
دو سه بار خورد و یکی عیالمندی است قلیل یا کثیر و دیگری عیال ندارد و در زمان قحط و عسرت و حال ضعف و مرض اندک چیزی کفایت کند و در سیه قوت زیاده
بران طلبد پس مقدار کفاف مضبوط نباشد و محمود آن بود که بدان قوت بر طاعت شود و حرکات عادی فوت نگردد و درین حدیث تنبیه و ارشاد است مر
امت را بانکه در طلب زیادت تعب نکشند و بر مقدار قوت و کفاف کفایت کنند و از حد اعتدال تجاوز ننمایند و گفته اند که کفاف افضل است از فقر و غنا و اگر
کثرت مال و غنا سبب طغیان و اسراف نگردد و باعث زیادت خیرات و مبرات شود آن فضیلت دیگر است و مراد بآل تمام امت است و تابعان اند چنانکه معنی اصل آل
آن است و اگر اهل و عیال مراد دارند حکم در غیر ایشان بدلالت و قیاس ثابت گردد وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
قد افلح من اسلم بتحقیق رستگاری و ظفر بمقصود یافت کسی که مسلمان شد یا تسلیم کرد قضا و قدر الهی را و رزق کفافا و رزق داده شد او را باندازه و قنعه الله بما
اتاه و قانع گردانید او را خدای تعالی بچیزی که داده است او را از رزق و راضی گردانید بقسمت رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم یقول العبد مالی مالی میگوید بنده مال من مال من یعنی افتخار میکند بملکیت مال و تکبر میکند بنسبت آن و خطا میکند در ان انما له من ماله
ثلث زیرا که آنچه مر او راست از مال وی سه چیز است ما اکل فافنی طعامی که خورد پس سپری کرد و فانی گردانید آنرا او لبس فابلی یا جامه که پوشید و کهنه گردانید آنرا او
اعطی فاقتنی یا بخشش کرد بکسی پس جمع کرد و ذخیره نهاد برای خود آنرا اشارت کرد درینجا بانکه جمع مال در حقیقت آنست که بخشد و تصدق کند بر فقرا تا ذخیره گردد
ثواب آن برای روز حاجت در قیامت و ما سوی ذلک فهو ذاهب و هرچه جز این سه چیز است رونده است از دست وی و تارکه للناس و
گذارنده است آنرا برای مردم رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یتبع المیت ثلثة در پی میرود میت را و سیر
بوی و تعلق میگیرد و میباشد با وی سه چیز فیرجع اثنان پس باز میگردد دو چیز و یبقی معه واحد و باقی میماند با وی یک چیز یتبعه اهله و ماله و عمله
در پی میرود او را اهل و مال و کردار او فیرجع اهله و ماله پس باز میگردد اهل و مال وی و یبقی عمله و باقی میماند همراه وی و میرود با وی کردار او متفق علیه
وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایکم مال وارثه احب الیه من ماله گفت آن حضرت باصحاب کدام یکی از
شما است که مال وارث وی محبوب تر است نزد وی از مال خود یعنی کیست که دوست دارد که او را مال نباشد و وارث او را مال باشد قالوا گفتند صحابه یا رسول
الله ما منا احد الا ماله احب الیه من مال وارثه نیست از ما هیچ یکی مگر آنکه بودن مال مر خودش را دوست تر است از بودن مال مر وارثش را قال فان
ماله گفت آن حضرت بدرستی پس مال وی که نفع میکند او را ما قدم چیزیست که پیش فرستاده است آنرا و تصدق کرده است بر فقرا و مال وارثه ما اخر
و مال وارث اوست آنچه پس گذاشته است پس اگر دوست میدارد که او را مال باشد باید که تصدق کند و پیش فرستد و پس نگذارد و چون پیش نمی فرستد و پس می
گذارد معلوم میگردد که مال وارث را دوست تر میدارد از مال خود مراد آنست که بخل می کند و حق ادا نمی نماید و اگر بعد از تصدق و وصیت برای فقرا که اکثرش ثلث است برای
ورثه بگذارد افضل است چنانکه در حدیث آمده است اگر وارثان خود را توانگر گذاری بهتر است که گدائی پیش مردم دست فراز کنند رواه البخاری وعن مطرف بضم
میم و فتح طا و کسر رای مشدده و فا در آخر تابعی است و یکی از اعلام امت است و ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثانیه از اهل بصره و گفت که ثقه بود و اهل فضل و ورع و

ادب روایت میکند از پدرش که عبد الله بن شخیر بکسر شین و خاء معجمه مشدده و از علی و ابی ذر و عثمان بن ابی العاص رض و روایت میکند از وی قتاده و ثابت و جز ایشان عن ابیه قال اتیت النبی صلی الله علیه واله وسلم روایت میکند مطرف از پدر خود که گفت آمدم نزد آن حضرت و هو یقرأ در آن حال که آن حضرت میخواند الهیکم التکاثر باز داشت شما را از اندیشه آخرت تفاخر بکثرت مال قال گفت آن حضرت در بیان تکاثر یقول ابن آدم مالی مالی میگوید آدمی زاد مال من مال من قال گفت آن حضرت در رد و انکار این قول و هل لک یا ابن آدم الا ما اکلت فافنیت آیا هست ترا ای آدمی زاد نفع و نصیب از مال من مگر آنچه خوردی از طعام پس سیری کردی او لبست فابلیت یا پوشیدی از جامه پس کهنه ساختی او تصدقت فامضیت یا تصدق کردی بر فقرا پس گذرانیدی و باقی گذاشتی برای آخرت رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیس الغنی عن کثرة العرض نیست توانگری ناشی از بسیاری مال و متاع دنیاوی و عرض بتحریک متاع دنیا از نقد و جز آن و بسکون چیز نقد و روایت اینجا بحرکت است که شامل جنس و نقد افتد ولکن الغنی غنی النفس ولیکن توانگری حقیقی توانگری نفس است بقناعت و بی نیازی و علو همت و تجنب از سوال و ترک حرص در طلب پس هرگاه اول متعلق است بجمع مال و حریص است بر طلب زیادت فقیر و محتاج است اگرچه مال دارد و هرکه قانع و راضی است بقوت و کفاف و دور است از حرص و طلب زیادت غنی است اگرچه مال ندارد و چنانکه گفته اند توانگری بدل است نه بمال بزرگی بعقل است نه بسال و بعضی گفته اند که مراد بغنی نفس حصول کمالات علمی و عملی است که نفس ناطقه انسانی بی آن مخلوط و توام نبود یعنی بخت و دولت و توانگری بکمال است نه بمال بیت توانگری نه بمال است نزد اهل کمال که مال تالب گور است بعد از آن اعمال متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من یاخذ منی هؤلاء الکلمات کیست که بیاموزد و یاد گیرد از من این کلمات را که بعد از این میگویم فیعمل بهن او یعلم من یعمل بهن و بعد از یاد گرفتن بکار بندد آن را یا بیاموزد کسی را که بکار بندد آن را از اینجا معلوم میکرد و که علم در حد ذات فاضل و شریف است اگر عمل کرد بدان فهو المراد و اگر نه بتعلیم دیگران و هدایت ایشان نیز ثوابی یابد و نیز معلوم میکرد و که امر معروف از عالم غیر عامل درست است چون آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از صحابه پرسید که کیست که یاد گیرد از من این کلمات را و در یاد گرفتن ترغیب نمود ابو هریره میگوید قلت انا گفتم من یاد میگیرم یا رسول الله فاخذ بیدی فعد خمسا پس گرفت آن حضرت دست مرا پس شمار کرد پنج چیز را چنانکه عادتست که دست خود یا دست کسی را که بوی نصیحت میکنند بگیرند و بشمارند فقال پس گفت آن حضرت در بیان این کلمات اتق المحارم اول کلمات این است که پرهیز کن محارم را یعنی چیزها را که حرام ساخته است شارع تکن اعبد الناس اگر پرهیز کنی محارم را باشی تو عبادت کننده ترین مردم اشارتست بآنکه اصل و عمده در عبادت اتقا و اجتناب از محرمات است اگرچه جزو دیگر که امتثال واجباتست نیز دارد پس هرکه اهتمام وی باجتناب از محرمات و مکروهات بیشتر است اگرچه استقصا و مبالغه در احراز نوافل و خیرات ندارد عابدتر و متقی تر است از آن کس که برعکس این حال بود چنانکه در حدیث جابر بیاید وارض بما قسم الله لک دوم این است که راضی و خورسند باش بآنچه قسمت نهاده است الله تعالی مر ترا تکن اغنی الناس اگر راضی شوی بقسمت حق باشی توانگرترین مردم چون بنده راضی شد بنصیب خود و طمع و احتیاج بزیادتی نماند بی نیاز شد معنی توانگری همین است واحسن الی جارک تکن مومنا سوم آنست که دوست دار مر مردم را از آنچه دوست داری نفس خود را از خیر دنیا و آخرت باشی مسلمان کامل گزارنده حق مسلمانی ولا تکثر الضحک پنجم بسیار مکن خنده را فان کثرة الضحک تمیت القلب زیرا که بسیاری خنده میراند دل را و سخت میکرداند دل را و غفلت می آرد از یاد خدا و زندگی دل بذکر خداست و دریافت طریق تقرب بوی سبحانه و مرگ وی بغفلت و نادانی و ضحک بفتح ضاد و کسر حا و بکسر ضاد و سکون حا نیز آمده و اول فصیح تر است اگرچه ثانی مشهورتر است رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله یقول یا ابن ادم تفرغ لعبادتی خدای تعالی میگوید بزبان شرع و وحی فرستادن به پیغمبر خود ای آدمی زاد فارغ و خالی شو از مهمات و مشاغل دنیا برای عبادت من املاء صدرک غنی پر کنم سینه ترا بغنا و بی نیازی از خلق واسد فقرک و ببندم راه فقر و احتیاج و نیازمندی ترا بخلق وان لا تفعل و اگر نکنی و فارغ نشوی برای عبادت من گرفتار مهمات و مشاغل دنیا و نفس باشی ملأت یدک شغلا ولم اسد فقرک پر میکنم دست ترا بشغلهای گوناگون و بر نه بندم و دور نکنم فقر و احتیاج ترا یعنی در گرفتاری بمشاغل و مهمات دنیا فقر و احتیاج نمیرود و پریشانی و سرگردانی بحال خود میماند و در فارغ شدن برای عبادت هم آسایش است و هم غنا رواه احمد وابن ماجة وعن جابر قال ذکر رجل عند رسول الله ذکر کرده شد مردی نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم بعبادة واجتهاد بعبادت بسیار کردن و کوشش و مشقت بسیار در آن نمودن وذکر آخر برعة و ذکر کرده شد مردی دیگر بورع و تقوی و پرهیزکاری فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا تعدل بفتح تای فوقانیه و کسر دال بالرعة یعنی الورع برابر نمیشود کثرت عبادت و اجتهاد را بی ورع بورع و تقوی اگرچه آن قدر عبادت و اجتهاد نبود و لا یعدل بضم یای تحتانیه و فتح دال نیز روایت کرده اند یعنی برابر کرده نشود عبادت و اجتهاد بورع رواه الترمذی وعن عمرو بن میمون الاودی بفتح همزه و سکون واو و بدال مهمله منسوبست باود بن صعب دریافت جاهلیت را و اسلام آورد در حیات آن حضرت و ندید آن حضرت را ابن عبد البر او را در صحابه شمرده اما وی معدود است در کبار تابعین از کوفیین کثیر الحج والعبادات و گویند که وی رجم کرد بوزینه را در جاهلیت

میکند که قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لرجل وهو یعظه گفت آن حضرت مردی را در ان حال که آن حضرت پند میکرد آن مرد را اغتنم
خمسا قبل خمس غنیمت شمار پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت در اصل مالی که از جنگ کافران بدست افتد و بمعنی یافتن مقصود بی مشقت نیز آید و اغتنام
غنیمت شمردن شبابك قبل هرمك غنیمت شمار جوانی را پیش از پیری که تندرستی نعمتی عظیم است بعد از ایمان وسقم بفتح سین و قاف و بضم و سکون نیز آید
وغناك قبل فقرك وغنیمت شمار توانگری را پیش از فقر وفراغك قبل شغلك وغنیمت شمار فراغ وقت را از شواغل و مشوشات پیش از مشغول شدن و
مبتلا گشتن بدان وحیاتك قبل موتك وغنیمت شمار زندگانی را پیش از موت یعنی پیری و بیماری و فقر و شغل و موت آمدنی و رسیدنی اند تا نرسیده اند وقت را غنیمت
دان رواه الترمذی مرسلا وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ما ینتظر احدکم الا غنی مطغیا انتظار نمی برد و نمی خواهد
یکی از شما مگر توانگری را که طاغی و عاصی گرداننده و از حد امر و نهی بیرون اندازنده است او فقرا منسیا یا انتظار نمی برد مگر فقری را که فراموش گرداننده است طاعت حق را
بخواری وگرسنگی و برهنگی و تردد کفاف وطلب قوت او مرضا مفسدا یا بیماری را که تباه گرداننده است بدن را از جهت سختی آن یا دین را به جهت کسالت که عارض
میکرد بسبب آن او هرما مفندا یا پیری سخت را که خرف و بی عقل گرداننده است مرد را و افنا و بمعنی تکلم بکذب نیز آمده و وقوع در کذب لازم از خرافت
است فی الصراح فند بضمتین دروغ و سست رای از پیری افتادن و دروغ گفتن و خرف شدن او موتا مجهزا یا مرگ را که زود و ناگهانی آینده و هلاك کننده
است که فرصت توبه و قدرت بران نماند فی الصراح اجهاز جریح را کشتن جه اسپ سخت دونده او الدجال یا انتظار نمی برد مگر دجال را که در آخر زمان بیاید
و ازو او برود و فتنه کرده فالدجال شر غایب ینتظر پس دجال بد غایبی است که انتظار برده میشود او را و حاضر گردد در آخر زمان او الساعة یا انتظار نمی برد
مگر قیامت را والساعة ادهی وامر و قیامت سخت ترین حوادث و تلخ ترین آفتست حاصل معنی حدیث آنکه میفرماید مگر آدمی که فرصت و فراغ را غنیمت
نمی شمرد گویا این آفات را و مکروهات را انتظار می برد یعنی در حالت فقر که آسایش و سلامت حال را غنیمت میداند و بر فقر صبر نمی کند مگر غنا میخواهد که طغیان آرد
و از خدا دور بود و همچنین در حالت غنا که شکر نمیگوید و نعمت خدا را نمی شناسد و عبادت حق نمی کند مگر فقر میخواهد که از همه عبادات و خیرات فراموشی آرد و همچنین
است معنی قرائن رواه الترمذی والنسائی وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الا ان الدنیا ملعونة ملعون ما
فیها آگاه باشید بدرستیکه دنیا رانده شده است از درگاه رحمت رانده شده است هر چیزی که در دنیاست الا ذکر الله وما والاه مگر ذکر خدا و چیزی که دوست
میدارد وی تعالی آن چیز را از طاعات و قربات یا چیزی که قریب و مشابه است آن چیز ذکر را از ذکر انبیا و اولیا و صلحا و اعمال صالحه یا چیزی که تابع است ذکر را
از لوازم و مقتضیات او و از اتباع او امر و نواهی الهی عز اسمه والاه بر وجه اول از ولی است بمعنی محبت و بر وجه ثانی از ولی بمعنی قرب و بر وجه ثالث از موالات
بمعنی تبعیت و این هر تقدیریست که مراد بذکر ذکر اسم الهی باشد عز اسمه چنانکه متعارفست اما اگر مراد بدان هر عمل خیر بود که به نیت تقرب و تعبد کنند پس طاعات و
عبادات باین معنی همه داخل ذکر باشند و مراد بما والاه اسباب و آلات باید داشت که متولی امر ذکر و معین بر آنند از کفاف معیشت و ضروریات دیگر و ذکر
قول وی که فرمود و عالم او متعلم از باب تخصیص بعد از تعمیم باشد و بگرانکه قول وی الا ذکر الله و عالما و متعلما بنصب و رفع هر دو روایت است اگرچه بروفق
قاعده بنصب ظاهر است و وجه آنرا در شرح بیان کرده ایم و بر تقدیر نصب باز مگر نیز روایت است رواه الترمذی وابن ماجة وعن سهل بن سعد
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة اگر می بود دنیا که برابر میشد نزد خدا با زوی پشه را
یعنی اگر دنیا را نزد خدای تعالی برابر بازوی پشه قدر بودی ما سقی کافرا منها شربة نمی نوشانید هیچ کافر را از دنیا یک آب خوردنی و در نسخ مصابیح شربة
ماء نیز آمده رواه احمد والترمذی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تتخذوا الضیعة
فترغبوا فی الدنیا مگیرید ضیعت را تا سبب رغبت در دنیا نگردد و ضیعت بفتح ضاد و سکون یا صناعت و تجارت و بعضی تفسیر کرده اند آنرا به بساتین
و مزرعه و قریه زیرا که در اتخاذ آن حرص بر طلب زیادت پیدا شود رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان و این در حق کسی است که تلبس به
اسباب او را مانع از شهود مسبب آید و از ادای حقوق باز دارد و اگر نه این چنین بود منهی نبود و این هر دو معنی را کریمه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله
محتمل است مردانی که باز نمیدارد ایشان را تجارت و بیع از ذکر خدا یعنی بیعی و تجارتی ندارند تا مانع آید یا وجود آن از ذکر باز نمیدارد و این معنی اظهر را قول وی سبحانه تعالی و
اقام الصلوة وایتاء الزکوة مناسب ترمی افتد بیت کثرت مال و جاه ... ست و زرع و تجارت چو دل با خدا ایست فارغ نشینی فافهم وعن ابی موسی
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من احب دنیاه اضر بآخرته کسی که دوست میدارد دنیای خود را زیان میرساند آخرت خود را
ومن احب آخرته اضر بدنیاه وکسی که دوست میدارد آخرت خود را زیان میرساند دنیای خود زیرا که چون کسی دنیا را دوست دارد بسیار کند ذکر او و
مشغول و متوغل گردد در تحصیل او پس از برای اشتغال بکار آخرت کی متفرغ گردد و همچنین عکس فاثروا ما یبقی علی ما یفنی پس چون دوستی دنیا و آخرت بیکدیگر جمع نمی
گردد برگزینید و اختیار کنید چیزی را که باقی است یعنی آخرت بر چیزی که فانی است که آن دنیاست رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة

عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لعن عبد الدینار ولعن عبد الدرهم لعنت کرده شده است یا لعنت کرده شده باد بندهٔ دینار و بندهٔ درهم یعنی هرکه گرفتار محبت اینهاست و بسبب آن از بندگی خدا دور افتاده و لعن راندن و دور کردن از نیکی و رحمت است رواه الترمذی وعن کعب بن مالک عن ابیه این چنین است در نسخ مشکوٰة و صواب آن است که عن ابیه نباشد زیراکه پدر کعب که مالک است بشرف اسلام مشرف نشده است و در جامع ترمذی این چنین آمده عن ابن کعب بن مالک عن ابیه و در بعضی نسخ مشکوٰة نیز این چنین واقع شده و پس این حدیث از کعب بن مالک باشد و کعب بن مالک صحابی مشهور است یکی ازان سه تن که تخلف کردند از غزوهٔ تبوک و مر او را پسران اند عبدالله و عبدالرحمن که روایت میکنند ازوی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما ذئبان جائعان ارسلا فی غنم بافسد لها نیستند دو گرگ گرسنه که فرستاده شده اند در گوسپندان تباه کننده تر گوسپند را من حرص المرء علی المال والشرف لدینه از آز مرد بمال و جاه تباه گردانند مر دین او را رواه الترمذی والدارمی وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحدهٔ اولی صحابی است خلیف بنی زهره اسلام آورد پیش از دخول آن حضرت دار ارقم را عذاب کرده شده از جهت اسلام و صبر کرد و حاضر شد بدر را و مشاهدی که بعد او ست مرد بکوفه و نماز گذارد بروی علی بن ابی طالب رض عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال ما انفق مومن من نفقة الا اجر فیها گفت آن حضرت خرج نکرد هیچ مسلمانی از هیچ خرجی در مصارف معیشت خود مگر آنکه اجر و ثواب داده شود در آن الا نفقته فی هذا التراب مگر خرچ او درین خاک یعنی بنا کردن خانه که در وی اجری و ثوابی نبود و این در غیر صورت ضرورت و احتیاج و بنای بقاع خیر خواهد بود و الا بنای خانه از ضروریاتست اگر بقدر ما یحتاج باشد هم چنین بنای بقاع از مساجد و رباط و مانند آن که بنا آن مستحسن و مستحب است رواه الترمذی وابن ماجه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم النفقة کلها فی سبیل الله الا البناء خرچ کردن همه در راه خداست یعنی ثوابی دارد اگر به نیت تقرب کند مگر خرج کردن در بناء عمارات فلا خیر فیه پس نیست نیکی و ثواب در وی رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خرج یوما و نحن معه و هم از انس است که آن حضرت بیرون آمد روزی و ما جماعهٔ اصحاب با وی بودیم فرأی قبة مشرفة پس دید آن حضرت قبهٔ بلند که یکی از انصار بنا کرده بود و قبه بضم خانهٔ مدور را گویند و فی الصراح قبه بنا کرد آورده و بر خیمه نیز اطلاق یابد فقال پس گفت آن حضرت بطریق انکار و تحقیر ما هذه چه چیز است این قبه یعنی او را که بنا کرده است قالوا هذه لفلان رجل من الانصار گفتند صحابه این قبه مر فلان کس راست که مردی از انصار است فسکت وحملها فی نفسه پس خاموش ماند آن حضرت و چیزی نگفت و لیکن بر داشت و پوشید این حکایت را بطریق کراهت و غضب در باطن خود حتی لما جاء صاحبها تا آنکه چون آمد صاحب قبه فسلم علیه فی الناس پس سلام گفت بر آن حضرت در مردم فاعرض عنه پس روی گردانید آن حضرت از وی صنع ذلک مرارا کرد آن حضرت این فعل را چند بار یعنی آن مرد سلام میکرد و آن حضرت روی می گردانید ازوی و جواب سلام وی نمی داد حتی عرف الرجل الغضب فیه والاعراض عنه تا آنکه شناخت آن مرد خشم را در آن حضرت و روی مبارک گردانیدن از وی فشکی ذلک الی اصحابه پس شکایت کرد آن مرد آنرا نزد اصحاب آن حضرت که مختص بودند بمصاحبت و مجالست وی وقال والله انی لانکر رسول الله و گفت آن مرد بخدا سوگند من نا آشنائی می بینم نحو پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یعنی اثر خشم و کراهت می بینم از حضرت وی که هرگز ندیده بودم سبب چیست و چه قصه است قالوا خرج فرای قبتک گفتند قصه آن است که بیرون آمد آن حضرت و دید قبهٔ ترا و مکروه پنداشت آنرا فرجع الرجل الی قبته پس برگشت آن مرد بسوی قبهٔ خود فهدمها حتی سواها بالارض پس ویران کرد قبه را تا آنکه برابر ساخت آنرا بزمین فخرج رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ذات یوم فلم یرها پس بیرون آمد آن حضرت روزی پس ندید آن قبه قال گفت ما فعلت القبة چه شد آن قبه قالوا شکی الینا صاحبها اعراضک عنه گفتند صحابه شکایت کرد بسوی ما صاحب قبه روی گردانیدن ترا از وی و پرسید که سبب آن چیست فاخبرناه پس خبر دادیم او را بحقیقت حال فهدمها پس ویران کرد وی آن قبه را فقال پس گفت آن حضرت در سبب مکروه پنداشتن آن عمارت و خشم گرفتن بران اما ان کل بناء وبال علی صاحبه آگاه باشید هر بنا سبب عذاب است در آخرت بر صاحبش الا ما لا یعنی الا ما لابد منه مگر چیزی که نیست چاره ازان و ضروری است رواه ابو داود وعن ابی هاشم بن عتبة بضم عین و سکون مثناة و بموحده قرشی عبشمی اختلاف کرده اند در نام وی بعضی شیبه گفته و بعضی هشیم خال معاویه بن ابی سفیان برادر هند بنت عتبه اسلام آورد روز فتح و وفات یافت در خلافت عثمان فاضل و صالح بود روایت کرد از وی ابوهریره و غیر وی قال عهد الی رسول الله گفت عهد کرد بسوی من یعنی وصیت کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قال انما یکفیک من جمع المال خادم و مرکب فی سبیل الله فرمود بسنده است ترا از جمع کردن مال یک خدمتگار و یک مرکب در راه خدا که بران سوار شوی و جهاد کنی یعنی اگر چیزی نگاه داری این دو چیز است زیاده بران اختیار مکن یا صرف کن نگاه مدار رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجه و فی بعض نسخ المصابیح عن ابی هاشم بن عتبه واقع شده بالدال بدل التاء بر وزن عتبه و هو تصحیف و این

تصحیف عبد است و خطا و تغیر است در صورت خطی او که تا را وال ساخته و از بعضی رواة واقع شده وعن عثمان رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه
واله وسلم قال لیس لابن آدم حق فی سوی هذه الخصال نیست مر آدمی زاد را استحقاق در غیر این چند چیزها و حساب کرده نمیشود در آخرت برای
از جهت احتیاج و افتقار در زندگانی بدان بیت یسکنه خانه که تواند کرد در وی بر قدر کفایت و ثوب یواری به عورته و جامه که بپوشد بدان عورت
خود را و جلف الخبز بکسر جیم و سکون لام نان ستبر خشک بی نان خورش و بفتح جیم نیز روایت کرده اند جمع جلفه یعنی نان پاره خشک که بدان دفع گرسنگی
کند والماء و آب که بدان تاب تشنگی بنشاند رواه الترمذی وعن سهل بن سعد صحابی انصاری است آخر من مات من الصحابة فی المدینة
قال جاء رجل فقال گفت آمد مردی پس گفت یا رسول الله دلنی علی عمل اذا انا عملته راه نمای مرا بر کاری که چون بکنم آن کار را احبنی الله
واحبنی الناس دوست دارد مرا خدای تعالی و دوست دارند مرا آدمیان قال گفت آن حضرت در بیان آن عمل که درخواست ازهد فی الدنیا یحبک
الله نفرت کن و مخواه دنیا را و رغبت مکن در وی تا دوست دارد ترا خدای تعالی فی الصراح زهد ناخواهانی خلاف رغبت وازهد فیما عند الناس یحبك
الناس و رغبت مکن در آنچه نزد مردم است تا دوست دارند ترا مردم رواه الترمذی عن ابن مسعود ان رسول الله روایت است از عبدالله
بن مسعود که پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم نام علی حصیر خواب کرد بر بوریا فقام وقد اثر فی جسده پس برخاست و بتحقیق تاثیر کرده بود بوریا در تن
مبارک او و نقش گرفته بدان فقال پس گفت ابن مسعود یا رسول الله لو امرتنا ان نبسط لک و نعمل اگر میفرمودی ما را که بگسترانیم برای تو فرشهای نرم و بسازیم
برای تو وجوه تنعم و آسایش بهتر و خوشتر بودی از خواب کردن تو برین حصیر درشت فقال مالی وللدنیا پس فرمود آن حضرت چکار می کنم دنیا را
وما انا والدنیا الا کراکب و نیستم من با دنیا مگر مانند سواری که استظل تحت شجرة سایه جست زیر درختی و هم سواره بایستاد ثم راح وترکها پس
رفت و گذاشت آن درخت را و تخصیص سوار بجهت قلت مدت مکث و سرعت ذهاب است چه معلوم است که بر پشت اسپ چند توان ایستاد و نیز
درین اشارت است به بعد مقصد و اهتمام بقطع مسافت آن و عدم تعلق و التفات بچیزی دیگر که مانع آید از آن رواه احمد والترمذی وابن ماجه
وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال فرمود اغبط اولیائی عندی رشک برده شده ترین دوستان من نزد من لمؤمن
خفیف الحاذ مسلمانی است سبک بار پشت و حاذ بتخفیف ذال معجمه پشت مرکب و خفیف الحاذ قلیل المال والعیال کذا فی القاموس وقال فی الصراح
قلیل الحاذ ای خفیف الظهر ذو حظ من الصلوة حظا و نذی نصیب عظیم از نماز از اکثار آن و حضور در آن و چون شواغل و تعلقات اهل و مال کمتر دارد لاجرم
کثیر الصلوة و وافر الحضور خواهد بود در و ایشان که ترک دنیا و قطع تعلقات کنند برای آن کنند که نماز و عبادت مولی تعالی بحضور توانند کرد چنانکه فرمود
احسن عبادة ربه نیک کرد و تمام و کمال کرد این مومن پرستش پروردگار خود را واطاعه فی السر و اطاعت کرد پروردگار را پنهان و در خلوت چون کار
دنیا ندارد و بیرون نمی رود و با مردم اختلاط نمی کند و هم در خلوت بعبادت مولی تعالی مشغول است وکان غامضا فی الناس لایشار الیه بالاصابع
و هست آن مومن گمنام در مردم اشارت کرده نمیشود بسوی او بانگشتان یعنی مشهور و انگشت نمای خلق نیست وکان رزقه کفافا فصبر علی ذلک
و هست روزی او بقدر مایحتاج پس صبر و قناعت کرد برآن ثم نقد بیده پس نقد کرد آن حضرت بانگشتان دست مبارک خود چنانکه دراهم نقد کنند یکی بعد
از دیگری و برداشتن طایر دانه را یکی بعد از دیگری نیز نقد گویند و گفته اند که مراد زدن سر انگشتان است بر یکدیگر بقصد تعجب و تقلیل فقال پس گفت آنحضرت
عجلت منیته شتاب کرده شد مرگ وی و زود برده شد زین عالم پر فتنه و آشوب بجوار قدس یا مراد آن است که این چنین کس زود و آسان جان میدهد
بجهت قلت تعلق بدنیا و غلبه شوق آخرت و بعضی گفته که مراد قلت مونت مرگ و تجهیز و تکفین اوست چنانکه مونت معیشت او در حیات نیز کم بود وقلت
بواکیه کم اند زنان گریه کننده بر مرگ وی قل تراثه کم است میراث وی که گذاشته چون رزق وی بر قدر کفاف بود آنچه از پس وی مانده باشد چه خواهد
بود رواه احمد والترمذی وابن ماجه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عرض علی ربی لیجعل لی بطحاء
مکة ذهبا عرض کرد و ظاهر و پیدا ساخت بر من پروردگار من که بگرداند برای من بطحاء مکه را طلا و بطحا و ابطح جای روان شدن آب فراخ که در وی سنگریزهای باریک
باشد و مراد بطلا گردانیدن بطحاء مکه برگردانیدن آن وادی است بطلا یا گردانیدن سنگریزها را طلا و این ظاهرتر است چنانکه در روایت دیگر آمده که کوه های مکه را طلا سازد یعنی گفت
اگر خواهی برای تو بطحاء مکه را طلا سازم فقلت لا یا رب پس گفتم نمی خواهم ای پروردگار من که از برای من بطحاء مکه را طلا سازی ولکن اشبع یوما واجوع یوما ولیکن
سیر بخورم یکروز و گرسنه می مانم روز دیگر فاذا جعت تضرعت الیک وذکرتک پس چون گرسنه مانم زاری و نیازمندی کنم بسوی تو و یاد کنم ترا و ذکر تو گویم و
اذا شبعت حمدتک وشکرتک و چون سیر شوم ستایش تو کنم و سپاس گویم ترا یعنی من فقر اختیار دارم روزی سیر و روزی گرسنه باشم تا فضیلت مقام
صبر و شکر دریابم و این تعلیم و تنبیه است امت را بر اختیار فقر و قناعت و دلیل است بر آنکه فقر افضل است از غنا رواه احمد والترمذی وعن عبیدالله بن
محصن بکسر میم و سکون حا و فتح صاد مهملتین صحابی است معدود در اهل مدینه و حدیث وی در ایشان است قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من

اصبح منكم امنا في سربه كسي كه صبح كرد از شما در حالي كه امين است در سرب خود و سرب بفتح سين و كسر وي و سكون را آمده و در روايت كسر اقوي است بفتح بمعني طريق و وجه و سينه و بكسر طريق و حال و قلب و نفس و اين معني همه مناسب مقام است حاصل آنكه هر كه صبح برخاسته ايمن و فارغ بال و بي تشويش و سرب بفتحتين بمعني خانه در زير زمين مثل خانهاي وحوش نيز آمده و اگر روايت آن صحيح باشد اين معني نيز مناسب است يعني در خانه كه مثل سوراخ موش و روباه است افتاده از آفات زمانه ايمن است معافى في جسده عافيت كرده شد و تندرستي داده شد در بدن خود عنده قوت يومه و نزد او است قوت يك روز فكانما حيزت له الدنيا پس گويا كه گرد آورده شد و جمع كرده شد براي او دنيا بحذافيرها بجوانب و اطراف خود يعني گويا دنيا تمام نزد او است و حذافير جمع حذفور به معني جانب و طرف مثل عصفور و عصافير و جمهور و جماهير رواه الترمذي و قال هذا حديث غريب وعن المقدام بن معد يكرب بكسر را صحابي است نزول كرد حمص را قال سمعت رسول الله صلى الله عليه واله وسلم يقول ما ملأ ادمي وعاء شرا من بطن پر نكرد آدمي آوندي را بدتر از شكم يعني شكم بدترين آوندها ست كه پر كرده شود و از پر كردن وي شرها و بدبها بر مي خيزد كه نتوان گفت بحسب ابن آدم اكلات يقمن صلبه بس است آدم زاد را لقمه چند كه راست و برپا دارد استخوان پشت او را فان كان لا محالة پس اگر هست آدمي كه البته پر مي كند شكم را و قناعت نمي كند بادني قوت فثلث طعام وثلث شراب وثلث لنفسه پس بايد كه سه حصه سازد شكم را يك حصه جاي طعام و يك حصه جاي آب و يك حصه براي دم زدن تا نفس تنگ نشود و هلاك نگردد رواه الترمذي وابن ماجة وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم سمع رجلا يتجشأ آن حضرت شنيد مردي را كه آروغ ميزند بمبالغه و جشا بحركات ثلثه جيم و مد آروغ فقال اقصر بفتح همزه من جشائك پس گفت آن حضرت باز اي از آروغ خود و مقصود نهي از سير خوردن است كه باعث آروغ زدن گردد و لهذا فرمود فان اطول الناس جوعا يوم القيمة اطولهم شبعا في الدنيا زيرا كه درازترين مردمان وي گرسنگي روز قيامت درازترين ايشان است از روي سيري در دنيا يعني هر كه در دنيا سيرتر در آخرت گرسنه تر رواه في شرح السنة وروى الترمذي نحوه وعن كعب بن عياض بكسر و تخفيف تحتانيه و ضاد معجمه صحابي معدود در شاميين روايت كرده از وي جابر بن عبد الله قال سمعت رسول الله صلى الله عليه واله وسلم يقول ان لكل امة فتنة بدرستي كه مر هر امت را فتنه و امتحان و آزمايش از جانب حق است وفتنة امتي المال و آزمايش امت من مال است يعني ايشان را حق غني ميكرداند و اموال ميدهد تا بيازمايد كه بر حد استقامت مي مانند يا نه رواه الترمذي وعن انس عن النبي صلى الله عليه واله وسلم قال يجاء بابن ادم يوم القيمة كانه بذج آورده ميشود آدمي را روز قيامت گويا كه بره ايست در ضعف و حقارت و بذج اولاد ميش مثل عتود از اولاد معز بو حده و ذال معجمه مفتوحتين جيم در آخر معرب بره جمعه بذجان بكسر فيوقف بين يدي الله پس استاده كرده ميشود پيش خداي تعالى فيقول له پس ميگويد حق عز و جل اعطيتك و خولتك وانعمت عليك اين هر سه عبارت نزديك هم اند در معني اعطيتك دادم ترا يعني اموال و اشيا و خولتك يعني دادم ترا خادم و داده و غلام في الصحاح تخويل دادن و ملك گردانيدن چيزي را يقال خوله الشي اعطاه اياه و في القاموس الخول محركة آنچه داد ترا خداي تعالى از نعمتها و غلامان و دهان و خران از حواشي نعمت و انعمت عليك و انعام كردم بر تو اين شامل است همه را پس مي گويد حق سبحانه بنده را كه اين نعمتها بتو دادم فما صنعت پس چه كار كردي و چگونه شكر آن گذاردي فيقول رب جمعته پس ميگويد اي پروردگار من جمع كردم مال را وثمرته و افزون گردانيدم آن را بسود اگر بي و بازرگاني تثمير نامي كردن مال و افزون ساختن آن و تركته اكثر ما كان و گذاشتم اين مال را در دنيا بيشتر از آنچه مي باشد فارجعني اتك به كله پس باز گردان و بفرست مرا در دنيا بيارم ترا آن مال را همه فيقول پس ميگويد پروردگار را رني ما قدمت بنما مرا آنچه پيش فرستاده در حيات خود از مال الآن اين مال نهاده در دنيا فايده ندارد و ممكن نباشد باز فرستادن فيقول پس ميگويد آدمي رب جمعته وثمرته وتركته اكثر ما كان فارجعني اتك به كله پس چون چيزي پيش نفرستاده است شرمنده ميشود و جوابي مطابق سوال نمي يابد همان كلمه را باز ميگويد چنانكه عادت گناه كاران و مبهوتان است كه عذر صحيح ندارند پريشان باشند فاذا عبد لم يقدم خيرا پس ظاهر ميشود كه وي بنده ايست كه پيش نفرستاده است نيكي را و خير بمعني مال كثير نيز بايد فيمضي به الى النار پس گذرانيده ميشود و حكم كرده ميشود او را بسوي آتش دوزخ رواه الترمذي وضعفه روايت كرد اين حديث را ترمذي و نسبت بضعف كرده زيرا كه در اسناد او ضعفي هست وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم ان اول ما يسال العبد يوم القيمة من النعيم بدرستي كه اول پرسيده شدن بنده روز قيامت از نعمت ان يقال له اينست كه گفته ميشود مر او را الم نصح جسمك آيا درست نكردانيدم تن ترا ونروك من الماء البارد و سيراب نكردانيدم ترا از آب سرد زيرا كه آب سرد در تشنگي نعمتي عظيم است يكي از بزرگان با مريدي خود گفت اي پسر سه دگر ده بخواب رانز زيرا كه آب سرد بيرون مي آرد شكر را از درون دل از والد خود ياد دارم كه چون آب سرد ميخورد از خود ميرفت و زماني مي بايست تا بحال خود بيايد و چون بحال خود مي آمد ميگفت سبحان الله اين چيست و چه جوهر است و چيزي از عالم ذوق و توحيد مي گفت رحمة الله عليه رواه الترمذي وعن ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه واله وسلم قال لا تزول قدما ابن آدم يوم القيمة در نميرود و پاهاي آدمي روز قيامت يعني ايستاده ميماند او را در بارگاه خداوندي حتى يسال عن خمس تا آنكه پرسيده ميشود از پنج حالت عن عمره فيما افناه پرسيده ميشود از عمر وي كه در چه كار بسر برد و عن شبابه فيما ابلاه و پرسيده ميشود

در جوانی وی که در چه چیز کهنه گردانید آنرا یعنی جوانی لباسی نو است که رفته رفته کهنه میگردد وعن ماله من این اکتسبه و پرسیده میشود از مال وی که از کجا گرد آورده و بهم رسانید
وفیما انفقه و در چه چیز صرف کرده وماذا عمل فیما علم و پرسیده میشود که چه کار کرده در چیزی که دانسته یعنی تعلیمی که خوانده عمل کرده یا نه رواه الترمذی وقال هذا حدیث
غریب الفصل الثالث عن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال له روایتست از ابی ذر که آن حضرت گفت مر او را انک لست
بخیر من احمر ولا اسود تو نیستی بهتر نه از عجم و نه از عرب عجم را احمر گویند باعتبار آنکه سرخی و سپیدی غالب است بر رنگ ایشان و عرب را اسود خوانند باعتبار غلبه
سبزی و سیاهی بر ایشان فرمود تو از هیچکس بهتر نه بهیچ وجه الا ان تفضله بتقوی مگر آنکه زیاده آئی بر آن کس به پرهیزکاری یعنی فضیلت حقیقی به تقوی است و عمل صالح
ونسب بی تقوی و عمل صالح سبب فضیلت نشود چنانکه فرمود وی سبحانه ان اکرمکم عند الله اتقیکم رواه احمد وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما زهد
عبد فی الدنیا الا انبت الله الحکمة فی قلبه بی رغبتی نکرد هیچ بنده در دنیا و ترک نداد آنرا مگر آنکه رویانید خدای تعالی دانش حقایق اشیا را در دل وی وانطق بها لسانه و گویا
گردانید به حکمت زبان او را وبصره عیب الدنیا داءها ودواءها و بینا گردانید او را چنانچه بدیعین الیقین عیب دنیا را و درد دنیا را که چه علتها و گرفتاریها دارد و دوای
آنرا که بچه حیله و سبب آنرا دفع توان کرد و علاج نمود و اگرچه درد و عیب دنیا و درد و دوای او را دانسته است که زهد اختیار کرده و لیکن بصفا و نورانیت که از زهد در
دل پیدا آمده حقیقت حال چنانکه باید مکشوف گردد و اگر مدار کار خوشی و فرحی از آن داشته باشد در آخر مطلق از آن پاک و مبرا آید چنانکه فرمود واخرجه منها سالما الی دار السلام
و بیرون آورد او را حق تعالی از دنیا سلامت بسوی دار السلام یعنی بهشت تلویح است بآنکه حقیقت سلامت تمام و کمال در دار آخرت است در بهشت درویشی را
پرسیدند که چه حال دارید گفت خیر و سلامت است انشاء الله اگر در بهشت در آییم رواه البیهقی فی شعب الایمان وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال
قد افلح من اخلص الله قلبه للایمان بتحقیق رستگاری یافت کسی که ساده و بی آمیزش گردانید خدای تعالی دل او را برای ایمان یعنی ایمانی عطا کرد خالص از آمیزش نفاق و
جعل قلبه سلیما و گردانید دل او را سالم از جمیع ذمایم و آفات و خالی از ذکر ماسوای خود ولسانه صادقا و گردانید زبان او را راست گو ونفسه مطمئنة و گردانید نفس او را
رام و مطیع فرمان حق وخلیقته مستقیمة و گردانید خلقت و طبیعت او را راست بی میل و زیغ بجانب باطل و افراط و تفریط و کج رفتاری وجعل اذنه مستمعة و گردانید
گوش او را شنوا که سخن حق بشنود وعینه ناظرة و گردانید چشم او را بینا که آیات صنع پروردگار را ببیند فاما الاذن فقمع اما گوش پس قمع رسانیدن او کلمه حق را بدل بمنزله
قمع دلو است قمع بفتح قاف و کسر آن و سکون میم و بفتح قاف و کسر میم آنچه نهاده میشود در دهان ظرف و ریخته میشود در وی روغن و شراب و مانند آن و می افتد در ظرف
همچنین می در آید سخن حق از راه گوش بدل واما العین فمقرة لما یوعی القلب اما چشم پس قرار دهنده و ثابت دارنده است مر چیزی را که نگاه میدارد دل آن چیز را و دعا
او میکرد و یاد حامی گردانید آن چیز دل را و در می آید در آن و نظر یابن و معنی القلب را مرفوع و منصوب خوانده اند و حاصل آنکه از راه چشم نیز در دل چیزها می در آید و قرار
می یابد و ثابت میماند در آن چنانکه از راه گوش بعد از آن حاصل میرود حکم را بیان کرد بقول خود وقد افلح من جعل قلبه واعیا و بتحقیق رستگاری یافت کسی که گردانید خدای
تعالی دل او را یا گردانید او دل خود را واعی یعنی حافظ و نگاهدارنده حق رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن عقبة بن عامر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا رایت
الله عز وجل یعطی العبد من الدنیا علی معاصیه ما یحب چون ببینی خدای تعالی را که میدهد بنده را از دنیا با وجود گناهان او یا در بدل گناهان او که میکند آنچه دوست میدارد
بنده فانما هو استدراج پس نیست آن دادن مگر استدراج و مکر الهی تعالی شانه و استدراج در لغت پایه بپایه بردن کسی را و استدراج حق تعالی بنده را آنست که هرگاه
معصیت کند بنده بدهد او را نعمتی نو و تازه و بگذارد او را و مهلت دهد تا بنده گمان برد که این لطفی است از پروردگار تعالی در حق وی پس توبه و استغفار از معصیت
نکند و مغرور گردد و ناگهان بگیرد او را بعذاب یکبارگی پس گویا درجه بدرجه او را می برد بجانب عذاب ثم تلا رسول الله پس تر خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
این آیت را که در معنی استدراج ورود یافته است فلما نسوا ما ذکروا به پس هرگاه که فراموش کردند کافران چیزی را که تذکیر کرده شدند بدان چیز فتحنا علیهم ابواب
کل شیء گشادیم بر ایشان درهای هر چیز را از نعمتهای دنیا حتی اذا فرحوا بما اوتوا تا آنکه چون خوشحال شدند بچیزی که داده شدند از نعم اخذناهم بغتة گرفتیم ایشانرا ناگاه یک بار فاذا
هم مبلسون پس ناگاه ایشان متحیر و ناامید اند و ابلاس بمعنی تحیر و ناامیدی آمده اشتقاق ابلیس از وی است رواه احمد وعن ابی امامة ان رجلا من اهل الصفة اهل صفه جماعه
بودند از فقرا و غربای صحابه که در صفه مسجد می بودند و صفه مسجد موضعی بود از مسجد شریف که ظلال بود یعنی سایه دار بسقف پوشیده و اصل آن مسجدی بود که در آن هنگام
که قبله بیت المقدس بود آنرا ساخته بودند و چون قبله جهت کعبه شد آن موضع را هم بر آن حالت گذاشتند و این جماعه در آن جا ساکن می بودند مقدار هفتاد و هشتاد
تن و گاهی کمتر میشدند و گاهی بیشتر و ایشانرا نه منزل بود و نه مال و نه ولد در مقام زهد و توکل نشسته و بریاضت و مجاهده و ذکر و تلاوت قرآن و حفظ احادیث رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم مشغول بوده اقتباس انوار می نمودند و ایشانرا اضیاف الله میخواندند اغنیای صحابه خدمت ایشان میکردند و قوت میرسانیدند و بمنازل
خود مهمانی می بردند و چندی در حوزه عنایت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص بوده از خانه آن حضرت طعام میخوردند و گاهی باعث ظهور معجزه آن حضرت
در تکثیر طعام می گشتند چنانکه یک کاسه شیر همه را کفایت میکرد و احادیث درین باب بسیار است و آن حضرت مامور بود که با ایشان نشیند و با ایشان باشد پس مرادا
بحضور شریف خود ایشانرا مشرف میساخت و میگفت که من یکی از شما ام و بشارت میداد ایشانرا که در آخرت شما با من باشید و با من بهشت در آیید وابو هریره

از ایشانست بیت ما خوش باش کان محبوب جان را بدرویشان و مسکینان سری هست و اسناد و انتساب طایفهٔ صوفیه درین طریق از ایشانست اگرچه
اشتقاق لفظ صوفیه از صفه تکلف است اما معنی موافق است رضی الله عنهم اجمعین پس ابوامامه روایت میکند که مردی از اهل صفه توفی وترک دینارا مرد و
گذاشت یک دینار که از جای بهم رسیده بود و از پس وی ماند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم کیة این دینار داغی است بر جبهه و پشت
و پهلوی حال وی تلمیح است بمعنی قول وی سبحانه فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم قال گفت ابوامامه ثم توفی آخر پستر مرد مردی دیگر از اهل صفه فترک دینارین
پس بگذاشت دو دینار فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم کیتان این دو دینار دو داغ اند اگرچه در گرد آوردن و نگاه داشتن یکدینار و دو دینار
برای وقت حاجت در شرع گناهی نیست بلکه اگر گنجی نهند بعد از ادای زکوة ممنوع نباشد ممنوع گنجی است که از ان حق زکوة ادا نکنند ولیکن شان اهل زهد و تارکان دنیا
که همه را گذاشته و از همه چشم پوشیده و صحبت فقر اگزیده بر در فقر و توکل نشسته اند و منتظر ولوج و دخول در درگاه قرب مولی تعالی گشته اند دیگر است گویا این تشدید
و توبیخ بر کذب دعوی فقر و تجرد است ولهذا راوی گفت مردی از اصحاب صفه مرد و نگفت مردی از اصحاب مرد یعنی از اصحاب صفه بودن که موسوم باسم فقر
و زهد اند و در صحبت ایشان نشستن و دعوی حال ایشان کردن منافی جمع درهم و دینار است اگرچه کار بر دیگران آسان است رواه احمد والبیهقی فی
شعب الایمان وعن معاویة انه دخل علی خاله ابی هاشم بن عتبة واحوال وی در فصل ثانی گذشت یعوده معاویه بر خال خود که ابوهاشم بن
عتبه است در آمد تا عیادت کند وی را فبکی ابوهاشم پس بگریست ابوهاشم و اضطراب نمود فقال پس گفت معاویه ما یبکیک یا خال چه چیز در گریه
آورد ترا ای خال امن وجع یشئزک آیا دردی در قلق و اضطراب دارد ترا وشاز بفتح شین معجمه و سکون همزه و زای در آخر در اصل بمعنی جای درشت که سنگ
بسیار دارد آمده و بمعنی قلق و اضطراب بیشتر آید یشئز بضم یا و سکون شین وکسر همزه از اشاز بمعنی اقلاق یعنی در قلق و اضطراب انداختن ام حرص
علی الدنیا یا قلق و اضطراب دارد حرص بر دنیا و زیادتی مال و ران خود هیچ یکی نیست همه میسر است بخواه آنچه میخواهی قال کلا گفت ابوهاشم چنین نیست که تو گفتی
نه درد دارم نه حرص ولکن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عهد الینا عهدا لم آخذ به ولیکن قلق و اضطراب من از انست که آن حضرت عهد کرده بود بسوی ما
یعنی وصیت کرده مارا یعنی اصحاب را که نگرفتم من و عمل نکردم بآن نصیحت حسن ادای عبارت این مرد ببینید که در الینا صیغه جماعت آورد و گفت که وصیت کرد پیغمبر
همه را و مخصوص بمن و تو نساخت و عمل نکردن و قبول وصیت ننمودن را مخصوص بخود گردانید و بدیگری نسبت نکرد قال گفت معاویه وما ذلک و چه چیز است
آن عهد و وصیت که پیغمبر کرد قال گفت ابوهاشم سمعته یقول شنیدم آن حضرت را که میگفت انما یکفیک فی جمع المال خادم ومرکب فی سبیل الله
اینست جز این نیست که بسندگی میکند ترا از جمع و فراهم آوردن مال یک خادم و یک مرکب که بدان در راه خدا جهاد کنی وانی اراني قد جمعت بدرستی من
می یابم خود را که بتحقیق جمع کرده ام یعنی انواع و اصناف اموال و اشیا را رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن ام الدرداء قالت قلت لابی الدرداء ام
الدرداء که زوجهٔ ابوالدرداء و از فضلای صحابیات بود گفت که گفتم ابوالدرداء را مالک لاتطلب کما یطلب فلان چه شده است ترا که چیزی نمی طلبی و سوال نمیکنی
یعنی از حضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یا از یاران خود والله اعلم چنانکه طلب میکند فلان و فلان فقال انی سمعت رسول الله پس گفت ابوالدرداء
از ان جهت طلب و سوال نمیکنم که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول میگفت ان امامکم عقبة کؤودا بدرستیکه پیش شما عقبه سخت است که
دشوار است برآمدن بر آن وعقبه بفتح عین و قاف جای برآمد بلند در کوه و مراد اینجا عقبات آخرتست از موت و قبر و حشر و اهوال قیامت لایجوزها
المثقلون نمی توانند گذشت از ان عقبه گران باران فاحب ان اتخفف لتلک العقبة پس دوست می دارم که پر سبک شوم برای آمدن آن راه سخت
و دور دراز وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هل من احد یمشی علی الماء الا ابتلت قدماه آیا هست هیچ یکی که برود و بگذرد بر آب
مگر آنکه تر نکرد و پایهای او قالوا گفتند لا یا رسول الله هیچ کسی نیست که بر آب رود و تر نکرد و پایهای او قال گفت آن حضرت کذلک صاحب الدنیا لا
یسلم من الذنوب هم چنین دنیادار سلامت نمی ماند از گناهان البته هرکه در دنیا افتاد خطاها از وی سر برزند رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی
فی شعب الایمان وعن جبیر بن نفیر هر دو اسم بلفظ تصغیر اول بجیم و با و ثانی بنون و فا تابعی مخضرم است دریافت زمان حیات آن حضرت را و اسلام
آورد در خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه توفی سنه خمس وسبعین وقیل سنه ثمانین مرسلا قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت آن حضرت
ما اوحی الی ان اجمع المال وحی فرستاده نشد بسوی من که جمع کنم و فراهم آرم مال را واکون من التاجرین و باشم از بازرگانان و سوداگران که مال جمع کنند و برانند
ولکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ولیکن وحی کرده شده است بسوی من که دایم اوقات را به تسبیح و
سجود و عبادت خصوصا نماز مشغول و مستغرق دارم و تا آخر اوقات عمر بدان مشغول باشم دیگر مرا فرصت و مجال اشتغال تجارت و بیع و شرا و کارهای دنیا کجا
رحمه الله آنکه بحکم ضرورت حیات دنیا بقدر احتیاج بدان روی آرم و کار کنم و آن نیز چون مقرون بحسن نیت و اقامت حق عبودیت و ذکر و شهود ربوبیت
دربارگاه منها عبادت رواه فی شرح السنة وابونعیم فی الحلیة عن ابی مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله

وسلم من طلب الدنیا حلالا کسی که طلب کند دنیا و اموال و اسباب آنرا بر وجه حلال استعفافا عن المسئلة از جهت طلب پارسائی و باز داشتن نفس از حرام
و سوال کردن از مردم و سعیا علی اهله و از جهت کسب و کار کردن بر اهل و عیال خود و تعطفا علی جاره و از برای مهربانی کردن بر همسایه خود لقی الله یوم
القیمة و وجهه مثل القمر لیلة البدر پیش می آید خدای تعالی را روز قیامت و حال آنکه روی او مانند ماه است در شب چارده و من طلب الدنیا حلالا
مکاثرا مفاخرا مرائیا و کسی که طلب کند دنیا را بر وجه حلال در حالی که طلب زیادتی کننده است در مال و نازنده است بر مردم بمال و ریا کننده و نماینده به مردم مال خود را
یعنی اگر تصدق میکند و می بخشد بر وجه ریا میدهد این را از جهت آن گفتیم که ریا در عبادات و امر خیر رود نه در غیر آن پس در نفس مال مفاخرت رود نه مراآة لقی الله تعالی و هو علیه
غضبان ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی تعالی بر وی خشمناک است عزیزمن در طلب مال حلال بقصد مکاثرت و مفاخرت و مرادات این حال است و در طلب
مال حرام چه حال خواهد بود رواه البیهقی فی شعب الایمان و ابو نعیم فی الحلیة وعن سهل بن سعد ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان هذا الخیر خزاین لتلک
الخزاین مفاتیح فرمود آن حضرت این خیر یعنی مالهای کثیر خزینهاست که مران خزینها را کلیدهاست عبارتست از وجود خردمندان که خزینها را بگشایند و ببخشند
فطوبی لعبد جعله الله مفتاحا للخیر پس خوشی و خنکی باد مر بنده را که گردانیده است خدای تعالی او را کلید خیر یعنی سبب فتح باب نیکی و بخشش مال
مغلاقا للشر سبب بستگی باب شر و بخل و ویل لعبد جعله الله مفتاحا للشر مغلاقا للخیر و هلاک باد مر بنده را که گردانیده است او را خدای تعالی کلید
شر و سبب فتح باب آن و سبب بستگی باب خیر رواه ابن ماجة وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اذا لم یبارك للعبد فی ماله چون برکت داده نشود بنده را در مال وی جعله فی الماء والطین میگرداند آن مال را در آب و گل یعنی در بنا و عمارت
بهمان معنی که گذشت وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اتقوا الحرام فی البنیان پرهیز کنید انفاق مال حرام را در بناها فانه
اساس الخراب زیرا که انفاق مال حرام در بناها بنیاد و اصل خرابی دین است یا خرابی عمارت است و ازین جا مفهوم میگردد که اگر از مال حلال صرف کنند
موجب خرابی نبود و بعضی گویند که معنی این عبارت این است که پرهیز کنید ارتکاب حرام را که در بنا کردن لازم می آید و برین معنی حرام همان بنیان است و
معنی کلمه فی مثل آنکه گویند درین حلقه ده رطل آهن است و حال آنکه حلقه عین ده رطل آهن است نه آنکه ظرف آهن است و مراد از خراب خراب دین است
و احتمال دارد که خراب بنیان باشد یعنی بنا کردن اساس و بنیاد خرابی او است که آخر خراب شدنی است چنانکه در حدیث آمده است لدوا للموت وابنوا للخراب
کذا فی بعض الشروح و اگر مراد از حدیث آن دارند که پرهیز کنید از ارتکاب حرام و معصیت در بنیان یعنی بنای عمارات برای آن کنند که در آنجا بنشینند و فسق کنند و
بالوندان صحبت دارند و هر بنائی که در وی فسق کنند آخر خراب گردد نیز صورت دارد والله اعلم رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی شعب
الایمان وعن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الدنیا دار من لا دار له دنیا سرای کسی است که نیست
سرا او را چون دنیا فانی شدنی است و اقامت و خلود و زندگانی خوش در وی ممکن نیست پس هر که دنیا را خانه خود گرفت گویا نیست او را خانه و هم چنین قوله
و مال من لا مال له و دنیا مال کسی است که نیست مر او را مال یعنی مقصود از مال انفاق او ست در خیرات و مرضیات الهی و چون در شهوات و لذات
دنیاوی صرف کنند ضایع است و از حکم مالیت بیرون است پس گویا مال نیست و در بعضی حواشی نوشته که مراد آنست که دار دنیا را دار نتوان گفت
و مال او را مال نتوان خواند از جهت فنا و حقارت آن و مرجع این نیز به معنی اول است و تواند که مراد آن باشد که دنیا خانه کسی است که نیست او را خانه در
آخرت و مال کسی است که نیست او را غنا و مال در آخرت یعنی هر که دنیا را خانه گزید و متمکن و مطمئن گشت بدان و مال آن اندوخت بگمان بقا و خلود چنانکه
فرمود ان الذین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحیوة الدنیا واطمانوا بها و فرمود یحسب ان ماله اخلده او را در آخرت خانه نباشد و غنای نبود و لها یجمع من لا عقل له
و از برای دنیا و بقا و تمتع در آن جمع می کند مال کسی که نیست عقل مر او را یا لام لها زایده است یعنی جمع می کند دنیا را کسی که عقل ندارد رواه احمد والبیهقی
فی شعب الایمان وعن حذیفة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی خطبته حذیفه میگوید که شنیدم آن حضرت را
که میگفت در خطبه خود الخمر جماع الاثم شراب خوردن جمع گناهان است یعنی همه گناهان در وی جمع است و از وی بوجود آید و از وی زاید و لهذا او را ام الخبائث
خوانند و فی الصراح جماع الشیء بالکسر جمع چیزی و یقال الخمر جماع الاثم والنساء حبایل الشیطان و زنان اسباب و آلات شکار شیطان اند و حبایل جمع حبالة
بر وزن کتابت بمعنی مصیدة به معنی آنچه بوی شکار کنند یعنی دام و حب الدنیا راس کل خطیئة و محبت دنیا سر هر گناه است چه ارتکاب معاصی و
محظورات و شهوات که کنند بمحبت دنیا کنند و محبت آخرت موجب ارتکاب معصیت شود قال گفت حذیفه و سمعته یقول و شنیدم آن حضرت را
که میگفت اخروا النساء حیث اخرهن الله پس اندازید زنان را آنجا که پس انداخته است با زین جهت که پس انداخته است ایشان را خدای تعالی در ذکر و
شهادت و جماعت و فضل و رتبت رواه رزین و روی البیهقی منه فی شعب الایمان عن الحسن مرسلا روایت کرد این تمام حدیث را
چنانکه مذکور شد رزین و روایت کرد بیهقی از جمله این حدیث در شعب الایمان از حسن بصری بطریق ارسال همین مقدار که حب الدنیا راس کل خطیئة وعن جابر

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اخوف ما اتخوف على امتى بدرستيكه بيشترين آنچه ترسيده شود از وى از آنچه ميترسم من بر امت خود
دو چيز است الهوى وطول الامل هواى نفس و درازى اميد در زيستن فاما الهوى فيصد عن الحق اما هواى نفس پس باز ميدارد از حق واما طول
الامل فينسى الاخرة واما درازى اميد زيستن پس فراموش ميگرداند آخرت را وهذه الدنيا مرتحلة ذاهبة واين دنيا كوچ كننده و رونده است
وهذه الاخرة مرتحلة قادمة واين آخرت كوچ كننده و آينده است يعنى دنيا دمبدم ميرود و ميگذرد و آخرت دمبدم مى آيد و از اينجا فناء دنيا و گذشتن آن
زودتر مفهوم ميگردد چه اگر آخرت بجاى خود باشد و دنيا بدان سو برود هم آخر ميگذرد و تمام ميگردد چه جاى آنكه آخرت نيز از آن سو بدين سو مى آيد و دنيا از اين
سو بدان سو ميرود و هم در ميانه راه تمام گردد ولكل واحدة منهما بنون و مر هر يكى از دنيا و آخرت را پسران اند يعنى تابع و محكوم فان استطعتم ان
لا تكونوا من بنى الدنيا فافعلوا پس اگر ميتوانيد كه نباشيد از ابناى دنيا و پسران وى بكنيد آنرا يعنى كارها بكنيد كه از پسرى دنيا بر آئيد و تابع و طالب و
محكوم آن نباشيد فانكم اليوم فى دار العمل زيرا كه شما امروز در دنيا ايد كه خانه عمل و جاى كار كردن است ولا حساب و حسابى نيست در دنيا بر
عمل وانتم غدا فى دار الاخرة ولا عمل وشما فردا در دار آخرت ايد كه عمل نيست در وى بلكه جاى حساب است رواه البيهقى فى شعب الايمان
وعن على رضى الله عنه قال ارتحلت الدنيا مدبرة كوچ كرده است دنيا در حالى كه پشت دهنده است ما را يعنى رونده است و اين است بمعنى آنچه
كه در حديث سابق مذكور است وارتحلت الاخرة مقبلة و كوچ كرده است آخرت در حالى كه روى آرنده است بما ولكل واحدة منهما بنون فكونوا من
ابناء الآخرة ولا تكونوا من ابناء الدنيا و بهر يك از آنها بنون اند پس باشيد از ابناء آخرت و نباشيد از ابناء دنيا فان اليوم عمل ولا حساب زيرا كه امروز يعنى
در دنيا عمل است و نيست حساب و غدا حساب ولا عمل و فردا حساب است و نيست عمل رواه البخارى فى ترجمة باب روايت كرده
است بخارى اين حديث را از على رضى الله عنه در عنوان كتابى موقوف بر على و از حديث جابر معلوم شد كه اصل آن مرفوع است و مضمون اين مضمون
اوست وعن عمرو ان النبى صلى الله عليه وآله وسلم خطب يوما روايت است از عمرو بن العاص كه آن حضرت خطبه خواند روزى فقال فى خطبته
پس گفت در خطبه خود الا ان الدنيا عرض حاضر دانا و آگاه باشيد بدرستيكه دنيا متاعيست غير ثابت حاضر طيبى گفته كه عرض چيزيست كه ثبات
ندارد و فى الصراح مال دنيا يأكل منه البر والفاجر ميخورد از وى نيكوكار و بدكردار يعنى مومن و كافر فاسق و مطيع همه از رزق دنيا نصيبى دارند الا وان
الاخرة اجل صادق دانا و آگاه باشيد بدرستيكه آخرت مدتى است معين موعود صادق يعنى محقق و ثابت و يقضى فيها ملك قادر و حكم
ميكند در آخرت بر بندگان پادشاه توانا الا وان الخير كله بحذافيره فى الجنة دانا و آگاه باشيد بدرستى كه خير و خوبى همه تمام بجميع اطراف و انواع
خود در بهشت است الا وان الشر كله بحذافيره فى النار دانا و آگاه باشيد بدرستيكه بدى و زشتى همه بانواع خود در دوزخ است الا فاعملوا وانتم
من الله على حذر دانا و آگاه باشيد پس عمل كنيد و حال آنكه شما از عذاب و حساب خدا بر بيم ايد يا عمل كنيد و ترسان باشيد كه قبول افتد يا نه واعلموا انكم
معروضون على اعمالكم و بدانيد كه شما عرض كرده ميشويد بر عملهاى خود عبارت محمول بر قلب است يعنى عملهاى شما عرض كرده ميشوند بر شما يا معنى اين
است كه شما عرض كرده ميشويد بر حضرت پروردگار تعالى چنانكه عملهاى شما است فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره
پس هر كه عمل ميكند مقدار ذره نيكى مى بيند جزاى آنرا و هر كه عمل ميكند مقدار ذره بدى مى بيند سزاى آنرا رواه الشافعى وعن شداد قال سمعت رسول الله
شداد بن اوس كه صحابى مشهور است گفت شنيدم پيغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم يقول مى گفت ايها الناس ان الدنيا عرض حاضر يأكل منها
البر والفاجر وان الاخرة وعد صادق يحكم فيها ملك عادل قادر يحق فيها الحق و يبطل الباطل ثابت ميدارد آن پادشاه داد گر حق را و نابود
ميگرداند باطل را كونوا من ابناء الاخرة ولا تكونوا من ابناء الدنيا باشيد از ابناء آخرت و نباشيد از ابناء دنيا فان كل ام يتبعها ولدها زيرا كه هر مادر
پيروى ميكند ويرا فرزند او پس هر كه فرزند آخرت باشد پيروى آخرت خواهد كرد و موافق آن عمل خواهد نمود و هر كه فرزند دنيا باشد پس روى او خواهد نمود و كار براى
او خواهد كرد وعن ابى الدرداء قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما طلعت الشمس الا بجنبتيها ملكان يناديان بيرون نمى آيد آفتاب مگر آنكه بر دو پهلوى
وى دو فرشته اند كه ندا مى كنند يسمعان الخلائق مى شنوانند آفريده ها را يعنى مى شنوانند آن ندا را آفريده ها غير الثقلين جز جن و انس بجهت ابتلا و ابقا و تعلق اگر چه
ندا با آدميان مى كنند و ميگويند يا ايها الناس اى آدميان هلموا الى ربكم بيائيد بسوى پروردگار خود و بدانيد كه ما قل وكفى خير مما كثر والهى زيرا
كه كم باشد و كفايت كند بهتر است از رزقى كه بسيار باشد و باز دارد از عبادت خدا اگر گويند اين ندا براى تنبيه آدميان است و چون نشنوند آنرا چگونه متنبه
شوند جوابش آنكه كفايت ميكند درين اخبار پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم رواهما روايت كرد اين دو حديث را ابو نعيم فى الحلية وعن ابى هريرة يبلغ به
و روايت است از ابو هريره كه ميرسانيد اين حديث را به پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم و رفع ميكند بسوى آن حضرت قال گفت ابو هريره اذا مات الميت چون مى ميرد آدمى قالت الملائكة
ما قدم ميگويند فرشتگان چه چيز پيش فرستاده آن ميت از اعمال خير وقال بنو آدم ما خلف و ميگويند فرزندان آدم چه چيز پس گذاشت از مال يعنى نظر ملائكه بر عمل است و نظر آدميان بر مال

رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن مالک ان لقمان قال لابنه روایت است از مالک که لقمان حکیم گفت مر پسر خود را در موعظه یا بنی ای پسرک من ان الناس قد تطاول
علیهم ما یوعدون بدرستیکه آدمیان بتحقیق دراز افتاد بر ایشان مدت چیزی که وعده کرده شده اند وهم الی الاخرة سراعا یذهبون وایشان یعنی مردم
بسوی آخرت تیز می روند وانک وبدرستیکه توای پسرک من قد استدبرت الدنیا بتحقیق پشت داده دنیا را منذ کنت از آن باز که پیدا شده ونزائیده
شده واستقبلت الاخرة وروی آورده آخرت را یعنی روز اول که پیدا شده چون متوجه بسوی آخرتی گویا دنیا را گذاشته وان دارا تسیر الیها وبدرستیکه
سرای وجای که سیر می کنی ومیروی بسوی آن اقرب الیک من دار تخرج منها نزدیک تر است بسوی تو از سرای وجای که بیرون می آئی از آن چه هر که از جای
برآید هر دم وهر قدم از وی دور می افتد وهرچه متوجه است بجانب آن نزدیک می آید مسافتی در میان است که هر دم وهر روز آنرا قطع میکند واز وی نزدیک تر
میگردد وروزی باشد که آن مسافت بتمام منتهی گردد وبدان برسد رواه رزین وعن عبد الله بن عمرو قال قیل لرسول الله گفت عبد الله بن عمرو که
گفته شد وپرسیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ای الناس افضل کدام یکی از آدمیان بهتر است قال گفت آن حضرت در جواب ایشان کل مخموم
القلب صدوق اللسان بهترین آدمیان هر مخموم دل وراست گو زبان است قالوا گفتند صحابه صدوق اللسان نعرفه راست گو زبان می شناسیم
معنی آنرا که چیست آنکه هرگز دروغ نگوید وزبانش جز براست نگردد فما مخموم القلب پس چیست معنی مخموم القلب قال فرمود هو التقی النقی دل پاک وخالص
دل چنانکه فرمود لا اثم علیه ولا بغی ولا غل ولا حسد نیست هیچ گناه وبزه بروی ونه ستم کردن واز حد درگذشتن ونه غل وغش ونه حسد واصل معنی خم
بجاء معجمه رفتن خاک وخاشاک است از زمین وچاه خم البیت واختمه خاروب داد خانه را وخمامه بضم خاک روبه را گویند توان گفت که صحابه اصل معنی مخموم در لغت
نشناخته باشند زیرا که آن حضرت گاهی لفظی می گفت که صحابه با وجود کمال معرفت زبان عرب وفصاحت وبلاغت که داشتند نمی فهمیدند ومعنی آنرا نمی دانستند
چنانکه در حم الرطس گفته اند یا معنی لغت را دانستند اما اضافت او بقلب وتعین مراد از آن در نیافتند پس آن حضرت بیان کرد واین احتمال ظاهر تر است والله
اعلم رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اربع اذا کن فیک چهار خصلت اند که چون یافته شوند
در تو اینها فلا علیک ما فاتک الدنیا پاک نیست بر تو وضرر نیست ترا از فوت شدن ونابودن دنیا چون اصول نعم آخروی حاصل شد ونفس بدان کمال یافت و
نورانی شد ماده حصول ثواب آخرت ونعمتهای بهشت بهم رسید از فوات نعم دنیاوی وشهوات ولذات آن چه غم بلکه اگر باشد خللی ووحشتی در کارخانه جمعیت
وحضور وکثافتی وظلمتی بر جمال لطافت ونور عارض خواهد شد ومانا که فرمودن آن حضرت این را از برای تسلیه وتشفیه قلب سالکان است که ایشان را گاهی
بحکم بشریت وطبیعت اتفاقی بجانب دنیا می افتد آن چهار خصلت کدام است حفظ امانة اول نگاهداشتن امانت در حقوق پروردگار وحقوق عباد و
حق نفس وصدق حدیث دوم راستی در سخن وحسن خلیقة سوم نیک طبیعتی ودرست فطرتی چنانکه سابقا در معنی وخلیقه مستقیمه گذشت وعفة فی
طعمة چهارم پارسائی در لقمه باجتناب حرام وکفایت بقدر ما یحتاج وعدم اکثار در اکل رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن مالک قال بلغنی انه قیل للقمان الحکیم
روایت است از امام مالک رض که گفت رسیده است مرا که گفته شد مر لقمان حکیم را ما بلغ بک ما نری یعنی الفضل چه چیز رسانیده است ترا این مرتبه را که
می بینیم ترا بدین مرتبه از فضل قال گفت لقمان رسانیده است مرا باین مرتبه صدق الحدیث راست گفتاری واداء الامانة واداء امانت در حقوق وترک ما لا
یعنینی وگذاشتن کاری که نمی خواهد مرا یعنی ضروری من نیست ومرا در آن فایده نه واز نیجا گفته اند که حکمت راست گفتاری ونیک کرداری است رواه فی
الموطا روایت کرد مالک این حکایت را در موطا تعالیقا ولقمان خواهرزاده ایوب پیغمبر است علیه السلام وبقولی ابن خاله وی بود واختلافست میان علما که پیغمبر بود
یا نه وصحیح آنست که وی حکیم وولی بود آورده اند که وی هزار پیغمبر را خدمت کرد وتلمذ نمود واز ابن عباس منقول است که لقمان پیغمبر نبود وپادشاه نبود بنده
سیاهی بود که گوسفند می چرانید حق تعالی او را برگزید وحکمت وفتوت وعقل داد ودر کتاب خود ذکر وی کرد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم تجیئ الاعمال می آیند عملهای بندگان در حضرت خداوند متعال تا حجت شوند برای ایشان وشفاعت کنند ایشان را وآمدن اعمال یا بتصویر پروردگار تعالی است
ایشان را در صور حسنه جمیله چنانکه از بعضی احادیث وآثار مفهوم میگردد یا قدرت الهی ثابت است بر آوردن اعراض ومتکلم ساختن ایشان یا کنایت است از اعتبار
واستحضار وجود اعمال واتصاف بنده بدان فتجیئ الصلوة پس حاضر می آید نماز فیقول یا رب انا الصلوة پس می گوید نماز ای پروردگار من منم نماز آمده ام بدرگاه
لطف تو تا شفاعت کنم بنده را با اعتماد قبولی وآبروی که در درگاه تو دارم که مراستون دین خود خواندی ودر مقام عزت وقرب نشاندی وفرمودی ان الصلوة تنهی عن
الفحشاء والمنکر چون در دنیا مانع فسق وفجور بودم امروز نیز امید میدارم که مانع از غضب وعقاب تو آیم فیقول پس میگوید پروردگار تعالی انک علی خیر یعنی
که تو ای نماز بر خیر وصلاح وفوز وفلاحی واین توقف وتمهل است در قبول شفاعت وی بالطف وجه واحسن مقال یعنی ترا فضلی وشرافی هست وبجای خودی اما شفاعت
گاری وصفتی دیگر است که اصل ومبنای تو واخوات تست وجامع جمیع صفات خیر است یعنی اسلام چنانکه بیاید واینجا نکته ایست که ایستادن در مقام شفاعت مستحق
آن ذاتی است جامع کمالات مشابه بجناب صمدیت در جامعیت چنانچه ذات پاک مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که مظهر تمام اسما وصفات الهی است عزشانه که هیچ پیغمبری

فتح باب آن نتوانند کرد الا وی و ہم چنین در اعمال عملی که جامع جمیع صفات خیر و کمال است چنانکه در آخر حدیث مشروح کرد فتجیئ الصدقة پس می آید صدقه یعنی زکوة
فیقول یا رب انا الصدقة پس میگوید ای پروردگار من منم صدقه شفاعت میکنم این بنده را و مرا به لطف خود نواختی و در شان من الصدقة تطفی غضب الرب
فرمودی فیقول پس میگوید پروردگار تعالی صدقه را چنانکه سابق را گفت انک علی خیر ثم تجیئ الصیام فیقول یا رب انا الصیام پس می آید روزه پس بگوید یا رب
منم روزه که مرا مخصوص بجزای خاص که جز تو کسی آنرا نداند ساختی و هر که مرا دریافت و حرمت من نگاهداشت مغفور کردی و وعده بدر آمدن بهشت نمودی فیقول پس بگوید
تعالی صوم را نیز بگوید انک علی خیر ثم تجیئ الاعمال علی ذلک پس تری آیند سایر اعمال برین وجه که مذکور شد یقول الله عز و جل انک علی خیر یعنی موقوف میدارد الله تعالی قبول شفاعت
هر عمل را و اهمال میکند در اجابت درخواست ایشان باللطف وجود ثم تجیئ الاسلام پس تری آید اسلام که جامع اعمال خیر و مورد اوامر و احکام است فیقول پس میگوید اسلام یا رب
انت السلام و انا الاسلام پروردگارا نام پاک تو سلام است یعنی سالم و منزه از جمیع نقایص و آفات و سلامت بخش بندگان از جمیع شداید و مخافات و منم اسلام
که صافی و خاشع و مطیع امر و منقاد حکم توام و فرمودی ان الدین عند الله الاسلام و اسلام بعد از جامعیت وی حسن ادای کرد که در باب شفاعت ادخل و
اتم است که ابتدا به تعظیم و ثنای الهی نمود چنانکه حضرت مصطفی اول ثنای خاص پروردگار بگوید بعد از ان فتح باب شفاعت نماید و حضرت حق را سبحانه
باسم سلام خوانده و بنده و مطیع آمد ازین جهت شفاعت وی قبول افتاد و احتمال دارد که باسلام صفت رضا و تسلیم و ترک اختیار که اعلا مقامات اهل قرب و
اصطفا است مراد دارند چنانکه از صاحب مقام خلت خبر میدهد و قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین بر هر تقدیر فیقول الله تعالی انک علی خیر چنانکه
دیگر اعمال را گفت تا ہم از اول ترجیح و تعظیم را قرآن لازم نیاید و انتها از که رحمت و قبول ناامید و مخذول نگردد چه همه چه جزو و چه کل غریق دریای رحمت و
مشمول لطف و احسان اوئید بعد از ان ترجیح کرد او را و بشارت داد به قبول شفاعت وی و فرمود بک الیوم آخذ و بک اعطی یعنی بسبب تو امروز مواخذه می کنم
بندگان را بوسیله تو می دہم ایشان را بخواه هر چه میخواهی قال الله تعالی فی کتابه ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هر که طلب کند جز دین اسلام دینی را پس
هرگز قبول کرده نشود آن دین از ان کس و هو فی الآخرة من الخاسرین و آن کس در آخرت از زیانکاران است و عن عائشة قالت کان لنا ستر فیه تماثیل طیر
بود ما را پرده که در وی تصویرهای پرندگان بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یا عائشة حولیه تغیر ده این پرده را و دور کن از میان
فانی اذا رأیته ذکرت الدنیا زیرا که من چون می بینم این را یاد می آرم متاع دنیا را که مقبوح و مذموم است نزد پروردگار من تعالی و تقدس عز من چون یاد دنیا و
دیدن آنچه یاد دہد از ان موجب تشویش دل و تکدیر صفای وقت مقربان است قیاس باید کرد نفس دنیا را که چه حال خواهد بود و عن ابی ایوب الانصاری
قال جاء رجل الی النبی آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال عظنی و اوجز گفت آن مرد آن حضرت را پند ده مرا و کوتاه کن یعنی موجز و مختصر جامع بده
فقال پس گفت آن حضرت اذا قمت الی صلاتک فصل صلوة مودع چون بگذاری نماز پس بگذار بچو نماز شخصی که وداع کننده و ترک دهنده است ماسوی الله را
از خلق و نفس و اقبال کن بجناب حق باخلاص و توکل و توجه تام ممکن است که مراد تودیع حیات باشد یعنی گویا که این آخر نماز تست و این وقت آخر اوقات عمر تو چنانکه
در وصایای مشایخ آمده که طالب را باید که در هر نماز خود چنان تصور کند که این آخر نماز اوست چون چنین داند لابد بذوق و حضور و تعدیل خواهد گذارد و لا تکلم
بکلام تعذر منه غدا و مگو سخنی که محتاج کردی بعذر خواهی از ان فردا مراد اعتذار بجناب پروردگار است فردای قیامت یا مطلق است شامل سخن گفتن بیاران و دوستان
و سایر مسلمانان یعنی سخنی مگو که از ان پشیمان شوی و محتاج باعتذار کردی واجمع الایاس مما فی ایدی الناس و کردار رای خود را و عزم مصمم کن بر ناامیدی از چیزی که در
دست آدمیان است و قطع طمع از ایشان و عن معاذ بن جبل قال لما بعثه رسول الله صلعم چنانکه فرستاد معاذ را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم الی الیمن بسوی
یمن بعنوان قضاء خرج معه رسول الله بیرون آمد بمشایعت وی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یوصیه در حالی که اندرز میگفت آن حضرت او را و معاذ راکب
و معاذ سوار بود و رسول الله و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یمشی تحت راحلته پیاده میرفت زیر شتر سواری معاذ و درینجا کمال عنایت و اهتمام است از آن حضرت
بشان معاذ و تنبیه است که اگر امام برای بعضی حکام خود عنایت کند و احترام فرماید اولی و انسب است بجریان و نفاذ احکام وی فلما فرغ پس هرگاه که فارغ گشت
آن حضرت از وصیت قال گفت یا معاذ انک عسی ان لا تلقانی بعد عامی هذا بدرستیکه تو نزدیکست که در نیابی مرا بعد از سال عمر من که این است و لعلک ان تمر
بمسجدی هذا و قبری و شاید که تو بگذری باین مسجد من و قبر من فبکی معاذ پس بگریست معاذ جشعا لفراق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از جهت جزع و اندوه فراق آن حضرت
جشع بفتحتین جزع کردن بر فراق محبوب کذا قال الطیبی و فی الصراح جشع غالب آمدن حرص و سخت آرزومند شدن ثم التفت فاقبل بوجهه نحو المدینة پس برگشته بگریست
و روی آورد آن حضرت بجانب مدینه منوره فقال ان اولی الناس بی المتقون و فرمود قریب ترین مردم بمن پرهیزگارانند من کانوا و حیث کانوا هر کسانیکه باشند
و هر جا که باشند گویا این وصیت و تسلیه است مر معاذ را که باید تقوی ورزی و بر فراق ما غم نخوری چون از متقیان باشی بصورت اگر چه جدا باشی یعنی با مائی و طیبی گفته که
این تسلی است مر معاذ را بعد از خبر دادن او را برحلت خود یعنی چون باز آئی بمدینه اقتدا کن بمتصل ترین و قریب ترین مردم بمن که متقیانند و گفته اند که این کنایتست از ابوبکر
صدیق رض که بعد از وی صلی الله علیه و آله و سلم او خلیفه شود چنانکه در حدیث جبیر بن مطعم آمده که زنی آمد بملازمت آن حضرت و تکلم کرد در امری فرمود باز آی وقت دیگر آن زن گفت اگر بیایم و ترا نیابم یا رسول الله

چکار کنم گویا این کنایت از موت شریف آنحضرت کرد صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اگر بیابی و مرا نیابی نزد ابوبکر بیا اشارت بخلافت وی کرد رضی الله عنه بعد از خود انتهی و در
روی آوردن آن حضرت بجانب مدینه و این سخن فرمودن تائیدی و استیناسی است باین معنی و الا اکر مقصود توصیه و تسلیه معاذ بودی روی بمدینه آوردن برای چیست
فافهم و روی الاحادیث الاربعة احمد روایت کرد این چهار حدیث را از حدیث ابی هریره تا این حدیث امام احمد رحمة الله علیه و عن ابن مسعود قال تلا
رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم این آیت را فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام پس هر که میخواهد الله تعالی که راه نماید
او را و بشناساند طریق حق را و توفیق دهد برای ایمان کشاده میکرداند سینه او را از برای در آمدن مسلمانی و ایمان می آرد بی توقف و تردد و میبرد تنگی سینه او را و این
کنایت است از قابل کردانیدن نفس مر قبول حق را و مهیا کردن آن برای حلول و جای کرفتن ایمان و ورود معنی از کدورت منافی و ظلمت موانع و تخصیص صدر
بانشراح و انفساح از جهت بودن اوست محل قلب که منبع انوار و قابل اسرار است فقال رسول الله پس کفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان النور اذا دخل
الصدر انفسح در رسید که چون نور در آید بسینه وا میکشاید سینه را فقیل یا رسول الله هل لتلک من علم یعرف به آیا هست مر آن حالت را نشانی در ظاهر که شناخته شود بان
نشان قال نعم فرمود آن حضرت آری آنرا علامتست التجافی عن دار الغرور دور بودن از دنیا که محل فریب و مکر و خداع است و شیطان بسبب آن مردم را فریب دهد
و خداع کند والانابة الی دار الخلود و رجوع کردن و باز کشتن بسوی آخرت که جای همیشکی است والاستعداد للموت قبل نزوله و آمادکی کردن برای موت پیش از فرود آمدن
وی یعنی عملی کردن که بعد از موت بکار آید و سود کند و عن ابی هریره و ابی خلاد بفتح خاء معجمه و تشدید لام صحابی است و کفته اند که نام وی عبد الرحمن است چنین
است در اصابه و در استیعاب کفته که مردی است از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و بخاری او را در کنی مجرد ذکر کرده ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال اذا رایتم العبد یعطی زهدا فی الدنیا و قلة منطق چون ببینید بنده را که داده میشود او را بی رغبتی در دنیا و کم سخنی و خاموشی فاقتربوا منه پس نزدیکی جوئید از ان بنده
فانه یلقی الحکمة بتشدید قاف زیرا که تعلیم کرده میشود و داده میشود آن بنده را حکمت که عبارتست از نیک کرداری و راست کفتاری رواهما البیهقی فی شعب
الایمان باب فضل الفقراء و ما کان من عیش النبی صلی الله علیه وآله وسلم باب در بیان فضیلت فقرا و بیان آنچه بود از زندگانی حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم بر طریقه فقر و کفاف بدانکه علما را اختلاف است که فقیر صابر فاضلتر است یا غنی شاکر بعضی کویند که غنی شاکر فاضلتر است که از دست او خیرات و قربات
بیشتر آید و در حدیث نیز در شان اغنیا آمده که آن حضرت فرمود ذلک فضل الله یوتیه من یشاء چنانکه سابقا در باب ذکر بعد الصلوة کذشت واکثر برانند که فقیر افضل
که حال شریف آن حضرت بران بود و احادیث باب همه دلایل آنند و حق آن است که اختلاف در ماهیت فقر و غنا است مطلقا و وجوه مختلف است در حق
خصوص شخص کاهی صلاح کار در غنا بود و کاهی در فقر چنانکه در حدیث آمده که چون پروردکار تعالی را بنده لطف بود هر چه صلاح حال وی در آن باشد بدهد خواه فقر
یا غنا و خواه صحت یا مرض و کذلک فی جمیع الصفات المتضادة والله اعلم از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه منقول است که از حضرت
وی پرسیدند که فقیر صابر فاضلتر یا غنی شاکر فرمود فقیر شاکر از هر دو بهتر و در ین کلام اشارتست بفضل فقر یعنی فقر نعمتی است که بران شکر باید کفت نه بلیتی که بران صبر
باید کرد شیخ عالم عارف ولی مقتدی عبد الوهاب متقی از شیخ خود نقل می کرد که تا اقرار لسانی بر افضلیت فقر از ما نکرفت دست ارادت از ما نکرفت و کفت بکویید
الفقر افضل من الغنا کفتیم الفقر افضل من الغنا بعد از ان دست کرفت و مرید ساخت بعد از ان بدانکه بعضی در فقیر و مسکین فرقی نهاده اند که فقیر آنکه مالک نصاب
نبود و مسکین آنکه هیچ چیز نداشته باشد و بعضی بعکس آن کفته و مراد بفقرا اینجا شامل فقرا و مساکین است و احادیث که در باب مذکور کرد و بعضی بلفظ فقر آمده و بعضی
بعنوان مساکین الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رب اشعث اغبر مدفوع بالابواب بسا ژولیده موی کرد آلود راندهٔ شده
از درها از جهت غایت حقارت و چون از در آمدن مدفوع و مطرود باشد از حضور و درود در محافل و مجالس بطریق اولی ممنوع خواهد بود لو اقسم علی الله لابره اگر سوکند
خورد بر خدا هر آینه راست کو میکرداند وی تعالی او را در ین سوکند وی کند آن فعل را یا میکند و اکر بر نفی آن فعل سوکند خورده میکند و این معنی ظاهرتر است و موافق است
بحدیث انس بن النضر لا والله لا تکسر ثنیتها چنانکه در باب الدیة کذشت رواه مسلم و عن مصعب بن سعد وی پسر سعد بن ابی وقاص است تابعی ثقه است لیکن
الحدیث ابن حبان او را در کتاب الثقات آورده روایت میکند از پدرش و از علی و طلحه و ابن عمر و غیرهم مات سنة ثلث و مایة قال رای سعد ان له فضلا علی من
دونه کفت دانست و کمان برد سعد که او را فضل است بر کسی که فرود اوست از ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان چون سعد را رضی الله عنه فضایل بود از شجاعت
و کرم و سخاوت کمان برد که نفع وی در اسلام بنصرت و اعانت مسلمانان بیشتر است از دیکران که نه باین صفت اند فقال رسول الله پس کفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم از برای دفع عجب و کبر وی هل تنصرون و ترزقون الا بضعفائکم آیا نصرت داده میشوید شما بر دشمنان دین و تقدیر کرده میشود شما را رزق مکر
ببرکت فقرا و ضعفا که در میان شما اند رواه البخاری و عن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قمت علی باب
الجنة کفت آن حضرت ایستادم من بر در بهشت فکان عامة من دخلها المساکین پس بودند بیشتر آنانکه در آمدند به بهشت مسکینان و اصحاب
الجد محبوسون و خداوندان بخت و دولت و عظمت از ارباب مال و منصب حبس کرده شده و موقوف داشته اند در عرصات از برای حساب غیر ان

اصحاب النار لیکن کافران قد امر بهم الی النار تحقیق حکم کرده شده است ایشان را و رانده شده اند بسوی آتش یعنی مومنان دو قسم اند محبوس و غیر محبوس و مآل همه ایشان بهشت است و کافران بیک قلم بدوزخ روند وقمت علی باب النار فاذا عامة من دخلها النساء و ایستادم بر در دوزخ پس ناگاه اکثر آنها که درآمده اند زنان اند متفق علیه وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اطلعت فی الجنة مطلع شدم و نگریستم و تامل کردم در بهشت فرأیت اکثر اهلها الفقراء پس دیدم بیشتر اهل آن را فقرا و اطلعت فی النار فرأیت اکثر اهلها النساء مطلع شدم و نگریستم در آتش دوزخ پس دیدم بیشتر اهل آن زنان متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان فقراء المهاجرین یسبقون الاغنیاء یوم القیمة الی الجنة فقرای مهاجرین پیش دستی میکنند توانگران را روز قیامت بسوی بهشت باربعین خریفا به چهل سال خریف نام زمان مشهور است مقابل ربیع کنایت کرده شده بدان از سال زیرا که وی در حال یکبار بود و ابتداء سال نزد عرب از خریف اعتبار کنند رواه مسلم ظاهر حدیث تخصیص این حکم است بفقرای مهاجرین و ظاهر در آنست که مراد از اغنیا نیز اغنیای مهاجرین باشند و فایدهٔ این در حدیث ابی هریره که در اول فصل ثانی بیاید معلوم گردد وعن سهل بن سعد قال گفت سهل بن سعد ساعدی انصاری صحابی مشهور است مر رجل علی رسول الله گذشت مردی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقال لرجل عنده جالس پس گفت آن حضرت مردی را که نزد وی نشسته بود ما رایک فی هذا چیست رای تو و چه گمان داری در حق این مرد که می گذرد فقال پس گفت این مرد که آن حضرت حال آن مرد گذرنده را از وی پرسید رجل من اشراف الناس وی مردیست از بزرگان و توانگران آدمیان هذا والله حری این مرد بخدا سوگند سزاوار است بانکه ان خطب ان ینکح اگر خواستگاری کند زنی را نکاح کرده شود با آن زن وان شفع ان یشفع و سزاوار است اگر در خواست کند گناه یکی را قبول کرده شود در خواست وی قال گفت سهل بن سعد که راوی حدیث است فسکت رسول الله پس خاموش ماند پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ثم مر رجل پس تر گذشت مردی دیگر فقال له پس گفت آن حضرت مر همان مرد را که نزد وی نشسته بود ما رایک فی هذا چه گمان می بری در حق این مرد فقال پس گفت یا رسول الله هذا رجل من فقراء المسلمین این مردیست از فقرای مسلمانان هذا حری ان خطب ان لا ینکح این مرد سزاوار تر است بانکه اگر خواستگاری کند نکاح کرده نشود وان شفع ان لا یشفع و اگر شفاعت کند قبول کرده نشود شفاعت وی وان قال لا یسمع لقوله و اگر بگوید سخنی گوش نهاده نشود مر سخن او را و قبول کرده نشود آن سخن از وی در تحقیر این مرد چیزی افزود و مبالغه نمود که در تعظیم مرد اول نکرد زیرا که حقارت و نقص مردم در نفوس بنی نوع محبب متیقن و متمکن که در طبیعت ایشان نهاده اند بیشتر از آنست که عظمت و کمال ایشان و زبان در تحقیر و ذم مردم بیشتر میگردد از آنکه در تعظیم و مدح ایشان فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هذا خیر این مرد که تو او را بچشم حقارت کم دیدی و تحقیر وی کردی بهتر است من ملاء الارض مثل هذا از پری زمین مانند این مرد که تو او را بستودی و تعظیم نمودی یعنی اگر تمام روی زمین از امثال این مرد ستوده نزد تو پر کرد و آن یک مرد نکوهیده در گمان تو بهتر و زیاده تر آید از ان در مرتبه و فضیلت و لم ار مثل الرجال تفاوتا اذا ما عز عدا الف بواحد متفق علیه وعن عائشة قالت ما شبع ال محمد من خبز الشعیر یومین متتابعین سیر نشدند اهل بیت آن حضرت از نان جو دو روز پیاپی حتی قبض رسول الله تا آنکه رفت از عالم پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم و این گرسنگی ایشان اختیاری بود بترک دنیا و لذات آن و قناعت بقوت لایموت و ایثار فقرا و مساکین و ترجیح حاجات مردم بر حاجت نفس خود متفق علیه وعن سعید المقبری بضم با و فتح آن و کاهی بکسر نیز آید منسوب بمقبره و بمعنی موضع قبور سکونت میکرد وی و پدرش در مقبره کنیت وی ابو سعید است و پدرش ابو سعد کیسان و وی و پدرش هر دو تابعی اند و مردم از وی اخلاف است بعضی گفته اند صدوق است بعضی گفته لا باس به و بعضی گفته ثقه است و واقدی گفته که در کبر سن در عقل وی اختلاطی و اختلالی واقع شده هر چه از وی پیش از اختلاط گرفته اند حجت است روایت میکند از پدرش و از ابو هریره و عائشه روایت کرده اند از وی لیث و مالک و احمد عن ابی هریره انه مر بقوم بین ایدیهم شاة مصلیة روایت میکند سعید از ابو هریره که وی گذشت بقومی که پیش ایشان گوسفندی بود بریان فدعوه فابی ان یاکل پس خواندند آن قوم ابو هریره را بطعام پس ابا آورد ابو هریره از خوردن آن طعام و قال و گفت در اعتذار از ناخوردن آن خرج النبی صلی الله علیه واله وسلم من الدنیا بیرون آمد آن حضرت از دنیا ولم یشبع من خبز الشعیر و سیر نشد از نان جو و چون حال آن حضرت اینچنین بود خوردن بریان ما گران و ناخوش می آید رواه البخاری وعن انس رضی الله عنه انه مشی الی النبی صلی الله علیه واله وسلم بخبز الشعیر و اهالة سنخة روایت است از انس که وی برد نزد آن حضرت نان جو و دنبه یا پیه گداخته و تغیر یافته را اهاله بکسر همزه چربش کذا فی الصراح و سنخة بفتح سین و کسر نون بخا معجمه و هن متغیر شده و فاسد گشته ولقد رهن النبی صلی الله علیه واله وسلم این نیز قول انس است که گفت و بتحقیق گرو نهاد آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم درعا له بالمدینة زرهی که بود او را در مدینه عند یهودی نزد یهودی واخذ منه شعیرا لاهله و گرفت از آن یهودی پارهٔ جو برای اهل و عیال خود ولقد سمعته یقول راوی انس میگوید که شنیدم انس را که می گفت یا انس میگوید که شنیدم آن حضرت را که میفرمود ما امسی عند ال محمد شب نکرد نزد اهل بیت محمد صلی الله علیه وسلم صاع بر ولا صاع حب پیمانهٔ گندم و نه پیمانهٔ دانه دیگر از دانهای غله یعنی هرگز شب نگاه نداشت بمای

فرواوان عنده تسع نسوة وحال آنکه بتحقیق نزد آن حضرت نه زن بود با وجود آن چیزی ذخیره نمی کرد رواه البخاری اینجا اشکال می آرند که در صحیح ثابت شده
که آن حضرت برای زنان خود قوت یکساله یکجا داده و از خارج نموده جواب میکویند که این تا نهادن ذخیره در اوایل حال که فقر بر حال ایشان غالب بود بعد از آن که وسعت
راه یافت قوت یکسال با ایشان یکجا دادی و بعضی کویند که لفظ آل مقحم است که در کلام می آرند که آل فلان می کویند و مراد همان فلان می دارند پس ذخیره ناکردن
شب حال مخصوص آن حضرت باشد صلی الله علیه و آله وسلم که برای نفس شریف خود نمی کرد و اگر برای نساء ذخیره کردی منافات به آن ندارد و عن عمر قال
دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فاذا هو مضطجع عمر گفت رضی الله عنه در آمدم بر آن حضرت ناگاه آن حضرت بر
پهلو خوابیده است علی رمال حصیر بر بوریای بافته از برگ خرما یا شاخ مقشر وی این بوریا بر سریر خوابگاه انداخته بودند یا بر زمین افتاده بود و
از بعضی عبارتها این چنین مفهوم میکردد که همان سریر را بحبل بافته بودند چنانکه چارپائیها را به ریسمان می بافند در مال بضم را و کسر آن بمعنی مرمول بمعنی بافته
شده و در قاموس بضم را گفته لیس بینه و بینه فراش در حالی که نبود در میان بدن مبارک آن حضرت و میان رمال حصیر فراشی افکنده
قد اثر الرمال بجنبه بتحقیق تاثیر کرده بود نقش حصیر در پهلوی مبارک وی متکئا علی وسادة من ادم تکیه زده بر بالین از چرم که
حشوها لیف اکنده آن پوست خرما بود یعنی وساده پر کرده شده بلیف بکسر لام و سکون یا چنانکه اغنیا به پنبه و مانند آن پر کنند فقرا پوست
خرما کوفته و نرم ساخته پر کنند قلت عمر میکوید گفتم یا رسول الله ادع الله دعا کن خدا را فلیوسع علی امتک تا فراخ کرداند خدای تعالی ارزاق را
بر امت تو چون دید عمر رضی الله عنه که آن حضرت فقر اختیار کرده و خود را باین حال می دارد نظر کرد در حال ضعفای امت که تاب فقر ندارند و طاقت
نیارند کار بر ایشان دشوار کردد مناسب بحال ضعف ایشان این دید که توسعه در کار ایشان کند طلبی گفت که مقصود عمر طلب توسعه در کار آن حضرت
است ولیکن از جلالت شان وی صلی الله علیه و آله وسلم نتوانست که برای وی از دنیای دنیه خسیسه طلب نماید چنانکه در روایت دیگر آمده که
عمر آن حضرت را دید در خانه تاریک کرم بر حصیری افتاده و در کوشهای خانه نگاه کرد چرم پاره دید و دید ظرف کهنه افتاده بگریست فرمود چرا
میکریی ای پسر خطاب بکو گفت یا رسول الله ترا می بینم که رسول خدائی باین حال افتاده و قیصر و کسری در نازو نعمت الحدیث اما معنی اول مناسب
تر است بقول وی که گفت فان فارس والروم قد وسع علیهم فارس و روم که نام قوم کسری و قیصر است بتحقیق فراخی کرده شده است بر ایشان
وهم لا یعبدون الله و حال آنکه ایشان پرستش نمی کنند خدا را فقال پس فرمود آن حضرت او فی هذا انت یا ابن الخطاب آیا طلب می کنی توسعه
و ترفه و تنعم را در دنیا و درین مقامی تو ای پسر خطاب این ادای دیگر است که عمر را رضی الله عنه بنامش خطاب نکرد و به نسبت پدرش خوانده که صاحب عهد
جاهلیت و غریق ورطهٔ غفلت بود از نعیم آخرت چنانکه اهل جاهلیت بودند و تواند که یا ابن الخطاب متصل بکلام لاحق بود یعنی اولئک قوم
عجلت لهم طیباتهم فی الحیوة الدنیا آنها یعنی فارس و روم کروهی اند که شتاب داده شده است برای ایشان خوشیها و لذتهای ایشان در
زندگانی دنیا یعنی در آخرت فقیر و خوار و خراب و در شکنجه باشند و فی روایة اما ترضی ان تکون لهم الدنیا ولنا الآخرة آیا راضی نیستی که
باشد مر ایشان را دنیا و ما را آخرت متفق علیه وعن ابی هریرة قال لقد رایت سبعین من اصحاب الصفة ابو هریره میکوید که بتحقیق
دیدم هفتاد نفر از اصحاب صفه را ما منهم رجل علیه رداء نیست از ایشان مردی که مر وی چادری باشد که آنرا بالای جامهٔ دیگر پوشیده
باشد و بر دوش بیندازد و ملکه یکجامه بیش نداشت اما ازار یا ازاری بسته و بر بدن پیچیده و اما کساء یا کلیمی که در بر انداخته قد ربطوا فی اعناقهم
که بتحقیق بر بسته بودند در کردنهای خود فمنها ما یبلغ نصف الساقین پس بعضی از آن ازارها و کلیمها چیزی بود که میرسید بنیمهٔ هر دو ساق را و منها ما
یبلغ الکعبین و بعضی از آن میرسید هر دو شتالنگ را فیجمعه بیده پس کرد می آورد ازار را یا کلیم را در سجده یا در بعضی اوضاع نشستن کراهة ان تری
عورته از جهت ناخوش داشتن آنکه دیده شود اندام شرمگاه او را رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم اذا نظر احدکم الی من فضل علیه فی المال والخلق چون نظر کند یکی از شما بسوی کسی که زیادتی داده شده است آن کس را بر وی در مال و
صورت ظاهر و بدیدن آن کس سستی در شکر حق و غبطه بر حال وی روی دهد فلینظر الی من هو اسفل منه پس باید که نظر کند بسوی کسی که آنکس
پست تر و کمتر از وست تا شکر کوید و خورسند کردد از مولی منعم متفق علیه و فی روایة لمسلم و در روایتی از مسلم این چنین آمده است که قال
گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم انظروا الی من هو اسفل منکم نظر کنید بسوی آن کسی که آن کس پایان تر است در مرتبه از شما و لا تنظروا الی
من هو فوقکم و نظر نکنید بسوی آن کسی که آن کس بالای شما است در مرتبه فهو اجدر پس این نظر کردن بسوی پایان و نظر نکردن بسوی بالا سزاوار تر است
شما را ان لا تزدروا نعمة الله علیکم تا خورد نشمارید نعمت خدا را که فایض است بر شما قاعده آنست که در دنیا نظر بما دون خود کنند و در دین بما فوق
خویش چنانچه در فصل ثانی بیاید الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء

بخمس مائة عام نصف يوم می درآيند فقيران بهشت را پيش از توانگران به پانصد سال که نيم روز است از روزی که نزد پروردگار است و آن هزار سال است رواه الترمذی
درين حديث فقرا و اغنيا مطلق واقع شده و تقييد بمهاجران نيافته چنانکه در فصل اول از حديث عبد الله بن عمرو آمده و باين وجه مرتفع کرده اشکال بآنکه درميان اين دو
حديث منافاتست زيراکه از حديث سابق معلوم شد که تقدم فقرا بر اغنيا بچهل سال است و ازين حديث بپانصد سال چون اغنياء مهاجرين از فضلا و اکابر صحابه اند شايد
بعضی از ايشان فاضلتر باشند از فقرا ليکن اين خاصيتی است مخصوص به فقرا مدت تقدم بر ايشان کمتر باشد بخلاف غير مهاجرين و بعضی گفته اند که تقدم بچهل سال فقرا راست که در ايشان
ميلی و رغبتی بدنيا باشد و بپانصد زاهد فقرا راست والله اعلم وعن انس ان النبی صلی الله عليه واله وسلم قال اللهم احيني مسكينا وامتني مسكينا و
احشرني في زمرة المساكين خدا وندا زنده دار مرا مسکين و بميران مرا مسکين و برانگيز مرا در گروه مسکينان فقالت عائشة لم پس پرسيد عائشه برای چه
طلبی اين را يا رسول الله و سبب آن چيست قال گفت آن حضرت در جواب عائشه انهم يدخلون الجنة قبل اغنياءهم باربعين خريفا زيراکه ايشان
يعنی فقرا و مساکين در می آيند بهشت را پيش از اغنيا به چهل سال از اينجا اين توهم ميشود که مگر فقرا پيش از اغنيا به بهشت درآيند اگرچه پيغمبران باشند غالبا مقصود آن حضرت
صلی الله عليه واله وسلم مجرد اظهار فضل و شرف فقر است و طلب تقدم خود است بر انبيا خوف تاخر ذی بر تقدير غنا از انبيای که فقرا اند نه خوف تاخر خود از فقرای غير
انبيا فافهم بعد از آن وصيت کرد عائشه را برعايت حال فقرا و محبت ايشان و فرمود يا عائشة لا تردي المسكين ای عائشه مگردان مسکين را چيزی ناداده و احسان و
مسامحه کن او را ولو بشق تمرة اگرچه به نيمۀ خرما باشد يعنی باندک چيزی يا عائشة احبي المساكين و قربيهم ای عائشه دوست دار همه مسکينان را و نزديک گردان بخود از آنکه
برتو آيد بسوال فان الله يقربك يوم القيمة زيراکه خدای تعالی نزديک ميگرداند ترا بخود در روز قيامت يعنی چون دوست داری تو مسکينان را و نزديک گردانی بخود ايشان
دوست دارد ترا خدای تعالی و نزديک گرداند ترا بخود رواه روايت کرد اين حديث را بتمام چنانچه مذکور شد الترمذی والبيهقی في شعب الايمان و روی و روايت
کرد ابن ماجة عن ابي سعيد الی قوله في زمرة المساكين تا قول وی في زمرة المساكين و سوال و جواب عائشه و باقی حديث در روايت ابن ماجه نيست وعن ابي الدرداء
عن النبي صلی الله عليه واله وسلم قال ابغوني في ضعفائكم گفت آن حضرت طلب کنيد مرا در ضعيفان و فقيران خود در رعايت حقوق و نگاه داشت خاطر
که من با ايشانم بجان هميشه و بتن در بعضی اوقات يعنی اگر مرا جويند آنجا مي يابند چنانکه در حديث قدسی آمده که من نزد شکسته دلانم يا طلب کنيد رضای مرا در رضای ايشان
و مال هر دو معنی يکی است فانما ترزقون او تنصرون بضعفائكم زيراکه رزق داده نميشويد شما و ياری داده نمی شويد مگر ببرکت ضعفا که در ميان شما اند پس بشناسيد حق فضيلت
ضعفا را و شکر گوئيد نعمت وجود ايشان را و او برای شک راوی است که لفظ حديث ترزقون است يا تنصرون و اولی آنست که بمعنی واو بود چنانکه از حديث مصعب بن
سعد که در فصل اول گذشت معلوم شد رواه ابو داود وعن امية بن خالد بن عبد الله بن اسيد بفتح همزه و کسر سين تابعی ثقه است روايت ميکند از ابن عمر و روايت ميکند
از وی زهری و جماعه ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقۀ ثالثه از اهل مکه و عجلی گفته تابعی مدنی ثقه است مات سنة نيف وثمانين عن النبي صلی الله عليه واله وسلم انه كان يستفتح
بصعاليك المهاجرين بود آن حضرت که طلب فتح و نصرت ميکرد از جناب حق عز و علا بفقيران و درويشان مهاجرين و در دعا می گفت اللهم انصرنا بفقراء المهاجرين و
صعاليك جمع صعلوك بضم صاد و سکون عين درويش تصعلك درويش شد و صعلکه درويش ساخت او را و اين غايت فضل و مزيد برکت است مر درويشان و فقيران را
که سيد عالم صلی الله عليه واله وسلم ايشان را اثبات ميکرد بدان و مخصوص و مشرف ميداشت که ببرکت ايشان طلب نصرت ميکرد شاهان چه عجب گر بنوازند
گدا را رواه في شرح السنة وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلی الله عليه وسلم لا تغبطن فاجرا بنعمة رشک مبر و غبطه مکن فاسق را به نعمت دنيا
وی که وارد فانك لا تدري ما هو لاق بعد موته زيراکه تو نمی دانی و در نمی يابی که چه چيز را پيش آينده است وی يا چه چيز پيش آينده است او را بعد از مرگ وی ان له عند الله
قاتلا لا يموت بدرستيکه مر فاجر راست نزد خدا کشنده که نمی ميرد يعنی عذاب کننده هست که نمی ميرد و فانی نمی گردد آن عذاب کننده يعني النار ميخواهد آن حضرت از قاتل که
نمی ميرد آتش دوزخ را و اين تفسير از راوی ابو هريره است که نام او عبد الله بن ابي مريم است رواه في شرح السنة وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول
الله صلی الله عليه واله وسلم الدنيا سجن المؤمن وسنته دنيا زندان مسلمان و قحط سال اوست که در شدت و محنت ميباشد هر چند از نعمت دنيا و اسير کرد
و اما بنسبت آنچه او را وعده داده اند آخرت نهاده اند حکم زندان و قحط دارد و يا مراد آنست که وی هميشه خود را در رياضت و مجاهده ميدارد و در طاعت و عبادت و تنعم و ترفه را بخود راه نمی دهد
و هميشه شوق دارد که ازين محنت آباد خلاص کرده و بدر رود و اذا فارق الدنيا فارق السجن والسنة و وقتی که بگذارد دنيا را و جدا گردد از وی گويا می گذارد زندان و قحط
بهمين قياس معنی قرينه وی که در بعضی روايات آمده جنة الكافر نيز معلوم کرد رواه في شرح السنة وعن قتادة بن النعمان ان رسول الله صلی الله عليه واله
وسلم قال اذا احب الله عبدا روايت ميکند قتاده بن النعمان که صحابی بدری است که آن حضرت گفت چون دوست ميدارد الله تعالی بندۀ خود را حماه الدنيا
منع می کند او را دنيا را و پرهيز می فرمايد او را از آن تا از وی تعالی و در نعمت و بغير وی مشغول نگردد و يا تا هلاک نشود و بموت قطيعت نيز رود و اين معنی مناسب تر است بقول
وی که فرمود كما يظل احدكم يحمي سقيمه الماء چنانکه ميگردد يکی از شما که منع ميکند و پرهيز ميفرمايد بيمار خود را از آب مراد بيماريست که آب او را زيان دارد چنانکه مستسقی مثلا
رواه احمد والترمذي وعن محمود بن لبيد بفتح لام و کسر با مدنی انصاری اشهلی ولادت او در زمان شريف آن حضرت بود و بخاری گفته که مر او را صحبت است و گفته

کرده است او را مسلم در طبقهٔ ثانیه از تابعین و ابن عبد البر گفته صواب قول بخاری است و اثبات کرده است مر او را صحبت ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اثنتان
یکرههما ابن آدم دو خصلت و دو چیز است که ناخوش دارد آنها را آدمی یکره الموت یکی از آن دو چیز مردن است که ناخوش دارد آنرا اگرچه بفتنه و بلائی مبتلا گردد
والموت خیر للمؤمن من الفتنة و حال آنکه موت بهتر است مر مسلمان را از فتنه که گرفتاری به کفر و معصیت واکراه جبار است برای ارتکاب نامشروعات
و مانند آن از مکروهات دین زندگی بر آن آن خوب است که طاعت کنند و بر قدم استقامت ثابت مانند و ایمان بسلامت برند بی سلامت ایمان زندگی
بچه کار آید و در صورت اکراه اگرچه دل بر قرار خود باشد اما بر زبان گذرانیدن چیزی که لایق و مناسب دین نیست نیز فتنه است نعم اگر فتنه و ابتلای دنیا باشد
و شدت و محنت نفس بود سبب کفارت ذنوب و رفع درجات است و مرگ خواستن بجهت این درست نبود و یکره قلة المال خصلت دوم کمی
مال و فقیر است که آنرا نیز بحکم نفس و طبیعت آدمی ناخوش دارد و قلة المال اقل للحساب و کمی مال کمتر است مر حساب را یعنی بهتر است مر مسلمان را و باید که خوشتر باشد
نزد وی زیراکه وی کمتر است برای حساب آخرت و شدت و محنت که بجهت آن برسد سهل است عزیز من اینها همه فرع ایمانست هر که ایمان به گفته شارع
درست دارد و یقین داند که آنچه وی فرموده حق است و اگر عقل سلیم دارد و تجربه صافی در دنیا نیز دریابد که کثرت مال و محنت گرفتاری در ذلت و خواری در گرد آوردن
آن و نگاه داشتن و تعلق بدان که می کشد زحمت فهم کم میبینند و بی نعمتی و عزت و علو همت که در ترک آن و قناعت بکفاف و ما یحتاج است از کاهی نفس
و صفای اوست رواه احمد و عن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا صحابی مشهور است از اصحاب شجره ساکن شد بمدینه بعد از آن تحول کرد
ببصره و حدیث شنید از وی حسن بصری و ابن العالیه قال جاء رجل الی النبی گفت مردی بحضرت پیغمبر آمد صلی الله علیه واله وسلم فقال انی احبک پس گفت آن مرد آن
حضرت را بدرستی من دوست میدارم ترا قال انظر ما تقول گفت آن حضرت آن مرد را بنگر که چه میگوئی و تامل کن که این دعوای تو کار بس عظیم است و اثبات این درین مقام
دشوار است فقال والله انی لاحبک پس گفت آن مرد درین مرتبه بشوق تر و تاکید تر گفت بخدا سوگند بدرستی هر آئینه دوست میدارم ترا ثلث مرات سه کرت گفت
این سخن را احتمال دارد که سه کرت با کرت اولی باشد که گفت انی احبک چنانچه ظاهر است و احتمال دارد که بعد از فرمودن آن حضرت انظر ما تقول سه بار دیگر گفته
باشد والله انی لاحبک قال ان کنت صادقا گفت آن حضرت اگر هستی تو ای مرد درین دعوی صادق فاعد للفقر تجفافا پس اماده کن برای فقر گستوان تجفاف بکسر
تا و سکون جیم سلاحی که بپوشند بر اسپان نزد جنگ تا از زخم دشمن در امان باشند چنانکه زره مر سوار را کذا فی الحواشی و در قاموس گفته تجفاف بکسر آلت حرب که بپوشند
آنرا اسپ و آدمی تا نگاه دارد او را در جنگ و این کنایت از صبر است که از آفت فقر نگاه دارد و هلاک نگرداند و در ورطه جزع و سخط نیفکند للفقر اسرع الی من یحبنی من السیل
فقر شتاب تر است و زود رسنده تر است بسوی کسی که دوست میدارد مرا من السیل الی منتهاه از شتاب رسیدن سیل آنجائی که نهایت رسیدن وی تا آنجاست سیل
آب بسیار روان شونده یعنی دوست دارنده مرا البته محنت فقر میرسد و در حقیقت دولت و سعادت اوست اما بس صعب است رواه الترمذی و قال هذا
حدیث غریب ازینجا معلوم شد که دعوی محبت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بی اختیار فقر و سلوک طریق آن نا راست و دروغ است و بحقیقت اتباع و موافقت
لازم محبت است و محبت بی متابعت محبوب درست نه شعر ان المحب لمن یحب مطیع و لیکن این نشان صدق محبت و کمال اوست و ماهیت محبت انجذاب
باطن و امتلأ قلب بحسن و استحسان ذات و صفات محبوب و خوبی و شکل و شمایل اوست که او را از همه خوب می بیند و خوب میداند و خوب می اندیشد اما در مرتبه عمل و
اتباع ناقص و نازل است چنانکه ایمان بی عمل و اگر مقرون باتباع گردد اعلی و اکمل بود اللهم ارزقنا و المعنوه فانه یحب الله و رسوله محبت آن است و عن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لقد اخفت بضم همزه و کسر خا بصیغهٔ متکلم از اخافت بمعنی ترسانیدن یعنی بتحقیق ترسانیده شده ام من فی الله بسبب اظهار
دین خدا و دعوت خلق بدان و ما یخاف احد و حال آنکه ترسانیده نمی شد هیچ یکی با من و بودم من تنها در آغاز کار دین و اظهار آن و هیچ یکی با من نبود و لقد اوذیت فی الله
و هر آئینه بتحقیق ایذا کرده شده و رنجانیده شده ام در دین و ما یوذی احد و ایذا کرده نشد هیچ یکی با من بهمان معنی که در ما یخاف احد گفته شد کذا قال الطیبی و این معنی صحیح است
و لیکن ظاهر آنست که معنی آن باشد که ترسانیده شده ام من در دین و ترسانیده نشد هیچ یکی از انبیا چنانچه من ترسانیده شده ام و ایذا کرده شده ام در دین و ایذا کرده نشد
هیچ یکی چون من چنانکه در حدیث دیگر آمده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت زیراکه ایذا و تاذی باندازه قدر و مرتبه مرد است چون قدر و مرتبه آن حضرت صلی الله علیه واله
وسلم از همه عالی تر و صدق و حقانیت وی ظاهرتر و حرص و خواهش وی بر ایمان و اهتدای امت بیشتر از همه است ایذای او بهر چه کنند عظیم و تاذی وی از آن بیشتر باشد
بعد از آن بیان شدت فقر که اشد و اقوی و اصعب محن است بقصد ارشاد و تعلیم امت بیان فرموده بقول خود و لقد اتت علی ثلثون من بین لیلة و یوم و بتحقیق
می آمد و می گذشت بر من سی شب و روز متوالی و ما لی و لبلال و حال آنکه نیست و نبود مرا و مر بلال را طعام یاکله ذو کبد خوردنی که بخورد جگرداری یعنی حیوانی یعنی از هیچ
جنس از آنچه هیچ حیوان آنرا بخورد نیز نبود چه جای آدمی الا شیء یواریه ابط بلال مگر چیزی قلیل حقیر که می پوشید و پنهان می کرد آنرا بغل بلال معلوم است که در بغل آدمی
چه می گنجد باز اینچنانکه در بغل نیز پیدا نشود و بیرون ننماید رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی و قال و گفت ترمذی و معنی هذا الحدیث
حین خرج النبی و مراد و مصدوق این حدیث در هنگامی بود که بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم هاربا من مکة گریخته از مکه

ومعه بلال و بود با آن حضرت بلال انما کان مع بلال من الطعام نبود با بلال از جنس خوردنی ما یحمل تحت ابطه الا آن قدر که برمیداشت در بغل خود و از آنچه گفت
که با وی بلال بود معلوم شد که این قصه در هجرت از مکه بمدینه نبود غالبا در آن هنگام است که چون ابو طالب وفات کرد و بعد از وی سه روز یا پنج روز خدیجه نیز وفات
یافت و این سال را عام الحزن گویند ابتلا و اذیت کفار مضاعف شد پس بعد از سه ماه از موت خدیجه سال دهم از نبوت پیاده از مکه بطائف رفت و زید بن
حارثه با وی بود و پس از اهل طائف مساعدتی ندیدند و موافقتی نیافت و غلامان و بیخردان خود را اغرا کردند تا آن حضرت را ایذا نمودند و پاشنهای مبارک او را
سنگها زدند و نعلین او را خون آلوده ساختند و خون از زخمهای سنگ آن حضرت بر زمین می افتاد هر دو بازوی او را گرفته بر می خیزانیدند و خون میرفت و چون
میرفت باز سنگ ریزی می کردند و خنده می کردند و زید بن حارثه خود را سپر آن حضرت می ساخت تا سر وی تمام شکست و مجروح شد پس پروردگار تعالی
ابری فرستاد تا او را سایه کرد پس جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو شنید سخن قوم ترا و آنچه رد کردند بر تو و ملک جبال را حکم کرد که اگر فرمائی این قوم را هلاک کنم و هر دو کوه
اخشبین را که مکه در میان آن آباد است در هم زنم و ایشان را در میان آن پست گردانم فرمود امید دارم که از اصلاب ایشان کسی بر آید که پروردگار مرا بوحدانیت پرستید
و در آخر این حدیث قصه ایست که در کتب سیر مذکور است و در شرح سفر السعادت نیز از آن چیزی ذکر کرده ایم اما در کتب ذکر بلال درین قصه ندیدیم انچه مذکور است زید بن
حارثه است والله اعلم وعن ابی طلحة قال شکونا الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الجوع ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه است و شوهر ام انس
است گفت شکایت کردیم ما بسوی آن حضرت گرسنگی را فرفعنا عن بطوننا عن حجر حجر پس برداشتیم و کشادیم از شکمهای خود سنگ سنگ یعنی هر کدام سنگی از
سینه خود کشاده و نمود فرفع رسول الله پس برداشت و کشاد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم عن بطنه عن حجرین از سینه خود دو سنگ و سنگ بستن
در گرسنگی از آن می بندند که تقویت صلب کند و بر ایستادن و راه رفتن قوت بخشد از انکه شکم در روده بهم بچسپد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
وعن ابی هریرة انه اصابهم جوع روایت است از ابو هریره که رسید فقرای صحابه را گرسنگی فاعطاهم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم تمرة تمرة
پس داد آن حضرت ایشان را خرما خرما یعنی بهر یک خرمائی داد یعنی فقر و تنگی بندق بر ایشان بجائی رسیده بود که گاهی بیک خرما اکتفا میکردند رواه الترمذی وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال گفت آن حضرت خصلتان من کانتا فیه دو خصلت اند که هر کس که باشند آن دو
خصلت در آن کس کتبه الله شاکرا صابرا بنویسد آن کس را خدای تعالی شاکر گوینده و صبر کننده من نظر فی دینه الی من هو فوقه کسیکه نظر کند در دین خود بسوی کسی که
بالای اوست یعنی کاملتر و قوی تر است از وی در دین فاقتدی به پس اقتدا کند بوی و متابعت کند او را و صبر کند بر مشاق عبادت و مجاهدت و بر عمل بکتاب و سنت
ونظر فی دنیاه الی من هو دونه و کسی که نظر کند در دنیای خود بسوی کسی که فرود اوست و کمتر و محتاج تر است از وی در دنیا فحمد الله علی ما فضله الله علیه
پس ستایش کند مر خدا را بنا بر فضیلت دادن خدای تعالی او را بر آن کس و شکر گوید بر آن کتبه الله می نویسد الله تعالی او را شاکرا بجهت نظر ثانی صابرا بجهت نظر
اول ومن نظر فی دینه الی من هو دونه و کسی که نظر کند در دین خود بسوی کسی که آن کس فرود اوست یعنی پس صبر نکند بر طاعت و مجاهدت ونظر
فی دنیاه الی من هو فوقه و نظر کند در دنیای خود بسوی کسی که آن کس فوق اوست فاسف علی ما فاته منه پس اندوه خورد بر چیزی که فوت شد او را
از دنیا لم یکتبه الله شاکرا نویسد او را خدای تعالی شاکر بجهت اندوه او بر فوات دنیا ولا صابرا و نه صابر بجهت صبر نکردن او بر طاعت رواه الترمذی
وذکر حدیث ابی سعید و ذکر کرده شد حدیث ابی سعید خدری که در وی این کلمه است ابشروا یا معشر صعالیک المهاجرین فی باب بعد فضائل
القرآن در بابی بی عنوان بعد از کتاب فضائل القرآن الفصل الثالث عن ابی عبد الرحمن الحبلی بضمتین نام او عبد الله بن زید مصری است تابعی ثقه ثبت
روایت میکند از ابو ایوب انصاری و ابو ذر و عبد الله بن عمرو بن العاص و غیر ایشان مات بافریقیة سنه مائة قال سمعت عبد الله بن عمرو گفت شنیدم
عبد الله بن عمرو بن العاص را که میگفت چیزی که بعد ازین تفسیر آن بیاید وساله رجل و حال انکه بتحقیق پرسید او را مردی این سوال را که قال گفت آن مرد
السنا من فقراء المهاجرین آیا نیستیم ما از فقیران مهاجران که الله تعالی ذکر کرده است ایشان را باین عنوان و مدح کرده بر ایشان و بشارت داد
رسول وی به سابقیت ایشان در دخول جنت فقال له پس گفت مر او را عبد الله ابن عمرو الک امرأة تاوی الیها آیا مر ترا زنی هست
که جای می گیری و میروی بسوی او و می باشی با او قال نعم گفت آری مرا زنی هست که جای می گیرم بسوی او قال گفت عبد الله بن عمرو الک
مسکن تسکنه آیا مر ترا جای باشی هست که می باشی در وی قال گفت آن مرد نعم هست مرا مسکن قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من الاغنیاء
تو از توانگرانی بحکم عرف قال فان لی خادما گفت آن مرد چون شنید عبد الله بن عمرو را که بوجود زن و مسکن
او را از اغنیا خواند پس گفت مرا خدمتکاری نیز هست قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من الملوک پس
تو از پادشاهانی و در حکم ایشانی قال عبد الرحمن این چنین است در نسخ مشکات و صواب ابو عبد الرحمن است که راوی
حدیث است چنانکه در صحیح مسلم آمده غالبا لفظ ابو از قلم ناسخ افتاده و نسخها بر آن روش نوشته شد وجاء ثلثة نفر الی عبد الله بن عمرو وانا عنده وامده

سه کس به سوی عبداللہ بن عمرو من نزد وی بودم فقالوا پس گفتند یا ابا محمد کیست عبداللہ بن عمرو است واللہ ما نقدر علی شیء بخدا سوگند توانا نیستیم
ما بر چیزی لا نفقة ولا دابة ولا متاع نه بر خرج و نه بر چارپا و نه بر جنس دیگر از اموال مقصود اظهار فقر و احتیاج و طمع و سوال بود فقال لهم ما شئتم پس
گفت عبداللہ بن عمرو مر این جماعه را چو خواستید شما ان شئتم رجعتم الینا اگر میخواهید باز می آئید شما بسوی ما فاعطیناکم پس میدهیم شما را ما یسر اللہ
لکم چیزی که آسان کرداند خدای تعالی از برای شما یعنی درین وقت چیزی نزد ما حاضر نیست وان شئتم ذکرنا امرکم للسلطان و اگر میخواهید ذکر کنیم قصهٔ شما را
برای پادشاه که دران وقت معاویه بود وان شئتم صبرتم و اگر میخواهید صبر میکنید فانی سمعت رسول اللہ زیرا که من شنیده ام از پیغمبر خدا صلی اللہ
علیه واله وسلم یقول که میگفت ان فقراء المهاجرین یسبقون الاغنیاء یوم القیمة الی الجنة باربعین خریفا بدرستی که فقیران مهاجران پیشی
میکنند توانگران از روز قیامت و بسوی بهشت بچهل سال قالوا گفتند آن جماعه فانا نصبر لا نسأل شیئا پس ما صبر می کنیم سوال نمی کنیم چیزی را رواه
مسلم وعن عبداللہ بن عمرو قال بینما انا قاعد فی المسجد در اثنای آنکه من نشسته ام در مسجد وحلقة من فقراء المهاجرین قعود
و حال آنکه جماعه از فقیران مهاجران حلقه بسته نشسته اند اذ دخل النبی ناگاه در آمد پیغمبر صلی اللہ علیه واله وسلم فقعد الیهم پس نشست آن حضرت
مایل بجانب ایشان یعنی نشست درمیان ایشان فقمت الیهم پس ایستادم من و رفتم بسوی ایشان فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیه وآله و
سلم لیبشر فقراء المهاجرین باید که بشارت داده شوند فقیران مهاجران بما یسر وجوههم بچیزی که خوش حال کرداند ایشان را پس مراد بوجوه ذوات
باشد و تواند که محمول بر ظاهر باشد و تخصیص بوجوه برای آن بود که اثر خوشحالی در روی ظاهر می گردد و خبر خوش را که بشارت گویند هم ازین وجه است که اثر
آن در بشره پیدا آید فانهم یدخلون الجنة قبل الاغنیاء باربعین عاما زیرا که ایشان یعنی فقیران می در آیند بهشت را پیش از توانگران به چهل سال قال گفت
عبداللہ بن عمرو فلقد رایت الوانهم اسفرت پس بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق دیدم رنگهای فقرا را که روشن و تابان شد بشنیدن این بشارت قال عبداللہ
بن عمرو حتی تمنیت ان اکون معهم یعنی ذوق آورد مرا این حال و تاثیر کرد در من تا آنکه آرزو کردم که باشم من با ایشان او منهم یا از ایشان شک
راوی است و تواند که برای تنویع باشد یعنی با ایشان باشم و در سر صحبت جلیس ایشان باشم با انوار و اسرار برکات صحبت ایشان بهره ورم اگر چه فقیر نباشم
یا فقیر شوم و از ایشان باشم واللہ اعلم رواه الدارمی وعن ابی ذر قال امرنی خلیلی بسبع گفت ابو ذر امر کرد مرا دوست جانی من یعنی رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله و
سلم بهفت خصلت امرنی بحب المساکین والدنو منهم اول امر کرد مرا بدوستی مسکینان و نزدیک شدن از ایشان وامرنی ان انظر الی من هو دونی
ولا انظر الی من هو فوقی دوم امر کرد مرا که نظر کنم بسوی کسی که آن کس فرود من است و نظر نکنم بسوی کسی که آن کس بالای من است یعنی در دنیا وامرنی ان
اصل الرحم وان ادبرت سیوم امر کرد مرا که صله کنم رحم را و پیوند کنم با آن اگر چه پشت دهد و قطع کند رحم یعنی صاحب رحم وامرنی ان لا اسأل احدا شیئا
چهارم امر کرد مرا که سوال نکنم و طلب نکنم از هیچ یکی چیزی را وامرنی ان اقول بالحق وان کان مرا پنجم امر کرد مرا که بگویم حق و امر کنم بدان و اگر چه باشد تلخ و ناخوش آینده
وامرنی ان لا اخاف فی اللہ لومة لائم ششم امر کرد مرا که نترسم در دین خدا و در امر معروف و نهی منکر ملامت کردن هیچ ملامت کننده را وامرنی ان اکثر من
قول لا حول ولا قوة الا باللہ هفتم امر کرد مرا که بسیار گویم این کلمه را که مضمون وی نفی است از حرکت و حیله و برگشتن از معصیت و قوت و قدرت بر طاعت
مگر باراده و توفیق الهی و انسلاخ است از تدبیر و اختیار و فنا از آن در جنب قدرت حق و مشائخ شاذلیه را قدس اللہ اسرارهم وصیت است بطالبان
بتکرار این کلمه و گفته اند که هیچ چیز ممد و معین تر از آن برای توفیق عمل نیست فانهن من کنز تحت العرش پس بدرستی که این هفت خصلت از گنجی است که مر
حضرت رب العزت راست زیر عرش که فیوض و برکات از آن نازل و واصل میگردد رواه احمد وعن عائشة قالت کان رسول اللہ صلی اللہ
علیه واله وسلم یعجبه من الدنیا ثلثة بود آن حضرت که خوش می آمد ورا از دنیا سه چیز الطعام والنساء والطیب خوردنی و زنان و بوی خوش
فاصاب اثنین ولم یصب واحدا پس یافت آن حضرت دو چیز را و نیافت یک چیز را اصاب النساء والطیب یافت زنان را و بوی خوش را
استیفا کرد ذوق و حظ از آن ولم یصب الطعام و نیافت خوردنی را چنانکه استیفا کند لذت از او و استکثار کند از آن باختیار فقر و تنگی معیشت تا حکمت الهی
و مصلحت وی در آن چه باشد و لابد در هر چه اختیار کرد حق عزوجل و علا حبیب خود را حکمتی بالغ و مصلحتی عظیم خواهد بود رواه احمد وعن انس قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیه واله وسلم حبب الی الطیب والنساء وجعلت قرة عینی فی الصلوة دوست کردانیده شد بسوی من بوی
خوش و زنان و کردانیده شد شادی و خوشدلی من در نماز یعنی ذوق و شهود و راحت و سرور که در نماز حاصل وقت من گردد که در هیچ وقت و هیچ عبادت
نبود و لهذا فرمودی ارحنا یا بلال یعنی راحت بخش ما را ای بلال بنماز یعنی اذان گو تا نماز کنیم و از تعب و مشغولی کارهای دیگر خلاص شویم و بمناجات حق بپردازیم
و قرة یا مشتق است از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات چه دیده بنظاره محبوب قرار یابد و بدیدار او آرام گیرد و بسوی دیگر ننگرد و بنظر بر غیر محبوب پریشان و
بهر جانب نگران بود و یا مشتق است از قر بضم قاف بمعنی سردی و خنکی چشم و لذت وی در مشاهدهٔ محبوب بود و گرمی و سوزش وی در دیدن اعدا و لهذا

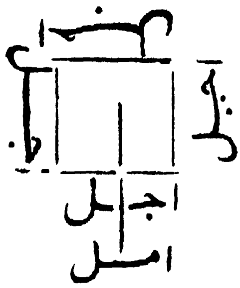
ولد را قرة العین خوانند رواه احمد والنسائی وزاده زیادت کرده است ابن الجوزی بعد قوله حبب الی این لفظ را که من الدنیا این
روایت چنین کرده حبب الی من الدنیا الطیب الحدیث بدانکه لفظ حدیث چنانکه اتفاق کرده اند بران آئمه این است که در کتاب مذکور شد و روایت کرد
آنرا طبرانی در هر سه معجم خود و خطیب در تاریخ بغداد و ابن عدی در کامل و حاکم در مستدرک نیز آورده و گفته که صحیح است بر شرط مسلم اما بدون لفظ وجعلت
و در روایت نسائی نیز از وجه دیگر لفظ من الدنیا آمده و اما آنچه مشهور است بر زبانهای مردم از زیاده لفظ ثلث در هیچ کتابی از کتب احادیث یافته نشده
با وجود تنقیر و تفتیش بکر در دو موضع از احیاء العلوم و در تفسیر آل عمران از کشاف کذا قال السخاوی و شیخ ابن حجر عسقلانی در تخریج رافعی گفته که نیافتم
لفظ ثلث را در هیچ طریقی از طرق حدیث و شیخ ولی الدین عراقی در امالی خود گفته که این لفظ در هیچ کتاب حدیث نیست انتهی پس معلوم شد که در حدیث
چنانکه در کتاب مذکور است اصلا اشکالی نیست و اگر یکی ازین دو لفظ من الدنیا و ثلث نباشد نیز اشکال ندارد و اگر این هر دو باشد اشکال دارد زیرا که
صلوة از دنیا نیست و جواب میدهند که مراد از دنیا حیات این عالم است یعنی درین عالم مرا سه چیز خوش آمد از ان دو از امور طبیعه دنیویه است و سوم از
امور دین و بعضی گویند که چون آن حضرت دو چیز از دنیا ذکر کرد ملول شد از ذکر امور دنیاوی پس عدول کرد بامر دینی و اشارت کرد بآنکه خوش داشتن طیب و نساء نیز
وجهی است که مانع و شاغل آید از ذکر حق و مناجات وی بلکه اینها در حق آن حضرت مدد و معاون بود مد بر طاعت و عبادت و می تواند که آن امر ثالث دنیاوی که
ذکر کرده است اسپ باشد چنانکه در حدیث دیگر بروایت نسائی از انس آمده که نبود دوستتر نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از نساء از اسپ یا طعام
چنانکه از حدیث عائشه معلوم شد والله اعلم دیگر بدانکه معنی قرة العین فی الصلوة چنانکه شراح حدیث ذکر کرده اند آنست که مذکور شد و از زبان عامه مردم این دیار
شنیده میشود و در بعضی رسایل مشایخ نیز نوشته اند که مراد از قرة العین فی الصلوة فاطمه زهرا است سلام الله علیها در نماز و این معنی بر تقدیر عدم ذکر وجعلت محتمل لفظ
هست اما هیچ یکی از شراح حدیث آنرا نگفته و این احتمال را راه نداده وعن معاذ بن جبل رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما بعث به الی الیمن
قال روایت است از معاذ بن جبل که چون فرستاد آن حضرت معاذ را بسوی یمن بمنصب قضا گفت ایاک والتنعم دور دار خود را از تنعم و ترفه و استراحت
و تن آسانی فان عباد الله لیسوا بالمتنعمین زیرا که بندگان خاص خدا که بعبادت وی مشغول اند نیستند تنعم کنندگان رواه احمد وعن علی رضی
الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من رضی من الله بالیسیر من الرزق کسی که راضی و خورسند گردد از خدا
باندکی از رزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل راضی گردد خدای تعالی از وی باندک از عمل وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم من جاع او احتاج فکتمه الناس کسی که گرسنه شود یا محتاج باشد پس بپوشد از مردم و نگوید که من گرسنه ام تا طعامی بدهند و
محتاجم تا چیزی بخشند کان حقا علی الله عز وجل ان یرزقه رزق سنة من حلال باشد لازم و ثابت بر فضل خدا که رساند وا روزی یکساله از وجه
حلال رواهما البیهقی روایت کرد این هر دو حدیث را بیهقی فی شعب الایمان وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله
یحب عبده المؤمن الفقیر المتعفف ابا العیال بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد بنده خود را که مسلمانست و این صفات دارد که فقیر است و پارسائی
باز دارنده است نفس خود را از حرام و سوال کردن از مردم و صاحب عیال رواه ابن ماجه وعن زید بن اسلم قال استسقی یوما عمر زید بن اسلم که مولی عمر بن الخطاب واز
اکابر علماء تابعین است گفت آب خوردن طلبید روزی عمر رضی الله عنه فجیئ بماء قد شیب بعسل پس آورده شد آبی که آمیخته شده است بشهد فقال انه طیب پس گفت
عمر که این آب آمیخته بعسل پاک و حلال است و خوش آینده است مرا لکنی اسمع الله عز وجل لیکن نمی خورم من آن را زیرا که من می شنوم خدا را عز وجل نعی علی قوم
شهواتهم عیب کرده بر قومی شهوات و خواهشهای نفس ایشان را و سرزنش کرده ایشان را بران و شهرت داده بدان فقال پس گفت وی عز وجل در
کتاب مجید اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها بردید و استیفا کردید شما شهوتها و تنعمهای خود را در زندگانی خود که پیشتر و فرودتر است یعنی زندگانی این عالم فانی و بهره مند شدید
بدان فاخاف ان تکون حسناتنا عجلت لنا پس فرمود عمر رضی الله که میترسم من که باشد عملهای نیک ما که زود داده شد ثواب آن ما را درین عالم یعنی اگر من این آب بخورم
و لذت گیرم و تنعم کنم میترسم که این ثواب عملهای ما نباشد که درین دنیا داده و تمام کرده شده باشد چنانکه کافران را پاداش عملهای نیک هم در دنیا دهند و در آخرت
نصیبی نباشد فلم یشربه پس نخورد عمر رضی الله عنه آن آب آمیخته به شهد را رواه رزین وعن ابن عمر قال ما شبعنا من تمر سیر نشدیم ما یعنی اصحاب رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم از خرما بجهت فقر و احتیاج حتی فتحنا خیبر تا آنکه گشادیم ما خیبر را که خرما در آنجا بسیار بود فافهم رواه البخاری

باب الامل والحرص

امل بفتح میم امید داشتن تامیل کذلک کذا فی الصراح و در قاموس نیز امل بمعنی رجا گفته ولیکن ظاهر آنست که مقید باشد بکرد تا امید درازی حیات نه امید که مقابل
یاس است و در مشارق الانوار گفته که امل بفتح میم حدیث کردن آدمی نفس خود را بدانچه در یابد امور دنیا را و بسیار آرزوی آن و حرص کردن بران و این معنی نزدیک تر است
بموارد استعمال آن ولهذا طول امل را مذموم دارند و حرص فرط شره و ارادت کذا قال الطیبی و شره آز وفی الصراح شره آزناک شدن بچیزی

الفصل الاول

عن عبد الله قال خط النبی صلی الله علیه وآله وسلم خطا مربعا عبد الله بن مسعود گفت کشید آن حضرت شکل مربع را که چهار خط بوی احاطه کرده و خط خطا فی



الوسط خارجا منه وکشید خطی درمیان این شکل مربع که بیرون برآمده است از آن شکل وخط خططا صغارا الی هذا الذی فی الوسط وکشید خطهای خورد متوجه در وی آرنده بسوی آن خطی که درمیان است من جانبه الذی فی الوسط از جانب وی که درمیانست زیرا که یکجانب این خط درمیانست ویکجانب وی بیرون رفته فقال هذا الانسان پس گفت آن حضرت هذا یعنی این خط وسط که درمیان شکل مربع واقع است مثال آدمی است وهذا اجله محیط به واین یعنی خط مربع اجل او ست که محیط است بآدمی وهذا الذی هو خارج امله واین جانب که بیرون رونده است امل او ست که دراز است وهذه الخطط الصغار الاعراض واین خطهای خورد اعراض است بفتح همزه یعنی آفات وعاهات مثل امراض وحوادث مهلکه که عارض شونده هلاک کنند واز هر جانب متوجه وروی آرنده اند بآدمی وگرفته ومتصل اند بوی فان اخطاه هذا نهسه هذا پس اگر خطا کرد وگذشت این عرض واین حادثه معین گزید ورسید آدمی را عرض دیگر وحادثه دیگر وان اخطاه هذا نهسه هذا واگر خطا کرد وگذشت این حادثه دیگر حاصل آنکه آدمی امیدهای دور ودراز دارد وگمان می برد که میرسد بآن امیدها حال آنکه اجل قریب تر است بوی از امل وآرزوها وامیدها نارسیده جان میدهد ودر رفتیم عذرها بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده رواه البخاری وعن انس قال خط النبی صلی الله علیه وآله وسلم خطوطا کشید آن حضرت چند خطها فقال هذا امله وهذا اجله پس فرمود این خط امل آدمی است واین خط اجل او ست فبینما هو کذلک اذ جاءه الخط الاقرب پس درا ثنای آنکه آدمی هم چنین است وهم درین اندیشه است ناگاه رسید او را خط اجل که نزدیکتر است یعنی آدمی میخواهد که بخط امل که دورتر است برسد ناگاه اجل در رسید بامل نارسیده درگذرد رواه البخاری درین حدیث در اجمال سه خط ذکر کرد و در تفصیل دو خط آورد وذکر خطوط دیگر که در حدیث اول اعتبار نموده بود حذف کرد واظهر آنست که تحمل این حدیث مضمون حدیث ابی سعید است که در فصل ثانی بیاید وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یهرم ابن آدم ویشب فیه اثنان پیر وضعیف میکردد آدمی وجوان وقوی میگردد در وی دو چیز الحرص علی المال والحرص علی العمر حرص بر کثرت مال حرص بر درازی عمر وهر چند پیر گردد این دو صفت از وی شکسته وسست نگردد زیرا که آدمی مجبول است بر حب شهوات وشهوات بی مال وعمر بدست نیاید وسبب قوی شدن اینها بضعف بدن بعلت آن بود که آن شهوات ملکه شده وقوت عقلیه که قوت شهویه را زبون دارد ضعیف شده ودفع آن نتواند کرد بیخهای خوی بد محکم شده قوت پر کندن آن کم شده متفق علیه وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یزال قلب الکبیر شابا فی اثنین همیشه دل پیر آرزومند وی جوانست در دو چیز فی حب الدنیا وطول الامل در دوستی دنیا ودرازی امید متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعذر الله الی امرء نگذاشت خدای تعالی جای عذر والله کرد عذر را از مردی که اخر اجله پس افکند ومهلت داد اجل او را حتی بلغه ستین سنة تا آنکه رسانید او را بشصت سال یعنی این همه عمر بخشید وفرصت داد او توبه نکرد واعتذار ننمود دیگر چه جای عذر ماند جوان گوید چون پیر شوم توبه کنم پیر چه گوید وبعضی گویند که معنی عبارت این است که ثابت وواجب گردانید بروی که عذرخواهی کند وتوبه واستغفار نماید ودر آن تقصیر ننماید رواه البخاری وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لو کان لابن آدم وادیان من مال لابتغی ثالثا اگر باشد مر آدمی را دو وادی از مال هر آینه طلب میکند سیوم را وسیر نمی شود شکم وی از حرص ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب وپر نمی کند شکم آدمی را مگر خاک یعنی تا در گور نرود حرص از وی نمی رود واین حکم بر غالب است ویتوب الله علی من تاب ورجوع برحمت میکند الله تعالی بر هر که میخواهد بتوفیق ازاله این رذیله وتهذیب نفس از آن یا معنی آن باشد که قبول میکند توبه از حرص مذموم از هر که میخواهد زیرا که توبه از معصیت مقبول است از عمل ظاهر وباطن متفق علیه وعن ابن عمر قال اخذ رسول الله گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم دست زد ببعض جسدی ببعض تن من یعنی بعضوی از اعضای من مثل دست ودوش چنانکه عادت دستت در سخن گفتن ونصیحت کردن وچون خصوص عضو را فراموش کرد بمجمل گفت ودر بعضی روایات آمده که گرفت هر دو دوش مرا فقال پس گفت کن فی الدنیا کانک غریب باش در دنیا چنانکه گویا شهر غریبی او عابر سبیل یا رهگذری مبالغه درین بیشتر است چه غریب گاهی روزی چند اقامت نیز کند ومشغول کرد اما آنکه بر سر راه است میگذرد ودل بچیزی نه بندد وعد نفسک من اهل القبور وبشمار خود را از مردگان که در قبر آسوده وازهمه گذشته اند وتشبیه کن بایشان وهم در زندگی در حکم مرده باش رواه البخاری وشرح این سخن بسطی طلبید بدانکه حقیقت موت چیست انقطاع تصرف روح از بدن وگسسته شدن پیوند وی از آن وبیرون آمدن بدن از آلت بودن او مر روح را وروح بموت بدن منعدم ونابود ونگردد بلکه متغیر میگردد حال او چنانکه سلب کرده میشود از وی چشم وگوش وزبان ودست وپا وتمامه اعضا وحواس وجدا کرده میشود از وی اهل واولاد واقارب وآشنایان ودوستان ودور کرده میشود جمیع حشم وداوه وغلام ودواب ومراکب وزمین وسرا وهر چه از ضیاع واسباب وآلات دنیا است پس تشبیه بمردگان در زمان در حکم ایشان آن بود که متصف گردد بقطع علایق بدنی چندانکه ممکن است پس قطع کند تصرف روح از جوارح در ارتکاب محرمات ومکروهات وبداند که هر چه در دست تصرف او ست از دنیا از آن او نیست بلکه همه از آن مولی

تعلق است و علامت او آنست که فقدان آن اندوهگین نگردد و بوجدان ان مسرور نشود و هم چنین منقطع گردد از اهل و عیال و اقارب و معارف بسبب ایشان
در حرام و مکروه نیفتد پس هرکه باین صفات متصف شود مشابه گردد بمردگان و داخل باشد در حکم ایشان پس تررعایت کند شروط و آداب دیگر که بدان مشابه مردگان
و در گور خفتگان گردد یکی از آنجمله توبه است و آن برآمدنست از هر مطلوب بجز خدا چنانکه بموت و توکل است و آن نیز برآمدنست از قید اسباب چنانکه بموت
و قناعت است و آن برآمدنست از شهوات نفسانیه چنانکه بموت و توجه الی الله و روی گردانیدن از ما سوای او چنانکه بموت پس باقی نماند هیچ
مطلوب و محبوب و مقصود بجز خدای عز و جل و صبر است و آن بیرون آمدنست از حظوظ نفس بمجاهدت چنانکه بموت بلی مجاهدت و رضاست و آن
بیرون آمدن از خشنودی نفس و در آمدن در خشنودی حق تبارک و تعالی و تسلیم احکام ازلیه و تفویض تمامه امور به تدبیر و اختیار مولی سبحانه بی منازعت
و اعتراض چنانکه بموت و ذکر است و آن بیرون آمدنست از حول و قوت چنانکه بموت این صفات و این حالات چون حاصل کرد مشابه مردگان
گردد و در شمار اصحاب قبور افتد این است معنی قول آن حضرت و عد نفسک من اهل القبور و موتوا قبل ان تموتوا نیز این معنی وارد و موت اختیاری این
باشد کذا ذکر الشیخ عبد الوهاب المتقی فی رساله فضل التوبه الفصل الثانی عن عبد الله بن عمر قال مر بنا رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم یوما و انا وامی نطین شیئا عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت که گذشت آنحضرت بر ما روزی و حال آنکه من و مادر من گل اندود میکردیم چیزی را
یعنی بگل اصلاح میکردیم دری یا دیواری فقال پس گفت آن حضرت ما هذا چیست این و چکاری میکنید یا عبد الله قلت گفتم من شیء نصلحه چیزی است
یعنی دیواریست که اصلاح میکنیم و دراست میسازیم آنرا قال فرمود آنحضرت الامر اسرع من ذلک کار شتاب تر است ازین یعنی بیرون آمدن از
دنیا و گذشتن ازان شتاب تر و زود تر است از دیر پایدن دران که بجهت آن مشغول شوی و خانه را اصلاح کنی رواه احمد والترمذی وقال هذا
حدیث غریب وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم کان یهریق الماء بود آن حضرت که میریخت آب را یعنی بول میکرد فیتیمم
بالتراب پس تیمم میکرد بخاک پیش از آنکه وضو بسازد فاقول پس می گفتم من یا رسول الله ان الماء منک قریب بدرستی که آب از تو نزدیک است یعنی آن
قدر دور نیست که بان تیمم توان کرد یقول میگفت آن حضرت ما یدرینی لعلی لا ابلغه چه دریابانیده مرا یعنی چه دانم شاید که نرسم من آب را یعنی عمر وفا
نکند و فرصت نیابم که وضو کنم باری بالفعل بنوع طهارتی خود حاصل کرده باشم عادت شریف چنان بود که بعد از نقض وضو زود تیمم کردی پیش از آنکه وضو
سازد از برای مبادرت بتحصیل نوعی از طهارت و این تیمم از تیمم نیست که بجهت فقدان آب کنند و بدان نماز گذارند رواه فی شرح السنة وابن الجوزی
فی کتاب الوفاء وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال فرمود هذا ابن آدم و هذا اجله این آدمی است و این اجل وست
یعنی نزدیک است بوی و وضع یده عند قفاه و نهاد آن حضرت از برای تصویر و تمثیل قرب موت را با آدمی دست خود را نزد قفای خود یعنی مرگ در قفای آدمی
است و قریب بوی فی الصراح قفا پس سر ثم بسط پس بسط بستر بکشاد و دراز کرد آن حضرت دست را و دور داشت از قفا از برای نمودن درازی امل فقال و ثم امله
ثمه است یعنی بجای دور امل و امید او یعنی اجل نزدیک آمده و امل دور رفته است رواه الترمذی وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله
علیه وسلم غرز عودا بین یدیه آن حضرت بخلانید چوبی را پیش خود و اخر الی جنبه و بخلانید چوبی نزد دیگر پهلوی ان چوب اول و اخر ابعد
منه و بخلانید چوبی دیگر را دورتر از چوب اول فقال پس گفت آن حضرت اتدرون ما هذا آیا در می یابید و می دانید که چیست مثال این سه چوب
قالوا الله ورسوله اعلم قال فرمود هذا الانسان و هذا الاجل این چوب اول که من خلانیدم مثال آدمی است و این چوب دیگر که خلانیدم مثال مرگ است
که متصل است با آدمی اراه قال ابو سعید خدری می گوید که گمان میبرم آن حضرت را که فرمود و هذا الامل و این چوب سیوم که خلانیدم امل
آدمی است که دور و دراز تر رفته است فیتعاطی الامل پس در می گیرد و خوض میکند آدمی امل را و میخواهد که برسد تا آن دور پایه آنرا فلحقه الاجل
دون الامل پس ناگاه در یافت و در رسید او را مرگ بی آنکه برسد امل را رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله
علیه واله وسلم قال فرمود آن حضرت عمر امتی من ستین سنة الی سبعین عمر امت من اکثر شصت سال است تا هفتاد یعنی غالب این است و کاهی
در می گذرد چنانکه در حدیث آینده فرموده است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اعمار
امتی ما بین الستین الی السبعین اکثر عمرهای امت من میان شصت سال است تا هفتاد و اقلهم من یجوز ذلک و کمتر کسی است از امت من کسی که بگذرد از هفتاد رواه الترمذی وابن
ماجة وذکره ذکر کرده شد حدیث عبد الله بن الشخیر بکسر شین معجمه و خاء معجمه مشدده و یاء تحتانیه ساکنه فی باب عیادة المریض در باب پرسش نمودن بیمار الفصل الثالث عن عمرو
بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اول صلاح هذه الامة الیقین والزهد نخستین نیکی این امت یقین است برزاقیت حق و ضمانت وی تعالی
ارزاق را و زهد و بی رغبتی در دنیا و چون یقین برزاقیت حق حاصل شد بخل نخواهد کرد چه بخل بجهت بی یقینی بوصول رزق است میگوید که اگر مال صرف کنم دارد دست و هم
دیگر از کجا خورم و چون زهد کرد طول امل و امید بقا در دنیا نخواهد ماند زین جهت فرمود که و اول فساده البخل والامل و نخستین فساد امت بخیلی هند یدن در صرف و انفاق

مال و دراز داشتن امل و بقا در دنیا است که ضد یقین برزاقیت حق و زهد در دنیا است رواه البیهقی فی شعب الایمان بدانکه شیخ اجل اکرم عارف بالله عبد الوهاب متقی
رحمة الله علیه در رساله الحبل المتین فی تحصیل الیقین فرموده است اعتقاد چون بحد جزم رسد و مستند بدلیل و برهان بود که اثبات حق کند آنرا در اصطلاح
حکما و متکلمین یقین گویند اما نزد صوفیه با تصدیق غلبه و استیلای بر دل نیز باید بحیثیتی که متصرف و حاکم باشد بر دل تا بچیزهای که موافق باشد تحریص کند و
از چیزهای که منافی و مخالف باشد زاجر و مانع گردد و آنرا یقین بگویند مثلا همه کس را جزم بنزول موت حاصل است اما آنکه ذکر موت بر دل وی غلبه و استیلا
دارد و مستحکم و متصرف است و بر استعداد موت بفعل طاعات و ترک معاصی باعث صاحب یقین است و یقین در چهار موضع باید که اگرچه مجموع آنچه
خبر داده است رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بدان چیز محل و موضع یقین است اما اصول آن چهار چیز است که سالک را از یقین کردن بران چاره
نیست اول توحید بداند که هرچه واقع میشود بقدرت حق واقع میشود دوم توکل و استوار داشتن ضمانت خدای تعالی در رسانیدن رزق سیوم یقین
کردن در جزای اعمال از ثواب و عقاب چهارم یقین کردن در اطلاع خدای تعالی بر احوال بنده در همه حال پس فایدهٔ یقین در توحید عدم التفات است
بسوی مخلوقات و فایدهٔ یقین در رسیدن رزق اجمال است در طلب وی یا ترک تاسف بر فوت آن و فایدهٔ یقین در جزای اعمال اقدام نمودن است
بر طاعت و دور بودن از معصیت و فایدهٔ یقین در اطلاع خدای تعالی آنست که مبالغه کنی در اصلاح ظاهر و باطن انتهی محصل کلام الشیخ و مراد در حدیث
یقین برزاقیت حق و توکل بر دست چنانچه گفتیم بقرینه مقابل آن که بخل است و یقین کردن برزاقیت حق و بلوغ رزق و استوار داشتن ضمانت خدای تعالی
منزلی است از منازل و از وی چاره نیست مر سالک راه حق را و فراغ عبادت موقوف بر آنست قال الشیخ الامام قطب وقته ابو الحسن الشاذلی اکثر
حجب الخلق عن الحق اثنان هم الرزق وخوف الخلق وهم الرزق اشد الحجابین وعن سفیان الثوری قال لیس الزهد فی الدنیا بلبس الغلیظ
والخشن واکل الجشب سفیان ثوری رحمة الله علیه گفت نیست زهد در دنیا و بی رغبتی در آن بپوشیدن جامهٔ ستبر و خوردن خوردنی غلیظ خشن بی مزه
بی نان خورش جشب بفتح جیم و کسر شین معجمه و باء موحده خوردنی غلیظ و خشن و بی طعم و بی نان خورش انما الزهد فی الدنیا قصر الامل و نیست
زهد در دنیا مگر کوتاهی امل رواه فی شرح السنة وعن زید بن الحسین قال سمعت مالکا وسئل ای شیء الزهد فی الدنیا زید بن حسین که یکی از یاران امام مالک است گفت
شنیدم مالک را در حالی که پرسیده شد از وی که چیست زهد در دنیا قال گفت در جواب این سوال طیب الکسب وقصر الامل حقیقت معنی زهد پاک و حلال بودن
کسب رزق است که از وجه حلال پیدا کنند و کوتاه بودن امل است رواه البیهقی فی شعب الایمان باب استحباب المال والعمر للطاعة استحباب نیکو
شمردن و فی الصراح مال خواسته اموال جماعت و اشتقاق مال از میل است و آدمی بالطبع بدان مایل است و عمر بالفتح و الضم زندگانی و زیستن و بعضتین نیز آمده
و اگر در مقام قسم واقع شود فتح افصح بود الفصل الاول عن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت سعد بن ابی وقاص که گفت آن
حضرت ان الله یحب العبد التقی الغنی الخفی خدای تعالی دوست میدارد بنده را که این سه صفت دارد متقی پرهیزکار غنی توانگر بمال یا بدل و آوردن این حدیث
در باب استحباب مال دلالت دارد که مراد غنا بمال است خفی پنهان یعنی گوشه گیرنده از خلق برای عبادت چون بخلق احتیاجی و نیازی ندارد از خلق گوشه گرفته بعبادت
مشغول است و حفی بحاء مهمله نیز روایت کرده اند بمعنی مهربان و نیکی کننده بخلق و این معنی بغنا موافق تر است و در بعضی نسخ مصابیح بعد التقی النقی نیز آمده بمعنی
پاک و نظیف رواه مسلم و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ابن عمر را ولش این است لا حسد الا فی اثنتین فی باب فضائل القرآن الفصل الثانی عن
ابی بکرة ان رجلا قال روایت است از ابی بکره که صحابی مشهور است از اهل طایف و احوال وی در مواضع مذکور شده که مردی گفت یا رسول الله ای الناس
خیر کدام یکی از مردان بهتر است قال گفت آن حضرت من طال عمره وحسن عمله بهترین مردم کسی است که دراز است زندگانی او و نیکو است کردار او قال گفت
ای الناس شر پس کدام یکی از آدمیان بدتر است قال گفت آنحضرت من طال عمره وساء عمله بدترین آدمیان کسی است که دراز است عمر او و بد است
عمل او و ظاهر اعتبار غالب راست و اگر عمل نیک و بد هر دو برابر باشند بوجهی خیر خواهد بود و بوجهی شر و وجود آنکه تحقیق این ماده نادر است فافهم رواه احمد
والترمذی والدارمی وعن عبید بن خالد کنیت وی ابو عبد الله سلمی است صحابی مهاجری سکونت کرد کوفه را ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم آخی بین رجلین یعنی برادری
میکند که آن حضرت برادری داد میان دو مرد از صحابه خود چنانکه منقول است که یکبار میان دو کس از مهاجران عقد اخوت بست و بار دیگر در میان مهاجرین و
انصار فقتل احدهما فی سبیل الله پس کشته شد یکی از آن دو مرد در راه خدا و شهید شد ثم مات الآخر بعده بجمعة او نحوها بعد از وی بیک هفته
یا مانند آن فصلوا علیه پس نماز گذاردند صحابه برین مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ما قلتم چه گفتید و چه خواندید در نماز که بروی گذاردید و چه دعا کردید او را
فقالوا دعونا الله ان یغفر له ویرحمه گفتند دعا کردیم خدا را که بیامرزد او را و رحمت کند او را و یلحقه بصاحبه و برساند او را بیار وی که شهید رفت در مرتبه و مقام فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فاین صلوته بعد صلوته پس اگر این مرد که پسترمرد برابر باشد در درجه با آن یار خود که پیشتر از وی رفت پس چه شد و کجا رفت ثواب نماز این مرد که بعد از وی
گذارد و عمله بعد عمله و کجا شد ثواب دیگر عملهای این مرد که بعد از وی کرد او قال صیامه بعد صیامه راوی شک دارد که و عمله بعد عمله گفت یا گفت و صیامه بعد صیامه یعنی کجا

ثواب روزه وی که بعد از وی داشت لما بینهما ابعد مما بین السماء والارض بتحقیق تفاوت درجه که میان این دو مرد است در بهشت و در قرب الهی تعالی دورتر و بیشتر است
از تفاوت مسافتی که میان آسمان و زمین است رواه ابو داود والنسائی اینجا اشکال می آرند که چگونه فاضل و راجح آید عمل این مرد پسین که در یک جمعه کرد بر شهادت مرد
که پیشتر رفت و با وجود آنکه درجهٔ شهادت که در راه خدا و اظهار دین است جواب میگویند که این مرد نیز مبتلا بود در راه خدا و نیت شهادت داشت پس جزا داده شد
بر نیت او و نیز می گویند که آن حضرت میدانست که عمل این مرد بی شهادت مساوی عمل آن شهید است بجهت مزید اخلاص و عقل و معرفت با زیادتی عملی که بعد
از وی کرد پس نه هر شهید فاضلتر و راجح تر است بر غیر شهید علی الاطلاق بسا غیر شهید که فاضلتر بود از شهید و دلیل بر این سخن حال صدیق اکبر است رضی الله
عنه بنسبت بشهدا و صحابه کذا قالوا و عن ابن کبشة بفتح کاف و سکون موحده الانماری بفتح همزه و سکون نون نام او عمرو بن سعد و بعضی گفته اند سعد بن
عمرو و بعضی عامر بن سعد نزول کرد شام را و بود قدوم وی آنرا با عمر بن الخطاب انه سمع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول روایت میکند که شنید آن حضرت
را که میگفت ثلاث اقسم علیهن سه خصلت است و سه حکم که سوگند میخورم بر آنها که حق اند و احدثکم حدیثا و میخوانم بر شما حدیثی را فاحفظوه پس یاد گیرید و نگاه دارید
آن حدیث را فاما الذی اقسم علیهن پس آن سه چیز که سوگند میخورم بر حقیقت آنها این است فانه ما نقص مال عبد من صدقة پس بدرستیکه شان این است
که کم نشد مال هیچ بنده از جهت تصدق کردن بر فقرا چه تصدق اگرچه در صورت نقصان است ولیکن چون موجب خیر و برکت است در دنیا و سبب حصول ثواب
در آخرت در معنی زیادتی است نه نقصان و لا ظلم عبد مظلمة صبر علیها و ستم کرده نشد بنده هیچ ستم کرده شدنی و گرفته نشد از وی مالی بناحق که صبر کرد آن بنده
بر آن مظلمه الا زاده الله بها عزا مگر آنکه زیاده کرد آن بنده را خدای تعالی بآن مظلمه عزت مظلمه بفتح میم و کسر لام و فتح نیز آمده مصدر بمعنی ظلم کردن و نام مالی که بظلم گرفته
نیز آمده و لا فتح عبد باب مسئلة و نگشاد هیچ بنده در سوال کردن از مردم الا فتح الله علیه باب فقر مگر آنکه گشاد خدای تعالی بر وی در فقر را و اما الذی احدثکم فاحفظوه
و اما آن حدیثی که گفتم می خوانم بر شما پس یاد گیرید آنرا این است که میگویم فقال پس گفت آنحضرت در بیان آن حدیث انما الدنیا لاربعة نفر نیست دنیا مگر برای چهار کس و منحصر
است احوال دنیا در این چهار مرتبه عبد رزقه الله مالا و علما اول بنده ایست که داد او را خدای تعالی مال و داد دانش که بدان طریق صرف و کیفیت انفاق مال به مصارف خیر و وجوه
بر شناسد فهو یتقی فیه ربه پس این بنده تقوی می کند درین مال پروردگار خود را و ارتکاب نمیکند در دخل و خرج آن حرام و نامرضیات حق را و یصل رحمه و پیوند میکند و نیکی و
احسان می نماید خویشان خود را و یعمل لله فیه بحقه و کار میکند برای خدا درین مال بحق مال یعنی حقوقی که متعلق است بآن مثل زکوة و کفارات و ضیافت و صدقات یا بحق خدا که
فرموده است صرف مال را در ابواب آن فهذا بافضل المنازل پس این بنده در فاضل ترین مراتب و منازل است و عبد رزقه الله علما دوم بنده ایست که داده است او را
خدای تعالی علم بحسن انفاق و صرف مال در وجوه خیرات و مبرات و حصول ثواب بر آن و لم یرزقه مالا و نداده است او را خدای تعالی مال فهو صادق النیة پس این بنده به
مقتضای علمی که دارد صادق و صالح است نیت وی و دوست دارد و آرزو میکند وجود مال را یقول لو ان لی مالا لعملت بعمل فلان میگوید آن بنده اگر میبود مرا مالی هر آینه
عمل میکردم بعمل فلانی که تقوی می کند پروردگار را در مال و صله رحم میکند و صرف میکند مال را در حقوق فاجرهما سواء پس مزد و ثواب این هر دو بنده برابر است اگرچه از بندهٔ اول
بوجود مالی انفاق بالفعل می آید و از دوم نه اما بمقتضای نیت صادق که دارد اجر آن می یابد و عبد رزقه الله مالا و لم یرزقه علما سیوم بنده ایست که داده است او را خدای تعالی
مالی و نداده است او را علمی که بدان تقوی ورزد و صرف مال در حقوق نماید فهو یخبط فی ماله بغیر علم پس این بنده خبط و خلط می کند در مال خود دوست و پا میزند بی علم و دانش و
تامل و تمیز در طریق خیر و شر و صرف میکند آنرا در غیر حق چنانکه فرمود لا یتقی فیه ربه و لا یصل فیه رحمه و لا یعمل فیه بحق تقوی نمی کند در مال پروردگار خود را و صله نمی کند رحم خود را و عمل نمی کند
در وی بحق فهذا اخبث المنازل پس این بنده در پلید ترین جاها است و عبد لم یرزقه الله مالا و لا علما و چهارم بنده ایست که نداده است او را خدای تعالی مال و نه علم تمیز میان
وجوه خیر و شر فهو یقول لو ان لی مالا لعملت فیه بعمل فلان پس وی میگوید اگر میبود مرا مالی هر آینه عمل میکردم در وی بعمل فلانی که اسراف و اتراف میکند فهو بنیته پس این است
نیت وی و وزرهما سواء و بار گناه ایشان که بر میدارند بر پشت خود آنرا برابر است رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح اینجا نیت بر معنی عزم باید حمل کرد و آدمی
بر عزم معصیت ماخوذ است و معنی عزم آن است که جد است بر آن و هیچ مانعی از جانب او نیست مگر عدم قدرت و نارسیدن بدان و اگر قدرت یابد و برسد بی توقف میکند
مثلا اگر کسی عزم بر زنا دارد آثم است و ماخوذ است بر آن اگرچه عزم زنا زنا نیست اما گناهی هست بسر خود و تفصیل کلام آنست که اول وسواس شیطان که در دل افتد بی کسب
و تعمل آنرا هاجس خوانند و بر هاجس مواخذه نبود و چون مدتی در خاطر نشیند و در باطن جولان کند و بگردد آنرا خاطر خوانند و خواطر نیز از امت مرحومه محمد صلی الله علیه و آله وسلم مرفوع و
معفو است و مواخذه بر آن نه و این از خصایص این امت است که از درگاه رحمت خاص پروردگار تعالی بدان مخصوص شده اند بعد از آن هم است که قصد و نیت
فعل دارد و در حسنات بمجرد قصد و نیت حسنه کامل می نویسند و در سیآت نه بعد از آن عزم است چنانکه تصویر نموده آمد و در وی مواخذه است بر وجهی که مذکور شد و عن
انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال ان الله تعالی اذا اراد بعبد خیرا استعمله فرمود آن حضرت که الله تعالی چون خواهد به بنده نیکی را بکار می دارد
او را فقیل و کیف یستعمله پس گفته شد و پرسیده شد از آن حضرت که چگونه بکار میدارد الله تعالی او را یا رسول الله قال یوفقه لعمل صالح
قبل الموت فرمود توفیق میدهد او را برای عمل صالح پیش از مردن از اینجا فضیلت حیات لازم آید که در وی کاری توان کرد رواه الترمذی و عن شداد بن اوس

باد وداد.

برادرزادهٔ حسان بن ثابت است او برادر پدر او را صحبت است نزول کرد بیت المقدس را و معدود است در شامیین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم الكيس من دان نفسه زیرک و فرزانه و توانا کسی است که مطیع و فرمان بردار و زبون کرداند نفس خود را وعمل لما بعد الموت و کار کند برای ثواب و جزا که
بعد از موت یابد والعاجز من اتبع نفسه هواها احمق و نادان و ناتوان کسی است که پیرو کرداند نفس خود را سوای نفس را یعنی هرچه نفس خواهد از محرمات
و شهوات بدهد او را و با نفس بس نیاید و در دست شهوت عاجز بود و اسیر هوای نفس کردد وتمنی علی الله و با وجود آنکه معصیت میورزد و بر خلاف فرمان
حق میرود و عمل خیر نمی کند و توبه و استغفار نمی نماید آرزو و خواهش دارد بر خدا که راضی کردد و بخشد و در بهشت درآرد رواه الترمذی وابن ماجة شیخ
ابن عباد شاذلی رحمة الله علیه در شرح حکم میکوید که علما رحمهم الله گفته اند رجا کاذب که مغرور کردد صاحب آن بدان و باز ماند از عمل و دلیر کرداند او را بر کناهان بتحقیقت
رجا نیست بلکه آرزو و فریب شیطان است معروف کرخی رضی الله عنه گفت طلب بهشت بی عمل کناهی است از کناهان و امید شفاعت بی سبب و علاقه
نوعی است از فریب و امید داشتن رحمت از کسی که فرمان برداری نکند او را حمق و جهالت است و حسن بصری کوید که قومی را باز داشت آرزوهای آمرزش تا
بیرون رفتند از دنیا و حال آنکه نیست ایشان را حسنه میکوید یکی از ایشان نیک دارم کمان را بر پروردکار خود کا مزنده است دروغ میکوید اکر نیک بودی کمان وی
پروردکار نیکو کردی عمل را و میکفت دور باشید ای بندکان خدا ازین آرزوهای باطل که اینها وادیهای احمقانست که افتاده اند در وی نبخشد سوکند بذات خداوند
تعالی هیچ بنده را با آرزوهای او خیر نه در دنیا و نه در آخرت و عمر بن منصور بیکی از یاران خود نوشت که تو امل داری بدرازی عمر خود و آرزو داری بر خدا بکار بد
خود هشدار که آهن سردی کوبی اعاذنا الله منه الفصل الثالث عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال کنا فی مجلس فطلع علینا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرویست از مردی از اصحاب آن حضرت که گفت بودیم ما در مجلس پس برآمد آن حضرت و طلوع کرد بر ما وعلی راسه
اثر ماء و بود بر سر مبارک آن حضرت اثر آب یعنی غسلی تازه آورده بود و رونق و تازکی بر جمال با کمال خود افزوده فقلنا پس گفتیم ما یا رسول الله نراک طیب
النفس می بینیم ما ترا خوشحال خوشدل قال اجل فرمود آری هم چنین است که شما میکوئید قال گفت راوی ثم خاض القوم فی ذکر الغنی پس در افتادند
قوم در ذکر توانگری که نیک است یا بد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا باس بالغنی لمن اتقی الله عز وجل نیست باک توانگری را مر کسی را
که تقوی کند خدای عز وجل چه مرتبهٔ غنی شاکر بلند است والصحة لمن اتقی خیر من الغنی و تندرستی بهتر است مر کسی را که بتقوی ورزد از توانگری وطیب النفس من النعیم و خوشدلی
و خوشحالی از جمله نعمتها است که شکران واجبست و سوال کرده خواهد شد بنده از وی در قیامت چنانکه در قرآن مجید میفرماید ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم رواه احمد
وعن سفیان الثوری قال کان المال فیما مضی یکره سفیان ثوری گفت بود مال در زمان پیشین که مکروه داشته میشد زیرا که زهد و قناعت در دنیا شعار اهل آن
روزکار بود و قوت لایموت بی سعی و تردد و توجه بملوک و امرا میرسید و از ایشان آزاری دیده و خواری کشیده نمی شد فاما الیوم فهو ترس المؤمن اما امروز دین روزکار
که ماییم چون بالکلیه زهد و قناعت سست افتاده و احتیاجها غالب آمده و برای تحصیل قوت توجه و تردد بر در اغنیا خواری باید کشید مال سپر مسلمانان است که بسبب آن اندار
رسید تیر سهام حوادث و بلایا در امانست و مستغنی است بدان از توجه بملوک و امرا و قال وگفت سفیان ثوری لولا هذه الدنانیر لتمندل بنا هؤلاء الملوك
اکر نمی بود این دنیارها برابر ایشان منندیل میساختند ما را این دنیا داران و خوار میداشتند و منندیل بکسر و فتح میم خرقه که بدان دست و روی پاک کنند کنایت است از
ابتذال و خوار داشتن و قال وگفت سفیان من کان فی یده شیء من هذه فلیصلحه کسیکه باشد در دست وی چیزی ازین مالها پس باید که اصلاح کند و ترتیب دهد و نیاده کرداند
انرا فانه زمان ان احتاج زیرا که این زمانی است اکر محتاج شود کسی کان اول من یبذل دینه باشد آن کس اول کسی که بذل کند و از دست دهد دین خود را و قال وگفت سفیان
الحلال لا یحتمل السرف مال حلال احتمال ندارد و بر نمی دارد افراط و اسراف را یعنی نمی باید در مال حلال اسراف کرد و باید آن را نکاه داشت و با حتیاط خرج کرد
تا چند کاه باقی ماند و قوام دین کردد یا مراد آنست که مال حلال کم میباشد و آن قدر نمی باشد که در وی اسراف توان کرد رواه فی شرح السنة وعن ابن عباس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ینادی مناد یوم القیامة آواز میدهد آواز دهنده روز قیامت یعنی فرشته که خدای تعالی بفرستد او را بدان این ابناء الستین
کجااند پسران شصت سال یعنی آنها که عمر ایشان در دنیا بشصت سال رسیده و این را نسبت بسال عمر میدهند چنانکه میکویند بنات وهو ابن ثمانین یا
تسعین وهو العمر الذی قال الله تبارک وتعالی و این شصت سال عمری است که گفته است خدای تعالی مر شان او این آیت را اولم نعمرکم ما یتذکر فیه
من تذکر آیا عمر ندادیم شما را عمری که پند پذیر کردد در آن عمر کسی که پند پذیر تواند شد وجاءکم النذیر و آمده شما را پیغمبر ترساننده و خبر رساننده از اینجا
معلوم کرده که تا پیغمبر نیاید و خبر نرساند مجرد عقل پسنده نیست و مواخذه نه رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عبدالله بن شداد
معدود است در طبقهٔ ثانیه از کبار تابعین و ثقات ایشان شنیده از عمر و علی و معاذ و ابن عباس و از پدر خود و از خالهٔ خود که میمونه است ام المؤمنین روایت
کرده از وی شعبی و منصور و حکم و غیر ایشان قال ان نفرا من بنی عذرة ثلثة اتوا النبی بدرستیکه چندی از قبیله بنی عذره که سه تن بودند آمدند پیغمبر را صلی الله علیه وآله
وسلم فاسلموا پس مسلمان شدند قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من یکفینیهم گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیست که کفایت کند مرا مؤنت ایشان را یعنی خرج خوراکی

وسامان حال ایشان کنند تا مرا حاجت نباشد به خبرداری ایشان قال طلحة انا کفیتکم من کفایت میکنم مونت ایشان را فکانوا عنده پس بودند این سه تن نزد طلحة فبعث
النبی صلی الله علیه واله وسلم بعثا پس فرستاد آن حضرت لشکری را بجائی فخرج فیه احدهم پس بیرون آمد درین لشکر یکی ازین سه تن فاستشهد پس
شهید کردانیده شد آن یکی ثم بعث بعثا پس فرستاد لشکری دیگر را آن حضرت فخرج فیه الاخر پس بیرون آمد درین لشکر مردی دیگر از ان سه نفر فاستشهد
پس شهید کردانیده شد ثم مات الثالث علی فراشه پس مرد مرد سیوم بر بستر خود قال قال گفت عبدالله بن شداد که گفت طلحة فرایت هولاء
الثلثة فی الجنة پس دیدم یعنی در خواب این سه تن را در بهشت ورایت المیت علی فراشه امامهم و دیدم آنکه مرده بر فراش را پیش
ایشان تقدم و سابق تر از ایشان والذی استشهد اخرا یلیه و دیدم آنرا که شهید کردانیده شد آخر که نزدیک میرود بوی و متصل است بوی واولهم
یلیه و دیدم نخستین این سه کس را یعنی آنکه نخست شهید شده بود که نزدیک میرود باین شهید آخر و عقب تر از همه فدخلنی فی ذلک پس در آمد در
باطن من تعجب و انکار درین دیدن این سه کس باین ترتیب یعنی بایستی که شهید اول سابق و مقدم بر همه بودی باز هر دو شهید در یک مرتبه و آنکه بر فراش مرده
عقب تر از ایشان فذکرت للنبی صلی الله علیه واله وسلم ذلک پس ذکر کردم مر آنحضرت را این خواب قال فرمود آنحضرت وما انکرت من
ذلک و چه چیز را انکار کردی تو ازین قضیه یعنی دیدن تو آن مرده بر فراش را پیشتر و مقدم تر از همه و هم چنین دیدن شهید آخر پیشتر از شهید اول محل انکار نیست
هم چنین میباید زیرا که لیس احد افضل عند الله من مومن یعمر فی الاسلام نیست هیچ یکی فاضل تر نزد خدای تعالی از مسلمانی که دراز کرده شود عمر وی در مسلمانی
لتسبیحه وتکبیره وتهلیله از جهت عبادت کردن او مر خدا را بتسبیح و تکبیر و تهلیل و چون شهید آخر دراز شد عمر وی از شهید اول بیشک اجر وی و فضل
وی زیاده تر باشد از وی و هم چنین آنکه بر فراش مرد عمل وی از هر دو شهید بیشتر بود تاویل و توجیه این همان است که در فصل ثانی از حدیث عبید بن خالد مذکور
شد وعن محمد بن ابی عمیرة وکان من اصحاب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم روایت است از محمد بن عمیره بفتح عین و کسر میم و
سکون تحتانیه و بود وی از اصحاب آن حضرت این را از برای این میگوید که صحبت وی با حضرت مشهور نیست قال ان عبدا لو خر علی وجهه گفت
آن حضرت که بنده از بندگان اگر بیفتد بر روی خود من یوم ولد الی ان یموت هرما از روزی که زائیده شده است تا آنکه بمیرد در سخت پیری فی طاعة الله
در طاعت و فرمان برداری خدا یعنی فرض کرده شود که از ولادت تا وقت پیری در سجده و نماز بر روی افتاده باشد یا مراد بعد از بلوغ مرتبه تکلیف باشد لحقره
فی ذلک الیوم هر آئینه کم شمارد این افتادن خود را در طاعت و عبادت در ان روز یعنی روز قیامت ولو دانه رد الی الدنیا هر آئینه دوست میدارد که باز
کردانیده شود بسوی دنیا کی ما یزداد من الاجر والثواب تا زیاده شود از مزد و پاداشت عمل پس هر چند عمر زیاده باشد تا موجب زیادت عمل کردد بهتر و
دوست تر بود رواهما احمد باب التوکل والصبر توکل و وکول در لغت گذاشتن کار را بکسی و باز داشتن و وکالة بفتح و کسر اسم است از ان و توکل اظهار عجز خود و
اعتماد بر غیر کردن و تکلان بضم اسم از ان و در شرع عبارت است از باز گذاشتن بنده کار خود را بخدا و بر آمدن از تدبیر نفس و تبری از حول و قوت خود و توکل در همه کارها
رود و بیشتر استعمال وی در کار رزق بود و حقیقت معنی توکل ثقه و اعتماد است بر ضمانت حق عزوجل ارزاق بندگان را و ترک اسباب و کسب شرط آن نیست
بلکه باید نظر از ان ساقط بود و چه توکل کار دل است چون یقین بضمانت حق حاصل شد توکل درست آمد تعطیل جوارح شرط نیست و کار و کسب با آن
منافات ندارد و درویشان که ترک اسباب کنند از برای تحقیق مقام توکل و ریاضت نفس کنند تا نظر از ان ساقط کردد و یقین حاصل آید بآن که وجود اسباب
در وصول رزق شرط نیست و بعضی تفسیر کرده اند توکل را به بیرون آمدن از کسب و اسباب بجهت وثوق برزاقیت پروردگار تعالی و این ابتدای حال توکل است
یا مراد بیرون آمدن نسبت از تعلق قلب از ان و منتهی را مباشرت اسباب مانع از توکل نباید و یقین او در مباشرت اسباب و ترک ان بر یکحال بود و مثلا منتهی اگر درخت
خرما بنشاند و بطریق خرق عادت در ساعت ببار آید یقین وی بقدرت صانع تعالی درین صورت و در صورت درخت خرما که بعد از سالهای فراوان بطریق
جری عادت بار می آرد یکسان باشد بلکه مشاهده صانع بکمال قدرت او در صورت اسباب و ترتب مسببات بران بیشتر است و در صورت بی سببی همان یک
فعل است و بس و اینجا چندین افعال متقن و احکام محکم است که در انجا نیست و در ترک اسباب تعطیل خلق الهی است عز شانه و صبر در لغت بمعنی حبس و منع
و باز داشتن نفس از چیزی که آنرا بفارسی بشکیبائی تعبیر کنند و در شرع غالب آوردن داعیه حق بر باعثه نفس نزد معارضه شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرموده
صبر بیرون آمدن از حظوظ نفس بمجاهده و ثبات بر باز داشتن نفس از مالوفات و محبوبات وی و در عوارف گفته افضل اقسام صبر صبر کردن است بر عذاب صدق توجه و دوام
مراقبه و قطع مواد خواطر و فرموده که صبر فرض باشد و نفل فرض چنانچه صبر کردن بر ادای فرایض و ترک محرمات و از جمله صبر که نفل است صبر کردن است بر فقر و شداید آن و صبر
کردن نزد صدمه اولی و کتمان بمصایب و ترک شکایت و اخفای احوال و کرامات و اقسام صبر فرض و نفل بسیار است و بسا کس که بر تمام اقسام صبر تواند ایستاد
و مجال صبر و لزوم مراقبه و رعایت توجه و نفی خواطر بروی تنگ آید انتهی و صبر نیز باوجود کثرت اقسامش در استعمال مخصوص بود بصبر بر بلایا و مصایب و مکروهات چنانکه شکر بر
رزق و در رسایل این فقیر رساله ایست در بیان صبر و ذکر اقسام ان مسمی بتوصیة الاصحاب بالصبر فی جمیع الاداب که در انجا بیان معنی صبر و ذکر مواد و مجال ان بتفصیل

کرده شده است الفصل الاول عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر
حساب می درآیند بهشت را از امت من هفتاد هزار کس بی حساب هم الذین آن در آیند کان بهشت را بی حساب آن کسانی اند که لا یسترقون ولا یتطیرون
افسون نمی کنند و شگون بد نمیگیرند و علی ربهم یتوکلون و بر پروردگار خود توکل دارند متفق علیه ظاهر آنست والله اعلم که مراد استرقا برقی جاهلیت است
که از کتاب و سنت معلوم نشده و شارع آنرا تقریر ننموده و امینی نیست در ان از وقوع در شرک بقرینهٔ قول او ولا یتطیرون چه مقرر است که تطیر از عادات
جاهلیت است و منهی عنه و اجتناب از عادات جاهلیت بر عامهٔ مسلمانان لازم است و با وجود آن در وی فضیلت است و بروی جزائی جزیل مترتب
ساخته که در آمدن بهشت است بی حساب زیرا که اکثر مسلمانان مبتلا و گرفتار اند باسباب اگرچه از جاهلیت بود و این نیز از درجات توکل است و بالاتر از ان
ترک استرقا و معالجات و تدبیرات است مطلقا که از برای تحقق بتمام توکل کنند و متعارف از توکل این معنی مفهوم میگردد و لهذا تفسیر کرده اند توکل را بترک
کسب و اسباب بجهت وثوق بر ضمانت حق چنانکه گذشت و این مرتبهٔ خواص است و متوسطان و ایشان را این فضیلت و جزا که درین حدیث مذکور است
حاصل است بازیادتی للذین احسنوا الحسنی وزیادة سیوم مرتبهٔ منتهیان و متمکنان است که اسباب بالکلیه از نظر شهود ایشان ساقط و وجود و عدم آن برابر
شده است و ایشانرا در مباشرت اسباب عبودیت و امتثال بامر ارادی است و باین حیثیت حکم عزیمت گیرد و این مرتبه اخص خواص است از انبیا
و اولیا که از خود فانی و باقی بخدا اند و نهایت مرتبهٔ توکل و حقیقت آن این است و جزای ایشان فوق همه است و تحقیق مقام این است که اسباب بر سه قسم
اند یقینی و ظنی و وهمی یقینی مثل برداشتن لقمه و نهادن وی بدهان و خائیدن و فرو بردن آنرا و مباشرت این قسم از اسباب منافی توکل نبود بلکه ترک
آن جهل و سفه و موجب اثم است و ظنی اسبابی که جاری شده سنت الهی و تقدیر وی در حق عموم خلق مثل کسب قوت و تدبیر آن و معالجت و
مداوات بادویهٔ طبیه که حاصل شده ظن بنفع آن و مثل احتراس نفس و احتیاط از چیزی که غالب است در وی هلاک چنانچه خواب درجائی که عادت است
در وی وجود سیل و شیر مثلا و این قسم گاهی ساقط میگردد از نظر اهل توکل و یقین بمشاهدهٔ قدرت حق و تقدیر وی و یقین با آنکه یک ذره بی اذن پروردگار
نجنبد و هیچ چیزی بی خلق و تقدیر وی واقع نشود و اما اسباب وهمی واجب است ترک آن و منافی است مباشرت او مر توکل را همچو احتراس از مکانی که سیل
و شیر در وی هرگز نمی آید و مجرد توهم آمدن ناگهان احتراز کند پس افسونهای جاهلیت و تطیرها مانند آن از آنچه شارع نفی آن کرده از ین قسم است و ترک تدبیرات
و معالجات عادیه از قسم ثانی فافهم وعنه قال خرج رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوما فقال وهم از ابن عباس است که گفت
بیرون آمد آن حضرت روزی پس گفت عرضت علی الامم ظاهر کرده شدند و نموده شدند مرا امتها بطریق کشف و عیان یا در خواب یا اخبار است از
نمودن آن در روز قیامت و تعبیر بماضی بجهت تحقق وقوع است فجعل یمر النبی ومعه الرجل پس در ایستاد که میگذرد پیغمبری و حال آنکه با او است
یک مرد والنبی ومعه الرجلان و میگذرد پیغمبری و حال آنکه با او است دو مرد والنبی ومعه الرهط و میگذرد پیغمبری دیگر و با او است گروهی والنبی
ولیس معه احد و میگذرد پیغمبری و نیست با وی هیچ یکی از جهت عدم متابعت کسی مر او را فرایت سوادا کثیرا سد الافق پس دیدم سیاهی بسیار
که بسته است و پر کرده است کرانهٔ آسمان را فرجوت ان یکون امتی پس چون بسیار بود و این گروه امید داشتم که امت من باشد فقیل هذا موسی
فی قومه پس گفته شد که این موسی پیغمبر است و امت خود ثم قیل لی انظر نیز گفته شد مرا بنگر فرایت سوادا کثیرا سد الافق پس دیدم سیاهی
بسیار را که بسته است افق را فقیل لی انظر پس گفته شد مرا بنگر هکذا وهکذا هم چنین و هم چنین یعنی یمین و شمال فرایت سوادا کثیرا سد الافق
پس دیدم دیگر سیاهی بسیار را که بسته است افق را فقیل هؤلاء امتک پس گفته شد که ایشان اند امت تو ومع هؤلاء سبعون الفا قدامهم و با ایشانند هفتاد
هزار کس که پیش ایشانند یعنی ورای این سواد کثیر با هم از ایشان چنانکه روایت بخاری دلالت دارد بران والله اعلم یدخلون الجنة بغیر حساب می درآیند بهشت را
بی حساب هم الذین لا یتطیرون ایشان آن کسانی اند که شگون بد نمی گیرند ولا یسترقون و افسون نمی کنند بافسونهای جاهلیت ولا یکتوون و داغ نمی سوزند و
داغ کردن نیز از اسباب وهمیه است و در احادیث نهی از ان آمده و نزد ضرورت اگر بحکم اطباء حاذق یقین شود رخصتی نیز هست اما مختار آنست که مکروه
و حرام است و کلام این درین باب در شرح سفر السعادت مشبع است از آنجا باید جست وعلی ربهم یتوکلون و بر پروردگار خود توکل میکنند و دست
باسباب وهمیه نمیزنند فقام عکاشة بن محصن بکسر میم و سکون حا و فتح صاد مهملتین پس بایستاد عکاشه که از مشاهیر صحابه است بضم عین و تشدید کاف
و تخفیف آن و تشدید اکثر است حاضر شد بدر را و مشاهدی را که بعد از وست و شکست شمشیر وی روز بدر پس داد آن حضرت او را چوبی یا شاخ خرما شک راوی است
پس گشت در دست وی شمشیر و وی اول کسی است که بیعت رضوان کرد و بشارت داد او را آن حضرت ببهشت و وی از فضلای صحابه بود و وفات یافت در خلافت
صدیق در زمن ردت و عمر وی چهل و پنج سال بود روایت کرده است از وی ابو هریره و ابن عباس و خواهر او ام قیس بنت محصن فقال ادع الله ان یجعلنی منهم پس گفت عکاشه
مر آن حضرت را دعا کن خدا را که بگرداند مرا از ایشان یعنی از متوکلان که در آیند بهشت را بی حساب قال اللهم اجعله منهم گفت آن حضرت خداوندا بگردان عکاشه را از ایشان ثم قام رجل آخر

بستر بایستاد و در وی دیگر فقال ادع الله ان یجعلنی منهم پس گفت آن مرد آنحضرت را بخوان خدا را که بگرداند مرا از ایشان قال سبقک بها عکاشة گفت آن حضرت پیشی
گرفت ترا باین دعوت و مسئلت عکاشه گویا اذن کرده نشد آن حضرت را در آن مجلس که دعا کردن یک کس را و چون عکاشه را دعا کرد گنجایش دعا در حق دیگر نماند
یا این مرد اهل آن مرتبه و مستحق آن منزلت نبود و با وجود آن تصریح نفرمود که تو اهل آن نیستی و جواب داد بکلام مشترک و بیان کرد که سبب در تخصیص عکاشه
سبقت وی بود بالتماس دعا و گفته‌اند که مرد دوم از منافقان بود و از این جهت او را دعا نکرد و با وجود آن حسن خلق کار فرمود و جواب داد بکلام محتمل و بعضی
گفته‌اند که تخصیص عکاشه بدعا بوحی خفی بود و این قول صواب‌تر است زیرا که در روایتی آمده است که مرد دوم سعد بن عباده بود که از خواص اصحاب
و مشاهیر ایشانست والله اعلم متفق علیه و درین حدیث دلالت است بر مسارعت و مسابقت بخیرات و طلب دعا از صالحین وعن صهیب
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عجبا لامر المؤمن ان امره کله له خیر روایت است از صهیب رومی که از فقرا صحابه و کبرای ایشان و قدیم
الاسلام بود و مناقب او بسیار است گفت گفت آنحضرت شگفت مر شان مسلمان را که همه شان او مر او را نیک است ولیس ذلک لاحد الا للمؤمن و نیست این شان
مر هیچ یکی را مگر مر مسلمان کامل را ان اصابته سراء شکر اگر برسد او را حالت خوش شکر میگوید فکان خیرا له پس باشد شکر گفتن بهتر مر او را و ان اصابته ضراء صبر و اگر میرسد او را حالت
بد صبر میورزد فکان خیرا له پس باشد صبر کردن بهتر مر او را و مقام صبر و شکر هر دو عالی است و اجر و ثواب بران مترتب و آدمی ازین دو حالت خالی نیست پس همه حال
بهتر است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المؤمن القوی خیر واحب الی الله من المؤمن
الضعیف مسلمان قوی در ایمان و اعتقاد بخدا و توکل و ثقه بروی تعالی و عزیمت بر امور خیر و جهاد در راه خدا یا قوی در صبر کردن بر همنشینی مردم و تحمل ایذای
ایشان در نصیحت و تعلیم خیر بهتر است از مسلمان ضعیف درین صفات وفی کل خیر و در هر مسلمان قوی یا ضعیف نیکی هست و هیچ مسلمان از صفات نیک
خالی نباشد و اصل ایمان اکمل صفات خیر است احرص علی ما ینفعک حرص و طلب زیادت کن بر چیزی که سود کند ترا واستعن بالله ولا تعجز و یاری جوی
و توفیق طلب از خدا و عاجز مباش از طلب و استعانت وان اصابک شیء فلا تقل و اگر برسد ترا چیزی از مصایب و مکروهات پس مگو این سخن را که لو انی فعلت کذا
کان کذا اگر من میکردم چنین میشد چنین ولکن قل قدر الله وما شاء فعل و لیکن بگو تقدیر کرد خدا و هرچه میخواهد خدای تعالی میکند فان لو تفتح عمل الشیطان زیرا که لو
بجهت پشیمانی خوردن بر چیزی و معارضه تقدیر الهی و نسبت حول و قوت بنفس گوئید میگشاید کار شیطان او می در آرد در دل وسوسه او زاید جهت و معارضه قدر و آنکه در بعضی
احادیث از قول آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقع شده چنانکه در حج فرمود لو انی استقبلت من امری ما استدبرت نه باین معنی است فتدبر رواه مسلم الفصل الثانی
عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله گفت امیرالمؤمنین عمر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت لو انکم تتوکلون علی الله حق توکله
اگر ثابت شود که شما توکل میکنید بر خدا چنانکه باید توکل کردن لرزقکم کما یرزق الطیر هر آینه روزی میدهد شما را چنانکه روزی میدهد پرندها را و حق توکل آنست که یقین
صادق داشته باشد بضمانیت حق تعالی رزق را بیشک و شبهه و طیبی گفته که حق توکل آنست که بداند که نیست فاعل مگر الله و با وجود آن سعی کند در طلب بر وجه جمیل یعنی بی حرص
و افراط و تعب و گفته که امام غزالی رح گفته که هر که گمان برد که معنی توکل ترک کسب و اعتماد است بر زمین مثل جامه انداخته شده بر زمین جاهل است و امام قشیری گفته که محل توکل
قلب است و حرکت در ظاهر پس منافی توکل نباشد بعد از تحقق وثوق بخدا عز و جل و لهذا تشبیه کرد بطیر که در طلب رزق می بر آید بی اعتماد بر طلب خود و حول و قوت خود چنانکه فرمود تغدو
خماصا بکسر خای معجمه و صاد مهمله می بر آیند طیور بامداد گرسنه لاغر شکم وتروح بطانا بکسر موحده و باز میگردند بآشیانه خود سیر و کلان شکم رواه الترمذی وابن ماجه وعن ابن مسعود قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایها الناس لیس من شیء یقربکم الی الجنة ویباعدکم من النار ای آدمیان نیست هیچ چیزی که نزدیک گرداند شما را بسوی بهشت و دور دارد از آتش
دوزخ الا قد امرتکم به مگر آنکه بتحقیق امر کردم شما را بآن چیز ولیس شیء یقربکم من النار ویباعدکم من الجنة و نیست چیزی که نزدیک گرداند شما را از آتش دوزخ و دور گرداند از بهشت الا قد
نهیتکم عنه مگر آنکه بتحقیق نهی کرده‌ام شما را از آن چیز وان الروح الامین و بدرستی که روح امین وفی روایة و در روایتی بجای وان الروح الامین وان روح القدس آمده و مراد بهر دو
عبارت جبرئیل است علیه السلام روح بمعنی جان آدمی و وحی و جبرئیل و عیسی آمده و مراد اینجا جبرئیل است و وصف او بامین بجهت امانت داری اوست علم و وحی را و اضافت
وی بقدس بضم قاف و سکون دال و ضم آن بمعنی طهر بجهت کمال طهارت اوست از دنس ناسوت میفرماید که جبرئیل نفث فی روعی دمید در دل من کنایت از وحی خفی
ان نفسا لن تموت که هیچ ذاتی البته نمیرد حتی تستکمل رزقها تا آنکه تمام و کمال بستاند روزی خود را و هرچه برای او نهاده‌اند البته برای او برسد الا فاتقوا الله و آگاه باشید
پس چون چنین است که آنچه روزی نهاده‌اند رسیدنی است پرهیزکاری کنید خدای را واجملوا فی الطلب و نیکوئی کنید و اعتدال ورزید و افراط منمائید در جستن روزی تا بر وجه مشروع
و موافق حق باشد ولا یحملنکم استبطاء الرزق ان تطلبوه بمعاصی الله بر ندارد و باعث نشود شما را دیر پنداشتن رزق بر طلب کردن او بگناهان خدا یعنی چون رزق
دیر شد اضطراب منمائید و حاصل نکنید آنرا بوجه حرام و مکروه بحقیقت رزق هرگز دیر نرسد و هرچه رسد و هر گاه که رسد رزق همانست و تقدیر هم چنان بود و معصیت
زیاده نرسد و همان رسد که مقدر است و حاصل اضطراب جز معصیت نبود و رزقی که برسد حرام گردد پس طلب رزق بمعصیت نکنید فانه لا یدرک ما عند الله الا بطاعته
زیرا که دریافته نشود چیزی که نزد خداست از رزق حلال مگر بطاعت وی یعنی دوام و استقامت ورزید بر طاعت که هرچه رسیدنی است از رزق میرسد اگر بمعصیت حاصل

کنید

کنید حرام کرده و نم راجع کرده واگر بطاعت بهم رسانید حلال شود و مع رجوع کنند و در حواشی نوشته که مراد بما عند الله بهشت است رواه فی شرح السنة والبیهقی فی شعب الایمان الا انه لم یذکر لیکن بیهقی ذکر نکرد این عبارت را که وان روح القدس الی آخره یا مراد آنست که بیهقی ذکر نکرد ولفظ روح القدس را بجای وان روح الامین جاء ودر روایت شرح السنة است فافهم وعن ابی ذر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال الزهادة فی الدنیا لیست بتحریم الحلال زهد کردن در دنیا نیست بجهر و ترک لذات وشهوات آن که در معنی حرام کردانیدن حلال است که منهی عنه است بقول وی سبحانه لاتحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا باضاعة المال و نه بترک مال وانفاق آن که در معنی ضایع کردانیدن مال است و آن نیز ممنوع است ولکن الزهادة فی الدنیا ان لاتکون بما فی یدیك اوثق ولیکن کمال زهد در دنیا و تمامی او این است که نباشی بآنچه در دو دست تست از مال اعتماد کننده تر بما فی یدی الله بچیزی که نزد خدای تعالی است که معنی توکل و وثوق برزاقیت حق است وان تکون ثواب المصیبة اذا انت اصبت بها وزنادت در دنیا آنست که باشد ثواب مصیبت وقتی که تو رسیده شوی و مبتلا کرده شوی بآن مصیبت برای تو رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعمرو بن واقد الراوی منکر الحدیث بدانکه زهد عبارتست از بی رغبتی در دنیا و بیرون آمدن از متاع دنیا وشهوات آن از مال وجاه پس اشارت کرد آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم که مقام زهد بمجرد این تمام نکردد تا مقام صبر و توکل بدست نیاید و رغبت در آخرت بجای رسد که وجود مصایب و بلا در دنیا محبوب کردد بامید ثواب آخرت و مرغوب تر کردد از عدم آن و هر که را این معنی حاصل شد زاهد است و الا تحریم حلال و اضاعت مال بیش نیست وعن ابن عباس قال کنت خلف رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یوما ابن عباس گفت رضی الله عنهما که بودم من ردیف آن حضرت روزی فقال پس گفت وی صلی الله علیه واله وسلم یا غلام احفظ الله یحفظك ای کودک نگاه دار و رعایت کن حق خدا را و طالب رضای او شو نگاه دارد خدای تعالی ترا از جمیع آفات در دنیا و آخرت احفظ الله تجده تجاهك نگاه دار خدای تعالی را و مراقب او باش بیابی او را پیش روی خود حاضر و مقابل تو بنصرت و اعانت واذا سالت فاسال الله وچون سوال کنی و چیزی خواهی سوال کن و بخواه از خدا واذا استعنت فاستعن بالله وچون یاری جوئی پس یاری بخواه از خدا واعلم ان الامة لو اجتمعت علی ان ینفعوك بشئ و بدانکه تمام امت و کروه آدمیان اگر جمع کرده شوند و اتفاق نمایند بر سود رسانیدن ترا باندک چیزی لم ینفعوك الا بشئ قد کتبه الله لك نفع نتوانند رسانید ترا مگر بچیزی که نوشته است و تقدیر کرده است آن چیز را خدای تعالی برای تو ولو اجتمعوا علی ان یضروك بشئ لم یضروك الا بشئ قد کتبه الله علیك و اگر اتفاق کنند امت بزیان رسانیدن ترا بچیزی زیان نتوانند رسانید مگر بچیزی که بتحقیق نوشته است آنرا خدا و مقدر تو رفعت الاقلام وجفت الصحف برداشته شد قلمها و خشک کرده شد نامها کنایت است از تمام شدن تقدیر و فارغ کشتن از نوشتن آن رواه احمد والترمذی و در بعضی روایات بعد از تجده تجاهك این زیادتی نیز آمده تعرف الی الله فی الرخاء یعرفك فی الشدة شناسائی کن و شکرگذاری و توجه کن بسوی خدا در حالت فراغ و آسانی بطاعت و حق نعمت شناسی بشناسد و جزای آن دهد ترا نزد سختی و بر آرد حاجت های ترا فان استطعت ان تعمل بالرضا فی الیقین فافعل پس اگر میتوانی که کاری کنی برای خدا براضی شدن در یقین پس بکن آنرا که کاری عظیم است فان لم تستطع فان فی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا پس اگر توانی کاری کرد و شکر نعمت تمام کذارد پس بدرستیکه در صبر کردن بر بلائی و محنتی و مکروهی که بتو رسد نیکی و فضل و ثواب بسیار است یعنی اصل شکر گذاری حق است بهمه حال از جهت شمول نعیم و الطاف جلی و خفی و اگر این نباشد از صبر خود چاره نیست و این فضلی دارد واعلم ان النصر مع الصبر والفرج مع الکرب و بدانکه یاری دادن حق بنده را با صبر و شکیبائی کردن بنده است بر طاعت نه از معصیت و کشادکار با محنت و اندوه است یعنی بعد از هر تنگی کشادکی است و بعد از اندوه راحت و شادی وان مع العسر یسرا و بدرستیکه بعد از هر سختی آسانی است ولن یغلب عسر یسرین و هرگز غالب نیاید یک سختی بر دو آسانی یعنی اگر آدمی یک سختی ببیند دو آسانی یابد یکی در دنیا و دیگر در آخرت چنانکه مسلمانان تعب و محنت کشیدند در دنیا بفقر و شدت پس آسانی دیدند در دنیا بفتح و نصرت و در آخرت خواهند دید نعمت و راحت نعیم بهشت و دیدار مولی این همه الفاظ در حدیث دیگر آمده که در مصابیح و مشکوة نیاورده وعن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت سعد بن ابی وقاص که گفت آن حضرت من سعادة ابن آدم رضاه بما قضی الله که بدرستی سعادت و نیکبختی آدمی در راضی بودن است بچیزی که قضا نموده و تقدیر فرموده است الله تعالی برای وی ومن شقاوة ابن آدم ترکه استخارة الله و بدبختی آدمی در کذاشتن اوست طلب خیر از خدای تعالی یعنی آدمی باید که همیشه طلب خیر کند از خدای تعالی و چون فرمود که آدمی باید که راضی باشد بهر حال توهم این شد که گویا در معصیت و نامرضیات نیز راضی باشد و فرمود همیشه باید که آدمی بازپرس در کار تعالی طالب خیر بود و خیر خواهد تا او را براه خیر و مرضیات برد و از شر و نامرضیات نگاه دارد و حقیقت آنست که رضا بقضای الهی و فعل وی واجب است اگرچه گرفتار معصیت بود و بی رضائی از فعل خود است که مقضی است نه قضا و تحقیق این در علم کلام است و من شقاوة ابن ادم سخطه بما قضی الله له و از شقاوت آدمی است بی رضائی و کراهت او بچیزی که قضا و تقدیر کرده است خدای تعالی مر آدمی را از بلایا و مصایب رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب الفصل الثالث عن جابر انه غزا مع النبی صلی الله علیه واله وسلم قبل نجد روایت است از جابر که وی غزا کرد همراه آن حضرت بجانب نجد بفتح نون و سکون جیم نام دیاری که انرا تهامه گویند و هرچه بالاست از تهامه تا زمین عراق

نجد نام داده و در اصل نجد بمعنی زمین بلند است فلما قفل رسول الله پس هرگاه مراجعت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قفل معه مراجعت کرد
جابر با آن حضرت وقفول باز آمدن از سفر بوطن و قافله را که قافله گویند باین معنی گویند تفا ولا یعنی برود و بسلامت باز آید فادرکتهم القائلة فی واد کثیر
العضاه پس دریافت ودر رسید ایشانرا نیم روزی در وادی که بسیار بود درختان در وی وعضاه بکسر عین جمع عضه بمعنی درخت خار دار در مجمع البحار گفته عضاه
درختان مغیلان فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وتفرق الناس یستظلون بالشجر ومتفرق شدند مردم ودران حالتی که
سایه می طلبیدند بدرختان یعنی هرکدام زیر درختی رفت وقیلوله کرد فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم تحت سمرة زیر درخت طلح
که نام او سمره است وفی الصراح سمره بفتح سین وضم میم درخت طلح فعلق بها سیفه پس بیاویخت آن حضرت بآن درخت شمشیر خودرا ونمنا نومة
وخواب کردیم ما یک خواب فاذا رسول الله پس ناگاه پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یدعونا میخواند ما را ومی طلبید نزد خود پس رفتیم مانزد وی
واذا عنده اعرابی وناگاه نزد آن حضرت اعرابی حاضر است فقال ان هذا اخترط علی سیفی وانا نائم پس گفت آن حضرت این اعرابی کشید بر من شمشیرا
وحال آنکه من خواب کننده ام فاستیقظت وهو فی یده صلتا پس بیدار شدم وحال آنکه آن شمشیر در دست او ست برهنه وصلتا بفتح صاد
وضم آن شمشیر آهیخته قال من یمنعک منی گفت اعرابی که منع میکند ونگاه میدارد ترا از من فقلت الله پس گفتم نگاه میدارد مرا خدای تعالی ثلثا
سه بار گفت این کلمه را ولم یعاقبه وعذاب نکرد آن حضرت آن اعرابی را وجلس ونشست متفق علیه وفی روایة ابی بکر الاسمعیلی فی
صحیحه ودر روایت ابی بکر اسمعیل که در صحیح خود آورده اینچنین آمده که فقال من یمنعک منی پس گفت آن اعرابی که منع میکند ترا از من قال الله گفت آن حضرت
منع میکند مرا از تو الله فسقط السیف من یده پس افتاد شمشیر از دست اعرابی فاخذ رسول الله صلی الله علیه واله وسلم السیف پس گرفت آن حضرت شمشیرا
فقال پس گفت من یمنعک منی که منع میکند ترا از من فقال کن خیر اخذ پس گفت اعرابی مر آن حضرت را باش بهتر گیرنده یعنی گیرنده بقهر رها کننده بلطف فقال
تشهدان لا اله الا الله وانی رسول الله پس گفت آن حضرت آیا گواهی میدهی که نیست هیچ معبودی بحق مگر الله ومن فرستاده خدایم یعنی مسلمان میشوی قال لا
گفت اعرابی مسلمان نمی شوم ولکنی اعاهدک ان لا اقاتلک ولکن من عهد میکنم ترا که کشش نکنم ترا وجنگ نکنم باتو ولا اکون مع قوم یقاتلونک ونه
باشم با قومیکه قتال میکنند باتو فخلی سبیله پس رها کرد آن حضرت اعرابی را فاتی اصحابه پس آمد اعرابی یاران خود را فقال جئتکم من عند خیر الناس پس گفت به
یاران خود آمده ام شمارا از نزد بهترین مردمان هکذا فی کتاب الحمیدی هم چنین است در کتاب حمیدی وفی الریاض وهم چنین است در کتاب ریاض الصالحین
تصنیف امام محی الدین نووی وعن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال انی لاعلم آیة لو اخذ الناس بها لکفتهم ان حضرت فرمود من دانم آیتی را از قرآن
که اگر بگیرند وعمل کنند وتمسک نمایند مردم بدان آیت هرآئینه بس است ایشانرا از جمیع افعال وآن آیت اولش این است ومن یتق الله یجعل له مخرجا وکسی که تقوی
ورزد خدای را بگرداند خدای تعالی برای او بیرون آمدن وخلاص شدن از هر تنگی واندوه ومحنت در دنیا وآخرت ویرزقه من حیث لایحتسب وروزی رساند او را
از انجا که گمان ندارد یعنی بی رنج وتعب وتردد رواه احمد وابن ماجة والدارمی وعن ابن مسعود قال اقرأنی رسول الله گفت عبد الله بن مسعود خوانانید مرا پیغمبر خدا
صلی الله علیه واله وسلم این آیت را اینچنین انی انا الرزاق ذو القوة المتین واین قرائت شاذ است در قول حق سبحانه ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین رواه
ابو داود والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وعن انس قال کان اخوان علی عهد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انس گفت بودند دو برادر در عهد آن حضرت فکان
احدهما یاتی النبی صلی الله علیه واله وسلم پس بود یکی از ان دو برادر که می آمد نزد آن حضرت چون مجرد بود ومتعهد الکریجه مت میرسید والآخر یحترف وبرادر دیگر حرفتی میکرد فشکی المحترف
اخاه النبی صلی الله علیه واله وسلم پس شکایت کرد آن برادر حرفه گر بسوی آن حضرت برادر خودرا یعنی مونت او بر من افتاده ومرا غمخواری او باید کرد فقال لعلک ترزق به
پس گفت آن حضرت در تسلیه وصبر دادن وی بر تحمل مونت او شاید که تو رزق داده میشوی برکت او وبسبب غمخواری وانفاقی که بر وی می کنی واین حدیث
دلالت دارد برآنکه انفاق بر فقرا وتحمل مونت ایشان خصوصا بر ذوی الارحام سبب ادرار رزق وبرکت در انست رواه الترمذی وقال هذا حدیث صحیح غریب وعن
عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان قلب ابن آدم بکل واد شعبة بدرستی که دل آدمی را در هر وادی شاخی وقطعه ایست کنایت است از تشعب
وتفرق هموم وخواطر وی در اسباب رزق وتحصیل آن فمن اتبع قلبه الشعب کلها پس کسی که تابع کرداند دل خود را آن شعبها را همه یعنی در پی آن هموم وخواطر
برود ولم یبال الله بای واد اهلکه باک ندارد خدای تعالی که در کدام وادی هلاک کرداند او را ورفتن او ازین عالم در کدام مشغله انفاق کرده و در چه
حال موت او برسد ومن توکل علی الله کفاه الشعب وکسی که توکل کند واعتماد کند بر خدا وبسپارد کار خود را بوی تعالی کفایت کند الله تعالی او را همه
شعبها وتفرقها وحاجتها ومونتهای کودکان او را رواه ابن ماجة وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال قال ربکم عز و
جل آن حضرت فرمود که گفت پروردگار شما لو ان عبیدی اطاعونی اگر بندگان من فرمان برداری کردندی مرا لاسقیتهم المطر باللیل هر آینه
مینوشانیدم ایشانرا باران را در شب یعنی میفرستادم در شب بر ایشان باران تا از آن آب میخوردند وتخصیص بشب بجهت آنست که غالب باران در شب

افتد و نافع بر آید واطلعت علیهم الشمس بالنهار و طالع میکردانیدم بر ایشان آفتاب را در روز ولم اسمعهم صوت الرعد و نمی شنوانیدم ایشانرا
آواز غرّیدن ابر را کنایتست از امن و سلامت خالص که در وی اصلا بیم آفت و هلاک نباشد رواه احمد وعنه قال دخل رجل علی اهله گفت
ابوهریره در آمد مردی بر اهل و عیال خود فلما رأی ما بهم من الحاجة خرج الی البرية پس چون دید آن مرد آنچه با اهل وی بود از فقر و حاجت بیرون
آمد بسوی صحرا تا بهم رساند برای ایشان چیزی از قوت فلما رأت امرأته قامت الی الرحی پس چون دید زن وی که وی بیرون رفت ایستاد
و رفت بسوی آسیا فوضعتها پس نهاد آسیا را پیش خود یا نهاد یک سنگ آسیا بر دیگری بامید آنکه مرد وی که بیرون رفته است چیزی بیارد
و بساید و نانی بپزد والی التنور فسجرته و ایستاد آن زن بسوی تنور پس گرم کرد آنرا تا نان بپزد سجر تافتن تنور تسجیر تابانیدن ثم قالت اللهم ارزقنا پس
گفت زن دعا کرد که خداوندا روزی ده ما را فنظرت فاذا الجفنة قد امتلأت پس نگاه کرد آن زن پس ناگاه کاسه بزرگ که زیر آسیا نهاده بود
پر شد بآرد قال گفت راوی وذهبت الی التنور فوجدته ممتلیا و رفت بسوی تنور پس یافت آنرا پر شده بنان یعنی این آرد خود بخود نان شد
و به تنور پیوست یا آرد در جفنه بحال خود بود و نانها در تنور از غیب پیدا شدند قال گفت ابوهریره فرجع الزوج پس باز آمد شوهر چون این حال را دید
قال گفت اصبتم بعدی شیئا یافتید بعد از رفتن من چیزی از حبوب که آس کردید و نان پختید قالت امرأته نعم من ربنا گفت زن آری یافتیم
امانه از خلق و بر مجری عادت بلکه از پروردگار از غیب وقام الی الرحی و بایستاد و برفت آن مرد بسوی آسیا و برداشت آسیا را که زن نهاده بود
فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه واله وسلم پس ذکر کرده شد قصه آن مرد برای آنحضرت فقال اما انه لو لم یرفعها لم تزل تدور الی یوم القیمة آگاه
باشید بدرستیکه شان این است که اگر بر نمیداشت آن مرد آسیا را دایم میگشت و آرد می انداخت تا روز قیامت و این همه از برکت صبر و توکل بود و معلوم
شد که وقوع این قصه در زمان برکت نشان سرور انبیا بود صلی الله علیه وآله وسلم که از آثار و انوار ذات معجز آیات وی صلی الله علیه واله وسلم پرتو
انداخته در قالب کرامت بعضی اصحاب وی ظهور یافته نه قصه ایست از قصص امم سابقه رواه احمد وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم ان الرزق لیطلب العبد کما یطلبه اجله بدرستیکه رزق هر آینه میجوید بنده را چنانکه میجوید وی را اجل وی یعنی رسیدن
هر دو یقینی است و چنانکه حاجت نیست که کسی مرگ را بجوید و حاصل کند البته میرسد همچنین رزق را حاجت نیست که بجویند آنچه مقدر است البته
میرسد بجویند یا نجویند و اگر گویند رزق بجستن میسر میشود جستن نیز مقدر است یعنی توکل بر خدا باید کرد و یقین بضمانت وی تعالی رزق را وثوق داشت
و اضطراب نکرد و اگر طلبی بر وجه جمیل کند برای اقامت رسم عبودیت با وثوق بضمانت نیز درست است بیت همین توکل کن بجنبان پا و دست رزق تو بر تو ز تو
عاشق تر است رواه ابونعیم فی الحلیة وعن ابن مسعود قال کانی انظر الی رسول الله ابن مسعود گفت گویا که من می نگرم بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یحکی نبیا
من الانبیاء که حکایت میکند حال پیغمبری از پیغمبران را و باز می نماید بصورت ان ضربه قومه فادموه زدند آن پیغمبر را قوم وی پس خون آلوده کردند او را دما بکسر
همزه خون آلوده کردن وهو یمسح الدم عن وجهه و حال آنکه پیغمبر میزدود و پاک میکند خون را از روی خود ویقول اللهم اغفر لقومی خداوندا بیامرز
قوم مرا فانهم لا یعلمون زیرا که ایشان نمیدانند حقیقت حال مراد ازین آمرزش التماس و درخواست علم و معرفت از درگاه حق سبحانه برای قوم
تا حقیقت حال بشناسند و ایمان بیارند شیخ ابن حجر عسقلانی می گوید که واقف نشدم بر تعیین این پیغمبر مذکور و نام وی که کیست و چیست و احتمال دارد
که نوح پیغمبر باشد انتهی و در اخبار آمده است که نوح علیه السلام را قوم وی چندان میزدند که خون آلوده می شد و مدتها بر زمین افتاده میبود باز
بر میخاست و دعوت میکرد و بعضی گفته اند که مراد ازین پیغمبر ذات شریف خود را داشت در صورت ابهام و اجمال و انمود و این سخن ظاهر است و این
کلام از آنحضرت در روز احد مرویست والله اعلم متفق علیه

باب الریاء والسمعة

ریا مشتق از رویت است فی الصراح ریا بکسر و المد خویشتن
را بنیکی بخلق نمودن و در عین العلم گفته ریا طلب منزلت نزد مردم بعبادت پس ریا مخصوص بعمل ظاهر باشد و آنچه از قسم عبادت نبود ریا در آنجا نبود
چنانکه کثرت مال و اتباع و حفظ اشعار و حسن زی و اگر باشد از وادی تکبر و افتخار خواهد بود نه ریا و آنچه مقصود بوی طلب جاه و منزلت بود چنانکه مشایخ
برای نمودن مریدان و استمالت قلوب و ترغیب ایشان بر اقتدا و اتباع کنند نیز در حقیقت ریا نباشد اگرچه در صورت آن بود و باین معنی گفته اند ریاء
الصدیقین خیر من اخلاص المریدین و باید دانست که ریا آن بود که در ذات شخصی کمالی بود بحکم واقع و آنرا بمردم نماید و دوست دارد که بر مردم ظاهر گردد و خلق آنرا
بدانند و اما آنکه نابوده را نماید آن کذب و نفاق بود نه ریا بر قیاس آنکه گفته اند غیبت آن بود که عیبی که در واقع در شخصی بود بگویند و اگر نبود آن خود افترا و بهتان باشد و علما
ریا را اقسام بود فاحش تر و قبیح ترین اقسام وی آن باشد که در وی قطعا ارادۀ ثواب و قصد عبادت مولی تعالی نبود بلکه محض از برای نمودن خلق و طلب منزلت نزد ایشان
بود و این حد نهایت غضب و مقت الهی است و عمل بدوی باطل است تا آنکه بعضی گفته اند که موجب اعادۀ ذمه نیز نبود و لعب گرد و قضا قسم دیگر آنکه هر دو بود و جانب
ریا غالب و این نیز در حکم اول است دیگر آنکه هر دو ملاوه برابر بود و ظاهر آنست که سود و زیان درین قسم برابر باشد و لیکن احادیث و آثار وارد رد و وعید و عدم قبول است

و اما آنکه راجح و غالب بدان نیت ثواب و اراده وجه الهی تعالی باشد ظاهر در وی نقصانست نه بطلان یا ثواب و عقاب بهره و باشد باندازهٔ نیت و نیز فرق
کرده اند در آنکه قصد ریا در ابتدای عمل بود یا در اثنای آن عارض شود یا بعد از عمل لاحق گردد و نخستین شنیع تر است پس از آن دوم و سیوم کمتر است و بوجود
وی آنچه گذشته باطل نگردد و نیز فرق است در آنکه قصد ریا و عزیمت آن منضم باشد یا خطرهٔ پیش نبود و خلاصی از ریا در نهایت دشوار یست و وجود حقیقت
اخلاص متعسر تا گفته اند که اگر ستایش خود را از کسی بشنود و بدان شاد گردد علامت وجود ریاست و اگر در خلوت کاری میکند و خیال ریا در خاطر دارد آن نیز
ریاست اعاذنا الله منها و اینجا حالتی دیگر است و آن فرح و سرور است بفضل خدا و رحمت و حسن لطف و توفیق وی تعالی و تقدس بپوشیدن گناهان و
آشکارا ساختن طاعات یا بقصد اظهار دین و طاعت تا دیگران اقتدا کنند و پیروی نمایند و این محمود است و در اخیر ابواب ریا نه چنانکه احادیث درین باب
بیاید و مسئله غامض است و تفصیلی دارد و در کتب فقهیه تعرض بآن نکرده اند و تحقیق این مسئله از کلام قوم باید جست خصوصا در کتاب احیاء العلوم و آنچه مذکور
شد مقتبس از آنجاست و سمعه بضم سین و سکون میم اکثر با ریا مذکور گردد و گویند که فلان این کار برای ریا و سمعه میکند یعنی تا به بینند مردم و بشنوند و بالجمله
سمعه در اینجا متعلق بجانب سمع بود و ریا بجانب بصر **الفصل الاول** عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله
لاینظر الی صورکم و اموالکم خدای تعالی نمی بیند بنظر رحمت و عنایت بجانب صورتهای ظاهر شما که خالیست از سیرتهای مرضیه و مالهای شما که عاری است
از خیرات مقبوله ولکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم ولیکن نظر میکند بسوی دلهای شما که محل تقوی است و کردارهای شما که تقرب مینمایید بدان بدرگاه وی تعالی و
در بعضی کتب اینچنین نقل میکند که ان الله لاینظر الی صورکم و اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
قال الله تعالی انا اغنی الشرکاء عن الشرک و هم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت که پروردگار عالم جل جلاله میفرماید من بی نیازترین شریکانم از شرک یعنی
شرکا که در عالم میباشند محتاجند بشرکت و راضی اند بدان تا هر یکرا نصیبی و دخلی در آن چیز باشد که شریک اند بخلاف من که خلاق علی الاطلاق بی نیازم از آنکه بشرکت
در عبادت راضی باشم تا آنکه خالص و تنها برای من نکنند و تسمیه وی سبحانه بشریک باعتبار گردانیدن بندگان نسبت مرا و را شریک پس از آن بیان کرد بی نیازی وی [illegible]
خود را از شرکت و فرمود من عمل عملا اشرک فیه معی غیری کسی که بکند عبادتی را که شریک گرداند در آن عبادت با من دیگری را ترکته و شرکه میگذارم آن کس را با شرک وی و فی روایة
و در روایتی بجای ترکته و شرکه اینچنین آمده که فانا منه بری پس من از آن کس بیزارم هو للذی عمله آنکس با عمل آن کس برای آن کسی است که کرده است عمل را برای آن
رواه مسلم و ظاهر این حدیث آنست که مزج ریا و دخل وی نیز مفوت ثواب است ولیکن گفته اند که این در وقتی از ریا خواهد بود که نیت ثواب در وی قطعا نبود
یا قصد ریا غالب باشد و تواند بود که مقصود مبالغه باشد در زجر و منع از مدخلیت ریا والله اعلم وعن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم من سمع کسی که مشهور گرداند نفس خود را و قصد شهرت کند میان مردم یا کسی بشنواند مردم را احوال فضایل خود و تسمیع بمعنی مشهور گردانیدن و کمنامی دور کردن و
نشر کردن ذکر آمده و بمعنی اسماع یعنی شنوانیدن نیز آمده کذا فی القاموس سمع الله به مشهور گرداند خدای تعالی عیبهای او را و رسوا کند او را روز قیامت چنانکه قید
یوم القیمة صریح در حدیث جندب در اول فصل ثالث بیاید و من یرائی یرائی الله به و کسی که عمل کند بریا جزا دهد او را خدای تعالی جزاء مرایان یعنی بگوید جزای
خود را از کسی طلب دار که عمل برای وی کردی و بعضی گفته اند مراد آنست که ظاهر گرداند عملهای زشت او را که پنهان میداد و فضیحت میکند و رسوا گرداند او را
نزد خلق در دنیا یا آشکارا میگرداند نیت فاسد و غرض باطل او را و ظاهر میسازد بر مردم که عمل وی برای خدا نبود و بعضی گفته اند که مراد آنست که کسی که بشنواند عمل خود را
و نماید آنرا مردم را بشنواند و نماید خدای تعالی ثواب او را بی آنکه بدهد آنرا او بوی تا حسرت خورد بران یا مراد آنست که کسی بشنواند و نماید عمل خود را بشنواند و نماید حق تعالی آنرا مردم و ثواب وی
امین باشد در دنیا و محروم گرداند از ثواب آخرت متفق علیه وعن ابی ذر قال قیل لرسول الله گفت ابوذر که گفته شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم ارأیت الرجل آیا می بینی
و میدانی مردی را که یعمل العمل من الخیر میکند کاری را از جنس خیر و یحمده الناس علیه و ستایش میکنند او را مردم بران کار حکم این چیست و فی روایة و در روایتی بعد از یحمده
الناس علیه این عبارت نیز آمده که و یحبه الناس علیه و دوست میدارند مردم او را بران کار قال فرمود آن حضرت تلک عاجل بشری المؤمن آن ستایش کردن
مردم و دوست داشتن ایشان او را زود بشارت دادن مسلمانست یعنی پیش از آنکه در آخرت ثواب آن عمل یابد در دنیا ثواب آن یافت از ستایش و دوستی مردم و
این گویا بشارت دادنست او را بثواب آخرت و این از ریا نیست زیرا که قصد وی ثواب آخرت بود و حق تعالی بفضل خود نیز در دنیا ثواب داد رواه مسلم **الفصل
الثانی** عن ابی سعد بن ابی فضالة صحابی انصاری حارثی اینچنین است در مسند احمد و جامع الاصول و استیعاب و در بعضی نسخ مصابیح و مشکات ابی
سعید آمده عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال فرمود اذا جمع الله الناس یوم القیمة وقتی که فراهم آرد خدای تعالی آدمیان را روز قیامت
لیوم لاریب فیه مر روزی را که شک نیست در آمدن وی نادی مناد آواز دهد آواز دهنده فرشته من کان اشرک فی عمل عمله لله احدا کسیکه بود که شریک میکرد در عملی که
کرد آنرا برای خدا کسی را یعنی ریا میکرد در دنیا فلیطلب ثوابه من عند غیر الله پس باید که طلب کند ثواب عمل خود را از نزد غیر خدا که شریک گردانید او را فان الله اغنی الشرکاء عن الشرک زیرا که
خدای تعالی بی نیازترین شریکانست از شرکت رواه احمد وعن عبدالله بن عمرو انه سمع رسول الله روایت است از عبدالله بن عمرو که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول

میگفت من سمع الناس بعمله کسی که بشنواند مردم را عمل خود را و مشهور گرداند خود را نزد ایشان بعمل خود سمع الله به اسامع خلقه مشهور گرداند خدای تعالی او را بر
سمعهای خلق خود وحقره وصغره حقیر و خورد گرداند او را در دنیا و آخرت اسامع جمع اسمع بضم میم جمع سمع مثل اکالب واکلب رواه البیهقی فی شعب الایمان
وعن انس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال من کانت نیته طلب الاخرة کسی که باشد نیت وی طلب ثواب آخرت جعل الله غناه فی قلبه گرداند
خدای تعالی توانگری و بی نیازی او را در دل وی یعنی بی نیاز گرداند او را از خلق که ریا ورزد با ایشان و بوسیلهٔ آن مال وجاه از ایشان بهم رساند وجمع له شمله و فراهم
آرد وی تعالی مر او را پریشانیهای او را و مجموع الخاطر گرداند او را بتهیهٔ اسباب معیشت او وشمل بفتح شین معجمه وسکون میم هم بمعنی پریشانی آید وهم بمعنی جمعیت آید
ومراد این جا معنی پریشانی است واتته الدنیا وهی راغمة وبیاید او را دنیا وحال آنکه دنیا خوار و بی قدر است نزد وی یعنی بی طلب وسعی ومحنت و
خواری اسباب وحوایج معیشت او بدست آید ومن کانت نیته طلب الدنیا وکسی که باشد نیت وقصد وی طلب دنیا جعل الله الفقر بین عینیه
گرداند خدای تعالی فقر را حاضر پیش وچشم وی وشتت علیه امره ومتفرق وپریشان گرداند بر وی کار او را ولایاتیه منها الا ما کتب له و
نیاید او را از دنیا مگر آنچه نوشته وتقدیر کرده است وی تعالی مر او را یعنی در طلب آخرت وعمل کردن برای آن جمعیت خاطر است و بآسانی رسیدن رزق
ودر طلب دنیا پریشانی وسرگردانی ورزق خود همان است که مقدر است رواه الترمذی ورواه احمد والدارمی عن ابان عن زید بن ثابت وابان
بفتح همزه وتخفیف موحده تابعی است پسر امیرالمؤمنین عثمان روایت دارد از پدر خود و از صحابهٔ دیگر وفات یافت در زمن هشام بن عبدالملک وحاضر شد حرب جمل را
با عائشه وبود احول ابرص اصم والی شد مدینه را در ایام عبدالملک در رسید او را فالج وعن ابی هریرة قال قلت ابو هریره گفت گفتم یا رسول الله بینا انا فی
بیتی فی مصلای درانثنای آنکه من در خانهٔ خود در جای نماز گذاردن خود یعنی در نماز بودم اذ دخل علی رجل ناگاه در آمد بر من مردی فاعجبنی الحال
التی رآنی علیها پس خوش آمد مرا حالی که دید آن مرد مرا بران حال که نماز گذاردن است یعنی این خوش آمدن از ریا باشد یا نه فقال رسول الله پس
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رحمک الله رحمت کند ترا خدای تعالی یا اباهریرة لک اجران اجر السر واجر العلانیة مر ترا است دو اجر اجر نهانی کردن
نماز واجر آشکارا کردن آن ظاهرا خوشحالی ابوهریره در دیدن او را بران حال از جهت آن بود که تا آن مرد ببیند وی اتباع وی کند و وی نیز باین حال متصف گردد
یا جهت آنکه بحکم من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها او را اجر عامل بدان حاصل گردد وممکن است که خوشحالی ابی هریره بدیدن آن مرد او را در نماز
بجهت شکرانهٔ آن باشد که باری در مسلمانان بعبادت وتوفیق موسوم ومعلوم گشت واز جملهٔ اقامت کنندگان نماز که اقوی ارکان اسلام است شد
ومسلمانی بران شاهد شد واین معنی انسب است بمعنی سر وعلانیه رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یخرج فی آخر الزمان رجال یختلون الدنیا بالدین بیرون می آیند در آخر زمان مردانی که فریب میدهند دنیا را بعلمهای دین یعنی دنیا را
بعمل آخرت طلبند ومردم را بدان بفریبند ختل فریفتن من ضرب یضرب یلبسون للناس جلود الضأن می پوشند برای مردم پوست میش را من
اللین از جهت اظهار نرمی وتملق وتواضع در روی مردم السنتهم احلی من السکر وقلوبهم قلوب الذئاب زبانهای ایشان شیرین تر است
از شکر وسخنان شیرین ونرم ودوستدارانه گفتن ودلهای ایشان همچو دلهای گرگان است در سختی ودشمنی کردن با مردم یقول الله میگوید خدای تعالی
ابی یغترون آیا بمهلت دادن وگذاشتن من ایشان را مغرور میشوند وفریب میخورند ام علی یجترؤن بلکه آیا بر من جرات ودلیری می نمایند
فبی حلفت پس بخود سوگند میخورم لابعثن علی اولئک هرآئینه بفرستم بران مردان منهم از انتهای ایشان یا از جانب ایشان آدمیانی که این مردان
آنها را می فریبند فتنة تدع الحلیم فیهم حیران بلا وآشوب را که میگذارد مرد عاقل آگاه را در ایشان متحیر وصیرت گیرنده رواه الترمذی
وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ابن عمر روایت میکند از آن حضرت که فرمود ان الله تبارک وتعالی قال بدرستیکه
خدای تبارک وتعالی گفت لقد خلقت خلقا بتحقیق پیدا کرده ام خلقی را که السنتهم احلی من السکر زبانهای ایشان شیرین تر است از شکر وقلوبهم
امر من الصبر ودلهای ایشان تلخ تر از صبر بفتح صاد وکسر با شیرهٔ درخت تلخ مشهور فبی حلفت لاتیحنهم پس بخود سوگند هرآئینه تقدیر کنم وبفرستم
ایشانرا فتنة تدع الحلیم فیهم حیران فتنه که بگذارد در ایشان مرد عاقل را که متحیر تا ته بجای جمله تقدیر کردن کاری را ومتیح آنکه پیش آید بکاری
که نباید فبی یغترون ام علی یجترؤن پس من فریب میخورند یا بر من جرات ودلیری میکنند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل شیء شرة بدرستیکه مر هر چیز را شره است بکسر شین وتشدید را وتا در آخر
حرص ونشاط در چیزی وشرة الشباب ای نشاطه وشره بفتحتین ها در آخر شدت حرص کذا فی القاموس والصراح ومراد این جا افراط وانهماک است ولکل شرة فترة
ومر هر شره را فترت است بفتح فا وسکون تا سستی وانکسار ومراد تفریط وتقصیر است یعنی در هر چیزی از اعمال ظاهره واخلاق باطنه دو طرف است افراط وتفریط و هر دو
مذموم وموجب نقصانست ومحمود وکمال توسط واقتصاد است چنانچه در محل خود تحقیق یافته است وبطریق توسط اشارت کرد بقول خود فان صاحبها سدد وقارب

پس اگر صاحب شهرت سلوک طریق سداد و صواب کند و نزدیک رود و دور نیفتد از طریق توسط و اقتصاد و نیفتد در جانب افراط و تفریط فارجوه پس امید دارید
فوز و فلاح او را وان اشیر الیه بالاصابع و اگر اشارت کرده شود بسوی صاحب شهره بانگشتان یعنی مشهور و ممتاز گردد در میان مردم فلا تعدوه پس نشمارید
او را از اهل فوز و فلاح و در قول او فارجوه و فلا تعدوه اشارتست بابهام عاقبت و عدم علم سابقه یعنی بظاهر امید دار باید بود که هر که سلوک طریق سداد و صواب
میکند و از راه راست دور نمی افتد محمود العاقبة و رستگار است و اگر چنین است بفسق و فساد انگشت نما شده او را در ظاهر از اهل فلاح نشمارند و عاقبت کار
هر دو مبهم است تا خاتمت بر چه بود و بیت حکم مستوری و مستی همه بر خاتمتست کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد اما امید است که هر کرا توفیق طاعت
داده و براه راست برده اند عاقبتش نیز بخیر خواهد بود و نیز عادت رحمت الهی جاری است که بدکار آنرا آخر بجانب نیکی می کشد و توبه می بخشد اما نیکوکار انرا
براه کمتر می آرد نسال الله العافیة رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب وعن انس عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال فرمود بحسب
امرئ من الشران یشار الیه بالاصابع فی دین او دنیا بس است مرد را از بدی که انگشت نما کرده شود در دین یا در دنیا اما مشهور و انگشت نما شدن در دنیا خود ظاهر
است که محل آفت و سبب بیرون افتادن از طریق امن و سلامت است و اما در دین زیرا که آن نیز مظنهٔ وقوع در شبکه ریا و حب ریاست و امامت و تقدم و تعظیم
مردم و تعظیم ایشان و شهوات خفیه نفسانیه و مکاید نفس و غوایل شیطانیست و کم کسی بود که نجات یابد از ان و سلامت ماند در ان مگر مقربان و صدیقان چنانکه گفته اند
که آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه پس خمول و گمنامی بهر حال بهتر باشد و بسلامت و حفظ حال نزدیکتر الا من عصمه الله مگر کسی که معصوم و محفوظ دارد
او را خدای تعالی از ینجا معلوم شد که این در حق کسی که محبت ریاست و جاه و قبول دلهای مردم دامن گیر حال اوست اما آنکه محفوظ و مخلص است مستثنی است
از ان و فرموده رب العزت در کلام خود و حکایت کرد از حال خواص بندگان خود واجعلنا للمتقین اماما و نقل است که حسن بصری را گفتند رحمة الله علیه که تو انگشت
نما شده در مردم و حال آنکه آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این چنین میفرماید فرمود مراد آن حضرت مبتدع در دین و فاسق در دنیاست یعنی آنکه در دنیا
غنی و مشهور گردد بغنا و در فسق و فجور بیفتد و در دین بر طریقه سنت و اتباع باشد وی داخل این کلیه نیست والله التوفیق رواه البیهقی فی شعب الایمان
الفصل الثالث عن ابی تمیمة قال شهدت صفوان واصحابه ابو تمیمه بن مخالد بصری که از تابعین است گفت حاضر شدم صفوان و یاران او را
وجندب یوصیهم و ابو ذر غفاری رض که نام وی جندبست وصیت میکرد ایشانرا یعنی صفوان و اصحاب او را صفوان بن امیه و صفوان بن عسال و صفوان بن
المعطل همه صحابه اند تا اینجا مراد کیست فقالوا هل سمعت من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم شیئا پس گفتند صفوان و اصحاب وی جندب را آیا شنیده از ان
حضرت چیزی قال سمعت رسول الله گفت جندب شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول میگفت من سمع سمع الله به یوم القیمة کسی که مشهور کرداند خود را
در دنیا رسوا کرداند او را خدای تعالی روز قیامت ومن شاق و کسی که در مشقت افکند مردم را و تکلیف کند ایشانرا بانچه فوق طاقت ایشانست و طیبی عام تر مراد داشته است
شامل نفس خود و غیر خود چه انداختن نفس خود در مشقت و فوق طاقت کار خدا تجاوز کند و موجب خلل و ضرر گردد نیز ممنوع است و بعضی گویند که مراد وقوع در شقی و جانبی است
از خلق و در طرف خلاف و نزاع افتادن است با ایشان بر تقدیر جزای وی آنست که شق الله علیه یوم القیمة در مشقت و شدت و محنت اندازد خدای تعالی او را
روز قیامت شق علیه در مشقت انداخت او را و در بعضی روایات شاق الله علیه نیز آمده قالوا گفتند صفوان و اصحاب وی جندب را اوصنا اندرز کن ما را فقال
پس گفت جندب اول ما ینتن من الانسان بطنه اول چیزی که فاسد و گنده می گردد از آدمی و میرسد او را آتش دوزخ شکم اوست یعنی نخست چیزی که سبب دخول
و در آمدن دوزخ و کشیدن عذاب او می گردد آدمی را خوردن حرام است فمن استطاع ان لا یاکل الا طیبا فلیفعل پس کسیکه تواند که نخورد مگر حلال را باید که بکند این کار را
تا از آتش دوزخ نجات یابد ومن استطاع ان لا یحول بینه وبین الجنة و کسی که تواند که حایل و مانع نگردد میان وی و بهشت ملأ کف من دم اهراقه
فلیفعل مقدار پری کف دست خونی که ریخته است آنرا باید که بکند آنرا خون بناحق ریختن مانع میگردد از در آمدن بهشت اگر چه مقدار یک کف دست بود و چه جای زیاده
بران و از عقل دور است که ارتکاب این چنین کار حقیر و خسیس کند که مانع آید از ان چنان امر عظیم شریف که در آمدن بهشت است رواه البخاری وعن عمر بن الخطاب
رضی الله عنه انه خرج یوما الی مسجد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فوجد معاذ بن جبل قاعدا عند قبر النبی صلی الله علیه واله وسلم
یبکی امیر المومنین عمر روزی بمسجد آن حضرت در آمد و یافت معاذ بن جبل را که نشسته بود نزد قبر شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم در حالی که گریه میکند معاذ فقال پس گفت عمر
معاذ را ما یبکیک چه چیز بود گریه آورده ترا فقال یبکینی شیئ سمعته من رسول الله پس گفت معاذ در گریه آورده مرا یاد کردن چیزی که شنیده ام آنرا از پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول ان یسیر الریا شرک شنیدم آن حضرت را که میگفت اندکی از ریا موجب شرک است چه جای آنکه بسیار باشد
ومن عادی لله ولیا و کسیکه دشمن دارد دوستی از دوستان خدا را فقد بارز الله بالمحاربة پس بتحقیق بیرون آمد خدا را بجنگ و هر که با خدا بجنگ برآید البته مخذول و مهزوم گردد و مبارزت
میان دو صف بیرون شدن بجنگ ان الله یحب الابرار الاتقیاء الاخفیاء بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران پرهیزکاران پوشیده حالان را الذین اذا غابوا لم یفتقدوا آن کسانی که
چون غایب باشند باز پرس کرده نشود احوال ایشان واذا حضروا لم یدعوا و چون حاضر باشند خوانده نشوند و طلبیده نشوند بمهمانی و مجلسی که ساخته شود ولم یقربوا و اگر خوانده شوند نزدیک کرده نشوند

نشوند و بعزت نشانیده نشوند قلوبهم مصابیح الهدی دلهای ایشان چراغهای هدایت است که بنور آن راه راست یافته میشود یخرجون من کل غبراء مظلمة
بیرون می‌آیند از هر زمین تاریک اشارتست بتیرگی و تاریکی و خرابی ساکن و منازل ایشان که چیزی ندارند که چراغی افروزند و نظافت دهند درین حدیث تنبیه است که اگر مردم
عالم و صالح و متقی را ظاهر خراب باشد از هیئت و لباس و غیر آن بازی نباید خورد و بترک تعظیم و احترام ایشان بتقصیر راضی نباید شد کسی چه داند که در باطن ایشان
چیست بیت خاکساران جهان را بحقارت منگر تو چه دانی که درین گرد سواری باشد و نیز اشارتست بآنکه مجرد فقر و خواری و بی اعتباری فضیلت نیست تا تقوی
و نورانیت باطن نباشد رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان العبد اذا صلی فی العلانیة فاحسن بنده چون نماز گذارد در آشکارا پس خوب گذارد وصلی فی السر فاحسن و بگذارد در نهانی پس خوب گذارد
قال الله تعالی هذا عبدی حقا این بنده من است بصدق و راستی که ریا در عبادت نمیکند رواه ابن ماجة وعن معاذ بن جبل ان النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال یکون فی آخر الزمان اقوام اخوان العلانیة اعداء السریرة روایت است از معاذ بن جبل که آن حضرت
فرمود میباشند در آخر زمان گروههای که آشکارا برادران و دوستانند و پنهان بیگانه و دشمن فقیل پس گفته شد یا رسول الله وکیف یکون ذلک و چگونه میباشد
و بچه سبب میباشد این حال قال ذلک برغبة بعضهم الی بعض و رهبة بعضهم من بعض فرمود این حال بسبب رغبت کردن بعضی
از ایشان است ببعضی و ترسیدن و کراهت داشتن بعضی از بعض یعنی باغراض دنیاوی چون غرضی داشته باشند رغبت نمایند و اظهار دوستی کنند و اگر
غرضی در میان نبود بیگانه باشند و بر تقدیر عدم حصول غرض دشمن شوند وعن شداد بن اوس قال سمعت رسول الله شداد بن اوس گفت شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وآله وسلم یقول من صلی یرائی فقد اشرک کسی که نماز گذارد بریا پس بتحقیق شریک گردانید غیر خدا را بخدا عز وجل ومن صام یرائی فقد اشرک و کسی که روزه
دارد بریا پس بتحقیق شریک گردانید غیر خدا را بخدا عز وجل ومن تصدق یرائی فقد اشرک و همچنین کسی که تصدق کند بریا بتحقیق شرک آورد یعنی هر عملی که بریا کنند
شرک است غایت آنکه شرک جلی است و خفی شرک آشکارا بت پرستی کردن و مرائی که برای غیر خدا عمل میکند تربیت پرستی میکند لیکن پنهانی چنانکه گفته اند کل ما صدک
عن الله فهو صنمک رواهما احمد روایت کرد این هر دو حدیث را امام احمد وعنه انه بکی و نیز روایت است از شداد بن اوس که وی گریست فقیل له ما یبکیک
پس گفته شد مر او را چه چیز در گریه آورد ترا قال شیء سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت در گریه آورد مرا چیزی که شنیده ام از آنحضرت که می‌گفت
فذکرته فابکانی پس یاد آوردم آن را پس در گریه آورد مرا سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت اتخوف علی امتی الشرک
والشهوة الخفیة بسیار میترسم بر امت خود از شرک و شهوت پنهانی را قال قلت گفت شداد بن اوس گفتم من یا رسول الله اتشرک امتک من بعدک آیا شرک
می‌آرند امت تو بعد از تو قال نعم گفت آن حضرت آری شرک می‌آرند اما نه آن شرک که متعارفست که آن را شرک جلی میخوانند اما انهم لا یعبدون شمسا ولا قمرا
ولا حجرا ولا وثنا آگاه باش بدرستیکه ایشان نمی پرستند آفتاب را و نه ماه را و نه سنگ را و نه بت دیگر را از هر چه که باشد ولکن یراؤن باعمالهم ولیکن ریا می‌کنند بعملهای
خود چون عزت و قلت عمل صالح میان این امت بسیار است و عملهای ایشان بزرگ و بسیار و ازینجا میگفت مردی که مرائی را نیز حسن عمل و عزت آن ظاهر شده است
اما چه فایده که آن را صرف حیات عزت می‌نماید و از جهت جاه و مال آن را برد مینماید و در دام شرک خفی گرفتار آید و این بحقیقت شرک و بت پرستی است والشهوة
الخفیة ان یصبح احدهم صائما و شهوت پنهان این ست که مثلا صبح کند یکی از ایشان روزه دار فتعرض له شهوة من شهواته پس عارض شود و پیدا گردد مر او را
شهوتی از شهوتهای او مثل شهوت طعام یا شراب یا جماع فیترک صومه پس ترک دهد و بشکند روزه خود را بعلت آن شهوت این شهوت را خفی خوانند از جهت
آنکه پنهان بود در باطن او گویا در وقت نیت روزه در نفس خود پنهان داشت که اگر شهوتی عارض شود روزه بشکنم و طیبی گفته که خفی خواندن او بجهت آنست که
هلاک در وی مخفی است یا بجهت مشاکلت و مناسبت شرک که اینجا مذکور است و مراد بدان شرک خفی است رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن
ابی سعید قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ونحن نتذاکر المسیح الدجال گفت ابوسعید بیرون آمد آن حضرت و رسید بر ما و ما ذکر می‌کردیم مسیح دجال را
و فتنه و ابتلای او را فقال پس فرمود آن حضرت الا اخبرکم بما هو اخوف علیکم عندی من المسیح الدجال آیا خبر دهم شما را بچیزی و بلائی که ترسیده شده تر است بر شما
نزد من از فتنه دجال فقلنا بلی پس گفتیم آری خبر ده ما را بدان چیز یا رسول الله قال الشرک الخفی فرمود آن چیز شرک پنهانی است ان یقوم الرجل فیصلی و آن شرک خفی
اینست که بر می‌خیزد مرد پس نماز میگذارد فیزین صلوته پس زیاده میکند و دراز میکند نماز خود را و در عدد خضوع و خشوع لما یری من نظر رجل بجهت
آنکه می‌بیند نظر کردن مردی را بسوی او پس ریا می‌کند و مینماید او را که من چندین و اینچنین نماز میکنم و ترسیده تر بودن این حال از دجال بجهت آنست که ابتلا باین بسیار است
و دریافتن آن صعب و اجتناب از آن دشوار و نفس بقباحت آن نمی رسد و ابتلای بدجال یک وقتی خواهد بود و علامات کذب وی لایح و کراهت آن باقی است و نفس از وی
متنفر و قبح او مشاهد و این مبالغه است در تشدید و تقبیح حال ریا که کلید دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز رواه ابن ماجة وعن محمود بن لبید اختلاف است
در صحبت وی ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت و روایت وی از صحابه است و بخاری بر آنست که او را صحبت است و صحیح ترین قول است ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال

روایت میکند که آن حضرت گفت ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر بدرستیکه مخوف ترین چیزی که خوف دارم از ان بر شما شرک کوچک است قالوا گفتند
صحابه یا رسول الله وما الشرک الاصغر و چه چیز است شرک کوچک قال الریاء فرمود شرک کوچک ریا است که کوچک تر است از شرک یعنی بت پرستی و دو
معبود اعتقاد کردن است اگرچه آن جلی و قوی است و این خفی و ضعیف رواه احمد وزاد البیهقی و زیاده آورده است بیهقی فی شعب الایمان این عبارت را
یقول الله لهم میگوید خدای تعالی مر ریاکنندگان را یوم یجازی العباد باعمالهم در روزی که جزا میدهد خدای تعالی بندگان را بکردارهای ایشان اذهبوا الی
الذین کنتم تراؤن فی الدنیا بروید بسوی آن کسانی که بودید شما که ریا میکردید با ایشان در دنیا فانظروا هل تجدون عندهم جزاء پس بنگرید آیا می
یابید نزد ایشان جزای را و خیر را یعنی راشک را و نیست که جزا گفته یا جزا فرموده وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لو ان رجلا عمل عملا فی صخرة لا باب لها اگر ثابت شود که مردی عمل کرد عملی را در صخره که نیست در مر آنرا ناکسی از راه آن در آید صخره سنگ بزرگ را گویند ما نکه
مراد اینجا نماز است یا مبالغه فرموده که اگر فرضا کسی درون سنگی در رود که آنرا در نمی باشد ولا کوة ونه دیواری که آنرا روزنی و سوراخی است که کسی تواند از انجا دید
ومطلع شد کوه بفتح کاف وضم آن وتشدید واو ودر آخر تا روزن که در دیوار باشد وبعضی گفته اند که اگر نافذ باشد بضم آید وغیر نافذ بفتح ونیز اگر تا بود روزن خورد
وتنگ واگر بی تا باشد بزرگ وگشاده ودرین حدیث چون روایت تا وضم است مراد روزن خرد نافذ خواهد بود ومناسب مقام نیز همچنین است کالاخفی و
حاصل آنکه میفرماید که هرچند کسی عمل پوشیده در خلوت کند چنانکه هیچ کس بران اطلاع نداشته باشد خرج عمله الی الناس کائنا ما کان بیرون می آید وظاهر میگردد
کردار وی بسوی مردم هرچه باشد یعنی حاجت باظهار نیست تا ریا کند واز ثواب محروم گردد حق تعالی کردار نیک را البته آشکارا میکرداند اگر از وی اخلاص
برای خدا است اگر حکمت وی تعالی اقتضا کند وصلاح بنده دران باشد یا معنی آن است که بنده مخلص باید که احتیاط ومبالغه کند در اخفای عمل وکسب اخلاص
زیرا که عمل ظاهر وشایع میگردد از انجا که بنده را خیر واختیار دران نبود وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم من کانت له سریرة صالحة او سیئة کسی که باشد مر او را فعلی یا خصلتی نهانی نیک یا بد اظهر الله منها رداء یعرف به آشکارا میگرداند خدای
تعالی از ان سریرت علامتی را که شناخته میشود آن کس بآن علامت مراد برد اعلامت است که بدان چیزی شناخته میشود چنانکه مرد برد اشناخته میشود که از اعیان است
کذا قالوا وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال انما اخاف علی هذه الامة کل منافق نمی ترسم من برین امت مگر بر هر منافقی که
یتکلم بالحکمة ویعمل بالجور سخن میکند بعلم وحکمت وموعظت ونصیحت وکار میکند بجهل وناراستی وسفاهت یعنی میگوید نمودن مردم وخود کار نمیکند این صفت
منافقان است پس میفرماید از وجود این چنین شخص واز ین صفت بر امت خود میترسم که این چنین مردی در امت پیدا شود واین صفت در ایشان راه یابد روی البیهقی
الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را فی شعب الایمان عن المهاجر بن حبیب ظاهر آنست که صحابی است ولیکن ذکر او درین کتب
نیافتیم والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی انی لست کل کلام الحکیم اتقبل گفت پروردگار تعالی من
نیستم که هر کلام حکیم را قبول کنم یعنی هرچه گوید در محل قبول افتد ولکن اتقبل همه وهواه ولیکن من قبول میکنم قصد ونیت ومحبت او را که بچه چیز دارد فان
کان همه وهواه فی طاعتی پس اگر باشد نیت ومحبت وی در طاعت وفرمان برداری من جعلت صمته حمدا لی ووقارا می گردانم خاموشی او را
ستایش مر ذات اقدس خود را وبزرگی وحلم وان لم یتکلم واگرچه سخن نکند وی یعنی اگر نیت طاعت من ومحبت آن دارد خاموشی او هم محمود ومایه حلم ووقار است و
گویا در عین خاموشی حمد وثنای من می گوید واگر نیت ومحبت او نه در طاعت است سخن او اگرچه در علم وحکمت باشد ضایع است که بروی وریا ونمودن وشنوانیدن
خلق میگوید رواه الدارمی باب البکاء والخوف بکا حالتی است که عارض میگردد انسان را و بکاء بمد گریه با آواز وبقصر آب چشم باریدن وتباکی تکلف کردن
در گریه ونیز در گریستن شاد آوردن وحاضر کردانیدن چیزها که در گریه آرد وابکاء در گریه آوردن کسی را وخوف ترسیدن واخافت وتخویف ترسانیدن وخوف
حالتی است که عارض میگردد ومراد اینجا گریه وترس از عذاب آخرت وعقاب مولی است تعالی شانه الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال ابو القاسم
صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده سوگند بآن ذاتی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لو تعلمون ما اعلم اگر بدانید شما آنچه میدانم
من از احوال قیامت واهوال آن وحقیقت مبدأ ومعاد وصفات قهریه جلالیه باری تعالی که مورث خوف وخشیت وهیبت است وآنچه عارض میشود غم ومحنت بر دل من از معرفت
حال شما لبکیتم کثیرا ولضحکتم قلیلا هر آینه میگریستید بسیار ومیخندیدید اندک وترجیح میکنید جانب خوف را بر رجا واین تنبیه وتحذیر است امت را بر کثرت بکا واستحسان آنچه مورث غم واندوه
وگریه بود از خوف وخشیت واستشعار عظمت وجلال حق واجتناب از کثرت ضحک وراحت که دأب جاهلان وغافلان است اگرچه خنده وراحت نیز فی الجمله با امید عفو ومغفرت ورحمت
وی گنجایش دارد رواه البخاری وعن ام العلاء الانصاریة صحابیه است از مبایعات وحدیث وی نزد اهل مدینه است قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت آن حضرت
والله لا ادری والله لا ادری مکرر فرمود بخدا سوگند در نمی یابم من بخدا سوگند در نمی یابم من وانا رسول الله وحال آنکه من پیغمبر خدایم ما یفعل بی ولا بکم که چه کرده میشود بمن ونه در می یابم که چه کرده
میشود بشما رواه البخاری ظاهر این حدیث آنست که عاقبت مبهم است وهیچ کس نمی داند که آخر چه خواهد شد وچکار خواهد کرد واین در باب انبیا ورسل خصوصا در حق سید المرسلین صلوات الله

الله وسلامه علیه وعلیهم منفی است بدلائل قطعیه که دلالت دارند بر جزم و تعیین بحسن عاقبت ایشان و وجه و این حدیث در موت عثمان بن مظعون بود رضی الله عنه که از کبار مهاجرین بود و اول کسی که بعد از هجرت بمدینه از مهاجرین فوت کرد او بود و آنحضرت بعد از موت بر جبین وی بوسه زد و اشک ریخت و او را در بقیع بحضور شریف خود دفن کرد و عنایات بسیار کرد زنی در آنجا حاضر بود و گفت هنیا باد تر ا بهشت ای ابن مظعون که عاقبت تو بخیر است پس آنحضرت آن زن را برین سخن توبیخ کرد و این حدیث فرمود و در حقیقت مضمون آن زجر و منع است بطریق مبالغه بر سوء ادب در حضرت نبوت و حکم بر غیب و جزم بدان و خلاصهٔ آن کنایت است از عدم تصریح بعلم غیب تا دانی حقیقت کلام مراد نبا مراد عدم در یافت احوال عاقبت است چه در دنیا و چه در آخرت بتفصیل چه علم باحوال غیب بتفصیل جز پروردگار تعالی را نباشد اگرچه مجملا معلوم است که عاقبت انبیا علیهم السلام بخیر است و بعضی گفته اند که مراد عدم در یافت در امور دنیاویه است نه اخرویه یا مراد آنست که نمیدانم بموت خواهم مرد یا بقتل و نمیدانم که نازل خواهد شد بر شما عذاب و نکال چنانکه بر امم سابقه نازل شد یا نه و بعضی گفته اند که مراد تردد در فتح مکه و وقت اوست و این معانی نه موافق سوق حدیث است و حق آنست که ورود این قول پیش از نزول قول سبحانه است لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر اول ابهامی بود در آن عاقبت و بعد از نزول این آیت تعیین شد که عاقبت بخیر است کذا قیل والله اعلم وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عرضت علی النار عرض کرده شد بر من و نموده شد مرا آتش دوزخ در شب معراج یا در وقت دیگر در خواب یا بیداری فرایت فیها امرأة من بنی اسرائیل پس دیدم در آتش زنی را از قوم بنی اسرائیل تعذب فی هرة لها عذاب کرده میشود از جهت گربه که مر آن زن را بود ربطتها فلم تطعمها بسته داشت آن زن گربه را پس نخورانید او را چیزی ولم تدعها تاکل من خشاش الارض و نگذاشت و سر نداد آن زن گربه را که بخورد از حشرات زمین و خشاش بکسر خاء معجمه و شین معجمه آنچه مقر ندارد از جنبندها بر روی زمین و از پرندها بحرکات ثلثه حشرات زمین و گنجشکان و مانند آن کذا فی القاموس و نووی گفته که فتح خا اشهر است از کسر و ضم و اعجام شین اصوب است از اهمال وی یعنی هوام و پرندهای ضعیف حتی ماتت جوعا تا آنکه مرد آن گربه از گرسنگی ورایت عمرو بن عامر الخزاعی و دیدم عمرو بن عامر خزاعی را یجر قصبه فی النار می کشید رودهای خود را در آتش دوزخ قصب بضم قاف و سکون صاد مهمله روده کان وکان اول من سیب السوائب و بود عمرو بن عامر خزاعی نخستین کسی که آزاد کرد ناقها را سوائب جمع سائبه است ناقه که رها کرده و گذاشته میشد در جاهلیت بجهت نذر یا جز آن و از عادت جاهلیت بود که چون ناقه ده شکم میزائید همه ماده یا قدوم می آورد یکی از سفر و رود دراز یا به میشد از مرض آزاد میکردند ناقه را و رها میکردند او را و سوار نمیشدند بر آن و منع نمیکردند او را از آب و گیاه از هر جا که می خورد و نمیدوشیدند آنرا و این فعل را عبادت و موجب تقرب باصنام میدانستند و اول کسی که این فعل کرد و این رسم نهاد عمرو مذکور بود و نیز گفته اند که نخستین کسی که پرستش بتان رسم نهاد و آنرا موجب تقرب گردانید وی بود و در بعضی روایات عمرو بن لحی آمده ظاهر او وی یکی است عامر پدر اوست و لحی نام جد یا بالعکس گاهی نسبت به پدر کرده اند و گاهی بجد کذا قیل رواه مسلم و کرمانی گفته که ازین حدیث معلوم کرده که بعضی از آدمیان امروز در دوزخ اند و معذب میشوند در وی انتهی و ممکن است که گفته شود کشف کرده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم احوال آینده در روز قیامت و تمثل ساخته شد بروی صلی الله علیه وآله وسلم والله اعلم وعن زینب بنت جحش ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دخل علیها یوما روایت است از زینب که آنحضرت در آمد بروی روزی فزعا ترسناک یقول در حالتی که میگوید آن حضرت لا اله الا الله ویل للعرب من شر قد اقترب وای مر عرب را از شری که بتحقیق نزدیک رسیده است گفته اند مراد بآن شر فتنها و قتالها است که در عرب واقع شده و اول آن قتل عثمان بن عفان است رضی الله عنه و بعد از ان دایم و مستمر شده تا الآن و بعضی گویند که مراد حصول فتوح و اموال و تنازع و تنافس در ان و در امارت کذا قال شیخ ابن حجر فتح الیوم من ردم یاجوج وماجوج مثل هذه کشاده شد امروز از سد یاجوج و ماجوج رخنه کرده شد در وی مقدار این وحلق باصبعه الابهام والتی تلیها و حلقه بست آنحضرت از برای تمثیل و تصویر مقدار رخنه سد بدو انگشت خود و یکی انگشت نر و انگشتی که متصل است آنرا که سبابه باشد یعنی تا امروز رخنه دران واقع نشده بود و امروز رخنه بمقدار حلقه این دو انگشت کشاده شد و کشاده شدن رخنه از علامات قرب قیامت است و وقوع فتنها در عرب نیز از آثار و علامات قرب اوست و بعضی گفته اند که این اشارت است بخروج اتراک چنگیزیه که بر آمدند و هلاک کردند عالمی را و واقع شد بر دست ایشان بغداد و غیر آن از بلا آنچه واقع شده والله اعلم قالت گفت زینب فقلت پس گفتم من یا رسول الله افنهلک آیا پس هلاک کرده میشوم وفینا الصالحون و حال آنکه در میان ما موجود باشند صالحان آیا برکت وجود ایشان مانع نمی آید از وقوع بلا و فتنه قال نعم گفت آنحضرت آری هلاک کرده میشوید شما با وجود بودن مردم صالح و در میان شما اذا کثر الخبث وقتیکه بسیار شود فسق و فجور یعنی اگرچه مردم صالح باشند اما غلبه و کثرت فسق و فجور سبب آن گردد و خبث بضم خا و سکون با است و در بعضی نسخ بفتحتین نیز تصحیح کرده اند متفق علیه وعن ابی عامر او ابی مالک الاشعری شک و تردد کرد بخاری در روایت این حدیث که از ابی عامر اشعری است که عم ابو موسی اشعری است و از کبار صحابه است شهید شده و زحین یا از ابی مالک اشجعی است که او را اشجعی هم گویند نیز صحابی مشهور است و شک و تردد موجب طعن در حدیث نگردد چون صحابه همه عدل و ثقه اند از هر که باشد صحیح خواهد بود قال گفت ابو عامر یا ابو مالک سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول

در صحابی

می‌گفت لیکونن من امتی اقوام یستحلون هر آینه خواهند بود از امت من گروه‌ها که حلال میکردند حتی ارتکاب میکنند و استعمال میکنند چنانکه از حلال اند الخز بجای معجمه و زای شده و
الحریر والخمر والمعازف در قاموس گفته خز جامه مشهوری است و در مجمع البحار گفته که خز در زمان قدیم از پشم و ابریشم یافته میشد و این مباح است و صحابه و تابعین آنرا پوشیده اند
پس نهی از جهت تشبیه بعجم و بودن ای لباس اهل تنعم و اتراف باشد اما الآن آنچه متعارف است از خز آن خود حرام است زیرا که تمام از ابریشم است و این حدیث محمول بر آن است
و این نوع در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نبود پس این حدیث بجهت اخبار نعمت از معجزات باشد و درین وجه عطف حریر بروی از باب تعمیم بعد از تخصیص خواهد
بود و معازف برای معنی ملاهی است مثل عود و طنبور و مانند آن جمع عزف یا معزف بکسر میم و سکون عین و عزیف در اصل معنی آواز جن است و جرسی که شنیده میشود در
بادیه تا شب و معنی آواز با دینز آمده کذا فی القاموس و بعد از آن که خبر داد وی صلی الله علیه وآله وسلم بوجود اقوام در امت که استحلال معاصی کنند خبر داد بوجود
اقوام دیگر که منع سائل کنند و با وجود ثروت و نعمت در قضای حاجت محتاجان توقف و تاخیر نمایند و بدان مستحق هلاک و مسخ شوند و فرمود ولینزلن اقوام الی جنب
علم و هر آینه فرود آیند گروه‌ها در پهلوی کوه بلند یعنی باشد منزل و مقام ایشان در جائی مشهور نمایان که گدایان و محتاجان همه بدین آن بیایند و حاجات خود را
طلب نمایند تروح علیهم بسارحة لهم شبانگاه می‌آید بر ایشان مواشی ایشان که بچراگاه رفته و سیر شکم و پر شیر باز آمده آنها را چرانده آنها یاتیهم رجل لحاجة
می آید ایشان را مردی از جهت حاجت یعنی سایلی می‌آید که از شیر مواشی محظوظ شود فیقول ارجع الینا غدا پس میگویند بقصد رد سؤال وی برگرد و باز آئی بسوی ما فردا فیبیتهم الله پس می
فرستند خدای تعالی بر ایشان عذاب شبانگاه ویضع العلم و می‌نهد و می‌اندازد کوه را بر بعضی از ایشان تا هلاک میشوند و پست میگردند در زیر کوه چنانکه باقی نماند از ایشان
اثری ویمسخ آخرین قردة وخنازیر الی یوم القیمة و مسخ میکند الله تعالی بعضی از ایشان را و میگرداند بصورت بوزنه و خوک تا روز قیامت و می‌مانند برین صورت
دایم باقی می‌مانند این عذاب بر اقوامی که این عمل کنند تا روز قیامت رواه البخاری وفی بعض نسخ المصابیح و در بعضی نسخهای مصابیح بجای الخز الحر بالمهملتین
یعنی بجای معجمه و را واقع شده و معنی حر بکسر حا و تخفیف را فرج زن است که مراد بدان زنا است وهو تصحیف و این واقع شدن الحر بمهملتین تصحیف است و خطا کردن
در صورت خطی است که از بعضی روایات واقع شده وانما هو بالخاء والزای المعجمتین و نیست این لفظ مگر الخز بخای معجمه و زای بمعنی جامه معروف که مذکور شد
نص علیه الحمیدی وابن الاثیر فی هذا الحدیث تصریح کرده برین معنی حمیدی و ابن اثیر درین حدیث مؤلف تائید کرد تصحیف را بقول حمیدی و ابن اثیر و ای
دو کسی که گمان برده که صحیح الحر است بمهملتین و الخز بمعجمتین تصحیف است و اشارت کرد بقول خود فی هذا الحدیث که الحر بمهملتین در حدیث دیگر هست که ابو داود و غیره روایت
کرده اند چنانکه اطیبی آن حدیث را آورده و درین حدیث که بخاری روایت کرده بمعجمتین هست اما شیخ ابن حجر فرموده که در اکثر روایات بخاری بمهملتین است و برین دو
تقدیر هر دو روایت صحیح باشد والله اعلم وفی کتاب الحمیدی عن البخاری و واقع شده است در کتاب حمیدی از بخاری وکذا فی شرحه للخطابی و همچنین
واقع شد در شرح بخاری که مر خطابی راست تروح علیهم سارحة لهم بتاء فوقانیه در تروح و سارحة برفع فاعل تروح و این قرینه است بر آنکه با در بسارحة که در
روایت اولی واقع شده زایده است چنانکه در وجه اول در تقریر معنی حدیث است اشارت بدان کردیم و همچنین درین دو کتاب یاتیهم لحاجة واقع شده بی ذکر
رجل یا بتقدیم لحاجة بر رجل وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا انزل الله بقوم عذابا چون فرستد خدای تعالی بر گروهی
عذاب اصاب العذاب من کان فیهم میرسد آن عذاب هر کرا باشد در میان ایشان از صالح این چنین جاری شده است عادت الهی عز وجل در بعضی کتابان و
در بعضی اوقات گاهی نگاه میدارد صالح را از میان طالحان ثم بعثوا علی اعمالهم پس برانگیخته میشوند این گروه بر عملهای ایشان یعنی اگرچه در دنیا عذاب شامل
همه میشود ولیکن در آخرت هر یکی بعمل خود جزا داده میشود و تمیز کرده میشود میان نیکوکاران و بدکاران متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یبعث کل عبد علی ما مات علیه برانگیخته میشود هر بنده روز قیامت بر آن حال و صفت که مرده است بر آن از ایمان و کفر و طاعت و معصیت و
ذکر و غفلت پس معتبر خاتمه است تا آخر بچه حالت گذرد و از اینجا گفته اند حکم مستور و مستی همه بر خاتمه است　کس نداند که آخر بچه حالت گذرد　ولیکن بعضی از عارفان
گفته اند که چون یکی را ملکه یاد داشت و حضور حاصل شده و جوهر ذکر در دل قرار یافته است اگر بجهت تنگی وقت موت و غلبه وجع و بی تابی دل اختلالی و فتوری در
استحضار آن راه یابد ضرری نداند و بعد از مفارقت روح از بدن آن حال عود خواهد نمود بلکه ذکر باید بهم رسانید و حاصل کرد و بالله التوفیق رواه مسلم الفصل
الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما رایت مثل النار نام هاربها ندیده ام من مانند آتش دوزخ در شدت و هول
که خواب کرده است گریزنده از وی یعنی اگر یکی از شر دشمنی قوی می‌گریزد خواب نمیکند و غفلت از خود راه نمیدهد می‌گریزد چنان و چندانکه میتواند مگر آتش دوزخ که با این
وشناعت در پی است و مردم از گریختن از وی غفلت میورزند و بجد نمیشوند و اگر می‌گریزند در آن حین گریختن خواب می‌کنند و غافل میشوند و گریختن از آتش دوزخ
بترک معاصی و التزام طاعات باشد ولا مثل الجنة نام طالبها و ندیده ام در بهشت مانند بهجت و سرور که خواب کرده است طلب کننده وی یعنی اگر کسی طالب
محبوبی و راحتی میباشد غافل نگردد و از آن سستی و تهاون نمی‌ورزد در طلب وی و میدود در دریافت وی چندانکه میسر گردد مگر بهشت این همه خوبی و راحت که
در دست آدمی در طلب وی نمی‌شتابد و آنرا در نمی‌یابد و شتافتن به بهشت و دریافتن آن بآن چیزها باشد که گریختن از دوزخ بدان بود رواه الترمذی

الفصل الثانی

وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی اری ما لا ترون بدرستی که من می بینم چیزی را که نمی بینید شما آن را از امارات ساعت و
آیات صنع الهی وصفات قهریهٔ وی سبحانه واسمع ما لا تسمعون ومی شنوم چیزی را که نمی شنوید شما از اخبار واسرار احوال آخرت واهوال قیامت وشدت عذاب
دوزخ اطت السماء آواز کرد ونالید آسمان وحق لها ان تئط وواجب وسزاوار کرده شده است مر او را که آواز کند ونالد والاطیط آواز نالان وزین
ونالیدن شتر گران از تعب گرانی بار وآواز نالیدن آسمان چنانچه سوق حدیث در آن ناظر است از کثرت وازدحام ملائکه وثقل ایشان باشد چنانکه مرکبی در زیر بار
سواری از تعب آواز کند وگفته اند مقصود بیان کثرت ملائکه وکنایت از آنست اگرچه در این جا آوازی ونالهٔ نباشد وممکن است که نالهٔ وی از خوف وخشیت پروردگار
تعالی باشد وهرگاه که آسمان با آنکه جماد است ومحل ملائکه مقدسه است از ترس وی تعالی بنالد آدمی که جانی دارد وآلوده گناهانست سزاوار تر است که بنالد وبگرید
ومعنی این مناسب تر است بمقصود کما لا یخفی والذی نفسی بیده ما فیها موضع اربعة اصابع وبخدا سوگند نیست در آسمان جای چهار انگشت الا
وملک واضع جبهته ساجدا لله که آنکه فرشته نهاده است سر خود را در حالی که سجده کننده است مر خدا را وخایف وخاشع است بمشاهده کبریا وجلال
حق والله لو تعلمون ما اعلم بخدا سوگند اگر بدانید چیزی که میدانم من لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا هر آینه بخندید شما کم ومیگرئید شما بسیار وما تلذذتم بالنساء
علی الفرشات وخوش نمی آید زنان در بسترها یا فکنده ولخرجتم الی الصعدات تجارون الی الله وهر آینه برون می آئید بسوی صحراها در حالی که ناله وفریاد و
زاری کنندگان آید بدرگاه خدا چنانکه شان محرومان واندوه زدگان است که از خانه بدر روند وسر بصحرا نهند تا گریه از دل بگشاید و
نفس تواند راست کرد وصعدات جمع صعد بضمتین که جمع صعید است بمعنی روی زمین چنانکه طرقات وطرق وطریق وقال ابوذر وگفت ابوذر بعد از روایت این حدیث
بطریق تالم وتحسر یا لیتنی کنت شجرة تعضد ای کاش بودمی من درختی که بریده میشود یعنی تا آلوده گناهان ریخته نشدمی چنانکه درخت را می برند ورفته این چنین
من نیز بودمی ومثل این آرزوهای دردناک از کبار صحابه آمده است یکی گفت کاشکی من گوسفندی بودمی که او را میکشتند ومیخوردند دیگری گفت ای کاش جانوری
پرنده بودمی هر جا خواست نشست وهر جا خواست رفت تکلیفی بروی نه واین جماعه اند که بشارت یافته اند از جناب رسالت به بهشت وعاقبت ایشان محمود است
دیگران چگویند اگرچه وعدهٔ مخبر صادق حق است اما خوف لاابالی گری میکشند رواه احمد والترمذی وابن ماجة وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من خاف ادلج کسی که میترسد از کسی میگریزد ومیراند از اول شب زیرا که غارت در آخر شب میباشد ومن
ادلج بلغ المنزل وکسی که میگریزد از اول شب میرسد منزل را وادلاج بسکون دال در اول شب رفتن وبتشدید دال در آخر شب رفتن ودر حدیث معنی اول است
الا ان سلعة الله غالیة آگاه باشید که کالای خدای گران قیمت است بخور بهای نفیس بدست نتوان آورد وآن دادن جان ومال است الا ان سلعة الله
الجنة آگاه باشید که کالای خدای عبارت از بهشت است رواه الترمذی وعن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال یقول الله گفت آنحضرت میگوید
خدا جل ذکره یعنی روز قیامت بفرشتگان که موکل اند بر دوزخ اخرجوا من النار من ذکرنی یوما بیرون آرید از آتش کسی را که یاد کرده است مرا روزی در
امتثال وطاعت وخافنی فی مقام وکسی را که ترسیده است از من در جائی یعنی از ارتکاب معصیت درینجا اشارتست که هر که یکبار از روی اخلاص خدا را یاد
کرده ودر یک وقت از عذاب وی ترسیده آخر از عذاب دوزخ او را نجاتست واگر خواهد خدا تعالی در دوزخ بدر آرد وهم از اول به بهشت فرستد یغفر لمن
یشاء ویعذب من یشاء صفت اوست ویفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید کار را ولا یسأل عما یفعل وهم یسألون شان او سبحانه رواه الترمذی والبیهقی فی کتاب
البعث والنشور وعن عایشة رضی الله عنها قالت سألت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن هذه الایة گفت عایشه صدیقه
رض پرسیدم آنحضرت را از معنی این آیت که والذین یؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة پروردگار تعالی مدح بندگان خاص خود می کند که آن کسانی که میدهند چیزی که می دهند یعنی
تصدق میکنند بر فقراء ودلهای ایشان ترسان ولرزان است از آنکه بسوی پروردگار باز گردند سؤال عایشه درینجا اینست که گفت اهم الذین یشربون الخمر
ویسرقون آیا ایشان آنانند که شراب میخورند ودزدی میکنند زیرا که ترسیدن از عذاب کار گناهکاران وبدکاران است قال گفت آنحضرت لا یا ابنة الصدیق
نه ای دختر صدیق ایشان آن جماعه اند که شراب خورند ودزدی کنند وکارهای بد کنند ولکنهم الذین ولیکن آنها کسانی اند که یصومون روزه میدارند ویصلون
ونماز میگذارند ویتصدقون وزکوة میدهند وهم یخافون ان لا یقبل منهم وایشان می ترسند که قبول کرده نشود از ایشان بدلیل آنکه در آخر آیت فرموده
اولئک یسارعون فی الخیرات وفرموده است وهم لها سابقون آن جماعه که شتابی می کنند وگرمی مینمایند در نیکیها رواه الترمذی وابن ماجة بدانکه درین
آیت دو قراءت است قراءت مشهور که قراءت قراء سبعه است یؤتون بضم یا فعل مضارع از ایتاء وآتوا بمد همزه فعل ماضی از وست وایتاء بمعنی اعطا است چنانکه معنی آن تقریر
کرده شده قراءت دوم شاذ است یأتون یا اتوا مشتق از اتیان بمعنی کار کردن ومعنی آن باشد که آن کسانی که میکنند آنچه میکنند ودلهای ایشان ترسان است و
سؤال عایشه باین قراءت انسب است اما در نسخ مصابیح هم بر لفظ قراءت اول واقع است وظاهر اینست که بر لفظ قراءت ثانی باشد فافهم وعن ابی بن کعب قال
کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا ذهب ثلث اللیل قام بود آنحضرت چون میرفت چهار دانگ شب برمی خاست برای نماز شب

فقال پس گفت یا ایها الناس ای مردمان اذکروا الله اذکروا الله سه بار فرمود یاد کنید خدا را یاد کنید خدا را جاءت الراجفة
آمد نفخۂ اولی که قیامت بدان قایم شود و ہمہ بمیرند و رجف در لغت جنبیدن و جنبانیدن و سخت اضطراب کردن و رجفه بمعنی زلزله آید تتبعها الرادفة در پی میرسد
او را رادفه یعنی نفخۂ ثانیه که بدان زنده میشوند و بر می خیزند از قبور غرض یاد دادن قیامت است تا باعث شود بر عمل و ذکر حق سبحانه و در روی ایمائی است بآنکه بخواب
رفتن حکم موت دارد که اثر نفخۂ اولی است و بیدار شدن حکم بعث دارد که مراد از نفخۂ ثانیه است و این ہر دو نشان قیامت و یاد دہنده است از آن و میگفت آن
حضرت مکرر جاء الموت بما فیه جاء الموت بما فیه آمد موت با احوالی که در بین موت است یعنی خبر ہائیکه در حین موت و بعد از وی شدنی ہست رواه
الترمذی وعن ابی سعید قال خرج النبی ابو سعید خدری گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای گذاردن نماز پس فرای الناس کانهم
یکتشرون پس دید مردم را گویا که خنده میکنند و کشر بشین معجمه دندان سفید کردن در خنده قال گفت آنحضرت اما انکم لو اکثرتم ذکر هاذم اللذات آگاه باشید
که اگر شما بسیار کنید ذکر قطع کننده لذتہا را و ہاذم بذال معجمه از ہذم بمعنی قطع و روایت ہم چنین است و در بعضی نسخها بدال مهمله نیز می نویسند از ہدم بمعنی شکستن
بنا و سیوطی گفته که سہیلی تصریح کرده است که روایت بذال معجمه است پس فرمود که اگر شما ذکر ہاذم لذات را بسیار کنید لشغلکم عما اری ہر آئینه باز دارد شما را از آنچه
می بینم یعنی خنده کردن و خوشحال شدن الموت بیان ہاذم لذات است فاکثروا ذکر ہاذم اللذات الموت پس بسیار کنید ذکر ہاذم لذات را که موت است
فانه لم یات علی القبر یوم پس بدرستی که نیاید بر گور ہیچ روزی الا تکلم مگر آنکه سخن گفت بزبان حال فیقول پس میگوید انا بیت الغربة من خانۂ غربتم فی الصحاح
غربت بضم دوری از جای خود وانا بیت الوحدة من خانۂ تنهائیم وانا بیت التراب و من خانۂ خاکم وانا بیت الدود من خانۂ کرمهایم واذا دفن العبد
المؤمن و چون در گور کرده میشود بندۂ مؤمن مطیع قال له القبر میگوید مر آن بندۂ مؤمن را گور چنانچه مهمان عزیز را گویند مرحبا و اهلا آمدی جائی فراخ و جائی
خود را اما ان کنت لاحب من یمشی علی ظهری الی آگاه باش بتحقیق تو بودی محبوب تر نزد من از ہر که میرفت بر پشت من فاذ ولیتك پس چون والی و حاکم
گردانیده شدم من بر تو ولیتک بتشدید بر صیغۂ مجهول از تولیت است و بر صیغۂ معلوم از ولایت نیز روایت است یعنی چون والی شدم من بر تو الیوم امروز وصرت
الی و بازگشتی تو بسوی من فستری صنیعی بك پس نزدیک است که ببینی نیکی کردن مرا بتو قال گفت آنحضرت فیتسع له مد بصره پس فراخ می شود گور مر آن
بنده را و می در آید در نظر وی مقدار درازی بینائی آن بنده یعنی تا آنجا که کار میکند و یفتح له باب الی الجنة و گشاده میشود مر آن بنده را دری بسوی بہشت
واذا دفن العبد الفاجر او الکافر و چون دفن کرده میشود بندۂ فاسق یا کافر قال له القبر میگوید مر او را قبر چنانچه مهمان ناخوانده نا آشنا را گویند لا مرحبا
ولا اهلا اما ان کنت لابغض من یمشی علی ظهری الی آگاه باش بتحقیق بودی تو دشمن تر بسوی من از ہر کسی که میرود بر پشت من فاذ ولیتك الیوم پس
چون والی گردانیده شدم بر تو امروز وصرت الی و بازگشتی تو بسوی من فستری صنیعی بك پس نزدیک است که ببینی تو بد کردن مرا بتو قال گفت آنحضرت
فیلتئم علیه پس جمع میگردد و بهم می آید قبر بروی حتی تختلف اضلاعه تا آنکه مختلف میشوند استخوانهای پہلوی وی یعنی در می آید بعضی از آن در بعضی قال
گفت ابو سعید وقال رسول الله و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای نمودن صورت اختلاف اضلاع باصابعه بانگشتان خود
فادخل بعضها فی جوف بعض پس درآورد بعضی انگشتان را در درون بعضی قال گفت آنحضرت ویقیض له سبعون تنینا و گماشته میشوند مر آن بنده
فاجر یا کافر را اژدهاها لو ان واحدا منها نفخ فی الارض اگر یکی از آنها دم کند در زمین ما انبتت شیئا نرویاند زمین چیزی را ما بقیت الدنیا
تا آنکه پاینده است دنیا فینهسنه پس می گزند آن ماران آن بنده را و نهس بسین مهمله بدندان پیشین گزیدن و یخدشنه و می خراشند و میکنند پوست او را
حتی یفضی به الی الحساب تا آنکه رسانیده میشود آن بنده را بسوی حساب یعنی تا روز قیامت قال گفت ابو سعید وقال رسول الله و گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم انما القبر روضة من ریاض الجنة نیست گور مگر مرغزاری از مرغزارهای بهشت او حفرة من حفر النار یا گوی است
از گوهای آتش دوزخ و در بعضی نیران من حفر النیران نیز آمده رواه الترمذی وعن ابی جحیفة صحابی خرد است در زمان آنحضرت خرد بود و لیکن
سماع و روایت دارد احوال وی در موضع دیگر نوشته شده است قال قالوا گفتند صحابه یا رسول الله قد شبت تحقیق پیر شدی تو قال گفت آنحضرت شیبتنی
هود و در بعضی نسخ سوره هود و اخواتها پیر گردانیده مرا سوره هود و مانند آن از سورتهای دیگر که در حدیث آینده مذکور شوند و گفته اند که مراد از سوره
هود آیت فاستقم کما امرت ومن تاب معك است زیرا که استقامت بر طریق مستقیم بی میل بجانب افراط و تفریط در اعتقادات و اعمال ظاهره و باطنه بغایت دشوار
است و نظر بحقیقت عروض شیب مر آنحضرت را از این خطاب بجهت و من تاب معك است و الا جوهر شریف وی مظهر کمال استقامت و اعتدال است دشواری چه معنی
دارد و لهذا نسبت نکرد آن را بسوره شوری با وجود آنکه در ان سوره نیز بخطاب فاستقم کما امرت مخاطب است و لیکن بی ذکر و من تاب معك پس شیب بجهت اہتمام
بامت است و عسر حصول حقیقت استقامت مر ایشان را نه از جهت ذات شریف خودش برین معنی حمل باید کرد حکم سورتهای دیگر را که در حدیث آینده با سوره هود مذکور اند رواه
الترمذی وعن ابن عباس قال قال ابو بکر گفت ابن عباس که گفت ابو بکر یا رسول الله قد شبت تحقیق پیر شدی تو قال گفت آنحضرت

شیبتنی هود والواقعة والمرسلات وعم یتساءلون واذا الشمس کورت زیراکه درین سورت احوال آخرت و عذاب آتش و وعیدهای سخت مذکور شده
رواه الترمذی و ذکر کرده شد حدیث ابی هریره که اولش اینست لا یلج النار فی کتاب الجهاد الفصل الثالث عن انس قال انکم لتعملون اعمالا
بدرستی که شما هر اینه میکنید عملها را که هی ادق فی اعینکم من الشعر آن عملها باریک تر است در چشمهای شما از موی یعنی تدقیق فکر و امعان نظر در آن عملها نمینمایید و
گمان میبرید که آن عملها نیک است و در حقیقت نه چنین است یا مراد آنست که آن عملها را صغیر و حقیر می پندارید و از ارتکاب آن باک نمیدارید کنا نعدها علی عهد
رسول الله صلی الله علیه وسلم بودیم ما که می شمردیم آن عملها را در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم من الموبقات یعنی المهلکات یعنی از جنس عملهائی که
سبب هلاک شوند مر فاعل آنرا و در حکم کبایر باشند رواه البخاری وعن عایشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت
است از عایشه که آنحضرت گفت یا عایشة ایاك ومحقرات الذنوب ای عایشه دور دار خود را از گناهان که آنرا حقیر و صغیر پنداشته میشود فان لها من الله
طالبا زیرا که مر آن گناهان را از جانب خدا طالب است یعنی وی سبحانه طلب کننده و سؤال کننده است از آن اعمال مثل این ترکیب درین معنی در زبان عرب
بسیار آید چنانکه گویند رایت من زید اسدا دیدم از زید شیری را یعنی زید را که دیدم شیر را دیدم و احتمال دارد که معنی آن باشد که ملایکه از جانب حقتعالی طالب و
سایل اند رواه ابن ماجة والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی بردة بن ابی موسی قال قال لی عبد الله بن عمر ابی برده بن
موسی اشعری که از کبار تابعین است گفت که گفت مرا عبد الله بن عمر رضی الله عنهم اجمعین هل تدری ما قال ابی لابیك آیا میدانی یا نی که چه گفت پدر من مر پدر
ترا قال قلت لا گفت ابو برده گفتم نمیدانم قال فان ابی قال لابیك گفت ابن عمر پس بدرستی که پدرم گفت مر پدر ترا یا ابا موسی هل یسرك ان اسلامنا
مع رسول الله آیا خوشحال میگرداند ترا این اسلام آوردن ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهجرتنا معه و هجرت کردن ما با آن حضرت وجهادنا
معه و کارزار کردن ما با کافران همراه آنحضرت وعملنا کله معه و عملهای ما همه که کردیم با آنحضرت برد لنا ثابت و باقی ماند برای ما وان کل عمل عملنا بعده
واین هر عملی که کردیم بعد از آنحضرت نجونا منه کفافا راسا براس نجات یابیم و خلاص شویم از آن برابر سر بسر یعنی نه نفع از آن بما رسد و نه ضرر آن بما افتد و نه موجب
ثواب گردد و نه سبب عقاب یعنی اگر موجب ثواب نبود باری علت عقاب نیز نگردد و نعم من قال بیت طاعت ناقص ما موجب غفران نشود راضیم گر بود علت عصیان
نشود یعنی آن عملهائی که در ظل تربیت و نورانیت صحبت وی صلی الله علیه وسلم کردیم و گمان بدان قبول داریم باقی ماند زهی سعادت اما عملهای که بعد از آنحضرت کردیم
معلول و مدخول میدانیم اگر سر بسر بگذرد غنیمت است فقال ابوك لابی پس گفت پدر تو مر پدر مرا لا والله قد جاهدنا بعد رسول الله نه چنین است بخدا سوگند
تحقیق جهاد کردیم ما بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وصلینا وصمنا و نماز گزاردیم و روزه داشتیم وعملنا خیرا کثیرا و کردیم عملهای نیک بسیار و
اسلم علی ایدینا بشر کثیر و مسلمان شدند بر دست ما آدمیان بسیار وانا لنرجو ذلك و بدرستی ما هر اینه امید میداریم ثواب آنرا بمقتضای وعده کرم باز ابن عمر
گفت وقال ابی و گفت پدر من یعنی عمر رضی الله عنه ولکنی انا والذی نفس عمر بیده ولیکن من سوگند بآنکسی که بقای عمر در دست قدرت اوست لوددت ان ذلك
برد لنا هر آینه دوست میدارم که آن عملهای که با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرده ام ثابت و باقی ماند مرا وان کل شیء عملناه بعده واین هر چیزی که کرده ایم آنرا بعد از
آنحضرت نجونا منه کفافا راسا براس سر بسر بگذرد ابو برده میگوید فقلت پس گفتم من ابن عمر را ان اباك والله کان خیرا من ابی پس بدرستی پدر تو بخدا
سوگند بود بهتر از پدر من یعنی چون پدر تو با وجود چندین اعمال و فضایل در مقام خوف و دهشت است هر اینه بهتر باشد از پدر من و مقام او اعلی باشد یا مراد آنست که تعجب
میکند با وجود آنکه پدر تو بهتر است از پدر من این همه میترسد پس معلوم میشود که کار بس نازک است رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم امرنی ربی بتسع گفت آنحضرت امر کرد مرا پروردگار من به نه خصلت خشیة الله فی السر والعلانیة خصلت اول ترس خدا در نهان و آشکارا
وکلمة العدل فی الغضب والرضا دوم سخن راست و درست گفتن که از حد اعتدال تجاوز نکند در حالت خشم و خشنودی یعنی آدمی چون از او راضی میباشد از کسی
مدح میکند و نیک میگوید و عیب او را میپوشد و چون در خشم آید بر خلاف آن میرود باید که در هر دو حال یکسان باشد والقصد فی الفقر والغنا سوم
میانه روی در رعایت اعتدال در درویشی و توانگری این عبارت احتمال دو معنی دارد یکی آنکه رزق وی کفاف بود نه فقیر باشد و نه غنی دیگر آنکه در هر دو حالت بر
طریقه اعتدال مستقیم باشد یعنی در فقر سخط و جزع و فزع نکند و در غنا تکبر و عتو و علو نورزد وان اصل من قطعنی چهارم آنکه پیوند کنم با کسی که ببرد از من چنانکه بعضی از
الارحام قطع رحم کنند و وی در مقام صله و انعام باشد با ایشان واعطی من حرمنی پنجم آنکه عطا کنم کسی را که محروم گرداند مرا واعفو عمن ظلمنی ششم آنکه
عفو کنم و درگذرم از کسی که ظلم کند مرا وان یکون صمتی فکرا هفتم آنکه باشد خاموشی من فکر یعنی چون خاموش باشم در فکر تحصیل معرفت باشم ونطقی ذکرا هشتم
آنکه باشد نطق من ذکر یعنی چون سخن گویم ذکر خدا گویم ع سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم ونظری عبرة نهم آنکه باشد نظر من عبرت یعنی چون نظر در مخلوقات
کنم بر وجه عبرت و هوشیاری کنم نه بجهل و غفلت وامر بالعرف وامر کرد مرا پروردگار من که امر کنم بعرف وقیل بالمعروف و روایت کرده شده است بالمعروف بجای بالعرف
واین خصلت دیگر است زاید بر نه خصلت مذکوره که جامع است مر جمیع خیرات و طاعات را در حقوق خلق و خدا که بطریق اجمال بعد از تفصیل ذکر کرد رواه رزین

وعن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما من عبد مؤمن يخرج من عينيه دموع نیست هیچ
بنده مسلمان که بیرون آید از دو چشم او اشکها وان كان مثل رأس الذباب اگرچه باشد اشک مانند سر مگس و در بعضی نسخ وقلت من خشية الله از ترس خدا ثم
يصيبه شيئا من حر وجهه پس برسد آن اشک چیزی را از ظاهر روی وی یعنی اشک از چشم برآمده بر روی افتد و حر بضم حاء مهمله آنچه ظاهر است از روی و مقابل آن است
از روی و حر الدار وسط آنرا گویند الا حرمه الله على النار مگر آنکه حرام میگرداند آن بنده را خدای تعالی بر آتش دوزخ رواه ابن ماجه باب

باب تغیر الناس

تغير الناس تغیر از حالی بحالی شدن و مراد تغیر حال مردم است از آنچه در زمان نبوت بود از استقامت بر طریق دین و التزام احکام وی و اتباع حق و زهد در
دنیا و مغرور نشدن بزخارف آن از مال و منال و خدم و حشم و ثبات بر اعمال مرضیه و صفات حمیده و اخلاق عظیمه و نورانیت قلب و صفای باطن و عروض اضداد
این احوال و در آخر زمان

الفصل الاول

الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انما الناس كالابل المائة و در روایتی کابل می
فرماید مبتدا آدمیان مگر مانند شتر صد که لا تكاد تجد فيها راحلة نزدیک نیستی که بیابی تو ای مخاطب در آن صد شتر یک راحله را و راحله شتری را گویند که توانا باشد بر سفر
کردن و تا برای مبالغه است و معنی آنست که آدمیان بسیارند و برگزیدگان و پسندیدگان از ایشان که قابل صحبت باشند و حق صحبت بجا آرند و معاون باشند در خیر میان
ایشان کمترند بعضی گویند که مراد آدمیان آخر زمان اند که بعد از قرون ثلثه که اخیار امت اند پیدا آیند و حق آنست که حاجت باین قید نیست احتمال دارد که مسلمانان کامل
که در آن زمان باشند کم باشند اگرچه نسبت با بعد خود اخیار باشند و بالجمله مردم نیک بجمیع صفات پسندیده موصوف در همه زمانها کم بوده اند و در آخر زمان کمتر اند و
فضیلت و خیریت آن سه قرن نسبت بآنها که بعد از ایشان آمدند باقی است باعتبار کثرت و قلت متفق عليه وعن ابي سعيد قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لتتبعن سنن بضم سین و فتح هر دو در روایت است من قبلكم هر آینه پیروی کنید شما طریقها و عادتها و تنهای کسانی را که پیش از شما بوده اند مراد بدع و اهواست
در دین که پیدا کردند و تغییر و تبدیل احکامی که حکم کرده بودند آن پیغمبران ایشان شبرا بشبر وذراعا بذراع شبر بشبر و ذراع بذراع عبارت است از موافقت و
مطابقت و شبر بکسر از سر انگشت نر تا سر انگشت کوچک جمع اشبار و ذراع بکسر از سر انگشت میانه تا بند بازو و در صراح گفته شریک بدست و ذراع رش دست مراد آنکه
متابعت گذشتگان میکنید بجمیع وجوه در همه کارها حتى لو دخلوا جحر ضب تبعتموهم تا آنکه اگر در آمدند آنها سوراخ سوسمار را که نام جانوری مشهور است پس پیروی
میکنید شما ایشان را و می در آئید آن سوراخ را قيل گفته شد یعنی صحابه پرسیدند يا رسول الله اليهود والنصارى ایشان که پیش از ما بوده اند و متابعت میکنیم ما
ایشان را یهود و نصاری اند و از من قبلکم ایشان را مراد داشته قال فمن گفت آنحضرت اگر آنها یهود و نصاری نیستند و مراد نداشته ام ایشان را پس کیستند آنها که مراد داشته ام
یعنی ظاهر است که مراد یهود و نصاری اند متفق عليه وعن مرداس الاسلمي بکسر میم و سکون را صحابی است از اصحاب شجره معدود در کوفیین مرداس را همین یک
حدیث است که روایت کرده بخاری قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يذهب الصالحون الاول فالاول میروند مردم نیکوکار
نخستین بعد از نخستین یعنی یکی بعد از دیگری و هر کدام را نخستین خواند زیرا که چون نخستین رفت آنکه بعد از وست نخستین شد نسبت بباقی وتبقى حفالة كحفالة الشعير
والتمر و باقی می مانند بدان و تباه کاران و نه بکار آیندگان مانند سبوسه جو یا خرما و حفاله بضم حاء مهمله و فاء ردی و تباه از هر چیزی که بکار نیاید و حثاله بثاء مثلثه نیز
باین معنی آید و آنرا زوال نیز گویند و در صراح گفته حفاله بالضم سبوسه هر چیزی و حثاله بالضم پوست جو و گندم و خرمای کوفته و کنجاره و سبوسه و صفت این جماعتی که باقی میمانند آنست
حفاله این است که لا يباليهم الله بالة باک ندارد و ایشان را خدای تعالی باک داشتنی یعنی قدری و اعتباری نمی نهد ایشان را رواه البخاري

الفصل الثانی

الفصل الثاني عن ابن
عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا مشت امتي المطيطاء وقتی که راه روند امت من خرامان بطریق تکبر و مطیطا بضم میم و فتح طاء ممدوده
و مقصور خرامیدن و دست انداختن در رفتن و مط کشیدن ابرو و رخساره از تکبر و مطیطا در قاموس و صحاح و در نسخ مصابیح و نسخه مصححه مشکات و حواشی و شروح آن بیا
یا است میان دو طا و یای دیگر بعد از طاء دوم نیست و در مجمع البحار گفته و در بعضی حواشی کتاب نیز نوشته اند که نزد بعضی بحذف یا بعد از طاء ثانیه نیز روایت است
و از اینجا معلوم کرد که باثبات یا بعد از طاء ثانیه هم است بلکه راجح است والله اعلم وخدمتهم ابناء الملوك ابناء فارس والروم و خدمت نمایند و چاکری کنند
ایشان را یعنی است مراد اولاد فارس و روم یعنی ولایتها و شهرها فتح کنند و اولاد فارس و روم را بند کنند و خدمت فرمایند و ملوک و امرای آنها آمده چاکر شوند و خدمت
کنند سلط الله شرارها على خيارها برگمارد خدای تعالی بدان است بر نیکان ایشان و همچنین واقع شد که خبر داد آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم چون فتح
بلاد فارس و روم کردند و ایشان را استخدام نمودند و دولت قوی شد برگماشت خدای تعالی کشندگان عثمان را بروی رضی الله عنه و برگماشت بنی امیه را بر بنی هاشم
و کردند آنچه کردند رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب وعن حذيفة ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لا تقوم الساعة
حتى تقتلوا امامكم گفت آنحضرت که برپا نمیشود قیامت تا آنکه می کشید شما امام خود را وتجتلدوا باسيافكم و میزنند یکدیگر را بشمشیرهای خود اجتلاد مجالده و تجالد بشمشیر
زدن یکدیگر را ويرث دنياكم شراركم و تا آنکه وارث و مالک و متصرف میشوند دنیای شما را بدکاران شما و سر بلاست بدست ظالمان بدکار و بر خلایق در قبضه اقتدار بدان
و فاسقان افتد رواه الترمذي وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى يكون اسعد الناس بالدنيا بهاتی شود فیا

تا آنکه میباشد بهره مندترین مردم بدنیا یا بکثرت مال وطیب عیش وانفاذ حکم لکع بن لکع یعنی لئیم واحمق ابن احمق که اصالتی ندارد وسیرت نیکو نا دلکع بضم لام وفتح کاف
لئیم واحمق وبنده وآنکه روشن حرف زدن ندارد وبعضی گویند کره خر دیز آمده رواه الترمذی والبیهقی فی دلائل النبوة وعن محمد بن کعب القرظی
قال حدثنی من سمع علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال محمد قرظی بضم قاف وفتح را وظاء معجمه که از ثقات تابعین است مدنی مرد صالح عالم بقرآن
بود پدر او از بندیان قریظه گفت حدیث کرد مرا کسی که شنید امیر المؤمنین علی را که گفت انا لجلوس مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی المسجد بدرستی ما
هرآئینه نشسته بودیم با آنحضرت در مسجد فاطلع علینا پس واقف شد در آمد بر ما مصعب بن عمیر ما علیه الا بردة له در حالتی که نیست بروی چادری مگر او را
بوده وبرده بضم با چادر مخطط وار معروف کذا فی القاموس مرقوعة بفرو پیوند کرده شده آن برده به پوستین پاره فلما راه رسول الله پس هرگاه که دید او را
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بکی گریه کرد للذی کان فیه من النعمة از جهت یاد کردن حالی که بود مصعب در آن حال از تنعم وترفه پیش ازین
در مکه والذی هو فیه الیوم واز جهت دیدن حالی که وی در وست امروز از فقر وتبذل وسیوطی در جمع الجوامع از عمر رضی الله عنه روایت میکند که مصعب بن عمیر
رضی الله عنه روزی بر آنحضرت آمد پوست گوسفند بکمر خود بسته پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگاه کنید بسوی این شخص که روشن گردانید ماشاء الله تعالی دل او را
وبتحقیق دیدم من مادر و پدر او را که میخورانیدند او را خوشترین طعامها و دیدم بروی جفت جامه که بدویست درهم خریده بودند آنرا پس رسانید او را محبت خدا و
رسول خدا باین حال که می بینید ومصعب بن عمیر رضی الله عنه قرشی است از اجله صحابه وقضایای ایشان وبود در جاهلیت منعم ترین مردم در طعام ولباس وچون مسلمان
شد همه را گذاشت وزهد ورزید ووی رضی الله عنه از شهدای احد است وبود وی رضی الله عنه در وقت شهادت چهل ساله یا بالای آن ثم قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم کیف بکم اذا غدا احدکم فی حلة پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چگونه باشد حال شما وقتیکه بامداد کند یکی از شما در جفت جامه وراح فی حلة وشبانگاه کند
در جفت جامه دیگر یعنی اول روز سر و پای پوشد ودر آخر روز سر و پای دیگر ووضعت بین یدیه صحفة ورفعت صحفة اخری ونهاده شود پیش روی کاسه طعامی
از طعام وبرداشته شود کاسه دیگر وسترتم بیوتکم کما تستر الکعبة وبپوشید بلباسها خانهای خود را چنانکه پوشیده میشود کعبه کنایت است از تنعم وترفه واسراف
در لباس وطعام ومسکن فقالوا پس گفتند بعضی صحابه یا رسول الله نحن یومئذ خیر منا الیوم ما در آن روز که این داشته باشیم بهتر باشیم ازین حال که امروز داریم
زیرا که نتفرغ للعبادة ونکفی المؤنة فارغ باشیم از کسب معیشت وتردد در رزق برای عبادت وکفایت وکار کرده شویم بار وگرانی اهل وعیال را فقال لا گفت
آنحضرت این چنین نیست که در آن روز بهتر باشید انتم الیوم خیر منکم یومئذ شما امروز بهترید از آنکه در آن روز باشید زیرا که امروز مشغولید بخدا وقریب بجناب قدس
وی ودر آن روز مشغول شوید بمادون حق ودور افتید از حضرت وی واین حدیث دلیل است بر فضیلت فقر بر غنا رواه الترمذی وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یاتی علی الناس زمان می آید بر مردم روزگاری که الصابر فیهم علی دینه شکیب نماینده در آن روز بر دین خود ونگاهدارنده آنرا واستقامت
نمودن وثابت بودن بر آن کالقابض علی الجمر مانند نگاهدارنده است اخگر سوزان را در دست یعنی چنانچه نگاهداشتن اخگر وصبر کردن بر آن دشوار است همچنین
نگاهداشتن دین وثابت ومستقیم بودن در آخر زمان مشکل از جهت ظهور فسق وغلبه فساق وقلت معاون وموافق بر آن رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب اسنادا وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان امراءکم خیارکم وقتیکه باشند امیران شما نیکان شما
واغنیاءکم سمحاءکم وباشند توانگران شما سخیان شما وامورکم شوری بینکم وباشد کار وبار شما مشترک ومشورت کرده شده میان شما یعنی مسلمانان بر
یک رای باشند ومتفق باشند بیکدیگر وهر کدام را استبداد برای نبود ومخالفت بیکدیگر نورزند فظهر الارض خیر لکم من بطنها پس پشت زمین وظاهر وی بهتر است
مر شما را از شکم زمین وباطن وی یعنی حیات شما بهتر از ممات است واذا کان امراءکم شرارکم ووقتیکه باشند امیران شما بدان شما واغنیاءکم بخلاءکم وباشند
توانگران شما بخیلان شما وامورکم الی نساءکم وباشد کار وبار شما مفوض برای زنان شما ظاهر عبارت آنست که گفته شود وباشد امر شما مختلف میان شما چنانکه مقابل شوری
است گویا اختلاف وتنازع اکثر از راه متابعت زنان ورفتن بر گفته ایشان می باشد فبطن الارض خیر لکم من ظهرها پس درون زمین بهتر است مر شما را از ظاهر وی
یعنی مردن بهتر از زیستن در آن وقت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یوشک الامم ان تداعی علیکم نزدیک اند امتها یعنی گروههای کفر وضلالت که جمع کرده اند وبخوانند بعضی از ایشان بعضی را برای مقاتله وکسر شوکت شما کما
تداعی الاکلة الی قصعتها چنانکه جمع میشوند جماعه طعام خورندگان ومیخوانند بعضی ایشان بعضی را بسوی کاسه طعام که میخورند از آن وبی مانع وبی ملاحظه گرد می آیند ومیخورند هم
چنین این امم گرد می آیند بر شما وهلاک میکنند ذات شما را وغارت میکنند اموال شما را ودرین اشارت است که شما در پیش ایشان مثل طعام آید که فرو میبرند آنرا وهلاک میکنند
فقال قائل پس گفت گوینده از صحابه ومن قلة نحن یومئذ واین گرد آمدن ایشان بر ما از جهت کمی است که ما بر آنیم در آن روز قال گفت آنحضرت این از جهت کمی نیست
که شما دارید بل انتم یومئذ کثیر بلکه شما در آن روز بسیار باشید ولکنکم غثاء کغثاء السیل بلکه شما مثل کف آئید که بر روی سیل می آید یا مثل خس وخاشاک وبرگ
درختانیکه ممزوج بکف بالای سیل می باشد وغثاء بضم غین معجمه وتخفیف مثلثه وتشدید وی کف وبرگهای کهنه درختان که بر روی سیل بود یعنی قوتی وشجاعتی نباشد شما را

ولينزعن الله من صدور عدوكم المهابة منكم و هر آئينه ميكشد خدا تعالى از سينهاى دشمنان شما هيبت و بزرگى ترس از شما وليقذفن فى قلوبكم الوهن
و هر آئينه مى اندازد در دلهاى شما ضعف و سستى را فقال قائل گفت گوينده يا رسول الله وما الوهن و چيست سبب افتادن سستى در دلهاى ما قال حب الدنيا و
كراهية الموت فرمود سبب افتادن سستى در دل دوستى دنيا و ناخوش داشتن مرگ يعنى چون زندگانى دنيا را دوست داريد و مرگ ناخوش بود كارزار نتوانيد
كرد و جلادت ننمود رواه ابوداؤد والبيهقى فى دلائل النبوة الفصل الثالث عن ابن عباس قال ما ظهر الغلول فى قوم الا القى الله فى قلوبهم
الرعب پيدا نشود خيانت كردن در غنيمت در ميان قومى مگر آنكه بيندازد خداى تعالى در دلهاى آن قوم ترس ولا فشى الزنا فى قوم الا كثر فيهم
الموت و پراكنده نگردد زنا در قومى مگر آنكه بسيار گردد در ايشان موت ولا نقص قوم المكيال والميزان و كم نكند قومى ترازو را و پيمانه را يعنى خيانت
كنند در كيل و وزن الا قطع عنهم الرزق مگر آنكه بريده شود از ايشان بركت در رزق ولا حكم قوم بغير حق الا فشى فيهم الدم و حكم نكند قومى
بناحق مگر آنكه فاش گردد ميان ايشان خونريزى ولا ختر قوم بالعهد الا سلط عليهم العدو و غدر و عهد شكنى نكند قومى مگر آنكه برگماشته شود بر ايشان
دشمن ختر بخاى معجمه و تاى فوقانيه غدر و فى الصراح ختر فريفتن ختار فريبنده و فى القاموس الغدر والختر والخديعة رواه مالك باب در لواحق و تتمات باب
سابق الفصل الاول عن عياض بن حمار المجاشعى بر وزن حمار حيوان معروف و عياض بكسر مهمله در آخر ضاد معجمه تميمى مجاشعى بضم ميم منسوب بمجاشع
بن دارم صحابى است معدود در بصريين و وى دوست بود آنحضرت قديمى يكبار در حالت كفر هديه فرستاد نزد آنحضرت پس قبول نكرد و چون مسلمان
شد قبول كرد روايت كرده وى مسلم يك حديث كه اين حديث است ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ذات يوم فى خطبته
روايت كرده است كه گفت آنحضرت روزى در خطبهٔ خود الا ان ربى امرنى ان اعلمكم ما جهلتم آگاه باشيد كه پروردگار امر كرده مرا كه تعليم كنم شما را
چيزى كه نميدانيد شما آن را بعد از آن بيان كرد و آنچه مامور شد بتعليم آن بقول خود مما علمنى يومى هذا از آنچه تعليم كرده مرا پروردگار تعالى درين
روز كه من درآنم اين حكم است كه فرمود تعالى كل مال نحلته عبدا حلال هر مالى كه عطا كردم آن را بندهٔ از بندگان را بر وجه شرعى حلال است آن را هيچ
كس از پيش خود حرام نتواند ساخت چنانچه در جاهليت شتر از خود حرام ميساختند چنانچه در بيان معنى سوايب در اول باب البكاء والخوف گذشت
وانى خلقت عبادى حنفاء كلهم ديگر آنست كه گفت وى سبحانه كه من پيدا كردم بندگان خود را مايل از باطل بحق و از كفر باسلام يعنى مستعد مر قبول حق و طاعت
او را اشارتست بفطرة كه آمده است نعوذ اسلام كل مولود يولد على فطرة الاسلام نه مسلمان بالفعل يا مراد عهد اسلام است كه در ميثاق قالوا بلى همه اقرار بر
ربوبيت پروردگار تعالى كردند اگرچه بعد از آن شرك ورزيدند و اختلاف نمودند و حنفاء جمع حنيف بر وزن كريم صحيح الميل ثابت بر آن و حنيف نزد عرب
كسى كه بر دين ابراهيم عليه السلام بود و اصل حنف ميل كردن است كذا فى القاموس وانهم اتتهم الشياطين و بدرستى كه ايشان يعنى بندگان من آمدند
ايشان را شيطانها كه لشكر ابليس اند و احتمال دارد كه شامل شياطين الانس باشد چنانكه آمده است فابواه يهودانه و ينصرانه فاجتالتهم عن دينهم پس بر
گردانيدند ايشان را شياطين و دور انداختند از دين ايشان وحرمت عليهم ما احللت لهم و حرام گردانيدند شياطين بر ايشان چيزى كه حلال ساخته ام
براى ايشان من يعنى گمراه ساختند تا حرام گردانيدند حلال را بنفس خود و امرهم و امر كردند شياطين بندگان مرا ان يشركوا بى كه شريك گردانند بمن ما لم
انزل به سلطانا چيزى كه نفرستاده ام بآن چيز حجتى و برهانى كه بآن غالب آيند مراد بتان اند كه آنها را مى پرستند و دليلى و حجتى بر استحقاق آن عبادت ندارند
سلطان مصدر است بمعنى غلبه و سلطنت و حجت و برهان چون قهر و غلبه بر دل دارند سلطان ناميدند و هم چنين تسميه پادشاه بسلطان وان الله نظر
الى اهل الارض ديگر آنست كه خداى تعالى نظر كرد بسوى اهل زمين فمقتهم عربهم و عجمهم پس دشمن داشت ايشان را يعنى اهل زمين عرب را و عجم را الا بقايا من
اهل الكتاب مگر جماعهٔ از اهل كتاب را كه باقى و ثابت ماندند بر دين و ايمان بموسى و عيسى و تحريف و تبديل نكردند دين و كتاب خود را وقال و گفت پروردگار
من با من انما بعثتك لابتليك نفرستاده ام ترا به پيغمبرى مگر براى آنكه امتحان و آزمايش كنم ترا و بدانم كه برسانى بخلق آنچه حكم كردم بدان از دين و شريعت
وابتلى بك و آزمايش كنم خلق را بتو كه قبول كردند آنچه برسانى با ايشان يا نه حقيقت آزمايش و امتحان نسبت پروردگار تعالى محالست كه آن مستلزم
جهل است مراد ظهور آن و علم بدانست وانزلت عليك كتابا و فرستاده ام بر تو كتابى را كه لا يغسله الماء نميشويد و محو نميگرداند او را آب يعنى محفوظ و
مصون است از زوال و نسخ يعنى تا قيامت در دلها محفوظ است و احكام او باقى و دايم و مستمر است تقرؤه نائما و يقظان ميخوانى تو آن كتاب را در خواب و بيدارى يعنى
محفوظ است در دل او در جميع احوال يا كنايت از كمال حفظ و ضبط آن و حصول آن قرائت بسهولت و آسانى وان الله امرنى ان احرق قريشا و خدا تعالى امر كرد مرا كه بسوزم
قريش را يعنى هلاك گردانم چنانكه نابود شوند و اثرى از ايشان نماند فقلت رب اذن يثلغوا راسى پس گفتم اى پروردگار من اكنون كه در مقام ابلاغ و اهلاك ايشان
شوم ميشكنند سر مرا فيدعوه خبزة پس ميگذارند سر مرا مانند نانى يعنى هم چنين ميشكنند و پست ميكنند كه در شكم نانى شود و ثلغ بمهمله و ثا و غين بفتح ثا و مثلثه سر شكستن و هر چه
ميانه كاواك باشد از باب فتح يفتح و ثلغ را تفسير بشدخ كرده اند بشين و خاء معجمتين و شدخ بمعنى شكستن و پست كردن چيزى كه نرم و تر باشد يا چيزى كه خشك و سخت

الفصل الثالث

الفصل الاول

باب در لواحق و تتمات باب سابق

باسلام

بود چنانچه میوه مثلا از درخت می افتد و در زیر پای پست میکردد مقصود آنکه من با ایشان چگونه پس می آیم و بر ایشان غالب میشوم که لشکر من کم است ایشان بسیار قال استخرجهم
کما اخرجوك گفت پروردگار تعالی بیرون آر ایشانرا از جای وطن ایشان و پریشان گردان ایشانرا چنانکه بیرون آوردند ایشان ترا واغزهم نغزك اول از غزا یغزو و ثانی
از اغزی یغزی یعنی غزا و کارزار کن با ایشان مهیا میکردانیم اسباب غزا را و سامان آن می کنیم یعنی قوت می بخشیم و غالب میکردانیم ترا بر ایشان وانفق فسننفق علیك
و انفاق کن و خرج کن بر لشکریان خود اموال را و لکن خدا هم انفاق می کنیم و بهم میرسانیم آنرا برای تو وابعث جیشا نبعث خمسة مثله و بفرست بر ایشان لشکر را نبعث خمسة مثله
بفرستیم پنج مقدار آنچه لشکر غنیم است چنانکه در روز بدر پنج هزار فرشته را مدد لشکر اسلام فرستادند وقاتل بمن اطاعك من عصاك وقتال کن همراه کسانی که اطاعت
و فرمان برداری کرده اند ترا و ایمان آورده اند سوی آنکسانی که سرکشی کرده اند ترا و کافرند رواه مسلم وعن ابن عباس قال لما نزلت ابن عباس گفت چون نازل شد این آیت
وانذر عشیرتك الاقربین و بترسان قبیله و تبار خود را که نزدیکتراند تو از سایر عرب صعد النبی بالا برآمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم الصفا کوه صفا را
که نزدیک بخانه کعبه است فجعل ینادی پس آواز دادن گرفت آنحضرت یا بنی فهر یا بنی عدی لبطون قریش مر بطنهای قریش را و بطن بشکم و گروهی کمتر از
قبیله و قریش قبیله ایست پدر ایشان نضر بن کنانه است و پایان او بطون است و افخاذ است و تحقیق این الفاظ در جای دیگر کرده شده است و فهر بکسر فا و سکون ها و را در آخر
حتی اجتمعوا تا آنکه جمع شدند ایشان یعنی بطون قریش فقال پس گفت آنحضرت ارأیتکم خبر دهید مرا و جواب گویید لو اخبرتکم ان خیلا بالوادی اگر خبر کنم شما را که
که اسپان یعنی سواران و لشکریان در وادی هستند که مکه در آن وادی است که ترید ان تغیر علیکم میخواهند که غارت آرند بر شما اکنتم مصدقی آیا هستید شما تصدیق
کننده و راست گو داننده و باور دارنده مرا درین خبر قالوا نعم گفتند آری باور میداریم زیرا که ما جربنا علیك الا صدقا نیازموده ایم ما بر تو مگر راستی را قال گفت
آنحضرت فانی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید پس اگر باور دارید و براستی خبر میدهم و میترسانم شما را پیش از فرود آمدن عذاب سخت یعنی اگر ایمان نمی آرید من
فرود آید بر شما عذاب سخت فقال ابولهب تبا لك سائر الیوم پس گفت ابولهب که عم آنحضرت بود مرگ هلاک و زیان باد مر ترا تمام روز و تباب و خسرانی که مودی بهلاک کرد
و سایر در اصل بمعنی بقیه است و بمعنی جمیع نیز مستعمل بکردد الهذا جمعتنا آیا از برای این سخن یاوه و نادر است جمع کردی ما همه بطون قریش را فنزلت پس فرود آمد این سوره
تبت یدا ابی لهب هلاک باد و زیانکار باد دو دست ابی لهب و تب و هلاک باد چه هلاک شد بآن فعل بگستاخی که برسول خدا کرد صلی الله علیه و آله وسلم و مراد هلاک و زیانکاری
ذات اوست و دستها را از برای آن در میان آورد که چون آنحضرت انذار کرد ابولهب سنگی برداشت تا بر آنحضرت بیندازد و بعضی گفته اند که مراد ید دست دنیا و آخرت است
که در دو جهان هلاک و زیانکار شد متفق علیه وفی روایة نادی و در روایتی این چنین آمده است که ندا کرد آنحضرت و فرمود یا بنی عبد مناف ای پسران عبد مناف
و عبد مناف جد هاشم و عبد شمس است انما مثلی ومثلکم کمثل رجل رای العدو وصفت حال و قصه عجیب من و شما مگر مانند حال و قصه مردی که دید لشکر دشمن را فانطلق
یربا اهله پس رفت آن مرد تا نگاهبانی و دیدبانی کند قوم خود را و نگاهدارد ایشانرا از غدر و غارت دشمن پس بر کوهی و بلندی برآمد تا آواز او را شنوند فی الصراح ربا
چشم داشتن و دیدبانی کردن و بر بلندی برآمدن فخشی ان یسبقوه پس ترسید این مرد که پیشی کنند و دریابند دشمن پیشتر از خبر کردن وی یا پیشی کنند این مرد را در دریافتن
دشمن و پیشتر از وی خبر دریابند و مآل هر دو معنی یکیست فجعل یهتف پس آواز دادن و فریاد کردن گرفت این مرد قوم خود را و گفت یا صباحاه و این کلمه ایست که از برای
ترسانیدن قوم از امری مخوف بدان آواز کنند و اصلش آنست که اکثر غارت در وقت صبح واقع میشود پس فریاد میکنند صبح را تا از آن آگاه باشند وعن ابی هریرة قال لما نزلت
وانذر عشیرتك الاقربین دعا النبی صلی الله علیه وآله وسلم قریشا یعنی این حدیث بلفظ دیگر نیز آمده است از ابی هریره که چون این آیت فرود آمده خواند
آنحضرت قریش را فاجتمعوا پس فراهم آمدند گروههای قریش فعم وخص پس تعمیم کرد آنحضرت در دعوت و تخصیص کرد یعنی خواند ایشانرا بنام جد بعید که همه را عام
و شامل بود و بنام جد قریب که مخصوص باشد ببعضی فقال پس گفت یا بنی کعب بن لؤی انقذوا انفسکم من النار ای اولاد کعب بن لؤی خلاص کنید و برهانید خود را
از آتش دوزخ یعنی ایمان آرید و کارهای نیک کنید که بدان از آتش دوزخ نجات یابید لؤی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا نام جد اعلی ایشان است بالاتر از عبد مناف یا بنی
مرة بن کعب انقذوا انفسکم من النار ای اولاد مرة بن کعب رهائی دهید خود را از آتش دوزخ یا بنی عبد شمس انقذوا انفسکم من النار ای اولاد عبد شمس
خلاص کنید خود را از آتش دوزخ عبد مناف بالاتر از عبد شمس و پدر اوست در حدیث ذکر او پایانتر وقوع یافته یا بنی هاشم انقذوا انفسکم من النار یا بنی عبد المطلب
انقذوا انفسکم من النار ای اولاد هاشم و عبد المطلب برهانید خود را از آتش دوزخ در اینجا اعمام آنحضرت و بنی اعمام همه داخل شدند و در تخویف و انذار بجای رسانید که اولاد
شریف را نیز ترسانید و فاطمه زهرا که جگر گوشه و سید نساء عالم است و آتش دوزخ بروی حرام شده او را داخل این انذار ساخت و فرمود یا فاطمة انقذی نفسك
من النار فانی لا املك لکم من الله شیئا زیرا که من مالک نیستم مر شما را از عذاب خدا چیزی را یعنی بی اذن او و امر او مرا قدرت تصرف و دخل در آن نباشد غیر
ان لکم رحما سابلها ببلالها جز آنکه مر شما را بر من حق رحم و قرابت است که تری میکنم این تری را بتری آن و باب صله و احسان می نشانم حرارت و حرقت احتیاج
ایشانرا و تحقیق این کلمه در باب البر والصلة گذشت و این غایت تخویف و انذار و مبالغه در آنست والافضل بعضی ازین مذکورین و در آمدن ایشان بهشت را و شفاعت آن
سرور مر عصاة امت را چه جای اقربه و خویشان وی باحادیث صحیحه ثابت شده است و با وجود آن خوف لاابالی باقی است و این مقام تقاضای این حال کردد

کومن

یا بنی عبد مناف انقذوا انفسکم من النار ای اولاد عبد مناف خلاص کنید خود را از آتش دوزخ

واحادیث فضل وشفاعت بعد ازان وارد یافته باشند وبالجمله ماموراند از جانب پروردگار تعالی باندار پس امتثال کرد این امر را رواه مسلم این روایت مسلم است و فی المتفق علیه ودر حدیث متفق علیه که بخاری ومسلم هردو آنرا روایت کرده آمده که قال گفت آنحضرت یا معشر قریش اشتروا انفسکم ای گروه قریش بخرید نفسهای خود را وخلاص کنید آنرا از آتش دوزخ با یمان وطاعت لا اغنی عنکم من الله شیئا بی نیاز نمیتوانم کرد وکفایت نمیتوانم کرد وفایده نمیدهم شمارا از عذاب خدا چیزی را یا بنی عبد مناف لا اغنی عنکم من الله شیئا ای اولاد عبد مناف بی نیاز نمیتوانم کرد شمارا از عذاب چیزی را یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی عنک من الله شیئا ای عباس بن عبد المطلب بی نیاز نمیتوانم کرد از عذاب خدا چیزی را وصفیه نام عمه آنحضرت است مادر زبیر بن العوام که از عشرهٔ مبشره است او را انذار کرد چنانکه عباس را کرد که عم شریف اوست یا فاطمة بنت محمد سلینی ما شئت من مالی ای فاطمه جگر گوشه محمد مطلب بهرچه میخواهی از مال من لا اغنی عنک من الله شیئا از عذاب خدا وگرفت وی فایده نمیکنم چیزی را اینجا میگویند که آنحضرت را خود مالی نبود خصوصا در مکه که این حدیث در آنجا وارد یافته واین سخن چیزی نیست مال براندک وبیش اطلاق می یابد وجسم آنکه هیچ جنس از مال مطلقا نبود از کجا حاصل است وآنحضرت را تجارتی کسبی بود یا آن که این عبارت تقاضای وجود مال بالفعل نمیکند مراد آنست که اگر مالی در ملک من باشد بطلب اما نجات آخرت در ملک من نیست الفصل الثانی عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امتی هذه امة مرحومة این امت که این امت است یعنی با جالت در انقیاد واطاعت ومحبت من ومحبت حق وباین صفات خیر وکرامت ورحمت که حقتعالی آنرا بدان مخصوص گردانیده هیچ یکی از امم سابقه را آن عطا نفرموده وبفضل وکرم وعفو ومغفرت وحسن معاملهٔ خود بایشان بشارتی داده است که امت مرحوم ومغفور ومستحق رحمت است در آخرت لیس علیها عذاب الآخرة یعنی این همه دلیل ونشان آن است که در آخرت بروی عذابی نباشد عذابها فی الدنیا الفتن والزلازل والقتل عذاب این امت این است در دنیا فتنها ومصیبتها وبلاها ومحنتها است وزلزلها وحادثها روزگار که بایشان میرسد موجب کفارت ذنوب ورفع درجات ایشان میگردد وقتال وکشتنهای که میان ایشان وقوع می یابد اگر از دست کافران ومبتدعان است خود موجب شهادت واجر است واگر میان مسلمانان باشد پس اگر بجهت اشتباه وتاویل است هردو جانب بر سلامت اند واگر یکجانب بصریح ظالم است آنجانب مظلوم ماجور خواهد بود وبعضی از علما گفته اند که عذاب قبر از خصایص این امت مرحوم مغفوره است تا در برزخ تمحیص ذنوب وتکفیر خطایا نموده ایشانرا طاهر ومطهر بآخرت برند ودر آنجا عذابی نه بینند وگویند که کریمهٔ ان الله یغفر الذنوب جمیعا در شان این امت است اما ورود احادیث در وعید مرتکب کبیره وتعذیب وی منافات باین ندارد زیراکه مغفرت غیر شرک در مشیت حق است عموما وخصوصا ولازم نیست که البته واقع گردد واگر واقع گردد لازم نه که بر هر فرد وقوع یابد شاید که بعضی معذب باشند وبعضی مغفور یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید وبالجمله این است مخصوص است بمزید رحمت وعنایت باری تعالی که اقتضای نجات وعفو ومغفرت ایشان میکند وهمه در مشیت اوست تعالی وواجب نیست بروی چیزی لیکن وفای مخبر صادق وعده مرجو است رواه ابو داود وعن ابی عبیدة ومعاذ بن جبل عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو عبیدة بن الجراح که از عشرهٔ مبشره است واز معاذ بن جبل که از عظمای صحابه است روایت میکنند از آنحضرت که گفت ان هذا الامر بدأ نبوة ورحمة فرمود آنحضرت که امر این ملت پیدا شد اولا نبوت ورحمت ودر بعضی نسخ بدا بالف از بدو معنی ظهور یعنی اول ظهور دین زمان نزول وحی ورحمت ونور رسالت بود ثم یکون خلافة ورحمة پس میباشد خلافت ورحمت آن تا انقضای زمان خلفای راشدین که بخلاف ونیابت آنحضرت کار دین ودیانت انتظام والتیام داشت ثم یکون ملکا عضوضا پس میباشد ملک وپادشاهی گزنده کنایت است از وقوع ظلم وبیداد بر خلق خدا وعض گزیدن وعضوض بفتح عین صیغه مبالغه است ودر بعضی روایات ثم ملوک عضوض بضم عین جمع عض بکسر عین بمعنی خبیث وشریر یعنی پادشاهان جابر بیدا آیند ثم کائن جبریة وعتوا وفسادا فی الارض بیتر شونده است این کار تکبر وقهر وارد در رگندیشتن وفساد وتباهی در زمین ودر فتح مشکات لفظ جبریه بفتح جیم وبا تصحیح کرده شده است ودر مجمع البحار از شرح شفا آورده معنی کبر واز قاموس بکسر جیم نیز معلوم میگردد واین مناسب تراست وقول وی یستحلون الحریر والفروج والخمور حلال میدانند این جماعه اخیره ومیکنند چنانکه حلال اکنند جامهای ابریشمی را وفرجها زنان را وانواع شرابها را یرزقون علی ذلک وینصرون رزق داده میشوند با وجود این کارها ویاری داده میشوند در کارها یا نصرت داده میشوند بر کفار ومخالفان ایشان وهلاک کرده میشوند اگرچه مستحق آن شده اند بجهت آنچه نسبت کرده است از پروردگار تعالی مر این امت را از رحمت ومغفرت وشاید که حقتعالی را در آن حکمتی باشد از ضبط امور خلایق وانتظام آن واز تائید بعضی احکام دین بوجود ایشان اگرچه در حد ذات خود فاسق وفاجر اند حتی یلقوا الله تا آنکه ملاقات میکنند وپیش می آیند خدای تعالی را در روز جزا رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله گفت عائشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان اول ما یکفاء بدرستی نخستین چیزی که سرنگون کرده میشود وگردانیده میشود واکفاء سرنگون کردن آوند تا بریزد وآنچه در او است از آب یا شراب ومولف میگوید کسی که از بر روی افتد وسرنگون کرده قال زید یعنی الراوی گفت زید بن یحیی که راوی این حدیث است کنیت او ابو عبد الله دمشقی خزاعی است روایت میکند از وی احمد ودارمی ثقه است مات سنه سبع ومائتین یعنی الاسلام یعنی سرنگون کرده میشود در اسلام وکلمهٔ فی از لفظ راوی ساقط شده کما یکفاء الاناء چنانکه سرنگون کرده

الفصل الثانی

سکون با

میشود آونده تا بریزد آنچه در وست از آب یعنی الخمر ابن نظیر راوی است که بیان مراد میکند یعنی اول ما یکفا فی الاسلام کدام است خمر است این تقریر شارحان است در تفسیر این حدیث
واینجا توجیهی دیگر است ظاهرتر از آنچه ایشان گفته اند در شرح آنرا بیان کرده ایم حاصل آنکه اول چیزی که ارتکاب کرده میشود از محرمات و ساقط گردانیده میشود از احکام اسلام
نزد تغیر احوال مردم در آخر زمان حکم خمر است که می نوشند آنرا و تاویلات می کنند در تحلیل وی چنانکه گفت وقیل فکیف وگفته شد پس چگونه ارتکاب کرده میشود خمر را
و تغیر داده میشود حکم آن را یا رسول الله وقد بین الله فیها ما بین وحال آنکه بتحقیق بیان کرده است خدای تعالی در خمر آنچه بیان کرده است یعنی حرمت او را
باشد و اغلظ وجوه بیان کرده بیانی واضح بین قال گفت آنحضرت حیله میکنند و تاویل مینمایند در خوردن آن باین طریق که یسمونها بغیر اسمها فیستحلونها نام می نهند
آنرا نامی دیگر جز خمر چنانکه نبیذ و مثلث و مانند آن و در واقع آن خمر است و باین بهانه میخورند یا میسازند آنرا از برنج و عسل و غیر آن و میگویند که خمر نام آب انگور است
که مستی آرد و این نه از انگور است پس خمر نباشد و ندانند که هر چه مسکر است حرام است و خمر است یا حکم خمر دارد رواه الدارمی الفصل الثالث عن النعمان بن
بشیر عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودی که در خانهٔ انصار آمد بعد از هجرت روایت
میکند از حذیفه که صحابی عظیم القدر است صاحب سر رسول الله گفت آنحضرت تکون النبوة فیکم می باشد و باقی میماند وجود نبوت و نور وی در میان شما ما
شاء الله ان تکون مادام که میخواهد خدای تعالی بودن آنرا ثم یرفعها الله تعالی پس بر میدارد خدای تعالی نبوت را به برداشتن نبی ثم تکون خلافة
علی منهاج النبوة ما شاء الله ان تکون پس میباشد خلافتی بر طریقهٔ نبوت و روش آن ما دام که میخواهد خدا بودن آن او منهاج راه پیدا و گشاده ثم یرفعها الله
تعالی پس بر میدارد خلافت را نیز ثم تکون ملکا عاضا پس میباشد امارت و حکومت ملکی گزنده فتکون ما شاء الله ان یکون پس باقی میماند آن ملک مادام
که میخواهد خدای تعالی که باشد ثم یرفعها الله تعالی پس بر میدارد آنرا خدای تعالی از عالم ثم تکون ملکا جبریة پس میباشد ملکی خداوند تکبر و غلبه و عتو فتکون ما
شاء الله تعالی ان یکون پس میباشد و باقی میماند مادام که میخواهد خدای تعالی که باشد ثم یرفعها الله تعالی پس بر میدارد آنرا خدای تعالی ثم تکون خلافة
علی منهاج النبوة پس میباشد خلافتی بر روش نبوت و گفته اند که مراد باین خلافت زمان مهدی است رض ثم سکت پس خاموش گشت آنحضرت قال حبیب
گفت حبیب بن سالم که یکی از رواة این حدیث است و مولی نعمان بن بشیر و کاتب اوست روایت میکند از وی قتاده و غیر وی فلما قام پس هنگامی که برخواست عمر بن عمر
عبد العزیز یعنی از مجلس کتبت الیه بهذا الحدیث نوشتم بسوی وی این حدیث را اذکره ایاه در حالی که یاد میدهم او را این حدیث وقلت
ارجو ان تکون وگفتم که امید میدارم که باشی تو امیر المؤمنین یعنی خلیفه بعد الملک العاض والجبریة بعد از ملک گزنده و ملک قهر و عتو که آنحضرت خبر داده است
بدان فسر به پس خوشحال گردانیده شد عمر باین سخن واعجبه و خوش آمد او را یعنی عمر بن عبد العزیز را رواه احمد والبیهقی فی دلائل النبوة کتاب
الفتن فتن جمع فتنه مثل محن جمع محنت یعنی آزمایش و خوش داشتن شی و فریفته شدن بدان و بمعنی گمراه شدن و گمراه کردن و گناه و کفر و فضیحت و عذاب و گداختن طلا
و نقره و جنون و محنت و مال و اولاد و اختلاف مردم در رای نیز آید و بدانکه مولف از اینجا تا آخر کتاب خود کتاب الفتن ساخت و بعد از وی ابواب ترتیب داده
وجه این ظاهر نیست خصوصا باب فضایل و مناقب که آنها را داخل کتاب الفتن ساختن وجه موجه ندارد و اگر گویند که ما مکلف و مبتلائیم باعتقاد آنها و گرویدن بآن پس باین اعتبار
تمام آنچه در کتاب مذکور است از این قبیل است فتدبر والله اعلم الفصل الاول عن حذیفة قال روایت است از حذیفه که گفت قام فینا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم مقاما ایستاد در ما آنحضرت یعنی خطبه خواند و وعظ گفت ایستادنی که ما ترك شیئا یکون نگذاشت چیزی را که باشد و وقوع یابد فی مقامه
ذلك الی قیام الساعة در آن مقامی که ایستاده بود تا روز قیامت یعنی نگذاشت درین مقام هیچ چیزی را از وقایع که شدنیست تا روز قیامت الا حدث به
مگر آنکه حدیث کرد و خبر داد بدان چیز حفظه من حفظه ونسیه من نسیه یاد گرفت آنرا کسی که یاد گرفت و فراموش کرد آنرا کسی که فراموش کرد یعنی بعضی یاد داشتند
و بعضی فراموش کردند قد علمه اصحابی هؤلاء حذیفه میگوید بتحقیق دانسته اند این قصه را یاران من که ایستاده اند وانه لیکون منه الشیء قد نسیته و بدرستی که
شان اینست که هر آئینه واقع میشود از آنچه خبر داد آنحضرت چیزی که بتحقیق فراموش کرده ام من آنرا فاراه فاذکره پس می بینم من آن چیز را پس یاد می آرم آن فراموش شده را کما
یذکر الرجل وجه الرجل چنانچه یاد دارد مردی روی مردی را اذا غاب عنه چون غایب میشود از وی و فراموش میکند آن را بتفصیل و
تشخیص ثم اذا راه عرفه پس چون می بیند او را می شناسد بشخص متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله و هم از حذیفه است که گفت شنیدم من پیغمبر
خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت تعرض الفتن علی القلوب عرض کرده میشوند و نموده میشوند فتنها بر دلها کالحصیر مثل
بوریا عودا عودا این لفظ را بسه نوع روایت کرده اند اول بفتح عین و اهمال دال و این مشهورتر است از روایات و معنی وی چنان باشد که می در آید فتنها در دلها
فتنه بعد از فتنه چنانچه می در آید چوب در بافتن بوریا یکی بعد از دیگری و مراد بچوب در اینجا شاخهای سبز از خرما که شکافته بدان بوریا می بافند یا مراد تشبیه عرض فتنها است
بر دلها بعرض شاخها حصیر بر بافندهٔ آن یکی بعد از دیگری و بعضی گفته اند مراد چسپیدن و تاثیر کردن فتنه در دل است مثل چسپیدن حصیر و تاثیر کردن او در پهلوی خواب کننده
بر آن و این ثانی بفتح عین و ذال معجمه و معنی وی استعاذه کردن و پناه جستن بخداست از شر فتنه چنانکه در اثناء کلام بعد از ذکر کفر و معصیت گویند نعوذ بالله منهایا

الفصل الثالث
من تبنیه
کتاب الفتن
الفصل الاول

یا معاذ الله ثالث بفتح عین با اهمال دال مراد عود و تکرار عرض فتنه است بر دل مرة بعد اخری و بر روایت اولی برفع ونصب هردو آمده و بر ثانی و بر ثالث بنصب فقط و در
شرح وجوه دیگر نیز در کشف این عبارت مذکور شده است و مراد بفتنها اعتقاد است فاسده است یا عام تر از آن شامل شهوات نفسانیه نیز فای قلب اشربها پس هر دلی
که مخلوط شد بحبت فتنه و راسخ شد در آن و در آمد رنگ آن در وی چنانچه در آید رنگ در جامه و اشراب در خوردن جامه رنگ را و در خورانیدن آن در آن گو یا
که می نوشد آن را و قول وی بجانه و اشربوا فی قلوبهم العجل ازین باب است نکتت فیه نکتة سوداء خلانیده میشود در آن دل نکته سیاه و نکته بمعنی اثر آید که از خلانیدن چوبی
و مانند آن در زمین حاصل گردد و بمعنی نقطه نیز آید و بمعنی نقطه در چیزی که مخالف رنگ او بود نیز مشتمل گردد وای قلب انکرها و هر دلی که منکر شد فتنه را و امتناع
آورد از قبول آن و متاثر نگشت بدان نکتت نکتة فیه بیضاء خلانیده میشود در آن دل نکته سفید حتی یصیر علی قلبین تا آنکه میگردد انسان باعتبار عروض
فتنه و تاثیر و عدم تاثیر وی در دل وی یا میگردند دلها باعتبار آن بر دو نوع ویصیر را بیا و بتا هر دو خوانده اند بر تقدیر یا ضمیر راجع بانسان که مفهوم میگردد از سیاق
کلام و بر تقدیر تا بی راجع بقلوب که مذکور است بتصریح و نیز برفع و نصب هر دو آمده ابیض مثل الصفا نوع اول سفید مانند سنگ سفید که متاثر نمیگردد بچیزی چنین
این دل که تاثیر نمیکند در وی فتنه اصلا و تشبیه نه تنها در سفیدی است بلکه صلابت و قوت و سختی نیز ملحوظ است ولا تضره فتنة و زیان نمیکند این نوع دل را هیچ
فتنه ما دامت السموات والارض تا آنکه باقی است آسمان و زمین یعنی همیشه والاخر اسود و دل دیگر سیاه است که تاثیر کرده فتنه در وی مربادا بضم میم و سکون
را و تشدید دال تیره و خاکستر رنگ ربدة بالضم خاکستر گون از بدا و خاکستر گون شدن و در روایتی مرباد بهمزه مکسوره بعد از با نیز آمده و وجه آن در شرح ذکر کرده ایم
کالکوز مجخیا این دل هم چه کوزه است واژگون شده که هر چه در دست از آب بیرون افتاده همچنین این دل از نور ایمان و معرفت خالی گشته و سیاه شده مجخی بضم میم و
فتح جیم پیش از خاء معجمه مکسوره مشدده بمعنی مایل و منحنی آید لا یعرف معروفا نمی شناسد این دل کار نیک و مشروع را ولا ینکر منکرا و منکر نمیگردد کار بد و نامشروع
الا ما اشرب من هواه مگر چیزی را که نوشانیده شده است و خلط کرده شده است آن دل و گرفتار محبت آن گردانیده شد از هوای نفس او موت قلب عبارت از این
حالت است اعاذنا الله من ذلک رواه مسلم وعنه قال حدثنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیثین هم از حذیفه روایت است که گفت حدیث
کرد ما را آنحضرت دو حدیث رایت احدهما وانا انتظر الاخر دیدم من یکی از آن دو حدیث را یعنی وقوع یافت آنچه خبر داده بود آنحضرت و من انتظار
میبرم حدیث دیگر را که مصدوق وی نیز وقوع یابد که حدثنا ان الامانة نزلت فی جذر قلوب الرجال حدیث کرد ما را آنحضرت که امانت فرود آمده است
در اصل دلهای مردان جذر بفتح جیم و کسر آن و سکون ذال معجمه اصل هر چیزی و مراد بامانت معنی مشهور است که خیانت نکردن است در حق مردم یا مراد تمام تکالیف شرعیه
است که مذکور است در کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات الایة و اصل همه ایمان است چنانکه اشارت کرده در آخر حدیث وما فی قلبه من خردل من ایمان
و امانت هم مذکور شده بقول وی ولا یکاد احد یؤدی الامانة نیز مبنی بر آنست میفرماید که حق سبحانه ایمان و امانت در درون دلهای مؤمنان پیدا کرده و اثبات نموده است ثم
علموا من القرآن پس دانستند آن را از قرآن مجید که فرستاده ثم علموا من السنة پس دانستند از سنت رسول که بیان فرموده یعنی خلق هدایت و اراده آن
از حق جل و علا سابق است بر انزال کتاب و ارسال رسل هر کرا سابقه عنایت و هدایت وی تعالی ثابت شده از کتاب و سنت بهره مند و منتفع گشته و نیز درین
لفظ تفخیم شان و اعلای رتبه ایمان امانت است که با وجود انزال و اثبات آن در قلوب بکتاب و سنت نیز آن را مؤید و مؤکد ساخته است این حدیث اول است که حذیفه آن را
در صحابه رسول در عصر و حضور وی صلی الله علیه وآله وسلم آن را دیده و مشاهده نموده و حدیث دیگر در بیان برداشتن و کم شدن امانت که بعد از زمان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم راه یافته و واقع شده چنانکه گفت وحدثنا عن رفعها و حدیث کرد ما را از برداشتن امانت و نقصان پذیرفتن آن قال گفت آنحضرت در
بیان نقصان امانت ینام الرجل النومة خواب میکند مرد خواب کردنی یعنی غافل میگردد از تذکر آیات و تتبع سنت و این مقابل آنست که فرموده ثم
علموا من الکتاب والسنة فتقبض الامانة من قلبه پس قبض کرده میشود و گرفته میشود امانت از دل مرد یعنی بعضی از انوار و ثمرات آن از وی کم میشود
و نقصان می پذیرد فیظل اثرها پس میگردد اثر امانت و اثر شی آنچه باقی ماند از علامت و بقیه آن مثل اثر الوکت مانند اثر وکت بفتح واو و سکون کاف
در آخر تا جمع وکت و آن اثر چیزی مثل نقطه بر خلاف رنگ آن چیز چنانکه نقطه سیاه در سفید و بعضی گفته اند نقطه سفید که در سیاهی چشم پیدا آید یعنی بجهت طریان
غفلت و ارتکاب معصیت نور امانت کم شود و چون آگاه شود و از حال دل خود تفحص نماید جز مقدار نقطه از آن اثری باقی نه بیند ثم ینام النومة پس خواب میکند خوابی
دیگر و غافل گردد بار دیگر فتقبض الامانة پس گرفته میشود و نقصان کرده شود جزو دیگر از امانت که باقی مانده بود فیبقی اثرها مثل اثر المجل پس
چون نگاه کند باقی میماند اثر آن مانند اثر مجل بفتح میم و سکون جیم سخت شدن پوست دست از کار کردن و در صراح گفته مجل شوخ بستن دست از کار بعد از آن
بیان اثر مجل می کند بقول خود کجمر دحرجته علی رجلک مانند اخگری که بگردانی و بغلطانی آن را بر پای خود ای مخاطب فنفط پس آبله کند آن موضع
از پای که اخگر را بدان پامال کرد فتراه منتبرا پس می بینی تو آن موضع را که آبله کرده و بلند منتبر بضم میم و سکون نون و فتح تا و کسر با اسم فاعل از
نبر به معنی ارتفاع و بلندی و منبر مشتق از وست ولیس فیه شیء و حال آنکه نیست در آن آبله که بلند مینماید چیزی که بکار آید همچنین این مرد که اثر امانت از دل

وی هر گرفته شده صالح و کارآمد نمی‌ماند و در باطن وی صلاحی و چیزی که بکار آید نه باین تقریر معلوم شد که وکت و مجل بمثال بقیه امانت است که در دل میماند اما برین تقریر وارد می
گردد که اثر مجل سخت‌تر و بیشتر است از اثر وکت و مناسب سوق آنست که اثر در کرت ثانیه کمتر نماید از کرت اولی جواب میدهند که چون مجل ارشی مجوف لا طایل تحته است قلیل
و حقیر باشد از اثر وکت و این جواب خالی از ضعفی نیست و بعضی شراح اثر وکت و مجل را امثال زوال امانت داشته یعنی اول لاشل وکت از آن زایل میکرد و بار دیگر مانند
مجل بیشتر از مرتبهٔ اول دور می‌شود زیرا که درین مرتبه قبض کرده شد از آنچه باقی مانده بعد از قبض در مرتبهٔ اول فافهم **ویصبح الناس فتبایعون** وصبح میکنند
مردم در حالی که مبایعت و معاملت میکنند با یکدیگر **ولا یکاد احد یؤدی الامانة** ونزدیک نیست هیچ یکی که اداکند امانت را و حقوق تکالیف شریعت را و
خیانت نورزد در حق مردم **فیقال** پس گفته میشود بقصد تقلیل و بیان ندرت وجود امانت و اهل آن **ان فی بنی فلان رجلا امینا** بدرستی که در فلان قبیله با وجود کثرت
مردم و روی یک مردی امین و حق‌گذار است **ویقال للرجل** وگفته میشود مر مرد را و ستوده میشود بصفاتی که در عرف مردم آنرا داخل فضایل و کمالات میدانند
ما اعقله چه عجب عاقل و دانا است در کار و بار دنیا و معیشت **وما اظرفه** و چه عجب زیرک است وی وخوش‌گو و خوش‌زبان است **وما اجلده** و چه عجب چست و
چالاک است وی باین صفات می‌ستایند مرد را **وما فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان** و حال آنکه نیست در دل آن مرد که او را می‌ستایند مقدار دانهٔ خردل
از ایمان و صفات حمیده که تابع آنست و از اینجا معلوم کرد که اصل کار ایمان و صلاح است باقی همه هبا و هدر است اگرچه مردم اهل دنیا آنرا خوب دانند و بدان بستایند
و تعبیر ستایش به تقوی و قوت ایمان است رزقنا الله **متفق علیه وعنه قال کان الناس یسألون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم**
عن الخیر و هم از حذیفه است که گفت بودند مردم که می‌پرسیدند آنحضرت را از نیکی **وکنت اسأله عن الشر** و بودم من که می‌پرسیدم او را از بدی **مخافة ان**
یدرکنی از جهت ترس این که دریابد مرا آن بدی و برسد بمن از آفت آن چه دفع ضرر نزد عاقل اهم و اقدم است از جلب نفع و ما نا که مراد از شر فتن و وقایع داشته
که واقع شوند در مردم و فاش گردد در میان ایشان از نزاع و جدال اگرچه نه موافق حق باشد و الا منهیات در شرع معین است و سؤالی از آن مخصوص بوی رضی الله
عنه نبود چنانکه سیاق حدیث بر آن دلالت دارد **قال** گفت حذیفه **قلت** گفتم **یا رسول الله انا کنا فی جاهلیة وشر** بدرستی که بودیم ما پیش ازین در جاهلیت و
بدی **فجاءنا الله بهذا الخیر** پس آورد ما را خدای تعالی بوجود شریف تو این نیکی را که دین اسلام است و استقامت بر عمل بمقتضای آن **فهل بعد هذا الخیر**
من شر پس آیا خواهد شد و هست متوقع بعد ازین نیکی از شر ظلم و فساد و اختلال امر دین **قال نعم** گفت آنحضرت آری هست و خواهد شد بعد ازین خیر شر **قلت وهل**
بعد ذلک الشر من خیر گفتم آیا هست بعد از آن شر که بعد از خیر حادث شود چیزی از خیر که بدو باز امر دین رواج یابد و بر نهج استقامت رود **قال نعم** گفت آنحضرت
آری هست بعد از آن شر خیری **وفیه دخن** و در این خیر که بعد از شر بیاید دوری و کدورتی هست و دخن بفتحتین بمعنی دخان آید یعنی چیزی باشد ممزوج بشر و دلهای
مردم با آن صدق و خلوص که در اوایل بود نباشد و اعتقادات صحیحه و اعمال صالحه و عدل ملوک که در قرون اول بود نباشد و بدیها و بدعتها حادث گردد و بدان با
نیکان و اهل بدعت با اهل سنت ممزوج و مخلوط شوند **قلت وما دخنه** گفتم من و چیست آنچه او را دخان خیر گفتی **قال قوم** فرمود دخان که گفتم کنایت است از
وجود قومی **یستنون بغیر سنتی** راه و روش گیرند بغیر راه و روش من **ویهدون بغیر هدیی** و سیرت سازند جز سیرت من **تعرف منهم وتنکر**
می‌شناسی از ایشان کار و بار دین را و نمی‌شناسی یعنی معروف و منکر و مشروع و نامشروع هر دو در ایشان جمع است با متزاج و اختلاط خیر و شر که مراد و مدلول
قول اوست نعم وفیه دخن و قول وی یستنون بغیر سنتی نیز مراد همین است و گفته‌اند که مراد بخیر بعد از شر ایام عمر بن عبد العزیز است و مراد بالذین تعرف منهم وتنکر امرائی
که بعد از وی آمدند و در میان ایشان کسی بود که دعوت میکرد به بدعت چنانچه خوارج و بعضی گفته‌اند که احتمال دارد که شر زمان قتل امیر المؤمنین عثمان باشد و خیر
بعد از وی زمان امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما و دخن و شر بعد از وی زمان جماعه که لعنت میکردند وی را رضی الله عنه بر منابر والله اعلم چنانکه گفت **قلت وهل**
بعد ذلک الخیر من شر گفتم و آیا هست بعد از آن خیر شری دیگر **قال نعم دعاة علی ابواب جهنم** گفت آری خوانندگان باشند مردم را بر درهای دوزخ ایشان
من اجابهم الیها کسی که پاسخ دهد و فرمان‌برداری کند ایشان را و برود بسوی دوزخ **قذفوه فیها** می‌اندازند ایشان او را در دوزخ **قلت** گفتم **یا رسول الله**
صفهم لنا وصف کن ایشان را برای ما یعنی بگو که چه کسانند ایشان و چه صفات دارند تا بشناسیم ایشان را **قال هم من جلدتنا** فرمود ایشان از ابنای جنس یا از قربای ما
از اهل دین و ملت ما اند و جلدهٔ شی ظاهر آنرا گویند و در اصل بمعنی پردهٔ تن که آنرا پوست خوانند **ویتکلمون بالسنتنا** و سخن میکنند بزبان ما که لغت عرب است یا تکلم میکنند بقرآن
و حدیث و مواعظ و حکم و نیست در دل ایشان خیر **قلت فما تامرنی ان ادرکنی ذلک** پس گفتم چه میفرمائی مرا و چه کار کنم اگر دریابد مرا آن وقت که این گروه در آن
وقت باشند **قال تلزم جماعة المسلمین وامامهم** فرمود لازم میگیری و پیوسته می‌باشی جماعت مسلمانان را که بر حکم کتاب و سنت باشند و امام ایشان را **قلت**
فان لم یکن لهم جماعة ولا امام گفتم پس اگر نباشد مسلمانان را جماعتی و نه امامی برین تقدیر چه کار کنم **قال فاعتزل تلک الفرق کلها** فرمود پس یکسو شو از همان
گروهها **ولو ان تعض باصل شجرة** اگرچه باشد اعتزال بالتزام بیخ درختی و پناه جستن بدان در بیشه و بیابان و تحمل شداید و مشاق و خائیدن گیاه و چوب و قناعت
کردن بدان گیاه در صحرا **حتی یدرکک الموت** تا آنکه دریابد و برسد ترا مرگ **وانت علی ذلک** و حال آنکه باشی تو بر حال اعتزال **متفق علیه وفی**

در روایة لمسلم و آمده است در روایتی مر مسلم را این چنین که قال گفت آنحضرت یکون بعدی ائمة خواهند بود پس از من امامان و پیشوایان یعنی پادشاهان که لا یهتدون
بهدای که راه نمی‌یابند و نمیروند براه راستی که من دارم و لا یستنون بسنتی و طریقه و روش نمیگیرند بروش و طریقه من و سیقوم فیهم رجال و خواهند ایستاد
در میان مردانی که قلوبهم قلوب الشیاطین که دلهای ایشان دلهای دیوان است فی جثمان انس در تن آدمی یعنی صورت ظاهر ایشان صورت آدمی است
و سیرت باطن ایشان سیرت شیطان جثمان بضم جیم و سکون ثلثه قال حذیفة قلت کیف اصنع گفت حذیفه گفتم چکار کنم و چگونه باشم یا رسول الله ان ادرکت
ذلک اگر دریابم آن وقت را قال تسمع و تطیع للامیر فرمود می‌شنوی و فرمان برداری میکنی کسی را که امیر است و حاکم است بر شما و ان ضرب ظهرک
و اخذ مالک اگرچه زده شود پشت تو و گرفته شود مال تو یعنی ظلم کرده شود در نفس تو و مال تو یا بزند امیر پشت ترا و بگیرد مال ترا ضرب و اخذ بلفظ معلوم و مجهول هر دو روایت
یعنی خروج نمیکنی و فتنه برنمی‌انگیزی در بر دین و ملت صبر میکنی و ارتکاب نامشروعی نمیکنی و اکراه کنند آن و مکره است آنجا نیز اخذ بعزیمت باقی است فاسمع و اطع پس
بشنو و اطاعت و انقیاد کن این تاکید است در عدم خروج و فتنه انگیزی و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بادروا
بالاعمال فتنا کقطع اللیل المظلم بشتابید و پیشی کنید بعملهای نیک فتنها را که مانند پارهای شب تاریک اند که معلوم نمیتوان کرد سبب آنرا و راه نیست بخلاصی از آن
یعنی پیش از آنکه این فتنها نازل گردد و پیش آید کارهای نیک کنید که در آن وقت میسر نخواهد شد و از دست نخواهد آمد و در محنت و بلای دینی گرفتار خواهید شد
و حال مردم در آن وقت این چنین خواهد بود که یصبح الرجل مؤمنا و یمسی کافرا گاهی صبح میکند مرد مسلمان و شام میکند کافر و یمسی مؤمنا و یصبح کافرا
و گاهی شام میکند مسلمان و صبح میکند کافر بجهت بلا و امتحان و افتادن از اهل روزگار و ارباب دول که اختلاط میکند با ایشان و گرفتار میگردد بحاجات و می در
آید در میان ایشان تا قضا کند حاجت را پس تابع میگردد ایشان را و مضطر میگردد بموافقت ایشان در اموری که نه از دین اسلام است و روا است که معنی آن باشد
که صبح میکند با ایمان از جهت تحریم خون و مال برادر مسلمان و شام میکند کافر بسبب تحلیل آن باین معنی مراد بفتن جنگها و قتلها باشد و معنی اول مناسب بقول وی که فرمود
یبیع دینه بعرض من الدنیا میفروشد دین و ایمان خود را بمتاعی قلیل از دنیا رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم ستکون فتن نزدیک است که پیدا گردد فتنها که القاعد فیها خیر من القائم نشیننده در آن فتنها که یک مرتبه دورتر است از استعداد حضور در آن بهتر است
از ایستاده که نزدیک تر است از استعداد و القائم فیها خیر من الماشی و ایستاده در آن فتنها بهتر از رونده است بسوی وی و الماشی فیها خیر من الساعی
و رونده در آن فتنها بهتر از دونده و شتاب رونده است من تشرف لها تستشرفه هر کسی که بنگرد مر آن فتنها را و طلب کند آنرا و نزدیک گردد بآن می نگرد آن
فتنها و می جوید آنرا یعنی استشراف و تطلع و قرب آن موجب وقوع در آن و رسیدن بلا است پس خلاصی و نجات از شر آن نیست مگر در دوری از آن فمن وجد ملجأ
او معاذا پس کسی که بیابد جای پناهی ملجأ و معاذ در لغت بیک معنی آمده و باین جهت اگر او برای شک راوی باشد نیز شاید برای تاکید بود چنانکه این دو کلمه هم
چنین معا مذکور میگردد فلیعذ به پس باید که پناه گیرد بدان تا نجات یابد از شر آن متفق علیه و فی روایة لمسلم قال یکون فتنة گفت آنحضرت میباشد
فتنه که النائم فیها خیر من الیقظان خواب کننده در آن که خبر ندارد از آن روی نمی‌شنود اخبار آنرا بهتر است از بیدار و الیقظان فیها خیر من القائم و بیدار
که در روی افتاده یا نشسته است بهتر است از ایستاده و القائم فیها خیر من الساعی و ایستاده در وی بهتر است از سعی کننده مراد بسعی اینجا معنی مشی است که معنی آمده است
بسعی و فی الصراح السعی دویدن و شتاب کردن و کسب و کار کردن پس در اینجا این معنی اخیر مراد باشد فمن وجد ملجأ او معاذا فلیستعذ به و عن ابی
بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انها ستکون فتن مدبستی که قصه این است که نزدیک است که پیدا گردد فتنها بسیار الا ثم
تکون فتنة الا ثم تکون فتنة آگاه باش پس تر یافته میشود در بین فتنها یک فتنه عظیم تر از فتنها دیگر القاعد خیر من الماشی فیها و الماشی فیها
خیر من الساعی الیها الا فاذا وقعت آگاه باش پس چون واقع شود آن فتنه فمن کان له ابل فلیلحق بابله پس کسی که باشد مر او را اشتران
که بچرند در روا و بصحرا پس باید که لاحق گردد و بپیوندد بشتران خود و من کان له غنم فلیلحق بغنمه و کسی که هست مر او را گوسفندان باید که لاحق گردد بگوسفندان
خود و من کانت له ارض فلیلحق بارضه و کسی که هست مر او را زمینی و قریه دور از مکان فتنه پس باید که لاحق گردد بزمین خود یعنی بگریزد از فتنه و تنهائی بسازد
و بکار نفس خود مشغول گردد فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارایت من لم یکن له ابل و لا غنم و لا ارض خبر ده مارا کسی که نباشد مر او را اشتران
و نه گوسفندان و نه زمینی که لاحق گردد بدان و تنها سر خود گیرد چه کار کند قال یعمد الی سیفه گفت قصد کند بسوی شمشیر خود فیدق علی حده بحجر پس بکوبد
بر تیزی شمشیر بسنگی یعنی بشکند شمشیر را تا به بند در روی خود در کارزار ثم لینج ان استطاع النجاء پس شتابی کند و زود بدر رود اگر میتواند شتابی کردن را بدانکه
باین حدیث و مانند این حدیث احتجاج کرده است کسی که قایل است بآنکه قتال جایز نیست در فتنه بهیچ حال و میگوید که چون دو فریق از مسلمانان میان یکدیگر قتال
کنند واجب است احتراز کردن از آن و یکسو شدن و گوشه گرفتن و بجانب هیچ یکی از این دو فریق نیفتادن و مذهب ابی بکره که صحابی مشهور است و بعضی صحابه
دیگر همین است و ابن عمر میگوید که قتال نباید کرد ابتداء اما اگر کسی قتال کند دفع آن لازم است و جمهور صحابه و تابعین بر آنند که واجب است نصرت حق و اعانت

محق و قتال کردن با باغی و اگر چنین کسی مظاهر کرده فساد و تطاول کند اهل بغی و دلیل برین مذهب قول حق سبحانه وان طائفتان من المؤمنين اقتتلوا الآية کرنا طق است که چون
قتال کنند دو طایفه از مسلمانان باصلاح باید کرد میان ایشان و اگر بغی کند یکی ازین طایفه بر دیگری قتال کنند با طائفه باغیه تا باز گردد بجانب حق و چون بیان کرد آنحضرت
حکم فتنه را فرمود اللهم هل بلغت خداوندا آیا رسانیدم حکم ترا بر بندگان تو ثلثا سه بار گفت این کلمه فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارأیت ان اکرهت خبر
ده مرا که اگر اکراه و جبر کرده شوم من حتى ينطلق بي الى احد الصفين تا آنکه برده شوم مرا سوی یکی از دو صف قال فضربني رجل بسيفه پس بزند مرا مردی
بشمشیر خود او يجئ سهم یا بیاید تیری فيقتلني پس بکشد مرا قال گفت آنحضرت يبوء باثمه واثمك ويكون من اصحاب النار بر میگردد آن مرد که کشت ترا بگناه خود
و گناه تو و می باشد از دوزخیان این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه بر میگردد بگناه خود که بالفعل کرده و ترا کشته و گناه تو که بفرض و تقدیر تو او را می کشتی و گناه آن بر تو
می نشست آن نیز بر سر او می نهند و عقوبت گناه او را مضاعف میسازند بجهت زجر و توبیخ دوم آنکه بر میگردد بگناه خود که سابقا داشت از بغض و عداوت مسلمانان که
سبب قتل تو شد و گناه کشتن تو که صادر شده از وی الآن رواه مسلم وعن ابي سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوشك ان يكون
خير مال المسلم نزدیک است که باشد بهترین مال مسلمانان غنم يتبع بها شعف الجبال گوسفندان که پیروی میکند و میجوید بدان گوسفندان سر کوهها را ومواقع القطر
و جاهای افتادن باران را یعنی گوسفندی چند داشته باشد و کوهها و وادیها را که در آن باران می افتد بجوید تا در آن جا باشد و گوسفندان را آنجا بچراند و قوت خود را از آن
باز دو يفر بدينه من الفتن میگریزد این مسلمان بدین خود از فتنها و گوشه میگیرد تا با مردم اختلاط نکند و در فتنها نیفتد رواه البخاري وعن اسامة بن زيد
قال اشرف النبي بالا بر آمد پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم على اطم من اطام المدينة بر حصنی از حصنهای مدینه و اطم بضمتين بمعنی قصر بلند و هر حصن که بسنگها
بنا کرده باشند و در حوالی مدینه مطهره قلعها و حصنها بود که یهود و غیر ایشان در آنجا ساکن بودند پس اسامة بن زید میگوید که روزی آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم
بر یکی ازین حصنها برآمده بود فقال پس گفت آنحضرت هل ترون ما ارى آیا می بینید شما چیزی را که می بینم من قالوا لا گفتند نی بینیم قال فاني لارى الفتن
فرمود پس بدرستی من هر آئینه می بینم فتنها را که آن فتنها تقع خلال بيوتكم می افتد در فرجهای خانهای شما كوقع المطر مانند افتادن باران متفق عليه وعن ابي هريرة
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هلكة امتي هلاک امت من على يدي غلمة من قريش بر دو دست کودکان و جوانان و نوسالان
است از قریش بلکه بفتحات و غلمه بکسر غین و سکون لام جمع غلام بمعنی جوانان کذا فی القاموس و فی الصراح غلام کودک و اصل غلمه و اغتلام غلبه شهوت و هیجان آن است
و طیبی تفسیر کرده آنرا بنوسالان که باک ندارند و ادب نگاه ندارند با ارباب وقار و خداوندان عقل رواه البخاري و در حواشی نوشته که مراد بآن غلمه کشندگان
عثمان و علی و حسن و حسین اند رضی الله عنهم اجمعین و امثال ایشان از اهل فتنه و بغی و ظلم و در مجمع البحار آورده که ابو هریره می شناخت ایشانرا باسما و اشخاص ایشان
و سکوت میکرد از تعیین و نام بردن ایشان از جهت ترس و مفسده و مراد یزید بن معاویه و عبد الله بن زیاد و مانند ایشان اند از احداث و نوسالان بنی امیة بتحقيق
الله و بتحقیق صادر شد از ایشان از قتل اهل بیت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم و بند کردن ایشان و کشتن خیار مهاجرین و انصار آنچه شد و صادر شد از حجاج
که امیر الامراء عبد الملک بن مروان بود و از سلیمان و عبد الملک و اولاد او از ریختن خونها و تلف کردن مالها آنچه پوشیده نیست بر هیچ کس ۱۱ وعنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يتقارب الزمان نزدیک یکدیگر میشود اجزای زمان مراد قرب قیام قیامت است یا تقارب اهل زمان بعضی
از بعضی در شر و فتنه یا تقارب ازمنه در شر و تشابه اول و آخر او بیکدیگر و بعضی گفته اند مراد کوتاهی عمرها است در آخر زمان و گفته اند که قصر مدت ایام و لیالی آن
چنانکه در حدیث دیگر آمده است که در آخر زمان سال همچو ماه بگذرد و ماه چون هفته و هفته چون روز یا زود گذشتن دولتها و ملکها که سبب تفرق و پریشانی
خلق بهت و این عبارت در کتاب الرؤیا آنجا که فرموده که رویا نزد تقارب زمان صادق افتد نیز گذشته و وجوه دیگر نیز در آنجا مذکور شده و بالجمله این لفظ
محتمل معانی متعدده است بعضی مناسب آن مقام و بعضی مناسب این والله اعلم و يقبض العلم و گرفته و برداشته میشود علم یعنی برداشتن علما چنانکه در حدیث
آمده و تظهر الفتن و پیدا میگردد فتنها و يلقى الشح و انداخته میشود بخل قوی یعنی در دلها مراد قوت و عموم وجود شح است در طوایف مردم و اطاعت و تبعیت
ایشان آنرا در آخر زمان و الا وجود اصل شح در مردم طبیعی است و يكثر الهرج و بسیار میشود هرج بفتح ها و سکون را بمعنی فتنه و افتادن مردم بر یکدیگر قالوا
پرسیدند صحابه وما الهرج و چیست مراد به هرج قال القتل فرمود مراد بهرج قتل است و تفسیر هرج بقتل باعتبار آن است که سبب هرج قتل و مفضی بدان است
متفق عليه ۱۱ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والذي نفسي بيده لا تذهب الدنيا گفت آنحضرت بخدا سوگند
میخورد و فانی نمیگردد دنیا حتى يأتي على الناس يوم تا آنکه می آید بر مردم روزی که لا يدري القاتل فيم قتل در نمی یابد و نمی داند که در چه چیز و بچه سبب کشته شده
کشت ولا المقتول فيم قتل و نه در می یابد کشته شده که در چه چیز کشته شده یعنی همچنین بجهل و اشتباه قتال میکنند و تمیز و تشخیص نمی نمایند که محق کیست و مبطل
کرفقيل كيف يكون ذلك پس پرسیده شد از آن حضرت چگونه میباشد آن حال قال الهرج گفت آن بجهت فتنه و اختلاط و درهم افتادن است بی تمیز
و تشخیص القاتل والمقتول في النار کشنده و کشته شده هر دو در آتش دوزخ اند کشنده خود ظاهر است که بناحق خون ریخت و اما کشته شده بجهت آنکه وی

نیز می خواست که بکشد وحریص و عازم بود بر آن وآدمی بعزم معصیت ماخوذ است واین حکم بر تقدیر جهل و عدم تمیز است اما اگر بجهت اشتباه خطا در اجتهاد و تحری صواب
باشد اگرچه در واقع نه صلیب بود واین چنین نخواهد بود واللہ اعلم رواہ مسلم ۱۳ وعن معقل بفتح میم وسکون عین مهمله وکسر قاف بن یسار بفتح تحتانیه وتخفیف سین مهمله
صحابی است از اہل بیعت شجره ساکن شد بصره و بوی منسوب است نهر معقل که در بصره است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم العبادة فی الهرج
کهجرة الی ثواب عبادت کردن و در گوشه خود خزیدن در زمان هرج همچو ثواب هجرت کردن بسوی من است چنانکه آن شخص که از دار کفر بدار اسلام هجرت نمود و بشرف صحبت آن
حضرت مشرف شد همچنین این شخص نیز از ظلمت فتنه و فساد روی گردانیده بعبادت مولی تعالی مشغول گشته در دایره نورانیت در آمد پس گویا هجرت کرد رواه
مسلم وعن الزبیر بن عدی قال اتینا انس بن مالک زبیر بن عدی که تابعی است وشنیده است از انس و روایت میکند از وی ثوری فقیه ثقه است گفت
که آمدیم نزد انس بن مالک فشکونا الیه پس شکایت کردیم ما بسوی وی ما نلقی من الحجاج آنچه میدیدیم و پیش می آمد ما را از حجاج ظالم فقال اصبروا
پس گفت انس صبر کنید وتحمل نمائید بر ظلم وایذای او فانه لا یاتی علیکم زمان پس بدرستی نمی آید بر شما هیچ زمانی الا الذی بعده اشر منه مگر آنکه زمانی
که بعد از وی بیاید بدتر است از زمان گذشته پس چه میدانید شاید که بعد ازین ظالم تر از حجاج پیدا شود و فاسدتر و بدتر از زمان وی پیدا آید پس صبر کنید حتی تلقوا
ربکم تا آنکه ملاقات کنید و پیش آئید پروردگار خود را و در حضرت وی روید در آخرت سمعته من نبیکم شنیده ام من این حدیث را از پیغمبر شما صلی الله علیه
وآله وسلم رواه البخاری درین حدیث اشکال آورده اند که زمان عمر بن عبد العزیز بعد از زمان حجاج است و با وجود آن بدتر از آن نیست بلکه بهتر از آن واز
زمانهای دیگر گذشته بود اند وجواب داده اند که قول آنحضرت این را خبر دادن بدان باعتبار اکثر و اغلب است و مقصود صبر وتسلی دادن است مر امت را و تعلیم و
ترغیب بر تحمل ایذا و جفاء مردم واضطراب ناکردن وجزع و فزع نمودن واللہ اعلم الفصل الثانی عن حذیفة قال والله ما ادری انسی
اصحابی ام تناسوا گفت حذیفه بخدا سوگند که ندانم من که آیا فراموش کردند یاران من یا فراموشی مینمایند یعنی فراموش نکرده اند ولیکن تکلف میکنند و
خود را فراموش کار مینمایند والله ما ترک رسول الله بخدا سوگند نگذاشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من قائد فتنة هیچ کشنده فتنه را
و پیدا کننده و برپا دارنده آن را مثل عالمی که احداث بدعتی کند که سبب ضلالت گردد و مردم را بدان دعوت نماید یا امیری که باعث بر محاربه و مقاتله شود و قود
کشیدن چاروا از پیش چنانکه سوق راندن از پس الی ان تنقضی الدنیا تا سپری شدن دنیا یبلغ من معه ثلثمائة فصاعدا صفت قائد فتنه این است
که میرسند کسانی با او یند و تبعیت او میکنند عدد سیصد را و زیاده از آن الا قد سماه لنا باسمه مگر بتحقیق ذکر کرد او را آنحضرت برای ما بنام وی و اسم
ابیه واسم قبیلته و نام پدرش و نام قبیله او و قید عدد سیصد ظاهرا برای آن کرد که اجتماع این قدر از مردم باعث بروح دمفسده و لحوق ضرر بیشتر میگردد
اما اگر کمتر ازین باشند اعتبار ندارد واللہ اعلم رواه ابو داؤد وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انما اخاف علی امتی
الائمة المضلین ثوبان که مولی آنحضرت و خادم درگاه و حاضر گاه و بیگاه بود گفت گفت آنحضرت نمیترسم من بر امت جز گمراه امیران و پادشاهان را که گمراه
کننده اند دیگران را بگمراهی خود زیرا که ضرر گمراهی ایشان بیشتر و بدتر است از گمراهی دیگران واذا وضع السیف فی امتی لم یرفع عنهم الی یوم القیمة
و چون نهاده شود شمشیر در امت من و واقع شود قتل برداشته نشود تا روز قیامت و مصداق این خبر واقعه قتل امیر المؤمنین عثمان است که اول واقع است
در اسلام و بعد از آن باقی است تا هنوز و بحکم خبر مخبر صادق تا روز قیامت باقی خواهد ماند رواه ابو داؤد والترمذی ۱۲ وعن سفینة که مولی
رسول الله و صاحب کرامت و برکت بود احوال او در مواضع نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت
شنیدم آنحضرت را که میگفت الخلافة ثلثون سنة خلافت کامله مرضیه که موافق سنت و اتباع طریقه حق باشد سی سال است ثم تکون ملکا عضوضا
پس میگردد خلافت بعد از سی سال ملک و پادشاهی گزنده که مردم از گزند ستم ایشان ایمن نباشند و راه عدالت و دین پروری چنانکه باید روان نگردد
اگرچه اطلاق این اسم بمجاز و بمعنی آنکه خلف گذشتگان اند درست اما حقیقت خلافت که آنحضرت بدان اشارت کرده مخصوص بسی سال است که خلافت
خلفای اربعه در آن بود واگر ایشان را امیر المؤمنین گویند درست باشد که آمر و حاکم اند بر مسلمانان در احکام ظاهر ثم یقول سفینة پس بر می گوید سفینه
برای حساب سی سال که بخلفای اربعه تمام میگردد امسک خلافة ابی بکر سنتین ضبط کن و نگاهدار مدت خلافت ابی بکر را دو سال و خلافة
عمر عشرة و مدت خلافت عمر را ده سال وعثمان اثنی عشرة و مدت خلافت عثمان را دوازده سال وعلی ستة و مدت خلافت علی را شش سال رواه
احمد والترمذی وابو داؤد این حساب تقریبی است مبنی بر حذف کسور والا خلافت ابو بکر چنانکه در جامع الاصول وغیره مذکور است دو سال و چهار ماه است و خلافت
عمر ده سال و شش ماه است و خلافت عثمان دوازده سال الا چند روز و خلافت علی چهار سال و نه ماه و باین حساب خلافت خلفای اربعه بیست و نه سال و نه روز و هفت ماه
تمام میشود و پنج ماه از سی سال باقی ماند که بامام المسلمین حسن بن علی تمام میگردد پس وی نیز از خلفا باشد و در بعضی کتب خلافت ابی بکر دو سال و سه ماه و نه روز آمده
و خلافت عمر ده سال و شش ماه و پنج روز و خلافت عثمان دوازده سال کم دوازده روز و خلافت علی چهار سال و نه ماه و باین حساب مرحی اشش ماه و شب ماند

الفصل الثانی

واللہ اعلم

والله اعلم و عن حذیفة قال قلت گفت حذیفه گفتم یا رسول الله ایکون بعد هذا الخیر شر آیا میباشد و باقی میماند بعد ازین نیکی که دین اسلام است بدی که گویا آن
کما کان قبله شر چنانکه بود پیش ازآن بدی قال نعم فرمود آری میباشد و باقی میماند وی قلت فما العصمة گفتم پس چیست طریق عصمت و نجات ازان بدی قال
السیف فرمود طریق عصمت ازآن شمشیر است و قتال کردن با کافران قلت وهل بعد السیف بقیة گفتم آیا باقی می ماند اهل اسلام بعد از قتال و محاربه کردن
با کافران و صلاحیت میدارند اهل آن زمان امارت را و امانت را و جمع شدن و متفق گشتن مردم برایشان قال نعم یکون امارة علی اقذاء فرمود آری میماند و میباشد
ملک و امارت ولیکن با قذاء قذی آنچه در آب و چشم افتد از غبار و خس و خاشاک و چرک یعنی اجتماع مردم برامر آن با کراهیت و فساد و انکار در دل باشد نه بخوشی و رضا و
صفای باطن چنانکه چشمی که در وی قذا افتد ظاهر وی صحیح و باطن سقیم و باین معنی قول او و هدنة علی دخن و میباشد صلحی بر دخان و این در حکم تاکید است مر آن را و هدنه بضم ها و
سکون دال مهمله صلح و در اصل بمعنی سکون و آرام است و دخن بفتحتین دخان یعنی صلحی باشد با خداع و نفاق چنانکه سابق گذشت و اولی آنست که معنی یکون امارة علی اقذاء آن باشد
که میباشد امارت با ارتکاب مناهی و ظهور بدع تا این فعل را فایده جدید باشد قلت ثم ماذا گفتم بعد ازآن چه خواهد شد قال گفت ثم تنشأ دعاة الضلال پس پیدا
میشوند خوانندگان بگمراهی یعنی جماعه پیدا میشوند از امرا که گمراه میکردانند مردم را فان کان لله فی الارض خلیفة پس اگر باشد مر خدا را در زمین خلیفه یعنی امیری و حاکمی که
جلد ظهرک واخذ مالک تازیانه زند پشت ترا و بگیرد مال ترا یعنی اگرچه ظلم کند بر تو در نفس و مال فاطعه پس طاعت و انقیاد و فرمان برداری کن او را در ظاهر
مادام که بر خلاف فرموده خدا و رسول خدا نکند و الا فمت وانت عاض علی جذل شجرة و اگر نباشد خلیفه و امیر در زمین پس بمیر در حال آنکه تو لازم گیرنده درختی را
یعنی گوشه گیرنده از مردم و گذراننده عمر بصبر و سختی در بیشها و بیابانها در زیر درختی و قناعت کننده بخائیدن چوب و گیاه و جذل بکسر جیم و سکون ذال معجمه و بفتح جیم نیز آمده
چنانکه در فصل اول گذشت و بعضی و الا فمت را متعلق فاطعه داشته اند یعنی و اگر نه طاعت کنی خلیفه را می میری بحال شدت و سرگردانی و در بعضی نسخ بجای فمت متّ آمده
بلفظ ماضی از قیام یعنی و اگر چنین باشد برخیز و برو و با صل درختی پناه گیر قلت ثم ماذا گفتم پس بعد ازین حال چه چیز است و چه حال خواهد شد قال ثم یخرج الدجال
بعد ذلک گفت پس بیرون می آید دجال بعد ازآن حال باین صفت که معه نهر و نار با وی جوی است و آتشی ظاهر آنست که محمول بر حقیقت است و احتمال دارد که مراد
لطف و قهر و وعده و وعید باشد فمن وقع فی ناره پس کسی که افتاد در آتش وی یعنی مخالفت ورزید امر او را و ایمان نیاورد بوی و در آمد در معرض قهر و غضب وی
وجب اجره وحط وزره ثابت شد اجر وی بجهت صبر و ثبات وی بر دین خدای و طلب رضای او و فرود آورده شد بار گناه از گردن وی ومن وقع فی
نهره وجب وزره وحط اجره و کسیکه افتاد در جوی وی و اطاعت ورزید و ایمان آورد بوی بطمع دنیا و محبت حیات و در آمد در مقام لطف وی و عنایت
وی ثابت شد بار گناه بر وی و فرود آورده شد اجر و ثواب وی قال قلت ثم ماذا گفت حذیفه گفتم پس چه خواهد شد قال ثم ینتج المهر فلا یرکب حتی تقوم الساعة
پس زایانیده میشود اسپ کره پس سواری نمیدهد تا آنکه برپا شود قیامت ینتج بصیغه مجهول است از نتج داشته اند نه از انتاج و گفته اند که نتج بمعنی تولید است یعنی زایانیدن
و خدمت و تدبیر زائیدن او کردن چنانکه دایه در انسان میکند و تحقیق معنی این لفظ در مواضع دیگر از شرح کرده شده است و انتاج بمعنی رسیدن وقت ولادت و مهر بضم
میم و سکون ها بمعنی کره نر و مهرة با تا ماده و یرکب بضم یا و کسر کاف رسیدن وقت سواری دادن یعنی قابل سواری شدن و مراد زمان نزول عیسی علیه السلام است
چه ازآن وقت تا روز قیامت بر اسپان سواری واقع نشود بجهت عدم وجود کفار و احتیاج بحرب و قتال یا مراد آنست که بعد از برآمدن دجال زمان تنگ کرده و قیامت
نزدیک رسد مقدار زمان زائیده شدن اسپ یا رسیدن وقت سواری بر آن و این معنی موافق است با احادیث دیگر که درین باب ورود یافته اند و فی روایة قال
و در روایتی این چنین آمده که گفت هدنة علی دخن صلحی خواهد بود میان مردم آن زمان در ظاهر با کدورت و دغل در باطن و جماعة علی اقذاء و اجتماعی خواهد بود
با کراهت قلت گفتم یا رسول الله الهدنة علی الدخن ما هی هدنه بر دخن که فرمودی چیست و چه معنی دارد قال لا ترجع قلوب اقوام علی الذی کانت
علیه باز بهم نمی آید دلهای قومها بر آن حال و صفت که بود دلها بر آن صفت و صاف و پاک نمیگردد چنانکه پیش ازین بود در زمان سابق اسلام یا چنانکه پیش از عروض
کدورت بود قلت بعد هذا الخیر شر آیا بعد ازین خیر ممزوج بشر و نور مختلط بظلمت و صلح با نفاق شری دیگر خواهد بود قال فتنة عمیاء صماء گفت بعد
ازان فتنه خواهد بود کور و کر یعنی مردم در آن فتنه محجوب خواهند بود از دیدن حق و ممنوع خواهند گشت از شنیدن آن و اسناد کوری و کری بفتنه مجاز است
و در حقیقت صفت آدمیان است که در آن زمان فتنه باشند علیها دعاة علی ابواب النار در آن فتنه و زمان اطلاع بر آن خوانندگان کانند بسوی آتش دوزخ
ایستاده بر ابواب آن فان مت یا حذیفة وانت عاض علی جذل پس اگر بمیری تو ای حذیفه و حال آنکه لازم گیرنده باشی اصل درخت را خیر لک
من ان تتبع احدا منهم بهتر است بر تو از پیروی کردن تو یکی از ایشان را رواه ابو داؤد و عن ابی ذر قال کنت ردیفا خلف رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم یوما علی حمار روایت است از ابو ذر که گفت بودم من سوار در پس آنحضرت روزی بر خری فلما جاوزنا بیوت المدینة پس
هرگاه که گذشتیم خانهای مدینه را قال گفت آنحضرت کیف بک یا ابا ذر چگونه خواهی بود تو و چه حال خواهد بود ترا ای ابا ذر اذا کان بالمدینة جوع
وقتی که باشد در مدینه گرسنگی سخت تقوم عن فراشک ولا تبلغ مسجدک برخیزی از جامه خواب خود و نتوانی رسید بمسجد خود در راحتی یجهدک الجوع

تا آنکه و مشقت می اندازد ترا گرسنگی یعنی بجهت ضعف گرسنگی چنان شوی که بر مشقت تمام بمسجد توانی رسید قال قلت گفت ابو ذر گفتم الله و رسوله اعلم خدا و رسول خدا داناتر است
بدان یعنی من نمی دانم که چه کنم هر چه فرمائی آن کنم قال تعفف یا اباذر گفت بورز عفت و پارسائی کن و باز دار نفس خود را از حرام و از سؤال کردن از مردم و صبر کن بر محنت
گرسنگی ثم قال پس گفت آنحضرت کیف بک یا اباذر اذا کان بالمدینة موت چگونه می باشی تو ای اباذر وقتی که واقع شود در مدینه مرگ یعنی مردم بسیار بمیرند تا آن
حد کثرت که یبلغ البیت العبد میرسد خانه بنده را این عبارت را بچند وجه معنی کرده اند یکی آنکه مراد به بیت قبر است یعنی میرسد بهای موضع قبر بقیمت غلام را از بس که مردم
بسیار بمیرند جای قبر بر مردم تنگ میگردد و بجائی میرسد که جای یک قبر بقیمت غلامی بدست می آید دیگر میرسد اجرت کندن قبر بقیمت بنده بجهت آنکه چون مردم بسیار بمیرند
کسی پیدا نمیشود که گور بکند تا اجرت او در مقدار قیمت بنده نه دهند دیگر آنکه مراد به بیت معنی اصلی اوست که خانه است و مراد آنست که بجهت کثرت موت از مردم خانها خالی
میگردد و زمینها ارزان میشود تا بجائی که خانه بقیمت بنده فروخته میشود و آنجا غالب و متعارف است آنست که بهای خانه بیشتر از قیمت بنده میباشد دیگر آنکه باقی و زنده نمی ماند
در خانه مگر یک بنده که غم خواری تمام اهل خانه او میکند و نوبت در تعهد احوال ایشان بوی میرسد و ترتب و تفریع قول وی که فرمود حتی انه یباع القبر بالعبد یعنی
تا آنکه فروخته میشود موضع قبر به بنده و قیمت وی بر معنی اول ظاهر است و بر معنی ثانی ملاحظه آنکه از بیع قبر اینجا حافر مراد دارند اما بر معنی ثالث اصلا صحیح نمی افتد
و مناسبت ندارد و بر معنی رابع می توان گفت که چون مردم بمردند و مال بگذاشتند جز یک بنده اگر برای خریدن موضع قبر یا اجرت حافر احتیاج افتد همان بنده را
در خریدن موضع قبر و دادن اجرت حفر صرف خواهند کرد پس واقع میشود فروختن موضع قبر به بنده و گرفتن بنده در اجرت پس ظاهر شد که اولی و انسب حمل بر معنی
اول است بلکه متعین است حمل بر آن والله اعلم قال قلت گفت ابو ذر گفتم الله و رسوله اعلم نمیدانم که چه کنم قال گفت آنحضرت تصبر یا اباذر صبر کن و بزور
و تکلیف خود را بر صبر دار ای اباذر که بر و بیرون مرو از مدینه و در بعضی نسخ تصبر بصیغه مضارع آمده قال کیف بک یا اباذر گفت آنحضرت چگونه می باشی تو
ای اباذر اذا کان بالمدینة قتل تغمر الدماء احجار الزیت وقتی که باشد در مدینه کشتنی که بپوشد و بالا میرود و در می گیرد خونها موضعی را که نام
او احجار الزیت است و آن موضعی است در غربی مدینه که سنگها است سیاه گویا که طلا کرده شده اند بروغن زیت و این اخبار است از آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم از واقعه حره و آن اشنع وقایع و اقبح قبایح است زبان و گوش متکلم و سامع تحمل گفتن و شنیدن آن ندارد و وقوع آن در زمان شقاوت نشان یزید
بن معاویه است که بعد از واقع قتل امام حسن لشکری انبوه بمدینه مطهره فرستاده هتک حرمت آن بلده مکرمه و مسجد شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم کرده
و از صحابه و تابعین جماعه کثیر را بقتل رسانیده با شناعتهای دیگر که نتوان گفت و در تاریخ مدینه ذکر آن کرده شده است از آنجا بادیت و بعد از خراب شدن مدینه
همین لشکر را بمکه فرستاده و هم درین سال آن شقی بدار البوار رفت قال قلت گفت ابو ذر گفتم الله و رسوله اعلم قال تأتی من انت منه گفت آنحضرت سبیل
آنست که می آئی تو کسی را که از وی یعنی اهل و اقارب خود را و در خانه خود می نشینی یا رجوع بامام خود و کسی که از توابع اوئی می کنی و این معنی ظاهر تر و مناسب تر است
بقول ابوذر که قال قلت و البس السلاح و بپوشم در آن وقت سلاح را و محاربه کنم با آن قوم قال گفت آنحضرت شارکت القوم اذا انباز شدی
آن قوم را اکنون یعنی سلاح که بپوشیدی جنگ کردی همچو ایشان شدی در مباشرت فتنه و امارت آن قلت فکیف اصنع گفتم پس چگونه کنم و چکار کنم یا رسول
الله قال فرمود ان خشیت ان یبهرک شعاع السیف اگر میترسی که روشن کرده و غلبه کند ترا تابش شمشیر یعنی کسی بر تو شمشیر براند و ترا بکشد فالق ناحیة
ثوبک علی وجهک پس بینداز طرف جامه خود را بر روی خود یعنی روی خود را بپوش و تغافل کن و تسلیم شو تا ترا بکشد لیبوء باثمک و اثمه تا باز گردد و
رجوع کند وی بگناه تو و گناه خود معنی این عبارت در فصل اول در حدیث ابی بکره معلوم شد و این تاکید و مبالغه است در منع از سعی کردن در قتل و خونریزی والا
معلوم شده است در شرع که دفع خصم که بناحق بخون ریزی آید واجب است رواه ابوداود بدانکه وقوع واقعه حره در سن ثلث و ستین است و موت
ابی ذر در سنه اثنین و ثلثین در اواخر خلافت عثمان رضی الله عنه و ابوذر واقعه حره را در نیافته پس گویا بر آنحضرت وقوع این واقعه در مدینه کشف کردند بی تعیین
وقت آن پس خبر داد آنحضرت بوقوع آن اباذر را و وصیت کرد بصبر و تثبت در آن بفرض و احتمال دریافتن او آنرا و اما وقوع جوع و موت در مدینه احتمال
دارد که واقع شده و ابوذر آنرا دریافته باشد چنانکه در عام الرماده و غیر آنها با حال آنها هم برین قیاس باشد والله اعلم و عن عبدالله بن عمرو بن العاص
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال عبدالله بن عمرو میگوید که آنحضرت مرا گفت کیف بک اذا ابقیت فی حثالة من الناس چه حال باشد ترا
وقتی که باقی داشته شوی تو در مردمی که خیر نیست در ایشان و فی الصراح حثالة بالضم پوست جو و کرنج و کنجاره و سبوسه و فی القاموس قشاره و چیزی که خیر
نیست در آن و ردی از هر چیز مرجت عهودهم و اماناتهم مختلط شد و فاسد گشت عهدهای ایشان و امانتهای ایشان و برآمده اند از دایره وفاء و استقامت
و مرجت براء و جیم بر صیغه ماضی معلوم است از باب فرح و در بعضی نسخ بلفظ مجهول نیز نوشته اند و آن نیز درست است و مرج متعدی نیز آمده چنانکه مرج البحرین
و فی القاموس مرج العهد و فاکرد آنرا و اختلفوا و اختلاف کردند ایشان میان خود و در افتادند بریکدیگر فکانوا هکذا پس گشتند این چنین و شبک
بین اصابعه و در آورد آنحضرت انگشتان خود را در یکدیگر از برای تمثیل و تصویر در افتادن میان یکدیگر بنزاع و خلاف و گاهی این تشبیک برای تصویر اجتماع

در بیان اتفاق والتیام میان بنی هاشم و بنی المطلب بوده و اصل ——— واتیلاف نیز آید چنانکه در باب قسمت غنائم
یعنی تشبیک آمیختن و در آوردن چیزها در یکدیگر بود و این در هر دو صورت پیدا است قال گفت عبدالله بن عمرو فما تأمرنی پس چه چیز امر میکنی مرا و چه میفرمائی قال
علیك بما تعرف و دع ما تنکر لازم گیر بر خود عمل بآنچه می شناسی که در دین است و مشروع است و بگذار آن چیزی را که نمی شناسی بودن او را در دین و
علیك بخاصة نفسك ولازم گیر خاصه نفس خود را وایاك وعوامهم و دور دار خود را از عوام مردم یعنی بخود باش و برای خود کاری کن و در خیال
مردم میفت و بنجا رخصتی در ترک امر معروف و نهی منکر کرد و این نزد غلبه اشرار و اتباع نفس و هوا و اثارت فتنه و فساد و عدم معاونت اخیار درست است چنانکه
در باب خود گذشت وفی روایة و در روایتی این چنین آمده الزم بیتك لازم گیر خانه خود را و پیوسته در خانه خود باش و بیرون میا بی ضرورت واملك
علیك لسانك و محکم کن و در بند بر خود زبان خود را و در آنچه زبان باشد زبان مکش و املک را بفتح همزه از صیغه امر از املاک تصحیح کرده اند وطیبی باین معنی که گفته
شد آنرا تفسیر کرده و در مجمع البحار گفته که وی امر است از ثلاثی معنی مالک شو ونگاهدار زبان را از آنچه خیر نیست در وی انتهی و چیزها در آنجا گفته اند تکلم مکنند مگر بخیر و تفسیر کرده اند
یکی آنکه در وی اثم نبود پس مباح را نیز شامل باشد دیگر آنکه در وی ثواب بود پس مباح داخل نبود وخذ ما تعرف ودع ما تنکر وعلیك بامر خاصة نفسك
ودع امر العامة مضمونش همان است که در روایت اول است واختلاف نیست مگر در بعضی مفردات رواه الترمذی وصححه بدانکه آنحضرت رخصت
کرد عبدالله بن عمرو را باجتماع با مردم در ظاهر وامر کرد او را بتهذیب واصلاح نفس خود خاصه وعدم تعرض وکاوش احوال عامه وامر کرد حذیفه را به بیرون آمدن
از میان مردم بصحرا و بیابان والتزام عزلت بکلیت وارشاد کرد هر کدام را بآنچه لایق اوست وصلاح او در آن است و میسر است حصول آن از وی چنانکه مرشد این
که مظهر اسم الحکیم اند میکنند و حقیقت حال آنست که عبدالله بن عمرو رضی الله عنه در جوانی بغایت متعبد ومتنسک بود چنانکه هرگز افطار نکردی و شب نخفتی و بزنان میل نکردی پس
پدر وی عمرو بن العاص او را نزد آنحضرت آورد و از شدت ریاضت و مجاهده که میکرد باز آورد و بصیام سه روز و قیام ثلث یا سدس لیل امر فرمود و نگاهداشت
رضای پدر وصیت کرد پس بحکم ضرورت وی در ایام فتنه نیز با پدر که وزیر معاویه بود مختلط بود وی وحق وصیت آنحضرت بجا آوردی و چنانکه حکم فرموده بود بکار
مشغول بودی بارها ایشان میگفتند که تو از مائی چرا در میان ما نمی باشی گفتی من در خیر با شما شریکم در شر نه و در باطن با اهل بیت رابطه مودت محکم داشتی آورده اند که روزی
امام حسین آمد و بگذشت و بصحبت شریف وی جرأت نتوانست کرد گفتند چرا نزد وی نرفتی و با وی ننشستی گفت من شرمنده ایشانم که از ایشانم و با ایشان نتوانم بود
وعن ابی موسى عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ان بین یدی الساعة فتنا کقطع اللیل المظلم گفت آنحضرت که پیش از آمدن قیامت فتنها
پیدا خواهد شد مانند پارهای شب سیاه یصبح الرجل فیها مؤمنا ویمسی کافرا صبح میکند مرد در آن فتنها مؤمن وشام میکند کافر ویمسی مؤمنا ویصبح
کافرا وشام میکند مؤمن وصبح میکند کافر القاعد فیها خیر من القائم نشسته در آن فتنها بهتر است از ایستاده والماشی فیها خیر من الساعی و رونده و
روی بهتر است از دونده وشرح این عبارات در فصل اول در حدیث ابی هریره گذشت فکسروا فیها قسیکم پس بشکنید در آن فتنها کمانهای خود را وقطعوا
فیها اوتارکم و ببرید در آن فتنها زههای کمانهای خود را واضربوا سیوفکم بالحجارة و بزنید شمشیرهای خود را بسنگها تا کند گردد فان دخل علی احد
منکم پس اگر درآمده شود یعنی درآید کسی بر یکی از شما فلیکن کخیر ابنی آدم پس باید که باشد وی مانند بهترین دو پسر آدم که هابیل است در وقتی که تسلیم شد برای کشتن
قابیل مر او را و گفت که من دراز کننده نیستم دست خود را بسوی تو من نمی خواهم که تو باز گردی بگناه خود رواه ابو داود وفی روایة له و در روایتی مر ابی
داود را ذکر الی قوله ذکر کرده شده است حدیث تا قول وی خیر من الساعی و در وی فکسروا فیها تا آخر نیست و در این روایت بعد از خیر من الساعی
این عبارت است که ثم قالوا نیز گفتند صحابه فما تأمرنا پس چه میفرمائی ما را و چه کنیم در آن فتنها قال گفت آنحضرت کونوا احلاس بیوتکم باشید شما ملازم
خانهای خود و هیچ جا نروید احلاس بالکسر جمع حلس بفتحتین مثلثه احلاس البیوت جماعت احلاس البیوت کلیما که زیر فرشهای فاخر افکند وفی روایة الترمذی ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال فی الفتنة و در روایت ترمذی این چنین آمده است که گفت آنحضرت در باب فتنه کسروا فیها قسیکم
وقطعوا فیها اوتارکم والزموا فیها اجواف بیوتکم بشکنید در فتنها کمانهای خود را و پاره کنید در وی زههای خود را و لازم گیرید درون خانهای
خود را وکونوا کابن آدم و باشید مانند پسر آدم یعنی هابیل که کشته شد او را قابیل وقال وگفت ترمذی هذا حدیث صحیح غریب وعن ام مالک البهزیة
بفتح موحده وسکون ها منسوب است به بهز بن امرء القیس مجازیه است و مر او را صحبت است و روایت کرده اند از وی طاوس ومکحول که از اکابر تابعین اند قالت
ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فتنة فقربها ذکر کرد آنحضرت فتنه را پس نزدیک گردانید فتنه را یعنی خبر داد که وقوع آن قریب است وطیبی
گفته یعنی وصف کرد او را وصف بلیغ و هر که وصف کند چیزی را نزد کسی وصف بلیغ و ذکر کند صفات و احوال آنرا بمبالغه قریب میکرد اند آنرا نزد وی یعنی در ذهن وی
یا در خارج نیز زیرا که چون بسیار در ذهن درآمد و متعین شد وجود او در خارج نیز متخیل میکرد فقلت گفتم یا رسول الله من خیر الناس فیها کیست بهترین
مردم در زمان وجود آن فتنه قال رجل فی ماشیته گفت بهترین مردم در آن زمان مردی است که می باشد در مواشی خود و میچراند آنها را یؤدی حقها

و بعید دهد ادا میکند حق ماشیه بلکه زکوة و صدقات و پرتش میکند پرورد کار خود را و رجل اخذ براس فرسه و مردی دیگر که گرفته است سر اسپ خود را
یعنی سوار شده و عنان او را گرفته آماده است یخیف العدو ویخوفونه میترساند دشمنان دین را یعنی کافران را و میترسانند ایشان او را از فتنه و قتال مسلمانان
گریخته بجنگ کافران پیوسته است و سرحدی از سرحدهای اسلام گرفته با کافران که دشمنان دین اند در جنگ میباشد رواه الترمذی وعن عبدالله
بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستکون فتنة تستنظف العرب نزدیکست که پیدا شود فتنه که در گیرد عرب را
و برسد تمام آن همه ایشانرا استنظاف تمام گرفتن چیزیرا قتلاها فی النار کشته شدگان آن فتنه در آتش دوزخ اند اللسان فیها اشد من وقع
السیف و دراز کردن زبان در آن فتنه بغیبت و دشنام ایشان سخت تر است از درافتادن شمشیر و در صراح گفته که دفع بالسکون تیز کردن کارد و شمشیر
بفسان زیرا که هر دو طایفه مسلمانانند خصوصا که صحابه اگر در آن میان باشند و غیبت و دشنام مسلمانان اشد حرام است چنانکه آمده است الغیبة اشد من
الزنا یا مراد آنست که زبان دراز کردن بدشنام و غیبت آنها فتنه می آرد بالاتر از فتنه شمشیر که قتل است که اگرچه اگر بآنها میرسد میکشند چنانکه حجاریان را
میکشند و نهب و غارت میکنند سیوطی گفته که نقل اخبار نزد ائمه جور و زبان کشادن برایشان ناشی میکرد از آن نهب و جلای وطن و مفاسد عظیمه بیشتر از آنچه
از مباشرت × فتنه حادث میکرد و چون هر دو طایفه مسلمان باشند حکم بودن آنها در آتش دوزخ بر سبیل زجر و تغلیظ و توبیخ خواهد بود رواه الترمذی
وابن ماجة وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ستکون فتنة صماء بکماء عمیاء نزدیک است که پیدا گردد
فتنه کر و گنگ و کور یعنی حق شنیدن و گفتن و حق دیدن و روی صورت نه بند د من اشرف لها کسی که بنگرد آنرا و مطلع گردد بر آن و نزدیک گردد
بآن استشرفت له بنگرد و نزدیک کرد د فتنه آن کس را و اشراف اللسان فیها کوقوع السیف و اطلاع و دیگر بستن زبان یعنی کشادن و دراز
کردن آن در وی مانند وقوع شمشیر است و اطلاق اشراف در لسان بطریق مشاکلت است رواه ابوداود وعن عبدالله بن عمر قال کنا قعودا عند النبی
عبدالله بن عمر گفت بودیم ما نشسته نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فذکر الفتن پس ذکر کرد آنحضرت فتنها را فاکثر فی ذکرها پس بسیاری
و درازی کرد در ذکر فتنها حتی ذکر فتنة الاحلاس تا آنکه ذکر کرد آنحضرت فتنۂ احلاس را و وجه تسمیه بفتنة الاحلاس باحیثیت دوام و درازی مدت
وی باشد چه حلس چنانکه گذشت فرشی است که آنرا زیر فرشهای نفیس می افکنند و وی در ته آن بر زمین همیشه افتاده میباشد و برداشته نمیشود و یا آنکه تشبیه کرد آن
فتنه را بحلس در سیاهی و در روایت یا در مجرد این که در خانه می گسترند و در آنجا افتاده میباشد گویا اشارت است بالتزام بیوت و عزلت در آن فتنه فقال قائل
پس گفت گوینده که حاضر بود وما فتنة الاحلاس و چیست فتنۂ احلاس و چه حال دارد و کیفیت آن چیست قال هی هرب وحرب آن فتنۂ احلاس
گریختن است و پریشان شدن و غارت کردن مال مردم است هرب و حرب هر دو را بفتح را تصحیح کرده اند و بدانچه گفتیم شرح کرده ثم فتنة السراء دخنها
پس دود فتنه سراء و دود ظلمت و فساد وی ناشی میکرد من تحت قدمی رجل من اهل بیتی از زیر دو پای مردی از اهل بیت من که یزعم انه منی
گمان میبرد آن مرد که از من و اهل بیت من است ولیس منی و نیست بحقیقت در صفت از اتباع من اگرچه بظاهر نسبتی و نسبی بمن دارد انما اولیائی المتقون
نیستند دوستان من و اهل ولایت من مگر پرهیزکاران از فتنه و فساد و بر طریقه من و برکردار من عمل کنندگان و وجه تسمیه بفتنة السراء آن گفته اند که سبب وجود آن کثرت
نعمت و مسرت و اسراف و اتراف است تا آنکه وقوع وی خوشحال میکرداند دشمنان دین را و فتنة السراء روایت برفع است چنانکه تقریر کردیم و بنصب نیز آمده یعنی ذکر کرد فتنه سراء
را بعد از آن بیان کرد آنرا بقول خود دخنها الخ ثم یصطلح الناس علی رجل کورک علی ضلع پس بعد از وقوع این فتنه اتفاق میکنند مردم بر مردی که مانند ورک است بر ضلع و ورک
بفتح واو و کسر را سرین و بالای آن و ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام استخوان پهلو یعنی بر مردی که استقامت ندارد و احوال وی منتظم نبود چه سرین بر استخوان پهلو مستقیم نمی آید و نمی
ترکیب می یابد ثم فتنة الدهیماء بضم دال و فتح ها تصغیر دهماء بمعنی داهیه یعنی حادثه یا بمعنی سیاه تاریک اینجا نیز لفظ فتنه مرفوع و منصوب آمده لا تدع احدا من هذه الامة الا
نمی گذارد این فتنه هیچ یکی از این امت را الا لطمته لطمة مگر آنکه طپانچه میزند او را طپانچه زدنی فاذا قیل انقضت تمادت پس چون گفته شود که گذشت این فتنه ممتد و
زیاده و پیدا میکند یعنی تمام نمیشود و اندکی فرو نشست باز زیاده میکرد د یصبح الرجل فیها مؤمنا ویمسی کافرا صبح میکند مرد و روی در حالی که مؤمن است و شام میکند در حالتی
که کافر است حتی یصیر الناس الی فسطاطین تا آنکه میکردند مردم و رجوع میکنند بسوی دو خیمه یا دو گروه و انبوه فسطاط ایمان لا نفاق فیه یکی فسطاط اهل
ایمان که نیست اهل نفاق در آن و فسطاط نفاق لا ایمان فیه دیگر فسطاط اهل نفاق که نیست اهل ایمان در آن و فسطاط بضم فا و کسر آن خیمه و خرگاه بزرگ و جماعه انبوه
فاذا کان ذلک فانتظروا الدجال من یومه او من غده پس وقتی که پیدا شود این فتنه پس انتظار برید برآمدن دجال را در همان روز یا فردای آن از اینجا
معلوم میشود که این فتنه در آخر زمان بوجود خواهد آمد اما در تعیین فتنهای سابق هیچ کلام نکرده اند خصوصا در فتنة السراء که گفته از تحت قدمین مردی از اهل بیت من پیدا خواهد شد
تا آن مرد از اهل بیت کیست در زمان این فتنه رواه ابوداود وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ویل للعرب من شر قد اقترب
هلاک باد مر عرب را از شری و فتنه که بتحقیق نزدیک رسیده است افلح من کف یده رستگاری و پیروزی یافت کسی که باز داشت دست خود را از قتل و حرب رواه

ابوداود

وعن المقداد بن الاسود قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ان السعيد لمن جنب الفتن ان السعيد لمن جنب الفتن ان السعيد
لمن جنب الفتن سه بار این کلمه را فرمود بدرستی که نیک بخت کسی است که یکسو گردانیده شود از فتنها و دور داشته شده از آن ولمن ابتلى فصبر فواها ونیک بخت کسی است
که مبتلا گردانیده شد بفتنه پس صبر کرد واجتناب نمود از فتنه و برین تقدیر لام در لمن مفتوح است و قول او فواها منقطع است از آن و معنی او تلهف و تحسر است یعنی حسرت مر آنرا که یکسو
کرده نشد از فتنه و مبتلا گردانیده شد بدین و صبر نکرد برتقدیر ابتلا یا بمعنی اعجاب و استطابت است یعنی چه عجب نیکو است صبر و اجتناب از آن و بعضی لام را نیز مکسور خوانده متعلق
بواها بمعنی تعجب رواه ابو داؤد وعن ثوبان قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا وضع السيف في امتي لم يرفع عنها الى يوم القيمة
چون نهاده شود شمشیر در امت من و واقع شود قتل بر داشته نشود شمشیر و قتل از امت من تا روز قیامت ولا تقوم الساعة حتى تلحق قبائل من امتي بالمشركين و بر پا
نشود قیامت تا می پیوندد گروهها از امت من بمشرکان وحتى تعبد قبائل من امتي الاوثان و تا آنکه پرستش میکنند گروهها از امت من بتان را وانه سيكون
في امتي كذابون ثلثون بدرستی که شان اینست که نزدیک است که باشد در امت من دروغ گویان سی گمان میبرد که وی پیغمبر خدا است وانا خاتم النبيين
لا نبي بعدي ومن آخر پیغمبران و ختم کننده ایشانم نیست پیغمبری پس از من و خاتم بفتح تا و کسر آن و در قرآن نیز درین هر دو لفظ قرات است و هر دو بیک معنی است واگر
خاتم بمعنی مهر که در آخر نامه میکنند اراده نمایند نیز مقصود بطریق تشبیه حاصل است ولا تزال طائفة من امتي على الحق ظاهرين و همیشه اند از امت من ثابت بر حق
غالب بر اعدای دین و تواند که علی الحق متعلق بظاهرین باشد لا يضرهم من خالفهم زیان نمیکند ایشان را کسی که مخالفت کند ایشان را حتى ياتي امر الله تا آنکه بیاید امر خدا یعنی قیامت یا مراد
و غلبه دین است چنانکه اثر کفر بر زمین نماند رواه ابو داؤد والترمذی وعن عبد الله بن مسعود عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال تدور رحى
الاسلام میگردد آسیای دین اسلام یعنی مستقر و منتظم میباشد یا مراد آنکه آرام و سلامت از فتن و جریان احکام سنت چنانکه باید لخمس وثلثين در مدت سی و پنج سال او
ست وثلثين یا در مدت سی و شش سال او سبع وثلثين یا سی و هفت سال پس منتهای مدت انتظام مهام اسلام این سنوات باشد و مبدا آن هجرت بود که مبدا ظهور
دولت اسلام و فتوحات است و بتحقیق بود مقتل عثمان رضی الله عنه که اول فتنه ایست که در اسلام وقوع یافت در سنه سی و پنج از هجرت و واقعه جمل در سی و شش و حرب
صفین در سی و هفت و احتمال دارد که گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این کلام را در سالی که از عمر شریف او چند سال باقی مانده باشد که زاید است بر سی سال که مدت
خلافت خلفای اربعه است پس چون تمام کنند مدت خلافت عدد آن باین مبلغ برسد که خبر داده و این توجیه اول است اگر استقرار و انتظام باعتبار عدم تطرق بدعت
و خلاف آنچه امر بر آن بود و ابتدای اسلام مراد دارند و وجه اول اولی باشد اگر باعتبار عدم وجود فتنه و محاربه و خلاف بود و احتمال دارد که ابتدا از ظهور وحی اعتبار
کنند پس تمامی عدد سی و پنج بانقضای زمان خلافت فاروق بود رضی الله عنه منتظم تر و بسلامت نزدیک تر بود بخلافت عثمان رضی الله عنه تا بعد از گذشتن یکسال یا
دو سال از آن چیزها پیدا شد که سبب وحشت قلوب واثارت فتنه گشت فان يهلكوا فسبيل من هلك پس اگر هلاک شوند بعد از انتظام امر دین درین مدت پس
سبیل ایشان سبیل کسانیست که هلاک شدند از قرون سالفه و امم سابقه وان يقم لهم دينهم واگر بر پا و تمام کار و بار شود دین ایشان در طاعت امراء و ولات و اقامت شرایع
و احکام و شوکت دولت اسلام يقم لهم سبعين عاما بر پا و تمام میشود دین مر ایشان را هفتاد سال و شاید امور مذکوره انتظام و اتم بود تا این
مدت نسبت بما بعد خود و باخبار مخبر صادق دوی دا اثر است بدان قلت امما بقي او مما مضى ابن مسعود میگوید رضی الله عنه گفتم من پرسیدم از آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم آیا هفتاد سال که تمام و بر پا میشود برای ایشان از آنچه باقی مانده است یعنی معتبر و مبدا او بعد از سی و پنج یا سی و شش یا سی و هفت سال است یا از آنچه گذشته یعنی
مبدا او از زمان سابق است از زمان ظهور وحی یا وجود هجرت و میرود آینده این سالها نیز در آن قال مما مضى فرمود بر پا شود مر ایشان را از ابتدای آنچه گذشت نه بعد از انقضای
خمس یا ست یا سبع وثلثين است رواه ابو داؤد و این وجه که ذکر کردیم و منقح ساختیم در شرح این حدیث کافی است و وجه مختار و موافق لفظ همین است و شراح را
درین مقام بیش از این کلام است والله اعلم

الفصل الثالث

عن ابي واقد الليثي ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لما خرج الى غزوة
حنين ابو واقد لیثی که صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شده بدر را و بود با وی لوای بنی لیث و بعضی گفته اند که از مسلمه فتح است و قول اول صحیح تر است میگوید
که چون بر آمد آنحضرت بسوی غزوه حنین که بعد از فتح مکه است مر بشجرة للمشركين گذشت بدرختی که بود مر مشرکان را كانوا يعلقون عليها اسلحتهم
بودند مشرکان که می آویختند بر آن درخت سلاحهای خود را از تیر و کمان و شمشیر و نیزه و جز آن يقال لها یعنی گفته میشود و نام برده میشود مر آن درخت را ذات انواط
خداوند انواط جمع نوط بمعنی آویختن و چون سلاحها را بوی می آویختند آنرا ذات انواط نام کردند و این نام درختی معین است فقالوا پس گفتند مسلمانان از مولفة القلوب
یا غیر ایشان اجعل لنا ذات انواط بگردان و بساز مارا نیز درختی که بدان سلاحها را بیاویزیم و آنرا ذات انواط گوئیم كما لهم ذات انواط چنانکه مر مشرکانرا
ذات انواط که بدان سلاحها می آویزند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بطریق تعجب و انکار سبحان الله هذا كما
قال قوم موسى این سخن گفتن ایشان که اجعل لنا ذات انواط كما لهم ذات انواط چنانست که گفتند قوم موسى بموسی علیه السلام اجعل لنا الها كما لهم الهة
بگردان برای ما معبودی که بپرستیم ما آنرا چنانکه مر ایشانرا یعنی کافرانراست معبودها والذي نفسي بيده سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت

او ست لتركبن سنن من كان قبلكم هر آئينه سوار می شويد وارتكاب ميكنيد طريقها و روشهای كسانی را كه پيش از شما بوده اند از بنی اسرائيل وغيرهم اين شكايت است كه از احوال
ايشان كه چيزها ميكويند ميكنند كه سبب كمراهی و تجاوز از حد ميكردد چنانكه امم سابقه راشد (اتنی) سرائيل و در احاديث ديكر اين معنی بصريح وارد يافته است رواه الترمذی
وعن ابن المسيب قال سعيد بن المسيب كه از كبار و قدمای تابعين است و فقهای اربعة در يافته كفت وقعت الفتنة الاولى واقع شد فتنهٔ اولی كه پيش
از آن فتنه در اسلام واقع نشده بود يعنی مقتل عثمان ميخواهد و مراد ميدارد و ابن المسيب از فتنهٔ اولی كشتن عثمان بن عفان رضی الله عنه فلم يبق من اصحاب بدر
احد پس باقی نماند از صحابهٔ بدر كه در غزوهٔ بدر حاضر بودند هيچ يكی يعنی مردند از آن باز كه برپا شد فتنهٔ مقتل عثمان در خمس وثلثين تا واقعهٔ اخری كه واقعهٔ حرة است
تا آنكه اصحاب بدر در مقتل عثمان كشته شدند ومردند و آخر كسی كه مرد از بدريين سعد بن ابی وقاص پيش از واقعهٔ حره بچند سال رضی الله عنهم ثم وقعت الفتنة
الثانية پس واقع شد فتنهٔ دوم يعنی الحرة در سنه ثلث وستين فلم يبق من اصحاب الحديبية احد پس باقی نماند از صحابه كه در حديبيه حاضر بودند كه آنرا
بيعة الرضوان خوانند هيچ يكی بهمين معنی كه مذكور شد ثم وقعت الفتنة الثالثة پس واقع شد فتنهٔ سوم فلم ترتفع وبالناس طباخ پس برطرف نشد آن فتنهٔ ثالثه
وحال آنكه در مردم قوتی و فربهی باشد وطباخ بروزن سحاب وكاهی بضم نيز آيد قوت وسمن كذا فی القاموس و در مشارق الانوار كفته مراد بطباخ عقل است ونزد بعضی
قوت ونزد بعضی حسن دين ومذهب مراد بقيهٔ خير وصلاح وقوت است يعنی درين فتنه هيچ يكی از صحابه نمانده و در حواشی نوشته است كه مراد بفتنهٔ ثالثه خروج ابن حمزه خارجی
است در زمان مروان بن محمد بن مروان بن الحكم وبعضی كفته اند بی فتنة الازارقة واول اولی است زيرا كه مخصوص مدينه است چنانكه فتنهٔ اولی وثانيه وفتنهٔ ازارقه مخصوص بمدينه
نيست ودر مجمع البحار نقل از كرمانی كفته كه فتنهٔ ثالثه قتال عبد الله بن الزبير وحجاج است كه در آن تخريب كعبه بود و آن در هفتاد وچهار در زمان عبد الملك بن مروان بود انتهی
و برين تقدير صحيح نباشد قول بعدم بقاء هيچ يكی از صحابه در ان چه در ان جماعه از صحابه بودند رواه البخاری باب الملاحم جمع ملحمه بمعنی معركه وموضع قتال از لحم
است از جهت بسياری كوشت كشتكان و روی يا از لحمهٔ ثوب بضم كه بمعنی پود است از جهت اشتباك واختلاط مردم در وی مانند اشتباك واختلاط لحمه باسدی كه بمعنی تار
است ومعنی اول انسب واقرب است وملحمه بمعنی حرب و وقعهٔ عظيمه نيز آيد و فی الصراح ملحمه فتنه وحرب بزرك و درين باب ذكر قتالهای مخصوص از طوايف معين در امكنه
مخصوصه وبلاد معينه آورده وبابن ملاحظه اين باب را جدا آورد از باب فتن كه در آنجا ذكر قتال اكثر مجمل ومبهم بود الفصل الاول عن ابی هريرة ان رسول
الله صلی الله عليه وآله وسلم قال لا تقوم الساعة حتی تقتتل فئتان عظيمتان برپا نميكردد قيامت تا آنكه قتال ميكنند دو كروه بزرك تكون بينهما
مقتلة عظيمة ميباشد ميان آن دو كروه كشتن بزرك دعواهما واحدة دعوی اين هر دو كروه يكی است يعنی هر دو دعوی دين اسلام دارند وهر دو طالب اسلام اند
يا هر دو دعوی حقانيت دارند وهر يكی برعم واعتقاد خود برحق است كفته اند كه مراد باين دو كروه اتباع علی ومعاويه چنانكه امير المؤمنين علی فرمود كه اخواننا بغوا علينا ونيز آورده
اند كه يكی را از جانب معاويه نزد ايشان اسير آوردند يكی از شيعه ايشان برحال وی تاسف خورد كه من ميدانم كه وی مسلمان نيك اسلام بود فرمود چه كوئی كه وی مؤمن مسلمان
است و درين حديث دليل است بر بطلان قول خوارج كه ميكفتند كه هر دو طايفه كافر ند وبطلان قول روافض كه ميكويند مخالفان علی كافر ند وحتی يبعث دجالون
كذابون وبرپا نميشود قيامت تا آنكه برانكيخته ميشوند دروغ كويندكان كه تلبيس كنند وحق را باطل پوشند وچنانكه بنمايند نباشند ودجل بمعنی خلط وتمويه وتلبيس آيد قريب
من ثلثين نزديك سی كس كه مصداق اين دجالان نزديك است بسی تن در باب سابق سی بطريق تعيين فرمود و اينجا نزديك بسی ميفرمايد تواند كه آنجا نيز نزديك بسی مراد باشد كه مسامحه كرد
وسی فرمود وتواند كه اولا وحی بطريق ابهام واجمال شده باشد وثانيا تعيين يافته والله اعلم كلهم يزعم انه رسول الله هر كدام از ايشان كمان ميبرد ودعوی ميكند كه او
پيغمبر خدا است وحتی يقبض العلم وبرپا نميشود قيامت تا آنكه كرفته ميشود علم وبرداشته ميشود از ميان مردم برفتن علما از جهان ويكثر الزلازل وتا آنكه بسيار
ميشود زلزلها ويتقارب الزمان ونزديك يكديكر ميشود زمانها يعنی كوتاه ميكذرند چنانكه سالی مثل ماهی وماهی مثل هفته وهفته مانند روزی وروز چون ساعت يا مراد بدان
زمان مهدی است كه چون واقع شود امن در زمين وخوش كذرد زندكانی كوتاه نمايد زمان چنانكه خاصيت زمان عيش وراحت است كه هر چند دراز باشد كوتاه نمايد ومعانی
ديكر نيز براي اين عبارت و در كتاب رويا وكتاب فتن كذشته است ومعنی اول منطوق حديث ديكر است پس حمل برآن ظاهر تر باشد فتذكر وتظهر الفتن وبرپا نميشود
قيامت تا آنكه پيدا ميكردد فتنها وجنكها ميان مسلمانان ويكثر الهرج وتا آنكه بسيار ميشود هرج وهو القتل يعنی مراد بهرج قتل است كه بسبب فتنه واختلاط بوجود
می آيد وحتی يكثر فيكم المال وتا آنكه بسيار شود در ميان شما مال فيفيض پس بسيار شود وفيض در اصل بسيار ريختن آب چندانكه روان كردد در وادی
حتی يهم رب المال من يقبل صدقته درين عبارت چند وجه است اول آنكه يهم بضم يا وكسر ها خوانند ورب بنصب بمعنی چنين باشد بسيار شود مال تا آنكه در قلق اندازد
ومحزون كرداند خداوند مال را جستن كسی كه قبول كند صدقهٔ او را يعنی بسياری وجود فقيری را كه زكوة وصدقات او را بستاند وكم يابد از جهت قلت وجود محتاجان دوم
آنكه بفتح يا وضم ها خوانند از هم بمعنی قصد ورب مرفوع يعنی تا آنكه قصد كند وبيابد صاحب مال كسی را كه بستاند صدقهٔ او را سيم هم بمعنی بفتح يا وضم ها ورب بنصب از
هم بمعنی حسنين كردانيدن فی الصراح هم كداختن بيماری تن را وفی القاموس اللهم الحزن همه الامر حزنه كاهمه يعنی اندوهكين كرداند صاحب مال را نايافتن فقيری كه قبول كند
صدقهٔ او را وحتی يعرضه وتا آنكه ظاهر كند مال را برشخصی تا بستاند آنرا فيقول الذی يعرضه عليه پس ميكويد آن كسی كه عرض ميكند مال را بروی لا ارب لی

به نیست حاجت مرا بال ادب بتحتین حاجت مند شدن وحتى يتطاول الناس في البنيان تا آنکه درازی کنند وفخر کنند مردم بیکدیگر وتکبر نمایند در برآوردن خانها
في الصراح بنا برآوردن خانه بنیان بضم دیوار کرد برآورده تطاول تکبر کردن وگردن دراز کردن در وقت نگریستن وحتى يمر الرجل بقبر الرجل وتا آنکه بگذرد
مردی بر گور مردی دیگر فيقول پس میگوید يا ليتني مكانه ای کاش من می بودم بجای وی یعنی در قبر وی بجهت فتنها در دین که در آخر زمان می بیند پس مرگ را از خدا
تا آنکه از آن بلاها نجات یابد واین محمود ومطلوب است چنانکه در حدیث آمده واذا اردت بقوم فتنة الحديث اما تمنی موت بجهت محنت دنیا روا نبود و با
وجود آن واقع است وحتى تطلع الشمس من مغربها تا آنکه برآید آفتاب از جانب مغرب خود شرح این در باب العلامات بين يدي الساعة بیاید واین روزی است
که بسته گردد درهای توبه در آن روز وبعد از آن روز توبه قبول نیفتد چنانکه فرمود فاذا طلعت ورآها الناس آمنوا اجمعون پس چون برآید آفتاب از جانب
مغرب وببینند آن را آدمیان ایمان آرند همه وامر آخرت عیان گردد فذلك حين لا ينفع نفسا ايمانها پس آن روز است هنگام آنکه سود نکند هیچ نفسی را ایمان
آوردن او در آن روز لم تكن آمنت من قبل نفسی که ایمان نیاورده بود پیش از این روز او كسبت في ايمانها خيرا ونه سود میکند کسب کردن نفسی نیکی را در
ایمان خود واگر کسب نکرده بود پیش از این روز ولتقومن الساعة وهر آینه برپا میشود قیامت وقد نشر الرجلان ثوبهما بينهما وحال آنکه بتحقیق گشاده اند
دو مرد جامهٔ خود را میان خود یعنی برای فروختن فلا يتبايعانه ولا يطويانه پس خرید وفروخت نمیکنند آن را ونمی پیچند آن را در همین حال باشند که قیامت قایم شود ولتقومن
الساعة وقد انصرف الرجل بلبن لقحته فلا يطعمه وهر آینه برپا میشود قیامت وحال آنکه باز برگشته است مردی بشیر ناقهٔ خود پس نخورده است آن را
یعنی ناقه را دوشیده آورده است وهنوز آن شیر نخورده که قیامت در رسد لقحه بکسر لام ناقهٔ شیردار که دوشیده شده تا دو سه ماه بعد از زائیدن این نام دارد وبعد
از آن لبون میگویند ولتقومن الساعة وهو يليط حوضه فلا يسقي فيه وهر آینه قایم میشود قیامت وحال آنکه مرد گل می اندازد حوض خود را تا شتران را
آب دهد پس آب میدهد شتران خود را در آن حوض هم درین قیامت می آید ولتقومن الساعة وقد رفع اكلته الى فيه فلا يطعمها هر آینه برپا میشود قیامت
وبتحقیق برداشته است مرد لقمهٔ خود را بسوی دهن خود پس نمیخورد آن را و قیامت میرسد یعنی قیامت یکایک میرسد وکار روبار باشند که در رسد ومراد بقیامت این جا
نفخهٔ اولی است که بدان همه بمیرند لیکن علامات قیامت پیش از آن می آیند متفق عليه وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا تقوم
الساعة حتى تقاتلوا قوما نعالهم الشعر قایم نمیشود قیامت تا آنکه قتال میکنید شما قومی را که نعالهم الشعر پاپوشهای ایشان از موی بافته است وبعضی گویند بیان درازی
موی است چنانکه مویهای ایشان تا پاهای ایشان میرسند وبجای نعال می نشینند واین معنی بعید مینماید خواه موی سر مراد دارند یا موی ساقها وحتى تقاتلوا
الترك وتا آنکه قتال میکنید ترکان را که از اولاد یافث بن نوح است وترک نام پدر کلان ایشان است وصورت ایشان اینست که صغار الاعين حمر الوجوه
ذلف الانوف خردچشم سرخ روی پست بینی ذلف بضم دال وسکون لام جمع اذلف چنانچه حمر بضم حا وسکون میم جمع احمر کان وجوههم المجان المطرقة
بفتح میم وتشدید نون جمع مجن بکسر میم وفتح جیم گویا که رویهای ایشان سپرها است وذلف بفتحتین خردی بینی با سطبری طرف آن که بالای آن تو بر تو تهای چرم بر هم
نهاده اند در سطبری وبسیاری گوشت ومطرقة بضم میم وسکون طا وتخفیف را از اطراق وبفتح طا وتشدید را از تطریق نیز خوانده اند متفق عليه وعنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتى تقاتلوا برپا نمیشود قیامت تا آنکه قتال میکنید خوزا وكرمان من الاعاجم
خوز را وکرمان از عجمیان خوز بضم خا در آخر زای نام گروهی از مردمان است از بلاد خوزستان وکرمان بکسر کاف نام شهری معروف است میان فارس وسجستان
ومحدثان آن را بفتح کاف نیز روایت کنند ودر قاموس گفته کرمان بفتح کاف است وبکسر کاف نیز آمده یا کسر خطا است وکرمانی شارح بخاری گفته که ما داناتریم بنام
شهر خود بکسر کاف است نه بفتح انتهى وما نا که فتح نوعی از تعریب است ودر روایت محدثان بفتح کاف بنی بر آن است وصفت خوز وکرمان نیز این است که حمر الوجوه سرخ
رو فطس الانوف پست بینی صغار الاعين خرد چشم وجوههم المجان المطرقة رویهای ایشان مانند سپرها تو بر تو است نعالهم الشعر نعلین های ایشان
موی است رواه البخاري وفي رواية له عن عمرو بن تغلب تاء فوقانیه وغین معجمه صحابی است روایت کرد از پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم
وروایت کرده از وی حسن بصری وحکم بن الاعرج ودر روایتی مر بخاری را از عمرو بن تغلب بجای حمر الوجوه عراض الوجوه است معنی پهن روی وعن ابي هريرة قال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتى يقاتل المسلمون اليهود قایم نمیشود قیامت تا آنکه قتال میکنند مسلمانان یهود را
فيقتلهم المسلمون پس میکشند یهود را مسلمانان حتى يختبئ اليهودي من وراء الحجر والشجر تا آنکه پنهان میگردد یهودی از پس سنگ ودرخت فيقول
الحجر والشجر پس میگوید سنگ ودرخت يا مسلم يا عبد الله هذا يهودي خلفي ای مسلمان ای بندهٔ خدا این یهودی است پس من فتعال پس بیا
فاقتله پس بکش او را الا الغرقد مگر درخت غرقد بفتح غین معجمه وسکون را وفتح قاف نام درختی است خاردار ومقبرهٔ مدینه را که بقیع الغرقد گویند
اضافت بوی کنند که در زمان پیشین این درخت درین جا بسیار بود واین درخت یهودی را که بوی پناه میبرد پیدا نمیکند ونشان نمیدهد وپنهان میدارد فانه
من شجر اليهود زیرا که وی درخت یهودیانست ووی را با ایشان نسبتی هست که حقیقت آن را جز خدا ورسول وی نداند رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یخرج رجل من قحطان برپا نمیشود قیامت تا آنکه بیرون می آید مردی از قحطان بفتح قاف وسکون حاء مهمله که او
الیمن است یسوق الناس بعصاه میراند آن مرد مردم را بچوب خود کنایت است از انقیاد واطاعت مردم مراو را واتفاق ایشان بروی واستیلاء وخشونت وی برایشان
وتسخیر وی مرایشان را واحتمال دارد که مراد حقیقت سوق بعصا باشد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تذهب الایام
واللیالی حتی یملك رجل یقال له الجهجاه نمیگذرد روزها وشبها تا آنکه مالک میشود ملک دنیا را مردی که گفته میشود مر آن مرد را جهجاه بفتح جیمین وسکون هاء اولی وفی روایة
حتی یملك رجل من الموالی ظاهر مراد بموالی اعجام اند که در اکثر موالی عرب میباشند بتعاقب باموالات یقال له الجهجاه وجهجاه بحذف هاء اخیر وجهجل وجهجاه بهمزه نیز روایت
آمده رواه مسلم وعن جابر بن سمرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لتفتحن عصابة من المسلمین کنز آل کسری جابر بن
سمره که صحابی مشهور است واحوال او در مواضع مذکور شده است گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت هر آینه بگشایند گروهی از مسلمانان گنج کسری را که پادشاه فارس بود وکسری
معرب خسرو است بفتح کاف وکسر آن وبادشاه فارس را کسری خوانند چنانچه پادشاه روم را قیصر وچین را خاقان ومصر را فرعون ویمن را اقیل بفتح قاف وحبشه را نجاشی بعد
از آن وصف کرد کنز را بقوله الذی فی الابیض آن گنجی که در ابیض است وآن نام حصنی است در مداین که عجم آنرا سفید کوشک میگفتند والآن بنا کرده شده است در مکان
آن مسجد مداین واین گنج در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بیرون آورده شد ومصدوق این خبر مخبر صادق گردید ودر قاموس گفته که ابیض نام قصری است که مرا
کاسره را بود وآن از عجایب روزگار بود وخلیفه مکتفی بالله آنرا خراب ساخت وکنگرهای او قصری بنا کرد واساس وی کنگرهای آنرا ساخت پس مردم تعجب کردند از این انقلاب
ونام شهری است بمیاه وحصنی است بیمن انتهی رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هلك کسری هلاک شد
کسری فلا یکون کسری بعده پس نخواهد بود کسری پس از وی واین کلمه را از زمان گفت که خسرو نامه مبارک آنحضرت را پاره کرد پس فرمود وقیصر لیهلکن وقیصر نیز
هلاک میگردد ثم لا یکون قیصر بعده پس نباشد قیصر پس از وی ولتقسمن کنوزهما فی سبیل الله وهر آینه قسمت خواهد کرده شد گنجهای ایشان در راه خدا و
سمی الحرب خدعة ونام نهاد آنحضرت جنگ را مکر وفریب چون این کلام مشعر بود بر توضیح حرب بود در حکم حرب بیان کرده فرمود حرب خدعه است یعنی در جنگ کردن با
دشمنان فریب دادن را میباید که در حصول ظفر ونصرت دخل دارد چنانکه لشکر خود را بحیلها در چشم دشمن بسیار نمایند یا در عین معرکه بجای دیگر روند تا دشمنان خیال کنند که ایشان
رفتند وجنگ نخواهند کرد وچون غافل شوند ناگاه بر سر ایشان بریزند ومانند آن اما دروغ گفتن وعهد شکستن وعذر کردن درست نباشد وخدعه بضم خا وفتح آن و
سکون دال وبضم خا وفتح دال نیز آمده وبفتح وسکون فصیح تر است ودر قاموس مثلثة الخاء گفته وفتح خاء ودال بروزن طلبه جمع خادع نیز روایت کرده شده ومراد بدان اهل
حرب اند واصل خدع ظاهر کردن چیزی است ومضمر داشتن خلاف آن در دل متفق علیه وعن نافع بن عتبة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
تغزون جزیرة العرب نافع بن عتبة بن ابی وقاص زهری برادر زاده سعد بن ابی وقاص صحابی اسلام آورد روز فتح که از طلقاست معدود است در اهل کوفه گفت
آنحضرت جنگ خواهید کرد شما جزیرهٔ عرب را وآنرا جزیره خوانند از جهت احاطه دریاها از هر طرف طول وعرض جزیرة العرب در شرح با اختلافی که در وی است نقل کرده ایم
فیفتحها الله پس میگشاید آنرا الله تعالی بر دست شما ثم فارس فیفتحها الله پس جنگ میکنید ولایت فارس را پس میگشاید آنرا الله تعالی بر دست شما ثم فارس فیفتحها الله
پس جنگ میکنید ولایت فارس را پس میگشاید آنرا خدای تعالی ثم تغزون الروم فیفتحها الله پس جنگ میکنید روم را پس فتح میکنید او را خدای تعالی ثم تغزون الدجال
فیفتحها الله پس غزا میکنید دجال را پس میگشاید خدای تعالی ملک ودیار او را که در دست وی در آمده ونصرت میدهد شمارا بروی رواه مسلم وعن عوف بن مالک
قال صحابی است اشجعی اول مشاهد او خیبر است وبود با وی رایت بنی اشجع روز فتح که ساکن شد شام را ومرد در سنه هفتاد وسه وروایت کرده اند از وی صحابه وتابعین گفت
اتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی غزوة تبوک وهو فی قبة من ادم آمدم آنحضرت را در غزوه تبوک که نام موضعی است از زمین شام وحال آنکه آن
حضرت در خیمه بود از چرم فقال پس گفت آنحضرت اعدد ستا بین یدی الساعة بشمار شش چیز را پیش از آمدن قیامت یعنی این شش چیز را از علامات قیامت
بدان موتی اول مردن مرا ورفتن مرا از عالم که تا من در میان شما ام قیامت برپا نمی شود ثم فتح بیت المقدس دوم فتح بیت المقدس بروزن مجلس ومعظم یعنی تا بیت
المقدس را فتح نمی کنند قیامت قائم نمیگردد ثم موتان بضم میم وسکون واو سیوم وبائی که فیأخذ فیکم میگیرد وپیدا میگردد در شما کقعاص الغنم مانند موتی که پیدا
میگردد در گوسفندان وقعاص بضم قاف وعین مهمله وصاد در آخر دردی که در مواشی پیدا آید وبدان بمیرند ومراد بان موتان وبائی داشته اند که در زمان عمر
رضی الله عنه پیدا آمده ودر مدت سه روز هفتاد هزار کس مردند ولشکرگاه مسلمانان در آن وقت عمواس بود بفتح عین که از قربات بیت المقدس است ولهذا
آنرا طاعون عمواس گویند واین اول طاعونی است که در اسلام واقع شده ثم استفاضة المال چهارم بسیار شدن مال در میان مردم حتی یعطی الرجل مائة
دینار تا آنکه داده میشود مرد را صد دینار فیظل ساخطا پس میگردد ناراضی قلیل وحقیری پندارد آنرا ثم فتنة لا یبقی بیت من العرب الا دخلته پنجم
پیدا شدن فتنه وجنگ که نمی ماند هیچ خانه از عرب مگر در آید اثر وشر آن فتنه در آن خانه گفته اند که مراد بدان قتل عثمان است رضی الله عنه یا جنس فتنه که بعد از آن
حضرت پیدا آمده ثم هدنة تکون بینکم وبین بنی الاصفر ششم صلحی که پیدا شد میان شما ومیان روم وبنی الاصفر لقب نام روم است زیرا که جد نخستین ایشان

روم

که روم بن عیصو بن اسحق است زرد رنگ بود و بسفیدی مایل و بعضی گفته اند که ابن روم بن عیصو خواست دختر پادشاه حبشه را پس پیدا آمد اولاد آدمیان سیاهی و سفیدی و بعضی
گفته اند که اصفر نام پدر کلان ایشان است که اصفر بن روم بن عیصو است فیغدرون پس عذر و عهد شکنی میکنند ایشان فیاتونکم تحت ثمانین غایة پس می آیند شما را زیر هشتاد
رایت فی الصراح غایة بغین معجمه و تحتانیه علم که آنرا رایت گویند و بفارسی درفش گویند که در جنگ همراه سرداران میباشد و در بعضی روایات غابه بباء موحده آمده بمعنی بیشه
تشبیه کرد آن لشکر را بجهت کثرت القنا و نیزه به بیشه تحت کل غایة اثنا عشر الفا زیر هر رایت دوازده هزار کس مقصود بیان انبوهی لشکر است رواه البخاری
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاتقوم الساعة حتی ینزل الروم بالاعماق برپا نمیشود قیامت تا آنکه فرود می آید روم بالاعماق
در اعماق که موضعی است از اطراف مدینه او بدابق یا بموضعی دیگر که نام او دابق است بفتح با فیخرج الیهم جیش من المدینة پس بیرون می آید بسوی ایشان لشکری
از مدینه من خیار اهل الارض یومئذ از نیکان اهل زمین در آن روز فاذا تصافوا چون صف بندند جنگ را قالت الروم میگویند روم خلوا بیننا
وبین الذین سبوا منا نقاتلهم خالی کنید جای ما و میان کسانی که بند کرده اند گروهی از ما یعنی مسلمانان که غزا کرده اند با ما و اسیر ساخته اند جماعه را از ما
ایشان را با ما بسپارید تا قتال کنیم با ایشان و انتقام خود در ایشان کشیم غرض مخادعه مسلمانان و تفریق کلمه ایشان است فیقول المسلمون لا والله لانخلی بینکم وبین
اخواننا پس میگویند مسلمانان بخدا سوگند خالی نمیکنیم میان شما و میان برادران خود که مسلمانند و نمیگذاریم شما را با ایشان فیقاتلونهم پس قتال میکنند مسلمانان با روم را
فینهزم ثلث پس شکست میخورند سه یک از مسلمانان لایتوب الله علیهم ابدا رجوع برحمت نمیکند الله تعالی بر ایشان همیشه ویقتل ثلثهم و کشته میشود سه یکی از مسلمانان
افضل الشهداء عند الله ایشان فاضلترین شهیدانند نزد خدا ویفتح الثلث و فتح میکنند و میگشایند یعنی بلاد روم را سه یک باقی از مسلمانان لایفتنون
ابدا در فتنه انداخته نمیشوند و جنگ کرده نمیشوند ایشان همیشه فیفتتحون قسطنطنیة این لفظ را بچند وجه تصحیح کرده اند مشهور بضم قاف و سکون سین و ضم طا و سکون
نون بعد از وی و طاء مکسور و یاء ساکن بعد از وی و نون مفتوحه قبل تا و بعضی بزیادت یاء مشدده یا مخففه بعد از نون اخیر نیز روایت کرده اند برین تقدیر نون اخیر مکسور خواهد بود
و این نام حصنی عظیم است از بلاد روم در حد و دار افریقیه و دار الملک روم است و فتح آن از علامات قیامت است و طیبی گفته که فتح آن در زمان بعضی اصحاب آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم شده و نزد خروج دجال نیز خواهد بود چنانکه فرمود فبینا هم یقتسمون الغنائم پس در اثنای آنکه ایشان قسمت میکنند غنیمتها را قد
علقوا سیوفهم بالزیتون و حال آنکه آویخته اند شمشیرهای خود را بدرخت زیتون اذ صاح فیهم الشیطان ناگاه آواز دهد در میان ایشان شیطان ان
المسیح قد خلفکم فی اهلیکم که مسیح دجال بتحقیق پس از شما آمده در اهل و اولاد شما فیخرجون پس بیرون می آیند بشنیدن این خبر از آن شهر وذلک باطل
و این خبر شیطان دروغ بود و دجال هنوز نه برآمده فاذا جاؤا الشام خرج پس چون بیرون می آیند از آنجا بشهر شام بیرون می آید دجال و شام بهمزه و بی همزه هر دو آمده
و آن بلاد را شام از آن جهت گویند که در جانب چپ کعبه است چنانکه یمن در جانب یمین فبینا هم یعدون للقتال یسوون الصفوف پس در اثنای آنکه ایشان ساز
و آمادگی میکنند مر کارزار را راست میکنند صفها را اذا اقیمت الصلوة ناگاه برپا کرده میشود نماز و شروع کرده میشود در آن فینزل پس فرود می آید عیسی بن مریم
فامهم پس امامت میکند ایشان را فاذا رآه عدو الله ذاب پس چون می بیند عیسی را این دشمن خدا که دجال است میگدازد از خوف و هیبت عیسی علیه السلام کما یذوب
الملح فی الماء چنانکه میگدازد نمک در آب فلو ترکه لانذاب حتی یهلک پس اگر میگذاشت عیسی او را بحال خود و نمیکشت میگداخت تا آنکه هلاک میشد و نمی کشته
ولکن یقتله الله بیده ولیکن میکشد او را خدای تعالی بدست عیسی علیه السلام یعنی حکم و اراده الهی برین رفته که هلاک او بدست عیسی بود فیریهم دمه فی حربته
پس مینماید عیسی علیه السلام ایشان را خون دجال را در نیزه خود که بآن کشته است او را رواه مسلم وعن عبدالله بن مسعود قال ان الساعة لاتقوم حتی
لایقسم میراث ولایفرح بغنیمة بدرستیکه قیامت قایم نمیشود تا آنکه قسمت کرده نمیشود میراث و شادمان ساخته نمیشود بغنیمت ثم قال پس تر فرمود آنحضرت در بیان
این حال و وقوع این قضیه عدو یجمعون لاهل الشام جمعی از دشمنان یعنی کافران گرد می آرند لشکری را برای مقاتله اهل شام ویجمع لهم اهل الاسلام و گرد
می آرند برای قتال این دشمنان مسلمانان نیز لشکری را فی الصراح جمع گرد آوردن اجتماع گرد آمدن یعنی الروم این تفسیر عدو است یعنی مراد بعدو روم است فیتشرط
المسلمون شرطة للموت پس انتخاب میکنند و برمی چینند مسلمانان از لشکر خود قومی را که پیش میفرستند تا جنگ کنند و میرند لاترجع الاغالبة بر نگردد این فوج
مگر غالب و مظفر و منصور یعنی اگر برگردند غالب برگردند و اگر نه جنگ کنند تا جان دهند و شرطه بضم شین و فتح را و سکون آن اول لشکری که حاضر گردد جنگ را و آماده
بود مردن را و تشرط از باب تفعل ماخوذ از دست و یشترط از افتعال نیز روایت است فیقتتلون حتی یحجز بینهم اللیل پس کارزار میکنند هر دو طایفه یعنی مسلمانان
و دشمنان ایشان تا آنکه حایل میگردد میان ایشان شب و باز میدارد ایشان را از جنگ حجز بحا و جیم و زای باز داشتن فیفیٔ هؤلاء وهؤلاء پس رجوع میکنند و بر
میگردند این هر دو گروه کل غیر غالب هر یکی غیر غالب وتفنی الشرطة و فانی میشوند جماعه که ایشان را شرطه ساخته بودند ثم یتشرط المسلمون شرطة للموت لاترجع
الاغالبة باز انتخاب میکنند مسلمانان لشکری را برای موت که بر نگردد مگر غالب فیقتتلون حتی یحجز بینهم اللیل فیفیٔ هؤلاء وهؤلاء کل غیر غالب
وتفنی الشرطة ثم یتشرط المسلمون شرطة للموت لاترجع الاغالبة فیقتتلون حتی یمسوا تا آنکه شبانگاه می کنند فیفیٔ هؤلاء وهؤلاء

بفتح همزه

کل غیر غالب وتفنی الشرطة فاذا کان الیوم الرابع پس چون باشد روز چهارم نهد الیهم بقیة اهل الاسلام قصد کند وبرخیزد وبیاید بجنگ بسوی دشمنان
باقی اهل اسلام بهود بسوی دشمن وغیر آن برآمدن فیجعل الله الدبرة علیهم پس میگرداند الله تعالی هزیمت وشکست بر لشکر اسلام و بر بدال مهمله و را بفتحات هزیمت
درجنگ فیقتتلون مقتلة لم یر مثلها پس کارزار میکنند کارزاری که دیده نشده است مانند آن کارزار حتی ان الطائر لیمر بجنباتهم تا آنکه پرنده می آید
پرده میگذرد بجوانب ونواحی ایشان فما یخلفهم حتی یخر میتا پس نمیگذرد و در پس نمی اندازد ایشان را آن پرنده تا آنکه مرده بر زمین افتد بجهت کثرت بوی ایشان
یا بجهت طول مسافت ازین سو تا بآن سو پس مانده میشود از پریدن و می افتد فیتعاد بنو الاب پس شمار کرده میشوند پسران یک پدر یعنی خویشان و خاندان
یک دیگر که حاضر بودند در جنگ شمار کرده میشوند خود را کانوا مائة فلا یجدونه بقی منهم بودند صد کس پس نمی یابند از آن صد صد کس را که باقی مانده باشند
از ایشان الا الرجل الواحد مرد یک مرد این قدر کشته شدند که صد یک باقی ماند فبای غنیمة یفرح پس بکدام غنیمت شادمان کرده شوند او ای میراث یقسم
یا بکدام میراث قسمت کرده شود فبیناهم کذلک پس در اثنای این حال که ایشان همچنین باشند اذ سمعوا بباس هو اکبر من ذلک ناگاه بشنوند خبر جنگ
دیگر را و عذاب و شدت دیگر را که وی بزرگتر و سخت تر از آن جنگ و عذاب پیشین است و باس بهمزه عذاب و شدت در حرب فجاءهم الصریخ پس می آید ایشان را آواز
ان الدجال قد خلفهم فی ذراریهم بدرستی که دجال بعد از ایشان آمده در فرزندان ایشان فیرفضون ما فی ایدیهم پس میگذارند و میندازند چیزی را که در دست
ایشان هست از مال و منال ویقبلون و روی می آرند بجانب فرزندان فیبعثون عشر فوارس طلیعة پس پیش میفرستند ده سوار را یا ده جماعت از سواران را تا
مطلع شوند از حال دشمن و طلیعه بر وزن کریمه کسی که پیش فرستاده شود بجاسوسی بجهت تجسس حال غنیم واحد و جمع و روی برابر است قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم انی لاعرف اسماءهم بدرستی که من میشناسم نامهای ایشان را واسماء آباءهم و نامهای پدران ایشان والوان خیولهم و رنگهای اسپان
ایشان را هم خیر فوارس علی ظهر الارض یومئذ ایشان بهترین سواران اند بر روی زمین در آن روز رواه مسلم وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله
علیه وآله وسلم قال هل سمعتم بمدینة جانب منها فی البر وجانب منها فی البحر گفت آنحضرت آیا شنیده آید شما خبر شهری را که یکسو از وی در دشت است و یکسو در دریا
قالوا نعم گفتند آری یا رسول الله شنیده ایم قال لا تقوم الساعة حتی یغزوها سبعون الفا من بنی اسحاق گفت برپا نمیشود قیامت تا آنکه جنگ میکنند
اهل آن شهر را هفتاد هزار کس از پسران اسحق پیغمبر علیه السلام فاذا جاؤها نزلوا پس چون می آیند پسران اسحق آن شهر را بجنگ فرود می آیند در نواحی آن شهر فلم یقاتلوا
بسلاح پس جنگ میکنند آن شهر را با آلات حرب ولم یرموا بسهم و نمی اندازند بجانب ایشان تیری را بلکه قالوا میگویند لا اله الا الله والله اکبر فیسقط
احد جانبیها پس ساقط میگردد و می افتد یکی از دو جانب آن شهر قال ثور بن یزید الراوی گفت ثور بن یزید که راوی این حدیث است کنیتش ابوخالد است
حمصی است روایت کرده است از خالد بن معدان و روایت کرده از وی یحیی بن سعید حافظ ثقة صدوق صحیح الحدیث ولیکن قدری است مات سنة خمس وخمسین ومائة
لا اعلمه الا قال الذی فی البحر نمیدانم او را مگر آنکه گفت یکی از دو جانب شهر آن جانبی که در دریاست ثم یقولون الثانیة پس میگویند دوم بار لا اله الا الله
والله اکبر فیسقط جانبها الآخر پس می افتد جانب دیگر شهر ثم یقولون الثالثة پس میگویند سوم بار لا اله الا الله والله اکبر فیفرج لهم پس کشاده میشود
و راه کرده میشوند برای ایشان فیدخلونها پس می درآیند شهر را فیغنمون پس غنیمت میکنند فبیناهم یقتسمون المغانم پس در اثنای آنکه قسمت میکنند غنیمت را اذ
جاءهم الصریخ ناگاه می آید ایشان را آوازی آواز کننده و صریخ بمعنی آواز و آواز کننده و صریخ بمعنی آواز و آواز کننده هر دو آید فقال ان الدجال قد
خرج پس گفت آن آواز کننده که دجال بتحقیق بیرون می آمد فیترکون کل شیء ویرجعون پس میگذارند هر چیز را و برمیگردند بسوی وی رواه مسلم الفصل الثانی
عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عمران بیت المقدس خراب یثرب معموری و آبادانی بیت المقدس سبب مقتضی
بخرابی و ویرانی یثرب است زیرا که آبادانی بیت المقدس باستیلای کفار که نصاری اند خواهد بود و آن سبب خرابی یثرب باشد و یثرب نام مدینه مطهره
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ما ناکه اطلاق این اسم در حدیث برین بلده مطیبه پیش از ورود نهی از آن است و اشتقاق یثرب از ثرب است بمعنی هلاک یا نام
یکی از کفار است که در ابتدا آبادان کرده است و تمام این مبحث در تاریخ مدینه ذکر کرده شده است وخراب یثرب خروج الملحمة و خرابی یثرب سبب بیرون
آمدن و پیدا شدن فتنه و جنگ عظیم است که سابقا مذکور شد که در روم ازین یک باقی ماند وخروج الملحمة فتح قسطنطنیة و پیدا شدن آن جنگ سبب
فتح قسطنطنیه است وفتح قسطنطنیة خروج الدجال و فتح این شهر سبب و امارت بیرون آمدن دجال است و مراد آنست که این حوادث و وقایع بعد از یک
دیگر باین ترتیب وقوع خواهند یافت و وجود سابق علامت و امارت حدوث لاحق آنست اگرچه مهلتی و تاخیری نیز واقع گردد رواه ابوداؤد وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الملحمة العظمی وفتح القسطنطنیة وخروج الدجال فی سبعة اشهر و مرد این سه
وقایع در مدت هفت ماه واقع شدنی است رواه الترمذی وابوداؤد وعن عبدالله بن بسر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال عبدالله بن بسر بضم موحده و سکون سین مهمله سلمی مازنی وی و والدین وی و برادر وی عطیه و خواهر وی صماء همه صحابی اند احوال وی در موضع دیگر گذشته

شده است روایت میکند که آنحضرت گفت بین الملحمة وفتح المدینة ست سنین میان آن جنگ عظیم وفتح شهر مذکور شش سال است ویخرج الدجال فی السابعة
وبیرون می آید دجال در سال هفتم میان این حدیث وحدیث سابق اختلافی فاحش است ولیکن این حدیث صحیح است چنانکه گفت رواه ابوداؤد وقال هذا اصح ودر اسناد
حدیث سابق سخن است وبعضی رواتش مجروح ومطعون اند وعن ابن عمر قال یوشك المسلمون ان یحاصروا الی المدینة نزدیک اند مسلمانان که حصر
ومضطر گردانیده شوند بسوی مدینه مطهره که بیرون نتوانند رفت از وی واز نواحی وی حتی یکون ابعد مسالحهم سلاح تا آنکه میباشد دورترین سرحدهای
ایشان سلاح بفتح سین وکسر حاء مهمله یا رافع وبه تنوین وبغیر تنوین ووجه آن در شرح مذکور است وسلاح قریب من خیبر وسلاح نام جایی است نزدیک خیبر
که برچند مرحله از مدینه مطهره است رواه ابوداؤد وعن ذی مخبر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایت است از ذی
مخبر بکسر میم وسکون خاء معجمه وبفتح موحده که خادم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وبرادرزاده نجاشی بود گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت ستصالحون الروم صلحا
آمنا نزدیک است که صلح کنید شما روم را صلحی ایمن گردانیده وطرفین را از غدر وتغزون انتم وهم عدوا من ورائکم پس جنگ میکنید شما وایشان باتفاق دشمنان را
که از پس شما اند فتنصرون وتغنمون وتسلمون پس نصرت داده میشوید شما وغنیمت می آرید وسلامت می آیید از آن جنگ ثم ترجعون پس بر میگردید حتی تنزلوا
بمرج ذی تلول تا فرود می آیید بمرغزاری که زمینها بلند دارد فیرفع رجل من اهل النصرانیة پس بلند میگرداند مردی از اهل نصرانیت یعنی از روم چه روم اند
بر دین نصرانیت الصلیب چلیپای ترسایان را فیقول پس میگوید آن مرد غلب الصلیب غالب آمد صلیب پس نقض عهد میکند باین سخن فیغضب رجل من المسلمین
پس خشم میکند مردی از مسلمانان بشنیدن این سخن از آن نصرانی فیدقه پس میکوبد ومیزند نصرانی را یا میشکند صلیب را فعند ذلك تغدر الروم پس نزد این قضیه غدر
وشکست عهد میکنند روم وتجمع للملحمة وگرد می آرند مردم را برای جنگ وزاد بعضهم وزیاده کرده اند بعضی از رواة را که فیثور المسلمون الی اسلحتهم
پس می خیزند ومی جهند وشتاب میروند مسلمانان بسوی سلاحهای خود فیقتتلون پس کارزار میکنند با روم فیکرم الله تلك العصابة بالشهادة پس گرامی میدارد
خدای تعالی آن گروه مسلمانان را بشهادت رواه ابوداؤد وعن عبد الله بن عمرو عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اترکوا الحبشة ما
ترکوکم بگذارید حبشه را وتعرض مکنید ونگاه مدارید ایشان را مادام که بگذارند ایشان شما را وتعرض نکنند بشما فانه لا یستخرج کنز الکعبة زیرا که بیرون نمی آرد
گنج کعبه را الا ذو السویقتین من الحبشة مگر مردی خداوند دو ساق خرد باریک از حبشه وسویقه تصغیر ساق است وساقهای حبشه در اکثر خرد وباریک
میباشند وگنج کعبه عبارت است از مالهای که مردم بنذر در قدیم الزمان به بیت الله می آیند ومیگویند که در زیر کعبه گنجها مدفون است ودر حدیث دیگر آمده است
که خراب میکند کعبه را صاحب سویقه واز حبشه واین نزدیک قیام قیامت باشد وقتی که باقی نماند گوینده الله الله وبعضی گویند که آن در زمان عیسی باشد علیه
السلام وقرطبی گفته که بعد از برداشتن قرآن بود از سینها وبرداشتن مصحف از میان مردم بعد از موت عیسی ع واین قول صحیح تر است رواه ابوداؤد وعن رجل
من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال دعوا الحبشة ما ودعوکم بگذارید حبشه را مادام که بگذارند شما ایشان را واترکوا الترك ما ترکوکم
وبگذارید ترک را مادام که بگذارند ایشان شما را اگر گویند که در قرآن مجید حکم چنانست که فاقتلوا المشرکین کافة پس علی العموم فرموده است که مشرکان را قتال کنید هر که باشد
که حبشه وترک از عموم این آیت مخصوص اند وخارج زیرا که دیار ایشان بعید است ودر میان بلاد ایشان وبلاد اسلام دشت وبیابان بسیار تا اگر ایشان تعرض نکنند و
بر بلاد اسلام تاختن نیارند تعرض بایشان نباید کرد اما اگر ایشان سبقت کنند ودر بلاد اسلام بقهر وغلبه بیایند فرض عین گردد قتال ایشان یا گویند که این آیت ناسخ این
حدیث است وحکم این حدیث در ابتدای اسلام بود بجهت ضعف اسلام وچون قوت گرفت حکم عام شد کذا قال الطیبی رواه ابوداؤد والنسائی وعن
بریدة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی حدیث روایت است از بریده اسلمی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در حدیثی که آورده یقاتلکم
قوم صغار الاعین قتال میکنند شما را قومی خرد چشمان یعنی الترك میخواهد آنحضرت ازین قوم ترکان را قال تسوقونهم ثلث مرات گفت آنحضرت میرانید شما ایشان را سه بار
حتی تلحقوهم بجزیرة العرب تا آنکه ملحق میگردانید ایشان را بولایت عرب فاما فی السیاقة الاولی فینجو من هرب منهم اما در راندن نخستین رستگاری
می یابند کسانیکه گریختند از ایشان واما فی الثانیة فینجو بعض ویهلك بعض واما در راندن دوم پس نجات یابند بعضی وهلاک میشوند بعضی واما فی
الثالثة فیصطلمون واما در راندن سیوم پس قطع کرده میشوند واز بن برکنده میشوند او کما قال یا چنانچه فرمود آنحضرت این لفظ در جای میگویند
که حدیث معنی نقل کرده میشود ولفظ او بخصوص معلوم نباشد رواه ابوداؤد وعن ابی بکرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ینزل
اناس من امتی بغائط فرود فرود می آیند مردمان از امت من بزمین پست مغاک فراخ یسمونه البصرة نام میبرند او را
بصره بفتح با وکسر آن وسکون صاد بفتح آن وکسر صاد نیز آمده عند نهر یقال له دجلة نزد جوی که گفته میشود مر او را دجله بفتح دال وکسر آن یکون
علیه جسر میباشد بر وی پلی یکثر اهلها بسیار میباشند اهل بصره ویکون من امصار المسلمین ومیباشد آن شهر از شهرهای مسلمانان
وامصار گفت اشارت کرد به بزرگی آن شهر چه مصر شهر عظیم را گویند بعد از آن مدینه وبلد وقریه است واذا کان فی آخر الزمان وچون باشد

امر با جال در آخر زمان جاء بنو قنطوراء می آیند برای قتال اهل این مصر پسران قنطوراء یعنی ترکان و قنطوراء بفتح قاف و بضم طا با الف مقصوره نام بدر کلان ترک است که همه ایشان
از اولاد اویند عراض الوجوه صغار الاعین که رویهای ایشان پهن است و چشمها خرد حتی ینزلوا علی شط النهر تا آنکه فرود می آیند بر کرانهٔ این جوی فیتفرق
اهلها ثلث فرق پس متفرق میشوند اهل بصره سه گروه فرقة یأخذون فی اذناب البقر والبریة گروهی پناه میگیرند در دمهای گاوان و دشت و بیابان یعنی
اعراض میکنند از قتال و مشغول میشوند بحراثت و زراعت و خلاص میکنند خود را از هلاک باین عمل یا بار می کنند اهل و عیال و اسباب و متاع خود را بر گاوان و
سر میدهند خود را به بیابان و شهرهای غریب و بیرون میروند تا از شر ایشان نجات یابند و قول وی که فرمود والبریة درین معنی ظاهرتر و ناظرتر است وهلکوا و هلاک
میشوند این گروه و از شر ایشان باین حیله خلاص و نجات نمیتوانند یافت چه آتش فتنهٔ ترکان چنان مشتعل نگردد که باین حیلها توان نشاند و فرقة یأخذون لانفسهم
و گروهی دیگر پناه میگیرند مرنفسهای خود را یعنی امان چنانکه مستعصم بالله خلیفه و اکابر و اعیان بغداد و علماء و امراء آن بطلب امن و امان بیرون آمدند وهلکوا و هلاک
شدند و در تحت تیغ بیدریغ ترکان مستاصل گشتند و فرقة یجعلون ذراریهم خلف ظهورهم و گروهی دیگر میگذارند و می اندازند فرزندان خود را پس پشتهای
خود یعنی تغافل میزنند از ایشان و قطع مینمایند علاقهٔ مهر و محبت ایشان یا دنبال خود میگیرند و همراه خود میبرند ویقاتلونهم و قتال میکنند با ترکان و کشته میشوند اکثر ایشان
وهم الشهداء و ایشان شهیدان حقیقی کامل در شهادت که در طوفان این چنین فتنه و طغیان این نوع ابتلا کمر همت بستند و مقاومت نمودند و در راه خدا جان دادند رواه
ابوداؤد این قضیه اشارت است بر آمدن تتار و آتش فتنه و قتل در دادن ایشان در بلاد اسلام و در گرفتن این آتش و بلند شدن شعلهٔ وی در اندک مدت و سوختن
وی عالم را و این قضیه ایست که زبان تقریر و تحریر از کشف و بیان آن عاجز و قاصر است و گفته اند که از ابتدای عمارت ربع مسکون مثل این واقعه باین کیفیت بوقوع
نیامده چه اگر می بود نقل کرده میشد و این قضیه در کتب تواریخ بتفصیل مذکور است بدانکه آنچه درین قضیه در حدیث بصریح مذکور است نام بصره است و علما گفته اند که
مراد بدان بغداد است بدلیل آنکه دجله و پل در بغداد است نه در بصره و شهر بغداد در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین هیئت بنا نیافته که الآن است بلکه قریها
بود متعدد و متفرق از مضافات بصره و منسوب بدان و آنحضرت خود خبر داد از وجود آن و فرمود که مصری خواهد شد از امصار مسلمانان عظیم و بسیار خواهند بود
اهل و سکنهٔ آن و نیز ترکان بجهت حرب و قتال باین کیفیت مخصوص که مذکور شد نه در آمده اند و ارباب تواریخ آنرا نقل کرده الا در بغداد چنانکه مشهور و معروف
است پس ذکر بصره در حدیث بجهت آنست که بصره نسبت ببغداد شهری قدیم است که قریها و مواضع که بغداد در آن بنا یافته منسوب بوی بودند چنانکه گفتیم و نیز نزدیک
به بغداد قریه است که نام وی بصره است و اکنون آنجا را نسبت بوی باب البصره میگویند او عن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت
روایت از انس که گفت آنحضرت یا انس ان الناس یمصرون امصارا ای انس مردم میسازند شهرها را و ان مصرا منها یقال له البصرة و بدرستیکه شهری
از آن گفته میشود او را بصره فان انت مررت بها او دخلتها پس اگر تو بگذری به بصره یا در آئی او را فایاک وسباخها پس دور دار خود را از موضعی که شوره زمین
دارد و سباخ بکسر جیم جمع سبخه بسکون با و کسر آن زمین شورناک و نام موضعی است در بصره وکلاءها و دور دار خود را از موضعی که نام وی کلاء است بر وزن کتان
و در اصل معنی کرانهٔ جوی آید ونخیلها وسوقها و از خرما زار وی و بازار وی وباب امرائها و از در ملوک و امراء وی وعلیک بضواحیها و لازم گیر زمینها
و ناحیهای او را که نام وی ضواحی است و ضواحی جمع ضاحیه از زمینی که ظاهر و بارز باشد در آفتاب و ضاحیهٔ بصره نام موضعی است از آن فانه یکون بها پس بدرستی
که شان اینست که میباشد درین مواضع که تحذیر کرده شد از در آمدن آن خسف فرو بردن در زمین وقذف و سنگ انداختن از آسمان ورجف و زلزلهای
سخت وقوم یبیتون ویصبحون قردة وخنازیر و گروهی که شب میکنند یعنی صحیح و سالم و بامداد میکنند در حالی که مسخ کرده میشوند و گردانیده میشوند بصورت
بوزنها و خوکها از اینجا معلوم میگردد که مسخ درین امت نیز جایز الوقوع است اگر جایز نمی بود تحذیر و تخویف از آن فائده نمیداشت و تحقیق وارد شده است در
در احادیث وعید بآن در باب فرقهٔ قدریه و از اینجا گفته اند بعضی شراح که درین حدیث اشارت است بوجود قدریه در آن شهر زیرا که
مسخ درین فرقه میباشد والله اعلم رواه ابوداؤد روایت کرد این حدیث را ابی داؤد من طریق لم یجزم بها الراوی از طریقی که جزم
نکرده در آن طریق راوی را بل قال لا اعلمه الا ذکره بلکه گفته میدانم آنکه اشارت است بیکی از روات که داخل این اسناد است مگر که ذکر کرد
این حدیث را عن موسی بن انس عن انس بن مالک این ناظر در ابهام و اشتباه است و این موسی پسر انس بن مالک انصاری قاضی بصره
است و از تابعین اوست روایت کرده از پدر خود و روایت کرده از وی مکحول شامی و حمید طویل و در نسخهٔ اصل از مشکات که مؤلف است درینجا
بیاض است بجهت نا یافتن مؤلف نام راوی را و مردم دیگر آمده و نام راوی را یافته و نوشته اند چنانکه در امثال آن گذشت ۱۱ وعن صالح
بن درهم یقول روایت است از صالح بن درهم که از تابعین است میگفت انطلقنا حاجین رفتیم ما بقصد حج از بصره بمکه فاذا رجل
پس ناگاه ابن عامری حاضر است و مراد باین ابو هریره است فقال لنا الی جنبکم قریة یقال لها الابلة پس گفت آن مرد ما را در جانب
از شهرهای شما دهی است که گفته میشود او را ابله بضم همزه و موحده و تشدید لام نام قریه ایست مشهور قریب بصره در قاموس گفته که وی یکی از بهشتها

دیناست

ودنیا است قلنا نعم گفتیم ما آری حد آنجا قریه ایست که نام وی ابله است قال گفت آمرزد که ابوهریره است من یضمن لی منکم ان یصلی لی گفت کیست که ضامن و متعهد گردد
مرا از شما که بگذارد. برای من و بخشد ثواب آن را بمن فی مسجد العشار رکعتین او اربعا در مسجدی که در آن قریه است و نام وی مسجد العشار است بفتح عین و تشدید شین
معجمه دو رکعت یا چهار رکعت و یقول هذه لابی هریرة و بگوید این نماز یعنی ثواب وی برای ابی هریره راست سمعت خلیلی ابا القاسم شنیدم دوست خالص
خود را که ابا القاسم است صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان الله عز وجل یبعث من مسجد العشار یوم القیمة شهداء خدای تعالی می
برانگیزد از مسجد عشار روز قیامت شهیدان را لا یقوم مع شهداء بدر غیرهم نمی ایستد و برابر نمیشود با شهیدان بدر جز ایشان و این منقبتی عظیم است مر این جماعه را
که با شهدای بدر برابر اند پس چون این مسجد این فضل و شرف دارد نماز کردن در وی فضلی عظیم و ثوابی جزیل داشته باشد و ازینجا معلوم میشود که نماز گذاردن در
اماکن شریفه و عبادت و نیکی کردن در آن فضلی عظیم دارد و بخشیدن ثواب عمل بدنی کسی را جایز است و اکثر علما بر آنند و در عبادت مالیه باتفاق جایز است رواه
ابو داود وقال هذا المسجد مما یلی النهر روایت کرد این حدیث را ابو داود و گفت که این مسجد از آن جانب است که متصل نهر است وسنذکر حدیث
ابی الدرداء ان فسطاط المسلمین فی باب ذکر الیمن والشام و نزدیک است که ذکر کنیم حدیث ابی الدرداء را که اول وی اینست ان فسطاط المسلمین در
باب ذکر یمن و شام انشاء الله تعالی الفصل الثالث عن شقیق عن حذیفة قال کنا عند عمر گفت حذیفه بودیم ما نزد عمر رضی الله عنه فقال پس گفت عمر
ایکم یحفظ حدیث رسول الله کدام یکی از شما یاد دارد حدیث پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فی الفتنة که فرموده است در باب
فتنه فقلت انا احفظ کما قال پس گفتم من یاد دارم چنانکه گفته است آنحضرت یعنی بعینه بی زیادت و نقصان قال گفت عمر هات بیاور بده آن حدیث را
و روایت کن انک لجرئ وکیف قال و بدرستیکه تو دلیری در روایت بگو که چگونه گفته است چون حذیفه در میان جماعه صحابه در حضور عمر دعوای حفظ
حدیث کرد و گفت یاد دارم همچنانکه فرموده است سخت آمد این سخن وی بر عمر و گفت بسیار دلیری میکنی بیاور این حدیث را بیان کن چگونه گفته است آنحضرت
و تواند که این تحسین و تأکید حذیفه باشد در حفظ و ضبط یعنی میدانم که تو دلیر بوده در پرسیدن از آنحضرت از شر و فتنه البته نزد تو علم خواهد بود درین باب
بیار و بگو که چگونه گفته است قال گفت حذیفه قلت گفتم سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت فتنة الرجل
فی اهله وماله ونفسه وولده وجاره فتنه مرد و ابتلا و آزمایش وی در اهل و عیال اوست و در مال وی و نفس وی و فرزندان وی و همسایه
وی یعنی مرد مبتلا است برعایت حقوق ایشان و ادای آن چنانکه باید و در آن تقصیرها میکند و بر خلاف فرموده میرود و بتقریب ایشان ارتکاب منهیات مینماید
و از آن محنت میکشد و ایذا می بیند و در رنج و تعب می افتد یکفرها الصیام والصلوة والصدقة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر
میپوشد آن فتنه را و تقصیرات را که بسبب آن ارتکاب میکند و سبب آمرزش از آن میگردد روزه و نماز و صدقه و امر معروف و نهی منکر که بنده میکند
فقال عمر لیس هذا ارید پس گفت عمر رضی الله عنه نیست که این فتنه را میخواهم من یعنی من که حدیث فتنه از تو درخواستم مراد من از آن فتنه اهل و ولد و مال که تو
گفتی نیست ولکن انما ارید التی تموج کموج البحر میخواهم من از فتنه مر آن را که موج میزند مانند موج دریا یعنی فتنه عظیم محاربه و مقاتله که در می گیرد مردم را و شایع
میگردد شر وی و محنت وی در ایشان قال گفت حذیفه قلت گفتم ما لک ولها چه میکنی و چه کار داری تو با آن فتنه یا امیر المؤمنین یعنی ترا از آن غمی
نیست و شر آن بتو نمیرسد و تو آن را در نمی یابی ان بینک وبینها بابا مغلقا بدرستیکه میان تو و میان این فتنه دریست بسته باب مغلق کنایت داشته از وجود عمر رضی
الله عنه چنانکه در آخر حدیث تفسیر کرده است یعنی با وجود تو در میان است آن فتنه راه نمی یابد و چون تو از میانه رفتی آن فتنه می درآید و راه می یابد قال گفت عمر
بطریق استفهام فیکسر الباب او یفتح پس شکسته میشود آن در که فتنه از آن می درآید یا گشاده میشود فرق است میان شکستن در و گشادن او چون شکست راه وا
شد دیگر نتوان بست و بهم برآورد و بعد از گشادن بستن ممکن است و بعضی گفته اند که شکستن در کنایت از قتل داشت و گشادن را از موت یعنی چون فهمید عمر که باب
کنایت از وجود ویست و آن از میان برطرف خواهد شد پرسید که بقتل خواهد بود یا بموت قال گفت حذیفه قلت گفتم لا بل یکسر نه بلکه شکسته میشود چنانکه دیگر علاج پذیر
نبود و باز بستن آن ممکن نباشد قال گفت عمر ذاک احری ان لا یغلق ابدا آن یعنی شکستن در سزاوارتر است تا آنکه بسته نشود همیشه قال گفت شقیق که راوی
از حذیفه است فقلنا لحذیفة هل کان عمر یعلم من الباب آیا بود عمر که میدانست کیست مراد از در که شکسته خواهد شد قال گفت حذیفه نعم آری میدانست
عمر آن را کما یعلم ان دون غد لیلة چنانکه میداند که پیش از فردا شب است یعنی علم یقینی ضروری انی حدثته حدیثا لیس بالاغالیط بدرستیکه من حدیث
کردم عمر را حدیثی که نیست در وی غلطها و غلط مراد داشتن شی بی معرفت وجه بی صواب در وی و غلط در همه چیز و بعضی گفته اند مخصوص بگفتار بود قال
فهبنا ان نسال حذیفة من الباب گفت راوی حدیث که شقیق است پس هیبت داشتیم و ترسیدیم از آنکه بپرسیم حذیفه را که کیست مراد بباب فقلنا
لمسروق سله گفتیم ما مسروق را که حاضر بود آنجا بپرس حذیفه را فسأله پس پرسید مسروق حذیفه را فقال عمر پس گفت حذیفه مراد بباب عمر است متفق
علیه وعن انس قال فتح القسطنطینیة مع قیام الساعة فتح این حصن معمور است با قیام قیامت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب

شرط بسکون را چیزی را بچیزی وابسته گردانیدن چنانکه گویند اگر چنین باشد چنین شود و شروط جمع آن و شرط بفتح را علامت و نشانه چیزی و اشراط جمع وی پس اشراط ساعت بمعنی نشانهای قیامت باشد و ساعت جزوی از اجزای شب و روز را گویند و بمعنی وقت حاضر نیز آید قیامت را وقت برپا شدن آنرا ساعت گویند زیرا که چون آمدن وی مبهم است همه رین ساعت وجود آن منتظر و محتمل است و علما تفسیر کرده اند اشراط ساعت را بامور صغار که وقوع یابند پیش از قیام قیامت و منکر باشند آنرا مردم مثل ولادت امة ربه خود را و تطاول در بنیان و کثرت جهل و زنا و شرب خمر و قلت رجال و کثرت نساء و ضیع امانت و کثرت حروب و فتن و امثال آن که درین باب مذکور شده است و وجه تفسیر اشراط ساعت باین معنی آنست که علامات کبری که متصل قیامت واقع شوند در باب آینده مذکور شوند دیگر آنکه می گویند که شرط در لغت بمعنی اول شی و رذال مال و صغار آن نیز آمده است و باعث انکار مردم آنرا آنست که این امور در عالم همیشه واقع است پس علامت بودن بر قیام قیامت را انکار کنند اما کثرت وقوع و شیوع آنرا علامت آن داشته نه مطلق آنرا و مولف درین باب خروج مهدی نیز ذکر کرده و خروج وی با عیسی و دجال باشد که در قرب ساعت ظهور نمایند مگر آنکه گوییم که ذکر مهدی اینجا بتقریب ذکر حروب و فتن است و تتمه این کلام در باب آینده بیاید ان شاء الله تعالی

الفصل الاول عن انس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول من اشراط الساعة گفت انس شنیدم آنحضرت را که میگفت که از جمله نشانهای قیامت است ان یرفع العلم و یکثر الجهل برداشته شدن علم است از میان مردم و بسیار شدن جهل است در میان ایشان و یکثر الزنا و یکثر شرب الخمر و بسیار شدن زنا است و بسیار شدن شراب خوردن و یقل الرجال و یکثر النساء و کم بودن مردان و بسیار بودن زنانست و چون کفر در آخر زمان شایع و غالب گردد مردان جهاد کنند و کشته شوند حتی یکون لخمسین امرأة القیم الواحد تا آنکه میباشد مر پنجاه زن را یک مرد که برپا شود و بکار رود بار این زنان و مصالح و معیشت و غمخواری ایشان و فی روایة و در روایتی بجای ان یرفع العلم و یکثر الجهل این عبارت آمده که یقل العلم و یظهر الجهل کم شود علم و پیدا گردد جهل متفق علیه و عن جابر بن سمرة قال سمعت النبی گفت شنیدم پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان بین یدی الساعة کذابین فاحذروهم بدرستی که پیدا میشوند پیش از آمدن قیامت دروغ گویان پس پرهیز کنید از شر ایشان و مراد بکذابین یا آنانند که احادیث وضع کنند یا آنانکه دعوای پیغمبری کنند یا آنانکه بدعتها پیدا کنند و هوای فاسد و اعتقادهای باطل خود را بصحابه و سلف نسبت کنند و گمان برند که طریق حق و راه سنت این است نعوذ بالله من ذلک رواه مسلم و عن ابی هریرة قال بینما النبی صلی الله علیه وآله وسلم یحدث سخن میکرد اذ جاء اعرابی ناگاه آمد بادیه نشینی فقال متی الساعة پس پرسید کی خواهد شد قیامت قال گفت آنحضرت اذا ضیعت الامانة فانتظر الساعة چون ضایع و هلاک کرده شود امانت یعنی تکالیف شرعی و احکام دین که انا عرضنا الامانة اشارت بآنست یا حق مردم و امانتهای ایشان منتظر باش قیامت را یعنی تعیین وقت وی جز علام الغیوب نداند و هیچکس را بدان راه نداده اند این قدر هست که علامات که پیش از وی بوجود آید نشان قرب وی گردد یکی از علامات وی تضییع امانت است قال کیف اضاعتها گفت اعرابی چگونه باشد ضایع کردن امانت و در کدام وقت باشد قال اذا وسد الامر الی غیر اهله گفت وقتی که سپرده شود کار دین از سلطنت و امارت و قضا و امثال آن بنا اهل فانتظر الساعة پس چشم دار قیامت را زیرا که چون کار دین و دنیا در دست نا اهل افتد لاجرم صلاح کار از دست برود و فساد پیدا گردد و حقوق ضایع شود و وسد بلفظ مجهول و تشدید سین و تخفیف آن از وساده و هر که بوی کاری سپرده شد گویی آن کار را وساده و تکیه وی ساخته شد رواه البخاری و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یکثر المال و یفیض برپا نشود قیامت تا آنکه بسیار شود مال و بس بسیار شود حتی یخرج الرجل زکوة ماله تا آنکه بیرون آرد مرد زکوة مال خود را فلا یجد احدا یقبلها منه پس نیابد هیچ یکی را که قبول کند زکوة از وی و حتی یعود ارض العرب مروجا و انهارا تا آنکه باز میگردد زمین عرب کشت زارها و چراگاهها و جویها و مروج جمع مرج بمعنی چراگاه و بچراگذاشتن ستور را کذا فی الصراح رواه مسلم و فی روایة له قال و در روایتی مر مسلم را آمده که گفت تبلغ المساکن اهاب میرسد مسکنها و عمارت خانهای مدینه تا چند میل است و نام موضعی است بفتح همزه بر وزن سحاب کذا فی القاموس و اهاب بکسر همزه نیز گفته اند و یهاب بایا نام وی بیهاب بکسر یای تحتانیه و فتح آن و او راوی شک راوی است یا آنجا را بیکی ازین دو نام میخواندند بعضی بهمزه خوانند و بعضی بیا بهر دو نام اوست و مقصود آنست که عمارت و آبادانی این بلده مطیبه بحد کمال و تمام رسد و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یکون فی آخر الزمان خلیفة میباشد در آخر زمان خلیفه که یقسم المال و لا یعده بخش میکند مال را و نمی شمرد آنرا یعنی بسیار میدهد و بی شمار میدهد و بعضی گفته اند مراد باین خلیفه مهدی است و فی روایة قال یکون فی امتی خلیفة و در روایتی چنین آمده که گفته باشد در امت من خلیفه که یحثی المال حثیا و لا یعده عدا کف کف میدهد مال را و شمار نمی کند آنرا شمار کردنی از جهت کثرت اموال و غنایم و فتوحات وجود و سخاوت وی رواه مسلم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوشک الفرات فرات نام جوییست کوفه است و فرات در اصل بمعنی آب خوش سخت شیرین است و مراد در حدیث معنی اول است می فرماید نزدیک است این جوی ان یحسر

ظاهر کرداند و کشف کند و دور گرداند که عن کنز من ذهب از گنجی که از طلا است یعنی آب وی خشک گردد و از زیر وی گنجی از طلا برآید فلا حضرة فلا یاخذ منه شیئا پس کسی که حاضر شود آنجا پس باید که نستاند از وی چیزی زیرا که وی باعث تنازع و تقاتل است چنانچه در حدیث آینده بیاید و بعضی گویند زیرا که گرفتن از آن گنج بخاصیت موجب ورود و نزول آفات و بلیات است و آن آیتی است از آیات خداوند تعالی و بعضی گفته اند از آنجهت که آن مال مغصوب و مکروه است نزد حق سبحانه مثل مال قارون پس انتفاع و تمتع بدان حرام باشد وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یحسر الفرات عن جبل من ذهب وهم از ابی هریره است که گفت آنحضرت قایم نمیشود قیامت تا آنکه کشف میکند فرات از کوهی که از طلا است یعنی ظاهر کرداند آنرا فیقتتل الناس علیه کشاکشی میکنند آدمیان بروی فیقتل من کل مائة پس کشته میشوند از هر صد تسعة وتسعون نود و نه ویقول کل رجل منهم ومیگوید هر یکی از ایشان لعلی اکون انا الذی انجوا شاید که من باشم آنکه نجات یابم رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت تقیء الارض افلاذ کبدها قی میکند یعنی بیرون می اندازد زمین پارهای جگر خود را که عبارتست از گنجهای مدفون و عروق معدنیه و افلاذ جمع فلذ است بکسر فا و ذال در آخر و فلذه بمعنی قطعه و در قاموس گفته که فلذ بکسر جگر شتر و فلذة تا پارهٔ جگر و پارهٔ ذهب و فضه و لحم و تعبیر بپارهای جگر از برای آنست که آن خلاصهٔ زمین است چنانکه جگر خلاصهٔ شتر است اما فلز برای مشدد و بکسر فا و لام و بفتحتین و بضمتین بمعنی جواهر معدنی است مثل ذهب و فضه و نحاس می فرماید که بیرون می آرد زمین قطعها امثال الاسطوانة مانند ستونها من الذهب والفضة از طلا و نقره فیجیء القاتل پس می آید کسی که کشته است مردم را برای مال فیقول فی هذا اقتلت پس میگوید از برای این قتل کرده ام من ویجیء القاطع و می آید قطع کننده رحم و بازدارنده احسان از خویشان فیقول فی هذا قطعت رحمی پس میگوید از برای این مال بریده ام حق رحم را ویجیء السارق و می آید دزد فیقول فی هذا قطعت یدی پس میگوید از برای این بریده شده دست من یعنی این مال چیزی است که در محبت و خواهش او این معاصی را ارتکاب کرده و این محنتها دیده ام و الآن هیچ کار نمی آید و حاجت بدان نداریم ثم یدعونه پس ترک میکنند و میگذارند آن مال را که از زمین برآمده فلا یاخذون منه شیئا پس نمیگیرند از آن چیزی را رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت او است لا تذهب الدنیا حتی یمر الرجل علی القبر نمیرود و فانی نمیگردد دنیا تا آنکه میگذرد مرد بر گور فیتمرغ علیه پس میغلطد بر گور ویقول یا لیتنی کنت مکان صاحب هذا القبر ومیگوید کاشکی من میبودم بجای صاحب این گور ولیس به الدین الا البلاء و نیست بوی دین مگر بلا و این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه مراد بدین عادت است و دین بمعنی عادت آمده پس معنی چنان باشد که میغلطد آن مرد و آرزو میکند بر قبر و نیست غلطیدن و آرزو کردن مر او را عادت و نیست باعث مر او را مگر بلا و فتنه که گرفتار او شده و وجه دیگر آنکه دین بمعنی مشهور است و معنی آنست که نیست مر او را باعث بر غلطیدن و آرزو کردن بجهت امری و فتنه که رسیده باشد او را در دین بلکه بلا و مشقت که از جهت دنیا رسیده است و این هر دو وجه خالی از بعدی نیست و تواند که معنی این باشد که در این وقت که می غلطد بر قبر و تمنی میکند موت را هیچ از دین با وی نمانده است و دین بجهت فتنه و ابتلا از دست داده و نمانده است نزد وی مگر همین بلا و فتنه رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی تخرج نار من ارض الحجاز قایم نمیشود قیامت تا آنکه بیرون می آید آتشی از زمین حجاز تضیء اعناق الابل ببصری روشن میکرداند گردنهای شتران را در بصری بضم با و سکون صاد شهریست از شهرهای شام میان وی و دمشق چند مرحله است متفق علیه بدانکه اخبار در ظهور این نار بحد تواتر رسیده و غالب ظهور او در مدینهٔ منوره بوده است و بیرون رفته تعالی ببرکت حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوة اهل این بلده را از آفت آن وقایت نموده و ابتدای ظهور آن از روز جمعهٔ ثالث جمادی الآخری تا روز یکشنبه بیست و هفتم رجب که مجموع آن مدت پنجاه و دو روز است بوده و رسیدن آن از جانب حجاز بود و مانند شهری بزرگ که او را قلعه باشد با بروج و کنگرها گویا که جماعه از آدمیان هستند که او را میکشند هر کوهی که میرسد خاکستر میسازد و چون از زیر میکداخت و چون رعد فریاد میکند و چون دریا جوش میزند و گویا از میان آن جویهای سرخ و کبود می برآید و تقرب مدینهٔ مطهره میرسد و با وجود آن نسیم بارد از آن بسوی مدینه می آید و گفته اند که آن نار اکناف و اطراف آن وادی و براری را گرفته بود و حرم نبوی و جملهٔ بیوت مدینه را مثل نور آفتاب در گرفته و مردم شبها در روشنائی آن کار میکردند و نور آفتاب و ماه در آن ایام از کار افتاده و انخساف پذیرفته بود و بعضی از اهل مکهٔ معظمه نور این نار در یمامه و بصری مشاهده نموده و از عجایب احوال این آتش آن بود که احجار را میخورد و میگداخت و اشجار را از وی اثری و آسیبی نبود و میگویند که در وادی سنگی بزرگ بود که نصف آن داخل حرم مدینه بود و نصف دیگر خارج نصف خارج را آتش فرو برده بود و چون بنصف داخل رسید منطفی گشت پس اهل مدینهٔ مقدسه رو بتضرع و ابتهال آوردند و رد مظالم نمودند و اعتاق و انفاق کردند و در شب جمعه جمیع اهل مدینه حتی النساء والصبیان در حرم شریف بیتوتت کردند و گرد حجرهٔ شریفه سرها برهنه حق بتضرع و ابتهال بجا می آوردند پروردگار تعالی روی آتش را بجانب شمال کردانید و اهل این بلدهٔ عظیمه را از این آفت نجات بخشید

و همدرین سال وقایع غریبه در اکناف عالم بحدوث آمده و دراول سال دیگر خروج تتار بوقوع رسید و در بغداد و اکناف عالم آتش حرب و فتنه بلند شد چنانچه تفصیل آن
و در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که در احوال مدینه مطهره تالیف یافته است زیاده برین مذکور شده والله اعلم وعن انس ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال اول اشراط الساعة نخستین علامات قیامت نار تحشر الناس من المشرق الی المغرب آتشی است که میراند مردم را از مشرق
بجانب مغرب طیبی گفته که مراد اولیت اوست در علاماتی که متصل اند بقیامت والا این نار حجاز که بیان آن گذشت پیش ازین نار بود پس تحقیق چون باشد والله
اعلم رواه البخاری الفصل الثانی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یتقارب الزمان
بر پا نمیشود قیامت تا آنکه نزدیک یکدیگر میشوند روز و شب و میگذرند اجزاء زمان تعبیر آن است که میفرماید فتکون السنة کالشهر پس میباشد و میگذرد
سال مانند ماه والشهر کالجمعة و ماه مانند هفته وتکون الجمعة کالیوم و میباشد هفته همچو روز ویکون الیوم کالساعة و میباشد روز همچو ساعت و
تکون الساعة کالضرمة بالنار و میباشد ساعت مثل زمان یک شعله از آتش ضرمه بفتح ضاد معجمه و سکون راء یکبار افروختن از آتش و بفتح راء اخگری که زود
افروخته گردد و در روایت مشهوره در حدیث بسکون راء است چنانکه در اکثر نسخ مصححه نوشته شده است و در بعضی بفتحه نیز ضبط کرده اند چنانچه عبارت طیبی دال است
بر آن و ضرمه بفتح راء بمعنی آتش نیز آمده و مقصود ازین بیان کوتاهی عمرها است و بی برکتی در آن یا کثرت نزول شداید و محن و حروب و فتن که باهتمام و اشتغال
بدان خبر ندارند و آگاه نشوند که عمر چند گذشت و چگونه گذشت رواه الترمذی وعن عبد الله بن حوالة بفتح حاء مهمله و تخفیف واو صحابی است
نزول کرد شام را بود در کاشف ذهبی گفته که مراد راسه حدیث است یکی این حدیث است که اینجا مذکور است قال بعثنا رسول الله گفت فرستاد ما را پیغمبر
خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای غزا کردن لنغنم تا غنیمتی بیابیم و چیزی از جنس مال حاصل کنیم غالبا قوم محتاج و مجهود بودند آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خواست که چیزی برای خود پیدا کنند که موجب رفع احتیاج شود و لهذا ذکر غزا بصریح نکرد و بر ذکر غنیمت اقتصار نمود فاقدمنا علی اقدامنا فرستاد ما را بر
پاهای ما یعنی پیاده فرستاده از جهت عدم قدرت بر مراکب فرجعنا پس برگشتیم از آن غزوه فلم نغنم شیئا پس نیافتیم و ندیدیم از غنیمت چیزی را وعرف الجهد فی
وجوهنا و شناخت و دید آنحضرت اثر مشقت و محنت در رویهای ما فقام فینا پس برخاست بخطبه بجهت تسلیه و دلداری ما را فقال پس گفت اللهم لا تکلهم
الی خداوندا مگذار ایشان را بسوی من و سپار کارهای ایشان را بمن فاضعف عنهم که ضعیف شوم من از ایشان و نتوانم برداشت بار سونت و غمخواری ایشان را
ولا تکلهم الی انفسهم و مگذار ایشان را با ایشان فیعجزوا عنها که عاجز آیند از ساختن مهمات نفسهای خود ولا تکلهم الی الناس و مگذار ایشان را
و کارهای ایشان را بمردم و محتاج مگردان ایشان را بسوی مردم فیستأثروا علیهم که اختیار کنند و مقدم دارند مردم حاجتهای خود را بر حاجتهای
ایشان چنانچه طبیعت بشری و عادت گرفتاران نفس است و درینجا تعلیم و تنبیه است از آنحضرت مر امت را که کارهای خود را بخدا سپارند و اعتماد بر غیر
وی سبحانه نکنند و نظر ندارند بیت کار خود را بخدا باز گذار کت نمی بینم ازین بهتر کار و آنحضرت نفس شریف خود را نیز درینمقام بر حد بشریت و ضعف عبودیت
داشت بجهت رعایت کمال عزت و عظمت ربوبیت حق جل و علا و الا وی صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه مطلق و نائب کل جناب اقدس است میکند و میدهد هرچه
خواهد باذن وی فان من جودك الدنیا وضرتها ومن علومك علم اللوح والقلم جزاه الله عنا خیر الجزاء ثم وضع یده علی راسی عبد الله
بن حواله که راوی حدیث است میگوید پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر من ثم قال یا ابن حوالة پس فرمود ای پسر حواله اذا رایت الخلافة
قد نزلت الارض المقدسة وقتی که ببینی خلافت و امارت را که بتحقیق فرود آمده است در زمین شام فقد دنت الزلازل پس بدانکه بتحقیق نزدیک
رسیده است زلزلها والبلابل وبلبلها و بلبله بمعنی بیم و حزن و فتنه و وسوسه آید والامور العظام و نزدیک رسیده است کارهای عظیم و حادثهای
شدید فالساعة یومئذ اقرب الی الناس من یدی هذه الی راسك پس قیامت درین هنگام نزدیک تر است از مردم ازین دست من
بسوی سر تو و ماناکه وقوع این حال در آخر زمان باشد در وقت فتح بیت المقدس چنانچه در احادیث گذشت والله اعلم رواه ابو داؤد واسناده
حسن و رواه الحاکم فی صحیحه و اینجا در اصل کتاب بیاض است و جزری این کلام را نوشته وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اذا اتخذ الفیء دولا وقتی که گرفته شود و گردانیده شود غنیمتها را دولتها یعنی اغنیا و ارباب مناصب غنیمتها را که
بحکم شرع مشترک است میان تمامه غازیان بردارند و در دست تصرف خود در آرند و میان خود قسمت کنند و فقرا و ضعفا را از آن محروم گردانند و دول
بکسر دال و فتح واو جمع دولت بضم دال و فتح آن بمعنی انقلاب زمان و دست بدست رفتن مال و بعضی گویند که بضم اسم مال است که گرفته میشود و بفتح انتقال
از حال شدت و محنت بحالت تنعم و سرور والامانة مغنما و گرفته شود امانت را غنیمت یعنی در امانتی که نزد مردم نهاده شود خیانت کنند
و آنرا در حکم غنیمت آرند که از کافران بدست آورده اند و حق ایشانست والزکوة مغرما و گردانیده شود و پنداشته شود زکوة را مثل غرامت یعنی
دادن زکوة بر مردم چنان شاق آید که گویا بظلم و تاوان از ایشان مال میستانند وتعلم لغیر الدین و وقتیکه آموخته شود و تحصیل کرده شود علم برای دین ترویج

شریعت وقصد عمل و تقرب حق بلکه برای تحصیل دنیا و جاه و عزت و تقرب ملوک واطاع الرجل امرأته واطاعت و فرمان بردن کند مرد زن خود را در آنچه مصلحت دین و فرموده حق
است وعق امه و برنجاند بی سبب شرعی مادر خود را وادنی صدیقه و نزدیک گرداند مرد دوست خود را واقصی اباه و دور دارد پدر خود را و
ظهرت الاصوات فی المساجد و پیدا گردد آوازها و سخنهای لا یعنی در مسجد خصوصا آوازهای غناء و مزامیر و فریادهای رقاصان که دران می کنند چنانچه
درین زمان متعارف شده است وساد القبیلة فاسقهم و مهتر و بزرگ گردد قبیله را کسی که فاسق ترست میان ایشان وکان زعیم القوم ارذلهم و باشد
کفیل و رئیس قوم کسی که سعی میکند در کار و بار و مهمات ایشان و رجوع مهمات ایشان بااوست ارذل ترین ایشان واکرم الرجل مخافة شره و گرامی داشته
شود مرد از جهت ترس بدی او چنانچه فاسقی یا ظالمی حاکم و غالب آید و مردم را چاره نماند از تعظیم و تکریم واطاعت وی وظهرت القینات و پیدا آیند میان
مردم و اختلاط کنند با ایشان مطرب زنان و قینه بفتح قاف وسکون یا مقدم بر نون در اصل بمعنی امه سرود گوینده است یا مطلق واه والمعازف و پیدا آیند ملاهی
یعنی آلات سرود که آنرا مزامیر خوانند مثل عود و طنبور و رباب و جنس آن وشربت الخمور و خورده شود شرابها و مسکرات ولعن آخر هذه الامة اولها
و نفرین کنند و بد گویند و دشنام دهند پسینیان این امت پیشینیان امت را طیبی گفته یعنی طعن کنند خلف در سلف و یاد نکنند بخیر ایشان را واقتدا و پیروی نکنند ایشان را
چون چنین کرد مذکور یا لعنت کرد نزد این سخن درست است و حقیقت لعنت نیز در صحابه و تابعان ایشان از فرقه زائغه رافضه بوجود آمده نسأل الله العافیة فارتقبوا عند
ذلک پس انتظار برید نزد پیدا شدن این امور که مذکور شدند ریحا حمراء باد سرخ را وزلزلة و جنبیدن زمین را وخسفا و فرو رفتن در زمین او مسخا
ومسخ کردن آدمیان را و مسخ تبدیل صورتی بصورتی دیگر قبیح تر از ان وقذفا و سنگ افتادن از آسمان وآیات تتابع و انتظار برید نشانهای قیامت را که
پی در پی میرسد کنظام قطع سلکه همچو ترتیب رشته جواهر در رشته کشیده که گسسته شده رشته او فتتابع پس پیاپی افتد جواهر آن نظم در کشیدن جواهر رشته نظام
بکسر رشته جواهر و نتیجه نیز آمده و سلک رشته کذا فی القاموس والصحاح و نظام در قاموس بمعنی مصدر نیز گفته تفسیر کرده اند و را بمعنی منظوم یا بمعنی حاصل بالمصدر
چنانکه در ترجمه اشارت بدان کرده ایم فافهم رواه الترمذی وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اذا فعلت امتی خمس عشرة خصلة وقتی که بکند امت من پانزده خصلت راحل بها البلاء فرود می آید بر وی فتنه و بلا که مذکور شد وعد هذه
الخصال و شمار کرد آنحضرت این خصلتها را که مذکور شدند و این قول صاحب مصابیح است زیرا که ترمذی ذکر کرده حدیث را بیایی و شمار کرده اند
خمسة عشر را کذا قال الطیبی فیه تسامح چون این خصلتها که مذکور شده اند شانزده اند ازین جهت گفت ولم یذکر تعلم لغیر الدین و ذکر نکرد این خصلت را
که آموخته شود علم نه از برای دین قال و تنگ اختلاف دیگر درین دو حدیث آنست که گفت بجای وادنی صدیقه واقصی اباه و وصل صدیقه
وجفا اباه و نیکی کند دوست خود را و جفا کند پدر خود را و قال و گفت بجای وشربت الخمور و شرب الخمر بلفظ واحد و گفت بجای لعن آخر هذه
الامة ولبس الحریر و پوشیده شود جامهای ابریشمی رواه الترمذی وعن عبدالله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم لا تذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی نرود و فانی نمیگردد دنیا تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل
بیت من تخصیص بعرب در بیان حدیث بجهت اصالت و شرافت اوست والا در احادیث دیگر آمده که مالک تمام دنیا گردد عرب و عجم یواطئ اسمه اسمی موافق باشد
نام آن مرد نام مرا رواه الترمذی وابو داؤد وفی روایة له و در روایتی مر ابی داؤد را این چنین آمده است که قال لو لم یبق من الدنیا
الا یوم گفت آنحضرت اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز لطول الله ذلک الیوم هر آینه دراز میکرداند خدای تعالی آن روز را حتی یبعث الله فیه
رجلا منی تا آنکه برانگیزد خدای تعالی در آن روز مردی را که از من است او من اهل بیتی یا گفت از اهل بیت من است یواطئ اسمه اسمی واسم
ابیه اسم ابی موافق باشد نام او نام مرا و نام پدر وی نام پدر مرا یملأ الارض قسطا وعدلا پر کرداند آن مرد زمین را از داد و عدل کما ملئت ظلما
وجورا چنانکه پر کرده شده است بستم و جور معنی قسط و عدل نزدیک بهم اند هم چنانکه معنی ظلم و جور در صراح گفته قسط داد و عدل و داد دهنده و هو خلاف الجور
ظلم و ستم واصله وضع الشیء فی غیر محله جور میل کردن از راستی و راه جار یعنی عن الطریق وستم کردن در حکم بر کسی و در قاموس نیز نزدیک بهمین گفته
و گویا که مراد در حدیث تاکید و تقریر است یا گوئیم مراد بقسط داد و دادخواهان دادن و عدل عدالت و تسویه و برابری در حقوق نمودن وازظلم و جور مقابل
این دو معنی والله اعلم وعن ام سلمة قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول المهدی من عترتی من اولاد فاطمة ام
سلمه گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که میگفت مهدی از عترت منست از اولاد فاطمه عترت بکسر نسل مرد و برگرده وی و خویشان و نزدیک وی
از آنها که گذشته اند و آنانکه بیایند فی الصراح عترت خویشان و نزدیکان مرد و در نهایه گفته عترت مرد خویشان وی و خویشان آنحضرت اولاد عبد المطلب را
گویند و بعضی گفته اند نزدیکان از اهل بیت [illegible] یعنی اولاد وی و بعضی گویند قریش همه عترت اند و مشهور آنست که عترت آنها که حرام است بر ایشان زکوة و آنها
اولاد هاشم اند و بر همه اقوال قول وی من اولاد فاطمة تعیین است تا معلوم کرده شود که مهدی خصوصا از اولاد فاطمه است رواه ابو داؤد وعن ابی سعید

الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المهدی منی مهدی از اولاد من است اجلی الجبهة روشن وکشاده پیشانی
اقنی الانف بلند بینی از طرف یملأ الارض قسطا وعدلا پر میکند زمین را بعدل و داد کما ملئت ظلما وجورا چنانچه پر کرده شده است بجور
وستم یملک سبع سنین مالک میشود زمین را هفت سال رواه ابو داؤد وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی قصة المهدی
قال روایت کرد ابو سعید از آنحضرت در قصهٔ مهدی که فرمود بعد از ذکر عدل و داد وی فیجیٔ الیه الرجل پس می آید بسوی مهدی مردی فیقول پس میگوید آن مرد
یا مهدی اعطنی اعطنی ای مهدی بده بده مرا چیزی قال گفت آنحضرت فیحثی له فی ثوبه پس برد و کف پر کرده میدهد مهدی آن مرد را در جامهٔ آن مرد
ما استطاع ان یحمله آنچه میتواند که بردارد آن مرد آنرا از دراهم و دنانیر یعنی بسیار میدهد و بیشمار میدهد چنانچه گذشت رواه الترمذی وعن ام سلمة
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت یکون اختلاف عند موت خلیفة پیدا میشود اختلاف و نزاع و جدال در مردم نزد مرگ
خلیفه که در آخر زمان باشد فیخرج رجل من اهل المدینة پس بیرون می آید بدعوی امامت مردی از اهل مدینه هاربا الی مکة در حالیکه گریزنده و رونده
است بسوی مکه فیاتیه ناس من اهل مکة پس پیش می آیند او را مردمان از اهل مکه فیخرجونه پس بیرون می آرند او را امام میکنند او را و انجا هاش و
الحاح وهو کاره و حال آنکه آن مرد خوش نبود و راضی نیست با مامت فیبایعونه بین الرکن والمقام پس بیعت میکنند و میگروند مردم آن مرد را میان حجر
اسود و مقام ابراهیم گفته اند که مراد باین مرد مهدی است فیبعث الیه پس فرستاده میشود بسوی این مرد بعث من الشام لشکری از شام یعنی بادشاهی
که در آن وقت در شام باشد لشکر برای جنگ و قتال مهدی بفرستد فیخسف بهم بالبیداء بین مکة والمدینة پس بزمین فرو برده شود این لشکر را در بیدا
که نام موضعی است در میان مکه و مدینه بیدا در لغت بمعنی بیابان و زمین هموار آید و مراد باین لشکر لشکر سفیانی است و این قتال فتنهٔ امارت سفیانی است
که یکی از علامات خروج مهدی است درین باب احادیث بسیار وارد شده قریب بتواتر یکی از آن این حدیث صحیح است که روایت کرده شده است از امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرمود که سفیانی از اولاد خالد بن یزید بن ابی سفیان اموی است مردی کلان سر چیچک روی نکتهٔ سفید در چشم که بیرون آید
از جانب دمشق و اکثر از تابعان وی از قبیلهٔ کلب باشند که نام وی کلب است و بسیار کشنده بود مردم را تا آنکه شکمهای زنان را بشگافد و بچگان را بکشد و چون خبر مهدی
بشنود لشکر بجنگ وی بفرستد پس آن لشکر هزیمت خورد و پس از آن سفیانی خود با لشکری که با وی بود بجنگ مهدی بتازد و در موضعی که بیدا نام اوست با لشکر همه بزمین
فرو رود و هیچ یکی از ایشان نجات نیابد مگر کسی که این خبر بمهدی برساند فاذا رای الناس ذلک پس چون بدانند و ببینند مردم این حال را و بشنوند خبر هلاک
سفیانی را اتاه ابدال الشام بیایند مهدی را ابدال از ولایت شام وعصائب اهل العراق و جماعتها از اهل عراق فیبایعونه پس بیعت میکنند
مهدی را و ابدال قومی اند که برپا میدارد خدای تعالی زمین را ببرکت ایشان و ایشان هفتاد تن اند چهل تن در شام وسی در غیر آن اگر یکی از ایشان بمیرد در بدل وی
دیگری را از سایر الناس بجای وی بنشانند و ذکر ایشان در احادیث آمده و سیوطی در شرح سنن ابی داود گفته ذکر ابدال در کتب سته نیامده مگر درین حدیث
نزد ابی داود و حاکم آنرا نیز اخراج کرده و تصحیح نموده است ولیکن سیوطی در جمع الجوامع از غیر کتب سته در ذکر ابدال احادیث بسیار آورده و در اکثر احادیث
ذکر عدد چهل است و در بعضی سی و در حدیثی از امیر المؤمنین علی آورده که ابدال این درجه را به بسیاری نماز و روزه و صدقه نیافته اند و بدان از سایر مردم ممتاز
نگشته بلکه بسخاوت نفس و سلامت قلب و خیرخواهی مسلمانان یافته و فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یا علی وجود مردم در امت من که بر صفت ابدال
باشند کمتر از گوگرد سرخ است و در حدیثی دیگر از معاذ بن جبل آورده که هر که در وی این سه صفت بود وی از جملهٔ ابدال است رضا بقضا و صبر از نافرمودنها
و خشم کردن بجهت دین خدا و نیز امام غزالی در احیاء العلوم آورده که هر که این دعا هر روز سه بار بخواند اللهم اغفر لامة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم تجاوز عن امة محمد او را در جمع
ابدال نویسند و بالجمله هر که تبدیل صفات ذمیمه کند و خیرخواه خلق خدا باشد از جملهٔ ابدال است اما مراد بعصائب اهل عراق نیز قومی اند از رجال الله مسمی بعصائب چنانچه ابدال
و از امیر المؤمنین علی آمده است که ابدال بشام باشند و نجبا بمصر و عصائب بعراق و بعضی میگویند مراد بعصائب نیکان و زاهدان و عابدان اند از مردم و عصب القوم
بفتحات در لغت نیکان قوم را گویند ثم ینشأ رجل من قریش بعد از آن پیدا شود مردی دیگر از قریش مخالف مهدی اخواله کلب خالهای آن مرد یعنی برادران
مادر وی از قبیلهٔ کلب باشند که قبیله ایست مشهور از عرب و دحیه کلبی از آن قبیله بود فیبعث الیهم بعثا پس بفرستد این مرد نیز بسوی مهدی و تابعان وی لشکری را و مدد بجوید
از اخوال خود که بنی کلب اند فیظهرون علیهم پس غالب می آیند مهدی و تابعان وی برین لشکر فذلک بعث کلب و این مذکور فتنه و لشکر کلب است که نیز از علامات
خروج مهدی است ویعمل فی الناس و کار میکند مهدی در مردم بسنة نبیهم بسنت و روش پیغمبر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ویلقی الاسلام
بجرانه فی الارض و می اندازد دین مسلمانی گردن خود را بر زمین و ثبات و قرار میابد و جران بکسر جیم و خفت را و نون در آخر پیش گردن شتر از مذبح تا نحر وی که در وقت
نشستن و قرار گرفتن و استراحت آنرا بر زمین نهد و اینجا کنایت است از تمکن اسلام و استقرار وی که دیگر هرج و مرج از میان برخیزد و از جنگ و جدال نشان نماند و دین
اسلام و احکام سنت و جماعت قرار یابد و استقامت پذیرد و رخنائی در میان نماند فیلبث سبع سنین پس مکث میکند و میپاید مهدی هفت سال ثم

بنوعی پیشتر سرانیده شود مهدی ویصلی علیه المسلمون و نماز گذارند بروی مسلمانان رواه ابو داؤد وعن ابی سعید قال ذکر رسول الله
ابو سعید خدری ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بلاء یصیب هذه الامة محنتی و آزمایشی و شدتی را که برسد این امت را حتی لایجد الرجل
ملجأ یلجاء الیه من الظلم تا آنکه مرد نیابد جایی را که پناه گیرد بوی از ظلم مردم فیبعث الله رجلا من عترتی واهل بیتی پس می برانگیزد و می فرستد خدای تعالی
مردی را از فرزندان من و اهل بیت من با امت فیملاء به الارض قسطا وعدلا پس پر میگرداند خدای تعالی بوجود آن مرد زمین را بعدل و داد کما ملئت ظلما
وجورا چنانکه پر کرده شده است زمین بجور و ستم یرضی عنه ساکن السماء راضی و خشنود میباشد از وی سکونت کننده آسمان یعنی هر که در آسمان است وساکن
الارض و سکونت کننده زمین یعنی هر که بر زمین است لاتدع السماء من قطرها شیئا نمیگذارد آسمان از قطرهای باران خود چیزی را الا صبته مدرارا
مگر آنکه بریزد آسمان آنرا بر زمین در حالی که بسیار ریزنده است و مدرارا بفتح دال و تشدید را باریدن باران مدرار بسیار ریزان ولاتدع الارض من نباتها شیئا
الا اخرجته و نمیگذارد زمین از رستنیهای خود چیزی را مگر آنکه بیرون می آرد آنرا یعنی بارانها در زمان مهدی بسیار بارد و بر مراد بارد و زرعها و حاصلهای
زمین بکمال آید و عیش و زندگانی خوش گردد حتی یتمنی الاحیاء الاموات تا آنکه آرزو دارند زندگان مردگان را یعنی وجود و حیات ایشان را گویند ای
کاش ایشان در زمانه بودندی تا روی عیش و کامرانی دیدندی و بعضی احیا بکسر همزه خوانند مصدر بمعنی زنده گردانیدن یعنی مردم آرزو برند که زنده گرداند
خدای تعالی ایشان را و این بطریق فرض و تقدیر است برای قصد مبالغه اگر روایت بدان ثابت گردد والا مجرد احتمال است والله اعلم یعیش فی ذلک سبع
سنین او ثمان سنین او تسع سنین زندگانی میکند مهدی درین خوشی و کامروائی هفت سال یا هشت سال یا نه سال و این بطریق شک راوی است
یا در آن وقت بر آنحضرت مبهم داشتند و در وقت دیگر تعیین کرده باشند والله اعلم رواه الحاکم فی مستدرکه وقال صحیح روایت کرد این حدیث را
حاکم در مستدرک خود که نام کتاب اوست و گفت که این حدیث صحیح است و در اصل کتاب درین مقام بیاض است وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یخرج رجل من وراء النهر بیرون می آید مردی از وراء نهر و در نسخ مصابیح ما وراء النهر یقال له الحارث گفته میشود مر آن مرد را الحارث حراث
حارث نام اوست و حراث صفت و کار اوست یعنی کشت کار کننده و تواند که هر دو نام باشد یا هر دو صفت و بالجمله خواه بطریق علمیه یا وصفیت او را باین دو نام خوانند
علی مقدمته رجل پیش از وی مردی دیگر آید یقال له منصور گفته شود مر این مرد را منصور یوطن او یمکن لآل محمد قرار میدهد و متوطن میگرداند آن مرد که
حارث نام اوست آل محمد را والتمکین شک راوی است و تمکین و توطین نزدیک هم اند در معنی یعنی قرار دادن و پای برجای کردن کما مکنت قریش
لرسول الله چنانچه قرار دادند و پای برجای کردند قریش مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه بعضی از ایشان در ابتدای حال ایذای آنحضرت کردند و از وطن
بیرون آوردند اما در آخر تقویت و تمکین و نصرت و تائید هم از قریش دید و مهاجران از مکه همه از قریشی اند و تائید و تمکین ابوطالب آنحضرت را ازین باب است
وجب علی کل مؤمن نصره واجب و لازم است بر هر مسلمان یاری دادن و تائید نمودن آن مرد حارث نام او وقال اجابته یا فرمود و لازم است قبول نمودن و
گرویدن او و این شک راوی است که نصره گفت یا اجابته از سوق این حدیث چنانچه از سیاق احادیث دیگر که آورده اند درین باب ظاهر میشود که خروج این
مرد بطریق دعوای امامت و خلافت که بر مؤمنان اجابت و اطاعت او لازم گردد و ممکن که بطریق تعلیم و ارشاد و هدایت بود و مراد بنصر و اجابت اعتقاد و محبت
باشد و منصور مقدمه لشکر وی بود رواه ابو داؤد وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی
نفسی بیده سوگند بخدائی که نفس ذات من در دست قدرت اوست لاتقوم الساعة برپا نشود قیامت حتی تکلم السباع الانس تا آنکه سخن کنند درندگان
آدمیان را وحتی تکلم الرجل عذبة سوطه و تا آنکه سخن کند مرد را طرف تازیانه او عذبه بتحریک یک طرف هر چیز کذا فی القاموس و فی الصراح عذبة اللسان تیزی
زبان و عذبة السوط جابق تازیانه و عذبة المیزان رشته که برداشته میشود ترازو و شراک نعله و سخن کند مرد بند نعلین او ویخبره فخذه و خبر دهد مرد را ران وی بما احدث
اهله بعده بچیزی که نو پیدا کرده است اهل و عیال وی پس وی رواه الترمذی الفصل الثالث عن ابی قتادة قال قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم الآیات بعد المائتین ظهور نشانهای قیامت که پی در پی برسند بعد از دویست سال خواهد بود از ظهور دولت اسلام یا از وفات پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم تواند که مبداء آن بعد از هجرت یا دادن خبر اعتبار نمایند والله اعلم رواه ابن ماجة وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا رأیتم
الرایات السود گفت ثوبان مولای آنحضرت که گفت آنحضرت وقتی که ببینید شما درفشهای سیاه را قد جاءت من قبل خراسان که بتحقیق آمده است از جانب خراسان فأتوها
پس بیائید آنها را فان فیها خلیفة الله المهدی زیرا که بدرستی که در آن رایات خلیفه خداست که نام او مهدی است رواه احمد والبیهقی فی دلایل النبوة و تفصیل این
و امثال آن از رساله حضرت شیخ علی متقی قدس سره که در علامات مهدی آخر زمان نوشته اند باید جست وعن ابی اسحق گفت ابو اسحق سبیعی که تابعی کبیر است دید علی را و ابن
عباس و ابن عمر و دیگر صحابه را و شنیده حدیث از سی و هشت صحابی فقیه است و شعبه گفته که وی احسن است در حدیث از حسن و ابن سیرین و مجاهد و سبیعی بفتح سین و
کسر با نسبت بسبیع که نام شخصی است قال قال علی گفت ابو اسحق سبیعی گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و نظر الی ابنه الحسن و حال آنکه نگاه

کرد بسوی پسر بزرگ خود که امام حسن مجتبی باشد فقال کفت علی ان ابنی هذا سید بدرستی که این پسر من سید است کما سماه رسول الله چنانچه نام کرده است او را سید پیغمبر
خدا صلی الله علیه وآله وسلم وسیخرج من صلبه و نزدیکست که بیرون می آید از پشت وی رجل مردی یسمی نامیده میشود باسم نبیکم بنام پیغمبر شما یعنی محمد یشبهه
فی الخلق مشابهت دارد این مرد پیغمبر شما را صلی الله علیه وآله وسلم در سیرت باطنی ولا یشبهه فی الخلق و مشابهت ندارد آنحضرت را در صورت ظاهر یعنی در همه
چیز و همه وجوه والا در احادیث مشابهت بعضی صورت نیز به بعضی جهات ثابت شده است ثم ذکر قصة یملأ الارض قسطا پس ذکر کرد علی رضی الله عنه قصه پر کردن آن مرد
زمین را بعدل و داد و رواه ابو داؤد روایت کرد این حدیث را ابو داؤد و لم یذکر القصة و ذکر نکرد قصه را تفصیل بدانکه احادیث در باب بودن مهدی از اولاد
فاطمه زهرا بحد تواتر رسیده بی تعیین و تخصیص بودن او از اولاد امام حسن یا امام حسین و در بعضی احادیث تخصیص بودن او از اولاد امام حسن واقع شده چنانچه درین حدیث
که از امیر المؤمنین علی روایت یافته و در بعضی احادیث از اولاد امام حسین نیز واقعشده سلام الله علیهم اجمعین و در بعضی احادیث غریبه از اولاد عباس نیز آمده شیخ ابن حجر
هیتمی مکی در تطبیق احادیث گفت که مانع نیست از اجتماع ولادت متعدده در شخص واحد از جهات مختلفه پس تواند که از این او روی ولادت باشد و لیکن امام حسن را ولادت
عظمی باشد زیرا که احادیث بودن وی از ذریت امام حسن بیشتر است و نیز ممکن است که یکی از امهات وی عباسیه بود والله اعلم وعن جابر بن عبد الله قال فقد
الجراد فی سنة من سنی عمر گفت جابر کم کرده شد ملخ در سالی از سالهای خلافت امیر المؤمنین عمر التی توفی فیها آن سالی که وفات یافت عمر در آن یعنی ملخ در آن سال
در آن دیار پیدا نشد فاهتم بذلک هما شدیدا پس غمناک شد عمر رضی الله عنه بسبب ناپیدا شدن ملخ غمناک شدنی سخت فبعث الی الیمن راکبا پس بفرستاد عمر بسوی
ولایت یمن سواری را و راکبا الی العراق و بفرستاد سواری دیگر را بسوی عراق و راکبا الی الشام و سواری را بسوی شام یسأل عن الجراد در حالی که سؤال میکند آن
سوار مردم را از وجود ملخ و محتمل که ضمیر یسأل برای عمر باشد هل اری منه شیئا آیا نموده شد هیچ یکی از آدمیان چیزی را از ملخ فاتاه الراکب الذی من قبل الیمن
بقبضة پس آورد عمر را آن سواری که آمد از جانب یمن مشتی را یعنی از ملخ فنثرها بین یدیه پس پراگنده کرد آن مشت ملخ را پیش عمر فلما رآه عمر کبر پس هرگاه که دید ملخها را
عمر تکبیر بر آورد و قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان الله عز و جل خلق الف امة گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت بدرستی که خدا تعالی
پیدا کرد هزار گروه را از حیوانات ستمائة منها فی البحر ششصد گروه از آن هزار در دریا است واربعمائة فی البر و چهار صد گروه در برّ ان اول هلاک
هذه الامة پس بدرستی نخستین هلاک این هزار گروه الجراد هلاک ملخ است و در بعضی نسخ لفظ هلاک نیست یعنی اول از هزار گروه جراد است فاذا هلک الجراد پس وقتی
که هلاک شود ملخ تتابعت الامم کنظام السلک پی در پی میرسند امتها در هلاک همچو گسسته شدن رشته که کشیده شده است در روی مروارید و پیاپی افتادن مروارید از آن
رواه البیهقی فی شعب الایمان باب العلامات بین یدی الساعة وذکر الدجال درین باب ذکر کرده علامات کبری را قیامت که نزدیک بقیام آن وقوع یابند
چنانکه ذکر کرد در باب سابق علامات صغری و اظهر و انسب آن بود که ذکر خروج مهدی که وجود وی با عیسی و دجال بود درین باب کردی لیکن چون ذکر مهدی در احادیث باذکر
فتن و ملاحم که پیش از خروج او واقع شوند و بعد از خروج وی مرتفع کردند واقع شده باین تقریب ذکر وی در آن باب جریان یافت بدانکه احادیث و اخبار در ترتیب وقوع
آیات عشره که مؤلف ذکر کرده مختلف آمده است و سخن در تطبیق و توفیق آن بسیار است و شاید که در ضمن شرح بعضی از آن مذکور کردد و اعظم آیات و اشد دواهی و بلایا
وجود دجال است و ورود احادیث در روی اکثر و اشهر است و دجال مشتق از دجل است و دجل بمعنی خلط و مکر و خداع و تلبیس آید دجل الحق بالباطل گویند وقتی که کسی
حق را بباطل خلط کند و موه بمعنی کذب نیز آید و وجود این معانی در دجال ظاهر است و معانی دیگر از وجوه تسمیه بدجال تواند بود و بیشتر در قاموس مذکور است
در شرح آنرا ذکر کرده ایم و مسیح اسم مشترک است میان وی و عیسی علیه السلام و اکثر آنست که اسم وی را مقید بدجال دارند و در عیسی علیه السلام مطلق گذارند و عیسی را
مسیح از آن گویند که چون اکمه و ابرص را مسح و لمس کردی به شدی و از جهت آنکه از شکم مادر ممسوح بر آمدی از آلایش و چرکنت که اطفال را نزد زائیدن باشد و بعضی گویند مسیح بمعنی
صدیق است یا از جهت آنکه کف پای وی هموار بود نه خم و باریک چنانکه در اکثر مردم میباشد یا آنکه بسیار مساحت میکرد زمین را یعنی وجه مشترک است میان وی و میان دجال
و دجال را مسیح از آن گویند که یک چشم وی ممسوح و هموار است و ممسوح الوجه و مسیح الوجه کسی را گویند که یکطرف روی وی هموار بود و چشم و ابرو نباشد یا بجهت آنکه مسح کرده شده
و مالیده شد از وی هر خیر و خوبی چنانکه مسح کرده شد از عیسی شر و بدی پس وی مسیح الضلالة است و عیسی مسیح الهدایة از آنجهت در نام وی بکسر میم و سین مشدد نیز آمده و بعضی
گفته اند که مشدد نام دجال است و مخفف نام عیسی و آنکه گفته اند که نام دجال مسیخ است بخاء معجمه غلط است الفصل الاول عن حذیفة بن اسید الغفاری بفتح همزه و کسر سین
و بدال مهمله از اهل بیعت رضوانست و بعضی گفته اند اول مشاهد وی حدیبیه است و لیکن بیعت نکرد تحت شجره نزول کرد بکوفه و معدود است در اهل کوفه روایت کرد از آنحضرت و
روایت کرد از وی ابو الطفیل و شعبی قال اطلع النبی صلی الله علیه وآله وسلم علینا و نحن نتذاکر گفت حذیفه واقف شد آنحضرت بر ما در حالی که مذاکره میکردیم با یکدیگر
فقال ما تذکرون پس گفت آنحضرت چه ذکر میکنید شما قالوا نذکر الساعة گفتند حاضران ذکر میکنیم قیامت را قال انها لن تقوم گفت آنحضرت بدرستی که قیامت قائم نمی
شود حتی ترون قبلها عشر آیات تا آنکه می بینید پیش از آن ده نشانی فذکر الدخان پس ذکر کرد آنحضرت دخان را یعنی دودی که بر آید و پر کرداند مشرق و مغرب را و
چهل روز بایستد پس مسلمانان مثل زکام زدگان شوند و کافران مانند مستان کردند چنانچه در حدیث دیگر آمده است و آنچه در قرآن مجید در سوره دخان آمده که یوم تاتی السماء

بدخان مبین یغشی الناس الآیة همین محمول است بقول حذیفه و تابعان وی و نزد ابن مسعود و کسی که تابع است او را مراد بدان قحطی است که قریش را در گرفت در عهد رسول بدعاء وی
صلی الله علیه وسلم که فرمود خدایا بگردان برایشان هفت سال قحط چنانکه گردانیدی بر مصریان در زمان یوسف پس مبتلا گشتند بدان و میخوردند چرمها را و مردارها را و میدیدند در
هوا مانند دود چیزی زیرا که گرسنه بجهت ضعف بصر هوا را مانند دود می بیند تیره تاریک و نیز هوا در قحط سال بجهت یبوست و قلت امطار و کثرت غبار تیره نماید مانند دود و نیز عرب
شر و حادثهٔ سخت را دخان نام کنند و در صحیح بخاری درین باب از ابن مسعود احادیث آمده والله اعلم **والدجال** و ذکر کرد دجال را و احوال وی بیاید **والدابة** و یاد کرد
آنحضرت تا از ان ده نشانه دابه را که بیرون آید از مسجد حرام میان صفا و مروه و قول حق سبحانه و اخرجنا لهم دابة من الارض محمول بر آن است و گفته اند که آن چهار پایی است که درازی وی
شصت گز بود و بعضی گفته اند مختلف الخلق باشد مشابه بسیاری از حیوانات که جبل صفا را بشکافد و برآید با وی عصای و خاتم سلیمان باشد و هیچکس در تک وی بوی نتواند رسید و از وی
نتواند گریخت بزند مؤمن را بعصا و بنویسد در روی او مؤمن و مهر کند کافر را بخاتم و بنویسد در روی وی کافر **وطلوع الشمس من مغربها** و یاد کرد آنحضرت را از آن ده نشانی بر آمدن
آفتاب را از جانب مغرب و فرو رفتن وی و بیان این در حدیث بیاید **ونزول عیسی بن مریم** و یاد کرد آنحضرت فرود آمدن عیسی را از آسمان بزمین و بیان این بیاید **ویاجوج و
ماجوج** و یاد کرد آمدن یاجوج و ماجوج را و ایشان دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح و این اسم عجمی است و بعضی گفته اند عربی و ماده اشتقاق در شرح بیان کرده شده است
وثلثة خسوف و یاد کرد فرو رفتن زمین را که سه جا واقع شود **خسف بالمشرق** یک خسف واقع شود در زمین مشرق **وخسف بالمغرب** یعنی دیگر در زمین مغرب **وخسف
بجزیرة العرب** یعنی دیگر در زمین عرب و معنی جزیرهٔ عرب و حد وی آن در باب ملاحم معلوم گشت **وآخر ذلک نار تخرج من الیمن** و آیت دهم که بعد از همه واقع
شود که بیرون آید از جانب یمن **تطرد الناس الی محشرهم** میراند آن آتش مردم را بسوی زمینی که حشر در آنجا خواهد بود و مراد بآن زمین شام است چه در صحیح آمده که حشر در زمین
شام بود و از اینجا لازم نیاید که این طرد و راندن آتش مردم را بعد از حشر باشد تا گویند که علامت قیام پیش از قیامت بود و حشر بعد از وی خواهد شد **وفی روایة نار تخرج من
قعر عدن** و در روایتی این چنین آمده است که آتشی است که بیرون آید از اقصای عدن و عدن شهریست از زمین یمن **تسوق الناس الی المحشر** میراند مردم را بسوی محشر **وفی
روایة فی العاشرة** و در روایتی دیگر در آیت دهم بجای ذکر نار خارج از زمین یا قعر عدن ذکر باد آمده که می اندازد مردم را در دریا چنانچه فرمود **وریح تلقی الناس
فی البحر رواه مسلم** اینجا اشکال می آرند که در صحیح بخاری نار مذکور را از اول اشراط ساعت شمرده و جمع کرده اند میان این دو حدیث که آخریت وی باعتبار آیاتی
است که ذکر کرده شده اند و اولیت وی بنسبت آیاتی است که بعد از ظهور آن چیزی از امور دنیا باقی نماند بلکه بانتهای آن نفخ صور واقع شود که دنیا و ما فیها با آن فانی و هالک گردد و قیل
آنچه ذکر کرده شده با وی از آیات زیرا که با هر آیتی از آن چیزها از دنیا باقی میماند پس قسم اول علامات است قرب قیام ساعت را و ثانی مر قیام آن را و اولیت و آخریت امری نسبتی است
و یک چیز تواند که بنسبت بچیزی اول باشد و بنسبت بدیگر آخر فافهم **وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بادروا بالاعمال ستا** مبادرت
کنید بکارهای نیک شش آیات و حوادث را یعنی بشتابید بسوی اعمال صالح پیش از رسیدن این شش چیز **الدخان والدجال ودابة الارض وطلوع الشمس من مغربها وامر
العامة** و کار عامه را یعنی فتنه را که در گیرد و شامل گردد عامهٔ خلق را **وخویصة احدکم** و فتنه را که مخصوص است ببعضی از شما یعنی از شواغل نفس و اهل و مال که مخصوص بود بیکی از شما
تواند که مراد بامر عامه قیامت باشد و بخاصه موت چون تحذیر کرد از علامات قیامت تحذیر کرد از قیام آن و از موت که قیامت صغری است **رواه مسلم وعن عبدالله بن عمرو
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان اول الآیات خروجا طلوع الشمس من مغربها** بدرستی که نخستین آیات قیامت بر آمدن آفتاب است
از جانب فرو نشستن او و اولیت این بنسبت بآن علامت که حادثهٔ آنها سخت تر و دشوارتر باشد چنانچه بسته شدن درهای توبه است و درین علامت **وخروج الدابة علی
الناس ضحی** و بیرون آمدن دابة الارض که صفتش معلوم شد بر مردم و تکلم کردن او با ایشان وقت چاشت و در بعضی روایات **او خروج الدابة** بجای واو کلمهٔ او
آمده است و این موافق تر است بقول وی که فرمود **وایهما ما کانت قبل صاحبتها** و هرکدام ازین دو علامت مذکور که پیش از دیگری باشد **فالاخری علی اثرها
قریبا** پس دیگری واقع میشود در پی او نزدیک یعنی فاصله میان وقوع این دو کمتر است از فاصله میان آیات دیگر پس اگر برآمدن آفتاب پیشتر شد خروج دابه متعاقب اوست
و اگر خروج دابه پیشتر وقوع یافت بر آمدن آفتاب از مغرب متصل اوست و ما را که وحی در باب ترتیب و تقدیم و تاخیر این دو علامت بیقین وارد نشده و مبهم گذاشته اما این
قدر معلوم شد که این هر دو از علامات دیگر که از جنس آنها باشند پیشتر وقوع یابند **رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ثلث اذا خرجن لا ینفع نفسا ایمانها** سه علامت است که چون بیرون آیند و پیدا شوند سود نکند هیچ نفسی را ایمان **او لم تکن آمنت من قبل** که ایمان نیاورده بود پیش
ازین یعنی ایمان آوردن و توبه کردن از کفر در آن وقت سود ندارد **او کسبت فی ایمانها خیرا** یا کسب کردهٔ آن ذات در ایمان خود نیکی را که نکرده بود پیش از آن
یعنی توبه از گناهان نیز در آن وقت سود ندارد و سخن درین آیت در تفاسیر بیشتر ازین است و آنچه گفتیم یک وجه است از آن و آن سه علامت کدام است **طلوع الشمس من
مغربها والدجال ودابة الارض** زیرا که قیام قیامت بوقوع اینها متیقن گردد و احوال آخرت معاین و مشاهد شود و معتبر ایمان بغیب است
رواه مسلم وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حین غربت الشمس روایت است از ابی ذر که گفت آنحضرت هنگامی
که فرو رفت آفتاب که **اتدری این تذهب هذه** آیا میدانی ای ابا ذر کجا میرود آفتاب **قلت الله ورسوله اعلم قال فانها تذهب**

حتی تسجد تحت العرش فرمود این آفتاب میرود تا آنکه سجده میکند زیر عرش فتستأذن پس طلب اذن کند تا برآید در حضرت حق فیؤذن لها پس اذن کرده میشود او را
تا برآید وامر کرده میشود که بمشرق رود و طلوع کند و ظاهر آنست که مراد باستیذان همین طلب اذن طلوع باشد بر طریق معهود و اذن کردن بدان ویوشک ان تسجد ولا
تقبل منها و نزدیک است که سجده کند آفتاب و قبول کرده نشود سجده از وی وتستاذن فلا یؤذن لها و طلب اذن کند و اذن داده نشود او را ویقال
لها ارجعی من حیث جئت و گفته شود آفتاب را که رجوع کن بهمانجا که آمده و چون از مغرب آمده رجوع بمغرب باز کرده فتطلع من مغربها پس طلوع میکند از مغرب
خود فذلک قوله پس آن است مراد بقول حق سبحانه که فرموده است والشمس تجری لمستقر لها و آفتاب روان میگردد بقرارگاهی که مراو راست قال مستقرها
تحت العرش گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیان معنی مستقر شمس یعنی قرارگاه او زیر عرش است که بعد از غروب آنجا میرود و سجده میکند و استیذان
مینماید پس اذن کرده شود او را متفق علیه بدانکه در تفسیر بیضاوی وجوه دیگر نیز در معنی این آیت گفته است وشک نیست آنچه در حدیث متفق علیه در تفسیر آن واقع شده
متین باشد اراده آن و عجب که این وجه را اصلا ذکر نکرده و غالبا قلعت او را برین داشته و از کلام طیبی نیز ضیق صدری درین باب ظاهر میگردد نسال الله السلامة و
عن عمران بن حصین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما بین خلق آدم الی قیام الساعة امر اکبر من الدجال نیست میان
پیدایش آدم تا روز قیامت امری بزرگتر و سخت تر از دجال یعنی درباب فتنه و ابتلا و اضلال و استدراج رواه مسلم وعن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ان الله لا یخفی علیکم بدرستی که خدای تعالی پوشیده نیست بر شما یعنی بتحقیق شناخته اید او را بصفات کمال و ایمان آورده اید بوی چنانچه در شرع
آمده پس گمراه نشوید بآنچه ببینید از دجال از سحر و استدراج ان الله لیس باعور بدرستی که خدای تعالی نیست یک چشم کور مراد باین نفی نقص است نه اثبات خاصه یعنی که
سبحانه از جنس آدمیان نبود و او را چشمی چنانکه آدمیان را باشد نه چنانچه اعور باشد وان المسیح الدجال اعور عین الیمنی و بدرستی که دجال کور است
چشم او راست اوکان عینه عنبة طافیة گویا که چشم وی دانه انگور است بلند برآمده و طافیه بیا بمعنی بالاست غیر مهموز از طفو بمعنی بر سر آمدن چیزی و اکثر
روایات برین است و بهمزه نیز روایت است از طفو بمعنی کشته شدن آتش و چراغ یعنی تیره و بی نور متفق علیه وعن انس رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من نبی الا قد انذر امته الاعور الکذاب نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه بتحقیق ترسانیده است امت خود را
از آن یک چشم کور دروغگو که دجال است انتظار ظاهر میشود که وقت خروج دجال را هیچکس متعین نساخته اینقدر معلوم است که پیش از قیامت برآید و چون وقت قیام
قیامت معلوم نیست وقت خروج وی نیز متعین نباشد الا انه اعور وان ربکم لیس باعور آگاه باشید بدرستیکه دجال اعور است و پروردگار شما اعور نیست
مکتوب بین عینیه ک ف ر نوشته شده است میان دو چشم وی لفظ کفر و در نسخ مصابیح و مشکات این سه حرف جدا از یکدیگر نوشته اند گویا در روی آن دجال نیز بآن
صورت نوشته شده است متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا احدثکم حدیثا عن الدجال ما حدث به
نبی قومه آیا خبر ندهم شما را خبری از دجال که خبر نداده است آنرا هیچ پیغمبری امت خود را از آن خبر اینست که انه اعور بدرستی که دجال یک چشم کور است وانه یجیء
معه بمثل الجنة والنار بدرستی که دجال می آرد با خود مانند بهشت و دوزخ را چنانکه با وی بستانی و آتشی بود یا مراد آسایش و محنت باشد یا لطف و قهر فالتی
یقول انها الجنة هی النار پس آنچه میگوید دجال که این بهشت است در حقیقت آن آتش است که درآمدن در وی و اختیار کردن آن سبب عذاب و درآمدن در
است و بهمین قیاس آنچه میگوید وی که این آتش است بحقیقت بهشت است و چون مقصود انذار است اکتفا کرد بذکر اول فقط و در بعضی احادیث ثانی نیز بصریح ذکر
یافته وانی انذرکم کما انذر به نوح قومه و بدرستی که من میترسانم شما را از دجال چنانکه ترسانید بدان نوح قوم خود را تخصیص نوح با وجود عموم حکم بجهت آنست که
اوست مقدم مشاهیر انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر نوح در مقام انذار و است علیه السلام قوم خود را از وی و طوفان چنانچه احدثکم حدیثا من الدجال ما حدث به
نبی قومه مؤید این معنی است که نفی انذار از انبیا موجب نفی انذار است از نوح علیه السلام نیز مگر این که تشبیه بانذار نوح علیه السلام در آخر باین معنی بوده باشد
و وجه شبه قرب دجال است بایشان چنانچه قرب طوفان بقوم نوح علیه السلام بود والله اعلم متفق علیه وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله
وسلم قال ان الدجال یخرج وان معه ماء و نارا فرمود بدرستی که دجال بیرون می آید و حال آنکه با وی آبی است و آتشی این نیز احتمال حقیقت دارد و مجاز
چنانکه جنت و نار فاما الذی یراه الناس ماء فنار تحرق اما آن چیزی که می بینند او را آدمیان در ظاهر آب پس در حقیقت آتشی است که میسوزد واما الذی
یراه الناس نارا فماء بارد عذب واما آن چیزی که می بینند مردم آن را آتش پس آب سرد و شیرین است فمن ادرک ذلک منکم پس کسی
که دریابد آن را از شما فلیقع فی الذی یراه نارا پس باید که بیفتد در آنچه می بیند آنرا آتش فانه ماء عذب طیب پس بدرستی که آن
آب شیرین است یعنی باید که عذاب و محنت که از جانب وی بیند آنرا راحت و خوشی داند و آن از جا نرود و در دام وی نیفتد متفق علیه و زاد
مسلم و زیاده کرده است مسلم این عبارت را که وان الدجال ممسوح العین بدرستی که دجال هموار و مالیده شده است چشم وی علیها
ظفرة غلیظة بر چشم وی ناخنه ایست ستبر و ظفره بفتح ظا و فا گوشت زاییده که میروید بر چشم و میپوشد آنرا از جانب بینی مکتوب بین

عینه کافر نوشته شده است میان دو چشم وی کافر یا نوشته شده است که او کافر است یقرؤه کل مؤمن کاتب وغیر کاتب میخواند این نقط را هر مسلمان خواننده مکتوب و ناخواننده
مکتوب آنرا یعنی آنکه بتعالی علم بکتابت دارد یا ندارد و مراد آنکه ظاهر آنست که ناخنه در عین غیر ممسوح باشد چه بمعنی ممسوح چنانکه در وجه تسمیه دجال بمسیح گفته اند آنست که بر یک جانب روی وی چشم و
ابرو اصلا نیست و هموار و مالیده است پس ناخنه در وی چه معنی دارد مگر آنکه از ممسوح معیب بمطلق اراده دارند و نیز کان علیه ظفرة طافیة واقع شده و این نیز بمسیح عین بمعنی مذکور
و تخصیص عین که در حدیث دیگر آمده منافات دارد و نیز در حدیثی اعور عین الیمنی آمده چنانکه گذشت و در حدیثی دیگر عین الیسری واقع شده و بالجمله احادیث در وصف دجال
منافی و متخالف وارد و یافته و توربشتی گفته که وجه جمع میان این اوصاف متنافیه آنست که فرض کرده شود که یکی از دو چشم وی مطلق رفته است و دیگری معیب است پس هر یکی را اعور
میتوان گفت چه عور در اصل بمعنی عیب است فتدبر وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدجال اعور العین الیسری دجال کور چشم چپ است
جفال الشعر بسیار پراکنده موی و جفال بضم جیم و تخفیف فا بمعنی کثیر یا مخصوص است بپشم و مانند آن وفی القاموس جفل الشعر صنو لاشعث معه جنته وناره همراه اوست
بهشت او و آتش او فناره جنة وجنته نار پس آتش او بهشت است و بهشت او آتش رواه مسلم وعن النواس بفتح نون و تشدید واو و سین مهمله بن سمعان
بکسر سین و سکون میم صحابی است ساکن شام قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدجال فقال ان یخرج وانا فیکم فانا حجیجه یاد کرد آنحضرت دجال را
پس گفت اگر بیرون آید وی و من در میان شما باشم فرضا پس من حجت کننده ام با او دونکم پیش شما یا پس شما یا بالای شما و دون بمعنی امام و وراء و فوق آید وان یخرج
ولست فیکم و اگر بیرون آید و نیستم من در میان شما فامرء حجیج نفسه پس هر مرد حجت کننده ذات خود است یعنی دفع میکند شر او را از خود بحجتها قاطعه شرعیه عقلیه که نزد
اوست والله خلیفتی علی کل مسلم و خدا خلیفه و وکیل منست بر هر مسلمان و ولی اوست بعد از من که دفع میکند شر دجال را از وی بدانکه بدلایل متواتره معلوم شد که ظهور
دجال بعد از زمان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود و سلوک این طریق مذکور در حدیث از برای مبالغه و تاکید است در تحقیق و تعین ظهور دجال و ابهام وقت
آن و ابقای خوف فتنه وی بر مکلفین انه شاب قطط بدرستیکه دجال جوان است سخت پیچیده موی عینه طافئة چشم وی برآمده و بی نور است کانی اشبهه گویا
تشبیه میدهم او را بعبد العزی بن قطن بفتح قاف وطاء مهمله و ابن عبد العزی شخصی بود از خزاعه که پادشاه بود در عهد جاهلیت بعضی گویند که نام یهودی است
و از مضمون نام او معلوم میشود که مشرک بوده و آنحضرت تشبیه کرد دجال را بوی بنوع جزم بمشابهت وی میکند میفرماید گویا تشبیه میکنم بوی و از احادیث دیگر جزم بر تشبیه معلوم
کرده و گویا کانی برای تاکید تشبیه است و تعبیر از آن فمن ادرکه منکم فلیقرأ علیه فواتح سورة الکهف پس کسیکه دریابد او را از شما پس باید که بخواند آیات از
اول سوره کهف وفی روایة و در روایتی باین لفظ آمد فلیقرأ علیه بفواتح سورة الکهف فانها جوارکم من فتنته پس بدرستیکه این آیات اوایل سوره
کهف است امان شما است از فتنه دجال چنانکه اصحاب کهف امان و نجات یافتند از شر فتنه دقیانوس جبار که در زمان وی بودند و در بعضی احادیث خواندن این آیات
در وقت خواب رفتن آمده و جوار بکسر جیم و ضم آن و کسر افصح است همسایگی و امان جار همسایه و زنهار داده و در بعضی نسخ جوازکم بفتح جیم و زای آمده بمعنی نامه که می گیرند
آنرا مسافر از سلطان او با نایبان تا تعرض نکند کسی بوی در راه انه خارج خلة بین الشام والعراق بدرستیکه دجال بیرون آینده است از راهی که میان شام و عراق
و خل بفتح خای معجمه و تشدید لام راه که در ریگستان بود فعاث یمینا وعاث شمالا پس فساد کننده است در جانب یمین و فساد کننده است در جانب شمال یعنی تنها
در مقابله و مواجهه فساد کرده نمیرود بلکه بهر سوی در چپ و راست کار وی فساد است و عاث را بر صیغه ماضی نیز خوانده اند یا عباد الله فاثبتوا ای بندگان خدا
پس ثابت مانید و بفتنه وی از جا نروید قلنا گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وما لبثه فی الارض چیست مدت درنگ کردن او و اقامت
نمودن دجال در زمین قال اربعون یوما گفت مدت لبث وی در زمین چهل روز است یوم کسنة یکروز مقدار یکسال است در درازی و یوم کشهر و روز
دیگر مقدار ماه است و یوم کجمعة و روز دیگر مانند هفته است وسائر ایامه کایامکم و باقی روزهای او مانند روزهای شما است که متعارف است قلنا گفتیم
یا رسول الله فذلک الیوم الذی کسنة ایکفینا فیه صلوة یوم پس آن روز که مقدار سالیست آیا بسندگی میکند ما را در آن روز نماز یک روز قال لا
فرمود بسندگی نمیکند در آن نماز یک روز بلکه اقدروا له قدره اندازه کنید برای ادای صلوة خمس مقدار روزی چنانکه چون مقدار وقت متعارف است بگذرد
بعد از طلوع فجر بگذارید نماز فجر را و چون بگذرد وقت مقدار آنچه میان وی و ظهر متعارف میباشد بگذارید نماز پیشین را و چون بگذرد میان وی
و عصر بگذارید نماز دیگر را و همچنین تا تمامی آن روز که مقدار سالیست و برین قیاس در روز مانند ماه و هفته از اینجا معلوم میشود که تاویل درازی
روز مثل سال و ماه بشدت هموم و احزان و بلایای آن لعین و چون قدر و شوکت حق در هر وقت زیاده میگردد و باطل نقصان می پذیرد و
مردم محنت و فتنه خوبی میگیرد و آسان میکند و سختی میرد و کوته مینماید باطل است و مناسب این سوال و جواب نه قلنا گفتیم یا رسول الله وما
اسراعه فی الارض و چیست کیفیت شتاب رفتن دجال در زمین قال کالغیث استدبرته الریح فرمود مانند باران که در
دنبال اوست باد و تواند که مراد بغیث ابر باشد فیاتی علی القوم فیدعوهم پس می آید دجال بر قومی پس می خواند ایشان را
بسوی خود و مذهب خود فیؤمنون به پس ایمان می آرند بوی فیامر السماء فتمطر پس امر میکند آسمان را می بارد و یا می باراند والارض

فتنبت وامر میکند زمین را پس میرویاند فتروح علیهم سارحتهم پس شبانگاه می آید برایشان مواشی ایشان که بامداد رفته بود بچراگاه سرح بچراگاه گذاشتن ستور و سرح ستور رفتن
ستور بچراگاه کذا اطول ما کانت ذری درازتر باشد آنچه وی از روی کوهان و ذری بمعنی ذروه کوهان شتر و اعلای هر چیز را ذروه وی گویند مراد فربهی
مواشی است که کوهانهای ایشان از فربهی دراز شده واسبغه ضروعا و می آید مواشی تمامتر و ممتلی تر و پرتر آنچه میباشد در روی پستانها روی وامده
خواصر و کشیده تر آنچه باشد پهلوها از جهت کثرت اکل و سیری ثم یاتی القوم پس می آید دجال قومی دیگر را فیدعوهم فیردون علیه قوله
پس میخواند این قوم را پس رد میکنند این قوم بروی سخن او را و ایمان نمی آرند بوی فینصرف عنهم پس باز میدارد از ایشان باران باریدن را و زراعت
و نبات روئیدن را فیصبحون ممحلین پس میگردند قحط زده و خشکی کشیده و سختی دیده لیس بایدیهم شئ من اموالهم در حالی که نیست در دست
ایشان چیزی از مالهای ایشان ویمر بالخربة ومیگذرد دجال بویرانه فیقول لها اخرجی کنوزك پس میگوید ویرانه را بیرون آر گنجهای خود را
فتتبعه کنوزها پس پیروی میکند و در پی وی میرود گنجهای آن ویرانه کیعاسیب النحل مانند امیران نحل که میکنند پیروی آنرا و در دنبال
آنها میروند نحل یعنی یکسان شهد یعاسیب جمع یعسوب است بمعنی امیر نحل و مهتر قوم را یعسوب ایشان گویند و در قول امیر المؤمنین علی
مرتضی آمده که انا یعسوب المؤمنین والمال یعسوب الکفار فرمود من یعسوب مسلمانانم که متابعت میکنند مرا و پناه میجویند بمن و مال یعسوب
کافران است که بوی پناه میجویند و در دنبال وی میروند و در مدح امیر المؤمنین ابوبکر صدیق نیز آمده که حضرت مرتضی در مرثیه وی
فرمود کنت للدین یعسوبا بودی تو ای ابابکر مر دین را سید و مهتر ثم یدعوا رجلا ممتلیا شبابا پس میخواند دجال مردی را که پر است بجوانی
یعنی در غایت جوانی و قوت است فیضربه بالسیف پس میزند دجال آن مرد جوان را بشمشیر فیقطعه جزلتین رمیة الغرض پس
پاره میکند دجال آن جوان را دو پاره مانند انداختن تیر هدف را یعنی فاصله میان دو پاره مقدار یک تیر انداز باشد که بهدف اندازند
و بعضی گویند معنی آنست که میرسد ضربه شمشیر وی مانند رسیدن تیر بهدف و جزله بفتح جیم و بکسر نیز روایت است و سکون زای بمعنی
قطع و غرض بفتحتین هدف ثم یدعوه پس میخواند جوان را فیقبل و یتهلل وجهه پس زنده میگردد آن جوان و روی می آرد بجانب دجال
و روشن و تابان میگردد روی وی در حالی که میخندد فبینما هو کذلك اذ بعث الله المسیح بن مریم پس در اثنای آنکه دجال درین کارهاست
و افساد و اضلال می آرد و ناگاه می انگیزد و میفرستد الله تعالی مسیح بن مریم را علیه السلام فینزل عند المنارة البیضاء پس فرود می آید
مسیح بن مریم نزد مناره سفید شرقی دمشق بجانب شرقی دمشق و دمشق مشهور بکسر دال و فتح میم و بمیم مکسور نیز آمده بین مهرودتین میان دو جامه رنگ
کرده شده بگیاهی که نام وی ورس است یا بگل سرخ و مهرودتین بدال مهمله و ذال معجمه هر دو آمده و در قاموس گفته که معجمه درین حدیث استعمال یافته و بعضی تفسیر
مهرودتین بشقتین و حلتین نیز کرده اند و در شرح در تحقیق این لفظ بیشتر ازین کلام آورده شد واضعا کفیه علی اجنحة ملکین در حالی که نهنده است مسیح
مریم هر دو کف دست خود را بر بازوهای دو فرشته اذا طأطأ راسه قطر چون پست میکند سر خود را میچکد عرق از وی واذا رفعه تحدر منه مثل جمان کاللؤلؤ
و چون بر میدارد سر را فرود می آید از وی مانند دانهای نقره که بزرگ چو مروارید باشند و جمان بروزن غراب لؤلؤ یا دانها بشکل لؤلؤ از نقره واحد جمانة کذا فی القاموس و در حواشی گوید
که جمان بضم جیم و تشدید میم مروارید خرد و بتخفیف میم دانها که از نقره سازند و مراد اینجا معنی اخیر است انتهی و قرینه بر اراده معنی اخیر قول او کاللؤلؤ است یعنی
چون پست میکند میچکد از موی سر او قطرات نورانیه و چون بالا میکند فرو می آید آن قطرات گویا که هست از نهایت نورانیت و نضارت و طراوت جمال وی
علیه السلام فلا یحل لکافر یجد من ریح نفسه الا مات پس حلال نمیشود یعنی ممکن نمیشود و صورت نمی بندد مر هیچ کافر را که بیابد از باد دم مسیح بن مریم مگر آنکه
می میرد و نفسه ینتهی حیث ینتهی طرفه و دم وی منتهی میگردد و میرسد تا آنجا که میرسد نظر وی سبحان الله گاهی بدم وی مرده را زنده میکند و حیات می بخشند
و وقتی زندگان را میمیرانند فیطلبه پس میجوید عیسی دجال را حتی یدرکه بباب لد تا آنکه دریابد او را بر در قریه از قرای بیت المقدس که نام او لد است بضم لام و
تشدید دال و در قاموس گفته قریه ایست بفلسطین که میکشد عیسی دجال را بر در وی یا قریه ایست از قرای بیت المقدس فیقتله پس میکشد عیسی دجال را ثم یاتی عیسی قوم قد
عصمهم الله منه پس می آید عیسی علیه السلام گروهی که بتحقیق نگاه داشته است ایشان را خدای تعالی از دجال فیمسح عن وجوههم پس میفشاند عیسی از روی
ایشان گرد و غبار شدت و محنت را ویحدثهم بدرجاتهم فی الجنة و خبر میدهد ایشان را بدرجات و مراتب ایشان که میابند در بهشت فبینما هو
کذلك اذ اوحی الله الی عیسی پس در اثنای آنکه عیسی هم چنین باشد ناگاه وحی میفرستد خدای تعالی بسوی عیسی که انی قد اخرجت
عبادا لی بدرستی که من بتحقیق بیرون آورده ام بندگانی که مرا اند لا یدان لاحد بقتالهم نیست طاقت و قدرت
مر هیچ یکی را کارزار کردن ایشان چون آثار قدرت در کارزار و در دست ظاهر میگردد و تعبیر از آن بید شایع شده
و غالب افتاده است و گاهی تثنیه کنند برای مبالغه فحرز عبادی الی الطور پس گرد آر و استوار کن و محافظت کن و ببر بندگان مرا بسوی کوه طور و یبعث الله یاجوج

بضحك

اجوج وماجوج ومی انگیزد و میفرستد خدای تعالی یاجوج وماجوج را وهم من کل حدب ینسلون وایشان از هر زمینی بلند و درشت شتابان می آیند و میروند فیمر اوائلهم
علی بحیرة طبریة پس میگذرند از آنها که پیشتر می آیند بر دریاچه طبریه که نام قریه ایست و بواسطه دریاچه او آبی است طول وی ده میل فیشربون ما فیها پس می نوشند هرچه در وست از آب و نمی
خورهم ومیگذرند جماعه از ایشان که پستر می آیند از ایشان فیقول پس میگویند این جماعه لقد کان فی هذه مرة ماء تحقیق بود درین بحیره یکبار آب ثم یسیرون حتی ینتهوا الی
جبل الخمر وهو جبل بیت المقدس تا آنکه میرسند تا جبل خمر که نام کوهی است بیت المقدس وخمر بفتحتین بمعنی درختان پیچیده وانبوه هرچه بپوشد چیزی را از درخت وغیره و درین جبل درختان
بسیار اند پیچیده او را جبل الخمر نام کردند فیقولون لقد قتلنا من فی الارض پس میگویند یاجوج وماجوج هر آینه تحقیق کشتیم هرکسی را که در زمین بود هلم فلنقتل من فی السماء
بیائید پس باید که بکشیم کسی را که در آسمانست فیرمون بنشابهم الی السماء پس می اندازند تیرهای خود را بسوی آسمان ونشاب بضم نون وتشدید شین معجمه سهام واحد
نشابه فیرد الله علیهم نشابهم مخضوبة دما پس باز میگرداند خدا تعالی برایشان تیرهای ایشان را رنگ کرده شده بخون ویحصر نبی الله واصحابه و حصر
و منع کرده میشود پیغمبر خدا که عیسی علیه السلام است و یاران او که با او بیند در جبل طور حتی یکون راس الثور لاحدهم خیرا من مائة دینار لاحدکم الیوم
تا آنکه میباشد سرگاو مریکی را از ایشان بهتر از صد دینار یعنی فاقه و احتیاج بحدی در میگیرد ایشان را که کله گاو که ارزان ترین اجزای اوست بهتر از صد دینار می باشد مریکی
از شمارا امروز باقی اجزای گوشت او را برآن قیاس کن که چه حال داشته باشد و چه گران بها بود نزد ایشان و بعضی گفته اند که مراد براس ثور ذات ثور باشد که برای زراعت
و حراثت محتاج شوند بدین و این سخن ضعیف است زیرا که ایشان که در آنروز محبوس و محصور باشند با زراعت چه کار بود فیرغب نبی الله عیسی واصحابه
پس رغبت می کند و دعا می کند پیغمبر خدا که عیسی است علیه السلام و دعا می کنند اصحاب او در هلاک یاجوج وماجوج فیرسل الله علیهم النغف فی رقابهم
پس میفرستد خدا تعالی برایشان کرمها را در گردن ایشان و نغف بفتح نون و غین معجمه کرمهائی که در بینی شتر و گوسفند افتند واحد نغفة فیصبحون فرسی کموت
نفس واحدة پس میگردند مرده و کشته همچو مردن یکذات یعنی همه یکبارگی بمیرند و هلاک شوند و فرسی بروزن قتلی جمع فریس بمعنی قتیل ثم یهبط نبی الله عیسی واصحابه الی
الارض پس فرود می آید پیغمبر خدا عیسی و فرود می آیند اصحاب وی بسوی زمین فلا یجدون فی الارض موضع شبر الا پس نمی یابند در زمین جای یک دست الا
ملاه زهمهم ونتنهم که پرکرده است آن موضع را چربی ایشان و گندگی ایشان و زهم بفتحتین بمعنی دسومت یعنی چربی و اکثر روایات برین است و بضم زاء و فتح ها نیز
روایت کرده است جمع زهمه بمعنی بوی بد فیرسل الله طیرا کاعناق البخت پس میفرستد خدای تعالی پرندها را که گردنهای ایشان مانند گردن شتر بختی است و بخت بضم
با و سکون خاء شتران خراسانی که دراز گردن می باشند واحد بختی فتحملهم فتطرحهم حیث شاء الله پس برمیدارند این طیور ایشان را پس می اندازند ایشان را
آنجا که خدا تعالی خواسته است وفی روایة تطرحهم بالنهبل و در روایتی آمده است که می اندازند ایشان را به نهبل بفتح نون و سکون ها و فتح با موحده موضعی است
از بیت المقدس و بعضی گفته اند آنجا که برمی آید آفتاب کذا فی بعض الحواشی اینچنین تصحیح کرده شده است این لفظ را در نسخهای مشکات بنون و این چنین است صورت لفظ در شرح
طیبی و در مجمع البحار از کرمانی مهبل بمیم آورده و تفسیر کرده او را بکوهی فرو رفته در زمین و در قاموس در باب اللام و فصل المیم گفته مهبل کمنزل هوی من راس جبل یعنی فرود آمدن
از سرکوه و گفته که ترمذی در حدیث دجال فتطرحهم بالنهبل بنون آورده و آن تصحیف است و صواب همان مهبل است بمیم ویستوقد المسلمون من قسیهم ونشابهم و
جعابهم سبع سنین و آتش افروزند مسلمانان از کمانهای یاجوج وماجوج و تیرهای ایشان و ترکشهای ایشان هفت سال جعاب بکسر جیم جمع جعبه بمعنی تیردان
ثم یرسل الله مطرا لا یکن منه بیت مدر ولا وبر پس میفرستد خدا تعالی بارانی را که نمی پوشد از باران خانه مدر بفتحتین کلوخ که خانه اهل حضر است و نه خانه
وبر نیز بفتحتین بمعنی پشم که خانه اهل سفر است چیزی و جائی را یعنی همه جا باران بیاید و جائی نمی ماند که باران بدانجا نرسد و هیچ دیوار و خیمه از رسیدن باران بهر جا مانع نیاید
ولا یکن بفتح یا وضم کاف از کن و بضم یا و کسر کاف از اکنان هر دو آمده است و هر دو بمعنی ستر است فیغسل الارض پس میشوید آن باران زمین را حتی
یترکها کالزلفة تا آنکه میگذارد آنرا مانند زلفه بفتح زای و لام و فاء بچند معنی آمده که همه آن معانی مناسب مقام است بمعنی جائیکه آب در انجا پرشود و صاف حیاض و بمعنی
کاسه سبز و هم سبز رنگ چه ظرف چون پر آب باشد سبز رنگ نماید و بمعنی صدف و سنگ هموار و زمین جاروب زده و بضم زای و اسکان لام نیز روایت است
بمعنی صحنک کلان و کالزلقه بقاف نیز روایت کرده اند بمعنی سنگ ملسا و آئینه و این نیز مناسب است که ساحت زمین بجهت کثرت آب مثل آئینه شده که روی
در وی میتوان دید ثم یقال للارض انبتی ثمرتک پس گفته میشود زمین را برویان میوه خود را وردی برکتک و باز بیار برکت خود را فیومئذ یاکل
العصابة من الرمانة پس درین روز میخورد جماعه از ده تا چهل از یک انار یعنی انارها چنان بزرگ و پر دانه آید که جماعه کثیر از وی بخورند و سیر کرده شوند ویستظلون
بقحفها و سایه جویند و پناه گیرند بسایه پوست انار و استظلال پناه جستن بسایه تشبیه کرده درون پوست انار را با استخوان سر آدمی که بالای دماغ اوست که مانند
قحف است بکسر قاف و سکون حاء مهمله بمعنی کاسه سر و قدح چوبین ویبارک فی الرسل بکسر را و سکون سین مهمله برکت کرده شود در شیر یعنی شیر در پستانهای
شتر و گوسفند بسیار شود حتی ان اللقحة من الابل لتکفی الفئام من الناس تا آنکه شیر دار از ناقه و شتر هر آینه بسنده کند جماعه از مردم را لقحه بکسر لام و بفتح
نیز آمده ناقه شیر دار و گفته اند که ناقه را بعد از زائیدن تا دو ماه یا سه ماه لقوح خوانند بعد از آن لبون خوانند و فئام بکسر فاء و بعضی بفتح آن نیز گفته اند بهمزه و بیاء

وہمزہ وافصح واقوى است وبعضی بفتح فا وتشدید یا خوانده وخطابی گفته که آن غلط است وبهر وجه بمعنی جماعه است واورا واحد از لفظ او نیست واللقحة
من البقر لتكفى الفبيلة من الناس وشیر دار از گاو هر آینه بسنده میشود قبیله را از مردم واللقحة من الغنم لتكفى الفخذ من الناس وشیر دار از گوسفند
کفایت میکند فخذی را از مردم فخذ بفتح فا وسکون خا جماعه کمتر از بطن وبطن کمتر از قبیله واما فخذ بمعنی عضو مخصوص که ران است بکسر خا وسکون اوست معا وبعضی
کسر را مخصوص بعضو داشته وسکون بنفر وتحقیق آنست که هر دو لفظ متوافق اند در حرکات وسکنات بفتح فا وکسر آن وسکون خا وکسر آن وانکه بمعنی نفر است نیز
منقول از عضو است چنانکه بطن شامل هر دو معنی است وهریکی از دوران ماحیه است اذ ان هم چنین در تفسیر فبینا هم كذلك اذ بعث الله ريحا طيبة پس در
اثنای آنکه ایشان هم چنین وباین حال باشند ناگاه بفرستد خدا تعالی باد خوشبوی را فتاخذهم تحت اباطهم پس بر میگیرد آن باد ایشان را زیر بغلهای ایشان
فتقبض روح كل مومن وكل مسلم پس می ستاند آن باد روح هر مؤمن وهر مسلم را در محل خود معلوم شده است که مؤمن ومسلم هر دو یکی اند هرکه مؤمن مسلم است
وهرکه مسلم مؤمن ولیکن تفاوتی که در میان نهند آنست که مومن باعتبار تصدیق قلبی گویند که در باطن است ومسلم باعتبار خضوع وانقیاد ظاهر ومقصود اینجا
تاکید وتعمیم است تا هیچکس بدر نرود ویبقى شرار الناس وباقی میمانند بدترین مردمان يتهارجون فيها تهارج الحمر مختلط میشوند وخصومت میکنند در
زمین مانند اختلاط خران در یکدیگر وبعضی گفته اند که مراد جماع مردانست زنان را علانیه چنانکه عادت خرانست وهرج بمعنی جماع آمده هرج جاریة جامعها كذا
فى القاموس فعليهم تقوم الساعة پس بر ایشان برپا میشود قیامت رواه مسلم الا الرواية الثانية روایت کرد این حدیث را مسلم مگر روایت دوم
را وهى قوله واین روایت دوم قول اوست تطرحهم بالنهبل الى قوله تا قول او سبع سنين رواه الترمذى روایت کرد این روایت ثانیه را
ترمذی واین اعتراض است بر صاحب مصابیح که این روایت را در فصل اول آورده ۱۳ وعن ابى سعيد الخدرى قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم يخرج الدجال بیرون می آید دجال فيتوجه قبله رجل من المسلمين پس روی می آرد بجانب وی مردی از مسلمانان فيلقاه المسالح
مسالح الدجال پس پیش می آید آن مرد را جماعه باسلاح جنگ که مقدمه لشکر دجال اند ومسالح در اصل جمع مسلح بمعنی سرحد که جای پوشیدن سلاح است پس از آن
بر مردان سلاح دار اطلاق کردند که نگاه میدارند سرحد را ومراد اینجا این معنی است فيقولون له اين تعمد پس میگویند این جماعه سلاح دار مر آن مرد مسلمان را
کجا قصد کرده که میروی فيقول اعمد الى هذا الذى خرج پس میگوید آن مرد قصد دارم که بروم بسوی این کسی که بیرون آمده است یعنی دجال قال گفت
آنحضرت یا راوی فيقولون له اوما تؤمن بربنا پس میگویند آن جماعه از لشکر دجال آیا ایمان نمی آری ومنکر میشوی به پروردگار ما فيقول پس میگوید آن مرد مسلمان ما بربنا
خفاء نیست در صفات پروردگار ما جل جلاله پوشیدگی یعنی برهان ربوبیت او باهر است واوراصفات کمال است که نقص را بدان راه نیست واین دجال نه برآن
صفاتست فيقولون اقتلوه پس میگویند آن جماعه بکشید این مرد را که ایمان نمی آرد به پروردگار ما فيقول بعضهم لبعض پس میگویند بعضی از اینجماعه مر بعضی را
اليس قد نهاكم ربكم ان تقتلوا احدا دونه آیا نیست که بتحقیق نهی کرده است شما را پروردگار شما یعنی دجال از آنکه بکشید کسی را بی حکم او ودر غیر حضور وی
فينطلقون به الى الدجال پس میبرند این مرد را بسوی دجال فاذا رآه المؤمن قال پس چون می بیند او را مرد مؤمن میگوید يا ايها الناس هذا الدجال
الذى ذكر رسول الله ای مردمان آگاه باشید که این دجال است که یاد کرده ونشان داده است پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم قال گفت
آنحضرت یا راوی فيامر الدجال به پس امر میکند دجال بخسپانیدن آن مرد برقفا وبعضی گفته اند شکم بر زمین چنانکه کنا کار را می خسپانند تا بزنند شان فيشبح پس
خسپانیده میشود فيقول خذوه وشجوه پس میگوید دجال بگیرید وبزنید وسراورا بشکنید فيوسع بسکون واو وتخفیف سین از وسع ودر بعضی نسخ بفتح واو
وتشدید سین از توسیع نیز تصحیح کرده اند یعنی پس فراخ ورم کرده میشود ظهره وبطنه ضربا پشت وشکم آن مرد بزدن وبرین وجه که گفته شد يشبح صیغه
مضارع مجهول است ببای موحده مشدده وحاء حطی از تشبیح بمعنی گردانیدن چیزی را عریض وشجوه امر است از شج بمعنی جراحت کردن در سر واین روایت
چنانکه در شرح مسلم گفته اصح است وروایت دوم آنکه فيشبح چنانکه گفته شد از تشبیح وشجوه نیز امر ازین باب بود واین روایت را حمیدی در جمع بين الصحيحين آورده
وروایت سوم فيشبح وشجوه هر دو از شج بمعنی جراحت در سر قال فيقول اما تؤمن بى پس میگوید دجال آیا ایمان نمی آری تو بمن فيقول انت المسيح الكذاب
پس میگوید آن مرد توئی مسیح دروغگوی قال گفت آنحضرت فيؤمر به فيوشر بالميشار من مفرقه حتى يفرق بين رجليه پس امر کرده میشود یعنی امر میکند
دجال بدو پاره کردن وپراکنده کردن آنمرد پس دو پاره کرده میشود باره از فرق سروی تا آنکه دو پاره کرده میشود میان هر دو پای وی ومیشار بکسر میم اره
ووشر بمعنی نشر بهمزه وبیا نیز آمده است اشرت الخشبة اشرا ووشرت وشرا هر دو آمده وبالمنشار بنون نیز آمده ومفرق بفتح میم وکسر را تارک سر قال ثم يمشى
الدجال بين القطعتين پس میرود دجال میان هر دو پاره ثم يقول له قم پس میگوید دجال مر آن کشته را برخیز فيستوى قائما پس برخیزد ودرست می
ایستد ثم يقول له اتؤمن بى پس میگوید مر آن مرد را آیا ایمان می آری بمن فيقول پس میگوید آن مرد ما ازددت فيك الا بصيرة زیاده نکردم یا
زیاده کرده نشدم من در کذب تو مگر بصیرت ویقین را یعنی باین که زنده گردانیدی تو مرا بعد از میرانیدن یقین شد که تو دجال دروغگوئی وفى اصلاح الاذما

افزون کردن وافزون شدن قال ثم یقول پس میگوید یا ایها الناس انه لا یفعل بعدی باحد من الناس ای مردمان بدرستیکه این دجال نمی کند بعد از من هیچ یکی از مردم یعنی آنچه میکند از قتل واحیا قال فیاخذه الدجال لیذبحه پس میگیرد اورا دجال تا ذبح کند اورا فیجعل ما بین رقبته الی ترقوته نحاسا و در بعضی نسخ فیاخذ فی ضمیر واقع شده پس گردانیده میشود موضعی که میان گردن اوست تا استخوانی که میان نحر ودوش اوست مس یعنی سخت چنانکه شمشیر در وی کارنکند فلا یستطیع الیه سبیلا پس نمیتواند یافت بسوی قتل وذبح وی راه قال فیاخذ بیدیه ورجلیه پس میگیرد دجال اورا بهر دو دست وهر دو پای آن مرد فیقذف به پس می اندازد اورا یعنی در آتشی که همراه دارد فیحسب الناس انما قذفه الی النار پس گمان میبرند اورا مردم که نینداخت مگر بسوی آتش وانما القی فی الجنة ووی انداخته نشده است مگر بسوی بهشت چنانکه گذشت که نار او جنت است وجنت وی نار فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هذا اعظم الناس شهادة عند رب العالمین پس گفت آنحضرت این مرد بزرگترین مردم است از روی شهادت نزد پروردگار جهانیان باعتبار کشته شدن وبار اول اگرچه بعد از آن زنده شد باعتبار وقصد ذبح کردن وی اگرچه وی مذبوح نشد وتواند که مراد بشهادت حاضر آمدن وگواهی دادن باشد نزد حقتعالی والله اعلم رواه مسلم ۱۳ وعن ام شریک بفتح شین وکسر راء صحابیه انصاریه است وام شریک دیگر است که نیز صحابیه است ووی قرشیه عامریه است از بنی لوی بن غالب وآنکه در حدیث فاطمه بنت قیس در عدت واقع شده است اکثر برآنند که ام شریک انصاریه است وبعضی میگویند قرشیه والله اعلم قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیفرن الناس من الدجال حتی یلحقوا بالجبال هرآینه بگریزند مردم از دجال تا آنکه لاحق وپیوسته شوند بکوهها قالت ام شریک قلت گفت ام شریک گفتم یا رسول الله فاین العرب یومئذ پس کجا باشند در آن روز عرب که کار ایشان جهاد در راه خدا ودفع شر وفتنه است از دین قال فرمود آنحضرت هم قلیل ایشان در آن روز اندک باشند رواه مسلم ۱۵ وعن انس عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال یتبع الدجال من یهود اصفهان پس روی میکنند دجال را از قوم یهود اصفهان که شهریست مشهور از شهرهای عجم واصبهان بباء موحده مکان فاء وهمزه بکسر وفتح نیز آمده واین معرب اسپاهان است بمعنی لشکرها که در آنجا ساکن بودند یا آنکه چون نمرود سپاه خود را بجنگ کسی که در آسمانست بخواند در جواب وی نوشتند سپاهان آن نه که باخدا جنگ کنند کذا فی القاموس پس معلوم باید که پیروی کنند دجال را از یهود این شهر سبعون الفا هفتاد هزار کس علیهم الطیالسة که بر ایشان طیلسانها باشد واین بر عادت یهود است که طیلسان بر سر می پوشند رواه مسلم وبعضی از علما احتجاج کرده اند باین حدیث بر ذم طیلسان وبآنچه روایت کرده است از انس که وی جماعه را دیده که بر ایشان طیلسانها بود مشابه اند ایشان به یهود خیبر وحق آنست که لبس طیلسان بمعنی پوشیدن سر بردا محمود است ومسنون واحادیث بسیار در آن از حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم واصحابه رضی الله عنهم آمده اگرچه در وقتی شعار یهود بود وانکار انس آنرا باین بود یا از جهت رنگ آنها که زرد بوده ومحل خلاف در لبس طیلسان است بمعنی پوشیدن سر بردا وانداختن طرف آنرا بر کتف وآنرا مقنع وقناع نیز گویند ومنکران گویند که آنچه از حضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وصحابه واقع شده مخصوص بوقت ضرورت است از گرمی آفتاب ومانند آن ونزد جمهور علی الاطلاق جایز است بی کراهت ودر حدیث آمده است که بپوشید سر بطیلسان که از تدلسته عربست والقناع لبسه ایا انت وترمذی وغیر او از انس بن مالک آورده اند که گفته بود رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم که بسیار میکرد تقنع بثوب خود تا چنان مینمود که جامه او جامه زیات است ومراد از این جامه گوشه طیلسان است که بر سر می نهاد ودر حدیث انس آمده که بود رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم که بسیار میکرد قناع را ودر روایتی آمده که مفارقت نمی کرد قناع را واز امام حسن بن علی رضی الله عنهما که دیدند اورا که نماز میگذارد وحال آنکه متقنع بود وتقنع از وی در غیر حال نماز نیز آمده ودر حدیث دیگر آمده پوشیدن سر بطیلسان و در شب زینت واز صحابه نیز تقنع آمده وآثار واخبار در وی بسیار است ۱۶ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یاتی الدجال وهو محرم علیه ان یدخل نقاب المدینة می آید دجال وحال آنکه وی حرام کرده شده است بروی در آمدن راههای مدینه مطهره را ونمیتواند در آید آنرا ونقاب بکسر نون جمع نقب بفتح نون وسکون قاف در اصل بمعنی راه در کوه فینزل بعض السباخ التی تلی المدینة پس فرود آید بعضی زمین شورستانها را که متصل مدینه است وسباخ بکسر سین مهمله وبای موحده وخای معجمه جمع سبخه بفتح سین وسکون باء زمین شوره که زدیاند چیزی را فیخرج الیه رجل پس بیرون می آید بسوی وی مردی وهو خیر الناس وحال آنکه وی بهترین مردم است او من خیار الناس یا گفت از جمله بهترین مردمان است شک راوی است ودر بعضی حواشی گفته که آن مرد خضر علیه السلام است والله اعلم فیقول اشهد انک الدجال الذی حدثنا رسول الله پس میگوید آن مرد گواهی میدهم که تو آن دجالی که خبر داده مارا پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم حدیثه خبر اورا فیقول الدجال ارأیتم ان قتلت هذا ثم احییته پس میگوید دجال با مردم که گرد اویند خبر دهید مرا که اگر بکشم این مرد را پس زنده گردانم اورا هل تشکون فی الامر آیا شک میکنید در شان من که من خدایم فیقولون لا پس میگویند مردم شک نمی کنیم اگر این جماعه از اهل شقاوتند که بوی گرویده اند وتبعیت او کرده مراد حقیقت کلام است والا بجهت خوف ودفع الوقت میگویند وتواند که مراد ایشان بطریق توریه وکنایت عدم شک در کذب وی باشد فافهم فیقتله ثم یحییه پس میکشد آن مرد را پس زنده میگرداند اورا فیقول پس میگوید آن مرد که بهترین مردم است

در روز نهفت

والله ما کنت فیک اشد بصیرة منی الیوم بخدا سوگند که نبوده من در شان تو سخت تر و تو تیز تر از روی علم و بصیرت از خود چنانکه امروز یعنی امروز
که اهانت و احیا از تو دیدم یقین من بکذب تو قوی تر شد و عیان شد مشاهده علامت کذب تو که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بدان خبر داده بود فیرید الدجال
ان یقتله پس میخواهد دجال که بکشد از نو او را فلا یسلط علیه پس برگماشته نمیشود و قدرت داده نمیشود دجال بر قتل آنمرد متفق علیه ۱۷ وعن ابی هریرة عن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یاتی المسیح من قبل المشرق می آید مسیح دجال از جانب مشرق همته المدینة در حالی که قصد او و مراد او در
آمدن مدینه مطهره است حتی ینزل دبر احد تا آنکه فرود می آید بزیر کوه احد که بر سه میل از مدینه است ثم تصرف الملائکة وجهه قبل الشام بر میگردانند
فرشتگان روی او را بجانب ولایت شام و میرود آنجا وهنالک یهلک آنجا یعنی در شام هلاک میکرود چنانکه گذشت که عیسی علیه السلام بباب لد که از قریات
شام است او را میکشد متفق علیه ۱۸ وعن ابی بکرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یدخل المدینة رعب المسیح الدجال در نمی آید
اهل مدینه را و در او نمی یابد باشان ترس مسیح دجال لها یومئذ سبعة ابواب مر مدینه را در آن روز که دجال آید هفت در است علی کل باب ملکان
بر هر در دو فرشته نگاهبان اند و دربانی میکنند و نمی گذارند او را که در آید رواه البخاری ۱۹ وعن فاطمة بنت قیس قرشیه فهریه منسوب بفهر بن مالک
بن النضر اخت ضحاک بن قیس از مهاجرات اول بود و صاحب جمال و عقل و کمال و بود تحت ابی عمرو بن حفص بن مغیره و چون وی طلاق داد آنحضرت او را برای
اسامه بن زید خواست و این حدیث در باب العدة مذکور شده است قال سمعت منادی رسول الله کفت شنیدم مؤذن پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وآله وسلم ینادی که ندا میکرد و آواز میداد باین کلمه الصلوة جامعة نماز جمع کننده مردم است و این کلمه ایست که برای ترغیب و طلب نماز می گویند
تا بیایند مردم و جمع شوند چنانکه در نماز خسوف و کسوف در زمان شریف میگفتند فخرجت الی المسجد پس بیرون آمدم من بسوی مسجد فصلیت مع رسول
الله پس نماز گذاردم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فلما قضی صلوته جلس علی المنبر پس چون تمام کرد آنحضرت نماز را نشست بر منبر و
هو یضحک و حال آنکه آنحضرت خنده میکند فقال لیلزم کل انسان مصلاه پس فرمود باید که لازم گیرد هر آدمی جای نماز خود را و در همانجا که نماز گذارد
است نشسته باشد و برنخیزد ثم قال هل تدرون لم جمعتکم پس ترفرمود آیا در می یابید که برای چه جمع کرده ام شما را قالوا الله ورسوله اعلم قال انی والله
ما جمعتکم لرغبة ولا رهبة فرمود بدرستیکه من بخدا سوگند که دنیاورده ام شما را از جهة امری مرغوب مانند عطا و نه از جهت امر مرهوب مثل غزا ولکن جمعتکم
لان تمیم الداری ولیکن جمع کرده ام شما را از جهت آنکه تمیم داری که منسوب است بعبد الدار و دار نام بتی است که نسبت بوی عبد الدار گویند صحابی مشهور است که
احوال وی در مواضع نوشته شده است کان رجلا نصرانیا بود این تمیم داری مردی نصرانی فجاء واسلم پس آمد و مسلمان شد وحدثنی حدیثا و خبر داد
مرا چیزی که وافق الذی کنت احدثکم به عن المسیح الدجال موافق آمد خبر او را که بودم من که خبر میدادم شما را از مسیح دجال یعنی خوشحالم که بشنوانم خبر تمیم داری
را که تا موجب زیادت یقین شما بود و خبر معاینه مقرون گردد و برهان بعیان منضم شود حدثنی انه رکب فی سفینة بحریة خبر داد مرا تمیم داری که سوار شد
کشتی دریائی را مع ثلثین رجلا من لخم وجذام با سی مرد از لخم بفتح لام و سکون خاء معجمه محله ایست از یمن و جذام بضم جیم و ذال معجمه نام قبیله ایست از نجد و مراد از سفینه
بحریه کشتی بزرگ است که در دریا میرود و نه زورق خورد که در انهار گردد و بعضی گویند که تقیید سفینه بحریه برای تمیز و احتراز از ابل است که او را سفینه بریه میگویند
و این سخن ضعیف است زیرا که در حدیث قراین بسیار است که دلالت دارد بر آنکه مراد کشتی متعارف است پس احتیاج باین تقیید و تمییز نبود فلعب بهم الموج شهرا
فی البحر پس بازی کرد باین کشتی سواران موج تا یکماه در دریا یعنی انداخت در دریا ایشان را در غیر جهت مقصد و لعب فعلی را گویند که در وی فایده و غرض مفید
نبود فارفؤا الی جزیرة حین تغرب الشمس پس نزدیک بردند سفینه را بسوی جزیره در هنگام فرو رفتن آفتاب نزدیک گردانیدن کشتی بکناره فجلسوا فی
اقرب السفینة پس نشستند در کشتیهای خورد که همراه سفینه بود و اقرب بفتح همزه و ضم راء جمع قارب بکسر راء و فتح آن بمعنی کشتی خوردی که همراه کشتی بزرگ می
باشد مثل اسپ کوتل تا حوایج از سواحل قضا کنند فدخلوا الجزیرة پس در آمدند بجزیره و جزیره موضعی که آب گرد او گشته باشد و در گرفته فلقیتهم دابة
اهلب کثیر الشعر پس پیش آمد ایشان را چارپایه بسیار و درشت موی فی الصراح هلب موهای سطبر دم اسپ اهلب اسپ انبوه دم لا یدرون ما قبله
من دبره من کثرة الشعر چنانکه در نمی یابند پیش او از پس او و نمیدانند که پیش وی و پس وی کدام است از بسیاری موی قالوا ویلک ما انت گفتند این
مردوای بر تو چیست ماهیت تو یعنی یا انسی و یا چکاره و شان تو چیست قالت انا الجساسة گفت من جساسه ام که جاسوسی میکنم و میرسانم خبرهای آفاق را بدجال
انطلقوا الی هذا الرجل فی الدیر بروید بسوی این مرد که در دیر است و دیر کلیسای ترسایان و صومعه راهبان را گویند فانه الی خبرکم بالاشواق
زیرا که وی بسوی شنیدن خبرهای شما بسیار شوق دارد قال گفت تمیم داری لما سمت لنا رجلا هرگاه که تکلم کرد این دابه و نام برد برای ما مردی را فرقنا منها ان
تکون شیطانة ترسیدیم از وی که باشد وی شیطان در لباس حیوانی در آمده قال فانطلقنا سراعا گفت تمیم داری پس رفتیم ما شتابان بسوی دیر حتی
دخلنا الدیر تا آنکه در آمدیم دیر را فاذا فیه اعظم انسان ما رأیناه قط خلقا پس ناگاه در وی بزرگ و مهیب و قطیع تر آدمی است که ندیده

باشیم ما اورا در زمان ماضی هرگز از روی خلقت و اشد وثاقا و سخت ترین انسانی که نه دیده باشیم از روی بند وثاق بکسر واو و فتح آن چیزی که بوی محکم بندند مجموعة
یداه الی عنقه در حالی که جمع کرده شده و بسته شده است دستهای او بسوی گردن وی ما بین رکبتیه الی کعبیه بالحدید میان دو زانوی او تا پاشنهای
او باهن قلنا ویلك ما انت گفتیم وای چه چیزی تو اگرچه دانستند که از جنس آدمیانست اما چون بر صفتی دیدند بر خلاف صفات آدمیان شک کردند در ماهیت
وی که چیست قال گفت آن مرد قد قدرتم علی خبری بتحقیق قادر و متمکن شده اید شما بر خبر من یعنی من خبر خواهم داد شما را از حال خود فاخبرونی ما انتم
پس خبر دهید مرا که شما چه چیزید و چه کسید و چه حال دارید ماهیت ایشان خود معلوم اوست که انسانند اما بمتابعت سوال ایشان او نیز سوال کرد قالوا نحن اناس من
العرب گفت ما آدمیانیم از عرب که رکبنا فی سفینة بحریة سوار شدیم در کشتی دریائی فلعب بنا البحر شهرا پس بازی کرد بامواج دریا تا یکماه فدخلنا
الجزیرة پس درآمدیم این جزیره را فلقیتنا دابة اهلب پس پیش آمد مارا دابه پر موی غلیظ فقالت انا الجساسة اعمدوا الی هذا فی الدیر پس گفت آن دابه
من جاسوس خبرهام قصد کنید و بروید بسوی این کس که در دیر است فاقبلنا الیك سراعا پس روی آوردیم ما بر تو شتابان فقال اخبرونی عن نخل بیسان
گفت آن انسان خبر دهید مارا از درختان خرمای بیسان هل تثمر آیا میوه میدهد و بیسان بفتح موحده و سکون مثناة قریه ایست در شام و موضعی است بیمامه و در
مشارق الانوار گفته که بیسان در حدیث جساسه از بلاد حجاز است و بیسان دیگر در بلاد شام است قلنا نعم گفتیم آری میوه میدهد نخل بیسان قال اما انها توشك
ان لا تثمر گفت آگاه باشید بدرستیکه این نخل بیسان نزدیک است که میوه ندهند اشارت کرد بقرب قیام قیامت قال اخبرونی عن بحیرة الطبریة هل
فیها ماء گفت خبر دهید مرا از دریاچه طبریه بفتح طا و با قصبه ایست از اردن و طبرانی که از ائمه حدیث است منسوب باوست قلنا هی کثیرة الماء گفتیم ما آن
بحیره آب بسیار دارد قال ان ماءها یوشك ان یذهب گفت که آب وی نزدیکست که برود و خشک گردد قال اخبرونی عن عین زغر
خبر دهید مرا از چشمه زغر بزای معجمه و غین معجمه مفتوحه شهریست معروف در جانب قبلی شام هل فی العین ماء آیا هست در آن چشمه آب وهل یزرع اهلها
بماء العین و آیا زراعت می کنند اهل آن بلده بآب آن چشمه قلنا نعم هی کثیرة الماء واهلها یزرعون من ماءها گفتیم آری آن چشمه آب بسیار دارد
واهل آن زراعت میکنند از آب وی قال اخبرونی عن نبی الامیین ما فعل گفت خبر دهید مرا از پیغمبر امیان یعنی عرب که چه کرد و این براعتقاد بعضی یهود است
که بنبوت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه واله وسلم اعتقاد دارند اما مخصوص بعرب دارند و این تعریض است از آن ملعون بهود در حضرت وی مبعوث بنا دان
وجاهلان خذله الله قلنا قد خرج من مکة ونزل یثرب گفتیم بتحقیق بیرون آمد آن پیغمبر از مکه و نزول کرد به یثرب که نام قدیم مدینه است قال اقاتله
العرب گفت آیا مقاتله و کارزار کردند وی را عرب قلنا نعم گفتیم آری مقاتله کردند او را عرب قال کیف صنع بهم گفت چگونه معامله کرد وی با عرب فاخبرناه
انه قد ظهر علی من یلیه من العرب واطاعوه پس خبر دادیم ورا که آن پیغمبر بتحقیق غالب شد بر کسی که متصل و نزدیک بود اورا از عرب و اطاعت و فرمان
برداری کردند آنها اورا قال اما ان ذلك خیر لهم ان یطیعوه گفت آگاه باشید بدرستیکه آن بهتر است مر ایشان را یعنی اطاعت کردن ایشان مر اورا و این
اعتراف است از وی بفضل آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم بحکم اضطرار و از جهت آنکه نبود مراورا درین حال غرض در اظهار کفر و انکار دین پس پوشیده داشت یا مراد وی
خیریت در دنیا است وانی مخبرکم عنی انی انا المسیح وتحقیق من خبر دهنده ام شما را از حال خود که من بتحقیق مسیحم وانی یوشك ان یؤذن لی فی الخروج
فاخرج ومن قریب است که اذن کرده شود مرا در برآمدن پس بیرون آیم فاسیر فی الارض پس سیر کنم در زمین فلا ادع قریة الا هبطتها پس نگذارم هیچ دیهی الا آنکه نزول
کنم و فرود آیم او را فی اربعین لیلة در چهل شب غیر مکة وطیبة جز مکه و مدینه وطیبه یکی از نامهای این بلده مطهره طیبه است و او را نامهاست تجاوز از صد بعضی از آن
در اول کتاب جذب القلوب ثبت یافته است وتغییر وی از مدینه بطیبه متضمن خیانت و نجاست نفس خبیثه اوست که مباحث خزاین بلده از وی منزه و مقدس
خواهد بود و این لفظ بی اختیار بر زبان وی جاری شده و احتمال دارد که آن حضرت یا راوی تعبیر باین اسم مناسب مقام دیده ذکر کرده باشد والله اعلم هما محرمتان
علی کلتاهما آنکه وطیبه حرام کرده شده اند بر من هر دو کلما اردت ان ادخل واحدا منهما هر گاه که خواهم که درآیم یکی را از آن دو مواضع استقبلنی ملك
بیده السیف صلتا پیش می آید مرا فرشته که در دست اوست شمشیر آهیخته و در قاموس گفته که صلت شمشیر صیقل ماضی و فی الصراح صلت بفتح شمشیر زدن صلته
بالسیف ضربه به یصدنی عنها باز میدارد مرا از آن وان علی کل نقب منها ملائکة یحرسونها و بدرستیکه بر هر راه از طیبه فرشتگانند که نگاهبانی می کنند
اورا قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وطعن بمخصرته فی المنبر گفت آن حضرت این کلمه را و زد بمخصره خود که در دست داشت در منبر و
مخصره بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح صاد مهمله چیزی که در دست گیرد او را آدمی و تکیه کند بوی مثل عصا و عکازه و مانند آن هذه طیبة هذه طیبة هذه طیبة
یعنی المدینة این طیبه است سه بار مکرر فرمود از جهت ابتهاج و سرور و اظهار فضیلت و امتیاز وی از میان سایر مواضع و بلاد الا هل کنت حدثتکم آگاه باشید
آیا بودم که خبر میدادم شما را باین خبر فقال الناس نعم گفتند آری خبر میدادی ما را باین خبر الا انه فی بحر الشام آگاه باشید که دجال در دریای شام است
او بحر الیمن یا در دریای یمن لا بل من قبل المشرق ما هو نه بلکه از جانب مشرق می آید وی یعنی دجال وما درا هو زائد است و صله کلام است و نافیه

از ماهیت ۱۲

ایاست دریای آب طبریه ۱۲

قاضی

نیست کذا قال عیاض فی المشارق و طیبی در شرح این لفظ و اعراب آن وجهی ذکر کرده با شبهٔ متعدده آنرا مؤید ساخته است و اومی بیده الی المشرق و اشارت کرد آن حضرت بدست مبارک خود بسوی مشرق چون حق جل و علا قیام قیامت را مبهم گذاشته و بتعیین خبر نداده و اوقات علامات آنرا متعین نساخته است آن حضرت صلی الله علیه و اله و سلم مکان بند کردن دجال را درین اماکن ثلثه بر مردم مبهم داشت با غلبهٔ ظن در آخر آن و آن نیز متعین نیست جز آنکه در آنجانب است از غیر تعیین موضعی مخصوص و این است معنی نفی و احتمال اول و اثبات ثالث که فرمود لا بل من قبل المشرق و احتمال دارد که تردید میان این اماکن بجهت انتقال وی باشد از بعضی ببعضی و الله اعلم رواه مسلم ٭ وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ارانی اللیلة عند الکعبة آنحضرت فرمود دیدم من خود را در خواب امشب نزد کعبه فرایت رجلا آدم پس دیدم مردی گندم گون را کاحسن ما انت راء من آدم الرجال هم چو نیکوترین آنچه بینند تو از مردان گندم گون له لمة مر آن مرد را موئیست نزدیک بدوش رسیده کاحسن ما انت راء من اللمم قد رجلها هم چو نیکوترین آنچه بینند تو از موها نصفت مذکور بتحقیق شانه کرده است آنرا موی را فهی تقطر ماء پس آن موها می چکد از وی آب کنایت است از غایت نضارت و نظافت متکئا علی عواتق رجلین تکیه کننده بر دوشهای دو مرد یطوف بالبیت طواف میکند خانهٔ کعبه را فسألت من هذا پس پرسیدم که کیست این مرد فقالوا هذا المسیح بن مریم پس گفتند این مسیح بن مریم است قال گفت آنحضرت ثم اذا انا برجل جعد قطط پس ناگاه من گذرنده ام بمردی بغایت موی اعور العین الیمنی کور چشم راست کان عینه عنبة طافیة گویا چشم او انگور دانه ایست بر آمده یا بی نور است چنانکه گذشت کاشبه من رایت من الناس بابن قطن هم چو مشابه ترین کسی که دیدی تو یا دیده ام من از مردم رایت بر صیغهٔ مخاطب و متکلم هر دو خوانده اند بابن قطن مراد همان عبد العزی بن قطن است که ذکر او گذشت و کاف در کاشبه زائد است واضعا یدیه علی منکبی رجلین یطوف بالبیت در حالی که نهنده است هر دو دست خود را بر دو دوش دو مرد طواف میکند آنمرد بخانهٔ کعبه فسألت من هذا پس پرسیدم کیست این مرد فقالوا هذا مسیح الدجال پس گفتند این مسیح دجال است متفق علیه اینجا اشکالی می آرند که دجال کافر است او را با طواف چکار و جواب میگویند که این از مکاشفات آنحضرت است در رویا و تعبیرش آنست که آنحضرت را نمودند که روزی باشد که عیسی علیه السلام گرد این بگردد و از برای اقامت آن و اصلاح خلل و فساد آن و دجال نیز گرد این بگردد و از برای قصد افساد و اخلال آن کذا قال الطیبی پوشیده نماند که کفار قریش در جاهلیت طواف میکردند پیش از آن که نهی کرده شوند از قرب مسجد حرام اگر دجال نیز میکرده باشد محذور چیست و نیز از اینجا جواز طواف کافر در خارج لازم نمی آید و نهی از طواف مشرک در خارج است فافهم و فی روایة قال فی الدجال و در روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت در وصف صورت دجال رجل احمر جسیم مردی سرخ تن دار جعد الراس از کله موی سر اعور عین الیمنی کور چشم راست اقرب الناس به شبها ابن قطن نزدیک ترین مردم بوی از روی مشابهت ابن قطن است و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اول نشانیست لا تقوم الساعة حتی تطلع الشمس من مغربها فی باب ملاحم در باب ملاحم که گذشت و سند کرده نزدیکیست که ذکر کنیم حدیث ابن عمر که اول نشانیست قام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی الناس فی باب قصة ابن الصیاد ان شاء الله تعالی و این هر دو حدیث در مصابیح در باب العلامات بین یدی الساعة مذکور اند ٭ الفصل الثانی عن فاطمة بنت قیس فی حدیث تمیم الداری از فاطمه بنت قیس در حدیث تمیم داری که هم از فاطمه بنت قیس که بروایت مسلم گذشت بجای فلقیتهم دابة اهلب الی آخره در روایت ابی داود از فاطمه مذکوره اینچنین آمده که قالت گفت فاطمه قال گفت تمیم داری فاذا انا بامراة تجر شعرها پس ناگاه من مقرون بازنی ام که میکشد موی خود را از درازی قال گفت تمیم داری ما انت چیستی تو و کیستی قالت گفت آن زن انا الجساسة من جاسه ام که خبر ها میرسانم بدجال اذهب الی ذلک القصر برو بجانب آن قصر که می بینی فاتیته پس آمدم آن قصر را فاذا رجل یجر شعره پس ناگاه درین قصر مردی است که می کشد موی خود را مسلسل فی الاغلال بند کرده و بسته شده است در غلها ینزو فیما بین السماء والارض می جنبد و اضطراب میکند در میان اسمان و زمین فقلت من انت پس گفتم من کیستی تو قال انا الدجال گفت من دجالم ذکر کردن آن لعین خود را باسم دجال از جهة تعیین نفس خود است باسم علمه اگر چه بجهة اشتقاق اصل لفظ حقارت نفس لازم آید یا تواند که آن حضرت ذکر وی باین اسم کرده باشد نقلا بالمعنی رواه ابو داود بدانکه مخالفتی که درین دو حدیث واقع شده آنست که در آنجا جساسه را دابه گفته که بعرف عام در چارپایه مستعمل است و اینجا امراة خوانده جواب میگویند بانکه شاید که دجال را دو جاسوس باشد یکی دابه و دیگر امراة و یا آنکه دابه در اصل وضع لغت بمعنی جنبنده بر زمین است و تخصیص بچارپایها بحسب عرف عام است و در قرآن مجید استعمال دابه بمعنی لغت بسیار آمده است و این معنی شامل است امراة را و یا آنکه احتمال دارد که جساسه شیطانیه باشد که متمثل میشود بهر صورت که خواهد و این احتمال قریب تر و وجیه تر است والا تجسس اخبار عالم از دابه یا امراة بعید است مگر آنکه مراد اخبار مراکب باشد که در نواحی میگذرند والله اعلم و مخالفت در این دو حدیث باین وجه نیز هست که سایل و مخاطب در حدیث مسلم جماعه اند که تمیم داری در میان ایشان بود و درین حدیث سوال و جواب مخصوص بتمیم داری داشته و این مخالفت تواند که سایل جماعه باشند و چون تمیم داخل است نسبت سوال بوی هم جایز است یا سایل وی باشد و نسبت آن بجماعه نیز درست است چون یکی از جماعه کاری کرد نسبت آن کار بجماعه می کنند بطریقهٔ قول مردم قتله بنو فلان ٭ وعن عبادة بن

الصامت

الصامت عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت انی حدثتکم عن الدجال حتی خشیت ان لا تعقلوا من خبر دادم
شما را از دجال خبرهای متعدد و پراکنده تا آنکه ترسیدم که مبادا تعقل نکنید و نفهمید حقیقت حال وی را و کذب او و مشتبه شود بر شما حال او پس باید که تعقل
کنید و بفهمید و مشتبه نگردد بر شما بعد از آن بیان کرد حال او را تا بفهمند بقول خود ان المسیح الدجال قصیر بدرستی که دجال کوتاه قد است اگرچه جسیم و عظیم و
بطین است افحج بتقدیم حا بر جیم آنکه در وقت راه رفتن هر دو پای وی از یکدیگر دور افتد و در قاموس گفته آنکه صدور قدمین او در مشی نزدیک افتد و پاشنها
دور جعد خنکله موی اعور کور مطموس العین محو و هموار کرده شده چشم لیست بناتئة ولا جحراء بتقدیم جیم بر حا یعنی نه بلند برآینده است چشم او و نه پست
و بدرون فرو رفته وجه تطبیق میان احادیث که بعضی دلالت دارد بر نتو و بعضی بر طمس سابقا معلوم گشته است فان البس علیکم پس اگر التباس و اشتباه
کرده شود بر شما یعنی در حال او شبهه راه یابد فاعلموا ان ربکم لیس باعور پس بدانید و این مقدمه مستحضر دارید که پروردگار شما تعالی شانه کور نیست
رواه ابو داود ۳ وعن ابی عبیدة بن الجراح قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از ابو عبیده بن الجراح که از صحابه
عظام و عشره مبشره و امین این امت است گفت شنیدم آنحضرت را یقول انه لم یکن نبی بعد نوح میگفت بدرستی که شان این است که نبوده هیچ
پیغمبری بعد از نوح الا قد انذر الدجال قومه مگر آنکه بتحقیق ترسانیده است آن پیغمبر از دجال قوم خود را به تحقیق گذشت که نوح نیز ترسانیده است
از وی قوم خود را پس مراد بقول و بعد نوح بعد از انذار نوح است نه بعد از وجود نوح وانی انذرکموه و بدرستی که من هم ترسانم شما را از وی فوصفه
لنا پس وصف کرد و بیان کرد آنحضرت حال دجال را برای ما قال لعله سیدرکه بعض من رآنی فرمود شاید که نزدیک بود که دریابد او را بعضی از
آن کسان که دیده است مرا وسمع کلامی یا شنیده است کلام مرا یعنی رسید بوی خبر که من داده ام از وی اگرچه بعد از طول زمان باشد یعنی وجود
خروج وی متیقن است و وقت آن مبهم اگرچنان باشد که بعضی اصحاب من دریافتند می تواند الا دیگر آنکه بعد از ایشان بیاید البته خواهند دید و چون خبر مرا که
از وی داده ام شنیده اید باید که بر یقین خود باشید قالوا گفتند صحابه یا رسول الله فکیف قلوبنا یومئذ پس چگونه باشد دلهای ما روزی که دریابیم
او را قال مثلها یعنی الیوم فرمود چنانکه هست دلهای شما امروز او خیر یا بهتر ازین باشد یعنی هر گاه ایمان ثابت و مستقیم است دل او ثابت است و هیچ
اندیشه نیست چنانکه آلان منکر است او را در آن زمان نیز منکر خواهد بود بلکه منکرتر که معاینه احوال او را خواهد دید رواه الترمذی و ابو داود ۴ و
عن عمرو بن حریث بضم حاء مهمله و فتح را و سکون تحتانیه و بمثلثه ابو سعید قرشی مخزومی دید آنحضرت را و شنید از وی و آنحضرت مسح کرد سر او را و دعا
کرد ببرکت و بعضی گویند که در وقت وفات آنحضرت دوازده ساله بود نزول کرد بکوفه و سکونت کرد در آن روایت میکند از ابی بکر و ابن مسعود عن
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال حدثنا رسول الله ابو بکر صدیق گفت خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال الدجال
یخرج من ارض بالمشرق یقال لها خراسان دجال بیرون می آید از زمینی که بمشرق است گفته میشود مر آن زمین را خراسان یتبعه اقوام کان
وجوههم المجان المطرقة متابعت می کنند او را قومی که گویا رویهای ایشان سپرهای توبرتو است تحقیق این لفظ در کتاب فتن گذشته است رواه
الترمذی ۵ وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است و احوال وی نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
من سمع بالدجال فلینأ منه کسی که بشنود خبر دجال را پس باید که دور شود از وی فوالله ان الرجل لیأتیه وهو یحسب انه مؤمن بخدا سوگند که
بتحقیق مردی هر آینه می آید او را دجال و گمان مرد کمان میبرد که وی مؤمن است فیتبعه پس متابعت میکند دجال را و ایمان می آورد بوی مما یبعث به من
الشبهات از جهت چیزهائی که برانگیخته شده است دجال را بدان چیزها که موجب اشتباه و التباس می کردند از سحر و احیاء اموات و امثال آن از استدراجاتی
که با وی شد رواه ابو داود ۶ وعن اسماء بنت یزید بن السکن بفتحتین صحابیه مشهوره است از ذوات عقل و کیاست و دین و دیانت
قالت قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یمکث الدجال فی الارض اربعین سنة درنگ می کند و می پاید دجال در زمین چهل سال
السنة کالشهر سال مقدار ماه میگذرد والشهر کالجمعة و ماه مثل جمعه والجمعة کالیوم و جمعه مانند روز والیوم کاضطرام السعفة فی النار
و روز همچو افروخته شدن شاخ خرمای خشک در آتش و زود گشته شدن آتش توجیه این معانی سابقا گذشته است مشکل آنست که در فصل اول از حدیث نواس
بن سمعان گذشت که مدت لبث او در زمین چهل روز است و در حدیث تمیم داری نیز گذشت که مدت سیر او در زمین چهل شب باشد جواب داده اند که
تواند که مراد باول لبث اوست مقارن فتنه و اخلال و افساد و ثانی مطلق مکث والله اعلم رواه فی شرح السنة ۷ وعن ابی سعید الخدری
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یتبع الدجال من امتی سبعون الفا متابعت میکنند دجال را از امت من هفتاد هزار
کس که علیهم السیجان بر ایشان طیلسانها باشد سیجان بکسر سین مهمله و سکون یاء تحتانیه بعد وی جیم جمع ساج بمعنی طیلسان سبز یا سیاه مراد بامت امت دعوت
است یا امت اجابت و از حدیث انس که در فصل اول گذشت یتبع الدجال من یهود اصفهان ظاهر میشود که مراد امت دعوت باشد رواه فی شرح السنة ۸ وعن اسماء بنت

یزید قالت کان النبی صلی الله علیه و اله وسلم فی بیتی فذکر الدجال اسما بنت یزید میگوید که بود آن حضرت در خانهٔ من پس یاد کرد دجال را
فقال ان بین یدیه ثلث سنین پس گفت که پیش از برآمدن وی سه سال باشد سنة تمسك السماء فیها ثلث قطرها سالی است که باز میدارد آسمان
درآن سال دو دانگ باران خود را والارض ثلث نباتها و باز میدارد زمین دو دانگ روئیدنیهای خود را والثانیة تمسك السماء ثلثی قطرها
والارض ثلثی نباتها و سال دوم باز میدارد آسمان چهار دانگ باران خود را و زمین چهار دانگ روئیدنی خود را والثالثة تمسك السماء قطرها
کله والارض نباتها کله و سال سیوم نگاه میدارد آسمان باران خود را تمام و نگاه میدارد زمین روئیدنی خود را تمام فلا یبقی ذات ظلف ولا
ذات ضرس من البهائم الاهلك پس باقی نماند صاحب سم شکافته از حیوانات مانند گاو و گوسفند و آهو و مانند آن و نه صاحب دندان از وحوش چارپایها
مگر آنکه هلاك گردد ظلف بکسر ظاء معجمه برپا یهای گاو و گوسفند و آهو اطلاق کنند چنانکه خف بضم خاء در شتر و حافر در سم اسپ و مانا که مراد اینجا مطلق حیوانات
است یعنی هیچ حیوانی بر روی زمین بجهت قحط سالی زنده نماند وان من اشد فتنته و بدرستیکه از سخت ترین فتنهٔ دجال انه یاتی الاعرابی
اینست که دجال می آید بادیه نشینی را که علم و عقل ندارد فیقول ارایت ان احییت لك ابلك پس میگوید بآن اعرابی خبر ده مرا که اگر زنده گردانم برای
تو شتران ترا الست تعلم انی ربك آیا نیستی تو که میدانی که پروردگار توام فیقول بلی پس میگوید اعرابی آری میدانم که تو پروردگار منی فیمثل له
پس تمثیل و تصویر میکند دجال برای اعرابی و در بعضی نسخ یمثل له الشیاطین چنانکه در باب واخر مذکور است نحو ابله یا نند شتران اعرابی کاحسن ما
یکون ضروعا بهتر ینچه میباشد ابل از روی پستانها واعظمه اسنمة و بزرگترین آنچه میباشد از روی سنامها قال گفت آنحضرت ویاتی الرجل قدمات
اخوه و می آید دجال مردیرا که مرده است بتحقیق برادر او ومات ابوه و مرده است پدر او فیقول ارایت ان احییت لك اباك واخاك پس میگوید
دجال با اعرابی خبر ده مرا اگر زنده کردانم برای تو پدر ترا و برادر ترا الست تعلم انی ربك آیا نمیدانی تو که من پروردگار توام فیقول بلی پس میگوید اعرابی
آری میدانم که تو پروردگار منی فیمثل له الشیاطین پس تصویر می نماید مراعرابی را شیاطین اینجا لفظ شیاطین در همه نسخ مذکور است نحو ابیه و نحو اخیه مانند پدر
او و برادر او و درین اشارتست که آنچه نموده میشود از ابل و برادر و پدر مثالی و خیالی است که شیاطین بدان صورت می بندند و متمثل میشوند نه حقیقت آن قالت گفت
اسما بنت یزید که راوی این حدیث است ثم خرج رسول الله پس بیرون رفت پیغمبر خدا از نجا صلی الله علیه وآله وسلم لحاجته برای حاجتی که داشت
ثم رجع پس باز آمد بمجلس بعد از قضای حاجت والقوم فی اهتمام وغم مما حدثهم و حال آنکه صحابه در هم و غم بودند از آنچه خبر داد ایشانرا از حال دجال قالت
فاخذ بلحمتی الباب پس گرفت آنحضرت هر دو طرف در را هم چنین واقعست در نسخ مشکات مصابیح و در حواشی نوشته اند که لحمه بفتح لام و سکون حاء مهمله و میم مفتوحه بمعنی چوب در جا
و در صحاح و قاموس و کتب دیگر لحمه باین معنی ذکر نکرده اند و طیبی گفته صواب لجفتی الباب بجیم بمکان حا و فا بدل میم و در کتب لغت لجف بجیم و فا بمعنی عضاده باب آمده و
الجاف بیرجوانب چاه را گویند فقال مهیم اسماء پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیست حال و شان تو ای اسما مهیم بفتح میم و سکون ها و فتح یا کلمهٔ یمانیه است بمعنی
استفهام ای ما حالك وما شانك قلت گفتم من یا رسول الله لقد خلعت افئدتنا بذکر الدجال بتحقیق کشیدی و بیرون آوردی دلهای ما را بیاد کردن این
که دجال را کردی قال گفت آنحضرت ان یخرج وانا حی اگر بیرون آید و من زنده باشم فانا حجیجه پس من حجت کننده ام و الزام دهندهٔ اویم والا و اگر من
زنده نباشم فان ربی خلیفتی علی کل مؤمن پس پروردگار من خلیفهٔ من و وکیل من است بر هر مسلمان و وی عز اسمه حافظ و حامی و متولی امر ایشان خواهد بود فقلت
پس گفتم من یا رسول الله والله انا لنعجن عجیننا فما نخبزه حتی نجوع بخدا سوگند بدرستی که ما هر آینه ساخته و مهیا میکنیم خمیر خود را پس نمیتوانیم که نان پزیم تا آنکه گرسنه میشویم
از جهت هم و غم عظیم که کشیده و بیرون آورده است دلهای ما را از ذکر دجال فکیف بالمؤمنین یومئذ پس چگونه بود حال مسلمانان که در زمان او باشند و چه غم و اندوه
بر حال ایشان مستولی باشد و مانع آید از تهیهٔ اسباب اکل و شرب قال گفت آنحضرت یجزیهم ما یجزی اهل السماء من التسبیح والتقدیس کفایت میکند مومنانرا
که در زمان او باشند چیزی که کفایت میکند اهل آسمانرا از فرشتگان از تسبیح و تقدیس یعنی حق تعالی صبر و تسلی میدهد ایشانرا به برکت تسبیح و تقدیس یا معنی آن بود که
ما خمیر میکنیم پس گرسنه میشویم از جهت تاخیر خبز و طبیعت انسان در گرسنگی تا باین حد است و این معنی انسب است بقول او یجزیهم ما یجزی اهل السماء پس چه حال بود آنکسانی
را که در زمان دجال باشند از مسلمانان و چیزی نیابند که بخورند چه گونه صبر کنند بر عدم غذا پس فرمود غذای ایشان در آن روز تسبیح و تقدیس بود چنانکه غذای فرشتگان آسمان
تسبیح و تقدیس است و شاید که اسما این سخن را بعد از این مجلس آمده عرض کرده باشد و لیکن ظاهر مقتضای کلمهٔ فا در فقلت ناظر باتصال این قول است بشنیدن
خبر دجال در مجلس پس آنچه گفت از قصهٔ عجین وجوع از زمان آینده گفت فافهم رواه احمد عن عبد الرزاق ﴿الفصل الثالث﴾ عن المغیرة
بن شعبة قال ما سأل احد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عن الدجال گفت مغیره نپرسید هیچ یکی آنحضرت را از احوال دجال
اکثر مما سألته بیشتر از آنچه پرسیدم من او را وانه قال لی ما یضرك و بدرستیکه آنحضرت گفت مرا زیان نمیکند ترا یعنی گمراه نمیسازد ترا و لطف و
حمایت الهی کفایت میکند ترا قلت انهم یقولون ان معه جبل خبز ونهر ماء گفتم من که مردم میگویند که با وی کوه نان است و جوی آب

صفت

الفصل الثالث

ست پس اگر کسی گرسنه شود و تشنه گردد و دجال با خطر اگر شد چکار کند قال هو اهون علی الله من ذلک گفت آنحضرت دجال خوارتراست بر خدا ازین که پدید آنکه برد ست
و امثال این امور حقیقة نبود آنچه ظاهر میشود بر دست او سحر باطل و صورتهای بی حقیقت است و او را قدرت نیست بر اضلال و تشکیک مؤمن که یقین دارد در دین بلکه هرچه
می بیند از وی از خوارق موجب زیادت یقین وی میگردد بر کذب او متفق علیه ۲ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یخرج
الدجال علی حمار اقمر بیرون می آید دجال بر خر سفید و در قاموس گفته که قمره رنگی مایل بسبزی یا سرخی که در وی تیرگی است ما بین اذنیه سبعون باعاً
میان دو گوش او هفتاد باع است و باع درازی آنچه میان هر دو ذراع و میان هر دو دست باشد فی الصراح باع و بوع بضم قلاج رواه البیهقی فی کتاب
البعث والنشور ۱۱ باب قصة ابن صیاد و او را ابن صیاد نیز گویند و نام وی صافن است و بعضی گویند عبد الله و وی از یهود مدینه است و بعضی گویند
دخیل بود میان ایشان و بود در وی چیزی از کهانت و سحر و مجمل امر وی آنست که وی فتنه بود که مبتلا و ممتحن گردانیده شده بودند بوی مسلمان و احوال وی مختلف فیه
است و صحابه را نیز در وی اختلاف بود پس بعضی بر آنند که وی دجال معهود بود که در آخر زمان بر آید و مردم را گمراه گرداند و اکثر بر آنند که این نه آنکس است و لیکن
از جمله دجالان است که باعث فتنه و فساد و ضلال و اضلال اند چنانکه در خبر آمده است که درین امت دجالان باشند که گمراه و گمراه کنندگان باشند و دلیل این طایفه
آنست که وی در اول اگرچه کاهن و ساحر بود و لیکن در آخر اسلام آورد و او را فرزندان شدند و وی در مکه و مدینه می بود و دجال کافر باشد و او را فرزندان نباشند و از
در آمدن مکه و مدینه ممنوع بود و بعضی بر آنند که وی دجال معهود بود و کفر و عدم اولاد و منع از در آمدن مکه و مدینه و علامات و صفات دیگر که در شان دجال در رو
یافته در وی موجود نبود آن احوال دجال است بعد از خروج اما استدلال بحدیث تمیم داری بر آن ناتمام است و بالجمله حال وی مبهم است و بر آن حضرت نیز
درین باب وحی نشد و مبهم داشتند چنانچه از احادیث باب معلوم گردد و الله اعلم الفصل الاول عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رضی الله
عنهما انطلق مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی رهط من اصحابه رضی الله عنهم قبل ابن صیاد روایت است از ابن
عمر که عمر رفت همراه آنحضرت در گروهی از اصحاب آن حضرت بجانب ابن صیاد حتی وجدوه یلعب مع الصبیان تا آنکه یافتند او را که بازی میکند با کودکان
فی اطم بنی مغالة اطم بضمتین قصر و هر بنای مرتفع و هر حصن یعنی بجاره جمع اطام و اطوم و بنی مغاله بفتح میم و تخفیف غین معجمه نام قومی است از یهود وقد قارب
ابن صیاد یومئذ الحلم و حال آنکه بتحقیق نزدیک رسیده بود ابن صیاد در آن وقت بلوغ را فلم یشعر پس خبردار نشد ابن صیاد با آمدن آنحضرت و اصحاب وی
حتی ضرب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ظهره بیده تا آنکه زد آنحضرت پشت ابن صیاد را بدست خود ثم قال اتشهد انی رسول الله پس گفت
آنحضرت آیا گواهی میدهی که پیغمبر خدایم فنظر الیه فقال پس نگاه کرد ابن صیاد بسوی آنحضرت پس گفت اشهد انک رسول الامیین گواهی میدهم که تو پیغمبر
امیانی یعنی عرب چه اکثر ایشان خوانده و نویسنده نباشند و این باعتقاد بعضی یهود است که رسالت آن حضرت را منکر نشوند و لیکن مخصوص بعرب دارند و این سخن وی
از قبیل باطل است که شیطان بکاهنان القا میکند و متناقض است چه نبی صادق باشد و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعوای نبوت عام کرد تخصیص بعرب باطل
باشد ثم قال پس گفت ابن صیاد با آنحضرت اتشهد انی رسول الله آیا تو گواهی میدهی که من پیغمبر خدا ام فرصّه النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس بر هم چسپانید
آنحضرت اعضای ابن صیاد را با یکدیگر و استوار گرفت او را و رص بفتح را و صاد مهمله استوار کردن و بر هم چسپانیدن دو چیز را و بنا مرصوص بنای استوار را گویند و در بعضی
روایات فرفضه النبی بفا و ضاد معجمه نیز آمده یعنی ترک داد و رها کرد او را و ترک داد سؤال کردن او را از اسلام از جهت عدم نفع و تاثیر در وی ثم قال پس گفت آنحضرت
امنت بالله وبرسله ایمان آوردم بخدا و پیغمبران او این حسن ادب است در رد و انکار بر وی از جهت عدم احتیاج بتصریح رد و انکار و ظهور بطلان دعوی وی و درین
نوع تبکیت و اسکات است مر او را و بعد از ظهور حقیقت حال تصریح کرد برد و انکار وی و زجر و طرد کرد او را بقول خود اخسأ فلن تعدو قدرک و این داخل است در زجر
و منع ثم قال لابن صیاد ماذا تری پس گفت آنحضرت با ابن صیاد بقصد کشف و امتحان حال وی تا ظاهر گردد کذب دعوی رسالت وی بر همه آیا چه چیزی می بینی تو
قال یاتینی صادق وکاذب گفت ابن صیاد می آید مرا گاهی شخصی راست گوینده که می آرد نزد من خبر راست را و گاهی شخصی دیگر دروغ گوینده که می آرد خبر دروغ
یعنی بعضی خبرها راست می آید و بعضی دروغ می افتد چنانکه عادت کاهنان است که شیاطین القا می کنند بر ایشان خبرهای راست و دروغ را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم خلط علیک الامر تخلیط و تلبیس کرده شد بر تو حال تو می آید ترا شیطان که خلط میکند آنرا و باین ظاهر شد دعوی بطلان رسالت
از وی چه رسول را خبر کاذب نیاید و وی بزبان خود بدین اعتراف کرد و این حال کاهنان را باشد نه پیغمبران را قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد
از آن گفت آن حضرت بقصد امتحان و تحقیق سحر او کهانت و تخلیط حال وی انی خبأت لک خبیئاً بدرستیکه من پوشیده ام و مضمر داشته ام برای تو امری پوشیده
را خبیئ بر وزن قبیح و خبیئة بر وزن فضیحت و خباء بر وزن صعب امری پوشیده را گویند و در روایت در حدیث خبئ است و خباء نیز روایت آمده چنانکه در قول
حق سبحانه وهو الذی یخرج الخبأ فی السموات والارض مراد بخبء سموات باران است و بخبء ارض نبات وخبأ له یوم تأتی السماء بدخان
مبین و پوشید آن حضرت از برای او این آیت را که در وی ذکر دخان است فقال هو الدخ پس گفت ابن صیاد آن چیز دخ است و دخ بضم دال و فتح آن

به معنی دخان آید پس نیافت وی از آن جز یک کلمه ناقص یعنی آنکه تمام آیت دریابد این نیز بر عادت کاهنان است که شیاطین کلمه از کلمات در ربوده با یشان القا
کنند و احتمال دارد که آنحضرت با بعض اصحاب آهسته بدان تکلم کرده باشند پس شیطان آن را شنیده و بروی القا کرده فقال اخسأ فلن تعدو قدرك چون ظاهر
شد که حال وی حال کاهنانست که بعضی خبرهای ناقص بالقای شیاطین دریابند پس گفت آنحضرت دور شو پس رو پس تجاوز نمیتوانی کرد قدر خود را و در نمی گذری از حد
و مرتبهٔ خود که حد قدر و مرتبه کاهنانست از اظهار بعضی از خبیات ناقص و ناتمام و دعوی مکن نبوت را که آن نه حد تست و اخسأ کلمه زجر و استهانت است
که برای راندن سگ و خوک گویند تا نزدیک مردم نیایند و اینجا نکته لطیفی است که بعضی شراح گفته اند که اضمار و اخفاء آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
این آیت را اشارتست بآنکه دجال را عیسی علیه السلام بکشد نزدیک تلی بکوهی که نام وی جبل دخان است و این بنا و طن دجالیت اوست و تعریض است بقتل وی قال
گفت عمر یا رسول الله اتأذن لی فیه اضرب عنقه آیا دستوری میدهی مرا در شان ابن صیاد که بزنم گردن او را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم ان یکن هو لا تسلط علیه اگر باشد ابن صیاد دجال معهود مسلط گردانیده و برگماشته نمی شوی تو بروی و نمیتوانی کشت او را زیرا که کشنده
او عیسی است علیه السلام وان لم یکن هو و اگر نباشد وی دجال فلا خیر لك فی قتله پس نیست نیکی ترا در کشتن وی زیرا که وی ذمی است و از یهود است که اهل
ذمه بوده اند و درین وقت وی نابالغ نیز بود وقال ابن عمر انطلق بعد ذلك رسول الله گفت ابن عمر رفت بعد از ان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم و ابی بن کعب الانصاری و ابی بن کعب نیز همراه آن حضرت بود یؤمان النخل التی فیها ابن صیاد در حالی که قصد میکنند درختان خرما
که در وی ابن صیاد میبود فطفق رسول الله پس در ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یتقی بجذوع النخل پناه میجوید بشاخهای خرما وهو
یختل ان یسمع من ابن صیاد شیئا قبل ان یراه و حال آنکه آنحضرت طلب میکند پنهانی و پوشیده که بشنود از ابن صیاد سخنی را پیش از آنکه به بیند او را و ختل در
اصل فریب و خداع دادن وابن صیاد مضطجع علی فراشه و حال آنکه ابن صیاد بر پهلو افتاده است بر جامه خواب خود فی قطیفة پیچیده در چادری
له فیها زمزمة مر ابن صیاد را در آن قطیفه زمزمه است بدو زای معجمه کلام پنهانی که فهمیده نشود و رمرمه بدو رای مهمله نیز روایت است بهمین معنی فرأت
ام ابن صیاد النبی پس دید مادر ابن صیاد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم وهو یتقی بجذوع النخل و حال آنکه آنحضرت پناه میجوید و پنهان میکرد
بشاخهای خرما فقالت ای صاف وهو اسمه پس گفت مادر ابن صیاد و ندا کرد او را ای صاف و صاف نام ابن صیاد است هذا محمد این محمد ایستاده
است و حاضر است فتناهی ابن صیاد پس باز آمد ابن صیاد از آن کلام پنهانی که میکرد و خاموش گشت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
گفت آنحضرت لو ترکته بین اگر میگذاشت مادر او او را و خبر نمیکرد ظاهر میکرد وی حال خود را یعنی چیزی از وی بوجود می آمد که بدان حقیقت حال وی ظاهر میگشت
که چیست قال عبد الله بن عمر قام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الناس گفت ابن عمر ایستاد آنحضرت در مردم یعنی خطبه خواند فاثنی
علی الله بما هو اهله پس ثنا کرد بر خدا بانچه وی تعالی اهل و سزاوار آنست ثم ذکر الدجال پس ذکر کرد دجال را و احوال او را یا باحتمال آنکه ابن صیاد دجال است
یا بتقریب فتنه گری و اتصاف او ببعضی صفات وی دجال را یاد کرد و احوال او را اعلام فرمود فقال انی انذرکموه پس گفت بدرستیکه من میترسانم شما را از وی
وما من نبی الا وقد انذره قومه و نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه حال آنست که بتحقیق ترسانیده است او وی قوم خود را لقد انذره نوح قومه هر آئینه بتحقیق
ترسانید نوح قوم خود را از دجال ولکنی ساقول لکم فیه قولا لم یقله نبی لقومه ولیکن من میگویم مر شما را در باب دجال سخن و نشانی که نگفته است آن را
هیچ پیغمبری مر قوم خود را تعلمون انه اعور میدانید که وی اعور است وان الله لیس باعور بدرستیکه الله سبحانه تعالی اعور نیست از جهة تنزه و تعالی از آنکه
عین بصر تا عور لاحق گردد بوی متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال لقیه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ابو بکر و عمر یعنی ابن صیاد
فی بعض طرق المدینة ملاقات کرد ابن صیاد را آنحضرت و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما در بعضی راههای مدینه فقال له رسول الله پس گفت او را پیغمبر خدا صلی
صلی الله علیه وآله وسلم اتشهد انی رسول الله آیا گواهی میدهی تو که من پیغمبر خدایم فقال اتشهد انی رسول الله پس گفت وی یعنی ابن صیاد
نیز مر آن حضرت را آیا گواهی میدهی تو که من پیغمبر خدایم فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امنت بالله وملائکته وکتبه ورسله ایمان
آوردم بخدا و فرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وی چنانکه سابق گذشت از قول وی امنت بالله وبرسله ماذا تری چه چیز می بینی تو ابن صیاد قال
اری عرشا علی الماء گفت می بینم تختی بر آب فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تری عرش ابلیس علی البحر می بینی سریر ابلیس
را بر دریا چنانکه در اول کتاب در باب الوسوسه گذشت که ابلیس می نهد سریر خود را بر آب و میفرستد فوجهای خود را که در فتنه می اندازند مردم را قال گفت آنحضرت وما تری و دیگر چه
می بینی قال گفت ابن صیاد اری صادقین وکاذبا می بینم دو مرد راستگو را که می آرند خبرهای راست را و یکمرد دروغگو را او کاذبین وصادقا یا می بینم دو شخص دروغگو
را و یک مرد راستگو را این یا از قبیل شک راوی است که آنچنان گفت یا اینچنین و احتمال دارد که شک هم از ابن صیاد باشد که گفت آن را می بینم یا این را و این ادخل
است در خلط و اختلال امر وی که جزم ندارد و شان او بروجه انتظام و استقامت نه یا گاهی آنچنان می بینم و گاهی اینچنین فقال رسول الله پس گفت

پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لبس علیه فدعوه خلط ولبس کرده شده است کار بروی پس بگذارید او را رواه مسلم ۳ وعنه ان ابن صیاد
سأل النبی و هم از ابوسعید خدری است که ابن صیاد پرسید پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم عن تربة الجنة از خاک بهشت که بر چه صفت و کیفیت
است فقال درمکة بیضاء مسک خالص فرمود خاک بهشت در سفیدی ونرمی بر صفت درمکه سفید است و درمکه بفتح دال وسکون را وفتح میم آرد
سفید و بارچنیه که میانه و مغز آرد است پس توصیف به بیضا بر وجه تاکید است و در طیب و خوشبوئی مانند مشک خالص است رواه مسلم ۴ وعن
نافع قال لقی ابن عمر ابن صیاد فی بعض طرق المدینة گفت نافع که ملاقات کرد ابن عمر ابن صیاد را در بعضی از راههای مدینه فقال له قولا
اغضبه پس گفت ابن عمر مر ابن صیاد را سخنی که در غضب آورد او را فانتفخ حتی ملأ السکة پس دم کرد و آماسید ابن صیاد تا آنکه پر کرد کوچه را فدخل
ابن عمر علی حفصة پس درآمد ابن عمر بر ام المؤمنین حفصه که خواهر او بود رضی الله عنها وقد بلغها وتحقیق رسیده بود حفصه را خبر در غضب آوردن ابن عمر ابن صیاد
را فقالت له رحمک الله ما اردت من ابن صیاد پس گفت حفصه ابن عمر را رحمت کند ترا خدای تعالی چه خواستی تو از ابن صیاد که در غضب آوردی او را اما
علمت ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال آیا نمیدانی تو که آن حضرت گفته است انما یخرج من غضبة یغضبها بیرون نمی آید دجال
مگر از جهة خشمی که میکند آنرا و این منع حفصه ابن عمر را بجهة احتمال وامکان آن بود که ابن صیاد دجال باشد یا بسبب اعتقاد جزم مردم بدان بود والله اعلم رواه
مسلم وعن ابی سعید الخدری قال صحبت ابن صیاد الی مکة ابوسعید خدری می گوید صحبت داشتم ابن صیاد را تا مکه یا در حالی که متوجه بودیم
بمکه فقال لی ما لقیت من الناس پس گفت مرا ابن صیاد چه چیز و محنت را پیش آمدم من و دیدم از مردم یزعمون انی الدجال گمان میبرند و یا میگویند که
من دجالم الست سمعت رسول الله آیا نیستی تو ای ابا سعید که شنیده پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت انه لا یولد له بدرستیکه
شان این است که زائیده نشود مر دجال را یعنی ورا اولاد نمی باشد وقد ولد لی وبتحقیق زائیده شده است فرزندان برای من الیس قد قال هو کافر آیا نیست
که بتحقیق گفته است آنحضرت که دجال کافر است وانا مسلم و من مسلمانم اولیس قد قال لا یدخل المدینة ولا مکة آیا نیست که فرموده است آنحضرت
در نمی آید دجال مدینه را و مکه را وقد اقبلت من المدینة بتحقیق پیش آمدم من از مدینه وانا ارید مکة و من می خواهم مکه را و می درآیم در وی ثم قال لی فی آخر قوله
پس گفت ابن صیاد مرا در آخر کلام خود اما والله انی لاعلم مولده ومکانه واین هو واعرف اباه وامه آگاه باش بخدا سوگند بدرستیکه من هر آینه
میدانم مکان ولادت دجال را و جای بودن او را و میدانم که کجاست او و می شناسم پدر او را و مادر او را قال فلبسنی بتخفیف باء موحده گفت ابوسعید پس ملتبس
ومشتبه ساخت امر را بر من یعنی من باعتقاد دجالیت او بودم این انکار که کرد اشتباه شد مرا در او یا بجهت آنکه اول کلام در انکار دجالیت و استدلال بر آن بود و این
که در آخر گفت که من میدانم مولد و مکان او را و می شناسم پدر و مادر او را تعریض و تلویح با قرار آن میکند چه این عبارت را متکلم گاهی کنایت از نفس خود می دارد والله اعلم
قال گفت ابوسعید قلت تبا لک گفتم من ابن صیاد را تبا لک سائر الیوم زیان و هلاک باد ترا در باقی روزها یا در تمام روزهای عمر تو و سایر بمعنی باقی و تمام هر دو می آید
قال گفت ابوسعید قیل له وگفته شد مر ابن صیاد را یعنی کسی از حاضران گفت ایسرک انک ذاک الرجل آیا خوش و راضی میگرداند ترا که تو آن مرد باشی یعنی
دجال باشی قال فقال گفت ابوسعید پس گفت ابن صیاد لو عرض علی ما کرهت اگر عرض کرده شود بر من صفاتی که در دجال است از اغوا و اضلال و
خدعیت و تلبیس ناخوش ندارم و ناراضی نیستم از آن و این کلام دلالت دارد بر رضای او به دجالیت و صفات وی و این دلیل واضح است بر کفر او رواه مسلم
۶ وعن ابن عمر قال لقیته وقد نفرت عینه ابن عمر میگوید ملاقات کردم ابن صیاد را و حال آنکه تحقیق جوشیده وآماسیده بود چشم او فقلت متی فعلت
عینک ما اری پس گفتم از کی باز کرد چشم تو آنچه می بینم از هیجان و ورم قال لا ادری گفت نمیدانم و در نمی یابم آنرا قلت لا تدری وهی فی راسک گفتم
نمی یابی و حال آنکه چشم تو در سر تست قال ان شاء الله خلقها فی عصاک گفت اگر میخواهد خدا پیدا میکند آنرا در عصای تو یعنی خدا قادر است که پیدا کند چشم را در جماد
و در آنرا او جماد را خود شعور نخواهد بود به چشم و بدردی که در آن چشم پیدا گردد پس همچنین جایز است که آدمی را نیز شعوری نبود بدان بجهت کثرت اشتغال وانکار که مانع گردد از
احساس وادراک قال گفت ابن عمر فنخر کاشد نخیر حمار سمعت پس آواز کرد از راه بینی هم چو سخت ترآوازی که شنیده ام آنرا رواه مسلم ۷ وعن محمد بن
المنکدر قال رأیت جابر بن عبد الله یحلف بالله ان ابن صیاد الدجال محمد بن منکدر که تابعی مشهور جلیل جامع میان علم و زهد و عبادت در دین متین
و صدق و ثقه و شنیده از جابر و انس و عایشه و ابوهریره و جز ایشان از صحابه و شنیده از وی ثوری و شعبه و عمرو بن دینار و مالک و جز ایشان از ائمه مات سنة ثلثین ومائة و قیل
غیر ذلک میگوید که دیدم جابر بن عبد الله انصاری را که سوگند میخورد بخدا که ابن صیاد دجال است قلت تحلف بالله گفتم سوگند میخوری بخدا یعنی از کجا جزم کردی بآن
قال انی سمعت عمر یحلف علی ذلک گفت جابر من شنیدم عمر را رضی الله عنه که سوگند میخورد بر آن که ابن صیاد دجال است عند النبی نزد پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم فلم ینکره النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس انکار نکرد آنحضرت آنرا از عمر و اگر واقع نمیبود انکار میکرد آنحضرت و ماناکه سوگند جابر و عمر
رضی الله عنهما بر آن بود که وی دجالی از دجالان بود نه دجال معهود اما حدیثی که در فصل ثانی از ابن عمر آمده صریح است که وی مسیح دجال نبود و بود شاید

که مذهب ابن عمر این باشد وبالجمله در حال وی اختلاف واشتباه است والله اعلم متفق علیه الفصل الثانی عن نافع قال کان ابن عمر یقول والله ما اشك
ان المسیح الدجال ابن صیاد بود ابن عمر که میگفت بخدا سوگند که شك نمیکنم من که مسیح دجال ابن صیاد است رواه ابوداود والبیهقی فی کتاب البعث
والنشور ٭ وعن جابر قال فقدنا ابن صیاد یوم الحرة گم کردیم ما ابن صیاد را روز واقعه حره اگر مراد باین عبارت آنست که وی در آن واقعه غایب شد چنانکه
کس ندانست که کجا رفت پس این روایت منافی آن روایت است که وی در مدینه مرد ونماز کردند بروی واگر مفهوم این عام تر است شامل موت نیز هست فلا
منافات و. واقعه حره واقعه ایست که در مدینه مطهره از لشکر یزید شقی واقع شده ومجمل از وی سابقا گذشته است وتفصیل آن وشناخت آن ناگفته به
وآنرا در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم رواه ابوداود ٭ وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابوبکره که صحابی
مشهور است که گفت آنحضرت یمکث ابوا الدجال ثلثین عاما لا یولد لهما ولد درنگ میکنند مادر وپدر دجال سی سال نزاییده نمیشود مر
ایشان را فرزندی ثم یولد لهما غلام اعور اضرس پسر زاییده میشود مر ایشان را پسری یک چشم کور اضرس بضاد معجمه بزرگ دندان وبعضی گفته اند مراد باضرس
آنکه زاییده شود بدندان واقله منفعة وکمترین جنس غلامان از روی منفعت تنام عیناه ولا ینام قلبه خواب میکند دو چشمان او وخواب نمیکند دل
او بجهت کثرت وساوس وتوالی افکار فاسده که القا میکند آنرا شیطان ثم نعت لنا رسول الله ابویه پس بیان کرد برای ما پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم ابویه صفات مادر وپدر او را فقال پس گفت آنحضرت ابوه طوال ضرب اللحم پدر وی دراز قد سبک گوشت یعنی نحیف البدن کان
انفه منقار گویا بینی وی نول مرغ است وامه امرأة فرضاخیة ومادر او زنی است سطبر بزرگ عریض فرضاخ بکسر مرد سطبر وفرضاخه زن سطبر وفرضاخیة
بلفظ نسبت نیز گویند طویلة الیدین دراز بر دو دست فقال ابو بکرة فسمعنا بمولود فی الیهود بالمدینة پس گفت ابوبکره پس شنیدیم ما مولودی را در یهود
مدینه فذهبت انا والزبیر بن العوام پس رفتم من وزبیر حتی دخلنا علی ابویه تا آنکه درآمدیم ما بر مادر وپدر او فاذا نعت رسول الله پس ناگاه وصف
پیغمبر خدا کرده بود صلی الله علیه وآله وسلم فیهما در حق مادر وپدر او واقع است وچنانست که فرموده بود فقلنا هل لکما ولد پس گفتیم ما مادر وپدر او را
آیا هست شما را فرزندی فقالا مکثنا ثلثین عاما پس گفتند ایشان درنگ کردیم ما سی سال لا یولد لنا ولد زاییده نمیشد ما را فرزندی ثم ولد لنا غلام
اعور اضرس پسر زائیده شد ما را پسری اعور اضرس واقله منفعة تنام عیناه ولا ینام قلبه فخرجنا من عندهما گفت ابوبکره پس بیرون آمدیم
از پیش ایشان فاذا هو منجدل فی الشمس فی قطیفة پس ناگاه ابن صیاد افتاده است بر زمین در آفتاب در قطیفه وله همهمة ومر او را کلامی است
خفی فکشف عن راسه پس بکشاد سر خود را فقال پس گفت ما قلتما چه میگفتید شما قلنا گفتیم ما وهل سمعت ما قلنا آیا می شنیدی تو چیزی که می گفتیم ما قال نعم
گفت آری می شنیدم چیزی که میگفتید شما تنام عینای ولا ینام قلبی خواب میکند چشمان من وخواب نمیکند دل من رواه الترمذی ٭ وعن جابر ان امرأة
من الیهود بالمدینة ولدت غلاما ممسوحة عینه روایتست از جابر بن عبدالله که زنی از قوم یهود در مدینه زائید پسری که محو وهموار کرده شده است
چشم او طالعة ناتئة بامد برآینده است ودندان نیشتر که آنرا نیش نیز گویند فاشفق رسول الله پس ترسید پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان یکون الدجال
از آنکه باشد وی دجال فوجده تحت قطیفة پس آمد آنحضرت بدیدن او وتحقیق حال او نماید پس یافت او را زیر قطیفه خسپیده یهمهم در حالی که میگوید کلامی خفی
فاذنته امه پس آگاه گردانید او را مادر او فقالت پس گفت یا عبدالله هذا ابو القاسم این ابو القاسم است یعنی حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم است ایناده فخرج من القطیفة پس بیرون آمد از قطیفه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما لها قاتلها الله
چه شد مر آن زن را وچه کار کرد آن زن بکشد او را خدای تعالی لو ترکته لبین اگر میگذاشت او را وخبر نمیکرد او را هر آینه ظاهر میکرد وی حال خود را فذکر مثل معنی
حدیث ابن عمر پس ذکر کرد جابر یا راوی جابر مثل معنی حدیث ابن عمر را که در اول باب گذشت فقال عمر بن الخطاب ائذن لی پس گفت عمر رضی الله عنه دستوری
ده مرا یا رسول الله فاقتله پس بکشم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان یکن هو فلست صاحبه اگر هست ابن
صیاد دجال موعود پس نیستی تو یار او یعنی کشنده او انما صاحبه عیسی ابن مریم جز این نیست یار او مگر عیسی بن مریم که هیچ کس را قدرت بر قتل وی نباشد مگر عیسی را علیه
السلام وان لا یکن هو واگر نباشد وی دجال فلیس لك ان تقتل رجلا من اهل العهد پس نمیرسد ترا که بکشی مردی را از اهل ذمه این پیش از اسلام وی بود وبعد از
اسلام نیز حال وی معلوم شد که راضی بود بانکه دجال باشد واین کفر است چنانکه از حدیث ابی سعید خدری که همراه او بمکه میرفت معلوم شد فلم یزل رسول الله
پس همیشه میبود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم مشفقا انه هو الدجال ترسنده از این که وی دجال باشد رواه فی شرح السنة ٭

باب نزول عیسی علیه السلام

بتحقیق ثابت شده است باحادیث صحیحه که عیسی علیه السلام فرود می آید از آسمان بزمین ومیباشد تابع دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم وحکم میکند بشریعت آنحضرت اما بعضی احکام که
در شریعت ما هست در حکم عیسی بدان ثابت شده وبعضی از باب بیان عدل است چنانکه نسخ میباشد وآن در آن زمان از شریعت محمد است صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه وضع جزیه ومانند آن

الفصل الاول

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لیوشکن ان ینزل فیکم ابن

مریم هرآینه نزدیک است که فرود آید از آسمان در اهل دین و ملت شما عیسی پسر مریم علیهما السلام حکما عدلا در حالتی که حاکم دادگر است فیکسر الصلیب پس بشکند
صلیب را و آن دو چوب است از یکدیگر گذشته و تقاطع نموده بر هیئت مصلوب یعنی شخص بردار کشیده و نصاری بشکل آن رعایت میکنند و بر آن محافظت نمایند و اکثر چیزهای خود را
بدان شکل سازند و در گردن آویزند مثل زنار و مکر کافران را و کاری صورت عیسی را در وی نیز بسازند از جهت تذکر هیئت او که او را باعتقاد ایشان یهود بردار کشیدند و فی الصراح صلیب
چلیپای ترسایان ویقتل الخنزیر و بکشد خوک را ویضع الجزیة و بنهد جزیه را از اهل ذمه و حکم نکند مگر باسلام یا شمشیر مقصود ابطال نصرانیت و محو احکام و آثار آن و حکم
بشرایع دین اسلام ویفیض المال و بسیار شود در زمان عیسی مال یا بسیار بریزد عیسی مال را یفیض بفتح یا از فیضان و بالضم وی از افاضه هر دو روایت حتی لا یقبله
احد بسیاری مال در آن زمان چندان شود که قبول نکند آن را هیچ یکی حتی تکون السجدة الواحدة خیرا من الدنیا وما فیها تا آنکه میباشد یک سجده نماز بهتر از دنیا و هر چه
در دنیا است این کلام متعلق است بمجموع آنچه مذکور شد از کسر صلیب و مثل آن یعنی دین اسلام رواج و رونق یابد و میل و محبت مردم بطاعت و عبادت پیدا
گردد که یک سجده بهتر از تمام متاع دنیا گردد و این خود همیشه است که سجده بهتر از دنیا است و ما فیها است و مخصوص بآن زمان نه ولیکن در آن زمان ضایع و نفوس
آدمیان نیز بر این آید و نزد ایشان هم بهتر نماید و احتمال دارد که متعلق بیفیض المال باشد یعنی مردم را چون رغبت در مال نماند و کلی از آن اعراض نمایند و در بذل
مال فضیلتی و محبتی نماند پس نماند ذوق و محبت جز در نماز ثم یقول ابو هریرة فاقرءوا ان شئتم پس اگر شک و تردد دارید درین خبر بخوانید
اگر میخواهید این آیه را وان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته الآیة نیست هیچ یکی از اهل کتاب یعنی یهود و نصاری مگر آنکه ایمان می آرد به عیسی
علیه السلام پیش از موت او یعنی بعد از نزول وی در آخر زمان پس چون دین و ملت یکی گردد و اختلاف از میان برافتد و اختلافی که یهود و نصاری در شان
عیسی علیه السلام دارند نیز برطرف گردد و همه ایمان آرند بوی بر وجهی که در دین اسلام است که انه عبد الله ورسوله وابن امته و این یک وجه است در تفسیر این
آیه ابو هریره رضی الله عنه باین وجه استدلال کرد بر مضمون حدیث و وجه دیگر نیز گفته اند و آن اینست که نیست هیچ یکی از اهل کتاب مگر آنکه ایمان می آرد بعیسی
پیش از موت خود یعنی نزد غرغره که ایمان در آن وقت سودمند نبود و بر این وجه احتمال دارد که ضمیر به محمد صلی الله علیه وآله وسلم یا بالله سبحانه وتعالی راجع باشد و محصل
مقصود آن گردد که هر کافر در وقت مردن بحکم اضطرار ایمان می آرد ولیکن فایده ندارد پس باید که باختیار پیش از آن وقت بدان مستعد گردد متفق
علیه ۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والله لینزلن ابن مریم حکما عدلا فلیکسرن الصلیب و
لیقتلن الخنزیر ولیضعن الجزیة بخدا سوگند فرود می آید عیسی بن مریم در حالی که حاکم دادگر است پس میشکند صلیب را و میکشد خنزیر را و می نهد جزیه
را از اهل ذمه ولیترکن القلاص فلا یسعی علیها و هرآینه میگذارد عیسی علیه السلام یا گذاشته میشود شتران ماده جوان را پس کرده نمیشود سواری
و حمل و طلب حاجات و مکاسب بر آنها و قبول نمیکند آنها را هیچ یکی از جهت کثرت اموال و عدم احتیاج بآن و قلاص بکسر قاف جمع قلوص بفتح قاف ناقه
جوان ولتذهبن الشحناء والتباغض والتحاسد و هرآینه میرود از میان مردم وجود دشمنی و دشمن داشتن یکدیگر را و حسد بردن بر یکدیگر از
جهت زوال محبت دنیا که باعث است بر وجود این ذمائم بسبب اتحاد دین و ملت چه اکثر سبب وجود این صفات اختلاف ادیان و مذاهب باشد ولیدعون
الی المال فلا یقبله احد و هرآینه میخواند عیسی مردم را بسوی مال پس نمی ستاند آن را هیچ یکی رواه مسلم وفی روایة لهما قال و در روایتی مر
بخاری و مسلم را آمده که گفت آنحضرت کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم وامامکم منکم چه میباشد حال شما وقتی که فرود آید عیسی بن مریم در میان شما و امام شما
از شما باشد یعنی از قریش بود یا از اهل ملت شما باشد این را بدو وجه شرح کرده اند یکی آنکه امام نماز کسی بود که از شماست و عیسی اقتدا کند بوی و آن مهدی است و این بجهت تکریم
و تعظیم امت محمدی بود چنانکه مضمون حدیث آینده صریح است در آن و عیسی حاکم و خلیفه باشد و امام و معلم خیر باشد و در آن زمان اما امام نماز مهدی بود و در بعضی اخبار
آمده است که عیسی که نزول کند مهدی بامامت در نماز بود و خواهد که پس رود و امامت بعیسی بگذارد پس عیسی امام نشود و اقتدا کند بوی و بعد ازین نماز امامت عیسی کند
از جهت افضلیت او از مهدی و وجه دیگر مراد بامام عیسی است و مراد بودن او از شما حکم کردن اوست باحکام شریعت شما نه باحکام انجیل و در روایتی دیگر آمده
است فامکم بکتاب ربکم وسنة نبیکم پس امامت میکند شما را بکتاب پروردگار شما و سنت پیغمبر شما پس معنی چنین باشد که امامت میکند شما را عیسی در حال بودن او از دین
و ملت شما و حاکم بکتاب و سنت شما وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون
علی الحق ظاهرین الی یوم القیمة همیشه باشد گروهی از امت من که کارزار میکنند بر سر حق و از برای حق در حالی که غالب اند تا نزدیک روز قیامت قال فینزل
عیسی بن مریم گفت پس فرود می آید عیسی علیه السلام فیقول امیرهم تعال صل لنا پس میگوید امیر امت بعیسی پیش آ امامت کن و بگذار نماز برای ما فیقول لا ان
بعضکم علی بعض امراء پس میگوید عیسی بآن امیر پیش نمی آیم و امامت نمیکنم من زیرا که بتحقیق بعضی از شما بر بعضی امیرانند و امام تکرمة الله هذه الامة
از جهت گرامی داشتن خدای تعالی این امت مکرمه محمدیه صلوة الله وسلامه علیه وعلیهم بمتابعت اگرچه عیسی نیز در این وقت از امت محمد و تابعان وی
باشد با وجود آن درین باب تشریف و اکرام الهی تعالی مر ایشان را باقی است رواه مسلم وهذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب در

مصابیح خالی است از فصل ثانی که از حسان است الفصل الثالث عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ینزل
عیسی بن مریم الی الارض فرود می آید عیسی بسوی زمین فیتزوج ویولد له پس زن میخواهد وزائیده میشود او را ولد برای وی ویمکث خمسا واربعین سنة
و درنگ میکند و می ایستد در زمین چهل و پنج سال ثم یموت پس تر می میرد فیدفن معی فی قبری پس گور کرده میشود با من در مقبره من فاقوم انا وعیسی بن مریم
فی قبر واحد پس برخیزم من و عیسی در یک مقبره بین ابی بکر وعمر میان ابوبکر و عمر که در آن مقبره مدفون اند رواه ابن الجوزی فی کتاب الوفاء پس
معلوم شد که مراد بقبر مقبره است و در اخبار آمده است که در مقبرهٔ شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جای یک قبر خالی است و هیچ کس را آنجا میسر نشد چنانکه
امام المسلمین حسن بن علی را خواستند که در آنجا نهند و عایشه رضی الله عنها راضی شد بنی امیه آمدند و نگذاشتند که او را در مقبره جد وی نگاه دارند و عبد الرحمان بن عوف را
نیز با آنکه عایشه راضی شد میسر نیامد و عایشه را نیز گفتند که خانهٔ تست ترا اینجا بنهیم گفت من بدان راضی نیم مرا با صواحبات من در بقیع به نهید میگویند که حکمت در آن آن
بود که این جای قبر عیسی علیه السلام خواهد بود والله اعلم باب قرب الساعة وان من مات فقد قامت قیامته ظاهر آنست نزدیک بودن قیام قیامت
باین معنی است که آنچه مانده است از مدتی برای آن نهاده اند کمتر است و اکثر گذشته و بعضی گفته اند که اگر اندکی از آن گذشته باشد هم حکم بقرب صادق است
باین اعتبار که مسافت از این نقطه تا منتهای کمتر است از مبدأ تا اینجا و این اعتبار صحیح است ولیکن مراد اینجا معنی اول است چه واقع آنست که آنچه مانده اندکی است
چنانکه احادیث بدان ناطق اند ومن مات فقد قامت قیامته نیز لفظ حدیث است که مؤلف اینجا عنوان باب ساخته و معنی او آنست که هر که بمیرد آنچه در قیامت از احوال
اهوال واقع شدنی است نمونه از وی در حق او واقع میگردد و امام غزالی در کتب خود این معنی را تفصیل داده و شرح نموده است با وجود تفاصیل آن بر وجود
نشارت دیگر و موت را نسبت بهیئت قیامت صغری گویند چنانکه هلاک و فانی شدن مجموع عالم و عالمیان را قیامت کبری نامند و قیامت وسطی نیز دارند آن
عبارتست از مردن طبقه مردم که در اعصار قریب یکدیگر باشد که آنرا قرن خوانند چنانکه در حدیث عایشه بیاید الفصل الاول عن شعبة عن قتادة عن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعثت انا والساعة کهاتین شعبه از قتاده از انس روایت میکند که آنحضرت فرمود برانگیخته شده ام
من با قیامت هم چو این دو انگشت که سبابه و وسطی باشد قال شعبة وسمعت قتادة یقول فی قصصه گفت شعبه شنیدم قتاده را که میگفت در قصه های
وعظهای خود که میخواند و میگفت در بیان مراد از تشبیه بعثت آنحضرت با قیام ساعت باین دو انگشت کفضل احدهما علی الاخری همچو زیادتی و پیشی یکی
ازین دو انگشت که وسطی است بر دیگری که سبابه است یعنی همان مقدار که انگشت میانه پیشتر از آن انگشت است مبعوث شدن من پیشتر از قیامت نیز مانند آنست
که من پیشتر آمده ام و قیامت از پس رسیده می آید فلا ادری اذکره عن انس او قاله قتادة شعبه میگوید پس نمیدانم که این بیان را قتاده از انس نقل کرده یا از
پیش خود گفت و بعد از آنکه از انس باشد نیز احتمالی دارد که انس از خود گفت یا از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده و از حدیث مستور بودن شد که باید معلوم
کرد که این بیان از آنحضرت است و بعضی گویند مراد بیان ارتباط و اتصال دعوت آنحضرت است بقیامت و دینی و ملتی دیگر درین میان متخلل نیست چنانکه
در میان این دو انگشت انگشتی دیگر نه اما بعد از آنکه راوی آنرا تفسیر کرده باشد و در حدیث تصریح آمده خلاف آنرا اعتباری نبود متفق علیه بدانکه مثل این
حدیث در باب کافل یتیم نیز وارد یافته است که فرمود انا وکافل الیتیم فی الجنة هکذا من و آنکه غمخوار یتیم باشد در بهشت همچنان باشیم که این دو انگشت اند
در یحدیث اگر حمل بر مقارنت و اتصال کنیم بقصد مبالغه وجهی دارد اگرچه تاخر کافل یتیم در دخول جنت از آنحضرت بروجهی که تقدم و تاخر این دو انگشت است
نیز فضل عظیم دارد تا آنکه کرمانی در شرح صحیح بخاری در همین حدیث بیان کرده که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این کلام فرمود برابر گشته بودند
این هر دو انگشت در آن حال پس از آن بحالت طبع اصلی که تقدم و تاخر است باز آمدند ازینجا معلوم کرد که خلقت این دو انگشت از آنحضرت بر طریق معهود
متعارف بود چنانکه از سایر مردم ولیکن برابر گشتن آنها در وقت این قول معجزه بود و آنچه در بعضی کتب فارسی نوشته اند که سبابه و وسطی آنحضرت برابر
بودند بحکم طبیعت اصلی ندارد و مخالف کلام شراح و متن حدیث است والله اعلم ۲ وعن جابر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم یقول قبل ان یموت بشهر گفت جابر شنیدم آنحضرت را که میفرمود پیش از رحلت خود بیکماه تسالونی عن الساعة می پرسید مرا از وقت
قیام قیامت وانما علمها عند الله و نیست علم به تعیین وقت آن مگر نزد خداوند عز وجل یعنی از وقت وقوع قیامت کبری میپرسید آن خود معلوم من
نیست و آنرا جز خدا تعالی نداند قیامت صغری و وسطی را با شما بیان کنم که از آن علم دارم چنانکه فرمود واقسم بالله ما علی الارض من نفس منفوسة
سوگند میخورم بخدا که نیست بر روی زمین هیچ نفس که زائیده شده و موجود است الآن یاتی علیها مائة سنة وهی حیة یومئذ که بیاید و بگذرد بر وی
صد سال و وی زنده باشد در آن روز که صد سال تمام بگذرد یعنی این طبقه و قرن از آدمیان که در زمان خبر دادن من موجود اند در مدت صد سال همه
بمیرند و هیچ یکی از ایشان باقی نمانند این قیامت را وسطی گویند و مردن هر یک را نسبت بوی قیامت صغری رواه مسلم و باین حدیث تمسک کرده اند جمعی
از اکابر علمای حدیث در موت خضر علیه السلام چه وی در وقت خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مولودان و موجودان بر روی زمین بود

الفصل الثالث

کہ خانہ او بود بدایی

باب قرب الساعة عنوان من مات فقد قامت قیامته

الفصل الاول

بحکم خبر مخبر صادق بایدکه بقای وی از صد سال درنگذرد و بعد از گذشتن صد سال بمیرد جواب میدهند که خضر ازین عموم مخصوص است و آنحضرت خبر از احوال
امت خود داده است که از امت من که درین وقت موجودند بعد از صد سال همه بمیرند وبعضی گویند که شاید خضر در آنوقت بر زمین نباشد بلکه بر آب بود یا در
هوا از امام محی السنه نقل کرده اندکه چار کس از انبیا زنده اند دو بر زمین خضر والیاس ودو بر آسمان ادریس وعیسی واخبار در وجود خضر از مشایخ و علما بتواتر
رسیده اگرچه آنرا بعضی تاویل کنند که هر زمان را خضریست که مربی ومفیض آنست ولیکن از کمال اولیا وجود همان شخص از بنی اسرائیل که مصاحب موسی بوده
واز حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه منقول است که گاهی در اثنای کلام خود میفرمود واشارت بجانب هوامی کرد قف یا اسرائیلی واسمع
کلام المحمدی فرمود بایست ای اسرائیلی وبشنو کلام محمدی را مراد ذات شریف خود را وکلام خود را میداشت وعن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه و
اله وسلم قال لا یاتی مائة سنة وعلی الارض نفس منفوسة الیوم رواه مسلم ۱ وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رجال
من الاعراب یاتون النبی بودند مردان از بادیه نشینان که می آمدند پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم فیسالونه عن الساعة پس میپرسیدند آنحضرت
را از وقت قیام قیامت فکان ینظر الی اصغرهم پس بود آنحضرت که مینگریست بجانب خردترین ایشان در سن وسال فیقول ان یعش هذا لا
یدرکه الهرم اگر میزید این خردک در نمی یابد او را پیری سخت حتی تقوم علیکم ساعتکم تا آنکه برپا میشود بر شما قیامت شما یعنی هنوز وی با خر پیری
نرسید باشدکه شما همه مرده باشید اشارت بهلاک این طبقه و فنای این قرن در مقدار این مدت ولهذا فرمود ساعتکم متفق علیه ۲ الفصل الثانی
عن المستورد روایت است از مستورد بضم میم وسکون سین مهمله وفتح تا وسکون واو وکسر را در آخر دال مهمله بن شداد بفتح شین وتشدید دال صحابی است
معدود در اهل کوفه ساکن شد مصر را ومعدود است در ایشان و در وقت وفات آنحضرت کودک بود اما روایت دارد از آنحضرت عن النبی صلی الله علیه
واله وسلم قال بعثت فی نفس الساعة برانگیخته شده ام من در ابتداء کار قیامت واوایل علامات آن ونفس تحریک یا ابتداء ظهور چیزی چنانکه نفس الصبح
گویند وطلوع وظهور آنرا خواهند فسبقتها کما سبقت هذه هذه پس پیشی کردم من ساعت را چنانکه پیشی کرده است این انگشت یعنی وسطی این انگشت
را یعنی سبابه را واشار باصبعیه السبابة والوسطی واشارت کرد بدو انگشت خود که سبابه ووسطی است رواه الترمذی ۲ وعن سعد بن ابی
وقاص عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال انی لارجوا ان لا تعجز امتی عند ربها فرمود بدرستیکه من هر آینه امید میدارم که عاجز نباید امت
من نزد پروردگار خود ان یوخرهم نصف یوم ازینکه تاخیر دهد و مهلت بخشد ایشانرا نیم روز قیل لسعد وکم نصف یوم گفته شد مر سعد بن ابی وقاص
را چنداست وچه مقدار است نیم روز قال خمسمائة سنة گفت نیم روز پانصد سال است این از انجا ماخوذ است که حق تعالی فرمود وان یوما عند ربک کالف
سنة مما تعدون میفرماید که یکروز نزد پروردگار تو مانند مقدار هزار سال است از آنچه شمار میکنید شما چون روز مقدار هزار سال باشد نیم روز پانصد سال بود
ومعنی حدیث آنست که این امت را این مقدار قدرت ومکنت وقرب ومکانت نزد پروردگار تعالی هست که تا پانصد سال ایشانرا نگاه دارد و هلاک نکند وبقای
ایشان کمتر ازین حدود نباشد اگر بیشتر بود تواند اشارت کرد بآنکه در کمتر از پانصد سال قیامت قایم نمیشود واین امت را هلاک نکند بعد از آن تا چه خواسته باشد و
بعضی گفته اندکه مراد آنست که تا پانصد سال سالم وامین از شداید وعقوبات نگاه دارد وبایشان آفت با نرساند که بدان مستهلک ومستاصل شوند رواه
ابوداود وشیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسایل خود اثبات کرده که بقای امت بعد از هزار سال از رحلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از پانصد
تجاوز نکند وگفته که بعضی از علماء وقت فتوی دادند که در مائة عاشر خروج مهدی ودجال ونزول عیسی و دیگر علامات قیامت واقع کردد واین قول را رد کرده
واز پیش خود اثبات کرد که اخبار وآثار دلالت دارند که از هزار نگذرد و دنیا ده بران از پانصد نگذرد والله اعلم الفصل الثالث عن انس قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم مثل هذه الدنیا مثل ثوب شق من اوله الی اخره حال این دنیا در نزدیک رسیدن بفنا وهلاک وقرب زمان قیامت
همچو حال جامه ایست که پاره کرده شده است از اول آن تا آخر آن فبقی متعلقا بخیط فی آخره پس باقی مانده آویخته بیک رشته در آخر وی فیوشک
ذلک الخیط ان ینقطع پس نزدیک است آن رشته که گسسته شود ومدت دنیا بسر آید وفانی گردد رواه البیهقی فی شعب الایمان ۵ باب لا
تقوم الساعة الا علی شرار الناس باب در بیان آنکه برپا نمیشود قیامت مگر بر مردم بد یعنی نیکان همه بمیرند وبدان باقی مانند پس قایم شود قیامت
بر ایشان وتا وجود نیکان در دنیا هست قیامت قایم نمیشود چنانکه گذشت که در آخر عهد عیسی علیه السلام بادی خوشبوی بوزد که مسلمانان همه بدان
جان دهند وبدکاران باقی مانند که میان خود با مانند خران اختلاط بنمایند پس بر ایشان قایم شود قیامت الفصل الاول عن انس عن رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم قال لا تقوم الساعة حتی لا یقال فی الارض برپا نمیشود قیامت تا آنکه گفته نمیشود در زمین الله الله یعنی کسی نماند که ذکر خدا تعالی
کند واو را پرستد بلکه همه کافر وبت پرست وفاسق باشند وفی روایة قال و در روایتی آمده همچنین آمده است که گفت لا تقوم الساعة علی احد یقول الله الله
برپا نمیشود قیامت بر هیچ کسی که میگوید الله الله. رواه مسلم وازینجا معلوم گردد که بقای عالم ببرکت ذکر خدا وذاکران وصالحان ونیکوکاران است وچون

الفصل الثانی

الفصل الثالث

باب لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس

الفصل الاول

ایشانرا از عالم بردارند عالم نیز دیر نپاید ۲ وعن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاتقوم الساعة الا علی شرار الخلق معنی این حدیث از بیان معنی ترجمهٔ باب معلوم شد ومراد بخلق ناس است زیرا که مراد بشرار عصاة است اند ومتصف بمعصیت آدمیان اند نه سائر خلق رواه مسلم ۳ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاتقوم الساعة حتی تضطرب الیات نساء دوس حول ذی الخلصة بر پا نمیشود قیامت تا آنکه می جنبد سرینهای زنان قبیلهٔ دوس گرد بت خانهٔ که نام او ذی الخلصة است الیات بفتح همزه ولام جمع الیة بفتح همزه و سکون لام در قاموس گوید سرین زن یا پیه وگوشت یا آنچه نشسته است بروی از پیه وگوشت وفی الصراح الیة دنب ودر مجمع البحار گفته گوشتی که بلند شده بر پشت وران ودر مشارق الانوار آورده که گوشت نصف پایان از حیوان وآن از بنی آدم گوشت مقعد است دوس بفتح دال وسکون واو ودر آخر سین مهمله قبیله است از یمن وذو الخلصة بفتح خاء معجمه ولام وبضمتین نیز آمده بت خانهٔ که آنرا الکعبة الیمانیة میگفتند ودر آنجا بتی بود نام او خلصه که قبایل دوس وخثعم وبجیله آنرا می پرستیدند و آنحضرت جریر بن عبد الله بجلی را بفرستاد تا آنرا خراب کرد پس پیغمبر میفرماید که در آخر زمان این قبایل مرتد وبت پرست شوند وزنان ایشان گرد آن بتخانه طواف کنند وراوی در تفسیر ذو الخلصه گفت که ذو الخلصة طاغیة دوس وذو الخلصه نام بت قبیلهٔ دوس است التی کانوا یعبدون فی الجاهلیة آن طاغیه که بودند ایشان که پرستش میکردند در زمان جاهلیت واز آنچه گفته اند که نام بت خانه است معلوم میگردد که درین تفسیر مسامحه است متفق علیه ۴ وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله گفت عائشه رضی الله عنها شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول لایذهب اللیل والنهار حتی یعبد اللات والعزی نمیرود شب وروز یعنی فانی نمیگردد دنیا تا آنکه عبادت کرده میشود لات وعزی که نام دو بت مشهور است لات نام صنم قبیلهٔ ثقیف است وعزی نام بت غطفان وسلیم فقلت عائشه میگوید پس چون شنیدم آنحضرت ما که این سخن گفت گفتم یا رسول الله ان کنت لا ظن حین انزل الله بدرستیکه بودم من که هر آینه گمان میبردم هنگامی که فرو فرستاده است خدا تعالی این آیه را هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون آن خدائی که فرستاده پیغمبر خود را براه راست ودین درست تا غالب کرداند او را بر دین همه دینها الحجه ناخوش دارند آنرا مشرکان وبت پرستان وچون مدلول این آیت اینست که دینها همه باطل شوند وبت پرستیها زوال پذیرد ودین اسلام بر همه غالب آید پس من گمان میبردم بلکه بیقین میدانستم که ان ذلک تام که بت پرستی تمام شونده وزوال پذیرنده وبرطرف شونده است ودر بعضی نسخ تاما بالنصب آمده وآنرا موافق علم نحو وجهی هست که در شرح ذکر کرده ایم دیگر این خبر چه میدهی که در آخر زمان لات وعزی را بپرستند قال انه سیکون من ذلک ما شاء الله فرمود آنحضرت بدرستیکه شان اینست که خواهد شد در آخر زمان چیزی از بت پرستی مدتی که خواسته است خدای تعالی ثم یبعث الله ریحا طیبة پس میفرستد خدای تعالی بادی خوشبو فتوفی کل من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان پس میرانیده میشود هر کس که هست در دل وی مقدار دانهٔ خردل از ایمان فیبقی من لا خیر فیه پس باقی میماند کسی که نیست هیچ نیکی در وی فیرجعون الی دین آبائهم پس مرتد میشوند وباز میگردند بسوی دین پدران خود یعنی بحکمت الهی در آخر زمان کفر وبت پرستی خواهد شد تا قیامت که محل ظهور قهر وجلال حق است بر بدان قایم شود نه بر نیکان رواه مسلم ۵ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج الدجال بیرون می آید دجال فیمکث اربعین پس درنگ میکند او پایدار چهل لا ادری اربعین یوما او شهرا او عاما عبد الله بن عمرو بن العاص میگوید در نمی یابم که مراد آنحضرت از چهل چهل روز است یا چهل ماه است یا چهل سال سابقا معلوم شد که در بعضی روایات چهل سال آمده ودر بعضی چهل روز یا چهل شب ووجه تطبیق نیز معلوم گشت فیبعث الله عیسی ابن مریم پس می برانگیزد ومیفرستد الله تعالی عیسی بن مریم را علیه السلام کانه عروة بن مسعود گوییا که وی عروه بن مسعود است در صورت وشکل وعروه بن مسعود ثقفی از صحابهٔ عظام است وابن مسعود وپدر عبد الله بن مسعود نیست پدر وی مسعود بن غافل هذلی است وپدر این معتب بن مالک فیطلبه فیهلکه پس میجوید عیسی علیه السلام دجال را پس هلاک میکند او را ثم یمکث فی الناس سبع سنین لیس بین اثنین عداوة پس درنگ میکند ومیماند عیسی علیه السلام در مردم هفت سال در حالتی که نباشد میان دو کس دشمنی یعنی همه کس بر صفت ایمان کامل وطریقهٔ محموده دوست یکدیگر باشند ومکث عیسی هفت سال یعنی بعد از کشتن دجال باشد والا سابقا معلوم شد که مدت مکث وی علیه السلام چهل وپنج سال است ثم یرسل الله ریحا باردا من قبل الشام پس میفرستد الله تعالی بادی خوش وخنک از جانب شام فلا یبقی علی وجه الارض احد پس نپاید ونماند بر روی زمین هیچ یکی که فی قلبه مثقال ذرة من خیر در دل وی مقدار ذره از خیر است او ایمان شک راوی است که من خیر گفته یا من ایمان گفته الا قبضته مگر آنکه میستاند آن باد آن کس را وسبب ازهاق روح وی میگردد حتی لو ان احدکم دخل فی کبد جبل تا آنکه اگر ثابت شود که یکی از شما در آید در درون کوهی لدخلته علیه حتی تقبضه هر آینه می آید آن باد در آن کوه بر آن شخص تا آنکه میستاند جان او را وکبد بفتح کاف وکسر با ودال میانهٔ هر چیز را میگویند وجگر را نیز باین معنی کبد گویند وجگر بفارسی نیز باین معنی می آید قال فیبقی شرار الناس پس باقی میمانند مردم بد فی خفة الطیر واحلام السباع در سبکی پرندها وگرانی درندها یعنی در فسق وفساد وقضای شهوات نفسانی چنان سبک وتیز رو باشند چنانکه پرندها ودر ظلم وخونریزی ودر افتادن در ان چنان گران ومتمکن شوند که درندها واحلام اینجا جمع حلم بکسر حا داشته اند که بمعنی گرانباری ووقار است ومراد اینجا تمکن واستقرار است در ظلم وفساد

نمی شناسند ۱۲

لا یعرفون معروفا ولا ینکرون منکرا این جماعه مشروع را وانکار نمیکنند نامشروع را فیتمثل لهم الشیطان فیقول پس تمثیل میکند و صورت می بندد و می آید ایشان
را شیطان پس میگوید الا تستحیون آیا شرم ندارید که فسق و فجور و ظلم و فساد میکنید و این مکر و تلبیس است از شیطان که باین حیله میخواهد که ایشان را بعبادت اصنام بخواند
فیقولون فما تامرنا پس میگویند ایشان شیطان چه میفرمائی و مقصود تو چیست و چه کار کنیم فیامرهم بعبادة الاوثان پس حکم میکند شیطان ایشان را به پرستش
کردن بتان وهم فی ذلک دارّ رزقهم و ایشان درین حال ریزنده است یعنی بریشان رزق ایشان چنانکه باران میریزد حسن عیشهم نیکو و فراخ است معیشت
و زندگانی ایشان ثم ینفخ فی الصور پس دمیده میشود در صور و قایم میشود قیامت فلا یسمعه احد الا اصغی لیتا و رفع لیتا پس نشنود آواز صور را
هیچ یکی مگر آنکه مایل میگرداند یک طرف گردن را و فرو دمی افکند طرف دیگر را یعنی از دهشت آن آواز دل مردم پاره میشود و قوتهای جسمانی معطل میگردد
و سست میشود و اثر آن در گردن پیدا می آید و گاهی بپایان می افتد و زمانی بالا میرود چنانکه حال مدهوشان و خایفان باشد و لیت بکسر لام و سکون یا جانب
گردن را گویند قال و اول من یسمعه رجل یلوط حوض ابله گفت پیغمبر خدا نخستین کسی که میشنود آواز صور را مردی ست که گل میکند و اصلاح میدهد حوض
شتران خود را تا در آن آب ایشان بخورانند فیصعق و یصعق الناس در اثنای همین کار هلاک میگردد و آمده هلاک میگردند مردم در عین کار ثم یرسل الله
مطرا کانه الطل پس میفرستد الله تعالی بارانی را گویا که شبنم است فینبت منه اجساد الناس پس میرویند بسبب این باران بدنهای مردم ثم
ینفخ فیه اخری پس دمیده میشود در صور بار دوم فاذا هم قیام ینظرون پس ناگاه این مردم که از زمین روئیده شده و زنده شده ایستاده اند نگاه
میکنند هول های × قیامت را ثم یقال پس گفته میشود مر آدمیان را که ایستاده شده اند یا ایها الناس هلموا الی ربکم ای آدمیان بیائید و باز گردید
بسوی پروردگار خود وقفوهم انهم مسؤلون و گفته میشود مر فرشتگان را موقوف و محبوس دارید این مردم را زیرا که ایشان پرسیده میشوند از کردار
هائی که کرده اند و حساب گرفته میشود از ایشان فیقال پس گفته میشود یعنی پروردگار تعالی میگوید بفرشتگان اخرجوا بعث النار بیرون بیارید از میان
این مردم لشکر آتش دوزخ را یعنی آنها که فرستاده میشوند بسوی دوزخ فیقال پس گفته میشود یعنی فرشتگان از جناب عزت میپرسند من کم از چند
کس چند کس را بیرون آریم یعنی آنها که بدوزخ فرستاده شوند چند کس باشند از چند کس یعنی عدد و مقدار آنها چیست فیقال پس گفته میشود و میگوید پروردگار تعالی من کل
الف تسعمائة و تسعة و تسعین بیرون آرید از هزار کس نهصد و نود و نه را ازینجا معلوم میشود که از هزار یک کس به بهشت رود و باقی همه را بدوزخ فرستند مراد آنست
که اینها بشومی نفس و موجب کردارهای خود قابل و مستحق آن باشند که بدوزخ روند بعد از آن بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و انبیا و رسل و بعفو و مغفرت وی
عز و علا از دوزخ شان برآرند و در حدیث ابی سعید در فصل اول از باب الحشر بیاید که این بعث نار از یاجوج و ماجوج خواهد بود شفاعت ۱۲ موطن باشد اول که عاصیان را بدرگاه
عزت بیارند و ایستاده کنند از عرق خوف و خجالت غرق شوند و از هول و هیبت حساب و عذاب بلرزند شفیعان درخواست کنند که بنشینند و آرام گیرند و نفسی
برآرند و در عرصات قیامت بعد از آن حکم شود که بروند حساب بگیرند اینجا نیز درخواست کنند که از روی حساب ایشان بگذرند و همچنین عفو کنند و چون حساب بگیرند مناقشه
در حساب نکنند که هر که مناقشه کرده شود در حساب عذاب کرده شود و بعد از حساب بدوزخ بفرستند اینجا نیز محل شفاعت و درخواست است تا بدوزخ نفرستند و چون
بفرستند و عذاب کنند شفاعت نمایند و از دوزخ برآرند امید واری از کرم غفار عز اسمه و شفاعت حضرت رسول مختار صلی الله علیه و اله و سلم بسیار است باقی بحر
حکم اوست انه علی کل شئ قدیر قال فذلک یوم یجعل الولدان شیبا گفت پس آن روزیست که میگرداند بچگان را پیر کنایت است از درازی آن روز و از شدت
و محنت که در آن روز است چه پیری در غم و محنت زود رسد و ذلک یوم یکشف عن ساق و آن روزیست که پیدا میشود و گشاده میشود و روی از امری عظیم
و محنتی سخت و کشف ساق کنایت است از خوف و هول و شدت و محنت و این معنی متعارفست میان عرب و اصلش آنست که هر که در شدت و محنت سخت افتد
در اهتمام آن دامن از ساق برزند و ساق وی بدان مکشوف گردد و کلام در تفسیر کریمه یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود بسیار است و نزد اکثر تاویل
وی اینست که گفته شد والله اعلم رواه مسلم و ذکر و ذکر کرده شد حدیث معاویه که اول آن اینست لا تنقطع الهجرة و در وی ذکر طلوع آفتاب از
جانب مغرب آمده است فی باب التوبة در باب توبه ۱۱

باب النفخ فی الصور

نفخ دمیدن و صور بضم شاخ که در وی بدمند و مراد اینجا شاخیست که در وی
اسرافیل بدمد و آن دو نفخ است یکی برای هلاک گردانیدن و میرانیدن زندگان و دیگر برای زنده گردانیدن و برانگیختن مردگان

الفصل الاول

عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم ما بین النفختین اربعون مدت فاصل میان دو نفخ چهل است و چون ابو هریره اربعون
مجمل گفت قالوا پرسیدند یا ابا هریرة اربعون یوما آیا مدت مذکور چهل روز است قال ابیت گفت ابو هریره ابا آوردم از جزم و قطع کردن بآنکه گویم
چهل روز است و ندانم و نتوانم گفت آنرا قالوا اربعون شهرا گفتند آیا چهل ماه است قال ابیت گفت از چهل ماه گفتن نیز ابا آوردم آنرا نیز نتوانم گفت قالوا
اربعون سنة گفتند آیا چهل سال است قال ابیت گفت این را نیز نتوانم گفت یعنی چون از آنحضرت مجمل شنیده ام یا معین شنیده و آنرا فراموش کرده ام بجزم
نتوانم گفت که مراد چیست و گفت آنحضرت ثم ینزل الله من السماء ماء پس میفرستد خدای تعالی از آسمان آبی را فینبتون کما ینبت

الفصل الاول باب النفخ فی الصور

البقل پس میرویاند و پیدا میشوند آدمیان و حیوانات ... از جانداران چنانکه میروید و پیدا می شود ترہا و سبزہا و گیاہہا بر زمین و بحقیقت آدمیزاد را تخمی است
چنانکه نباتات را پنہان در زمین که بوجود باران پیدا گردد و برکشد چنانکه اشارت کرد بقول خود قال ولیس من الانسان شیئ لا یبلی الا عظما واحدا و نیست
از آدمی چیزی که کہنه نشود یعنی ہمه چیزہا از اعضا و اجزای کہنه شود و پوسیده و فرسوده گردد مگر یک استخوان وھو عجب الذنب و نام آن استخوان عجب الذنب
است بفتح عین و سکون جیم و فتح ذال و نون و آن استخوان است پایان صلب میان دو سرین و عجب الذنب به تبدیل با بمیم نیز آمده و عجب و عجم ہر دو بمعنی اصل بیخ
آید و ذنب بمعنی دم و این استخوان چون در آنجاست آنرا باین نام خوانند و منه یرکب الخلق یوم القیمة و ازین استخوان ترکیب کرده میشود و پیوند داده میشود
پیدایش جسد آدمی متفق علیه وفی روایة لمسلم قال کل ابن آدم یاکله التراب ہمه جسد آدمی را می خورد آنرا خاک الا عجب الذنب مگر این استخوان که
منه خلق وفیه یرکب از وی پیدا کرده شده است در اول خلقت و در وی ترکیب داده میشود در روز قیامت ۲ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم یقبض الله الارض یوم القیمة در پنجه میگیرد خدایتعالی زمین را روز قیامت ویطوی السماء بیمینه و می پیچد آسمان را
بدست راست خود کنایت است از عظمت و جلال و کبریائی حق و مہابت و حقارت افعال عظیمه که اوہام خلق در آن حیرانست در جنب ان و تنبیه است بر آنکه حرا
کردن عالم و بر داشتن زمین و آسمان نزد قدرت وی ممکن و آسانست و چون آسمان را شرف و عظمت نسبت بزمین بیشتر است او را ذکر کرد و تخصیص کرد بیمین
که اشرف از یسار است پس قبض میکند زمین را و می پیچد آسمان را بدست راست خود ثم یقول پس تر میگوید وی تعالی انا الملک منم پادشاه علی الاطلاق این
ملوک الارض کجا اند پادشاہان که در زمین دعوی پادشاہی میکردند متفق علیه وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم یطوی الله السموات یوم القیمة می پیچد خدایتعالی آسمانہا را روز قیامت ثم یاخذھن بیده الیمنی پس تر میگیرد آسمانہا را بدست راست خود
ثم یقول پس تر میگوید انا الملک این الجبارون این المتکبرون منم پادشاه کجا اند جبر و قہر کنندگان و کام شکنندگان و کجا اند تکبر کنندگان ثم یطوی
الارضین بشماله پس تر می پیچد زمینہا را بدست چپ خود وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که یاخذھن بیده الاخری میگیرد زمینہا را بدست دیگر
ثم یقول پس تر میگوید انا الملک این الجبارون این المتکبرون کجا اند ستم بر کاری دارندگان بر مردمان و گردن کشان و بزرگی نمایندگان از خود رواه مسلم
وعن عبد الله بن مسعود قال جاء حبر من الیہود الی النبی آمد دانشمندی از یہود بسوی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فقال پس گفت یا محمد ان الله
یمسک السموات یوم القیمة علی اصبع بدرستیکه خدایتعالی نگاه میدارد آسمانہا را روز قیامت بر یک انگشت والارضین علی اصبع و نگاه میدارد
زمینہا را بر انگشت دیگر والجبال والشجر علی اصبع و نگاه میدارد کوہہا و درختان را بر انگشت دیگر والماء والثری علی اصبع و نگاه میدارد آبرا و خاک نمناک
را بر انگشت دیگر وسائر الخلق علی اصبع و نگاه میدارد باقی خلق را بر انگشت دیگر ثم یہزھن پس تر میجنباند اینہا را فیقول پس میگوید انا الملک انا الله منم پادشاه
منم خدا اینہا ہمه کنایت و تمثیل و تصویر غلبه قدرت و عظمت الہی است تعالی شانه و قطعا معنی دست و انگشت و جنبانیدن منظور و ملحوظ نه روش کلام عرب
اینست که چون یکی را خواہند وصف کنند بجود و کرم گویند دو دست وی فراخ و گشاده است یا آنکه توانند که او را دست نبود و دستہای وی بریده شده باشد
یا از اول خلقت بی دست آفریده شده ... یا کسی را بسلطنت و ملک رانی وصف کنند گویند فلان بر تخت نشست اگر چه او را تختی نبود و نشستی نه و این مسلک سدید
در فہم متشابہات قرآن و حدیث بی آنکه تاویل کنند و بگویند مراد بدست این است و تحت این فافہم و لہذا تعجب کرد آنحضرت از گفتار یہودی و تصدیق کرد او را
چنانکه گفت فضحک رسول الله پس بخندید پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم تعجبا مما قال الحبر از جہة شگفت نمودن از آنچه گفت آن دانشمند یہود تصدیقا
له یعنی تعجب نمودن آن حضرت نه از جہت تکذیب حبر بود بلکه از جہت تصدیق وی و راست گو داشتن وی بود ثم قرأ پس تر خواند آنحضرت این آیت را وما قدروا
الله حق قدره و اندازه نکردند انکسان که شریک میکردانند خدا را غیر او را و ایمان ندارند بکمال قدرت و عظمت او حق اندازه کردن او یعنی نشناختند او را چنانکه
باید شناخت و تعظیم نداشتند او را چنانکه تعظیم باید داشت و نه پرستیدند او را چنانکه باید پرستید والارض جمیعا قبضته یوم القیمة و زمین تمام در چنگ قدرت
اوست والسموات مطویات بیمینه و آسمانہا پیچیده شده اند بدست راست وی سبحانه وتعالی عما یشرکون پاکست و بزرگست وی از چیزی که شریک
میکردانند او را و آنچه یہودی گفت تفسیر و تفصیل اینست متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنہا قالت سالت رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم عن قوله تعالی پرسیدم پیغمبر خدا را از معنی قول خدایتعالی که گفته است یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات روزی که تبدیل و تغیر داده شود
زمین را و پیدا کرده شود در بدل وی زمین دیگر و تبدیل داده شود آسمانہا را و آفریده شود آسمانہای دیگر یعنی روز قیامت فاین یکون الناس یومئذ پس کجا باشند
آدمیان در آن روز و در آنوقت که تبدیل داده شود زمین و آسمانہا قال علی الصراط گفت آنحضرت آدمیان در آنوقت بر صراط باشند مراد بصراط آن صراط است
که معہود است نزد مسلمانان یا ہر صراطی که باشد و اصل صراط بمعنی راه است رواه مسلم بدانکه تبدیل دو نوع میباشد یکی تبدیل در ذات چنانکه گویند تبدیل
کردم دراہم را بدنانیر یعنی در بدل دراہم دنانیر گرفتم دیگر تبدیل در صفات چنانکه گویند تبدیل کردم حلقه را بخاتم یعنی حلقه را گداختم و بر شکل خاتم ساختم یا آنکه

ذات یکی است وصفت وهیئت دیگر شد و تبدیل زمین و آسمان بزمین و آسمان دیگر دو احتمال دارد و آثار و اخبار نیز در تبدیل صفات بیشتر است ابن عباس فرموده زمین همان زمین
است تغیر در صفات اوست و ابو هریره گفته که فراخ کنند زمین را چنانکه هیچ بلند و پست در آن نماند و پروردگار تعالی قادر است که زمینی دیگر و آسمانی دیگر پیدا کند چنانکه
بعضی آثار و اخبار نیز در آن ناظر است از امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمده است که زمینی پیدا کنند از نقره و آسمانی از طلا و از ابن مسعود آمده که زمینی پیدا کنند سفید و
پاکیزه که گناه نکرده کسی در آن و ظاهر حدیث و سوال عایشه و جواب آنحضرت مراد را ناظر در این است کذا قال الطیبی والله اعلم وعن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم الشمس والقمر مکوران یوم القیمة آفتاب و ماهتاب پیچیده میشوند روز قیامت یعنی برداشته و در گوشه انداخته میشوند چنانکه
جامه را به پیچند و در گوشه بیندازند یا پیچیده میشود نور و روشنائی اینها و میرود و انبساط آن از آفاق و منزوال می پذیرد اثر آن رواه البخاری ۲ الفصل الثانی عن
ابی سعید الخدری قال قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیف انعم وصاحب الصور قد التقمه چگونه تنعم کنم و
خوش باشم و حال آنکه صاحب صور که اسرافیل است علیه السلام فرو برده است صور را در دهان خود برای دمیدن و اصغی سمعه و مایل گردانیده است و برداشته
است گوش خود را بجانب حق تا کی اذن کند و بفرماید که بدم وحنی جبهته و کج داشته و نگون کرده است پیشانی خود را چنانکه عادت دمندگان بوق و شاخ
میباشد یعنی طیار شده مانده است ینتظر متی یؤمر بالنفخ انتظار میبرد که کی امر کرده شود بدمیدن فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله وما تامرنا چون حال
اینست چه میفرمائی مارا و چه کار کنیم قال فرمود قولوا حسبنا الله ونعم الوکیل بگوئید بس است مارا خدا و نیکو وکیل است وی که سپرده میشود تمام کار و بار خود
را بوی یعنی التجا برید بدرگاه حق برید و اعتماد بر کرم وی کنید و بر عمل و کردار خود تکیه نکنید با آنکه بدانچه فرموده است کاربکرده باشید و این کلمه ایست که چون شدت
و محنت و ترس از چیزی پیش آید این را بگوئید و از آن سلامت مانند رواه الترمذی ۲ وعن عبد الله بن عمرو عن النبی صلی الله علیه وآله
وسلم قال الصور قرن ینفخ فیه گفت آنحضرت صور که اسرافیل در دمد و بدان قیامت قایم شود بر صورت شاخی است که دمیده میشود در وی
و عظمت آنرا خدا تعالی داند و اخبار و روایات در تصویر و توصیف و عظمت آن بسیار آمده است والله اعلم رواه الترمذی وابوداود والدارمی
۳ الفصل الثالث عن ابن عباس رضی الله عنهما قال فی قوله تعالی گفته است ابن عباس در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است فاذا نقر فی الناقور
الصور یعنی مراد بناقور صور است و معنی اینست که چون دمیده شود در صور پس آن روز سخت است بر کافران قال والراجفة النفخة الاولی والرادفة
الثانیة گفت ابن عباس در تفسیر قول حق تعالی یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة روزی که بجنبد راجفه پی آید اورا رادفه که مراد از راجفه نفخه اولی است
که زمین و کوه بدان بجنبد و در حرکت آید مشتق از رجف بمعنی جنبیدن و در لرزه افتادن و مراد برادفه نفخه ثانیه است که در پی نفخه اولی برسد مشتق
از ردف بمعنی از عقب چیزی آمدن و در پی وی رسیدن رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرده است این را بخاری از ابن عباس در ترجمه باب از صحیح
خود ۲ وعن ابی سعید قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صاحب الصور ذکر کرد آنحضرت فرشته را که صاحب صور است و
موکل است بر آن و در دمنده در آن که اسرافیل باشد وقال و گفت آنحضرت عن یمینه جبرئیل از جانب دست راست وی جبرئیل باشد وعن
یساره میکائیل و از جانب دست چپ وی میکائیل بود یعنی در وقت در دمیدن ۳ وعن ابی رزین بفتح را و کسر زای العقیلی بضم عین و فتح
قاف نام او لقیط بن عامر است بفتح لام صحابی مشهور است معدود در اهل طایف قال قلت گفت ابو رزین گفتم یا رسول الله کیف یعید الله الخلق
چگونه باز میگرداند خدا تعالی خلق را و زنده میسازد بعد از پوسیدن و خاک شدن وما آیة ذلک فی خلقه و چه چیز است نشان آن در خلق او که بدان
امکان آن توان دانست و بر آن دلیل ساخت قال گفت آنحضرت اما مررت بوادی قومک جدبا آیا نگذشته تو در دشت و صحرای قوم خود در زمان
قحط سال و خشکی باران که هیچ سبزه در آن نباشد ثم مررت به یهتز خضرا پس تر میگذری بآن وادی در حالی که می جنبد و می بالد سبزه جدب بفتح جیم
و سکون دال و کسر آن خشک سالی ضد خصب بکسر خا قلت نعم گفتم آری گذشته ام بوادی در هر دو حالت قال فتلک آیة الله فی خلقه گفت آنحضرت
پس آن نشان خدا تعالی است در خلق وی و زنده گردانیدن مردها بعد از مردن و بر آوردن ایشان از گور و دلیل است بر آن چنانکه فرمود کذلک یحیی
الله الموتی همچنین که میرویید در زمین سبزها زنده میگرداند خدا تعالی مردهارا رواهما روایت کرد این دو حدیث را رزین ۱۱ باب الحشر فی الصراح حشر
برانگیختن و راندن و گرد کردن ومنه یوم الحشر روز قیامت و این عبارتست از گرد آوردن مردها بعد از زنده گردانیدن و بر آوردن ایشان از قبور در جایی
که آنرا محشر گویند بکسر شین و بفتح نیز خوانند و حشر دو حشر است یکی بعد از قیامت از علامات آن چنانکه در حدیث آمده است که آتشی از جانب مشرق پیدا
آید که مردم را بمحشر یعنی زمین شام براند چنانکه سابقا گذشت و مراد اینجا معنی اول است و بعضی احادیث باید که محتمل هر دو معنی است و علما هر دو
احتمال قایل شده اند و اختلاف کرده اند و ظاهر بیان اول است ۱۲ الفصل الاول عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم یحشر الناس یوم القیمة علی ارض بیضاء عفراء گرد آورده میشوند مردم روز قیامت بر زمین سفید که

الفصل الثانی

الفصل الثالث

باب الحشر

باین معنی که گفته شد ذکر پیش از قیامت

الفصل الاول

سخت نیست سفیدی وی و اعفر سفید که خالص و سخت نباشد سفیدی او مایل باشد بسرخی کقرصة النقی مانند نان آرد بیخته شده و تشبیه در لون و استدارت
است لیس فیها علم لاحد نیست در آن زمین علامت و نشانی یعنی بنا و عمارتی مر هیچ یکی را یعنی زمین هموار خالی از بلندی و پستی باشد و نیست در آن زمین نشان
ملک و تصرف مر هیچ یکی را مگر پروردگار تعالی و تقدس را متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم تکون الارض یوم القیمة خبزة واحدة می باشد زمین روز قیامت یک نانی که یتکفاها الجبار بیده میگرداند آن نان را جبار تعالی
و تقدس بدست خود چنانکه عادت است که نان را از دستی بدستی میگردانند تا گرد گردد و تنک و برابر شود و پس از آن بر خاکستر گرم می اندازند تا پخته گردد
کما یتکفاء احدکم خبزته فی السفر چنانکه میگرداند یکی از شما نان خود را در سفر یعنی میپزد آن را بطریق استعجال و سفر بضم سین و فتح نیز خوانده جمع
سفره که بر آن طعام خورند نزلا لاهل الجنة در حالی که آن نان نزل است مر بهشتیان را و نزل بضم نون و زای و سکون آن طعام حاضری که اول نزد مهمان
بیارند بدانکه ظاهر حدیث آنست که زمین نان شود و متبدل بدان گردد و طعام بهشتیان شود که بالفعل نزد در آمدن بهشت بخورند پس بعضی هم بر ظاهر
حمل کرده و گفته مستبعد نمیداریم هیچ چیز را از قدرت خداوند تعالی و وی تعالی قادر است که زمین را نان سازد و بخوردن بهشتیان دهد و دیگران گویند که در قدرت
حق استبعادی نداریم ولیکن دلیل سمعی که نص باشد در آن نداریم و حال آنکه وارد شده است که این زمین را با بر و بحر وی با آتش پر کنند و با دوزخ پیوندند
پس مقصود تشبیه زمین است در بیاض و استدارت بنانی که پیدا میکند و طیار میگرداند پروردگار تعالی بهشتیان را نزد در آمدن آن بطریق نزل و در ضمن این
بیان عظمت بهشت است و آنچه مهیا داشته شده است مر بهشتیان را از جلایل نعیم یعنی نانهای بهشت باین عظمت باشند که تمام روی زمین مقدار
یک نان از آنها باشد پس حرف تشبیه محذوف باشد فاتی رجل من الیهود پس بعد از فرمودن آن حضرت این حدیث را آمد مردی از قوم یهود فقال
پس گفت آن مرد بارک الرحمن علیک برکت فرستد خدا تعالی مهربان بر تو یا ابا القاسم الا اخبرک بنزل اهل الجنة یوم القیمة آیا خبر
ندهم ترا بطعام بهشتیان که اول پیش ایشان بیارند روز قیامت قال بلی گفت آنحضرت بلی خبر ده مرا بآن قال تکون الارض خبزة واحدة گفت
یهودی میباشد زمین یک نان کما قال النبی چنانکه گفته بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فنظر النبی صلی الله علیه واله وسلم الینا
پس نظر کرد آنحضرت بسوی ما ثم ضحک پس خنده کرد آنحضرت بجهت موافقت خبر وی صلی الله علیه وآله وسلم خبر یهودی را که از توریة میداند و حصول مزید ایقان و
قوت ایمان صحابه بخبر وی صلی الله علیه وآله وسلم و خنده مبالغه کرد حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای پسین که در اقصای دهن اند و آنها را دندانهای حلم و عقل گویند
از جهت روئیدن آنها بعد از بلوغ و کمال عقل و نواجذ را بر شک و مطلق اضراس که بعد از ثنایا اند نیز اطلاق کنند و ظاهر آنست که مراد اینجا این معنی باشد چه ظاهر شدن دندانهای
عقل در خنده غایت بعد است ثم قال پس گفت آن یهودی الا اخبرک بادامهم آیا خبر ندهم ترا بنان خورش اهل بهشت بالام والنون نان خورش ایشان بالام
است بباء موحده و تخفیف لام و ماهی و چون بالام لفظ سریانی بود و صحابه معنی آن را نفهمیدند قالوا وما هذا گفتند صحابه و چیست این یعنی بالام قال گفت
یهودی باین عبارت نان خورش بهشتیان ثور معنی گاو است و نون ماهی است یاکل من زائدة کبدهما سبعون الفا میخورند از گوشت پاره
که زیاده بر جگر است هفتاد هزار کس و آن طایفه اند که بی حساب در بهشت در آیند و روی ایشان مانند ماه شب چهاردهم باشد و تواند که مراد کثرت و مبالغه در آن باشد
نه عدد مخصوص و گفته اند که زایده کبد قطعه ایست پیوسته به جگر و آن خوشتر و گواراترین اجزای اوست و تواند که بیان معنی بالام از آنحضرت باشد چون
صحابه معنی آن را نفهمیدند و پرسیدند آنحضرت پیش از آن که یهودی بیان کند بوحی الهی بیان کرد و این وجه نزد کاتب حروف الذ و اجلی است از وجه اول فافهم
متفق علیه ۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یحشر الناس علی ثلث طرایق حشر کرده میشوند آدمیان بر سه طریقه و سه فرقه راغبین یک
فرقه رغبت کنندگان در بهشت و فضل و رحمت الهی تعالی لا خوف علیهم ولا هم یحزنون صفت ایشان است راهبین و فرقه دیگر ترسندگان از آتش دوزخ و غضب و سخط
پروردگار عز و علا واثنان علی بعیر وثلثة علی بعیر حال آنکه دو کس بر یک شتر اند و سه کس بر یک شتر اند واربعة علی بعیر وعشرة علی بعیر و چهار کس بر یک
شتر و ده کس بر یک شتر این اعداد و تفصیل مراتب این دو قسم است بر سبیل کنایت و تمثیل و هر که مرتبه وی عالی تر شرکت در وی کمتر و سرعت و سبق وی بیشتر و اعدادی که
میان اربعه و عشرة است ذکر نکرد و بر قیاس گذاشت و بودن چند کس بر شتری یا بر وجه اجتماع بود یا بطریق تعاقب و تناوب که هر کدام بنوبت سوار می شده باشند و واحد
بر شتر ذکر نکرد زیرا که آن مرتبه مقربان است از انبیا و رسل و مقصود ذکر احوال امم است وتحشر بقیتهم النار و جمع میکند و گرد می آرد باقی مردمان را آتش این
بیان فرقه سیوم است که آتش ملازم و مصاحب گاه و بیگاه ایشان است چنانکه فرمود تقیل معهم حیث قالوا قیلوله میکند آتش با ایشان هر جا که قیلوله میکنند وتبیت معهم
حیث باتوا و شب میکند آتش با ایشان هر جا که شب میکنند وتصبح معهم حیث اصبحوا و صبح میکند آتش با ایشان هر جا که صبح میکنند وتمسی معهم حیث امسوا و شام میکند
آتش با ایشان هر جا که شام میکنند یعنی آتش روز و شب و صبح و شام با ایشانست و ایشان را امیر اند و گرد می آرد بمحشر بدانکه در فصل ثانی از حدیث ابی هریره
بیاید که حشر کرده میشوند آدمیان سه صنف صنفی پیاده و صنفی سوار و صنفی بروند بر روی و این حدیث نیز متضمن ذکر آن اصناف تواند

بوعدۂ کر سواران وبر روی روندکان مصرح وبرپای روندکان مضمر این معنی را در شرح بتفصیل تر ازین تقریر کردہ شدہ است آنجا باید دید وشارحان را
اختلاف است در انکہ این حشر روز قیامت است بعد از برانگیختن مردہا از گور یا پیش از آنست از علامات قیامت بجانب محشر کہ زمین شام است واول
ظاہر تر وصواب تر است واللہ اعلم متفق علیہ وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال انکم محشورون حفاۃ عراۃ غرلا روایت
میکند ابن عباس از انحضرت کہ گفت بدرستی کہ شما حشر کردہ وبر انگیختہ میشوید برہنہ پا برہنہ تن ناختنہ کردہ وغرل بضم غین معجمہ وسکون راجمع اغرل بمعنی اقلف یعنی
ناختنہ کردہ شدہ ثم قرأ پس تر خواند انحضرت این آیت را کما بدأنا اول خلق نعیدہ چنانکہ پیدا کردہ ایم ایشان را در اول پیدایش باز پیدا می آریم از قبور وعدا علینا
وعدہ لازم است این پیدا کردن بر ما انا کنا فاعلین بدرستی کہ ہستیم اکنندگان آن را وگفت انحضرت کہ اول من یکسی یوم القیمۃ ابراہیم نخستین کہ پوشانیدہ
میشود او را جامہ روز قیامت ابراہیم خلیل است زیرا کہ وی علیہ السلام نخستین کسی است کہ برہنہ کردہ شدہ در راہ خدا در وقتی کہ انداختہ شد در آتش وتمییز
او باین فضیلت ازینوجہ دلالت نکند بر افضلیت وی از سید انبیا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ودر حقیقت این اعزاز واکرام وی بعلاقہ ابوت اوست مر انحضرت
را با آنکہ در بعضی روایات آمدہ است کہ انحضرت ہم با جامہا کہ در آن دفن کردہ شدہ مبعوث گردد وان ناسا من اصحابی یوخذ بہم ذات الشمال
وگفت انحضرت کہ جماعۂ از اصحاب من گرفتہ میشوند وبردہ میشوند بجانب دست چپ کہ عاصیان وگناہگاران را آنجا میبرند فاقول پس میگویم من بطریق
تحسر وبقصد استخلاص ایشان اصیحابی اصیحابی صیغۂ جمع قلت آورد وتصغیر کرد از جہت قلت عدد ایشان فیقول پس میگوید پروردگار تعالی بقصد
شکایت وبیان سبب تعذیب ایشان انہم لن یزالوا مرتدین علی اعقابہم منذ فارقتہم بدرستیکہ ایشان ہمیشہ بودند برگشتہ از دین ورجوع
کنندہ بر پشتہای خود از ان باز کہ جدا شدۂ تو از ایشان فاقول کما قال العبد الصالح پس میگویم من چنانکہ گفت بندہ صالح کہ عبارتست از عیسی پیغمبر علیہ
السلام در اعتذار واستخلاص قوم خود بحضرت رب العزت این آیت را وکنت علیہم شہیدا ما دمت فیہم وبودم من شاہد وواقف بر احوال ایشان
تا آنوقت کہ بودم در میان ایشان الی قولہ العزیز الحکیم تا این کلمہ کہ آخر آیت است ومضمون تمام آیت اینست کہ عیسی گفت علیہ السلام خداوندا تا من
در میان ایشان بودم واقف بودم ونگذاشتم کہ کفر ورزند وجز حق گویند وچون برداشتی تو مرا از میان ایشان بودی تو نگاہبان وواقف بر حال ایشان
وتو بر ہر چیز شاہد وحاضری اگر عذاب میکنی ایشان را ومیگیری ایشان را بر کردار ایشان ایشان بندگان تواند ہرچہ میخواہی میکنی وکسی نتواند گفت کہ چرا میکنی و
اگر می آمرزی ایشان را ودر میگذری از عذاب ایشان تو غالبی وحکیمی ہرچہ میخواہی میکنی متفق علیہ وگفتہ اند کہ مراد اینجا باصحاب خواص اصحاب نیست زیرا
کہ ما را بیقین معلوم است کہ ہیچ یکی از خواص اصحاب بعد از وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرتد نگشتہ الا قومی از جفاۃ عرب از اصحاب مسیلمہ واسود یا بعضی از مؤلفۃ
القلوب کہ نہ بصیرتی در دین وقوتی در ایمان داشتند یا مراد بردت رجوع از دین مسلمانی نیست بلکہ خروج از حد استقامت در بعضی حقوق وصلاح سیرت در بعضی
امور ورجوع از مرتبہ حسن اخلاق وصدق نیت وتقصیر در بعضی حقوق ورعایت اہل بیت ورادب با ایشان بجہت ابتلا بدنیا وفتنہ چہ انحضرت فرمودہ بود کہ من
نمیترسم بر شما کفر را وبت پرستی را ولیکن میترسم از مداخلت دنیا وآفات آن کذا قالوا وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ والہ وسلم یقول یحشر الناس یوم القیمۃ حفاۃ عراۃ غرلا قلت یا رسول اللہ الرجال والنساء جمیعا مردان وزنان ہمہ ینظر
بعضہم الی بعض نگاہ میکند بعضی از ایشان بسوی بعضی یعنی مردان وزنان برہنہ می بینند مردان او زنان را پس در حشر ایشان برہنہ چہ حکمت باشد فقال
پس فرمود انحضرت یا عائشۃ الامر اشد من ان ینظر بعضہم الی بعض ای عائشہ کار در آن روز سخت تر است از آنکہ نگاہ کند بعضی ببعضی یعنی کی مجال
وفرصت وشعور است بآنکہ کسی بکسی نگاہ تواند کرد متفق علیہ وعن انس ان رجلا قال روایت است از انس کہ مردی بانحضرت گفت یا رسول اللہ کیف یحشر
الکافر علی وجہہ یوم القیمۃ چگونہ حشر کردہ میشود کافر بر روی خود روز قیامت وچگونہ ممکن باشد بر روی رفتن قال گفت انحضرت الیس الذی امشاہ علی
الرجلین فی الدنیا قادرا علی ان یمشیہ علی وجہہ یوم القیمۃ آیا نیست شان این کہ آنکسی کہ روان ساختہ است او را بر دو پا در دنیا توانا است بر روان
گردانیدن وی روز قیامت بر روی وی متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال یلقی ابراہیم اباہ آزر یوم القیمۃ
گفت انحضرت کہ پیش می آید ابراہیم پدر خود را کہ نام او آزر است روز قیامت تحقیق نزد بعضی علما رحمہم اللہ کہ قائلند بآنکہ آبا انحضرت ہمہ از لوث شرک وکفر پاک
ومنزہ اند آنست کہ آزر عم ابراہیم است علیہ السلام کہ بمجاز آنرا پدر خواندہ اند نام پدر وی تارخ است وازین جہت مقید ساخت اباہ را بآزر وفرمود پیش می آید
ابراہیم این پدر خود را کہ آزر است وعلی وجہ آزر قترۃ وغبرۃ وحال آنکہ بر روی آزر سیاہی وغبار است قترۃ وغبرۃ بفتحتین بمعنی غبار آید ولیکن قترۃ غباریکہ در وی سیاہی
بود وبعضی گویند قترت سیاہی وکدورتی کہ از ہم وحزن بر روی بود فیقول لہ ابراہیم پس میگوید ابراہیم مر آزر را الم اقل لک لا تعصنی آیا نگفتم من ترا بی فرمانی مکن مرا واطاعت کن
مرا در آنچہ از جانب حق بگویم وخبر دہم فیقول لہ ابوہ پس میگوید مر ابراہیم را پدر وی کہ آزر است فالیوم لا اعصیک پس امروز بی فرمانی نکنم ترا شفاعت کن مرا فیقول ابراہیم یا رب
انک وعدتنی ان لا تخزینی یوم یبعثون پس میگوید ابراہیم ای پروردگار من بدرستیکہ تو وعدہ کردۂ مرا واجابت کردۂ دعای مرا کہ رسوا نگردانی مرا روزی

برحال ایشان ٤

که برانگیخته شوند مردم و حشر کرده شوند فای خزی اخزی من ابی الابعد پس کدام رسوائی سخت تر و افزون تر از رسوائی پدر من که هالک است و دور تر است
از رحمت تو فیقول الله تعالی پس میگوید خدای تعالی انی حرمت الجنة علی الکافرین بدرستیکه من حرام کردانیده ام بهشت را بر کافران و دعائی که امر کنی
در حق وی کنی والتماس که در مغفرت وی داری سود مند نیفتد ثم یقال یا ابراهیم انظر ما تحت رجلیك پس گفته میشود مر ابراهیم را که چه چیز است
در زیر هر دو پای تو ببین فینظر پس نگاه میکند ابراهیم زیر پایهای خود فاذا هو بذیخ پس ناگاه وی ملابس و مقرون است بذیخ بکسر ذال معجمه و سکون یای تحتانیه و خای
معجمه در آخر کرک کفتار که حیوانیست کلان شکم بی اندام و فی القاموس الذیخ بالکسر الذئب و در بعضی نسخ ذبح بباء موحده و حاء حطی واقع شده بمعنی ذبح
متلطخ آلوده بگل و سرگین فیوخذ بقوائمه پس گرفته میشود و کشیده میشود پایهای آن ذیخ را فیلقی فی النار پس انداخته میشود در آتش دوزخ و آن از نسبت
که مسخ کردانیده و خوار ساخته شده در چشم ابراهیم تا مهر وی که پیدا شده بود ساقط گردد و گفته اند که اگرچه ابراهیم از آزر در دنیا تبری کرده و بیزار شده بود و لیکن
چون روز قیامت ویرا دید مهر پدری دامن گیر وی شد برای وی مغفرت درخواست شاید که بدرجه قبول افتد و چون نیفتاد و مسخ شده دید نا امید شد و
تبرای ابد نمود و بعضی گفته اند که موت آزر بر کفر یقین ابراهیم نشده بود شاید که پنهانی ایمان آورده باشد و ویرا اطلاع دست نداده و تبری از وی بحکم ظاهر بود
و روز قیامت یقین شد که بکفر رفته بود پس متبری شد به تبرای ابدی والله اعلم رواه البخاری ۸ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم یعرق الناس یوم القیمة حتی یذهب عرقهم فی الارض سبعون ذراعا عرق میکنند و خوی میریزند مردم روز قیامت تا آنکه میرود خوی
ایشان در زمین هفتاد گز ویلجمهم حتی یبلغ اذانهم و لگام میکند عرق ایشان را یعنی میرود تا دهانهای ایشان مثل لگام و باز میدارد شان از کلام تا آنکه
میرسد تا گوشهای ایشان متفق علیه ۹ وعن المقداد صحابی قدیم الاسلام است سادس در اسلام حاضر شد بدر را و باقی مشاهد را از فضلای کبار و نجبای
اخیار است روایت کرده است از وی علی بن ابی طالب و جز وی از صحابه و در بعضی مواضع زیاده برین از احوال وی نوشته شده است قال سمعت رسول
الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول که میگفت تدنی الشمس یوم القیمة من الخلق نزدیک کردانیده میشود آفتاب در روز
قیامت از خلق حتی تکون منهم کمقدار میل تا آنکه میباشد آفتاب از ایشان بمقدار یک میل که ثلث فرسنگ است و بعضی گفته اند که مراد میل
سرمه است و مقصود نهایت قرب است فیکون الناس علی قدر اعمالهم فی العرق پس میباشند آدمیان بر قدر عملهای خود در عرق فمنهم من
یکون الی کعبیه پس بعضی از ایشان کسی است که میباشد عرق تا هر دو پاشنه پای وی و این جماعه اند که اعمال ایشان بیشتر و خوبتر است و برین قیاس ومنهم
من یکون الی رکبتیه و بعضی را تا هر دو زانوی وی ومنهم من یکون الی حقویه و بعضی را تا هر دو جای بستن ازار وی ومنهم من یلجمهم العرق الجاما
و بعضی از ایشان کسی است که لگام میکند ایشان را عرق لگام کردنی یعنی تا دهان میرسد بلکه در دهان می آید واشار رسول الله و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی
الله علیه و آله وسلم بیده الی فیه بدست شریف تا دهان مبارک خود رواه مسلم ۱۰ وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه و
آله وسلم قال یقول الله تعالی گفت آنحضرت میگوید خدای تعالی روز قیامت یعنی در محشر و ندا میکند آدم را و میگوید یا آدم فیقول پس میگوید آدم لبیك
وسعدیك می ایستم برای خدمت و فرمان برداری تو و اطاعت و انقیاد میکنم ترا ای پروردگار ایستادنی بعد از ایستادنی والخیر کله فی یدیك و نیکی همه در دست
تست قال میگوید پروردگار یا آدم اخرج بعث النار بیرون آر لشکر آتش را یعنی الجماعت را که بدوزخ فرستادنی اند از میان فرزندان خود بیرون آر و جدا کن قال
میگوید آدم ای پروردگار وما بعث النار چیست مقدار لشکر دوزخ از میان ایشان قال من کل الف تسعمائة وتسعة وتسعین میگوید بیرون آر از هر هزار نهصد
و نود و نه را و این است مقدار دوزخیان که از هزار یکی را بجنت میفرستد و باقی را بدوزخ و در حدیث ابی هریره از هر صد نود و نه آمده و شیخ ابن حجر گفته که ممکن است حمل
حدیث ابی سعید بر جمیع ذریت آدم و حدیث ابی هریره بر ما عدای یاجوج و ماجوج بقرینه آنکه در حدیث ابو سعید ذکر یاجوج و ماجوج واقع شده است نه در حدیث ابی هریره
یا اول متعلق بهمه خلایق است و ثانی مخصوص این امت مرحومه است یا بعث نار در حدیث ابی سعید شامل کفار و عصات است و در حدیث ابی هریره عصات مومنین و کرمانی
گفته که مفهوم عدد معتبر نیست و مقصود تقلیل عدد مومنین است و تکثیر عدد کفار والله اعلم فعنده یشیب الصغیر پس نزد این حال و این حکم پیر میگردد خرد سال
وتضع کل ذات حمل حملها و می نهد و می افکند هر زن باردار بار خود را یعنی فرضا اگر در آن وقت زنی باردار باشد از هیبت این حال و صدمت مقام بار خود را می
افکند و بعضی گفته اند احتمال دارد که زن حامله حامله مبعوث گردد و از هیبت این مقام حمل خود بیفکند پوشیده نماند که در صغار نیز هم چنین تاویل میرود که ایشان صغیر
مبعوث میشوند پس نزد وقوع این حال پیر میشوند پس از آن در در آمدن بهشت جوان میسازند و صواب آنست که این عبارات کنایت است از شدت هم و حزن و
محنت با قطع نظر از خصوص معانی مفردات چنانکه در امثال آن گفته اند وتری الناس سکاری و می بینی تو ای مخاطب در آن حال مردم را مستان
وما هم بسکاری و نیستند ایشان مستان ولکن عذاب الله شدید و لیکن عذاب خداوند تعالی سخت است و این مستی و مدهوشی از انست
قالوا گفتند صحابه از خوف و حسرت چون شنیدند که بهشتیان یکی از هزار خواهد بود یا رسول الله واینا ذلك الواحد کدام از ما آن یکی باشد که

نگاه کن صح

اورا به بهشت به برند قال گفت از برای تفهیم و تسلیه ایشان ابشروا شادمان شوید و غم نخورید فان منکم رجلا پس بدرستیکه از شما یکمردی و من یاجوج و
ماجوج الفا و از یاجوج و ماجوج هزار آنها بحدی کثیر اند که اگر بهشتیان یکی از هزار باشند جماعه کثیره را شامل میگردد و بعد از آن اشارت کرد بکثرت امم سابقه نیز غیر
یاجوج و ماجوج اگر شما نیمهٔ اهل بهشت باشید و بهشتی یکی از هزار باشد گنجایش دارد چنانکه گفت راوی ثم قال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیده ارجو
ان تکونوا ربع اهل الجنة امیدوارم که باشید شما چهار یک بهشتیان فکبرنا پس تکبیر فرا آوردیم ما و گفتیم ما الله اکبر بجهت استبشار و استعظام این نعمت
فقال پس زیادت بشارت داد و گفت آنحضرت ارجوان تکونوا ثلث اهل الجنة امیدوارم که باشید شما سه یک اهل بهشت فکبرنا پس باز تکبیر آوردیم
فقال پس گفت آنحضرت ارجوان تکونوا نصف اهل الجنة امیدوارم که باشید شما نیمهٔ اهل بهشت فکبرنا پس باز تکبیر آوردیم ما قال گفت آنحضرت ما
انتم فی الناس نیستید شما در میان مردم در قلت الا کالشعرة السوداء فی جلد ثور ابیض مگر مانند موی سیاه در پوست گاو سفید او کشعرة بیضاء
فی جلد ثور اسود یا همچو موی سفید در پوست گاو سیاه متفق علیه و عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول و هم
ابوسعید خدری است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت که یکشف ربنا عن ساقه میکشاید و برهنه میکند پروردگار ما ساق خود را یعنی مینماید شدت و
محنت از پیش خود برای خلایق و این عبارت کنایت است از شدت و محنت و هم و حزن فی نظر بخصوص معانی مفردات چنانکه کسی بجد میشود در کاری تشمیر
ساق میکند و بعضی تاویل نکنند و علم آنرا بحق تفویض مینمایند چنانکه حکم متشابهات است فیسجد له کل مؤمن و مؤمنة پس سجده میکند مر او را هر مرد مسلمان و هر
زن مسلمان ویبقی من کان یسجد فی الدنیا ریاء و سمعة و باقی میماند و سجده نمیکند هر که سجده میکرد در دنیا برای نمودن مردم و شنوانیدن ایشان نه با خلاص
فیذهب لیسجد پس میرود و میخواهد وی که سجده کند فیعود ظهره طبقا واحدا پس باز میگردد پشت وی یک لخت که فاصله نیست میان استخوانهای آن که بدان
دوتا شود نزد بر داشتن و فرود آوردن متفق علیه و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیاتی الرجل
العظیم السمین یوم القیمة هر آینه می آید مردی بزرگ فربه روز قیامت لا یزن عند الله جناح بعوضة نمی سنجد و نمی ارزد تر د خدا بازوی پشه را و قال و گفت
آنحضرت اقرؤا و بخوانید و بدانید که طالبان دنیا که مغرور اند و کردار خود را نیک می شمارند عملهای ایشان ضایع و نابود است این آیت را فلا نقیم لهم یوم
القیمة وزنا پس بر پا نمیکنیم ما و نمی نهیم ما مر ایشان را روز قیامت وزنی و مقداری و اعتباری متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قرأ
رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم هذه الآیة این آیت را یومئذ تحدث اخبارها در آن روز که بجنبد زمین و بیرون آرد مردها
را گوید زمین خبرهای خود را قال فرمود اتدرون ما اخبارها آیا می دریابید و میدانید که چیست خبرهای زمین که میگوید آنرا قالوا گفتند الله و رسوله اعلم
قال فان اخبارها ان تشهد علی کل عبد و امة فرمود پس خبرهای زمین اینست که گواهی میدهد بر هر بنده و هر بنده زن بما عمل علی ظهرها
بچیزی که عمل کرده است بر پشت وی ان تقول اینچنین که بگوید عمل علی کذا و کذا عمل کرد بر من چنین و چنین یوم کذا و کذا روز چنین و چنین قال فرمود فهذه
اخبارها پس اینست خبرهای زمین رواه احمد والترمذی و گفت ترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب و عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم ما من احد یموت الا ندم نیست هیچ یکی که بمیرد مگر آنکه پشیمان می گردد بعد از مردن قالوا ما ندامته گفتند صحابه و پرسیدند چیست
سبب ندامت وی یا رسول الله قال ان کان محسنا ندم ان لا یکون ازداد فرمود اگر هست نیکوکار پشیمان میشود که زیادت نکرد نیکی را وان کان مسیئا
ندم ان لا یکون نزع و اگر هست بدکار پشیمان میشود که نکشید نفس خود را از بدی و باز نیامد از آن رواه الترمذی و عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم یحشر الناس یوم القیمة ثلثة اصناف حشر کرده میشوند مردم روز قیامت سه گروه صنفا مشاة گروهی که پیاده
بر پای روانند و این حال عامهٔ مؤمنان باشد و صنفا رکبانا و گروهی سواران و اینها خواص مسلمانند و صلحا و اتقیای ایشانند و صنفا علی وجوههم و
گروهی بر رویهای خود و آن قبل کفره شد و پرسیده شد یا رسول الله و کیف یمشون علی وجوههم چگونه میروند بر رویهای خود و چگونه میتوانند رفت قال ان الذی
امشاهم علی اقدامهم فرمود بدرستیکه آنکس که روان ساخته است ایشان را بر پایهای ایشان قادر علی ان یمشیهم علی وجوههم تواناست بر روان کردانیدن ایشان
بر رویهای ایشان اما انهم یتقون بوجوههم کل حدب و شوک آگاه باشید و بدانید که ایشان میپرهیزند برویهای خود هر زمین درشت بلند را و خارها را یعنی رویهای ایشان
بجای دستها و پایهای ایشان میگردد چنانکه بدست و پای از موذیات طریق و بلند و پست آن پرهیزند و احتراز نمایند ایشان برویهای خود کنند و رویهای ایشان کار
پایهای ایشان کنند بی هیچ تفاوت و لیکن چون در دنیا سجده نکردند و گردن اطاعت و انقیاد ننهادند پروردگار تعالی ایشان را خوار ساخت و سرنگون کردانید رواه الترمذی
و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من سره ان ینظر الی یوم القیمة کسی که شاد و خوشحال میگرداند او را که نظر کند بسوی روز قیامت
و ببیند آنرا کانه رای عین گویا که آن دیدن بچشم است و شادی و خوشحالی از جهت حصول ایمان و قوت و یقین خواهد بود فلیقرأ پس باید که بخواند سورهٔ اذا الشمس
کورت و اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت چه این سورتها بر احوال قیامت بتفصیل و تشخیص مشتمل اند هر خواننده اگر بحضور دل بخواند چنان

الفصل الثانی

او را مستحضر میکردانند که گویا بچشم سر می بیند رواه احمد والترمذی ۱۱ الفصل الثالث عن ابی ذر قال ان الصادق المصدوق گفت ابو ذر آنکه راست گفته و
راست گفته شده است بوی ولست خبر داده است بوی حقتعالی یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حدثنی ان الناس یحشرون علی ثلثة افواج خبر داد مرا که آدمیان
حشر کرده میشوند سه فوج فوجا راکبین طاعمین کاسین فوجی سوار خورنده پوشنده یعنی مرفه و متنعم وفوجا تسحبهم الملائکة علی وجوههم وفوجی دیگر
که میکشند ایشان را فرشتگان بر زمین بر روهای ایشان وتحشرهم النار اینجا نسخه است یکی تحشرهم الی النار و برین تقدیر ضمیر تحشر راجع بملائکه است یعنی گرد می آرند ایشان را
فرشتگان و میرانند شان بسوی آتش دوزخ دوم تحشرهم النار بنصب نار و اینجا نیز ضمیر برای ملائکه است یعنی حشر میکنند ایشان را و لازم میکردانند آتش از برای ایشان تا آنکه
مفارقت نمیکند از ایشان روز و شب صبح و شام چنانکه سابقا گذشت سیوم برفع النار و این معنی ظاهر است موافق احادیث دیگر که بعد ازین اسناد حشر بنار واقع شده
وفوجا یمشون ویسعون و فوجی دیگر بپا میروند و میدوند و شتاب میروند ویلقی الله الآفة علی الظهر و می اندازد خدای تعالی آفت و هلاک را بر پشت
یعنی بر مراکب که بر پشت آنها سوار میشوند فلا یبقی پس باقی و پاینده نمی مانند مراکب حتی ان الرجل لیکون له الحدیقة تا آنکه مردی مر او را می باشد مرغزار یعطیها
بذات القتب میدهد آن را بدل شتر که ذات القتب عبارت از آنست و قتب بفتحتین پالان شتر پس خداوند پالان یعنی شتر باشد لا یقدر علیها با وجود آنکه حدیقه
در بدل شتر میدهد قدرت نمی یابد بر آن و بهم نمیرسد بدان که سیاق حدیث و ذکر وی درین باب دلالت دارد بر آنکه این حالت روز قیامت خواهد بود ولیکن
قول او وان الرجل یکون له الحدیقة صریح است که این حشر قیامت نیست و همچنین قول وطاعمین کاسین ظاهر است در ان وطیبی گفته که این حشر قیامت نیست بلکه حشریست
که از اشراط الساعة است چنانکه در آن باب ذکر آن گذشت پس ذکر این حدیث درین باب استطرادی است رواه النسائی ۱۶ باب الحساب والقصاص و
المیزان حساب شمردن و مراد اینجا شمردن کردارهای بندگان است روز قیامت اگرچه همه پروردگار تعالی را معلوم است و بروی روشن است ولیکن تا حجت کرده بر
ایشان و روشن کرده بر خلایق قرآن مجید بدان ناطق است و احادیث صحیحه بدان وارد پس اعتقاد بدان واجب باشد و قصاص عمل کردن با شخص مانند آنچه کرده چنانچه
کشتن عوض کشتن و جراحت عوض جراحت و زدن عوض زدن فردای قیامت و هر که با هر کسی جبری کرده و او را آزرده اگرچه مور و مگس باشد قصاص او از وی بستانند
اگرچه مکلف نباشد چنانکه حیوانات و اطفال و جمیع حیوانات را برای این مصلحت برانگیزند چنانکه گوسفند شاخدار که ناشاخ دار را زده و آزرده باشد قصاص از وی
بگیرند و میزان عبارتست از آنچه دانسته شود بآن مقادیر اعمال و جمهور بر آنند که او را دو کفه است و لسان چنانکه ترازوهای دنیا را باشد و دوری میان دو کفه مثل دوری
مشرق از مغرب بر کشیده میشود و بآن صحایف اعمال و بعضی گویند که حسنات را بصورتهای خوب متمثل کردانند و سیئات را بصورتهای بد بر آرند و بر کشند بطابقه که باید
مقتضی قول و لحت و بعضی وزن را تاویل کنند بمقابل ساختن اعمال با جزای آن و ظواهر نصوص بر قول اول است ۱۷ الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لیس احد یحاسب یوم القیمة الا هلک نیست هیچ یکی که حساب کرده شود در روز قیامت مگر آنکه هلاک شده
و عذاب کرده شده قلت عائشه میگوید که چون این سخن بطریق کلیه از آنحضرت شنیدم مشکل شد بر من از برای رفع اشکال گفتم اولیس یقول الله تعالی آیا نیست که
میگوید الله تعالی فسوف یحاسب حسابا یسیرا کسی که داده شد کتاب او بدست راست وی پس سرانجام است که حساب کرده شود آنکس حسابی آسان
پس چون حساب آسان باشد چرا هلاک شود فقال پس گفت آنحضرت در دفع اشکال من انما ذلک العرض نیست این حساب آسان که فرموده است مگر عرض محض
و بیان کردن مجرد چنانکه گویند این کردی و آن کردی بی آنکه بروی به پیچند و دقت کنند و در فصل ثالث بیاید که حساب یسیر آنست که کتاب او را بوی نمایند
تا بنگرد و پس درگذرند ولکن من نوقش فی الحساب یهلک ولیکن مراد اینست که کسی که مناقشه کرده شود در حساب و دشوار گرفته شود بروی کار و دقت و
استقصا کرده شود و چیزی فرو گذاشته نشود از قلیل و کثیر هلاک کرده میشود آنکس و حساب بحقیقت همین است و اول عرض و اظهار است پس متفق علیه وعن عدی
بن حاتم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما منکم من احد الا سیکلمه ربه عدی بن حاتم طائی مشهور که از صحابه است بعد از بدر وی خواهر
وی با قوم خود آمده و مسلمان شدند گفت رسول خدا نیست از شما هیچ یکی مگر آنکه کلام میکند و سخن میگوید او را پروردگار او باین صفت که لیس بینه وبینه ترجمان
نیست میان او و میان پروردگار شخصی واسطه که بیان میکند وی و میفهماند کلام را ولا حجاب یحجبه و نیست میان او و پروردگار او پرده بلکه بی پرده میگوید و ترجمان بفتح تا
و ضم جیم و بضم هر دو و بفتح هر دو نیز آمده کسی که زبانی را بزبانی دیگر تعبیر کند چنانکه زبان عربی را بفارسی یا فارسی را بعربی فهماند فینظر ایمن منه پس نگاه میکند آنکس جانب
دست راست خود فلا یری الا ما قدم من عمله پس نمی بیند مگر چیزی را که پیش فرستاده است از کردار خود وینظر اشأم منه فلا یری الا ما قدم ونگاه
میکند جانب دست چپ خود پس نمی بیند مگر آنچه پیش فرستاده است وینظر بین یدیه فلا یری الا النار تلقاء وجهه و نگاه میکند پیش خود پس نمی بیند
مگر آتش را پیش روی خود فاتقوا النار ولو بشق تمرة پس پرهیزید آتش دوزخ را اگرچه بنیمه خرما باشد این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه بپرهیزید آتش دوزخ
را و ظلم نکنید هیچ یکی را اگرچه بنیمه خرما باشد یا آنکه تصدق کنید اگرچه این قدر باشد و در پناه آن باشید از آتش دوزخ متفق علیه ۲ وعن ابن عمر
رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یدنی المؤمن خدای تعالی نزدیک میگرداند مؤمن را از جناب

رحمت خود فيضع عليه كنفه پس مى نهد بر مؤمن حق جل وعلا پرده خود را الكنف بفتحتين پناه و پرده و نگاهبانى و سايه و جانب و بازوى طاير و يستره و ميپوشد مؤمن را تا در اهل محشر پرسش
گناهان و پيدا گشتن آنها شرمنده و رسوا نگردد فيقول پس ميگويد بمؤمن اتعرف ذنب كذا اتعرف ذنب كذا آيا مى شناسى گناه چنين را آيا مى شناسى گناه چنين را
فيقول نعم اى رب پس ميگويد مؤمن آرى اى پروردگار من مى شناسم گناهان چنين را حتى قرره بذنوبه تا آنكه وا اقرار مى آرد پروردگار تعالى مؤمن را بگناهان
او و راى فى نفسه انه قد هلك و مى بيند و مى دريابد مؤمن در ذات خود كه بتحقيق هلاك شد بدريافت جزاى اين گناهان قال ميگويد پروردگار تعالى مؤمن را
سترتها عليك فى الدنيا پوشيدم من اين گناهان را بر تو در دنيا وانا اغفرها لك اليوم و من مى آمرزم آنها را مر ترا امروز فيعطى كتاب حسناته
پس داده ميشود مؤمن را كتاب حسنات وى واما الكفار والمنافقون فينادى بهم على رؤس الخلائق اما كافران و منافقان پس ندا كرده ميشود
و آواز داده ميشود بر سرهاى خلايق و در حضور ايشان هؤلاء الذين كذبوا على ربهم اينها آنكسانى اند كه دروغ گفتند بر پروردگار خود الا لعنة الله
على الظالمين دانا و آگاه باشيد كه لعنت خداست بر ظالمان متفق عليه وعن ابى موسى قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم اذا كان يوم القيمة وقتيكه باشد روز قيامت دفع الله الى كل مسلم يهوديا او نصرانيا ميسپارد خدايتعالى بهر مسلمان يك يهودى را يا نصرانى را
فيقول هذا فكاكك من النار پس ميگويد خدايتعالى اين يهودى يا اين نصرانى سبب خلاصى تست از آتش دوزخ فك كردن و بيرون آوردن و فكاك بفتح فاء
و كسر آن چيزى كه بدان گرو را بيرون آرند گويا مسلمان در آتش دوزخ در بند گرو بود و اين يهودى يا نصرانى را در بدل وى بآتش فرستادند و آن مسلمان را بيرون
آوردند و تاويل وى آنست كه هر مكلف را از كافر و مؤمن جايى است در بهشت و در دوزخ و هر كه با يمان رفت مكان او كه در دوزخ بود تبديل كرده ميشود بمكان
او كه در بهشت شد و هر كه با يمان نرفت حال او بر عكس اين آيد پس گويا اين كافران خلف و بدل مؤمنانند در جاهاى ايشان كه در دوزخ بود پس گويا اين كافر فكاك
مؤمن شد از آتش و مراد آن نيست كه كافر را بگناهان مؤمن عذاب كنند و لا تزر وازرة وزر اخرى و تخصيص يهود و نصارى از جهت اشتهار ايشان است
بعداوت و مضادت مؤمنين رواه مسلم وعن ابى سعيد الخدرى قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يجاء بنوح يوم القيمة
آورده ميشود نوح را روز قيامت فيقال له هل بلغت پس گفته ميشود مر او را آيا رسانيدى او امر و احكام الهى را بامت فيقول نعم يا رب پس ميگويد
نوح آرى رسانيدم اى پروردگار من فتسأل امته هل بلغكم پس پرسيده ميشود امت نوح آيا رسانيد شما را فيقولون ما جاءنا من نذير پس منكر ميشوند امت
وى و ميگويند نيامد ما را هيچ رساننده و ترساننده فيقال من شهودك پس گفته ميشود بنوح كيستند گواهان تو بر دعواى تبليغ فيقول محمد وامته پس
ميگويد نوح گواهان من محمد و امت وى است فقال رسول الله پس گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم يعنى صحابه خود را فيجاء بكم پس آورده
ميشود شما را فتشهدون انه قد بلغ پس گواهى ميدهيد شما كه نوح بتحقيق رسانيده است احكام الهى را بامت ثم قرأ رسول الله پس خواند پيغمبر خدا صلى
الله عليه وآله وسلم براى تصديق و تحقيق اين حال اين آيت كريمه را كه حق تعالى خطاب باين امت كرده ميفرمايد وكذلك جعلناكم امة وسطا
و همچنين گردانيدم شما را امت نيك و عادل و فاضل لتكونوا شهداء على الناس تا آنكه باشيد شما گواهى دهنده بر مردم ويكون الرسول عليكم شهيدا
و باشد پيغمبر بر شما گواه گواهى دادن ايشان بر مردم چنانكه گواهى دادند بر قوم نوح كه رسانيد نوح بر شما آنچه فرستاده شد بروى از دين و بودن پيغمبر صلى
الله عليه وآله وسلم گواه بر ايشان چنانكه در حديث ديگر آمده است كه چون امم انبيا صلوات الله و سلامه عليهم منكر شوند كه بما هيچكس چيزى نرسانيد پس انبيا امت
محمديه را گواه گيرند و ايشان گواهى دهند و پرسيده شود از ايشان كه شما چه دانيد و از كجا گواهى داديد بر ايشان گويند كه ما كتاب الله را ناطق يافتيم بدان پس گواهى
داديم بگواهى وى پس از ان امم انبيا سخن در صدق و عدالت اين امت كنند پس آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم تعديل و تزكيه ايشان كند و گواهى دهد كه
ايشان عادل و صادقند اينست معنى بودن رسول شهيد بر ايشان و بهمين اعتبار آنحضرت را گواه بر امم گفته شد كه چون تزكيه امت خود كرد و تحقيق شهادت
ايشان نمود بر امم گويا خود نيز گواهى داد بر آن و باين اعتبار گفته محمد وامته فافهم رواه البخارى وعن انس رضى الله عنه قال كنا عند رسول الله بوديم
ما نزد پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم فضحك پس خنده كرد آنحضرت فقال پس فرمود هل تدرون مما اضحك آيا مى دريابيد و ميدانيد
شما كه از چه چيز خنده ميكنم قال گفت انس قلنا گفتيم الله ورسوله اعلم خدا و رسول وى داناتر است قال من مخاطبة العبد ربه گفت خنده ميكنم از
سخن در روى گفتن بنده پروردگار خود را يقول كه ميگويد بنده يا رب الم تجرنى من الظلم اى پروردگار من آيا زنهار ندادى و نگاه نداشتى مرا از ظلم و فرمودى كه ظلم
نميكنم بر بندگان خود مقدار ذره قال گفت آنحضرت يقول بلى ميگويد پروردگار تعالى آرى زنهار داده ام ترا از ظلم و ظلم نميكنم بر بندگان قال گفت آنحضرت
فيقول پس ميگويد بنده فانى لا اجيز على نفسى الا شاهدا منى پس اگر چنين است حال من اجازت نميكنم و روا نميدارم بر نفس خود گواه از جانب خود يعنى ديگرى را
بر خود روا ندارم اگر هم از ذات من بر من گواه پيدا شود قبول دارم خيال كرد كه از ذات من بر من كه گواهى خواهد داد و چه امكان آن دارد چه هيچكس بر ضرر خود گواهى ندهد و
ندانست كه وى تعالى قادر است كه هم از ذات وى بر وى گواه پيدا كند كه او را مجال انكار و گنجايش دم زدن پيدا نباشد و باعث خنده آن حضرت اين ادا بود

از بنده و با مهر کردن حقتعالی بر دهان بنده و نطق کردن ارکان واعضا بانچه عمل کرده و دشنام دادن بنده ایشان را و دعای بد کردن بر ایشان چنانکه بیاید قال فرمود آنحضرت فیقول پس میگوید پروردگار تعالی کفی بنفسك الیوم علیك شهیدا بس است نفس تو امروز بر تو گواه وبالکرام الکاتبین شهودا و بس اند فرشتگان بزرگ که نویسندگان اعمال بندگان اند گواهان و گواه گرفتن این فرشتگان زیاده بر مقصود است از برای تقریر و تاکید بعد از آنکه از نفس بنده گواه قرار داده شد که خود بدان راضی شده و درخواسته ایشا نرا نیز گواه ساخت و اگر تنها ایشانرا گواه میساخت خلاف قرار داده میبود قال گفت آنحضرت فیختم علی فیه پس مهر کرده میشود بر دهان بنده فیقال لارکانه انطقی پس گفته میشود مر جماعت ارکان بنده را که نطق کن و گویا شو قال گفت آنحضرت فتنطق باعماله پس نطق میکند و گویا میشود ارکان وی بکردارهای او ثم یخلی بینه وبین الکلام پس خالی کردانیده میشود و گذاشته میشود میان بنده و میان سخن کردن وی قال گفت آنحضرت فیقول بعدا لکن وسحقا پس میگوید بنده مر اعضای خود را دوری باد مر شما را از خیر و هلاك باد مر شما را فعنکن کنت اناضل پس از شما بود من که خصومت میکردم با مردم و دفع میکردم ضرر را از شما یعنی محافظت شما میکردم و مدد و معونت شما مینمودم و شما را دوست خود میدانستم آخر شما دشمن و بدخواه من بر آمدید رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قالوا گفت ابوهریره که گفتند صحابه یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم ما پروردگار خود را روز قیامت قال فرمود هل تضارون فی رؤیة الشمس فی الظهیرة لیست فی سحابة آیا تزاع و خلاف میکنید و شك دارید در دیدن آفتاب در نیمروز که نیست پوشیده در ابر قالوا لا گفتند نه خلاف نمیکنیم قال فهل تضارون فی رؤیة القمر لیلة البدر لیس فی سحابة فرمود آیا نزاع و شك میکنید در دیدن ماه در شب چهاردهم که نیست پوشیده در ابر قالوا لا گفتند نه قال فوالذی نفسی بیده لا تضارون فی رؤیة ربکم فرمود پس سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست نزاع و خلاف نمیکنید در دیدن پروردگار خود الا کما تضارون فی رؤیة احدهما مگر چنانکه نزاع و خلاف و شك میکنید در دیدن آفتاب یا ماه و در دیدن اینها خود خلاف و نزاع و شك نمیکنید پس در دیدن پروردگار نیز نمیکنید بدانکه تضارون بضم تا و تشدید را و تخفیف آن هر دو آمده اگر بتشدید است از مضارت است بمعنی ضرر و اگر بتخفیف است از ضیر که بمعنی ضرر آید و معنی آنست که ضرر نمیکنید یکدیگر را بجا ولت و منازعت تا در مخالفت یکدیگر افتید و تکذیب یکدیگر کنید در دیدن و صحت نظر از جهت غایت ظهور و وضوح و بعضی گفته اند مراد آنست که بعضی حاجب بعضی نمیشوند تا ضرر کنند یکدیگر را و در مجمع البحار گفته که مضارت بمعنی اجتماع و ازدحام است نزد نظر و قاضی عیاض مالکی گفته که بمعنی مضایقت و تنگ گرفتن یکدیگر است که نزدیک بمعنی ازدحام و اجتماع است و گفته که مضایقت در دیدن چیزی بود که در مکان واحد و جهت مخصوص و براندازهٔ خاص بود و در روایت دیگر تضامون بمیم مکان را و آن نیز بضم تا و تشدید میم و تخفیف آن به تشدید از ضم و بتخفیف از ضیم و ضم بمعنی اجتماع و ازدحام و ضیم بمعنی ظلم و ستم کردن و مآل معنی بر هر تقدیر یکی است قال گفت آنحضرت فیلقی العبد پس چون می بینند بندگان پروردگار تعالی را پیش می آید و خطاب میکند وی تعالی یک بنده را فیقول ای فل پس میگوید پروردگار تعالی ای فلان الم اکرمك واسودك وازوجك آیا گرامی نداشتم ترا و بزرگ و مهتر نگردانیدم ترا و جفت نکردانیدم ترا واسخر لك الخیل والابل و مسخر نگردانیدم ترا اسپانرا و شترانرا واذرك ترأس وتربع و نگذاشتم ترا که رئیس و سردار قوم شوی و بگیری ربع غنیمت را در جاهلیت چنان رسم بود که سردار قوم چهار یک از غنیمت میگرفت و باقی را بقوم میگذاشت فیقول بلی پس میگوید بنده بلی ای پروردگار من کردی و دادی آنچه گفتی قال گفت آنحضرت فیقول پس میگوید پروردگار تعالی افظننت انك ملاقی آیا پس گمان میبردی تو که ملاقات کننده تو مر پیش آینده مرا فیقول لا پس میگوید بنده نه گمان میبردم و غافل بودم از آن و فراموش کرده بودم ترا فیقول فانی قد انساك کما نسیتنی پس میگوید پروردگار تعالی پس بدرستیکه من بتحقیق فراموش میکنم ترا و ترك میدهم ترا چنانکه فراموش کردی تو مرا ثم یلقی الثانی پس ملاقات و خطاب میکند پروردگار بنده دوم را فذکر مثله پس ذکر کرد آنحضرت در خطاب این بنده اول مانند آنچه در بنده اول مذکور شد ثم یلقی الثالث فیقول له مثل ذلك پس پیش آید پروردگار تعالی بنده سیوم را پس میگوید مر او را مانند آنچه گفت بدو بنده اول فیقول پس میگوید این بندهٔ سیوم در جواب پروردگار یا رب آمنت بك وبکتابك وبرسلك ای پروردگار من ایمان آوردم بتو و بکتاب تو و به پیغمبران تو وصلیت وصمت وتصدقت و نماز گذاردم و روزه داشتم و تصدق کردم یعنی زکوة دادم ویثنی بخیر ما استطاع و ستایش میکند این بنده نفس خود را به نیکی چندانکه میتواند فیقول ههنا اذا پس میگوید پروردگار تعالی اینجا باست یعنی اکنون که دعوی اعمال خیر و شکر گذاری نعمتهای ما کردی باش تا بتو کردارهای ترا بنمایم ثم یقال الآن نبعث شاهدا علیك پس گفته میشود به بنده که همین ساعت بر انگیزیم و بیدا کنیم گواه بر تو ویتفکر فی نفسه من ذا الذی یشهد علی و اندیشه میکند بنده در باطن خود کیست که گواهی میدهد بر من و که میداند کردارهای مرا فیختم علی فیه پس مهر کرده میشود بر دهان بنده و بصیغه معلوم نیز خوانده اند یعنی مهر میکند خدا تعالی بر دهان وی ویقال لفخذه انطقی و گفته میشود ران او را نطق کن و سخن گو فتنطق فخذه ولحمه وعظامه پس نطق میکند ران وی و گوشت وی و استخوانهای وی بعمله بکردار وی و در قرآن تکلم دست و پای و زبان و پوست واقع شده و اینجا نطق ران و گوشت و استخوان ذکر یافته ظاهر مقصود تمامهٔ اعضا و ارکان اوست چنانکه در حدیث انس گذشت وذلك لیعذر من نفسه این سؤال و جواب و مهر کردن بر دهان بنده و نطق کردن اعضای وی که مذکور شد از برای آنست که تا زائل کند بنده از نفس خود و ثابت کرد گناهان وی و جای عذر نماند

وجواب بنده سیوم

یا معنی آنست که تا صاحب عذر گردد خدایتعالی در عذاب کردن آن بنده از جانب نفس وی وذلک المنافق و آن بنده که ذکر کرده شد حال وی منافق است وذلک الذی یسخط الله علیه وآن بنده ایست که خشم گرفته بر وی و ناخشنود شده خدایتعالی از وی رواه مسلم وذکره ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اول آن اینست یدخل من امتی الجنة در می آیند از امت من بهشت را هفتاد هزار کس بحساب فی باب التوکل در باب توکل بود و اینجا ابن عباس یعنی این حدیث در مصابیح درین باب ذکر کرده بروایت ابی هریره ما آنرا در باب توکل ذکر کردیم بروایت ابن عباس از جهت شدت مناسبت بان باب الفصل الثانی

عن ابی امامة قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت وعدنی ربی ان یدخل الجنة من امتی وعده کرد مرا پروردگار من که درآرد در بهشت را از امت من سبعین الفا لا حساب علیهم ولا عذاب هفتاد هزار کس را که نیست حساب بر ایشان ونه عذاب مع کل الف سبعون الفا با هر هزار کس هفتاد هزار دیگر وثلث حثیات من حثیات ربی و با هفتاد هزار یا با هر هزار سه حثیه از حثیات پروردگار من وحثیه آنچه بهر دو کف دست پر کرده یکبار ربد بهند رواه احمد والترمذی وابن ماجة ۲ وعن الحسن عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یعرض الناس یوم القیمة ثلث عرضات ظاهر کرده و نموده میشوند مردم روز قیامت سه بار فاما عرضتان فجدال ومعاذیر اما دو عرضه بحث و جدالست ومراد بجدال آنست که بندگان در دفع گناهان وانکار آن از خود میکنند خصوصا کافران که تکذیب انبیا و رسل و تبلیغ ایشان دین و شریعت را میکنند ومعاذیر جمع معذرت است که بندگان اعتراف بگناهان نکنند ولیکن اعتذار نمایند بسهو و نسیان و عجز و اضطرار خود واما العرضة الثالثة فعند ذلک تطیر الصحف فی الایدی اما عرضه سیوم پس نزد آن میپرد و میرسد صحیفهای اعمال در دستها بتمام شدن معامله حساب فآخذ بیمینه وآخذ بشماله پس یکی گیرنده است صحیفهٔ اعمال را بدست راست و دیگری گیرنده است بدست چپ رواه احمد والترمذی وقال وگفت ترمذی لا یصح هذا الحدیث صحیح نیست این حدیث من قبل ان الحسن لم یسمع من ابی هریرة از جهت آنکه حسن بصری که راوی این حدیث است نشنیده است حدیث را از ابی هریرة و بصحبت او نرسیده واگرچه اورا دیده باشد و با او ملاقات نموده اما شنیدن او حدیث را از وی بصحبت نرسیده و شیخ جزری در تصحیح مصابیح گفته که بخاری در صحیح خود سه حدیث از حسن از ابی هریره اخراج کرده است واما مسلم بیرون نیاورده از وی چیزی و الله اعلم وقد رواه بعضهم وتحقیق روایت کرده اند این حدیث را بعضی از محدثین عن الحسن عن ابی موسی از حسن بصری از ابو موسی اشعری ۳ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله سیخلص رجلا من امتی علی رؤس الخلائق یوم القیمة گفت آنحضرت بدرستی خدایتعالی بیرون می آرد مردی را از امت من بر سرهای خلایق یعنی در حضور تمامه مردم روز قیامت فینشر علیه تسعة و تسعین سجلا پس پراگنده میکند برابر او نود و نه کتاب بزرگ را کل سجل مثل مد البصر هر کتاب مانند درازی بصر یعنی درازتا آنجا که نظر برسد ثم یقول اتنکر من هذا شیئا پس میگوید الله تعالی مر آنمرد را آیا منکر میشوی ازین که درین کتابهاست چیزی را اظلمک کتبتی الحافظون آیا ظلم کرده اند ترا نویسندگان من که نگاهبانان افعال واحوال تو بودند فیقول لا یا رب پس میگوید آنمرد نه ای پروردگار من منکر نمیشوم ازین چیزی را و ظلم نکرده اند کاتبان تو فیقول افلک عذر پس میگوید آیا پس ترا عذری هست قال لا یا رب گفت نه ای پروردگار من و مرا عذری نیست فیقول بلی ان لک عندنا حسنة پس میگوید الله تعالی بلی بدرستی مر ترا نزد ما نیکی هست وانه لا ظلم علیک الیوم و بدرستیکه نیست ظلم بر تو امروز فتخرج بطاقة فیها پس بیرون آورده میشود کاغذ پارهٔ خرد که نوشته شده است در وی این کلمه اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله وبطاقه بکسر موحده پارچه کاغذ که نهاده میشود در ثوب و نوشته میشود رقم بهای وی بلغة اهل مصر فیقول احضر وزنک پس میگوید الله تعالی حاضر شو وزن عمل خود را فیقول یا رب ما هذه البطاقة مع هذه السجلات پس میگوید آنمرد ای پروردگار من چه چیز است این کاغذ پاره و چه وزن خواهد داشت با این کتابهای بزرگ فیقول انک لا تظلم پس میگوید الله تعالی بدرستیکه تو ظلم کرده نمیشوی یعنی این بطاقه عظیم است ملیا باید آنرا وزن کرد تا بر تو ظلم نرود قال گفت آنحضرت فتوضع السجلات فی کفة والبطاقة فی کفة پس نهاده میشود سجلات در یک کفهٔ ترازو و این کاغذ پاره در کفهٔ دیگر فطاشت السجلات وثقلت البطاقة پس سبک می آید تمامهٔ آن سجلها و گران می آید این کاغذ پاره فلا یثقل مع اسم الله شیء پس گران نمی آید با نام خدا چیزی و نام خدا از همه عظیم و ثقیل است اگرچه کوه گناهان بود رواه الترمذی وابن ماجة ۴ وعن عایشة رضی الله عنها انها ذکرت النار فبکت روایتست از عایشه که وی یاد کرد آتش دوزخ را پس بگریست فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما یبکیک چه چیز در گریه آورد ترا ای عایشه قالت ذکرت النار فبکیت گفت عایشه یاد کردم آتش دوزخ را پس بگریستم از ترس عذاب آن فهل تذکرون اهلیکم یوم القیمة پس آیا یاد می آرید شما اهل و عیال خود را در روز قیامت و خبر دار میباشید از احوال ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اما فی ثلثة مواطن فلا یذکر احد احدا اما در سه جایگاه پس یاد نمی آرد هیچ یکی هیچ یکی را عند المیزان نزد میزان که بر میکشند اعمال را حتی یعلم ایخف میزانه ام یثقل تا آنکه میداند آنکس که سبک آید ترازوی وی یا گران وعند الکتاب حین یقال دیگر نزد دادن کتاب بدست ها ؤم اقرؤا کتابیه روزی که گفته میشود بگیرید بخوانید کتاب مرا این انکس

میکویدکہ کتاب بدست راست وی میدہند و وی خوشحال میشود و میکوید بمردم بکیرید و بخوانید کتاب مرا حتی یعلم ان یقع کتابہ تا آنکہ میداند کجا واقع شد کتاب
وی افی یمینہ ام فی شمالہ ام من وراء ظہرہ آیا در دست راست وی یا در دست چپ وی از پس پشت وی و در بعضی نسخ مصابیح او من وراء ظہرہ است
وعند صراط اذا وضع بین ظہری جہنم و دیگر نزدیک پل صراط وقتی کہ نہادہ شود میان دو ونج تیزتر از شمشیر و باریکتر از موی و گذرانیدہ شود مردم را بر آن
درین سہ موطن ہمہ حیران و درماندہ بنفس خود باشند و کسی را مجال یاد آوردن و خبر گرفتن نباشد رواہ ابوداود الفصل الثالث عن عایشہ رضی اللہ
عنہا قالت جاء رجل فقعد بین یدی رسول اللہ آمد مردی پس نشست نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول اللہ ان
لی مملوکین بدرستیکہ مرا غلامانند کہ یکذبوننی دروغ میگویند با من ویخونوننی و بی دیانتی میکنند در حق من ویعصوننی و بی فرمانی میکنند مرا واشتمہم واضربہم
و دشنام میکنم ایشان را و میزنم ایشان را فکیف انا منہم پس چگونہ ام من از ایشان یعنی چگونہ خواہد بود حال من روز قیامت از جہت ایشان و بسبب ایشان
فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم اذا کان یوم القیمۃ یحسب ما خانوک وعصوک وکذبوک وعقابک ایاہم چون
باشد روز قیامت حساب کردہ میشود آنچہ خیانت کردہ اند و بی فرمانی کردہ اند و دروغ گفتہ اند این غلامان ترا و حساب کردہ میشود عذاب کردن تو و دشنام
دادن و زدن نسبت ایشان را فان کان عقابک ایاہم بقدر ذنوبہم پس اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را برابر اندازہ گناہان ایشان کان کفافا لا لک
ولا علیک باشد عذاب تو برابر گناہ ایشان کہ نہ سود تو در آنست و نہ زیان تو وان کان عقابک ایاہم دون ذنبہم و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان
را فرو دگناہ ایشان و کمتر از ان کان فضلا لک باشد آن زیادتی مر ترا بر ایشان وان کان عقابک ایاہم فوق ذنوبہم و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را
بالای گناہان ایشان و بیشتر از ان اقتص لہم منک الفضل قصاص گرفتہ میشود مر ایشان را از تو آن زیادتی را فتنحی الرجل وجعل یہتف ویبکی پس
یکسو شد آن مرد و بنیاد کرد فریاد کردن و گریہ کردن را فقال لہ رسول اللہ پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم برای تایید و اثبات
آنچہ فرمود و اما تقرأ قول اللہ تعالی آیا نمیخوانی قول خدا تعالی را کہ میگوید ونضع الموازین القسط لیوم القیمۃ و می نہیم ترازوہای راست و درست را در روز
قیامت فلا تظلم نفس شیئا پس ظلم کردہ نمیشود ہیچ نفس چیزی را از ظلم و فرو گذاشتہ نمیشود حق او چیزی وان کان مثقال حبۃ من خردل اتینا بہا و اگر باشد
عمل با علم مقدار دانہ از خردل می آریم و حاضر میکردانیم آنرا وکفی بنا حاسبین و بندہ ایم ما حساب کنندہ کہ زیادہ بر علم و عدل ما متصور نیست فقال الرجل پس گفت
آن مرد یا رسول اللہ ما اجد لی ولہولاء شیئا خیرا من مفارقتہم نمی یابم مر خود را و مر ایشان را بہتر از جدائی ایشان اشہدک انہم کلہم احرار گواہ میگیرم
ترا کہ ایشان ہمہ آزادانند رواہ الترمذی وعنہا قالت سمعت رسول اللہ و ہم از عایشہ است کہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ و
الہ وسلم یقول فی بعض صلاتہ کہ میگفت در بعضی نمازہای خود کہ دعا میکرد در ان اللہم حاسبنی حسابا یسیرا خدا و ندا حساب کن مرگروہای مرا
حساب آسان قلت گفتم یا رسول اللہ ما الحساب الیسیر چہ چیز است حساب آسان و صورت آن چیست قال ان ینظر فی کتابہ فیتجاوز عنہ
فرمود صورت حساب یسیر آنست کہ نگاہ کند یعنی بندہ در کتاب خود پس درگذرد اللہ تعالی از وی یعنی کتاب اعمال او را با وی نماید و درگذرد و اگر ضمیر ینظر اللہ
تعالی راجع دانند نیز صورت دارد وانہ من نوقش الحساب یومئذ یا عایشہ ہلک بدرستیکہ شان اینست کہ کسیکہ کاویدہ شد و دقت کردہ شد حساب
را در آنروز ای عایشہ بتحقیق ہلاک شد رواہ احمد وعن ابی سعید الخدری انہ اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم روایتست از ابی سعید
خدری کہ وی آمد آنحضرت را فقال اخبرنی من یقوی علی القیام یوم القیمۃ پس گفت خبر دہ مرا کہ چہ کس قوت خواہد داشت بر ایستادن روز قیامت الذی
قال اللہ عز وجل انکس کہ گفتہ است خدا عز وجل در شان او یوم یقوم الناس لرب العالمین روزی کہ بایستند مردم نزد پروردگار جہانیان آن بن
درازی کہ آن روز دارد فقال یخفف علی المؤمن پس گفت آنحضرت سبک و آسان کردانیدہ میشود ایستادن در آنروز بر مسلمانان حتی یکون علیہ
کالصلوۃ المکتوبۃ تا آنکہ میباشد آنروز بر وی مانند نماز فرض کہ نہایت آن چہار رکعت است وعنہ قال سئل رسول اللہ و ہم از ابی سعید آمدہ است
کہ پرسیدہ شد پیغمبر صلی اللہ علیہ والہ وسلم عن یوم کان مقدارہ خمسین الف سنۃ از روزی کہ باشد مقدار ان پنجاہ ہزار سال ما طول ہذا
الیوم چہ عجب است درازی این روز فقال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیدہ انہ لیخفف علی المؤمن بخدا سوگند کہ آنروز سبک کردانیدہ میشود
بر مسلمان حتی یکون اہون علیہ من الصلوۃ المکتوبۃ تا آنکہ میباشد سبکتر و آسانتر بر مسلمان از نماز فرض یصلیہا فی الدنیا کہ میگذارد آنرا در دنیا
رواہما البیہقی فی کتاب البعث والنشور وعن اسماء بنت یزید عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال یحشر الناس فی صعید
واحد یوم القیمۃ فراہم آوردہ میشوند مردم در صعید واحد روز قیامت صعید در اصل بمعنی زمین و مراد اینجا زمین فراخ ہموار چنانکہ در حدیث آمدہ
آمدہ کہ زمین محشر زمین سفید ہموار است کہ میلغزد پای در وی از جہت ملاست آن فینادی مناد پس آواز میدہد آواز دہندہ فیقول پس میگوید
آن آواز دہندہ این الذین کانت تتجافی جنوبہم عن المضاجع کجا اند آن کسانی کہ دور و جدا میباشد پہلوہای ایشان از خوابگاہہای ایشان مر

الفصل الثالث

یا روی زمین
صح

باین قیام لیل است از برای نماز تهجد و بعضی جا بین العشائین مراد داشته نه نماز مغرب و هم قلیل پس برمیخیزند از اهل محشر آنها از سبقت ایشان اینست و حال آنکه ایشان کم باشند میان مردم فیدخلون الجنة بغیر حساب پس میدرآیند بهشت را بی آنکه حساب کرفته شود و از ایشان ثم یؤمر بسائر الناس الی الحساب پس امر کرده میشود مردم را بحساب کرفتن رواه البیهقی فی شعب الایمان ۳۹ باب الحوض والشفاعة حوض در لغت جمع شدن آب و سیلان او است وحیض که زنان را باشد و سبب سیلان دم است مشتق از آنست و مراد اینجا حوضی است که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در روز قیامت باشد و صفات وی در احادیث بیاید و وارد شده که هر پیغمبر را حوضی است در روز قیامت که امت وی برآن ورود نمایند و شفاعت مشتق از شفع است و معنی آن در اصل پیوستن چیزی بچیزی است و شفع مقابل وتر که بمعنی زوج است مقابل فرد و نیز باین معنی است و شفعه که حق همسایه است در زمینی که فروخته شود هم ازین قبیل است و در شفاعت نیز پیوستن شفیع است به مجرم بدرخواست کردن کناهان وی از درکاه عزت و انواع شفاعات همه ثابت است مر سید المرسلین را صلی الله علیه وآله وسلم بعضی بخصوص وی و بعضی بمشارکت و اول کسی که فتح باب شفاعت کند آنحضرت باشد پس در حقیقت شفاعات باهمه راجع بحضرت وی بود و اوست صاحب شفاعات علی الاطلاق نوع اول شفاعت عظمی است که عام است مر تمامه خلایق را و مخصوص است به پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم که هیچکس را از انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مجال جرأت و اقدام برآن نباشد و آن برای اراحت و تخلیص از طول وقوف در عرصات و تعجیل حساب و حکم کردن از نعالی و تقدس و برآوردن از ان شدت و محنت چنانکه در احادیث بیاید دوم از برای درآوردن قومی در بهشت بغیر حساب و ثبوت آن نیز وارد شده برای پیغمبر ما و نزد بعضی مخصوص بحضرت اوست سیوم در اقوامی که حسنات و سیئات ایشان برابر باشد و بامداد شفاعت به بهشت درآیند چهارم قومی که مستحق و مستوجب دوزخ شده باشند پس شفاعت کند و ایشان را به بهشت درآرد پنجم برای رفع درجات و زیادت کرامات ششم در کناهکاران که بدوزخ درآمده باشند و بشفاعت برآیند و این شفاعت مشترک است میان سایر انبیاء و ملائکه و علما و شهدا و هفتم در استفتاح جنت هشتم در تخفیف عذاب از آنها که مستحق عذاب مخلد شده باشند نهم برای اهل مدینه خاصه دهم برای زیارت کنندکان قبر شریف بروجه امتیاز و اختصاص کذا ذکروا

الفصل الاول

عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بینا انا اسیر فی الجنة فرمود آنحضرت در اثنای آنکه من سیر میکنم در بهشت و ظاهر آنست که این سیر در شب معراج باشد اذا انا بنهر حافتاه قباب الدر المجوف ناکاه رسیدم بجوئی که در هر دو جانب او کنبدهای مروارید یکانه میان کاواک اند یعنی هر کنبدی مرواریدیست مجوف قلت ما هذا پرسیدم چیست این جوی باین صفت یا جبرئیل قال هذا الکوثر الذی اعطاك ربك کفت این حوض کوثر است که داده است ترا پروردکار تو اشارت است بکریمه انا اعطیناك الکوثر و بسیاری از مفسران آنرا بحوض کوثر تفسیر کرده اند و تحقیق آنست که مراد بکوثر خیر کثیر مفرط است از علم و عمل و شرف دارین و حوض مذکور یکنوی از آنست و بعضی باولاد و اتباع و علمای امت تفسیر کرده و این نیز داخل خیر کثیر است و این قوم را در بیان این سخنان بلند و کلمات ارجمند است برخی از آن در رساله مناقب ائمه اثنی عشر مذکور شده است فاذا طینه مسك اذفر پس ناکاه می بینم که کل وی مشک تیز بوی خالص است و در بعضی نسخ تیزی بوی خوش یا خوش و مشک اذفر مشک بغایت خوش و تیز بوی رواه البخاری ۲ وعن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حوضی مسیرة شهر مسافت حوض من مقدار سیر یکماه است وزوایاه سواء و کوشهای وی برابرند یعنی مربع است درازی و پهنای وی برابر ماءه ابیض من اللبن آب وی سفیدتر از شیر است وریحه اطیب من المسك و بوی وی یعنی بوی آب وی خوشتر از بوی مشک وکیزانه کنجوم السماء وکوزهای وی مانند ستارهای آسمان است در بسیاری و درخشانی من یشرب منه فلا یظمأ ابدا کسیکه بنوشد از ان حوض پس تشنه نکردد همیشه اکر کویند برین تقدیر لذت انهار بهشت بچه دریابند چه لذت آب بوجود تشنگی است و چون تشنگی نباشد لذت نیز نباشد کوییم مراد تشنگی مفرط مهلک است و نیز تشنگی و کرسنگی الم است که بدفع آن لذتی متوهم میکردد و چون الم آن نباشد بدفع آن حاجت نیفتد و شاید در آنحال تشنگی لذت بخشد و نیز در بهشت هرچه خواهند حاصل کردد اکر تشنگی نیز خواهند حاصل کردد متفق علیه ۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان حوضی ابعد من ایلة من عدن بدرستی که حوض من دورتر است از دوری ایله بفتح همزه که نام شهریست از آخر شهرهای شام متصل دریای یمن از عدن که شهریست از شهرهای یمن متصل دریای هند لهو اشد بیاضا من الثلج بتحقیق آب آن حوض سخت تر است در سفیدی از برف و احلی من العسل باللبن و شیرین تر است از شهد آمیخته با شیر ولآنیته اکثر من عدد النجوم و هر آینه آوندهای وی بیشتر است از شمار ستارکان وانی لاصد الناس عنه و بدرستی که من هر آینه باز میدارم و میرانم مردم را یعنی امتان دیکر را از وی کما یصد الرجل ابل الناس عن حوضه چنانکه میراند مرد شتران مردم را از حوض خود قالوا کفتند یا رسول الله اتعرفنا یومئذ آیا می شناسی ما را در آنروز که غیر ما را میرانی و باز میداری قال نعم کفت آنحضرت آری می شناسم شما را لکم سیماء لیست لاحد من الامم مر شما را علامتی و نشانی است که نیست مر هیچ یکی از اینها را سیما بکسر سین و سکون یا مقصور علامت و ممدود نیز آمده تردون علی غرا محجلین من اثر الوضوء می درآیید بر من سفید پیشانی و دست و پا از اثر وضو نیت وضو چنانکه کذشت در کتاب

الطهارة در باب فضل وضو رواه مسلم وفي رواية له عن انس و در روایتی مر مسلم را از انس اینچنین آمده که قال گفت آنحضرت وتری فیه اباریق الذهب والفضة
دیده میشود در آن حوض آب ریزهای طلا و نقره اباریق بکسر همزه معرب آبریز کعدد نجوم السماء مانند شمار ستارگان آسمان وفي اخرى له عن ثوبان و در روایتی
دیگر مر مسلم را از ثوبان اینچنین آمده که قال گفت انس سئل عن شرابه پرسیده شد آنحضرت را از آب آن حوض فقال پس گفت اشد بیاضا من اللبن واحلی من
العسل آب وی سخت تر است از روی سفیدی از شیر و شیرین تر است از شهد یغت فیه میزابان یمدانه من الجنة احدهما من ذهب والآخر من ورق
میریزند بزور و سیلان میکنند پی در پی در آن حوض دو ناودان که مدد می کنند آنرا از بهشت یکی از طلا و دیگری از نقره و غت بغین معجمه و تاء منقوطه شدده
بمعنی غمس و قهر و غلبه و پی در پی آمدن و یغت بکسر غین و ضم آن از ضرب و نصر هر دو آمده و یعب بباء موحده مشدده و ضم عین مهمله از عب بمعنی پیاپی
آب خوردن و یثعب بیاء تحتانیه و ثاء مثلثه و فتح عین مهمله از ثعب بمعنی مجر یعنی روان شدن و بیرون آمدن آب نیز روایت است و میزاب بکسر
میم مشتق است از وزب بمعنی سیلان آب یا فارسی است معرب بهمزه و میز در فارسی بمعنی بول آید ۲ وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم انی فرطکم علی الحوض من پیش روندهٔ شما ام بر حوض و فرط بفتحتین کسی را گویند که پیشتر از قوم به منزل رود تا حوض و دلو و ریسمان طیار
دارد من مر علی شرب هر کسی که می گذرد بر من مینوشد آب آنرا ومن شرب لم یظمأ ابدا و هر که بنوشد از آب آن تشنه نگردد هرگز لیردن علی
اقوام اعرفهم هر آینه در آیند و می آیند بر من گروه های یعنی از امت من که می شناسم من ایشانرا و یعرفوننی و می شناسند ایشان مرا ثم یحال
بینی وبینهم پس حایل و مانع گردانیده میشود میان من و میان ایشان فاقول انهم منی پس میگویم من بدرستیکه ایشان از منند فیقال انک
لا تدری ما احدثوا بعدک گفته میشود که تو در نمی یابی و نمیدانی که چه احداث کردند و نو پیدا آوردند بعد از تو فاقول سحقا سحقا لمن غیر بعدی
پس میگویم من دوری باد دوری باد از مقام قرب و رحمت مر کسانی را که تغیر دادند دین و سنت مرا بعد از من معنی این حدیث نزدیک بمضمون آن حدیث است
که در فصل اول در باب حشر گذشت که در آنجا گفت اصحابی اصحابی و شرح و تاویل آن همانجا گذشت متفق علیه وعن انس ان النبي صلی الله علیه وآله
وسلم قال یحبس المؤمنون یوم القیمة حبس کرده میشوند از جنبیدن مسلمانان روز قیامت حتی یهموا بذلک تا آنکه در قید در آورده میشوند و محزون
گردانیده میشوند بسبب حبس فیقولون لو استشفعنا الی ربنا پس میگویند مسلمانان کاشکی طلب شفاعت میکردیم بسوی پروردگار خود و پیدا میکردیم برای
خود کسی را تا در حضرت وی شفاعت میکرد مارا فیریحنا من مکاننا پس می جنبانند و میبرد مارا از اینجای که ایستاده ایم تا در راحت می انداخت و خلاص میکرد
مارا ازین اندوه و محنت فیاتون آدم پس می آیند آدم را فیقولون پس میگویند انت آدم ابو الناس تو آدمی پدر تمامهٔ مردم خلقک الله بیده پیدا کرد ترا خدا تعالی
بدست قدرت خود واسکنک جنته و ساکن گردانید ترا بهشت خود را واسجد لک ملائکته و ساجد گردانید برای تو فرشتگان خود را وعلمک اسماء کل شیء و دانانید ترا نامهای
همه چیز را اشفع لنا عند ربک شفاعت کن ما را نزد پروردگار تو که مخصوص گردانید ترا بآن فضایل و کرامات حتی یریحنا من مکاننا هذا تا راحت بخشد
و ببرد مارا ازینجای ما که بغایت سخت و دشوار است فیقول لست هناکم پس میگوید آدم نیستم من درینمقام و مرتبه که گمان میبرید شما تا جرأت کنم و داخل شوم
در مقام شفاعت و ابتدا کنم و فتح این باب نمایم ویذکر خطیئته التی اصاب و یاد میکند وی علیه السلام گناه و تقصیر خود را که رسیده بود و را اکله من
الشجرة که خوردن اوست از درخت وقد نهی عنها و حال آنکه بتحقیق نهی کرده شده بود از نزدیک شدن بآن ولکن ائتوا نوحا اول نبی بعثه الله الی
الارض ولیکن بیائید نوح را که اول نبی مرسل است که فرستاده است او را الله بر کافران روی زمین فیاتون نوحا پس می آیند نوح را فیقول لست
هناکم پس میگوید نوح نیستم من در اینجا و درین مقام که شما گمان میبرید ویذکر خطیئته التی اصاب سؤاله ربه بغیر علم و یاد میکند نوح گناه خود
را که رسیده بوی و آن سوال کردن اوست پروردگار خود را در نجات پسر نا دانسته و تحقیق ناکرده که این سوال می بایست کرد یا نه تا عتاب آمد که یا نوح مپرس
از آنچه بدان علم نداری ولکن ائتوا ابراهیم خلیل الرحمن ولیکن بیائید ابراهیم را که دوست خدای مهربانست قال فرمود آنحضرت فیاتون ابراهیم
پس می آیند ابراهیم را فیقول انی لست هناکم پس میگوید ابراهیم بدرستیکه من نیستم درینمقام و سزاوار آن ویذکر ثلث کذبات کذبهن و یاد میکند
ابراهیم سه دروغ را که گفته بود آنرا و دنیا و بحقیقت آنها نه دروغ اند بلکه دروغ نما و در صورت دروغ اند ولیکن چون مقام و مرتبهٔ انبیا عالی است
بر ایشان بامثال این امور تشویش و دغدغه رود یکی از ان سه دروغ آنکه قوم او بتماشای عیدی که داشتند بیرون میرفتند او خواست که نرود و فرصت یابد
بتان ایشانرا بشکند گفت من بیمارم با شما بیرون نمی توانم رفت و بظاهر بیماری نداشت اما چه توان دانست شاید که در باطن بوده باشد و مزاج آدمی
را در اکثر بی خللی و انحرافی نبود و شاید که بیماری دل بی ذوقی آن مراد داشته که بجهت کفر و عناد ایشان بود دوم آنکه چون بتان ایشان را بشکست گفتند
تو کردی این را بالهٔ ما ای ابراهیم گفت من نکردم بلکه این بت کلان کرد یعنی باعث و بانی بر این فعل مر او چه داین بت شد که بعبادت تعظیم شما ممتاز و متفرد است
یا مقصود استهزا و الزام ایشان چنانکه یکی خطی بنویسد در غایت حسن و لطافت و دیگری که آنرا نتواند نوشت گوید تو نوشتهٔ این خط را می گوید نه من نوشته‌ام

تو نوشته کنایت میکند از انکه اینچنین نوشتن از تو هرگز نباید سیوم انکه زوجه خود را که ساره نام داشت بجهت استخلاص از ظلم آن کافر گفت این خواهر منست ومراد
اخوت اسلام داشت ونیز دختر عم وی ولکن ایتوا موسی عبدا آتاه الله التوریة ولیکن بیائید موسی را که بنده ایست که داده است او را الله تعالی
توریت که کتابی عظیم الشان است وهمه انبیاء بنی اسرائیل تابع او بیند وکلمه وقربه نجیا وسخن گفت الله تعالی با وی بیواسطه ونزدیک کردانید او را از دار محرم
اسرار حضرت خود ساخت قال فیاتون موسی فیقول انی لست هناک گفت پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من درینمقام واهل آن ویذکر خطیئته
التی اصاب قتله النفس ویاد میکند موسی گناه خود را که رسیده بوی وآن کشتن قبطی است که او را مشتی زد وکار وی بیکمشت تمام کرد ولکن ایتوا عیسی
عبد الله ورسوله وروح الله وکلمته ولیکن بیائید عیسی را که بنده خاص خداست وفرستاده اوست وروحانی است که بی مادّه جسمانی از حضرت حق پیدا
شده سبب حیات اجسام وقلوب است وکلمه اوست که بیک کلمه کن پیدا شده ودر مهد کلام کرده فیاتون عیسی فیقول لست هناکم پس می آیند عیسی را
پس میگوید عیسی من نیستم در اینجا واهل این کار وعیسی علیه السلام عذری بیان نکرد وخطیئه از خود یاد نیاورد وگفته اند شاید که توقف وی علیه السلام بجهت شرمندگی
بود که از جهت اقوامی نصاری بروی وبر والده وی بالوهیت داشت ودر بعضی روایات مذکور نیز شده واحتمال دارد که وی علیه السلام خود را با قطع نظر از
اعتذار وتمسک بدان اهل این مقام که فتح باب شفاعت است مرعامه خلایق را نیافت وجرأت بر آن نکرد وصواب آنست که همه انبیاء ومرسلین صلوات الله علیهم
اجمعین از در آمدن درین مقام واقدام براین کار عاجز وقاصر اند بی احتیاج باعتذار ولیکن در ظاهر عذری نیز کردند بجز سید المرسلین وامام النبیین که بنهایت
قرب وعزت ومکانت مخصوص است ومحمود ومحبوب حضرت اوست ولهذا در احادیث دیگر آمده که انبیا همه گفتند که ما اهل این کار نیستیم تا انکه ثبت وتعلق با خدا
نماید والله اعلم ولکن ایتوا محمدا عبدا غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر ولیکن بیائید محمد را صلی الله علیه وآله وسلم که بنده ایست که آمرزیده است خدا
مراو را هرچه پیش گذشته از گناهان وی وهرچه پس آمده وبدانکه اقوال وتاویلات درین آیت بسیار است بعضی گفته اند که مراد بمغفرت عصمت است وجمیع انبیا صلوات الله علیهم اجمعین
معصوم ومغفور اند وآنچه بحضرت ایشان منسوب است از جنس گناهست هریکی از آنها را تاویلی وتوجیهی ست خصوصا سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم که هرگز در هیچ وقت
خطیئه وسیئه از حضرت وی بوجود نیامده ولیکن او را خبر دادند در دنیا واعلام نمودند بدان نه دیگران را ولهذا ایشان یاد آوردند خطیات خود را واحق اقوال انکه
این کلام تشریف است انحضرت وعزت برای سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم نه انکه درینجا گناهی باشد ومغفرتی بود وصاحبان وملکان چون از بنده خاص خود را
خوشنود شوند وخواهند که اختصاص وامتیاز آن بنده را اظهار نمایند وسرافراز سازند گویند که ما ترا بخشیدیم هرچه کردی وهرچه کنی ترا معاف است وبر تو هیچ گرفتی نه وبقیه
اقوال نیز در شرح ذکر کرده ایم قال گفت آنحضرت فیاتونی پس می آیند مرا فاستاذن علی ربی فی داره پس طلب اذن در آمدن می کنم بر پروردگار خود در سرای عزت وی که مقامی خاص
وجای مخصوص است که هیچکس را در آن مدخلی وگنجایشی نبود فیؤذن لی علیه پس اذن کرده میشود مرا بدر آمدن بروی تعالی فاذا رأیته وقعت ساجدا پس چون می بینم او را
تعالی وتقدس می افتم سجده کننده فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی پس میگذارد مرا پروردگار تعالی در سجده چندانکه میخواهد که بگذارد ثم یقول ارفع محمد
پس از آن میگوید سر بردار ای محمد ای المحبوب المطلوب من ای ستوده درگاه من ای بنده خاص من وقل تسمع وبگو هرچه میگوئی شنوده میشوی واجابت نموده میشوی واشفع
تشفع وشفاعت کن هرکرا میخواهی قبول کرده شود شفاعت از تو وسل تعطه وبطلب هرچه میخواهی داده میشوی آنرا قال گفت آنحضرت فارفع رأسی پس بر میدارم
سر خود را فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیه پس ستایش میکنم پروردگار خود را بثنا وستودنی که می آموزد پروردگار تعالی مرا همدر آنوقت وازین جهت این
را مقام حمد ومقام محمود گویند وازینجا معلوم کردد که شفیع را باید که اول حمد وثنای مشفع گوید تا بقرب ورضای وی مشرف گردد وبقبول شفاعت فایز گردد ثم اشفع
پستر شفاعت میکنم فیحد لی حدا پس حد میکند پروردگار تعالی برای من حدی معین یعنی تعیین می نماید طایفه مخصوص از گناهکاران را برای شفاعت چنانچه بی نمازان وزنا
کاران وشراب خواران را مثلا وحکم میکند که این طایفه را شفاعت کن فاخرج فاخرجهم من النار پس بیرون می آیم از درگاه حضور وبیرون می آرم این طایفه را از آتش دوزخ
وادخلهم الجنة ودر می آرم ایشان را در بهشت وازینجا معلوم میشود که مستحقان شفاعت درینجا غیر این محبوسان که ذکر کرده شده دیگران نیز بودند که ایشان را بی توقف در آتش
فرستاده بودند چون ذکر شفاعت اینها نیز کرد یا مراد بنار اینجا گرمی محشر است که از تاب آفتاب حاصل شده ومراد باخراج استخلاص از آنست کذا قیل والله اعلم ثم اعود
الثانیة پستر بر میگردم ومیروم بدرگاه بار دوم برای شفاعت طوایف دیگر فاستاذن علی ربی فی داره فیؤذن لی علیه فاذا رأیته وقعت ساجدا فیدعنی
ما شاء الله ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد وقل تسمع واشفع تشفع وسل تعطه قال فارفع رأسی فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیه
ثم اشفع فیحد لی حدا فاخرج فاخرجهم من النار وادخلهم الجنة ثم اعود الثالث فاستاذن علی ربی فی داره فیؤذن لی علیه فاذا رأیته
وقعت ساجدا فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد وقل تسمع واشفع تشفع وسل تعطه قال فارفع رأسی فاثنی علی ربی
بثناء وتحمید یعلمنیه ثم اشفع فیحد لی حدا فاخرج فاخرجهم من النار وادخلهم الجنة حتی ما یبقی فی النار تا انکه باقی نمیماند در آتش الا من قد حبسه
القرآن مگر کسیکه بتحقیق حبس کرده ونگاهداشته او را قرآن ای وجب علیه الخلود یعنی کسیکه واجب گشته بروی همیشه بودن در دوزخ یعنی کافران ثم تلا هذه

آنها کرد شفاعت صح

الآیة پس تر خواند آنحضرت این آیه را که عسیٰ ان یبعثک ربک مقاما محمودا نزدیک است که برانگیزد ترا پروردگار تو در مقام محمود که مراد مقام مذکور است چنانکه فرمود
وهذا المقام المحمود الذی وعده نبیکم و این است مقام محمود که وعده کرده است خدای تعالی آنرا پیغمبر شما را و توصیف این مقام بمحمود باین معنی است که می ستاید
او را هر که ببیند در وی و بشناسد آنرا یا باین جهت که حمد میکوید آنحضرت در آن حق سبحانه تعالی را چنانچه از حدیث معلوم شد یا برای آنکه ستوده میشود آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم در آن مقام بر زبان اولین و آخرین متفق علیه ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا کان یوم القیمة ماج الناس
بعضهم فی بعض چون باشد روز قیامت مختلط و درهم افتند مردم بعضی در بعضی فیأتون آدم فیقولون اشفع الی ربک پس بیایند آدم را پس بگویند شفاعت
کن بسوی پروردگار خود فیقول لست لها پس میگوید نیستم اهل و قابل برای شفاعت ولکن علیکم بابراهیم فانه خلیل الرحمن ولیکن لازم گیرید شما ابراهیم را
زیراکه بدرستی وی دوست خدای تعالی است فیأتون ابراهیم پس می آیند ابراهیم را فیقول لست لها میگوید ابراهیم نیستم من برای شفاعت ولکن علیکم بموسی فانه
کلیم الله زیراکه وی سخن گوینده است بحق تعالی بی واسطه فیأتون موسی فیقول لست لها پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من اهل شفاعت را ولکن
علیکم بعیسی فانه روح الله وکلمته ولیکن لازم گیرید عیسی را زیراکه وی روح الله و کلمهٔ اوست فیأتون عیسی فیقول لست لها ولکن علیکم بمحمد پس
می آیند عیسی را پس میگوید عیسی نیستم من اهل آن ولیکن بر شما باد که بیائید محمد را پس آنحضرت میفرماید که فیأتونی پس می آیند مرا فاقول انا لها پس میگویم من برای شفاعتم و من اهل آن
و این کار منست از دیگری نیاید فاستاذن علی ربی فیؤذن لی پس طلب اذن در آمدن میکنم بر پروردگار خود پس اذن کرده میشود مرا ویلهمنی محامد احمده بها والهام
میکند پروردگار من مرا و می اندازد در دل من حمدها و ثناها که می ستایم من او را بآن حمدها که لا تحضرنی الآن حاضر نمیشود مرا آن محامد و درین وقت یعنی بعد آن وقت نوری
خاص از مقام قرب و معرفت در دل من افتد که علم آن محامد اثر آن باشد فاحمده بتلک المحامد پس حمد میکنم خدا را بآن حمدها واخر له ساجدا بر روی می افتم مر خدای
تعالی را سجده کننده فیقال پس گفته میشود یا محمد ارفع راسک وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع ای محمد بردار سر خود را و بگو هرچه گوئی شنیده شوی
و بطلب هرچه خواهی داده شوی و شفاعت کن مقبول الشفاعة شوی فاقول یا رب امتی امتی پس میگویم من ای پروردگار من بخش امت مرا امت مرا که امت
مسلم است خود را فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه مثقال شعیرة من ایمان پس گفته شود بیرون آر کسی را که هست در دل وی مقدار جوی از ایمان
فانطلق فافعل پس میروم پس میکنم آنچه گفت پروردگار یعنی بیرون می آرم کسی را که هست در دل وی مقدار جوی از ایمان ثم اعود فاحمده بتلک المحامد
ثم اخر له ساجدا پس باز میگردم پس حمد میکنم الله تعالی را بآن حمدها که الهام کرده پس بر روی می افتم سجده کننده فیقال یا محمد ارفع راسک وقل تسمع
وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یا رب امتی امتی فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه مثقال ذرة او خردلة من ایمان اینجا مبالغه در
بخشایش بیشتر است چه مقدار ذره و خردله کمتر است از جو مراد بذره اینجا یا مورچهٔ خرد است یا آن ذره که در هوا از تاب آفتاب نماید فانطلق فافعل
ثم اعود فاحمده بتلک المحامد ثم اخر له ساجدا فیقال یا محمد ارفع راسک وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یا رب امتی امتی
فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه ادنی ادنی ادنی مثقال حبة خردل من ایمان فاخرجه من النار در اینجا کمال مبالغه و نهایت فضل و کرم است
فانطلق فافعل ثم اعود الرابعة پس باز میگردم و التماس میکنم کرت چهارم فاحمده بتلک المحامد ثم اخر له ساجدا فیقال یا محمد ارفع راسک
وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یا رب ائذن لی فیمن قال پس میگویم من ای پروردگار من اذن ده مرا از برای شفاعت کسی که گفته است
لا اله الا الله و هیچ نیکی زیادت بر آن ندارد فیقول لیس ذلک لک میگوید پروردگار تعالی نیست شفاعت کردن مر کسی را که گفته است لا اله الا الله مر ترا و نیست این
کار تو ولکن وعزتی وجلالی وکبریائی وعظمتی ولیکن سوگند بعزت و جلال و کبریائی و عظمت ذات و اسماء و صفات و افعال خود لاخرجن منها
هر آینه بیرون می آرم از آتش من قال کسی که گفته است لا اله الا الله متفق علیه ٭ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اسعد
الناس بشفاعتی یوم القیمة فیروزتر و بهره مندترین مردم بشفاعت من قال کسی که گفته است لا اله الا الله خالصا من قلبه ساده از آمیزش
نفاق از ته دل خود او نفسه یا من نفسه گفت بجای من قلبه شک راوی است و بر هر تقدیر این تاکید است چنانکه گویند دیدم بچشم خود و شنیدم بگوش خود چه اخلاص
البته از دل باشد و جای خلاص دل است رواه البخاری ٭ وعنه قال اتی النبی صلی الله علیه واله وسلم بلحم گفت ابوهریره آورده شد نزد
آنحضرت گوشتی فرفع الیه الذراع پس برداشته شد و برده شد بسوی آنحضرت گوشت استخوان دست وکانت تعجبه و بود که خوش می آمد
گوشت این استخوان آنحضرت را فنهس منها نهسة پس بگزید آنحضرت از آن بدندان گزیدنی ونهس بسین مهمله گرفتن بدندان پیش و بمعجمه گرفتن بدندان
پس که اضراس است و اکثر روایات بمهمله است و در بعضی روایات بمعجمه نیز آمده ثم قال پس تر فرمود انا سید الناس یوم القیمة من بهتر و مهتر آدمیانم
روز قیامت یوم یقوم الناس لرب العالمین روزی که بایستند مردم برای حکم و فرمان پروردگار جهانیان وتدنو الشمس و نزدیک
که نزدیک شود آفتاب فیبلغ الناس من الغم والکرب ما لا یطیقون پس برسد آدمیان را از غم و اندوه و سختی چیزی که طاقت نیارند بر داشت

آنرا فیقول الناس الا تنظرون من یشفع لکم الی ربکم پس بگویند مردمان یکدیگر را آیا نمی بینید و نمی جوئید کسی را که شفاعت کند شما را نزد پروردگار شما
فیاتون آدم پس می آیند مر آدم را و ذکر حدیث الشفاعة و ذکر کرد آنحضرت تمام حدیث شفاعت را و آمدن آدمیان را نزد انبیا و التماس شفاعت از
ایشان و جواب دادن انبیا بعدم قدرت بر در آمدن بر پروردگار تعالی درین مقام و قال و گفت آنحضرت بعد ذکر آن فانطلق فاتی تحت العرش پس میروم از
میان مردم پس می آیم زیر عرش که مقام خاص عظیم کبریایت فاقع ساجدا لربی پس می افتم بر زمین سجده کننده مر پروردگار خود را ثم یفتح الله علی من
محامده وحسن الثناء علیه شیئا پس میکشاید حق تعالی بر من و الهام میکند مرا از حمدهای خود و ثنای نیک بر ذات خود چیزی را لم یفتحه علی احد من قبلی که نکشاده و الهام
نکرده بر هیچ یکی پیش از من بلکه بر من نیز پیش ازین وقت چنانکه از حدیث سابق لایح میشود ثم قال پس میگوید پروردگار تعالی یا محمد ارفع راسك وسل تعطه و اشفع
تشفع فارفع راسی فاقول پس بر میدارم سر خود را پس میگویم مکرر سه بار امتی یا رب امتی یا رب امتی یا رب فیقال یا محمد ادخل من امتك
پس گفته میشود ای محمد در آر از امت خود من لا حساب علیهم کسانی را که نیست حساب بر ایشان یعنی گرفته نمیشود حساب از ایشان و بی حساب در آورده میشوند در بهشت
من الباب الایمن من ابواب الجنة از در جانب دست راست از درهای بهشت وهم شركاء الناس فيما سوى ذلك من الابواب و ایشان انباز مردمند در باقی
غیر این در است از درهای دیگر که در جانب دیگرند یعنی باب ایمن بهشت مخصوص بایشانست و هیچکس در وی شریک ایشان نه و باقی درها مشترکست میان ایشان و
غیر ایشان ثم قال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیده ان ما بین المصراعین من مصاریع الجنة لكما بين مكة وهجر سوگند خدائی که بقای ذات من در دست
قدرت اوست بدرستی مسافت میان دو تخته دراز درهای بهشت مانند مسافتی است که میان مکه و هجر است بفتحتین نام قریه ایست از قرای بحرین و مدینه
و صحیح آنست که اینجا مراد اول است و دو مصراع دو قطعه از باب واحد که بسته میشوند بر منفذ واحد و در آمدن میان هر دو میشود و مصراع بیت هم بمشابهت
مصراع باب میگویند و اصل وی از صرع بمعنی دفع و القا است و در مشارق الانوار گفته که مراد بمصاریع جنت ابواب اوست و مصراع باب گفته میشود
مگر در جائی که دو باشند انتهی و مقصود بیان سعت باب جنت است که مسافت میان دو جانب در او این قدر است و مراد تحدید و تعیین نیست بلکه این
تخمین و تقدیر است برای تفهیم مردم و حقیقت حال ورای اینست ۹ وعن حذيفة في حديث الشفاعة عن رسول الله و روایتست از حذیفه بن
الیمان در حدیث شفاعت از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال وترسل الامانة والرحم و فرستاده میشوند امانت که حفظ حقوق
و اموال مردم است و نگاهداشت دیانت در آن و رحم که قرابت ولادت است و صله آن واجبست فتقومان جنبتي الصراط يمينا
وشمالا پس ایستاده میشوند امانت و رحم برای طلب × حقوق خود و حجت و خصومت کردن با آدمیان در رعایت آن هر دو جانب صراط
راست و چپ مقصود تعظیم شان و تاکید رعایت حقوق امانت و رحم است و تواند که حضرت حق سبحانه این دو صفت را بصورتی متمثل کرداند و بر هر دو جانب
صراط ایستاده کند تا طلب حق خود نمایند رواه مسلم ١ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم تلا قول
الله تعالى في ابراهيم روایتست از عبد الله بن عمرو که آنحضرت خواند قول خدا تعالی را در شان ابراهیم که وی سبحانه از ابراهیم خلیل حکایت کرده
که گفت رب انهن اضللن كثيرا من الناس ای پروردگار من این بتان گمراه کردند بسیاری از مردم را فمن تبعني فانه مني پس کسیکه پیروی
میکند وی مرا پس بدرستی آنکس از من است و آخر آیت اینست که ومن عصاني فانك غفور رحيم وقال عيسى و آنحضرت خواند قول عیسی را که در حق امت
خود به پروردگار تعالی گفت و قال اینجا بمعنی قول است ان تعذبهم فانهم عبادك اگر عذاب میکنی تو ایشانرا پس بدرستیکه ایشان بندگان تواند و
چاره ندارند و کسی مانع نمیتواند آمد و آخر آیت اینست و ان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم و حاصل آنست که آنحضرت شفاعت این دو نبی کریم را برای
امت خود کرد یاد آورده از اینجا امت خود را یاد کرد و رقت نمود و شفاعت خواست و دعا کرد چنانکه گفت فرفع يديه پس برداشت آنحضرت
هر دو دست خود را فقال پس گفت اللهم امتي امتي خداوندا بخش و بیامرز امت مرا امت مرا و بکی و بگریست آنحضرت فقال الله تعالى پس گفت
خدا تعالی يا جبرئيل اذهب الى محمد برو بسوی محمد وربك اعلم و پروردگار تو ای جبرئیل داناتر است و احتیاج بپرسیدن ندارد ولیکن با وجود آن
کرم و عنایت خود میپرسد فسله ما يبكيه پس بپرس محمد را که چه چیز در گریه آورده است او را فاتاه جبرئيل فساله پس آمد آنحضرت را جبرئیل پس پرسید
او را که چه چیز در گریه آورده ترا فاخبره رسول الله پس خبر داد جبرئیل را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بما قال بچیزی که گفت و التماس مغفرت امت
کرد فقال الله يا جبرئيل پس جبرئیل بدرگاه رفت و عرض کرد و گفت الله تعالی مر جبرئیل را اذهب الى محمد فقل برو بسوی محمد پس بگو انا سنرضيك في
امتك بدرستیکه ما نزدیک است که راضی گردانیم ترا در باب امت تو ولا نسوءك و دلگیر و اندوهگین نسازیم ترا درین باب و در روایات آمده است که آنحضرت
گفت که من هرگز راضی نشوم تا یکی از امتان من بمن بخشد اکنون امت و باید بود و عقد ایمان او را درست کرد و مشکل که هست اینست دیگر هیچ نیست خاک او
باش و پادشاهی کن آن او باش و هر چه خواهی کن رواه مسلم ١١ وعن ابي سعيد الخدري ان ناسا قالوا روایتست از ابی سعید خدری که جماعه

از آدمیان گفتند یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم پروردگار خود را روز قیامت قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم نعم آری می بینید پروردگار خود را بعد ازان از برای تحقیق واثبات حال رویت فرمود هل تضارون فی رؤیة الشمس بالظهیرة صحوا لیس معها
سحاب آیا شک میکنید و ازدحام مینمائید در دیدن آفتاب در نیمروز گشاده که نیست با وی ابری صحو بصاد مهمله گشاده شدن ابر از روی آفتاب وهل
تضارون فی رؤیة القمر لیلة البدر صحوا لیس فیها سحاب و آیا شک میکنید در دیدن ماه در شب چهاردهم گشاده که نیست در وی ابری قالوا لا گفتند
نی یا رسول الله شک نداریم قال ما تضارون فی رؤیة الله یوم القیمة الا کما تضارون فی رؤیة احدهما فرمود شک نمیکنید در دیدن خدای
تعالی روز قیامت مگر چنانکه شک میکنید در دیدن یکی از آن دو یعنی آفتاب و ماهتاب و در دیدن آفتاب و ماهتاب خود قطعا شک ندارید پس بدانید که
آنجا نیز شک نخواهید داشت وگفته اند که این رویت که اینجا مذکور است غیر رویتی است که ثواب مومنانست در بهشت واین رویت امتحانی است از حق تعالی
که واقع میشود بدان تمیز میان کسی که عبادت کرده است خدا را و میان کسی که عبادت کرده است طواغیت را و امتحان وابتلا بندگان جاریست در آن موطن
تا وقت فراغ از حساب و وقوع جزا از ثواب وعقاب و آخرت اگرچه دار جزاست واقع میشود گاهی در وی امتحان چنانکه دنیا دار امتحانست و گاهی واقع
میشود در وی جزا چنانکه فرموده است وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم کذا قال الطیبی والله اعلم اذا کان یوم القیمة اذن موذن چون میباشد روز
قیامت آواز میدهد آواز دهنده لیتبع کل امة ما کانت تعبد باید که در پی رود هر گروه چیزی را که عبادت میکرد آنرا فلا یبقی احد کان یعبد غیر الله
پس باقی نمیماند هیچ یکی که عبادت میکرد غیر خدا را من الاصنام والانصاب اصنام جمع صنم بمعنی بت وانصاب جمع نصب سنگی که برپا کرده شود و عبادت
کرده شود او را و ذبح کرده شود نزد آن بقصد تقرب و طاعت الا یتساقطون فی النار مگر آنکه می افتند همه عابد و معبود در آتش دوزخ حتی اذا لم یبق الا
من کان یعبد الله من بر و فاجر تا آنکه چون باقی نماند مگر کسی که عبادت میکند خدا را از نیکوکار و بدکردار و مطیع و عاصی اتاهم رب العالمین می آید ایشانرا
پروردگار جهانیان و سلطان وی و تجلی میکند وی تعالی برایشان بقرب و بحقیقت اتیان وجهی از صفات حق است که اسناد کرده است آنرا بذات خود در کتاب
مجید و وارد شده است در کلام رسول وی و اعتقاد میکنیم ما آنرا بی آنکه کیفیت آنرا بدانیم و منزه میداریم از حرکت و انتقال که در اتیان وجهی مخلوقات میباشد
چنانکه حکم سایر متشابهات است یا گوئیم می آید فرشته از فرشتگان او و طیبی نقل کرده که تواند که الله تعالی و تقدس در صورت ملکی از ملائکه که مشابه صفات آله نیستند تجلی نماید
تا امتحان کند پس چون این ملک و این صورت بگوید که من پروردگار شما ام و ببینند بر وی علامات مخلوق انکار کنند و بدانند که نه پروردگار است تعالی و تقدس
و استعاذه نمایند و طیبی را درین مقام کلام مشبع است نقل از شراح حدیث قال فما ذا تنتظرون میگوید الله تعالی با ایشان پس چه چیز را انتظار دارید تتبع کل
امة ما کانت تعبد در پی میرود هر گروه چیزی را که عبادت میکند یعنی شما چرا نمیروید قالوا یا ربنا فارقنا الناس فی الدنیا میگویند ایشان ای پروردگار
ما جدائی کردیم ما مردم را در دنیا افقر ما کنا الیهم در حال محتاج تر بودن ما بسوی این مردم ولم نصاحبهم و مصاحبت نکردیم با ایشان و متابعت نکردیم
ایشانرا پس اکنون چون متابعت میکنیم ایشان را و حال آنکه بی نیازیم از ایشان و ایشان و معبودان ایشان همه در دوزخ اند وفی روایة ابی هریرة و در
روایت ابی هریره اینچنین آمده که فیقولون هذا مکاننا پس میگویند این عبادت کنندگان حق این است جای ما و نمیرویم حتی یاتینا ربنا تا آنکه بیاید ما را
پروردگار ما فاذا جاء ربنا عرفناه پس وقتی که بیاید پروردگار ما بشناسیم ما او را وفی روایة ابی سعید و در روایت ابی سعید خدری اینچنین آمده که
فیقول هل بینکم وبینه آیة تعرفونه پس میگوید پروردگار تعالی آیا هست میان شما و میان پروردگار تعالی نشانی که بدان می شناسید او را فیقولون نعم
پس میگویند آری هست میان ما و میان وی نشانی فیکشف عن ساق پس آنچه انکار کرده میشود و نموده میشود یا کشف میکند و مینماید ساق را شرح این سابقا در آخر
فصل اول از باب لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس گذشته است که مراد بساق الشدت و محنت هست و کشف ساق مثل است در شدت و بعضی گویند مراد نور
عظیم است با جماعه از ملائکه و صواب آنست که توقف کنند و تاویل ننمایند و حقیقت معنی و مراد را تفویض بعلم حق کنند فلا یبقی من کان یسجد لله من تلقاء
نفسه پس باقی نمیماند کسی که سجده میکرد مر خدا را یعنی در دنیا از جانب نفس خود یعنی باخلاص نه برای ریای خلق و ملاحظه ایشان و خوف شمشیر الا اذن الله
له بالسجود مگر آنکه اذن میکند الله تعالی مر او را بسجود و میسر میگرداند سجده ایشان را ولا یبقی من کان یسجد اتقاء ورياء و باقی نمیماند کسی که سجده میکرد
از جهت پرهیز و ترس و قتل و غارت و برای نمودن مردم الا جعل الله ظهره طبقة واحدة مگر آنکه میگرداند خدای تعالی پشت او را یک لخت که بندها در استخوانهای
او نباشد تا تواند دو تا شد و سجده کرد کلما اراد ان یسجد خر علی قفاه هرگاه که خواهد که سجده کند می افتد بر پس سر خود ثم یضرب الجسر علی جهنم پس زده
میشود و نهاده میشود پل صراط بر دوزخ وتحل الشفاعة و حلول میکند و واقع میشود شفاعت ویقولون و میگویند یعنی انبیا بحسب امتان خود برای طلب سلامت و
استقامت ایشان چنانکه در حدیث ابی هریره تصریح بیاید اللهم سلم سلم خداوندا بسلامت بگذران ایشانرا از صراط تا در آتش نیفتند فیمر المومنون پس
پس میگذرند مسلمانان از صراط باقسام بر اندازهٔ علمی و استقامت بر دین شریعت که در حقیقت این پل مثل صراط مستقیم شریعت است که باریکتر از شمشیر

است وسلوک کردن آن دشوار است امارونش است و درین معنی گفته شده بس کار غریبی است عجب مشکل وآسان چون جسر صراط است بسی روشن و باریک فمر المؤمن
کطرف العین پس میگذرند بعضی مؤمنان مانند چشم زدن وکالبرق وبعضی مانند برق که در آسمان درخشد وکالریح وبعضی مانند باد وکالطیر وبعضی مانند پرندگان وکاجاوید
الخیل وبعضی مانند اسپان تیزرو خوش رفتار والرکاب وبعضی مانند شتران فناج مسلم پس بعضی از مؤمنان نجات یابنده سلامت داده شده اند از آتش دوزخ یعنی
از صراط میگذرند ونمیرسد بایشان هیچ ضرری ومخدوش مرسل وبعضی کسانی اند که مجروح وخراشیده میشوند وپراکنده میشوند پوستهای ایشان پس از ان رها
کرده وگذاشته میشوند وخلاص کرده میشوند از آتش ومکدوش فی نار جهنم وبعضی پاره کرده وانداخته ورانده میشوند در آتش ومکدوس بسین مهمله نیز روایت است بهمین
معنی ومکردس بضم میم وفتح کاف وسکون را وفتح دال نیز آمده یعنی بسته ودر بند کرده وجمع ساخته وبر یکدیگر انداخته میشوند در آتش حتی اذا خلص المؤمنون
من النار تا آنکه چون خلاص شوند این مسلمانان که افتاده بودند در آتش وبیرون آیند از آتش یعنی بعضی از ایشان بعد از چشیدن عذاب بمقدار معصیت وپاک
شدن از آلایش واز ینجا معلوم شد که مؤمنان همیشه در عذاب نمی باشند وبیرون می آیند آخر از آن وشفاعت میکنند دیگران را که هنوز از آتش برنیامده اند بسبب کثرت
معاصی ایشان ومبالغه میکنند در مطالبه ومسألت از حق عز وعلا بر آمدن ایشان را چنانچه فرمود فوالذی نفسی بیده ما من احد منکم باشد مناشدۃ
بخدا سوگند که نیست هیچ یکی از شما سخت تر از روی طلب وسؤال ومخاصمت فی الحق قد تبین لکم در حقی که بتحقیق ظاهر وثابت شده بر خصم من المؤمنین لله
یوم القیمة لاخوانهم الذین فی النار از مؤمنان در مناشدت ومطالبت ومسألت کردن مر خدا را روز قیامت مر برادران خود را که در آتش دوزخ اند
یعنی شما در حقی که ثابت وظاهر میباشد بر خصم چگونه مطالبت ومؤاخذت بجد ومبالغه میکنید مؤمنان در شفاعت کردن برادران خود را که در آتش دوزخ مانده
اند وبیرون آوردن ایشان از آن جد ومبالغت ومسألت از جناب حقتعالی بیشتر مینمایند یقولون ربنا کانوا یصلون معنا ویصومون ویحجون میگویند مؤمنان
ای پروردگار ما بودند ایشان که نماز میگذاردند با ما وروزه میداشتند وحج میکردند فیقال لهم اخرجوا من عرفتم پس گفته میشود مر ایشان را بیرون آرید کسی را
که میشناسید که از اهل خیر وصلاح است چنانکه از سیاق حدیث ظاهر است فیحرم صورهم علی النار پس حرام کردانیده میشود صورتهای ایشان یعنی رویهای
مؤمنان که در دوزخ اند تا شناخته شوند فیخرجون خلقا کثیرا پس بیرون می آرند خلق بسیار را ثم یقولون ربنا ما بقی فیها احد ممن امرتنا به پس میگویند
ای پروردگار ما باقی نماند در آتش هیچ یکی از آن کسانیکه امر کردی تو ما را به برآوردن آنها فیقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال دینار من خیر فاخرجوه
پس میگوید پروردگار تعالی باز کردید پس کسی که بیابید در دل وی مقدار دیناری از نیکی پس بیرون آرید او را فیخرجون خلقا کثیرا پس بیرون می آرند مردم بسیار را
ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال نصف دینار من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم
فی قلبه مثقال ذرة من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقولون ربنا لم نذر فیها خیرا پس میگویند این مؤمنان ای پروردگار ما نگذاشتیم
در آتش نیکی را یعنی از اهل نیکی کسی را که ادنی نیکی او ذره از آن زیاده بر اصل ایمان داشت خواه از اعمال جوارح یا از افعال قلوب فیقول الله تعالی پس
میگوید الله تعالی شفعت الملائکة وشفع النبیون وشفع المؤمنون شفاعت کردند فرشتگان وشفاعت کردند پیغمبران وشفاعت کردند مؤمنان
وشفاعت همه ایشان مخصوص بود بکسانی که نیکی کردند اگرچه مقدار ذره باشد زیاده بر اصل ایمان ولم یبق الا ارحم الراحمین وباقی نماند مگر صرف رحمت پروردگار
تعالی که مهربان ترین مهربانانست فیقبض قبضة من النار پس میگیرد پروردگار تعالی وتقدس یک مشت مردم را از آتش دوزخ فیخرج منها قوما لم یعملوا
خیرا قط پس بیرون می آرد وی تعالی از آتش گروهی را که نکرده اند هیچ نیکی را هرگز زیاده بر اصل ایمان قد عادوا حمما قومی که بتحقیق گشته اند در دوزخ مانند انگشتان
حمم بضم مهمله جمع حممه بمعنی فحمه یعنی انگشت فیلقیهم فی نهر فی افواه الجنة یقال له نهر الحیوة پس می اندازد ایشان را در جوئی که واقع است در دهنهای
بهشت ودراههای وی وگفته میشود مر او را جوی زندگانی وافواه جمع فوهة داشته اند بضم فاو تشدید واو مفتوحه وفی الصراح فوهة بالضم والتشدید دهانه کوی و
دهانه جوی ودر مشارق الانوار گفته گویا مراد فتحات مسالک قصور جنت ومنازل وی مراد است فیخرجون منه پس بیرون می آیند از آن نهر تر وتازه کما تخرج
الحبة فی حمیل السیل چنانکه بیرون می آید حبه در خس وخاشاک که بالای سیل میباشد حبه بکسر حا تخم ترها؛ ودر مشارق گفته که حبه بکسر اسم جامع است تخمهای
ترها را که چون باد وزد پراکنده گردد؛ ودر صراح گفته که حبه بالکسر تخمهای دشتی که از وی قوت نشود ووجه تشبیه زود رستن وتر وتازه شدن است وحمیل
سیل بحا مهمله بر وزن فعیل آنچه برمیدارد آن را سیل از گل وخس وخاشاک فیخرجون کاللؤلؤ فی رقابهم الخواتم پس بیرون می آیند مانند مروارید پاک وصاف
وروشن ودرگردنهای ایشان خاتمها وعلامتها که بدان شناخته می شوند وممتاز میگردند از انها که مغفور نشده اند وبرآمده اند از آتش بوسیله وواسطهٔ عمل صالح
فیقول اهل الجنة پس میگویند بهشتیان هولاء عتقاء الرحمن این جماعه آزاد کرده شده گان خدای مهربان اند که ادخلهم الجنة بغیر عمل
عملوه درآورده است ایشان را در بهشت بی سابقهٔ عملی که کرده اند ولا خیر قدموه وبی واسطهٔ نیکی که پیش فرستادند آن را فیقال لهم لکم ما رأیتم پس
گفته میشود مر ایشان را مر شما راست آنچه دیدید از انعام واکرام ومثله معه ونعمتهای دیگر است مثل آن با آن وطیبی گفته معنی این انست که تا هر جا که

وچون باران بسیار بارد وزود در یکشب وروز بروید فی ابوعمر گفته حبه رویه است که در خس وخاشاک خود بروید صحیح

به بینید و چشم شما بر آن بیفتد و نظر شما تا آنجا کار کند برای شما است و مانند آن با اوست اگر گویند پس فرق چه باشد میان عاملان و غیر عاملان چون همه در بهشت در آمدند و بنعیم آن مسرور و مشرف شدند زیاده بر آن چه تصور توان کرد جوابش آنکه بهشت را درجات و مراتب است بعید و نهایت همه در بهشت در آمدند و در نعمتهای ظاهری شریک شدند اما جزای اعمال و امتیاز عمل باقیست و با وجود آن همه فضل اوست یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و ازینجا باید دانست که عمل و عبادت برای بهشت و نعیم آن نیست آن وظیفهٔ بندگی و مقتضای محبت است و اجر و جزای آن فضل و کرم است و با وجود آن هیچ عمل نزد وی ضایع نبود و هر چیز را اجری و جزای و مرتبتی و درجتی باشد متفق علیه * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا دخل اهل الجنة الجنة واهل النار النار و هم از ابی سعید خدری است که گفت گفت پیغمبر خدا وقتی که در آیند بهشتیان بهشت را و دوزخیان دوزخ را یقول الله تعالی میگوید خدای تعالی من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان فاخرجوه کسی که هست در دل وی مقدار دانهٔ از خردل از ایمان پس بیرون آرید او را از دوزخ فیخرجون قد امتحشوا وعادوا حمما پس بیرون آیند و حال آنکه بتحقیق سوخته اند و گشته اند مانند انگشت فیلقون فی نهر الحیوة پس انداخته میشوند در نهر حیات فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل پس میرویند و تر و تازه میشوند چنانکه میروید حبه در حمیل سیل الم تروا انها تخرج صفراء ملتویة آیا نمی بینید که حبه بیرون می آید زرد و در هم پیچیده یعنی تر و تازه متفق علیه * وعن ابی هریرة ان الناس قالوا روایت است از ابی هریره که مردم گفتند یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم پروردگار خود را روز قیامت فذکر معنی حدیث ابی سعید پس ذکر کرد حضرت معنی حدیث ابی سعید خدری را که گذشت اگر چه در لفظ اختلافی دارد غیر کشف الساق جز ذکر کشف ساق که در حدیث ابی هریره نیست وقال و گفت ابی هریره بجای آنکه در حدیث ابی سعید گذشت ثم یضرب الجسر علی جهنم الی آخره این عبارت را که در معنی اوست یضرب الصراط بین ظهرانی جهنم زده میشود و برپا کرده میشود صراط در میانه دو کرانهٔ دوزخ فاکون اول من یجوز من الرسل بامته پس می باشم من نخستین کسی که میگذرد از صراط از پیغمبران با امت خود ولا یتکلم یومئذ الا الرسل و سخن نمیکند و مجال سخن ندارد در آن روز هیچکس مگر پیغمبران وکلام الرسل یومئذ و سخن پیغمبران در آن روز اینست که اللهم سلم سلم وفی جهنم و در دوزخ کلالیب جمع کلوب بفتح کاف و تشدید لام مضمومه آهنی سرکج و بعضی گفته آهن شعبه دار که آویخته میشود بدان گوشت مثل شوک السعدان مانند خارهای سعدان بفتح سین و سکون عین گیاهی است که مر او را خارهاست مانند سرپستان و آن بهترین چرای شتر است و نووی گفته مراد خارهای بزرگ است مانند خسک هر جانب و خارهای و راخسک سعدان نیز گویند لا یعلم قدر عظمها الا الله نمیداند مقدار بزرگی آنرا هیچکس مگر خدا تخطف الناس باعمالهم میربایند آن کلالیب مردم را بکردارهای ایشان و تخطف بکسر طاء و بفتح آن هر دو است فمنهم من یوبق بعمله پس بعضی از ایشان کسی است که هلاک کرده میشود بکردار خود ومنهم من یخردل ثم ینجو و بعضی از ایشان کسی است که خرشید میشود و پاره کرده میشود پستر نجات می یابد و خلاص میشود پس کافر هلاک کرده میشود و نجات نمی یابد و فاسق خدش و کدس کرده میشود و پستر نجات می یابد حتی اذا فرغ الله من القضاء بین عباده تا آنکه چون میپردازد خدای تعالی از حکم کردن میان بندگان خود و تمام میکند آنرا و اراد ان یخرج من النار من اراد ان یخرجه و میخواهد که بیرون آرد کسی را که میخواهد بیرون آرد او را ممن کان یشهد ان لا اله الا الله از آن کسان که گواهی میدهند که نیست هیچ معبود بحق جز خدا و محمد فرستادهٔ اوست امر الملائکة ان یخرجوا من یعبد الله میفرماید فرشتگان را که بیرون آرند کسی را که پرستش میکند خدای را یعنی ایمان دارد و معبود نیست او را غیر او فیخرجونهم ویعرفونهم باثار السجود پس بیرون می آرند فرشتگان ایشانرا و می شناسند ایشانرا به نشانهای سجده وحرم الله علی النار ان تاکل اثر السجود و حرام گردانیده است خدای تعالی بر آتش دوزخ که بخورد اثر سجود را بعضی گفته اند که مراد باثر سجود جبهه است و بعضی سایر اعضا که بر آن سجده کنند اراده نموده و آن هفت عضو است دو پای و دو زانو و دو دست و جبهه فیخرجون من النار قد امتحشوا پس بیرون آورده میشوند از آتش و حال آنکه بتحقیق سوخته و سیاه شده اند فیصب علیهم ماء الحیوة پس ریخته میشود بر ایشان آب حیات و این منافات ندارد بانکه در آورده میشوند در نهر حیات فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل پس میرویند و تر و تازه میشوند چنانچه میروید آن تخم در خس و خاشاک سیل ویبقی رجل بین الجنة والنار و باقی میماند مردی میان بهشت و دوزخ وهو اخر اهل النار دخولا الجنة و آن مرد پس دوزخیان است در در آمدن بهشت را مقبل بوجهه قبل النار روی آرنده است بجانب آتش فیقول یا رب اصرف وجهی عن النار پس میگوید آن مرد ای پروردگار من بگردان روی مرا از آتش دوزخ وقد قشبنی ریحها و بتحقیق ایذا کرد مرا بوی آتش دوزخ بجهت سوختن دوزخیان در آن و توانکه آتش دوزخ را در حد ذات بوی بد باشد قشب زهر دادن و ایذا کردن بمکروه ستقذر قشبنی ریحها ای اذانی وقشبه الدخان وقتی که پر کند بینی را دود و قشبنی در روایت بتخفیف است و از صراح بتشدید معلوم میشود واحرقنی ذکاءها و سوخت مرا سختی و گرمی و زبانه زدن آتش و ذکاء بذال معجمه بفتح و مد است نزد روات ولیکن معروف در لغت قصر است و بمعنی زیرکی و تیزفهمی بضم و مد است باتفاق فیقول هل عسیت ان افعل ذلک ان تسئال غیر ذلک پس میگوید پروردگار تعالی آیا نزدیک است که اگر

لکم من آنها یعنی بگردانم روی ترا از آتش دوزخ سؤال کنی و بخواهی جز این چیز دیگر را فیقول لا وعزتک پس میگوید آمرد سوال نکنم و نمیخواهم هیچ چیزی دیگر را سوگند بعزت تو
فیعطی الله ما شاء الله من عهد ومیثاق پس میدهد این مرد خدایتعالی را آنچه چیزی که میخواهد خدایتعالی از پیمان و استواری آن فیصرف الله وجهه عن النار پس میگرداند
خدایتعالی روی او را از آتش فاذا اقبل به علی الجنة پس چون متوجه گرداند خدایتعالی او را بر بهشت رای بهجتها می بیند حسن و نضارت آن را سکت ما شاء الله ان
یسکت پس خاموش میباشد زمانی که میخواهد خدایتعالی که خاموش باشد ثم قال یا رب قدمنی عند باب الجنة پس میگوید آمرد ای پروردگار من پیش ببر مرا نزد در بهشت
فیقول الله تبارک وتعالی الیس قد اعطیت العهود والمیثاق آیا نیست که بتحقیق داده تو پیمانها را و استواری را ان لا تسئال غیر الذی کنت سالت
برین که سوال نکنی جز آنچه سؤال کرده بودی یعنی که روی مرا بجانب بهشت آری فیقول یا رب لا اکون اشقی خلقک پس میگوید پروردگار من نباشم من بدبخت ترین
خلق تو که بیرون بهشت افتاده باشم مسلمان همه درون و اگر در بهشت نباشم باری کم از آن نبود که بر در بهشت باشم فیقول فما عسیت ان اعطیت ذلک ان
تسئال غیره پس میگوید پروردگار تعالی پس چیست که نزدیک است که اگر داده شوی تو آنرا یعنی که پیش برده شوی بر در بهشت سؤال کنی جز آن چیز دیگر را فیقول پس میگوید
آن مرد لا وعزتک لا اسأل غیر ذلک سوگند بعزت تو سوال نکنم از تو جز آن را اگر گفته شود چرا عتاب نمیکند پروردگار تعالی او را بر شکستن عهد و سوگند جوابش آنکه حال
او حال والهان و مجانین است و وی در آن معذور است یا آنکه آنجا تکلیف نیست تا مواخذه کند فیعطی ربه ما شاء من عهد ومیثاق پس میدهد بنده پروردگار
خود را درین مرتبه نیز چیزی را که میخواهد الله تعالی از عهد و میثاق که زیاده بر آن سوال نکند و نخواهد فیقدمه الی باب الجنة پس پیش میبرد او را خدایتعالی تا در بهشت فاذا بلغ
بابها فرای زهرتها وما فیها من النضرة والسرور پس چون میرسد آن مرد در بهشت را پس می بیند تازگی و خوبی بهشت را و چیزی را که در بهشت است از تازگی
و خوشی فسکت ما شاء الله ان یسکت پس خاموش میماند تا آنکه خواسته است خدا که خاموش ماند فیقول یا رب ادخلنی الجنة پس میگوید ای پروردگار من
در آر مرا در بهشت فیقول الله پس میگوید خدا تبارک وتعالی ویلک یا ابن آدم ما اغدرک هلاک باد ترا ای فرزند آدم چه عجب عهد میشکنی و بی وفائی میکنی
تو در عهدهای خود پس اغدرک بغین معجمه و دال مهمله از غدر یعنی عهد شکستن و بعین مهمله و ذال معجمه از عذر نیز خوانده اند یعنی چه چیز معذور دارد ترا و درین سؤال الیس قد اعطیت
العهود والمیثاق ان لا تسئال غیر الذی اعطیت آیا نیست که بتحقیق دادی تو پیمانها و میثاق که سوال نکنی غیر آنکه داده شدی فیقول یا رب لا تجعلنی
اشقی خلقک پس میگوید ای پروردگار من مگردان مرا بدبخت ترین خلق خود که همه درون بهشت باشند و من بر در آن فلا یزال یدعو حتی یضحک الله منه
پس همیشه دعا میکند و میخواند تا آنکه میخندد الله تعالی ازین حالت فاذا ضحک اذن له فی دخول الجنة پس چون میخندد الله تعالی اذن میکند او را در در آمدن بهشت
فیقول تمن پس میگوید خدایتعالی آرزو کن و بخواه هرچه میخواهی فیتمنی حتی اذا انقطع امنیته پس آرزو میکند آمرد تا آنکه منقطع میگردد و بنهایت میرسد آرزوهای
او قال الله می گوید خدایتعالی تمن من کذا وکذا آرزو کن از چنین و چنین اقبل یذکره ربه پیش می آید پروردگار او که یاد میدهد او را آرزوها را و مطالب
و مدعیات را حتی اذا انتهت به الامانی تا آنکه چون بنهایت میرسد آرزوها قال الله تعالی میگوید خدای تعالی لک ذلک ومثله معه مر تراست
آنچه آرزو کردی و درخواستی و مانند آن با اوست وفی روایة ابی سعید و در روایت ابی سعید این چنین آمده است که قال الله تعالی لک ذلک وعشرة
امثاله مر تراست آن آرزوها و ده چند آن متفق علیه ۴۱ وعن ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال
آخر من یدخل الجنة رجل پسین مردمانی که در آیند بهشت را یک مردی است وهو یمشی مرة ویکبو مرة پس آن مرد را میرود و یکباری و بر روی
می افتد باری دیگر وتسفعه النار مرة و علامت میکند آتش او را باری دیگر یا این طور که میرسد گرمی آتش بوی پس ظاهر میشود اثر آن در روی و متغیر میگردد
رنگ بشره او یا میسوزد بعضی اعضای او و اصل سفع سیاهی که در روی باشد و اصمعی گفته که سفع سرخی که بالای آن سیاهی بود فاذا جاوزها
التفت الیها پس چون میگذرد از آتش و میگذارد آنرا التفات میکند و مینگرد بجانب آتش فقال تبارک الذی نجانی منک پس میگوید
و خطاب میکند با آتش بزرگست خدائی که نجات داد مرا از تو لقد اعطانی الله شیئا ما اعطاه احدا من الاولین والآخرین والبته بتحقیق داد مرا
خدایتعالی چیزی را که نداده است از هیچ یکی از پیشینیان و پسینیان را و این کلامی است مبادره از غایت فرح و سرور و حقیقت آن مراد نیست و مراد
مبالغه در تکثیر عطاست فترفع له شجرة پس بلند نموده میشود مر او را درختی فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة پس میگوید آن مرد ای پروردگار
من نزدیک گردان مرا ازین درخت فلاستظل بظلها تا پناه جویم بسایه آن درخت واشرب من مائها و بنوشم از آب که در زیر آن درخت است
از غایت تشنگی گمان برد که در زیر وی آبی خواهد بود و یا بنا بر آنکه عادت جاریست که در زیر درخت آبی میباشد یا بر سبیل احتمال گفت یعنی اگر آبی در آنجا
باشد بخورم فیقول الله یا ابن آدم پس میگوید حق تعالی ای پسر آدم لعلی ان اعطیتکها سالتنی غیرها شاید که اگر من بدهم ترا آن درخت را و
نزدیک گردانم ترا از آن درخت سوال میکنی و میخواهی چیزی دیگر غیر آن فیقول لا یا رب پس میگوید آمرد نه ای پروردگار من سوال نکنم غیر آن را
ویعاهده ان لا یسأله غیرها و عهد میکند آن مرد پروردگار را که سوال نمیکند غیر آن را وربه یعذره و پروردگار وی معذور میدارد

وملامت نمیکند اورا لانه یری مالا صبر له علیه زیرا که وی می بیند چیزی را که صبر نیست مر اورا بر آن چیز فیدنیه منها پس نزدیک میگرداند اورا ازان
درخت فیستظل بظلها پس پناه میجوید آنمرد بسایهٔ آن درخت ویشرب من ماءها ومینوشد از آب آن ثم ترفع له شجرة هی احسن من الاولی
پس بلند نموده میشود مر اورا درختی دیگر که آن بهتر است از درخت نخستین فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة لاشرب من ماءها واستظل
بظلها ای پروردگار من نزدیک گردان مرا زین درخت تا بنوشم از آب وی و بنشینم در سایهٔ او لا اسالك غیرها سوال نمیکنم ترا غیر این درخت را
فیقول یا ابن آدم الم تعاهدنی ان لا تسالنی غیرها آیا عهد نکردی تو بمن اینکه سوال نکنی از من غیر آن درخت را فیقول لعلی ان ادنیتك منها
تسالنی غیرها فیعاهده ان لا یسئاله غیرها وربه یعذره لانه یری مالا صبر له علیه فیدنیه منها فیستظل بظلها ویشرب من ماءها
ثم ترفع له شجرة عند باب الجنة هی احسن من الاولیین فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة فلاستظل بظلها واشرب من ماءها
لا اسالك غیرها فیقول یا ابن آدم الم تعاهدنی ان لا تسألنی غیرها قال بلی یا رب هذه لا اسالك غیرها وربه یعذره لانه
یری مالا صبر له علیه فیدنیه منها حاصل آنکه هربار درختی مینماید بهتر از نخستین و وی میطلبد قرب آنرا وعهد میکند که دیگر نطلبد و هربار عهدشکنی میکند و
پروردگار تعالی چون بی صبری او را می بیند معذور میدارد تا درخت سیوم فاذا ادناه منها پس چون نزدیک میگرداند او را ازین درخت سمع اصوات
اهل الجنة میشنود آوازهای بهشتیان را فیقول ای رب ادخلنیها پس میگوید ای پروردگار من درآر مرا در بهشت فیقول یا ابن آدم ما یصرینی
منك بفتح یا وسکون صاد مهمله از صری بمعنی قطع پس میگوید پروردگار تعالی ای ابن آدم چه چیز قطع میکند و خلاص میگرداند مرا از تو یعنی از سوال
تو و خواهش تو که هربار میکنی و در روایتی ما یصیبك عنی چه قطع میکند ترا از من یعنی مکرر کردی سوال با وجود وعده کردن که دیگر نکنم پس چه چیز قطع کند و باز
دارد سوال ترا از من و این معنی روشن تر است و روایت اول محمول بر قلب است ایرضیك ان اعطیك الدنیا ومثلها معها آیا راضی میگرداند
ترا اینکه بدهم ترا جای در بهشت مقدار مسافت دنیا و مانند آن با آن قال ای رب اتستهزئ منی وانت رب العالمین میگوید آن بنده از غایت فرح
و سرور آیا استهزا و سخریت میکنی بمن و حال آنکه تو پروردگار جهانیانی فضحك پس خنده کرد ابن مسعود فقال پس گفت الا تسألونی مم اضحك
آیا نمی پرسید مرا از چه خنده کردم فقالوا مم تضحك پس پرسیدند از چه خنده کردی فقال هکذا ضحك رسول الله پس گفت ابن مسعود همچنین خنده کرد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقالوا مم تضحك یا رسول الله گفتند صحابه از چه خنده کردی یا رسول الله قال فرمود من ضحك رب العالمین
خنده کردم از جهت خنده کردن پروردگار جهانیان حین قال وقتی که گفت بنده اتستهزئ منی وانت رب العالمین فقال پس گفت پروردگار تعالی
انی لا استهزئ منك ولکنی علی ما اشاء قدیر بدرستی که من استهزا نمیکنم از تو و میدانم که اهل و مستحق آن نیستی ولیکن میدهم آنرا بتو زیرا که من بر هرچه
میخواهم قادرم رواه مسلم وفی روایة له عن ابی سعید نحوه و آمده است در روایتی مر مسلم را از ابی سعید خدری مانند این الا انه لم یذکر لیکن مسلم در
روایت ابی سعید ذکر نکرده این عبارت را که فیقول یا ابن آدم ما یصرینی منك الی آخر الحدیث وزاد فیه و زیادت کرده است درین روایت
ویذکره الله سل کذا وکذا یاد میدهد و می آموزد الله تعالی آن بنده را که سوال کن و بخواه چنین و چنین حتی اذا انقطعت به الامانی تا آنکه چون
منقطع میگردد و بنهایت میرسد به بنده آرزوها قال الله میگوید الله تعالی هو لك وعشرة امثاله آنچه آرزو کردی آن برای تست و ده چندان دیگر قال
گفت آنحضرت ثم یدخل بیته پس درمی آید آنمرد خانه خود را که در بهشت است فتدخل علیه زوجتاه پس می آیند بر وی دو زن وی من الحور العین
زنان سفید روی سیاه چشم کلان چشم حور جمع حوراء وعین جمع عیناء فتقولان پس میگویند آن دو زوجهٔ وی الحمد لله الذی احیاك لنا واحیانا لك شکر مر خدا را
که پیدا کرد ترا برای ما و پیدا کرد ما را برای تو درین سرا که نیست موت در وی قال گفت آنحضرت فیقول پس میگوید آن بنده از غایت خوشی و شادی ما
اعطی احد مثل ما اعطیت داده نشده هیچ یکی مانند آنچه داده شدم من وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لیصیبن اقواما سفع من النار
البته میرسد گروهی مسلمانان را علامت و اثر از آتش دوزخ که متغیر میگرداند رنگ روی ایشان را و فی الصراح سفع سوختن آتش و باد سموم روی را و رنگ
گردانیدن سوافع روی سوختگی ها بذنوب اصابوها بسبب گناهان که رسیده بودند و کرده بودند ایشان آن گناهان را عقوبة عذاب کردن بجزاء گناهان
ایشان ثم یدخلهم الله الجنة پس درمی آرد ایشان را خدای تعالی در بهشت بفضل رحمته بوسیلهٔ زیادت رحمت خود و در بعضی نسخ بفضله ورحمته
فیقال لهم الجهنمیون پس گفته میشود مر این اقوام را دوزخیان بجهت در آمدن ایشان در دوزخ در اول بار و این نه بجهت تنقیص و تحقیر ایشان گویند بلکه برای تفریح و
تذکیر تا شکر نعمت گویند و خوشحال و مسرور شوند رواه البخاری ١٦ وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج اقوام بیرون آورده
میشوند قوم ها و در بعضی نسخ قوم من النار از آتش دوزخ بشفاعة محمد بشفاعت آنحضرت فیدخلون الجنة پس درمی آیند بهشت را ویسمون الجهنمیین و نامیده میشوند
جهنمی رواه البخاری وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده که یخرج قوم من امتی من النار بشفاعتی یسمون الجهنمیین بیرون آورده میشوند گروهی

ازامت من از آتش دوزخ بشفاعت من نامیده میشوند ایشان جهنمی ۱۷ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم انی لاعلم اخر اهل النار خروجا منها فرمود آنحضرت که من میدانم آخر دوزخیان را در برآمدن از دوزخ واخر اهل الجنة دخولا وآخر
بهشتیان در در آمدن در بهشت رجل یخرج من النار حبوا مردیست که بیرون می آید از آتش ومی رود بر شکم و دست خود وحبو بمعنی خزیدن کودک بر دو
سرین خود وخزیدن نیز آید فیقول پس میگوید الله تعالی اذهب فادخل الجنة برو پس در آی بهشت را فیاتیها پس می آید در بهشت را فیخیل الیه انها
ملأی پس انداخته میشود در خیال آن مرد که بهشت پر است از مردم و در وی جائی نیست فیقول یا رب وجدتها ملأی پس میگوید آن مرد ای پروردگار
من یافتم من بهشت را پر از مردم فیقول الله پس میگوید الله تعالی اذهب فادخل الجنة برو پس در آی در بهشت فان لك مثل الدنیا وعشرة امثالها
پس بدرستی مر تراست مثل مسافت دنیا و ده چندان آن فیقول پس میگوید آن مرد یعنی بپروردگار تعالی اتسخر منی آیا تسخر میکنی از من او تضحك
منی یا میگوید آیا خنده میکنی از من وانت الملك و حال آنکه تو پادشاهی ابن مسعود میگوید فلقد رایت رسول الله پس بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی
الله علیه واله وسلم ضحك خندید از این سخن حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای درون او وکان یقال وبود که گفته میشد در دنیا یا در آخرت
ذلك ادنی اهل الجنة منزلة آمد که مقدار دنیا و ده چندان آن دارد فروترین و کمترین بهشتیانست از روی منزل یا مرتبت و فی الصراح منزل جای فرود آمدن
در سرای منزلت مثله و ایضا مرتبت وحرمت متفق علیه ۱۸ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انی لاعلم اخر اهل الجنة
دخولا الجنة بدرستی هر آینه من میدانم آخر بهشتیان را در در آمدن بهشت واخر اهل النار خروجا منها وآخر دوزخیان در برآمدن از آتش دوزخ رجل
یؤتی به یوم القیمة مردیست که آورده میشود او را روز قیامت فیقال اعرضوا علیه صغار ذنوبه وارفعوا عنه کبارها پس گفته میشود یعنی ملائکه عرض
کنید بر وی گناهان صغیره او را وبر دارید وبپوشید از وی گناهان کبیره او را فتعرض علیه صغار ذنوبه پس عرض کرده میشود بر وی صغیره گناهان وی را فیقال عملت
یوم کذا وکذا کذا وکذا پس گفته میشود وکردی تو روز چنین و چنین کذا وکذا کار چنین و چنین وعملت یوم کذا وکذا کذا وکذا وکردی تو روز چنین و چنین کار چنین و
چنین فیقول نعم پس میگوید آری کردم فلان روز فلان روز چنین و چنین لا یستطیع ان ینکر نمیتواند که منکر شود وهو مشفق من کبار ذنوبه ان تعرض
علیه و حال آنکه وی ترسنده است از گناهان کبیره مبادا که عرض کرده شوند بر وی فیقال له فان لك مكان كل سيئة حسنة پس گفته میشود مر او را که ترا بجای هر بدی
نیکی است فیقول رب قد عملت اشیاء لا اراها ههنا پس میگوید آن مرد ای پروردگار من کرده ام چیزها یعنی گناهان که نمی بینم آنها را اینجا ولقد رایت رسول الله ابوذر
میگوید بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم ضحك خندید حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای پسین وی رواه مسلم ۱۹ وعن انس ان رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم قال یخرج من النار اربعة فرمود آنحضرت بیرون آورده میشوند از آتش دوزخ چهار مرد فیعرضون علی الله پس عرض کرده میشوند
بر خدای تعالی ثم یؤمر بهم الی النار پس امر کرده میشود به باز فرستادن ایشان بسوی آتش فیلتفت احدهم پس باز مینگرد یکی از ایشان فیقول پس میگوید
ای رب لقد کنت رجوت اذ اخرجتنی منها ان لا تعیدنی فیها ای پروردگار من بتحقیق بودم من که امید میداشتم که چون برآری مرا از آتش باز نفرستی
در آن قال فینجیه الله منها گفت آنحضرت پس نجات میدهد و خلاص میکند الله تعالی او را و باز نمیفرستد او را بآتش و معنا که بیرون آوردن و باز
فرستادن ونجات دادن از برای اظهار امتحان و امتنان ایشانست و ذکر حال یکی و ترك احوال سه دیگر بر مقایسه است یعنی بهمین قیاس آن دیگران نیز حال همین
منوال خواهد بود و ذکر اربعه بر سبیل تقدیر و تمثیل است ومراد جماعه است والله اعلم رواه مسلم ۲۰ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم یخلص المؤمنون من النار خلاص کرده میشوند مسلمانان از آتش دوزخ فیحبسون علی قنطرة بین الجنة والنار پس حبس کرده میشوند موقوف
داشته میشوند بر پلی که میان بهشت و دوزخ است فیقتص لبعضهم من بعض مظالم پس قصاص گرفته میشود مر بعضی ایشان را از بعضی ظلمها و ستمها که کانت
بینهم فی الدنیا بود میان ایشان در دنیا حتی اذا هذبوا و نقوا تا آنکه چون پاکیزه کرده میشوند از لوث اعمال خبیثه و اخلاق ذمیمه اذن لهم فی
دخول الجنة اذن کرده میشود ایشانرا در در آمدن بهشت ازینجا معلوم میشود که در آوردن مؤمنان فاسق در دوزخ برای تنقیه و تهذیب ایشان است
از کثافت تا پاک و صاف کرده در بهشت که مکان خلود ایشانست در آرند نه بطریق غضب و عداوت چنانکه در دنیا بامراض و مصایب کفارت ذنوب میفرمایند
محققان گفته اند که بعضی گناهان هست که بامراض و مصایب انها پاک گردانند و بعضی بشدت سکرات موت و بعضی بعذاب قبر و بعضی گناهان هست که تا آتش دوزخ
از آن پاک نگردد چنانکه طلا و نقره جز بآتش صاف و پاک نگردد فوالذی نفس محمد بیده لاحدهم اهدی بمنزله فی الجنة پس بخدا سوگند که هر آینه یکی از ایشان
راه یابنده تر و شناسنده تر است بمنزل و مکان خود که در بهشت دارد منه بمنزله کان له فی الدنیا از خود که راه یابنده و شناسنده بود بمنزل و مکان خود
که بود مر او را در دنیا اشارت است بقوت نورانیت قلب و هدایت بعد از وجود تهذیب و تنقیه و بآنکه چون در دنیا بنور توفیق بایمان و عمل صالح و مقام قرب
الهی عز و جل هدایت یافت در آخرت نیز بمنزل و مقام خود که در بهشت دارد اهتدا میابد و ثانی اثر اول است رواه البخاری ۲۱ وعن ابی هریرة

قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل احد الجنة الا اری مقعده من النار لو اساء ودرنمی آید هیچ یکی بهشت را مگر آنکه نموده
میشود او را جای نشست وی از آتش که اگر بدی میکرد جای او آن بودی واین نمودن جای او در دوزخ برای آنست که بودلد شکرا تا زیاده کند شکر را وبشنیر بایدلذت
آنرا ولا یدخل النار احد الا اری مقعده من الجنة لو احسن لیکون علیه حسرة ودرنمی آید آتش را هیچ یکی مگر آنکه نموده میشود جای نشست او از بهشت
که اگر نیکی میکرد جای او آن بودی تا باشد این نمودن بروی حسرت وزیادت کرد عذاب رواه البخاری ۲۲ وعن ابن عمر رضی الله تعالی عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا صار اهل الجنة الی الجنة واهل النار الی النار وقتی که برگردند وبروند بهشتیان بسوی بهشت وبرگردند وبروند
دوزخیان بسوی دوزخ جیئ بالموت آورده میشود مرگ را ودر بعضی روایات آمده که آورده میشود مرگ برصورت کبش حتی یجعل بین الجنة والنار
تا آنکه گردانیده میشود میان بهشت ودوزخ ثم یذبح پس ذبح کرده میشود ثم ینادی مناد پس آواز میدهد آواز دهنده یا اهل الجنة لا موت ویا اهل النار لا
موت ای بهشتیان نیست بعد ازین موت وای دوزخیان نیست بعد ازین موت فیزداد اهل الجنة فرحا الی فرحهم پس زیاده میکنند اهل بهشت خوشی را
مضاف بسوی خوشی خود که داشتند ویزداد اهل النار حزنا الی حزنهم وزیاده میکنند اهل دوزخ اندوه را مضاف بسوی اندوه خود که داشتند متفق علیه

۱۴ الفصل الثانی عن ثوبان عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال حوضی من عدن الی عمان البلقاء فرمود مسافت حوض من مقدار مسافت
از عدن که شهری معروف است از یمن تا عمان البلقاء عمان بفتح عین وتشدید میم موضعی است از شام وبضم وتخفیف بلده ایست به یمن وطیبی موافق نهایه گفته
که موضعی است به بحرین واینجا چون اضافه به بلقاء کرده که بفتح موحده وسکون لام وقاف ومد موضعی است بشام اراده معنی اول متعین باشد ماءه اشد بیاضا من
اللبن آب او سخت تر است از روی سفیدی از شیر واحلی من العسل وشیرین تر است از شهد واکوابه عدد نجوم السماء وکوزهای او بشمار ستارگان آسمانند
من شرب منه شربة لم یظمأ بعدها ابدا کسی که بنوشد از وی یک نوشیدنی تشنه نگردد بعد از آن همیشه اول الناس ورودا فقراء المهاجرین الشعث رؤسا
که فرود آیند بر آن برای آب خوردن فقرای مهاجرین اند الشعث الرؤس آنانکه ژولیده موی گرد آلوده سرند وشعث بضم شین وسکون عین جمع اشعث ژولیده موی الدنس
ثیابا ریمگین جامها ودنس بضم دال ونون جمع دنس بفتح دال وکسر نون به معنی ریمگین الذین لا ینکحون المتنعمات آنانکه نکاح کرده نمیشوند زنان نعمت دار یعنی اگر
خواستگاری کنند این زنان را قبول کرده نشوند ولا یفتح لهم السدد وگشاده نمیشود برای ایشان درها یعنی اگر بر درها بیایند وطلب اذن نمایند درون آوردن اذن نشوند
رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ۲ وعن زید بن ارقم قال کنا مع رسول الله زید ارقم که صحابی مشهور است
میگوید بودیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فنزلنا منزلا پس فرود آمدیم منزلی را فقال پس گفت آنحضرت یعنی باصحاب ما انتم جزء من مائة الف
جزء ممن یرد علی الحوض نیستید شما یک جزو از صد هزار جزو نسبت بکسانی که فرود می آیند بر من حوض را قیل کم کنتم یومئذ گفته شد مر زید بن ارقم را چند کس بودید
شما در آن روز قال گفت زید بن ارقم سبعمائة او ثمان مائة بودیم ما هفتصد یا هشتصد ومراد باین تحدید وتعیین نیست بلکه مراد محض تکثیر است وشاید که مراد
غیر محصور زیاده برین باشند زیرا که ظاهر آنست که وارد تمام امت باشد مگر آنکه مخصوص باشد بعضی به بعضی از ایشان والله اعلم رواه ابوداود ۳ وعن سمرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی حوضا گفت سمرة بن جندب که گفت آنحضرت بدرستیکه مر هر پیغمبر را حوض است وانهم
لیتباهون ایهم اکثر واردة وبدرستیکه انبیا مفاخرت میکنند بریکدیگر که کدام یکی از ایشان بیشتر ند از روی امت که وارد میشوند بر حوض وانی لارجو ان اکون
اکثرهم واردة وبدرستیکه من هر آینه امید میدارم که باشم بیشترین ایشان از روی ورود کنندگان بر حوض من یعنی امت من بیشتر باشد از امم انبیا واین تعیین است
ولفظ ارجو که مبنی از معنی شک وتردد است به جهت تواضع است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ومد آنکه ظاهر آنست که این حدیث محمول
بر ظاهر بود وبحقیقت هر پیغمبر را حوضی باشد در روز قیامت وتاویل آن بعلم وهدی خلاف ظاهر است ۴ وعن انس رضی الله عنه قال سألت النبی گفت
انس پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ان یشفع لی یوم القیمة که شفاعت کند مرا روز قیامت فقال انا فاعل پس گفت آنحضرت
من کننده ام شفاعت را یعنی من شفاعت میکنم عالمی را تا که خادم ویار من باشی چرا نکنم یا معنی آنست که من از جانب خود میکنم وقول آن از جانب حق تعالی است
ووی تعالی خبر ووعده کرده است مرا بدان تا تاکید وتشدید تمام قلت گفتم یا رسول الله فاین اطلبک پس کجا بجویم وکجا یابم ترا قال اطلبنی اول ما
تطلبنی علی الصراط گفت طلب کن مرا در اول زمان طلبیدن من بر صراط قلت فان لم القک علی الصراط گفتم من پس اگر ملاقات نکنم ودر نیابم ترا بر صراط
کجا طلبم ترا قال فاطلبنی عند المیزان فرمود اگر در آنجا نیابی طلب نما نزد میزان قلت فان لم القک عند المیزان گفتم پس اگر ملاقات نکنم ونیابم ترا نزد
میزان کجا طلبم ترا قال فاطلبنی عند الحوض فانی لا اخطئ هذه الثلث المواطن پس بدرستیکه من خطا نمیکنم ونمیگذارم این سه مکان را که هیچ انجام مکانهای
اینجا چون حاجات وکار وبارات وشفاعت ایشان درین مواطن است من بکار کشای ایشان مشغولم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب بدو
تطبیق این حدیث با حدیث عایشه که در فصل ثانی از باب الحساب گذشت که پرسید عایشه از آنحضرت پرسید که آیا یاد می آرید شما اهل وعیال خود را

ونهاده بجوده صح

الفصل الثانی

روز قیامت آنحضرت فرمود اما درین ست مومن خود هیچکس هیچکس را یا د نتواند آورد و همه کس بخود درمانده باشند میگویند که اینجواب آنحضرت مر عایشه را بجهت آن بود

که وی حرم پاک و محبوبه بود همچنین فرمود تا تکیه و اعتماد بر شفاعت نکند و از عمل و جد و اجتهاد باز نماند چنانکه با اهل بیت و قرابت خود میفرمود که من مالک نیستم شما را چیزی را کار

کنید و تکیه بر من نکنید و با انس اینچنین گفت تا نا امید نشود و در حقیقت شدت و محنت آن روز در غایت سختی است و درجه شفاعت مر آنحضرت را ثابت و مردود حق است

و در جواب مصلحت حال مخاطب رعایت فرمود ه وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال قیل له ما المقام المحمود گفت ابن مسعود

گفته شد مر آنحضرت را چیست مقام محمود و چیست صفت آن که حق تعالی خبر داده است از آن و فرمود عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا قال گفت

آنحضرت ذلك یوم ینزل الله تعالی علی کرسیه گفت آنحضرت مقام محمود در آن روز خواهد بود که فرود می آید خدای تعالی بر کرسی خود فیاط كما یاط الرحل

الجدید من تضائقه پس آواز میکند کرسی چنانکه آواز میکند پالان نو که از چرم میباشد از تنگی آن وهو کسعة ما بین السماء والارض و فراخی کرسی

همچو فراخی میان آسمان و زمین است و در خبر دیگر آمده است که نیست هفت آسمان و هفت زمین نسبت بکرسی مگر مانند حلقه در بیابانی و فضل عرش بر کرسی مانند فضل

آن بیابانست بر آن حلقه و اینجا ظاهر میشود که سعة ما بین السماء والارض که درین حدیث واقع شده است تصویر و تمثیل عظمت کرسی است بحسب متفاهم عرف نه تحدید

و تعیین مقدار اوست چنانکه در سعت جنت وارد شده است عرضها السموات والارض و مقصود این جا بیان فراخی و دفع توهم ضیق اوست که از تشبیه او برحل

و اطیط او از تضایق پیدا شده و حدیث از قبیل متشابهاتست و خلاصه معنی و زبده آن بیان عظمت الهی و کبریائی اوست و معنی مفرد است کلام درینجا

ملحوظ نیست و کرسی ماخوذ است از کرسی بادشاه که بر آن بنشیند و حکم راند یا کرسی عالم که برای افاده و افاضه علوم و معارف نشاید و یجاء بکم حفاة

عراة غرلا و آورده میشود شما را پای برهنه تن برهنه ختنه ناکرده فیکون اول من یکسی ابراهیم پس باشد نخستین کسی که جامه پوشانیده میشود ابراهیم

یقول الله تعالی اکسوا خلیلی میگوید خدای تعالی کسوت دهید دوست خود را فیؤتی بریطتین بیضاوین پس آورده میشود دو چادر نرم از کتان سفید

من ریاط الجنة از چادرهای بهشت و ریطه بکسر را و سکون مثناة تحتانیه هر ثوب رقیق لین از کتان سفید که دو قطعه هم پیوسته نباشد و یک تخته بود ثم اکسی علی

اثره پس تر پوشانیده میشوم من در پی ابراهیم و اثر بفتحتین و بکسر همزه و سکون مثلثه هر دو خوانده اند و سبب تقدیم کسوت ابراهیم در فصل اول از باب حشر بیان کرده

شده معلوم شد که آن دلالت بر تفضیل ابراهیم بر آنحضرت ندارد بلکه تقدیم و تعظیم وی بسبب ابوت آنحضرت است الا آنکه گفته شده است که آنحضرت صلی الله علیه واله

وسلم در جامها مبعوث گردد و بظاهر منافات دارد بقول وی که فرمود ثم اکسی علی اثره مگر آنکه گفته شود که آنحضرت مبعوث در کسوت شود و با وجود آن با انبیا صلوات

الله علیهم نیز کسوت داده شود و مگر به جهت کمال شرف و فضل وی و تقدیم در کسوت فضل جزئی است و فضل کلی آنست که فرمود ثم اقوم عن یمین الله پس

می ایستم من از جانب دست راست مولی تعالی تقدس مقاما یغبطنی الاولون والاخرون ایستادنی که رشک میبرند مرا پیشینیان و پسینیان و درین

حدیث دلالت ظاهر است بر فضل پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم بر کافه کاینات از ملائکه و انبیا و مرسلین و سایر مقربین صلی الله علیه واله وسلم و علیهم اجمعین

رواه الدارمی ۱۲ وعن المغیرة بن شعبة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم شعار المؤمنین یوم القیمة علی الصراط شعار

مسلمانان روز قیامت بر صراط وقت گذشتن از آن این کلمه است رب سلم سلم و در بعضی نسخ رب سلم رب سلم در قاموس گفته که شعار بکسر سین علامت در

جنگ و در سفر و این کلمه علامت مسلمانان است روز قیامت که بدان شناخته شوند و هر امت بمتابعت و اقتدای پیغمبران خود آن را گویند رواه الترمذی وقال

هذا حدیث غریب ۱۳ وعن انس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال شفاعتی لاهل الکبائر من امتی شفاعت من ثابت است مر گناه کبیره

کنندگان را از امت من چه جای اهل صغایر و مراد شفاعت است که برای نجات و خلاص از عذاب بود اما برای رفع درجات و مزید کرامات ثابت است برای اولیا

و اتقیا و صلحا رواه الترمذی و ابوداود ورواه ابن ماجة عن جابر ۱۴ وعن عوف بن مالك قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اتانی

آت من عند ربی آمد مرا آینده از نزدیک پروردگار من مراد بدان جبرئیل باشد یا غیر وی از ملائکه والله اعلم فخیرنی بین ان یدخل نصف امتی الجنة مخیر گردانید

مرا درین که در آید نصف امت من بهشت را وبین الشفاعة و میان شفاعت کردن برای کل فاخترت الشفاعة پس اختیار کردم من شفاعت کردن را برای امت تا

همه مومنان را شامل باشد و هیچکس از آن بیرون نرود چنانکه فرمود وهی لمن مات لا یشرك بالله شیئا و شفاعت من ثابت است برای هر که بمیرد و شریک نکرده باشد

بخدا چیزی را یعنی برای مومنان همه رواه الترمذی وابن ماجة ۱۵ وعن عبد الله بن ابی الجدعاء بفتح جیم و سکون دال مهمله التمیمی و بعضی گفته اند کنانی

صحابی است معدود در بصریین کذا فی جامع الاصول و تقریب الرجال بحو وگفته که او را دو حدیث است یکی این و دیگر کنت نبیا و آدم فی الروح والجسد و در منهج میر جمال

الدین محدث بجیم تصحیح نموده قال سمعت رسول الله گفت ابو الجدعاء شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول میگفت یدخل

الجنة بشفاعة رجل من امتی در می آید بهشت را بوسیله شفاعت کردن مردی از امت من اکثر من بنی تمیم بیشتر از بنی تمیم که قبیله ایست

در غایت کثرت یعنی بسبب شفاعت یک مرد چندین کس به بهشت روند و چندین مردان باشند در امت من که اگر همه شفاعت کنند عالم عالم بشفاعت ایشان

بهشت روند رواه الترمذی والدارمی وابن ماجة ۱۰ وعن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان من امتی
من یشفع للفئام بدرستیکه بعضی از امت من کسی است که شفاعت میکند مرجماعتها را فیا بکسر فا جمع فیه است از روی معنی نه لفظ و او را واحد از لفظ وی نیست
و اصلش همزه است و بی همزه نیز میخوانند ومنهم من یشفع للقبیلة وبعضی از ایشان کسی است که شفاعت میکند مریک قبیله را و قبیله پسران یک پدر را گویند
ومنهم من یشفع للعصبة و از ایشان کسی است که شفاعت میکند مرعصبه را وعصبه بضم عین وسکون صاد از ده تا چهل ومنهم من یشفع للرجل و از ایشان
کسی است که شفاعت میکند مریکمرد را حتی یدخلوا الجنة تا آنکه می درآیند بهمین طریق شفاعت تمامه امت بهشت را رواه الترمذی ۱۱ وعن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله عزوجل بدرستیکه خدای عزوجل وعدنی وعده کرد مرا ان یدخل الجنة من امتی
که درآرد در بهشت از امت من اربعمائة الف بلا حساب چهارصد هزار بی حساب فقال ابو بکر پس گفت ابوبکر زدنا زیادت کن ما را یا رسول الله یعنی زیادت
کن سوال از الله تعالی و درخواه از وی که زیادت کند در آن یا زیادت کن در خبر دادن از آنچه وعده کرده است ترا پروردگار تو وسابقا گذشت هفتاد هزار با هر هزار
هفتاد هزار و سه حثیات قال گفت آنحضرت وهکذا و زیادت برین اینچنین فحثا بکفیه وجمعهما پس برای بیان بکذا جمع کرد هر دو کف دست خود را چنانکه در
وقت عطا میکنند و حثیه آنچه بهر دو کف دست بدهند یکبار فقال ابو بکر زدنا باز گفت ابوبکر زیادت کن ما را یا رسول الله قال باز گفت آنحضرت که وهکذا
بار دیگر اشارت بهر دو کف دست کرد فقال عمر دعنا یا ابا بکر پس گفت عمر بگذار ما را ای ابا بکر تا عمل کنیم و بخوف عذاب جد و اجتهاد نمائیم در آن و باعتماد
کرم الهی از عمل باز نمانیم فقال ابو بکر پس گفت ابوبکر وما علیک ان یدخلنا الله کلنا الجنة و چه گران می آید بر تو ای عمر یا نیست زیان آن بر تو ای عمر که درآرد
خدایتعالی همه ما را در بهشت فقال عمر ان الله عزوجل ان شاء ان یدخل خلقه الجنة بکف واحد فعل پس گفت عمر بدرستی که خدایتعالی اگر میخواهد که
درآرد همه خلق خود را بیک کف دست یعنی بیک عطا یکبار میکند آنرا پس احتیاج تکرار سوال و کثرت آن چیست فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم صدق عمر راست گفت عمر وگفته اند که آنچه ابوبکر گفت رضی الله عنه از باب فقر و مسکنت و نیاز مندیست و قول عمر رضی الله عنه از
باب رضا و تسلیم و آنکه آنحضرت هم در اول جواب نداد ابوبکر را آنچه عمر گفت و ثانیا تصدیق عمر کرد زیرا که بشارت راندن خلق عظیم است در توجه و عمل و کلام عمر نیز بشارت
است بلکه عظیم تر از آن پس مآل هر دو یکی باشد فافهم رواه فی شرح السنة ۱۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یصف
اهل النار وصف بسته می ایستند یا ایستاده کرده میشوند دوزخیان یصف بصیغه معلوم و مجهول هر دو روایت است فیمر بهم الرجل من اهل الجنة پس
میگذرد مردی با ایشان از بهشتیان فیقول الرجل منهم پس میگوید مردی از دوزخیان مر بهشتی را یا فلان اما تعرفنی آیا نمیشناسی مرا انا الذی
سقیتک شربة من آنکسی ام که نوشانیده بودم ترا یکبار آبی وقال بعضهم انا الذی وهبت لک وضوء ومیگوید بعضی از این دوزخیان من آن کسی ام
که بخشیده بودم برای تو آب وضو فیشفع له پس شفاعت میکند آنمرد بهشتی مر آن دوزخی را فیدخله الجنة پس می درآرد او را در بهشت از اینجا معلوم میشود
که فاسقان و گناه کاران اگر خدمتی و امدادی باهل طاعت و تقوی در دنیا کرده باشند در آخرت نتیجه آن بیابند و با مداد و شفاعت ایشان در بهشت درآیند رواه
ابن ماجة ۱۳ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان رجلین ممن دخل النار فرمود که دو مرد از آنها که درآمده اند
آتش را اشتد صیاحهما سخت شد فریاد آن دو مرد فقال الرب پس گفت پروردگار تعالی اخرجوهما بیرون آرید این دو مرد را که فریاد میکنند
فقال لهما پس گفت پروردگار تعالی مر آن دو مرد را لای شئ اشتد صیاحکما از چه چیز سخت شد فریاد شما قالا فعلنا ذلک لترحمنا گفتند فریاد کردیم
تا رحم کنی ما را قال گفت پروردگار از برای امتحان عبودیت و تسلیم ایشان فان رحمتی لکما ان تنطلقا فتلقیا انفسکما حیث کنتما من النار پس رحمت من
که رحمت من شما را اینست که بروید پس بیندازید خود را در آنجاکه بودید از آتش فینطلقان فیلقی احدهما نفسه پس می اندازد یکی از آن دو مرد خود را در آتش از جهت سلوک
طریق بندگی و امتثال و طلب رضای مولی فیجعلها الله علیه بردا وسلاما پس میگرداند آتش را خدایتعالی بر وی سرد و سلامت از اینجا معلوم میشود که هر که در
بلا و محنت و مصیبت طریقه رضا و تسلیم سلوک نماید حق تعالی آن بلا را بر وی آسان کرداند و شیرین سازد تا الم و اندوه آن بدو نرسد ویقوم الاخر فلا
یلقی نفسه و ایستاده میماند دیگری پس نمی اندازد خود را در آتش بمشاهده عجز و نیاز و امید لطف و رحمت باریتعالی فیقول له الرب تعالی ما منعک
ان تلقی نفسک کما القی صاحبک پس میگوید پروردگار او را چه چیز منع کرد ترا از انداختن تو خود را در آتش چنانکه انداخت یار تو فیقول پس میگوید آنمرد
رب انی لارجوان لا تعیدنی بعد ما اخرجتنی منها ای پروردگار من بدرستیکه من امید میدارم که باز نفرستی مرا در آتش بعد از بیرون آوردن تو مرا
از آن فیقول له الرب تعالی لک رجاءک پس میگوید پروردگار تعالی مر تراست آنچه امید داشتی تو و در اینجا دلیل است بر آنکه رجاء بنده مولی را مفید و مؤثر است
بر کرم و عطای الهی تعالی اگر چه بجهت عجز و ناتوانی خود از دایره اطاعت و امتثال بیرون افتد فیدخلان جمیعا الجنة برحمة الله تعالی پس درآورده میشوند آن دو مرد
بهشت برحمت و مهربانی خدا رواه الترمذی ۱۴ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یرد الناس النار ثم یصدرون

الفصل الثالث

منها باعمالهم فرود می آیند مردم آتش را بعبور ایشان بر صراط که بر آتش نهاده اند پس بازمی گردند از ان یعنی نجات می یابند و خلاص میشوند از ان بسبب اعمال خود
و بر اندازهٔ آن فاولهم کلمح البرق پس اول و افضل ایشان میگذرد مانند درخشیدن برق ثم کالریح پس تر مانند وزیدن باد ثم کحضر الفرس پس تر مانند
دویدن اسپ فی الصراح حضر بفتح حاء حطی و سکون ضاد دویدن احضار دوید اسپ ثم کالراکب فی رحله پس تر مانند سوار بر شتر خود و اصل معنی
رحل پالان شتر است و مراد سواری بر راحله است و سواری بر رحل قوی و امکن است از سواری نه بر رحل و فی بمعنی علی است ثم کشد الرجل پس تر مانند دویدن
مرد است ثم کمشیه پس تر مانند رفتن مرد بپای بطریق معتاد رواه الترمذی والدارمی ء الفصل الثالث عن ابن عمران رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم قال ان امامکم حوضی و فرمود که بدرستیکه پیش شما حوض منست ما بین جنبیه کما بین جرباء واذرح مسافت میان دو جانب
حوض مانند مسافتی است که مانند جربا و اذرح است و جنب بسکون نون جانب و بفتح آن شق انسان وغیره کذا فی القاموس و جربا بفتح جیم و موحده بمد
و قصر اذرح بفتح همزه و سکون ذال معجمه و ضم را و حاء حطی قال بعض الرواة گفته اند بعضی راویان هما قریتان بالشام بینهما مسیرة ثلث لیال
جربا و اذرح دو قریه اند بشام که مسافت میان ایشان سیر سه شب است اینچنین گفته اند شراح حدیث و درین باب تحقیق است که صاحب قاموس آنرا ذکر کرده
است در شرح آنرا آورده ایم و فی روایة و در روایتی این زیادتی نیز آمده است که فیه اباریق کنجوم السماء در آن حوض آبریزهاست مانند ستارهای
آسمان در بسیاری و درخشیدن من ورده فشرب منه لم یظمأ بعدها ابدا کسی که فرود آمد آن حوض را پس بنوشد آب از وی تشنه نگردد بعد از آن
شربه هیچ متفق علیه و عن حذیفة وابی هریرة قالا قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یجمع الله الناس فراهم می آرد خدای تعالی آدمیان
را در محشر فیقوم المؤمنون حتی تزلف لهم الجنة پس می ایستند مسلمانان تا آنکه قریب کرده شود ایشان را بهشت فیاتون آدم پس می آیند آدم را فیقولون
یا ابانا استفتح لنا الجنة پس میگویند ای پدر ما طلب کشادگی کن برای ما بهشت را فیقول پس میگوید آدم وهل اخرجکم من الجنة الا خطیئة ابیکم آیا
بر آورده است شما را از بهشت مگر گناه و تقصیر پدر شما که باعث بر بر آمدن شما شد باز از پدر گناه شدن بهشت و در آمدن در بهشت را چه میجوئید لست بصاحب
ذلک نیستم من صاحب و اهل این کار اذهبوا الی ابنی ابراهیم خلیل الله بروید بسوی پسر من که ابراهیم است دوست خدا درین حدیث ذکر نوح علیه
السلام نیامده قال گفت آنحضرت فیقول ابراهیم لست بصاحب ذلک پس میگوید ابراهیم نیستم من صاحب این کار انما کنت خلیلا من وراء وراء
بودم من خلیل لیکن دور دور یعنی در مقام ادب و هیبت ایستاده در حد تسلیم و عبودیت نشسته انبساط و اذلال از من نیاید و لفظ وراء بضم همزه و فتح آن هر دو آمده و وجه آن در
شرح مذکور است اعمدوا الی موسی الذی کلمه الله تکلیما قصد کنید و بروید بسوی موسی که کلام کرد او را خدای تعالی کلام کردنی بی واسطهٔ جبرئیل
فیاتون موسی فیقول لست بصاحب ذلک پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من صاحب و اهل این کار اذهبوا الی عیسی کلمة الله وروحه
بروید بسوی عیسی که کلمهٔ الله و روح اوست فیقول عیسی لست بصاحب ذلک پس میگوید عیسی نیستم من صاحب این کار فیاتون محمدا پس می آیند محمد
را که در غایت مقام قرب و عزت و مکانت است در حضرت رب العالمین و مشهور و ممتاز است در میان انبیا و مرسلین و لهذا گفت می آیند مرا و ذکر کرد اسم شریف
را با آنچه در وست از معنی حمد و مبنی است از قیام بمقام محمود که مقام شفاعت و قبول است چنانچه فرمود فیقوم فیؤذن له پس می ایستد محمد و اذن کرده
میشود او را و ترسل الامانة والرحم و فرستاده میشود امانت و رحم فیقومان جنبتی الصراط یمینا وشمالا پس می ایستند امانت و رحم در دو
جانب صراط دست راست و دست چپ از برای طلب حق و اخذ انصاف فیمر اولکم کالبرق پس میگذرند طایفه که اول و افضل اند از میان شما مانند
برق قال گفت راوی قلت گفتم من بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بابی انت وامی مادر و پدر من فدای تو باد ای شیء کمر البرق کدام چیز است
و چگونه میباشد همچو گذشتن برق قال گفت آنحضرت الم تروا الی البرق کیف یمر و یرجع فی طرفة عین آیا نمی بینید بسوی برق چگونه میگذرد و باز میگردد
در یک چشم زدن ثم کمر الریح پس تر میگذرند همچو گذشتن باد ثم کمر الطیر پس تر میگذرند همچو گذشتن پرندها وشد الرجال و دویدن مردان تجری بهم
اعمالهم میبرد ایشان را صفا و نورانیت و قوت کردارهای ایشان و زور و غلبهٔ روحانیت و اصل این قوت و حالت بامداد و توجه و تصرف حضرت
نبوت است که بر سر ایشان ایستاده است مدد میکند چنانکه فرمود و نبیکم قائم علی الصراط و پیغمبر شما ایستاده است بر صراط یقول یا رب سلم سلم میگوید
ای پروردگار سلامت دار و استقامت بخش و نجات و خلاص ده حتی تعجز اعمال العباد تا آنکه عاجز می آید و سست میگردد قوت عملهای ایشان و ندارند آنطور عمل را که بدان عبور
بگذرند حتی یجیء الرجل فلا یستطیع السیر تا آنکه می آید مردی پس نمی تواند رفتن و سیر کردن و گذشتن از صراط الا زحفا مگر جنبیدن بر مقعد بر مثال صبی قال گفت آنحضرت
و فی حافتی الصراط کلالیب معلقة و در هر دو طرف صراط کلوبهاست و آهن پاست سر کج آویخته شده مأمورة امر کرده شده است آن کلوبها از درگاه
قدرت تاخذ من امرت به میگیرد کسی را که امر کرده شده است بگرفتن وی فمخدوش ناج پس از این مردم که قوت عبور و مرور ندارند بعضی خدشه کرده شده خراشیده شده
و با وجود آن بهر حال نجات و خلاص یابند کار اند و مکردس فی النار و بعضی دست و پا در بند افتاده اند در نار فی الصراح رجل مکردس مرد دست و پا بهم پیچیده و کرد و کس

نیز روایت معنی ساقط وافتاده چنانچه گذشت وابوہریرہ بعد از روایت حدیث چون اینجا رسید سوگند یاد کرد و گفت والذی نفس ابی هریرة بیده ان قعر
جهنم لسبعین خریفا بدرستیکه دوری تک دوزخ مسافت هفتاد سال است ومقصود بیان کثرت وتصویر وتمثیل آنست نه تحدید وتعیین ودر روایتی سبعون
بواو واین تقاعد نحو موافق تر است چنانکه در شرح مبین شده رواه مسلم ۳ وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله علیه واله وسلم یخرج من
النار قوم بالشفاعة کانهم الثعاریر بیرون می آیند از آتش دوزخ قومی بشفاعت گویا ثعاریر اند بفتح مثلثه وبعین مهمله قلنا ما الثعاریر قال
قال انه الضغابیس فرمود ثعاریر ضغابیس است بفتح معجمتین وکسر موحده وسکون تحتیه جمع ضغبوس بضم ضاد وغین معجمتین وبا موحده وسین مهمله خیار خرد
نیم دار وبعضی گفته اند که گیاهی است سفید :: مانند نبتی میروید در ریگ متفق علیه ۴ وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلى الله علیه وآله وسلم یشفع یوم القیمة ثلثة شفاعت میکنند روز قیامت سه قوم الانبیاء نخست پیغمبران ثم العلماء پس علماء ثم الشهداء
پس شهیدان رواه ابن ماجة باید دانست که تخصیص شفاعت باین سه گروه بجهت زیادتی فضل وکرامت ایشان است والا همه اهل خیر از مسلمانان
را ثابت است واحادیث مشهوره درین باب وارد خواه از برای مغفرت معاصی باشد یا رفع درجات وانکار شفاعت بدعت وضلالت است چنانکه
خوارج وبعض معتزله بدان رفته اند ۱۴

باب صفة الجنة واهلها

جنت در اصل لغت معنی پوشیدن ست وترکیب این حروف برای ستر و پوشیدن
آید پس از ان نام درختان سایه دار کردند بجهت پوشیدن وی ماتحت خود را پس از ان نام بستان شد که درختان سایه دار دارد وبعد از ان نقل کرده شد بدار
ثواب که بهشت است ودر صراح گفته جنت باغ وبهشت ۱۸

الفصل الاول

عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله علیه
واله وسلم قال الله تعالى گفت خدای تعالی اعددت لعبادی الصالحین آماده کرده ام من مر بندگان صالح خود را ما لا عین رأت چیزیکه نه هیچ چشم ذات آنرا
دیده ولا اذن سمعت ونه هیچ گوش صفات آنرا شنید ولا خطر علی قلب بشر ونگذشته ماهیت آن بر دل آدمی وتواند که مراد باول صورتهای خوب وبثانی آوازهای
دلکش وبثالث خاطرهای خوش باشد فاقرؤا ان شئتم پس بخوانید اگر میخواهید تحقیق وتصدیق آن این آیت را فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین پس نمیداند هیچ ذاتی
چیزیرا که پنهان کرده شده ونهاده شده است برای ایشان از آنچه سبب خنکی چشم وآرام اوست کنایت از شادی وخوشی ویافتن مقصود وقرة مشتق است
از قر بفتح قاف بمعنی قرار وثبات وچشم نزد نظر بمحبوب قرار گیرد ومطمئن گردد وبجانب دیگر ننگرد وهمچنین در حال فرح وسرور سکون وآرام پذیرد ونزد نظر بغیر محبوب متفرق و
ملتفت بود وهمچنین در حال ترس واندوه متحرک ومضطرب باشد یا مشتق از قر بضم قاف بمعنی سردی وخنکی وسردی چشم ولذت او در مشاهده محبوب ودریافت مقصود
بود وگرمی وسوزش وی در دیدن دشمنان ودر حالت انتظار واستشراف مطلوب ولهذا ولد را قرة العین گویند وآنکه در حدیث واقع شده که جعلت قرة عینی
فی الصلوة باین دو معنی است چنانکه در باب فضل فقرا گذشت متفق علیه ۲ وعنه قال قال رسول الله صلى الله علیه واله وسلم موضع سوط فی
الجنة خیر من الدنیا وما فیها جای یک تازیانه در بهشت یعنی اندک جای واد نی مکان در آن بهتر است از دنیا وهرچه در دنیا است وذکر تازیانه بنا بر مجری عادت
است که سوار چون در جائی نزول خواهد کرد تازیانه خود را بیندازد تا علامت باشد بر آن ودیگری در آنجا فرود نیاید متفق علیه ۳ وعن انس قال قال رسول
الله صلى الله علیه واله وسلم غدوة فی سبیل الله او روحة خیر من الدنیا وما فیها یک بامداد رفتن در راه خدا یا یک شبانگاه رفتن در راه وی
بهتر است از دنیا وهرچه در دنیا ست غدوه بفتح یکبار رفتن در بامداد وبضم بامداد تا بر آمدن آفتاب وروحه بفتح یکبار رفتن در شبانگاه از زوال آفتاب تا شب
وتخصیص بغدوه وروحه بر سبیل عادت است ومراد مطلق وقت وساعت است اگرچه نه در بامداد وشبانگاه باشد وسبیل الله جهاد وحج وطلب علم وهرچه در
آن قصد تقرب الی الله تعالی وبرای خدا بود تا آنکه سفر برای طلب رزق حلال برای نفقهٔ عیال وتحصیل جمعیت وحضور در عبادت فی سبیل الله است
وچون ذکر کرد فضیلت رفتن در راه خدا را معلوم شد که ثواب آن بهشت است باین تقریب :: چیزی از محاسن بهشت بیان کرد بقول خود ولو ان
امراة من نساء اهل الجنة اطلعت الی الارض واگر باشد زنی از زنان بهشتیان ظاهر شود وفرود آید بسوی زمین لاضاءت ما بینهما
هر آینه روشن کند آن زن هرچیزیرا که میان بهشت وزمین است ولملأت ما بینهما ریحا وهر آینه پر میکند آن زن هرچیزیرا که میان بهشت وزمین
است به بوی خوش واحتمال دارد که ضمیر ما بینهما راجع بآسمان وزمین باشد بقرینهٔ مقام ولنصیفها علی راسها خیر من الدنیا وما فیها وهر آینه معجر آن زن که بر سر
دارد بهتر است از دنیا وهرچه در دنیاست رواه البخاری ۴ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلى الله علیه واله وسلم ان فی الجنة شجرة
یسیر الراکب فی ظلها مائة عام بدرستیکه در بهشت درختی است که سیر میکند سوار در سایهٔ او یعنی در زیر شاخهای وی صد سال لا یقطعها وهنوز قطع نمیکند
مسافت آنرا وگفته اند که مراد باین شجره درخت طوبی است ونزد احمد وطبرانی وابن حبان تفسیر این آمده ولقاب قوس احدکم فی الجنة وهر آینه جای مقدار کمان یکی از شما در
بهشت قاب قوس وقیب قوس بکسر قاف قاد قوس وقید قوس بمعنی قدر ومقاب گوشه کمان را نیز گویند وبلفظ قاب بمعنی ذراع نیز آمده وبهمه اینها معنی در قول حق سبحانه فکان قاب قوسین
گفته اند پس میفرماید جای مقدار کمانی در بهشت خیر مما طلعت علیه الشمس او تغرب بهتر است از چیزی که طلوع کرده است بر آن آفتاب یا غروب میکند یعنی از تمامه دنیا

واین در معنی کمان سوط است که در حدیث سابق مذکور شد عادت بر آنست که سوار تازیانه می‌اندازد و پیاده کمان متفق علیه وعن ابی موسی قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ان للمؤمن فی الجنة لخیمة من لؤلؤة واحدة مجوفة بدرستیکه مر مسلمان را در بهشت خیمه ایست از یک مروارید میان کاواک
عرضها پهنائی آن خیمه وفی روایة و در روایتی طولها درازی آن خیمه ستون میلا شصت کرده فی کل زاویة منها اهل در هر گوشه از آن خیمه اهل خانه مؤمن بود که
ما یرون الآخرین نمی‌بینند دیگران را از اهل خانه که در گوشه دیگرند یطوف علیهم المؤمن طوف میکند و میگردد بر آن مسلمان و در بعضی روایات المؤمنون آمده بصیغه
جمع ومراد بالمؤمن نیز جنس است وجنتان من فضة آنیتهما وما فیهما و مر مسلمان را دو بهشت است که از نقره است آوندها و هرچه در آنهاست از متاع و اسباب خانه
که مناسب است بود و آن از نقره وجنتان من ذهب آنیتهما وما فیهما و دو بهشت است که از طلاست آوندهای آنها و هرچه در آنهاست وما بین القوم
وبین ان ینظروا الی ربهم ونیست میان مردم ومیان نظر کردن ایشان بسوی پروردگار ایشان پرده الا رداء الکبریاء علی وجهه مگر چادر بزرگی و عظمت
بر ذات پروردگار یعنی حجابهای جسمانی و کدورتهای طبیعی همه از میان برافتاده مگر پرده‌های جلال و کبریا و عظمت ذات مقدس و چون آن نیز برافتد جز او عیانا ببینند
و تحقیق و بیان این معنی در باب رویت بیاید فی جنة عدن در بهشت که محل اقامت و خلود است و عدن در لغت بمعنی اقامت و باین وجه جنت عدن نام
کرده اند متفق علیه ۶ وعن عبادة بن الصامت صحابی مشهور است که در مواضع احوال وی نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فی الجنة مائة درجة در بهشت صد پایه است ما بین کل درجتین مسافت میان هر دو پایه کما بین السماء والارض آن مقدار است که میان آسمان
و زمین است والفردوس اعلاها درجة و فردوس که نام یکی از بهشتهاست بلندترین آنهاست از روی درجه یعنی درجات وی بلندترین درجات است صوری
و معنوی در قاموس گفته که فردوس بستانی که جمع کرده هرچه در بستانهاست از درختان تاک و جز آن و جنت الفردوس باین اعتبار نام است منها تفجر انهار
الجنة الاربعة از جنت فردوس روان کرده میشود جویهای بهشت که چهار اند ومن فوقها یکون العرش و از بالای جنة الفردوس است عرش فاذا سألتم الله
فاسألوه الفردوس پس چون سؤال کنید و بخواهید از خدا بهشت را بخواهید فردوس را که از همه رفیع تر و بالاتر است رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را
ترمذی ولم اجده فی الصحیحین ونمی یابم آنرا در صحیحین بخاری و مسلم ولا فی کتاب الحمیدی و نه در کتاب حمیدی که جامع است میان صحیحین و بعضی از شراح نوشته اند
که موجود است در صحیح بخاری در دو موضع یکی در کتاب الجهاد و دوم در باب کان عرشه علی الماء و در صحیح مسلم در باب فضل الجهاد فی سبیل الله و در بعضی حواشی نوشته
که این حدیث در صحیح بخاری مذکور است از ابی هریره با دنی تفاوت ۷ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة لسوقا
یاتونها کل جمعة بدرستی در بهشت بازاریست یعنی مجمعی است که می‌آیند بهشتیان آنرا هر روز جمعه فتهب ریح الشمال پس میوزد باد شمال بفتح شین و کسر
نیز آمده بادیکه از جانب دست راست آید چون مستقبل قبله بایستند مقابل جنوب و ما که مراد اینجا باد بیت مثل باد شمال فتحثو فی وجوههم وثیابهم پس میریزد و می‌اندازد
آن باد یعنی مشک را وانواع طیب را در روی ایشان و جامهای ایشان و در بعضی روایت آمده است که آن باد را اثاره میشاساترا است برسانیدن آن مشک و طیب
بجاهائی که باید رسانید از آنکه سپرده باشد یکی از شما انواع طیب را بوی گویا اشارت است بفیوض و عطیات الهی که در محل قابل آن میرسد فیزدادون حسنا وجمالا
پس زیاده میشوند بهشتیان که در آن مجمع حاضر می‌آیند از روی حسن و جمال یا زیاده میکنند حسن و جمال را فیرجعون الی اهلیهم پس باز میگردند بسوی اهل خانه خود وقد
ازدادوا حسنا وجمالا و حال آنکه بتحقیق زیاده کرده اند حسن و جمال را فیقول لهم اهلوهم پس میگویند مر ایشان را اهل خانه ایشان والله لقد ازددتم حسنا
وجمالا بخدا سوگند زیاده کردید شما بعد از ما حسن و جمال را یعنی بعد از جدا شدن از ما حسن و جمال را فیقولون پس میگویند بهشتیان با اهل خانه خود وانتم والله لقد
ازددتم بعدنا حسنا وجمالا و شما هم بخدا سوگند بتحقیق زیاده کردید بعد از ما حسن و جمال را گویا که پرتو انوار و افاضت آثار آن مجلس بتاثیر صحبت با ایشان نیز
میرسد فللارض من کاس الکرام نصیب رواه مسلم ۸ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اول زمرة یدخلون
الجنة بدرستیکه نخستین گروهی که در می‌آیند بهشت را علی صورة القمر لیلة البدر بر صورت ماه تمام اند که در شب چهاردهم میباشد در حسن و نورانیت و شکل
و هیئت ثم الذین یلونهم پس آنکسانی که متصل و نزدیک میشوند بایشان یعنی بعد از ایشان می‌آیند کاشد کوکب دری فی السماء اضاءة بهجو سخت ترین
ستاره درخشان در آسمان از روی روشنائی غیر ماه و آفتاب و دری منسوب بدر است بمعنی مروارید بزرگ و دری نزد عرب بمعنی عظیم المقدار آید قلوبهم
علی قلب رجل واحد دلهای همه ایشان بر دل یکمرد است یعنی متفق و متحد و یکدل و یکجان و دوست یکدیگرند چنانکه فرمود لا اختلاف بینهم ولا
تباغض نیست هیچ اختلاف میان ایشان و نه دشمن داشتن یکدیگر را لکل امرء منهم زوجتان من الحور العین مر هر مرد را از بهشتیان دو زن است
از حور عین حور جمع حوراء بمعنی زن سخت سفید چشم و سیاهی آن و عین جمع عیناء بمعنی فراخ چشم اگر گویند در آخر فصل ثانی از حدیث ابی سعید بیاید که ادنی
اهل جنت را هفتاد و دو زوجه باشد و اینجا دو زوجه میفرماید جوابش آنکه مراد آنست که دو زوجه باشد از این جنس که حور العین است با صفات دیگر که ذکر کرده
و این منافات ندارد با آنکه ورای این جنس زوجات دیگر بسیار باشد یری مخ سوقهن من وراء العظم واللحم من الحسن دیده میشود مغز استخوان ساقهای

برایشان صح

بعدنا صح

ایشان از پس استخوان و گوشت از غایت حسن و صفا و لطافت یسبحون الله بکرة وعشیا به پاکی یاد میکنند خدا را صبح و شام یعنی همیشه لا یسقمون بیمار نمی شوند اهل بهشت
ولا یبولون و بول نمیکنند ولا یتغوطون و پایخانه نمیروند ولا یتفلون و آب از دهن نمی افکنند ولا یمتخطون و آب از بینی نمی اندازند آنیتهم الذهب والفضة
آوندهای ایشان از طلا و نقره است وامشاطهم الذهب و شانهای ایشان از طلا و وقود مجامرهم الالوة و فروزینهٔ مجمرهای ایشان عود هندیست که
بخور کرده میشود و بآن یعنی مجمرهای دنیا فروزینهٔ آن هیمه پارها بود و بخور آن عود بخلاف مجمرهای بهشت که فروزینهٔ آن همه عود باشد و وقود بضم واو افروختن آتش و بفتح
آن هیمه که افروخته شود بآن آتش و مجامر جمع مجمر بکسر میم بر صیغه آلت آنچه نهاده شود در وی اخگر برای بخور و بفتح نیز آمده و الوة بفتح همزه و ضم آن و ضم لام و تشدید واو
عود که بخور کرده شود بدان و رشحهم المسك و عرق ایشان مشک است یعنی خوشبو مانند مشک علی خلق رجل واحد بضم خا یعنی همه بر خلق و سیرت یکمرد
یعنی خوش خلق و متفق و مختلط با یکدیگر چنانکه در صدر حدیث گذشت و بر یک وجه قول وی علی صورة ابیهم آدم ستون ذراعا فی السماء بر صورت و شکل پدر ایشان
که آدم است شصت گز در جانب آسمان یعنی در طول قامت کلامی جدا باشد از برای بیان صورت بعد از بیان سیرت و خلق بفتح خا نیز روایت است. یعنی همه بر شکل و
صورت یکمرد در حسن و خوبی موافق یکدیگر و بر یک وجه قول وی علی صورة ابیهم الخ بیان و تفسیر این قول باشد و روایت بفتح و ضم هر دو صحیح است متفق علیه ۹ وعن
جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان اهل الجنة یاکلون فیها ویشربون گفت آنحضرت بهشتیان میخورند در بهشت و مینوشند
ولا یتفلون ولا یبولون ولا یتغوطون ولا یمتخطون قالوا گفتند و پرسیدند صحابه فما بال الطعام یعنی چون تغوط نمیکنند و پایخانه نمیروند حال فضلهٔ
طعام چیست و چگونه بدر میرود قال جشاء بضم جیم و شین معجمه و رشح کرشح المسك فرمود آروغ است و عرق است مثل عرق مشک یعنی آروغ میزنند
و بدان هوا از معده بدر میرود و عرق میکنند و بدان ماده رطوبتی بیرون می آید این هر دو فضل طعام بیرون میرود و یلهمون التسبیح والتحمید کما تلهمون
النفس الهام و اعلام کرده میشوند بهشتیان تسبیح و تحمید و ذکر آلهی را میکنند و آن لازم حال ایشان و بی تکلف می آید چنان که بیرون آمده میشود از شما نفس که
بی تکلف می آید و میرود و ذکر الهام در نفس بطریق مشاکلت است رواه مسلم ۱۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
من یدخل الجنة ینعم ولا یبأس کسیکه درمی آید به بهشت است تنعم و آسایش میکند و متغیر نمیگردد و تنعم او بمحنت و مشقت یعنی در بهشت اصلا محنت و مشقت نبود و همه راحت
و آسایش باشد ولا یبأس بفتح تحتانیه و سکون موحده از بؤس بمعنی شدت و مشقت ولا یبلی ثیابه و کهنه نمیگردد جامهای او ولا یفنی شبابه و فانی نابود
نمیگردد جوانی او یعنی در بهشت تغیر و تحویل و فساد و خرابی نبود رواه مسلم ۱۱ وعن ابی سعید وابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
قال ینادی مناد آواز میدهد آواز دهنده به بهشتیان و میگوید که ان لکم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا بدرستیکه مر شماراست که تندرست باشید و بیمار نشوید همیشه
وان لکم ان تحیوا فلا تموتوا ابدا و مر شماراست که زنده باشید پس نمیرید همیشه وان لکم ان تشبوا ولا تهرموا ابدا و مر شماراست که جوان
باشید و پیر نشوید ابدا تشبوا بکسر شین و تهرموا بفتح را وان لکم ان تنعموا ولا تبأسوا ابدا و مر شماراست که راحت بینید و آسایش کنید و محنت و مشقت نه بینید
همیشه رواه مسلم ۱۲ وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان اهل الجنة یتراءون اهل الغرف من فوقهم
بدرستیکه بهشتیان می بینند اهل غرف را از بالای خود غرف بضم غین و فتح را جمع غرفه بضم و سکون منزل عالی و قصر رفیع کما یتراءون الکوکب الدری الغابر
فی الافق من المشرق او المغرب چنانکه می بینید ستارهٔ درخشان را که رفته است یا باقی است در کنارهٔ آسمان از مشرق یا مغرب چه ستاره درین دو وقت
روشنتر و بزرگتر نماید و اگر در آسمان میگفت بلندی و دوری غرف معلوم میشد ولیکن معنی روشنی و درخشیدن مفهوم نمی گشت و در افق هر دو معنی مستفاد
میگردد و در بعضی روایات غابر بیای تحتانیه نیز آمده از غور بمعنی نشیب و در بعضی عازب بعین مهمله و زای معنی بعید ذاهب و روایت مشهور غابر است
بغین معجمه و بای موحده از غبور بمعنی درگذشتن و باقی ماندن لتفاضل ما بینهم و این ارتفاع و بلندی غرف بجهت تفاضل و تفاوت مراتب است که
میان بهشتیان است مرتبه بعضی بلند و بعضی پست و گفته اند که بهشت را طبقات باشد اعالی برای سابقان و اواسط برای مقتصدان و اسافل برای مخلطان
قالوا گفتند صحابه یا رسول الله تلك منازل الانبیاء لا یبلغها غیرهم این غرف و این قصرهای رفیع مگر منزلهای پیغمبران خواهد بود که نمیرسد بآن
منازل و مراتب غیر پیغمبران قال بلی فرمود بلی میرسند آن منازل و مراتب را غیر پیغمبران بمتابعت و محبت ایشان والذی نفس محمد بیده رجال
امنوا بالله وصدقوا المرسلین بخدا سوگند میرسند آن را مردان که ایمان آورده اند بخدا و راست گو داشته اند پیغمبران را متفق علیه ۱۳ وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یدخل الجنة اقوام افئدتهم مثل افئدة الطیر می درآیند بهشت را گروهها که دلهای
ایشان مانند دلهای پرندگانست یعنی در خوف و هیبت پروردگار و رمیدن و گریختن از اغیار چه پرندگان ترسنده تر و رمنده ترین جانوران اند یا در توکل
و در رزق چنانکه در حدیث در شان پرندگان واقع شده است که بیرون می آیند بامداد گرسنه و بر میگردند شبانگاه سیر رواه مسلم ۱۴ وعن ابی سعید قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله تعالی یقول لاهل الجنة بدرستیکه خدا تعالی میگوید بهشتیان را و ندا میکند ایشان را که یا اهل

الجنة فيقولون پس میگویند بهشتیان در جواب میدهند پروردگار تعالی را که لبيك ربنا وسعديك می‌ایستیم برای خدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی و
یاری میدهیم دین ترا یاری دادنی بعد از یاری دادنی یعنی دایم و مستمر والخير في يديك و نیکی در دست تصرف تست هرکرا خواهی بدهی فيقول هل رضيتم
پس میگوید پروردگار تعالی مر ایشان را آیا راضی شدید شما که در آوردم شما را در بهشت فيقولون ومالنا لا نرضى يا رب و چیست و چه شد ما را که راضی نشویم ای
پروردگار ما وقد اعطيتنا ما لم تعط احدا من خلقك و تحقیق دادی تو ما را چیزی که ندادی هیچ یکی از خلق ترا فيقول الا اعطيكم افضل من ذلك
پس میگوید پروردگار تعالی آیا ندهم شما را بهتر از آنچه دادم فيقولون يا رب واى شيئ افضل من ذلك ای پروردگار من و کدام چیز است بهتر ازان
فيقول احل عليكم رضواني فرود می‌آرم بر شما رضای خود را فلا اسخط عليكم بعده ابدا پس خشم نمیکنم بر شما بعد ازین همیشه و چون مولی از بنده راضی
شد همه نعمت‌ها و سعادت‌ها حاصل شد و دولت دیدار نیز اثر و نتیجهٔ آن است اول پرسید از ایشان که آیا راضی شدید از وی تعالی چون رضای ایشان از حضرت وی
حاصل شد رضای خود را از ایشان بر آن مترتب ساخت تا معلوم کرد که دلیل و علامت رضای مولی تعالی از بنده است از مولی پس در حال خود نگاه کن اگر خود
را راضی می‌یابی از پروردگار خود بدان که او نیز از تو راضی است صحابه رضوان الله عليهم اجمعين بحث میکردند و تفتیش مینمودند که چه شناسیم که حق تعالی از
ما راضی است تا اتفاق میکردند بر آن که اگر ما از وی راضیم به یقین وی نیز از ما راضی است والله ان بشارت داد که رضای وی از ایشان دایم و ابدیست بالاتر
ازین چه نعمت باشد اندک رضا از الله تعالی بزرگ تر است از بهشت و از هر چه در وست چنانکه فرموده ورضوان من الله اكبر جلی آنکه دایم و مستمر باشد اللهم ارض عنا
وارضنا عنك متفق عليه ما وعن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ان ادنى مقعد احدكم من الجنة بدرستیکه کمتر
منزل و جای یکی از شما از بهشت آن مقدار است که ان يقول له تمن فيتمنى ويتمنى بگوید پروردگار تعالی مر او را آرزو کن و بخواه آن قدر که خواهی پس آرزو
کند و بخواهد و مکرر آرزو کند و بخواهد فيقول له هل تمنيت پس بگوید پروردگار تعالی مر آن بنده را آرزو کردی و خواستی تا نهایت آنچه آرزو میتوان کرد فيقول
نعم پس بگوید بنده آری آرزو کردم نهایت آنچه آرزو توان کرد فيقول له پس میگوید پروردگار تعالی مر آن بنده را فان لك ما تمنيت ومثله معه
پس بدرستی که مر تراست آنچه آرزو کردی و مانند آن با وی رواه مسلم ۱۶ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم سيحان وجيحان
والفرات والنيل كل من انهار الجنة فرمود آن حضرت هر یکی ازین چهار جوی از جویهای بهشت است رواه مسلم فرات و نیل خود نام نهر کوفه و مصر است
بی خلاف اما در تعیین سیحان و جیحان خلافی است بعضی گفته اند سیحان نهریست بشام و جیحان نهر بلخ است و گفته اند که سیحان و جیحان غیر سیحون و
جیحون است که نهر ترک و نهر بلخ است چه اینها در بلاد ارمن است و بعضی گفته که قول جوهری که گفته جیحان نهر شام است غلط است و اتفاق دارند که جیحون
بوا و نهر خراسانست و گفته اند که سیحون نهریست بسند و بالجمله مراد ببودن این چهار از انهار جنت آنست که چون آب های این ها خوشترین آب ها است
و در اینها فواید و منافع بسیار است گویا از جویهای بهشتند و بعضی گفته اند که انهار اربعه اند که اصول انهار جنت اند و آنها را بنام این انهار اربعه که اعظم
و اشهر و اعذب و افید انهار دنیا اند خوانده است اشارت بانکه آنچه در دنیاست از فواید و منافع نمونهای بهشت است و بعضی گفته اند که وجه تسمیه اینها
بانهار جنت بجهت آنست که ایمان شامل است بلاد ویرا که این انهار در آنهاست و آب خوران آنها راجع اند بجنت و صحیح آنست که آن محمول بر ظاهر است
و ماده این انهار مذکوره از بهشت است و مسلم روایت کرده است که فرات و نیل روان میشوند از بهشت و در صحیح بخاری آمده که از اصل سدرة المنتهى
و در معالم التنزيل آورده که این چهار نهر از بهشت اند که حق سبحانه و تعالی آنها را بکوهها سپرده و از آنجا بر زمین جاری ساخته کذا ذکر الطيبي والله اعلم بحقيقة الحال
۱۷ وعن عتبة بضم عين مهمله و سکون تا بن غزوان بفتح معجمه و سکون زای صحابی بدری جلیل قدیم الاسلام اسلام آورد بعد از شش مرد و بود از تیر
اندازان مشهور قال كنت ذكر لنا ان الحجر يلقى من شفة جهنم ذکر کرده شد ما را یعنی روایت کرده شد از حضرت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم
که فرمود سنگ انداخته میشود از کنار دوزخ فيهوى فيها سبعين خريفا پس فرود می‌افتد آن سنگ در دوزخ تا هفتاد سال خریف مقابل ربیع است
و چون عرب ابتدای سال از خریف اعتبار کنند سال تمام بدان مراد دارند لا يدرك لها قعرا در نمی‌یابد آن سنگ دوزخ را تک والله لتملأن
بخدا سوگند هر آینه پر کرده میشود دوزخ با وجود این عمق و فراخی ولقد ذكر لنا ان ما بين مصراعين من مصاريع الجنة و بتحقیق ذکر کرده شد ما را
که میان دو لخته در از لختهای در بهشت مسيرة اربعين سنة مسافت چهل سال است وليأتين عليها يوم وهو كظيظ من الزحام و هر آینه بیاید بر
بهشت روزی و حال آنکه وی پر بار کرده شده است از ازدحام رواه مسلم ۱۸ الفصل الثاني عن ابي هريرة قال قلت يا رسول الله مم
خلق الخلق ابو هریره گفت پرسیدم از آن حضرت از چه چیز پیدا کرده شد خلق قال من الماء فرمود پیدا کرده شد از آب اختلافست عقلا را که
نخستین چیزی که از اجسام پیدا شد چیست اکثر بر آنند که جوهر آبست زیرا که وی قابل است مر جمیع صور عالم را پس تر پیدا کرده شد از وی زمین به تکثیف و انجماد و آتش و هوا بتلطیف و
ترقیق چه آب هر گاه لطیف کرده شود هوا شود و پیدا شد آتش از صفوه و خلاصهٔ آب و پیدا گشت آسمان از دخان مار و این حدیث دلیل است بر آن و گویند که در سفر اول از توریة

آمده که پروردگار تعالی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد سوی وی بنظر هیبت پس بگداخت اجزای وی و آب گشت و از وی بخاری برآمد و بالا رفت مثل دخان پس آسمان
پیدا آمد پس ظاهر شد بر روی آب کف و از وی زمین شد و کوهها را لنگر آن ساخت و آنچه در بعضی حواشی نوشته شده است که مراد بما نطفه است تقاضا میکند که
مراد بخلق حیوانات باشند چنانکه در قرآن مجید فرمود وجعلنا من الماء کل شیء حی والله اعلم قلنا الجنة ما بناؤها پرسیدیم از آنحضرت که بهشت بنای او از چیست
قال فرمود لبنة من ذهب ولبنة من فضة بنای بهشت خشتی از طلا و خشتی از فضه ولبنه بفتح لا و کسر با و بکسر لام و سکون با نیز آمده وملاطها المسك الا
ذفر وگل آن که بدان بنا کنند مشک خالص تیز بوی وحصباؤها اللؤلؤ والیاقوت و سنگریزهای او که در جویها و جز آن باشد مروارید و یاقوت وتربتها
الزعفران و خاک او مثل زعفران زرد و خوشبو من یدخلها ینعم ولا یبأس کسی که درآید بهشت را تنعم میکند و نمی بیند رنج و مشقت ویخلد لا یموت و همیشه
میزید و هرگز نمیرد ولا تبلی ثیابهم و کهنه نمیگردد جامهای بهشتیان ولا یفنی شبابهم و فانی نمیگردد جوانی ایشان رواه احمد والترمذی والدارمی
۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما فی الجنة شجرة الا وساقها من ذهب نیست در بهشت درختی مگر آنکه تنه وی از
طلاست رواه الترمذی ۳ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان فی الجنة مائة درجة ما بین کل درجتین مائة عام
بدرستیکه در بهشت صد پایه است مسافت میان دو پایه مسافت صد سال رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۴ وعن ابی سعید
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة مائة درجة لو ان العالمین اجتمعوا فی احدیهن لوسعتهم بدرستیکه در بهشت صد
درجه است چنانچه اگر عالمیان تمام جمع شوند در یکی از آن درجات گنجایش مید هد همه را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعنه عن النبی
صلی الله علیه واله وسلم فی قوله آمده است از آن حضرت در تفسیر قول حق تعالی وفرش مرفوعة در بهشت فرشها باشد بر هم نهاده شده تا آنکه بلند شده
قال ارتفاعها لکما بین السماء والارض فرمود بلندی آن فرشها چنانکه مسافت میان آسمان و زمین است مسیرة خمسمائة سنة پانصد ساله راه وگفته اند
که مراد بفرش از زنان اهل بهشت است و مرفوع بمعنی فایق و فاضل در حسن و جمال از زنان دنیا رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان اول زمرة ✣ یدخلون الجنة یوم القیمة بدرستیکه نخستین گروهی که می درآیند بهشت را روز قیامت
ضوء وجوههم علی مثل ضوء القمر لیلة البدر روشنی رویهای ایشان واقع شده است برمانند روشنی ماه در شب چهاردهم والزمرة الثانیة علی مثل احسن
کوکب دری فی السماء و گروه دوم برمانند بهترین ستاره درخشنده در آسمان لکل رجل منهم زوجتان علی کل زوجة سبعون حلة مرهر یکی از ایشان را
دو زن است بر هر زن هفتاد حله و هر یک این دو زن باین صفت که یری مخ ساقها من ورائها دیده میشود مغز استخوان ساق وی از پس ساق کنایت است از
غایت لطافت و صفا و جمال رواه الترمذی ۷ وعن انس عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال یعطی المؤمن فی الجنة قوة کذا وکذا من الجماع
داده میشود مسلمان در بهشت قوت چندین و چندین زن از جهت جماع قیل گفته شد یا رسول الله اویطیق ذلک آیا طاقت دارد مرد جماع چندین زنان را
قال یعطی قوة مائة فرمود داده میشود قوت صد مرد پس چرا طاقت چندین جماع زنان نیارد رواه الترمذی ۸ وعن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی
الله علیه وآله وسلم قال لو ان ما یقل ظفر مما فی الجنة بدا اگر آنکه چیزی که بردارد آن را ناخن از آن چیزهای که در بهشت است از اسباب زینت و آلات آن
ظاهر شود لتزخرفت له ما بین خوافق السماء والارض هر آینه زینت می یابد بجهت آن چیز چیزی که میان جوانب و اطراف آسمان و زمین است از مکانها و خوافق
جمع خافقه است بمعنی جانب و خافقین مشرق و مغرب را و افق آنها را گویند زیرا که شب و روز مختلف میشوند در آنها و خفق بمعنی حرکت و اضطراب آید و خفقان
دل از اینجاست و خوافق آسمان جوانب آنرا که از آنجا بادها مشهور برآید نیز گویند ولو ان رجلا من اهل الجنة اطلع و اگر آنکه مردی از بهشتیان برآید و پیدا گردد
فبدا اساوره پس ظاهر میکرد دیارهای دست وی لطمس ضوءه ضوء الشمس هر آینه محو و ناپدید میکرداند روشنی او روشنی آفتاب کما تطمس الشمس
ضوء النجوم چنانکه محو و ناپدید میکرداند آفتاب روشنی ستارها را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۹ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم اهل الجنة جرد مرد کحلی بهشتیان جرد اند بضم جیم و سکون را جمع اجرد و مرد هم بر وزن وی جمع امرد و کحلی بر وزن قتلی جمع کحیل بمعنی
الکحل واجرد مردی را گویند که موی بر بدن وی نباشد و اصل ماده برای سلب و ازاله است چنانکه جرد بفتحتین فضائی که در وی نبات نبود و تجرید پوست برکندن و موی از
وی و تجرید از ثوب برهنه کردن از آن و امرد ساده زنخ و در قاموس گفته که امرد جوانی را گویند که طلوع کرده موی لب وی و نروئیده ریش وی و کحل بفتحتین سیاهی
بنجهای مژگان بی سرمه چنانکه بسرمه کردن شود و در مثل آمده لیس التکحل کالکحل یعنی آنکه بتکلف سرمه کند آنچنان نبود که بی سرمه کردن در اصل خلقت مژگان و چشم سیاه افتد
لا یفنی شبابهم ولا تبلی ثیابهم فانی نمیگردد جوانی بهشتیان و کهنه نمیگردد جامهای ایشان رواه الترمذی والدارمی ۱۰ وعن معاذ بن جبل ان النبی صلی
الله علیه واله وسلم قال یدخل اهل الجنة الجنة جردا مردا مکحلین می درآیند بهشتیان بهشت را موصوف باین صفات ابناء ثلثین او ثلث وثلثین سنة
سی ساله و یا سی و سه ساله یعنی چنانکه در دنیا در این سن و سال باشند کمال جوانی و قوت مردی وقتاست که آنرا اشد خوانند بفتح همزه و ضم شین رواه الترمذی ۱۱

وعن اسماء بنت ابی بکر قالت سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم وذکر له و حال آنکه ذکر کرده شد مر آنحضرت را سدرة
المنتهی قال فرمود یسیر الراکب فی ظل الفنن منها مائة سنة سیر میکند سوار در زیر شاخهای وی صد سال فنن بفتحتین شاخ افنان جمع وی او یستظل
بظلها مائة راکب یا سایه میگیرد بسایه او صد سوار شک الراوی شک کرده است راوی حدیث که یسیر الراکب فی ظل الفنن منها مائة سنة شنید یا یستظل بظلها
مائة راکب شنید اما شک نیست که مبالغه در عبارت تخییل است فیها فراش الذهب در سدرة المنتهی کرکهای طلاست فراش بفتح فا وخفت را کرمی که می پرد گرد
چراغ و می افتد دروی که آنرا پروانه خوانند اما که مراد فرشتگان اند نورانی که درخشنده بالهای ایشان گویا که از طلاست یا تشبیه کرد انوار را که منبعث میگردد
از ان وتعبیر کرد از ان بفراش بسبب واین تفسیر این آیت کریمه است که اذ یغشی السدرة ما یغشی می پوشد سدره را آنچه می پوشد و بعضی گفته که می پوشد
آنرا جمعی غفیر از ملائکه که عبادت میکنند حق را کان ثمرها القلال گویا میوه او مثل سبوهای کلانست قلال بکسر جمع قله بضم سبوی بزرگ که آنرا جره گویند و سدرة المنتهی
نام درختی است در نهایت بهشت که منتهی میگردد بان علم اولین وآخرین و هیچ یکی از مخلوقات نداند که ورای آن چیست و در نگذشت از ان غیر محمد صلی الله علیه وآله وسلم وآن
مقام جبرئیل است که از آن نتواند گذشت وآن بروایتی در آسمان ششم است ومشهور آنست که در آسمان هفتم است و وجه تطبیق دین دو روایت آنکه بیخ او در ششم باشد
وشاخها در هفتم والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۱۲ وعن انس قال سئل رسول الله پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم ما الکوثر چیست کوثر قال فرمود ذاک نهر اعطانیه الله یعنی فی الجنة جوئی است که داده است مرا خدای تعالی آنجوی را در بهشت اشد بیاضا من اللبن
سخت تر است آب وی در سفیدی از شیر واحلی من العسل وشیرین تر است از شهد فیه طیر اعناقها در آنجوی پرندگانند که گردنهای ایشان کاعناق الجزر مانند
گردنهای شتران است وجزر بفتحتین جمع جزور بمعنی شتر که آماده کرده شده است برای نحر وذبح قال عمر ان هذه لناعمة گفت عمر رضی الله عنه بدرستیکه این پرندگان
در آن حوض متنعم و فربه و خوشحال باشند قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اکلتها انعم منها خورندگان آن پرندگان که بهشتیان باشند
متنعم تر و مترفه ترند از آن پرندگان رواه الترمذی ۱۳ وعن بریدة ان رجلا قال روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است گفت که مردی
گفت یا رسول الله هل فی الجنة من خیل آیا هست چیزی در بهشت از جنس اسپان قال گفت آنحضرت ان الله تعالی ادخلک الجنة اگر خدای تعالی در
آرد ترا در بهشت فلا تشاء ان تحمل فیها علی فرس من یاقوتة حمراء پس نخواهی تو که سوار کرده شوی در بهشت بر اسپی از یاقوت سرخ تطیر بک فی الجنة
که بپراند آن اسپ ترا در بهشت یعنی بدود و ببرد ترا حیث شئت آنجه که میخواهی تو الا فعلت این کلمه را بصیغه خطاب خوانده اند مجهول و معروف یعنی مگر آنکه کرده
میشوی تو یعنی داده میشوی مدعا و مقصود ترا یا میکنی تو یعنی می یابی و فایز میشوی بمقصود تو و بتاء تانیث بصیغه مجهول نیز آمده یعنی کرده میشود و ساخته میشود
آن اسپ برای تو و فرس مذکر و مونث هر دو آید حاصل آنکه در بهشت هر کس هر چه خواهد یابد وساله رجل وسوال کرد آنحضرت را مردی فقال پس گفت
یا رسول الله هل فی الجنة من ابل آیا هست در بهشت از جنس شتران قال گفت بریده فلم یقل له ما قال لصاحبه پس نگفت آنحضرت مر آن
مرد را چیزی که گفت مر یار او را در جواب یعنی نگفت که اگر در آرد ترا خدای تعالی در بهشت و خواهی که سوار کند ترا بر شتری از یاقوت حمراء الخ فقال پس گفت بطریق کلیه
ان یدخلک الله الجنة یکن لک فیها ما اشتهت نفسک اگر در آرد ترا خدای تعالی در بهشت باشد ترا در بهشت هر چه خواهد نفس تو ولذت عینک
و مزه گیرد چشم تو رواه الترمذی ۱۴ وعن ابی ایوب قال اتی النبی گفت ابو ایوب انصاری که از کبار صحابه است آمد پیغمبر را صلی الله علیه و
آله وسلم اعرابی بادیه نشینی فقال پس گفت یا رسول الله انی احب الخیل افی الجنة خیل من دوست میدارم اسپان را آیا در بهشت اسپان میباشند قال
رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان ادخلت الجنة اگر در آورده شوی تو بهشت را اتیت بفرس من یاقوتة داده میشود
ترا اسپی از یاقوت له جناحان که مر آن اسپ را دو بازوست فحملت علیه پس سوار کرده میشوی بر آن اسپ ثم طار بک پس بپرد ترا و میرساند ترا آن اسپ
حیث شئت هر جا که میخواهی رواه الترمذی وقال هذا حدیث لیس اسناده بالقوی و گفت ترمذی این حدیثی است که نیست اسناد او
قوی وابو سورة الراوی یضعف فی الحدیث وابو سوره بفتح سین مهمله وسکون واو که راوی اینحدیث است نسبت بضعف کرده میشود در حدیث
وسمعت محمد بن اسمعیل یقول وشنیدم من بخاری را که میگفت ابو سورة هذا منکر الحدیث یروی مناکیر این ابو سوره حدیث او منکر است
روایت میکند وی احادیث منکر را و معنی منکر در مقدمه معلوم شده ۱۵ وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اهل الجنة عشرون
ومائة صف بهشتیان صد و بیست رسته باشند ثمانون منها من هذه الامة هشتاد ازین صفها ازین امت مرحومه محمدیه باشند واربعون من سائر الامم وچهل
از دیگر امتها ازین معلوم شود که بهشتیان ازین امت دو چند تمامه امتها باشند رواه الترمذی والدارمی والبیهقی فی کتاب البعث والنشور اگر گفته شود که سابقا در
باب شفاعت گذشت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم امیدوارم که باشید شما نصف اهل جنت واینجا میفرماید دو چند ایشان جوابش آنکه تواند که امید واری
آنحضرت از درگاه باری آنچه باشد پس از آن زیاده کرده شد و بشارت داده شد بزیاده از آنچه امید داشت واین زیاده فضل وکرم اوست تعالی شانه

درحق حبیب خود وامت او والله ذو الفضل العظیم ۱۶ وعن سالم عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سالم بن عبد الله بن عمر بن
الخطاب از اجلهٔ علما وتابعین وسادات وثقات ایشان است امام مالک گفت که نبود هیچ یکی در زمان سالم مشابه تر بسلف در زهد وفضل وزندگانی در یست
ازوی ودرشت میگفت سخن بحجاج بن یوسف ظالم روایت میکند از پدرش که گفت آنحضرت باب امتی الذین یدخلون منه الجنة دری از بهشت
که امت من از آن در درآیند بهشت را عرضه مسیرة الراکب المجود بضم میم وکسر واو مشدده پهنائی آن در مقدار مسافت سیر سواریست که نیک میداند دوانیدن
اسپ را یا سیر سوار اسپ که نیک میدود ثلثا سنین سه سال ثم انهم لیضغطون علیه پس بدرستی ایشان هر آینه ازدحام کرده میشوند وفشار داده میشوند
بر در با وجود این وسعت وپهنای حتی تکاد مناکبهم تزول تا آنکه نزدیک ست که دوشهای ایشان زوال پذیرد وسوده گردد رواه الترمذی
وقال هذا حدیث ضعیف روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت که این حدیث ضعیف ست وسالت محمد بن اسمعیل عن هذا
الحدیث فلم یعرفه وپرسیدم بخاری را ازین حدیث پس نشناخت آنرا وقال یخلد بن ابی بکر یروی المناکیر گفت بخاری یخلد بروزن فعل مضارع از خلود
بن ابی بکر که راوی این حدیث است روایت میکند احادیث منکر را وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان
فی الجنة لسوقا بدرستیکه در بهشت بازاری عجبی است که ما فیها شراء ولا بیع نیست در آن بازار خریدن وفروختن چیزی را الا الصور من الرجال والنساء
مگر صورتهای خوب از مردان وزنان که تبدیل کرده میشوند در وی صورتهای بد بصورتهای خوب فاذا اشتهی الرجل صورة پس چون خوش دارد وبخواهد مرد صورتی
خوب را دخل فیها می درآید ومتصف میگردد باین صورت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۸ وعن سعید بن المسیب انه لقی ابا هریرة
روایتست از سعید بن المسیب که از کبار تابعین است که وی پیش آمد ابو هریره را فقال ابو هریرة اسأل الله ان یجمع بینی وبینک فی سوق الجنة سوال
میکنم خدای تعالی را که جمع کند میان من ومیان تو در بازار بهشت فقال سعید افیها سوق پس گفت سعید بن المسیب آیا در بهشت بازاری خواهد بود قال نعم
گفت ابو هریره آری در بهشت بازاری خواهد بود اخبرنی رسول الله خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان اهل الجنة اذا دخلوها
بهشتیان چون درآیند بهشت را نزلوا فیها بفضل اعمالهم نزول میکنند در بهشت وفرود می آیند در منازل بهشت بقدر عملهای خود هر کرا عمل بیشتر وبهتر مرتبه
وی شریفتر وبزرگتر ثم یؤذن لهم فی مقدار یوم الجمعة من ایام الدنیا پس اذن کرده میشود مر ایشان را در مقدار روز جمعه از روزهای دنیا یعنی در روزی
که در دنیا روز جمعه بود حکم پروردگار تعالی میشود که برآیند چنانکه در دنیا حکم بود که روز جمعه برآیند واین اثر ونتیجه جزای برآمدن جمعه ورفتن بنماز جمعه باشد فیزورون
ربهم پس می برآیند وزیارت میکنند پروردگار خود را ومی درآیند در حضرت کبریائی وعز وعلا ویبرز لهم عرشه وظاهر وهویدا میکند پروردگار تعالی مر ایشانرا
عرش خود را کنایت است از ظهور حق وتجلی او تعالی مر بندگان را ویتبدی بفتح تحتانیه وفوقانیه وموحده ودال مهمله با تشدید لهم فی روضة من ریاض
الجنة وظاهر میشود وی جل جلاله مر بهشتیان را در مرغزاری از مرغزارهای بهشت فیوضع لهم منابر من نور پس نهاده میشود مر ایشانرا منبرها از نور که بر آن
بنشینند ومنابر من لؤلؤ ومنبرها از مروارید ومنابر من یاقوت ومنبرها از یاقوت ومنابر من زبرجد ومنبرها از زمرد ومنابر من ذهب ومنابر
من فضة ومنبرها از طلا ومنبرها از نقره بر حسب تفاوت مراتب ودرجات واعمال وافعال ویجلس ادناهم ومی نشیند فروتر وکمتر ایشان در منزلت و
مرتبت وما فیهم دنی ونیست در ایشان خسیس وکمینه یعنی ادنی که گفتیم بمعنی اقل وکمتر در مرتبه ونسبت با علی واکثر اراده کردیم نه متصف بدنائت
وخساست ورعونات که چون آن در بهشت نا یافت است علی کثبان المسک والکافور می نشیند ادنی در مرتبه بر تلهای مشک وکافور نه بر کرسیها
ومنبرها که اعلی در مرتبه می نشیند چنانکه جماعه در صدر مجلس می نشینند وجماعهٔ دیگر بر خاک می نشینند وکثبان بضم کاف وسکون مثلثه جمع کثیب تل ریگ ما یرون
ان اصحاب الکراسی بافضل منهم مجلسا گمان نمیبرند این قوم بر تل نشستگان که بر کرسی ومنبر نشینند که افضل ترند از ایشان از روی جای
نشستگاه چه در بهشت هر کس بمقام ومرتبهٔ خود راضی وشاکر باشد وآرزوی مرتبهٔ فوق نکند والم وحرقت وحسرت وغیرت نبرد اگرچه میداند که او در مرتبه
فوق است ومن در مرتبهٔ ادنی قال گفت ابو هریره قلت گفتم یا رسول الله وهل نری ربنا آیا می بینیم پروردگار خود را در آن روز قال نعم فرمود
آنحضرت آری می بینید پروردگار خود را هل تتمارون فی رؤیة الشمس والقمر لیلة البدر آیا شک وشبهه میدارید در دیدن آفتاب بعینه ودر
دیدن ماه در شب چهاردهم قلنا لا گفتیم نه شک داریم قال کذلک لا تتمارون فی رؤیة ربکم فرمود همچنین شک نمیکنید در دیدن پروردگار خود
ولا یبقی فی ذلک المجلس رجل الا حاضره الله محاضرة وباقی نماند در آن مجلس مردی مگر آنکه کلام میکند او را حق سبحانه بی واسطه وکشف میکند
حجاب را واصل معنی محاضره سخن گفتن است روبرو بی واسطه وترجمان حتی یقول للرجل منهم تا آنکه میگوید خدای تعالی مردی را از ایشان یا فلان بن
فلان اتذکر یوم قلت کذا وکذا آیا یاد داری روزی که گفتی چنین وچنین فیذکره ببعض غدراته فی الدنیا پس یاد میدهد وی تعالی آن مرد را بعضی
غدرها وعهد شکنیها که کرده است در دنیا ومراد ذنوب ومعاصی ست که ارتکاب آن نقض عهد عبودیت است فیقول یا رب افلم تغفرلی پس میگوید آن مرد ای

پرورد گار من آیا نه آمرزیده تو مرا آن گناه را فیقول بلی پس میگوید پروردگار تعالی بلی آمرزیده ام ترا فبسعة مغفرتی بلغت منزلتك هذه پس بسبب فراخی آمرزش من و رحمت من رسیده تو باین مرتبه و منزلت رافعینا هم علی ذلك غشیتهم سحابة پس در اثنای آنکه بهشتیان درین حال و درین قال باشند می پوشد ایشان را ابری از بالای ایشان فامطرت علیهم طیبا لم یجدوا مثل ریحه شیأ قط پس می بارد آن ابر بر ایشان خوش بوئی را که نیافته اند مانند بوی او هیچ چیز را هرگز و یقول ربنا و میگوید پروردگار ما تعالی قوموا الی ما اعددت لکم من الکرامة بایستید و بیائید بسوی چیزی که آماده کرده ام من برای شما از بزرگی و گرامی داشتن فخذوا ما اشتهیتم پس بگیرید هر چیز را که میخواهید و خوش دارید فناتی سوقا قد حفت به الملائکة پس می آئیم ما بازاری را که بتحقیق گرد کرده اند او را فرشتگان ما لم تنظر العیون الی مثله و می آئیم و می یابیم چیزی را که نگاه نکرده اند چشمها بمانند آن و ندیده اند مثل آن را و لم تسمع الاذان و نشنیده اند گوشها مانند آن را و لم یخطر علی القلوب و نگذشته است بر دلها و خاطرها مانند آن فیحمل لنا ما اشتهینا پس برداشته میشود و داده میشود برای ما هر چیزی که خواستیم و آرزو کردیم لیس یباع فیها و لا یشتری فروخته نمیشود در آن بازار و نه خریده میشود و فی ذلك السوق یلقی اهل الجنة بعضهم بعضا و در آن بازار ملاقات میکنند بهشتیان یکدیگر را قال گفت آنحضرت فیقبل الرجل ذو المنزلة المرتفعة پس روی می آورد مردی صاحب منزلت و مرتبه بلند را فیلقی من هو دونه پس پیش می آید کسی را که آن کس فرود مرتبه اوست و ما فیهم دنی و نیست در بهشتیان دنی و خسیس و همه در حد ذات خود رفیع و عالی اند اگرچه نسبت به بعضی فرود باشند فیروعه ما یری علیه من اللباس این عبارت احتمال دو معنی دارد و در روع بمعنی ترسانیدن و بشگفت آوردن و بر وجه اول این معنی شود که میترساند آن مرد بلند مرتبه را یعنی نگروه می آید چیزی که می بیند بر آن کس که دون اوست از لباس ادنی و بر وجه ثانی بشگفت می آرد و در عجب می اندازد مرد را چیزی که می بیند بر وی از لباس اعلی فما ینقضی اخر حدیثه حتی یتخیل علیه ما هو احسن منه پس تمام نمیکند و پایان سخن آن مرد که با نفس خود میکرد یا با کسی که ملاقی شده او را میکرد تا آنکه ظاهر میشود و مهیا میگردد بر آن مرد عالی مرتبه لباسی که بهتر است از لباس او که بوده است بر وی یا بر آن کس که دون او بود و همین معنی مناسب و موافق تر است بقول وی که فرمود و ذلك انه لا ینبغی لاحد ان یحزن فیها و آن ظهور لباس احسن از جهت آنست که نمی سزد و نمی آید مر هیچ یکی را که اندوهگین گردد در بهشت و شاید که مرتبه لباس آنکس را حزنی واندوهی راه یافته باشد و شاید که آن مرد عالی مرتبه نیز لباس دیگر بهتر از وی نیز میباشد محزون کرد و فافهم ثم ننصرف الی منازلنا فتلقانا ازواجنا پستر باز میگردیم ما بسوی منزلهای خود پس پیش می آیند ما را زنان ما فیقلن مرحبا و اهلا پس میگویند ما را خوش آمدید و خانه خود را آمدید و میگویند هر یکی مرد خود را لقد جئت و ان بك من الجمال افضل مما فارقتنا علیه بتحقیق آمدی تو و حال آنکه با تست از حسن و جمال فاضلتر و بیشتر از آنچه جدا شده بودی از ما بر آن حال فیقول انا جالسنا الیوم ربنا الجبار پس میگوئیم ما بزنان خود بدرستیکه ما همنشینی کردیم امروز پروردگار خود را که شکننده حال ها و درست کننده شکستگی هاست و یحقنا ان ینقلب بمثل ما انقلبنا و سزاوار است مر ما را و میرسد ما را که باز گردیم مانند آنچه باز گشته ایم چه هر که با چنین ذاتی که منبع حسن و جمال و پرتو نور اوست بنشیند چرا حسن و جمال نیابد رواه الترمذی و ابن ماجة و قال الترمذی هذا حدیث غریب ۹ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ادنی اهل الجنة الذی له ثمانون الف خادم کمتر و فروترین بهشتیان در مرتبه کسی است که مر او را هشتاد هزار خدمتگار است و اثنان و سبعون زوجة و هفتاد و دو زن است و تنصب له قبة من لؤلؤ و زبرجد و یاقوت و برپا کرده میشود برای آنکس خیمه از مروارید و زبرجد و یاقوت یعنی ترتیب داده میشود قبه از اینها یا مکلل و آراسته میشود باینها کما بین الجابیة الی صنعاء مسافت و فراخی آن قبه چنانکه مسافت میان جابیه بجیم موحده و تحتیه که شهریست بشام تا صنعا که موضعی است در یمن و بهذا الاسناد قال و بهمین اسناد که حدیث مذکور روایت کرده شده است گفت آنحضرت من مات من اهل الجنة من صغیر او کبیر آنکسانی که مردند در دنیا از اهل بهشت چون در بهشت در آورده شوند از خرد و کلان یردون بنی ثلاثین فی الجنة گردانیده میشوند سی ساله در بهشت لا یزیدون علیها ابدا زیاده نمیشوند بر سی سال همیشه و همیشه بر یک حال و سن سال میباشند و کذلك اهل النار و همچنین دوزخیان سی ساله میباشند همیشه و بهذا الاسناد قال و بهمین اسنا د گفت ان علیهم التیجان بدرستیکه بر بهشتیان تاجها می باشد که ادنی لؤلؤة منها لتضیئ ما بین المشرق و المغرب فروترین مروارید آن تاجها از روی نفاست روشن میکرداند چیزی را که میان مشرق و مغرب است از اماکن و بهذا الاسناد قال و هم باین اسناد گفت المؤمن اذا اشتهی الولد فی الجنة مسلمان چون خواهد و آرزو کند فرزند را در بهشت کان حمله و وضعه و سنه فی ساعة کما یشتهی میباشد بار شکم وی و زائیده شدن وی و عمر وی در یکساعت چنانکه میخواهد و میل دارد و قال گفت اسحق بن ابراهیم فی هذا الحدیث درین حدیث اذا اشتهی المؤمن فی الجنة الولد وقتی که میخواهد مسلمان در بهشت فرزند را کان فی ساعة پیدا کرده در ساعت و لکن لا یشتهی و لیکن نمیخواهد رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و روی ابن ماجة الرابعة و الدارمی الاخیرة و روایت کرده است ابن ماجه روایت چهارم را و روایت کرده دارمی روایت اخیر را که مقال اسحق بن ابراهیم است ۲۰ و عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان فی الجنة لمجتمعا للحور العین بدرستیکه در بهشت اجتماعی است مر حور عین را یرفعن باصوات بلند میکنند آوازها را که لم تسمع الخلائق مثلها نشنیده اند خلایق

من قولهم صح

سابق که لباس صح

مانند آن آوازها میقلن میگویند این کلمات را نحن الخالدات فلا نبید ما همیشه زنده مانیم پس هلاک نشویم و نمی میریم ونحن الناعمات فلا نبأس ما متنعم کنندگانیم پس نمی بینیم شدت و احتیاج را ونحن الراضیات فلا نسخط ما خشنود شوندگانیم از ازواج خود پس ناخوشنود و خشمگین نشویم طوبی لمن کان لنا وکنا له خوشی و خنکی باد مرکسی را که هست برای ما و هستیم ما برای او رواه الترمذی ۱۲ وعن حکیم بن معاویة اختلاف است در صحبت او و بطلاکرده است کلام در وی و راسد الله روایت میکند از وی معاویه بن حکیم و قتاده قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان فی الجنة بحر الماء وبحر العسل وبحر اللبن وبحر الخمر بدرستیکه در بهشت دریای آبست و دریای شهد و دریای شیر و دریای شراب ثم تنشق الانهار بعد پس تر می شگافد و بیرون می آید از آن دریاها جویها بعد از در آمدن مسلمانان در بهشت و می آید بر سر یکی جوی از آن چنانکه در قرآن مجید میفرماید فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن الآیة رواه الترمذی والدارمی عن معاویة ۳

الفصل الثالث عن ابی سعید عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان الرجل فی الجنة لیتکئ فی الجنة سبعین مسندا قبل ان یتحول بدرستیکه مرد در بهشت هر آینه تکیه میکند در بهشت بر هفتاد تکیه پیش از آنکه برگردد از پهلوی بپهلوی دیگر چنانکه در تفسیر فرش مرفوعه آمده که فرشهای است که بر هم نهاده شده و لند بعضی بالای بعضی ثم تأتیه امرأة فتضرب علی منکبه پستر می آید آنمرد را زنی از زنان بهشت پس میزند آن زن بر دوش آن مرد فینظر وجهه فی خدها اصفی من المرآة پس می بیند آنمرد روی خود را در رخساره آن زن در حالیکه رخساره او روشنتر از آینه است وان ادنی لؤلؤة علیها تضیئ ما بین المشرق والمغرب و بدرستیکه ادنی مروارید که بر آن زن است روشن میکرداند میان مشرق و مغرب را فتسلم علیه پس سلام میکند آن زن بر آن مرد فیرد السلام پس جواب میگوید آنمرد سلام او را ویسألها من انت و میپرسد آن مرد از آن زن کیستی تو فتقول انا من المزید پس میگوید آن زن من از جمله زیادتی ام که وعده کرده است حق تعالی مرنیکو کاران را انجا که فرموده در قرآن مجید لهم ما یشاؤن فیها ولدینا مزید مر بهشتیان راست هر چه بخواهند در بهشت و نزد ماست مزید بر آنچه خواهند و نیز فرموده للذین احسنوا الحسنی وزیادة مر کسانی را که نیکی کرده اند نیکی است و زیادة و نیز تفسیر کرده اند زیاده را برویة الله و حسنی را بدر آمدن بهشت چنانکه بیاید وانه لیکون علیها سبعون ثوبا و بدرستیکه شان اینست که هر آینه میباشد بر آن زن هفتاد جامه فینفذها بصره پس نفوذ میکند و در میرود در آن جامها نظر آن مرد حتی یری مخ ساقها من وراء ذلک تا آنکه می بیند آنمرد مغز استخوان ساق آن زن را از پس آن لباس وان علیها من التیجان ان ادنی لؤلؤة منها لتضیئ ما بین المشرق والمغرب و بدرستیکه بر سر آن زن تاجهاست که فروتر مروارید از آن تاجها روشن میکرداند میان مشرق و مغرب را رواه احمد ۲ وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم کان یتحدث وعنده رجل من اهل البادیة آنحضرت حدیث میکرد و حال آنکه نزد وی مردی بود از بدویان صحرانشین ان رجلا من اهل الجنة استاذن ربه فی الزرع حدیث این بود که مردی از بهشتیان طلب اذن کرد پروردگار خود را در زراعت کردن یعنی درخواست از حضرت عزت جل شانه که او را اذن فرماید تا در بهشت زراعت کند فقال له الست فیما شئت پس گفت پروردگار تعالی مر آن مرد را آیا نیستی تو در هر چه میخواهی یعنی همه چیز از هر جنس که میخواهی حاضر است دیگر زراعت برای چه میکنی قال بلی ولکنی احب ان ازرع گفت آنمرد بلی همه چیز هست ولیکن من خوش دارم که زراعت کنم فبذر پس اذن شد او را بزراعت پس تخم ریخت آن مرد و بکاشت فبادر الطرف نباته واستواؤه واستحصاده پس شتافت و پیشی کرد آن زراعت چشم بر هم زدن را روئیدن آن و رسیدن آن و درو دن آن زراعت و طرف بکون را جنبانیدن پلکها فکان امثال الجبال پس گشت چند ما نند کوهها فیقول الله تعالی پس میگوید خدا تعالی دونک یا ابن آدم بگیر ای فرزند آدم آنچه خواستی و آرزو کردی فانه لا یشبعک شیئ پس بدرستیکه سیر نمیکرداند ترا هیچ چیز که با وجود این همه نعمتهای بهشت لا تعد ولا تحصی آرزوی زراعت کردی و از ینجا معلوم شود که آدمیزاد بر حرص و ترک قناعت مجبول است و این صفت هرگز از وی جدا نشود اگرچه در بهشت رود فقال اعرابی والله لا تجده الا قرشیا او انصاریا پس گفت آن بادیه نشین بخدا سوگند نمی یابی تو آن مرد را مگر قرشی یا انصاری فانهم اصحاب زرع زیرا که ایشان خداوندان زراعت اند واما نحن فلسنا باصحاب زرع و اما اهل بدو پس نیستیم خداوندان زراعت بلکه بسبب بندگی مسکینیم اکثر احوال بشیر و خرما فضحک رسول الله پس خنده کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ازین سخن اعرابی رواه البخاری وعن جابر رضی الله عنه قال سأل رجل رسول الله گفت جابر پرسید مردی پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم اینام اهل الجنة آیا خواب میکنند بهشتیان قال النوم اخو الموت گفت آنحضرت خواب برادر مرگ است و در حکم اوست در تعطیل قوی و جوارح ولا یموت اهل الجنة و نمی میرند اهل بهشت پس خواب عارض وقت ایشان نگردد رواه البیهقی فی شعب الایمان ۹

باب رؤیة الله تعالی بدانکه رویة حقتعالی جایز است عقلا نزد اهل سنت وجماعت و مکان و جهات و مقابله شرط دیدن نیست نزد ایشان و هر چه موجود است ممکن است دیدن آن اگرچه جسم و جسمانی نبود و در مکان و جهت نباشد و دخلیت این امور در دیدن بجریان عادت است و اگر قادر مطلق بر خلاف عادت بی آن نماید نیز جایز است و وی تعالی قادر است که قوت بصیرت را در بصر نهد چنانکه اولیا الله در دنیا ببصیرت و دل می یابند فردا ببصر ببینند انه علی کل شیئ قدیر و اتفاق دارند بر وقوع رویت مومنان حق را سبحانه و تعالی در آخرت و دلایل از کتاب و سنت و اجماع

الفصل الثالث

باب رؤیة الله تعالی

صحابہ و تابعین بر آن متظاہر و متناصر اند و آن دلایل با اعتراضات مبتدعہ کہ منکر اند آنرا و تاویلات ایشان آیات و احادیث را و جواب اہل حق از آن بتفصیل در کتب کلامیہ مذکور است و مختار آنست کہ رویت حق سبحانہ تعالی در دنیا نیز ممکن است ولیکن واقع نیست باتفاق الا حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شب معراج کہ آن واقعست و بعضی را نیز در آنجا خلافست و بیان آن در ضمن شرح احادیث بیاید و از ہیچ یکی از سلف و خلف دیدن حق سبحانہ در دنیا بصحت نرسیدہ و از اولیا و مشایخ طریقت ہیچکس بدان نرفتہ و دعوی آن نکردہ و مشایخ اتفاق دارند بر تکذیب و تضلیل مدعی آن و در انوار کہ فقہ شافعی است گفتہ ہر کہ گوید خدا را عیانا در دنیا بچشم سر می بینیم و وی تعالی بالمشافہ بمن کلام میکند کافر گردد و اگر گویند کہ چون رویت الہی تعالی و تقدس ممکن است آفتی در حاسہ بصر چرا نمی نماید و نادیدن چیست جوابش آنکہ دیدن بقدرت و خلق الہی است و حاسہ بصر علت آن نیست حق سبحانہ و تعالی بجریان عادت آنرا سبب ساختہ و خلق دادہ اگر ننماید بی چشم توان دید اگر ننماید اگرچہ چشم کشادہ بود و نیز نتوان دید و اگر کوہی بلند مثلا پیش چشم بود و وی تعالی صفت دیدن در چشم پیدا نکند نتوان دید و اگر کوری در اقصی بلاد مشرق باشد و پشہ در مغرب اگر وی تعالی بنماید توان دید این انکار و استبعاد منکران از گرفتاری عقل و قیاس خود است و نظر بقدرت باریتعالی ہمہ ممکن و آسان باشد و گفتہ اند کہ این تخصیص رویت بمؤمنان در بہشت است کہ بعد از در آمدن آن باین دولت مشرف شوند اما در موقف حشر ہمہ ببینند چہ مؤمن و چہ کافر و کافران بعد از دیدن محجوب شوند و در حسرت ابد بمانند و صحیح آنست کہ نسا را نیز رویت باشد چنانکہ مردانرا و بعضی گفتہ اند کہ دیدار زنانرا گاہ گاہ باشد مثل ایام جمعہ و اعیاد کہ اوقات بار عام بود و بعضی گفتہ کہ زنانرا دیدار نبود چہ آنہا در پردہ باشند چنانچہ فرمود حور مقصورات فی الخیام و این قول خطا و نادرست است و عمومات نصوص واردہ در رویت شامل است مردان و زنانرا و ختام جنت موجب پردہ و حجاب نبود چہ صورت دارد کہ فاطمہ زہرا و خدیجہ کبری و عایشہ صدیقہ و امثال ایشان ازین نعمت محروم و باین دولت مشرف نباشند با وجود افضلیت و اکملیت ایشان از بسیاری از مردان و نیز صحیح آنست کہ رویت عام است مر جمیع مؤمنانرا چہ از بشر و چہ از ملائکہ و جن و از کلام بعضی از علمای شافعی چنان مفہوم گردد کہ رویت مخصوص بمؤمنان بشر است و ملائکہ و جن را رویت نبود و این قول نیز صحیح نیست واللہ اعلم و رویت حق عز و علا در منام نیز جایز است و در حقیقت آن رویت قلبی است کہ بمثال بود و حق را مثال بود نہ مثل و از سلف نقل آن بصحت رسیدہ و از امام ابوحنیفہ رضی اللہ عنہ آمدہ کہ صد بار باین نعمت مشرف شد و از امام احمد بن حنبل رضی اللہ عنہ نیز آمدہ کہ دیدم رب العزۃ را در منام پس پرسیدم کہ کدام عبادت فاضلتر است فرمود تلاوت قرآن بار دیگر پرسیدم کہ بفہم معانی یا بی فہم آن فرمود بفہم یا بی فہم **الفصل الاول عن جریر بن عبد اللہ** رضی اللہ عنہ **قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم** جریر بن عبد اللہ بجلی کہ از کبار صحابہ است گفت کہ گفت پیغمبر خدا **انکم سترون ربکم عیانا** بدرستیکہ شما نزدیک است کہ ببینید پروردگار خود را آشکارا بچشم **وفی روایۃ** و در روایتی آمدہ است کہ **قال کنا جلوسا عند رسول اللہ** گفت بودیم ما نشستہ نزد پیغمبر خدا **صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فنظر الی القمر لیلۃ البدر** پس نگریست آنحضرت بسوی ماہ در شب چہاردہم **فقال** پس فرمود **انکم سترون ربکم کما ترون ہذا القمر** بتحقیق شما می بینید شما پروردگار خود را چنانکہ می بینید این ماہ شب چہاردہ را و این تشبیہ رویت برویت است در انکشاف تمام یعنی دیدن شما حق را اینچنین بود کہ دیدن ماہ را کہ شک و شبہہ بدان راہ نبود نہ تشبیہ مرئی بمرئی یعنی چنانکہ این ماہ در مقابلہ شماست و در جہت است و محدود است ذات حق تعالی و تقدس نیز چنین بود چنانکہ فرمود **لا تضامون فی رویتہ** تضامون بضم تا و تخفیف میم مضمومہ و بفتح تا و تشدید میم ہر دو روایتست بر وجہ اول از ضیم است بمعنی ضرر و ظلم یعنی ضرر کردہ نشوید در دیدن وی سبحانہ باین طور کہ بعضی ببینند و بعضی نہ یا ظلم کنند بر یکدیگر بتکذیب و انکار و بر وجہ ثانی از ضم بمعنی بہم پیوستن و ازدحام کردن یعنی اجتماع و ازدحام نمیکند در رویت وی تعالی از جہت کمال ظہور و وضوح چنانکہ در ماہ شب چہاردہ بخلاف دیدن ماہ نو کہ خفائی و اشتباہی دارد **فان استطعتم ان لا تغلبوا** پس اگر میتوانید کہ غلبہ کردہ نشوید و عاجز و زبون نگردید **علی صلوۃ قبل طلوع الشمس وقبل غروبہا** بر نمازی کہ پیش از آمدن آفتاب است یعنی نماز بامداد و نمازی کہ پیش از فرو رفتن آفتاب است یعنی نماز دیگر **فافعلوا** پس بکنید آنرا یعنی ناتوانید مواظبت بر نماز فجر و عصر از دست ندہید کہ مواظبت کنندہ برین نماز ہا سزاوارتر و لایقتر است بدیدن پروردگار تعالی کہ ملکہ شود ذات او بدینجا ہم میسر است متعبد ربک کانک تراہ و جعلت قرۃ عینی فی الصلوۃ شاہد آنست و چون در دنیا پردہ در میان است کانک تراہ گفت فردا کہ پردہ از میان برافتد کانک تراہ انک تراہ گردد و جعلت قرۃ عینی فی الصلوۃ بحقیقت اثبات معاینہ میکند و این مقام خاصۂ آنحضرت است صلی اللہ علیہ والہ وسلم و تمامہ نماز ہا را حکم ہمین است و تخصیص بنماز بامداد و دیگر بجہت افضلیت آنہا است چہ اول وقت استراحت و غلبہ خواب و ثانی وقت کار و بار و شغل بیازار است و از جہت شرف این دو وقت و از جہت آنکہ رویت در آخرت بہمین دو وقت باشد ثم قرأ بستر خواند آنحضرت این آیت را کہ **وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل غروبہا** و نماز کن در حالی کہ حمد و ثنا گویندہ پروردگار خود را پیش از بر آمدن آفتاب کہ مراد بآن نماز فجر است و پیش از غروب آفتاب کہ مراد نماز عصر است و بعضی ظہر و عصر ہر دو مراد داشتہ و اول ظاہرتر است و ظاہر حدیث نیز مؤید آنست متفق علیہ ۲ **وعن صہیب** رضی اللہ عنہ **عن النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال اذا دخل اہل الجنۃ الجنۃ** گفت آنحضرت چون در آیند بہشتیان بہشت را **یقول اللہ تعالی** میگوید خدایتعالی **تریدون شیئا ازیدکم**

الفصل الاول

میخواهید چیزی را و نعمتی عظیم را که زیاده کنم شما را بر در آمدن بهشت فیقولون پس تعجب میکنند بهشتیان و میگویند الم تبیض وجوهنا آیا سفید و روشن نگردانیدی رویهای ما را با فاضه حسن و جمال در غایت تفضل و کمال یا بآسان کردانیدن حساب خلاص کردانیدن از ورطه بیم و عقاب الم تدخلنا الجنة آیا در نیاوردی ما را در بهشت و تنجنا من النار و نجات ندادی ما را از آتش دوزخ زیاده بر این چه خواهد بود قال فیرفع الحجاب فینظرون الی وجه الله پس برداشته میشود پرده پس مینگرند بسوی ذات اقدس الله تعالی فما اعطوا شیئا احب الیهم من النظر الی ربهم پس داده نشوند بهشتیان هیچ چیزی را که دوست تر بود نزد ایشان از نظر کردن بجانب پروردگار منتهای تمام نعمتها دیدار حق است چنانکه نهایت تمامه نعمتها دیدار مراتب موجودات ادنی مراد است ثم تلا پس خواند آنحضرت این آیت را للذین احسنوا الحسنی وزیادة مر کسانی را که نیکی کرده اند جزای نیکی است و زیاده بر آن مراد بحسنی بهشت است و بزیادت رویت حق تعالی و تقدست رواه مسلم اگر گویند که صفات پرده ذات است و باصطلاح صوفیه هرگز این پرده بر نیفتد پس بر داشتن پرده از ذات چه معنی دارد جوابش آنکه این تدقیقی از قوم در تحقیق احدیت ذات و تنزه او از جمیع صفات و اعتبارات ولیکن مبنای رویت بر عرف است و هر که ذات را با صفات دید گویند ذات را دید چون جسمی را بینی سفید یا سیاه دراز یا کوتاه متحرک یا ساکن گوئی جسم را دیدم هر چند پرده صفات در میانست و آنکه فلسفی گوید مرئی اعراض است نه جوهر تدقیق بار وی است که در عرف آن را اعتبار نتوان کرد و بالجمله در آخرت چیزی بنمایند که صادق آید و یقین کرده که خدا را دیدیم و چشم را در وی دخلی بود و بعضی از عرفا گفته اند که ما یقین داریم که دیدن حق و دریافتن وی تعالی بدل است و چون وی فرمود که دیده را در آن دخلی باشد آمنا و صدقنا اگر میگفت که گوش شما را و دوش شما را در آن دخلی خواهد بود نیز تصدیق میکردیم چه جای چشم فافهم وبالله التوفیق ٭

الفصل الثانی عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان ادنی اهل الجنة منزلة لمن ینظر الی جنانه وازواجه ونعیمه وخدمه وسروره مسیرة الف سنة بدرستیکه کمتر و پست ترین بهشتیان از روی قدر و مرتبه هر آینه کسی است که می نگرد بجانب باغهای خود و زنان خود و ماکل و مشارب و ملابس ناز و نعمت و مال و منال خود و خدمتکاران خود و سریرهای خود که می نشیند و استراحت میکند بر آن تا مسافت هزار سال که راه است باین اشیا نابر وسعت بهشت و فراخی جای آن واکرمهم علی الله من ینظر الی وجهه غدوة وعشیة و گرامی تر و عزیزتر نزد خدا تعالی کسی است که مینگرد بجانب ذات مقدس وی صبح و شام یعنی روز و شب علی الدوام یا مراد خصوص این دو وقت باشد و تجلی درین دو هنگام بود چنانکه از محافظت بر نماز پیش از طلوع و پیش از غروب که در حدیث سابق گذشت استیفای باین معنی توان کرد و از اینجا معلوم میشود که بزرگی و علو همت آنست که با سوای حق و مشهود ذات وی بهیچ چیز نپردازند و توجه و التفات بغیر حق از پستی همت و دنائت پایه مراد است اگر چه نعیم بهشت باشد ثم قرأ پس خواند آنحضرت این آیت را وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة رویها باشد در آن روز تر و تازه و خوش و خرم بجانب پروردگار خود نظر کننده رواه احمد والترمذی ٭ وعن ابی رزین بفتح را و کسر زای العقیلی بضم عین و فتح قاف نام او لقیط است بفتح لام صحابی مشهور است معدود در اهل طایف رضی الله عنه قال قلت گفت ابو رزین گفتم یا رسول الله اکلنا یری ربه مخلیا به یوم القیمة آیا هر یکی از ما می بیند پروردگار خود را در حالی که تنهاست و خلوت دارنده است پروردگار خود را روز قیامت و مخلیا بفتح میم و سکون خا و کسر لام و تشدید یا و بضم میم و سکون خا و تخفیف یا و کسر لام هر دو روایت است قال بلی گفت آنحضرت آری می بیند هر یکی از شما پروردگار خود را در حالی که تنها و خلوت دارنده است بوی تعالی قال پرسید ابو رزین از آنحضرت وما آیة ذلك فی خلقه و چیست علامت و نشان دیدن همه پروردگار را یکبار در مخلوقات قال گفت آنحضرت یا ابا رزین الیس کلکم یری القمر لیلة البدر آیا نیست هر یک از شما که می بیند ماه را در شب چهاردهم مخلیا به تنها بی مزاحمت و خلوت دارنده بوی قال بلی گفت ابو رزین آری می بیند هر یک از ما ماه را باین صفت قال گفت آنحضرت فانما هو خلق من خلق الله پس نیست ماه مگر از مخلوقات خدا که در وی این صفت و حالت است که همه او را بینند و هر یکی در دیدن منفرد و تنهاست بی هجوم و ازدحام والله اجل و اعظم و خدای تعالی جلیل تر و عظیم تر است جلالت و عظمت هر دو بیک معنی است بزرگی و بزرگ شدن کذا فی الصراح یکی باعتبار ذات ملاحظه کنید و دیگری از حیثیت صفات رواه ابو داود ٭

الفصل الثالث عن ابی ذر رضی الله عنه قال سالت رسول الله ابو ذر گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم هل رایت ربك آیا دیدی تو پروردگار خود را یعنی در شب معراج قال نور انی اراه فرمود پروردگار تعالی و تقدس نور است چگونه بینم او را چه کمال نورانیت و شدت ظهور مانع است از ادراک و خیره کننده است ابصار را و اطلاق نور بر ذات پاک باری تعالی آمده چنانکه الله نور السموات والارض یعنی ای منورهما و مظهرهما یعنی روشن کننده آسمان و زمین و پیدا کننده آنهاست یا هادی اهل السموات والارض یعنی راه روشن کننده دلهای بندگان و در بعضی قرآت آمده مثل نوره فی قلب المؤمن کمشکوة فیها مصباح الآیة و نور در اصطلاح اهل تحقیق بمعنی ظاهر بنفسه و مظهر غیره است و بر این وجه که تقریر معنی کرده شد نور بتنوین است و انی بفتح همزه و تشدید نون مفتوحه بمعنی کیف و نورانی بصیغه نسبت نیز روایت است و تواند که این نیز بر طریق استفهام بود بحذف همزه استفهام یا برای اثبات رویت بود بی استفهام و در حدیث دیگر آمده است رایت نورا و این محتمل است که بمعنی نفی رویت ذات باشد یعنی بعین نور دیدم و

الفصل الثانی

الفصل الثالث

یعنی حجاب او نور است چگونه بینیم او را صح

خیر گشتیم و محال دیدن ذات بنور یا دیدم ذاتی را که منور است والله اعلم رواه مسلم ۲ وعن ابن عباس رضی الله عنهما ما کذب الفؤاد ما رأی دروغ
نگفت دل محمد یا محمد در چیزی که دید وی بچشم و آن ذات اقدس الٰهی است تعالی شانه ولقد رآه نزلة اخری و بتحقیق دید آنحضرت پروردگار را یکبار دیگر قال گفت
ابن عباس در تفسیر این آیت رآه بفؤاده مرتین دید آنحضرت پروردگار تعالی را و تقدس بدل خود دو بار باین طور که در آورد پروردگار تعالی بصر او را
در دل وی یا در آورد دل او را در بصر وی باین معنی خواه گویند بچشم دل دید یا بچشم سر دید هر دو یک معنی دارد و این معنی بجهت آن گفتیم که مذهب ابن عباس
دیدن بصر است و دیدن بدل مذهب دیگران است بر خلاف مذهب او چنانکه معلوم کرده رواه مسلم مقصود آنست که ابن عباس از رویت
حق مراد دارد و جمهور صحابه موافق او نیند و ایشان دنو و تدلی و قاب قوسین او ادنی همه را باین قرب آنحضرت در شب معراج بدرگاه صمدیت دارند
و ابن مسعود و عایشه و بعضی دیگر از صحابه از آن رویت جبرئیل بصورت اصلی وی اراده نموده که درین شب و در غیر این شب حاصل شده بود
آیات مذکوره را باین این قرب داشته چنانکه در حدیث آینده معلوم کرده وفی روایة الترمذی و در روایت ترمذی اینچنین آمده که قال گفت
ابن عباس در تفسیر این آیت رأی محمد صلی الله علیه وآله وسلم ربه دید پروردگار خود را قال عکرمة قلت گفت عکرمه گفتم با ابن عباس قلت الیس
آوردم بروی که الیس الله یقول آیا نیست که میگوید خدای تعالی در صفت ذات خود و تمدح میکند خود را باین که لا تدرکه الابصار وهو یدرک
الابصار درنمی یابد او را بصرها و او تعالی و تقدس درمی یابد بصرها را پس چون قایل میشوی بدیدن آنحضرت رب العزت را جل جلاله قال گفت
ابن عباس در جواب عکرمه ویحک وای بر تو ای عکرمه ذاک آن ادراک نا کردن ابصار مر او را اذا تجلی بنوره الذی هو نوره وقتی است
که تجلی کند و ظاهر کرد و بنور خود که آن نور خاص ذات اوست چنانکه سبحات وجه درین هنگام مضمحل گردد ادراک و فانی و نابود شود مدرک اما اگر تجلی کند
بقدری که وفا کند بآن قوت بشری ادراک میتواند کرد او را ابصار و نیز گفته اند که ادراک در لغت احاطه شی است بجمیع حدود و نهایات او و حق سبحانه را
حدی و نهایتی نباشد [illegible]ین عام تر است از آن وقد رأی ربه مرتین و بتحقیق دید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را جل و علا
دو بار یکی چون نزد سدرة المنتهی بود دوم چون بالای عرش برآمد ۳ وعن الشعبی قال لقی ابن عباس کعبا بعرفة ملاقات کرد ابن عباس کعب احبار را
بعرفات در روز عرفه فسأله عن شیء پس پرسید ابن عباس کعب را از چیزی یعنی از رویت حق عز و علا در دنیا فکبر پس تکبیر برآورد کعب احبار بجهت
استعظام و استبعاد این سوال ابن عباس حتی جاوبته الجبال تا آنکه جواب داد ندا و را کوهها بان صدا یعنی چنان بلند تر برآورد تکبیر را که از
کوهها صدا برآمد فقال ابن عباس انا بنو هاشم پس گفت ابن عباس ما پسران هاشمیم یعنی مشهور بعلم و فضل که نادانسته سوال نکنیم و از آنچه مستحیل و مستبعد باشد نپرسیم
و از دیگران و ملازمان درگاه نبوت که استفاضه و اقتباس علوم و انوار حضرت وی کرده ایم تامل کن و بخشم و استبعاد و شتاب و تفکر کن در جواب که رویت حق در
دنیا فی الجمله ممکن است فقال کعب ان الله قسم رویته وکلامه بین محمد وموسی پس چون ابن عباس این مبالغه نمود کعب احبار تفکر و تامل در رفت و گفت بتحقیق
خدای تعالی بخش کرد رویت خود را و کلام خود را میان محمد و موسی فکلم موسی مرتین پس کلام کرد با موسی دو بار یکی در وادی ایمن و دیگر بر سر کوه طور ورآه محمد مرتین
و دید او را محمد دو بار و ظاهر آنست که کعب احبار این کلام را از توریت نقل کرد قال مسروق گفت مسروق که شعبی این حدیث روایت از وی وارد
فدخلت علی عایشة پس در آمدم بر عایشه بعد از دیدن مناظره ابن عباس و کعب احبار و شنیدن این کلام از کعب فقلت هل رأی محمد ربه پس گفتم
بعایشه آیا دید محمد صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را فقالت پس گفت عایشه مسروق لقد تکلمت بشیء قف له شعری بتحقیق تکلم کردی تو ای
مسروق به چیزی که برخاست بهیبت وی موی بر اندام من قلت رویدا گفتم آهسته باش و شتابی مکن در انکار رویت حق ثم قرأت مسروق میگوید پس خواندم
برای اثبات رویت این آیت را لقد رأی من آیات ربه الکبری بتحقیق دید محمد صلی الله علیه وسلم از آیات و علامات پروردگار خود که بزرگترین آیات بود و مقصود
خواندن آیات دیگر است که باین آیت خاتمه آنهاست بدلیل روایت دیگر که در آخر حدیث بیاید که تا این قول ثم دنی فتدلی فقالت پس گفت عایشه در جواب من این
تذهب بک کجا میبرد این آیات ترا که آن را بر رویت پروردگار تعالی حمل کردی انما هو جبرئیل نیست این مرئی مگر جبرئیل مراد باین آیات دنو و قرب جبرئیل
است با آنحضرت و رویت اوست جبرئیل را بعد از آن ذکر کرد عایشه چیزی چند که آنحضرت را و هیچ کس را ثابت نیست و اعتقاد و ثبوت آن جایز نه و گفت من
اخبرک ان محمدا رأی ربه کسی که خبر داد ترا که محمد دید پروردگار خود را در شب معراج او کتم شیئا مما امر به یا خبر میدهد که آنحضرت پوشید چیزی از احکام
و شرایع دین را از آنچه امر کرده شده و بدان وحی کرده شده است بسوی وی تا برساند آن را بخلق او یعلم الخمس التی قال الله تعالی یا میداند آنحضرت هیچ چیز را که گفته است
الله تعالی در شان آنها ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث تا آخر آیت فقد اعظم الفریة پس بتحقیق عظیم افترا کرد و انکر و بسیار دروغ گفت
ولکنه رأی جبرئیل ولیکن مراد بآیات مذکوره آنست که وی صلی الله علیه وآله وسلم دید جبرئیل را لم یره فی صورته الا مرتین ندید جبرئیل را در صورت خاصه وی بی تمثیل مگر
دو بار مرة عند سدرة المنتهی یکبار نزد سدرة المنتهی چنانکه معلوم نمود ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی ومرة فی اجیاد و یکبار در اجیاد بفتح همزه و سکون جیم و یای تحتانیه موضعی

مشهور است و اسفل که پای کوه گی و آنجاست و دری است از درهای حرم شریف که او را باب الاجیاد گویند از جهت واقع شدن بآن جانب شیخ ما در حدیث قاضی علی بن جارالله
چون باین حدیث میرسید آه می برآورد و حال میکرد و میگفت یا شیخ عبدالحق ای هذه الجبال والامکنة التی ترونها محال الرحمة وتجلیات الحق سبحانه له ستمائة جناح دید آنحضرت
جبرئیل را و حال آنکه مر او را ششصد بازو است علما را در بیان مراد ازانچه اقوال است مختار آنست که مراد باجنحه قوای ملکیه است و چون در قرآن اثبات اجنحه
ملائکه کرده ما را اعتقاد آن باید کرد تا مراد بدان چه باشد والله اعلم قد سد الافق بتحقیق بسته بود تمام کرانه آسمان را رواه الترمذی روایت کرد این حدیث
را بر وجهی که مذکور شد ترمذی و روی الشیخان و روایت کرده اند بخاری و مسلم مع زیادة واختلاف با زیادتی و اختلاف وفی روایتهما و در روایت
شیخین اینچنین آمده که قال گفت مسروق قلت لعائشة گفتم مر عائشه را فاین قوله پس اگر ندید محمد پروردگار خود را کجاست و بر چه محمول است قول حق
سبحانه ثم دنی فتدلی پس نزدیک آمد پس فرود آمد و متعلق شد بوی فکان قاب قوسین او ادنی پس بود مقدار مسافت قرب مانند مقدار دو کمان
یا نزدیک تر ازان و تحقیق معنی این لفظ در باب سابق گذشت قالت ذاک جبرئیل گفت عائشه که آنچه مراد است درین آیات جبرئیل است کان
یاتیه فی صورة الرجل بود که می آمد جبرئیل آنحضرت را در صورت مردی وانه اتاه هذه المرة فی صورته التی هی صورته و بدرستیکه جبرئیل آمد او را
درین بار در صورت خود که آن صورت خاص اوست فسد الافق پس بست و پر کرد تمام کران آسمان را از جهت عظمت صورت او وعن ابن مسعود
رضی الله عنهما فی قوله روایت است از ابن مسعود در قول حق سبحانه فکان قاب قوسین او ادنی وفی قوله و در قول وی تعالی ما کذب الفؤاد
ما رای وفی قوله و در قول وی سبحانه لقد رای من آیات ربه الکبری قال فیها کلها گفت ابن مسعود در تفسیر این آیات که رای جبرئیل علیه
السلام دید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل علیه السلام را له ستمائة جناح در حالی که مر او را ششصد بازو بود متفق علیه وفی روایة
الترمذی و در روایت ترمذی اینچنین آمده که قال ما کذب الفؤاد ما رای قال گفت ابن مسعود رای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
جبرئیل دید آنحضرت جبرئیل را فی حلة من رفرف در جفت جامه از جامهای سبز قد ملأ ما بین السماء والارض [illegible] حالیکه تحقیق پر کرده است
جبرئیل چیزی را که میان آسمان و زمین است رفرف معانی بسیار دارد بمعنی جامهای سبز و آنچه از دیبا رقیق و تنک و نیکو ساخته بود و بساط و فراش و سحاب
و دامن خیمه و غیر آن بیاید و مناسب درینجا معنی اول است و بعضی ازان بازوهای جبرئیل مراد داشته اند که بگسترانید چنانکه جامها را و فرشها را گسترانند و فرو
جنبانیدن طایر بازوها را و بسط کردن آنها برای فرو آمدن نیز گویند وله وللبخاری و در روایتی ترمذی و مر بخاری را فی قوله در تفسیر قول حق تعالی لقد رای من
آیات ربه الکبری اینچنین آمده که قال گفت ابن مسعود رای رفرفا اخضر سد افق السماء دید آنحضرت رفرف سبز را که بسته است کرانه آسمان را
تنبیه از آنچه گذشته معلوم شد که در رویت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار را تعالی و تقدس در شب معراج به چشم سر صحابه را اختلاف
است عائشه رضی الله عنها نفی آن میکند و ابن عباس رضی الله عنهما اثبات آن مینماید و با هر یکی از ایشان جماعه اند از صحابه موافق و بعد از صحابه تابعین و من
بعدهم نیز بر طریقه اختلاف رفته و بعضی توقف کرده و گفته بر هیچ جانب دلیل واضح نیست ولیکن جمهور بجانب اثبات اند و شیخ محی الدین نووی گفته راجح و مختار
نزد اکثر علمای کبار آنست که آنحضرت دید پروردگار خود را بچشم سر و گفته که اثبات آن جز بسماع از پیغمبر علیه السلام راست نیاید و عائشه در انکار آن تمسک
بحدیث نکرده و چیزی بسماع از حضرت روایت ننموده بلکه آن استنباطی و اجتهادی است از وی رضی الله عنها بقول حق سبحانه ما کان لبشر ان یکلمه الله الا
وحیا او من وراء حجاب و قول وی سبحانه لا تدرکه الابصار و جوابش آنست که منفی در آیت اولی کلام در حال رویت است واما نفی رویت بی کلام
لازم نیاید و ادراک احاطه است و از نفی احاطه نفی مطلق رویت مفهوم نگردد و بعضی از علما گفته اند که اعتماد درین باب بر قول ابن عباس است و متعین است که وی این
قول را جز بسماع از حضرت نبوت نگفته و روا نباشد که اینچنین قول عظیم را بظن و اجتهاد گوید و ابن عمر درین مسئله مراجعت بوی کرده و ازوی پرسیده که هل رای محمد ربه
پس وی گفت رآه پس ابن عمر تسلیم نموده و قطعا راه تردد و انکار نرفته و عمر بن راشد گفته که عائشه نزد ما اعلم از ابن عباس نیست انتهی و مختار اکثر از مشایخ صوفیه نیز ثبوت
رویت است و بحقیقت آنحضرت را کمالی است ورای افهام خلق و عقول ایشان خصوصا در شب معراج که اتم و اکمل است و اعلا و ارفع مقام قرب اوست
و امکان رویت حق در دنیا خود هیچکس را خلافی نیست و اگر درین مقام آنچه ممکن است او را حصول غایت قرب و کمال حاصل نشده باشد دیگر کجا و کی حاصل خواهد شد یا رب مگر رویت
بصر را مخصوص بدار آخرت و موقوف آن نشاه داشته باشد و نیست بر آن دلیلی قاطع و با وجود حصول رویت بصری درینجا بوجهی که مناسب این نشاة باشد
تواند که بعضی تفاصیل وجوه و حالات موقوف نشاة آخرت بوده باشد و چون کلام درین مقام بر طریقه علم و نقل بود بهمین قدر اقتصار نموده آمد و نزدیک
اهل معرفت و تحقیق درینجا کلامی دیگر است والله اعلم وسئل مالک بن انس و پرسیده شد امام مالک عن قوله تعالی از تفسیر قول حق تعالی الی ربها
ناظرة روها باشد در روز آخرت بسوی پروردگار خود نگرنده فقیل قوم یقولون الی ثوابه گفته شد یعنی مر امام مالک را که قومی میگویند که مراد نظر بسوی
پروردگار است نه بسوی ذات وی و بعضی گویند الی اینجا معنی نعمت است یعنی منتظر اند نعمت پروردگار خود را فقال مالک کذبوا پس گفت

امام مالک رضی الله عنه در وقع گفتند وخطا کردند این قوم که گفتند مراد نظر بسوی ثواب است نه بسوی ذات فاین هم عن قوله تعالی پس کجا اند این قوم و
چرا دور افتادند از فهم معنی قول حق تعالی که در شان کفار و تقبیح حال ایشان فرموده است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون بدرستیکه ایشان از دیدن
پروردکار خود در آنروز محجوب وممنوع اند قال مالک الناس ینظرون الی الله تعالی یوم القیمة باعینهم گفت مالک مردم یعنی مسلمانان نگرند
بسوی خدا تعالی روز قیامت بچشم های خود بعد از آن تقریر کرد امام مالک دلیل را بر دیدن مؤمنان پروردکار تعالی و تقدس را وقال وگفت لولم یر المؤمنون
ربهم یوم القیمة اگر نمیدیدند مسلمانان پروردکار خود را روز قیامت لم یعیر الله الکفار بالحجاب سرزنش ونکوهش نمیکرد الله تعالی کافران را ببودن
ایشان محجوب از دیدار حق فقال پس گفت حق تعالی در شان کفار کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی تعذیب وتعییر درین است که دیگران بنعمت دیدار
محظوظ ومخصوص باشند وایشان محروم ومخذول واگر مؤمنان نیز محجوب باشند سرزنش کافران درین چه باشد رواه فی شرح السنه ٥ وعن جابر رضی الله عنه عن
النبی صلی الله علیه واله وسلم بینا اهل الجنة فی نعیمهم در اثنای آنکه بهشتیان در ناز و نعمت خود باشند اذ سطع لهم نور ناگاه برآمده وبلند
گشته باشد برای ایشان نوری فرفعوا رؤسهم پس برداشته باشند سرهای خود را تا بنگرند آن نور را فاذا الرب تعالی قد اشرف علیهم من فوقهم پس ناگاه ببینند
که پروردکار تعالی مشرف ومطلع شده است بر ایشان از بالای ایشان فقال پس گفت پروردکار تعالی السلام علیکم یا اهل الجنة قال گفت آنحضرت وذلک
قوله تعالی وآنست قول حق تعالی که فرمود سلام قولا من رب رحیم ومر بهشتیان راست سلام در حالی که گفته از پروردکار مهربان بیضاوی گفته که
سلام میرسد پروردکار تعالی بر ایشان بواسطه ملایکه یا بیواسطه واز این حدیث معلوم میگردد که بیواسطه است قال فینظر الیهم وینظرون الیه پس نگریست
پروردکار تعالی بسوی ایشان ومینگرند ایشان بسوی وی سبحانه تعالی فلا یلتفتون الی شیء من النعیم پس التفات نمیکنند ومیل وشهوت نمی نگرند ایشان بجانب
چیزی از نعمتهای بهشت ما داموا ینظرون الیه تا زمانیکه نظر میکنند بسوی وی تعالی حتی یحتجب عنهم ویبقی نوره تا آنکه محتجب وپنهان میگردد پروردکار تعالی
از نظرهای ایشان وباقی میماند آثار نور رؤیت وذوق وسرور آن رواه ابن ماجة واین احتجاب واستتار نیز از جمله لطف ومهربانی است از رحیم منان بر بنده کان خود
چه دایم در درگاه شهود وحضور داشتن ومستغرق نور ذات گردانیدن نه طاقت وتاب ایشانست زمانی باید که بیاسایند وبحال خود باز آیند ودر پرده صفات
ومزایای آن نعیم جنت است مشاهده نمایند ومستعد تجلی دیگر شوند وهربار لذتی تازه وذوقی جدید بیابند ٢٩٠ باب صفة النار واهلها نار آتش واشتقاق
نار ونور از یک ماده است وجمع نار نیران ونیر بکسر نون وفتح یا ونور ونیار وانبار واستعمال وی مؤنث آید ومذکر نیز آمده وغالب آمده در زبان شرع بر آتش
دوزخ نعوذ بالله منها ٥ الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال نارکم جزء من سبعین
جزء من نار جهنم فرمود گرمی آتش شما یعنی آتش دنیا یکپاره ایست از هفتاد پاره آتش دوزخ یعنی آتش دوزخ هفتاد مرتبه گرمتر است ازین آتش ها که مقصود
از عدد هفتاد بیان کثرت ومبالغه است نه تعیین این عدد مخصوص ودر ذکر این عدد اراده این معنی معهود ومتعارف است قیل گفته شد یا رسول الله ان
کانت لکافیة بدرستیکه بود این آتش دنیا بسنده در عذاب کردن وسزا دادن پس چه حاجت بود به پیدا کردن آتشی سخت تر ازین قال فضلت علیهن
بتسعة وستین جزء فرمود زیادت کردانیده شد آتش دوزخ بر این آتشها بشصت ونه جزء کلهن مثل حرها گرمی هر یک از آن شصت ونه جزء مانند
گرمی آتش شماست این جزو همان مضمون فقره اولی است که گفت گرمی آتش شما یکجزو از هفتاد جزو آتش دوزخست برای تاکید وتقریر تکرار کرده ومقصود آن
است که همچنین میباید که زیاده باشد گرمی آتش دوزخ بر آتش دنیا ولابد است از آن وکفایت نمیکند آتش ما تا ممتاز باشد عذاب خدا از عذاب خلق واز همین جهت
اختیار کرده شد عذاب بآتش بر سایر اجناس عذاب متفق علیه واللفظ للبخاری این حدیث در صحیح بخاری ومسلم است اما این لفظ که ذکر کرده شد از بخاری
است وفی روایة مسلم ودر روایت صحیح مسلم اینچنین است که نارکم التی یوقد ابن آدم آتش شما که میفروزند نوع بنی آدم جزویست از هفتاد جزو آتش
دوزخ وفیها ودر روایت مسلم علیها وکلها بدل لفظ علیهن وکلهن ودر روایت مسلم لفظ علیها وکلها بجای علیهن وکلهن یعنی ودر روایت بخاری لفظ
فضلت علیهن تسعة وستین جزء کلهن ودر روایت مسلم اینچنین آمده فضلت علیهن بتسعة وستین جزءا کلها ٢ وعن ابن مسعود رضی الله عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم یؤتی بجهنم یومئذ آورده میشود دوزخ را در آن روز لها سبعون الف زمام مر آن دوزخ را هفتاد هزار مهار است که مع
کل زمام سبعون الف ملک یجرونها با هر مهاری هفتاد هزار فرشته اند که میکشند آنرا رواه مسلم ٣ وعن نعمان بن بشیر صحابی مشهور است
واول مولودیست که بعد از هجرت در خانه انصار آمده رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان اهون اهل النار عذابا
بدرستیکه آسانترین وسبکترین دوزخیان از روی عذاب من له نعلان وشراکان من نار کسی است که مر او را نعلین ودوالهای نعلین از آتش در پا پست یغلی منهما
دماغه میجوشد از آن نعلین مغز وی کما یغلی المرجل چنانچه میجوشد دیگ مسین مایری ان احدا اشد منه عذابا گمان نمیبرد آن کس که هیچکی از دوزخیان سخت تر باشد از وی از روی عذاب
وانه لاهونهم عذابا وحال آنکه آنکس بتحقیق آسانترین وسبکترین دوزخیانست از روی عذاب متفق علیه ٤ وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی

باب صفة النار واهلها

الفصل الاول

علیه وآله وسلم اهون اهل النار عذابا ابوطالب سبکترین دوزخیان از روی عذاب ابوطالب است وهو منتعل بنعلین یغلی منهما دماغه وحال آنکه او
پوشیده است نعلین را که میجوشد از انها دماغ وی رواه البخاری وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوتی بانعم اهل
الدنیا من اهل النار یوم القیمة آورده میشود متنعم ترین اهل دنیا را از دوزخیان روز قیامت فیصبغ فی النار صبغة پس غوطه داده میشود وفرو برده میشود در
آتش دوزخ یک غوطه چنانکه جامه را در خم برای رنگ کردن اندازند ثم یقال یا ابن آدم هل رایت خیرا قط پس گفته میشود ای فرزند آدم آیا دیدی روی نیکی را هرگز
هل مر بک نعیم قط آیا گذشت بر تو نعمت وراحت هرگز در دنیا فیقول پس میگوید آن دوزخی لا والله یا رب بخدا سوگند ندیدم هرگز روی نیکی ونگذشت بر من هرگز
نعمت وآسایش در دنیا ای پروردگار من یعنی بعد از آنکه در دوزخ در آید همه ناز ونعمت وآسایش دنیا را فراموش کرد وگویا هرگز نداشت ویوتی باشد الناس بؤسا
فی الدنیا من اهل الجنة وآورده میشود سخت ترین مردم را از روی محنت در دنیا از بهشتیان فیصبغ صبغة فی الجنة پس یک غوطه داده میشود وانداخته میشود در بهشت
فیقال له یا ابن آدم هل رایت بؤسا قط پس گفته میشود ای فرزند آدم آیا دیدی روی محنت را هرگز وهل مر بک شدة قط وآیا گذشت بر تو سختی هرگز فیقول
لا والله یا رب ما مر بی بؤس قط ولا رایت شدة قط پس میگوید آنکس نه بخدا سوگند ای پروردگار من نگذشت بر من محنتی هرگز در دنیا وندیدم سختی
هرگز اینجا صریح نفی کرده گذشتن محنت ودیدن شدت در دنیا بسبب حصول کمال آسایش وخوشحالی در بهشت ومطلقا فراموش گردانیدند از انحلاف دوزخی در دوزخ
اگرچه وی نیز فراموش کرده است اما اگر فی الجمله یاد هم داشته باشد موجب کمال حسرت ومحنت خواهد شد رواه مسلم وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
یقول الله لاهون اهل النار عذابا یوم القیمة میگوید خدای تعالی مر آسان ترین دوزخیان را از روی عذاب روز قیامت لو ان لک ما فی الارض من
شیء اگر میبود مر ترا چیزی که در زمین است از اشیای دنیا اکنت تفتدی به آیا بودی تو که فدیه میکردی بآن یعنی میدادی آنرا وخود را از عذاب دوزخ
باز میخریدی ومیرهانیدی اگرچه اندک عذابی میبود فیقول نعم پس میگوید آن دوزخی آری اگر میبود مرا چیزی فدیه میدادم وخود را از عذاب دوزخ
باز میخریدم فیقول پس میگوید خدای تعالی اردت منک اهون من هذا خواسته بودم من از تو وامر کرده بودم ترا چیزی آسان تر وکمتر ازین فدیه وان
وانت فی صلب آدم وحال آنکه تو در صلب آدم بودی ان لا تشرک بی شیئا وآن چیز این است که شریک نگردانی بمن چیزی را اشارتست بعهد میثاق
که در روز الست گرفت وامر ونهی در دنیا مبنی ومتفرع بر آنست فابیت الا ان تشرک بی پس شکستی تو عهد را وفرمانبرداری نکردی امر ونهی مرا وباز نایستادی
وسرکشی کردی مگر آنکه شریک گردانیدی بمن متفق علیه ۷ وعن سمرة بن جندب صحابی مشهور است معدود از اهل بصره حسن بصری وابن سیرین از وی روایت
دارند رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال منهم من تاخذه النار الی کعبیه بعضی از دوزخیان کسی است که میگیرد او را آتش
دوزخ تا دو شتالنگ او ومنهم من تاخذه النار الی رکبتیه وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش تا دو زانوی او ومنهم من تاخذه النار الی
حجزته وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش تا نیفهٔ ازار او ومنهم من تاخذ النار الی ترقوته وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش دوزخ تا چنبر
گردن ترقوه بفتح مثناه فوقانیه وسکون را وضم قاف چنبر گردن رواه مسلم ۸ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما بین
منکبی الکافر فی النار درمیان دو دوش کافر در آتش دوزخ مسیرة ثلثة ایام للراکب المسرع مسافت سیر سه روزه است مر سوار تیز رو را وفی روایة
ضرس الکافر مثل احد وآمده است در روایتی که دندان کافر مانند کوه احد است واحد بضمتین نام کوه پاره ایست در مدینه جدا ایستاده که با هیچ کوه دیگر
اتصال ندارد ولهذا او را احد گویند وغلظ جلده مسیرة ثلث وستبری پوست او مقدار مسافت سیر سه شب است رواه مسلم وذکر وذکر کرده شد
حدیث ابی هریرة رضی الله عنه که اولش اینست اشتکت النار الی ربها فی باب تعجیل الصلوة ۱۷

الفصل الثانی

عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال اوقد علی النار الف سنة حتی احمرت افروخته شده ودم کرده شد بر آتش دوزخ هزار سال تا آنکه سرخ شد ثم اوقد
علیها الف سنة حتی ابیضت پس افروخته شد بر وی هزار سال تا آنکه سفید شد وآتش چون تیز تر گردد وصاف تر گردد سفید گردد چه سرخی وی از آمیزش
دود باشد ثم اوقد علیها الف سنة حتی اسودت پس افروخته شد هزار سال تا آنکه سیاه شد وتیز تر گشت فهی سوداء مظلمة پس آن آتش دوزخ سیاه وتاریک
است که اصلا روشنائی ندارد رواه الترمذی ۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ضرس الکافر یوم القیمة مثل احد
دندان کافر روز قیامت مانند کوه احد است وفخذه مثل البیضاء وران وی مانند بیضا است که آن نیز نام کوهیست ومقعده من النار مسیرة ثلث
مثل الربذة جای نشست از آتش دوزخ مسافت سیر سه شب مانند ربذه براء وباء وذال معجمه مفتوح قریه ایست از قرای مدینه بر مسافت سه شب رواه الترمذی
۳ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان غلظ جلد الکافر اثنان واربعون ذراعا بدرستیکه ستبری پوست کافر چهل ودو گز است وان ضرسه
مثل احد وبدرستیکه دندان وی مانند کوه احد است وان مجلسه من جهنم ما بین مکة والمدینة وبدرستیکه جای نشست او مقدار مسافتی است که میان
مکه ومدینه است مسافت ده دوازده روزه است رواه الترمذی ۴ وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله

وسلم ان الكافر ليسحب لسانه الفرسخ والفرسخين بدرستيكه كافر برآينه ميكشد زبان خود را بر زمين سه ميل يتوطاه الناس پامال ميكنند زبان اورا
مردم رواه احمد والترمذي وقال هذا حديث غريب ٥ وعن ابي سعيد رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال
الصعود جبل من نار صعود كه در قرآن مجيد واقع شده است سارهقه صعودا بفتح صاد كوهي است از آتش يتصعد فيه سبعين خريفا برآمده ميشود
بروي هفتاد سال ويهوي به كذلك فيه ابدا وفرو انداخته ميشود آن كافر همچنين يعني هفتاد سال در دوزخ هميشه رواه الترمذي ٦ وعنه عن النبي
صلى الله عليه وآله وسلم قال في قوله كالمهل بضم ميم وسكون ها روايت كرد ابو سعيد از آنحضرت كه گفت در تفسير قول حق تعالى ان شجرة الزقوم طعام الاثيم كالمهل
يغلي في البطون بدرستيكه درخت زقوم خوراك گناه كاران است همچو مهل ميجوشد در شكمها پس آنحضرت در بيان معنى كالمهل فرمود اي كعكر الزيت بفتحتين
دردي زيت روغن مشهور وتفسير مهل بارزيز گداخته وبرز و آب روان از حديد نيز آمده فاذا قرب الى وجهه پس چون نزديك كردانيده شود مهل بسوي
روي دوزخي سقطت فروة وجهه فيه مي افتد پوست روي وي در آن رواه الترمذي ٧ وعن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله
عليه وآله وسلم قال ان الحميم ليصب على رؤسهم بدرستيكه آب گرم ريخته ميشود بر سرهاي ايشان فينفذ الحميم حتى يخلص الى جوفه پس
در ميگذرد آب گرم تا آنكه مي پيوندد وميرسد تا درون شكم او فيسلت ما في جوفه پس ميبرد وقطع ميكند چيزي كه در شكم اوست حتى يمرق من قدميه تا آنكه
بيرون مي آيد از سر وپاي او وهو الصهر وانيست صهر بفتح صاد مهمله وسكون ها بمعنى گداختن كه مذكور شده است در قول حق تعالى يصب من فوق رؤسهم الحميم
يصهر به ما في بطونهم والجلود ريخته ميشود از بالاي سر ايشان آب گرم گداخته ميشود چيزي كه در شكم ايشانست وگداخته ميشود پوستهاي ايشان يعني تاثير ميكند از فرط
حرارت در ظاهر وباطن ايشان ثم يعاد كما كان پس باز گردانيده ميشود چنانچه بود يعني بحال خود مي آيد پوست واحشا ريخته ميشود وآب گرم ومي درآيد در شكم و
گداخته ميشود آنچه در شكم است چنانكه در قرآن مجيد فرموده است بدلناهم جلودا غيرها رواه الترمذي ٨ وعن ابي امامة رضي الله عنه عن النبي صلى الله
عليه وآله وسلم في قوله تعالى ابو امامه روايت ميكند از آنحضرت در تفسير قول حق تعالى ويسقى من ماء صديد ونوشانيده ميشود دردي كه ذكر او بالا رفته
است از آب كه زرد آب است يتجرعه در حالي كه جرعه جرعه ميكشد آنرا بتكلف قال فرمود يقرب الى فيه فيكرهه نزديك آورده ميشود صديد بسوي دهن وي پس
ناخوش ميدارد آن را فاذا ادني منه شوى وجهه پس چون نزديك گردانيده وپيوسته ميشود از دهان او بريان ميكند روي او را ووقعت فروة راسه
ومي افتد پوست سر وي فاذا شربه قطع امعاءه پس چون مينوشد آنرا پاره پاره ميكند رودهاي او را حتى يخرج من دبره تا آنكه بيرون مي آيد از جانب پس او
يقول الله ميگويد خداي تعالى وسقوا ماء حميما فقطع امعاءهم ونوشانيده ميشوند دوزخيان آب گرم را پس پاره پاره ميكند رودهاي ايشان را وتقول
وميگويد وتعالى وان يستغيثوا يغاثوا بماء كالمهل واگر فرياد كنند كافران از تشنگي فريادرسي كرده ميشوند بآبي كه مانند مس گداخته است يا آنكه همچو دردي
زيت است چنانكه گذشت يشوي الوجوه بريان ميكند رويها را بئس الشراب بد نوشيدني است آن آب رواه الترمذي ٩ وعن ابي سعيد الخدري
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لسرادق النار اربعة جدر سرادق بضم سين چيزي كه احاطه كند بچيزي از ديوار وخيمه وآن معرب
سراپرده وجدر جمع جدار بمعنى ديوار وسرادق را بدو وجه روايت كرده اند بفتح لام ورفع قاف وكسر لام وجر قاف معنى بر وجه اول چنان شود كه سراپرده
آتش دوزخ چهار ديوار است وبر وجه ثاني مر سراپرده آتش را چهار ديوار است كثف كل جدار مسيرة اربعين سنة ستبري هر ديوار مسافت سير چهل سال است
رواه الترمذي ١٠ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لو ان دلوا من غساق يهراق في الدنيا لانتن اهل الدنيا اگر آنكه دلوي
از غساق ريخته شود در دنيا برآينه گنده ميشوند اهل دنيا وغساق بتشديد سين وتخفيف آن زرد آب كه روان ميگردد از جسدهاي دوزخيان وبعضي گويند اشكهاست
كه روانست از چشمهاي ايشان رواه الترمذي ١١ وعن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قرأ هذه الآية روايت است از ابن
عباس كه آنحضرت خواند اين آيت را كه اتقوا الله حق تقاته بپرهيزيد خدا را حق پرهيزيدن وي يعني چنانچه سزاوار است ودرست ولا تموتن الا وانتم مسلمون
ونميريد مگر در حالي كه شما مسلمانيد يعني مسلمان باشيد تا وقت مردن وچون تقوى سبب سلامت از عذاب دوزخ است وترك آن سبب گرفتاري بدان ذكر كرد آنحضرت
باين تقريب بعضي عذابهاي دوزخ را وروايت كرد آنرا راوي وگفت كه قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لو ان قطرة من الزقوم اگر آنكه يك
قطره از زقوم كه درختي است در دوزخ وطعام دوزخيانست قطرت في دار الدنيا بچكد در سراي دنيا لافسدت على اهل الارض معايشهم برآينه تباه گرداند
بر زمينيان اسباب زندگاني ايشان را فكيف بمن يكون طعامه پس چگونه باشد حال كسي كه باشد زقوم خوراك وي رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن
صحيح ١٢ وعن ابي سعيد رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال وهم فيها كالحون اول آيت اينست كه تلفح وجوههم النار وهم فيها كالحون
ميسوزد وزبانه ميزند روهاي ايشان را آتش وايشان در آن آتش روي گرفته وبرهم جسته لب اند از سختي سوزش وكلوح روي ترش كردن وبرهم جستن لبها از
دندان قال گفت آنحضرت در تفسير اين آيت تشويه النار بريان ميسازد روي ايشان را آتش دوزخ فتقلص شفته العليا پس برهم ميجهد ومنقبض ميگردد

گفت پيغمبر خدا صح

لب زیرین او تقلص از باب تفعل و قلوص بر آمدن سایه و برجستن آب و جامه بعد از شستن او حتی تبلغ وسط راسه تا آنکه میرسد تا میان سر او و تسترخی
شفته السفلی و سست میگردد و فرو می افتد لب زیرین او حتی تضرب سرته تا آنکه میرسد بناف وی رواه الترمذی ۱۳ وعن انس رضی الله عنه عن
النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یا ایها الناس ابکوا فرمود آنحضرت ای مردمان بگریید از ترس خدا فان لم تستطیعوا فتباکوا پس اگر نمیتوانید گریستن
و نمیتوانید زیست و سلوک کردن چنانکه صاحب این حال شوید تکلف کنید در گریستن و خود را بر آن دارید و تذکر و تصور آن احوال کنید که گریه آرد و رقت بخشد
فان اهل النار یبکون فی النار پس بدرستیکه دوزخیان میگریند در آتش حتی تسیل دموعهم فی وجوههم تا آنکه روان میگردد اشکهای ایشان در رویهای
ایشان کانها جداول گویا آن اشکها جویها خرد اند حتی تنقطع الدموع تا آنکه سپری میشود اشکها فتسیل الدماء پس روان میگردد خونها فتقرح العیون
پس ریش میشود چشمها یا ریش میکند خونها چشمها را فلو ان سفنا ازجیت فیها لجرت پس اگر کشتیها رانده شوند در اشکهای ایشان که روانست هر آینه
میگردند کشتیها در وی رواه فی شرح السنة ۱۴ وعن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یلقی علی اهل
النار الجوع انداخته میشود بر دوزخیان گرسنگی فیعدل ما هم فیه من العذاب پس برابر میگردد عذاب گرسنگی چیزی را که ایشان در آنند از عذاب آتش
دوزخ و ازینجا معلوم میشود که آتش گرسنگی با آتش دوزخ برابر است فیستغیثون پس فریاد میکنند از الم گرسنگی فیغاثون بطعام من ضریع پس فریاد
رسی کرده میشوند از ضریع که نام گیاهی است خاردار چون خشک گردد لا یسمن ولا یغنی من جوع فربه نمیکرداند و بی نیاز نمیکرداند از گرسنگی فیستغیثون
بالطعام پس باز فریاد میکنند بطعام فیغاثون بطعام ذی غصة پس فریاد رسی کرده میشوند بطعام گلوگیر از امثال همین اشیا فیذکرون انهم کانوا
یجیزون الغصص فی الدنیا بالشراب پس یاد می آرند که ایشان بودند که میگذرانیدند طعامهای گلوگیر را بنوشیدنیها فیستغیثون بالشراب پس باز
فریاد میکنند بآب فیرفع الیهم الحمیم پس برداشته میشود بسوی ایشان و داده میشود آب گرم بکلالیب الحدید با نیهای سرکج و فی الصراح کلوب و کلاب
بفتح والضم اره کلالیب جماعت فاذا دنت من وجوههم شوت وجوههم پس چون نزدیک می آید از رویهای ایشان بریان میسازد رویهای ایشانرا
فاذا دخلت بطونهم قطعت ما فی بطونهم پس چون می درآید شکمهای ایشانرا پاره پاره میکند چیزی را که در شکمهای ایشانست فیقولون ادعوا
خزنة جهنم پس میگویند دوزخیان دعا کنید ای خازنان دوزخ و نگاهبانان آن و بخواهید از پروردگار تعالی که سبک گرداند از ما یکروزی عذابرا فیقولون پس میگویند
خازنان دوزخ الم تک تأتیکم رسلکم بالبینات آیا نبود که می آمدند شما را پیغمبران شما بمعجزات و دلایل روشن قالوا بلی میگویند دوزخیان آری آمدند
ما را پیغمبران بمعجزات ولیکن ما گمراه شدیم و ایمان نیاوردیم قالوا میگویند خازنان فادعوا دعا کنید اما امید اجابت نیست زیرا که وما دعاء الکافرین
الا فی ضلال نیست دعای کافران مگر در گمراهی و زیان کاری و بی فایدگی قال گفت آنحضرت فیقولون پس میگویند دوزخیان بیکدیگر یا میگویند ملائکه بایشان
ادعوا مالکا بخوانید مالک را که دوزخ حوالهٔ اوست فیقولون پس میگویند یا مالک لیقض علینا ربک ای مالک باید که بمیراند ما را پروردگار تو قال
گفت آنحضرت فیجیبهم انکم ماکثون پس جواب میدهد مالک ایشانرا که بدرستیکه شما درنگ کنندگانید در دوزخ و بر آمدنی نیستید از آن قال الاعمش
گفت اعمش که راوی این حدیث است نبئت ان بین دعائهم واجابة مالک ایاهم الف عام خبر داده شدم من که میان خواندن ایشان مالک را
و جواب دادن مالک ایشانرا هزار سال و تا هزار سال منتظر جواب مالک میباشند و عذاب میکشند قال گفت آنحضرت فیقولون پس میگویند ادعوا ربکم
بخوانید پروردگار خود را و بخواهید از وی نجات خود را فلا احد خیر من ربکم زیرا که نیست هیچکس بهتر مر شما را از پروردگار شما فیقولون ربنا غلبت علینا
شقوتنا پس میگویند ای پروردگار ما غلبه کرد بر ما بدبختی ما وکنا قوما ضالین و بودیم ما قوم گمراه ربنا اخرجنا منها ای پروردگار ما بیرون آر ما را از آتش
فان عدنا فانا ظالمون پس اگر باز گردیم بکفر پس ما ظلم کنندگانیم بر نفس خود قال گفت آنحضرت فیجیبهم اخسئوا فیها پس جواب میدهد پروردگار تعالی
ایشانرا دور شوید و بر گردید در آتش چنانکه سگان رانده و اصل خساء راندن سگ و بر گشتن اوست از پیش ولا تکلمون و سخن نکنید و هیچ نگوئید مراد دفع عذاب
از خود که هرگز آن دور شدنی نیست قال گفت فعند ذلک یئسوا من کل خیر پس نزد آن نومید میشوند از هر نیکی خزنه را خواندند سود نکرد و از مالک
درخواست نمودند که بمیراند ایشانرا پروردگار تعالی فایده نکرد و بدرگاه حق تعالی تضرع و زاری و اعتذار نمودند قبول نیفتاد دیگر کجا روند و پیش که
نالند وعند ذلک یاخذون فی الزفیر و نزد آن بنیاد میکنند در ناله و فریاد و زفیر اول فریاد خر را گویند چنانکه شهیق آواز آخر آنرا والحسرة والویل
و در دریغ خوردن و آه و واویلا کردن قال گفت عبد الله بن عبد الرحمن که یکی از روات این حدیث است والناس لا یرفعون هذا الحدیث و مردم
رفع نمیکنند این حدیث را و نمیرسانند بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و موقوف میدارند بر ابی الدرداء و قول و را میدارند و لابد این چنین امر هست خواه صحیح بحضرت برسانند
یا نرسانند چه این خبرهای قیامت و گفتگوی دوزخیان خبر بلاغ از حضرت نتوان است رواه الترمذی ۱۵ وعن النعمان بن بشیر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم یقول انذرتکم النار انذرتکم النار فرمود ترسانیدم شما را از آتش دوزخ ترسانیدم شما را از آتش دوزخ نعمان بن بشیر میگوید فما زال یقولها پس

متصل میگفت آنحضرت این کلام را و بلند میکرد آواز را و می جنبید آنحضرت حتی لوکان فی مقامی هذا تا آنکه اگر میبود آنحضرت درین جا که منم
اسمعه اهل السوق می شنیدند آنرا مردم که در بازار نشسته اند وحتی خمیصة کانت علیه عند رجلیه و تا آنکه افتاد گلیم سیاه علم دار که بود بر بدن
آنحضرت نزد پایهای او رواه الدارمی ۱۲ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لوان رصاصة
مثل هذه اگر یافته شود ارزیزپاره مثل این واشار الی مثل الجمجمة و اشارت کرد آنحضرت برای بیان کردن اشارت بسوی مانند جمجمه بدو جیم مضموم یعنی
کاسه سر و قدح چوبین یعنی اگر ارزیزی مدور مقدار کله که زرین و گرانست و مدور واین هر دو صفت سبب سرعت وحرکت و شدت سقوط و هبوط است ارسلت من
السماء الی الارض فرستاده شود و انداخته شود از آسمان بسوی زمین وهی مسیرة خمسمائة سنة وحال آنکه مسافت میان آسمان و زمین مسافت سیر پانصد
سال است لبلغت الارض قبل اللیل هر آینه میرسد آن رصاصه زمین را پیش از شب یعنی در اندک مدت ولوانها ارسلت من راس السلسلة واگر آنکه
شود آن رصاصه فرستاده شود از سر زنجیری که درازی او هفتاد گز است و در آورده میشود در آن کافر لسارت اربعین خریفا اللیل والنهار هر آینه سیر
میکند آن رصاصه چهل سال شب و روز و میگذرد چهل سال قبل ان تبلغ اصلها پیش از آن که برسد آن رصاص بیخ سلسله و پایان او را او قعرها یا برسد تک او را
شک راویست که اصلها گفت یا قعرها ظاهر عبارت همین است که ضمیر اصلها یا قعرها راجع بسلسله باشد واحتمال دارد که بجهنم بود زیرا که دوزخیان که در سلسله اند در
دوزخ خود بر وجه اول مشکل میشود که سلسله که همه هفتاد گز باشد این قدر مسافت در وی از کجا باشد در جواب آن میگویند که مراد هفتاد عدد مخصوص نیست بلکه کثرت و مبالغه
است مگر آنکه گفته شود که ذرع آن جهان را قیاس بذرع این جهان نتوان کرد چنانکه واقع شده است که قیراط مثل احد است و نیز هر گاه که جثه آنها را آن عظم باشد که در
احادیث آمده است سلسله که در گردن و پای آنها بندند قیاس میتوان کرد که چه مقدار باشد و با وجود آن پوشیده نماند که عود ضمیر بجهنم اظهر و اولی است از حیثیت معنی
رواه الترمذی ۱۳ وعن ابی بردة بضم با و سکون را پسر ابو موسی اشعری است تابعی ثقه قاضی کوفه نام او حارث و بعضی گفته اند عامر و بعضی گفته اند اسم او کنیت
اوست روایت میکند از پدر خود و از علی و زبیر و بود از نبلاء علما توفی سنه اربع ومائة عن ابیه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان فی جهنم لوادیا یقال
له هبهب بدرستیکه در دوزخ وادی است که گفته میشود مر او را هبهب بر وزن جعفر و هبهب بمعنی تیز و شتابنده است از جهت شتابی و قوع تعذیب گناهکاران و تیزی
زبانه زدن آتش در وی یسکنه کل جبار سکونت میکند در وی هر متکبر زورکننده رواه الدارمی ۴ الفصل الثالث عن ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال یعظم اهل النار فی النار بزرگ و پر اندام میشوند دوزخیان در میان دوزخ حتی ان بین شحمة اذن احدهم الی
عاتقه تا آنکه میان نرمه گوش یکی از ایشان تا دوش وی مسیرة سبعمائة عام مسافت سیر هفتصد ساله راه است وان غلظ جلده سبعون ذراعا و بدرستی
که ستبری پوست وی هفتاد گز است وان ضرسه مثل احد و بدرستیکه دندان وی مانند کوه احد است ۲ وعن عبد الله بن الحارث بن جزء بفتح
جیم و سکون زا و همزه و در بعضی شروح مصابیح بفتح جیم و تشدید زای تصحیح کرده اند صحابی است حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در آن و آخر کسی است که باقی مانده در مصر
از صحابه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی النار حیات کامثال البخت بضم موحده بدرستیکه در آتش دوزخ مارانند مانند بختی یعنی
شتران قوی تلسع احدهن اللسعة میگزد یکی ازان ماران یکبار گزیدن فیجد حموتها اربعین خریفا پس می یابد دوزخی سختی درد آن چهل سال وحموه بفتح حا و سکون میم
شدت الم وان فی النار عقارب و بدرستیکه در آتش گزدمها است کامثال البغال الموکفة مانند استرهای پالان کرده تلسع احدهن اللسعة فیجد
حموتها اربعین خریفا رواهما روایت کرد این هر دو حدیث را احمد ۳ وعن الحسن قال حدثنا ابو هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال
الشمس والقمر ثوران مکوران فی النار یوم القیمة آفتاب و ماهتاب دو ثور پیچیده شده و انداخته شده در آتش دوزخ روز قیامت ثور بفتح مثلثه پاره
پنیر فقال الحسن وما ذنبهما پس گفت حسن و چیست گناه آفتاب و ماهتاب فقال پس گفت ابو هریره احدثك ان رسول الله خبر میدهم ترا از پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم یعنی و تو در برابر سوال میکنی گویا که صدور سوال از حسن بطریق استبعاد و استغراب بود فسکت الحسن رواه البیهقی فی کتاب البعث والنشور
۴ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل النار الا شقی نمی درآید الا در دوزخ را مگر بدبخت قیل گفته شد و پرسیده
شد یا رسول الله ومن الشقی کیست بدبخت قال من لم یعمل لله بطاعة ولم یترك له معصیة فرمود کسی که نکند برای خدا طاعت را و ترک نکند برای خدا
گناه را رواه ابن ماجة ۵ باب خلق الجنة والنار در پیدا کردن بهشت و دوزخ و بیان احادیثی که دلالت دارند بر وجود آن الآن پیش از زمان قیامت
برخلاف آنکه بعضی مبتدعه گویند که جنت و نار هنوز پیدا نشده و اند در روز قیامت پیدا خواهند شد ۲ الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم تحاجت الجنة والنار مکالمت و حکایت کردند با یکدیگر بهشت و دوزخ یا اظهار نوعی از شکایت از حال خود که
چرا چنین شد و لهذا جواب داد ایشان را حضرت رب العزت که آن مقتضای مشیت و اختیار من است یکی را محل و مظهر لطف و رحمت ساختم و دیگری را محل
و مکان قهر و غضب فقالت النار پس گفت دوزخ اوثرت بالمتکبرین والمتجبرین اختیار کرده شده ام من برای متکبران و گردن کشان وقالت

مسقطه
الفصل الثالث
باب خلق الجنة والنار
الفصل الاول

الجنة فمالی لا یدخلنی الا ضعفاء الناس وگفت بهشت چه شد مرا که در نمی آیند در من مگر ضعیفان و مسکینان از مردم وسقطهم وانما کان
از چشم مردم و سقط بفتحتین متاع ردی و ناکار آمدنی را گویند و این باعتبار اکثر و اغلب است والا انبیا و رسل و ملوک و علما نیز داخل آن باشند و یا مراد
از ضعفا اهل خضوع لله و تواضع کنندگان برای خلق و خوار دارندگان نفس و ساقطان از نظر اعتبار نزد خود دارند وغرتهم بکسر غین معجمه و تشدید را و در نمی آیند
مرا مگر گولان و فریب خورندگان و ساده دلان چنانکه واقع شده است اکثر اهل الجنة البله قال الله تعالی للجنة گفت خدایتعالی مر بهشت را انما انت
رحمتی نیستی تو مگر مظهر رحمت من و محل آن ارحم بك من اشاء من عبادی رحمت میکنم بتو کسی را که میخواهم از بندگان من وقال للنار انما انت عذابی
و گفت خدایتعالی مر آتش دوزخ را نیستی تو مگر محل و جای عذاب من اعذب بك من اشاء من عبادی عذاب میکنم بتو کسی را که میخواهم از بندگان من
ولکل واحدة منکما ملؤها و مر هر یکی را از شما پری اوست یعنی هر یکی را پر میکردانم به مردم فاما النار فلا تمتلئ اما آتش دوزخ پر نمیشود حتی یضع الله رجله
تا آنکه می نهد خدایتعالی پای خود را تقول قط قط قط بتخفیف ف و سکون طا می گوید آتش دوزخ بس بس بس سه بار و اطلاق رجل بر حضرت حق سبحانه از متشابهات است
چنانکه ید و عین و وجه و حکم متشابهات که در قرآن مجید و حدیث آمده آنست که اعتقاد کنند که آنچه مراد است بدان حق است و در کیفیت آن نیفتد مذهب اسلم اینست
و بعضی آنرا تاویل کنند بانچه مناسب ذات اقدس است تا موهم تشبیه نگردد فهنالك تمتلئ پس در آنجا و در آن وقت پر میشود و یزوی بعضها الی بعض
و جمع کرده میشود و گرد آورده میشود بعضی اجزاء آتش بسوی بعضی یعنی تنگ کرده میشود و فراهم می آید فلا یظلم الله من خلقه احدا پس ستم نمیکند الله تعالی از خلق خود
هیچ یکی را که گناه ناکرده و کسی را در دوزخ در آرد و جماعه را پیدا کند که دوزخ را با یشان پر گرداند و مراد بظلم از روی صورت است والا اگر بی گناه هم در آرد بحقیقت
ظلم نباشد چه هر که تصرف در ملك خود کند ظلم نبود اما وی تعالی بصورت نیز ظلم نکند واما الجنة فان الله ینشئ لها خلقا و اما بهشت پس بدرستیکه خدایتعالی
پیدا میکند برای وی خلقی جدید را که بی سابقه عمل ایشان را ببهشت در آرد و فضل و رحمت اوست که بی گناه بدوزخ نبرد و بی طاعت ببهشت در آرد و متفق علیه
وعن انس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تزال جهنم یلقی فیها همیشه است دوزخ باین صفت که انداخته میشود در وی یعنی در وی
انس و تقول هل من مزید و میگوید دوزخ آیا هست هیچ زیادتی یعنی پر نمیشود و بس نمیکند از طلب زیاده حتی یضع رب العزة فیها قدمه تا آنکه می نهد
حق تعالی که خداوند عزت و قهر و غلبه است در وی قدم خود را فینزوی بعضها الی بعض پس گرد می آید منقبض میکرد و بعضی اجزای دوزخ بسوی بعضی و تنگ
میگردد و یقول قط قط پس میگوید بس بس بعزتك و کرمك سوگند بعزت تو و کرم تو که پر شدم ولا یزال فی الجنة فضل و همیشه است در بهشت وسعت
و زیادتی حتی ینشئ الله لها خلقا تا آنکه پیدا می کند خدای تعالی برای بهشت خلقی را فیسکنهم فضل الجنة پس ساکن میگرداند آن خلق را در زیادتی
و وسعت بهشت متفق علیه و ذکر حدیث انس و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول این کلام است که حفت الجنة بالمکاره فی کتاب الرقاق
الفصل الثانی عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لما خلق الله الجنة قال لجبرئیل چون پیدا کرد خدایتعالی
بهشت را گفت مر جبرئیل را اذهب فانظر الیها برو پس نظر کن ؛ سوی بهشت که چه جمیل و لطیف آفریده ام آنرا فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل
پس نظر کرد بسوی بهشت والی ما اعد الله لاهلها فیها و نظر کرد بسوی چیزی که آماده کرده است خدایتعالی مر بهشتیان را در آن ثم جاء جبرئیل
پس آمد جبرئیل در حضرت حق فقال ای رب پس گفت جبرئیل ای پروردگار من وعزتك لا یسمع بها احد بعزت تو سوگند نمیشنود صفات بهشت
را هیچ یکی الا دخلها مگر آنکه در آید او را یعنی طمع میکند در در آمدن از جهت حسن و بهجت وی مقصود بیان کمال خوبی و لطافت بهشت است چنانکه کس
آنرا خواهد که در آید ثم حفها بالمکاره پس تر کرد و گرد الله تعالی بهشت را بمکروهات طبیعت و مشاق امر و نهی و محیط کردانید آنرا به بهشت تا هر که در تکالیف
و مشاق نه در آید به بهشت نرسد ثم قال یا جبرئیل اذهب فانظر الیها پس گفت حق تعالی ای جبرئیل برو پس نگاه کن بسوی بهشت با مکاره که محفوف بدان
شده فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل پس نگاه کرد بدان ثم جاء پس آمد فقال پس گفت ای رب وعزتك لقد خشیت ان لا یدخلها
احد ای پروردگار من سوگند بعزت تو بتحقیق ترسیدم من که در نیاید بهشت را هیچ یکی مقصود بیان شدت تکالیف شرعیه و صعوبت وصول به جنت است
قال گفت آنحضرت فلما خلق الله النار پس هرگاه که پیدا کرد خدایتعالی آتش دوزخ را قال گفت خدایتعالی یا جبرئیل اذهب فانظر الیها ای جبرئیل برو پس
نظر کن بسوی آتش که چه فظیع و شنیع آفریده ام قال فذهب فنظر الیها گفت آنحضرت پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش ثم جاء پس آمد جبرئیل فقال ای رب
وعزتك لا یسمع بها احد فیدخلها پس گفت جبرئیل ای پروردگار من سوگند بعزت و جلال تو نمی شنود صفت آتش دوزخ را هیچ کس پس خواهد که در آید یعنی بغایت
فظیع و مهیب آفریده فحفها بالشهوات پس گرد کرد و احاطه کردانید آنرا حق تعالی بشهوات نفس و خواهشهای طبیعت از ذنوب و معاصی ثم قال پس تر گفت
یا جبرئیل اذهب فانظر الیها ای جبرئیل برو پس نظر کن بسوی آتش قال گفت آنحضرت فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش با این
شهوات فقال پس گفت جبرئیل ای رب وعزتك لقد خشیت ای رب و کار من سوگند بعزت تو بتحقیق ترسیدم که ان لا یبقی احد الا

الفصل الثالث

دخلها باقی نمیماند هیچ یکی مگر آنکه درآید دوزخ را یعنی این شهوات و معاصی بحدی شیرین است که هیچکی از اهل نفس و طبیعت نماند که میل بدان نکند و
آن بد وزخ در آید رواه الترمذی وابوداود والنسائی ۱ الفصل الثالث عن انس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم صلی لنا یوما الصلوة روایتست از انس که آنحضرت گذارد روزی برای ما نماز را یعنی امامت کرد ما را ثم رقی المنبر بیشتر برآمد منبر را فاشار بیده قبل
قبلة المسجد پس اشارت کرد بدست مبارک خود بجانب قبله مسجد فقال قد اریت الآن پس فرمود بتحقیق نموده شد مرا اکنون منذ صلیت لکم الصلوة
از آن باز که گذاردم برای شما نماز را الجنة والنار بهشت و دوزخ را ممثلتین فی قبل هذا الجدار تمثیل کرده و صورت بسته در جانب پیش این دیوار و قبل
بکسر قاف و فتح با و بضم هر دو روایتست و بضم قاف و سکون با نیز آمده بمعنی مقابل فلم ار کالیوم فی الخیر والشر پس ندیدم هیچ چیز را از جنس دیدنها مانند
آنچه دیدم امروز در نیکی و بدی یعنی بهشت را نیکتر از همه دیدنها یافتم و دوزخ را بدتر از دیدنها رواه البخاری اینجا میگویند که بهشت و دوزخ با آن طول و
عرض چگونه ممثل و مصور کرده در دیواری و جواب میگویند چنانکه ممثل میکرد باغی یا سرای وسیع در غایت وسعت در آینه و آب و تمثل شیٔ لازم نیست که شکل
او باشد در طول و عرض و نیز از حدیث لازم نمی آید که بهشت و دوزخ تمثیل در دیوار کرده و در وی نموده بلکه میفرماید که تمثل کرده در جانب دیوار پس تواند که
نمودن مثال وی در آنسو بود و وجود مثال در جای دیگر و عالمی دیگر باشد و در بعضی احادیث آمده که رایت الجنة والنار فی عرض هذا الحائط دیدم بهشت و دوزخ
را در عرض این دیوار و عرض بضم عین و سکون را بمعنی ناحیه و جانب و اینجا نیز این اشکال آورده و در جواب گفته اند و نیز گفته اند که مراد آن نیست که بهشت و دوزخ در جانب
آن دیوار بودند بلکه مراد آنست که دیدم آنها را در حالی که من در اینجا بوده ام و علی هذا فلا اشکال والله اعلم بحقیقة الحال ۲۹ باب بدء الخلق و ذکر
الانبیاء علیهم الصلوة والسلام در آغاز آفرینش و ذکر پیغمبران که آغاز امر دین و ملت و انتظام امور عالم و صلاح آن بایشانست و آغاز آفرینش
نوع انسان با آدم علیه السلام است بدانکه اهل ملل بلکه مجوس نیز همه برآنند که عالم حادث است یعنی از عدم بوجود آمده بمعنی آنکه هیچ چیز نبود جز خدا پس از
آن پیدا کرد وی سبحانه عالم را و عمده درین باب خبر مخبر صادق است که فرمود کان الله ولم یکن معه شیٔ پس پیدا کرد لوح و قلم و نوشت کتابی را پیش از آنکه پیدا
کند خلق را بعد از آن پیدا کرد عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و فرشتها و جن و انس چنانکه در احادیث آمده و اتفاق کرده اند که اجسام حادث اند بذات خود و صفات
خود پس بعضی برآنند که اول مخلوق از اجسام آبست زیرا که وی قابل است تمام صور را چه آب چون لطیف گردد هوا شود و از خلاصه آن آتش پیدا آمد و از دخان آن آسمان
متکون شد و اطلاق دخان بر آسمان در قرآن مجید آمده است و این قول نسبت کرده شده است به بعض حکما که نام او تالس ملطی و لیکن گفته اند که وی این قول را
از مشکات نبوت گرفته است و در سفر اول از توریت آمده است که الله تعالی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد در وی نظر هیبت و جلال پس بگداخت اجزای وی
و آب گشت و از وی بخاری برخاست مانند دود پس پیدا کرد از وی آسمانها پس ظاهر گشت بر روی آب کف و پیدا کرد از وی زمین پس لنگر کرد بر زمین کوهها را
و مردم را درین باب اقوال مختلف است و این امور بعقل و قیاس در نتوان یافت الا بوحی آسمانی یا باستنباط و فهم از آنچه وارد شده بآن وحی والله اعلم بحقایق الامور ۲۷ ۱ الفصل الاول عن عمران بن حصین بضم حا و فتح صاد مهملتین صحابی مشهور است که سی سال بر بستر بیماری افتاده بود و ملائکه را مشاهده میکرد و
ملائکه بروی سلام میکردند آورده اند که یکبار داغ کرد و از دیدن ملائکه محجوب گشت قال انی کنت عند رسول الله گفت بدرستی من بودم نزد پیغمبر خدا صلی
الله علیه وآله وسلم اذ جاءه قوم من بنی تمیم ناگاه آمد آنحضرت را گروهی از بنی تمیم فقال اقبلوا البشری یا بنی تمیم پس گفت آنحضرت بپذیرید خبر خوش
را ای بنی تمیم یعنی قبول کنید وی را و ایمان آرید و عمل در آرید چیزی را که موجب بشارت بجنت و فوز بسعادت و این است به تعلیم احکام و عقاید آن و چون اکثر مضطر
بودند و مطمح نظر همت ایشان دنیا و متاع آن بود و نعوذ بالله من ذلک قالوا گفتند بشرتنا فاعطنا بشارت دادی ما را بدین پس چیزی بده یعنی بشارت
شنیده گرفتیم و پذیرفتیم تو چیزی بده از دنیا که ما را میباید فدخل ناس من اهل الیمن پس درآمدند مردم از اهل یمن فقال پس گفت آنحضرت اقبلوا البشری یا اهل
الیمن اذ لم یقبلها بنو تمیم قبول کنید بشارت را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم قالوا گفتند اهل یمن قبلنا قبول کردیم جئناک لنتفقه فی الدین
آمدیم ما تو را تا دانشور شویم در دین ولنسالک عن اول هذا الامر آمدیم تا بپرسیم ترا از نخست این کار یعنی آفرینش ما کان که چه بود فقال کان الله ولم یکن
قبله شیٔ گفت آنحضرت بود خدا و نبود پیش از وی چیزی بلکه هرچه شد بعد از وی شد وکان عرشه علی الماء و بود عرش خدای تعالی بر آب ثم خلق السموات
والارض بعده پیدا کرد خدای تعالی آسمانها و زمین را از اینجا معلوم میشود که عرش و آب پیش از آسمان و زمین پیدا شده اند و بودن عرش بر آب باین معنی است
که حایلی در میان ایشان نبود نه آنکه عرش بر روی آب بود و مراد باب آب دریا نیست بلکه آبی دیگر بود عرش و ذکر این در اول کتاب در باب الایمان بالقدر
گذشته است وکتب فی الذکر کل شیٔ و نوشت وی تعالی یا بیجا و حروف یا امر کرد ملائکه را بنوشتن در لوح محفوظ هر چیز را و ظاهر آنست که این نوشتن
پیش از پیدا کردن عرش باشد عمران بن حصین میگوید ثم اتانی رجل فقال یا عمران ادرک ناقتک فقد ذهبت پس آمد مرا مردی و گفت ای
عمران دریاب شتر ماده خود را که بتحقیق رفته است و گریخته است میگوید فانطلقت اطلبها پس برآمدم بطلب ناقه وایم الله و بخدا سوگند بلکه سوگند

الفصل الاول

و مقابل دیوار

لوددت انها قد ذهبت ولم اقم بخدا آینه دوست میدارم که ناقه میرفت ومن برنمی خواستم مرا ان ناقه بیرون در بسته بحضرت رسول الله آمده بود ناگاه
ناقه گریخت پس شخصی آمد وخبر کرد که ناقه تو گریخته است در باب پس برخاست وی رضی الله عنه بحکم ضرورت وپشیمان شد که چرا برخاستم واز فواید صحبت
شریف آنحضرت وحقایق وعلوم که در انجا مذکور میشد محروم شدم رواه البخاري ٢ وعن عمر رضي الله عنه قال قام فينا رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم مقاما گفت امیرالمؤمنین عمر که ایستاد در میان ما ازجهت ما وموعظت ما آنحضرت ایستادنی در مقام ایستادن یعنی خطبه خواند فاخبرنا عن بدء
الخلق پس خبر داد مارا از آغاز آفرینش حتى دخل اهل الجنة منازلهم واهل النار منازلهم تا آخر روز قیامت که در آیند بهشتیان بهشت را ودوزخیان
دوزخ را یعنی احوال مبدء ومعاد از اول تا آخر همه را بیان کرد حفظ ذلك من حفظه یاد دارد آنرا کسیکه یاد گرفت وبعد از یاد گرفتن فراموش نکرد ونسيه من نسيه
ویاد ندارد کسی که یاد نگرفت یا یاد گرفت وبعد از آن فراموش کرد حاصل معنی آنکه بعضی یاد دارند وبعضی فراموش کردند رواه البخاري ٣ وعن ابي
هريرة قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم يقول میگفت ان الله كتب كتابا قبل ان يخلق السموات والارض
ان رحمتي سبقت غضبي بدرستیکه خدای تعالی نوشت کتابی را پیش از انکه پیدا کند آسمانها را وزمین را این نوشت که مهربانی من پیشی کرده است خشم مرا
فهو مكتوب عنده فوق العرش پس این کتاب یا این قول نوشته شده است ونزد اوست بالای عرش ومعنی سبقت رحمت کثرت ظهور آثار رحمت و
شیوع وشمول آن تمامه مخلوقات را نسبت بغضب که جز گاه گاهی در مواد مخصوص نباشد چنانکه در قرآن مجید میفرماید که ان عذابي اصيب به من اشاء و
رحمتي وسعت كل شيء فرمود بدرستی عذاب من میرسانم آنرا کسی را که میخواهم ورحمت من در گرفته است هرچیز را متفق عليه ٤ وعن عائشة عن رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم خلقت الملائكة من نور پیدا کرده شده اند فرشتگان از نور في القاموس نور روشنائی یا شعاع آن ومراد اینجا جوهر مضیء و
تحقیق معنی نور آنچه در تفسیر کریمه الله نور السموات والارض گفته اند باید جست وامام غزالی در کتاب مشكاة الانوار استقصاء آن کرده وما نیز در رساله جدا
آنرا ترجمه کرده وچیزها بر آن افزوده ایم وخلق الجان وپیدا کرده شده است جان که بمعنی جن است یا پدر جنیان چنانکه آدم پدر بشر است من مارج من نار
از زبانه آتش آمیخته بدود کذا في النهاية ومارج در اصل لغت بمعنی مضطرب ومختلط است وبیضاوی گفته مارج صاف از دخان ومن نار بیان اوست موافق
آنچه در صحاح وقاموس میگوید مارج من نار آتش بی دخان ونیز بیضاوی گفته است مراد بنور جوهر مضیء است وآتش نیز همچنین است جز آنکه روشنائی وی مکدر است آمیخته بدخان
است وچون مهذب ومصفا شود محض نور ماند وچون پس رود وعود بحالت اصلی نماید نور او منطفی گردد ودخان صرف ماند یعنی فرق میان فرشته وجن اینست
وخلق آدم مما وصف لكم وپیدا کرده شده است آدم از آنچه بیان کرده شده است برای شما در قرآن مجید یعنی از خاک گل رواه مسلم ٥ وعن انس ان رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم قال لما صور الله آدم في الجنة تركه ما شاء الله ان يتركه وقتیکه پیدا کرد خدا وتصویر نمود آدم را در بهشت
ظاهر این حدیث آنست که خلق وتصویر آدم در بهشت است وحال آنکه اخبار متظاهر است در آنکه خلق وتصویر وی در وادی نعمان است که در میان مکه وطائف
است وبعد از تسویه ونفخ روح به جنت بردند پس ذکر في الجنة اینجا باعتبار عاقبت حال اوست فافهم. وتورپشتی گفته که گمان آنست که ذکر
في الجنة سهو است از راوی ودر است نشنیده بر هر تقدیر چون آدم را پیدا کرد فجعل ابليس يطيف به بضم یا پس گشت ابلیس که نزدیک می آمد بآدم
اطافه فرود آمدن بچیزی ونزدیک شدن ينظر ما هو در حالیکه نگاه میکند ابلیس ومی بیند که چیست آدم وچه حال دارد وچه طور است ترکیب وی فلما رآه اجوف
عرف انه خلق خلقا لا يتمالك پس چون دید ابلیس آدم را کاواک شناخت که وی پیدا کرده شده است پیدایشی که مالک نفس خود نمیتواند شد ونمیتواند نگاه
داشت خود را از گرسنگی وشهوات یعنی پس خوشحال شد ابلیس وگمان امید برست در اضلال وی رواه مسلم ٦ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم اختتن ابراهيم النبي وهو ابن ثمانين سنة بالقدوم ختنه کرد ابراهیم پیغمبر وحال آنکه وی هشتاد ساله بود ودر روایتی صد وبیست
سال بقدوم بفتح قاف وتخفیف دال تیشه درودگر وبتشدید نام موضعی است بشام ودر مختصر نهایه گفته که بتخفیف وتشدید نام موضع است وبعضی گفته اند
که بتشدید وتخفیف بمعنی تیشه است وتورپشتی گفته که قدوم بتخفیف دال است ونام موضعی است از شام وبعضی از محدثین بتشدید میخوانند وآن خطاست وبعضی
مردم گمان میبرند که ختنه کرد بقدوم که تراشیده میشود بدان چوب وآن غلط است وبیشتر گمان من آنست که لفظ این بتشدید است متفق عليه ٧ وعنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لم يكذب ابراهيم الا ثلث كذبات دروغ نگفت ابراهیم مگر سه دروغ وآن نیز باعتبار ظاهر است ونظر
بمقصود همه راست اند اما آنچه که بنا بر آن است در وقت صغر بود که در آن وقت مکلف نبود کذا قیل وکذبات بفتح کاف وذال است جمع کذبه بر وزن رکعه که جمع
وی رکعات است وبفتح کاف وسکون ذال نیز گفته اند ثنتين منهن في ذات الله دو دروغ از آن سه دروغ در ذات خداست یعنی برای خدا ولطلب
رضای اوست که در آن نفع برای نفس خود نیست ومقصود توحید وتنزیه حق بود ودر ثالث که هذا اختي است اگرچه آن نیز برای خداست اما در وی نفعی برای خود
وی نیز حاصل است وبعضی گفته اند که مراد بذات الله در قرآن است که صفت حق است وقائم بذات وی فافهم قوله اني سقيم یکی قول وی عليه السلام

است

است انی سقیم بدرستیکه من بیمارم این در آنجا گفت که قوم او ویرا بتماشای عید خود طلبیدند و وی نرفت و عذر کرد که من بیمارم این بظاهر دروغ مینماید که وی بیمار نبود تاویل
وی آنست که مراد اتصاف اوست بسقم فی الجملة در زمانی از ازمنه پس ابهام کرد بلفظی که ظاهر در سقم اوست در حال و بعضی گفته اند که در وهم انداخت که وی استدلال کرد بامارات
علوم نجوم که بیمار خواهد شد چنانکه از سیاق آیت معلوم می گردد یا آن مراد داشت که دل من بیمار و بد حال است بسبب کفر شما و نیز اگر صحت را تفسیر کنند بسلامت جمیع قوی
و صدور افعال آن بر وجه سلامت و سقم با آنکه اینچنین نباشد هیچکس نیست که خالی از سقم باشد مگر کسی که مزاج وی بهمه وجوه معتدل باشد و آن نادر الوقوع بلکه معدوم الوجود است
صاحب مقام عالی شاه ابو المعالی با این ضعیف در نصیحت با عذار از خواندن مردم بمجالس میفرمود که اگر مردم تشویش دهند و بطلبند سخن ابو الملة خلیل الرحمن در این باب
کافیست که انی سقیم و این بیت از خود انشا فرمود   اگر ترا بتماشای عید خود طلبند   خلیل وار جوابی بگو که بیمارم   وقوله دوم قول اوست بل فعله کبیرهم
چون وی علیه السلام غایبانه ایشان بتان ایشان را شکست پرسیدند که تو کردی این کار را بخدایان ما ای ابراهیم فرمود بلکه این بت که کلان است میان ایشان
وی کرد و این نیز وی صادق نیست ولیکن تاویل وی آنست که باعث بر بت شکستن مرا این بت کلان شد که تمیز و تقطیع وی مرا در غضب و شورش آورد یا تعریض
است بآنکه کسیکه قادر نیست بر دفع ضرر نفس خود لایق نیست که او را پرستند وقال وگفت آنحضرت بینا هو ذات یوم وسارة این بیان صدور کذبه ثالثه است
از ابراهیم که میگوید در اثنای آنکه ابراهیم وساره بتخفیف را که زوجه وی بود در هجرتی که ابراهیم کرده بود بشام میرفتند اذ اتی علی جبار من الجبابرة ناگاه
آمد ابراهیم با ساره وگذشت بر متکبری از متکبران که نام وی صادوق ابن صادون و او از قبطیان بود فقیل له ان ههنا رجلا معه امراة گفته شد مر آن
جبار را یعنی خبر رسانیدند بوی که در اینجا مردی آمده است که با وی زنی است من احسن الناس از بهترین مردم در حسن و جمال فارسل الیه پس کس فرستاد آن جبار بسوی
ابراهیم فساله عنها پس پرسید آنکس ابراهیم را از حال ساره من هذه که کیست این زن که با تست قال اختی گفت ابراهیم که این خواهر منست این بظاهر دروغ
است که ابراهیم گفت و توجیه و تاویل این بیاید فاتی سارة پس آمد ابراهیم ساره را و تعلیم کرد او را حیله در استخلاص وی از شر آن جبار فقال لها پس گفت مر ساره را
ان هذا الجبار ان یعلم انک امراتی یغلبنی علیک بدرستیکه این جبار اگر بداند که تو زن منی غلبه میکند مرا بر تو و ترا از من میستاند فان سالک فاخبریه
انک اختی پس اگر بپرسد ترا پس خبر ده تو او را که تو خواهر منی فی الاسلام در دین مسلمانی یعنی نیت کن اخوت اسلام را و این راست است زیرا که لیس علی
وجه الارض مؤمن غیری وغیرک نیست بر روی زمین هیچ مسلمانی جز من و جز تو و این بیان واقع است که در آنوقت هیچکس دیگر بوی ایمان نیاورده بود و ساره
بنت عم ابراهیم بود و این توجیهی دیگر است برای صدق هذا اختی و شاید که اقتصار ابراهیم بر اخوت اسلام از جهت شرف و اصالت این نسبت است و میگویند که چرا
ابراهیم نگفت که این زوجه منست و حال آنکه زن را از دست مرد وی کم میستانند و نیز ظالم چه باک دارد زن باشد یا خواهر میگیرد جوابش آنکه عادت آن ظالم بر آن رفته بود
که زن میگرفت نه خواهر را و نیز وی مجوسی بود و در دین مجوس اگر خواهر بود برادرش احق و اولی است بوی از غیر وی پس خواست ابراهیم که چنگ در زند بدین آن ظالم با وجود
آن وی رعایت دین خود نکرد و قصد کرد گرفتن ویرا و اینجا اعتراض میکند که دین مجوس از زردشت آمده است و وی خود متاخر است از ابراهیم و جواب میگویند
که دین مجوس قدیم است ولیکن زردشت آمد و خرافاتی چند بآن بربست و زیاده کرد فارسل الیها پس فرستاد آن جبار کسی را بسوی ساره و طلبید او را فاتی
بها پس آورده شده ساره نزد وی قام ابراهیم یصلی الیه ایستاد ابراهیم تا نماز کند و مناجات کند بپروردگار خود و روی بدو آرد تا از این ورطه نجات یابد و عادت
مقربان درگاه است که چون باندوهی در مانند بنماز درآیند و عادت شریف پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم نیز همچنین بود فلما دخلت علیه ذهب یتناولها
بیده پس وقتی که درآمد ساره بر جبار خواست که دست انداز و در وی و بگیرد فاخذ بلفظ مجهول پس گرفته شد آن جبار یعنی باز داشته شد بقدرت الهی از نگاه داشتن آن
ساره یا گرفته شد بگناه وی و بعقاب کرده شد بر آن یا بیهوش گردانیده شد و بهر سه معنی تفسیر کرده اند این لفظ را و در روایتی اخذ بتشدید از تاخیذ نیز آمده
است بمعنی گرفته شدن دل شخصی با فسون یا بسحر چنانکه بایم و حایر گردد و اخذه بضم افسون ساحر را گویند و بروی فغط و روایت کرده شد بجای فاخذ فغط بضم غین
معجمه و تشدید طاء مهمله بر بنای مجهول یعنی خفه کرده شد و گرفته شد راه نفس بروی تا آنکه شنیده شد از حلق وی آواز چنانکه در خواب کسی آواز میکند که آنرا غطیط گویند حتی
رکض برجله تا آنکه حرکت کرد بپاهای خود یعنی پاها را بر زمین میزد و میکشید چنانکه کسی را سحر میکنند یا جن میگیرد فقال ادعی الله لی پس گفت جبار یعنی بساره
دعا کن خدا را برای من تا خلاص گرداند مرا از این بلا ولا اضرک و زیان نمیرسانم من ترا و نمیگیرم ترا فدعت الله پس دعا کرد ساره خدای تعالی را فاطلق پس رها
کرده شد آن جبار از بند این بلا ثم تناولها الثانیة پس دست اندازی کرد و بگرفت ساره را کرت دوم فاخذ مثلها پس گرفته شد مانند گرفتن نخست او او اشد
بلکه سخت تر از آن فقال ادعی الله لی ولا اضرک فدعت الله فاطلق فدعا بعض حجبته پس خواند آن جبار بعضی از پرده داران سرای خود را الحجبة بفتحات
جمع حاجب چنانکه طلبه و طالب فقال انک لم تاتنی بانسان پس گفت بدرستیکه تو نیاوردی نزد من آدمی را انما اتیتنی بشیطان نیاوردی تو مگر شیطانی
را شیطان نام هر کس که متمرد است جن باشد یا انس کذا فی القاموس و طیبی گفته مراد اینجا جن است و این قوم از جن بسیار میترسیدند فاخدمها
هاجر پس خدمتگار گردانید برای ساره هاجر را بفتح جیم یعنی دای بخشید که نام او هاجر بود میگویند نام مادر اسمعیل است علیه السلام و ابراهیم را ازینجا

فرزندی نمی شد پس ساره هاجر را با براهیم بخشید و گفت امید است که ترا از وی فرزندی شود پس اسمعیل شد و ابراهیم در آن تاریخ صد ساله بود و در آخر از ساره نیز اسحاق
علیه السلام شد **فاتته وهو قائم یصلی** پس آمد ساره نزد ابراهیم و حال آنکه ابراهیم ایستاده نماز میکرد **فاومابیده مهیم** بفتح میم و سکون ها و فتح تحتانیه پس
اشارت کرد بدست خود که چه حال داری و چه شد **قالت رد الله کید الکافر فی نحره** گفت ساره باز گردانید خدا تعالی بد سگالی آن کافر را در پیش سینه
وی یعنی بد اندیشی وی هم بوی باز گشت و با من سرایت نکرد و زیانی نرسید **واخدم هاجر** و خادم گردانیده است هاجر را **قال ابو هریرة تلک امکم یا بنی ماء**
السماء گفت ابو هریره آن هاجر مادر شماست ای پسران آب آسمان این خطاب به پسران اسماعیل است علیه السلام و بماء السماء تعبیر کرد از جهت طهارت ایشان
و آب آسمان مثل است در طهارت چنانکه میگویند فلان از آب آسمان پاک تر است و بعضی گویند اشارت کرد بآن به بیرون آوردن چشمهای زمزم که تعلق باسمعیل و
آن ابی است از آسمان قدس و طهارت برآمده و هر فیضی که در زمین پیدا میشود صانع تعالی آنرا از آسمان میفرستد و بعضی گفته اند که این خطاب بانصار حضرت
است زیرا که ایشان اولاد عامر بن حارثه اند و وی اند و وی ملقب بماء السماء بود زیرا که قوم وی طلب باران میکردند بوی و بعضی گفته اند مراد عرب است همه و نام
کرد ایشان را بدان زیرا که ایشان پیروی میکنند باران را و معیشت میکنند در هر جا که باران است و اگر چه تمامه عرب از بطن هاجر نیستند ولیکن تغلیب کرد اولاد اسمعیل را
بجهت شرف و غلبه ایشان و بعضی میگویند که این مبنی است بر آنچه مشهور است که همه عرب از اولاد اسمعیل است فقد بر **متفق علیه** ۸ **وعنه قال قال رسول الله**
صلی الله علیه و آله وسلم نحن احق بالشک من ابراهیم گفت آنحضرت ما سزاوار تریم بشک آوردن از ابراهیم علیه السلام **اذ قال رب ارنی کیف تحی الموتی**
وقتی که گفت ابراهیم ای پرور دگار من بنما مرا که چگونه زنده میکنی مردها را و سبب ورود این حدیث آنست که چون نازل شد قول حق سبحانه **قال اولم تؤمن قال بلی ولکن**
لیطمئن قلبی گفتند طایفه از صحابه شک آورد ابراهیم نه پیغمبر ما پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ما سزاوار تریم بشک از ابراهیم و ظاهر این عبارت در اثبات
شک است مر ابراهیم را و مر نفس شریف خود را و حال آنکه هر دو محال است چه عروض شک مر انبیا را صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که اول مؤمنان و موقنان اند معنی
ندارد و پس معنی آنست که اگر شک راه می یافت با براهیم ما نیز می یافت و شما میدانید که شک را دخلی یابد بما پس بدانید که ابراهیم نیز همچنین است پس سوال ابراهیم از
برای طلب ترقی بود از علم الیقین بعین الیقین که اطمینان قلب عبارت از آن است یا چون وی علیه السلام حجت آورد بر قوم خود که پرور دگار من زنده میکرداند
و میمیراند طلب کرد این را تا ظاهر کرداد دلیل وی عیانا فافهم لیکن اشکال آنست که این حدیث ترجیح ابراهیم بر نفس شریف آنحضرت مفهوم میکرد و جوابش آنست
که این سخن را بطریق تواضع فرمود یا پیش از آن فرمود که وحی آید که وی صلی الله علیه و آله وسلم سید اولاد آدم است و همین است توجیه در حدیث که مشعر است بعدم
افضلیت آنحضرت از انبیاء دیگر چنانکه فرمود تفضیل نکنید مرا بر یونس و امثال آن و گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم **ویرحم الله لوطا** رحمت کند خدا تعالی لوط
را **لقد کان یاوی الی رکن شدید** هر آینه بتحقیق بود لوط که می آمد و پناه میگرفت بسوی رکن سخت و رکن کرانه قوی از هر چیز را گویند بیانش آنست که چون قوم لوط قصد
کردند مهمانان او را که فرشتگان بودند متمثل بصورت امردان گفت لوان لی بکم قوة کاشکی میبود مرا با شما قوتی یعنی بنفس خود قوت مقاومت و دفع شما میداشتم
او اوی الی رکن شدید یا پناه میجستم بمردی قوی یا قومی سخت که روی می آوردم بوی و باز میداشتم خود را از شر شما بقوت آن کس پس میگوید آنحضرت رحمت کناد خدای
تعالی لوط را که پناه میجست برکن شدید از آدمیان و حال آنکه رکن شدید متمسک بعصمت حق و حفظ اوست و عرب ترحم در جائی میکنند که از کسی تقصیری واقع
شود و چیزی کند که نباید کرد میگویند خدا رحمت کند و بخشد فلان را که اینچنین کاری کرد یعنی کاری ناشایستنی کرد و در ذکر این قول لوط در جنب قول ابراهیم ایمائی
هست که قول ابراهیم نیز بی گونه تقصیری و غفلتی نیست والله اعلم و نیز فرمود آنحضرت **ولو لبثت فی السجن طول ما لبث یوسف** و اگر درنگ میکردم من
در زندان در آن مدت دراز که درنگ کرد یوسف **لاجبت الداعی** هر آینه اجابت میکردم خواننده را که از جانب ملک بطلب یوسف علیه السلام آمده بود قصه
آنست که یوسف علیه السلام نه سال در زندان بود و چون ملک مصر او را طلبید تا خلاص کند و مقرب خود گرداند یوسف علیه السلام در برآمدن توقف کرد و اجابت زود
نکرد و گفت نخست حال مرا تفتیش نمایند و از آن زنان که مرا دیده دست خود را بریدند عصمت و دامان عزت من تحقیق کنند بعد از آن می برآیم پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم میفرمود که اگر من بجای یوسف میبودم و چندین مدت دراز در زندان بر من میگذشت و کسی برای استخلاص من می
آمد زود اجابت میکردم و اصلا منتظر تحقیق حال نمی شدم و توقف و تامل نمی نمودم چنانکه نمود و بعضی این کلام آنحضرت را بر ثنای یوسف
و صبر و ثبات و متانت رای وی حمل کرده اند یعنی با وجود طول مکث وی در زندان و محنت و شدت در آن کسی برای استخلاص وی باید
و وی صبر و ثبات ورزد و زیاده برین استقامت متصور نیست اگر من درین طور حالی برین حال میبودم زود می برآمدم و صبر نمیکردم و این تواضع
است از آن حضرت برای مبالغه در مدح و ثنای یوسف است و اگر نه استقامت آنحضرت بالاتر از استقامت جمیع انبیای اولی العزم است
و بعضی گفته اند بلکه این اشارتست به تقصیر یوسف در شتابی برآمدن با وجود آنکه برآمدن آنحضرت از زندان و درآمدن در میان ایشان سبب
هدایت ایشان بود بلکه میگویند که وی علیه السلام مرسل بود بر ایشان و لهذا دعوت کرد زندانیان را بقول خود یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر ام الله

پس می بایست اورا که زود می برآمد و دعوت میکرد و توقف نمیمود و مقید باثبات برارت نفس خود نمیشد کذا قیل و درین سخن نظر است زیرا که تقدیم اثبات برارت نفس وی ادخل بود درامر دعوت والابلاغ والله اعلم متفق علیه ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان موسی کان رجلا حییا گفت آنحضرت بدرستیکه موسی علیه السلام بود مرد حیی بفتح حا و کسر تحتانیه اولی و تشدید ثانیه شرمناک ستیرا بفتح سین و کسر آن و کسر فوقانیه مشدده و سکون تحتانیه بسیار پوشنده بدن خود را و مبالغه کننده در آن چه جای عورت و شرمگاه و فی الصراح رجل ستیر عفیف و جاریة ستیرة عفیفة لایری من جلده شیء استحیاء دیده نمیشد از پوست وی هیچ چیزی از جهت شرم داشتن فاذاه من بنی اسرائیل پس ایذا نمود و آزار کرد اورا کسی که آزار کرد اورا از قوم بنی اسرائیل فقالوا ما تستر هذا التستر پس گفتند آن قوم تکلف و مبالغه نکرد موسی در سترکردن و پوشیدن بدن این همه پوشیدن و این چنین مبالغه کردن در آن الا من عیب بجلده مگر از جهت عیبی که در پوست اوست اما برص یا برصی است و برص بفتح با و را پیسی او ادرة بضم همزه و سکون دال مهمله و را یا آماس است در خصیتین وان الله اراد ان یبریه و بدرستیکه خدای تعالی خواست که پاک گرداند موسی را از عیب و ظاهر گرداند بر مردم بی عیبی او را فخلا یوما وحده لیغتسل پس خالی شد موسی روزی تنها تا غسل کند فوضع ثوبه علی حجر پس نهاد جامه خود را بر سنگی و درینجا جواز غسل است برهنه و در فعل موسی علیه السلام حکمتی بود که عاقبت او تبریه ساخت عز و کمال او بود و ازالت تهام به عیب و نقصان ففر الحجر بثوبه پس گریخت آن سنگ و برد جامهٔ موسی را فجمح موسی فی اثره پس شتاب رفت موسی در پی آن سنگ و نشان وی جموح بضم جیم شتافتن و اثر بکسر همزه و سکون مثلثه و بفتح هر دو نشان یقول در حالی که میگوید موسی ثوبی یا حجر ثوبی یا حجر بده جامه مرا ای سنگ بده جامه مرا ای سنگ حتی انتهی الی ملأ من بنی اسرائیل تا رسید موسی بجماعتی کثیر از بنی اسرائیل فرأوه عریانا احسن ما خلق الله پس دیدند آن جماعه موسی را برهنه برنکوترین پیدایش خدا یعنی مبرا از عیب و نقصان که نسبت میکردند او را آن بیخردان بدان وقالوا والله ما بموسی من باس گفتند بخدا سوگند که نیست موسی هیچ باک و هیچ عیب ازینجا معلوم میشود که خدا تعالی پاک میگرداند دوستان خود را از هر عیب و نقصان که نادانان و بیخردان و منکران ایشان را بدان موسوم و متهم میدارند تا از آن منزه و مبرا باشند و معزز و مکرم در خلق باشند واخذ ثوبه و گرفت موسی جامهٔ خود را وطفق بالحجر ضربا پس در ایستاد موسی که زد سنگ را زدنی فوالله ان بالحجر لندبا من اثر ضربه پس بخدا سوگند که پیدا شد در سنگ نشان از تاثیر زدن موسی آنرا و ندب بفتحتین نشان جراحت که بلند نشده باشد از پوست تشبیه کرد اثر ضرب را باثر جراحت ثلثا او اربعا او خمسا سه نشان یا چهار یا پنج هر بار که زد اثری از آن پیدا آمد و این معجزهٔ موسی بود علیه السلام و ظهور آن در نبوت مصلحت متفق علیه ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بینا ایوب یغتسل عریانا در اثنا می انکه ایوب علیه السلام غسل میکرد برهنه بعد از حصول صحت و عافیت از آن مرض که بدان مبتلا شده بود و حق سبحانه ملخها از زر در خانه او بارانید فخر علیه جراد من ذهب پس افتاد بر ایوب ملخی از زر فجعل ایوب یحتثی فی ثوبه پس گشت ایوب که کرد می آورد یعنی آن ملخ را در جامهٔ خود فناداه ربه یا ایوب الم اکن اغنیتک عما تری پس آواز داد ایوب را پروردگار وی که ای ایوب آیا بی نیاز نگردانیده ام ترا از چیزی که می بینی تو یعنی چندین زر بانیده ام بر تو که ترا احتیاج نمانده است باین ملخ که در جامهٔ خود برداشتی آنرا و گرد آوردی قال بلی وعزتک گفت ایوب آری بی نیاز گردانیده سوگند بعزت تو ولکن لاغنا بی عن برکتک ولیکن نیست بی نیازی مرا از افزونی نعمت تو هر چند کرم تو بیشتر تعطش بیشتر پس معلوم شد که برداشتن ایوب علیه السلام آن ملخ را به شهوة منت و استلذاذ از نعمت حق بود نه بطریق حرص دنیا و تکثر مال و ذلک ظاهر رواه البخاری ٭ وعنه قال استب رجل من المسلمین و رجل من الیهود دشنام یکدیگر کردند مردی از مسلمانان و مردی از یهود فقال المسلم والذی اصطفی محمدا علی العالمین سوگند بآن خدائی که برگزید محمد را بر جهانیان فقال الیهودی پس گفت یهودی در برابر آن والذی اصطفی موسی علی العالمین سوگند بخدائی که برگزید موسی را بر جهانیان فرفع المسلم یده عند ذلک فلطم وجه الیهودی پس برداشت مسلمان دست خود را نزد این گفتن آن یهودی پس طپانچه زد روی یهودی را ظاهرا گفتن آن یهودی این قول را بر وجه انکار اصطفای آنحضرت بود و الا اصطفای موسی بر جمله عالمیان ثابت است و حق سبحانه در باب بنی اسرائیل گفت وفضلناهم علی العالمین و در باب موسی علیه السلام انی اصطفیتک علی الناس فذهب الیهودی الی النبی پس رفت یهودی بسوی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فاخبره بما کان من امره وامر المسلم پس خبر داد آنحضرت را بچیزی که بود از کار وی و کار آن مسلمان و آنچه گذشته بود از قصه آن فدعا النبی صلی الله علیه واله وسلم المسلم پس بخواند پیغمبر مسلمان را فساله عن ذلک پس پرسید مسلمان را از آنچه گذشته بود میان وی و میان یهودی فاخبره پس خبر داد مسلمان آنحضرت را بآنچه گذشته بود فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم لا تخیرونی علی موسی برگزینید و فضیلت منهید مرا بر موسی فان الناس یصعقون یوم القیمة زیرا که بدرستی آدمیان بیهوش

نوشته شد روز قیامت وصعق یعنی بانگ عذاب وآواز سخت وموت نیز آید فاصعق معهم پس بیهوش می افتم من نیز با ایشان فاکون اول من یفیق
پس میباشم من نخستین کسی که بهوش می آید فاذا موسى باطش بجانب العرش پس ناگاه می بینم که موسی علیه السلام گرفته ایستاده است یک جانب
عرش را بطش حمله کردن وسخت گرفتن فلا ادری کان فیمن صعق فافاق قبلی پس درنمی یابم من آیا بود موسی درمیان آنکسان که بیهوش افتاده بودند
پس بهوش آمد پیش از من ومتعلق شد بعرش او کان فیمن استثنى الله یا بود موسی در آنکسان که استثنا کرده وبیرون آورده است ایشان را خدای تعالی
از صعق وفرمود فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله یعنی فرموده است حقتعالی روزی که دمیده شود در صور هلاک کرده شود
هرکه در آسمان وزمین است مگر کسی که خواهد حقتعالی که وی هلاک نگردد چنانکه فرشتگان شاید که موسی نیز از ایشان باشد وفی روایة ودر روایتی چنین
آمده است که گفت آنحضرت فلا ادری احوسب بصعقة یوم الطور پس درنمی یابم من آیا حساب کرده شد این صعقه با موسی بصعقه روز طور یعنی
موسی را علیه السلام صعقه شد در آنروز که دیدار طلبیده بود واز آن ممنوع شد وحق تعالی تجلی کرده بر کوه طور وموسی بیهوش افتاده شده بود وامروز
این صعقه را بصعقه که اورا در آن شده بود حساب کردند وصعقه نشد او بعث قبلی یا صعقه شد موسی را ولیکن برانگیخته شد وی پیش از من پس موسی را چون این
فضیلت ثابت که مرا نیست تفضیل چون نهید مرا بر وی واین تواضع است از آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم ونیز این فضل جزئی است که موسی را
علیه السلام ثابت است وآن منافی فضل کلی نیست یا وقوع این کلام پیش از نزول وحی بافضلیت اوست چنانکه مذکور شد وباید دانست که این صعقه آن
صعقه نیست که به نفخ صور روز قیامت حاصل شود زیراکه آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم وموسی علیه السلام در آنروز کجا موجودند که ایشان را بدان صعق حاصل
شود ونیز بعد از وی بعث است نه افاقت وآنحضرت اول مبعوث است باتفاق پس چون فرماید لا ادری بلکه مراد بصعقه درین حدیث صعقه ایست
که بعد از بعث خواهد بود ومردم همه بیهوش افتند بعد از آن بافاقت آیند اینجا فرموده است که چون من بافاقت بیایم موسی را بینم باطش بجانب عرش و
استثناء الا من شاء الله همچنانکه در صعق به نفخ صور است که قبل از بعث است چنانکه تفسیر آن ذکر کرده اند که این حدیث دلالت میکند که درین صعقه نیز
خواهد بود فتدبر ولا اقول ان احدا افضل من یونس بن متی ونمیگویم من که هیچ یکی از پیغمبران فاضلتر است از یونس علیه السلام ومتی بفتح میم وتشدید
فوقانیه مفتوحه نام پدر یونس است کذا فی القاموس ودر شرح ابن الملک از جامع الاصول نقل کرده که نام مادر اوست وتخصیص یونس علیه السلام بذکر
بجهت آنست که وی از اولو العزم نبود واز ایذای قوم بی صبری نمود وغضب کرد وبدر رفت وبرکشتی نشست القصه با سرگذشت اینجا مظنه آنست که کسی را
بر وی فضل نهند وفی روایة ابی سعید لا تخیروا بین الانبیاء یعنی برگزینید بعضی از پیغمبران را بر بعضی یعنی نگوئید که فلان پیغمبر فاضلتر است از فلان متفق
علیه وفی روایة ابی هریرة لا تفضلوا بین انبیاء الله تفضیل نهید میان پیغمبران خدا ولا تفضلوا بصاد مهمله نیز روایت کرده اند محل این نهی یا ورود
اوست قبل از نزول وحی به تفضیل یا تفضیل دراصل نبود یا تفضیل بروجهی که تحقیر وازدرای دیگری لازم آید ۱۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم لا ینبغی لعبد ان یقول انی خیر من یونس بن متی گفت آنحضرت نمیرسد هیچ بنده را که بگوید من بهترم از یونس پیغمبر این
عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه آنحضرت میفرماید که مرا بهتر نگوئید از یونس بوجهی که معلوم شد دوم آنکه کسی خود را بهتر از یونس گوید زیراکه هیچ ولی بمرتبه نبی نمیرسد
اگرچه نه از اولو العزم بود نقل است که در زمان حضرت غوث الثقلین شیخ عبدالقادر جیلانی یکی از مشایخ وقت خود را فوق یونس علیه السلام میگرفت ومیگفت من
فاضلترم از یونس ومقام من بالاتر است از مقام وی علیه السلام پس حضرت غوث الثقلین در غضب آمدند وساده که در دست داشتند بجانب وی میزدند
وبر دل وی یا بر سینه او خورد ودر همانجا هلاک شد متفق علیه وفی روایة للبخاری ودر روایتی مر بخاری را اینچنین آمده است قال گفت آنحضرت
من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب کسیکه بگوید من بهترم از یونس بتحقیق دروغ میگوید وبر معنی ثانی مراد بکذب کفر است زیراکه
علما اتفاق دارند بر تکفیر کسیکه خود را بهتر از پیغمبران داند ۱۲ وعن ابی بن کعب قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الغلام الذی قتله
الخضر طبع کافرا بدرستی کودکی که کشت اورا خضر علیه السلام سرشته شده بود کافر یعنی در تقدیر الهی چنان رفته بود که خاتمه وی بر کفر خواهد بود
واین منافی نیست حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام را زیراکه مراد باین تهیؤ واستعداد قبول اسلام است واین منافی نیست شقاوت خاتمه را وبالجمله نظر
غیر سابقه است وتحقیق این در اوایل کتاب در باب الایمان بالقدر گذشته است فتذکر ولو عاش لارهقهما یعنی واگر میزیست آن کودک هر آینه میپوشید
وظلم میکرد پدر ومادر خود را وتکلیف میکرد ایشان را بر کفر طغیانا وکفرا از جهت از حد گذشتن در ظلم کردن بر ایشان وکفران نمودن نعمت ایشان
را بعقوق مقصود ذکر خضر است درین باب واشارت بآنکه وی از انبیاست وخضر بفتح خا وکسر آن وسکون ضاد وکسر آن کذا قال الکرمانی وقسطلانی
گفته خضر بفتح خا وکسر ضاد وبسکون ضاد وبا کسر خا وفتح آن نیز آمده ونام وی بلیا بن ملکان است وبعضی گفته است ابن مالک برادر الیاس بعضی
گفته اند که پسر آدم است از صلب وی بعضی ابن فرعون گفته واین قول غریب است جدا وبعضی گفته که در زمان ابراهیم خلیل بود وبعضی

وجوه دیگر نیز باید صح

وبعضی گفته که از اولاد نوح است بهفت واسطه و پدرش از ملوک بود والله اعلم و صحیح آنست که وی پیغمبر است معمر محجوب از ابصار و باقیست تا روز
قیامت از جهت خوردن وی آب حیات و برین اند جماهیر علماء صوفیه و بسیاری از صالحین و بعضی از کبار محدثین مثل بخاری و ابن المبارک و جمعی دیگر چنانچه حربی
و ابن جوزی حیات او را انکار کرده کذا نقل فی شرح القصیدة الامالیة و ذکر او در کلام مشایخ بسیار آمده و چنانکه شک و شبهه را بدان راه نباشد و در احوال
حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی نوشته اند که گاهی در وقت تکلم ایشان خضر در هوا میگذشت و ایشان میفرمودند قف یا اسرائیلی واسمع کلام المحمدی
و مشایخ وقت که او را می یافتند وصیت میکردند ایشان را و میگفتند علیکم بمجلس شیخ عبد القادر فانه ینزل فیه البرکات و یحصل منه السعادات او کما قال متفق علیه
۱۴ و عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و اله وسلم قال انما سمی الخضر لانه جلس علی فروة بیضاء گفت آنحضرت که نام کرده شد خضر مگر از جهت
آنکه وی نشست بر زمین خشک که روئیدنی نبود در وی یا بر گیاه خشک فاذا هی تهتز من خلفه خضراء پس ناگاه آن زمین یا آن گیاه می جنبید از پس وی سبز
و تر و تازه رواه البخاری ۱۵ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جاء ملک الموت الی موسی بن عمران آمد فرشته مرگ یعنی
عزرائیل علیه السلام بسوی موسی فقال له اجب ربک پس گفت فرشته مر موسی را پاسخ ده مر پروردگار خود را و قبول کن حکم او را که بقبض روح تو شده است
قال فلطم موسی عین ملک الموت گفت آنحضرت پس طپانچه زد موسی چشم ملک الموت را ففقأها پس شکست و بر کند چشم فرشته را و کور کرد فقو و تفقیه
کور کردن قال فرجع الملک الی الله پس باز گشت آن فرشته بجناب خدا فقال انک ارسلتنی الی عبد لک لا یرید الموت پس گفت فرشته یعنی بخدا فرستی
تو فرستادی مرا بسوی بنده مر ترا که نمیخواهد مرگ را و قد فقأ عینی و تحقیق کور کرد چشم مرا چون گفتم اجابت کن پروردگار خود را و جان بده قال فرد الله
الیه عینه گفت آنحضرت پس باز داد حق تعالی چشم فرشته را فقال ارجع الی عبدی و گفت بر گرد و باز بر و بسوی آن بنده من و قل و بگو الحیوة ترید آیا زندگی
دراز میخواهی فان کنت ترید الحیوة فضع یدک علی متن ثور پس اگر میخواهی زندگانی دراز پس بنه دست خود را بر پشت گاوی فما توارت یدک من شعرة
پس هر چیزی را که بپوشد دست ترا از موی یعنی آنچه در زیر دست تو بیاید از موی با آن کثرت فانک تعیش بها سنة پس بدرستی تو میزیی بشمار آن موها یکسال و توارت
مرویست در صحیح مسلم و ظاهر وارت است بمعنی بپوشد دست تو و توارت بمعنی پوشیده شود و این درین عبارت معنی ندارد و اگرچه آنرا توجیهی است که در شرح
ذکر کرده ایم قال ثم مه گفت موسی پس بعد ازین همه زندگانی دراز چیست قال ثم تموت گفت فرشته پس میمیری تو قال گفت موسی فالآن من قریب
پس اختیار کردم موت را هم اکنون و مناجات کرد بحق تا قرار در مقام متبرک واقع گردد و گفت رب ادننی من الارض المقدسة خداوندا نزدیک گردان
مرا از زمین پاک کرده شده که بیت المقدس باشد و اشرف و افضل بقاع بود در آن زمان و مدفن انبیاء و رسل بود رمیة بحجر نزدیک گردان مرا از آن اگرچه مقدار
یک سنگ انداز باشد و درین استحباب دفن است در مواضع متبرکه و قرب از مدافن صالحین قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم والله لو
انی عنده لاریتکم قبره الی جنب الطریق گفت آنحضرت اگر این است که میبودم من نزد بیت المقدس هر آینه مینمودم شما را قبر موسی را در یکجانب
راه عند الکثیب الاحمر نزد توده ریگ سرخ که در آنجاست متفق علیه پوشیده نماند که در بعضی اذهان استبعادی از مضمون این حدیث راه می یابد که
کور شدن فرشته چه معنی دارد و فرشته که برای قبض روح بیاید طپانچه زدن بروی چه وجه دارد و ازینجا کراهیت موت و طول بقا در دنیا مفهوم میگردد
و آنچه لایق مقام نبوت و رسالت باشد جوابش آنکه چون فرشته بصورت بشر آمد موسی علیه السلام ندانست که این ملک الموت است بقبض روح وی آمده
بلکه چون دید مردی یکبارگی بروی در آمد گمان کرد که بقصد هلاک وی آمده پس دفع کرد او را تا بکوری چشم وی کشید و نیز موسی او را دروغگو دانست در آنکه دعوی
قبض روح او کرد زیرا که بشر قابض روح نمی باشد پس غضب کرد بروی و غضب بر دروغگو لله فی الله میباشد پس مذموم نبود و لهذا عتابی از جناب حق بروی
متوجه نشد و گفته اند که در طبع موسی علیه السلام حدتی و شدتی بود و وی مظهر جلال بود تا روایت میکنند که چون در غضب می آمد کلاه که بر سر داشت اشتعال مینمود
و اندراس و لحیه هارون علیه السلام بجهت تقصیری که از وی در منع از گوساله پرستی دید هم ازین بابت و همه حق بود و بالجمله چون حدیث صحیح است
ایمان بدان باید آورد و بر آنچه صحیح است از محامل و تاویلات حمل باید کرد والله اعلم ۱۶ و عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال
عرض علی الانبیاء گفت آنحضرت بتحقیق عرض کرده شدند بر من پیغمبران و نموده شدند چنانکه لشکر را عرض میکنند بر سردار فاذا موسی ضرب من
الرجال کانه من رجال شنوءة پس ناگهان دیدم که موسی علیه السلام صنفی و قسمی از مردانست گویا که وی از مردان شنوءه است بفتح شین معجمه و
ضم نون پیش از واو و بعد از واو همزه و تاء در آخر نام قبیله مشهور است از یمن و از شنوءه نیز میگویند بفتح همزه و سکون زای و ضرب بمعنی کم گوشت و بعضی
میانه جسم نه لاغر و نه فربه آید و مردان شنوءه ازین قسم اند و حمل برین معنی مناسب تر است و رأیت عیسی بن مریم و دیدم عیسی بن مریم علیه السلام
را فاذا اقرب من رأیت به شبها عروة بن مسعود پس ناگاه نزدیک ترین کسی که دیده ام در مشابهت بوی عروه پسر مسعود است صحابی بود ثقفی بعد از
عود آنحضرت از طائف آمد و مسلمان شد پس رفت و دعوت کرد قوم خود را و قبول نکردند دعوت او را پس بالا ایستاد بر بام خود و اذان گفت تا مردی

از قوم وی تیری بسوی وی انداخت و بکشت پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود قصهٔ عروة مانند قصه صاحب یس است که دعوت کرد قوم خود را پس بکشتند او را و رأیت
ابراهیم فاذا اقرب من رأیت به شبها صاحبکم و دیدم ابراهیم خلیل را علیه الصلوة والسلام پس ناگاه نزدیکترین کسی که دیدم مشابه بوی مصاحب شماست
یعنی نفسه میخواهد و مراد میدارد آنحضرت بصاحبکم ذات شریف خود را تا معلوم میشود که میان آنحضرت و حضرت ابراهیم مشابهت تمام بود و رأیت جبرئیل فاذا
اقرب من رأیت به شبها دحیة بفتح دال و کسر آن بن خلیفة صحابی مشهور است که جبرئیل بدان متمثل میشد و در وقت این رویت هم متمثل بصورت وی بود رواه
مسلم ۱۷ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال رأیت لیلة اسری بی موسی گفت آنحضرت دیدم در شب اسرا که برده شدم را به بیت
المقدس در شب معراج موسی علیه السلام را رجلا آدم مردی گندم گون طوالا بضم طا و تخفیف واو بمعنی طویل یعنی دراز قد و بتشدید واو بسیار دراز و در
حدیث بتخفیف است جعدا بفتح جیم و سکون عین و جعودت اکثر صفت موی می آید و گاهی صفت جسم می افتد که جمع و گرد باشد و اینجا این معنی مراد داشته اند زیرا
که در حدیث آینده بیاید که موسی علیه السلام رجل الشعر بود و رجل غیر جعد است چنانچه بیاید و فی الصراح جعد مرغول و مرد گرد اندام کانه من رجال شنوءة و رأیت
عیسی رجلا مربوع الخلق و دیدم عیسی را مردی میانه بالا الی الحمرة والبیاض مایل بسرخی و سپیدی یعنی رنگ وی میان سرخی و سپیدی بود سبط الرأس
فروهشته موی سر و تحقیق معانی این الفاظ در شمایل شریف حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بیاید و رأیت مالک خازن النار و دیدم مالک را که خزینه
دار دوزخ است و دوزخ حوالهٔ اوست والدجال و دیدم دجال را فی آیات اراهن الله ایاه دید آنحضرت این جماعه را در ضمن آیات و علامات قدرت
خود که نمود آن آیات را خدا تعالی او را یعنی در شب اسرا این قول راوی است فلا تکن فی مریة من لقائه پس مباش تو ای مخاطب در شک از دیدن و
دریافتن آنحضرت ایشان را و این عبارت را توجیهی دیگر نیز است که در شرح مذکور است متفق علیه ۱۸ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم لیلة اسری بی لقیت موسی گفت ابوهریره که گفت آنحضرت که در شب اسری ملاقات کردم موسی را فنعته پس صفت
کرد آنحضرت موسی را و بیان کرد حلیهٔ او را بقول خود فاذا رجل مضطرب پس ناگاه که دیدم موسی مردیست مضطرب این را بچند وجه تفسیر کرده اند
بعضی گفته اند که مضطرب بمعنی دراز بالا است و قاضی عیاض گفته مضطرب طویل غیر شدید و بعضی بمعنی خفیف اللحم گفته چنانکه در حدیث ضرب من الرجال را
بدان تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند که مضطرب اینجا بمعنی جنبنده است از خوف و خشیت حق آمده است که وی علیه السلام مضطرب و متحرک میبود و
در عوارف آنرا بیان کرده بکلامی که حاصلش آنست که جنبیدن وی از تموج دریای انس و حضور و مشاهدهٔ جلال حق بود در باطن وی رجل الشعر رجل بکسر جیم که نه
فروهشته باشد که آنرا سبط گویند و نه زنگله که آنرا جعد گویند کانه من رجال شنوءة ولقیت عیسی ربعة بفتح را و سکون موحده احمر و دیدم عیسی
را میانه بالا سرخ سابقا سرخ سفید گفت و اینجا سرخ چون سرخ سفید بود اطلاق سرخ راست آید و گویا سرخی از سفیدی غالب تر و بیشتر بود کانما خرج من
دیماس یعنی الحمام بکسر دال و سکون تحتانیه در آخر سین مهمله گویا بر آمده است از حمام مقصود وصف اوست بصفاء لون و تر و تازگی جسم و غایت ابرو
بهجة غلبه روحانیت و رأیت ابراهیم وانا اشبه ولده به و دیدم ابراهیم را علیه السلام و حال آنکه من مشابه ترین فرزندان اویم بوی قال گفت آنحضرت
فاتیت باناءین پس داده شدم آورده شدم دو آوند احدهما لبن یکی از آن دو آوند شیر است والآخر فیه خمر و آوند دیگر در وی می است در لبن فیه نیا و در دوم
خمر فیه گفت ظاهر آنست که تفنن عبارتست و بعضی گفته اند که درین اشارت است بکثرت لبن و قلت خمر فاتهم فقیل لی خذ ایهما شئت پس مخیر ساخته شد
مرا و گفته شد بطریق تکبیر هر کدام یکی ازین دو آوند که میخواهی و اختیار کن شیر را یا می را فاخذت اللبن فشربته پس گرفتم شیر را پس نوشیدم آنرا فقیل لی هدیت الفطرة پس گفته
شد مرا راه نموده شدی تو دین و اسلام را که مفطور و مخلوق اند مردم بر آن زیرا که شیر درین عالم چون پاک و صاف و خالص و سفید و شیرین است و اول چیزیست
که تربیت مولود و تغذیهٔ وی بدان حاصل میگردد و در عالم قدس از امثال هدایت و فطرت است که تمام میگردد و باو غذای قوت روحانی و در عالم
قدس صور و امثله از عالم سفلی ثابتست تا از وی معانی مناسبه اخذ میکنند و آمده است که هر که شیر در خواب بیند و بخورد تعبیر وی علم و دین و هدایتست الحمد لله علی ذلک
بر خلاف خمر که همه خیانت و فساد و شر و مضرت است درین عالم و در آن و گفته شد بمن اما انک لو اخذت الخمر غوت امتک و انا و آگاه باش بدرستیکه
تو اگر میگرفتی خمر را گمراه و بی رشد میشد امت تو متفق علیه ۱۹ وعن ابن عباس قال سرنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بین مکة والمدینة
گفت ابن عباس سیر کردیم ما همراه آنحضرت میان مکه و مدینه فمررنا بواد پس گذشتیم ما بیک وادی فقال ای واد هذا پس پرسید آنحضرت کدام وادیست این
فقالوا وادی الازرق پس گفتند صحابه این وادی الازرق است بتقدیم زای بر رای و وجه تسمیهٔ این وادی بعینه کبودی که زمین وی دارد و بعضی گفته اند که منسوب
است بمردی کبود چشم بود قال کانی انظر الی موسی گفت آنحضرت گویا نگاه میکنم من بسوی موسی و می بینم او را فذکر من لونه و شعره شیئا پس ذکر کرد آنحضرت
از رنگ موسی و موی وی چیزی را که گفت گندم گون است و رجل الشعر است چنانکه گذشت واضعا اصبعیه فی اذنیه نهنده هر دو انگشت خود را
در هر دو گوش خود چنانکه در اذان می نهند برای بلندی آواز له جؤار الی الله بالتلبیة مراد با آواز بلند و زاری و فریاد است بسوی خدا در لبیک

گفتن که محرمان میکنند و جوار بضم جیم و تخفیف همزه بعد آن الف در آخر را در اصل بانگ گاو و در گریه عجلا جسدا له خوار جوار بحیم بهم قرائتی آمده است و بمعنی آواز بلند
کردن بدعا و تضرع و زاری نیز آمده ما دا **لهذا الوادی** در حالیکه گذرنده است موسی درین وادی **قال ثم سرنا حتی اتینا علی ثنیة** گفت ابن عباس
پس سیر کردیم تا آنکه بر آمدیم بر کوهی و ثنیه بفتح مثلثه و کسر نون و تشدید تحتانیه راه باشد بر کوه **فقال ای ثنیة هذه** پس پرسید آنحضرت کدام ثنیه و کدام کوه است این
قالوا هرشا این کوه هرشا است بفتح ها و سکون را و شین معجمه نام کوهی است میان مکه و مدینه **او لفت** یا لفتند کوه لفت است بکسر لام و فتح آن و سکون فا نیز نام
کوهی است درین راه شک راویست **فقال کانی انظر الی یونس علی ناقة حمراء علیه جبة صوف** پس گفت آنحضرت گویا می بینم بسوی یونس سوار بر ناقه
سرخ بر وی جبه پشمین است **خطام ناقته خلبة** مهار ناقه وی از پوست خرماست خطام بکسر خاء معجمه و خلبه بضم خاء معجمه و سکون لام و ضم آن **مادا بهذا الوادی**
گذرنده باین وادی **ملبیا** تلبیه کننده که بحج می آید **رواه مسلم** تنبیه دیدن آنحضرت انبیا را صلی الله علیه وآله وسلم و علیهم کنایت است از یقین تام یعنی من چنان علم دارم
باحوال ایشان که در حالت حیات داشتند گویا که می بینم آنرا و بعضی گفته اند که این همه در منام است و بعضی برآنند که این تمثیل است که کشف کرده شد برای آنحضرت
و در آورده شد در حس مشترک وی صلی الله علیه وآله وسلم و بعضی از اهل تحقیق میگویند که دید آنحضرت در آن وقت دیدکه در حالت حیات داشتند و این در عالمی میباشد که در آن
جا ماضی و مستقبل و حال نیست و تحقیق این از کلام بعضی از صوفیه که در حقیقت زمان و مکان تکلم کرده اند باید جست گفت بنده مسکین عبدالحق بن سیف الدین عصمه
الله عن شوائب الظن والتخمین که چون اتفاق است بر حیات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بحیات حقیقی دنیاوی لیکن محجوب اند از نظر عوام پس بحقیقت نمود
ابشار از جهت خود صلی الله علیه وآله وسلم بی منام و بی مثال و بی اشتباه و بی اشکال. ٢٠ **وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال خفف**
علی داؤد القران گفت سبک گردانیده شد بر داود علیه السلام قرات زبور و توریت را **فکان یامر بدوابه فتسرج** پس بود داود که امر میکرد بزین
کردن چارپایهای خود را پس زین کرده میشدند **فیقرأ القران قبل ان تسرج دوابه** پس میخواند داود قرآن را و تمام میکرد از پیش از آن که زین کرده میشدند
دواب وی معلوم نشد که چند بود دواب داود و در چه مقدار از زمان زین کرده میشدند اما این قدر معلوم است که از مجرای عادت بیرون بود خصوصا
قرات توریت با آن بسیاری و درازی که داشت چنانکه میگویند که حفظ وی معجزه انبیای بنی اسرائیل بود و عزیر علیه السلام را که بعد از احیا وی را شناختند
بحفظ توریت شناختند و این از قبیل طی و بسط زمان است و آن امری مقرر است نزد عارفین و از سیدنا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز نقل است که در رکاب
پای مینهاد و تا پای دیگر در رکاب نهادن ختم قرآن میکرد و در روایتی از ملتزم کعبه تا باب وی **ولا یاکل الا من عمل یدیه** و نمیخورد داود روزی مگر از کسب
کار هر دو دست خود که زره بافی بود **رواه البخاری** ٢١ **وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال کانت امراتان معهما ابناهما** گفت آنحضرت
بودند دو زن که با آن دو زن دو پسر آنها بودند یعنی هر یکی از آن دو زن پسری داشت **جاء الذئب فذهب بابن احدیهما** آمد گرگ پس برد پسر یکی از
آن دو زن را **فقالت صاحبتها انما ذهب بابنک** پس گفت زنی که مصاحب آن زن بود که برده است گرگ پسر ترا **وقالت الاخری انما ذهب**
بابنک و گفت زن دیگر برده است مگر پسر ترا پس خلافی میان این دو زن افتاد هر کدام میگوید که پسر ترا برده **فتحاکمتا الی داؤد** پس قضیه بردند آن دو زن
بسوی داود تا حکم کند در میان ایشان **فقضی به للکبری** پس حکم کرد بآن پسر برای زنی که کلانتر بود بجهت شبهتی که پسر را بآن دید یا بجهت آنکه در دست وی
بود یا بدلیل دیگر که سانح شد مر او را باجتهاد و این حکم داؤد بوحی نبود والا خلاف آن مر سلیمان را گنجایش نمیداشت **فخرجتا علی سلیمان بن داؤد** پس بیرون
آمدند آن دو زن بر سلیمان و آمدند نزد وی **فاخبرتاه** پس خبر دادند سلیمان را بصورت قضیه **فقال ائتونی بالسکین اشقه بینکما** پس گفت سلیمان بیارید
نزد من کارد را دو پاره کنم این پسر را میان شما یک پاره بیکی دهم و پاره دیگر را بدیگری مقصود سلیمان علیه السلام ازین امتحان شفقت آن دو زن بود تا متمیز گردد
که مادر کیست **فقالت الصغری لا تفعل یرحمک الله** پس گفت زن خردتر دو پاره مکن پسر را رحمت کند ترا خدای تعالی **هو ابنها** این پسر پسر زن کلان تر است
و هم بوی ده **فقضی به للصغری** پس حکم کرد سلیمان بآن پسر مر زن خردتر را ظاهرا بعد از وی کبری اقرار هم کرد که این پسر صغری است پس بوی داد و گذا قیل اینجا
میگویند که سلیمان چون نقض کرد حکم داود را با آنکه حکم پیغمبر رد و منقوض نمیگردد اگرچه باجتهاد باشد و جواب میگویند که آن حکم از داود علیه السلام بطریق جزم
و قطع نبود بلکه بطریق احتمال بود و قصد کرده بود که حکم کند و تواند که نسخ حکم مجتهد فیه جایز باشد در شریعت ایشان والله اعلم **متفق علیه** ٢٢ **وعنه قال قال**
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال سلیمان لاطوفن اللیلة علی تسعین امراة گفت سلیمان علیه السلام هر آینه طواف کنم امشب بر نود
زن کنایت از جماع کردن ایشان است **وفی روایة بمائة امراة** و در روایتی طواف بصد زن واقع شده است **کلهن تاتی بفارس یجاهد فی**
سبیل الله هر یک از آن زنان بیارد یعنی بزاید سواری را که کارزار کند در راه خدا سلیمان علیه السلام این عهد را بجزو بر بست و عزم کرد که اینچنین کند
فقال له الملک قل ان شاء الله پس گفت مر سلیمان را فرشته بگو انشاء الله یعنی میکنم این را و میشود این اگر خواسته است خدا که بخواست وی
هیچ چیز بوجود نیاید و خواست بنده بی خواست وی سودی ندارد **فلم یقل ونسی** پس نگفت سلیمان انشاء الله در وقتی که ملک گفت و بعد از ان

وی ہم نگفت بجہت آنکہ فراموش کرد فطاف علیہن پس طوف کرد و گشت کرد سلیمان یعنی این زنان را و جماع کرد و این دلالت میکند بر کمال قوت و شہوت سلیمان
علیہ السلام و مباہات زیادہ قوت باہ امری مقرر است میان مردان و نقصان آن معدود از نقایض خصوصا حضرات انبیا را و حال سید انبیا صلی اللہ علیہ
والہ وسلم اقوی شاہد کمال آنست و تصور آن بصورت نقص از نقصان طبیعت رہبانیت است و احوال اہل جنت نیز از شواہد آنست فلم تحمل منہن
الا امرأۃ واحدۃ پس بار دار نشد ازین زنان ہیچ زنی مگر یک زن و جاءت بشق رجل و آورد این زن و زائید نیمہ مردی را و تنی را بی سر و شق پارہ از
چیزی فی الصراح شق بکسر نیمہ چیزی والذی نفس محمد بیدہ و سوگند بکسی کہ بقای ذات محمد در دست اوست لو قال ان شاء اللہ اگر میگفت سلیمان ان شاء اللہ
لجاہدوا فی سبیل اللہ ہر آینہ از ہر زنی پسری بوجود می آمد و جہاد میکردند ہمہ در راہ خدا فرسانا در حالیکہ سواران باشند اجمعون ہمہ ولیکن این زلتی بود
از سلیمان علیہ السلام و ابتلای از حضرت حق سبحانہ مر او را و لہذا توبہ کرد و انابت آورد بجناب حق چنانکہ در قرآن مجید گفتہ است متفق علیہ ۲۳ وعنہ
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال کان زکریا نجارا گفت آنحضرت کہ بود زکریا علیہ السلام درودگر کہ از حرفت درودگری روزی
میخورد و نجر بجیم چوب تراشیدن و زکریا بمد و قصر ہر دو آمدہ رواہ مسلم ۲۴ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم انا اولی الناس
بعیسی بن مریم فی الاولی والاخرۃ من نزدیکتر و متصل ترین مردمم بعیسی علیہ السلام در آغاز و انجام زیراکہ نیست میان آن حضرت و میان عیسی پیغمبری
و عیسی مبشر بود بقدوم وی صلی اللہ علیہ والہ وسلم و ممہد قواعد دین وی بود و در آخر زمان نایب و خلیفہ آنحضرت گردد والانبیاء اخوۃ من علات
و پیغمبران برادرانند از یک پدر و امہاتہم شتی و مادران ایشان مختلفند و علات بفتح عین و تشدید لام فرزندان یک پدر از چند زن چنانکہ اخیاف برادران
از یک مادر از پدران متعدد و آنکہ از یک پدر و مادر باشند ایشان را اعیانی خوانند پس میفرماید پیغمبران ہمہ از یک پدرند و مادران ایشان متعددند
تشبیہ کرد چیزی را کہ مقصود از بعث ہمہ انبیاست کہ ارشاد و ہدایت خلق است بہ پدر و شرایع ایشان را کہ مختلف و متعددند بمادران کذا قالوا و در کلام
بعضی مشایخ واقع شدہ است کہ ابناء سبیل اخیاف لیس بینہم خلاف راہ روان طریق حق پسران یک مادرند کہ شریعت باشد و پدران ایشان مختلف
اند کہ مشایخ و مرشدان ایشان باشند کہ ہر یک تربیت بطریق دیگر میکنند ودینہم واحد اصل دین پیغمبران کہ توحید است یکی است و انبیا ہمہ در عقاید دینی
متحدند اگرچہ در شرایع و اعمال مختلف اند بجہت حکمت و مصلحت ارشاد مردم مناسب احوال ایشان ولیس بیننا نبی و نیست در میان ما یعنی من و عیسی
ہیچ پیغمبری پس قرب و اتصال معنوی در ہمہ انبیا مشترک است و خصوصیت قرب و اتصال صوری با عیسی است علیہ السلام متفق علیہ ۲۵ وعنہ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم کل بنی آدم یطعن الشیطان فی جنبیہ باصبعہ حین یولد ہر فرزند آدم می خلاند و میزند شیطان
در ہر دو پہلوی وی ہر دو انگشت خود در ہنگام کہ زائیدہ میشود فرزند آدم غیر عیسی بن مریم جز عیسی بن مریم ذہب یطعن فطعن رفت شیطان تا بخلاند فطعن
فی الحجاب پس خلانید و زد انگشت در پردہ مراد پوستی است کہ مولود در وی میباشد کہ آنرا مشیمہ میگویند انگشت در وی خلانید و بجسد عیسی نرسید
و کلام درین حدیث ما من مولود الا یمسہ الشیطان در باب الوسوسہ گذشت و معلوم شد کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مستثنی و خارج است ازین
حکایت از احوال بنی آدم خبر خود میکند متفق علیہ ۲۶ وعن ابی موسی عن النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال کمل من الرجال کثیر گفت آنحضرت
کامل شدند از مردان بسیاری ولم یکمل من النساء الا مریم بنت عمران و کامل نشدند از زنان مگر مریم دختر عمران وآسیۃ امرأۃ فرعون و آسیہ زن
فرعون ظاہر این حدیث ناظر است در اکملیت و افضلیت این دو تن از ہرکہ جز ایشان است حتی فاطمہ و خدیجہ و عایشہ و سایر ازواج مطہرات و توجیہ میکنند
کہ مراد انحصار در امم سابقہ است یا این کلام پیش از نزول وحی بود و فضل و کمال این مطہرات باشد یا اینہا مستثنی اند از آن بقرینۂ احادیث دیگر کہ در مناقب
فاطمہ زہرا واقع شدہ است کہ فاطمہ سیدۃ النساء اہل الجنۃ و در بعضی طرق از حدیث افضلیت فاطمہ و مریم و آسیہ را استثنا آمدہ و بالجملہ احادیث مختلفہ درین باب
آمدہ و پس با جہات و حیثیات متعدد آرند یا تخصیص عمومات قائل شوند و در رسالۂ فارسیہ در عقاید اقوال علما درین باب نقل کردہ شدہ است واللہ اعلم
درین حدیث فضل عایشہ بلکہ افضلیت او را بیان کردہ و فرمود و فضل عائشۃ علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام و فضل عایشہ بر زنان
دیگر مانند فضل ثرید است بر باقی طعام و ثرید طعامی مشہور است کہ آنرا اشکنہ گویند و ثرد نان شکستن در کاسہ متفق علیہ و ذکر حدیث انس و ذکر کردہ شدہ
است حدیث انس کہ در وی یا خیر البریۃ واقع شدہ است و ابی ہریرۃ و ذکر کردہ شدہ است حدیث ابی ہریرہ کہ در وی ای الناس اکرم است وحدیث
ابن عمر و ذکر کردہ شدہ است حدیث ابن عمر کہ در وی است الکریم ابن الکریم فی باب المفاخرۃ والعصبیۃ کہ گذشت الفصل الثانی عن ابی رزین بفتح
را و کسر زای و سکون تحتانیہ صحابی مشہور است عداد وی در اہل طایف است قال قلت گفت گفتم یا رسول اللہ این کان ربنا قبل ان یخلق خلقہ کجا بود پروردگار
ما پیش از آنکہ پیدا کند خلق خود را قال کان فی عماء گفت آنحضرت بود در عماء گفتہ اند کہ مراد بعما رمدود سحاب رقیق یا کثیف برہم نشستہ و روایت کردہ شدہ
است ہمچنین بمد و بقصر و بر ہر تقدیر مراد بدان امری است کہ ادراک نکند او را عقل و نرسد بکنہ آن وصف و قول وی کہ فرمود ما تحتہ ہواء وما فوقہ ہواء

حدیث
الفصل الثانی

ونبود زیر وی هوا ونبود زبر وی هوا کنایتست از آنکه نبود با وی چیزی پس حاصل آن راجع گردد بمضمون کان الله ولم یکن معه شیئ وبعضی گفته اند که این اشارتست
بدفع توهم مکان زیرا که ابر متعارف محال است وجود وی بی مکان و بی هوا ازهری گفت که ما ایمان آوردیم بدان و بکیف نداریم آنرا بچیزی وبعضی گفته اند که
مراد از سوال آن بود که این کان عرش ربنا ولهذا فرمود وخلق عرشه علی الماء و پیدا کرد عرش خود را بر آب رواه الترمذی وقال قال گفت ترمذی
که گفت یزید بن هارون که از اعلام امت وائمه حدیث وحافظ متقن صحیح الحدیث وامام احمد ثنای او گفته واصل او از بخارا است و فضایل او بسیار است
مات سنة سبع عشر ومائتین العماء ای لیس معه شیئ یعنی عماء کنایت از آنست که نبود با وی چیزی چنانکه گفته شد ۲ وعن العباس بن عبد المطلب زعم
انه کان جالسا فی البطحاء روایتست از عباس گفت که وی نشسته بود در بطحای مکه که نام موضعی است والبطح آب رود و سنگلاخ فی عصابة نشسته بود در
گروهی از مردم وظاهر عبارت حدیث در آنست که این قصه پیش از اسلام عباس بود وآن گروه نیز مسلمان نبودند ورسول الله وحال آنکه پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم جالس نشسته است فمرت سحابة فنظروا الیها گذشت ابری پس نگاه کردند آن جماعت بسوی آن ابر فقال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ما تسمون هذه پس گفت آنحضرت چه نام میکنید شما این را قالوا السحاب گفتند این سحاب است یا نام میکنیم این را سحاب و سحاب
برفع ونصب هر دو روایتست قال گفت آنحضرت والمزن ومزن هم نام میکنید بضم میم وسکون زای ومزن ابر سفید را گویند قالوا والمزن گفتند مزن هم نام
میکنیم قال والعنان گفت آنحضرت وعنان نیز نام میکنید بفتح عین قالوا والعنان گفتند وعنان هم نام میکنیم وفی القاموس عنان ابری که نگاه ندارد آب را
قال هل تدرون ما بعد ما بین السماء والارض گفت آنحضرت آیا درمی یابید ومیدانید که چه چیز است وچه مقدار است دوری مسافتی که میان آسمان
وزمین است قالوا لاندری گفتند نمیدانیم قال ان بعد ما بینهما گفت آنحضرت که دوری مسافت که میان آسمان وزمین است اما واحدة یا یکی واما
اثنتان ویا دو او ثلث یا سه وسبعون سنة وهفتاد سال است یعنی مسافت هفتاد ویکسال است یا هفتاد ودو * * یا هفتاد وسه سال
واین تردید از شک راوی است والسماء التی فوقها کذلک وآسمانی که بالای اوست نیز همچنین است که مسافت میان این آسمان وآن آسمان هفتاد وچند
سال است حتی عد سبع سموات تا آنکه شمرد آنحضرت هفت آسمان را ودر حدیث دیگر بیاید که بعد میان زمین وآسمان وهم چنین میان آسمان ها پانصد
ساله راه است وپهنی هر آسمان نیز مقدار پانصد ساله راه است وطیبی گفته که مراد بسبعین مبالغه است نه عدد معین واین عدد برای مبالغه بسیار آید والله اعلم
ثم فوق السماء السابعة بحر بعد از آن بالای آسمان هفتم دریائی است که بین اعلاه واسفله کما بین سماء الی سماء مسافت میان بالای آن دریا وپایان
وی مانند مسافتی است که میان آسمان وآسمانی دیگر است در اخبار آمده است که حق تعالی زیر عرش دریائی آفریده است که از ان باز که عرش را پیدا کرده
است آن دریا روان است ثم فوق ذلک ثمانیة اوعال پستر بالای آن دریا هشت فرشته است بر صورت اوعال جمع وعل بفتح واو وسکون عین
بز کوهی بین اظلافهن ورکبهن مثل ما بین سماء الی سماء مسافت میان سمهای ایشان وسرین های ایشان مقدار آنچه میان آسمان وآسمانی دیگر است
ثم علی ظهورهن العرش پستر بر پشتهای ایشان عرش است بین اسفله واعلاه ما بین سماء الی سماء مسافت میان پایان عرش تا بالای آن
مقدار آنچه میان آسمانی تا آسمانی دیگر است ثم الله فوق ذلک پستر خدای تعالی بالای آنست بعلو وعظمت وحکم وعزت نه بمکان وجهت واستقرار وتمکن
واین تصویری وتمثیلی است برای علو وعظمت الهی تعالی وتقدس که وی فوق همه ووراء کل است چنانکه در قرآن مجید میفرماید والله من ورائهم محیط وآنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم خواست که ایشان را از شغل سفلیات بر داشته بتصویر علویات وتفکر در ملکوت سموات وارض متعلق سازد تا از آنجا ترقی کرده به پیدا کننده
وبرپا دارنده ایشان متوجه گردانند واز گرفتاری به پرستش بتان که در اسفل سافلین افتاده اند باز دارد فافهم وبالله التوفیق رواه الترمذی وابوداود
۳ وعن جبیر بضم جیم وفتح با بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین صحابی است از اشراف قریش از اولاد عبد مناف اسلام آورد پیش از فتح بعد از
عام خیبر عالم بود بعلم انساب واخبار وایام عرب شاگرد ابی بکر صدیق رضی الله عنه قال اتی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی گفت آمد
آنحضرت را بادیه نشینی فقال جهدت الانفس در مشقت انداخته شد نفسها وجاع العیال وگرسنه شد اهل وعیال ونهکت الاموال ونقصان کرده
شد مالها وهلک الانعام وهلاک گشت چهارپایها فاستسق الله لنا پس طلب باران کن از خدا برای ما فانا نستشفع بك علی الله پس بدرستی ما طلب شفاعت
میکنیم بتو بر خدا یعنی ترا شفیع ووسیله میگیریم بدرگاه حق تا باران بفرستد ونستشفع بالله علیك وطلب شفاعت میکنیم بخدا بر تو وخدا را شفیع می آریم نزد
تو تا باران طلبی از وی فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم سبحان الله سبحان الله مکرر فما زال یسبح حتی عرف ذلك فی وجوه
اصحابه پس همیشه تسبیح میکرد آنحضرت بتعجب وغضب تا آنکه شناخته شد اثر غضب در رویهای اصحاب وی یعنی صحابه بغضب آنحضرت متاثر شدند تا در
رویهای ایشان نیز اثر آن ظاهر شد ثم قال پستر گفت آنحضرت ویحك وای بر تو وعجب از تو انه لا یستشفع بالله علی احد بدرستی شان اینست طلب شفاعت
کرده نشود بخدا بهیچ یکی ووسیله گرفته نشود اورا شان الله اعظم من ذلك امر خدا وقدر ومرتبه او بزرگتر است از آن که وسیله سازند او را

نزد کسی و تعظیمات اند بی ما الله وای تر آیا میدانی و در می یابی که چیست خدا و صفت و عظمت او چیست ان عرشه علی سمواته لهکذا بدرستیکه عرش او که وی بالای
محیط است بر آسمانهای وی هر آینه اینچنین است و قال باصابعه مثل القبة علیه و اشارت کرد آنحضرت برای نمودن و نمایندن صورت، هکذا با نگشتان خود بر کف
دست خود بمعنی احاطهٔ وی تمام آسمانها را چو جای زین ها وانه لیئط به اطیط الرحل بالراکب و بدرستی عرش با آن عظمت و وسعت هر آینه آواز میکند مانند
آواز کردن پالان شتر بسوار یعنی عاجز می آید عرش از برداشت عظمت حق مانند عجز پالان از برداشت سوار اطیط آواز پالان و زین و شکم تهی و نالیدن شتر کرده این
تصویر و تمثیل عظمت الهی است بر قدر فهم اعرابی رواه ابو داود ۵ وعن جابر بن عبد الله عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اذن
لی ان احدث عن ملک من ملائکة الله من حملة العرش گفت آنحضرت اذن کرده شد مرا که تحدیث کنم و خبر دهم از عظمت فرشتهٔ از فرشتگان خدا
از حاملان عرش و بردارندگان آن ان ما بین شحمة اذنه الی عاتقه که میان نرمهٔ گوش وی مسیرة سبعمائة عام جای سیر هفتصد سال است
عاتق دوش و بعضی گفته اند میان دوش و گردن موضع ردا رواه ابو داود ۵ وعن زرارة بضم زای و تخفیف راء ابن اوفی بفتح همزه و سکون واو
و فا از ثقات تابعین است قاضی بصره بود و از علما و فضلا و عباد زمان خود از ابن عباس و ابو هریره سماع دارد روزی در نماز فجر امامت میکرد و آیت فاذا نقر فی
الناقور میخواند صیحه زد و جان داد سنه ثلث و تسعین در زمن ولید بن عبد الملک ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لجبرئیل روایت میکند
زراره که آنحضرت گفت مر جبرئیل را هل رایت ربک آیا تو دیده پروردگار خود را فانتفض جبرئیل نفض بفا و ضاد معجمه افشاندن و انتقاض لرزیدن و ناقض
تب لرزه را گویند میگویند پس بلرزید جبرئیل از دهشت این سوال و تصور این حال و قال و گفت یا محمد ان بینی و بینه سبعین حجابا من نور بدرستی
میان من و میان خدا هفتاد پرده است غایت آنکه آن پردهای نورانی است و آن صفات ملکیه جبرئیل است بلکه صفات حق نیز که صفت پردهٔ ذات است و
تعیین عدد موکول بعلم شارع است و در روایتی سبعین الف حجاب و تواند که کنایت از کثرت حجاب باشد و در حدیث دلیل است بر جواز رویت حق سبحانه
از جهت سوال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از آن و کلام جبرئیل نیز دلالت وارد بر آن و فرق میان ملائکه و بشر درین باب محکم است اگرچه بشر در حجب روحانی و جسمانی
جمیع است و خود بشر احق باشد در روز قیامت برویت حق و در رویت ملائکه خلاف است فافهم لو دنوت من بعضها لاحترقت اگر نزدیک شوم از بعضی
حجابها هر آینه بسوزم بیت اگر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم این عبارت ناظر در حجب صفات حق و انوار ذات اوست تعالی شانه هکذا فی
المصابیح همچنین است در مصابیح که از زراره روایت کرده نام صحابی نبرده است و رواه ابو نعیم فی الحلیة عن انس و روایت کرده آنرا ابو نعیم در حلیه که نام
کتاب اوست از انس و تواند که زراره از انس روایت کرده باشد الا انه لم یذکر لیکن ابو نعیم ذکر نکرده است این عبارت را که فانتفض جبرئیل و باقی جواب را
ذکر کرده ۶ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله خلق اسرافیل منذ یوم خلقه بدرستی خدای تعالی پیدا کرد
اسرافیل را از آن روز که پیدا کرده است صافا قدمیه در حالی که صف زننده است هر دو پای خود را لا یرفع بصره برنمیدارد اسرافیل چشم خود را یعنی از صور و
این عبارتست از نهی و انتظار وی برای امر به نفخ صور شاید که در همین زمان فرمان در رسد بینه وبین الرب میان اسرافیل و میان پروردگار تبارک وتعالی سبعون
نورا هفتاد نور است که حجاب است ما منها من نور یدنو منه الا احترق نیست از آن هفتاد نور هیچ نوری که نزدیک شود از پروردگار تعالی مگر آنکه بسوزد
رواه الترمذی وصححه ۷ وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لما خلق الله آدم وذریته روایت از جابر که آنحضرت گفت چون
که پیدا کرد خدای تعالی آدم را و اولاد او را قالت الملائکة یا رب خلقتهم یاکلون ویشربون وینکحون ویرکبون گفتند فرشتگان ای پروردگار پیدا کردی تو ایشان
را که میخورند و مینوشند و جماع میکنند و سوار میشوند فاجعل لهم الدنیا ولنا الآخرة پس ایشان را دنیا بگردان و ما را آخرت یعنی چون ایشان متمتع اند بدنیا و ما را از آن
تمتعی نیست ایشان را همین دنیا باشد و ما را آخرت و جمع کردن میان دنیا و آخرت مر ایشان را زیادتی است قال الله تعالی لا اجعل من خلقته بیدی
نمیگردانم کسی را که پیدا کرده ام من او را بهر دو دست قدرت خود جامع میان جلال و جمال و نفخت فیه من روحی و دمیدم من در وی از روح خود اضافت
برای تشریف و تکریم است کمن قلت له کن فکان همچو کسی که گفتم من او را و پیدا کردن شو پس بشود و آدم و ذریت وی این را هم دارند با وجود آن تشریف و تکریم
و لهذا ایشان جامع کمالات صوری و معنوی و حسی و عقلی دنیا و آخرت شدند و این حدیث دلیل است بر افضلیت بشر بر ملائکه رواه البیهقی فی شعب
الایمان ۶ الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المؤمن اکرم علی الله من بعض ملائکته مسلمان
بزرگتر است بر خدا از بعضی فرشتگان و تفصیل این مسئله مذکور است در کتب کلام رواه ابن ماجة ۲ وعنه قال اخذ رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم بیدی و هم از ابی هریره است که گفت گرفت آنحضرت هر دو دست مرا فقال پس گفت خلق الله التربة یوم السبت پیدا کرد
خدای تعالی خاک را روز شنبه وخلق فیها الجبال یوم الاحد و پیدا کرد در وی کوهها را روز یکشنبه وخلق الشجر یوم الاثنین و پیدا کرد درختان
را روز دوشنبه وخلق المکروه یوم الثلثا و پیدا کرد مکروه را یعنی چیزهای ناخوش را روز سه شنبه وخلق النور یوم الاربعاء و پیدا کرد روشنائی را

روز چهارشنبه این روایت مسلم است و در روایت غیر او خلق النون یعنی پیدا کرد حوت را روز چهارشنبه و تواند که نور و حوت هرد و درین روز پیدا شده باشد و بث فیها الدواب یوم الخمیس و پراکنده کرد در زمین جنبنده ها را روز پنجشنبه و خلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة و پیدا کرد آدم را بعد از نماز دیگر از روز جمعه فی آخر الخلق در آخر پیدایش و آخر الساعة من النهار فیما بین العصر الی اللیل در آخر ساعت از روز در میان عصر تا شب و ازین جهة جمعه نام کردند که پیدایش همه در وی جمع شد و فضیلت داوند آخر ساعت او را رواه مسلم ۳ وعنه قال بینما نبی الله صلی الله علیه واله وسلم جالس واصحابه در اثنای آنکه آنحضرت نشسته است و یاران او ناگاه اتی علیهم سحاب ناگاه آمد بر ایشان ابری و در بعضی نسخ سماءة فقال نبی الله صلی الله علیه واله وسلم هل تدرون ما هذا پس گفت آنحضرت آیا درمی یابید چیست این قالوا گفتند بر عادت خود الله ورسوله اعلم قال هذه العنان گفت آنحضرت این عنان است سابقا گذشت که عنان بفتح همین نام ابر است وهذه روایا الارض فرمود این ابرها او بهای زمین است روایا برای جمله جمع راویه است و راویه شتری که بوی آب کشند تشبیه کرد ابرها را بدان یسوقها الله تعالی الی قوم لا یشکرونه میراند خدای تعالی آنها را بسوی قومی که شکر نمی کنند خدا را ولا یدعونه و نمیخوانند او را درین شکایت است از کفران این قوم که برین نعمت شکر نمیگویند ثم قال هل تدرون ما فوقکم پس گفت آنحضرت آیا درمی یابید شما چیست بالای شما قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم قال فانها الرقیع گفت آنحضرت بدرستی آن چیزی که فوق شماست رقیع بر وزن ضعیف آسمان و بعضی گفته اند نام آسمان دنیاست سقف محفوظ آسمان سقفی است نگاه داشته شده از افتادن تشبیه کرده آسمان را بسقف خانه و موج مکفوف و آسمانی موجی است منع کرده شده از سقوط بموج نیز تشبیه کردند چنانکه موج معلق در هوا میباشد آسمان نیز معلق است بیستون ایستاده ثم قال هل تدرون ما بینکم وبینها پس گفت آنحضرت آیا میدانید چه قدر مسافت است میان شما و میان آسمان قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم قال بینکم وبینها خمسمائة عام گفت میان شما و میان آسمان پانصد ساله راه است ثم قال هل تدرون ما فوق ذلك پس گفت آنحضرت آیا میدانید چیست بالای این آسمان قالوا الله ورسوله اعلم قال سماءان بعد ما بینهما خمسمائة سنة گفت بالای این آسمان دو آسمان دیگر است که دوری مسافتی که میان آن دو آسمان است پانصد ساله راه است ثم قال کذلك پس گفت آنحضرت همچنین حتی عد سبع سموات تا آنکه شمرد و هفت آسمان را بالای یکدیگر ما بین کل سمائین ما بین السماء والارض مسافت میان هر دو آسمان مقدار مسافتی است که میان آسمان و زمین است یعنی پانصد ساله راه ثم قال هل تدرون ما فوق ذلك قالوا الله ورسوله اعلم قال ان فوق ذلك العرش گفت بدرستیکه بالای آن هفت آسمان عرش است وبینه وبین السماء بعد ما بین السمائین و میان عرش و میان آسمان مقدار دوری میان هر دو آسمان است ثم قال هل تدرون ما الذی تحتکم پس گفت آنحضرت آیا می دریابید چیست آن چیزی که زیر شماست قالوا الله ورسوله اعلم قال انها الارض گفت آنچه زیر شماست زمین است ثم قال هل تدرون ما تحت ذلك پس گفت آیا میدانید چیست زیر این زمین قالوا الله ورسوله اعلم قال ان تحتها ارضا اخری گفت بدرستی زیر این زمین زمینی دیگر است بینهما مسیرة خمسمائة عام میان این دو زمین مسافت پانصد ساله راه است حتی عد سبع ارضین بین کل ارضین مسیرة خمسمائة سنة تا آنکه شمرد آنحضرت هفت زمین را میان هر دو زمین پانصد ساله راه ازین حدیث معلوم میشود که نسبت مسافت و دوری میان زمین ها بر وفق نسبت آسمانهاست پس آنکه میگویند که طبقات زمین همه متصل یکدیگر اند و بهم پیوسته و لهذا ارض را در قرآن مجید مفرد ذکر میکنند و سموات را بلفظ جمع مخالف این حدیث است و شاید افراد ارض باراده همین زمین است که زیر ایشانست و بزمین های دیگر کار ندارند بخلاف آسمانها که از همه فیوض و آثار میرسد والله اعلم ثم قال والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله اگر بودی که شما فرو هامی کردید رسنی را بسوی زمین که پایان از همه است هر آینه می افتاد آن رسن بر خدا چون در احادیث دیگر فوقیت و احاطت پروردگار تعالی و تقدس بر عرش عیان یافته است احاطه و وجود علم و قدرت و ظهور آثار صفات افعال در زیر زمین بیان کرد که هر جا قدرت اوست و زیر و بالا همه را احاطه کرده است ثم قرأ پس خواند آنحضرت این آیت را که هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شئ علیم شرح این اسماء شریف سابقا در شرح اسماء حسنی معلوم شده است رواه احمد والترمذی وقال الترمذی قراءة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الایة تدل علی انه اراد لهبط علی علم الله وگفت ترمذی خواندن آنحضرت این آیت را دلالت دارد که مراد در حدیث که گفته است لهبط علی الله لهبط علی علم الله است بقرینه وهو بکل شئ علیم یعنی می افتد آن رسن بر علم خدا و قدرت و سلطانه و بر قدرت او و بر قهر او و علم الله وقدرته وسلطانه فی کل مکان و علم خدا و قدرت و سلطان او در هر جا است یعنی آثار این صفات در همه جا است والا این صفات حق سبحانه مکانی نه بیند وهو علی العرش و خدا به تجلی ذات خود بر عرش است کما وصف نفسه فی کتابه چنانکه وصف کرده است وی تعالی و تقدس ذات خود را در کتاب خود گفته الرحمن علی العرش استوی وهو رب العرش العظیم یا مراد مجموع آنکه ذکر کرده از وجود علم و قدرت و سلطان و وجود ذات بر عرش چنانکه وهو الله فی السموات وفی الارض فرمود والله بکل شئ محیط و بر هر تقدیر این آیات اگر چه بظاهر موهم جهت و مکان اند ولیکن بحقیقت کنایت و عبارت از ظهور سلطان علم و قدرت اند و مراد بآنها حقایق و معانی است که مناسب قدس و نزاهت او پیند تعالی شانه وعظم برهانه والله اعلم

۴ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال کان طول آدم ستین ذراعا بود درازی قد آدم شصت گز فی سبع اذرع عرضا
در هفت گز پهنا ذراع در اصل بمعنی رش دست از مرفق تا فوق اصبع وسطی وگز شرعی همین است مانند آنکه مراد ذراع آدم است که قد او مقدار شصت ذراع
وی بود یا ذراع متعارف آلان از مردم وظاهر آنست که مراد ذراع مردم باشد زیرا که اگر مراد ذراع آدم باشد لازم آید که ذراع وی شصت یک قامت
وی باشد و در غایت قصر باشد بحسب طول جسد وی واز تناسب بغایت بیرون بود کما لا یخفی ۵ وعن ابی ذر روایتست از ابو ذر غفاری که در صدق و زهد
از اکابر و اعیان صحابه است قال قلت گفت گفتم یا رسول الله ای الانبیاء کان اول کدام یکی از پیغمبران بود نخست قال آدم گفت آنحضرت بود اول انبیا
آدم علیه السلام قلت گفتم یا رسول الله ونبی کان پیغمبر بود آدم قال نعم نبی مکلم گفت آنحضرت آری پیغمبر بود سخن کرده شده یعنی فرستاده شده بروی
صحف یعنی رسول است قلت گفتم من یا رسول الله کم المرسلون از میان انبیا مرسل چند کس اند قال ثلثمائة وبضعة عشر گفت آنحضرت رسل سیصد
و ده و چند تن اند و در روایتی سیصد و چارده آمده جما غفیرا جاعتی انبوه جم بفتح جیم و تشدید میم بمعنی بسیار و غفیر از غفر است بمعنی ستر این نیز افاده معنی
کثرت میکند چه جماعه کثیر میپوشد ما ورای خود را وفی روایة عن ابی امامة قال ابوذر قلت و در روایتی از ابی امامه آمده است که گفت ابو ذر گفتم یا رسول
الله کم وفاء عدة الانبیاء چند است تمام شمار انبیا چه رسل وچه غیر رسل قال مائة الف واربعة وعشرون الفا فرمود صد و بیست و چهار هزار الرسل
من ذلک ثلثمائة وخمسة عشر جما غفیرا رسل از میان ان سیصد و پانزده تن فرق است میان نبی و رسول بنی آنکه وحی بوی باید تا بردم برساند و رسول
آنکه کتاب با وی باشد و در عدد انبیا دویست و بیست و چار نیز روایت آمده و بسبب این اختلاف فاش از تعیین عدد انبیا منع کرده اند و مجمل باید گفت آمنا
بالانبیاء کلهم اجمعین ۶ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس الخبر کالمعاینة نیست خبر چیزی شنیدن مانند آن چیز
بچشم دیدن هرچند خبر یقینی باشد با وجود دیدن را خاصیتی و حکمی است که شنیدن را نیست و آنحضرت دلیل می آرد بر همین و میفرماید که ان الله تعالی اخبر
موسی بما صنع قومه فی العجل بدرستی خدا تعالی خبر داد موسی را علیه السلام بچیزی که کردند قوم وی در باده گوساله فلم یلق الالواح پس نینداخت
لوحها را که در آن توریت نوشته بودند فلما عاین ما صنعوا پس هرگاه که موسی نزد قوم آمد و بچشم دید آنچه ساخته اند از گوساله القی الالواح انداخت
الواح را از جهت شدت غضب فانکسرت پس شکست الواح روی الاحادیث الثلثة احمد روایت کرد این سه حدیث را امام احمد ؏ باب
فضائل سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم فضایل سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم از حد عدد و حصر خارج است و احاطه میکند بدان
علوم اولین و آخرین و نمیدانند آنرا لکنه و حقیقت مگر پروردگار عزوجل و اتفاق دارند که آن حضرت سید اولاد آدم و فاضلترین پیغمبران است صلی الله علیه
واله وسلم و علیهم اجمعین و بعد از وی ابراهیم خلیل الله پس از وی موسی کلیم است و یافته نشده است تصریح از علما بعد از موسی والله اعلم ؏ الفصل الاول
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا گفت آنحضرت برانگیخته شده و فرستاده
شده ام من از بهترین طبقات فرزندان آدم قرنی بعد از قرنی یعنی در هر قرن در صلبهای پدران میگشتم و قرن طبقه مردم در یک زمان که قریب بیکدیگر باشند
چنانکه صحابه و تابعین و امثال آن و مراد بخیر قرون بنی آدم هر طبقه ایست که پدران آن حضرت در آن طبقه بودند و آنحضرت در اصلاب آنها بود چنانکه بعد از اسمعیل علیه السلام
کنانه بود و قریش بود و بعد از وی هاشم بود حتی کنت من القرن الذی کنت منه تا آنکه شدم از قرنی که شدم از وی و معنی خیریت محمول است بر خصایل حمیده و
فضایل شریفه که در متعارف عقلا اهل کرم را بدان مدح کنند نه باعتبار دین و ایمان کذا قالوا واین در قرون است اما آبای کرام آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم پس
همه ایشان از آدم تا عبد الله طاهر و مطهر اند از دنس کفر و رجس شرک چنانکه فرمود بیرون آمده ام از اصلاب طاهره بارحام طاهره و دلایل دیگر که متاخرین
علمای حدیث آنرا تحریر و تقریر نموده اند ولعمری این علمی است که حق تعالی سبحانه مخصوص گردانیده است باین متاخران را یعنی علم آنکه آبا و اجداد شریف
آن حضرت همه بر دین توحید و اسلام بوده اند و از کلام متقدمین لایح میگردد کلمات بر خلاف این و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و یختص به من یشاء و جزاه الله
جزای خیر در شیخ جلال الدین سیوطی را که درین باب رسایل تصنیف کرده اند و افاده و اجاده نموده این مدعا را ظاهر و باهر گردانیده است و حاشا
الله که این نور پاک را در جای ظلمانی پلید بنهند و در عرصات آخرت به تعذیب و تحقیر آبا او را مخزی و مخذول گردانند رواه البخاری ۲ وعن واثلة
بکسر مثلثه بن الاسقع بسین مهمله و قاف صحابی مشهور است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول ان الله
اصطفی کنانة من ولد اسمعیل بدرستی خدا تعالی برگزید کنانه را بکسر کاف که از اولاد اسمعیل چند واسطه است بعد از اسمعیل و پیش از قریش
است بدو واسطه واصطفی قریشا من کنانة و برگزید قریش را که از اولاد نضر بن کنانه است مشهور در تسمیه قریش آنست که آن نام دابه
بحریه است که در غایت قوت و زور است و در صحاح از ابن عباس آورده که گفت قریش را از آن جهت قریش نام کردند که در دریا ماهی است
که آنرا قریش میگویند میخورد او ماهیان را و نمیخورد او را هیچ ماهی و غالب و بلند میگردد بروی هیچ یکی از آنها و وجوه دیگر نیز در قاموس مذکور است

واصطفی من قریش بنی هاشم و برگزید از اولاد قریش هاشم و پسران او را واصطفانی من بنی هاشم و برگزید مرا از پسران هاشم پس وی صلی الله علیه وآله وسلم برگزیده ترین برگزیدگان و خلاصهٔ خلاصها باشد رواه مسلم وفی روایة للترمذی ان الله اصطفی من ولد ابراهیم اسمعیل واصطفی من ولد اسمعیل بنی کنانة و در روایت ترمذی این قدر زیاده کرده که خدا تعالی برگزید از اولاد ابراهیم اسمعیل را بعد از آن از اولاد اسمعیل کنانه را الی آخره وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا سید ولد آدم یوم القیمة من مهتر و بهتر و بزرگتر فرزندان آدمم و بجمیع صفات کمال منه قیامت تقیید بروز قیامت باعتبار ظهور آثار سیادت و کرامت است در آن روز چه در آن روز ظاهر گردد که روز روز اوست و هیچکس از وی بحضرت الهیه قریب تر و بزرگتر نیست و از ینجا افضلیت بر ملائکه نیز لازم آید بر مذهب اهل حق و میگویند بشر افضلتر از ملائکه اند و در بعضی احادیث افضلیت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر خلق علی الاطلاق نیز مذکور است در مواهب لدنیه در حدیث سلمان ابن عساکر آورده که گفت سلمان فرود آمد جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و گفت بدرستی و راستی پروردگار تو میگوید نیافریدم هیچ آفریده را بزرگتر بر من از تو و دنیا و اهل دنیا را برای آن پیدا کردم تا بشناسانم ایشانرا بزرگی ترا و مرتبت ترا که نزد منست و اگر نبودی تو پیدا نمیکردم دنیا را پس ثابت شد که آنحضرت افضل خلایق است همه و آنکه در بعضی احادیث آمده است که تفاضیل منهید میان پیغمبران و تفضیل منهید مرا بر موسی و بر یونس جواب آن در سابق معلوم شد واول من ینشق عنه القبر و من نخست کسی ام که شکافته میگردد از وی قبر کنایت است از آنکه وی صلی الله علیه وآله وسلم اول کسی است که بر انگیخته میشود از قبر واول شافع و من نخستین شفاعت کننده ام واول مشفع و نخستین کسی که قبول کرده شود شفاعت وی چون وی صلی الله علیه وآله وسلم نخستین شفاعت کننده است و شفاعت وی البته مقبول است لازم آید که نخستین کسی که قبول کرده شود شفاعت وی اوست و تفصیل این در باب الشفاعة گذشت رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة من بیشترین پیغمبرانم از روی تابعان روز قیامت وانا اول من یقرع باب الجنة و من نخستین کسی ام که میکوبد در بهشت را و می در آید و می در آرد در بهشت رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آتی باب الجنة یوم القیمة و هم از انس است گفت گفت آنحضرت می آیم در بهشت را روز قیامت فاستفتح پس طلب میکنم کشادن در بهشت را فیقول الخازن من انت پس میگوید خزینه دار بهشت چه کسی تو فاقول محمد پس میگویم محمدم فیقول بک امرت ان لا افتح لاحد قبلک پس میگوید خازن بهشت بسبب تو امر کرده شده ام من که نکشایم در بهشت یکی را پیش از تو رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا اول شفیع فی الجنة من نخستین شفاعت کننده ام برای در آمدن بهشت یا برای رفع درجات در آن لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت تصدیق کرده نشد و ایمان آورده نشد هیچ پیغمبری از پیغمبران آن مقدار که تصدیق کرده شدم من یعنی من بیشترین انبیاام از روی امت و اتباع یا تصدیق کرده نشد هیچ پیغمبری چنانکه تصدیق کرده شدم من در قوت اعتقاد بر وجه اول بیان کثرت امت و بر وجه ثانی بیان قوت ایمان و زیادت محبت امت است بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وان من الانبیاء نبیا ما صدقه من امته الا رجل واحد و بدرستی از پیغمبران پیغمبریست که تصدیق نکرد او را از امت وی مگر یک مرد رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثلی ومثل الانبیاء کمثل قصر احسن بنیانه قصه و حال عجیب من و پیغمبران سابق همچو قصه و حال کوشکی است که نیک کرده شد بنای او و تمام کرده شد فی الصراح بنیان دیوار کرد بر آورده ترک منه موضع لبنة گذاشته شده از آن کوشک جای یک خشت و لبنه بفتح لام و کسر با و کسر لام و سکون با نیز آمده فطاف به النظار پس گردبرگرد او گشتند نظر کنندگان یتعجبون من حسن بنیانه در حالی که شگفت میکنند نظر کنندگان از خوبی بنای آن کوشک الا موضع تلک اللبنة مگر جای آن خشت که خالی مانده فکنت انا سددت موضع اللبنة پس بودم من که بستم جای آن خشت را ختم بی البنیان وختم بی الرسل ختم کرده شد بمن بنا و ختم کرده شدند بمن پیغمبران وفی روایة فانا اللبنة وانا خاتم النبیین پس منم مثال آن خشت و منم ختم کننده پیغمبران متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من الانبیاء من نبی الا قد اعطی من الایات نیست از پیغمبران هیچ پیغمبری مگر به تحقیق داده شده از معجزات ما مثله آمن علیه البشر معجزه که مثل وی در اعجاز و دلالت بر صدق پیغمبر ایمان آورده اند باطلاع بر آن مشاهدهٔ آن آدمیان و مضطر شده اند با یمان آوردن چنانکه شان معجزه است یعنی هیچ پیغمبری نیست که اظهار معجزه باین کیفیت نکرده و لیکن مخصوص بزمان وی بود بعد از انقطاع آن زمان منقطع گشت آن معجزه وانما کان الذی اوتیت وحیا اوحی الله و نیست معجزه که داده شده ام مگر وحی که فرستاده شده است بسوی من یعنی قرآن عظیم که معجزهٔ عظیم است باقی به بقای دهر و شاهد صدق است بر نبوت سید العالمین و مرشد عالمیان بطریق حق و یقین فارجو ان اکون اکثرهم تابعا الی یوم القیمة پس امیدوارم که باشم من بیشترین پیغمبران از روی تابعان یعنی تابعان من بیشتر باشند تا روز قیامت از جهت بقای معجزه که تا روز قیامت هر که آنرا مشاهده نماید ایمان آرد متفق علیه اگر گویند که بانبیای دیگر نیز وحی و کتاب بود جوابش آنست که آن وحی و کتاب معجزه نبود. هم چنین تقریر کرده اند در بیان معنی این حدیث و

بعضی گفته اند که معنی آنست که هر پیغمبر داده شده است از معجزات و چیزی که بود مانند آن هر پیغمبر را که پیش از وی بود از خوارق عادات و اما معجزهٔ عظیمهٔ من که
وحی است داده نشد هیچ یکی را و لهذا بیشتر شدند تابعان من و این معنی بحسب عبارت ظاهرتر مینماید اگرچه تقریر اول اجود و احکم است و اکثر شراح بر آنند فافهم ۹
وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعطیت خمسا لم یعطهن احد من قبلی داده شده ام * من پنج خصلت که
داده نشده است هیچ یکی پیش از من نصرت بالرعب مسیرة شهر فتح و ظفر داده شده ام من باندا ختن ترس در دل دشمنان من از مسافت یکماه
راه و تخصیص این نسبت بانبیاء است صلوات الله وسلامه علیهم و امر سلاطین و جبابره خارج مبحث است و مقصود حصول فتح و ظفر است برعب که بالفعل
حاصل شود و اما مجرد وقوع رعب چیزی دیگر است فافهم وجعلت لی الارض مسجدا و گردانیده شد برای من تمام روی زمین سجده گاه که درست
در وی نماز گذاردن و در امم سابقه جز در مواضع معهود که بیع و کنایس ایشان باشد درست نبود و بعضی گفته اند که معنی آنست که ایشان نماز میگذاردند مگر
در جائی که متیقن میبود طهارت آن و مباح گردانیده شد برای ما هر جا که باشد جز آنکه متیقن گردد نجاست آن وطهورا و گردانیده شد برای من زمین پاک
کننده که تیمم باشد و برای امم دیگر که طهارت جز آب نبود فایما رجل من امتی ادرکته الصلوة فلیصل پس هر کدام مرد از امت من که دریابد او را وقت
نماز و یافته نشود آب پس باید که تیمم کند و بگذارد در آنجا نماز و باین تقریر این قول متفرع بر هر دو کرده هم بگردانیدن تمام زمین مسجد و هم بر گردانیدن وی طهور
واحلت لی الغنائم ولم تحل لاحد قبلی و حلال کردانیده شد برای من غنیمتها و حلال کردانیده نشد مر هیچ یکی را پیش از من گفته اند که امم سالفه چون
غنیمت میگرفتند حیوانات را می کشتند آن ملک غنیمت کنندگان نه انبیا ایشان پس مخصوص کردانیده پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم باخذ خمس و صفی
که هر چیز از غنیمت خوش میکرد مثل شمشیری یا جاریه مثلا اختیار میکرد برای خود و اگر غیر حیوانات را غنیمت میگرفتند گرد می آوردند و در جائی پس آتش می آمد از
آسمان و آنرا میسوخت کذا فی بعض الشروح واعطیت الشفاعة و داده شده مرا مرتبه شفاعت عظمی عامهٔ شاملهٔ تمامه محال و مواطن شفاعت را چنانچه در باب شفاعت
گذشت وکان النبی یبعث الی قومه خاصة و بود پیغمبر پیش از من که فرستاده میشد بسوی قوم خود خاصه و بقومی دیگر کار نداشت وبعثت الی الناس عامة
و فرستاده شدم من بسوی تمامهٔ مردم بلکه بانس و جن و تواند که بعثت وی صلی الله علیه وآله وسلم بسوی جن بعد از آن شده باشد از این جهت تعرض بجن نکرد و تحقیق
این در حدیث آینده کرده شود متفق علیه ۱۰ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال فضلت علی الانبیاء بست روایتی
است از ابی هریره که آنحضرت گفت فضیلت داده شده ام من بر پیغمبران بشش خصلت در حدیث سابق پنج گفت و اینجا شش و بحقیقت فضایل آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم که بدان مخصوص و ممتاز است بسیار است خارج از حد حصر و احصار ولیکن بعضی از آن بتقریب وقت و سوال در احادیث مذکور
شد و مقصود حصر نیست اوتیت جوامع الکلم داده شده ام کلماتی که جامع کلمات و حاوی معانی کثیره اند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تکلم میکرد بکلامی
موجز که شامل معانی کثیره میشد و این از خواص حضرت خاتمیه محمدیه است مثل انما الاعمال بالنیات * ومن حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه * والدین النصیحة *
و امثال آن که هر یکی متضمن معانی کثیرهٔ جزیله است و بعضی از علماء از برای جمع این احادیث متصدی شده قطعی از آن گرد آورده اند و بعضی گفته اند که
مراد بجوامع قرآن است که حق سبحانه در وی در الفاظ یسیره معانی کثیره جمع کرده و معنی اول ظاهرتر است و دلالت میکند بر آن روایتی که زیاده کرده است
در وی اختصر فی الکلام و این دلالت دارد بر معنی اول ونصرت بالرعب و نصرت داده شده ام * برعب و خوف چنانکه در حدیث مسیرة شهر مذکور
است واحلت لی الغنائم وجعلت لی الارض مسجدا وطهورا وارسلت الی الخلق کافة و فرستاده شدم من بسوی خلق همه وختم بی النبیون و ختم کرده
شدند بمن پیغمبران رواه مسلم و در تخصیص عموم رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سخن کرده اند که در زمان نوح علیه السلام پیغمبری دیگر نبود پس
باید که مبعوث بتمامهٔ اهل آن زمان باشد و نیز دعای وی علیه السلام بر تمامهٔ اهل ارض بهلاک و غرق دلالت دارد بر آنکه مبعوث بهمه بود و امتثال امر وی
نکردند و نیز سلیمان علیه السلام سیر میکرد در زمین و امر میکرد مردم را باسلام چنانکه بلقیس و جز وی و تهدید میکرد ایشان را بقتال و این دلیل است بر عموم
رسالت و جواب داده شده است بآنکه عموم رسالت در اصل بعثت نبود بلکه حادث شد بعد از آن بانحصار خلق الله بعد از غرق در موجودین اما پیش از غرق
احتمال دارد که وی مبعوث باشد بقوم خود خاصه و چون جز قوم وی بر زمین نبودند بظاهر چنان نمود که بعثت وی عام است اما دعای وی علیه السلام بر تمامهٔ اهل
ارض از جهت آن بود که دعوت وی قوم خود را بتوحید رسید تمامهٔ مردم را از جهت طول مدت عمر وی پس تمادی شدند بر شرک پس مستحق شدند عذاب را و
بعضی گفته اند که تواند که توحید عام باشد در بعضی انبیا و التزام فروع شریعت وی عام نباشد و جواب از اشکال بحال سلیمان علیه السلام گفته اند که معنی
رسالت مخصوص است بحال واجبات و محرمات اما در مندوبات پس مردم مامور اند بدان و ابیا و اما تهدید بقتال که بظاهر از خصایص واجبات مینماید حقیقت
از خصایص آن نیست بلکه آنچه مخصوص است عقاب در آخرت است کذا فی حاشیة السیوطی علی النسائی و احتمال دارد که تهدید بلقیس و قتال وی از جهت ملک باشد نه از جهت رسالت و وی
علیه السلام هم ملک بود و هم رسول فلا اشکال کذا قیل ۱۱ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال بعثت بجوامع الکلم ونصرت بالرعب هم از ابی هریره است که آنحضرت

كفت برانگيخته شده وفرستاده شده ام من بجوامع كلم ونصرت داده شده ام برعب شرح اين معلوم شد وبينا انا نائم رايتني اتيت بمفاتيح خزائن الارض ودر
اثناى آنكه من در خوابم ديدم خود را كه آورده شده ام كليدهاى خزينه هاى زمين را يعنى داده شده است آن كليدها را فوضعت في يدي پس نهاده شد آن كليدها
پيش من مراد فتوحات است كه كشاد بارى تعالى برامت وى صلى الله عليه وآله وسلم از بلاد شرق وغرب واستخراج كنوز ودفاين يا مراد كانهاى معدن
كه در وى سيم وزر است متفق عليه ١٢ وعن ثوبان قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله زوى لي الارض بدرستى خداى
تعالى فراهم آورد ودور كشيد براى من زمين را فرايت مشارقها ومغاربها پس ديدم من بلاد مشرق ومغرب آنرا وان امتي سيبلغ ملكها ما زوى
لي منها وبدرستى امت من نزديك است كه برسد ملك وى وپادشاهى وى چيزى را كه فراهم آورده شد ودور كشيده شده است براى من از زمين يعنى در
مشرق ومغرب پادشاه شوند وتصرف كنند واعطيت الكنزين الاحمر والابيض وداده شده مرا دو گنج سرخ وسفيد مرا بگنج سرخ خزينه هاى اكاسره
كه خسروان فارس اند كه غالب براين زر است وبگنج سفيد خزينه هاى قياصره كه پادشاهان روم اند وغالب برايشان نقره است وبعضى گفته اند كه مراد احمر
ملك شام است از جهت سرخى رنگ ايشان وبابيض ملك فارس از جهت سفيدى رنگ ايشان ومعنى اول ظاهرتر است واني سألت ربي لامتي ان
لا يهلكها بسنة عامة وبدرستى من سوال كردم پروردگار خود را براى امت من اينكه هلاك نكند امت مرا بقحط عام يعنى بقحطى كه تمام امت را هلاك كند وان
لا يسلط عليهم عدوا من سوى انفسهم واينكه برنگمارد برامت من دشمن را جز ذات ايشان يعنى كافران را فيستبيح بيضتهم پس مباح كرداند وبتاراج دهد
جاى اجتماع ايشان ومحل سلطنت وقهرمان ايشان را وبيضه ميان سراى وميان شهر وجاى قوم يعنى دشمن كه محل ومستقر ايشان را بستاند وايشان را تمام هلاك كرداند وان
ربي قال وبدرستى پروردگار من گفت يا محمد اني اذا قضيت امرا فانه لا يرد بدرستى من چون حكم كنم امرى را پس بدرستى كه آن رد كرده وباز كردانيده نشود
آن حكم عطا باشد يا بلا واني اعطيتك لامتك ان لا اهلكهم بسنة عامة بدرستى من دادم ترا بجهت امت تو كه هلاك نكردانم ايشان را بقحط عام وان لا اسلط
عليهم عدوا من سوى انفسهم فيستبيح بيضتهم ودادم ترا كه برنگمارم برامت تو دشمن را جز ذات ايشان پس مباح كرداند بيضه ايشان را ولو اجتمع عليهم من باقطارها
واگر فراهم آيند برايشان كسانى كه در تمام جوانب ونواحى زمين اند يعنى اگرچه كافران تمام عالم جمع شوند حتى يكون بعضهم يهلك بعضا ويسبي بعضهم بعضا
تا آنكه باشند بعضى از امت تو كه هلاك كردانند بعضى را وبند واسير كنند بعضى را يعنى كافران برايشان غلبه وتسلط نشود وملك را نتوانند ستاند وليكن امت تو ميان خود
جنگ كنند وبعضى هلاك كنند وبند كنند بعضى را اين چنين رفته است تقدير الهى وقضاى الهى عز شانه هرگز تغيير نيابد وتبديل نپذيرد واگرچه امر كرده
بدان وحكم شرع بدان تعلق نگرفته رواه مسلم ١٢ وعن سعد ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مر بمسجد بني معاوية روايتست از سعد بن
ابي وقاص كه آنحضرت گذشت بمسجد بني معاويه كه قبيله ايست از انصار والآن بيرون مدينه مطهره نشان آن مسجد قايم است ودر صحن وى نشان پاى ناقه آنحضرت
صلى الله عليه وآله وسلم است دخل فركع فيه ركعتين درآمد آنحضرت پس بگذارد در آن مسجد دو ركعت وصلينا معه وگذارديم ما با آنحضرت ودعا ربه
طويلا ودعا كرد آنحضرت پروردگار خود را دعاى دراز در تشهد يا بعد از آن وظاهر ثانى است ثم انصرف پس برگشت آنحضرت از نماز ودعا فقال پس گفت
سألت ربي ثلثا سوال كردم ودرخواستم از پروردگار خود سه خصلت را فاعطاني ثنتين ومنعني واحدة پس داد مرا دو خصلت را ونداد يكى را بعد از آن
بيان آن سه خصلت ميكند كه درخواسته ودو كه داده ويكى كه نداد بقول خود سألت ربي ان لا يهلك امتي بالسنة سوال كردم پروردگار خود را كه هلاك
نكرداند امت مرا بقحط عام فاعطانيها پس داد مرا اين خصلت را وسألته ان لا يهلك امتي بالغرق ونيز سوال كردم كه هلاك نكرداند امت مرا بغرق عام بفتح
را وسكون آن واكثر روايت بسكون است فاعطانيها پس داد مرا اين را نيز وسألته ان لا يجعل بأسهم بينهم وسوال كردم كه نكرداند جنگ ايشان را
ميان ايشان كه بيكديگر جنگ نكنند وباس وعذاب وسختى وحرب سخت فمنعنيها پس منع كرد ونداد مرا اين خصلت را از اينجا معلوم ميشود كه بعضى دعاهاى
انبيا صلوات الله وسلامه عليهم مستجاب نيست ودر اجابت هر دعا از پيغمبران كلامى است مذكور در جاى خود وچيزى از آن در رساله تتميم البشارة ذكر كرده ايم ١٢
وعن عطاء بن يسار بفتح تحتانيه وتخفيف سين مهمله از مشاهير تابعين وكبار علماى ايشان است مولى ميمونه رضى الله عنها است قال لقيت عبد الله بن عمرو
بن العاص گفت ملاقات كردم عبد الله بن عمرو بن العاص را قلت اخبرني عن صفة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في التورية گفتم خبر
ده مرا از بعضى صفات پيغمبر خدا كه در توريت مذكور است ظاهرا عبد الله بن عمرو توريت خوانده بود يا از آنحضرت شنيده باشد يا از بعضى اهل كتاب
كه ايمان آورده بودند وبود وى رضي الله عنه از اهل علم وكتابت وعالم بكتب سابقه وخوانده بود آنها را ومى نوشت احاديث رسول الله صلى الله عليه وآله و
سلم ووى كثير الاحاديث است مثل ابى هريره وابوهريره ميگفت كه فرق ميان من وعبد الله بن عمرو همين است كه وى مينويسد احاديث را ومن نوشتن نميدانم
پس او را حفظ عطا كرد چنانكه در حديث ديگر آمده است قال اجل گفت عبد الله بن عمرو اجل بفتح همزه وجيم از حروف تصديق است بمعنى نعم يعنى آرى خبر ميدهم
ترا بصفت آنحضرت كه در توريت است والله انه لموصوف في التورية بخدا بدرستى آنحضرت وصف كرده شده است در توريت

ببعض صفته فی القرآن ببعضی صفات وی که مذکور اند در قرآن درین آیت یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا ای گرامی پیغمبر بدرستی ما فرستادیم ترا شاهد بر احوال
امت و مبشرا و خبر خوش دهنده بثواب مر مطیعان را و نذیرا و ترساننده از عذاب مر عاصیان را و حرزا للامیین و پناه مر عرب را حرز بکسر حا و سکون رای حطی
جای استوار که پناه دهد و مراد بامیین عرب اند زیرا که در غالب خواندن و نوشتن نداشتند یا بجهت آنکه منسوب بام القری اند که نام مکه است و تخصیص عرب بجهت آنست
که مبعوث در ایشان واز قوم ایشانست و بجهت تحفظ ایشان از سطوت عجم و اگر حرز از غوایل شیطانی و آفات نفس مراد دارند وجود شریف وی صلی الله علیه و آله وسلم
پشت و پناه عالمیان است و بعضی گفته اند که مراد حفظ قوم اوست از استیصال و نزول عذاب بر ایشان مادامی که وی در ایشانست چنانکه در قرآن مجید میفرماید و ما کان الله
لیعذبهم و انت فیهم انت عبدی توای محمد بندهٔ خاص منی که در حقیقت بندگی خاص هیچکس با تو شریک نیست و رسولی و تو رسول منی و فرستادهٔ منی سمیتک
المتوکل نام کرده ام من ترا متوکل که همه کارهای خود را بمن سپرده و قطع از حول و قوت خود نه ایستاده لیس بفظ اینچنین متوکل که نیست درشت خو ولا غلیظ و نه
درشت سخن ولا سخاب بتشدید خا معجمه و نه فریاد کننده فی الاسواق در بازارها تخصیص بازار بجهت عرف و عادتست که در آنجا شور و غوغا بسیار میباشد و سخاب
بصاد نیز آمده است ولا یدفع بالسیئة السیئة و دور نمیکند بدی را ببدی یعنی هر که بوی بدی کند ببدی جزای وی نمیدهد ولکن یعفو و یغفر و لیکن در میگذرد
و میپوشد بلکه احسان میکند و لن یقبضه الله حتی یقیم به الملة العوجاء و قبض نمیکند روح او را خدایتعالی تا آنکه راست میگرداند و هدایت میکند بوجود
وی قوم کج و گمراه را بان یقولوا راست گرداند دین ملت کج باین است که بگویند ایشان لا اله الا الله و متصف شوند بتوحید و یفتح بها اعینا عمیا
و میکشاید خدایتعالی باین کلمه چشمهای کور را و اذانا صما و میکشاید گوشهای کر را و قلوبا غلفا و دلهای را که نمی فهمند چیزی و یاد ندارند چیزی را گویا در غلاف
و در پرده اند رواه البخاری و کذا رواه الدارمی عن عطاء عن ابن سلام بنحوه و همچنین روایت کرده است این حدیث را دارمی از عطاء بن یسار از
عبد الله بن سلام مانند این حدیث که روایت کرده است بخاری از عطا از عبد الله بن عمرو و ذکر حدیث ابی هریرة نحن الآخرون فی باب الجمعة و ذکر کرده
شد حدیث ابی هریرة که در فضایل آنحضرت است و در اول او لفظ نحن الآخرون است در باب جمعه الفصل الثانی عن خباب بفتح خا معجمه و تشدید
موحده بن الارت بفتح همزه و را و تشدید فوقانیه صحابی است اسلام آورده پیش از در آمدن آن حضرت دار الارقم را و عذاب کرده شد در دین خدا و صبر کرد و حاضر
شد بدر را و مشاهدی را که بعد از وی است و وی اول کسی است که مرد بکوفه و نماز گذارد بروی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب قال گفت خباب صلی بنا رسول
الله نماز گذارد با ما یعنی ما را امامت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم صلوة یک نمازی را فاطالها پس دراز کرد آن نماز را قالوا گفتند صحابه یا رسول الله صلیت
صلوة لم تکن تصلیها گذاردی تو نمازی را بدرازی که نبودی تو که میگذاردی نماز باین درازی قال اجل گفت آنحضرت آری انها صلوة رغبة و رهبة
زیرا که این نماز رغبت و خواهش و بیم بود یعنی در وی دعا و سوال میکردم و امید اجابت و خوف خشیت داشتم ازین جهت دراز کردم و حضور و خشوع بسیار نمودم
و انی سالت الله فیها ثلثا و بدرستی من سوال کردم خدا را درین نماز سه حاجت فاعطانی اثنتین و منعنی واحدة پس داد خدای تعالی مرا دو حاجت
را و نداد یک حاجت را سالته ان لا یهلک امتی بسنة سوال کردم خدا را که بهلاک نگرداند امت مرا بقحط فاعطانیها پس داد مرا این را و سالته ان لا یسلط علیهم
عدوا من غیرهم و سوال کردم او را که برنگمارد بر ایشان دشمن را از غیر ایشان یعنی کافر فاعطانیها پس داد مرا این حاجت را نیز و سالته ان لا یذیق بعضهم
باس بعض و سوال کردم خدا را که بچشاند بعضی از ایشان را عذاب بعضی یعنی جنگ نکنند میان خود و هلاک نگردانند یکدیگر را فمنعنیها پس نداد مرا این را رواه
الترمذی والنسائی ۲ و عن ابی مالک الاشعری صحابی است در نام وی اختلاف است بعضی عبد الله گفته و بعضی کعب و بعضی حارث و در نسبت
وی نیز اختلافست بعضی اشعری گفته و بعضی اشجعی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله بدرستی خدای عز و جل اجارکم
پناه داد و خلاص گردانید شما را من ثلث خلال از سه خصلت ان لا یدعو علیکم نبیکم فتهلکوا جمیعا یکی آنکه دعای بد نکند بر شما پیغمبر شما پس هلاک شوید
شما چنانکه بعضی پیغمبران کرده اند و ان لا یظهر اهل الباطل علی اهل الحق دوم آنکه غالب نیایند اهل باطل یعنی کافران اگرچه بسیار باشند بر اهل حق یعنی مسلمانان
اگرچه کم باشند چنانکه بیخ و نابود کنند دین اسلام را و ان لا تجتمعوا علی ضلالة سیوم که اتفاق نکنید شما همه بر گمراهی و این دلیل است بر آنکه اجماع حجت است که
عبارتست از اتفاق علمای هر عصر بر حکمی شرعی و مراد بعلما مجتهدان اند رواه ابو داود ۶ و عن عوف بن مالک صحابی است و اول مشاهد وی خیبر است
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لن یجمع الله علی هذه الامة سیفین جمع نکند خدایتعالی برین امت دو شمشیر را سیفا منها و سیفا
من عدوها یک شمشیر از این امت و شمشیر دیگر از دشمن این امت توربشتی گفت معنی اینست که حق تعالی برین امت دو شمشیر جمع نکند که واقع شود و آن
هلاک و استیصال بلکه وقتی که امت میان خود جنگ کنند بر کنار دارد خدای تعالی کافران را از جنگ ایشان تا از جنگی که میان خود میکردند باز آیند و طیبی
گفت ظاهر آنست که میفرماید وعده کرد خدای تعالی که جمع نکند بر امت من دو جنگ معا که میان خود هم جنگ کنند و بکافران هم جنگ کنند بلکه
اگر یکی باشد دیگری نباشد والله اعلم رواه ابو داود ۴ و عن العباس انه جاء الی النبی صلی الله علیه و آله وسلم در روایت از عباس

الفصل الثانی

رضی الله

رضی الله عنه که وی آمد بسوی آنحضرت یعنی خشمگین فکانه سمع شیئا پس گویا که عباس شنیده بود چیزی را از طعن کافران در شان آنحضرت و می‌گفتند که جزوی از
کبرای عرب مستحق‌تر بودند به نبوت از وی صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت خواست که شان خود را با ایشان بنماید تا بدانند که چه عظیم است شان وی و شریف
است نسب وی صلی الله علیه وآله وسلم و وی اولی واحق است از غیر خود فقام النبی صلی الله علیه واله وسلم علی المنبر فقال پس ایستاد آنحضرت
بر سر منبر پس گفت من انا میدانید که من چه کسم فقالوا انت رسول الله پس گفتند صحابه تو رسول خدائی قال گفت آنحضرت برای اظهار شرف نسب و کرامت ذات
خود انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و عبد المطلب بغایت عظیم و شریف و مشهور بود در عرب ان الله خلق الخلق فجعلنی فی خیرهم بدرستی
که خدا تعالی پیدا کرد خلق را یعنی جن و انس را و احتمال دارد که ملائکه نیز داخل باشند و این احتمال ظاهرتر است از جهت عموم خلق پس گردانید مرا در بهترین خلق که نوع
انسان است و بهتر و فاضلتر از غیر خود ثم جعلهم فرقتین پس گردانید آدمیان را دو گروه عرب و عجم فجعلنی فی خیرهم فرقة پس گردانید مرا در فرقهٔ که بهترین ایشان
است که عرب اند ثم جعلهم قبائل پس گردانید عرب را قبیله قبیله فجعلنی فی خیرهم قبیلة پس گردانید مرا در بهترین قبایل عرب که قریش اند ثم جعلهم
بیوتا پس گردانید ایشان را خانه خانه فجعلنی فی خیرهم بیوتا پس گردانید مرا در بهترین خانهای ایشان که خانهٔ هاشم است فانا خیرهم نفسا پس من بهترین ایشانم یا بهترین
آدمیانم از روی ذات وخیرهم بیتا و بهترین ایشانم از روی خانه پس مستحق‌تر باشم از همه به نبوت و کتاب و از اینجا معلوم میشود که پیغمبر صاحب نسب عظیم میباشد
چنانکه از حدیث هرقل معلوم میگردد و این تفهیم ایشان والزام ایشانست بر گمان ایشان که چرا قرآن نازل نشد و نبوت قرار نیافت بر مردی دیگر از عظمای عرب والا
نبوت فضل خداست بسبب و نسب متعلق نیست چنانکه در قرآن مجید میفرماید الله اعلم حیث یجعل رسالته و میفرماید والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم
وکان فضل الله علیک عظیما رواه الترمذی ۵ وعن ابی هریرة قال قالوا گفت ابوهریره گفتند صحابه یا رسول الله متی وجبت لک النبوة کی ثابت
شد مر ترا نبوت و در کدام وقت بدان نامزد گشتی قال وآدم بین الروح والجسد گفت آنحضرت ثابت شد مرا نبوت و حال آنکه آدم میان روح و جسد بود یعنی
خلقت آدم تمام نشده بود و روح او بجسد متعلق نشده بود کنایت از سبق و تقدم است رواه الترمذی ۶ وعن العرباض بکسر عین و سکون را وضاد معجمه
ابن ساریة بسین مهمله و کسر رای و به تحتانیه صحابی است از اهل صفه و از جملهٔ بکائین است که نازل شده در شان ایشان کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم
الآیه عن رسول الله روایت میکند از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم انه قال انی عند الله مکتوب گفت آنحضرت بدرستیکه من نزد خدای
تعالی نوشته شده‌ام خاتم النبیین ختم کننده پیغمبران که بعد از من پیغمبری نباشد وان آدم لمنجدل فی طینته و بدرستی آدم هر آینه افتاده بود
بر زمین در گل خود و سرشت خود و طینت مادهٔ از گل و بمعنی خلقت و جبلت نیز آید و حاصل اینمعنی آنچه مشهور است بر زبانها بلفظ کنت نبیا وآدم
بین الماء والطین و در روایتی کتبت نبیا از کتابت یعنی نوشته شده‌ام من پیغمبر و حال آنکه آدم میان آب و گل بود یعنی مخلوق نشده بود اینجا میگویند که از
سبق نبوت آن حضرت چه مراد است اگر علم و تقدیر الهی است نبوت همه انبیا را شامل است و اگر بالفعل است آن خود در دنیا خواهد بود جوابش آنست که مراد
اظهار نبوت اوست صلی الله علیه وآله وسلم پیش از وجود عنصری وی در ملائکه و ارواح چنانکه وارد شده است کتابت اسم شریف او بر عرش و آسمانها و
قصور بهشت و غرفهای آن و بر سینهای حور العین و برگهای درختان جنت و درخت طوبی و بر ابروها و چشمهای فرشتگان و بعضی از عرفا گفته اند
که روح شریف وی صلی الله علیه واله وسلم نبی بود در عالم ارواح که تربیت ارواح میکرد چنانکه در این عالم بجسد شریف مربی اجساد بود و بتحقیق ثابت شده
خلق ارواح قبل اجساد والله اعلم وساخبرکم باول امری و سرانجام است که خبر دهم شما را به بخشت کار خود دعوة ابراهیم اول امر من دعای ابراهیم است علیه السلام
که برسالت من کرده بود چنانکه کریمهٔ ربنا وابعث فیهم رسولا منهم الآیة بر آن دلالت دارد وبشارة عیسی و نیز اول کار من خبر خوش دادن عیسی علیه السلام است
چنانکه در قرآن میفرماید ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد ورؤیا امی التی رات حین وضعتنی و نیز اول کار من خواب دیدن مادر منست که دید هنگامی که
زائید مرا وقد خرج لها نور اضاء لها منه قصور الشام و بتحقیق بیرون آمد برای مادر من روشنائی که روشن شد مر او را از آن روشنائی کوشکهای شام
چنانکه در اخبار آمده است که در وقت زائیدن آنحضرت نوری از آمنه ظاهر شد که خانهای ولایت شام نمایان گشت و گفته اند که این در بیداری بود پس مراد
بر رویا رؤیای عین است و خواب دیدن آمنه پیش از ولادت بود که فرشته در خواب آمد و گفت که میدانی تو که حامل شدهٔ به بهترین امت و پیغمبر خدا رواه فی
شرح السنة ورواه احمد عن ابی امامة من قوله ساخبرکم الی آخره و روایت کرده است این حدیث را امام احمد از ابی امامه از قول وی ساخبرکم تا آخر حدیث
حدیث را که در شرح السنه از عرباض بن ساریه روایت کرده است نکرده ۷ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا سید ولد آدم
یوم القیمة و فرمود آنحضرت من بهترین فرزندان آدم روز قیامت تخصیص ذکر روز قیامت به جهت ظهور آثار و انوار سیادت و مهتری است در آن
روز والا وی صلی الله علیه واله وسلم همیشه سید است و متصف بسیادت است چه در دنیا و چه در آخرت ولا فخر و فرمود نمیگویم این را بطریق تفاخر
و مباهات و نازیدن بلکه بجهت شکر و تحدیث به نعمت پروردگار و امتثال امر وی تعالی که فرمود و اما بنعمت ربک فحدث و نیز تا بشناسند قدر مرا و اعتقاد

آرند بمن و عمل کنند بمقتضای آن در توقیر و تعظیم و محبت وایمان براندازه آن و بیدی لواء الحمد ولا فخر و بدست من است نیزه حمد مراد شهرت و انفراد
آنحضرت است بحمد بر روس خلایق و عرب وضع میکنند لوا را در مقام شهرت و آنحضرت را نسبت خاصی است بحمد که نام وی محمد و احمد است و صاحب مقام محمود است
وامت او را حمادون گویند که در شادی و اندوه خدا را حمد گویند و وی صلی الله علیه وآله وسلم حامد و محمود بود و بحمد الهی فتح باب شفاعت بنماید چنانکه در باب
الشفاعت گذشت وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا تحت لوائی و نیست هیچ پیغمبری در روز قیامت چه آدم و چه هر که جز اوست مگر آنکه در زیر
لوای من در آید و پناه بمن جوید و تابع من باشد و از اینجا معلوم میشود که ظاهر نیز آنحضرت را لوائی باشد چنانکه پادشاهان و سرداران را میباشد و نام وی لواء
الحمد بود وانا اول من تنشق عنه الارض و من نخستین کسی ام که شگافته میگردد برای وی زمین کنایت است از سبق و تقدم در بعثت و ظهور و برآمدن از عالم برزخ ولا فخر
و نیست مرا نازیدن باینها بلکه اعتراف است بفضل حق و شکر نعمت وی چه نازیدن من بخداست و نه بما سوای وی تعالی رواه الترمذی ۸ وعن ابن عباس
قال جلس ناس من اصحاب رسول الله گفت ابن عباس نشسته بودند مردمان از یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فخرج پس بیرون آمدن
حضرت از درون خانه حتی اذا دنا منهم سمعهم یتذاکرون تا آنکه چون نزدیک شد آنحضرت از اصحاب شنید ایشان را که مذاکره میکنند بیکدیگر قال
بعضهم ان الله اتخذ ابراهیم خلیلا گفتند بعضی از اصحاب که بدرستی خدا تعالی گرفت ابراهیم علیه السلام را دوست وقال آخر موسی کلمه
تکلیما و گفت صحابی دیگر که موسی علیه السلام سخن کرد خدا تعالی او را سخن کردنی وقال آخر فعیسی کلمة الله و گفت دیگری پس عیسی علیه السلام کلمه
خداست که بیک کلمه کن بی اسباب عادی پیدا شد و در گهواره سخن گفت وروحه و عیسی روح خداست که وی تعالی روح الامین را بمادرش
فرستاد و در دمید و از آن عیسی پیدا شد و نیز آثار روحانیت وی چندان ظاهر شد که مرده را زنده میگردانید وقال آخر آدم اصطفاه الله و گفت دیگری آدم
برگزید او را خدا چنانکه فرموده ان الله اصطفی آدم ونوحا الآیه اصحاب این انبیا را ذکر میکردند و می ستائیدند فخرج علیهم رسول الله پس ناگاه بیرون آمد و آمد
بر ایشان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال قد سمعت کلامکم و عجبکم ان ابراهیم خلیل الله پس گفت آنحضرت بتحقیق شنیدم سخن شما را و شگفت
آوردن شما را که ابراهیم دوست و راننده خداست وهو کذلک و وی همچنین است دوست خاص خداست و موسی نجی الله و موسی همراز و هم سخن خدا است
وهو کذلک و وی هم چنین است دوست خاص خداست و عیسی روحه و کلمته و عیسی کلمه خداست و روح او وهو کذلک و آدم اصطفاه الله
وهو کذلک الا وانا حبیب الله ولا فخر و انا و آگاه باشید و من دوست داشته خدا ام و گفته اند که حبیب محب که بمقام محبوبیت رسیده باشد و خلیل
محب مطلق و اگر چه انبیا و رسل بلکه مؤمنان نیز همه محب و محبوب درگاه الهی اند ولیکن سخن در اینجا در اعلا مرتبه کمال است و اخص درجات آن و بعضی از
عرفا و علما را در فرق میان حبیب و خلیل کلامی است غریب که در شرح ذکر کرده شده است وانا حامل لواء الحمد یوم القیمة و من بر دارنده علم حمدم
روز قیامت تحته آدم فمن دونه ولا فخر زیر لوای من آدم است و هر که جز اوست و نیست فخر پس در جمیع این مناقب و القاب کاملتر و بهتر از همه ام وانا
اول شافع واول مشفع یوم القیمة ولا فخر و من نخستین شفاعت کننده و نخستین مقبول شفاعتم روز قیامت و نیست فخر وانا اول من یحرک حلق
الجنة و من نخستین کسی ام که می جنبانند حلقهای در بهشت را و قصد درآمدن آن میکند فیفتح الله لی فیدخلنیها پس میگشاید خدا برای من یعنی در بهشت را یعنی
امر میکند ملائکه را بگشادن و درآوردن مرا در آن ومعی فقراء المؤمنین ولا فخر حال آنکه با من اند درویشان مسلمانان و نیست فخر وانا اکرم الاولین والا
خرین علی الله ولا فخر و من بزرگترین پیشینیان و پسینیانم نزد خدا و نیست فخر ظاهر آنست که درین حدیث مراد اولین و آخرین انبیا اند و اگر در اولین
ملائکه را نیز داخل دارند دور نباشد رواه الترمذی والدارمی ۹ وعن عمرو بن قیس نام ابن ام مکتوم است که صحابی مشهور و اعمی بود و بعضی گفته اند
که نام وی عبد الله است و اول ارجح است ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال نحن الآخرون ما در وجود و ظهور پسترآمدیم ونحن السابقون
یوم القیمة ولیکن در مرتبه سابق و پیشینیم روز قیامت وانی قائل قولا غیر فخر و من گوینده ام گفتاری را بی مفاخرت و مباهات و آن قول اینست
که ابراهیم خلیل الله ابراهیم خلیل خداست وموسی صفی الله و موسی برگزیده خداست وانا حبیب الله و من محبوب خدا ام ومعی لواء الحمد یوم القیمة و با من
است لواء حمد روز قیامت و حامد و محمودم درآن روز وان الله وعدنی فی امتی واجارهم من ثلث و بدرستی خدای تعالی وعده کرد مرا در
باب امت من و نگاه داشت و امان داد ایشان را از سه خصلت لا یعمهم بسنة در نمیگیرد ایشان را بقحط سال یعنی هلاک نمیکند همه را بقحط
ولا یستاصلهم عدو و از بیخ بر نمیکند یعنی مطلق هلاک نمیگرداند ایشان را دشمنان دین یعنی کافران چنانکه گذشت ولا یجمعهم علی ضلالة و جمع نمیکند
ایشان را بر گمراهی که متفق شوند همه بر حکمی که موجب ضلالت است رواه الدارمی ۱۰ وعن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله
وسلم قال روایتست از جابر که آنحضرت گفت انا قائد المرسلین ولا فخر من کشنده مرسلینم و نیست فخر یعنی مقدم ایشانم که ایشان پس من می آیند
ببهشت یا بعرصات قود کشیدن اسپ از پیش و سوق راندن از پس وانا خاتم النبیین ولا فخر وانا اول شافع و مشفع ولا فخر رواه

الدارمی ۱۱ وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا اول الناس خروجا اذا بعثوا من نخستین مردم از روی
بیرون آمدن از قبر وقتی که برانگیخته شوند از قبور وانا قائدهم اذا وفدوا و من کشنده و پیشوای مردم وقتیکه بیایند بدرگاه خداوندی وانا
خطیبهم اذا انصتوا و من خطبه خواننده ایشانم وقتیکه خاموش شوند از اعتذار و تکلم کننده ام شفاعت نزد پروردگار وقتیکه سکوت کنند
و تکلم نتوانند کرد وانبیای کبار وانا مستشفعهم بفتح فا و کسر وی هر دو روایتست و بر وجه اول معنی آنست که طلب کرده میشود از من شفاعت برای
خدا و بر ثانی طلب میکنم من از خدا که شفاعت کنم مردم را اذا حبسوا وقتیکه حبس کرده شوند و ایستاده کرده شوند مردم در موقف وانا مبشرهم
اذا ایسوا و من بشارت دهنده ام مردم را بشفاعت و رحمت وقتیکه نومید شوند و از انبیا شفاعت طلبند و ایشان اقدام بر آن نتوانند و عذر
آرند چنانکه در حدیث شفاعت آمده است الکرامة والمفاتیح یومئذ بیدی بزرگی دادن و کلیدهای بهشت و ابواب رحمت آن روز بدست من
است ولواء الحمد یومئذ بیدی ولوای حمد در آن روز بدست من است وانا اکرم ولد آدم علی ربی و من گرامی ترین فرزندان آدمم نزد پروردگار
من همیشه خصوصا در آن روز یطوف علی الف خادم گرد من گردند و خدمت میکنند مرا هزار خدمتگار کانهم بیض مکنون گویا آن خادمان بیضهای
پوشیده اند بیضاوی در تفسیر قول وی سبحانه کانهن بیض مکنون گفته که تشبیه کرده حوران را به بیضهای شترمرغ که مصون است از غبار و مانند
آن در صفا و بیاض مخلوط بادنی صفره که احسن الوان ابدان است و در مجمع البحار گفته که مراد به بیض مکنون لؤلؤ مصون از ایدی وابصار است در صدف
که دست احدی بدان نرسیده است او لؤلؤ منثور یا مرواریدهای پراکنده کرده شده گویا وصف پراکندگی به جهت آنست که مشبه خادمانند
در حضور متفرق و پراکنده ایستاده میباشند و نیز لآلی در انتشار روشن تر و نمایان تر و در نظر بهتر و زیباتر می درآید و منافی معنی اول بیض
مغایرت ظاهر است و معنی ثانی مغایرت باعتبار صفت است که اینجا مکنون گفته و اینجا منثور و بعضی گفته اند او برای شک راوی است رواه الترمذی
والدارمی قال الترمذی هذا حدیث غریب ۱۲ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال فاکسی حلة من حلل
الجنة پس پوشانیده میشوم من حله را از حله های بهشت و حله جنت جامه را گویند ثم اقوم عن یمین العرش پس بر می ایستم من از جانب دست راست
عرش لیس احد من الخلائق یقوم ذلک المقام غیری نیست هیچکی از خلق که بایستد در آن مقام جز من رواه الترمذی وفی روایة جامع
الاصول عنه و در روایت جامع الاصول از ابی هریره این عبارت زیاده کرده که انا اول من تنشق عنه الارض فاکسی من اول کسی ام که شکافته
میگردد از وی زمین پس پوشانیده میشوم حله از حله های بهشت الی آخره ۱۳ وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال و از ابی هریره از آنحضرت
آمده که گفت سلوا الله لی الوسیلة سوال کنید و بخواهید از خدا برای من وسیله قالوا گفتند یا رسول الله وما الوسیلة چه چیز است وسیله
و چه معنی دارد قال گفت آنحضرت اعلی درجة فی الجنة وسیله بلندترین پایه ایست در بهشت لا ینالها الا رجل واحد نمی یابد آن درجه
را مگر یک مرد وارجوا ان اکون هو و امید میدارم که باشم من آن مرد این تواضع است از آنحضرت و نگاهداشت ادب درگاه خداوندی والا متعین است
که آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم که متفرد و متمیز است از همه و بدانکه وسیله بمعنی سبب و دست آویز است پس مقصود طلب وسیله
است برای آنحضرت برای حصول شفاعت و ظاهر آنست که در آن درجه بهشت سبب و دست آویز حصول مرتبه شفاعت است و تمام کلام در باب
اجابة المؤذن گذشته است رواه الترمذی ۱۴ وعن ابی بن کعب عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا کان یوم القیمة
کنت امام النبیین گفت آنحضرت چون باشد روز قیامت میباشم امام و پیشوای همه پیغمبران وخطیبهم وصاحب شفاعتهم و میباشم
خطیب پیغمبران و شفاعت کننده میان ایشان و میباشم خداوند شفاعت میان ایشان غیر فخر بی آنکه فخر کنم بدان رواه الترمذی
۱۵ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی ولاة من النبیین بدرستی مر هر پیغمبر را
دوستان و نزدیکان اند از پیغمبران وان ولیی ابی وخلیل ربی و بدرستی دوست و قریب من پدر من و دوست پروردگار من است
که ابراهیم خلیل است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ثم قرأ پس خواند آنحضرت برای تائید و تقویت این کلام این آیت ان اولی الناس
بابراهیم للذین اتبعوه بدرستیکه نزدیکترین مردم بابراهیم آنکسانی اند که متابعت کردند ابراهیم را وهذا النبی والذین آمنوا و این پیغمبر اشارت است بذات شریف
آنحضرت که مامور است بمتابعت و موافقت ابراهیم در دین و شریعت والله ولی المؤمنین و خدا تعالی دوست مسلمانان و متولی امر ایشانست رواه الترمذی
۱۶ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله بعثنی لتمام مکارم الاخلاق گفت آنحضرت که خدا تعالی برانگیخته و فرستاده است مرا برای تمام کردن
خوبیهای نیک مکارم جمع مکرمه بمعنی خصلت مرضیه که گرامی داشته شود شخص بدان و اخلاق جمع خلق بضم بمعنی سیرت باطن و کمال محاسن الافعال و فرستاده
برای کامل گردانیدن کردارهای نیک یعنی برای هدایت خلق و تکمیل ایشان بغایت مرتبه کمال در اخلاق باطن و اعمال ظاهر رواه فی شرح السنة ۱۷ وعن کعب

يحكي عن التورية وروايتيست از كعب احبار كه از كبار تابعين است از علماي اهل كتاب بود نقل ميكند از توريت قال نجد مكتوبا گفت مي يابيم نوشته يعني در توريت
در صفات آنحضرت محمد رسول الله عبدي المختار محمد فرستاده خداست بنده برگزيده منست لا فظ ولا غليظ نه سخت خوست و نه درشت سخن ولا سخاب
في الاسواق و نه آواز بلند كننده در بازارها ولا يجزي بالسيئة السيئة و پاداش نميدهد بدي را ببدي ولكن يعفو ويغفر وليكن عفو ميكند و مي بخشد
مولده بمكة ولادت او در مكه است وهجرته بطيبة و برآمدن او از مكه بمدينه است و طيبه بفتح طا و سكون تحتانيه نام مدينه است وملكه بالشام و پادشاهي
او در شام مراد بپادشاهي دين و نبوت است و ظهور آن در ولايت شام غالب تر و غزو و جهاد در آن ملك بيشتر است والا ملك آنحضرت در جميع آفاق و اكناف عالمست
وامته الحمادون امت وي بسيار حمد گويندگانند مر خدا را سبحانه و شكر كنندگان مر او را يحمدون الله في السراء والضراء حمد و شكر ميگويند مر خدا را در شادي و غم
و در فراخي و سختي يحمدون الله في كل منزلة حمد ميگويند خدا را در هر جائي كه فرود آيند و جاي گيرند و يا مراد بمنزل مكان پست است بقرينه قول وي ويكبرونه
على كل شرف و تكبير ميگويند مر خدا را و بزرگي ياد ميكنند او را در هر جاي بلند و در كتاب اذكار و دعوات گذشت بايد كه چون جاي بلند بر آيند تكبير گويند
و چون فرود آيند تحميد و در بعضي روايات تهليل رعاة للشمس رعايت كنندگان و چشم داشتگانند آفتاب را و طلوع و غروب و زوال او را براي اوقات
عبادات يصلون الصلوة اذا جاء وقتها ميگذارند نماز را چون بيايد و در رسد وقت نماز يأتزرون على انصافهم ازار مي پوشند بر ميانهاي خود يعني
مي بندند ازار را بر ناف خود و مبالغه ميكنند بر ستر عورت يا مراد آنست كه مي پوشند تا نصف ساقهاي خود و اين معني ظاهرتر و متبادرتر است ويتوضئون
على اطرافهم و وضو ميكنند بر اطراف خود كه دستها و پايها باشد · گفته اند مراد اسباغ وضو و اكمال اوست مناديهم ينادي في جو السماء آواز كننده ايشان
آواز ميكند در ميان آسمان و زمين عبارت است از گفتن اذان در مكان بلند صفهم في القتال وصفهم في الصلوة سواء ايشان صف بستن ايشان
در كارزار و در نماز برابر است يعني برابر و هموار مي ايستند چنانكه امر است در قتال بجنگ كافران و در نماز بجنگ شيطان لهم بالليل دوي كدوي النحل مر ايشان را
است بشب آوازي پست به تسبيح و تهليل و قرآن و ذكر مانند آواز مگس شهد هذا لفظ المصابيح اين مذكور لفظ مصابيح است و روى الدارمي مع تغيير يسير و روايت كرده
است دارمي باندك تغييري ۸ وعن عبد الله بن سلام از كبار صحابه است و از علماي اهل كتاب بود ايمان آورد همان روزي كه نظر او بر جمال مبارك آنحضرت افتاد
قال مكتوب في التورية صفة محمد گفت عبد الله بن سلام نوشته شده است در توريت صفات آنحضرت وعيسى بن مريم يدفن معه و اين هم نوشته است كه عيسى عليه
السلام دفن كرده ميشود با آنحضرت در حجره وي قال ابو مودود گفته است ابو مودود كه از راويان حديث و علماي سير است كه وقد بقي في البيت موضع قبر و تحقيق
باقي مانده است در خانه كه آنحضرت مدفون است جاي يك قبر و در آنجا عيسى مدفون گردد و گويا حكمت در باقي ماندن آنجا با وجود قصد بعضي اصحاب دفن را در آنجا و عدم تيسير
آن اين بود و گفته اند كه اين يكي از تأويلات است كه در قول آنحضرت كرده انا اولى بعيسى بن مريم والله اعلم رواه الترمذي ۳ الفصل الثالث عن ابن عباس
قال ان الله تعالى فضل محمدا صلى الله عليه وآله وسلم على الانبياء وعلى اهل السماء گفت ابن عباس رضي الله عنهما بدرستيكه خدايتعالى فضل و زيادتي
داد آنحضرت را بر پيغمبران و فضل داد بر اهل آسمان كه فرشتگانند فقالوا يا ابا عباس كنيت ابن عباس است بم فضله على اهل السماء بچه چيز فضل داد خدايتعالى محمد را
بر آسمانيان قال ان الله تعالى قال لاهل السماء گفت ابن عباس باين فضل داد خداي تعالى محمد را بر آسمانيان كه خداي تعالى گفت مر فرشتگان را اين كلام ومن يقل
منهم اني اله من دونه و كسي كه بگويد از فرشتگان من خدا ام جز خدا فذلك نجزيه جهنم پس آنكس پاداش ميدهيم او را دوزخ كذلك نجزي الظالمين همچنين
پاداش ميدهيم ظالمان را كه از حد خود در گذرند پس حق تعالى خطاب كرد آسمانيان را باين صولت و شدت و غلظت و مرتب گردانيد بر آن عذاب شديد را وقال
الله تعالى لمحمد صلى الله عليه وآله وسلم و گفت خدايتعالى مر آنحضرت را و خطاب كرد بوي بملاطفت و رحمت و گفت كه هرچه از وي صادر گردد معفو و مغفور
است بقول خود انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر بدرستي ما فتح كرديم مر ترا ابواب بركات و كرامات كه از جمله آن فتح مكه است
تا بيامرزد مر ترا خدايتعالى هرچه پيش رفته است از گناه تو و هرچيزيكه پس آيد تأويلات درين آيت بسيار كرده اند و اوجه توجيهات آنست كه اين كلمه تشريف و تكريم و تلطف
و ترحم است بي آنكه ذنب وجودي داشته باشد و صاحبان چون از بنده خوشحال شوند بگويند همه گناهان ترا بخشيديم هرچه كني بر تو نگيريم اگرچه آن بنده هيچ گناه نداشته
باشد وقالوا وما فضله على الانبياء و گفتند چيست فضل محمد بر انبيا قال گفت ابن عباس در بيان فضل وي بر انبيا قال الله تعالى وما ارسلنا من رسول
الا بلسان قومه ونفرستاديم ما هيچ پيغمبر را پيش از تو مگر بزبان قوم وي كه بر ايشان مبعوث است ليبين لهم تا بيان كند آن پيغمبر براي قوم خود احكام و شرايع
را فيضل الله من يشاء پس گمراه ميگرداند خدايتعالى هركرا ميخواهد الاية تا تمام آيت وقال الله تعالى لمحمد و گفت خدايتعالى محمد را وما ارسلناك الا كافة
للناس فارسله الى الجن والانس پس فرستاد خدايتعالى محمد را بسوي پريان و آدميان و تخصيص آدميان در آيت بجهت فضل و شرافت ايشان است و مقصود
اصلي در آيت تعميم آدميانست نا تخصيص بعرب چنانكه بعضي اهل كتاب ميگفتند باطل كرده و دلايل در آيات و احاديث بر شمول نبوت آنحضرت مر جن را بسيار است
۲ وعن ابي ذر الغفاري قال قلت گفت ابو ذر گفتم من يا رسول الله كيف علمت انك نبي چگونه دانستي تو كه پيغمبري حتى استيقنت

تا اینکه یقین کردی تو نبوت خود از اینجا معلوم میشود که یقین اعلی مراتب علم و نهایت اوست و علم عامتر است از آن فقال پس گفت آنحضرت یا ابا ذر اتانی ملکان وانا
ببعض بطحاء مکة آمدند مرا دو فرشته و حال آنکه من بجائی از بطحاء مکه بودم فوقع احدهما الی الارض پس افتاد یکی از ان دو فرشته بسوی زمین وکان الآخر بین السماء
والارض و بود فرشته دیگر میان آسمان و زمین فقال احدهما لصاحبه پس گفت یکی از ان دو فرشته مر یار خود را اهو هو آیا اوست یعنی آنکه را حق تعالی خبر داده که
پیغمبر بیت نزد وی برویده آن پیغمبر همین است قال نعم گفت یار او آری همین است قال فزنه برجل من امته گفت آن یکی یار خود را پس برکش او را و برابر نه و انداز کن بمردی
از امت او فوزنت به پس برکشیده شدم من بآن مرد فوزنته پس راجح آمدم و چربیدم من از ان مرد ثم قال پس گفت زنه بعشرة برکش او را بده مرد فوزنت بهم
پس برکشیده شدم بده مرد فوزنتهم پس چربیدم من از این ده مرد ثم قال زنه بمائة فوزنت بهم فوزنتهم ثم قال زنه بالف فوزنت بهم فوزنتهم کانی
انظر الیهم ینتثرون علی من خفة المیزان گویا من نگاه میکنم بسوی این هزار مرد که می افتند بر من از سبکی ترازو قال گفت آنحضرت فقال احدهما لصاحبه پس گفت
یکی از ان دو فرشته یار خود را لو وزنته بامته لرجحها اگر تو برکشی او را و برابر نهی بتمام امت هر آینه چربد بتمام امت را رواهما الدارمی روایت کرد این حدیث
وحدیث سابق را دارمی ۳ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کتب علی النحر ولم یکتب علیکم فرض کرده شد بر من
نحر که مراد بدان قربانی است و فرض کرده نشد بر شما بقول حق سبحانه فصل لربک وانحر و مراد آنست قربانی بر آنحضرت واجب بود علی الاطلاق اگرچه غنی نباشد و لیکن
بر امت مقید بغنا است وامرت بصلوة الضحی ولم تؤمروا بها و امر کرده شدم من بنماز چاشت و امر کرده نشدید شما بآن و تحقیق این در باب صلوة الضحی گذشت
رواه الدارقطنی و در حدیث دیگر وتر نیز واقع شده باین لفظ که کتب علی ولم یکتب علیکم الضحی والاضحی والوتر ۲ باب اسماء النبی صلی الله علیه وآله وسلم
وصفاته بدانکه اسماء شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیار است و مذکور است در قرآن مجید و کتب سماویه و وارد شده در سنت و لسان انبیاء علیهم السلام
و اشهر اسمای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محمد است و تسمیه کرد او را باین اسم جد وی عبد المطلب و چون گفته شد او را که چرا نام نهادی این پسر خود را بنام پدران خود
و این نام هرگز در قوم تو نبوده گفت نام نهادم او را باین نام بامید آنکه ستوده شود بر زبان تمامه اهل زمین و در روایتی تا بستاید او را خدا در آسمان و بستایند مردم بر زمین
و آورده اند که عبد المطلب در خواب دید گویا سلسلهٔ از نقره از پشت او برآمده است یک طرف او در آسمان است و طرف دیگر در مشرق و طرف دیگر در مغرب بعد
از ان آن سلسله درختی شده است که بر هر برگ وی نوریست و اهل مشرق و مغرب متعلق اند بآن درخت پس گفت این خواب را با مردم و تعبیر کردند آنرا که از صلب وی
کسی پیدا شود که اهل مشرق و مغرب تابع وی شوند و ستوده شود در آسمان و زمین از این جهت محمد نام نهاد و نیز آمنه والدهٔ آنحضرت در خواب دید که گوینده میگوید
باردار شده تو بسید این امت و پیغمبر وی و چون بزائی محمد نام وی کن و آورده اند که پیش از وجود شریف هیچکس مسمی باین نام نبود و چون اهل کتاب خبر داده اند
که نزدیک است که پیغمبر آخر الزمان بوجود آید که نام وی محمد باشد چهار کس پسران خود را باین آرزو محمد نام نهادند که شاید بشرف نبوت مشرف شوند و چون این
تسمیه بعد از سماع اسم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد گویا بعد از وی شد و در مواهب لدنیه آورده که از القاب و اسمای آنحضرت در قرآن مجید بسیار آمده و علما
بحصر آن در عدد معین آن مقید شده اند بعضی نود و نه نام جمع کرده موافق اسمای الهی عز و جل و قاضی عیاض گفته که حق جل و علا بثلثین اسم از اسمای خود حبیب
خود را مخصوص گردانیده و بعضی علما گفته اند که چون تفحص کرده شود اسماء آن حضرت از کتب متقدمه و قرآن و حدیث بسیصد میرسد و چهارصد نیز آمده
و قاضی ابوبکر بن العربی که از عظمای علمای مالکیه است گفته که بعضی صوفیه گفته اند مر حق تعالی را هزار نام است و حبیب او را صلی الله علیه وآله وسلم نیز هزار نام
است و مراد اوصاف است و از هر صفت اسمی مشتق است و سیوطی کتاب علیحده در اسمای شریف تالیف کرده و طیبی بیست و دو اسم را آورده و شرح کرده
و مؤلف جز چند اسم در ضمن دو حدیث نیاورده و مراد بصفات آنحضرت درین جا احوال حلیه شریف و صورت ظاهر است و بابی دیگر عقد خواهد کرد در
بیان اخلاق و شمایل و سیرت باطن اللهم صل وسلم علی محمد بعدد اسمائک الحسنی و بعدد کل معلوم لک وعلی آله واصحابه واتباعه اجمعین ۱۴ الفصل الاول
عن جبیر بضم جیم بن مطعم بضم میم و سکون طاء و کسر عین مهملتین صحابی است قرشی است از اولاد عبد مناف اسلام آورده پیش از فتح ۷ قال سمعت
النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان لی اسماء گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت مرا نامهاست انا محمد وانا احمد یک نام من
محمد است و دیگر احمد و در بعضی روایات محمود نیز آمده است و همه مشتق از حمد آمده محمود ستوده شده در ذات و صفات در دنیا و آخرت و محمد بسیار
ستوده شده و بیرون از حد و عد و احصا و احمد از همه ستوده تر بر لسان اولین و آخرین و ستوده او را حق سبحانه در کلام قدیم یا ستاینده تر مر مولی
خود را زیرا که فتح کرده میشود بر وی در مقام محمود محمدها که گشاده نشده بر هیچکی پیش از وی پس بستاید بدان پس عهد کار خود را وعده کرده شود برای وی
لوای حمد وانا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر و نام من ماحی است آنکه محو میکند خدا بوجود من و دعوت من کفر را زیاده از آنچه بدعوت پیغمبران دیگر
کرده محو ستردن و پاک کردن وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی و نام من حاشر است که برانگیخته میشوند مردم بر قدم من یا بر پی
قدم من قدمی بلفظ افراد و تثنیه هر دو مرویست اگر گفته شود که حاشر بمعنی حشر کننده است و از حشر کردن پیش وی لازم نمی آید که وی

عاشر باشد جوابش آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وآله نخست از همه مردم محشور میگردد و همه پس وی محشور میشوند گویا حشر کننده همه اوست وانا العاقب ونام من عاقب
است والعاقب الذي ليس بعده نبي و عاقب نام آن کسی است که نیست بعد از وی پیغمبری عاقب پس آینده مرا وانجا پس از همه پیغمبران آینده است متفق علیه ۲
وعن ابي موسى الاشعري قال كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يسمي لنا نفسه اسماء گفت ابو موسی بود آنحضرت که نام میکرد ذات شریف خود را
برای ما نامها فقال انا محمد واحمد والمقفي بضم میم وفتح قاف وکسر فای مشدد و از تقفیه بمعنی پس آمدن و پیروی کردن قافیه و قفا ازینجاست پس بمعنی آخر انبیا وخاتم
ایشان باشد وبمعنی عاقب موافق آید والحاشر ونبي التوبة پیغمبری که توبه کردند خلایق بر دست وی و توبه کرد خدایتعالی بر ایشان ببرکت وی واین صفت در جمیع انبیا
مشترکست و در ذات شریف آنحضرت از همه بیشتر و وافر وکامل تر است ونبي الرحمة نیز نام شریف آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه در قرآن مجید میفرماید
وما ارسلناك الا رحمة للعالمين وفرمود آنحضرت انا رحمة مهداة رواه مسلم ۳ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم الا تعجبون
كيف يصرف الله عني شتم قريش آیا عجب نمیکنید که چگونه باز داشت خدایتعالی از من دشنام مشرکان قریش را ولعنهم ولعنت کردن ایشان مرا يشتمون مذمما
ويلعنون مذمما دشنام میکنند مذمم را و لعنت میکنند مذمم را وانا محمد ومن محمدم مشرکان لعنهم الله آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم مذمم میخواندند که در معنی
نقیض محمد است و دشنام میکردند پس آن حضرت گفت ایشان شتم ولعن مذمم میکنند ومن نیستم رواه البخاري ۴ وعن جابر بن سمرة قال كان رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم قد شمط مقدم رأسه ولحيته بود آنحضرت که بتحقیق دو موی شده بود پیش آن حضرت وپیش لحیه وی وشمط سفیدی موی با سیاهی
درآمیختن وكان اذا ادهن لم يتبين وبود وقتی که روغن وتیل میمالید پیدا نمیشد سفیدی موی واذا شعث رأسه تبين وچون ژولیده میشد سر مبارک
وی پیدا میشد سفیدی یا بجهت آنکه در صورت روغن مالیدن موهای مجتمع و درهم میشوند وچون موهای سفید کم بود ظاهر نمیشدند و در پراکندگی و ژولیدگی موها
ازهم جدا میشوند پس پیدا میشد سفید از سیاه و یا بسبب آنکه چون روغن میمالند موها براق و درخشنده میباشند واین موجب عدم امتیاز میگردد و در پیری
آنحضرت در سر و ریش مبارک زیاده بر بیست موی نیامده و در بعضی روایات کمتر از آن آمده وكان كثير شعر اللحية وبود آنحضرت بسیار موی ریش گویا این
تفسیر آنست که در روایت دیگر آمده که بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم كث اللحية بفتح کاف وتشدید مثلثه یعنی بسیار موی سطبر نه سبک وتنک ودر طول
لحیه شریف چیزی ثابت نشده است واز صحابه عظام طول لحیه منقولست واز امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمده که ریش مبارک وی تمام سینه وی را تا دوش
ها پر کرده بود وعادت سلف در آن مختلف بوده ودر حلیه غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر نوشته اند که كان طويل اللحية وعريضها واز ابن عمر آمده که زیاده
بر قبضه نمیگذاشت وبالجمله کم از قبضه روا نیست ودر زیادت روایات وآثار مختلف است فقال رجل وجهه مثل السيف پس گفت مردی وقت بیان
کردن جابر بن سمره حلیه شریف را بود روی مبارک وی مانند شمشیر یعنی در بریق و لمعان فقال لا بل كان مثل الشمس والقمر پس گفت جابر نه مثل شمشیر
بلکه بود مانند آفتاب ومهتاب وكان مستديرا وبود روی مبارک وی گرد و در شمشیر استدارت نیست اگرچه لمعان دارد و در حدیثی دیگر آمده
است که لا بل كان مثل القمر و در دیگر آمده وكان وجهه قطعة قمر و در دیگری میدرخشید روی وی مانند درخشیدن ماه شب چهارده و در حدیثی آمده که میبود در روی
مبارک وی چون خوشحال میبود مثل آینه وعکس می انداخت صورت دیوارها در بشره شریف وی در مواهب لدنیه میگوید که این تشبیهات است که مردم
برحسب فهم خود ورعایت عرف وعادت کرده اند والا هیچ یکی ازین امور در نهایت و جلالت وحسن وملاحت بجمال وکمال وی هیچ چیزی از مخلوقات ومحدثات
معادل ومشارک صفات خلقیه وخلقیه وی نبود نظم کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد * ترا درین سخن انکار کار ما نرسد * هزار نقش برآید ز کلک صنع ولی
یکی بخوبی نقش نگار ما نرسد صلی الله علیه وسلم وعلی اله واصحابه بقدر حسنه وجماله وکماله وباید دانست که استدارتی که در وجه شریف اثبات کرده اند
نه بر شکل دایره است چنانکه از تشبیه با فتاب وماه وآئینه متوهم میگردد زیرا که در احادیث بیاید که لم يكن بالمكلثم نبود روی مبارک آنحضرت تمام گرد بلکه
طولی داشت نه بسیار دراز بلکه باعتدال چنانچه موافق شیمه حسن وجمال است ضابطه در میان حسن وجمال وی همین است بیت خوبی وشکل وشمایل وحرکات
وسکنات * آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری بیت کس نیست درجهان که زحسنت عجب نماند * ای در کمال حسن عجب تر ز هر عجب
اللهم صل وسلم عليه صلى الله على محمد وآله ورأيت الخاتم عند كتفه راوی میگوید و دیدم مهر نبوت را نزد شانه وی ودر روایتی میان دو شانه
و بر تقدیر بشانه چپ نزدیک تر بود مثل بيضة الحمامة يشبه جسده مانند بیضه کبوتر مشابهت میداشت تن مبارک اورا در رنگ وآب وتاب
رواه مسلم بدانکه بود مر آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم میان دو شانه پاره گوشت بلند تر از سایر اجزاء بدن شریف که آنرا خاتم نبوت میگفتند
یا بکسر تا از ختم بمعنی تمام شدن کاری و رسیدن وی بآخر یا بفتح تا بمعنی مهر ونشان آنکه وی خاتم النبیین است وذکر این خاتم در کتب متقدمه از توریت
وانجیل وجز آن موجود بود وانبیا علیهم السلام که بوجود وظهور وی صلی الله علیه واله وسلم در آخر زمان بشارت داده بودند این نشان داده و حاکم در کتاب
مستدرک از وهب بن منبه آورده که هیچ پیغمبری نبود که او را نشان نبوت در دست راست نبود الا سید ما که نشان نبوت وی بر پشت بود میان

دوشانه واین حکم مهر بر نامه داشت تا از تغییر و تبدیل مصون باشد ولنعم ما قال الشاعر ؎ نبوت را توئی آن نامه در مشت ؛ که از تعظیم دارد مهر بر پشت ؛ ودر بعضی
روایات آمده است که مکتوب بود در وی الله وحده لا شریک له توجه حیث کنت فانک منصور و در روایات آمده که نوری از وی میدرخشید که چشم را
خیره میکرد و محدثان صورت و شکل ظاهر او را بیان کرده بچیزها تشبیه کرده اند که مردم آنرا بشناسند مانند بیضه کبوتر یا شکل مشت یا گوشت پاره
و مانند آن اما حقیقت آن سری عظیم و آیتی شگرف بود مخصوص بسید انبیا صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین که جز رب العزت آنرا نداند وعن عبد
الله بن سرجس صحابی است و تحقیق این اسم سابق در کتاب الطهارت گذشت و صحیح آنست که بفتح هر دو سین و سکون را و کسر جیم است قال رأیت
النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت دیدم من آنحضرت را و دریافتم من صحبت شریف اورا واکلت معه خبزا ولحما و خوردم با آنحضرت
نان و گوشت او قال ثریدا یا گفت خوردم آشکنه را شک راویست و آشکنه نیز نان و گوشت است که نان را در شوربا می شکنند و میخورند ثم درت
خلفه پس برگشتم و رفتم پس آن حضرت فنظرت الی خاتم النبوة بین کتفیه پس نگاه کردم بسوی خاتم نبوت میان دو شانه آنحضرت عند ناغض کتفه الیسری
نزد استخوان نرم از شانه چپ و ناغض بنون و کسر غین و ضاد معجمتین استخوان نرم که بر طرف شانه است و بعضی گویند بیخ گردن و بمعنی شانه نیز می آید
جمعا مانند مشت و جمع بضم جیم در اصل بمعنی مجموع است و مراد جمع اصابع است در کف که نام آن مشت است علیه خیلان بکسر خاء و سکون
یا بر آن جمع خال است کامثال الثآلیل همچو امثال ثآلیل بفتح مثلثه و مد همزه جمع ثالول دانها که بر بدن بر آید مانند نخود و بمعنی سر پستان نیز می آید
رواه مسلم ؎ وعن ام خالد بنت خالد بن سعید ام خالد صحابیه است و پدر وی خالد بن سعید بن العاص الاموی نیز صحابی قدیم الاسلام
است تا آنکه با امیر المؤمنین علی نزاع میکرد در سبقت اسلام ایمان آورد بعد ابی بکر وابتدا علیم و وی خوابی دیده بود که تعبیر آن ظهور نور اسلام بود در مکه و
خواب آنست که خالد بن سعید پیش از بعثت شبی در خواب دید که گویا مکه بتاریکی پر شده است تا هیچکی کف دست خود را نمی تواند دید ناگاه نوری از
زمزم بر آمده بآسمان رفت و خانه کعبه را روشن ساخت بعد از آن مکه را روشن گردانید بعد از آن بجانب نجد رفت بعد از آن بطرف یثرب رفت
و آنرا روشن گردانید پس خالد این خواب را به برادر خود گفت که عمرو بن سعید نام داشت و مردی عاقل و جزیل الرای بود پس گفت ای برادر در بنی عبد
المطلب خواهد بود که از حفیره پدر ایشان ظاهر شد که زمزم است قالت گفت ام خالد اتی النبی آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم بثیاب فیها خمیصة سوداء صغیرة جامها که در آن گلیم سیاه بود خرد فقال ائتونی بام خالد پس گفت آنحضرت بیارید نزد من ام خالد را
و وی صبیه بود فاتی بها تحمل بر داشته آورده شد ام خالد را فاخذ الخمیصة بیده پس گرفت آنحضرت آن گلیم را بدست مبارک خود فالبسها پس پوشانید
اورا قال گفت آنحضرت چنانکه سنت سنیه وی بود دعا کردن مر کسی را که جامه نو میپوشید ابلی واخلقی کهنه کن این جامه را که پوشیده ثم ابلی
واخلقی پس تر کهنه کن یعنی بسیار بزی تا جامها بسیار کهنه کنی وکان فیها علم اخضر او اصفر و بود در آن خمیصه علم سبز یا زرد شک راوی است
فقال یا ام خالد هذا سناه پس گفت آنحضرت ای ام خالد این جامه نیکوست وسناه بفتح سین مهمله و بنون و الف و هاء سکت و سنه بی الف
و بتخفیف و تشدید نون نیز روایت است و سنه و سناه و سناه مکرر بتخفیف و تشدید نیز روایت است وهی بالحبشیة حسنة و این کلمه بلغت حبش بمعنی
حسن است یعنی نیک قالت فذهبت العب بخاتم النبوة گفت ام خالد پس رفتم من که بازی میکنم بخاتم نبوت چون ام خالد خرد بود دستی بخاتم نبوت
زد و بگرفت چنانکه عادت خردان است فزبرنی ابی پس منع کرد و باز داشت مرا پدر من فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعها
پس گفت آنحضرت بده مر او بگذار و بر او منع مکن و در عوارف این حدیث را بر الباس خرقه که روش مشایخ طریقت است قدس الله اسرارهم سند آورده است
رواه البخاری ؎ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس بالطویل البائن نبود آنحضرت دراز مفرط یعنی درازی
ظاهر بیرون از اعتدال و این عبارت اشارت میکند که در قامت شریف درازی بود اما نه بسیار و آنحضرت میانه قد بود مایل بدرازی نسبت بکوتاهی
والحق درین معنی حسن و جمال و ابهت است که در خلاف این نیست الا آنچه آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون می ایستاد در جماعتی
از همه بلندتر مینمود اگرچه در آن جماعت دراز قد آن بود و نه آن از جهت طول قامت نبود بلکه بسبب عزت و رفعت و عظمت و ابهت بود و این در حقیقت
معجزه بود از معجزات وی صلی الله علیه وآله وسلم ولا بالقصیر و نبود آنحضرت کوتاه قد این جا قید نکرد که بسیار کوتاه نبود بلکه کوتاهی مطلقا از وی
منتفی بود ولا بالابیض الامهق و نبود آنحضرت سفید سخت سفید و امهق سفیدی که با وی سرخی آمیخته نبود و روشن نبود و بسیار مانند سفیدی گچ این
چنین است در قاموس و کلام جوهری نیز موافق اینست و در مشارق گفته امهق سفیدی خالص که سرخی و زردی و گندم گونی و نورانیت
با آن مشوب نبود و خلیل گفته که مهق سفیدی در کبودی و بعضی گفته اند مانند سفیدی برص ولا بالآدم و نبود آنحضرت سخت گندم گون مایل بسیاهی
و گفته اند که ادمة سمرة شدیده است و رنگی میان سیاهی و سفیدی و آنحضرت اسمر بود یعنی سرخ سفید گندم گون بود نه آدم و در بعضی روایات

آمده که آنحضرت شدید البیاض بود و مراد بیان است که بحمرة آمیخته بود و عرب این را سمرة میگویند و بعضی گفته اند که اینجا بیرون بود از بدن از جامه و آفتاب و باد
برآن میخورد چنانکه روی وگردن و دست اسمر بود و آنچه پوشیده بود درون جامه سفید خالص بود و درین سخن نظر است زیرا که نوشته اند که آفتاب و باد
وامثال آن را تاثیری نبود در بدن شریف وی چنانکه در حدیث آمده است که کان انور المتجرد ولیس بالجعد القطط ولا بالسبط و نبود آنحضرت جعد
قطط و نه سبط و جعد بفتح جیم و سکون عین موی که در وی دو تائی و پیچش باشد و نرم و رها نباشد و قطط بفتح قاف و کسر طای و فتح سخت جعد مانند موهای
سیاهان که آنرا چنگله گویند و سبط بفتح سین و سکون با و فتح و کسر آن موی نرم و فروهشته ضد جعد و در صراح گفته جعد مرغول و قطط سخت مرغول و
سبط فروهشته شدن موپس موی آنسرور نه جعد بود و نه سبط و چنگله هم نبود بعثه الله علیٰ اربعین سنة برانگیخت او را خدای تعالی بر سر چهل سال یعنی تمام
شدن چهل فاقام بمکة عشر سنین پس اقامت کرد بمکه معظمه ده سال درینجا خلاف است و مختار سیزده سال است وبالمدینة عشر سنین و اقامت کرد
بمدینه مطهره ده سال این باتفاق است که هیچگونه در آن خلافی نیست وتوفاه الله علی راس ستین سنة و میرانید او را الله تعالی بر تمامی شصت سال
و چون مختار در اقامت مکه سیزده سال است وفات بر سر شصت و سه باشد و توجیهش آنکنند که راوی درین روایت کسر را اعتبار نکرده سیزده را ده گفت و
شصت و سه را شصت و این عادت از اهل عرب است در عدد ولیس فی راسه ولحیته عشرون شعرة بیضاء و حال آنکه نبود در سر و ریش مبارک وی بیست
موی سفید وفی روایة عنه و در روایتی ازوی ایچنین آمده که یصف النبی روایت است از انس در حالی که وصف میکند پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم وقال
گفت کان ربعة من القوم بود آنحضرت ربعه بفتح را و سکون با میانه بالا چنانکه گفت لیس بالطویل ولا بالقصیر نه دراز و نه کوتاه ازهر اللون
روشن و درخشنده رنگ قال و گفت انس کان شعر رسول الله بود موی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم الی انصاف اذنیه تا نیمهای دو گوش
وفی روایة بین اذنیه وعاتقه و در روایتی میان دو گوش و دوش وی و در روایتی دیگر تا دو نرمهٔ گوش و در دیگر تا نزدیک دوش و اختلاف روایات
باعتبار اختلاف احوال است گاهی که شانه میکردند و تیل می مالیدند دراز مینمود و در غیر این حال کوتاه و یا بستن موی بعد از ستردن و در مجمع البحار گفته گاهی
که غفلتی میشد از تقصیر موی دراز میشد و چون قصر میکردند کوتاه میشد و ازین عبارت معلوم میشود که آنحضرت گاهی موی قصر میکردند اما حلق خود کفته اند
که در غیر حج و عمره نبود والله اعلم وفی روایة للبخاری کان ضخم الراس والقدمین بود آنحضرت سطبر سر و سطبر پایها و در بعضی روایات عظیم الراس
واقع شده است و آن نیز بهمین معنی است و خردی سر عیب است و نشان قامت عقل است اما بزرگ نیز ممدوح نیست اعتدال در همه جا معتبر است
و اعضای شریف و مزاج لطیف در غایت حسن و جمال و نهایت اعتدال بود که فوق آن متصور نیست و هیچکس با وی صلی الله علیه و آله وسلم در حسن و جمال
شریک و همتا نبود چنانکه میگوید هرچه اسباب جمال است رخ خوب ترا ✤ همه بر وجه کمال است کما لایخفی لم ار بعده ولا قبله مثله ندیدم بعد از وی
و نه پیش از وی هیچکس را مانند وی وکان سبط الکفین و بود آنحضرت فراخ و کشاده کف دست وفی اخری له و آمده است در روایت دیگر مر بخاری را
قال کان گفت انس بود آنحضرت شثن القدمین والکفین سطبر و پر گوشت پایها و کفهای دست ✤ وعن البراء قال کان رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم مربوعا گفت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است بود آنحضرت میانه بالا بعید ما بین المنکبین دور و فراخ مسافت میان دو منکب فی الصراح
منکب بکسر کاف بن باز و وکتف یعنی فرق میان هر دو منکب آنحضرت بسیار بود و ازینجا فراخی سینه نیز لازم می آید چنانکه تصریح نیز آمده است و بعید بضم
با و فتح عین بصیغهٔ تصغیر نیز روایتیست یعنی دور بود و پر دور نبود له شعر یبلغ شحمة اذنیه مر آنحضرت را موئی بود که میرسید نرمهٔ دو گوش او را
رایته فی حلة حمراء دیدم من آنحضرت را در حلهٔ سرخ حله جفت جامه را گویند ازار و ردا که از یک جنس باشند و مراد بحله جامهٔ افریشمی نیست چنانکه بعضی
توهم میکنند و مراد بحمرا جامه که در وی خطها سرخ بود چنانکه الایچه در دیار ما میباشد نه سرخ خالص همچنین تحقیق کرده اند محدثین و حلهٔ خضرا و صفرا هم که در احادیث
واقع شده است هم بهمین معنی است که خطهای سبز و زرد داشت و آن حضرت را حله بود و از رد بمین که خطهای سرخ داشت لم ار شیئا قط احسن منه ندیدم
من هیچ چیز را هرگز بهتر از آن حضرت ظاهر آنست که گوید هیچکس را یا هیچ مردی را و در تعبیر بهیچ چیز مبالغه بیشتر است کما لایخفی متفق علیه وفی روایة
لمسلم قال ما رایت من ذی لمة احسن فی حلة حمراء من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ندیدم من هیچ موی داری را نیکوتر در حله
حمرا از آنحضرت شعره یضرب منکبیه موی او نزدیک می رسید بدوشهای او بعید ما بین المنکبین لیس بالطویل ولا بالقصیر بدانکه موی
های آدمی را سه نام است جمه بضم جیم و تشدید میم و لمه بکسر لام و تشدید میم و وفره بفتح واو و سکون فا لمه آنکه از نرمهٔ گوش درگذرد و چون بدوش رسد جمه است
و وفره آنکه بنرمهٔ گوش برسد مشهور در تفسیر این الفاظ این است و از عبارت بعضی ازین قوم خلاف این ظاهر میگردد و گاهی جمه بمعنی مطلق موی نیز آید ۹
وعن سماک بکسر سین و تخفیف میم بن حرب بفتح حا و سکون را تابعی مشهور است گفت سی نفر از صحابه را دریافتم و وی یکی از علمای کوفه
است و بعضی محدثین او را تضعیف کرده اند و گفت وی رفت بصر من پس دعا کردم خدا را او باز داد مرا بصر عن جابر بن سمرة روایت

رأس ۲

سکند از جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ضلیع الفم بود آنحضرت بزرگ وکشاده دهن وعرب مدح میکنند مردان را
بکشاده دهنی وتنگی دهن را در مرد ان عیب میدارند وبعضی این را کنایت میدارند از فصاحت وکشاده سخنی اشکل العین آنکه سفیدی چشم او مخلوط بود به
سرخی گویا رگهای سرخ است وشکله بضم شین نام این رنگ واز اسحره بضم سین نیز گویند وشهله بها خلط سرخی بسیاهی چشم که سیاهی بسیار نبود گویا بسرخی
میزند چنانکه در اشعار نرگس شهلا واقع میشود منهوس العقبین منهوس را درمشارق بسین مهمله وبمعجمه نیز گفته اند یعنی کم گوشت پاشنها وقیل لسماك ما
ضلیع الفم وگفته شد سماك بن حرب را که راوی حدیث است چیست معنی ضلیع الفم قال معنی ضلیع الفم عظیم الفم است قیل ما اشکل العین گفته
شد چیست معنی اشکل العین قال طویل شق العین گفت معنی اشکل العین دراز شگافت چشم وگفته اند که تفسیر کردن سماك اشکل العین را باین معنی خطاست
صواب آنست که گفته شد چنانکه علماء لغت بر آن اتفاق دارند وقیل ما منهوس العقبین قال قلیل لحم العقب چنانکه گفتیم رواه مسلم ١٠ وعن
ابی الطفیل از اصغار صحابه است هشت سال از زمان حیات آنحضرت دریافته واخر من مات من الصحابة است در سنه صد وده سال مرد ووی از شیعه
علی بود ودر جمیع مشاهد با وی حاضر بود برابوبکر وعمر وعثمان ثنا میگفت رضی الله عنهم اجمعین وعالم وفاضل وحاضر الجواب بود قال رأیت رسول الله
گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم کان ابیض ملیحا مقصدا بود سفید نمکین میانه در طول وقصر وجسامت ونحافت ودر ستائیده صفا
وملاحت وملوحت نمکین بودن وآن صفتی است در حسن که در چشم نیك در آید ودر دل نیك نشیند وزبان از بیان خوبی آن قاصر بود رواه مسلم ١١ وعن
ثابت قال سئل انس روایت از ثابت بنانی بضم باکه از مشاهیر تابعین وکبار ایشان است گفت پرسیده شد از انس عن خضاب رسول الله از موی
رنگ کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقال انه لم یبلغ ما یخضب پس گفت انس بدرستی آنحضرت با پیری نرسید زمان خضاب کردن
را یعنی پیری وی اندك بود وپیدا نمیشد در بادی نظر چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میشود یا مراد آنست که پیری وی خالص نبود وهنوز سرخ بود چنانکه در آغاز پیری
میباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده که کان شیبه احمر بود پیری وی سرخ لو شئت ان اعد شمطاته فی لحیته اگر میخواستم من که بشمارم موهای سفید آن
حضرت را در لحیه شریف وی شمط بفتح شین معجمه وسکون میم سفیدی موی بسیاهی در آمیختن وبفتح میم موی سفید وفی روایة ودر روایتی باین لفظ آمده ولو شئت
ان اعد شمطات کن فی راسه واگر میخواستم که شمار کنم موهای سفید را که بودند در سر مبارك وی فعلت میکردم ومیشمردم وهرگاه که سفیدی موی باین
قلت باشد محل خضاب نخواهد بود متفق علیه وفی روایة لمسلم قال ودر روایتی مر مسلم را اینچنین آمده که گفت انس انما کان البیاض فی عنفقته بفتح عین
مهمله وسکون نون وبفتح فا وقاف نبود سفیدی مگر در موهای که از لب زیرین او بودند وفی الصدغین دیگر در موی های که درمیان چشم ونرمه گوش اند صدغ
بضم صاد وسکون دال وعین معجمه در اصل نام این موضع است وبر موهای که درین موضع اند نیز اطلاق میکنند وفی الراس نبذ ودر سر موی چند پراکنده بودند نبذ
بضم نون وفتح موحده وبذال معجمه جمع نبذة وبسکون با بمعنی شیء یسیر ١٢ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ازهر اللون بود
آنحضرت روشن رنگ کان عرقه اللؤلؤ گویا که قطره های خوی وی مروارید هاست بجهت صفائی رنگ ولطافت جسم اذا مشی تکفأ چون راه میرفت
آنحضرت بر میداشت پای را بقوت وجلادت وکشان نمیکرد چنانکه عادت قوی تنان ودلیران میباشد واین منافات بسرعت مشی ندارد چنانکه در حدیث دیگر آمده
است زیرا که سرعت عبارت از تتابع خطوات وپیاپی نهادن گامها میباشد وتکفای بمعنی ریختن چیزی یکبارگی نیز آید وتعبیر کرده میشود بتمایل بجانب پیش چنانکه کسی از زمین بلند به
نشیب می آید وسخن میکرد چنانکه در فصل ثانی بیاید ومامسست بکسر سین اولی وفتح نیز آمده دیباجة بکسر دال ولا حریرا الین من کف رسول الله انس میگوید که نسودم
من هیچ دیبا را که نوعی از حریر است ونه هیچ حریر را نرم تر از کف دست پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ولا شممت بکسر میم وفتح نیز آمده مسکا ولا عنبرة ونبوئیدم من
هیچ مشك را ونه عنبر را اطیب خوشبوتر من رائحة النبی از بوی بدن پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم متفق علیه ودر روایتی من عرقه یعنی خوشبوتر از عرق پیغمبر خدا
١٣ وعن ام سلیم بضم سین صحابیه است ووالده انس واز عقلای نساء وفضلای ایشان است مناقب وی بسیار است رضی الله عنها ان النبی روایت میکند که پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم کان یأتیها ویقیل عندها بود آنحضرت که می آمد ام سلیم را وقیلوله میکرد نزد وی فتبسط نطعا فیقیل علیه پس میگسترانید ام سلیم
نطع را بفتح نون وکسر آن وبفتح طا وسکون آن بهر چهار وجه بساط از چرم پس خواب میکرد آنحضرت بر آن وگفته اند که ام سلیم از محارم آن حضرت بود صلی الله علیه واله وسلم
از رضاع یا نسب وبعضی گفته اند که اباحت نظر باجنبیات وجواز خلوت با ایشان از خصایص آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم کذا فی المواهب اللدنیة وکان کثیر العرق
وبود آنحضرت بسیار خوی فکانت تجمع عرقه پس بود ام سلیم که جمع میکرد خوی آنحضرت را فتجعله فی الطیب پس میکرد انید ام سلیم عرق آنحضرت را در عطر وخوشبوی
ها فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم یا ام سلیم ما هذا پس چون دید آنحضرت که میگیرد عرق اورا فرمود ای ام سلیم چیست این عرق گرفتن وچکار میکنی
آنرا قالت عرقك نجعله فی طیبنا گفت ام سلیم عرق تست میکردانیم ومی اندازیم آنرا در خوشبوئیهای خود وهو من اطیب الطیب وعرق تو از خوشبوی
ترین خوشبوئیهاست وفی روایة ودر روایتی اینچنین آمده است قالت گفت ام سلیم یا رسول الله نرجوا برکته لصبیانا امیدواریم برکت عرق

تا از برای خردان خود و میمالیم آن را بر رو و سرهای ایشان تا ببرکت آن از همه بلاها محفوظ باشند قال گفت آنحضرت اصبت راست گفتی تو و خوب کردی متفق علیه ۱۱ وعن
جابر بن سمرة پسر و پدر هر دو صحابی اند و وی خواهرزادهٔ سعد بن ابی وقاص است قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صلوة الاولی گفت جابر
گزاردم با آن حضرت نماز پیشین ثم خرج الی اهله پس بیرون آمد آنحضرت از مسجد و رفت بسوی اهل خانهٔ خود وخرجت معه و بیرون آمدم من نیز با آن حضرت فاستقبله
ولدان پس پیش آمدند آنحضرت را بچگان فجعل یمسح خدی احدهم واحدا واحدا پس گشت آنحضرت که مسح میکند و میمالد بدست مبارک خود رخسارهای این بچگان را یکی یکی
واما انا فمسح خدی واما من پس مسح کرد آنحضرت رخسارهٔ مرا خدی بکسر دال و سکون یا بلفظ مفرد است و در بعضی نسخ اینجا نیز بلفظ تثنیه است بفتح دال و تشدید یا یعنی مسح
کرد هر دو رخسارهٔ مرا و موید روایت افراد است آنچه در حدیث دیگر آمده است که گفت جابر مسح کرد خد مرا پس بود آن خد نیکوتر از خد دیگر فوجدت لیده بردا پس یافتم
من مر دست مبارک او را سردی او ریحا یا بوی در همه نسخها بکلمهٔ او است نه واو و ظاهر آنست که برای شک راوی است کانما اخرجها من جونة عطار گویا بیرون
آورده آنحضرت دست را از طبلهٔ عطار جونه بضم جیم طبلهٔ عطار رواه مسلم وذکر حدیث جابر و ذکر کرده شده است حدیث جابر که در اول او سموا باسمی است
و در مصابیح درین باب مذکور است فی باب الاسامی در باب اسامی وحدیث السائب بن یزید نظرت الی خاتم النبوة و ذکر کرده شد حدیث سایب بن یزید
که در وی نظر بخاتم نبوة است فی باب احکام المیاه ۔ الفصل الثانی عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم لیس بالطویل ولا بالقصیر روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بود آن حضرت نه دراز و نه کوتاه ضخم الراس واللحیة بود سطبر
سر و ریش شثن الکفین والقدمین سطبر و پر گوشت کفهای دست و پاها مشربا حمرة سفید آمیخته بسرخی مشربا بضم میم و سکون شین و فتح را مخففه از اشراب بمعنی
آمیختن رنگی برنگی دیگر گویا رنگی رنگی دیگر را نوشیده است ضخم الکرادیس سطبر بندهای استخوان کرادیس جمع کردوس بضم سرهای استخوان که بهم جمع شده اند طویل
المسربة دراز مسربه بفتح میم و سکون سین وضم را و با موحده موها که در میانهٔ سینهٔ شریف بود خطی دراز باریک از بالای سینه تا ناف و سرب بفتحتین بمعنی راه و سینه
آید و موهای ریزه میان سینه و ناف کذا فی الصراح اذا مشی تکفا تکفاء کانما ینحط من صبب وقتیکه راه میرفت میل میکرد و میل کردنی گویا فرو می آید از جای
بلند به نشیب مقصود آنست که مشی میکرد مشی قوی که بر میداشت پایها را از زمین بقوت چنانکه گذشت و بعضی گفته اند که مراد آنست که مشی میکرد بطریق تواضع نه
بطریق تکبر و اختیال وصبب بفتحتین جای نشیب و بمعنی آب ریزان از بالای بیابان نیز آید لم ار قبله ولا بعده مثله صلی الله علیه وآله وسلم
رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۔ وعنه کان اذا وصف النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال و هم از امیر المؤمنین علی است رضی
الله عنه که بود چون وصف میکرد آنحضرت را میگفت لم یکن بالطویل الممغط نبود آنحضرت طویل بائن یعنی بسیار دراز چنانکه گذشت و روایت مشهور در
ممغط ضم میم اولی و تشدید میم ثانیه مفتوحه روایت کرده اند و درین روایت بعین مهمله نیز روایت است و تخفیف میم ثانیه و تشدید عین معجمه مفتوحه نیز روایت
کرده اند و درین روایت بعین مهمله نیز آمده و میم اول بر هر تقدیر مضموم است و ممغط به معجمه و مهمله بمعنی درازی و کشیدن دارد ولا بالقصیر المتردد و نبود بسیار کوتاه چنانکه
بعضی اجزا در بعضی در آمده باشد گویا رد کرده شده بعضی اجزا بسوی بعضی وکان ربعة من القوم و بود میانه بالا از مردم ولم یکن بالجعد القطط ولا بالسبط تصحیح و تفسیر
این الفاظ معلوم شد کان جعدا رجلا بود جعد رجل بفتح را و کسر جیم و بفتح آن نیز آمده میانه موی میان قطط و سبط و در صراح گفته رجل فروهشته موی مقصود آنست
که زنگله موی نبود ولم یکن بالمطهم و نبود آنحضرت مطهم بضم میم و فتح طا و تشدید ها مفتوحه پر گوشت روی مدور مجتمع و بمعنی نحیف نیز آید ولا بالمکلثم و
نبود مکلثم بضم میم و فتح کاف و سکون لام و مثلثه کوتر روی برآمده جبهه مدور سبک گوشت و بعضی گفته بسیار گوشت و چون در هر دو این لفظ نفی تدویر است استدراک
کرد آنرا بقول خود وکان فی الوجه تدویر و بود در روی شریف تدویری نه بافراط ابیض مشرب سفید مخلوط بسرخی ادعج العینین نیک سیاه چشمان
و بعضی گفته با بنگ سفیدی آنها اهدب الاشفار دراز و بسیار مژگان ها واشفار جمع شفر بضم و فتح موی چشم جلیل المشاش بزرگ و سطبر سرهای استخوانها و مشاش
بضم جمع مشاشه سر استخوان نرم که آن را توان خائید والکتد و بزرگ کتد بفتح مثناة و کسر آن محل اجتماع شانها یعنی میان دو شانه که آنرا کاهل گویند اجرد بی موی ذو مسربة
خداوند خط دراز موی که از سینه تا ناف بود و ظاهر این حدیث آنست که بر بدن شریف جز مسربه موی نبود اما از احادیث دیگر معلوم شد که جز مسربه نیز در جاها
موی بود چنانکه بالای سینه و بر بازو و ساقها و ذراعها مراد با جرد اینجا اینست و فی الحقیقت اجرد مقابل اشعر است و اشعر آنکه بر تمامهٔ بدن وی موی بود پس اجرد آنکه چنین نباشد
شثن الکفین والقدمین اذا مشی تقلع چون راه میرفت بر میکند پاها را کانما یمشی فی صبب واذا التفت التفت معا و چون روی میکرد باید بچپ
و راست میگردانید تمام بدن شریف را بالکلیت متوجه میشد یعنی نظر نزدیده نگاه نمیکرد چنانکه عادت متکبران است و بعضی گفته اند که مراد آنست که بر ساعت گردن بچپ
و راست نمی پیچید چنانکه سبکساران جفاکاران کنند بین کتفیه خاتم النبوة میان دو شانهٔ وی مهر نبوت بود وهو خاتم النبیین و وی ختم کنندهٔ پیغمبران بود
اجود الناس صدرا سخی ترین مردم بود از روی سینه و گفته که مراد بسینه دل است که محل اوست یعنی جود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدل و جان و بطبع
و رغبت بود نه بتکلف و سمعه و ریا و احتمال دارد که اجود از جودت باشد بفتح جیم و مراد بی تعلقی وی باشد بما سوی الله کذا فی شرح الشیخ واصدق

ودلدادان های ایشان

الفصل الثانی

الناس لهجة وراست ترین مردم بود از روی زبان ولهجه بفتح ها است وبسکون نیز آمده وبعضی گفته اند بسکون لغت ضعیف است یعنی راستگوترین مردم بود وبعضی
گفته اند مراد آنست که زبان او راست ودرست ترین زبانها بود یعنی تکلم میکرد بمخارج حروف چنانکه باید وشاید چنان که هیچکس برآن قادر نبود والینهم عریکة
ونرم ترین مردم بود از روی طبیعت واکرمهم عشیرة وبزرگترین مردم بود واز روی قوم وقبیله ودر روایتی عشرة بکسر عین بمعنی صحبت من راه بدیهة هابه کسی که میدید
آنحضرت را ناگاه میترسید او را وهیبت ناک میشد ومن خالطه معرفة احبه وکسی که اختلاط میکرد آنحضرت را وصحبت میداشت دوست میداشت او را یقول ناعته میگوید
وصف کننده آنحضرت راوی عبارت از ذات خود میکند وهرکه بخواهد که وصف کند او را لم ار قبله ولا بعده مثله ندیدم من نه پیش از وی ونه پس از وی مانند او را
صلی الله علیه واله وسلم رواه الترمذی ۳ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم لم یسلك طریقا فیتبعه احد الا عرف انه قد سلکه
روایتست از جابر که آنحضرت نمیرفت راهی را پس پیروی میکرد او را کسی ودرپی او میرفت مگر آنکه میشناخت آنکس که آنحضرت بتحقیق رفته است این راه را من طیب عرفه
از خوشبوئی آنحضرت وعرف بفتح عین وسکون را بوی خوش وناخوش را گویند اما غالب اطلاق او بر بوی خوش است یعنی بهر راهی که میرفت از بوی خوش آنحضرت معطر
میشد وهم از بوی خوش میشناختند که وی ازین راه گذشته است وظاهر آنست که این بوی خوش ذاتی آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم وتواند که استعمال طیب که عادت
شریف آنحضرت بود نیز علاوه آن میشده باشد او قال او گفت راوی بجای من طیب عرفه بقا من ریح عرقه بقاف یعنی از بوی عرق وی یعنی خوی که از بدن چکد رواه
الدارمی ۴ وعن ابی عبیدة بضم عین بن محمد بن عمار بن یاسر تابعی ثقه است قال قلت للربیع بنت معوذ گفت ابوعبیده که گفتم مر ربیع را بضم را وفتح موحده
وکسر تحتانیه مشدده دختر معوذ بضم میم وفتح عین وکسر واو مشدده صحابیه مشهوره است صفی لنا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم صفت کن برای ما آنحضرت را وبیان کن حلیه
شریفه او را قالت یا بنی لو رأیته رأیت الشمس طالعة گفت ربیع در وصف جمال آنحضرت ای پسرک من اگر میدیدی تو آنحضرت را میدیدی تو آفتاب را برآینده یعنی چنان
بهجت وجلال ونورانیت وبهجت داشت که گویا آفتاب است طلوع کننده رواه الدارمی ۵ وعن جابر بن سمرة قال رأیت النبی صلی الله علیه واله وسلم
فی لیلة اضحیان گفت جابر دیدم من آنحضرت را در شب روشن واضحیان بکسر همزه وسکون ضاد معجمه وکسر حاء مهمله شب روشن که در وی مهتاب بود وابر وگرد وغبار نباشد
فجعلت انظر الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم والی القمر پس گشتم من که گاهی نگاه میکنم بسوی جمال آنحضرت وگاهی بسوی ماه وعلیه حلة حمراء وبر بالای
آنحضرت حله حمراء بود ومعنی حله حمراء معلوم شد در حدیث براء فاذا هو احسن عندی من القمر پس ناگاه آنحضرت نیکوتر وروشن تر بود نزد من از ماه ونزد من از برای اظهار استلذاذ
وذوق خود گفت والا وی صلی الله علیه وآله وسلم احسن بود از قمر در واقع ونزد همه کس از محبان وی رواه الترمذی والدارمی ۶ وعن ابی هریرة قال ما رأیت
شیئا احسن من رسول الله گفت ندیدم من هیچ چیز را نیکوتر از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم کان الشمس تجری فی وجهه گویا که آفتاب روان میشد
در روی مبارک وی وما رأیت احدا اسرع فی مشیه من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ندیدم من هیچ یکی را تیزتر در راه رفتن از آنحضرت که از همه
تیزتر میرفت کانما الارض تطوی له گویا که زمین پیچیده میشد برای آنحضرت انا لنجهد انفسنا وانه لغیر مکترث بدرستی ما در مشقت می انداختیم ذاتهای
خود را در تیز رفتن وتعب میکشیدیم وتکلف میکردیم در آن وآنحضرت غیر باک دارنده بود وبی تکلف وبی تعب وبی باک وباسانی بطور خود میرفت ونجهد بضم نون
وسکون جیم وکسر ها ومکترث بضم میم وسکون کاف وفتح تا وکسر را وبمثلثه از اکتراث بمعنی باک داشتن واین از معجزات آنحضرت بود که دیگران میدویدند ومشقت میکشیدند
وبوی نمیرسیدند ووی صلی الله علیه واله وسلم باسانی وبی تعب بیشتر از همه میرفت رواه الترمذی ۷ وعن جابر بن سمرة قال کان فی ساقی رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم حموشة گفت جابر بود در ساقهای آنحضرت یکنوع باریکی وپر وسطبر نبود وکان لا یضحک الا تبسما وبود آنحضرت که خنده میکرد مگر بطریق
تبسم وفی الصراح تبسم لب شیرین کردن وکنت اذا نظرت الیه قلت اکحل العینین وبودم من وقتی که نگاه میکردم بسوی آنحضرت میگفتم که سرمه کشنده چشمهاست
ولیس باکحل وحال آنکه نبود وسرمه کرده بلکه بحسب خلقت سرمه گون چشم بوده بیت دو چشم تو که سیاهند سرمه ناکرده ‌ بسان سرمه سیه کرده خانه مردم
رواه الترمذی ۴ الفصل الثالث عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم افلج الثنیتین بود آنحضرت گشاده دندان پیش
یعنی میان این دو دندان فرجه وفرقی بود فلج بفتح فا ولام وجیم گشادگی دندانهای پیش افلج الاسنان که میگویند همین مراد میدارند در حلیه شریف ودر روایتی
مفلج الاسنان نیز واقع شده است اذا تکلم رای کالنور یخرج من بین ثنایاه چون سخن میکرد آنحضرت دیده میشد مانند نور که بیرون می آمد
از میان دندانهای پیش وی دندانها را ثنایا است دو دندان پیش را از بالا وپایان ثنیان وثنایا میگویند بلفظ تثنیه وجمع ودو دندان دیگر را
که در دو طرف آنها اند رباعیات خوانند بفتح را وفلج بفتحتین فرجه میان دندانها وصاحب نهایه گفته که فلج فرجه میان ثنایا ورباعیات وفرجه میان
ثنایا را فرق گویند بفتحتین پس اینجا فلج را بجای فرق استعمال کرده است وظاهر عبارت حدیث آنست که این فرجه در ثنیتین در بالا وپایان بوده نه مخصوص
بالا والله اعلم رواه الدارمی ۲ وعن کعب بن مالک قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا سر استنار وجهه بود آنحضرت
وقتی که خوشحال کرده میشد روشن میشد روی مبارک وی حتی کان وجهه قطعة قمر تا آنکه گویا روی مبارک وی پارهٔ از ماه بود وکنا نعرف

می جهد ۴

الفصل الثالث

ذلك و بودیم ما که می شناختیم آنرا که آنحضرت درین وقت خوشحال است بمشاہدۂ تازگی و روشنائی روی شریف وی متفق علیہ ۳ وعن انس ان غلاما یهودیا کان یخدم النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم روایت است از انس که کودکی یهودی بود که خدمت میکرد آنحضرت را فمرض پس بیمار شد آن کودک فاتاہ النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم یعودہ پس آمد او را آنحضرت بعیادت فوجد اباہ عند راسہ یقرأ التورٰیۃ پس یافت آنحضرت پدر او را نزد سر او که میخواند توریت را فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم پس گفت مر پدر او را آن حضرت یا یهودی انشدك باللہ الذی انزل التورٰیۃ علی موسیٰ ای یهودی میپرسم و سوگند میدهم ترا بخدائی که فرستاد توریت بر موسی علیہ السلام ھل تجد فی التورٰیۃ نعتی وصفتی ومخرجی آیا می یابی در توریت نعت مرا و صفت مرا و بیرون آمدن مرا از مکه بمدینه یا مخرج بمعنی بعث باشد یا زمان یا مکان آن باشد و نعت و صفت بیک معنی می آید گویا مراد بیکی صفات ظاهر و بدیگری باطن باشد قال لا گفت یهودی نمی یابم قال الفتٰی بلی واللہ گفت آن غلام آری بخدا سوگند یا رسول اللہ انا نجد لك فی التورٰیۃ نعتك وصفتك ومخرجك بدرستی ما می یابیم در توریت نعت ترا و صفت ترا و مخرج ترا وانی اشهد ومن گواهی میدهم که ان لا الہ الا اللہ وانك رسول اللہ فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لاصحابہ مر یاران خود را اقیموا هٰذا من عند راسہ برخیزانید این شخص را یعنی پدر او را از نزد سر وی ولوا اخاکم و نزدیک شوید برادر خود را که این غلام است و متولی امر وی شوید رواہ البیهقی فی دلائل النبوۃ ۴ وعن ابی هریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت است از ابی هریره از آن حضرت انہ قال که آنحضرت گفت انما انا رحمۃ مهداۃ جز این نیست من مگر رحمت فرستاده شده از جانب حق شیخ ابو العباس مرسی قدس اللہ سره فرمود درین تعظیم و تکریم این امت است زیرا که هدیه برای تکریم فرستاده میشود رواہ الدارمی والبیهقی فی شعب الایمان این چیزیست که آورد مؤلف در بیان خلقت وصورت آن حضرت از احادیث و چیزی بسیار مانده است که ذکر نکرده و در شرح زیاده بر آن از آنچه در نظر از کتب احادیث آمده ذکر کرده ایم آن جا باید نگریست

۳۵ باب فی اخلاقہ وشمائلہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم

در اخلاق آنحضرت از مهربانی و مردی و شجاعت و سخاوت و رفق و تحمل و تواضع و رحمت و حیا و جز آن چون فارغ شد از بیان صورت و شکل ظاهر آن حضرت صلی اللہ علیہ والہ وسلم که آنرا صورت و خلق میگویند بفتح خا خواست که ذکر کند صفات باطن شریف او را که آنرا خلق مینامند بضم خا و شمایل جمع شمال است بکسر بمعنی طبع کذا فی القاموس و فی الصراح شمال بکسر دست چپ و خو و عادت و شمال بمعنی دست چپ جمع او اشمل می آید و شمایل نیز می آید و در شرح شفا گفته شمایل جمع شمال است بکسر شین سیرت و بمعنی خلق

الفصل الاول

۱ عن انس قال خدمت النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم عشر سنین گفت انس خدمت کردم آن حضرت را ده سال و قدمیان ایام که حضرت بمدینه هجرت کردند مادر انس و بعضی خویشان وی از انصار او را در ملازمت آن حضرت آوردند و در خدمت گذاشتند و وی هشت یا ده ساله بود اختلاف است و ده سال که مدت اقامت آنحضرت صلی اللہ علیہ والہ وسلم بمدینه بود خدمت کرد و میگوید انس درین مدت که خدمت کردم فما قال لی اف پس نگفت آنحضرت مرا اف بضم همزه و تشدید فا مکسوره منون و غیر منون کلمه ایست که دلالت دارد بر کراهت و بر زجر و دلتنگی و بانگ کردن بر دیدن امری مکروه ولا لم صنعت و نگفت آنحضرت مرا چرا کردی این کار را ولا الا صنعت و نگفت چرا نکردی این کار را یعنی در آنچه متعلق بخدمتگاری دنیا باشد نه در امور دین و این دلالت دارد بر کمال سماحت و حسن خلق آن حضرت صلی اللہ علیہ والہ وسلم و طیبی گفت که درین مدح انس است مر خود را که هرگز کاری نکردم که از آن حضرت برمن اعتراض متوجه گردد و پوشیده نماند که معنی اول انسب و اوفق است بمقام و متضمن مدح است بکرم و شفقت آنحضرت بروی متفق علیہ ۲ وعنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم من احسن الناس خلقا و هم از انس است که گفت بود آنحضرت نیکوترین مردم از روی خلق فارسلنی یوما لحاجۃ پس فرستاد آنحضرت روزی مرا برای کاری فقلت واللہ لا اذهب پس گفتم من بخدا سوگند نمی روم وفی نفسی ان اذهب لما امرنی بہ رسول اللہ و در دل من بست که میروم برای کاری که فرموده است مرا بآن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی با وجود آنحضرت فرموده و در دل میخواهم که بروم بزبان گفتم میروم و صدور این قول از انس بجهت صغر سن و نادانی بود و نیز وی در سن تکلیف هم نبود لهذا آن حضرت صلی اللہ علیہ والہ وسلم التفات بقول وی نموده بر آن ادب نکرد بلکه ملاعبت کرد و خنده کرد و نرمی نمود فخرجت حتی امر علی صبیان وهم یلعبون فی السوق پس بیرون آمدم تا می گذرم بر کودکان که بازی میکردند در بازار فاذا رسول اللہ پس ناگاه می بینم که پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم قد قبض بقفای من وراءی بتحقیق گرفته است گردن مرا از پس من قال فنظرت الیہ وھو یضحك گفت انس پس نگاه کردم من بسوی آن حضرت و حال آنکه آن حضرت میخندد فقال یا انیس ذهبت حیث امرتك پس گفت آن حضرت ای انیس بلفظ تصغیر برای شفقت رفتی تو آنجا که فرموده بودم من قلت نعم انا اذهب گفتم آری اینك میروم و میخواهم که بروم یا رسول اللہ رواہ

در بیان اخلاق و شمائل آنحضرت صلی اللہ علیہ والہ وسلم — الفصل الاول

مسلم ۲ وعنه قال كنت امشي مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وعليه برد نجراني و هم از انس است که گفته بودم من میرفتم همراه آن حضرت
و بر آنحضرت چادری بود منسوب به نجران بفتح نون وسکون جیم مدا نام موضعی است غليظ الحاشية چادری بود که درشت وسطبر بود کناره او فادركه اعرابي فجبذه
بردائه پس دریافت آنحضرت را بادیه نشینی پس کشید آنحضرت را بچادرش جبذة شديدة کشیدنی سخت ورجع نبي الله وبازگشت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله
وسلم في نحر الاعرابي در پیش سینه اعرابي یعنی چنان بزور کشید که آنحضرت پیش سینه اعرابی کشیده آمد حتى نظرت الى صفحة عاتق رسول الله تا آنکه نگاه کردم
من بگردن پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم قد اثرت بها حاشية البرد بتحقیق تاثیر کرده بود بصفحه عاتق آنحضرت کناره چادر من شدة جبذته از سخت
کشیدن اعرابی بر دو عاتق موضع ردا از کتف ثم قال يا محمد مر لي من مال الله الذي عندك پس گفت اعرابی ای محمد امر کن برای من تا بدهند مرا چیزی از مال خدا
که نزد تست فالتفت اليه رسول الله پس باز نگریست بسوی آن اعرابی پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ثم ضحك پس خنده کرد آنحضرت ثم امر له بعطاء پس امر
کرد و فرمود برای وی به بخششی و این دلالت دارد بر کمال حلم وتحمل آنحضرت جفای مردم را و این اعرابی از جفات عرب و درشت خویان ایشان که تهذیب اخلاق نکرده
و ادب نیاموخته بود و در حدیث دلالت است بر آنکه حاکم و داعی را باید که بر ایذای رعایای و مجردان صبر کند وتحمل ورزد متفق عليه ۴ وعنه قال كان رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم احسن الناس بود آنحضرت نیکوترین مردم در حسن وجمال و فضل وکمال و صفات حمیده و اخلاق عظیمه واجود الناس وجواد تر و سخی ترین مردم
واشجع الناس و مردانه تر و دلیرترین مردم ولقد فزع اهل المدينة ذات ليلة وبتحقيق ترسیدند و فریاد کردند کسان مدینه یکشبی چنانکه دزدی و دشمنی در آید فانطلق الناس
قبل الصوت پس رفتند و روی کردند مردم بجانب آواز فاستقبلهم النبي پس استقبال کرد و پیش آمد مردم را پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم قد سبق الناس الى الصوت
در حالیکه بتحقیق پیشی کرد آنحضرت مردم را بسوی آواز و از همه پیشتر رفت وهو يقول وحال آنکه آنحضرت میگفت لم تراعوا لم تراعوا اگر نترسید نترسید و گفته اند لم اینجا
بمعنی لا است روع ترسیدن تراعوا بضم تا و عین است وهو على فرس لابي طلحة عري و آن حضرت سوار بود بر اسپی که بود مر ابی طلحه انصاری را برهنه نیست ما عليه سرج نبود بر آن
اسپ زین بیان عری است و عری بضم عین وسکون را اسپ بی زین وفي عنقه سيف و در گردن آنحضرت شمشیر بود فقال لقد وجدته بحرا و گفت آنحضرت
بتحقیق یافتم این اسپ را مانند دریا یعنی فراخ رو و گشاده گام متفق عليه و در روایتی دیگر آمده بود که آن اسپ کم رفتار حرون تنگ گام و بعد از آن روز چنان تیز
رفتار شد که هیچ اسپی از وی سبقت نمی توانست کرد و بحقیقت هر کس را و هر چیز را که یاری و مددکاری از آن حضرت بود اگر لاشی باشد شیئی میگردد و اگر زبون بود غالب
و اگر پست بود بلند گردد و اگر ضعیف بود قوی گردد ٭ تو مرا دل ده و دلیری بین ٭ روبه خویش خوان و شیری بین ۵ وعن جابر قال ما سئل رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم شيئا قط فقال لا سوال کرده نشد از آنحضرت چیزی پس که گفته باشد لا یعنی نمیدهم شیخ ابن حجر گفته که مراد آنست که هرگز تلفظ بلا میکرد بلکه اگر
میبود میداد و اگر نمیبود بسکوت میورزید و حدیثی دیگر باین مضمون آمده و این قریب است بحدیث ابی هریره که آنحضرت طعام را عیب نکرده اگر خوشش می آمد میخورد و اگر
نمیگذاشت و از شیخ عزالدین عبدالسلام نقل کرده اند که گفت لا هرگز برای منع از عطا بر زبان شریف وی نرفته و این منافات ندارد که در وقت ضرورت و منافت بطریق
اعتذار گفته باشد چنانکه فرمود لا اجد ما احملكم عليه و فرزدق در نعت پیغمبری صلى الله عليه وآله وسلم گفته ٭ ما قال لا قط الا في تشهده ٭ لولا التشهد كانت لاءه نعم
مضمون این بیت است که شاعر اینجا اخذ کرده و گفته ٭ نرفت کلمه لا بر زبان او هرگز ٭ مگر با شهد ان لا اله الا الله ٭ و عجب دوای وی که این جبلت مخصوص را در
در غیر آن حضرت صلى الله عليه وآله وسلم از ظلمه و منعه صرف کرده نعوذ بالله من الزيغ والزلل متفق عليه ۶ وعن انس ان رجلا سال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم غنما بين جبلين روایتست از انس رضی الله عنه که مردی سوال کرد از آن حضرت گوسفندان میان دو کوه یعنی گوسفندان بسیار آن قدر که پر کرده بود
تمام وادی را که میان دو کوه بود فاعطاه اياه پس داد آنحضرت آن مرد را همه آن گوسفندان فاتى قومه فقال پس آمد آن مرد قوم خود را پس گفت ای قوم اسلموا
ای قوم مسلمان شوید فوالله ان محمدا ليعطي عطاء ما يخاف الفقر پس بخدا سوگند بدرستی محمد هر آینه می بخشد بخششی را که نمی ترسد فقر را یعنی میدهد و هیچ نگاه
نمیدارد و درین معنی گفته است شاعر ٭ هر چه آمدت بدست بدادی تو پیش از آن ٭ این جود آن کس است کش از فقر عار نیست ۱۲ وعن جبير بن مطعم بينما
هو يسير مع رسول الله روایت است از جبیر بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین مطلبی بن عدی بن نوفل بن عبد مناف ذهبی در کاشف در احوال او چنین
نوشته که سید حلیم وقور از اشراف قریش عالم بود بعلم انساب و اخبار و ایام عرب و بود شاگرد ابوبکر صدیق درین علم روایت میکند که در اثنای که وی سیر میکرد
با پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم مقفله من حنين در وقت بازگشتن آن حضرت از غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شده فعلقت الاعراب بفتح عین وکسر
لام بتخفیف يسألونه پس چسپیدند بادیه نشینان عرب در حالیکه سوال میکردند از آن حضرت اموال را از غنایم حنین و غنایم درین غزوه بسیار
بود و بخشش آنحضرت بسیار و اکثر بر مؤلفة القلوب بود از اهل مکه و بخشیدن گوسفندان بآن مرد که در حدیث سابق گذشت همدرین جا بود حتى اضطروه
الى سمرة و چسپیدن اعراب بآن حضرت در سوال بجائی رسید که مضطر و بیچاره ساختند اعراب آنحضرت را و بردند بسوی سمره بفتح سین
وضم میم نام نوعی از درخت خار دار که در بادیه میباشد فخطفت بفتح خا وکسر طا رداءه پس بر بود آن سمره ردای مبارک او را که پوشیده بود

آنحضرت فوقف النبی پس توقف نمود و بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال اعطونی ردائی پس گفت آنحضرت بدهید ردای مرا
لو کان لی عدد هذه العضاه نعم لقسمته بینکم اگر میبود بشمار این درختان که درین جنگل اند چارپایها از شتر و گوسفند هر آینه بخش میکردم آن را میان
شما ثم لا تجدونی بخیلا پس نمی یافتید شما مرا بخیل که ندهم آن را ولا کذوبا ونه دروغ گو که وعده کنم و نرسانم ولا جبانا ونه بد دل و ترسنده که در
دادن از فقر و نیستی ترسم واصل جبن بمعنی ضد شجاعت است وجوانمردی در عطا قسمی از شجاعت است و تنگی در دادن آن مثل جبن است و بعضی
گفته اند که ولا کذوبا ولا جبانا خود است برای تتمیم صفات و تعداد آن و اشارتست بجامعیت صفات حمیده فافهم رواه البخاری ۸ وعن انس قال کان رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا صلی الغداة جاء خدم المدینة بآنیتهم چون میگذارد آنحضرت نماز بامداد می آوردند خادمان اهل مدینه از زنان
و غلامان آوندهای خود را فیها الماء که در آن آب میبود فما یؤتون باناء پس نمی آوردند هیچ آوندی را الا غمس یده فیها مگر آنکه فرو میبرد آنحضرت دست
مبارک خود را در آن آوندهای آب و متبرک میگردانید آنرا برای ایشان تا شفا و برکت شود مر ایشان را فربما جاؤه بالغداة البارده فیغمس یده فیها پس بسا
که می آمدند آنحضرت را در بامداد سرد پس فرو میبرد دست خود را در آن آوندها و درین کمال شفقت و مهربانی است بامت و اشارت است بآنکه از برای
نفع خلق ضرر خود را باید کشید و تحمل کرد رواه مسلم ۹ وعنه قال کانت امة من اماء اهل المدینة تاخذ بید رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم و هم از انس است گفت میبود داهی از دایان مدینه که میگرفت دست مبارک آنحضرت فتنطلق به حیث شاءت پس میبرد آنحضرت را هرجا که میخواست
و عرض حال خود میکرد و درینجا غایت تواضع و شفقت آن حضرت است صلی الله علیه وآله وسلم بر امت حتی بر کمترین آدمیان رواه البخاری ۱۰ وعنه
ان امرأة کان فی عقلها شیء و هم از انس است که زنی بود که بود در خرد وی چیزی از نقصان و خلل فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله ان لی الیک
حاجة بدرستی مرا بسوی تو حاجت و کاریست و ظاهر آنحضرت در راهی میرفتند فقال پس گفت آنحضرت یا ام فلان انظری ای السکک شئت به بین
هرکدام از کوچها که می خواهی یعنی بنشین یا بایست در آن کوچه که من با تو می نشینم و می ایستم حتی اقضی لک حاجتک تا آنکه ادا کنم و برآرم برای تو حاجت ترا
فخلا معها فی بعض الطرق حتی فرغت من حاجتها پس خلوت کرد و تنها شد آن حضرت با آن زن در بعضی راهها تا آنکه فارغ شد آن زن از حاجت خود
و پرداخت آنرا و عرض کرد آنچه عرض کردنی بود رواه مسلم ۱۱ وعنه قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاحشا نبود آنحضرت
فحش گوینده و فحش از حد درگذشتن در جواب و در سخن واکثر اطلاق آن در الفاظ واقع آید و در آنچه متعلق است بدان زیرا که اهل فساد را و بی حیایان
را در ان عبارت صریحه فاحشه است که اهل صلاح و ارباب حیا از ان اعراض نمایند و بکنایت و ابهام از ان اکتفا نمایند بلکه از قول و غایت نیز
تعبیر بمقتضای حاجت و مانند آن نمایند و فحش بمعنی زیادت و کثرت و بمعنی زنا و معصیت نیز آید ولا لعانا و نبود آنحضرت لعن کننده کسی
را و چیزی را و لعن از خدا راندن و دور انداختن از درگاه رحمت و از بندگان دشنام دادن و دعا کردن بدان و لعنت کردن هر کسی را که نه مستحق آنست
از گناهان سخت است و بکثرت کبیره میگردد و اتفاق دارند بر تحریم لعن بر شخصی معین اگرچه کافر باشد مگر آنکه بیقین معلوم کرده که از دنیا کافر رفته باشد چنانکه
ابوجهل و امثال وی و حرام نیست بر موصوف بصفت عام چنانکه گویند لعنت خدا بر کافران و رباخواران و ظالمان و امثال آن و باید دانست که لعنت
بر دو قسم است یکی طرد و ابعاد از رحمت حق و درآمدن بهشت و موجب خلود نار و این مخصوص بکافرانست دوم طرد و ابعاد از جناب قرب و رحمت خاص
و درجه سابقین و این شامل است مر بعضی گناهکاران را و باین تحقیق متعلق میگردد بسی از مشکلات باب والله اعلم ولا سبابا و نبود آنحضرت دشنام کننده
کان یقول عند المعتبة بود آن حضرت که میگفت نزد عتاب کردن هر کسی را و خشم گرفتن بر کسی معتبه بفتح میم و فتح تا و کسر آن و عتاب خشمگین شدن و بمعنی
ناز کردن نیز آید ماله ترب جبینه چه شده است او را و چه میکند وی خاک آلوده باد پیشانی وی کنایتست از خواری و نگونساری یعنی بنهایت آنچه نزد خشم
بی رضائی میگفت این کلمه بود و در معنی امثال رغم انفه خاک آلوده باد بینی او و این نیز در معنی سجده است و دشنام نیست رواه البخاری ۱۲ وعن
ابی هریرة قال قیل روایت است از ابی هریره گفت که گفته شد یا رسول الله ادع علی المشرکین دعای بد کن بر کافران تا همه مستاصل شوند و هلاک کردند
قال انی لم ابعث لعانا گفت برانگیخته نشده و فرستاده نشده ام من لعنت کننده و راننده از رحمت خدا وانما بعثت رحمة و برانگیخته نشده ام مگر
بسبب رحمت بر جهانیان چه بر مومنان و چه بر کافران اما بر مومنان خود ظاهر است اما بر کافران پس برفع عذاب از ایشان در دنیا بوجود شریف وی
چنانکه در قرآن مجید میفرماید وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم بخلاف امم سابق که بدعای پیغمبران مستهلک و مستاصل شدند یارب مگر بر بعضی از مشرکان
که وقت برسید و بحکم الهی دعای بد کرد و هلاک شدند چنانکه مشرکان قریش که در روز بدر بهلاک شدند فتدبر رواه مسلم ۱۳ وعن ابی سعید الخدری
قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اشد حیاء من العذراء فی خدرها گفت ابوسعید رضی الله عنه بود آنحضرت سخت تر از
روی شرمناکی از بکر که در پرده خود باشد و خدر بکسر خاء معجمه و سکون دال مهمله پرده که گذاشته میشود مر دختر را در گوشه خانه و در نهایه گفته گوشه خانه

که کشته میشود بروی پرده دیگر و اینجا میباشد و فی الصراح خدر بکسر پرده و مخدره زن پرده نشین فاذا رای شیئا یکرهه عرفناه فی وجهه پس چون میدید آن
حضرت چیزرا که ناخوش میداشت میشناختیم ما اثر آنرا در روی وی اگرچه از شرم چیزی نمیگفت و اظهار کراهت نمیکرد متفق علیه ۱۵ وعن عایشة رضی الله عنها قالت
ما رایت النبی صلی الله علیه وآله وسلم مستجمعا قط ضاحکا گفت عایشه ندیدم من آنحضرت را مجتمع شونده هرگز در حالی که خنده کننده است
یعنی بتمام وکمال خنده کننده حتی اری منه لهواته تا آنکه ببینم از آنحضرت کام او را لهوات جمع لهاة بفتح آن گوشت پاره که در اعلای حلق در نهایت دهان است
فی الصراح لهاة کام ولفظ لهوات جمع باراده اجزای کام است وانما کان یتبسم وبود آنحضرت مگر آنکه تبسم میکرد ولب شیرین میکرد و دندان سفید میکرد و این
باعتبار غالب حال است وگاهی زیاده بر آنهم کرده چنانکه در باب ضحک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمده رواه البخاری ۱۶ وعنها قالت ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم لم یکن یسرد الحدیث کسردکم روایت است از عایشه که نبود آنحضرت که پیاپی میگفت سخن را و می آورد کلمات را متصل در پی یکدیگر چنانکه
مشتبه وملتبس گردد بر شنونده بلکه گشاده میگفت سخن وجدا جدا می آورد کلمات را وسرد بفتح سین در زره دوختن چرم را و دوختن زره و پیاپی داشتن روزه و پیاپی
آوردن سخن را کان یحدث حدیثا لو عده العاد لاحصاه بود آنحضرت میگفت سخن را جدا جدا اگر میشمرد آنرا شمرنده هر آینه میشمرد آنرا یعنی اگر کسی میکرد که بشمرد ممکن بود
متفق علیه ۱۷ وعن الاسود تابعی کبیر است زمان نبوت را دریافته وخلفای اربعه را دیده واز اکابر صحابه حدیث شنیده وهشتاد حج وعمره بجای آورده وتا آخر
وقت صوم دوام داشته ودر هر شب ختم قرآن کرده ثقه است فقیه ومکثر حدیث قال گفت اسود وسالت عایشة پرسیدم عایشه را ما کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
یصنع فی بیته چه چیز بود که میکرد آنحضرت درون خانه خود قالت گفت عایشه کان یکون فی مهنة اهله بود ایشان که میبود آنحضرت در خدمت اهل خانه
خود ومهنه بفتح میم وکسر آن وانکار کرده اصمعی کسر را وسکون ها وبه تحریک آن وبر وزن کلمه خدمت چنانکه تفسیر کرد راوی بقول خود تعنی خدمة اهله مانند شاة
دوشیدن ونعل دوختن وپاره دوزی کردن واز اینجا معلوم میشود که خدمت خانه واهل خانه کردن سنت انبیاء مرسلین وشیمه صالحین است فاذا حضرت الصلوة
خرج الی الصلوة پس چون حاضر می شد وقت نماز بیرون می آمد برای نماز رواه البخاری ۱۸ وعن عایشة قالت ما خیر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بین
امرین الا اخذ ایسرهما مخیر گردانیده نشد آنحضرت واختیار داده نشد بدست وی میان دو کار هرگز مگر آنکه اختیار میکرد ومی گرفت آنحضرت آسان ترین دو کار را
مالم یکن اثما مادام که نمیبود آن کار آسان تر موجب بزه فان کان اثما پس اگر میبود موجب بزه کان ابعد الناس منه میبود آنحضرت دورترین مردم از آن
کار ودرین حدیث تکلم کرده اند که تخییر عام تر است که از جانب پروردگار تعالی باشد یا از جانب خلق ولیکن بر تقدیر تخییر از جانب حق اثم بودن مشکل است
مگر آنکه مراد معصیت باثم باشد چنانکه مثلا مخیر سازند میان فتح فارض که در اشتغال بوی احتمال عدم تفرغ از برای عبادت است ومیان کفاف معیشت پس مراد باثم امر نسبی است
ومراد بآن گناه نیست از جهت ثبوت عصمت کذا قال الشیخ ابن حجر ودر مجمع البحار گفته که اگر مراد تخییر از جانب کافران ومنافقان باشد بودن یکی دو امر اثم ظاهر است
واگر از جانب مسلمانان باشد مراد چیزیست که موادی باثم است چنانکه تخییر میان مجاهده واقتصاد زیرا که مجاهده که مفضی بهلاک گردد جایز نیست ویا تخییر از جانب خدا باشد میان
چیزی که در وی دو عقوبت است یا یک عقوبت است یا میان وی ومیان کفار چنانکه قتال واخذ جزیه یا در حق خدا میان مجاهدت در عبادت یا اقتصاد فتدبر وما انتقم
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی شیء قط کینه نکشید آنحضرت برای نفس خود در هیچ چیز هرگز الا ان ینتهک حرمة الله مگر آنکه غلبه کرده میشد در حرمت دین خدا فینتقم
لله بها پس کینه میکشید برای خدا بسبب حرمت خدا که انتهاک کرده میشد ودر وی گفت شیخ ابن حجر که مراد آنست که انتقام نمیکشید آنحضرت برای حاجت نفس خود پس
مشکل نشود بکان حضرت که امر میکرد بقتل کسانی که ایذا میکردند او را زیرا که ایشان انتهاک حرمات خدا نیز میکردند وبعضی گفته اند که این خبریست که مقتضی بکفر گردد و
بعضی گفته اند که این مخصوص بقطعه مال است نه در عرض ونهک بمعنی غلبه است یعنی کسی که مبالغه میکرد در خرق محارم شرع وفی الصراح نهک کهنه وفرسوده شدن جامه
ببوشیدن ومبالغه کردن رواه مسلم ۱۹ وعنها قالت ما ضرب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شیئا قط بیده ولا امراة ولا خادما
گفت عایشه نزد آن حضرت چیزی را وکسی را هرگز بدست خود نه زن را ونه خادم را وخادم بر ذکر وانثی هر دو اطلاق می یابد الا ان یجاهد فی سبیل الله
مگر آنکه کارزار میکرد در راه خدا وما نیل منه شیء قط فینتقم من صاحبه ویافته نشد از آن حضرت چیزی هرگز یعنی نرسید بآنحضرت از جانب هیچکس آنچه
زیان کند او را پس انتقام کشد از صاحب آن وصاحب آن چیز الا ان ینتهک شیء من محارم الله مگر آنکه غلبه کرده شود ودور کرده شود چیزی از محارم خدا فینتقم
لله پس انتقام می کشید از برای خدا رواه مسلم ۲۰ الفصل الثانی عن انس قال خدمت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وانا ابن
ثمان سنین گفت انس خدمت کردم من آن حضرت را ودر آمدم در خدمت وی وحال آنکه من هشت ساله بودم خدمته عشر سنین خدمت
کردم او را ده سال که مدت اقامت آنحضرت است در مدینه فما لامنی علی شیء قط پس نکوهش نکرد مرا بر هیچ چیزی هرگز اتی فیه علی یدی
الی بلفظ مجهول است وحاصل معنی ترکیب اینست که هلاک شده وتلف کرده آن چیز بر دو دست من فان لامنی لائم من اهله پس اگر می نکوهید مرا نکوهنده
از اهل خانه آنحضرت قال دعوه فانه لو قضی شیء کان میگفت آنحضرت بگذارید او را وملامت نکنید او را زیرا که بدرستی شان اینست اگر قضا کرده میشود چیزی

مبارکی دی صحیح

نهک

الفصل الثانی

واقع می شود آن چیز یعنی تلف شدن هر چیزی بقضاء و تقدیر الهی است اگرچه بردست وی شده و نیز اگر حکم شرعی در وی ثابت میبود وی کردیم و اگر کسی حق خود عفو
کند چه مضایقه است و در حدیث دیگر آمده است که وا بان را که ظروف بر دستان ایشان شکسته میشد و نزنید که هر چیز را اجل و مدت بقاست هذا لفظ
المصابیح این لفظ که مذکور شد لفظ مصابیح است و در عبارت بیهقي في شعب الایمان مع تغییر و روایت کرده است بیهقی در کتاب شعب الایمان باندک
تغییر و تبدیل در الفاظ ۲ وعن عائشة قالت لم یکن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاحشا نبود آنحضرت فحش کننده در قول بالطبع ولا متفحشا
و نبود متکلف کننده در فحش و مقصد کننده آنرا یعنی فحش از وی بوجود نمی آمد نه بالطبع و نه بتکلف و معنی فحش در حدیث انس معلوم شد ولا سخابا في الاسواق و نه آواز
کننده در بازارها چنانچه عادت عوام الناس است ولا یجزی بالسیئة السیئة و جزا نمیداد ببدی بدی را ولکن یعفو و یصفح ولیکن عفو میکرد و در میگذشت
و این صفات در کتاب فضایل آنحضرت گذشته است رواه الترمذی ۳ وعن انس یحدث عن النبي صلی الله علیه وآله وسلم انه کان یعود المریض
روایت است از انس که وی خبر میداد از صفات و اخلاق آن حضرت که وی صلی الله علیه وآله وسلم بازپرس میکرد بیمار را ویتبع الجنازة و میرفت پس
جنازه ویجیب دعوة المملوک و می پذیرفت خواندن غلام را که بطعام میخواند چه جای احرار ویرکب الحمار و سوار میشد دراز گوش را از جهت نهایت
تواضع و بی تکلفی و دفع پیادگی و درینجا غایت تواضع و ترک تکلف و نفی تکبر است برخلاف عادت ملوک و جبابره لقد رأیته یوم خیبر علی حمار
هر آینه بتحقیق دیدم او را روز غزوهٔ خیبر با وجود آنکه روز اظهار شوکت و جلالت بود سوار بر دراز گوشی که خطامه لیف ریسمان مهار آن از پوست
خرما بود رواه ابن ماجة والبیهقي في شعب الایمان ۴ وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخصف نعله
بود آنحضرت که میدوخت نعل خود را و خصف برهم نهادن پاره بر پاره و اصل آن جمع کردن و بهم پیوستن است ویخیط ثوبه و میدوخت جامه
خود را یا کهنه که پیوند میکرد آنرا ویعمل في بیته و کار میکرد آنحضرت در خانه خود کما یعمل احدکم في بیته چنانکه کار میکند یکی از شما در خانه خود وقالت
کان بشرا من البشر بود آنحضرت آدمی از آدمیان یفلي ثوبه می جست جامه خود را تا خسی و خاری و از حشرات چیزی نباشد و اصل فلی بمعنی
شپش جستن است ولیکن در مواهب لدنیه گفته که شپش در جامه و بدن شریف آنحضرت هرگز نیفتاد و امام فخر الدین رازی نقل کرده که مگس بر آن
حضرت نشسته و پشه و مانند آن آنحضرت را ایذا نکرده ولیکن چون وجود چیزی از موذیات و حشرات لازم تفلی آنست چاره نیست از قایل شدن بتعلق
چیزی از آن بجامهٔ شریف از خارج نه از بدن والله اعلم ویحلب شاته و میدوشید گوسپند خود را ویخدم نفسه و خدمت میکرد ذات شریف
خود را یعنی کار خود را خود میکرد و بدیگری کم میفرمود رواه الترمذی و درین حدیث دلیل است بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بادشاه و
جبار متکبر نبود چه صدور این نوع افعال از ایشان بوجود نمی آید بلکه نبی مرسل متواضع بود و واقف بر حد بشریت مخصوص کرده بود او را حق جل و
علا بفضل عظیم و منظور اصلی تعلیم و ارشاد خلق بآداب کریمه و اخلاق عظیمه بود صلی الله علیه وآله وسلم ۵ وعن خارجة بن زید بن ثابت
تابعي جلیل القدر است و از فقهای سبعه است که در مدینه بوده اند قال گفت خارجه دخل نفر علی زید بن ثابت در آمدند جماعه بر زید بن ثابت که پدر
اوست فقالوا له حدثنا احادیث رسول الله پس گفتند این جماعه مر زید را روایت کن ما را احادیث پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقال
کنت جاره پس گفت زید بودم من همسایهٔ آنحضرت فکان اذا نزل علیه الوحي بعث الي پس بود آنحضرت چون فرود می آمد بروی وحی کس میفرستاد
بسوی من فکتبته له پس مینوشتم من آن وحی برای آنحضرت فکان اذا ذکرنا الدنیا ذکرها معنا پس بود آن حضرت چون ذکر میکردیم ما دنیا را
ذکر میکرد آنحضرت دنیا را با ما واذا ذکرنا الطعام ذکره معنا و چون ذکر میکردیم طعام را ذکر میکرد طعام را با ما مراد بیان حسن معاشرت و انبساط خلق و تالیف
قلوب اصحاب است بموافقت در آنچه از متعلقات عادات مردم و احوال ایشان است از آنچه مکروه و مذموم نیست و اما آنچه مکروه و مذموم باشد حاشا
که ذکر کند آنحضرت آنرا و ذکر کرده شود در مجلس شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم فکل هذا احدثکم عن رسول الله پس همه این احوال و حکایات حدیث
شمار از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی ۶ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان اذا صافح
الرجل لم ینزع یده من یده بود آنحضرت چون مصافحه میکرد مردی را نمی کشید دست خود را از دست آن مرد حتی یکون هو
الذي ینزع یده تا آنکه میبود آن مرد که وی می کشید دست خود را از دست آن حضرت و آن حضرت دست در دست وی گذاشته صبر میکرد
و نمی کشید و این دلالت دارد بر کمال صبر و تواضع آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مصافحه و تصافح دست یکدیگر را گرفتن ولا یصرف
وجهه عن وجهه حتی یکون هو الذي یصرف وجهه عن وجهه و بر نمیگردانید آن حضرت روی مبارک خود را از روی آن مرد
تا آنکه میبود آن مرد که میگردانید روی خود را از روی وی ولم یر مقدما رکبتیه و دیده نشد آن حضرت پیش کننده زانوهای خود را بین
یدی جلیس له پیش همنشینی که مر او را بود یعنی در مجلس برابر صف نشستی و زانوها پیش نکردی چنانکه متکبران و جباران کنند و بعضی گفته

واذا ذکرنا الآخرة ذکرها معنا و چون ذکر میکردیم آخرت را ذکر میکرد آن حضرت آخرت را با ما صح

اند کرد او

اندکه مراد آنست که زانوها را در نشستن برنداشتی بقصد تعظیم اہل مجالس و فرط ادب و تعظیم اصحاب و این مشکل میشود بآنکه مروی است که گاهی زانوها را بر داشتی و بر وضع احتبا نشستی و شاید که آن در خلوت بودی یا با بعضی اصحاب بودی و بعضی گویند مراد بر کتبین قدمین است و تقدیم عبارت از دراز کردن آنهاست میان اہل مجلس واللہ اعلم رواہ الترمذی ۷ وعن انس قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان لا یدخر شیئاً لغد بود آنحضرت که نگاه نمیداشت چیزی برای فردا یعنی برای خاصهٔ نفس خود والا بتحقیق ثابت شده است که مینهاد نفقهٔ یکساله برای نساء خود ادخار کردن و ذخیره کردن رواہ الترمذی ۸ وعن جابر بن سمرة قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طویل الصمت گفت جابر بود آنحضرت که دراز بود خاموشی وی و تکلم نمیکرد مگر نزد حاجت رواہ فی شرح السنة ۹ وعن جابر قال کان فی کلام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ترتیل وترسیل بود در سخن آنحضرت آرامیدگی و هموارگی و پیدا کردن حروف و حرکات جدا جدا و ترتیل و ترسیل قریب اند در معنی و اصل ترسیل درنگ کردن و فروهشتن است رواہ ابو داؤد ۱۰ وعن عائشة قالت ما کان رسول اللہ گفت عائشه نبود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یسرد سردکم هذا که پیهم میگفت سخن را مانند پیهم گفتن شما که عادت دارید ولکن کان یتکلم بکلام بینه فصل ولیکن بود آنحضرت که سخن میکرد سخنان که میان آنها فرق میبود و کلمات از یکدیگر جدا میبود یحفظه من جلس الیه یاد میگرفت کلام او را کسی که می نشست باوی رواہ الترمذی ۱۱ وعن عبد اللہ بن حارث بن جزء بفتح جیم و سکون زای و همزه و در آخر کسی که باقی ماند بمصر از صحابه قال ما رأیت احدا اکثر تبسما من رسول اللہ گفت ندیدم من هیچ یکی را بیشتر روی بتبسم از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رواہ الترمذی ۱۲ وعن عبد اللہ بن سلام رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا جلس یتحدث یکثر ان یرفع طرفه الی السماء بود آنحضرت وقتی که می نشست که سخن کند بسیار میکرد بر داشتن چشم خود را بجانب آسمان بانتظار نزول جبرئیل بوحی رواہ ابو داؤد

الفصل الثالث عن عمرو بن سعید عن انس صحابی قدیم الاسلام است از بنی امیه برادر خالد بن العاص اموی و ذکر هر دو در فصل اول از باب اسماء النبی در حدیث ام خالد گذشت روایت میکند از انس قال ما رأیت احدا کان ارحم بالعیال من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت انس ندیدم من هیچ یکی را که بود مهربان تر باهل و عیال خود از آنحضرت کان ابراهیم ابنه مسترضعا فی عوالی المدینة بود ابراهیم پسر آنحضرت که از ماریه قبطیه شده بود شیرخورنده در بلندیهای مدینه یعنی در جانب بالای مدینه که بجانب مسجد قبا و مسجد بنی قریظه است و آن زن که او را شیر میداد آنجا بود فکان ینطلق ونحن معه پس بود آنحضرت که میرفت آنجا برای دیدن پسر و خبرداری وی و حال آنکه همراه آنحضرت میبودیم فیدخل البیت وانه لیدخن پس می در آمد آنحضرت خانه را و حال آنکه خانه پر دود کرده میشد لیدخن بفتح لام وضم یا و تشدید دال مفتوحه و فتح خا یعنی در خانه پر دود می در آمد از جهت غایت شفقت و مهربانی وکان ظئره قینا و بود دایه ابراهیم آهنگر و دود خانه باین سبب بود وظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه دایه هم بر زنی که شیر میدهد و تربیت میکند اطلاق میکنند و هم بر شوهر وی و نام دایه ابراهیم ام یوسف بود و نام شوهر وی ابو یوسف وقین بفتح قاف و سکون تحتانیه آهنگر فیأخذه پس میگرفت آنحضرت ابراهیم را فیقبله پس بوس میکرد او را ثم یرجع پستر بر میگردید و بمنزل شریف می آمد قال عمرو گفت عمرو بن سعید که راوی حدیث است فلما توفی ابراهیم قال رسول اللہ پس هنگامی که میرانیده شد ابراهیم گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان ابراهیم ابنی بدرستی ابراهیم پسر من است وانه مات فی الثدی و بدرستی که وی مرده است در پستان یعنی در مدت شیرخوارگی روایات در مدت عمر ابراهیم مختلفند باتفاق بر آنکه در مدت رضاع بود وان له لظئرین و بدرستی مراورا دو دایه اند تکملان رضاعه فی الجنة غیر میدهند او را و تمام میکنند شیرخوارگی او را در بهشت یعنی او در عقب موت به بهشت می در آید و تمام میکنند در وی رضاع او را کذا قالوا رواہ مسلم و در شان ابراهیم حدیثی روایت میکنند که آنحضرت فرموده صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لو عاش ابراهیم لکان نبیا اگر زیستی ابراهیم هر آینه پیغمبر بودی و امام نووی گفته که این حدیث باطل است واللہ اعلم و در شرح مسلم ور وی کرده شده است ۲ وعن علی رضی اللہ عنہ ان یهودیا کان یقال له روایت است از امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ که یهودی بود که گفته میشد مراورا فلان حبر و حبر بفتح حاء مهمله و سکون موحده دانشمند یهود و جمع احبار کان له علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دنانیر بود آن یهودی را بر آنحضرت دینارها دین فتقاضی النبی پس تقاضا کرد آن یهودی و طلب کرد دین خود را از وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال له پس گفت آنحضرت مر یهودی را یا یهودی ما عندی ما اعطیك ای یهودی نیست نزد من چیزی که بدهم ترا قال فانی لا افارقك یا محمد گفت یهودی پس بدرستی من جدا نمیشوم از تو یا محمد حتی تعطینی تا آنکه میدهی مرا دین مرا فقال رسول اللہ پس گفت مر یهودی را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا اجلس معك اکنون چون مفارقت نمیکنی و نمیگذاری مرا تا من هم می نشینم با تو و نمیروم از پیش تو فجلس معه پس نشست آنحضرت با آن یهودی فصلی رسول اللہ پس گذارد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الظهر والعصر والمغرب والعشاء الآخرة والغداة این پنج نماز معلوم میشود که تمام شب

الفصل الثالث

با وی نشسته بود وکان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یتهددونه ویتوعدونه میترسانیدند آن یهودی را و وعید میکردند که ترا چنین
کنیم وچنان کنیم ففطن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما الذی یصنعون به پس دریافت آنحضرت چیزی که میکردند صحابه با یهودی
از تهدید و وعید فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله یهودی یحبسك یهودی حبس کند و منع کند ترا از برآمدن فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا منعنی
ربی ان اظلم معاهدا منع کرده است مرا پروردگار من ازین که ظلم کنم ذمی را که عهد بسته است معاهد بکسر ها وغیره ونه جزوی را یعنی هیچکس را ظلم
کنم واین که از وی دین ادا نا کرده جدا شوم ظلم است فلما ترجل النهار قال الیهودی پس هنگامی که برآمد روز گفت یهودی اشهد ان لا اله الا الله
واشهد انك رسول الله وشطر مالی فی سبیل الله وگفت نصف مال من تصدق است در راه خدا اما والله ما فعلت بك الذی فعلت
بك آگاه باش وبدان بخدا سوگند که نکردم من بتو آنچه کردم من بتو از درشتی وسختی الا لانظر الی نعتك فی التوریة مگر از برای آنکه ببینم بسوی صفت
تو که نوشته شده است در توریت و دریابم آن صفت را در تو نعت اینست که محمد بن عبد الله مولده بمکة ومهاجره بطیبة وملکه بالشام
محمد پسر عبد الله ولادت وی بمکه است وهجرت او بمدینه است وملك او بشام است لیس بفظ ولا غلیظ نیست درشت خوی ودرشت سخن ولا سخاب فی
الاسواق ونه فریاد کننده در بازارها ولا متزی بالفحش ولا قول الخناء متهی ومتصف بفحش ونه بگفتار بیهوده زی بزای وتشدید یا لباس وهیئت
وفحش بضم از حد ادب گذشتن در قول وخنا بفتح خاء معجمه سخن بیهوده اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله وهذا مالی فاحکم فیه بما اراك
الله واین مال من است پس حکم کن در وی بچیزی که بنماید وبداناند ترا خدای تعالی یعنی بکن هرچه قرار گیرد بر ان رای تو ظاهر آنست که تمام مال مراد باشد نخست بنصف
مال در راه خدا کرد وچون نور ایمان قرار گرفت در دل ومحبت خدا ورسول خدا فزون گشت وغلبه کرد تمام مال را صرف کرد ودر آخر جان نیز فدا خواهد کرد
وکان الیهودی کثیر المال وبود آن یهودی بسیار مال رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۳ وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است آخر کسی که وفات
یافت بکوفه از اصحاب قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یکثر الذکر بسیار میکرد ذکر خدا را بسیار چه که هر دم وهر آن
شغل او بذکر بود ویقل اللغو وکم میکرد بیهوده گفتن را قلت اینجا بمعنی عدم است ویطیل الصلوة ودراز میکرد نماز را از جهت غایت شوق وحضور وشهود
ویقصر الخطبة وکوتاه میخواند خطبه را زیرا که یك کلمه از وی جامع معانی بیحد واندازه بود واین باعتبار اکثر احوال خواهد بود والا در جائی که مقصود تکثیر موعظه
ونصیحت بودی تطویل نیز کردی وظاهر مقصود آنست که خطبهٔ آنحضرت نسبت به نماز کوتاه بودی چنانچه در روز عید وجمعه ودر حدیث آمده است که فرمود درازی
نماز وکوتاهی خطبه نشان فقه ودانش مرد است چنانکه در باب الجمعه گذشت ولا یانف ان یمشی مع الارملة والمسکین وننگ نداشت آنحضرت که برود وهمراه بیوه
ومسکین فیقضی له الحاجة پس برآرد مراد وحاجت او ارمله بفتح میم زنی که شوهر وی مرد وارمل مردی که زن وی مرده خواه غنی باشد خواه فقیر ارامل جمع وصیغه جمع بیشتر مخصوص
تر واستعمال وی در آن بیشتر وتفسیر ارامل بمساکین نیز کرده اند کذا فی النهایة وفی الصراح ارامل بیوکان ودرویشان ومحتاجان ودر قاموس نیز مثل آن گفته
رواه النسائی والدارمی ۴ وعن علی رضی الله عنه ان ابا جهل قال للنبی صلی الله علیه وآله وسلم انا لا نکذبك ولکن نکذب بما جئت به ابو جهل
لعنة الله علیه بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ما دروغگو نمیدانیم ترا وصدق تو بر ما عیان است وتو مشهوری بصدق وامانت ولیکن تکذیب میکنیم ترا
از کتاب وشریعت وتکذیب آن ترا نیز تکذیب میکنیم وبحقیقت حسد وعناد باعث بر آنست یعنی این را از تو برنمیتوانیم تافت ودیده واگر این نباشد مارا با تو
نزاعی نیست واین جاهل ملعون اینقدر نیندیشید ونفهمید که هرگاه که وی صادق باشد ودر کار دنیا با خلق دروغ نگوید وبر ایشان دروغ نبندد ومکار دین
چون دروغ میگوید وبر خدا چون دروغ می بندد چنانکه در حدیث هرقل در باب علامات النبوة بیاید مقصود کش همان است که گفته شد فافهم فانزل الله
تعالی فیهم پس فرستاد خدای تعالی این آیت را در شان ایشان فانهم لا یکذبونك ولکن الظالمین بایات الله یجحدون پس بدرستی که کافران ترا تکذیب نمی
کنند ولیکن این ظالمان زحد گذشته وتکذیب کنندگان بآیات خدا انکار میکنند در کشاف در تفسیر این آیت دو وجه گفته یکی آنکه این کافران که ترا تکذیب میکنند بحقیقت ترا
تکذیب نمیکنند بلکه آیات خدا را تکذیب میکنند چنانکه مولی بغلام خود که مردم او را می رنجانند میگوید ایشان ترا نمی رنجانند بحقیقت مرا میرنجانند بدین که با ایشان چه میکنم
ووجه دیگر آنکه ایشان ترا تکذیب نمیکنند زیرا که تو موسوم بصدق وامانتی نزد ایشان ولیکن انکار ایشان بآیات خداست واین وجه اخیر موافق است بمضمون حدیث
رواه الترمذی ۵ وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا عائشة لو شئت لسارت معی جبال الذهب گفت
آنحضرت ای عائشه اگر من دنیا خواهم ودرخواست کنم از پروردگار خود هرآینه همراه میروند با من کوههای زر جاءنی ملك وان حجزته لتساوی
الکعبة آمد مرا فرشته وبدرستی جای بند ازار وی هرآینه برابر بود کعبه را در بلندی مقصود بیان درازی قامت اوست وحجز بضم حاء مهمله وسکون جیم وبزای
بند ازار واینجا مراد جای بند ازار است فقال ان ربك یقرأ علیك السلام پس گفت آن فرشته که پروردگار تو میخواند بر تو سلام ویقول ومیگوید ان شئت
نبیا عبدا وان شئت نبیا ملکا اگر میخواهی تو باش پیغمبر بنده موصوف بصفت بندگی وفقر واگر میخواهی باش پیغمبر پادشاه چنانکه سلیمان پیغمبر بود فنظر

الی جبرئیل پس نگاه کردم من بجانب جبرئیل تا وی چه فرماید و بچه اشارت کند فاشار الی ان ضع نفسک پس اشارت کرد جبرئیل بسوی من که فرو نه نفس
خود را و متکبر مباش یعنی بنده باش و فقیر پادشاه و غنی مشو وایدابن عباس فالتفت رسول الله پس برگشت نگریست پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الی
جبرئیل بجانب جبرئیل کالمستشیر له در رنگ مشورت کنندهٔ مر او را فاشار جبرئیل بیده پس اشارت کرد و باز نمود جبرئیل بدست خود ان تواضع
که فرو نه خود را از مرتبهٔ خود یعنی تو خود شایان هر مرتبه و عزت وجاهی ولیکن کم خود گیر و از مرتبهٔ خود فرو باش و این باعتبار ظاهر است والا قدر و مرتبه و عزت
وجاه حقیقی در فقر و بندگی بیشتر است فقلت نبیا عبدا پس گفتم من میباشم پیغمبر بنده نه پادشاه قالت گفت عایشه وکان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم بعد ذلک لا یاکل متکیا و بود آنحضرت بعد از آن که طعام نمیخورد تکیه کننده یقول میگفت آکل کما یاکل العبد میخورم چنانکه میخورد بنده
واجلس کما یجلس العبد و می نشینم چنانکه می نشیند بنده رواه فی شرح السنة ۱۴ باب المبعث و بدء الوحی مبعث بمعنی بعث و زمان بعث و مراد برانگیختن
و فرستادن آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم برسالت بسوی کافهٔ خلق و بدء بفتح با و سکون دال و همزه بمعنی آغاز و بدو بضم با و دال و تشدید واو
بمعنی ظهور هر دو روایت است و مودای هر دو لفظ یکی است و اول ظاهرتر است معنی و روایت وحی در اصل بمعنی اشارت و کتابت و رسالت و الهام و کلام خفی
و آواز هر چه القا کرده شود بغیر کذا فی القاموس و در مشارق الانوار گفته که وحی اصل وی اعلام است در خفا و سرعت و آن در حق آنحضرت و انبیا صلوٰة الله و
سلامه علیه و علیهم اجمعین بر انواع است بعضی را بسماع کلام عزیز چنانکه موسی علیه السلام را و چنانکه پیغمبر ما را صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج دیگر وحی
برسالت و وساطت ملک و این اکثر و اغلب است دیگر وحی القاست چنانکه آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم القی فی روعی بضم را یعنی انداخته شد در دل
من و گویند که وحی داود علیه السلام اکثر ازین قبیل بود و وحی که نسبت بغیر انبیا وقوع یافته بمعنی الهام است چنانکه فرمود و اوحینا الی ام موسی امر نیز آید
چنانکه واذ اوحیت الی الحواریین و بمعنی خلق علم طبعی چنانکه فرمود و اوحی ربک الی النحل و وحی کرد پروردگار تو بزنبور شهد یعنی در طبیعت او چنین نهاد والله اعلم
و در کتاب الرؤیا کلام متعلق بوحی و اقسام آن گذشت ۱۳ الفصل الاول عن ابن عباس قال بعث رسول الله گفت ابن عباس برانگیخته و فرستاده شد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لاربعین سنة در چهل سالگی فمکث بمکة ثلاث عشرة سنة پس درنگ کرد بمکه سیزده سال یوحی الیه در حالیکه وحی
فرستاده میشد بسوی وی درین مدت ثم امر بالهجرة پس امر کرده شد به بریدن دل و برآمدن از مکه بمدینه فهاجر عشر سنین پس هجرت کرد و اقامت کرد در دار
هجرت ده سال ومات وهو ابن ثلث وستین سنة و وفات یافت آنحضرت و حال آنکه وی شصت و سه ساله بود متفق علیه ۲ وعنه قال اقام رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم بمکة خمس عشرة سنة و هم از ابن عباس است که گفت اقامت کرد آنحضرت بمکه یعنی بعد از چهل سال که مبدء ظهور نبوت بود پانزده
سال یسمع الصوت میشنید آواز را از چپ و راست که می آمد یا مجرد ویری الضوء و میدید روشنائی یعنی نور محسوس را و بعضی گویند مراد وجود انشراح
و انکشاف است و ظاهر اول است حتی که در بعضی روایات آمده است که میدید روشنائی را در شبهای تاریک سبع سنین هفت سال ازین پانزده ولا
یری شیئا و نمیدید هیچ چیز را که آواز میکرد و روشن میکرد و ثمان سنین یوحی الیه و در هشت سال ازین پانزده سال وحی فرستاده میشد بسوی وی
این حدیث دلالت دارد بر آن که شنیدن آواز و دیدن روشنائی بعد از نبوت بود در مدت اقامت بمکه که پانزده سال بود و از کتب سیر و احادیث
دیگر معلوم میشود که این حال پیش از ظهور نبوت بود و نکته در آن تحصیل استیناس و ایتلاف بعالم الملکوت بود تا ظهور آن یکبارگی سبب انهدام بنای بشریت
و اضمحلال رسوم انسانیت نگردد و با وجود حصول استقرار و تمکین در وقت وحی در بعضی اوقات از ثقل و تعب می یافت که از خود میرفت والله اعلم و بر هر
تقدیر برین روایت بعد از نبوت پانزده سال در مکه بود و بعد از آن هجرت کرد بمدینه واقام بالمدینة عشرا و اقامت کرد بمدینه ده سال وتوفی وهو ابن خمس
وستین سنة و وفات یافت در حالی که وی شصت و پنج ساله بود متفق علیه و تحقیق آنست که این حدیث در صحیح مسلم است و در صحیح بخاری نیست ۳
وعن انس رضی الله عنه قال توفاه الله علی راس ستین سنة روایتست از انس که گفت میرانید او را خدا تعالی بر تمامی شصت سال متفق
علیه ۴ وعنه قال قبض رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو ابن ثلث وستین قبض کرده شد آنحضرت و وی شصت و سه ساله بود وابوبکر وهو
ابن ثلث وستین و قبض کرده شد ابوبکر رضی الله عنه و وی نیز شصت و سه ساله بود و همان مقدار که بعد حضرت حیات یافت جزو تر از وی بود وعمر و
هو ابن ثلث وستین و قبض کرده شد عمر و وی نیز شصت و سه ساله بود رواه مسلم قال محمد بن اسمعیل البخاری ثلث وستین اکثر روایت شصت و سه
سال بیشتر است و مدار اختلاف بر اقامت مکه است که ده بود یا سیزده یا پانزده و روایت سیزده بیشتر است و هو الاصح والله اعلم و در شرح در تطبیق این روایات تکلم کرده
شده است ۵ وعن عائشة رضی الله عنها قالت گفت عایشه و این گفتن وی بسماع از آنحضرت خواهد بود یا ×× بعضی صحابه زیرا که عایشه در بدایت وحی حاضر
نبود اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من الوحی نخست چیزی که آغاز کرده شد بدان آنحضرت از وحی الرؤیا الصادقة فی النوم دیدن خوا
بهای راست بود و گویند که این حال شش ماه بود و کلام درین در باب رؤیا گذشت فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح پس نبود آنحضرت که نمیدید

صبح خوابی مگر آنکه می‌آمد تعبیر و تاویل آن خواب مانند سفیدهٔ دم صبح یعنی ظاهر میشد پیدا و هویدا بی شائبهٔ ابهام و اشتباه و درین کلام رمزی است بوقوع
آن بشتاب و قریب مانند صبح بعد از شب ثم حبب الیه الخلاء پس دوست کردانیده شد بسوی آن حضرت صلعم خلوت و خلاء بمد بمعنی تنهائی ساختن
و این ابتدا قصه است پیش از ظهور نبوت و نزول وحی وکان یخلو بغار حراء و بود آنحضرت که خلوت میداشت در غار کوه حرا بکسر حاء مهمله و را
ممدود و بعضی بفتح و قصر گفته اند نام کوهی است معروف بمکه و از اجبل نور نیز میگویند و از آنجا نظر بجمال کعبه نیز می‌افتد و ماناکه سبب اختیار این
مکان این بود آورده اند که عبدالمطلب نیز در واقعه اصحاب فیل آنجا رفته دعا کرده بود فیتحنث فیه پس عبادت میکرد آنحضرت در آن غار
وهو التعبد و تحنث بنون و مثلثه بمعنی عبادت کردنست اللیالی ذوات العدد و عبادت میکرد شبهای متعدد مراد روز و شب است و تخصیص
ذکر شب بجهت آنکه مناسب تر است بخلوت قبل ان ینزع الی اهله عبادت میکرد در آن غار پیش از آنکه بازگردد بسوی اهل خانهٔ خود و دل بجانب ایشان کشد و نزع
بمعنی اشتیاق است و در روایتی از بخاری یرجع آمده یعنی عبادت میکرد و هرگاه که دل بخبرداری مردم خانه و ادای حقوق ایشان میکشید بمکه می‌آمد ویتزود
لذلک و توشه بر میداشت برای آن ثم یرجع الی خدیجة پس باز می‌آمد بسوی خدیجه فیتزود بمثلها پس توشه بر میداشت برای مانند مدت آن لیالی و مدت خلوت
یکماه بود وماه رمضان بود و علما اختلاف دارند که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش از نبوت تابع شریعتی از شرایع سابقه بود یا بحکم عقل و استحسان آن
عمل مینمود یا از هر شریعتی هرچه اولی و افضل می‌یافت میکرد و اگر تابع شریعت بود کدام شریعت بود مختار آنست که تابع دین ابراهیم بود علیه السلام و لهذا در روایتی
بجای تحنث یتحنف بفا نیز آمده که عمل کردن است بدین حنیف که لقب ابراهیم علیه السلام است و ظاهر آنست که از جانب حق نور رشد و هدایت در دل وی
تافته بود که بدان مقرب و مرضی درگاه بعمل می‌آمد بی اتباع شریعتی و حکم عقل و نیز اختلاف دارند که تعبد وی بفکر بود یا بذکر و صحیح آنست که بذکر بود نه بفکر و درین
رابیا فی شکرف است در سفر السعادت و شرح آن پس ذکر میکرد و توجه بعلو جناب حق میداشت حتی جاءه الحق تا آمد او را حق یعنی وحی یا رسول حق که روح
الامین است و در بعضی روایات حتی فجئه تا آنکه ناگهان آمد حق از اینجا گفته اند که فیض حق بناگاه رسد و لیکن بر دل آگاه رسد وهو فی غار حراء و حال آنکه آنحضرت
در غار حرا بود فجاءه الملک پس آمد آنحضرت را فرشته یعنی جبرئیل فقال اقرأ پس گفت فرشته بخوان فقال ما انا بقارئ پس گفت آنحضرت نیستم من خواننده
ونمیتوانم خواند و نمی‌آید خواندن از من و شاید که این معنی از غایت دهشت و خوف بود که در دل شریف وی از رویت ملک و هیبت مقام در آمده نه از جهت
آنکه تبادر میکند بفهم که آن حضرت امی بود و امی خواندن نداند زیرا که خواندن بخوانانیدن غیر و تعلیم وی با امیت منافات ندارد خصوصا از فصیح در غایت فصاحت
امیت منافات بکتابت و خواندن نامه دارد و در قاموس گفته امی آنکه نوشتن نداند و کتاب نخواند و در بعضی روایات آمده است که جبرئیل صحیفه از حریر مرصع به
جواهر بر دست آنحضرت داد و گفت بخوان پس آنحضرت گفت نمیتوانم خواند و درین نامه چیزی نوشته نمی‌بینم چه خوانم و این معنی انسب و اظهر است و مقصود
والله اعلم قال فاخذنی گفت آنحضرت پس گرفت آن فرشته مرا فغطنی بغین معجمه و طاء مهمله پس فراهم آورد بجود و بیفشرد و فی الصراح غط غوطه دادن
با آب حتی بلغ منی الجهد بضم جیم و فتح آن تا آنکه رسید جبرئیل یا بیفشردن وی از من غایت وسع و طاقت را یا رسید از من وسع و طاقت من غایت خود
را یعنی آن مقدار که زور و طاقت من بود و تحمل توانستم کرد و گفته اند که این معنی اخیر اقرب و انسب است از معنی اول زیرا که بنیه بشری احتمال استیفای قوت ملکیه
ندارد لاسیما در آغاز کار و جواب داد که این مبالغه است در بیان غط و ضغط نه حقیقت و نیز جبرئیل بر صورت حقیقیه و قوت ملکیه خود نبود و این تصرف
بود از جبرئیل در وجود شریف آنحضرت بدرآوردن نور ملکوت و وحی در باطن شریف وی تا متهیی و مستعد حمل آن بار گردد ثم ارسلنی پس رها کرد مرا
جبرئیل فقال پس گفت اقرأ بخوان فقلت ما انا بقارئ پس گفتم نمیتوانم خواند فاخذنی فغطنی الثانیة پس گرفت مرا پس بیفشرد مرا بار دوم حتی بلغ منی
الجهد ثم ارسلنی فقال اقرأ فقلت ما انا بقارئ فاخذنی فغطنی الثالثة حتی بلغ منی الجهد ثم ارسلنی فقال اقرأ باسم ربک الذی
خلق بخوان بنام پروردگار تو که پیدا کرده است ترا و هر چیز را یعنی تو بحول و قوت خود منگر مدد و استعانت به پروردگار خود کن که پیدا کرد بر همه چیز قادر است
خلق الانسان من علق پیدا کرد آدمی را از خون بسته که در رحم بود اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم بخوان و پروردگار تو کریم تر و بزرگتر است
از همه آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را بقلم مراد بقلم یا قلم اعلی است که سبب و باعث نگاشتن جمیع علوم و کتب سماویه است یا همین قلم که در عالم
مظهر و مثال آن قلم است صاحب کشاف گفته که اگر در دایرهٔ صنعت الهی همین قلم را نگیرند که عجایب و غرایب از علوم می‌نگارد بس است در دلالت بر کمال قدرت
وی عز و علا علم الانسان ما لم یعلم دانانید مردم را آنچه ممکن نبود که بقدرت خود تواند دانست و این نخست چیزیست که از قرآن بحقیقت نازل فرجع بها رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم پس باز گشت آنحضرت با این کلمات یا با این قصه یرجف فواده در حالی که می‌جنبید و میلرزید دل وی فواد بضم فاء و همزه فدخل علی خدیجة
پس در آمد آنحضرت بر خدیجه فقال زملونی زملونی پس گفت ملفوف بجامه کنید مرا چه لاحق شده او را از خوف تپ و لرزه بپیچید مرا بجامه فی الصراح تزمیل پیچیدن بجامه فزملوه پس
پیچیدند آنحضرت را بجامه حتی ذهب عنه الروع بفتح را تا آنکه رفت از وی ترس و بحال خود آمد فقال لخدیجة و اخبرها الخبر پس گفت مر خدیجه را و رسانید

خدیجہ را خبر آنچہ گذشتہ بود گفت لقد خشیت علی نفسی ہر آئینہ بہ تحقیق ترسیدم من بر نفس خود از غایت خوف و رعب کہ مبادا ہلاک شوم یا دیوانہ شوم یا
خوف عجز از برداشت بار نبوت یا عدم صبر بر ایذای قوم وقتل و تکذیب یا مفارقت وطن و مشہور در بیان خشیت خوف کہانت است و کاہنان در عرب جماعہ بودند کہ
جنیان را با ایشان رجوعی بود و خبرہای راست و دروغ با ایشان میرسانیدند و دعوی علم غیب میکردند پس آنحضرت از مشاہدۂ این حال ترسید کہ مبادا از این
قبیل باشد اما این ترس پیش از این حال بشنیدن آوازہا و دیدن روشنی ہا محتمل است اما بعد از مشاہدۂ ملک و نزول قرآن و ظہور انوار وحی بسی بعید است زیرا
کہ در این صورت آن حضرت را علم ضروری بہ نبوت حاصل شدہ دیگر این ترس چہ احتمال دارد و لہذا قاضی ابوبکر بن العربی این احتمال را ابطال کردہ است واللہ
اعلم فقالت خدیجۃ کلا پس گفت خدیجہ این چنین نخواہد بود واللہ لا یخزیک اللہ ابدا بضم تحتانیہ و سکون خاء معجمہ و کسر زای و سکون یا از خزی بکسر خا بمعنی رسوائی
یعنی بخدا سوگند رسوا نمیکرداند ترا خدا تعالی ہمیشہ و بحاء مہملہ و نون نیز روایتیست از حزن و یا بر این تقدیر مفتوحست و زای مضموم یعنی محزون و غمگین نمیکرداند خدا
تعالی ترا انک لتصل الرحم زیرا کہ بدرستی تو ہر آئینہ صلہ و پیوند میکنی رحم را یعنی قرابتان را وتصدق الحدیث و راست میگوئی سخن را و در بعضی روایات زیادہ کردہ
این را وتؤدی الامانۃ و ادا میکنی امانت را وتحمل الکل و بر میداری گرانی را و کل بفتح کاف و تشدید لام ثقل و گرانی از ہر چہ برداشتہ شود و بمعنی عیال نیز
آید و اتفاق بر ضعیفان و غریبان و یتیمان نیز داخل کل است و اشتقاق وی از کلال است بفتح کاف سستی و ماندگی و در فتح الباری گفتہ کہ کل کسی کہ مستقل
نیست در کار خود وتکسب المعدوم و کسب میکنی معدوم را یعنی از کسب و تجارت میجوری و این مدح بود نزد عرب و بضم تا نیز روایتیست یعنی در کسب
می آری غیر خود را یعنی مالی میدہی مردم را کہ بدان کسب و تجارت میکنند و صرف میکنی مال را در وجوہ خیر و بعضی مراد بہ معدوم فقیر میدارند کہ در حکم میت
است کہ تصرف نیست مر او را یعنی فقرا را در کسب میدادی بہ دادن مال ایشان وتقری الضیف و مہمانی میکنی مہمان را القری بفتح فوقیہ سکون قاف از قری بکسر
قاف و را بمعنی مہمانی کردن وتعین علی نوائب الحق و یاری میدہی خلق را بر حوادث حق یعنی ہر کہ بحادثہ در ماندہ میشود مثل قرض و مال دیت مدد میکنی
و یاری میدہی او را و رہائی می بخشی او را از آن و ربط نوائب حق بجہت آن گفت کہ حادثۂ ناحق مثل اسراف و غصب و مانند آن در ماندہ نشود کہ اعانت
در آن مذموم است استدلال کرد خدیجہ رضی اللہ عنہا اتصاف آنحضرت بمکارم اخلاق و محامد صفات بر عدم اصابت مکروہات در دنیا و دین و این از
غایت فراست و معرفت خدیجہ و جزالت رای او بود و چگونہ نباشد کہ مدتہای مدید در صحبت آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اول کسی کہ بحقیقت
ایمان آورد اوست و ہیچکس را با وی مشارکت درین صفت نیست رضی اللہ عنہا فانطلقت بہ خدیجۃ الی ورقۃ پس برد آنحضرت را خدیجہ بسوی ورقہ
بفتح واو و را و قاف ابن نوفل بن عم خدیجۃ پسر عم خدیجہ زیرا کہ خدیجہ بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی و وی ورقہ بن نوفل بن اسد و وی مردی بود کہ نصرانی
شدہ بود از جاہلیت و انجیل را بزبان عربی ترجمہ میکردہ و پیر کبیر شدہ و اعمی گشتہ فقالت لہ یا ابن عم اسمع من ابن اخیک پس گفت خدیجہ مر
ورقہ را ای پسر عم من بشنو از برادرزادۂ خود آنچہ میگوید یعنی از آنحضرت این بروش عرب است کہ در محاورات یکدیگر را برادر و برادرزادہ و عم و ابن عم
خوانند اینجا برادرزادہ خواند بجہت کبر سن وی و بعضی گفتہ اند کہ ورقہ در سن در مرتبۂ والد آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال لہ پس گفت
مر آنحضرت را ورقہ یا ابن اخی ماذا تری ای برادرزادۂ من چہ چیز می بینی فاخبرہ رسول اللہ پس خبر داد ورقہ را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر
ما رای خبر چیزی را کہ میدید و مشایخ طریقت این را سند میگیرند برای عرض وقایع و مقامات بر پیران خود فقال ورقۃ ہذا الناموس الذی انزل
اللہ علی موسی پس گفت ورقہ این ناموس و فرشتہ است کہ فرستاد خدا تعالی بر موسی علیہ السلام و در روایتی نزل بتشدید معلوم و مجہول آمدہ و ناموس
و صاحب سر کسی را گویند کہ مطلع شدہ بر باطن امر وی و بعضی گفتہ اند ناموس صاحب سر خیر و صاحب سر شر را جاسوس خوانند و مراد اینجا جبرئیل علیہ السلام
و علی موسی گفت نہ علی عیسی از جہت عظم شان موسی و جامعیت کتاب و شریعت وی اگرچہ ذکر عیسی مناسب تر بود بدین نصرانیت یالیتنی فیہا جذعا ای
کاشکی بودمی من در وقت نبوت و دعوت نوجوان و قوی و جذع بفتح جیم و ذال معجمہ اصل در بہایم گوسفندی را گویند کہ در سال دوم و گاوی را کہ در سال سیوم
پیوستہ کہ در سال پنجم باشد و اینجا مراد جوانی و قوت است لیتنی اکون حیا کاشکی من میباشم زندہ اذ یخرجک قومک وقتی کہ بیرون آرند ترا قوم
تو فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او مخرجی ہم آیا بیرون آرندگان من اند ایشان قال نعم گفت ورقہ آری بیرون خواہند کرد ترا
لم یات رجل قط بمثل ما جئت بہ الا عودی نیاورد ہیچ مردی ہرگز مانند آنچہ آوردۂ تو یعنی نبوۃ و شریعت مگر آنکہ دشمنی داشتہ شد آن مرد
و در روایتی الا اوذی یعنی ہر کہ پیغمبر شد او را کافران دشمن شدند و ایذا کردند وان یدرکنی یومک و اگر دریابد مرا روز تو یعنی در آن ایام کہ تو دعوت کنی و قوم
تو ترا در مقام ایذا شوند و بر آرند و من زندہ باشم انصرک نصرا مؤزرا یاری میدہم ترا یاری دادنی سخت بمبالغہ ازر بفتح ہمزہ و سکون زای بمعنی پشت
ثم لم ینشب ورقۃ ان توفی پس درنگ نکرد ورقہ کہ میرانیدہ شد ینشب بفتح شین معجمہ بلفظ معلوم از نشوب بمعنی درنگ کردن و در اصل تعلق کردن
بچیزی بدانکہ در ایمان ورقہ بآن حضرت خلافی نیست و لیکن در صحبت خلاف است اگر این واقعہ بعد از ثبوت نبوت است صحابی است و اگر در مبادی

احوال است چنانکه ظاهر است صحابی نیست والله اعلم وعن فترة الوحی وبعد ازانکه وحی بر آنحضرت آمد ونبوت ثابت شد فتور پذیرفت وحی وازپیاپی آمدن باز
ایستاد وفترت سستی وزمان میان دو پیغمبر ومراد اینجا باز ایستادن وحی از پیاپی آمدن است ومدتی تاخیر شدن در آن وفتور در اصل مبنی از ضعف بعد از قوت
وسکون بعد از حدت است وگفته اند که مدت فترت سه سال بود وبعضی شش ماه گفته وبعضی دو نیم سال وشیخ ابن حجر گفت مراد بفترت وحی میان نزول اقرا
باسم ربک ویا ایها المدثر عدم مجی جبرئیل نیست بلکه تاخیر نزول قرآن جبرئیل می آمد اما قرآن نمی آورد وگفته اند که حکمت در فترت وحی وتاخیر وحی آن بود که تا برود
ازان حضرت خوف که عارض شده بود وحاصل شود شوق وانتظار بیت دیر هست که دلدار پیامی نفرستاد ننوشت سلامی وکلامی نفرستاد متفق
علیه این مقدار از حدیث بخاری ومسلم هر دو روایت کرده اند وزاد البخاری وزیادت کرده است بخاری این را که حتی حزن النبی تا آنکه اندوهگین شد پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم فیما بلغنا در آنچه رسیده است ما را از احادیث داله بر وجود حزن این کلام یکی از راویان حدیث است که در میان آورده
حزنا غدا منه مرارا کی یتردی من رؤس شواهق الجبال اندوهگین شد آن حضرت آنچنان اندوهگین شدنی که بامداد کرد آنحضرت وگشت چند بار تا پایان
افتد از سرهای کوههای بلند یعنی میخواست که از بالای کوهها خود را بیندازد وهلاک کرد وازجهت فترت وحی وغایت محنت فراق وشدت اشتیاق فکلما اوفی
بذروة جبل لکی یلقی نفسه منه پس هرگاه که برآمد بالای کوهی تا بیندازد خود را از کوه وذروه بضم ذال وکسر آن بالای هر چیزی تبدی له جبرئیل پیدا میشد
وظاهر میگشت مر او را جبرئیل فقال پس میگفت یا محمد انک رسول الله حقا بدرستیکه تو فرستادهٔ خدائی براستی ظاهر این کلام در آن میکرد که خوف واندیشهٔ
آنحضرت از کهانت ومانند آن بود ولیکن ممکن است که مراد آن باشد که چون تو رسول خدائی برحق از همه آفات ایمن باش وعاقبت کار تو بهمه وجوه در دنیا ودین
بخیر خواهد بود اگرچه محنت وابتلا در میان آید فیسکن لذلک جاشه پس می آرامید ازین سخن ترس دل وی فی الصراح جاش برآمدن دل از ترس واضطراب بهمزه وبی همزه
وتقر نفسه وقرار میگرفت نفس مبارک وی وعن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یحدث عن فترة الوحی روایت از جابر که وی
شنید آنحضرت را که حکایت میکرد از فترت وحی میفرمود فبینا انا امشی سمعت صوتا من السماء پس در اثنای آنکه من میرفتم شنیدم آوازی از آسمان فرفعت
بصری پس برداشتم بینائی خود را فاذا الملک الذی جاءنی بحراء قاعد علی کرسی بین السماء والارض پس ناگاه فرشته که آمده بود مرا بکوه حرا نشسته است
بر تختی میان آسمان وزمین فجئثت منه رعبا پس ترسانیده شدم من از وی ترسانیدنی جئثت بجیم وهمزه ومثلثه ترسانیدن حتی هویت الی الارض
تا آنکه افتادم من بر زمین فجئت اهلی پس آمدم من اهل خانه خود را فقلت زملونی زملونی بجامه بپیچید مرا بجامه بپیچید مرا ودر بعضی روایات زملونی یکبار
ودر روایتی دیگر دثرونی آن نیز بمعنی تزمیل است از دثار بمعنی جامه که بربالای جامه پوشند فزملونی پس بجامه پیچیدند مرا فانزل الله پس فرو فرستاد خدای
تعالی یا ایها المدثر قم فانذر ای مرد بجامه پیچیده پس برخیز ودعوت کن خلق را وربک فکبر وپروردگار خود را بزرگ دان یعنی از خلق نترس وملاحظه
مکن وثیابک فطهر وجامهای خود را پاک کن از نجاست وبعضی گفته اند مراد به ثیاب صفات نفس است وتطهیر کنایت از اجتناب رذایل والرجز فاهجر
وپلیدی را ترک کن مراد شرک است وعبادت اوثان وبغسل اوثان نیز تفسیر کنند ومآل یکی است ثم حمی الوحی وتتابع پس گرم شد وحی وپیاپی آمدن گرفت
متفق علیه وعن عائشة ان الحارث بن هشام روایت از عائشه که حارث بن هشام که صحابی است وبرادر ابی جهل بن هشام اسلام آورد پیش از فتح
صاحب مکارم اخلاق بود در جاهلیت واسلام سأل رسول الله پرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم کیف یاتیک الوحی چگونه می آید ترا وحی فقال رسول
الله پس گفت پیغمبر خدا احیانا یاتینی مثل صلصلة الجرس گاه گاهی می آید مرا مانند آواز جرس که طنین دارد وصلصله در اصل آواز دادن آهن بر آهن چون بار بار
جنبانیده شود وآوازها در یکدیگر تداخل کنند بعد از آن اطلاق کرده شد بر هر آواز که از طنین دارد وبعضی گفته اند که صلصله آوازی که بهم آید ودر اول وهله مفهوم
نگردد مگر بتامل وتحقیق وتشبیه وحی بآن برای تفهیم عام است وهو اشده علی واین قسم وحی سخت ترین آن بود بر من در فهم مقصود زیرا که فهم معنی از کلام مثل صلصله
مشکل تر است از فهم کلام مردی بتخاطب معهود فیفصم عنی پس منقطع میشد یا قطع کرده میشد ملک یا وحی از من وقد وعیت عنه ما قال وحال آنکه بتحقیق یاد میگرفتم
از آن وحی چیزی را که گفت فرشته ویفصم بفتح تحتانیه وضم آن وکسر صاد وبضم تحتانیه وفتح صاد هر سه روایت فصم بفا شکستن وبریدن بی آنکه جدا گردد وبقاف
قطع با جدای واین جا بفاست یعنی اگرچه ملک منقطع میشد اما علاقه هنوز باقی میبود واحیانا یتمثل لی الملک رجلا وگاه گاهی تمثل میکرد وبرای من گشته بصورت
مردی چنانکه مشهور است که جبرئیل بصورت دحیه کلبی می آمد فیکلمنی فاعی ما یقول پس سخن میکرد مرا فرشته پس یاد میگرفتم چیزی را که میگفت وگفته اند که برای
استفاده واستفاضه میان متکلم وسامع مناسبت شرط است واینجا بدو طریق بود گاهی ملکیت جبرئیل وروحانیت وی بر آنحضرت غالب می آمد وآنحضرت را
از بشریت غایب میساخت این نوع اول است وگاهی بشریت آن حضرت بر جبرئیل غالب می آمد وجبرئیل متصف بوصف بشریت می شد واین
نوع ثانی است واین بر تقدیریست که صلصله آواز وحی باشد چنانکه ظاهر عبارت حدیث ناظر در آنست وبعضی میگویند که این صلصله آواز پر جبرئیل بود
وحکمت در تقدم وی آن بود که تا آن حضرت را بآن جانب آرد وفارغ کند وحی سمع او را ودر وی جای خیزناند وهی اشده برای جمع هم وتوجه

بآنجانب کذا فی فتح الباری والله اعلم قالت عائشة ولقد رأيته ينزل عليه الوحی فی اليوم الشديد البرد گفت عائشه وبتحقيق ديدم من آنحضرت را که فرود
می آمد بر آنحضرت وحی در روزی که سخت سرد بودی فيفصم عنه وان جبينه ليتفصد عرقا پس منقطع ميشد وحی از وی وحال آنکه بدرستی از پيشانی وی ميريخت
خوی وظاهر آنست که اين حال در نوع اول ميبود و تواند که در نوع ثانی نيز عارض ميشده باشد متفق عليه ۸ وعن عبادة بضم عين وتخفيف با موحده
بن الصامت صحابی مشهور است از اکابر انصار حاضر شده عقبه اولی وثانيه را وبدر را وتمامه مشاهد را قال كان النبی گفت بود پيغمبر صلی الله عليه وآله
وسلم اذا انزل عليه الوحی وقتيکه فرود فرستاده ميشد بروی وحی كرب لذلك غمگين مانده و بکلين ساخته ميشد از جهت وحی بسبب شدتی که
میرسيد يا بسبب اهتمام بمطالعه حقوق عبوديت واداي شکر نعمت از امت وکرب بفتح غم واندوه که بدان دم گرفته ميشود وتربد وجهه ومتغير
ميگشت روی مبارک وی وربده بضم خاکستر گونی وفی رواية ودر روايتی اينچنين آمده که چون نزول ميکرد بروی وحی نکس رأسه پايان می افکند
آنحضرت سر خود را ونکس اصحابه رؤسهم وپايان می افکندند ياران آنحضرت سرهای خود را نکس سر فرود افکندن فلما اتلی عنه رفع رأسه پس چون برطرف
ميشد وحی از آن حضرت برميداشت سر مبارک خود را واتلی بضم همزه وسکون مثناة وکسر لام بلفظ مجهول واصل آن بمعنی حواله کردن است وسرپايان افکندن
اصحاب يا از جهت مهابت حال آنحضرت بود ويا ايشان يا بجهت موافقت واتباع والله اعلم رواه مسلم ۹ وعن ابن عباس قال لما نزل روايتست از
ابن عباس گفت هنگامی که فرود آمد اين آيت که وانذر عشيرتك الاقربين وبترسان از عذاب خدا قبيله وتبار خود را که قريش باشند خرج النبی صلی
الله عليه وآله وسلم بيرون آمد آنحضرت حتی صعد الصفا تا آنکه برآمد کوه صفا را فجعل ينادی پس در ايستاد وگشت آنحضرت که آواز ميکند قبيله های قريش
را نام بنام وگفت يا بنی فهر ای پسران فهر بکسر فا وسکون ها نام پدر قبيله ايست از قريش يا بنی عدی ای پسران عدی نيز نام کسی است از قريش لبطون
قريش مذاکر ومر بطنهای قريش را البطن بمعنی شکم است وبمعنی گروه کمتر از قبيله آيد حتی اجتمعوا تا آنکه جمع شدند همه قبايل وبطون فجعل الرجل اذا لم
يستطع ان يخرج ارسل رسولا پس گشت مرد چون نمی توانست که خود بيرون آيد ميفرستاد فرستاده را از جانب خود لينظر ما هو تا نگاه کند و ببيند که چيست اين ندا
کردن وچه غرض دارد فجاء ابو لهب وقريش پس آمد ابو لهب بن عبد المطلب که عم آنحضرت بود ومشرک بود وقريشيان ديگر همه همراه او آمدند فقال ارأيتم
ان اخبرتكم ان خيلا تخرج من صفح هذا الجبل پس گفت آنحضرت خبر دهيد مرا که اگر خبر دهم من شما را که سواران بيرون می آيند از کرانه اين کوه وفی رواية ودر
روايتی اينچنين آمده که ان خيلا تخرج بالوادی تريد ان تغير عليكم سواران بيرون می آيند بوادی يعنی بمکه در حالی که ميخواهند آن سواران که غارت آرند بر شما
وهلاک کنند شما را تغير بضم فوقانيه وکسر غين معجمه وسکون تحتانيه از اغارت بمعنی غارت کردن اکنتم مصدقی آيا هستيد شما راست گو دانندهٔ مرا درين خبر
قالوا نعم گفتند آری هستيم راست گو دانندهٔ ترا ما جربنا عليك الا صدقا تجربه نکرده ايم ونيازموده ايم بر تو مگر راستی را قال فانی نذير لكم بين يدی
عذاب شديد گفت آنحضرت پس بدرستی من ترساننده ام مر شما را ميان دو دست عذاب سخت يعنی ميترسانم که عذاب شديد شما را پيش آمدنی است قال ابو لهب
تبا لك گفت ابو لهب زيان وهلاک باد ترا الهذا جمعتنا آيا برای همين فراهم آوردی تو ما را فنزلت پس فرود آمد سورهٔ تبت يدا ابی لهب وتب هلاک باد
هر دو دست ابی لهب وهلاک شد ولفظ يدا مجاز است ودر بعضی روايات آمده است که ابو لهب بهر دو دست خود سنگی برگرفت وبجانب آن حضرت انداخت
واين حديث در بابی که پس باب تغير الناس است گذشته است متفق عليه ۱۰ وعن عبد الله بن مسعود قال بينما رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم
يصلی عند الكعبة درأثنائی که آنحضرت نماز ميگذارد نزد خانه کعبه وجمع قريش فی مجالسهم وحال آنکه جماعتی از قريش در مجلسهای خود بودند که در حرم داشتند
اذ قال قائل ناگاه گفت گوينده در روايت بخاری قائل منهم يعنی گويندهٔ از قريش ودر روايت بخاری اين نيز زيادت کرده که گفت گوينده الا
تنظرون الی هذا المرائی آيا نگاه نميکنيد بسوی اين ريا کننده يعنی آن حضرت وگويندهٔ اين سخن ابو جهل بود لعنة الله عليه گفت ايكم يقوم الی جزور آل فلان
کدام يکی از شما بايد وبرود بسوی شتر کشته شده واست در اولاد فلان يعنی فلان قبيله وفلان محله وجزور بفتح جيم وزای شتر که پاره پاره کرده شود وبرشاة نيز اطلاق ميکنند
فيعمد الی فرثها ودمها وسلاها پس قصد کند آنکس بسوی فرث وی بفتح فا وسکون را وثای مثلثه سرگين در شکنبه وبسوی خون وی وسلاها بفتح سين وتخفيف لام پوستی
که در وی بچه ميباشد آدميان ومواشی وبعضی گفته اند مخصوص بمواشی است ودر آدميان مشيمه ميگويند ثم يمهله پس ترک گذارد وبنهد آن شی مذکور را حتی اذا سجد وضعه
بين كتفيه تا آنکه وقتيکه سجده کند آنحضرت بنهد آن را ميان هر دو شانهٔ وی فانبعث اشقاهم پس برخاست وبرفت بدبخت ترين ايشان که عقبة بن ابی معيط باشد بضم
ميم وفتح عين مهمله وسکون تحتانيه واو را اشقی گفتند تا آنکه ابو جهل سرگروه اين اشقيا بود ووی امر کرد باين زيرا که مباشرت فعل قوی تر است از سبب بودن ودرين
آيت تلميح است بقول وی سبحانه اذ انبعث اشقاها که پی کنندهٔ ناقهٔ صالح باشد فلما سجد وضعه بين كتفيه پس هنگامی که سجده کرد آنحضرت بنهاد آن را
ميان دو شانهٔ وی وثبت النبی صلی الله عليه وآله وسلم ساجدا وبرجا ماند آنحضرت سجده کنان فضحكوا پس خنديدند اين مشرکان حتی
مال بعضهم الی بعض من الضحک تا آنکه ميل کردند بعضی بسوی بعضی از خنده ميل کردنی ومحکی وضحک بکسر ضاد وسکون حا وبفتح ضاد وکسر حا نيز

آمده فانطلق منطلق الی فاطمة پس رفت رونده بسوی فاطمه زهرا رضی الله عنها وخبر کرد گوینده گروی ابن مسعود بود فاقبلت تسعی پس پیش آمد فاطمه در حالی که میدوید وشتابی میکرد وثبت النبی صلی الله علیه وآله وسلم ساجدا وبرجای ماند آنحضرت سجده کننده حتی القته عنه تا آنکه انداخت فاطمه رضی الله عنها آنرا از بالای آن حضرت واقبلت علیهم تسبهم وروی آورد فاطمه بر آن بدبختان در حالی که دشنام میکند ایشانرا واین از قوت وهمت فاطمه بشرف وکرامت اوست که باوجود صغر سن بر روی ایشان را دشنام کرد وایشانرا مجال تعرض بوی نشد فلما قضی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الصلوة قال پس هنگامی که تمام کرد آنحضرت نماز را صلی الله علیه وآله وسلم گفت اللهم علیك بقریش خدایا بر تو باد که بگیری قریش را از آنهائیکه ترکند از ایشان ومتمردند وعذاب کنی ایشانرا ثلثا سه بار کرد این دعا را وکان اذا دعا دعا ثلثا وبود آنحضرت چون دعا میکرد ومیخواند خدایتعالی را دعا میکرد سه بار واذا سال سال ثلثا وچون سوال میکرد ومیطلبید چیزی را از خدایتعالی سوال میکرد سه بار وبعد از آنکه علی العموم دعا کرد بخصوص این اشقیا که اشقی اهل بودند نیز پیش کشید وگفت اللهم علیك بعمرو بن هشام نام ابی جهل لعین است وعتبة بضم عین وسکون تا بن ربیعة بفتح را وشیبة بفتح شین وسکون یا بن ربیعة برادر است والولید بن عتبة بضم عین وسکون فوقانیه وامیة بن خلف بفتح خا ولام وعقبة بن ابی معیط وعمارة بضم عین وتخفیف میم بن الولید این اشقیا بودند که سرکرده مشرکان وموذیان بودند وآن حضرت بر ایذای ایشان بسیار صبر کرد وتحمل ورزید وچون وقت آمد وفرمان الهی در رسید بجزای عمل خود رسیدند وکار بامضا کشید لطف حق گرچه مواسا ها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند قال عبد الله گفت عبد الله بن مسعود که راوی این حدیث است فوالله لقد رأیتهم صرعی یوم بدر پس بخدا سوگند هر آینه بتحقیق دیدم ایشانرا هلاک شده وبر زمین افتاده روز جنگ بدر ثم سحبوا الی القلیب پس کشیده شدند وانداخته شدند بسوی چاه قلیب بدر چاه که در بدر بود فی الصراح قلیب چاهی سرکرده ناگرفته ثم قال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم واتبع اصحاب القلیب لعنة ودر پی فرستاده شد این جماعه را که در چاه انداخته شدند لعنت وخطاب کرد بایشان که ما وعده خدا است یافتیم شما هم یافتید وتتمه کلام در کتاب الجهاد گذشت وانداختن این همه مشرکان باعتبار اغلب است والا میگویند که عمارة بن الولید در بدر نبود بلکه در حبشه مرد وعقبة بن ابی معیط بعد از رجوع از بدر کشته شد وامیه بن خلف بسبب آماس کردن وگران شدن وی در چاه انداخته نشد چنانچه در کتب سیر مذکور است متفق علیه بدانکه درین حدیث اشکال کرده اند که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون در نماز برجا ماند باوجود ثابت نجاست بر پشت شریف وی وجواب داده اند که آن حضرت ندانست که چه چیز بر پشت وی نهاده اند پس برجای خود مانده وبحث کرده اند که پس چرا بعد از علم نجاست قضا نکرد پس شافعیه جواب میگویند که نماز نفل بود وشاید در وقتی دیگر اعاده کرده باشند واگر فرض بود هم وقت موسع بود وکرده باشند ولیکن میگویند که اگر میکردند نقل کرده میشد زیرا که نماز فرض بجماعت میکنند وحال آنکه هیچکس نقل نکرد وبعضی میگویند که کسی را که حادث شده او بعد اثنای نماز آنچه که در ابتدا مانع انعقاد است فاسد میکرد نماز او وباین حدیث استدلال میکنند بر آن وبخاری نیز همبرین است وعمل ابن عمر نیز همچنین بود والله اعلم چون میدید بر جامه خود خونی در نماز می نهاد جامه را از بر ومیگذشت در نمازی که میگذارد وعن عایشة انها قالت روایت است از عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت یا رسول الله هل اتی علیك یوم کان اشد من یوم احد آیا آمده بر تو روزی که بود سخت تر از روز احد سختی یا آنحضرت رسیده بود که دندان شریف مجروح شد ومیخ خود در رخساره مبارک خلید وچیزها دیگر که در حدیث آینده بیاید فقال لقد لقیت من قومك پس گفت آنحضرت هر آینه بتحقیق دیدم از قوم تو آنچه دیدم وکان اشد ما لقیت منهم یوم العقبة وبود سخت ترین آنچه دیدم ازین قوم روز عقبه است عقبه بفتحات راه میان کوه وظاهر آنست که مراد بعقبه مکانی است که در منا است وجمره بدان مضاف است واو را جمرة العقبه میگویند چنانکه در کتاب الحج گذشت وآنحضرت در موسم حج آنجا استیاده وقبایل را دعوت کرد چنانکه عادت شریف بود که در مواسم ومجامع دعوت میکرد ومردم را ترغیب وترهیب مینمود آنحضرت از آنجا بجانب ثقیف رفت واین عبد یا لیل بتحتانیه بعد وی الف بعد از وی لام مکسور قبل تحتانیه بن کلال بضم کاف شخصی بود از رؤسای ثقیف وا نیز دعوت کرد چنانکه فرمود اذ عرضت نفسی وقتیکه عرض کردم نفس خود را علی ابن عبد یالیل بن کلال فلم یجبنی الی ما اردت پس پاسخ نداد مرا آنچه خواستم یعنی قبول نکرد دعوت اسلام را وجاهلان وبی خردان آن مکان ایذاها کردند وآنحضرت را سنگها زدند وخون آلود ساختند فانطلقت وانا مهموم پس رفتم وروان شدم من حال آنکه اندوهگینم علی وجهی رفتم بر روی خود یعنی حیران ومغموم که در نمی یابم که کجای روی آرم

بیت

ز در اغیار رواز دیوار سنگ بارمی بارد ❊ بلای دردمندان از در ودیوارمی بارد

فلم استفق الا بقرن الثعالب پس بهوش نیامدم مگر بموضعی که نام وی قرن الثعالب است بفتح قاف وسکون را ونون که از جا میقات اهل نجد است واو را قرن المنازل نیز گویند فرفعت راسی پس برداشتم من سر خود را فاذا انا بسحابة قد اظلتنی پس ناگاه من طالبم ومقرون بابری ام که بتحقیق سایه کرده است مرا فنظرت فاذا فیها جبرئیل پس نگاه کردم پس ناگاه در آن سحابه جبرئیل است فنادانی پس آواز داد مرا جبرئیل فقال ان الله قد سمع قول قومك پس گفت بدرستی خدایتعالی شنید سخن قوم ترا وما ردوا علیك وشنید آنچه رد کردند بر تو وجواب بتو دادند تکذیب

کوه یعنی فرشته

وسختی و درشتی ولقد بعث علیک ملک الجبال وبر آینه بتحقیق فرستاده است بر تو فرشته کوه های روی زمین حواله او ست لتأمره بما شئت فیهم تا بفرمائی تو آن فرشته را بچیزی که میخواهی تو در قوم خود از عذاب و هلاک و پست و زیر کردن ایشان در میان کوه ها قال گفت آنحضرت فنادانی ملک الجبال پس آواز داد مرا فرشته کوه ها فسلم علی پس سلام کرد بر من فقال پس گفت آن فرشته یا محمد ان الله قد سمع قول قومک ای محمد بدرستی خدای تعالی بتحقیق شنید سخن قوم ترا وانا ملک الجبال و من فرشته کوه ها ام وکوه ها حواله من است قد بعثنی ربک الیک بتحقیق فرستاده است مرا پروردگار تعالی بسوی تو لتأمرنی بامرک تا امر کنی مرا بامر خود و هر چه فرمائی کنم ان شئت ان اطبق علیهم الاخشبین اگر بخواهی تو که بپوشم بر ایشان هر دو کوه را که اخشبین اند اخشبین بخاء معجمه و شین معجمه و با موحده نام دو کوه که مکه میان آنها آباد است فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بل ارجو ان یخرج الله من اصلابهم من یعبد الله وحده لایشرک به پس گفت آنحضرت نمیخواهم هلاک ایشان بلکه امید دارم که بیرون آرد خدای تعالی از پشتهای ایشان کسی را که پرستد خدا را تنها و شریک نیارد بوی متفق علیه ۱۲ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کسرت رباعیته یوم احد روایتست از انس که آنحضرت شکسته شد یکی از چار دندان مبارک وی که آنرا رباعیه میگویند روز احد و رباعیه بفتح را و تخفیف یا بروزن ثمانیه چهار دندان که میان ثنایا و انیاب است دو بالا و دو پایان پس دندان یمنی سفلی شکسته شد و لب پایان نیز مجروح گشت و شکسته شدن دندان نه بآن معنی که از بیخ افتاده باشد و دندانها رخنه پیدا شده باشد بلکه پاره از آن جدا شد و این از دست عتبه بن ابی وقاص بود برادر سعد بن ابی وقاص و در اسلام و صحبت وی اختلاف است و از اولاد وی هر که زائیده می شد چون ببلوغ میرسید دندان پیش افتاده میبود وشج فی راسه و شکستگی کرده شد در سر مبارک وی شجه بفتح شین و تشدید جیم شکستگی در سر و در بعضی روایات در جبهه آمده آورده اند که هر زره که فرو آمده فاعل آنرا پاره پاره کرده و چیزهای دیگر نیز رسید کافران در میدان کو ها کنده بودند اسپ آنحضرت در آن افتاد پس طلحة بن عبیدالله آمد و آنحضرت را در کنار گرفت و برداشت و فرمود اوجب طلحه یعنی واجب گردانید طلحه برای خود بهشت را و حلقه خود که بر سر داشت در رخسار شریف در رفت چنانکه ابوعبیدة بن الجراح بدندانهای خود آنرا برکند و دندان او برآمد و مالک بن سنان خون آنحضرت را بمکید و آنحضرت فرمود هر که خون را بمکید واجب شد او را جنت فجعل یسلت الدم عنه پس گشت آنحضرت که پاک میکند خون را از خود و سلت لب کاسه بانگشت پاک کردن و دور کردن زن خضاب را از دست ویقول و می گفت آنحضرت کیف یفلح قوم شجوا راس نبیهم وکسروا رباعیته چگونه رستگار شوند گروهی که شکستند سر پیغمبر خود را و شکستند دندان او را و آورده اند که علی مرتضی بسپر خود آب آورد و فاطمه زهرا نمد پاره سوخت و در زخم نشاند و در بعضی روایات آمده است که چون در آن حضرت تغیری بحکم بشریت راه یافت این آیت نازل شد لیس لک من الامر شئ او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و نیز آمده که آنحضرت خون را پاک میکرد و میگفت اگر قطره از وی بر زمین افتد فرود می آید بر ایشان عذاب از آسمان و فرمود اللهم اغفر لهم فانهم لایعلمون رواه مسلم ۱۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اشتد غضب الله علی قوم فعلوا بنبیه گفت آنحضرت سخت شد خشم خدا بر قومی که کرده اند به پیغمبر وی که فرستاده شده بر ایشان یشیر الی رباعیته اشارت میکرد آنحضرت باین فعل بسوی دندان خود و شکسته شدن آن از دست ایشان و فرمود اشتد غضب الله علی رجل یقتله رسول الله سخت است غضب خدا بر مردی که بکشد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فی سبیل الله در راه خدا احتراز کرد از قتل بحد و قصاص مراد برسول الله یا ذات شریف خود را داشته یا هر پیغمبر را زیرا که کشتن پیغمبر حق است و محل اشتباه نه پس مقتول وی واجب القتل و دوزخی است بی شبه متفق علیه وهذا الباب خال عن الفصل الثانی واین باب خالی است از فصل ثانی

الفصل الثالث

الفصل الثالث عن یحیی بن ابی کثیر از اعلام تابعین ثقات اثبات است و از عباد و علما اثبات است ایوب گفت که باقی نماند بر روی زمین مثل یحیی بن ابی کثیر قال سألت ابا سلمة بن عبدالرحمن گفت یحیی پرسیدم ابا سلمه پسر عبدالرحمن بن عوف را که وی از کبار تابعین و مشاهیر علماست و از فقهای سبعه است عن اول ما نزل من القرآن از نخستین چیزی که فرود آمده از قرآن قال یا ایها المدثر گفت نخستین چیزی که فرود آمد از قرآن یا ایها المدثر است قلت یقولون اقرأ باسم ربک گفت یحیی گفتم میگویند که اول آنچه نازل شد اقرأ باسم ربک الذی است قال ابو سلمة سألت جابرا عن ذلک گفت ابو سلمه سوال کردم من جابر را از آن یعنی وی نیز جواب گفت چنانکه من گفتم وقلت له مثل الذی قلت وگفتم مر او را مانند آنچه گفتی تو مرا که میگویند اول ما نزل اقرأ باسم ربک است فقال لی جابر لا احدثک الا بما حدثنا رسول الله پس گفت مرا جابر حدیث نمیکنم ترا مگر بآنچه حدیث کرد ما را پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله وسلم قال حدیث که آن حضرت کرد این است که گفت جاورت بحراء شهرا مجاورت کردم و خلوت گزیدم بغار حرا یکماه فلما قضیت جواری هبطت پس هنگامی که گذاردم و تمام کردم خلوت و اعتکاف خود را فرود آمدم از کوه فنودیت پس آواز کرده شدم من فنظرت عن یمینی فلم ار شیئا پس نگاه کردم من از جانب راست خود پس ندیدم چیزی را ونظرت عن شمالی فلم ار شیئا ونگاه کردم جانب چپ خود پس ندیدم چیزی را ونظرت خلفی فلم ار شیئا ونگاه کردم جانب پس خود پس ندیدم چیزی را

فرفعت راسی پس برداشتم من سر خود را و نگریستم جانب بالا فرایت شیئا پس دیدم چیزی را عبارت از فرشته که خبر داد به نبوت تا آخر قصه فاتیت خدیجة پس
آمدم خدیجه را فقلت پس گفتم بجهت شدت خوف و دهشت که بمن سرایت کرده و را یافته بود دثرونی بجامه بپیچید مرا فدثرونی پس بپیچیدند مرا بجامه وصبوا
علی ماء باردا و ریختند بر من آب سرد که در دفع غشی و بهوش آمدن تاثیری قوی دارد فنزلت یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز
فاهجر تفسیر این در فصل اول در حدیث جابر گذشت وذلک قبل ان تفرض الصلوة و این پیش از آنست که فرض کرده شود نماز متفق علیه و گفته اند که درینجا
اشتباه حال است بر راوی و صواب آنست که اول ما انزل اقرأ باسم ربک علامت و یا ایها المدثر نزول وی بعد از فترت وحی است و شاید که راوی این حدیث
اختصار کرده قصه را و طی کرده ذکر نزول اقرأ را یا مشتبه شد امر بر وی باختلاط یا نسیان و حقیقت حال آنست که در فصل اول گذشت ۰ باب علامات
النبوة علامت و معلم بفتح و علم بفتحتین در اصل نشان که بر سر راه نهند و مراد اینجا نشانها است که دلالت کند بر پیغمبری آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از صفات
و اخلاق و فضایل و شمایل و افعال و احوال آن حضرت که عاقل متفرس که در آن نظر کند استدلال کند بر نبوت و آنچه در کتب سالقه سماویه از صفات و احوال وی صلی الله
علیه و آله و سلم نوشته شده نیز ازین قبیل است و شک نیست که معجزات همه علامات نبوت است و معلوم نشد که مؤلف که دو باب عقد کرده یکی در علامات نبوت دیگر
در معجزات بچه وجه است و چه فرق نهاده میان علامت و معجزه با آنکه در هر دو باب خوارق ذکر کرده و وجهی موجه برای آن ظاهر نمیشود و در شرح تقریر این سخن
بتفصیل کرده شده است ۰ الفصل الاول عن انس ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اتاه جبرئیل وهو یلعب مع الصبیان روایت
از انس که آنحضرت آمد او را جبرئیل حال آنکه آنحضرت بازی میکرد با کودکان و بود در میان ایشان و این در وقتی بود که نزد حلیمه بود که مرضعه اوست فاخذه
فصرعه پس گرفت جبرئیل آنحضرت را و بینداخت او را بر زمین فشق عن قلبه پس بشگافت دل او را فاستخرج منه علقة پس بیرون آورد از دل وی پاره خون
بسته غلیظ سیاه که اصل مفاسد و معاصی میباشد فقال هذا حظ الشیطان منک پس گفت جبرئیل که این نصیب شیطان است از تو ثم غسله فی طست من
ذهب پس بشست دل او را در طشتی از زر از جهت تعظیم و تکریم وی و استعمال ذهب را که در دنیا منع کرده اند از جهت امتحان و ابتلا است اما در آخرت
آن از اوانی بهشت است و اکثر آنچه واقع شده در آن وقت و در شب معراج از عالم غیب و احوال آن جهان است و حال آنکه آنحضرت آن را استعمال نکرده و استمتاع
بدان ننموده بماء زمزم شستند بآب زمزم و گفته اند از اینجا معلوم میشود که آب زمزم بهترین آبها است اگرچه آب بهشت باشد چه اگر آب دیگر فاضلتر از آن بودی
بان شستندی ثم لأمه بهمزه پس بپیچید و درست دل او را و اعاده فی مکانه و باز نهاد او را در جای خود وجاء الغلمان یسعون الی امه و آمدند آن کودکان
که همراه او بودند دوان بنزد مادر آن حضرت یعنی ظئره مراد میدارد راوی از مادر دایه آنحضرت را که شیر میداد فقالوا ان محمدا قد قتل پس گفتند آن
کودکان که محمد کشته شد فاستقبلوه وهو منتقع اللون بفتح قاف پس پیش آمدند مردم آنحضرت را و حال آنکه آنحضرت متغیر رنگ است فی الصراح انتقاع گونه روی برگشتن
قال انس فکنت اری اثر المخیط فی صدره گفت انس پس بودم من که میدیدم اثر دوختن را در سینه آنحضرت و مخیط در اصل بمعنی سوزن است رواه مسلم
بدانکه شق صدر شریف چهار بار واقع شده نخست در صغر سن نزد حلیمه دوم در ده سالگی سوم در نزد بعث چهارم در شب اسرا در وقتیکه جبرئیل طلب
وی آمد صلی الله علیه و آله و سلم و در شرح از آن تفصیل ذکر کرده ایم و اختلاف کرده اند که شق صدر شریف و غسل قلب مبارک وی مخصوص باوست صلی الله علیه
و آله و سلم یا مر پیغمبران دیگر را نیز واقع شده و از ابن عباس در خبر تابوت سکینه آمده که گفت در وی طشتی بود که شسته شده بود در وی قلوب انبیا صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین ۰ وعن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انی لاعرف حجرا بمکة کان یسلم علی قبل ان ابعث گفت آنحضرت بدرستی
هر آینه می شناسم من سنگی را که در مکه است بود که سلام میکرد بر من پیش از آنکه مبعوث شدم من انی لاعرفه الآن بدرستی من میشناسم آن سنگ را اکنون بعضی گویند حجر
اسود است و اکثر بر آنند که آن حجری است که بارز است در کوچه که در آنجا اثر مرفق آن حضرت است در طریق بیت خدیجه بزار و بتبرک به شیخ ابن حجر مکی گفته که این متوارث
آمده از اهل مکه خلفا عن سلف و آن کوچه را زقاق الحجر میگویند بضم زای و قاف مبنی کوچه رواه مسلم ۰ وعن انس قال ان اهل مکة سالوا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم ان یریهم آیة گفت انس که اهل مکه طلبیدند از آن حضرت که بنماید ایشان را معجزه که نشان صدق وی کرد در دعوی نبوت
فاراهم القمر شقتین پس نمود ایشان را ماه را دو پاره باشارت دست حتی راوا حراء بینهما تا آنکه دیدند کوه حرا را میان آن دو پاره ماه متفق علیه
۰ وعن ابن مسعود قال انشق القمر علی عهد رسول الله شکافته شد ماه در زمان پیغمبر خدا فرقتین دو پاره فرقة فوق الجبل یکپاره بالای کوه
وفرقة دونه و پاره دیگر زیر کوه و در روایتی فلقتین بلام آمده است فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اشهدوا پس گفت آنحضرت به
کافران که این معجزه را طلبیده بودند حاضر شوید و ببینید و گواه شوید متفق علیه بدانکه انشقاق قمر بتحقیق واقع شده مر آن حضرت را صلی الله
علیه و آله و سلم روایت کرده اند از جمعی کثیر از صحابه و تابعین و روایت کرده اند از ایشان جم غفیر از ائمه حدیث علامه ابن السبکی در شرح مختصر ابن
حاجب گفته که صحیح نزد من آنست که انشقاق قمر متواتر است و مروی است در صحیحین و جز آن از طرق کثیره چنانکه شبهه را قطعا بدان ماه نیست کذا نقل

باب علامات النبوة

الفصل الاول

فی المواهب

فی المواهب اللدنیه و مفسران اجماع دارند که مراد در کریمهٔ اقتربت الساعة وانشق القمر همین انشقاق است که بمعجزهٔ آن حضرت واقع شده نه آنکه در قیامت
واقع شود و سیاق آیت که فرموده وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر دلالت دارد بر آن و انکار کرده اند این معجزه را بعضی از مبتدعهٔ متفلسفه باعتقاد
آنکه خرق والتیام بر فلکیات محال است و نمی دانند این جهال که افلاک هم مخلوق پروردگار تعالی اند و مسخر قدرت کاملهٔ او چنانکه در هم پیچد اینها را
روز قیامت و بعضی از ملاحده میگویند که اگر این واقع بودی آنرا عوام و خواص مردم نقل کردندی و تمام اهل زمین در دیدن آن شریک بودندی و دیدن
او مخصوص باهل مکه نبودی و ارباب تواریخ متواتر آنرا نقل کردندی جوابش آنست که چون طلب کرده بودند قومی مخصوص بایشان نمود و مقصود از معجزه نمودن
والزام دادن و در منظر ایشان در آوردن بود و نیز در شب بود و لحظه بیش نبود و مردم در خواب بودند و تواند که قمر در آن وقت در بعضی منازل بوده باشد
که به بعضی اهل آفاق ظاهر شده و در بعضی دیگر ظاهر نشده باشد چنانکه خسوف را بعضی از اهل بلاد می یابند بعضی نه با آنکه در روایات آمده است که مسافران
از نواحی زمین در آن زمان رسیدند خبر دادند و نقل آن متواتر است بی شبهه در کتب سیر و تواریخ بدان ملوک هرگز کافران و منکران نقل نکنند
منکر شوند زیان ندارد ه وعن ابی هریرة قال قال ابوجهل یعفر محمد وجهه بین اظهرکم گفت ابوهریرة رضی الله عنه که گفت ابوجهل لعنة الله
علیه آیا خاک آلوده میکرداند محمد روی خود را میان شما و تعفیر خاک آلود کردن روی و در خاک غلطانیدن روی کنایت است از سجده کردن فقیل نعم
پس گفته شد آری تعفیر می کند فقال واللات والعزی لئن رأیته یفعل ذلک پس گفت آن ملعون سوگند بلات و عزی هر آینه اگر ببینم من او را
که میکند آنرا یعنی سجده را لاطأن علی رقبته هر آینه پی سپر کنم بر گردن وی و لگد زنم بر آن فاتی رسول الله پس آمد ابوجهل پیغمبر خدا را صلی الله علیه
واله وسلم وهو یصلی و حال آنکه آنحضرت نماز میگذارد زعم لیطأ علی رقبته طمع کرد و خواست که پی سپر کند بر گردن آن حضرت فما فجئهم
منه الا وهو ینکص علی عقبیه ویتقی بیدیه پس ندر آمد آن ملعون ناگهان مردم را از آن حضرت مگر آنکه وی پس پس میرود بر هر دو پاشنه و پرهیز
میکند بدو دست خود یعنی چون آمد و برگشت و چنان ظاهر میشد که گویا آفتی بوی میرسد و وی بهر دو دست خود آنرا باز میدارد فقیل له مالک
پس گفته شد مر او را چه کار رسیدت و چه شده است ترا که برمیگردی و چه چیز را بدست ها از خود باز میداری فقال ان بینی وبینه لخندقا من نار پس گفت بدرستی
میان من و میان آن حضرت خندقی است از آتش خندق بفتح خا و دال کوی گرداگرد شهر معرب کنده وهولا و میان من و وی ترسی است و اجنحة
و بازوهاست یعنی از فرشتگان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم لو دنا منی لاختطفته الملائکة عضوا عضوا اگر
نزدیک می شد ابوجهل از من هر آینه می ربودند او را فرشتگان چنانکه هر عضو را جدا جدا میبردند رواه مسلم ٦ وعن عدی ×
بن حاتم قال بینا انا عند النبی صلی الله علیه واله وسلم اذ اتاه رجل روایت است از عدی بن حاتم جواد مشهور که بعد از پدر
آمد و اسلام آورد و صحابی شد گفت در اثنا آنکه من نزد آن حضرت بودم ناگاه آمد او را مردی فشکی الیه الفاقة پس شکایت کرد آن مرد
بسوی آن حضرت فاقه و احتیاج و درویشی را ثم اتاه آخر فشکی الیه قطع السبیل سپس آمد آن حضرت را مردی دیگر پس گله کرد بسوی وی
راه زنی را که واقع میشود در بلاد فقال پس گفت آن حضرت یا عدی هل رأیت الحیرة ای عدی آیا دیدی تو حیره را بکسر حای مهمله و سکون
تحتانیه و را نام شهری قدیم است بظهر کوفه و نام محله ایست به نیشاپور فان طالت بک حیوة فلترین الظعینة ترتحل من الحیرة پس اگر دراز کرده
شود زندگانی پس هر آینه ببینی تو زنی نشسته در هودج را که کوچ میکند از حیره حتی تطوف بالبیت تا طواف کند کعبه یعنی از حیره بمکه میرود و لاتخاف
احدا الا الله در حالی که نمیترسد هیچ یکی را مگر خدا را این را در جواب مردی فرمودند که گله از بی امنی و راه زنی کرد ×. و در جواب از شکایت مردی
از فقر و فاقه فرمودند و خطاب هم بعدی بن حاتم کردند که در مجلس شریف حاضر بود ولئن طالت بک حیوة لتفتحن کنوز کسری و هر آینه
اگر دراز شد بتو زندگانی می بینی که کشاده میشود گنجهای کسری پادشاه فارس و قسمت میابد میان مسلمانان ولئن طالت بک حیوة لترین الرجل یخرج ملأ
کفه من ذهب او فضة و اگر دراز شود بتو حیات هر آینه می بینی مرد را که بیرون می آرد و آمده پری کف دست خود از زر یا سیم یطلب من یقبله میجوید کسی را از فقرا
که قبول کند آن را فلا یجد احدا یقبله منه پس نمی یابد هیچ یکی را که قبول کند آنرا از وی از جهت عدم فقر و احتیاج و گرفتن زر و سیم برای دفع حاجت است
و چون حاجت نباشد گرفتن زر و سیم برای چه باشد و گفته اند که این حال در آخر زمان خواهد بود در زمان نزول عیسی علیه السلام چنانکه در حدیث آمده است
در باب نزول عیسی گذشت و بعضی گفته اند که مثل این در زمان دولت عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه نیز بوجود آمد که مصداق این حدیث گشت و جزم کرده
بیهقی باین معنی و ظاهر عبارت ولئن طالت بک حیوة لترین بعدین است فتدبر والله اعلم و چون بشارت داد آن حضرت ببعث رزق و فراغ
معیشت انذار کرد بشدت و محنت روز قیامت تا جمع کند میان بشارة و انذار چنانکه شان مقام نبوت است پس فرمود ولیلقین الله احدکم
یوم یلقاه و هر آینه پیش می آید خدا را یکی از شما روزی که پیش می آید یعنی روز قیامت ولیس بینه وبینه ترجمان یترجم له و حال آنکه نیست

میان وی و میان خدا کسی که بیان کند و تفسیر نماید برای وی و ترجمان بفتح تا و ضم جیم و فتح هر دو و ضم هر دو کسی که تعبیر می‌کند کلام را از زبانی دیگر
و مراد اینجا مفسر و مبین است فلیقولن الم ابعث الیک رسولا فیبلغک پس هر آینه میگوید خدای تعالی آیا نفرستادم بسوی تو پیغمبری را تا که برساند ترا
احکام دین را و حضور روز قیامت را فیقول بلی پس میگوید آری فرستادی رسول را فیقول الم اعطک مالا وافضل علیک پس میگوید خدای تعالی
آیا ندادیم ترا مالی را و آیا افضال نکردم و فزونی نکردم در رزق بر تو فیقول بلی پس میگوید بنده آری دادی مال و فزونی کردی فینظر عن یمینه فلا یری
الا جهنم پس نگاه میکند آنکس جانب راست خود پس نمی بیند مگر دوزخ را وینظر عن یساره فلا یری الا جهنم پس نگاه میکند آنکس جانب چپ خود پس
نمی بیند مگر دوزخ را فاتقوا النار ولو بشق تمرة پس بپرهیزید آتش دوزخ را یعنی تصدق و اگر چه بنصف خرما باشد و شی قلیل بود فمن لم یجد فبکلمة طیبة پس کسی
که نیابد شق تمره را پس بسخن خوب و نرم که بسایل گوید که خوشحال گردد بدان مادام که در آن مداهنت در دین نبود قال عدی فرأیت الظعینة
ترتحل من الحیرة حتی تطوف بالکعبة گفت عدی پس دیدم زن هودج نشین را که کوچ میکرد از حیره تا آنکه طوف کند کعبه را لا تخاف الا الله نمی ترسد مگر خدا را چنانکه
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود و کنت فیمن افتتح کنوز کسری بن هرمز و بودم من در میان کسانی که بکشادند گنجهای کسری پسر هرمز بن نوشیروان
را و لئن طالت بکم حیوة لترون ما قال النبی ابو القاسم و هر آینه اگر دراز گردد بشما زندگانی هر آینه می بینید چیزی که گفته است پیغمبر ابو القاسم صلی
الله علیه وآله وسلم یخرج ملاء کفه که بیرون می آرد درسیم و زر را و میجوید کسی را که قبول کند آنرا پس نیابد کسی را که قبول کند و وفات عدی بن حاتم در سنه
سبع و ستین او ثمان او تسع و ستین است پیش از زمان عمر بن عبد العزیز رواه البخاری ۷ وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده بن الارت بفتح همزه
و را و در آخر تاء فوقانیه مشدده صحابی است اسلام آورده پیش از درآمدن آن حضرت در دار ارقم را قال گفت خباب شکونا الی النبی گلا کردیم ما بسوی پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم و هو متوسد بردة فی ظل الکعبة و حال آنکه آنحضرت زیر سر نهاده بود گلیمی را در سایه کعبه افتاده و ساده بکسر بالین و برده
بضم گلیم مخطط و لقد لقینا من المشرکین شدة و حال آنکه بتحقیق یافتیم ما از مشرکان سختی عذاب فقلنا الا تدعو الله پس گفتیم ما آیا دعا نمی کنی خدا را
برین کافران و ظالمان فقعد و هو محمر وجهه نشست آنحضرت و حال آنکه سرخ شده است روی مبارک وی بجهت حالتی که عارض شده او را از شنیدن
ظلم و بی اندامی کافران یا بجهت بی صبری کردن مسلمانان و شکایت نمودن از کافران و این مناسب تر است بقول وی که و قال گفت آنحضرت کان الرجل
فیمن کان قبلکم یحفر له فی الارض بود مرد در میان آن کسانی که بودند پیش از شما که کنده میشد مر آن مرد را گو در زمین فیجعل فیه پس گردانیده میشود
آن مرد در آن گو فیجاء بالمنشار فیوضع فوق راسه پس آورده میشد اره پس نهاده میشد اره بالای سر آن مرد فیشق باثنین پس شگافته میشد بدو پاره
فما یصده ذلک عن دینه پس باز نمیداشت آن مرد را آن عذاب کردن از دین وی ویمشط بامشاط الحدید و شانه کرده میشد مردی بشانهای
آهن ما دون لحمه من عظم و عصب چیزی که نه گوشت است از استخوان و پی یعنی شانه از جهت تیزی و سختی از گوشت گذشته به پی و استخوان میرسید
و ما یصده ذلک عن دینه و باز نمیداشت او را آن عذاب از دین وی والله لیتمن هذا الامر بخدا سوگند هر آینه بتمام و کمال میرسد این دین و آسانی
می شود بعد از دشواری حتی یسیر الراکب من صنعاء الی حضرموت تا آنکه سیر میکند سوار از صنعا تا حضرموت که مسافت بعید است میان این دو
موضع لا یخاف الا الله در حالی که نمیترسد آن سوار هیچکس را مگر خدا را و صنعا شهریست بیمن بسیار درخت و آب مشابه بدمشق و قریه ایست در دمشق کذا فی القاموس
و حضرموت بسکون ضاد و فتح میم و بضم میم نیز میگویند شهری مشهور بیمن جای صلحا و عباد تا آنکه گفته اند حضرموت ینبت الاولیاء آن شهری میرویاند اولیا را
یعنی اولیا از آن زمین بسیار میخیزند و وجه تسمیه وی باین اسم آنست که صالح پیغمبر حاضر شد آنرا و مرد در آن و بعضی گفته اند حاضر شد در وی موت جرجیس
او الذئب علی غنمه یا نمیترسد مگر گرگ را بر گوسفندان خود مقصود بیان امن است از ظلم مردم بر یکدیگر چنانکه در جاهلیت بود نه امن از حمله گرگ بر گوسفند
زیرا که آن خارج از عادتست و این نیز خواهد شد و لیکن در آخر زمان نزد نزول عیسی علیه السلام ولکنکم تستعجلون و لیکن شما شتابی مینمائید و بی صبری میکنید رواه
البخاری ۸ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یدخل علی ام حرام بنت ملحان گفت انس بود آنحضرت که می درآمد برین
زن که ام حرام است بحاء مهمله و را و دختر ملحان بکسر میم و سکون لام و وی خاله انس است خواهر مادر وی که ام سلیم است و این هر دو زن نسبت خالگی بآنحضرت
نیز داشتند از رضاع و بعضی میگویند که خاله پدر آن حضرت بوده اند صلی الله علیه وآله وسلم و مادر وی از بنی النجار بود که قبیله ایست از انصار وکانت تحت عبادة
بن الصامت و بود ام حرام زن عباده بن الصامت که از کبار انصار و نقبای ایشان است پس آنحضرت بجهت محرمیتی که با این دو خواهر داشت بر ایشان می درآمد
و قیلوله میکرد چنانکه در باب اسماء النبی از حدیث ام سلیم گذشت فدخل علیها یوما پس درآمد آنحضرت بر ام حرام روزی فاطعمته پس طعام خورانید ام حرام آن
حضرت را ثم جعلت تفلی راسه پس گشت آن زن که شپش میجوید از سر مبارک آن حضرت سخن در معنی نیز در فصل ثانی از باب فی اخلاقه گذشت و صحیح آنست
که شپش بر بدن مبارک آن حضرت نبود و مراد تفحص کردن و پاک کردن سر است از مانند غبار و خس و خاشاک والله اعلم فنام رسول الله صلی الله

عليه واله وسلم ثم استيقظ پس خواب کرد آنحضرت بعد از ان بيدار شد وهو يضحك وحال آنکه خنده ميکند آنحضرت قالت فقلت ما يضحكك گفت
ام حرام پس گفتم من چه چيز خندانيد ترا يا رسول الله قال ناس من امتي عرضوا علي غزاة في سبيل الله گفت آنحضرت که جمعی مردمان از امت من عرض
کرده شدند بر من ونموده شدند مرا در خواب غزا کنندگان اند در راه خدا يركبون ثبج هذا البحر سوار ميشوند آن مردمان ميانهٔ اين دريا وپشت آنرا ثبج
بمثلثه وموحده مفتوحتين ودر آخر جيم ميان كتف وپشت وميانهٔ هر چيز وبلندی ريگ ملوكا على الاسرة سوار ميشوند بر دريا مانند ملوك بر تختها او مثل
الملوك على الاسرة شك راويست ومعنی هر دو عبارت يکی است ومراد تشبيه نشستن بر کشتی است بجلوس ملوك بر تخت فقلت ام حرام ميگويد پس گفتم
من يا رسول الله ادع الله ان يجعلني منهم دعا کن خدا را که بگرداند مرا ازين طايفه که سوار ميشوند دريا را برای غزا فدعا لها پس دعا کرد آنحضرت ام حرام
را آنچه درخواست کرده بود ثم وضع رأسه فنام پس تر نهاد آنحضرت سر مبارك خود را پس خواب کرد ثم استيقظ وهو يضحك پس تر بيدار شد آنحضرت وحال آنکه
خنده ميکند فقلت يا رسول الله ما يضحكك قال ناس من امتي عرضوا علي غزاة في سبيل الله كما قال في الاولى چنانکه در بار اول گفت که سوار ميشوند
بر پشت دريا مانند ملوك بر سريرها فقلت يا رسول الله ادع الله ان يجعلني منهم قال انت من الاولين گفت آنحضرت تو از نخستينانی ازينجا ظاهر ميشود
که جماعه که بار دوم نموده شدند جز آن جماعه بودند که در بار نخستين نموده شدند يعنی هميشه نوبت به نوبت بر دريا نشينند وغزا کنند وتو از آنجماعه خواهی بود که در اول اين
کار کنند فركبت پس سوار شد ام حرام البحر في زمن معاوية بر دريا بقصد غزا در زمان معاويه ظاهر عبارت آنست که در زمان امارت وی بود وباين رفته
امی وقاضی عياض واکثر برانند که در وقت امارت وی بود در خلافت عثمان بن عفان در غزای قبرس سنه ثمان وعشرين كذا ذكره السيوطي فصرعت عن
دابتها حين خرجت من البحر پس افکنده شد ام حرام بر زمين از پشت چاروای وی هنگامی که بيرون آمد از دريا فهلكت پس هلاك شد ومرد در راه خدا متفق عليه
۹ وعن ابن عباس ان ضمادا قدم مكة روايتست از ابن عباس که ضماد بکسر ضاد معجمه وضم آن ودال در آخر قدوم آورد مکه را وكان من ازد شنوءة
بفتح همزه وسکون زا وکسر دال وفتح شين معجمه وضم نون وهمزه وتا در آخر نام قبيله ايست واين مرد در اصل از آنجا بود وميگويند که با آن حضرت پيش از بعثت آشنا
بود ويار بود وبعضی ضمام بميم در آخر روايت کرده اند وبعضی گفته اند ضمام غير ضماد است وضمام از وفد بنی سعد بن بکر بود وهر دو ابن ثعلبه اند وضماد بدال مردی
متطبب افسون گر بود وطالب علم وكان يرقي من هذا الريح وبود ضماد که افسون ميکرد ازين باد ومراد علتی است که از آسيب جن ميرسد وجن را ريح خوانند باعتبار آنکه
ديده نميشوند چنانکه باد فسمع سفهاء اهل مكة يقولون ان محمدا مجنون پس شنيد ضماد بيخردان اهل مکه را که ميگويند محمد ديوانه شده است فقال لو اني رأيت
هذا الرجل پس گفت ضماد اگر ببينم من اين مرد را بهتر باشد لعل الله يشفيه على يدي شايد که خدايتعالی تندرستی دهد اورا بر دست من وبسبب من
قال فلقيه پس گفت ابن عباس پس پيش آمد ضماد آنحضرت را وديد فقال پس گفت يا محمد اني ارقي من هذا الريح بدرستی من افسون ميکنم ازين باد فهل لك پس
آيا هست مر ترا رغبت در افسون من ودور شدن اين علت فقال رسول الله پس گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم ان الحمد لله بدرستی سپاس وستايش
همه مر خدا راست نحمده ونستعينه حمد ميگوييم مر خدا را بر ذات وصفات وی وشکر ميگوييم بر نعمتهای وی وياری ميجوييم از وی بتوفيق ذکر وعبادت وطاعت وی
من يهده الله فلا مضل له کسيکه راه نمايد وبمقصد برساند اورا خدای پس نيست هيچکس گمراه کننده وازراه برنده اورا ومن يضلله فلا هادي له
وکسيکه گمراه گرداند اورا خدای پس نيست هيچکس راه نماينده وبمنزل مقصود رساننده اورا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان
محمدا عبده ورسوله اما بعد اين کلمه بعد از شهادتين در خطبها مذکور ومشهور است چنانکه در کتاب الجمعه گذشت خواست آنحضرت که خطبه بخواند در
وعظ ونصيحت آن شخص وليکن بهمين قدر بس کرد وآنحضرت بصريح جواب ضماد گفت واين کلام خواند که قابل اين احمق عقلا بايد وتوهم جنون وآسيب جن باکرد
مرا پديده حال وی مجال نبود وشهادت آورد بر رسالت خود واشارت بانکه مجنون نيست فقال اعد على كلماتك هؤلاء پس گفت ضماد باز گردان حضرت باز بگردان و
بخوان اين کلمات خود را فاعادهن عليه رسول الله ثلث مرات پس اعاده کرد وخواند اين کلمات را بر ضماد پيغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم ثلث مرات سه بار
فقال لقد سمعت قول الكهنة وقول السحرة وقول الشعراء پس گفت ضماد بتحقيق شنيده ام من قول کاهنان را وقول ساحران را وقول شاعران را فما سمعت
مثل كلماتك هؤلاء پس نشنيده ام مانند اين کلام تو ولقد بلغن قاموس البحر وبتحقيق رسيده اند اين کلمات ميانه ومعظم آنرا قاموس وسط دريا که آب آنجا
عميق تر است وقمس بمعنی غوطه خوردن آمده است در دريا وقامس غواص هات يدك ابايعك على الاسلام بده دست خود را تا بيعت کنم ترا بر اسلام قال گفت
ابن عباس فبايعه پس بيعت کرد ضماد آنحضرت را ومسلمان شد رواه مسلم وفي بعض نسخ المصابيح بلغنا ناعوس البحر ودر بعضی نسخهای مصابيح بلغنا نيز
واقع شده بلغنا بجای بلغن وناعوس بنون وعين مهمله بجای قاموس بقاف وميم وهذا الثاني هو المشهور في روايات الحديث وشيخ محی الدين نووی در شرح صحيح مسلم
گفته که اين لفظ را هر دو نوع ضبط کرده ايم ناعوس بنون وعين وموجود در اکثر نسخ بلاد ما اين است وقاموس بقاف وميم ومشهور در روايات اينست
اند غير صحيح مسلم وقاضی عياض گفته بعضی ناعوس روايت کرده وشيخ ما ابو الحسن گفته ناعوس بمعنی قاموس است وتوربشتی گفته ناعوس البحر خطا است

وتصحیف است و وسیم ولوسیت و نزد بعضی قاعوس بقاف وعین نیز آمده و ناعوس در کتب مشهوره لغت مذکور نیست و ذکر حدیث ابی هریرة وجابر بن سمرة
نوذکرده شد حدیث ابی هریره و حدیث جابر بن سمره که در اول یک حدیث هلک کسری است والآخر و در اول حدیث دیگر لتفتحن عصابة فی باب الملاحم
در باب ملاحم وهذا الباب خال عن الفصل الثانی. الفصل الثالث عن ابن عباس قال حدثنی ابو سفیان بن حرب من فیه الی فی گفت
ابن عباس حدیث کرد مرا ابو سفیان حدیثی که رسیده است از دهن وی بسوی دهن من یعنی مشافهه بی واسطه میان من و وی قال انطلقت فی المدة التی
کانت بینی وبین رسول الله گفت بسفر رفتم من در مدتی که بود در میان من و میان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم مراد مدت صلح حدیبیه است فبینا انا بالشام
اذ جیئ بکتاب من النبی صلی الله علیه وآله وسلم الی هرقل پس در اثنای آنکه من بملک شام بودم ناگاه آمد کتاب آنحضرت بجانب هرقل بکسر ها وفتح را
وسکون قاف وبکسر ها وسکون را وقاف نیز میگویند نام پادشاه روم وکان دحیة الکلبی جاء به وبود دحیه کلبی بفتح دال وکسر آن که از مشاهیر صحابه
از قبیله که نام آن بنی کلب است آورده بود آن کتاب را فدفعه الی عظیم بصری پس رسانید دحیه آن کتاب را بکلان ومقدم بصری که از اعاظم امرای هرقل
بود وبصری بضم موحده وسکون صاد مهمله نام شهری از شهرهای شام فدفعه عظیم بصری الی هرقل پس رسانید عظیم بصری بهرقل وهمچنین حکم کرده
بودند بدحیه که تو این را بعظیم بصری میرسانی و وی بهرقل میرساند فقال هرقل هل ههنا احد من قوم هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل
آیا هست اینجا هیچ یکی از قوم این مردی که دعوی میکند ومیگوید که وی پیغمبر است قالوا نعم گفتند مردم آری هست اینجا یکی از قوم آن مرد که بتجارت آمده است
فدعیت فی نفر من قریش پس خوانده شدم من در جماعه از قریش که بمقدار سی کس بودند وبعضی بیست گفته فدخلنا علی هرقل پس درآمدیم ما بر هرقل فاجلسنا
بین یدیه پس نشانده شدیم ما در پیش هرقل وبلفظ فاجلسنا معلوم نیز خوانده اند یعنی امر کرد بنشاندن ما فقال ایکم اقرب نسبا من هذا الرجل الذی یزعم
انه نبی پس گفت هرقل کدام یکی از شما نزدیک است از روی نسب از این مرد که میگوید که وی پیغمبر است قال ابو سفیان فقلت انا گفت ابو سفیان پس گفتم من
نزدیکترم در نسب از این مرد فاجلسونی بین یدیه پس نشاندند مرا در پیش هرقل واجلسوا اصحابی خلفی ونشاندند یاران مرا پس پشت من ثم دعا بترجمانه پس
خواند هرقل ترجمان خود را که زبان رومی وعربی هر دو میدانست فقال قل لهم انی سائل هذا عن هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل به ترجمان
بگو مر یاران او را که من سوال میکنم این را یعنی ابو سفیان را از احوال این مرد که میگوید وی پیغمبر است فان کذبنی فکذبوه پس اگر دروغ گوید بمن پس دروغ گو سازید
او را وبگوئید که دروغ میگوید قال ابو سفیان وایم الله لولا مخافة ان یوثر علی الکذب لکذبته گفت ابو سفیان سوگند بخدا اگر نبودی ترس این که نقل کرده
شود از من دروغ هر آینه دروغ میگفتم من بهرقل بجهت عداوتی ومخالفتی که با آنحضرت داشتم در آن مدت تا وی بنشان صدق نبوت آن حضرت نشان مند نگردد و تو
بوی نگرود ثم قال لترجمانه پس گفت هرقل مر ترجمان خود را سله کیف حسبه فیکم بپرس او را که چگونه است حسب آن مرد در میان شما قال قلت گفت ابو سفیان
گفتم هو فینا ذو حسب وی در میان ما خداوند حسب است ودر صحیح البخاری فکیف نسبه فیکم وحسب آنچه بشمارد مرد وفخر کند بدان از شرف وفضل خود و پدران
خود واین شامل است نسب را نیز ومراد اینجا بنو هاشمند که در میان قریش از همه فاضلتر وبرگزیده تر بوده اند قال گفت هرقل هل کان من آبائه من ملک پس آیا
بوده است از پدران این مرد هیچ پادشاهی قلت لا گفتم نبوده است قال هل کنتم تتهمونه بالکذب قبل ان یقول ما قال گفت هرقل پس آیا تهمت
میکردید او را بدروغ گفتن پیش از آنکه بگوید چیزی که میگوید الآن یعنی پیش از دعوی نبوت دروغی از وی ظاهر میشد واو را متهم بدروغ میداشتید قال
قلت لا گفت ابو سفیان گفتم متهم نمیداشتیم او را بکذب پیش از این قول قال ومن یتبعه گفت هرقل وکیست که متابعت میکند او را وایمان می آرد بوی اشراف
الناس ام ضعفاؤهم اکابر وبزرگان مردمان یا ضعیفان وخردان ومراد باشراف اینجا اهل نخوت وتکبرند والا کیست شریف تر از اولاد هاشم مثل عباس وحمزه
وعلی وجعفر ودیگران اکابر قریش مثل ابی بکر وعمر ودیگر صحابه از قریش که پیش از سوال هرقل ایمان آورده بودند قال قلت گفت ابو سفیان گفتم بل ضعفاؤهم
بلکه ضعیفان مردم ایمان آورده ودر روایت ابی اسحق اینچنین آمده که گفت متابعت کرده اند ضعفا ومساکین واحداث اما خداوندان انساب وشرف متابعت
نکرده اند واین محمول بر اکثر واغلب است قال ایزیدون ام ینقصون گفت هرقل آیا افزون میشوند مردم روز بروز در متابعت وی یا کم میشوند قال قلت
گفت ابو سفیان گفتم لا بل یزیدون کم نمیشوند بلکه افزون میشوند قال هل یرتد احد منهم عن دینه بعد ان یدخل فیه سخطة له گفت هرقل آیا مرتد
میشود وبیرون می آید یکی از ایشان بعد از درآمدن در دین او از جهت بیرضائی وناخوش داشتن مر دین او را قال قلت لا گفت گفتم نی مرتد نمیشود ونمی بر آید
قال هل قاتلتموه گفت هرقل پس آیا قتال میکنید شما با وی قلت نعم گفتم آری قال فکیف کان قتالکم ایاه پس چگونه باشد قتال شما او را
قال قلت یکون الحرب بیننا وبینه سجالا گفت گفتم میباشد جنگ میان ما ومیان وی مانند دلو که گاهی آن پر است واین تهی وگاهی این پر است وآن تهی
یصیب منا ونصیب منه می یابد وی از ما ومی یابیم ما از وی یعنی گاهی از وی مصیبت میرسد بما وگاهی میرسد از ما بوی قال هل یغدر گفت هرقل
آیا می شکند وی عهدی وصلحی که میکند وبیوفائی میکند قلت لا گفتم نمیکند غدر ونحن منه فی هذه المدة لا ندری ما هو صانع فیها وما ادری

الفصل الثالث

درین مدت صلح و نمی یابیم که چه کننده است درین مدت یعنی در میان ما و وی صلحی است و ما اینجاییم نمیدانیم که وی چه کرده است بر قرار خود است یا غدر
کرده است قال والله ما امکننی من کلمة ادخل فیها شیئا غیر هذه گفت ابوسفیان بخدا سوگند ممکن نشد مرا از سخنی که در آرم در وی چیزی جز این کلمه یعنی
هیچ سخنی که در وی نسبت نقص و عیب بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم باشد نتوانستم در آورد جز این کلمه که در وی احتمال نسبت غدر داشت
قال فهل قال هذا القول احد قبله گفت هرقل پس آیا گفته است این قول را هیچکی پیش ازین مرد کسی از قوم شما دعوی نبوت کرده است قلت لا
گفتم نگفته است این قول را هیچ یکی پیش از وی ثم قال لترجمانه قل له پس گفت هرقل مر ترجمان خود را بگو مر او را یعنی ابوسفیان را انی سالتک عن حسبه
فیکم بدرستی من پرسیدم ترا از حسب ایشان در میان شما فزعمت انه فیکم ذو حسب پس گفتی تو که وی در میان شما خداوند حسب است وکذلک الرسل تبعث
فی احساب قومها و همچنین جماعه پیغمبران برانگیخته میشوند در احساب قوم خود و اشراف آن وسالتک هل کان فی آبائه ملک و پرسیدم ترا آیا بود در
پدران وی هیچ پادشاهی فزعمت ان لا پس گفتی تو که نبود فقلت لو کان من آبائه ملک پس گفتم من در دل خود اگر میبود از پدران او پادشاهی قلت رجل یطلب
ملک ابائه میگفتم مردیست که میطلبد ملک پدران خود را وسالتک عن اتباعه اضعفاؤهم ام اشرافهم و پرسیدم ترا از تابعان او که آیا از ضعفاء مردم اند
یا اشراف و اکابر اند فقلت بل ضعفاؤهم پس گفتی تو که بلکه ضعفاء مردم اند وهم اتباع الرسل و همین ضعفا اند تابعان پیغمبران که مبادرت می نمایند بمتابعت
ایشان اما اکابر گرفتار رجاه و تکبر اند محروم و موقوف اند از نیل این سعادت و مبادرت و مسابقت بدان تا آخر که عاجز شوند و راه بر آمدن تنگ کرد و مضطر
شوند بدر آمدن در اسلام وسالتک هل کنتم تتهمونه بالکذب قبل ان یقول ما قال و پرسیدم ترا آیا بودید شما که تهمت میکردید او را بدروغ گفتن
پیش از آنکه بگوید چیزی که گفت یعنی پیش از دعوی نبوت فزعمت ان لا پس گفتی تو که تهمت نمی کردیم او را بدروغ پیش ازین فعرفت انه لم یکن لیدع
الکذب علی الناس ثم یذهب فیکذب علی الله پس شناختم و دانستم من که نیست معقول و متصور که ترک کند دروغ گفتن را بر مردم پس از آن برود
و پس دروغ گوید بر خدا وسالتک هل یرتد احد منهم عن دینه بعد ان یدخل فیه سخطة له و پرسیدم ترا آیا باز میگردد هیچ یکی از مردم از دین
این مرد بعد از درآمدن در دین بجهت مکروه داشتن مر دین او را فزعمت ان لا پس گفتی تو که باز نمیگردد وکذلک الایمان و همچنین است حال ایمان که
بیرون نمیرود اذا خالط بشاشته القلوب وقتی که بیامیزد لذت و حلاوت و انشراح وی دلها را که رنگ ایمان قرار بست و اگر کسی باز گشت ایمان در
درون دل وی در نیامده و قرار نگرفته بود و ازینجا گفته اند طایفه صوفیه قدس الله سرهم که الفانی لا یرد الی اوصافه وسالتک هل یزیدون ام ینقصون و پرسیدم
ترا که روز بروز افزون میشوند تابعان او یا کم میگردند فزعمت انهم یزیدون پس گفتی تو ایشان افزون می شوند وکذلک الایمان حتی یتم و همچنین است
دین و ایمان که افزون میشود تا آنکه تمام شود و کامل گردد وسالتک هل قاتلتموه و پرسیدم ترا که آیا قتال می کنید شما با او فزعمت انکم قاتلتموه پس
گفتی تو که شما قتال میکنید او را فتکون الحرب بینکم و بینه سجالا پس میباشد جنگ میان شما و میان او مانند دلوها ینال منکم میگیرد وی از شما وتنالون منه
و میگیرید شما از وی وکذلک الرسل تبتلی و همچنین پیغمبران مبتلا و ممتحن گردانیده میشوند باعدای دین ثم تکون لها العاقبة پس میباشد مر جماعت پیغمبران
را فتح و نصرت در آخر کار و غالب می آید دین ایشان وسالتک هل یغدر و پرسیدم ترا آیا عهد شکند و بد عهدی میکند آن مرد فزعمت انه لا یغدر
پس گفتی تو که وی غدر نمیکند وکذلک الرسل لا تغدر و همچنین پیغمبران غدر نمیکنند وسالتک هل قال هذا القول احد قبله و پرسیدم ترا آیا گفته است
این قول را یعنی دعوی نبوت را هیچکی پیش از وی فزعمت ان لا پس گفتی تو که نگفته است فقلت لو کان قال هذا القول احد قبله قلت رجل ائتم
یقول قیل قبله پس گفتم من که اگر میبود که میگفت این قول را کسی پیش از وی میگفتم مردیست که اقتدا میکند بقولی که گفته شده است پیش از وی قال ثم قال گفت ابو
سفیان پس گفت هرقل و پرسید از من بما یأمرکم به چه چیز امر میکند آن مرد شما را قلنا یأمرنا بالصلوة والزکوة والصلة والعفاف امر میکند ما را
بنماز و زکوة و صله ارحام و پارسائی و باز ایستادن از حرام قال ان یک ما تقول حقا فانه نبی گفت هرقل اگر هست آنچه میگوئی تو راست پس بدرستی و تحقیق
وی پیغمبر است وقد کنت اعلم انه خارج و بتحقیق بودم من که میدانستم که وی بیرون آینده است ولم اک اظنه منکم و گمان نمی بردم او را از شما و دانستن
هرقل به بیرون آمدن آنحضرت باخبار از کتب قدیمه بود و بحکم کهانت و نجوم نیز بود چنانکه در صحیح بخاری آمده که گفت هرقل نظر کردم در نجوم و دیدم ملک ختان را آیا
پرسیدم کیست در پی است که ختان میکنند گفتند که عرب اند که ختان میکنند ولو انی اعلم انی اخلص الیه لاحببت لقاءه و اگر میدانستم که من میتوانستم رسید
بسوی وی هر آینه دوست میداشتم دیدن او را ولو کنت عنده لغسلت عن قدمیه و اگر میبودم نزد وی هر آینه می شستم هر دو پای او را ولیبلغن
ملکه ما تحت قدمی و هر آینه میرسد ملک وی زمینی را که زیر هر دو پای من است که ملک روم و شام است ثم دعا بکتاب رسول الله پس طلبید
هرقل کتاب پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم فقرأه پس خواند آن کتاب را متفق علیه وقد سبق تمام الحدیث فی باب الکتاب
الی الکفار و بتحقیق گذشت تمام حدیث در باب الکتاب الی الکفار از کتاب الجهاد و در صحیح البخاری آورده که هرقل عظمای روم را در سرای

جمع کرد و حکم کرد که درهای آنرا به بندند و گفت ای گروه اگر فلاح و رشد خواهید ایمان آرید باین نبی آخر الزمان پس بجهیدند و میان و رمیدند چنانکه خران وحش بجهند و برمند و هرقل چون وحشت و نفرت ایشان دید گفت بحال خود باشید من شما را می آزمودم که در دین خود چه مقدار قوت و استحکام دارید پس سجده کردند او را و راضی گشتند از وی و بود این آخر کار هرقل و اختلاف کرده اند در ایمان هرقل راجح بقای اوست بر کفر و در مسند امام احمد آمده که وی نوشت از تبوک که بجانب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که من مسلمانم آنحضرت فرمود دروغ میگوید وی بر نصرانیت خود است و از قصه هرقل معلوم میگردد که علم و دانش در اهتدا کافی نیست تا توفیق رفیق نگردد چنانکه حال یهود بود ؎ عشق کاریست که موقوف هدایت باشد ؎ و نیز معلوم میگردد که محبت دنیا و حب ریاست مانع ایمان است از دریافت حق والله اعلم نسأل الله العافية ؀

باب في المعراج

عروج بمعنی صعود است یعنی بالا رفتن و معراج آلت صعود یعنی نردبان گویا برای آنحضرت نردبانی نهادند که بآن بر آسمان برآمد و در روایت نیز آمده است که چون بر صخره صعود کرد نردبانی بهر پایه بوی نهادند که بآن بالا رفت و آن نردبانی است که ملائکه بدان عروج و نزول میکنند و اکثر برآنند که معراج در ربیع الاول بود در سال دوازدهم از بعثت و بعضی گویند در بیست و هفتم رمضان بود و مشهور آنست که در بیست و هفتم رجب بود و عمل اهل مدینه در رجبیه که از مواسم شریفه ایشان است برین است و بعضی گفته اند که در سنه پنجم یا ششم بود و باید دانست که اینجا اسرا است و معراج اسرا از مسجد حرام است تا مسجد اقصی و معراج از مسجد اقصی است تا آسمان و اسرا ثابت است بنص قرآن و منکر آن کافر است و معراج با حادیث مشهوره که منکر آن ضال و مبتدع است و مختلف آمده است اقوال علما درین باب که در خواب بود یا در بیداری و یکبار بود یا بارها یکبار در بیداری بود و بارهای دیگر در خواب و آنچه در نوم بود توطیه و تمهید آن بود که در یقظه بود تا قوتی و استینائی بآن عالم حاصل کرد چنانکه در رویاء صادقه در بدء نبوت این نکته گفته اند یا در یقظه بود بجسد تا بیت المقدس و بروح تا آسمان و تحقیق آنست که یکبار در یقظه بود بجسد شریف از مسجد حرام تا مسجد اقصی و از آنجا تا آسمان و از آسمان تا آسمان تا آنجا که خدا خواست تا آخر قصه که در احادیث مذکور است و همین است مذهب جمهور فقها و متکلمین و صوفیه و تواردند برآن ظواهر احادیث صحیحه و اخبار صریحه از صحابه در غایت کثرت و در واقع اگر در منام بودی باعث این همه فتنه و غوغا نمی شد و باعث اختلاف و ارتداد نمی گشت و معراج بجسم از خواص حضرت ختمیت محمدیه است و مقامی است مخصوص بوی صلی الله علیه وآله وسلم که هیچ یکی از انبیا را جز وی نبوده و تشریف و تکریم خاص است از حق سبحانه بوی و فهم این معنی از حوصله ادراک گرفتاران مضیق حس عادت بیرون است اینجا ایمان باید آورد و کیفیت آن بعلم الهی تفویض نمود و بحقیقت تمامه اطوار نبوت و وحی و معجزات از حیطه عقل و قیاس بیرون اند هرکه آن را تابع قیاس و موقوف فهم و درک عقل خود دارد و گوید که نامعقول من نشود منکر و معتقد نگیرم از نصیبه ایمان محروم باشد اینجا طوری دیگر هست که ولایت است و طل و تلو مقام نبوت است اگر اینجا برسند مقداری از آن روشن و واضح گردد و پیش از رسیدن بدان طور ایمانست که سلامت در آنست و ولایت نیز از مقام نبوت نازل و نا قص است نسأل العافية والله اعلم ؀

الفصل الاول

عن قتادة روایتست از قتاده که از مشاهیر تابعین است عن انس بن مالك که صحابی مشهور است عن مالك بن صعصعة بفتح صادین مهملتین و سکون عین مهمله اولی نیز صحابی است قلیل الحدیث و انس از وی حدیث معراج روایت کرده این اصح و احسن حدیث است درین باب ان النبی صلی الله علیه واله وسلم حدثهم که آنحضرت حدیث کرد و خبر داد صحابه را عن ليلة اسرى به از احوال شبی که برده شد آنحضرت را بینما انا فی الحطیم در اثنای آنکه من بودم در حطیم و ربما قال فی الحجر و اندکیست یا بسا است که گفت در حجر حطیم بفتح حا و حجر بکسر حا نام دو موضع است در صحن کعبه و تفسیر آنها در کتاب الحج گذشت مضطجعا در حالتی که بر پهلو خواب کننده ام فاتانی آت پس آمد مرا آینده مراد فرشته است که جبرئیل است فشق ما بین هذه الی هذه پس بشگافت چیزی که میان این تا این است يعنى من ثغرة نحره الى شعرته یعنی از بالای سینه تا زیر ناف ثغره بضم مثلثه و سکون غین معجمه و برا مغاك میان چنبر گردن و شعره بکسر شین و سکون عین مهمله جای رستن موی زهار فاستخرج قلبی پس بیرون آورد دل مرا ثم اتيت بطست من ذهب پس آورده شد نزد من طشتی از زر و طست بسین مهمله معرب طشت بشین معجمه مملوا ایمانا پرکرده شده با ایمان این از باب کنایت و تمثیل است یا تمثیل ساخته شد مراد را معانی چنانکه متمثل ساخته میشود اعمال روز قیامت برای وزن فغسل قلبی ثم حشی پس شسته شد دل من پس پر کرده شد یعنی بعلم و ایمان ثم اعيد پس باز گردانیده شد دل و نهاده شد بجای خود و فی رواية و در روایتی اینچنین آمده که ثم غسل البطن بماء زمزم پس شسته شد شکم من بآب زمزم ثم ملئ ایمانا وحكمة پس پر کرده شد با ایمان و حکمت ثم اتيت بدابة دون البغل وفوق الحمار پس آورده شدم من بمرکبی در قامت پایان از استر و بالای حمار ابيض سفید يقال له البراق گفته میشد این مرکوب را براق بجهت سرعت سیروی مانند برق و بجهت بریق و لمعان او شیخ عالم عارف سیدی الشیخ عبد الوهاب متقی میفرمود که او را براق باید گفت و مرکب و دابه باید گفت و فرس نباید گفت چنانکه در کلام بعض شعرا واقع شده و میفرمود هر پیغمبری را براقی است مناسب مرتبه و مقام او چنانکه هر یکی را خواص است در ساخت موافق مقام وی و در کلام اهل تاویل آمده که براق مثال نفس شریف اوست صلی الله علیه واله وسلم و نفس مرکب بروح است و سبب وصول اوست بمقام اعلی

باب في المعراج

الفصل الاول

وازین بود که سرکشی میکرد چنانکه خاصیت نفس است بعد از آن اطمینان پذیرفت وازینجا معلوم میشود که این براق مخصوص بحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم
وانکه در بعضی روایات آمده که این براقی است که ابراهیم بر آن سوار شده و در بعضی سوار شدند بروی سایر انبیا درصحت این سخن است والله اعلم یضع خطوه عند اقصی
طرفه می نهاد این براق گام خود را نزد نهایت منتهی بصر خود بعضی استدلال کرده اند باین بر آنکه رسیدن او بآسمان بیک گام باشد زیرا که نظر هر که بر زمین است
بآسمان میرسد پس رسیدن او بر آسمانها در هفت گام باشد فحملت علیه پس برداشته شدم وسوار کرده شدم من بروی و درین عبارت اشارتست بآنکه
سوار شدن آن حضرت بر براق بمحض اعانت الهی وقدرت وی بود وممکن است که گفته شود که حامل وی صلی الله علیه وآله وسلم بر آن جبرئیل بود بدعوت
ملکوت خود و اینجا هیچ بعدی نیست چه جبرئیل واسطه بود در وصول فیض الهی و ورود وحی بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم واین نوعی از خدمت
خدام ملوک میکنند وجبرئیل درین شب چاکر دولت وغاشیه دار آن سرور بود و در روایتی آمده است که جبرئیل رکاب آنحضرت گرفته بود ومیکائیل
لگام براق در دست داشت فانطلق بی جبرئیل پس برد مرا جبرئیل حتی اتی السماء الدنیا تا آنکه آمد آسمان فرود تر را درین حدیث قصه اسرا طی کرده
وازینجا گمان برده اند بعضی که معراج در غیر شب اسرا بود واین دلالت دارد بر آنکه سواری تا بر آمدن آسمان بود وبعضی گمان برده اند که بعد از رسیدن
بمسجد اقصی نردبانی نهاده شد که بدان بر آسمان رسید و در روایتی برداشت او را جبرئیل بر بازوی خود و بآسمان برد والله اعلم فاستفتح پس طلب
کرد جبرئیل گشادن در آسمان را قیل گفته شد یعنی دربانان آسمان گفتند وپرسیدند من هذا کیست این قال جبرئیل گفت جبرئیل منم جبرئیل قیل ومن
معک گفتند وکیست با تو قال محمد گفت جبرئیل با من محمد است قیل وقد ارسل الیه گفتند بطریق استفهام وتحقیق کسی فرستاده شده است بسوی
وی یعنی محمد که با تو آمده است طلبیده آمده است یا بخود آمده است قال نعم گفت جبرئیل آری فرستاده شده است کسی بسوی وی وبعضی گفته
اند که سؤال از آنست که آیا مبعوث شد آنحضرت و وحی فرستاده شد بوی و درین سخن نظر است زیرا که امر بعثت صلی الله علیه وآله وسلم مشهور بود
در ملکوت چه جای سؤال از آنست وقول اول نیز خالی از ضعفی نیست چه معلوم است که هیچکس بی اذن وامر الهی همراه جبرئیل بآسمان نه بر آید واحسن اقوال
آنست که سؤال ایشان بطریق استعجاب واستبشار بعروج وقدوم آن حضرت بود واین قول اظهر واحسن واعجب است وانسب است بقول وی قیل مرحبا
به فنعم المجیء جاء گفتند مرحبا به محمد یعنی خوش آمدنی آمد ومعنی مرحبا آمد مکان فراخ را ففتح پس گشاده شد در آسمان قرآن عظیم واحادیث ناطق اند
بآنکه آسمان را درهاست ومیگویند که آن درها مقابل ومحاذی بیت المقدس است وقول فلاسفه ببطلان خرق والتیام بر آن باطل است چه قدرت پروردگار
تعالی همه را شامل است وآسمان مثل اجسام دیگر است وهمه قابل خرق والتیام اند ودلایل که بر آن اقامت کرده اند همه مدخول ومعلول اند وچون آسمان
را در ثابت شد خرق والتیام نیز لازم نیاید فلما خلصت فاذا فیها آدم پس هنگامی که رسیدم و در آمدم در آسمان پس ناگاه در آن آسمان آدم است فقال
هذا ابوک آدم فسلم علیه پس گفت جبرئیل این پدر تست آدم پس سلام ده بروی و گفته اند که امر جبرئیل مر آنحضرت را بمبادرت سلام بر انبیا بجهت تعلیم تواضع
وشفقت بود بر انبیا ولاجرم هر چه جبرئیل گوید از جانب حق گوید وچون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در علو ورفعت بمقامی رسیده بود که فوق آن ممکن و
متصور نباشد محل آن بود که تواضع کند وشفقت نماید ونیز گفته اند که چون آن حضرت روی در عبور داشت در حکم قایم بود وانبیا چون در مقام خود ثابت بودند
حکم قاعد داشتند وقایم سلام میگوید بر قاعد اگر چه فاضلتر باشد از وی فسلمت علیه پس سلام دادم بر آدم علیه السلام فرد السلام پس جواب سلام داد آدم
ثم قال مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح پس گفت آدم مرحبا به پسر صالح وپیغمبر صالح وصفت کرد آدم وتمام انبیا که مذکور اند درین حدیث آن حضرت را بصلاح
وازینجا معلوم میشود که صلاح مرتبه عظیم ومقامی رفیع است وپروردگار تعالی نیز در کتاب مجید وصف کرده انبیا را بدان وگفت وکل من الصالحین وکلا جعلنا
صالحین وصلاح ضد فساد است ومتضمن اتصاف است بتمامه آنچه صالح گرداند قلب را از کمالات وصفات جمیل بحقیقت آن چنانکه حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه در فتوح الغیب فرموده اند صلاح فنای عبد است بکلیت از وجود هستی خود که تا شائبه از هستی باقی است فساد است وچون فنا فی الله کامل شد
بقا بالله نیز کامل خواهد بود واکمل افراد آنحضرت سید السادات وافضل کاینات است صلی الله علیه وآله وسلم وعلی آله وسایر النبیین وآل کل وسایر الصالحین
ثم صعد بی حتی اتی السماء الثانیة پس برد بالا جبرئیل مرا وآمد آسمان دوم را فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل ومن معک قال محمد قیل وقد
ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت اذا یحیی وعیسی چون رسیدم بآسمان دوم ناگاه این دو پیغمبر یحیی وعیسی ایستاده
اند وهما ابنا خالة یحیی وعیسی پسران خاله اند زیرا که خواهر مریم در خانه زکریا علیه السلام بود وباین نسبت زکریا کفالت مریم میکرد قال هذا یحیی وهذا عیسی
فسلم علیهما گفت جبرئیل این یحیی است واین عیسی است پس سلام ده بر ایشان فسلمت فردا پس سلام دادم بر ایشان پس جواب سلام دادند ثم
قالا پس گفتند یحیی وعیسی مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح مرحبا به برادر صالح وپیغمبر صالح ثم صعد بی حتی اتی السماء الثالثة فاستفتح قیل
من هذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت اذا یوسف

قال هذا یوسف فسلم علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح ثم صعد بي حتى اتى السماء الرابعة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل
قیل ومن معك قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجيء جاء ففتح فاذا ادریس فقال هذا ادریس فسلم علیه
فسلمت علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح اگرچه ادریس از آباء آنحضرت است ولیکن انبیا همه برادران یکدیگرند و چون ابوت
آدم و ابراهیم مشهورتر و روشن‌تر بود ایشان الابن الصالح گفتند ثم صعد بي حتى اتى السماء الخامسة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل ومن
معك قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجيء جاء ففتح فلما خلصت فاذا هارون قال هذا هارون فسلم علیه
فسلمت علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح ثم صعد بي حتى اتى السماء السادسة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل
ومن معك قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجيء جاء ففتح فلما خلصت فاذا موسى قال هذا موسى فسلم
علیه فسلمت علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح فلما جاوزت بکی پس هنگامی که گذشتم از پیش موسی گریه کرد موسی قیل له ما
یبکیك گفتند موسی را چه چیز گریانید ترا و باعث بر گریه تو چیست قال ابکی لان غلاما بعث بعدي گفت موسی میگریم از جهت آنکه کودکی فرستاده شد بعد از من که
یدخل الجنة من امته اکثر ممن یدخلها من امتي می درآید بهشت را از امت وی بیشتر از آن کسان که می درآیند بهشت را از امت من علما گفته اند که نبود گریه موسی
علیه السلام بجهت حسد بر فضیلت پیغمبر ما و امت وی زیرا که حسد مذموم است از آحاد مؤمنین و کشیده شده است از ایشان در آن جهان فکیف از کسی که برگزید او را خدای
تعالی و کلام کرد با وی و راز گفت با وی بلکه از سبب آنچه فوت شد مر موسی علیه السلام را از اجری که مترتب میگشت بر وی در رفع درجات بسبب چیزی که واقع شد از امت
او از مخالفت امر و توقف در امثال آن که موجب تنقیص اجور ایشان شد که مستلزم نقص اجر اوست علیه السلام زیرا که مر پیغمبر را اجر کسی است که تبعیت وی کرده و بعضی
گفته اند که این محمول بر رقت وی علیه السلام بر امت خود و شفقت بر ایشان بود و بسبب آنکه منتفع نشدند بمتابعت وی چنانکه منتفع شدند این امت مرحومه بمتابعت پیغمبر خود
و نرسید کثرت ایشان بکثرت این امت و بتحقیق نهاده شده است رافت و رحمت و شفقت در دلهای پیغمبران بر امم خود و بیشتر از آنچه در دیگران نهاده شده است پس گریه
کرد موسی علیه السلام بسبب رحمت بر امت خود درین ساعت که وقت افضال وجود و کرم است شاید که حق سبحانه رحم کند بر ایشان ببرکت این ساعت و بعضی گفته که مقصود
موسی بر ادخال سرور است بر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بآنکه تا معلوم شود که بیشتر درآیند در بهشت بیشتر از آنکه می درآیند از امت من و اما قول موسی که گفت کودکی
فرستاده شد بعد از من نه بر سبیل تحقیر و استصغار شان وی است صلی الله علیه و آله و سلم بلکه تنویه و تعظیم قدرت پروردگار و عظم کرم وی سبحانه باعتبار آنچه بود
آنحضرت را در آن سن و اعطای آنچه هیچ یکی از پیشینیان را با وجود کبر سن نداده بود اکثریت سواد امت وی از امم دیگر و گاهی غلام میگویند و مراد قوی
طرب و شاب مراد میدارند اگرچه در سن کهولت باشد و لهذا اهل مدینه آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم شاب می گفتند و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه با وجود آنکه
صغر سن بود از آنحضرت پیر می گفتند ثم صعد بي الى السماء السابعة فاستفتح جبرئیل قیل من هذا قال جبرئیل قیل ومن معك قال محمد قیل وقد
بعث الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجيء جاء فلما خلصت فاذا ابراهیم قال هذا ابوك ابراهیم فسلم علیه فسلمت علیه فرد السلام ثم قال
مرحبا بالابن الصالح والنبي الصالح ثم رفعت الى سدرة المنتهى پس برداشته شدم من بسوی سدرة المنتهی که نام درختی است در آسمان هفتم و بیخ او در آسمان
ششم است و سدره در لغت بمعنی درخت کنار است و منتهی بجهت آن گویند که علوم خلایق از ملایکه و غیر ایشان منتهی بدان میشود و هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله و سلم ببیت چنان کرم در رتبه قربت برانده که در سدره جبریل از و باز مانده اشارت بآنست فاذا نبقها مثل قلال هجر پس ناگاه میوه آن مانند کوزهای
هجر است نبق بفتح نون و کسر با و بقاف بر درخت کنار و قلال بکسر قاف جمع قله بضم قاف آوند بزرگ و هجر بفتحتین نام موضعی است قریب مدینه که کوزهای
بزرگ میباشد چنانکه در حدیث قلتین آمده و اذا ورقها مثل اذان الفیلة و ناگهان برگهای او مانند گوشهای فیلان است فیلة بکسر فا و فتح یا جمع فیل
چنانکه دیکة جمع دیک و این تشبیه بقدر فهم عامه و قیاس عقل است و الا بزرگی وی بیرون از حد حصر است قال هذا سدرة المنتهى گفت جبرئیل این سدرة
المنتهی است مقصود جبرئیل یا تعلیم و تعریف آن مقام است و اشارت بدان و بشارت آنحضرت بوصول باین مقامی که منتهی عقول و علوم خلایق است یا
اعتذار از مفارقت خود و باز پس گردیدن از مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ببیت بگفتا فراتر مجالم نمانده بماندم که نیروی بالم نماند
اگر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم فاذا اربعة انهار پس ناگاه آنجا چار جوی است نهران باطنان و نهران ظاهران دو جوی باطن اند
دو جوی ظاهر قلت ما هذان یا جبرئیل گفتم چیست این دو نهر ظاهر و دو نهر باطن ای جبرئیل قال اما الباطنان فنهران في الجنة گفت جبرئیل
اما دو نهر باطن دو نهر است در بهشت طیبی گفته که یکی سلسبیل و دیگری کوثر است و در شرح ابن فرشته گفته یکی کوثر و دیگر نهر الجنة و باطن از آن جهت گویند که
در بهشت روانند و از وی بیرون نمی آیند و بعضی گویند از آن جهت باطن گویند که عقول بکنه وصف آنها نرسد و اما الظاهران فالنیل والفرات و اما دو
نهر ظاهر پس نیل و فرات ظاهر آنست که مراد نیل مصر و فرات کوفه است و بحکم حدیث اینها از بیخ سدره می برآیند و بزمین می افتند و روان میروند در وی

وشیخ جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع در باب نیل و فرات احادیث آورده متضمن عجایب و غرایب که متحیر اند عقول در ان و بعضی گفته اند که این
از باب تشبیه است که آب ایشان در لطافت و عذوبت و منافع مشاکل آب بهشت است یا از باب توافق اسما است که این دو نهر دنیا موافق دو نهر بهشت
است در نام کذا فی شرح ابن الملک والله اعلم ثم رفع لی البیت المعمور پس ظاهر نموده شد برای من بیت معمور و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی
خانه کعبه که اگر فرض کرده شود افتادن آن بر زمین راست بر خانه می افتد و ذکر وی در حدیث آینده و بیاید ثم اتیت باناء من خمر و اناء من لبن و اناء
من عسل پس آورده شد نزد من آوندی از می و آوندی از شیر و آوندی از شهد تا اختیار کنم هر کدام یکی از اینها را که خواهم فاخذت اللبن پس گرفتم من شیر را
و خوردم آن را نه خمر و عسل را فقال هی الفطرة پس گفت جبرئیل شیر فطرت است یعنی دین اسلام که مخلوق اند مردم بر آن و گفته اند که لبن در ان عالم مثال دین
و علم است حتی اگر کسی در خواب بیند که شیر میخورد تعبیر آن بود که از دین و علم منتفع و محظوظ گردد و بمناسبت آنکه غذای آدمی در ابتدا از آن است و بجهت
صفا و لطافت و عذوبت و گوارائی آن انت علیها و امتک تو بر فطرت خواهی بود و امت تو و اما خمر ام الخبائث و مادر شر و فساد است و در حدیث دیگر
آمده است که گفت جبرئیل اگر تو شراب میخوردی فساد دیده شدی امت تو اگرچه خمر در آن زمان مباح بود خصوصا خمر جنت اما تعبیرش درین جهان این بود و عسل
اگرچه شیرین و شافی است اما لطافت شیر و گوارائی وی زیاده بر آنست و در حدیث آینده ذکر عسل نیست همین دو اناء خمر و لبن مذکور است و از این حدیث
معلوم میگردد که آوردن این سه ظرف بالای آسمان بود و در حدیث آینده آمده که نزد آمدن بمسجد اقصی بود و ظاهر آنست که در هر دو مقام بود در بیت المقدس
اناء خمر و لبن و بالای آسمان اناء خمر و لبن و عسل والله اعلم ثم فرضت علی الصلوة خمسین صلوة کل یوم پس فرض کرده شد بر من پنجاه نماز نماز هر روز
فرجعت فمررت بموسی پس برگشتم من از درگاه پس گذشتم بموسی علیه السلام فقال بما امرت پس گفت موسی و پرسید از من بچه چیز امر کرده شدی قلت امرت
بخمسین صلوة کل یوم پس گفتم من امر کرده شدم به پنجاه نماز هر روز فقال ان امتک لا تستطیع خمسین صلوة کل یوم پس گفت موسی بدرستی امت تو نمی
تواند بجای آورد پنجاه نماز هر روز و انی والله قد جربت الناس قبلک و بدرستی من بخدا سوگند آزموده ام مردم را پیش از تو و دریافته ام که دشوار است
مشاق تکلیف سخت است بر طبیعت ایشان و عالجت بنی اسرائیل اشد المعالجة و علاج کرده ام بنی اسرائیل را سخت ترین علاج و اصلاح نپذیرفتند
فارجع الی ربک پس برگرد و برو بسوی پروردگار خود فاسأله التخفیف لامتک پس سوال کن و درخواست کن پروردگار را سبکی و آسانی برای امت خود
فرجعت فوضع عنی عشرا پس برگشتم و رفتم بدرگاه پروردگار پس نهاد و کم کرد از من ده نماز را و چهل ماند فرجعت الی موسی فقال مثله پس باز
برگشتم بسوی موسی پس گفت مانند آنچه گفته بود بار اول که امت تو نمیتوانند گذارد چهل نماز و من آزموده ام مردم را فرجعت فوضع عنی عشرا پس بازگشتم بدرگاه
پس نهاد از من ده دیگر را پس سی ماند فرجعت الی موسی فقال مثله پس باز آمدم نزد موسی پس گفت مانند آنکه گفته بود فرجعت فوضع عنی عشرا پس باز گشتم
پس نهاد پروردگار تعالی ده دیگر بیست ماند فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فوضع عنی عشرا فامرت بعشر صلوة کل یوم پس امر کرده شدم بده
نماز هر روز فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فامرت بخمس صلوات کل یوم پس امر کرده شدم به پنج نماز هر روز فرجعت الی موسی فقال بما
امرت قلت امرت بخمس صلوات کل یوم قال ان امتک لا تستطیع خمس صلوات کل یوم و انی قد جربت الناس قبلک و عالجت بنی اسرائیل
اشد المعالجة فارجع الی ربک فاسأله التخفیف و در بعضی نسخ لامتک قال گفت آنحضرت سألت ربی حتی استحییت گفت آنحضرت
بموسی سوال کردم پروردگار خود را تا آنکه شرم زده شدم اکنون رجوع نمیتوانم کرد و لکن ارضی و اسلم و لیکن راضی میباشم و تسلیم میکنم امر الهی را یا تسلیم میکنم
و می سپارم کار امت را بخدا و توفیق وی قال فلما جاوزت نادی مناد امضیت فریضتی پس هنگامی که بگذشتم از آن مقام آواز داد آواز دهنده و گفت
گذرانیدم و مقرر گردانیدم فریضه خود را و خففت عن عبادی و سبک گردانیدم فریضه را بر بندگان خود و نهادم بار از ایشان متفق علیه ۲ و عن ثابت
البنانی بضم با و تخفیف نون تابعی مشهور است از اعلام بصره و فقهای ایشان اعبد اهل وقت خود بود و لباس فاخر میپوشید و چهل سال در صحبت
انس بود و اصحاب کتب سته از وی روایت دارند و انس گفت مر خیر را قفل است و ثابت از مفاتیح خیر است عن انس روایت میکند ثابت از انس ان
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال که آنحضرت گفت اتیت بالبراق آورده شد مرا براق وهو دابة ابیض طویل فوق الحمار و دون
البغل و براق چهارپایه ایست سفید دراز بالای حمار و پایان استر یضع حافره عند منتهی طرفه می افکند سم وی نزد نهایت بصر وی فرکبته حتی اتیت
بیت المقدس پس سوار شدم براق را تا آنکه آمدم ببیت المقدس را بفتح میم و سکون قاف و فتح دال مشدد و نیز آمده فربطته بالحلقة التی یربط بها الانبیاء
پس بستم براق را بحلقه در مسجد که می بستند براق را بآن حلقه پیغمبران حلقه بسکون لام و فتح نیز آمده و یربط بفوقانیه و تحتانیه هر دو روایت است و بها بضمیر
مونث راجع بحلقه و در اکثر اصول بضمیر مذکر بنظر معنی قال ثم دخلت المسجد گفت آنحضرت پس تر در آمدم من در مسجد فصلیت فیه رکعتین
پس گذاردم در وی دو رکعت و بتحقیق ثابت شد این راوی را ذکر امامت آن حضرت انبیا را بجهت اختصار یا ذهول چنانکه در حدیث اول ذکر دخول

۳ وکسر دال بضم میم و فتح کاف ۱۲

بیت المقدس تشریف شده بود ثم خرجت فجاءنی جبرئیل باناء من خمر واناء من لبن پس بیرون آمدم پس آورد مرا جبرئیل آوندی از خمر و آوندی از شیر فاخترت
اللبن پس اختیار کردم و برگزیدم من شیر را فقال جبرئیل اخترت الفطرة پس گفت جبرئیل اختیار کردی تو فطرت را و دین را ثم عرج بنا الی السماء پس بالا برده شد
ما را بسوی آسمان وساق مثل معناه و راند راوی مثل معنی این حدیث که گذشت چنانکه میفرمایند قال گفت آنحضرت فاذا انا بآدم پس ناگاه من گذشتم بآدم
و رسیدم بوی فرحب بی پس ترحیب کرد آدم بمن و مرحبائی گفت ودعا لی بخیر و دعا کرد مرا به نیکی وقال فی السماء الثالثة و گفت در آسمان سیوم فاذا
انا بیوسف پس ناگاه من بیوسف چنانکه در حدیث سابق نیز هم چنین بود واذا هو اعطی شطر الحسن ناگاه یوسف داده شده است شطر حسن را فرحب بی
ودعا لی بخیر پس ترحیب کرد یوسف بمن و دعا کرد مرا بخیر و الشطر بمعنی نصف و بمعنی جزوی از شیء نیز آید نصف باشد یا کمتر از ان و بمعنی جهت و سوی نیز آید و
مراد اینجا جزو است و اگر بمعنی جهت حمل کنند نیز درست است یعنی داده شده است جهتی از حسن و طرفی بزرگ از ان و بالجمله ثابت شده
است در شان حسن یوسف علیه السلام و صباحت وی چیزی که می اندازد در دهن که وی را درین باب جزوی عظیم از همه فزون تر بود و هم درین قصه معراج
روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود رسیدم بمردی که احسن خلق الله بود و افزون بود از خلق در حسن چنانکه قمر نسبت بسایر کواکب
باز ترمذی حدیثی آورده در جامع خود از انس بن مالک که نفرستاد خدای تعالی هیچ پیغمبر را مگر خوب روی و خوش آواز و هست پیغمبر شما خوبرو
تر و خوشتر آواز تر از همه پس حدیث معراج مخصوص بغیر آن حضرت باشد چنانکه بعضی گفته اند که متکلم در عموم خطاب داخل نمی باشد و شیخ ابن حجر مکی در
شرح شمایل گفته که از تمام ایمان بآن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آنست که اعتقاد کند که جمع نشد در ظاهر صورت هیچ آدمی از حسن و لطافت آنچه جمع
شده در وی چنانکه جمع نشده در باطن سیرت هیچ یکی از فضل و کمال آنچه جمع شده در وی زیرا که ظاهر عنوان باطن است و حد و ضابطه در وصف
وی صلی الله علیه و آله وسلم آنست که هر چه جز مرتبه الوهیت است از فضل و کمال همه او را ثابت است و هیچکس کاملتر از وی و مساوی با وی نیست
کسی بحسن و ملاحت بپایه ما نرسد ؛ ترا درین سخن انکار کار ما نرسد ؛ هزار سکه ببازار کاینات زنند ؛ یکی بخوبی صاحب عیار ما نرسد ؛ صلی الله علیه و آله مقدار
حسنه وجماله وفضله وکماله ولم یذکر بکاء موسی و ذکر نکرد راوی این حدیث گریستن موسی را علیه السلام چنانکه در حدیث سابق گذشت وقال فی السماء
السابعة و گفت راوی این حدیث در آسمان هفتم فاذا انا بابراهیم مسندا ظهره الی البیت المعمور در حالی که تکیه کننده است ابراهیم
پشت خود را بسوی بیت المعمور واذا هو یدخله کل یوم سبعون الف ملک ثم لا یعودون و ناگاه بیت معمور می در آید او را از برای طواف
هر روز هفتاد هزار فرشته پس باز نمیگردند آن فرشته ها و نمی در آیند یعنی آنرا هر روز هفتاد هزار فرشته دیگر می آیند و در شرح حدیث سابق معلوم
شد که این بیت المعمور مساوات و مقابل خانه کعبه است و میگویند که این بیت المعمور همان خانه است که برای آدم علیه السلام فرود آورده بودند
باز بر داشتند ثم ذهب بی الی سدرة المنتهی پس برده شد مرا بسوی سدرة المنتهی فاذا ورقها کاذان الفیلة واذا ثمرها کالقلال معنی این در حدیث
سابق معلوم شد فلما غشیها من امر الله ما غشی تغیرت پس هرگاه که پوشید سدره را از امر الهی آنچه پوشید از انوار دیگرگون شد و رنگ دیگر گرفت
و در حدیث آمده است مثل پروانها که بر شمع می افتد و این از زر بود و بعضی گفته انوار بالهای فرشتگان بود فما احد من خلق الله یستطیع ان
ینعتها من حسنها پس نیست هیچکی از خلق خدا که تواند وصف کردن او را از خوبی او فاوحی الی ما اوحی وحی کرد حق سبحانه بسوی من
آنچه وحی کرد و آنرا جز خدا و رسول وی هیچ کس نداند و احوط و اقرب بصواب آنست که آنرا بابهام و اجمال گذارند و به بیان و تعیین آن تعرض نکنند
ففرض علی خمسین صلوة فی کل یوم و لیلة پس فرض گردانید وی تعالی بر من پنجاه نماز در هر روز و شب فنزلت الی موسی پس فرود آمدم
از علو آن مقام بسوی موسی در آسمانی که وی بود فقال ما فرض ربک علی امتک پس گفت موسی چه چیز فرض گردانید پروردگار بر امت تو قلت
خمسین صلوة گفتم فرض گردانید پنجاه نماز و در بعضی نسخ فی کل یوم و لیلة قال ارجع الی ربک فسئله التخفیف گفت موسی باز گرد بسوی پروردگار خود پس سوال
کن او را سبکی را فان امتک لا تطیق ذلک زیرا که امت تو طاقت ندارد آنرا فانی بلوت بنی اسرائیل و خبرتهم پس بدرستی من آزموده ام و تجربه کرده ام
بنی اسرائیل را قال فرجعت الی ربی فقلت یا رب خفف علی امتی گفت آنحضرت پس باز گشتم من بسوی پروردگار خود گفتم ای پروردگار
من سبک گردان بر امت من فحط عنی خمسا پس کم کرد از من پنج نماز را فرجعت الی موسی وقلت حط عنی خمسا پس باز گشتم بسوی موسی و گفتم کم
کرد پروردگار تعالی از من پنج نماز را قال ان امتک لا تطیق ذلک فارجع الی ربک فسئله التخفیف قال گفت آنحضرت فلم ازل ارجع بین ربی
و موسی پس همیشه بودم من که بر میگشتم میان پروردگار من و میان موسی و هر بار پنج نماز کم میشد تا آخر پنج نماز مقرر شد حتی قال تا آنکه گفت پروردگار
یا محمد انهن خمس صلوات کل یوم و لیلة لکل صلوة عشر این نمازهای فرض پنج است هر نماز را ده حسنه است فذلک خمسون صلوة پس این حسنات ایشان حکم
پنجاه نماز دارند پوشیده نماند که ازین حدیث معلوم شد که پنج پنج نماز کم کرد پس مراجعت نه بار شد و از حدیث سابق ده ده معلوم شد و در آخر

پنج کم شد و در حدیث آینده بیاید که شطر شطر کم گشته و ظاهر شطر بمعنی نصف است و تطبیق میان روایات اینچنین کرده اند که وضع شطر و نصف عام
تر است که یکبار کی کرده باشند یا در دفعات پس چون پنج پنج کم کردند در ده دفعه ده شد و دو پنج دفعه بیست و پنج و کرمانی گفت در دفعه اول بیست
و پنج کم کردند و ثانی سیزده و در ثالث هفت فتدبر و بعد ازان که یک حسنه به ده شد زیاده تفضل نمود مولی رحیم بر امت نبی کریم خود و فرمود من هم
بحسنة فلم یعملها کسی که قصد کرد و نیت بست به نیکی کردن پس نکرد آن نیکی را و بعمل در نیاورد کتبت له حسنة نوشته میشود آن حسنه که قصد آن
کرده مراو را یک نیکی کامل تمام فان عملها کتبت له عشرا پس اگر عمل کرد آن نیکی را نوشته میشود آن حسنه مراو را ده چند آن اقل اینست و در احادیث
دیگر آمده است که ازان مضاعف نیز میگرداند تا هفتصد بلکه زیاده به اندازهٔ صدق و اخلاص و من هم بسیئة فلم یعملها لم تکتب له شیئا کسی که قصد
کرد ببد کردن پس نکرد بدیرا نوشته نمیشود آن سیئه هیچ چیز فان عملها کتبت له واحدة پس اگر عمل کرد آن بدیرا نوشته میشود برای وی یک بدی و گفته اند
که این در هم و قصد است اما عزم یکمرتبهٔ دیگر است بالاتر از هم و آن عمل قلب ست در وی مواخذه است چنانکه در موضع دیگر به تفصیل بیان کرده شده
است قال گفت آنحضرت فنزلت پس فرود آمدم ازان مقام عالی حتی انتهیت الی موسی فاخبرته تا آنکه رسیدم بموسی پس خبر دادم او را به حقیقت
حال فقال ارجع الی ربک فسئله التخفیف پس هنوز گفت موسی برگرد بسوی پروردگار خود پس سؤال کن تخفیف را تا از پنج هم چیزی کم کند فقلت قد
رجعت الی ربی حتی استحییت منه پس گفتم من تحقیق رجوع کردم بسوی پروردگار خود چندین بار تا آنکه شرم داشتم از وی رواه مسلم وعن ابن شهاب
عن انس قال کان ابو ذر یحدث ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال فرج عنی سقف بیتی روایتست از ابن شهاب زهری از انس که گفت
بود ابو ذر رضی الله عنه حدیث میکرد که آنحضرت گفت گشاده شد از من سقف خانهٔ من وانا بمکة و حال آنکه من بمکه بودم فرج بلفظ مجهول است به تخفیف
و تشدید نیز گفته اند و روایات در تعیین مکان اسرا مختلف آمده در بعض حطیم و در بعضی حجر چنانکه در حدیث اول از فصل اول گذشت و در بعضی عند البیت و در بعضی
شعب ابی طالب و در بعضی بیت ام هانی و این مشهورتر است و جمع میان اقوال چنانکه در فتح الباری گفته باعتبار بیتوتت در آن و آن در شعب ابی طالب است
پس فرشته آمد و برد در کعبه آورد و از آنجا گرفته بمسجد اقصی برد فنزل جبرئیل ففرج صدری پس فرود آمد جبرئیل پس شکافت سینه مرا و فرج اینجا بلفظ معلوم است
مخفف ثم غسله بماء زمزم پس شست سینه را بآب زمزم ثم جاء بطست من ذهب ممتلئ حکمة وایمانا پس آورد جبرئیل طشتی را از زر پر به حکمت و
ایمان فافرغه فی صدری پس ریخت طشت را در سینهٔ من ثم اطبقه پس پوشید سینه را شرح این در فصل اول گذشت ولیکن ظاهر در آنجا آن بود که غسل
قلب در طشت ذهب بود و بعد ازان پر کرده شد بعلم و ایمان و ازینجا ظاهر میشود که نخست شسته بود بآب زمزم بعد ازان او طشت ممتلی به حکمت و ایمان و
ریخته شد در سینهٔ مبارک فقال ثم اخذ بیدی فعرج بی الی السماء پس گرفت جبرئیل دست مرا پس برداشت مرا بسوی آسمان در ینجا ذکر سواری براق و
رفتن بمسجد اقصی نیست ازینجا گفته اند بعضی بآنکه معراج در غیر لیلة الاسری بود و سواری براق در اسری بود والله اعلم فلما جئت الی السماء الدنیا قال
جبرئیل لخازن السماء افتح پس هنگامی که آمدم بآسمانی که پایان تر است گفت جبرئیل مر نگهبان و دار آسمان را که بکشا یعنی در آسمان را قال من هذا قال جبرئیل قال هل
معک احد قال نعم معی محمد فقال ارسل الیه قال نعم فلما فتح علونا السماء الدنیا پس هنگامی که گشاده شد در بالا بر آمدیم این آسمان را اذا رجل قاعد
علی یمینه اسودة وعلی یساره اسودة ناگاه مردی نشسته است که بر جانب راست وی سیاهی هاست و بر دست چپ وی سیاهی هاست یعنی اشخاص مردم
اسوده بفتح همزه و سکون سین و کسر واو جمع سواد و آن شخص انسان را گویند و در فتح الباری اشخاص از هر چیزی اذا نظر قبل یمینه ضحک واذا نظر
قبل شماله بکی چون نگاه میکند آن مرد بجانب دست راست خود میخندد و چون نگاه میکند بجانب دست چپ گریه میکند فقال پس گفت آن مرد مرحبا بالنبی
الصالح والابن الصالح قلت لجبرئیل من هذا گفتم من جبرئیل را کیست این مرد که بر دست راست وی و دست چپ وی سیاهی هاست قال هذا
آدم گفت جبرئیل این آدم است و هذه الاسودة عن یمینه وعن شماله نسم بنیه و این سیاهی ها از جانب راست وی و از جانب چپ وی
ارواح اولاد اوست که متمثل شده اند اینجا و نسم بفتح نون و سین نفس و روح و بدن و بمعنی انسان نیز آید فاهل الیمین منهم اهل الجنة پس آنها که
بر دست راست اند بهشتیان اند والاسودة التی عن شماله اهل النار و سیاهی ها که در جانب چپ اند دوزخیان اند فاذا نظر عن یمینه ضحک
واذا نظر قبل شماله بکی پس چون نگاه میکند آدم بجانب یمین خود میخندد و چون نظر می افکند بجانب دست چپ می گرید ازینجا معلوم میکرد که پدران بشادی
فرزندان شاد و اندوهگین میشوند بد باشند یا نیک حتی عرج بی الی السماء الثانیة تا آنکه بالا برده شد مرا بسوی آسمان دوم فقال لخازنها افتح
پس گفت جبرئیل مر خازن آسمان دوم را بکشا فقال له خازنها مثل ما قال الاول پس گفت جبرئیل را خازن آسمان دوم مانند آنچه گفت خازن آسمان اول که
کیست و با تو کیست گفتم منم جبرئیل و با منست محمد الی آخره قال انس فذکر انه وجد فی السموات گفت انس پس ذکر کرد آنحضرت یا ابو ذر که وی یافت در آسمان
ها این انبیا را آدم و ادریس و موسی و عیسی و ابراهیم ولم یثبت کیف منازلهم و اثبات نکرد و بیان ننمود که چگونه بود منزلها و مقامهای این پیغمبران

غیر الله ذکر انه وجد آدم فی السماء الدنیا خبر آنکه وی ذکر کرد که یافت آدم را در آسمان نخستین که پایین تر است وابراهیم فی السماء السادسة و یافت ابراهیم
را در آسمان ششم و در حدیث اول گذشت که ابراهیم را در آسمان هفتم دید و این اثبت واقوی نیست زیرا که در حدیث جائی آمده است که دید او را تکیه زده به بیت المعمور
و بالجمله در تعیین سموات و دیدن انبیا در آن اختلاف گونه در احادیث واقع شده است و آن یا باشتباه رواة است یا توانند که در هر دو آسمان دیده باشد
فتدبر قال ابن شهاب فاخبرنی ابن حزم گفت ابن شهاب پس خبر داد مرا ابن حزم بحاء مهمله و زای معجمه ان ابن عباس و ابا حبة بفتح مهمله و تشدید موحده و بعضی
بتحتانیه گفته و بعضی بنون و مشهور بباء موحده است صحابی است الانصاری کانا یقولان قال النبی بودند ابن عباس و ابو حبه که میگفتند گفت پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم ثم عرج بی حتی ظهرت لمستوی اسمع فیه صریف الاقلام پستر بالا برده شد مرا تا آنکه ظاهر شدم و برآمدم بجایی بر آمدنی که
می شنودم در وی آواز قلم تا که فرشتگان بدان تقدیرها و حکمهای الهی می نویسند و از لوح محفوظ انتساخ میکنند و کیفیت آن قلمها را جز خدا و رسول خدا
نداند و حقیقت قلم چیزیست که بدان نقوش و حروف پیدا میشوند و نی و فولاد در حقیقت آن داخل نیست و قومی از متفلسفه آنرا تاویلات کنند و از ظاهر برآرند
و طریقه اسلام آنست که آنرا محمول بر ظاهر کنند و بوجود قلم قائل شوند و حقیقت آنرا حواله بعلم الهی نمایند والله اعلم و قال ابن حزم و انس گفت ابن حزم و انس
قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ففرض الله علی امتی خمسین صلوة پس فرض گردانید خدای تعالی بر امت من پنجاه نماز فرجعت بذلک
حتی مررت علی موسی فقال ما فرض الله لک علی امتک قلت فرض خمسین صلوة قال فارجع الی ربک پس رجوع کن بسوی پروردگار خود فان امتک
لا تطیق پس بتحقیق امت تو طاقت آن ندارند فراجعنی پس باز گردانید مرا یعنی سخن مرا فی الصراح رجوع بازگشتن و مراجعت بازگردانیدن سخن را فوضع شطرها
پس بنهاد و کم کرد نصف آنرا و یا بعضی آنرا بیان این در شرح حدیث ثابت گذشت فرجعت الی موسی فقلت وضع شطرها فقال راجع ربک مراجعت کن پروردگار
خود را فان امتک لا تطیق ذلک فرجعت و در بعضی نسخ فراجعت نسخه است بجای فرجعت و این ظاهر تر است فوضع شطرها فرجعت الیه فقال ارجع
الی ربک فان امتک لا تطیق ذلک فراجعته نحو این عبارت از سابق ظاهر شده است فقال هی خمس و هی خمسون پس گفت پروردگار تعالی این پنج نماز
است بصورت در عمل و پنجاه است بمعنی در ثواب لا یبدل القول لدی تغییر و تبدیل کرده نمیشود قول نزد من و مراد یا عدم تبدیل فرضیت خمس است و
بودن او حکم مؤبد یا عدم تبدیل حکم بآنکه پنج در حکم پنجاه است بحکم بودن حسنه بده فرجعت الی موسی فقال راجع ربک فقلت استحییت من ربی ثم انطلق
بی حتی انتهی الی سدرة المنتهی پستر برده شد مرا تا آنکه بنهایت رسانیده شد تا سدرة المنتهی انطلق و انتهی هر دو بلفظ مجهول تصحیح کرده اند و غشیها
الوان لا ادری ما هی پوشید سدرة المنتهی را رنگها که در نمی یابم که چیست حقیقت آن رنگها ثم ادخلت الجنة پستر در آورده شدم من در بهشت فاذا
فیها جنابذ اللؤلؤ پس ناگاه در بهشت گنبدهای مروارید است و جنابذ جمع جنبذه بضم جیم و سکون نون و ضم موحده و در آخر ذال معجمه عمارتی بلند مدور
چنانکه قبه و عامه بفتح با خوانند و ظاهر آنست که این معرب گنبد است و در روایت مسلم آمده که سیر میکردم من در بهشت ناگاه در آن جویی است که بر هر دو
کناره وی قبه هاست از مروارید کاواک و اذا ترابها المسک و ناگاه خاک بهشت از مشک است یعنی خوشبو مثل مشک یا بحقیقت مشک است
متفق علیه و عن عبد الله قال لما اسری برسول الله روایت است از عبد الله بن مسعود گفت هنگامی که شب برده شد پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله و سلم انتهی به الی سدرة المنتهی بنهایت برده شد آنحضرت را تا سدره المنتهی وهی فی السماء السادسة و سدرة المنتهی در آسمان
ششم است در حدیث مالک بن صعصعه گذشت که در آسمان هفتم است و میگویند که بیخ او در آسمان ششم است و شاخها در هفتم الیها ینتهی ما یعرج
به من الارض بسوی سدرة المنتهی نهایت پذیر میشود چیزی که بالا برده میشود از زمین از اعمال و علوم فیقبض منها پس گرفته میشود از وی بقدرت الهی یا آنکه
ملایکه فوق آن روند والیها ینتهی ما یهبط به من فوقها فیقبض منها و بسوی سدرة المنتهی منتهی میگردد چیزیکه پایان فرستاده میشود از بالای وی از اوامر
و احکام الهی تعالی پس قبض کرده میشود از وی و میگیرند ملایکه که ایستاده اند آنجا و منتهی علوم خلق و عروج ملایکه آنست و لهذا سدرة المنتهی نام کرده اند و جز حضرت
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بالاتر از آن هیچکس نرفته و آنحضرت بجائی رفت که آنجا جانیست بیت بر داشت از طبیعت امکان قدم که آن * اسری بعبده
است من المسجد الحرام * تا عرصه وجوب که اقصی عالم است * کاشانه جا و نی جهت و نی نشان نه نام * سریست پس شگرف در آنجا هیچ یا ان * از آشنای
عالم جان پرس ازین مقام قال گفت آنحضرت با ابن مسعود برای تائید قول خود که گفت و غشیها الوان قول خداوند تعالی در قرآن مجید اذ یغشی السدرة ما
یغشی وقتی که میپوشید سدره را چیزی که میپوشید یعنی چیزی که بکنه آن نتوان رسید که چه است و چون است مقصود تعظیم و تکثیر آنست و شاید که مراد بقول آن
حضرت لا ادری ما هی نیز همین است بحقیقت عدم علم و درایت و در حدیث دیگر آمده است که بر هر برگ وی فرشته ایستاده است که تسبیح میکند و جماعة
از جانوران سبز که آنرا عبارت از ارواح انبیا و اولیا میدارند و آنکه فرمود قال فراش من ذهب باعتبار تشبیه گفت و آن انوار نازله از عالم ملکوت را تشبیه
کرد بفراش بفتح فا پرنده مشهور که گرد شمع میگردد و درینجا اشارتی است بشوق و محبت ملکوت و حیرانی و سرگردانی وی بنور اقدس رب تعالی

و در روایتی جرادمن ذهب یعنی ملخ از زر نیز آمده و این نیز بر سبیل تشبیه و تمثیل است زیرا که بر درختان این جانوران می آیند و می نشینند و من ذهب گفتن
نهایت از صفا و ضیاست و تواند که مراد حقیقت ذهب باشد و قدرت شامل همه چیز است و الله اعلم فاعطی رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم ثلثا پس داده شد آنحضرت را در آن شب معراج سه چیز و بحقیقت آنچه داده شد بوی صلی الله علیه وآله وسلم در آن شب از مواهب علمی و عملی و انوار
و اسرار و فیوض و برکات بیرون از حد حصر و احصاست ولیکن عبدالله بن مسعود این سه چیز بحیثیت شرف و کرامت که تعلق بامت دارند ذکر کرد
اعطی الصلوة الخمس داده شد نمازهای پنجگانه واعطی خواتیم سورة البقرة و داده شد آیتها که خاتم سوره بقره است آمن الرسول بما انزل
الیه تا آخر سورة و مضمون آن ناطق است بکمال رحمت خداوندی مر این امت مرحومه را و تخفیف تکالیف از ایشان و عفو و مغفرت او مر ایشان را و نصرت
وی مر ایشان را بر کافران وغفر لمن لا یشرک بالله من امته شیئا المقحمات و آمرزیده شد مر کسی را که شریک نمیگرداند بخدا از امت وی چیزی را کناهان
کبیره که می درآرند مرتکب آن را در آتش دوزخ بزور و شدت و اقحام در افکندن بسختی یعنی عاصیان امت را احتراز آمرزیده به بهشت می درآرند رواه
مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لقد رأیتنی فی الحجر هر آینه بتحقیق میدانم من خود را که بودم در حجر بکسر حا
و سکون جیم موضعی است متصل کعبه که ناودان کعبه در آن جاست وقریش تسألنی عن مسرای و حال آنکه مشرکان قریش می پرسیدند مرا از شب رفتن بیت
المقدس از علامات و نشانهای آنجا فسألتنی عن اشیاء من بیت المقدس لم اثبتها پس سؤال کردند مرا از چیزها از بیت المقدس که ثابت نداشتم
آنرا در وقت پرسیدن ایشان از خاطر بان نسیان فکربت کربا ما کربت مثله پس اندوهگین کرده شدم من باندوهی که هرگز اندوهگین کرده
نشده ام مانند آن فرفعه الله لی انظر الیه پس برداشت خدا بیت المقدس را و نزدیک کردانید آنرا بمن و برداشت حجاب را از آن و بنمود مرا در
حالی که نظر می کنم بسوی آن و می بینم آنرا بی حجاب ما یسألونی عن شیء الا انبأتهم نمی پرسند قریش مرا از هیچ چیز مگر آنکه می آگاهانم من ایشانرا و خبر میدهم
بهر چه می پرسند وقد رأیتنی فی جماعة من الانبیاء و بتحقیق میدانم خود را نزد بیت المقدس در جماعتی از پیغمبران فاذا موسی قائم یصلی پس ناگاه
می بینم که موسی ایستاده است نماز میکند فاذا رجل ضرب پس ناگاه موسی مردیست سبک گوشت جعد موی یا گرد اندام جعودت بهردو
معنی می آید کاسی بمعنی جعودة شعر و گاهی بمعنی جعودة جسم بمعنی اجتماع وی کانه من رجال شنوءة گویا که وی از مردان شنوءة است که نام قبیله ایست از یمن
واذا عیسی قائم یصلی و ناگاه عیسی نیز ایستاده است نماز میگذارد اقرب الناس به شبها عروة بن مسعود الثقفی نزدیک ترین مردم بوی از روی مشابهت
عروه بن مسعود ثقفی است که نام یکی از صحابه است و در کتاب بدا لخلق گذشت که سرخ و سفید بود و لطیف بود چنانکه گویا آب از روی وی میچکید واذا ابراهیم
قائم یصلی اشبه الناس به صاحبکم مشابه ترین مردم با ابراهیم یار شماست یعنی نفسه میخواهد آنحضرت از صاحبکم ذات شریف خود را اگر گویند که آن
جهان دار تکلیف نیست نماز در وی چرا باشد جوابش آنکه انبیا صلوات الله وسلامه علیهم زنده اند بحیات حقیقی دنیاوی و چون زنده اند شاید که تکلیف نیز
باشد و نیز مرفوع در آن جهان وجوب است نه وجود آن فحانت الصلوة پس در رسید وقت نماز فاممتهم پس امامت کردم من انبیا را و این امامت
با انبیا در بیت المقدس بود بعد از آن ایشانرا بآسمان بردند یا ارواح ایشانرا در آسمان متمثل و متشکل ساختند مگر عیسی و ادریس که بجسد بآسمانند
والله اعلم فلما فرغت من الصلوة قال لی قائل یا محمد هذا مالک خازن النار فسلم علیه پس هرگاه که فارغ شدم از نماز گفت مرا گوینده
ای محمد این نگهبان دار آتش است پس سلام ده بر وی فالتفت الیه پس باز نگریستم بسوی وی فبدأنی بالسلام پس ابتدا کرد وی مرا بسلام و نگذاشت مرا که من
بروی سلام کنم از جهت وجود غلبه شوکت و رحمت آنحضرت بر نار و خازن وی فافهم ظاهر چنان می نماید که این احوال بر آسمان باشد و تواند که امامت
آنحضرت مر انبیا را بر آسمان نیز باشد ولیکن سیاق حدیث در آنست که در بیت المقدس بود والله اعلم رواه مسلم وهذا الباب خال من الفصل
الثانی الفصل الثالث عن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایت است از جابر رضی الله عنه که وی شنید آنحضرت را که
میگفت لما کذبنی قریش هنگامی که نسبت بدروغ کردند مرا مشرکان قریش در قضیه اسرا به بیت المقدس و پرسیدند مرا از نشانهای آن مکان قمت فی
الحجر ایستادم من در حجر فجلی الله لی بیت المقدس پس روشن کردانید و نمود خدا تعالی مرا بیت المقدس را و دور کرده پرده را میان من و وی چنانکه
دیدم آنرا بی شبهه و احتمال دارد که بیت المقدس را برداشته پیش آنحضرت اینجا آورده باشند چنانکه در حدیث ابن عباس آمده است که گفت آنحضرت
پس آورده شد مسجد را و نهاده شد نزد دار عقیل و این ابلغ و ادخل است در معجزه چنانکه حاضر کردانیده شد تخت بلقیس در طرفة العین نزد سلیمان علیه السلام
فطفقت اخبرهم عن آیاته پس درایستادم من که خبر میدهم قریش را از نشانهای بیت المقدس وانا انظر الیه و حال آنکه من نظر میکنم بسوی آن متفق علیه
بدانکه در احادیث معراج حدیثی نیاورد که حال رویت آن حضرت مر رب العزة را معلوم کردد و صحابه را و تابعین را اختلاف است در آن و قول
مختار اثبات آنست و بعضی گویند بدل دیده و دیدن بدل ورای انستن بدل است و تحقیق و تفصیل این در باب رویة الله در کتاب الجنة والنار کذشت

الفصل الثالث

قوله باب المعجزات معجزه از اعجاز است بمعنی عاجز گردانیدن و آن امری است خارق عادت که ظاهر میگردد بوی دعوت نبوت و خوارق عادت که پیش از
ظهور نبوت ظاهر شد آنرا ارهاصات گویند و ارهاص محکم گردانیدن بنا است بسنگ و گل گویا که در وی استحکام امر نبوت است و مجموع خوارق عادات را
چهار قسم نهاده اند آنچه از کفار و فساق ظاهر گردد آنرا استدراج گویند و آنچه از عموم مسلمانان ظاهر شود آنرا معونت خوانند و آنچه از اولیا بود کرامت و بقید
دعوی نبوت این همه اقسام بیرون رفت و سحر خارق عادت نیست بلکه ظاهر میگردد باسباب از هر که آنرا مباشرت کند و هر چه باسباب عادیه ظاهر
گردد خارق عادت نبود چنانکه شفا بادویه طبیه و هر که آنرا خارق عادت خواند باعتبار ظاهر آنست الفصل الاول عن انس بن مالك ان ابابكر الصديق
قال روایت است از انس که صدیق رضی الله عنه در وقت حکایت کردن از قصه هجرت و در آمدن در غار و رسیدن مشرکان بر سر غار گفت من سید ابرار
صلی الله علیه وآله وسلم گفت نظرت الی اقدام المشرکین علی رؤسنا ونحن فی الغار نگاه کردم من بسوی پایهای مشرکان که ما را میجستند و حال آنکه ما در درون
غاریم و صورت آن غار اینچنان واقع شده است که اگر کسی بر در وی ایستاده باشد نظر وی آنکه درون غار است بر پایهای وی می افتد و اگر آنکس بر جای پای خود چشم
نهد به بیند آنرا که درون غار است فقلت پس گفتم من یا رسول الله لو ان احدهم نظر الی قدمه ابصرنا اگر تحقیق یکی از ایشان نگاه کند بجانب پای
خود و بنهد چشم خود را بر جای پای خود می بیند ما را فقال پس گفت آنحضرت یا ابابکر ما ظنك باثنین الله ثالثهما چیست گمان تو بآن دو کسی که خدا است سوم
آن دو کس یعنی خدا با ایشان است بنصرت و اعانت و معجزه درین قصه برگردانیدن خدای تعالی است همت کفار را از تفحص و تفتیش و نظر کردن بدرون غار با جزم آن
ایشان که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غار اند بیت فالصدق فی الغار والصدیق لم یرما ٭ وهم یقولون ما بالغار من ارم و طیبی
روایت کرده است که آنحضرت دعا کرد برایشان و گفت خداوندا کور گردان چشمهای ایشان را پس گرد غار میگشتند و در نمی یافتند ایشان را و بیضه نهادن
کبوتر و پرده بستن عنکبوت نیز معجزه بود چنانکه در احادیث آمده است متفق علیه ٭ وعن البراء بن عازب عن ابیه انه قال لابی بکر روایت است از براء
بن عازب از پدرش که عازبست که وی گفت ابی بکر خبر ده مرا چگونه کردید و چه کردید شما یعنی تو و پیغمبر خدا هنگامی که شب رفتی تو با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم قال گفت ابوبکر اسرینا لیلتنا تمام شب رفتیم ما ومن الغد و پاره از فردای آن شب حتی قام قائم الظهیرة تا آنکه نیمروز شد و بایستاد آفتاب قیام
اینجا بمعنی توقف و ظهیره بمعنی نیمروز و مراد بقائم ظهیره آفتاب که در نیمروز چنان نماید که گویا ایستاده است و حرکت نمیکند وخلا الطریق لا یمر فیه احد خالی
شد راه چنانکه نمی گذرد در وی هیچ یکی فرفعت لنا صخرة طویلة لها ظل پس نموده شد ما را و ظاهر شد بر ما سنگی دراز که مر او را سایه است لم تات علیها الشمس
نیامده است بر آن صخره آفتاب فنزلنا عندها پس فرود آمدیم ما نزد آن صخره وسویت للنبی صلی الله علیه وآله وسلم مکانا بیدی و برابر و هموار
کردم من مر آنحضرت را جای بهر دو دست خود ینام علیه که خواب کند آنحضرت بر آن جا وبسطت علیه فروة وقلت و فرو گسترانیدم من بر آنجا پوستین
پاره را و گفتم خواب کن یا رسول الله وانا انفض ما حولك و من می بینم چیزی که گرد تست و هر که پیدا شود از هر جانب و نگاهبانی و پاسبانی میکنم و خبر می آرم
از هر جانب و نفض بفا و ضاد معجمه نظر کردن در جانبی و هر چه و هر که در وست و نفضه بفتحات جماعه را گویند که فرستاده میشوند در رفتن بجاسوسی فنام پس خوابید
آنحضرت وخرجت انفض ما حوله و بیرون آمدم من در حالتی که می بینم و جاسوسی میکنم جاهائی که گرد آنحضرت است فاذا انا براع مقبل پس ناگاه من ملاقی شدم
ام بچراننده گوسفندان که پیش آینده است قلت افی غنمك لبن پس گفتم آیا در گوسفندان تو شیری هست قال نعم گفت راعی آری هست قلت افتحلب گفتم
آیا پس میدوشی شیر را قال نعم گفت آری میدوشم فاخذ شاة فحلب فی قعب کثبة من لبن پس گرفت گوسفندی را پس دوشید در کاسه چوبین قدری از
شیر را قعب بفتح قاف و سکون عین قدح چوبین ستبر که سیراب کند آدمی را و کثبه بضم کاف و سکون مثلثه و باء موحده یکدوشیدن از شیر ومعی اداوة
حملتها للنبی صلی الله علیه وآله وسلم یرتوی منها یشرب ویتوضأ و با من مطهره بود که برداشته بودم آنرا برای آنحضرت که سیراب میشد در وی و می
نوشید و وضو میکرد فاتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم وهو فی النوم پس آمدم نزد آنحضرت و آنحضرت در خواب بود فکرهت ان اوقظه پس ناخوش
داشتم که بیدار کنم او را فوافقته پس موافقت کردم من آن حضرت را در خواب یعنی من نیز بخواب رفتم و به تقدیم قاف بر فا نیز روایت کرده اند یعنی صبر کردم و
توقف نمودم و بیدار نکردم حتی استیقظ تا آنکه خود بیدار شد آن حضرت فصببت من الماء علی اللبن پس ریختم پاره از آب بر شیر حتی برد اسفله
تا آنکه خنک شد پایان شیر یا پایان قدح یعنی آب بسیار ریختم تا شیر همه سرد شد و این عادت عرب است که آب سرد در شیر میریزند و میخورند ظاهرا در دفع حرارت
شیر فایده دارد فقلت اشرب پس گفتم من بنوش یا رسول الله فشرب حتی رضیت پس نوشید آنحضرت تا آنکه راضی و خوشحال شدم
من از اینجا معلوم می شود که شادی جان محب بخوش دلی وی در خوشی و آسایش محبوب است و اینجا اشکال می آرند و میگویند که چون
بی اذن مالك گوسفند شیر دوشیدند و خوردند جواب میگویند که گوسفند از ان دوستی از دوستان ابوبکر بود رضی الله عنه که اعتماد
بر رضای او داشت و نیز عادت اهل مکه بودی که دستوری میدادند گوسفند چرانان خود را که برای رهگذریان و گرسنگان شیر میداده باشند

و تواند که چیزی داد و خریده باشند فافهم والله اعلم ثم قال الم یان للرحیل پس گفت آنحضرت آیا وقت نشده مر کوچ کردن را قلت بلی گفتم آری وقت آن
شد که کوچ کنیم قال فارتحلنا بعد ما مالت الشمس گفت ابوبکر پس کوچیدیم پس از خمیدن آفتاب از مشرق بجانب مغرب یعنی بعد از وقت زوال واتبعنا و پیروی
کرد ما را و آمد دنبال ما سراقة بن مالک که اہل مکه او را و جماعهٔ دیگر را در دنبال ما برگماشته بودند که ہر که محمد را بیارد او را صد شتر دہیم و ابن سراقه بعد از فتح مکه بشرف اسلام
مشرف شد فقلت اتینا ابوبکر میگوید رضی الله عنه پس گفتم من آمده شدیم ما یا رسول الله یعنی کسی آمده بدیدن ما و گرفتن ما فقال لاتحزن پس گفت آنحضرت اندوه مکن
ان الله معنا بدرستی خدا با ماست بعضی عارفان گفته اند در فرق میان این قول آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و قول موسی علیه السلام که گفت
ان معی ربی نظر شهود آنحضرت نخست بر حق و لطف و کرم وی افتاد پس بر نفس خود بر عکس حال موسی که نظر وی اول بر نفس خود پس از آن بر حق افتاد و شهود اول اتم و اکمل
است و موافق ما رایت شیئا الا رایت الله قبله و ثانی ما رایت شیئا الا رایت الله معه او بعده اول حال اہل جذب و عیان است و ثانی حال استدلال و برہان و نیز آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم معنا گفت تا فقرای امت را نیز از آن نصیب باشد و موسی علیه السلام معی گفت و مخصوص بخود کرد اینچنانکه در ارنی و ارنا حقائق الاشیاء
فدعا علیه النبی پس دعا کرد بر سراقه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فارتطمت به فرسه الی بطنها فی جلد من الارض پس فرو رفت با سراقه پایهای اسپ
وی تا شکم در زمین سخت ارتطام فرو رفتن در گل و در آمدن در کاری که بیرون نتوان آمد از وی و جلد بجیم و لام مفتوحتین زمین درشت فقال انی اراکما دعوتما علی
پس گفت سراقه بدرستی من می بینم شما را که دعا کرده اید بر زیان من فادعوا لی پس دعا کنید برای سود من فالله لکما پس خدا نگاه دارنده و یاری دهنده مر شما
راست ان ارد عنکما الطلب تا که دفع کنم از شما طلب کافران را فدعا له النبی پس دعا کرد مر او را پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فنجا پس برست سراقه از آن
محنت و در روایتی سه بار دعا کردند و هر بار فرو میرفت و نجات می یافت فجعل لا یلقی احدا الا قال پس در ایستاد سراقه که پیش نمی آمد هیچ یکی از کافران که در
طلب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر آمده بودند مگر میگفت کفیتم ما ههنا کفایت کرده شدید شما در طلب یعنی بس است دیگر طلب نکنید من طلب کردم
نیست اینجا کسی که او را می طلبید فلا یلقی احدا الا رده پس پیش نمی آمد سراقه هیچ یکی را مگر آنکه باز میگردانید او را متفق علیه ٭ وعن انس قال سمع عبد الله بن
سلام بمقدم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم روایتست از انس گفت شنید عبد الله بن سلام که یکی از احبار یهود و علمای ایشان بود خبر قدوم او را
آنحضرت را بمدینه در ہجرت وهو فی ارض یخترف بخاء معجمه و حال آنکه عبد الله بن سلام در زمینی بود که میچید میوه را از درختان یعنی در باغ و بستان خود بود
میوه بار درختان می برید و میچید مقصود بیان واقع است یا مبالغه است در آمدن او نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و استعجال وی در آن با وجود آنکه در
کاری بود و مجال فرصت تنگ بود و وی صفات آن حضرت را در توریت خوانده تحقیق نموده منتظر ظهور نور نبوت بود و ہم در روز اول قدوم ایمان آورد
بعد مدتی بود که مشتاق لقایت بودم لاجرم روی ترا دیدم و از جا رفتم فاتی النبی پس آمد پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم فقال انی سائلک
عن ثلث پس گفت عبد الله بن سلام از برای تحقیق علامات و نشان صدق آن حضرت بدرستی من سوال کننده و پرسنده ام ترا از سه چیز که لا یعلمهن الا نبی نمیداند آن
سه چیز را مگر کسی که پیغمبر است فما اول اشراط الساعة یکی از آن سه چیز آنست که چیست نخستین علامتهای قیامت و ما اول طعام اهل الجنة و چیست نخستین خورش
بهشتیان که در اول در آمدن آن بهشت بخورند و ما ینزع الولد الی ابیه او الی امه و چیست که میکشد فرزند را بسوی پدرش یا بسوی مادرش و شبیه میگرداند او را
بیکی ازین دو یعنی فرزند که گاهی در صورت شابه پدر می آید و گاهی شابه مادر سبب آن چیست قال اخبرنی بهن جبرئیل آنفا گفت آنحضرت خبر داد مرا باین سه چیز
جبرئیل اکنون همین ساعت گفتن آن حضرت این سخن را بعبد الله تنبیه است مر او را و کشادن گوش ہوش وی را بوجود وحی و نزول جبرئیل اما اول اشراط الساعة فنار
تحشر الناس من المشرق الی المغرب اما نخستین نشانهای قیامت پس آتشی است که می برانگیزد و گرد می آرد مردم را از جانب مشرق بجانب مغرب شرح این در باب اشراط الساعة
گذشته است و اما اول طعام یاکله اهل الجنة و اما نخستین طعامی که میخورند آنرا بهشتیان فزیادة کبد حوت زیاده جگر ماہی است و آن جگر پاره ایست آویخته
بجگر و طعم او در غایت لذت است بیان این نیز در باب صفة الجنة و اهلها گذشته است و اذا سبق ماء الرجل ماء المرأة نزع الولد و چون پیش شود آب مرد آب زن
را یعنی پیشتر در رحم می افتد میکشد فرزند را و مانند میگرداند بخود و اذا سبق ماء المرأة و چون سبقت میکند آب زن یعنی آب مرد را و در بعضی نسخ ماء الرجل مذکور است
نزعت میکشد زن فرزند را و مانند میگرداند بخود ازین حدیث معلوم میشود که سبب شبه فرزند به پدر یا مادر سبقت آب یکی ازین دو است و از حدیث
دیگر که در باب الغسل از کتاب طهارت گذشت معلوم میگردد که سبب غلبه است یا سبقت است و سبقت را متضمن هر دو معنی توان داشت قال
گفت عبد الله بن سلام بعد از شنیدن جواب اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و گفت عبد الله یا رسول الله ان الیهود قوم بهت بدرستی یهود
گروہی اند بسیار بہتان کننده و دروغ گوینده و افترا کننده و بهت دروغ بستن بر کسی و بهت بضم با و ها و سکون آن هر دو روایتست جمع بهوت
بر وزن فعول و انهم ان یعلموا باسلامی من قبل ان تسألهم بهتونی و بدرستی ایشان اگر بدانند اسلام آوردن مرا پیش از آنکه بپرسی تو ایشان را دروغ
می بندند بر من یعنی بعد از پرسیدن فجاءت الیهود پس آمدند یهود نزد آن حضرت و عبد الله در گوشه پنهان فقال ای رجل عبد الله فیکم پس گفت و پرسید

آنحضرت کدام مرد است یعنی چگونه مرد یست عبد الله بن سلام در میان شما قالوا اخیرنا وابن خیرنا گفتند بهترین ماست و پسر بهترین ماست وسیدنا وابن سیدنا
و مهتر ماست و پسر مهتر ماست و عبد الله بن سلام از اولاد یوسف علیه السلام بود قال ارأیتم ان اسلم گفت آنحضرت خبر دهید مرا اگر اسلام آرد
عبد الله بن سلام یعنی شما هم مسلمان میشوید قالوا اعاذه الله من ذلک گفتند یهود نگاه دارد او را خدا تعالی از آن یعنی از اسلام آوردن فخرج
عبد الله پس بیرون آمد عبد الله از آن جائی که مختفی شده بود فقال اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فقالوا پس گفتند یهود
بعد از آن که معلوم کردند اسلام عبد الله را شرنا وابن شرنا وی بدترین ما و پسر بدترین ماست فانتقصوه پس نقص او کردند و کم او گفتند قال
هذا الذی کنت اخاف گفت عبد الله اینست چیزی که بودم من که میترسیدم از بهتان و افترای یهود یا رسول الله رواه البخاری
وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شاور حین بلغنا اقبال ابی سفیان و هم از انس است که آنحضرت مشورت کرد هنگامی که رسید
ما را پیش آمدن و روی آوردن ابی سفیان یعنی بکاروان از شام بمکه و این مقدمۀ غزوۀ بدر است که ابو سفیان اموی بتجارت شام رفته بود و اموال بسیار
می آورد و با وی چهل سوار بود و چون مسلمانان این خبر شنیدند خواستند که برین قافله بزنند و چون این خبر بمکه رسید ابو جهل بالای کعبه برآمد و ندا کرد
و مردم را جمع کرد و برآمد و با وی گفتند که کاروان را ساحل گرفت و نجات یافت و بیرون میا و چون وقت زوال آن بی دولت رسیده بود و گفته
مردم نیامد و ببدر رسید و واقع شد آنچه واقع شد چنانکه در کتب سیر مسطور است مقصود اینجا ذکر معجزۀ آنحضرت رسالت است صلی الله علیه وآله
وسلم که خبر داد و تعیین مواضع هلاک و افتادن مشرکان را در عرصه نمود و چون آنحضرت با اصحاب مشورت کرد فقام سعد بن عبادة و ایستاد سعد
بن عباده که از کبار و نقبای انصار بود فقال پس گفت یا رسول الله والذی نفسی بیده لو امرتنا ان نخیضها البحر لاخضناها اگر امر کنی تو
و میفرمائی که درآریم مرکب را از اسپ و شتر در دریا هر آینه می درآریم آنها را در دریا یعنی بر روی زمین چه باشد که بفرمودۀ تو بدرون دریا می فتیم
خوض در آب آمدن و اخاضه در آوردن در آن ولو امرتنا ان نضرب اکبادها الی برک الغماد لفعلنا و اگر میفرمائی ما را که بزنیم جگرهای شتران و اسپان را
تا برک الغماد برک بکسر موحده و فتح آن و سکون را و غماد بکسر معجمه و ضم آن و بعضی بفتح نیز گفته اند نام بلدی است از بلاد یمن یا در اقصای هجر یا اقصای معموره
هر آینه میکنیم و میزنیم جگرهای شتر از کنایت است از تیز راندن آنها که در وقت سواری و دویدن پاهای سوار بر جگر میزنند قال گفت انس فندب
رسول الله پس خواند و برانگیخت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الناس مردم را برآمدن فانطلقوا حتی نزلوا بدرا پس برآمدند و رفتند مردم
تا فرود آمدند بدر را که نام موضعی مشهور است میان مکه و مدینه و وجه تسمیۀ بدر در کتاب الجهاد گذشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم بطریق اخبار از غیب و وحی آسمانی هذا مصرع فلان این جای هلاک شدن و افتادن فلانی است نام یکی از آن اشقیا می برد و یضع یده
علی الارض و می نهاد آنحضرت دست خود را بر زمین برای تعیین موضع ههنا وههنا اینجا و اینجا یعنی هر کدام از موضع را تعیین مینمود و اشارت میکرد
قال گفت انس فما ماط احدهم عن موضع ید رسول الله پس دور نشد و درنگذشت هیچیکی از ایشان از جائی که دست نهاده بود پیغمبر خدا صلی
الله علیه وآله وسلم و میط دور شدن و دور کردن رواه مسلم وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال وهو فی
قبة یوم بدر روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت و حال آنکه وی در خیمه بود در روز بدر اللهم انشدک عهدک و وعدک خداوندا
سؤال میکنم ترا پیمان و امان ترا و سپردن نوید ترا که بفتح و نصرت من را یعنی دین داده و انشد بفتح همزه و ضم شین و نشد و نشدان بالکسر گم شده جستن
و انشاد تعریف گم شده کردن گویا از خاطر وی گم شده بود و تو یاد داوی از او و نیز گفت آنحضرت اللهم ان تشأ لا تعبد بعد الیوم خداوندا
اگر میخواهی که پرستیده نشوی پس از امروز یعنی بر روی زمین از آدمیان کسی ترا نپرستد یعنی اگر این جماعۀ مسلمانان را هلاک میکنی دیگر که میپرستد ترا و این عبارت
بصیغ تیز روایت آمده و نیز آمده است که آن حضرت مناجات میکرد تا آنکه ردا از بر او بیفتاد و از خود رفت فاخذ ابو بکر بیده پس گرفت ابو بکر رضی الله عنه
دست آن حضرت را فقال حسبک پس گفت ابو بکر بس است ترا این قدر که گفتی و کردی یا رسول الله الححت علی ربک بسیار مبالغه کردی تو در دعا و الحاح
ستیهیدن و الحاح آنحضرت در دعا برای دلیر ساختن و پابرجای کردن مسلمانان بود زیرا که ایشان میدانستند که دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در امثال این مواطن البته مستجاب است خصوصا وقتی که الحاح کند و مبالغه نماید در سؤال فخرج وهو یثب فی الدرع پس چون گفت ابو بکر این
سخن بیرون آمد آن حضرت از جائی که دعا میکرد و حال آنست که آن حضرت برمیجهید از زره خود از غایت فرح و نشاط ویقول سیهزم الجمع ویولون
الدبر میگوید نزدیک است که شکست داده شود این جماعه و روی گردانند و پشت دهند چون آنحضرت درین حال دایر و حایر بود میان بیم
و بی نیازی حق و امید بوعدۀ وی تعالی و راجح آید جانب رجا به تعیین و طمأنینتی که از جانب ابی بکر رضی الله عنه و غنچۀ دل وی بنسیم امید شگفت رخ داشت
و خبر داد بانهزام مشرکان و نصرت مؤمنان بطریق اعجاز که باطلاع دادن حق سبحانه او را بر غیب ظهور کرد و گفته اند که گمان نبرد کسی وجه جای

گمان بردن است که مگر وثوق و یقین ابوبکر بیشتر بود که تعالی و تقدس و نیز محکم‌تر بود از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آن حال حاشا وکلا بلکه
باعث مر آنحضرت را بر دعا و الحاح شفقت بر اصحاب و تقویت قلوب ایشان بود زیرا که این اول مشهدی بود از مشاهد جهاد فی سبیل الله که مشاهده
کرده بودند ایشان پس مبالغه کرد در توجه و تضرع و ابتهال بدرگاه ذوالجلال از برای تسکین نفوس و تقویت قلوب ایشان پس چون دریافت
آن حضرت قوت یقین و طمانینت از جانب ابی بکر و دریافت استجابت را و جمع کرد خاطر را که از جانب ایشان پشتی و نگرانی داشت و امام غزالی
گفت رحمة الله علیه که حال آنحضرت اتم و اکمل بود باتباع نظر و علم بصفات عناد لا ابالی درگاه حق و سطوت و جلال و نظر ابوبکر بر ظاهر وعده
و صدق آن و این را تحقیقی دیگر است که در رساله تسلیة المصاب از بعضی محققین نقل کرده ایم و در شرح نیز چیزی از آن مذکور است رواه البخاری
وعنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یوم بدر وهم از ابن عباس است که آنحضرت گفت روز بدر هذا جبرئیل اخذ برأس
فرسه این جبرئیل است که گیرنده است سر اسپ خود را و عنان آن از برای ساختگی جنگ علیه اداة الحرب در حالی که بر جبرئیل است دست افزار
جنگ و سلاح آن معجزه این جا دیدن آنحضرت است جبرئیل را برای جنگ کردن همراه وی در روز بدر رواه البخاری وعنه قال بینما رجل
من المسلمین یومئذ یشتد وهم از ابن عباس است که گفت در اثنای آنکه مردی از مسلمانان روز واقعه بدر حمله میکرد و میدوید فی اثر رجل من المشرکین
امامه در پی مردی از مشرکان که پیش آن مرد مسلمان بود اذ سمع ضربة بالسوط فوقه ناگاه شنید آن مرد مسلمان آواز زدن تازیانه بالای خود و صوت
الفارس یقول و شنید آواز فارس را که میگوید اقدم حیزوم اقدام کن ای حیزوم اقدام در آمدن بجنگ و شجاعت نمودن یا پیش آی ای حیزوم و لفظ اقدم
بمعنی اول بفتح همزه و سکون قاف و کسر دال است و بر وجه ثانی بضم همزه و ضم دال و حیزوم بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و ضم زای نام اسپ جبرئیل است کذا فی القاموس
و بعضی گفته اند نام اسپ یکی از فرشتگان است اذ نظر الی المشرک امامه خر مستلقیا ناگاه نگاه کرد آن مسلمان بسوی مشرک در پیش خود که بر زمین افتاد
بر قفا فنظر الیه پس باز نگاه کرد در پیش خود بسوی مشرک فاذا هو قد خطم انفه پس ناگاه آن مشرک بتحقیق زده شده است بینی او و پیدا آمده است
اثر زدن بر بینی او و خطام بکسر نشان بر بینی شتر و بتحقیق رسیده بود جراحت بر بینی ولید بن المغیره روز بدر و باقی مانده بود داغ آن بر بینی وی و باین است اشارت
قول حق سبحانه سنسمه علی الخرطوم و شق وجهه کضربة السوط و شکافته شده بود روی آن مشرک مانند زدن تازیانه فاخضر ذلک اجمع پس سبز
شد جای ضربه همچنانکه باقی میماند اثر ضرب سبز و سیاه فجاء الانصاری پس آمد انصاری که همان مرد مسلمان است که دیده بود مشرک را باین حال فحدث
رسول الله پس خبر داد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم بآنچه دیده بود از شنیدن آواز زدن سوط بر مشرک و افتادن او بر زمین تا آخر آنچه گذشت فقال
صدقت پس آنحضرت گفت بانصاری راست میگوئی ذلک من مدد السماء الثالثة آن مذکور از کومک فرشتگان از آسمان سیوم بود فقتلوا یومئذ
سبعین پس کشتند فرشتگان در آن روز هفتاد کس از مشرکان واسروا سبعین و اسیر ساختند و بند کردند هفتاد کس را رواه مسلم وعن سعد
بن ابی وقاص قال رأیت عن یمین رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وعن شماله یوم احد رجلین گفت سعد دیدم من از راست آنحضرت
و از جانب چپ او روز واقعه احد دو مرد را علیهما ثیاب بیض بر آن دو مرد جامهای سفید بود یقاتلان کاشد القتال کشتن و کارزار
میکردند هم چو سخت ترین کارزار و کشش کردن ما رأیتهما قبل ولا بعد نه دیدم من آن دو مرد را پیش از آن و نه پس از آن یعنی جبرئیل و میکائیل
میخواهد سعد بن ابی وقاص بآن دو مرد جبرئیل و میکائیل را این تفسیر از راوی است و لابد بسماع از آنحضرت و اخبار وی صلی الله علیه وآله وسلم خواهد بود
متفق علیه وعن البراء قال بعث النبی صلی الله علیه وآله وسلم رهطا الی ابی رافع روایت از براء بن عازب گفت برانگیخت و فرستاد آن
حضرت گروهی را بسوی ابی رافع یهودی که کنیت وی ابو الحقیق بضم حاء مهمله و فتح قاف اولی و سکون تحتانیه میان دو قاف که دشمن‌ترین دشمنان
آنحضرت بود که عهد شکنیها کرد و فتنه گریها نمود و هجوها کرد و حصنی که داشت پناه جست پس آنحضرت جماعت را بر وی گماشت که بیخ فساد او بر کنند
و هلاک سازند فدخل علیه عبد الله بن عتیک بیته لیلا پس در آمد بر ابی رافع عبد الله بن عتیک بفتح عین مهمله و کسر فوقانیه بر وزن عتیق
که از مشاهیر انصار است خانه ابی رافع را در شب وهو نائم فقتله و حال آنکه وی در خواب بود پس کشت او را فقال عبد الله بن عتیک
فوضعت السیف فی بطنه حتی اخذ فی ظهره پس نهادم شمشیر را در شکم وی تا آنکه گرفت در پشت او و در گذشت از آن فعرفت انی قتلته پس
شناختم من و بیقین دانستم که کشتم من او را فجعلت افتح الابواب پس ایستادم من که میگشایم درهای حصن او را تا در آیند آن رهط نیز که فرستاده بود
آنحضرت ایشان را همراه من برای کشتن او و بیرون در ایستاده بودند و شریک شوند در قضیه و عبد الله بن عتیک بحیله غریب در آمده بود تفصیل
این در کتب سیر مذکور است و در صحیح بخاری نیز در اوایل کتاب المغازی بعد از غزوه بدر حدیث آن مذکور است و بغایت غریب
حتی انتهیت الی درجة فوضعت رجلی تا آنکه رسیدم بپایه زینه پس نهادم پای خود را بر پایه زینه فوقعت فی لیلة مقمرة پس افتادم از

پای زینه بسبب اشتیاب و پای زینه بر زمین در شب مهتاب فانکسرت ساقی پس شکست ساق من فعصبتها بعمامة پس بربستم ساق را بدستاری
فانطلقت الی اصحابی پس رفتم من سوی یاران خود که بیرون در ایستاده بودند فانتهیت الی النبی پس رسیدم من بجناب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فحدثته پس خبر دادم آن حضرت را بقصه کشتن وی فقال ابسط رجلک پس گفت آنحضرت فراخ کن و دراز کن پای خود را فبسطت رجلی پس
فراخ کردم پای خود را فمسحها پس مالید و گذرانید بر ساق دست مبارک خود را فکانما لم اشتکها قط پس به شد ساق من گویا که شکایت نکردم
ساق را و درد مند نشدم از ان هرگز شکایت در اصل بمعنی گله کردن و بمعنی درد و بیماری نیز آمده رواه البخاری • وعن جابر قال انا یوم الخندق
نحفر روایت است از جابر گفت که ما روز خندق که عبارت است از غزوه احزاب میکندیم خندق را خندق کوی که گرد شهر بکنند معرب کنده
و قصه آن مذکور است در احادیث و کتب سیر فعرضت کدیة شدیدة پس پیش آمد و پیدا شد زمین سخت که کندن آن آسان نبود کدیه بضم کاف و سکون
دال و تحتانیه زمین سخت میان کوه که تبر و کلند در وی کار نکند فجاؤا النبی پس آمدند اصحاب نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقالوا هذه کدیة
عرضت فی الخندق پس گفتند این زمین سختی است که پیش آمده است در خندق فقال انا نازل پس گفت آن حضرت من فرود آیم ثم قام پس ایستاد
وبطنه معصوب بحجر و شکم آنحضرت بسته شده بود بسنگی از جهت گرسنگی ولبثنا ثلثة ایام لا نذوق ذواقا و درنگ کرده بودیم ما سه روز که نمی
چشیدیم هیچ چشیدنی را و ذواق بفتح آنچه چشیده شود از ماکول و مشروب یعنی گرسنه بودیم و سه روز گذشته بود که هیچ نه چشیده بودیم فاخذ النبی صلی الله
علیه وآله وسلم المعول پس گرفت آنحضرت میتین را فضرب فعاد کثیبا اهیل پس زد بر آن کدیه پس گشت آن کدیه توده ریگ ریزان معول
بکسر میم و سکون مهمله آهنی که شکسته و شکافته میشود بوی کوه و کثیب بفتح کاف و کسر مثلثه تل ریگ و اهیل بر وزن افعل بتحتانیه ریگ ریزان روان فا
نکفات الی امراتی جابر میگوید پس چون مشاهده کردم اثر جوع را در آن حضرت برگشتم و میل کردم و رفتم بسوی زن خود که نام وی سهیله بنت معوذ انصاری
بود فقلت هل عندک شیء پس گفتم من آیا هست نزد تو چیزی از طعام و اسباب آن فانی رایت بالنبی پس بدرستی من دیدم به پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم خمصا شدیدا اثر گرسنگی سخت را خمص بفتح خا و سکون میم و فتح نیز آمده گرسنگی چنانچه مخمصه و خمیص و خمصان مرد باریک و لاغر شکم از گرسنگی
فاخرجت جرابا فیه صاع من شعیر پس بیرون آورد آن زن انبانی را که در وی پیمانه از جو بود و جراب بکسر و فتح انبان از چرم و غیر آن ولنا بهیمة داجن
و ما را بزغاله بود خانه پرورده بهیمه بفتح با و سکون یا بچه میش و فی الصحاح بهیمه ستور ریزه چون بره و بزغاله نر و ماده و در بعضی نسخ بهیمه بلفظ تصغیر و داجن
بجیم از حیوان آنچه در خانها الفت گرفته باشد فذبحتها پس ذبح کردم من آن بهیمه را وطحنت الشعیر و آس کرد زن من جو را و در بعضی نسخ بضم تا
نیز تصحیح کرده اند یعنی من آس کردم جو را حتی جعلنا اللحم فی البرمة تا آنکه گردانیدیم و انداختیم گوشت را در دیگ و برمه بضم موحده و سکون را دیگ
از سنگ و الآن نیز متعارف در حرمین دیگ از سنگ است و برمه میگویند و قدر نیز میگویند ثم جئت النبی پس آمدم من پیغمبر را صلی الله علیه وآله
وسلم فساررته فقلت پس سرگوشی کردم آنحضرت را پس گفتم یا رسول الله ذبحنا بهیمة وطحنت صاعا من شعیر ذبح کرده ایم ما بزغالکی را و آس
کرد است زن من یا من پیمانه را از جو این مقدار چیزی حاضر است فتعال انت ونفر معک پس بیا تو و باغه با تو نفر بفتحتین گروهی از مردان کم از
ده فصاح النبی صلی الله علیه وآله وسلم یا اهل الخندق ان جابرا صنع سورا فحی هلا بکم پس آواز در داد آنحضرت و گفت ای اهل
خندق بدرستی جابر ساخته است مهمانی پس شتابی کنید و بیائید و سور بضم سین و سکون واو طعامی که خوانده شوند مردم بدان لفظ فارسی است که بزبان
شریف آن حضرت رفته و چند لفظ دیگر هم هست از فارسی که آن حضرت انهارا مشرف ساخته فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و
آله وسلم لا تنزلن برمتکم ولا تخبزن عجینکم حتی اجیء فرود نیارید شما دیگ خود را و نان نپزید خمیر خود را تا آنکه بیایم من ولا تنزلن بضم فوقانیه و
سکون نون و ضم لام و تخبزن بفتح تا و ضم زا هر دو بصیغه جمع وجاء و آمد آنحضرت فاخرجت له عجینا پس بیرون آورد زن من برای آن حضرت
خمیری که داشت فبصق فیه پس آب دهن مبارک انداخت در خمیر وبارک و دعا کرد ببرکت و زیادتی ثم عمد الی برمتنا پس قصد کرد و آمد بسوی
دیگ ما فبصق وبارک ثم قال ادعی خابزة فلتخبز معک پس گفت آنحضرت بطلب زن نان پزنده را پس باید که بپزد همراه تو واقدحی
من برمتکم و کش گوشت بکفلیز از برمه خود نان ولا تنزلوها و فرود نیارید دیگ از دیگدان وهم الف جابر میگوید و این اهل خندق هزار کس بودند
فاقسم بالله لاکلوا پس سوگند میخورم بخدا هرآینه خوردند این هزار کس حتی ترکوه وانحرفوا تا آنکه باقی گذاشتند آنرا و برگشتند وان برمتنا لتغط کما هی
و بدرستی دیگ ما هرآینه میجوشد چنانچه بود و غط بمعنی جوشیدن دیگ هکذا فی کلام الشارحین وان عجیننا لیخبز کما هو و بدرستی هرآینه خمیر ما پخته
میشد چنانچه بود متفق علیه این همه از برکات آن سید السادات و منبع البرکات بود صلی الله علیه وآله وسلم که زمین و آسمان و ظاهر و باطن از
برکات و نعم وی پر است و تصور باید کرد که چه ذوق و سرور ازین سور در دلهای اهل حضور حاصل شده باشد دهان دل و خوشا باطنی که در

برکت آن

برکت آن رحمة للعالمین در روی راه یابد کیارا این فقیر در بازار مکه که در مسعی است از تره فروشی میشنود که بر ترهای خود آب می افشاند و میگوید یا برکة
النبی تعالی وانزلی ثم لاترتحلی ای برکت پیغمبر بیا و بنزل من فرود آی پس از آن هرگز کوچ مکن اللهم صل وسلم وزد وبارک وکرم علی سیدنا ومولینا وبرکتنا
محمد واله وصحبه اجمعین ز مهجوری برآمد جان عالم ترحم یا نبی الله ترحم نه آخر رحمة للعالمینی ز محرومان چرا فارغ نشینی ۱۱ وعن ابی قتادة ان
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال لعمار حین یحفر الخندق فجعل یمسح راسه ویقول روایت است از ابی قتاده که از مشاهیر
صحابه است که آنحضرت گفت مر عمار بن یاسر را در هنگامی که میکند آنحضرت با عمار خندق را پس شروع کرد آنحضرت که مسح میکند سر عمار را و پاک میکند گرد از سر
وی و میگوید بؤس ابن سمیة ای شدت و مشقت و محنت پسر سمیه بضم سین مهمله و فتح میم و تشدید تحتانیه نام مادر عمار است که مسلمان شد بمکه و عذاب
کرده شد در دین خدا و بیرون نیامده از ان تا آنکه خنجر زد ابوجهل لعین در فرج وی و بکشت او را پس آنحضرت سختی و محنت عمار را یاد میکند و ندا میکند آنرا
و در حقیقت مراد ندای عمار است و لهذا فرمود تقتلک الفئة الباغیة میکشند ترا گروهی که بغی میکنند و بیرون می آیند از اطاعت امام برحق مراد
باین فئة معاویه و قوم اوست زیرا که قتل عمار در حرب صفین است و عمار با امیر المؤمنین علی بود و وی از دلائل حقانیت علی است دران قضیه چنانکه
آورده اند که عمرو بن العاص نزد معاویه آمد که عجب کاری مشکل پیش آمد که عمار بن یاسر بر دست ما کشته شد معاویه گفت مشکل چیست گفت من شنیدم
که آنحضرت بعمار گفت تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت که عمار را ما نکشته ایم علی کشت که او را بجنگ آورد و در بعضی اخبار آورده اند که معاویه بعمرو
بن العاص گفت تو عجب مردی بوده که در کمیز خود می لغزی والله اعلم و این حدیث را طرق کثیره بالغ بمرتبه شهرت و تواتر چنانکه در رساله تتمیم البشارة
ذکر کرده ایم و معجزه درینجا اخبار بغیب است که از قتل عمار بر وجه مخصوص خبر داده اند رواه مسلم ۱۲ وعن سلیمان بن صرد بضم صاد و فتح را ابو المطرف
خزاعی کوفی صحابی است و بود وی رضی الله عنه خیر فاضل عابد سن عالی داشت و شریف بود در قوم خود و امیر بود بر طالبان کینه امام شهید حسین بن علی
رضی الله عنهما و خلق کثیر را بر آن آورده و خوانده و در همان حال شهید شد در سن نود و سه سال رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه واله
وسلم حین اجلی الاحزاب گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هنگامی که دور کرده شد و پریشان کرده شده گروهها که در غزوه خندق بر جنگ و عداوت
آنحضرت اجتماع و اتفاق کرده بودند و غزوه خندق را غزوه احزاب نیز میگویند بهمین جهت که مشرکان و یهود همه گروههای کافران اتفاق کرده آمده
بودند پس پروردگار تعالی بادها و لشکرها فرستاد از ملایکه که درهم و برهم کردند ایشان را چنانکه در احادیث و کتب سیر مذکور است واجلی بلفظ مجهول و معلوم
هر دو روایت است پس آنحضرت بطریق اخبار از غیب فرمود الآن نغزوهم ولا یغزونا به تشدید نون اکنون غزا می کنیم ما ایشان را و غزا نمیکنند ایشان
ما را و نحن نسیر الیهم و ما سیر میکنیم بسوی ایشان و میرویم بر سر ایشان و نمی آیند ایشان بر سر ما و همچنین شد که بعد ازین غزوه قدم مشرکان بمدینه
بجنگ مسلمانان نیامد و مسلمانان بر ایشان رفتند و فتح ها کردند رواه البخاری ۱۳ وعن عائشة رضی الله عنها قالت لما رجع رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم من الخندق هنگامی که برگشت آنحضرت از غزوه خندق و انهزام کفار و وضع السلاح و نهاد سلاح جنگ را بجهت فراغ از جنگ واغتسل
و غسل کرد و در بعضی روایات آمده است که یکجانب سر شسته بود یعنی غسل هنوز تمام نکرده بود که اتاه جبرئیل آمد نزد آنحضرت جبرئیل وهو ینفض راسه
من الغبار و حال آنکه جبرئیل می افشاند سر خود را و پاک میکرد از گردی که در غزوه خندق بدان آلوده شده بود فقال قد وضعت السلاح پس گفت جبرئیل با آنحضرت
بتحقیق نهادی تو سلاح را والله ما وضعته بخدا سوگند من ننهاده ام سلاح را چنانکه می بینی اخرج الیهم بیرون آی بسوی این کافران فقال النبی پس گفت
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فاین پس کجا روم و بسوی که بیرون آیم فاشار الی بنی قریظة پس اشارت کرد جبرئیل بسوی بنی قریظه که قومی از یهود
بودند و بر سه چهار میل از مدینه بودند و حصنی داشتند الآن آثار آن باقی است و مسجد بنی قریظه که آن حضرت در ایام محاصره
ایشان در آنجا اقامت داشت و نماز میکرد و بعد از وی هم در آن مکان مسجدی بنا کرده اند مشهور است و آن در جانب عوال مدینه است فخرج النبی صلی الله
علیه واله وسلم الیهم پس بیرون آمد آنحضرت و رفت بسوی بنی قریظه متفق علیه وفی روایة للبخاری قال ای انس کانی انظر الی الغبار ساطعا فی
زقاق بنی غنم گفت انس گویا میبینم نگاه میکنم بجانب غبار که برخاسته است در کوچه بنی غنم بفتح غین معجمه و سکون نون و بفتح نون نیز آمده نام قبیله ایست از انصار زقاق بضم زای
کوچه موکب جبرئیل از جماعت سواران که همراه جبرئیل بودند و در بعضی نسخ من موکب این ظاهرتر است و موکب بکسر کاف جماعه سوار و پیاده کذا فی القاموس و از عبارت
نهایه تخصیص آن بسواران مفهوم میشود که سیر کنند بنرمی و آهستگی حین سار رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هنگام سیر کردن و رفتن پیغمبر ما صلی الله علیه واله
وسلم الی بنی قریظة بسوی این قبیله و معجزه اینجا آمدن جبرئیل است با سلاح پوشیده با موکبش برای جنگ و دیدن غبار از موکب هر چند ذوات ایشان دیده نمی شد ۱۴
وعن جابر قال عطش الناس یوم الحدیبیة گفت جابر تشنه شدند مردمان در حدیبیه بتخفیف و تشدید ۲، نیز آمده ورسول الله صلی الله علیه واله وسلم
بین یدیه رکوة و حال آنکه آنحضرت در پیش وی رکوه بود بفتح را ظرفی از چرم که در وی ساخته شود بوی فتوضأ منه وضو میکرد آنحضرت از وی ثم اقبل الناس نحوه پس

روی آوردند مردم و آمدند بجانب آنحضرت قالوا لیس عندنا ماء نتوضأ به گفتند مردم نیست نزد ما آبی که وضو کنیم بآن و نشرب و نه نوشیم آن آب را
الا ما فی رکوتک مگر همین آبیکه در رکوهٔ تست فوضع النبی صلی الله علیه وآله وسلم یده فی الرکوة پس نهاد آنحضرت دست خود را در رکوه
فجعل الماء یفور بین اصابعه پس گشت آب که میجوشید از میان انگشتان آنحضرت کامثال العیون مانند چشمها قال گفت جابر فشربنا وتوضأنا پس نوشیدیم
ما و وضو کردیم ما قیل لجابر کم کنتم گفته شد مر جابر را چند کس بودید شما قال لو کنا مائة الف لکفانا گفت جابر چند بودید چه حق است آن قدر آب روان شد که اگر می
بودیم ما صد هزار کس هر آینه بسنده میبود ما را کنا خمس عشرة مائة در واقع بودیم ما پانزده صد ظاهر عبارت آن بود که گوید هزار و پانصد ولیکن مقصود مبالغه در تکثیر
است و نیز اهل حدیبیه فوج فوج بودند جدا جدا هر فوجی صد کس کذا قیل متفق علیه ۱۵ وعن البراء بن عازب قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اربع عشرة مائة یوم الحدیبیة گفت براء بودیم ما چهارده صد کس در روز حدیبیه و در روایت جابر پانزده صد گفت بعضی میگویند زیاده از
چهارده صد بود پس آنکه پانزده صد گفت خبر کسر داد و آنکه چهارده صد گفت کسر را انداخت یا فوج فوج می آمدند و میرفتند وقتی چهارده صد بودند وقتی دیگر
پانزده صد شدند یا پانزده صد بودند چهارده صد شدند اندازه بر غلبهٔ ظن و تخمین است والحدیبیة بیر و حدیبیه نام چاهی است نزدیک مکه بر ده دوازده میل
فنزحناها فلم نترک فیها قطرة پس کشیدیم ما آب او را پس نگذاشتیم در وی یک قطره فبلغ النبی پس رسید این خبر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم
فاتاها فجلس علی شفیرها پس آمد آنحضرت بسر آن چاه پس نشست بر کرانهٔ آن ثم دعا باناء من ماء پس طلبید آنحضرت آوندی از آب فتوضأ پس وضو
کرد آنحضرت ثم مضمض و دعا پس بعد از وضو آب در دهن کرد و دعا کرد ثم صبه فیها پس ریخت آن آب را در چاه ثم قال دعوها ساعة پس گفت بگذارید او را
ساعتی تا پر شود فارووا انفسهم پس سیراب گردانیدند مردم ذاتهای خود را و رکابهم و مرکبهای خود را حتی ارتحلوا تا آنکه کوچ کردند از حدیبیه یعنی تا مدت
اقامت ایشان و شتران ایشان از آن آب سیراب بودند و مدت اقامت ایشان در آنجا نزدیک بیست روز بود رواه البخاری ۱۶ وعن عوف روایتست
از عوف که از تابعین است عن ابی رجاء از ابی رجاء عطاردی از کبار تابعین است ولادت وی در زمان نبوت است ولیکن آنحضرت را ندیده عمر طویل یافته
زیاده از صد و بیست سال عالم عامل نبیل مقری است وفات او در سنه خمس ومائة عن عمران بن حصین که صحابی مشهور است قال کنا فی سفر مع النبی گفت عمران
بودیم ما در سفری با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاشتکی الیه الناس من العطش پس گله کردند مردم بسوی آنحضرت از تشنگی فنزل پس فرود آمد آنحضرت
فدعا فلانا پس خواند آنحضرت فلان را نام شخصی گرفت و طلبید کان یسمیه ابو رجاء بود که نام میبرد آن فلان را ابو رجاء که راوی حدیث است از عمران بن حصین
ونسیه عوف و فراموش کرد نام او را عوف که راوی است از ابی رجاء ودعا علیا و خواند آنحضرت علی را رضی الله عنه نیز قال اذهبا فابتغیا الماء و گفت
بروید هر دو شما پس طلب کنید آب را فانطلقا پس رفتند هر دو علی و آن فلان فتلقیا امرأة بین مزادتین او سطیحتین من ماء پس ملاقات کردند و دیدند
زنی را میان دو مزاده یا دو سطیحه از آب مزاده بفتح میم و تخفیف زای در اصل بمعنی توشه دان و براویه که در وی آب آرند نیز اطلاق میکنند و آن از دو چرم میباشد
و گاهی چرم سیوم در وی میدوزند تا فراخ شود کذا فی القاموس و در فتح الباری گفته مزاده مشک بزرگ که زیاده کرده میشود چرمی دیگر و سطیحه بفتح
سین و کسر طاء نیز بمعنی مزاده است یا نوعی از مزاده از دو چرم که یکی بر بالای دیگر دوخته شده است فجاءا بها الی النبی پس آوردند علی و آن شخص دیگر
آن زن را نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاستنزلوها عن بعیرها پس فرود آوردند آن زن را یا آن مزاده را از شترش و معنی اول ظاهر تر است
ودعا النبی صلی الله علیه وآله وسلم باناء و طلبید آنحضرت ظرفی را ففرغ فیه من افواه المزادتین پس ریخت یعنی امر کرد بریختن آب در آن ظرف
از دهنهای هر دو مزاده ونودی فی الناس اسقوا و آواز داده شد در مردم که آب دهید خود را یعنی یکدیگر را اسقوا بفتح همزه و کسر او هر دو لغت است
و فتح افصح است کذا قیل فاستقوا پس آب خوردند قال گفت عمران فشربنا عطاشا اربعین رجلا پس نوشیدیم ما در حالی که تشنه بودیم چهل مرد حتی روینا
تا آنکه سیراب شدیم روینا بفتح را و کسر واو فملأنا کل قربة معنا واداوة پس پر کردیم ما هر مشک و هر مطهره که با ما بود یعنی هر ظرف که با ما بود فی الصراح اداوه
مطهره یعنی آب دستان وایم الله لقد اقلع عنها وانه لیخیل الینا انها اشد ملأة منها حین ابتدئ و سوگند خدا هر آینه بتحقیق باز داشته شد
آن مزاده و حال آنکه بدرستی آن مزاده هر آینه در خیال انداخته میشود بر ما که آن مزاده سخت تر و بیشتر است از روی پر شدن از خودش که در نخست بود یعنی
همه آب خوردند و پر کردند و آن مزاده بحال خود بود و همچنان پر بود که نخست بود و برای مبالغه فرمود که از نخست پرتر بود و اقلع بضم همزه بلفظ مجهول و
یخیل مضارع مجهول از تخییل و ملأة بکسر میم و سکون لام و ابتدئ نیز مجهول است متفق علیه ۱۷ وعن جابر قال سرنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم حتی نزلنا وادیا افیح بفاء و حای مهمله گفت جابر سیر کردیم ما با آن حضرت تا آنکه فرود آمدیم در وادی فراخ فذهب رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم یقضی حاجته پس رفت آنحضرت که قضا کند حاجت خود را و حاجت انسانی است فلم یر شیئا یستتر به پس ندید چیزی را از دیوار یا تل و سنگ که پرده کند میان آن
از مردم واذا شجرتین بشاطئ الوادی ناگاه دید آن حضرت دو درخت را در کرانهٔ وادی و در روایتی سمرتان و این لفظ ظاهر تر است فانطلق

رسول الله پس رفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الی احدیهما بسوی یکی ازین دو درخت فاخذ بغصن من اغصانها پس گرفت آن حضرت شاخی از شاخهای آن درخت را فقال انقادی علی باذن الله پس گفت آنحضرت گردن نه وفرمان بردار من گرد آینده برمن بدستوری خدا فانقادت معه پس گردن نهاد آن درخت با آن حضرت کالبعیر المخشوش الذی یصانع قائده مانند شتر چوب در بینی کشیده که مطاعت وفرمان برداری میکند از پیش کشنده خود را خشاش بکسر خاء معجمه وشین معجمتین چوبی که در بینی شتر می اندازند تا بیشتر وشتاب تر شود در انقیاد ومصانعت در اصل بمعنی رشوت دادن ومداهنت نمودن است ومراد اینجا الطاعت والانقیاد است حتی اتی الشجرة الاخری تا آمد آن حضرت درخت دیگر را فاخذ بغصن من اغصانها پس گرفت شاخی از شاخهای او را فقال انقادی علی باذن الله فانقادت معه کذلک همچنان که درخت نخست آمده بود حتی اذا کان بالمنصف مما بینهما تا وقتی که شد آنحضرت در میان راه آن دو درخت منصف بفتح میم وسکون نون وفتح صاد جای میانه در میان دو جا قال التئما علی باذن الله گفت آنحضرت بهم بچسپید برمن بدستوری خدا التیام اتفاق کردن وسازواری نمودن فالتامتا پس بهم چسپیدند آن دو درخت فجلست احدث نفسی جابر میگوید پس نشستم من در حالی که حدیث میکنم نفس خود را وسخن میگویم با وی یعنی وقوع این امر عجیب که دیدم از آنحضرت با خود گفتم که این چیست وچگونه است یا در چیزهای دیگر چنانکه عادت انسان میباشد که با خود در سخن میباشد وآنرا حدیث نفس میگویند فحانت منی لفتة پس ظاهر شد از من التفاتی ونگریستنی بجانبی یعنی مشغول بودم بنفس خود والتفات نداشتم بهیچ چیز پس التفات کردم ونگریستم فاذا انا برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقبلا پس ناگاه می بینم آنحضرت را که روی آرنده است باین جانب واذا الشجرتین قد افترقتا وناگاه می بینم آن دو درخت که بتحقیق جدا شده اند فقامت کل واحدة منهما علی ساق پس ایستاد هر یکی از آن دو درخت بر تنه خود چنانکه بر حالت اصلی خود بودند رواه مسلم ١٨ وعن یزید بن ابی عبید بضم عین وفتح با تابعی ثقه است مولی سلمه بن الاکوع قال رایت اثر ضربة فی ساق سلمة بن الاکوع گفت یزید دیدم نشان زدنی در ساق سلمه فقلت پس گفتم یا ابا مسلم کنیت سلمه بن الاکوع است ماهذه الضربة چیست این اثر ضربه قال ضربة اصابتنی یوم خیبر گفت این اثر ضربه ایست که رسیده بود مرا روز غزوه خیبر فقال الناس اصیب سلمة پس گفتند مردم رسیده شد سلمه یعنی کشته شد ومرد یعنی ضربه شدید رسید که مردم گمان بردند که مرد فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فنفث فیه ثلث نفثات پس در دمید آن حضرت در آن موضع سه دمیدنی فما اشتکیتها حتی الساعة پس شکایت نکردم آنرا ودردمند نشدم تا این ساعت رواه البخاری ١٩ وعن انس قال نعی النبی صلی الله علیه وآله وسلم زیدا وجعفرا وابن رواحة للناس گفت انس خبر رسانید آنحضرت بموت زید بن حارثه وجعفر بن ابی طالب وعبد الله بن رواحه از برای مردم قبل ان یاتیهم خبرهم پیش از آنکه بیاید مردم را خبر موت ایشان واین سه صحابی در غزوه موته بضم میم که شهریست از شام در سنه ثمانیه شهید شدند ومسلمان سه هزار بودند وروم صد هزار وتمام این قصه مسطور است در کتب سیر فقال پس گفت آنحضرت در بیان کیفیت شهید شدن ایشان اخذ الرایة زید گرفت رایت را نخستین زید بن حارثه فاصیب پس کشته شد ثم اخذ جعفر فاصیب پس گرفت رایت را جعفر بن ابی طالب پس کشته شد ثم اخذ ابن رواحة پس گرفت رایت را عبد الله بن رواحه فاصیب پس کشته شد وعیناه تذرفان میگفت آنحضرت این حکایت را وهر دو چشم آنحضرت اشک میریختند حتی اخذ الرایة سیف من سیوف الله تا آنکه گرفت رایت را آنکه لقب وی شمشیر است از شمشیرهای خدا یعنی خالد بن ولید وگویند که صفت شمشیر از دست خالد بن ولید در آن روز شکسته شد حتی فتح الله علیهم تا آنکه کشاد خدای تعالی بر مسلمانان یعنی نصرت داد ایشان را بر روم ومسلمانان از دست ایشان بسلامت ماندند رواه البخاری ٢٠ وعن عباس قال شهدت مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم حنین گفت عباس حاضر شدم با آن حضرت روز غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شد وحنین بضم حاء حطی وفتح نون اولی بعد آن تحتیه ساکن است نام موضعی است میان مکه وطایف وراء عرفات فلما التقی المسلمون والکفار ولی المسلمون مدبرین پس هنگامی که پیش آمدند بیکدیگر مسلمانان وکافران برگشتند مسلمانان در حالی که پشت دهنده اند وبحقیقت این هزیمت نبود بلکه برگشته به پناه آنحضرت آمدند تا استمداد جویند از حضرت وی وبالجمله یک جولانی بود از مسلمانان که واقع شد فطفق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یرکض بغلته قبل الکفار پس در ایستاد آنحضرت که می جنبانید استر خود را که نام وی دلدل بود بجانب کفار رکض جنبانیدن دابه بپای وقبل بکسر قاف وفتح موحده جانب واین غایت جرأت وشجاعت است که در چنان معرکه کسی باستر تازد وانا آخذ بلجام بغلة رسول الله عباس میگوید رضی الله عنه وحال آنکه من گیرنده ام لجام استر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم اکفها ارادة ان لا تسرع در حالی که باز میدارم بغل را از جهت خواهش این که شتاب نکند بغله وتیز نرود وابو سفیان بن الحارث اخذ برکاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب ابن عم رسول الله که از فتیان قریش وشجعان عرب بود گیرنده بود رکاب آنحضرت را تا نتازد واگر فرضا بتازد در رکاب باشد فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ای عباس ناد اصحاب السمرة پس گفت آنحضرت ای عباس آواز ده خدا وندان سمره را بفتح سین وضم میم نام درختی است که بیعت کردند زیر آن روز حدیبیه که آن را بیعة الرضوان خوانند یعنی نداده اهل

عباس

حدیبیه را که در آن وقت بیعت کردند فقال عباس وکان رجلا صیتا پس گفت عباس و وی صیت بفتح صاد و کسر تحتانیه مشدده مرد بلند آواز مبالغه صائت فقلت باعلی
صوتی عباس میگوید پس گفتم من باواز بلند خود این اصحاب السمرة کجا اند اصحاب سمره فقال پس گفت عباس والله لکان عطفتهم حین سمعوا صوتی
هر آینه گویا باز گشتن اصحاب سمره هنگامی که شنیدند آواز مرا عطفة البقر علی اولادها بود مانند برگشتن گاوان بر بچه های خود که چگونه تیز و به محبت و شوق می آیند هم
چنین این جماعه آمدند فقالوا پس گفتند برای اظهار خدمت و ملازمت و امتثال امر یا لبیک یا لبیک قال گفت عباس فاقتتلوا والکفار پس کشش کردند با کافران
والدعوة فی الانصار و دعوت یعنی استغاثت و ندا کردن در انصار بود یقولون میگفتند غازیان یا معشر الانصار یا معشر الانصار مکرر میگفتند اگر وه انصار مدد کنید
و یاری رسید ثم قصرت الدعوة علی بنی الحارث بن الخزرج پس کوتاه کرده شد دعوت بر اولاد حارث بن الخزرج انصار اولاد دو برادر ند
یکی اوس و دیگر خزرج و بنی حارث از اولاد خزرج اند فنظر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو علی بغلته کالمتطاول علیها الی قتالهم پس نگا
کرد آنحضرت و حال آنکه وی بر استر خود بود مانند گردن دراز کننده و نگریستن بر بغله سوی قتال ایشان یعنی صحابه قتال میکردند و آن حضرت علیه السلام
گردن دراز کرده بجانب ایشان میدید فقال هذا حین حمی الوطیس پس گفت آنحضرت این هنگام گرم شدن جنگ است وطیس بفتح واو و کسر طاء مهمله بمعنی
تنور است و مراد اینجا حرب است فی الصراح وطیس تنور آهنین و گفته اند که این عبارت از هیچ یکی پیش از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده نشده است
ثم اخذ حصیات پس گرفت آنحضرت چند سنگریزه فرمی بهن وجوه الکفار پس انداخت آن سنگریزه ها را بر روی کافران ثم قال انهزموا ورب محمد
پس گفت آن حضرت شکست خوردند این کافران سوگند به پروردگار محمد فوالله ما هو الا ان رماهم بحصیاته پس بخدا سوگند نبود
این انهزام مگر بسبب آنکه انداخت آنحضرت ایشان را بسنگریزه های خود یا نبود واقع مگر انداختن سنگریزه ها فما زلت اری حدهم کلیلا پس همیشه بودم من
که میدیدم تیزی ایشان را کند وامرهم مدبرا و میدیدم کار ایشان را پس رونده رواه مسلم ۲۱ وعن ابی اسحق نام او عمرو بن عبدالله سبیعی بفتح سین مهمله
و کسر موحده و سکون تحتانیه نسبت بسبیع که نام مردیست بود ابو اسحق از مشاهیر تابعین کثیر الروایه ثقه از سی و هشت صحابی سماع دارد قال قال
رجل للبراء گفت ابو اسحق گفت مردی مر براء بن عازب را که از مشاهیر صحابه است یا با عماره کنیت براء است فررتم یوم حنین آیا گریختید
شما از پیش کافران روز حنین قال گفت براء لا والله ما ولی رسول الله نه بخدا سوگند پشت نداد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ولکن
خرج شبان اصحابه لیس علیهم کثیر سلاح لیکن این مقدار بود که بیرون آمدند جوانان از اصحاب آنحضرت که نبود بر ایشان بسیار سلاح فلقوا قوما رماة
لا یکاد یسقط لهم سهم پس پیش آمدند گروهی را از کافران که نزدیک نبود که بیفتد مر ایشان را تیری یعنی چنین تیر اندازان بودند که خطا نمیخورد تیر ایشان
فرشقوهم رشقا ما یکادون یخطئون پس تیر انداختند آن گروه این جوانان را تیر انداختنی که نزدیک نبود که خطا کنند فاقبلوا هناک الی رسول الله پس روی
آوردند این جوانان آنجا بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی جای را که داشته پناه با آن حضرت آوردند ورسول الله وپیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
علی بغلته البیضاء بر استر سفید خود بود که آن را دلدل نام است وابو سفیان بن الحارث یقود به و ابو سفیان که ابن عم آن حضرت بود می کشید آنحضرت را یعنی بغله او را
که در رکاب آن حضرت بود فنزل واستنصر پس فرود آمد آن حضرت از بغله و طلب نصرت کرد از خدا و دعا کرد وقال و گفت آنحضرت چنانکه عادت غازیان میباشد
و رمح نفس خود برای اظهار جلادت و شجاعت و مسک بعروة وثقی انا النبی لا کذب من پیغمبرم هیچ دروغ نیست درین انا ابن عبدالمطلب من پسر عبدالمطلبم
که مشهور بود بشرف و عزت و کرم ثم صفهم پس صف بست آنحضرت صحابه را وایستاده کرد بصف رواه مسلم وللبخاری معناه روایت کرد این حدیث
را مسلم و مر بخاری راست معنی آن و لفظش مر مسلم راست وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را هر دو آمده است که قال البراء گفت براء بن عازب
کنا والله اذا احمر البأس نتقی به بودیم ما وقتی که سرخ میشد عذاب یعنی قتال و سرخ شدن قتال سختی و تندی اوست چنانکه کسی در وقت غضب
می شود وقایه میکردیم و پناه می جستیم با آن حضرت وان الشجاع منا الذی یحاذی به و بدرستی دلیر و مردانه از ما کسی میبود که مقابل می ایستاد
با وی و در جائی که وی میبود بر جای میبود یعنی النبی یعنی با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و معجزه اینجا نزول و استنصار بود و گرفتن سنگریزه ها
و انداختن آن بجانب کفار و هزیمت خوردن ایشان بدان که در حدیث اول مذکور است و ذکر حدیث ثانی برای تتمیم قصه حنین است و بعضی گفته
اند که اتقاء شجعان با آنحضرت و پناه جستن ایشان بوی در امثال این موطن معجزه است بیرون از جریان عادت ۲۲ وعن سلمة بن الاکوع قال غزونا مع رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم حنینا فولی صحابة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت سلمه بن الاکوع غزا کردیم با همراه آنحضرت غزوه حنین را
پس برگشتند و پشت دادند بعضی از اصحاب آنحضرت فلما غشوا بفتح غین معجمه و ضم شین معجمه مشدده رسول الله پس هنگامی که نزدیک آمدند و قصد خیانت کردند
کافران با آن حضرت نزل عن البغلة فرود آمد آنحضرت از استر ثم قبض قبضة من تراب من الارض پس گرفت آنحضرت مشتی از خاک زمین
که سنگریزه با هم در وی بود ثم استقبل به وجوههم پس مقابل کرد آنحضرت با آن خاک رویهای کافران را یعنی مقابل رویهای ایشان

خاک انداخت فقال پس گفت آنحضرت این کلمه را شاهت الوجوه زشت شد یا زشت باد رویهای ایشان یا ذاتهای ایشان فما خلق الله منهم
انسانا الا ملاء عینیه ترابا بتلک القبضة پس پیدا نکرد خدای تعالی از ایشان هیچ آدمی را یعنی هیچ آدمی نبود مگر آنکه پر کرد هر دو چشم او را بخاک آن
قبضهٔ خاک که انداخت بجانب رویهای ایشان فولوا مدبرین پس برگشتند کافران در حالی که پشت دهنده اند فهزمهم الله پس شکست داد ایشان را
خدای تعالی و نصرت داد مسلمانان را وقسم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غنائمهم بین المسلمین و بخش کرد آنحضرت غنیمتهای
ایشان را میان مسلمانان غنیمت مالی که از جنگ کافران بدست آید رواه مسلم ۲۳ وعن ابی هریرة قال شهدنا مع رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم حنینا گفت ابوهریره حاضر شدیم با آنحضرت غزوهٔ حنین را و در مواهب لدنیه این قصه را در غزوهٔ خیبر ذکر کرده و در صحیح البخاری نیز
همچنین است فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لرجل ممن معه یدعی الاسلام پس گفت آنحضرت مر مردی را از جملهٔ کسانی که همراه او بودند دعوی
میکرد آنمرد اسلام را و هیچ نشان کفر و نفاق ظاهر نبود بروی هذا من اهل النار فرمود این مرد دوزخیست فلما حضر القتال قاتل الرجل من اشد القتال
پس هنگامی که حاضر شد جنگ مقاتلت کرد آنمرد با کافران قتالی که از سخت ترین قتالها بود وکثرت به الجراح و بسیار شد بآن مرد جراحتها جراحت بکسر خستگی
و جراح بکسر جماعت فجاء رجل فقال پس آمد مردی از صحابه پس گفت یا رسول الله ارأیت الذی تحدث انه من اهل النار قد قاتل فی سبیل الله من اشد
القتال خبر ده مرا از حقیقت حال آنمردی که خبر میدهی تو که وی از اهل آتش است بتحقیق قتال کرد در راه خدا سخت ترین قتال فکثرت به الجراح پس بسیار شد بوی
جراحتها فقال اما انه من اهل النار پس گفت آنحضرت آگاه باش که وی از اهل نار است فکاد بعض الناس یرتاب پس نزدیک بود که بعضی مردم که
شک کنند در صدق خبر آنحضرت که با وجود این جد و جهد وی در قتال چون پیغمبر می گوید که وی از اهل نار است فبینما هو علی ذلک اذ وجد الرجل
الم الجراح پس اثنای آنکه وی بر آن حال بود ناگاه یافت آنمرد درد جراحتها را فاهوی بیده الی کنانته پس میل کرد و آورد دست خود را بسوی تیردان
خود فانتزع منها سهما پس کشید تیری را و در اکثر روایات بخاری اسهما بلفظ جمع یعنی برکشید تیرها را فانتحر بها پس بر درید پیش سینهٔ خود را بآن تیر و در صحیح
البخاری آمده که آنمرد نهاد شمشیر خود را بر زمین و نهاد سینهٔ خود را بر تیزی شمشیر و زور کرد بر آن تا آنکه کشته شد و این منافات ندارد بنحر به تیر شاید که هر دو کرده باشد اول
به تیر کرد و چون تمام نشد قتل بشمشیر کرد والله اعلم فاشتد رجال من المسلمین الی رسول الله پس شتاب رفتند و دویدند مردانی از مسلمانان بسوی پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فقالوا پس گفتند یا رسول الله صدق الله حدیثک راست کرد خدای تعالی سخن ترا که گفته بودی که آنمرد از اهل نار است
قد انتحر فلان وقتل نفسه بتحقیق بر درید نحر خود را فلان یعنی آنمرد و کشت خود را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الله
اکبر اشهد انی عبد الله ورسوله گواهی میدهم که من بندهٔ خدا ام و فرستادهٔ وی گاهی که معجزه ظاهر میشد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گواهی میداد بر رسالت
خود از جهت تازگی یقینی که پیدا می شد در آن وقت عیانا برای تنبیه و تلقین مردم بدان و فرمود آنحضرت یا بلال قم فاذن لا یدخل الجنة الا مؤمن ای
بلال برخیز پس اعلام کن مردم را باین که در نمی آید بهشت را مگر مسلمان وان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر و بدرستی خدای تعالی قوی می گرداند
این دین را بمرد فاجر و بد و فاجر وی فجور بی فرمانی و تباهی کردن رواه البخاری این حدیث دلالت دارد بر آنکه قاتل نفس در دوزخ است و مذهب
اهلسنت که اگر مؤمن است و تصدیق ایمانی دارد مخلد در نار نخواهد بود و همچنین است حکم قاتل مؤمن عمدا و قاتل نفس نیز فرد قاتل مؤمن است و در قرآن مجید
حکم بخلود وی در نار کرده و علما در آن تاویلات دارند و بعضی محدثین از اهل ظواهر گفته اند که اگرچه مؤمن است اما این قسم مؤمن مخلد است در نار پس ایشان
خلود نار را مخصوص بکافر نمیدارند اما این قول شاذ است مخالف اجماع اهل مذهب سنت و جماعت و در خصوص این مرد که قصهٔ او در حدیث گذشت
میگویند که وی منافق بود چنانکه خطیب بغدادی گفته است یعنی در واقع منافق بود اگرچه ظاهر نبود نفاق وی والله اعلم ۱۴ وعن عائشة رضی الله عنها
قالت سحر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حتی انه لیخیل الیه انه فعل الشیء وما فعله روایت کرده شده است از عائشه که گفت
سحر کرده شد آنحضرت تا آنکه هر آینه در خیال انداخته میشد او را که وی کرده است چیزی را و حال آنکه نکرده است آنرا و در حدیث دیگر آمده است که در
خیال انداخته میشد که بیاید اهل خود را و جماع کند و نمی آمد ایشان را یعنی ظاهر میشد او را از نشاط و فرح که وی قادر است بر آمدن زنان را و چون نزدیک میشد
با ایشان قدرت نمی یافت بر آن بدانکه قومی از ملاحده استبعاد نموده اند عروض سحر و امثال آن از عوارض و امراض بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
و راه سخن و انکار و طعن در آن یافته و توهم کرده اند که بر این تقدیر اعتماد بر شریعت و اقوال و افعال وی نماند و شک و التباس راه یافته که شاید از قبیل
واین توهم زایل و باطل است بعد از وجود دلایل قطعیه یقینیه بر صدق وی و ثبوت نبوت وی صلی الله علیه وآله وسلم و سحر مرضی است از امراض و
عارضی است از علل که جایز است طریان آن بر انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین چنانکه سایر انواع مرض و اگر فرض کرده شود چیزی از اختلال
در افعال بعلت مرض موجب نقص نگردد و آن کمال اختلال در سایر افعالی که مدخلیت نیست در آن مرض را بعد از حصول صحت و زوال مرض

چنانکه در سایر ناس و انبیا علیهم الصلوة والسلام جایز است بر ایشان طریان عوارض بشری از آفات و تغییرات و آلام و اسقام آنچه جایز است بر سایر بشر
و گذشته شده است بر حد اجسام و ظواهر ایشان بر حد بشریت و جبلت و اما ارواح و بواطن ایشان معصوم است از آن و متعلق بملا اعلا و گیرنده است
علم و وحی را از ایشان اجساد ایشان ارضیه و ارواح ایشان سماویه که گویند این معنی دارد و گاهی نگاه میدارد ایشان را از آفات بشریت و احکام جبلت بطریق اعجاز
و خرق عادت از برای اظهار شرف و کمال و امتیاز ایشان از سایر بشر وقتی که تقاضا کند آنرا حکمت چنانکه از تاثیر زهر یهودیه و امثال آن نگاه داشت
و نزد آن حضرت که اتصاف القا زهر یهودیه کمتر از سحر ابن اعصم نیست و حکمت در تاثیر سحر در جسم شریف وی صلی الله علیه و آله و سلم اظهار حقانیت
تاثیر سحر و جریان سنت الهی بر ثبوت آن که السحر حق و اظهار نبوت و اثبات آن بود چه سحر در ساحر تاثیر نمیکند و کافران آنحضرت را ساحر میگفتند پس
حقتعالی تاثیر سحر در وی ظاهر گردانید که وی ساحر نیست و اما تخیل فعل و عدم قدرت بر جماع که در حدیث مذکور شد و طریان ضعف بصر که در بعضی
روایات آمده داخل در تبلیغ شریعت و قدح در صدق وی نیست از جهت قیام دلیل بر عصمت و نزاهت وی در ابلاغ شریعت و آن در بعضی امور
دنیاوی است که آن حضرت برای آن مبعوث نشده و فضیلت داده نشده و در هیچ حدیثی و خبری نیامده که صادر شده از وی صلی الله علیه و آله
و سلم قولی یا فعلی برخلاف آنچه اخبار کرده و ابلاغ نموده و مخالف آنچه نفس الامر است گفته و کرده و آنچه مذکور است خواطر و تخیلات است و این
تخیلات را صادق اعتقاد نمی کرد و اثبات نمی نمود و اعتقادات وی بر نهج صدق و سداد و اقوال وی بر طریق صحت و عدم فساد بود و اگر ضعف
بصری هم ظاهر نشد مخل عقل و تمیز نبود فافهم و بالله التوفیق و قضیه سحر بعد از رجوع از حدیبیه بود در ذی الحجه از سنه سادسه و مدت بقای او گفته اند چهل
روز بوده و وجود بعضی آثار تا شش ماه و بقای بعضی و بقایای او تا سال والله اعلم و طریق علم بدان که حاصل شد امنیت که گفت عایشه حتی اذا کان
ذات یوم عندی - تا وقتی که بود آنحضرت روزی نزد من دعا اللهم و دعا و دعا کرد آنحضرت خدا را و دعا کرد آن را یعنی دعائی کرد و بعد دعای مکرر کرد
و بران مستمر بود و درین جا دلیل است بر استحباب و سنیت دعا نزد حصول مکروه و نزول بلا و گفته اند که از خواص بیان وقت دعای کنانند که وقت
اجابت رسد و دیگر از امیکدارند که دعا میکرده باشند تا در وقت خود مستجاب میگردد ثم قال پس گفت آنحضرت اشعرت یا عایشه ای میدانی و خبر داری
ای عایشه ان الله قد افتانی فیما استفتیته که خدا تعالی جواب داد مرا در چیزی که درخواسته بودم از وی جواب آن جاءنی رجلان جلس احدهما
عند راسی والاخر عند رجلی آمدند مرا دو مرد نشست یکی از آن دو مرد نزد سر من و نشست دیگری نزد پا بهای من ثم قال احدهما لصاحبه پس گفت
یکی از آن دو مرد مر یار و مصاحب خود را ما وجع الرجل چیست سبب دردمندی و رنجوری این مرد قال مطبوب گفت صاحب وی اینمرد سحر کرده شده است
طب بمعنی سحر می آید و یکی از معانی طب سحر است قال گفت آن یکی و من طبه و که سحر کرده است او را قال لبید بن العاصم الیهودی گفت آن دیگر سحر کرده است
او را لبید بن عاصم یهودی و گفته اند که دختران وی کرده بودند با مردی و شرکت وی قال فیما ذا گفت در چه چیز سحر کرده است قال فی مشط و مشاطة گفت سحر
کرده است در مشط بضم میم و سکون شین و بضم آن و لغات دیگر نیز دارد و مشاطه بضم موی ها که از شانه افتد و جف طلعة ذکر و در غلاف شکوفه نر جف بضم جیم و تشدید
فا غلاف شکوفه و طلعه بفتح طا و سکون لام شکوفه و آن برای نر و ماده هر دو میباشد و اینجا شکوفه نر بود و ظاهر آن خاصیتی دیگر دارد و جب بموحده نیز روایت
است و معنی جب و جف هر دو یکی است قال فاین هو گفت پس کجا نهاده اند آنرا قال فی بیر ذروان گفت در چاه ذروان بفتح ذال معجمه و سکون را نام چاهی
است و در بعضی روایات اروان بفتح همزه هر دو صحیح و مشهور است و اول اصح و اشهر است فذهب النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی اناس من اصحابه
الی البیر پس رفت آنحضرت در میان چند مردم از اصحاب خود بسوی این چاه فقال هذه البیر التی اریتها پس گفت آنحضرت این چاهی است که نموده شد مرا
کان ماءها نقاعة الحناء و گویا آب آن چاه آبی است که رنگ کرده شده است در وی حنا بکسر حا و تشدید نون گیاهی خوشبوی مشهور است و کان نخلها رؤس
الشیاطین و گویا سرهای خرماهای او سرهای دیوان است فاستخرجه پس بیرون آورد آنحضرت آنسحر را که در آن چاه نهاده بود و تورپشتی گفته که گاهی
فهم آن میرود که مراد بقول وی و نخلها کانها رؤس الشیاطین درختانند که گرد آن چاه بودند که آنها را تشبیه برؤس شیاطین داده باشند در قبح منظر ولیکن مراد شکوفه
نخل است که در چاه دفن کرده بودند و عرب رؤس شیاطین را قبیح المناظر میدارند و بعضی گفته اند که مراد بشیاطین مارهای خبیث اند که آنها را تسمیه بشیاطین
کرده اند متفق علیه و در روایتی از ابن عباس آمده است که آن حضرت علی و عمار را رضی الله عنهما فرستاد از برای استخراج سحر از بیر ذروان پس یافتند
ایشان در وی غلاف شکوفه نخل را که در وی تمثال آنحضرت از موم ساخته اند و سوزنها در وی خلانیده و رشته زده و یازده گره بسته اند پس آورد جبرئیل معوذتین
را بر آنحضرت که از آن میخواندند گرهی گشاده میشد و هر سوزنی که از آن بیرون می آوردند آنحضرت را تسکینی و آرامی میشد و شاید که آن حضرت بر سر آنچاه رفته
و علی و عمار را بدر آمدن در درون چاه و بیرون آوردن امر کرده باشد و نیز در روایات آمده است که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن یهود را هیچ
نگفت و در مقام انتقام آنها نایستاد و فرمود فتنه برانگیختن را دوست نمیدارم - و عن ابی سعید الخدری قال بینما نحن عند رسول الله

و در روایتی ششماه و بقولی تمام سال غالب قوت و غلبهٔ وی چهل روز بود صح

صلی الله

صلی الله علیه واله وسلم وهو یقسم قسما گفت ابو سعید در اثنای آنکه ما نزد آنحضرت بودیم و حال آنکه آن حضرت بخش میکرد مالی را و قسم بفتح قاف مصدر است و بمعنی مقسوم و قسم بکسر قاف بمعنی نصیب و بخش واین مال از غنایم حنین بود که قسمت کرد آنرا بجعرانه اتاه . آمد آنحضرت را ذو الخویصرة بضم خاء معجمه و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر صاد مهمله وهو رجل من بنی تمیم و ذو الخویصره مردی بود از بنی تمیم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله اعدل عدل کن در قسمت و همه را برابر ده فقال ویلک فمن یعدل اذا لم اعدل پس گفت آنحضرت وای تو پس که عدل میکند وقتی که من عدل نکنم قد خبت وخسرت ان لم اکن اعدل به تحقیق نومید شدی و زیان کار شدی تو اگر نیستم من که عدل کنم زیرا که امید واری و سودمندی شما در عدالت من است و مرا رحمت عالمیان ساخته و برای اقامت عدل فرستاده و اگر من عدالت نورزم شما را جز نا امیدی و زیان کاری نیست فقال عمر ائذن لی ان اضرب عنقه پس گفت عمر رضی الله عنه اذن ده مرا که بزنم گردن او را فقال دعه فان له اصحابا پس گفت آنحضرت بگذار او را و تعرض مکن بوی زیرا که مر او را یارانند یحقر احدکم صلوته مع صلوتهم خوار و خورد می پندارد یکی از شما نماز خود را در مقابله نماز ایشان وصیامه مع صیامهم و روزهٔ خود را با روزهٔ ایشان یعنی در ظاهر نماز و روزهٔ ایشان بیشتر و قویتر از نماز و روزهٔ شماست و از کثرت مصلیان بهی واقع شده است اگرچه نماز و روزهٔ ایشان بمصعد قبول نمیرسد و اگرچه ایشان واجب القتل شوند نیز در خروج ایشان بر امام چنانکه میفرماید یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم میخوانند قرآن را و نمیگذرد قرآن حنجرهای ایشانرا کنایتست از عدم صعود و وصول بمحل اثابت و قبول یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة می برآیند از دین چنانچه می برآید و میگذرد تیر از شکار که انداخته میشود ینظر الی نصله نگاه کرده میشود بسوی پیکان تیر الی رصافه نگاه کرده میشود بسوی رصاف تیر بضم را و کسر آن پی که پیچیده میشود بر مدخل تیر بسوی وی ینظر الی نضیه نگاه کرده میشود بسوی نضی سهم بفتح نون و کسر ضاد معجمه و تشدید تحتانیه وهو قدحه ونضی قدح تیر است بکسر قاف و سکون دال یعنی چوب تیر و این تفسیر از راویست در میان قول آنحضرت الی قذذه نگاه کرده میشود بسوی قذذ وی بضم قاف و فتح ذال معجمه اولی پرهای تیر یعنی میگذرد تیر از شکار از پیکان تا پرها فلا یوجد فیه شیء پس یافته نمیشود در تیر چیزی از اثر شکار قد سبق الفرث والدم در حالی که گذشته است تیر سرگین را و خون را یعنی این فرقه همچنان از دین میگذرند که تیر باین صفت از شکار میگذرد که هیچ اثر آن از خون و غیره در هیچ جزوی از پایان تا بالا پیدا نمیگردد و باین حدیث استدلال کرده است کسی که تکفیر کرده است خوارج را و خطابی گفته است که مراد بدین اینجا الطاعت امام است و در بخاری و مسلم و ابن ماجه آمده است که بیرون می آیند از دین چنانچه بیرون می آید تیر از شکار نگاه میکند تیر انداز در پیکان پس نمی بیند چیزی و نظر میکند در چوب تیر پس نمی بیند چیزی و نظر میکند در پر پس نمی بیند چیزی و شک میکند در فوق بضم فا و قاف سوفار آیا چسپیده است بوی چیزی از خون بعضی از علما گفته اند که این اشارتست از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتوقف در تکفیر خوارج بشبه ایمان و از امام مالک از تکفیر اهل هوا پرسیدند که آیا کافرند ایشان گفت از کفر گریخته اند و مثل این از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در شان خوارج نیز نقل کرده اند والله اعلم آیتهم رجل اسود علامت اصحاب این مرد که ذو الخویصره است مردیست که بیرون خواهد آمد از ایشان که احدی عضدیه مثل ثدی المرأة یکی از دو بازوی وی مانند پستان زن است او مثل البضعة یا مانند پارهٔ گوشت تدردر بفتح تا و دال مهمله و سکون را اصل تتدردر بر وزن تدحرج یعنی حرکت میکند و می آید و میرود و آن تار روی او و او را ازین جهت ذو الثدیه گویند بضم مثلثه و فتح دال و تشدید تحتانیه و وی رئیس خوارج خواهد بود ویخرجون علی خیر فرقة من الناس و بیرون می آیند این مرد و هر که با وست بر بهترین گروهی از مردم و طاعت نمیکنند ایشانرا و مراد به خیر فرقه اینجا علی و اصحاب اوست رضی الله عنه قال ابو سعید اشهد انی سمعت هذا الحدیث من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت ابو سعید خدری گواهی میدهم من که شنیده ام این حدیث را از آنحضرت واشهد ان علی بن ابی طالب رضی الله عنه قاتلهم وانا معه و گواهی میدهم که امیر المؤمنین علی قتال کرد این طایفه خوارج را که آنحضرت وصف کرد ایشان را و من با علی بوده ام فامر بذلک الرجل فالتمس وچون فتح کرد و کشت ایشان را علی مرتضی امر کرد بطلب کردن و جستن این مرد میان کشتگان پس طلب کرده شد فاتی به پس آورده شد او را نزد علی رضی الله عنه حتی نظرت الیه تا آنکه نظر کردم من بسوی او و یافتم او را علی نعت النبی بر وصف پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم الذی نعته وصفی که وصف کرده بود آنحضرت او را وفی روایة و در روایتی بجای اتاه ذو الخویصره که در اول حدیث واقع شده است اینچنین واقع شده که اقبل رجل آمد مردی غائر العینین فرو رفته چشمان در سر اصل غور فرو رفتن آبست در زمین ناتئ الجبهة بلند و بالا برآمده پیشانی و ناتی بالف نتو عضو یعنی ورم اوست کث اللحیة مزدحم و کثیف ریش مشرف الوجنتین بلند رخسار باشراف بلندی و وجنه بهر سه حرکت واو رخسار محلوق الراس تراشیده موی سر این صفات ذو الخویصره است که در زمان آن حضرت بود و ذو الثدیه که بر امیر المؤمنین علی خروج کرد از قوم اوست و توهم اتحاد هر دو خطاست فقال پس گفت این مرد باین بد شکلی یا محمد اتق الله ای محمد پرهیزکن و الطاعت کن خدا را و عدل کن فقال پس گفت آنحضرت فمن یطع الله اذا عصیته پس کیست که فرمان برداری خواهد کرد خدا را وقتی که من بیفرمانی کنم یعنی من از همه مطیع تر و فرمان بردارتر

چیزی نیست صح

سیاه رنگ صح

ترم خدا را ایمن امر با طاعت چه میکنی فیامنونی الله علی اهل الارض پس ایمن میگرداند مرا خدا تعالی بر تمام زمینیان و میفرستد مرا بر خلق تا عدل کنم میان ایشان ولا
تامنونی و ایمن نمیگردانید شما مرا و اعتماد نمیکنید بر من سال رجل قتله پس درخواست از آنحضرت مردی از صحابه کشتن وی را که این حرف گفت چنانکه در روایت
سابق گذشت که گفت عمر که اذن ده مرا که بزنم گردن او را فمنعه پس باز داشت آنحضرت آن صحابی را از کشتن وی فلما ولی پس چون پشت داد آنمرد
قال ان من ضئضئ هذا قوما گفت آنحضرت از اصل این مرد گروهی پیدا خواهد شد یقرءون القرآن لا یجاوز حناجرهم یمرقون من الاسلام مروق السهم
من الرمیة ضئضئ بکسر دو ضاد معجمه و بدو همزه به معنی اصل مرا واز اصل این در نسب و مذهب است که متولد از وی زیرا که خوارج از نسل و اولاد ذوالخویصره بودند
فیقتلون اهل الاسلام ویدعون اهل الاوثان پس میکشند این قوم خوارج مسلمانان را ومیگذارند وترک میدهند بت پرستان را وجنگ آنها نمیکنند که
اهم است لئن ادرکتهم لاقتلنهم قتل عاد فرمود آنحضرت والله اگر رضا دریابم من ایشانرا ودر زمان من باشند هر آینه میکشم ایشانرا هم چو کشتن عاد مراد کشتن
عاد اهلاک واستیصال ایشانست بالکلیه وتعبیر بقتل برای مشاکلت است والا عاد کشته نشده اند بلکه بصرصر قهر هلاک شده متفق علیه ۲۶ وعن ابی هریرة قال کنت
ادعوا امی الی الاسلام وهی مشرکة گفت ابوهریره رضی الله عنه بودم من میخواندم من مادر خود را با سلام و وی بود بر دین مشرکان بود فدعوتها یوما پس دعوت
کردم من مادر خود را روزی فاسمعتنی فی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما اکره پس شنوانید مادر من مرا یعنی گفت ومن شنیدم از وی در شان وامر
آنحضرت چیزی که ناخوش دارم گفتن وی آنرا یا ذکر کردن من اکنون آنرا و ظاهر است که مرا کراهت است در دل با قطع نظر از ذکر فاتیت رسول الله پس آمدم نزد
پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وانا ابکی وحال آنکه من گریه میکنم بر حال او وغفلت پس گفتم یا رسول الله ادع الله ان یهدی ام ابی هریرة دعا کن خدا
را و درخواه از وی که راست نماید مادر ابی هریره را فقال اللهم اهد ام ابی هریرة پس گفت آنحضرت خداوندا هدایت کن مادر ابی هریره را فخرجت مستبشرا
بدعوة النبی صلی الله علیه واله وسلم پس بیرون آمدم من از پیش آنحضرت خوشحال بدعای آنحضرت که کرد بهدایت مادر من فلما صرت الی الباب
پس هنگامی که گشتم و آمدم بر در خانه فاذا هو مجاف پس ناگاه دیدم که در بسته و بر هم زده است فسمعت امی خشف قدمی پس شنید مادر من آواز
پایهای مرا خشف بفتحتین فقالت مکانک پس گفت مادر بجای خود باش ونه در آیا ابا هریرة واز تصریح باسم ابی هریره وندای وی عتنا که
وی ورضا بقبول قول وی مفهوم میگردد ومیگوید ابوهریره که وسمعت خضخضة الماء وشنیدم جنبانیدن آب را که مادر من غسل میکرد خضخضه بدو خاء وبدو ضاد
معجمه جنبانیدن آب وسوی آن فاغتسلت ولبست درعها پس غسل کرد مادر من ✕ وپوشید پیراهن خود را وعجلت عن خمارها وشتابی کرد از سرپوش خود یعنی
از بس شتابی خمار را نتوانست پوشید وخمار بکسر خاء معجمه مقنعه زنان ففتحت الباب پس گشاد مادر در را ثم قالت یا ابا هریرة اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده ورسوله فرجعت الی رسول الله ابوهریره میگوید پس برگشتم وآمدم من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم
وانا ابکی من الفرح وحال آنکه من گریه میکنم از شادی گریه را انشاء ماست گاهی از غم گاهی از شادی بعضی از خوش طبعان گفته اند گریه شادی از
آنست که غم بصورت گریه شده از درون بدر میرود فحمد الله پس ثنا گفت آنحضرت خدا را وشکر کرد بر اسلام مادر من وقال خیرا وگفت آنحضرت نیک
یعنی کلامی گفت متضمن نیکی از دعا وبشارت معجزه اینجا ظهور اثر دعای آنحضرت در شان مادر ابی هریره فی الحال با وجود آن اباوامتناع وشدت
که وی داشت پس این از تصرف آنحضرت بود در وی وگردانید روی دل او را از کفر باسلام باذن الله رواه مسلم ۲۷ وعنه قال انکم تقولون اکثر
ابوهریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم گفت ابوهریره بدرستی شما میگوئید که بسیار کرد ابوهریره روایات احادیث از آنحضرت والله الموعد
ولقای خدا محل وعده است مرا روز قیامت یعنی اگر من کم وبیش کرده باشم وخیانتی ورزیده خدای تعالی روز قیامت جزای من خواهد داد وآن
حضرت فرموده است من کذب علی متعمدا الحدیث بعد از ان سبب اکثار خود را بیان میکند ومیگوید وان اخوتی من المهاجرین کان یشغلهم الصفق
بالاسواق بدرستی برادران من که مهاجران بودند باز میداشت ایشان را از ملازمت شریف آنحضرت دست بر دست زدن بیازارها کنایت است
از بیع وشرا که در آن بایع ومشتری دست بر دست یکدیگر میزنند از جهت بودن ایشان اصحاب تجارت وان اخوتی من الانصار کان
یشغلهم عمل اموالهم وبدرستی برادران من که انصار بودند باز میداشت ایشانرا کار مالهای ایشان مراد باموال نزد اهل مدینه باغها و
زراعتها می افتد چنانکه نزد اهل مکه شتران وگوسفندان وانصار ارباب بساتین وزراعت بودند وکنت امرا مسکینا الزم رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم وبودم من مردی مسکین که پیوسته میبودم وملازمت میکردم آنحضرت را علی ملاء بطنی بر پر کردن
شکم خود یعنی فقیری بودم هرچه میرسید بهمان قدر که شکم پر کرده وسد جوع کند قناعت مینمودم وتجارتی وزراعتی نداشتم تا بآن مشغول
شوم واز در بار شریف دور افتم ودر ملازمت شریف میبودم واحوال واقوال آنحضرت را میدیدم ومی شنیدم وقال النبی صلی الله
علیه واله وسلم یوما وگفت آنحضرت روزی لن یبسط احد منکم ثوبه حتی اقضی مقالتی هذه هرگز فراخ نکند ونگشاید یکی

از شما جامهٔ خود را تا آنکه تمام کنم سخن خود را که اینست اشارت است بدعائی که کرد آنحضرت برای امت خود بحفظ و نگاهداشتن و آنچه شنیدند از آنحضرت از احادیث
ثم یجمعه الی صدره پس تر کرده آمده و جامهٔ خود را بسوی سینهٔ خود فینسی من مقالتی شیئا ابدا پس فراموش کند هیچ چیز را از احادیث من که یاد گرفته است
همیشه یعنی دعای میکنم هر که جامهٔ خود را فراکند و برکت آن دعا را در آن جامه بسینهٔ خود ضم کند هرچه از احادیث من یاد گرفته است هرگز از یاد وی
نرود فبسطت نمرة لیس علی ثوب غیرها پس بسط کردم گلیمی را بفتح نون و کسر میم گلیم پشمین که در وی سیاهی و سپیدی باشد حتی قضی
النبی صلی الله علیه واله وسلم مقالته تا آنکه تمام کرد آنحضرت مقالهٔ خود را یعنی دعای را که خواند ثم جمعتها الی صدری پستر جمع کردم آنرا بسوی سینهٔ
خود فوالذی بعثه بالحق ما نسیت من مقالته ذلک الی یومی هذا پس سوگند بخدائی که فرستاده است او را براستی فراموش نکردم از سخنان آن
حضرت که شنیده بودم تا امروز متفق علیه ۲۸ وعن جریر بن عبد الله قال قال لی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا تریحنی من ذی الخلصة
گفت جریر بن عبد الله بجلی که در عزت و شرف و حسن صورت و سیرت و نصیحت بخلق یگانه بود گفت مرا آنحضرت آیا آسایش نمیدهی و خلاص نمیکردانی تو مرا از ذی
الخلصة و نمی شکنی او را و ذا الخلصة بفتح خاء معجمه و لام و بضم هر دو نیز آمده و صاد مهمله نام بتخانه بود که او را کعبهٔ الیمامه میگفتند از قبیلهٔ خثعم در وی بتی بود تمام او
خلصه یا خلصه نام درختی است که بدرخت می پیچد خوشبو در انجا می روید قلت بلی گفتم بلی راحت میدهم و خلاص میکردانم ترا از ان و میشکنم آنرا و کنت
لا اثبت علی الخیل و بودم من که ثابت و برجای خود نمی ماندم بر اسپ در سواری و می افتادم از وی فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم آنرا که من ثابت نمی
توانم بود بر اسپ مر پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم فضرب یده علی صدری پس زد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینهٔ من برای تقویت
و تثبیت فوجدت اثر یده علی صدری پس یافتم نشان دست شریف آنحضرت را در سینهٔ خود وقال اللهم ثبته و گفت آنحضرت دعا
کرد مرا خداوندا ثابت دار او را و محکم و برجا دار بر اسپ بلکه در همه کارها و حالها واجعله هادیا مهدیا و بگردان او را راه راست یافته شده قال
فما وقعت عن فرسی بعد گفت جریر پس نیفتادم من از اسپ خود بعد از ان از اینجا معلوم میشود که هر که را آنجناب قوت و دلیری بخشیدی هرگز سست
و ناتوان نشدی اللهم ارزقنا تو مرا دل ده و دلیری بین روبه خویش خوان و شیری بین ومن یکن برسول الله نصرته ان تلقه الاسد فی آجامها تجم
واین ضعیف در وقتی که باقامت مکهٔ معظمه مشرف بودم چون در خدمت حاجی نظر بدخشی که از مردان راه و پهلوانان طریقت بود میرسیدم دستی
بر پشت این فقیر میزدند و میفرمودند اللهم ثبته اللهم ثبته امیدواری تمام است که بر طریقهٔ حق و دین ثابت و راسخ باشد ان شاء الله تعالی فانطلق
فی مائة وخمسین فارسا من احمس پس روان شد جریر بجانب ذی الخلصه و شکستن آن در صد و پنجاه سوار از احمس بحا و سین مهملتین بر وزن احمر
نام قبایل است از قریش نام کرده شدند بدان از جهت شدت و صلابت و شجاعت و حماسه بمعنی شجاعت است فحرقها بالنار وکسرها پس سوخت
جریر ذی الخلصه را باتش و شکست آنرا متفق علیه ۲۹ وعن انس قال ان رجلا کان یکتب للنبی صلی الله علیه واله وسلم روایت است
از انس که مردی بود مینوشت برای آنحضرت وحی یا جز آن فارتد عن الاسلام ولحق بالمشرکین پس مرتد شد و بازگشت از مسلمانی و باز پیوست به
مشرکان و این مرد نصرانی بود که مسلمان شده و باز مرتد گشته بنصرانیت باز رفت فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم ان الارض لا تقبله
بدرستی زمین نمی پذیرد او را و درون خود نمیگذارد فاخبرنی ابو طلحة انه اتی الارض التی مات فیها انس میگوید پس خبر داد مرا ابو طلحه انصاری
که از مشاهیر صحابه و زوج ام انس است که وی آمد زمینی را که مرد آن مرد و دفن کرده شده بود در وی فوجده منبوذا پس یافت ابو طلحه او را بیرون انداخته
شده و از قبر بدر افتاده فقال ما شان هذا پس گفت و پرسید ابو طلحه چیست حال این مرده که بیرون افتاده است فقالوا دفناه مرارا فلم تقبله
الارض پس گفتند گور کردیم او را چند بار پس قبول نکرد او را زمین و هر بار که دفن میکنیم بیرون می افتد متفق علیه ۳۰ وعن ابی ایوب قال خرج النبی صلی
الله علیه واله وسلم وقد وجبت الشمس روایت است از ابی ایوب انصاری که از کبار اصحاب است و آنحضرت در ابتدای هجرت بمنزل وی نزول کرده
بود گفت بیرون آمد آنحضرت و حال آنکه فرو افتاده بود آفتاب یعنی غروب کرده فسمع صوتا پس شنید آنحضرت آوازی را فقال یهود تعذب فی قبورها
پس گفت آنحضرت این آواز بسبب آنست که یهود عذاب کرده میشوند در قبرهای ایشان و این آواز یا عذاب یهود است که از عذاب فریاد میکردند
یا آواز واقع شدن عذاب یا آواز فرشتگان که عذاب میکنند و اول ظاهرتر است و نزد طبرانی چیزیست که دلالت دارد بر آن متفق علیه ۳۱ وعن جابر
قال قدم النبی صلی الله علیه واله وسلم من سفر روایت است از جابر رضی الله عنه گفت باز آمد آنحضرت از سفری فلما کان قرب المدینة پس هنگامی
که بود آنحضرت در نزدیکی مدینه هاجت ریح برانگیخت و بر خاست بادی سخت تکاد ان تدفن الراکب پس نزدیک بود که در گور کند سوار را یعنی بپوشد
و پوشیده گرداند از نظر و هلاک کند فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم پس گفت پیغمبر خدا بعثت هذه الریح لموت منافق
برانگیخته شده است این باد از جهت مردن منافقی فقدم المدینة فاذا عظیم من المنافقین قد مات پس رسید آنحضرت بمدینه پس ناگاه

گرسنه و برهنه سرین جز آن گلیم ۱۲

نمایند و راه راست ۱۲

کلان تری از منافقان مرده است وسبب هیجان ریح بموت منافق وجود وحشت وکدورت وپریشانی بردن اشرار که در حال مردن وزندگانی محل
کلفت ومحنت اند رواه مسلم ۳۳ وعن ابی سعید الخدری قال خرجنا مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدیم با آنحضرت از مکه بسوی
مدینه حتی قدمنا عسفان تا آنکه رسیدیم بعسفان بضم عین وسکون سین مهملتین وبفا موضعی است بر دو مرحله از مکه معظمه فاقام بها لیالی پس اقامت کرد
آنحضرت بعسفان چند شب فقال الناس ما نحن ههنا فی شیء پس گفتند مردم نیستیم ما اینجا در هیچ کاری وچیزی وان عیالنا لخلوف وبدرستی
اهل وعیال ما غایب وواپس مانده گانند وخلوف بضم خا جمع خلف یا خالف واطلاق کرده میشود بر حاضر وغایب ودر نهایه گفته خالف می
گویند وقتی که بسافرت غایب شوند مردان واقامت کنند زنان ما نامن علیهم ایمن نیستیم بر عیال که دشمن بر ایشان بتازد وغارت کند
فبلغ ذلک النبی پس رسید این سخن پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال والذی نفسی بیده ما فی المدینة شعب ولا نقب الا علیه ملکان
یحرسانها پس گفت آنحضرت وسوگند خورد که نیست در مدینه راهی ونه سوراخی مگر گماشته وگذاشته شده اند بر هر یک دو فرشته که پاسبانی
ونگاهبانی میکنند مدینه را شعب بکسر شین راه میان کوه ونقب بفتح نون وسکون قاف نیز بمعنی راه در کوه است ولیکن اینجا مراد راه میان دو
سرای است که کوچهای شهر است چنانکه در حدیث آمده که بر انقاب مدینه ملایکه اند که در نمی آید آنرا طاعون ودجال حتی تقدموا الیها تا آنکه
قدوم آرید شما بسوی مدینه وبرسید آنجا ثم قال ارتحلوا پس گفت آنحضرت کوچ کنید فارتحلنا پس کوچ کردیم ما واقبلنا الی المدینة وروی آوردیم
بسوی مدینه فالذی نحلف به پس سوگند بآن کسی که سوگند خورده میشود بوی وسزاوار است بآنکه سوگند بوی خورند نه بغیر وی وآن حق جل وعلا ست
ما وضعنا رحالنا حین دخلنا المدینة ننهادیم ما رختهای خود را هنگامی که در آمدیم مدینه را حتی اغار علینا تا آنکه غارت زدند بر ما بنو عبدالله بن غطفان
بغین معجمه وطا مهمله مفتوحتین نام قبیله ایست وما یهیجهم قبل ذلک شیء وبر نمی انگیخت ایشان را پیش از ان هیچ چیزی پس صادق آمد خبر آنحضرت
که خبر داده بود که نگاه میدارند مدینه را پس از شما فرشتگان تا وقتی که قدوم آرید آنرا رواه مسلم ۳۴ وعن انس قال اصابت الناس سنة
علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت انس رسید مردم را قحطی در زمان آنحضرت سنه بمعنی سال است غالب آمده بر سال
قحط فبینا النبی پس در اثنای آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یخطب فی یوم الجمعة خطبه میخواند در روز جمعه قام اعرابی ایستاد
بادیه نشینی فقال پس گفت یا رسول الله هلک المال وجاع العیال هلاک شد اموال از باغ وبوستان وزراعت ودواب از نایافت آب و
گرسنه شد عیال از تنگی معاش فادع الله لنا پس دعا کن خدا را برای ما فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست مبارک خود را
وما نری فی السماء قزعة وحال آنکه نمی بینیم ما در آسمان پاره ابر قزع بفتح قاف وزای پارهای ابر تنک قزعة تا یکی فوالذی نفسی بیده ما
وضعها حتی ثار السحاب امثال الجبال پس بخدا سوگند که ننهاد آنحضرت دست را تا آنکه برخاست ابرها مانند کوهها در جامع الاصول ما وضعهما نهاد
هر دو دست را واین ظاهرتر است ثم لم ینزل عن منبره حتی رایت المطر یتحادر علی لحیته پس فرود نیامد از منبر خود که بر وی ایستاده بود تا دیدم
باران که میریخت وفرود می افتاد از لحیه شریف وی یعنی متصل فرود آمدن از منبر وبیرون آمدن از مسجد باران شروع شد واصل حدور از بالا پایان آمدن
ضد صعود فمطرنا یومنا ذلک پس باران داده شدیم ما آن روز که دعا کرد آنحضرت ومن الغد وفردای آن روز ومن بعد الغد وپس فردا حتی الجمعة
الاخری تا جمعه دیگر وقام ذلک الاعرابی او غیره فقال ودر ایستاد در آن جمعه دیگر آن اعرابی یا مردی دیگر جز وی پس گفت یا رسول الله تهدم البناء وغرق
المال ویران شد خانها وآب از سر گذشت مالها را فادع الله لنا پس دعا کن خدا را برای ما یعنی که بایستد باران فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت
هر دو دست خود را فقال پس گفت آنحضرت اللهم حوالینا ولا علینا خداوندا باران گردان در مزارع ومنابت ومباران بر ما وحوالی بفتح لام است
نه کسر آن وحول وحوال بیک معنی است وتثنیه بقصد معنی تعدد وتکرار است فما یشیر الی ناحیة من السحاب الا انفرجت پس اشارت نمیکرد
آنحضرت هیچ سوی از ابر مگر آنکه کشاده میگشت ودر روایتی من السماء بجای من السحاب وصارت المدینة مثل الجوبة وگشت بالای مدینه مانند کوی یعنی
در همه اطراف وآفاق مدینه ابر بود وباران می بارید الا بر مدینه که ابر نبود وجوبه بفتح جیم وسکون واو وبموحده کوی گرد فراخ ودر قاموس گفته که جوب
سپر وجوبه حفره ودر روایتی بجای مثل الجوبة کالاکلیل آمده وگشت مدینه یعنی فوق مدینه مانند تاج تشبیه کرد فرجه سحاب را بدان وسال الوادی قناة
شهرا وسیلان کرد رود روان رفت رود مانند کاریز تا یکماه وقناة باین وجه منصوب است وبرفع نیز روایت کرده اند بیان وادی وقناة نام وادی
است بجانب جبل یعنی روان شد آن وادی که نام آن قناة است تا یکماه واین موافق است بآنچه در روایت بخاری آمده وسال الوادی وادی قناة وقناة برین روایت
مفتوح است بغیر تنوین ولم یجیء احد من ناحیة الا حدث بالجود ونیامد هیچ یکی از هیچ سوی مگر آنکه خبر داد بباران بسیار وجود بفتح جیم وسکون واو باران کثیر یا
بارانی که فوق او بارانی نیست وفی روایة قال گفت آنحضرت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام خداوندا باران بر پشتها وآکام بمد همزه جمع اکمه بفتحات

جای بلند سخت که هنوز سنگ نشده است والظراب وباران بر کوهها ظراب بکسر ظای معجمه جمع ظرب بر وزن کتف کوه فراخ یا کوه خرد وبطون الاودیة وباران در درونهای وادیها ومنابت الشجر ودر جای رستن درختان قال گفت راوی حدیث که انس است فاقلعت پس قطع کرده شد وکشاده شد ابر ها وخرجنا نمشی فی الشمس وبیرون آمدیم ما در حالی که راه میرویم در آفتاب متفق علیه ٣٤ وعن جابر قال کان النبی صلی الله علیه واله وسلم اذا خطب استند الی جذع النخلة گفت جابر وقتیکه خطبه میخواند آنحضرت تکیه میکرد به تنه درخت خرما جذع بکسر جیم وسکون ذال معجمه من سواری المسجد از ستون های مسجد که در زمان آن حضرت ستونهای مسجد از چوب خرما بود واین تکیه کردن با آن چوب پیش از ساختن منبر بود فلما صنع له المنبر پس چون هنگامی که ساخته شد منبر فاستوی علیه پس بالا بر آمد آنحضرت بر منبر وخطبه بر منبر خواند صاحت النخلة التی کان یخطب عندها فریاد کرد آن جذع نخله که خطبه میخواند آن حضرت نزد وی پیش از نهادن منبر حتی کادت ان تنشق تا آنکه قریب شد که دو پاره شود آن نخله از فراق آنحضرت فنزل النبی صلی الله علیه واله وسلم پس فرود آمد آنحضرت از منبر حتی اخذها تا آنکه گرفت آن نخله را فضمها الیه پس فراهم آورد آنحضرت او را بسوی خود ودر کنار گرفت فجعلت تئن انین الصبی الذی یسکت بتشدید کاف پس گشت آن نخله که ناله میکند همچو ناله کردن کودکی که خاموش کردانیده میشود از گریه وزاری وخاموش میکردد ودر بعضی روایات حن حنین الناقة وحنین بمعنی شوق ومیل ومراد اینجا آوازی است دلالت کند بر شوق بسوی آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم حتی استقرت تا آنکه قرار یافت وآرام گرفت آن نخله قال گفت آنحضرت بکت علی ما کانت تسمع من الذکر گریه کرد آن نخله بر فقدان چیزی که می شنید از ذکر رواه البخاری بدانکه حدیث جذع از جماعه از اصحاب از طرق کثیره روایت کرده اند که شک وشبهه در آنجا مجال تنگ است ودر مواهب لدنیه از شیخ علامه تاج الدین سبکی که از اکابر مشاهیر علمای شافعیه است نقل کرده که گفته است صحیح نزد من آنست که حدیث حنین جذع متواتر است وحافظ ابن حجر در فتح الباری گفته که حدیث حنین جذع وانشقاق قمر هر دو منقول است بنقل مستفیض که مفید یقین است نزد کسی که مطلع است بر طرق حدیث وقاضی عیاض در شفا گفته حدیث حنین جذع مشهور ومنتشر است وخبر آن متواتر است تمامه اهل صحیح آنرا اخراج کرده اند وحسن بصری چون حدیث میکرد با آن میگریست ومیگفت ای بندگان خدا چوب خشک میگرید وناله میکند از شوق پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم پس شما سزاوار ترید که مشتاق باشید بلقای وی وکم از چوب نباشید بیت سنگی وگیاهی که در آن خاصیتی هست به ز آدمی دان که در او معرفتی نیست ٣٥ وعن سلمة بن الاکوع ان رجلا اکل عند رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بشماله روایت از سلمه بن الاکوع که مردی خورد نزد آن حضرت بدست چپ فقال کل بیمینک پس گفت آن حضرت بخور بدست راست خود قال لا استطیع گفت نمیتوانم بدست راست خورد قال لا استطعت گفت آنحضرت بطریق دعا هرگز نتوانی خورد مامنعه الا الکبر باز نداشت او را از خوردن بدست راست مگر کبر وبقیدی نه عجز وناتوانی این قول راویست که گفت به جهت دفع وهم کسی که توهم کند که آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم چون دعا کرد بروی بعدم استطاعت با وجود بودن وی صلی الله علیه وآله وسلم رحمة للعالمین قال گفت راوی فما رفعها الی فیه پس نتوانست برداشت آن دست را بسوی دهن خود بعد از آن رواه مسلم ٣٦ وعن انس ان اهل المدینة فزعوا مرة روایت از انس که ساکنان مدینه ترسیدند وفریاد کردند یکبار که از دزدان ویا دشمنان فرکب النبی صلی الله علیه واله وسلم فرسا لابی طلحة بطیئا پس چون شنید آنحضرت آواز ترس ایشان سوار شد اسپی را که مر ابو طلحه انصاری را بود وسست رو وکان یقطف وبود آن اسپ که تنگ ونزدیک مینهاد گام را فلما رجع قال وجدنا فرسکم هذا بحرا پس هنگامی که باز گشت آنحضرت گفت یافتیم ما این اسپ را دریا ومیگویند وقتی که فراخ گام میباشد وسیر میکرد روانی وی چنانکه سیر میکرد دریا وکان بعد ذلک لا یجاری وگشت آن اسپ بعد از سواری آنحضرت بحیثیتی که همراهی نمیتوانست کرد ومعارضه نمود با وی هیچ اسپی ویجاری بجیم وراء لفظ مجهول از مجارات بمعنی معارضه ومباهات ودر اصل بمعنی باهم رفتن است ودر روایتی لا یحاذی بحاء حمله وذال معجمه یعنی مقابله کرده نمی شد از محاذات بمعنی مقابلت وفی روایة ودر روایتی اینچنین آمده که فما سبق بعد ذلک الیوم پس مسبوق کردانیده نشد آن اسپ بعد از آن روز وهیچ اسپی سبقت نتوانست کرد بروی رواه البخاری ٣٧ وعن جابر قال توفی ابی وعلیه دین گفت جابر بن عبد الله وفات یافت پدر من وحال آنکه بروی وام بود فعرضت علی غرمائه ان یاخذوا التمر پس عرض کردم بر وام خواهان وی که بگیرند خرما را که از نخل ما حاصل شده بود بما علیه در مقابل چیزی که بر پدر من بود از وام فابوا پس ابا آوردند وقبول نکردند ایشان تمر را از جهت قلت آن وعدم وفا بدین فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم فقلت قد علمت ان والدی استشهد یوم احد پس گفتم تحقیق دانسته تو که پدر من شهید کرده شده است روز احد وترک دینا کثیرا وگذاشته است وام بسیار وانی احب ان یراک الغرماء ومن دوست میدارم که ببینند ترا وام خواهان تا بملاحظه آن مسامحت کنند یا بطور معجزه وفا کند تمر بدین فقال لی اذهب پس گفت آنحضرت مرا برو فبیدر کل تمر علی ناحیة پس خرمن ساز هر قسمی از تمر را بر جانبی ففعلت ثم دعوته پس کردم وخرمنها ساختم پس تر خواندم آنحضرت را فلما نظروا الیه کانهم اغروا بی تلک الساعة پس هنگامیکه نگاه کردند غرما بسوی آنحضرت گویا که ایشان چسپنده شدند بمن الحاح بیشتر وستیهیدند در مطالبه من اغروا بضم همزه وسکون معجمه

ولصم رافی الصراح غرابتین بعجمه سرشتم ماہی نقیح غین المقصور ونکبرآن مدود فلما رای ما یصنعون طاف حول اعظمها بیدرا ثلث مرات پس هنگامی که دید آنحضرت
آنچه میکنند غرما از چسپیدن وستیهیدن گشت آنحضرت گرد بزرگترین خرمنها سه بار ثم جلس علیه پس نشست آنحضرت بر آن خرمن ثم قال ادع لی اصحابک پس
گفت آنحضرت بخوان برای من یعنی نزد من یاران خود را یعنی وام خواهان را فما زال یکیل لهم حتی ادی الله عن والدی امانته پس همیشه بود که می پیمود برای ایشان
تمر را آنحضرت یعنی امر میکرد به پیمودن تا آنکه گذارد خدای تعالی از پدر من دین وی را وانا ارضی ان یؤدی الله امانة والدی ولا ارجع الی اخواتی بتمرة ومن خوشنود
خرسند شدم که ادا کند خدای تعالی وام پدر مرا ازین خرمنها و باز نگردانم بسوی خواهران خود یک خرما والد جابر رضی الله عنه دختران بسیار گذاشته بود و خواهران که میگوید
آنها را اراده میکند یعنی راضیم که دین پدر ادا شود وچیزی برای ما باقی نماند فسلم الله البیادر کلها پس سلامت گذاشت خدای تعالی خرمنها را همه بمعجزه آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم حتی انی انظر الی البیدر الذی کان علیه النبی وتا آنکه بدرستی من می بینم بسوی خرمنی که نشسته بود بروی پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم کانها لم تنقص تمرة واحدة گویا که نقصان نشد یک تمره یا نقصان نکرد بیادر یک خرما او تمره برفع ونصب هر دو وجه است وچون
از آن بیدر که حضرت بروی نشسته بود وازان کیل کرده داد وازان ادای دین کرد چیزی نقصان نشد آن بیادر دیگر بطریق اولی سلامت ماند رواه
البخاری ۳۸ وعنه قال ان ام مالک کانت تهدی للنبی صلی الله علیه وآله وسلم فی عکة لها سمنا وهم از جابر روایتست که ام مالک
انصاریه که از صحابیات است بود که میفرستاد برای آنحضرت در آوندی که مراورا بود روغن وعکه بضم عین وتشدید کاف ظرفی که در وی روغن وشهد بیندازند
وبروغن مخصوص تر است فیأتیها بنوها پس می آمدند ام مالک را پسران وی فیسألون الادم پس میطلبیدند نان خورش را ولیس عندهم شیء وحال آنکه نیست
نزد ایشان چیزی از نان خورش زیرا که آنچه بود از روغن بحضرت فرستاده بود ادم بضم همزه وسکون دال وادام بکسر نان خورش فتعمد الی الذی کانت
تهدی فیه للنبی صلی الله علیه وآله وسلم پس قصد میکرد ام مالک بسوی ظرفی که میفرستاد در وی روغن برای آنحضرت ومیدید ومیجست در وی
فتجد فیه سمنا پس می یافت در وی روغن فما زال یقیم لها ادم بیتها پس همیشه بود که برپا میداشت آن ظرف یا آن سمن برای ام مالک نان خورش خانه او را
یعنی همیشه از آن روغن در خانه ایشان نان خورش میبود حتی عصرته تا آنکه بیفشرد ام مالک آن ظرف را وچون بیفشرد دیگر روغن پیدا نشد فاتت النبی صلی
الله علیه وآله وسلم پس آمد ام مالک نزد آنحضرت یعنی قصه را عرض کرد فقال عصرتیها پس گفت آن حضرت شاید که بیفشردی تو آنرا قالت نعم گفت
آری بیفشردم قال لو ترکتیها ما زال قائما گفت آنحضرت اگر میگذاشتی تو آنرا بحال خود یعنی نمی افشردی عکه را همیشه میبود روغن برپا وبحال خود رواه مسلم
۳۹ وعن انس قال قال ابو طلحة لام سلیم روایتست از انس گفت گفت ابو طلحه انصاری که شوهر مادر انس است مر ام سلیم را که مادر انس است لقد سمعت صوت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ضعیفا بتحقیق شنیدم من آواز آنحضرت را سست اعرف فیه الجوع میشناسم در آنحضرت گرسنگی را واین ضعف
اثر آنست فهل عندک من شیء پس آیا هست نزد تو چیزی یعنی از طعام فقالت نعم پس گفت ام سلیم آری هست چیزی فاخرجت اقراصا من شعیر پس بیرون آورد
ام سلیم نانی چند از جو ثم اخرجت خمارا لها پس بیرون آورد ام سلیم سر افگندنی که مر او را بود فلفت الخبز ببعضه پس پیچید نانها را به بعضی از خمار وگوشه از وی
ثم دسته تحت یدی پس پوشید خمار را که در وی نان بود زیر دست من ولاثتنی ببعضه ودستار ساخت مرا به بعض خمار یعنی سر مرا پوشید وچیزی
بند نیز مانند دستار بربست ولاثت فعل از لوث بمثلثه یعنی دستار پیچیدن وانس رضی الله عنه در آن زمان کودکی هشت نه ساله بود که در خدمت آن
حضرت در آمده بود ثم ارسلتنی الی رسول الله پس فرستاد مرا بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فذهبت به پس بردم من آن نانرا فوجدت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی المسجد ومعه الناس پس یافتم آنحضرت را در مسجد وحال آنکه با وی مردم اند وگفته اند که مراد مسجدیست
که ساخته شده بود برای نماز وقوع این در غزوه خندق بود چنانکه در قصه جابر است والله اعلم فسلمت علیهم پس سلام گفتم بر مردم فقال لی رسول
الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ارسلک ابو طلحة فرستاده است ترا ابو طلحه قلت نعم گفتم آری قال بطعام گفت باطعامی
فرستاده است قلت نعم گفتم آری فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لمن معه قوموا پس گفت آنحضرت مردم را که بودند با او برخیزید یا بخانه
ابو طلحه رویم چون آنحضرت مطلع شد که با انس چند نان است ونخواست که تنها یا با دو سه کس مخصوص بخورد وباعث معجزه نیز در خاطر شریف وی انداختند
برخاست ونیز صحابه را فرمود که برخیزید فانطلق پس روان شد آنحضرت با صحابه بسوی خانه ابو طلحه وانطلقت بین ایدیهم وانس میگوید ورفتم من نیز در پیش ایشان
حتی جئت ابا طلحة فاخبرته تا آنکه آمدم ابا طلحه را پس خبر کردم او را که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صحابه می آید فقال ابو طلحة پس گفت ابو طلحه یا ام سلیم
قد جاء رسول الله بتحقیق آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بالناس با مردم بسیار ولیس عندنا ما نطعمهم ونیست نزد ما چیزی که بخورانیم ایشان را
فقالت الله ورسوله اعلم پس گفت ام سلیم خدا ورسول خدا داناتر است که برای چه آمده است وچه حکمت در آمدن او گویا فهمید ام سلیم که
آن حضرت برای اظهار معجزه آمده وبود وی رضی الله عنها از عاقلات نساء وبر خصائص احوال شریف مطلع والا قصه جابر رضی الله عنه

پیش ازین وقوع یافته باشد بتفرس یا وقیاس بر آن نیز دانسته باشد والله اعلم فانطلق ابو طلحة حتى لقي رسول الله پس روان شد ابو طلحه تا آنکه پیش آمد پیغمبر خدا را
صلى الله عليه وسلم فاقبل رسول الله پس پیش آمد پیغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم وابو طلحة معه و حال آنکه ابو طلحه با آن حضرت است فقال رسول
الله صلى الله عليه واله وسلم هلمي يا ام سليم ما عندك بیا و شتابی کن و حاضر آر ای ام سلیم چیزی که پیش تست فاتت بذلك الخبز پس آورد
ام سلیم آن نانها را که داشت فامر به رسول الله پس امر کرد بآن خبز پیغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم که شکسته شوند و ریزه ریزه کرده شوند آن خبز ففت پس
ریزه کرده شد نان فت بفتح فا و تشدید مثناة ریزه ریزه کردن نان و جز آن وعصرت ام سليم عكة فادمته و فشرد ام سلیم ظرف روغن را پس نان خورش گردانید
آنرا که بیرون آمد از عکه ثم قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم فيه ما شاء الله ان يقول پس گفت آنحضرت و دعا کرد در آن چیزی که خواسته بود
خدا که بگوید یعنی از دعای خیر و برکت در وی بدمید ثم قال ائذن لعشرة پس گفت آنحضرت با بو طلحه یا کسی دیگر که حاضر بود دستوری ده مر ده کس را و بطلب فاذن
لهم پس طلبید مر ده کس را فاكلوا حتى شبعوا پس خوردند آن ده کس تا آنکه سیر شدند ثم خرجوا پستر بیرون آمدند ثم قال ائذن لعشرة ثم لعشرة پستر گفت اذن ده
مر ده کس را پستر ده کس بهمین دستور ده ده کس را طلبیدند فاكل القوم كلهم وشبعوا پس خوردند قوم همه و سیر شدند والقوم سبعون او ثمانون رجلا و قوم هفتاد
یا هشتاد کس بود ندیا هشتاد کس و میگویند که شاید که سبب در ده ده کس طلبیدن یکبارگی آن بود که جا تنگ بود و کاسه که در آن طعام بود زیاده بر ده کس بروی حلقه
نمی توانستند بست و بعضی گفته اند که حکمت آن بود که جمع کثیر چون نظر بر طعام قلیل افکنند حرص ایشان بر اکل زیاده میگردد و گمان میبرند که این طعام سیری نخواهد بخشید و
حرص و توهم عدم کفایت سبب زوال برکت است والله اعلم متفق عليه وفي رواية لمسلم انه قال و در روایتی مر مسلم را آمده است که آن حضرت بگفت ائذن
لعشرة اذن کن مر ده کس را فدخلوا پس درآمدند ده کس فقال كلوا وسموا الله پس گفت آنحضرت بخورید و نام برید خدا را فاكلوا پس خوردند حتى فعل ذلك
بثمانين رجلا تا آنکه کرد آنرا بهشتاد مردم ثم اكل النبي صلى الله عليه واله وسلم واهل البيت پستر خورد آنحضرت و اهل خانه ابو طلحه وتركوا سورا وكذا
باقی از طعام پس خورده وفي رواية للبخاري قال ادخل علي عشرة گفت درآر بر من ده کس را حتى عد اربعين تا آنکه شمرد چهل کس را ثم اكل النبي
پستر خورد پیغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم فجعلت انظر هل نقص منها شيء پس گشتم من که نظر میکنم آیا کم شد از وی چیزی یعنی دیدم که کم نشد از وی چیزی
واین روایات منافات ندارد بروایت خوردن هشتاد مرد از جهت احتمال آنکه بعد از چهل کس آنحضرت صلى الله عليه واله وسلم خورده و بعد از آن چهل دیگر خوردند
چنانکه میگوید وفي رواية لمسلم ثم اخذ ما بقي فجمعه ثم دعا فيه بالبركة فعاد كما كان پستر گرفت آنحضرت چیزی را که باقی ماند پس جمع کرد آنرا پستر دعا
کرد در وی ببرکت پس بازگشت چنانکه بود فقال دونكم هذا پس گفت بگیرید و بخورید این را ۴۰ وعنه قال اتي النبي صلى الله عليه واله وسلم باناء
وهو بالزوراء و هم از انس است که گفت آورده شد نزد آن حضرت آوندی و حال آنکه آنحضرت در زورا بود بفتح زای و سکون واو و را ممدود نام
جائی معروفست بمدینه نزد بازار فوضع يده في الاناء پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را در آن آوند فجعل الماء ينبع من بين اصابعه پس
گشت آب که بیرون می آید از میان انگشتان آنحضرت ینبع مثلثة البا الموحدة فتوضا القوم پس وضو کردند قوم قال قتادة قلت لانس كم كنتم
قال ثلثمائة گفت قتاده گفتم مر انس را چند کس بودید شما گفت سیصد کس او زهاء ثلث مائة یا گفت مقدار سیصد کس شک راویست متفق
عليه ۴۱ وعن عبد الله بن مسعود قال كنا نعد الايات بركة گفت ابن مسعود بودیم ما اصحاب رسول الله که میشمردیم آیات را سبب برکت و نور
که حاصل میشد از آن در دلهای ما وانتم تعدونها تخويفا و شما ای مردم میشمارید آنرا سبب ترسانیدن مر کافران را که منکرند آنرا و مراد بآیات بآیات
قرآنی است که فرود می آید از آسمان یا معجزات که صادر میشدند از آن حضرت صلى الله عليه وآله وسلم و اراده معجزات ظاهرتر و موافق تر است بسیاق
حدیث یعنی اگرچه آیات برای تخویف و انذار برای کافران و منکرانست ولیکن موجب بشارت و برکتست در دلهای مؤمنان که محب و معتقد آنرا و ممکن
است که مراد آن باشد که غرض از نقل معجزات در زمان صحابه نبود مگر تبرک و تیمن بذکر پیغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم از جهت عدم وجود مخالفان و
منکران که شان ایشان انذار و تخویف است بخلاف این زمانه که چیزی از شک و انکار راه یافته گاهی مقصود از نقل آن تخویف و انذار و رد و انکار نیز واقع
میشود فافهم بعد از آن نقل کرد ابن مسعود رضي الله عنه معجزه از معجزات آنحضرت را صلى الله عليه واله وسلم و گفت كنا مع رسول الله صلى الله عليه
واله وسلم في سفر فقل الماء بودیم ما همراه آنحضرت در سفری پس کم شد آب فقال اطلبوا فضلة من ماء پس گفت آنحضرت بجوئید زیاده مانده
از آب را یعنی ظرفی که در وی اندکی از آب باقی مانده باشد فجاءوا باناء فيه ماء قليل پس آوردند ظرفی را که در وی اندک آبی بود فادخل يده في
الاناء پس در آورد آنحضرت دست مبارک خود را در ظرف ثم قال حي على الطهور المبارك پستر گفت آنحضرت بیائید و اقبال کنید و استعمال
نمائید آب پاک کننده برکت کرده شده در وی والبركة من الله و برکت و زیادت از خداست ولقد رايت الماء ينبع من بين اصابع رسول
الله و هر آینه بتحقیق دیدم آب را که بیرون می آید از میان انگشتان پیغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم لفظ حدیث صریح است در برآمدن آب

ومعجزات گی
ح

از میان انگشتان مبارک و برهمین اند جمهور علما و لهذا ترجیح کرده شده است آنرا بر آمدن آب از حجر چنانکه برای موسی علیه السلام بود پس التفات کرده نشود بقول کسی که میگوید مراد آنست که آب در حد ذات خود بسیار شد پس جوش بزد از میان انگشتان و نمیدانیم چه باعث است این قایل را برین تاویل باآنکه میگوید چه سرست در طلب فضلهٔ از آب و معجزه شامل است مر وجود آب را بی فضله نیز جواب میگویند که آن از برای این بود که تا گمان برده نشود که آنحضرت موجد آبست از اصل و ایجاد از خداست عز و جل و این سخن خالی از چیزی نیست زیراکه زیادت آب نیز از وی تعالی است و لهذا فرمود والبرکة من الله گفت بندهٔ مسکین عبدالحق بن سیف الدین رزقه البرکة والیقین که سبحان الله ظهور این قسم معجزه در تکثیر طعام و شراب و جز آن که بقیهٔ از ان که حکم ماده و اصل داشت موجود بود و باعجاز برکت و زیادة در آن پیدا شد و بحقیقت در نمیتوان یافت که سبب آن چیست و همچنین امر کردن آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم به تقطیه اوانی و نظر کردن در وی و تفحص نمودن آنرا حتی که اگر کشف کرده میشد و نظر کرده میشد بر طرف میشد اثر ظهور معجزه و علما از برای آن وجوه پیدا می کنند والله اعلم بحقیقت الامر معجزهٔ دیگر ذکر می کند ابن مسعود و میگوید و لقد کنا نسمع تسبیح الطعام وهو یوکل و هر آینه بتحقیق بودیم ما که می شنیدیم تسبیح گفتن طعام را حالا آنکه آن طعام خورده می شد رواه البخاری ۴۲ وعن ابی قتادة قال خطبنا رسول الله گفت ابو قتاده که از مشاهیر صحابه است خطبه خواند برای پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقال انکم تسیرون عشیتکم ولیلتکم پس گفت آنحضرت و خبر داد که بدرستی شما سیر میکنید این شبانگاه خود را و این شب خود را عشیه وقت بعد از زوال وتاتون الماء انشاء الله غدا و می آئید آب را اگر خواسته است وی تعالی فردا اشارت است ... بی که بطریق معجزه پیدا خواهد شد چنانکه آخر حدیث ... باید فانطلق الناس لا یلوی احد علی احد پس روان شدند مردم در حالیکه میل نمیکند و التفات نمی نماید ... بسوی یکی بلکه ... بود هر یک و مقید نمیشود بصحبت از جهت غایت اهتمام بطلب آب و نهایت حرص بر آن قال ابو قتادة فبینما رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یسیر گفت ابو قتاده در اثنا آنکه آنحضرت سیر میکند و میرود حتی ابهار اللیل تا آنکه نصف شد شب و بهرهٔ هر چیز نصف او و وسط او گویند و ابهار بکسر همزه و تشدید را بر وزن احمار فمال عن الطریق پس میل کرد و بیک سو شد آنحضرت از راه فوضع راسه پس نهاد سر مبارک خود را یعنی برای خواب ثم قال احفظوا علینا صلوتنا نگاه دارید بر ما نماز ما را یعنی بیدار باشید تا نماز صبح از دست نرود پس همه در خواب شدند و صبح یکی برای نماز بیدار نشد فکان اول من استیقظ رسول الله پس بود نخست کسی که بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم والشمس فی ظهره و حال آنکه آفتاب رسیده بود در پشت آنحضرت ثم قال ارکبوا پس گفت آنحضرت سوار شوید فرکبنا پس سوار شدیم فسرنا پس سیر کردیم حتی اذا ارتفعت الشمس نزل تا وقتی که بلند شد آفتاب فرود آمد آنحضرت ثم دعا بمیضاة کانت معی پس طلبید آنحضرت مطهره را که بود همراه من و میضاه بکسر میم و سکون یا و همزه بعد از ضاد معجمه مطهره کبیره فیها شیء من ماء که بود در آن میضاه چیزی از آب فتوضأ منها وضوءا دون وضوء پس وضو کرد ازان میضاه وضوئی فرود وضوئی که در سایر اوقات میکرد یعنی وضوئی میانه کرد از جهت قلت آب قال گفت ابو قتاده وبقی فیها شیء من ماء و باقی ماند در مطهره چیزی از آب ثم قال احفظ علینا میضاتک پس گفت آنحضرت نگاه دار بر ما مطهرهٔ خود را فسیکون لها نبأ پس نزدیک است که باشد مر او را خبری و شانی عظیم بظهور معجزه ثم اذن بلال بالصلوٰة پس اذان گفت بلال و اعلام کرد بنماز فصلی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم رکعتین پس گذارد آنحضرت دو رکعت نماز سنت بامداد ثم صلی الغداة پس گذارد نماز فرض بامداد را یعنی با اصحابه که همراه او بودند ظاهر آنست که این قوم که با آنحضرت نماز گذاردند نیز آبی داشته اند که بدان وضو کردند یا تیمم کرده باشند در حدیث ذکر آن صریحا نیست والله اعلم و رکب و سوار شد آنحضرت و رکبنا معه و سوار شدیم ما نیز با آن حضرت فانتهینا الی الناس پس رسیدیم ما بسوی مردم که پیشتر رفته بودند و بگذاردن نماز همراه آنحضرت مفید نشدند حین امتد النهار در هنگامیکه دراز شد روز و بلند شد آفتاب و حمی کل شیء و گرم شد همه چیز و سخت شد گرمی و هم یقولون و حال آنکه مردم میگویند یا رسول الله هلکنا و عطشنا هلاک شدیم ما و تشنه شدیم فقال لا هلک علیکم بعضم ها پس گفت آنحضرت نیست هلاک بر شما و این بشارت است به پیدا شدن آب و دعا بالمیضاة و طلبید آن حضرت مطهرهٔ ابی قتاده را فجعل یصب پس گشت آن حضرت که میریزد آب را از میضاة وابو قتادة یسقیهم و حال آنکه ابی قتاده آب مینوشاند مردم را فلم یعد ان رای الناس ماء فی المیضاة تکابوا علیها پس تجاوز نکرد و نگذشت دیدن مردم آب را در میضاة تا ازدحام نمودند ایشان بر میضاة یعنی چون دیدند که آب از میضاة می افتد و مردم از ان آب میخورند ازدحام نمودند بر میضاة و تکبه بفتح کاف و ضم نیز آمده و تشدید موحده از دحام نمودن و بمعنی جماعت از مردم و غیرهم نیز آمده و در صراح گفته کبه جماعهٔ سواران چنانکه کبکبه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم احسنوا الملاء نیکو کنید خلق را و آهستگی و نرمی کنید و ملاء بفتح میم و لام و همزه خلق و اشراف و کرام قوم را نیز میگویند و خلق نیز اکرم و اشرف چیزیست در آدمی کلکم سیروی همه شما زود باشد که سیراب شوید و روی بفتح را و مضارع روی بکسر واو از سیری یعنی سیرابی بر عکس روی یروی نیز روایت قال ففعلوا گفت ابو قتاده پس کردند مردم آنچه فرمود آنحضرت از احسان خلق و نرمی

واستکی فجعل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یصب واسقیهم پس گشت آنحضرت که میریزد آب را از میضات ومن مینوشانم حتی مابقی
غیری وغیر رسول الله تاآنکه باقی نماند جز من وجز پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم صب فقال لی اشرب پس ریخت پس گفت مرا بنوش فقلت لا
اشرب حتی تشرب پس گفتم نمی نوشم من تاآنکه نمی نوشی تو یا رسول الله فقال ان ساقی القوم آخرهم پس گفت آنحضرت بدرستی ساقی قوم یعنی آنکه
آب میدهد مردم را پسترین مردم است در آب خوردن یعنی ادب آنست که بخست همه راسیراب کند بعد از آن خود بخورد و این عبارت حقیقت حال و ساقی
درحقیقت آنحضرت بود واگرچه ابوقتاده متوسط شده بود چنانکه گفت یصب واسقیهم قال فشربت پس نوشیدم من وشرب ونوشید آنحضرت قال فاتی
الناس الماء جامین رواء گفت ابوقتاده پس آمدند مردم آبرا وخوردند درحالی که راحت یابند کاندوسیراب شوند کاتند وجام بکسر جیم راحت ورواء
بکسر جمع راوی بمعنی ریان یعنی سیراب شونده رواه مسلم هکذا فی صحیحه همچنین است درمتن صحیح مسلم وکذا فی کتاب الحمیدی وجامع الاصول وهمچنین است در
کتاب حمیدی که جامع صحیحین است ودر جامع الاصول که جامع صحاح است وزاد فی المصابیح بعد قوله آخرهم وزیاده کرده است در مصابیح بعد از لفظ آخرهم
لفظة شربا یعنی گفته ان ساقی القوم آخرهم شربا ۴۳ وعن ابی هریرة قال لما کان یوم غزوة تبوك گفت آنحضرت ابوهریره هنگامی که بود روز غزوه تبوک
که در سال نهم بود در رجب وآخر غزوات آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم وتبوک نام زمینی است میان شام ومدینه اصاب الناس مجاعة بفتح میم رسید
مردم را گرسنگی فقال پس گفت عمر یا رسول الله ادعهم بفضل ازوادهم بخوان مردم را بزیادتی توشههای ایشان یعنی امر کن که نزد هر که از توشه زیادتی مانده
است بیارد ثم ادع الله لهم علیها بالبرکة پس بگو دعا کن خدا را برای ایشان برکت بطریق اعجاز فقال نعم پس گفت آنحضرت آری میخواهم ایشان را ودعا میکنم فدعا
بنطع پس طلبید آنحضرت بساط از چرم ونطع بفتح نون کسر (؟) وبا فتح طا وسکون آن افصح کسر نون وفتح طاست فبسط پس گسترانیده شد نطع ثم دعا بفضل ازوادهم
پس طلبید زیادتی توشههای ایشان را فجعل الرجل یجیئ بکف ذرة پس گشت مرد که می آورد مقدار مشتی از ذرة بضم ذال معجمه وتخفیف را نام دانه مشهور ودر الصراح
ذرة ارزن ویجیئ الاخر بکف تمر ومی آورد دیگری کف از خرما ویجیئ الاخر بکسرة ومی آورد دیگری پاره از نان کسره بکسر کاف وسکون سین حتی اجتمع
علی النطع شیء یسیر تاآنکه فراهم آمد بر نطع چیزی اندک فدعا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بالبرکة پس دعا کرد آنحضرت برکت ثم قال
خذوا فی اوعیتکم پس گفت آنحضرت بگیرید در ظرفهای خود فاخذوا فی اوعیتهم پس گرفتند مردم در ظرفهای خود حتی ما ترکوا فی العسکر وعاء الا ملأوه
تاآنکه نگذاشتند در لشکر هیچ ظرفی را مگر آنکه پر کردند آن ظرف را قال گفت ابوهریره فاکلوا حتی شبعوا پس خوردند تمامه لشکر تاآنکه سیر شدند وفضلت فضلة وزیاده ماند
زیادتی فضلت بفتح ضاد بلفظ ماضی وفضله بفتح فا وسکون ضاد ولشکر در غزوه تبوک گفته اند که بسی هزار رسیده بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم اشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله گواهی میدهم نیست هیچ معبود بحق مگر خدا وگواهی میدهم من که پیغمبر خدا ام لا یلقی الله بهما عبد غیر شاك
فیحجب عن الجنة پس نیابد خدا را ومیرد با این دو گواهی هیچ بندهٔ شک نیارنده پس پوشیده شود از بهشت رواه مسلم ۴۴ وعن انس قال کان النبی صلی الله
علیه وآله وسلم عروسا بزینب گفت انس بود آنحضرت نوکد خدا بزینب بنت جحش بفتح جیم وسکون حاء مهمله فی الصراح عروس بفتح زن ومرد نوخواسته فعمدت
امی ام سلیم الی تمر وسمن واقط پس قصد کرد مادر من که ام سلیم است بضم سین بسوی خرما وروغن وقروت سمن بفتح سین وسکون میم واقط بفتح همزه وکسر قاف
فصنعت حیسا پس ساخت ام سلیم حیس را بفتح حاء مهمله وسکون تحتانیه طعامی که از تمر وسمن واقط سازند وگاهی بجای اقط دقیق یا سویق بیندازند فجعلته فی
تور پس کرد آنرا ام سلیم حیس را در تور بفتح تحتانیه وسکون واو در ظرفی مانند قدح که آب خورده میشود در وی فقالت یا انس اذهب بهذا الی رسول الله
پس گفت ام سلیم ای انس ببر این را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقل بعثت بهذا الیك امی پس بگو فرستاده است این را بسوی تو مادر
من که ام سلیم است وهی تقرئك السلام ومادر من میخواند ترا سلام را وتقول ان هذا لك منا قلیل ومیگوید مادر من بدرستی که این طعام مر تراست از جانب
ما اندک یا رسول الله فذهبت فقلت فقال ضعه پس رفتم من پس گفتم آنچه مادر من گفته بود پس گفت آنحضرت بنه آنرا ثم قال اذهب فادع لی فلانا وفلانا وفلانا پس گفت
آنحضرت برو پس بخوان فلان را وفلان را وفلان را رجالا سماهم سه مرد را که نام برد ایشان را وادع لی من لقیت وبخوان برای من هر که را بینی قال فدعوت من سمی
ومن لقیت پس خواندم من آنها را که نام برده بود آنحضرت وهر که را پیش آمدم فرجعت فاذا البیت غاص باهله پس برگشتم من ناگاه خانه پر است و
تنگ است باهل خانه وغاص بغین معجمه وصاد مهمله مشدده از غص بمعنی پری وتنگی وغصه هم ازین است که پر میکند وتنگ میگرداند راه نفس را فی الصراح
منزل غاص اتبوه قیل لانس عدد کم کانوا گفته شد انس را شمار چند بودند قال زهاء ثلث مائة گفت انس قریب سیصد بودند بضم زای ومد بمعنی قدر فرایت النبی صلی الله علیه وآله وسلم وضع یده علی تلك الحیسة پس دیدم
من آنحضرت را که نهاد دست مبارک خود را بر آن حیسه که فرستاده بود مادر من وتکلم بما شاء الله وتکلم کرد بچیزی که خواسته بود خدا تعالی یعنی دعا
کرد ببرکت ثم جعل یدعو عشرة عشرة یاکلون منه پس برگشت آنحضرت که میخواند از آن جماعه انبوه نزد خود ده ده کس را درحالی که میخوردند از آن
ویقول لهم اذکروا اسم الله ولیاکل کل رجل مما یلیه ومیگوید آنحضرت مر ایشان را ذکر کنید نام خدا را وباید که بخورد هر مردی از آنچه متصل است بوی وپیش

[illegible]

اوست و این ادب دایمی است در اکل طعام که ذکر کرد اینجا بقصد اهتمام و تواند که ذکر وی درینجا برای نفی شره و اضطراب باشد بجهت قلت
طعام و وجود برکت و زیادت در آن معجزه یا بجهت آنکه رعایت ادب سبب مزید برکت گردد والله اعلم قال فاكلوا حتى شبعوا گفت انس پس
خوردند ایشان تا آنکه سیر شدند فخرجت طائفة ودخلت طائفة پس بیرون آمدند گروهی و در آمدند گروهی دیگر حتى اكلوا كلهم تا آنکه خوردند همه ایشان
قال لي يا انس ارفع گفت آنحضرت مرا ای انس بردار فرفعت پس برداشتم فما ادري حين وضعت كان اكثر ام حين رفعت پس در نمی یابم
که در هنگامی که نهادم بیشتر بود یا هنگامی که برداشتم متفق علیه بدانکه ظاهر این حدیث آنست که ولیمه زینب ازین حیس بود که ام سلیم فرستاده
بود و مشهور از روایات آنست که ولیمه وی بخبز و لحم بود و انس میگوید که ولیمه کرد بر وی بشاة و سیر گردانید مردم را از خبز و لحم و شاید که حضور حیس
در وقت خبز و لحم اتفاق افتاد و کذا فی شرح الشروح و تواند که هر کدام در روزی دیگر باشد والله اعلم ۱۴ وعن جابر قال غزوت مع رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم وانا على ناضح قد اعيى گفت جابر غزا کردم همراه آنحضرت و حال آنکه سوار بودم من بر شتری که مانده شده
بود و ناضح شتر آب کش را گویند فلا يكاد يسير پس نزدیک نبود که سیر تواند کرد آن شتر در راه رفتن فتلاحق بي النبي پس در رسید و دریافت
مرا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال ما لبعيرك پس گفت آنحضرت چه شده است مر شتر ترا که راه نمیرود قلت قد عيي گفتم تحقیق مانده شده است
فتخلف رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فزجره پس بازماند آنحضرت پس زد و راند شتر را و در روایتی دیگر آمده است که زد به چوبی که در دست
شریف بود و دعا له پس دعا کرد آنحضرت آن شتر را به تندی و تیز روی فما زال بين يدي الابل قدامها يسير پس همیشه بود آن شتر که پیش پیش شتران سیر
میکرد فقال لي كيف ترى بعيرك پس گفت آنحضرت مرا چگونه می بینی شتر خود را قلت بخير قد اصابته بركتك گفتم به نیکی و خوبی می بینم بتحقیق رسید او را
برکت تو قال افتبيعنيه بوقية گفت آنحضرت آیا میفروشی بدست من او را بوقیه بفتح واو و کسر قاف و تشدید یا و اوقیه بضم همزه و سکون واو نیز
گویند چهل درهم فبعته پس فروختم من او را استثنيت عليه فقاره الى المدينة بر این شرط و قرار که باشد مرا سواری وی تا مدینه فقار بفتح فا استخوان پشت
و ازین حدیث معلوم میشود جواز اشتراط بشرطی که در وی منفعت بایع باشد و شاید که این حدیث منسوخ باشد یا این شرط در صلب عقد نباشد بلکه
بالتماس جابر یا عنایت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد بعد از عقد اگرچه خلاف ظاهر عبارت است والله اعلم فلما قدم رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم المدينة غدوت عليه بالبعير پس هرگاه که رسید آنحضرت بمدینه بامداد کردم بر آنحضرت بشتر یعنی بردم شتر
را بخدمت تا بسپارم فاعطاني ثمنه پس داد آنحضرت مرا بهای شتر را که بدان بها خریده بود ورده علي و باز گردانید شتر را بر من پس هم بها داد
و هم شتر انعام کرد متفق علیه ۱۲ وعن ابي حميد بضم حا و فتح میم الساعدي از بنی ساعد است صحابی است که در میان جماعه اصحاب گفت که من
دانا ترم و حافظ ترم نماز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس بیان کرد آن را چنانکه در کتاب الصلوة گذشت قال خرجنا مع رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم غزوة تبوك گفت ابوحمید بیرون آمدیم ما با آنحضرت برای غزوه تبوک فاتينا وادي القرى پس آمدیم ما وادی القری که موضعی
است که میان وی و میان مدینه شش روز راه است از جانب شام اذا حديقة لامرأة آمدیم بر باغچه که مر زنی را بود فی الصراح حدیقه مرغزار با
درخت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اخرصوها اندازه کنید میوه درختان او را که چه مقدار است اخرصوا بضم همزه
و را بلفظ امر از خرص بخا معجمه و صاد مهمله اندازه کردن میوه درخت و کشت بر زمین فخرصناها پس اندازه کردیم ما آن حدیقه را بچیزی که در وقت
ما آمد وخرصها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عشرة اوسق و اندازه کرد او را آنحضرت ده وسق بفتح واو و سکون سین که شصت صاع باشد یا بار شتر فقال
گفت آنحضرت بآن زن احصيها ضبط کن و نگاه دار عدد اوسق او را وقتی که وزن کنی آن را حتى نرجع اليك ان شاء الله تا آنکه باز برگردیم ما بسوی تو ازین
سفر اگر خواسته است خدا وانطلقنا حتى قدمنا تبوك و روان شدیم ما تا آنکه رسیدیم تبوک را که متوجه بودیم بآن فقال رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم ستهب عليكم الليلة ريح شديدة پس گفت آنحضرت نزدیک است که بوزد بر شما امشب بادی سخت تند فلا يقم فيها احد پس نایستد و برپا نماند
در آن باد هیچکس فمن كان له بعير فليشد عقاله پس کسی که باشد مر او را شتری پس باید که سخت به بندد پای بند شتر را فهبت ريح شديدة پس بوزید باد سخت تند
فقام رجل فحملته الريح پس برخاست مردی پس برداشت او را باد حتى القته بجبلي طي تا انداخت او را به دو کوه طی که جای حاتم طائی در آن دیار بوده طی بفتح
طا و کسر یا مشدده و در آخر همزه ثم اقبلنا حتى قدمنا وادي القرى پس تر روی آوردیم یعنی بمدینه تا آنکه قدوم آوردیم وادی القری را
فسال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المرأة عن حديقتها كم بلغ ثمرها پس پرسید آنحضرت آن زن را از حدیقه وی
که چند رسیده میوه آن فقالت عشرة اوسق پس گفت آن زن رسیده ده وسق چنانکه آنحضرت اندازه کرده و فرموده بود
متفق علیه ۱۳ وعن ابي ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انكم ستفتحون مصر گفت ابوذر غفاری که گفت آنحضرت

بدرستی شما نزدیک است که فتح کنید مصر ارض یسمی فیها القیراط و مصر سرزمینی است که نامیده میشود در وی قیراط یعنی ذکر قیراط بر زبان بازاریان اهل
مصر در معاملات بسیار میرود و از جهت شدن در معامله و قلت مروت و عدم مسامحت پس منافی نباشد آنرا مشارکت غیر ایشان از اهل بدو و حضر در ذکر قیراط
وازینجا معلوم میشود که بر زبان اهل کرم باید که شی حقیر خسیس جاری نگردد قال بعض الحکماء رحم الله من لم یجر علی لسانه الدانق والقیراط و ایراد محلی دیگر نیز هست که تورپشتی
ذکر کرده و آن در شرح ذکر کرده ام و قیراط است وزن آن در بلاد در مکه معظمه ربع سدس دینار یعنی یکجزو از بیست و چهار جزو دینار و در عراق نصف عشر یعنی
یکجزو از بیست جزو و با وجود آن وصیت حضرت برعایت حقوق اهل مصر در آنچه متعلق و راجع بملاحظه و نسبت آن حضرت است صلی الله علیه و آله و سلم و فرمود
فاذا فتحتموها فاحسنوا الی اهلها وقتی که فتح کنید مصر را پس نیکی کنید بسوی اهل مصر بصفح و عفو و ستر فان لها ذمة زیرا که بدرستی مر مصر را یعنی
اهل آنرا ذمه است یعنی حرمت و امان جهت ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که مادر وی ماریه قبطیه از قوم ایشانست ورحما و مر آنرا رحم
است بفتح را و کسر حا یعنی قرابت از جانب هاجر ام اسمعیل علیه السلام زیرا که وی نیز از اهل ایشان بود او قال یا گفت ذمة وصهرا بکسر صاد و سکون ها خسر
بود و اما داماد اهل بیت و شوی و مصاهره دامادی و خسری کردن و پیوستن بدامادی و این نیز از جهت ام ابراهیم بن رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم بعد از ان ذکر
کرد آن حضرت از فتنها پس ایشان که واقع گشت خصومت میورزند و جنگ می کنند و فرمود فاذا رأیتم رجلین یختصمان فی موضع لبنة
پس چون ببینید شما دو مرد را که پیکار در جای یک خشت ولبنه بفتح لام و کسر با فاخرج منها پس بیرون آی ای ابا ذر از آن مصر تخصیص خطاب بابی ذر بجهت کمال
شفقت است و احتمال دارد که خطاب عام باشد و بتحقیق واقع شد از جانب ایشان فتنه های دیگر از قتل عثمان و محمد بن ابی بکر بعد از وی قال گفت ابوذر
فرأیت عبد الرحمن بن شرحبیل بن حسنة بفتحات واخاه ربیعة یختصمان فی موضع لبنة فخرجت منها گفت ابوذر پس دیدم این
دو برادر را که خصومت میکردند در جای یک خشت پس بیرون آمدم از مصر و شرحبیل بضم شین بن حسنة بفتحات صحابی است از مهاجره حبشه معدود در وجوه
قریش و عبد الرحمن و ربیعه پسران شرحبیل اند و عبد الرحمن را روایت است و روایت کرده اند از وی جماعه و ربیعه نیز صحابی است رواه مسلم ۱۴۸
وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم حذیفة بن الیمان که صاحب سر رسول الله بود و نزد وی علم منافقین بود و در روایت میکند از پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم قال که آنحضرت فی اصحابی در اصحاب من وفی روایة قال و در روایتی گفت فی امتی در امت من اثنا عشر منافقا
لا یدخلون الجنة دوازده منافق اند که در نمی آیند بهشت را ولا یجدون ریحها و در نمی یابند بوی بهشت چه باشد که می یابند بوی بهشت را حتی یلج
الجمل فی سم الخیاط تا آنکه در آید شتر در سوراخ سوزن سم بفتح و بضم سوراخ و خیاط مخیط سوزن و این مبالغه و تعلیق بمحال است چنانکه در قرآن مجید
نیز واقع شده است و پوشیده نماند که اطلاق امت بر منافقان میتوان کرد باراده امت دعوت اما اطلاق صحابی نتوان کرد مگر باعتبار ظاهر و نسبت این
میان صحابه بتلفظ کلمه شهادت و این وجه امت اجابت نیز توان خواست و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از خواص و مقربان خود بر احوال این
فرقه مشومه اطلاع داده بود تا از مکر و شر ایشان بر حذر باشند و در لیلة العقبه در وقت رجوع آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از غزوه تبوک مکر و خداع
ایشان نسبت بآنحضرت بود آمده چنانکه در کتب سیر مذکور است و طیبی نیز از شرح تورپشتی نقل کرده است ثمانیة منهم تکفیهم الدبیلة هشت کس
از ایشان کفایت میکند هلاک میکند ایشانرا ریش غیر سالک دبیله بضم دال مهمله و فتح موحده و سکون تحتیه دملی که حادث میکرد در شکم آدمی پس می کشد
او را غالبا و در قاموس بمعنی طاعون گفته و بمعنی حادثه و سختی نیز آمده و در حدیث تفسیر کرده آنرا بقول خود سراج من نار یظهر فی اکتافهم
چراغی و شعله از آتش که پیدا میشود در کتفهای ایشان گویا مراد ورم حار است حتی تنجم فی صدورهم تا آنکه می بر آید و پدید میکرد و اثر آن حرارت در سینهای
ایشان رواه مسلم و سنذکر حدیث سهل بن سعد لاعطین هذه الرایة غدا فی باب مناقب علی و حدیث جابر من یصعد الثنیة فی
باب جامع المناقب ان شاء الله تعالی و در مصابیح این دو حدیث را در باب معجزات ذکر کرده ۱۲ الفصل الثانی عن ابی موسی قال خرج ابو طالب
الی الشام روایتست از ابی موسی اشعری گفت بیرون آمد ابو طالب عم آن حضرت بسوی شام برای تجارت چنانکه عادت اهل مکه بود و خرج معه النبی و بیرون آمد با وی
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فی اشیاخ من قریش در میان پیران از قریش یعنی چند مردی پیر دیگر از قریش همراه بودند آن حضرت در آن وقت دوازده ساله بود
فلما اشرفوا علی الراهب پس هرگاه که مطلع شدند بر راهب که نام او بحیرا بود بفتح موحده و کسر مهمله و سکون تحتانیه مقصور و رسیدند بوی و بود جای وی ببصری بضم با
بلاد شام هبطوا فرود آمدند فحلوا رحالهم پس بگشادند بارهای خود را فخرج الیهم الراهب پس بیرون آمد بسوی ایشان برای ملاقات راهب وکانوا
قبل ذلک یمرون به فلا یخرج الیهم و بودند ایشان پیش ازین بارهای دیگر که سفر میکردند میگذشتند بر راهب پس بیرون نمی آمد بسوی ایشان و نمی
دید ایشانرا قال گفت ابو موسی فهم یحلون رحالهم پس ایشان می گشادند بارهای خود را فجعل یتخللهم الراهب پس گشت که در می آید میان ایشان
راهب حتی جاء فاخذ بید رسول الله تا آنکه آمد پس گرفت دست پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم فقال پس گفت

هذا رسول رب العالمین یبعثه الله رحمة للعالمین میفرستد اورا خدای تعالی بسبب رحمت و مهربانی برای جهان فقال له اشیاخ من قریش پس
گفتند مر راهب را بعضی پیران از قریش ما علمك به چیست سبب علم تو بوی و از کجا میدانی تو حال اورا فقال انکم حین اشرفتم من العقبة پس گفت
راهب بدرستی شما هنگامیکه بالا بر آمدید و پیش آمدید ازین راه که میان دو کوه است لم یبق شجر ولا حجر الا خر ساجدا باقی نماند هیچ درختی
و نه سنگی مگر آنکه افتاد سجده کنندهٔ ولا یسجدان الا للنبی و سجده نمیکنند سنگ و درخت مگر برای پیغمبر وانی اعرفه بخاتم النبوة و بدرستی من می
شناسم اورا بمهر نبوت اسفل من غضروف کتفه مثل التفاحة که واقع است پایان تر از استخوان شانهٔ وی مثل سیب و در روایات دیگر آمده است
که راهب برخواست و آنحضرت را در کنار گرفت و از احوال و صفات شریف وی پرسید از بیت و خواب و طعام و شراب و جز آن و همه را موافق
یافت با آنچه در کتاب وی بود ثم رجع فصنع لهم طعاما پس تر برگشت راهب پس ساخت برای ایشان طعامی فلما اتاهم به وکان هو فی رعیة
الابل پس هنگامی که آورد راهب طعام را و بود آنحضرت در چرانیدن شتران فقال ارسلوا الیه پس گفت کس بفرستید بسوی وی فاقبل
پس روی آورد و آمد آنحضرت وعلیه غمامة تظله و حال آنکه بر آنحضرت ابری بود که سایه میکرد اورا فلما دنا من القوم وجدهم قد سبقوه الی
فیء شجرة پس هنگامی که نزدیک شد یافت قوم را که تحقیق پیشی کرده بودند اورا بسوی سایهٔ درختی و نشسته بودند در سایه فلما جلس مال فیء الشجرة
علیه پس هنگامی که نشست خمید سایهٔ آن درخت بر آن حضرت اگرچه سایهٔ ابر بر سر مبارک وی بود اما برای اظهار امتیاز وی در مجلس سایه نیز
برگشت و سایهٔ ابر بر سر آن حضرت از معجزات بود و لیکن میگویند دایم نبود بلکه گاه گاه میبود نزد احتیاج فقال راهب انظروا الی فیء
الشجرة مال علیه نگاه کنید بسوی سایهٔ درخت که میل کرد بروی فقال انشدکم الله بفتح همزه و ضم شین سوال میکنم شما را و طلب میکنم از شما بخدا جواب
این سوال را ایکم ولیه کدام یکی از شماست قریب وی [illegible] و دوست و متولی امر وی قالوا ابو طالب گفتند وی ابو طالب است فلم یزل
یناشده پس همیشه بود راهب که طلب و سوال میکرد ابو طالب را بخدا سوگند بر تو که باز گردانی محمد را بمکه و نگاه داری از کید دشمنان که یهود و نصاری
اند حتی رده ابو طالب تا باز گردانید و فرستاد ابو طالب آنحضرت را بمکه آورده اند که راهب میترسید که مبادا او را ببرند و آنجا در مقام کشتن
وی شوند و ترمذی و حاکم آورده اند که در این سفر هفت کس از روم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم می جستند و در قصد قتل وی بودند پس پیش آمد بحیرا
و گفت چه چیز آورده است شما را در اینجا گفتند این پیغمبر درین ماه بیرون آمدنی است پس هیچ راهی نماند که مردم را بر نفرستند تا آنکه اگر بیابند بکشند بحیرا
گفت خبر دهید شما مرا که اگر خواسته باشد خدا امری را که تقدیر کند میتواند هیچ یکی از آدمیان که تغییر دهد آنرا گفتند نمیتواند گفت بیعت کنید با وی و محبت
ورزید با وی و بعث معه ابو بکر بلالا و چون ابو طالب آنحضرت را بجانب مکه بر گردانید فرستاد با آنحضرت ابو بکر بلال را و زوده الراهب
من الکعك والزیت و توشه داد آنحضرت را راهب از کاک و روغن زیت رواه الترمذی بدانکه در حدیث گفته اند که فرستادن ابو بکر
بلال را همراه آنحضرت بمکه درین قضیه چه صورت دارد و حال آنکه بلال هنوز مخلوق نشده و ابو بکر در آن وقت صبی بود و عمر دوازده ساله آن حضرت بماند و نیم سال
و ابو بکر در آن زمان نخریده بود بلال را و ذهبی این حدیث را تضعیف کرده و حافظ ابن حجر در اصابه گفته که حدیث رجال وی ثقات و منکر نیست در وی مگر این لفظ
و تواند که مدرج باشد مقطع از حدیث دیگر بطریق وهم از بعضی رواة و جزری گفته است که رجال این حدیث رجال صحیحین اند و ذکر ابو بکر و بلال غیر محفوظ است
و عد کرده اند آنرا ائمه از وهم و بلال شاید که در آن وقت مولود نشده بود فتدبر ٢ وعن علی بن ابی طالب قال کنت مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم
بمکة روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بودم با آن حضرت در مکه فخرجنا فی بعض نواحیها پس بیرون آمدیم در بعضی نواحی که و نحو و ناحیه سوی
فما استقبله جبل ولا شجر الا هو یقول پس پیش نیامد آنحضرت را کوهی و نه درختی مگر آنکه وی میگفت السلام علیك یا رسول الله ظاهر آنست
که علی رضی الله عنه نیز می شنید آنرا و احتمال دارد که علم وی رضی الله عنه باخبار آن حضرت باشد صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی والدارمی ٣
وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اتی بالبراق لیلة اسری به ملجما مسرجا روایت است از انس که آوردند آن حضرت را براق در شب اسرا
لگام کرده زین بسته فاستصعب علیه پس تندی و سرکشی کرد براق بر آن حضرت و زود رام نشد و سواری نداد فقال له جبرئیل ابمحمد تفعل
هذا پس گفت مر براق را جبرئیل آیا با محمد این میکنی تندی و سرکشی را فما رکبك احد اکرم علی الله منه پس سوار نشده است بر تو هیچ یکی بزرگتر بر خدا از وی
و ازین عبارت معلوم میشود که برین براق انبیای دیگر هم سوار شده اند تا ختم سواری آن بخاتم الانبیا شد و در باب المعراج این سخن مذکور شده است والله اعلم
قال فارفض عرقا گفت انس پس ریخت از براق و روان شد خوی رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٢ وعن بریدة قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم لما انتهینا الی بیت المقدس گفت بریده که رسول گفت پیغمبر خدا که هرگاه رسیدیم ما به بیت المقدس قال جبرئیل باصبعه اشارت
کرد جبرئیل بانگشت خود فخرق بها الحجر پس درید و پاره کرد و سوراخ کرد بانگشت سنگ را فشد به البراق پس براق را بدان بربست و در باب معراج

٢ وبعضی حکم ببطلان آن کرده ع

از حدیث

از حدیث انس گذشت که براق را بحلقه بربست که انبیای دیگر بران بسته بودند و گویا که مراد بحلقه موضع حلقه است و شاید که مسدود شده باشد پس
خرق کرد آنرا جبرئیل بانگشت رواه الترمذی ه وعن یعلی بفتح تحتانیه و سکون مهمله بن مرة بضم میم و تشدید را الثقفی نسبت به ثقیف که یکی از اجداد
اوست صحابی است حاضر شد حدیبیه و خیبر را و فتح حنین و طایف را قال ثلثة اشیاء رایتها من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
گفت یعلی سه چیز است که دیدم من آنرا از آن حضرت بینا نحن نسیر معه اذ مررنا ببعیر یسنی علیه در اثنای آنکه ما سیر میکنیم همراه آن
حضرت ناگاه گذشتیم بشتری که آب کشیده میشود بر وی سانیه بسین مهمله و نون شتر آب کش فلما راه البعیر جرجر پس هرگاه که دید آنحضرت را شتر
آواز کرد و فریاد بر آورد و جرجره آواز کردن گلوی شتر فوضع جرانه پس نهاد شتر گردن خود را یعنی بر زمین و جران بکسر جیم و خفت را پیش گردن شتر تا منحر
فوقف علیه النبی پس ایستاده شد یا ایستاد بر وی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فقال این صاحب هذا البعیر پس گفت آنحضرت کجاست صاحب
این شتر فجاءه پس آمد صاحب شتر نزد آن حضرت فقال بعنیه پس گفت آنحضرت بفروش این شتر را بدست من قال بل نهبه لك گفت صاحب
شتر فروختن چه باشد بلکه می بخشیم ما آن را مر ترا یا رسول الله وانه لاهل بیت ما لهم معیشة غیره و بدرستی این شتر مر کسانی خانه راست که نیست
مر ایشانرا سبب زندگانی جز این شتر قال اما اذ ذکرت هذا من امره گفت آنحضرت اما چون ذکر کردی تو از شان و حال آن شتر پس طلب نمی کنم خریدن
آن را ولکن وصیت میکنم بخبر داری وی فانه شکی کثرة العمل وقلة العلف فاحسنوا الیه زیرا که بدرستی وی گله کرد بسیاری کار و مشقت خود
را و کمی علف را پس نیکی کنید بسوی وی ثم سرنا حتی نزلنا منزلا فنام النبی یعلی بن مره میگوید پس سیر میکردیم تا آنکه فرود آمدیم جایی فرود
آمدن را پس خواب کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فجاءت شجرة تشق الارض پس آمد درختی که میشکافت زمین را حتی غشیته تا آنکه
پوشید آن درخت آنحضرت را ثم رجعت الی مکانها پس باز گشت آن درخت بجای خود فلما استیقظ رسول الله پس هرگاه که بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم ذکرت له ذلك ذکر کردم من مر آنحضرت را آمدن درخت را و باز برگشتن آنرا فقال پس گفت آنحضرت هی شجرة استاذنت
ربها فی ان تسلم علی رسول الله این درختی است که دستوری خواست پروردگار خود را که سلام کند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم
فاذن لها پس دستوری داد خدای تعالی آن درخت را قال گفت یعلی بن مره و این سیوم چیزیست که دید بر آنحضرت ثم مررنا بماء پس سیر کردیم ما پس
گذشتیم بآبی و جویی که آن جا بود فاتته امرأة بابن لها به جنة پس آمد آنحضرت را زنی با پسری که مر آن زن را بود و بود با آن پسر جنون و دیوانگی
فاخذ النبی صلی الله علیه واله وسلم بمنخره پس گرفت آنحضرت سوراخ بینی آن پسر را و منخر بفتح میم و کسر خا و بکسر میم نیز آمده فقال پس گفت آنحضرت
اخرج فانی محمد رسول الله بیرون آی پس بدرستی من محمدم فرستاده خدا ثم سرنا فلما رجعنا مررنا بذلك الماء پس سیر کردیم ما پس
هنگامی که برگشتیم گذشتیم بآن آب فسالها عن الصبی پس پرسید آن حضرت آن زن را از حال آن کودک که دیوانه شده بود فقالت پس گفت آن
زن والذی بعثك بالحق ما راینا منه ریبا بعدك سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا براستی ندیدیم ما از آن کودک مکروهی که در شك
اندازد بعد از مفارقت تو بیت کم ابرات وصبا باللمس راحته * واطلقت اربا من ربقة اللمم رواه فی شرح السنة ٦ وعن ابن عباس قال ان امرأة
جاءت بابن لها الی رسول الله گفت ابن عباس که زنی آورد پسری را که مر او را بود بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقالت پس گفت آن
زن یا رسول الله ان ابنی به جنون بدرستیکه این پسر من بوی دیوانگی است وانه لیاخذه عند غدائنا وعشائنا و بدرستی جنون میگیرد او را نزد
بامداد و گاه ما و شبانگاه ما فمسح رسول الله صلی الله علیه واله وسلم صدره ودعا پس مالید بدست مبارک خود آن حضرت سینه آن پسر را و
دعا کرد فثع ثعة پس قی کرد آن پسر قی کردنی ثع بمثلثه و تشدید مهمله قی وخرج من جوفه مثل الجرو الاسود یسعی و بیرون آمد از شکم آن پسر مثل
سگ بچه سیاه که می جنبید و می دوید فی الصراح جرو بکسر جیم و سکون را بچه سباع چون سگ و گرگ و خرس و جز آن رواه الدارمی ٧ وعن انس قال
جاء جبرئیل الی النبی صلی الله علیه واله وسلم وهو جالس حزین روایت است از انس گفت آمد جبرئیل بسوی آن حضرت پیغمبر نشسته بود و اندوه
گین قد تخضب بالدم من ضرب اهل مکة در حالی که به تحقیق رنگین شده بود آن حضرت بخون از باعث زدن اهل مکه مراد روز احد است که دندان
مبارک شکسته بود و جراحتی در رخساره شریف رسیده فقال پس گفت جبرئیل یا رسول الله هل تحب ان نریك آیة آیا دوست میداری که بنمایم ترا علامتی
و معجزه قال نعم گفت آنحضرت آری فنظر الی شجرة من ورائه پس نگاه کرد جبرئیل بسوی درختی از پس خود یا پس آنحضرت فقال پس گفت جبرئیل با آن حضرت ادع بها بخوان این درخت
را فدعا بها پس خواند آنحضرت درخت را فجاءت پس آمد درخت فقامت بین یدیه پس ایستاد آن درخت پیش آنحضرت فقال مرها فلترجع پس گفت جبرئیل بفرما آن درخت را باز
گردد فامرها پس امر کرد آنحضرت آن درخت را فرجعت پس برگشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم حسبی بس است
مرا بس است مراد تسلی و دفع حزن و شدت این کرامت از پروردگار من و در اینجا دلالت است بر آنکه ظهور خارق عادت موثر است در حصول

الیقین و دفع غم و حزن و به آنکه کسی را که قرب و کرامت در درگاه حق باشد اگر غمی و حزنی از دست اعدا برسد صبر کند والاجر علی قدر التعب رواه الدارمی

۸ وعن ابن عمر قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی سفر فاقبل اعرابی گفت ابن عمر بودیم ما با آن حضرت در سفری پس پیش آمد اعرابی

فلما دنا قال له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله پس

چون نزدیک شد آن اعرابی گفت مر او را آن حضرت گواهی میدهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد قال ومن یشهد علی ما تقول گفت اعرابی گواهی میدهد

بر آنچه تو میگوئی یعنی از غیر جنس آدمیان قال هذه السلمة گفت آنحضرت گواهی میدهد این درخت و سلمه بفتح سین ولام نام نوعی از درختان بلند خاردار است فدعاها

رسول الله پس خواند آن درخت را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهو بشاطئ الوادی و آنحضرت بکرانه وادی بود فاقبلت تخد الارض پس روی

آورد آن درخت در حالی که میشکافت زمین را خد بفتح خاء معجمه و تشدید دال شکافتن زمین را گویند حتی قامت بین یدیه تا آنکه ایستاد آن درخت پیش آنحضرت

فاستشهدها ثلثا پس طلب شهادت کرد آن حضرت از آن درخت سه بار فشهدت ثلثا انه کما قال پس گواهی داد آن درخت سه بار که واقع همچنین است که

گفت آنحضرت از صدق رسالت وی ثم رجعت الی منبتها پس باز گشت آن درخت بسوی جای رستن خود یعنی همانجا در رفت که از آنجا آمده بود شعر جاءت لدعوته

الاشجار ساجدة تمشی الیه علی ساق بلا قدم رواه الدارمی ۹ وعن ابن عباس قال جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال بما اعرف

انک نبی گفت ابن عباس آمد اعرابی بسوی آن حضرت گفت بچه دلیل شناسم که تو پیغمبری قال ان دعوت هذا العذق من هذه النخلة یشهد انی رسول

الله گفت آنحضرت باین دلیل شناس که بخوانم من این خوشه را ازین خرما گواهی دهد که من پیغمبر خدا ام وان بفتح همزه است و بکسر آن نیز روایت یعنی اگر بخوانم و عذق

بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه و قاف خوشه خرما چنانکه عنقود خوشه انگور کذا فی الصراح فدعاه رسول الله پس خواند آن عذق را پیغمبر خدا صلی الله علیه

وآله وسلم فجعل ینزل من النخلة پس گشت آن عذق که فرود آید از درخت خرما حتی سقط الی النبی تا آنکه افتاد بجانب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

یعنی گواهی داد ثم قال ارجع فعاد پس گفت آنحضرت برگرد بجای خود پس برگشت فاسلم الاعرابی پس اسلام آورد آن اعرابی رواه الترمذی وصححه ۱۰ وعن ابی هریرة

قال جاء ذئب الی راعی غنم گفت ابوهریره آمد گرگی بسوی چراننده گوسفندان فاخذ منها شاة پس گرفت گرگ از آن گوسفندان گوسفندی را فطلبه الراعی

حتی انتزعها منه پس جست گرگ را آن چراننده تا آنکه کشیده گرفت آن شاة را از دهان آن گرگ قال فصعد الذئب علی تل گفت ابوهریره پس رفت گرگ

بر توده ریگی فاقعی پس نشست آن گرگ بر آن بر وضعی که گرگ می نشیند که سرین بر زمین می نهد و پایها را ایستاده میدارد وفی الصراح اقعاء برکون نشستن

سگ واستثفر و در آورد دم خود را در میان هر دو پای خود استثفار بمثلثه و فاء دم درمیان پای گرفتن سگ وقال قد عمدت الی رزق رزقنیه الله

و گفت گرگ به تحقیق قصد کردم من یا قصد کردی تو بسوی رزقی که داده رسانید مرا آن رزق را خدای تعالی وعمدت بضم تا و فتح آن بصیغه متکلم و خطاب هر دو

روایت است و خطاب براعی است اخذته ثم انتزعته منی گرفتم من آن رزق را پس کشیده گرفتی تو آن رزق را از من فقال الرجل تالله ان رأیت

کالیوم ذئب یتکلم پس گفت آن مرد یعنی راعی بخدا سوگند ندیدم من اعجوبه مانند اعجوبه امروز که گرگی سخن میکند فقال الذئب اعجب من هذا رجل فی النخلات

بین الحرتین پس گفت گرگ عجب تر ازین حال مردیست در خرماستان میان دو سنگستان یعنی مدینه عبارت است از ذات شریف آنحضرت صلی

الله علیه وآله وسلم یخبرکم بما مضی وبما هو کائن بعدکم خبر میرساند شما را بآنچه گذشته است و بآنچه شونده است بعد از شما قال گفت ابوهریره

فکان الرجل یهودیا پس بود مرد از قوم یهود فجاء الی النبی پس آمد بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاخبره واسلم پس خبر داد آنحضرت

را و مسلمان شد فصدقه النبی پس تصدیق کرد و راست گو گردانید او را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ثم قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم

انها امارات بین یدی الساعة این و امثال این امور نشانها و علامتهاست پیش قیامت قد اوشک الرجل ان یخرج بتحقیق نزدیک است مرد که بیرون

آید یعنی از خانه فلا یرجع حتی یحدثه نعلاه وسوطه بما احدث اهله بعده پس باز نمیگردد و نمی آید بخانه تا آنکه خبر میدهد او را هر دو نعلین و تازیانه وی

به چیزی که احداث کرده اند اهل خانه وی بعد از برآمدن وی رواه فی شرح السنة ۱۱ وعن ابی العلاء روایت است از ابی العلاء که از تابعین است عن سمرة

بن جندب که صحابی مشهور است قال گفت سمره کنا مع النبی بودیم ما با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نتداول من قصعة نوبت به نوبت

میخوردیم از یک کاسه یعنی در وقت ظهور معجزه آنحضرت قصعه بفتح قاف و سکون صاد کاسه بزرگ من غدوة حتی اللیل از بامداد گاه تا شب یعنی

تمام روز یقوم عشرة ویقعد عشرة می ایستادند ده مرد و می نشستند ده بایان تداول است قلنا فما کانت تمد گفتیم پس چه چیز بود که مدد کرده میشد

قصعه بدان چیز قال من ای شیء تعجب گفت از چه چیز تعجب میکنی تو ما کانت تمد الا من ههنا نبود که مدد کرده میشد مگر از اینجا واشار بیده

الی السماء و اشارت کرد بدست خود بسوی آسمان یعنی ازین عالم قدرت است و نزول برکت از آن و این یا قول سمره است و سایل ابوالعلاء و یا

قول آنحضرت است و سایل صحابه فافهم رواه الترمذی والدارمی ۱۲ وعن عبد الله بن عمرو ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم خرج یوم

یا ندیدم روزی مانند امروز ۱۲

بدر فی ثلثمائة وخمسة عشر روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که آنحضرت بیرون آمد روز غزوهٔ بدر در سیصد و پانزده مرد مشهور آنست که بیرون آمد
در شمار سیزده هفتاد و هفت از مهاجرین و دویست و سی و شش از انصار قال اللهم انهم حفاة فاحملهم گفت آنحضرت و دعا کرد خداوندا ایشان یعنی صحابه
برهنه پایانند پس سوار کن ایشان را اللهم انهم عراة فاکسهم خداوندا ایشان برهنه تنانند پس جامه بپوشان ایشان را اللهم انهم جیاع فاشبعهم خداوندا ایشان
گرسنگانند پس سیر گردان ایشان را ففتح الله له پس فتح داد خدای تعالی مر او را فانقلبوا وما منهم رجل الا وقد رجع بجمل او جملین پس باز گشتند از
فتح بدر و حال آنکه نیست از ایشان هیچ مردی مگر حال آنست که برگشت بیک شتر و دو شتر واکتسوا وشبعوا و جامه پوشیدند و سیر شدند بجهت شتران
ثیاب واطعمه و اموال که غنیمت کردند از مشرکان و همه دعاهای آنحضرت مستجاب شد و از اینجا معلوم میشود که اجابت دعا از قبیل خارق عادت است خصوصا
بآن سرعت وخصوصیات رواه ابو داود ۱۳ وعن ابن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال روایت است از عبد الله بن مسعود
از آنحضرت که گفت انکم منصورون بدرستی شما یاری داده شده کانید از جانب پروردگار ومصیبون ویابندگان اشیا واموال را ومفتوح لكم
فتح کرده شده وکانید مر شما را یعنی فتح کرده میشود مر شما را بلاد وامصار واین بشارتست وخبر دادن صحابه را بآنچه در زمان آینده واقع خواهد شد فمن ادرك
ذلك منكم فليتق الله پس هر که در یابد آن را از شما پس باید که تقوی ورزد و بپرهیزد از عذاب خدا وليأمر بالمعروف ولينه عن المنكر و باید که امر
کند بمشروع و نهی کند از خلاف آن یعنی بر طریقهٔ اعتدال رود و در اشر و بطر و اسراف و اتراف نیفتد و این تلمیح است بقول حق سبحانه الذين ان مكناهم فی الارض اقاموا
الصلاة واتوا الزكوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنكر رواه ابو داود ۱۴ وعن جابر ان یهودیة من اهل خیبر سمت شاة مصلية روایت
از جابر که زنی یهودیه از اهل خیبر که نام وی زینب بود زن سلام بن مشکم زهر کرد گوسفند بریان کرده شده را و مصلیه بفتح میم وسکون صاد مهمله وکسر لام وتشدید
تحتانیه از صلی بمعنی بریان کردن ثم اهدتها لرسول الله پس هدیه فرستاد آن را مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم آورده اند که آن زن پرسید که آن
حضرت از گوسپند کدام جای خوشتر دارد گفتند ذراع پس بزرگی داشت آن را ذبح کرد و در وی زهر انداخت که در ساعت بکشد و در ذراع و کتف بیشتر کرد و پیش آنحضرت
و صحابه که حاضر بودند نهاد فاخذ رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الذراع فاكل منها پس گرفت آنحضرت ذراع را پس خورد از آن واكل رهط من اصحابه
معه و خوردند گروهی از یاران آنحضرت با آنحضرت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ارفعوا ایدیکم بردارید دستهای خود را
از شاة و نخورید وارسل الی الیهودیة فدعاها و پس فرستاد آنحضرت بسوی آن زن یهودیه پس طلبید او را فقال سممت هذه الشاة پس گفت آنحضرت زهر کردی
تو این گوسپند را فقالت من اخبرك پس گفت یهودیه که خبر کرد ترا قال اخبرتني هذه فی یدی گفت آنحضرت خبر داد مرا این چه در دست من است للذراع
گفت مر ذراع را یعنی اشارت بهذه بذراع کرد قالت نعم گفت یهودیه آری زهر کرده ام در وی قلت ان كان نبيا فلن تضره گفتم اگر هست وی پیغمبر زیان نمی کند
او را بجهت آنکه زهر تاثیر نمیکند موت در انبیا یا بسبب آنکه موت آنحضرت پیش از اتمام دعوت و اکمال دین متوقع نیست و در احتمال اول طلحان آنچه میگویند که
فوت آن حضرت بتاثیر زهری شد که در خیبر خورده بود اما این روایت صحیح نیست و در حدیث آمده است که کسی گفت بآنحضرت صلی الله علیه واله وسلم که ترا
تاثیر میکند هر سال زهری که داده بودند در خیبر فرمود نمیرسد مگر آنکه مقدر است و نوشته خدا است فقدر و ان لم يكن نبيا استرحنا منه و اگر نیست وی پیغمبر
خدا آسایش می یابیم و خلاص میشویم از وی فعفا عنها رسول الله پس در گذشت از آن زن پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ولم يعاقبها و سزا نداد
او را و عذاب نکرد وتوفي اصحابه الذين اكلوا من الشاة و مردند اصحاب آنحضرت که خوردند از آن شاة واحتجم رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم على كاهله و خون کشید آنحضرت بر میان دو کتف خود من اجل الذي اكل من الشاة از جهت زهری که خورد از گوسپند تا ماده زهر بدر
رود و تن لطیف وی از این کثافت پاک گردد حجمه ابو هند بالقرن والشفرة حجامت کرد آنحضرت را ابو هند بشاخ و کارد وهو مولى لبني بياضة
من الانصار و آن ابو هند مولی بود مر بنی بیاضه را بیاضه بیاضه نام قبیله ایست از انصار رواه ابو داود والدارمي بدانکه اهل روایت اختلاف کرده اند
که آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم عقاب کرد آن یهودیه را و بکشت یا ترک داد و هیچ نگفت پس بیهقی از ابی هریره آورده که اعراض کرد و هیچ نگفت
و از جابر آورده که عقاب نکرد و زهری گفته که اسلام آورد پس بگذاشت و گفت بیهقی که نخست ترک داده باشند و بعد از آن که بشر بن براء مرد بقصاص وی کشتند
لما اینجا غلطان میکند که وجه تخصیص ذکر موت بشر و اقتصاص بدان چیست حال آنکه اصحاب دیگر که خوردند مردند شاید که بشر علی الفور مرد پیش از وفات اصحاب
دیگر پس قصاص گرفته شد بدان والله اعلم ۱۵ وعن سهل بن الحنظلية بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح ظاء معجمه و کسر لام و تشدید تحتانیه صحابی انصاری است و از اهل
بیعت رضوان است فاضل بود و گوشه گیر از مردم کثیر الصلوة والذكر و حنظلیه نام مادر اوست قال انهم ساروا مع رسول الله گفت که ایشان یعنی صحابه
سیر کردند با پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یوم حنین روز غزوهٔ حنین فاطنبوا السير پس دراز کردند و سخت کردند سیر را حتی كان
عشية تا آنکه بود سیر تا شبانگاه فجاء فارس فقال پس آمد سواری پس گفت یا رسول الله انی طلعت على جبل كذا وكذا بدرستی که من بر آمدم

نون وفتح حاء

بکوه حنین و حنین و طلعت بفتح لام است در اکثر نسخ و بکسر نیز تصحیح کرده اند فاذا انا بهوازن پس ناگاه من ملتبسم بهوازن بفتح ها و کسر زای که قومی
است از عرب یعنی دیدم هوازن را علی بکرة ابیهم که آمده اند بر شتر × پدر خود یعنی همه آمدند و این عبارت مثل است که زده میشود در قومی که همه
بیایند و هیچ یکی تخلف نکند و بکره شتر جوان و اصلش آنست که قومی از عرب از جای کنده بودند و کوچ کرده و هر کس هر جا که شتری یافته گرفته و سوار شده و هر جمله
آن شتران از آن وی نبود و از پدرش بود بظعنهم و نعمهم دیدم هوازن را با شتران هودج دار خود و باقی چارپایان خود و ظعن بضم ظاء معجمه و عین مهمله
مضموم و ساکن جمع ظعینه زن در هودج زنی باشد و گاهی بر ابل که بروی هودج است نیز اطلاق کنند اجتمعوا الی حنین گرد آمدند بسوی حنین فتبسم
رسول الله پس تبسم کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و قال تلك غنيمة المسلمين غدا و گفت آنحضرت آن غنیمت مسلمانان است فردا
ان شاء الله ثم قال من یحرسنا اللیلة پس گفت آنحضرت کیست که پاسبانی کند ما را امشب قال انس بن ابی مرثد الغنوی مرثد بفتح میم و سکون
را و فتح مثلثه و غنوی بغین معجمه و نون مفتوحتین صحابی است حاضر شده فتح مکه را و حنین را انا من پاسبانی میکنم یا رسول الله قال ارکب گفت آنحضرت
سوار شو فرکب فرسا له پس سوار شد اسپی را که مر او را بود فقال استقبل هذا الشعب گفت آنحضرت پیش آی این راه را که در کوه است حتی تکون
فی اعلاه تا آنکه باشی تو در جائی بلند آن کوه فلما اصبحنا خرج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الی مصلاه پس هنگامی که صبح کردیم بیرون آمد آنحضرت
بسوی جای نماز خود یعنی جائی که برای نماز ساخته بود فرکع رکعتین پس گزارد آنحضرت دو رکعت را مراد سنت فجر داشته اند ثم قال هل احسستم فارسکم
پس گفت آنحضرت آیا احساس کردید و دیدید سوار خود را و درینجا جواز تکلم است بعد از سنت فجر برای حاجت و در کتاب الصلوة گذشت فقال رجل
پس گفت مردی یا رسول الله ما احسسناه ندیدیم و احساس نکردیم فثوب بالصلوة پس اقامت گفته شد بنماز فجر و تحقیق معنی تثویب در باب الاذان گذشت فجعل
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هو یصلی یلتفت الی الشعب پس گشت آنحضرت و حال آنکه وی نماز میکند که مینگریست بسوی آن شعب و درینجا جواز
التفات است در نماز برای مصلحت و بنیه و این از باب تداخل عبادات است حتی اذا قضی الصلوة قال تا چون تمام کرد آن حضرت نماز را گفت ابشروا فقد
جاء فارسکم خوش باشید پس تحقیق آمد سوار شما که پاسبانی میکرد فجعلنا ننظر الی خلال الشجر فی الشعب پس گشتیم که نگاه میکنیم بسوی میان فرجهای درختان
در شعب فاذا هو قد جاء پس ناگاه آن سوار بتحقیق آمد حتی وقف علی رسول الله تا آنکه بایستاد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال انی
انطلقت حتی کنت فی اعلی هذا الشعب پس گفت آن سوار بدرستی من روان شدم تا آنکه بودم بر جای بلند این شعب حیث امرنی رسول الله
آنجا که فرموده بود مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فلما اصبحت طلعت الشعبین کلیهما پس هنگامی که صبح کردم برآمدم این دو شعب را
فلم ار احدا پس ندیدم هیچ یکی را فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هل نزلت اللیلة آیا فرود آمدی امشب
یعنی از اسپ خود قال لا گفت فرود نیامدم در هیچ حال الا مصلیا مگر در حالی که نماز گزارنده ام او قاضی حاجة یا برآرنده حاجت انسانی را از بول و غائط
قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فلا علیك ان لا تعمل بعدها پس نیست باک بر تو که نکنی بعد از امشب هیچ عملی را از نوافل خیرات
و جهد و اجتهاد دیگر که ترا فضیلتی و ثوابی حاصل شده است که کفایت است در آن و بخشیده شده است گناهان تو بدان و این مبالغه و تاکید است در تحسین این عمل
و بشارت است بمغفرت و بعضی گفته اند که مراد عمل جهاد است درین قضیه و این ظاهرتر است والله اعلم رواه ابو داود و عن ابی هریرة قال اتیت النبی
صلی الله علیه و آله و سلم بتمرات گفت ابو هریره آوردم نزد آن حضرت چند خرما را و گفته اند که بیست و یک خرما بود فقلت پس گفتم من یا رسول الله ادع الله
فیهن بالبرکة دعا کن خدا را درین خرماها به برکت فضمهن پس فراهم آورد آنحضرت آن خرماها را ثم دعا لی فیهن بالبرکة پس دعا کرد آن حضرت برای من درین
خرماها به برکت قال خذهن فاجعلهن فی مزودك گفت آنحضرت بگیر این خرماها را پس بگردان آنها را در توشه دان خود فی الصراح مزود بکسر توشه دان کلما اردت
ان تاخذ منه شیئا فادخل فیه یدك فخذه هرگاه خواهی که بگیری از آن مزود چیزی را یعنی از تمر پس درآر در وی دست خود را پس بگیر آن چیز را ولا تنثره
نثرا و پراکنده مکن آنرا پراکنده کردنی فقد حملت من ذلك التمر کذا و کذا من وسق فی سبیل الله پس بتحقیق برداشتم من از آن تمر چندین و چندین از وسق
در راه خدا و وسق شصت پیمانه یا بار اشتری فکنا نأکل منه و نطعم پس بودیم ما که میخوردیم از آن تمر و میخورانیدیم و کان لا یفارق حقوی و بود آن مزود که جدا
نمی شد بند ازار مرا و همیشه در کمر من بود حتی کان یوم قتل عثمان تا آنکه شد روز کشته شدن عثمان رضی الله عنه فانه انقطع پس بدرستی آن مزود گسسته
شد و کم شد و ازینجا معلوم میشود که چون تفرقه و فساد شایع گردد میان مردم برطرف میشود برکت و آورده اند که ابو هریره در آن روز میگفت که مردم را
یک غم است و مرا دو غم غم برطرف شدن آن انبان و غم کشته شدن شیخ عثمان رواه الترمذی ۱۵ الفصل الثالث عن ابن عباس
قال تشاورت قریش لیلة بمکة گفت ابن عباس کنگاش کردند مشرکان قریش شبی بمکه فقال بعضهم اذا اصبح فاثبتوه بالوثاق پس گفتند
بعضی از ایشان چون صبح کند پس بر جای خودش دارید به بند کردن یریدون النبی میخواهند پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم یعنی بعضی از

باهودج که در وی صح

مشرکان هم چنین کنکاش دادند که محمد را بند باید کرد و نگاه باید داشت وثاق بکسر و بفتح بند کردن وقال بعضهم بل اقتلوه وگفتند بعضی از ایشان بلکه بکشید او را
وقال بعضهم بل اخرجوه وگفتند بعضی از ایشان بلکه بیرون کنید او را از زمین شهر تا از اینجا بدر رود فاطلع الله نبيه بفتح همزه و سکون طاء
مخففه پس مطلع گردانید خدای تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم علی ذلک بر آنچه کنکاش کردند مشرکان در کار وی چنانکه در قرآن مجید
در سوره انفال مذکور است فبات علی علی فراش النبی صلی الله علیه وآله وسلم تلک اللیلة پس شب گذرانید علی رضی الله عنه بر جای خواب
آنحضرت در آن شب وخرج النبی وبیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حتی لحق بالغار تا آنکه پیوست و رسید بغار ثور که بهجرت
رفت و چند شب در آن غار گذرانید و غار مغاک در کوه است و در برآمدن آن حضرت از درون خانه و گذشتن از پیش مشرکان که بر در ایستاده بودند
ومطلع نشدن ایشان با وجود تکلم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان قصه غریب و معجزه عجیب است که در شرح ذکر کرده ایم و در تاریخ مدینه در ذکر
هجرت نیز بتفصیل مذکور است وبات المشرکون یحرسون علیا و شب گذرانیدند مشرکان در حالی که پاسبانی میکردند علی را رضی الله عنه یعنی
علی درون خانه بود و ایشان بیرون ایستاده وهم یحسبونه النبی و ایشان گمان می بردند علی را نبی صلی الله علیه وآله وسلم و خیال میکردند که آن
حضرت درون خانه در خواب است همین که برآید کار وی بکنیم و حال آنکه علی بود و آنحضرت از پیش ایشان بدر رفته فلما اصبحوا ثاروا الیه پس
هنگامی که صبح کردند ثور کردند و برجستند بر آنحضرت بگمان خود فلما راوا علیا رد الله مکرهم پس هرگاه که دیدند علی را باز گردانید خدای تعالی حیله و بدسگالیدن
ایشان را فقالوا این صاحبك هذا پس چون دیدند علی را گفتند کجاست این یار تو یعنی آنحضرت و اشارت بهذا برای تحقیر و تصغیر است قال لا ادری
گفت علی نمیدانم من کجاست فاقتصوا اثره پس رفتند مشرکان در پی آنحضرت بر نشان پای وی قص بقاف و صاد مهملتین در پی کسی رفتن فلما
بلغوا الجبل اختلط علیهم پس هنگامی که رسیدند کوه را که او را جبل ثور نام است مشتبه شد بر ایشان نشان پای فصعدوا الجبل پس برآمدند کوه را
فمروا بالغار پس گذشتند بغاری که در آن کوه است فراوا علی بابه نسج العنکبوت پس دیدند بر در آن غار بافتن عنکبوت را که بعد از درآمدن آنحضرت
درون غار آمده خانه بافته و عرض در غار مقدار شبری باشد و طول مقدار بلدست فقالوا لو دخل ههنا لم یکن نسج العنکبوت علی بابه پس گفتند
اگر درآمده بودی محمد اینجا نمی بود بافتن عنکبوت بر در وی و بیضه نهادن کبوتر درین حدیث مذکور نیست شعر ظنوا الحمام وظنوا العنکبوت علی خیر البریة لم
تنسج ولم تحم فمکث فیه ثلث لیال پس درنگ کرد آنحضرت در غار سه شب و روز روز دوشنبه درآمد و روز پنجشنبه بدر رفت رواه احمد

٢ وعن ابی هریرة قال لما فتحت خیبر اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شاة فیها سم بفتح سین و ضم آن و بعضی بکسر
نیز گفته اند گفت ابوهریره هنگامی که کشاده شد قلعه خیبر فرستاده شد برای آن حضرت گوسفندی بریان کرده شده که در وی زهر بود چنانکه در فصل ثانی از حدیث
جابر گذشت فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اجمعوا الی من کان ههنا من الیهود پس گفت آنحضرت گرد آرید برمن هر که هست این
جا از یهود فجمعوا له پس گرد آوردند برای آنحضرت یهود را فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی سائلکم عن شیء فهل انتم
مصدقی عنه پس گفت آنحضرت بدرستی من پرسنده ام شما را از چیزی پس آیا هستید شما راست گوی کرداننده من از آن چیز وقتیکه تکذیب کنم شما را در جوابی
که بگوئید شما از آن سوال چنانکه از سیاق حدیث معلوم میگردد و مصدقی بضم میم و فتح صاد و تشدید دال مکسوره و کسر قاف و تشدید یا در آخر قالوا نعم
گفتند یهود آری راست گوی کرداننده ایم ترا یا ابا القاسم عادت یهود نا بهبود آن بود که اکثر آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بکنیت وی که ابو
القاسم است نام می بردند و محمد نمی گفتند زیرا که ذکر این نام شریف در توریت و انجیل شایع و مشهور بود و دلیل بود بر صحت نبوت وی صلعم فقال لهم
رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من ابوکم کیست پدر شما گویا که آن حضرت ایشان را از پدر کلان ایشان پرسید
چنانکه پدر قبیله پدر میباشد قالوا فلان گفتند یهود پدر ما فلان کس است نام پدر کلان خود را بردند قال کذبتم بل ابوکم فلان گفت آنحضرت دروغ گفتید
شما بلکه پدر شما فلان است جز آنکسی که او را نام بردید قالوا صدقت و بررت گفتند یهود راست گفتی و نیکو گفتی بررت بکسر راء اولی و سکون ثانیه
قال فهل انتم مصدقی عن شیء ان سالتکم عنه گفت آنحضرت پس آیا هستید شما راست گوی کرداننده من از چیزی اگر سوال کنم شما را از آن چیز
قالوا نعم یا ابا القاسم وان کذبنا لعرفت کذبنا کما عرفته فی ابینا اگر دروغ میگوئیم با تو میشناسی تو دروغ ما را چنانکه شناختی آنرا در پدر ما و
کذبنا بتخفیف ذال است فقال لهم من اهل النار پس گفت آنحضرت و پرسید مر یهود را کیست دوزخی قالوا نکون فیها یسیرا گفتند یهود میباشیم
ما در آتش اندک زمانی چند روز چنانکه در قرآن مجید از ایشان نقل کرده است که میگویند لن تمسنا النار الا ایاما معدودات ثم تخلفونا فیها پس خلیفه میشوید
شما گروه مسلمانان ما را در آتش یعنی پس از برآمدن ما شما میدرآئید و همیشه میباشید در آن و تخلفونا بتشدید نون است و بتخفیف نیز روایت است چنانکه قاعده نحو
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اخسئوا فیها گفت آنحضرت سخن مکنید در باب آتش و دور شوید و اصل اخسا برای زجر سگ و راندن

جهیدند ٤

اوست یعنی شما همیشه درد و رنج خواهید بود اگر بکفر از عالم رفتید والله لانخلفکم فیها ابدا بخدا سوگند که ما خلیفه نمی شویم شما را در آتش همیشه و در نمی آئیم در وی
پس از شما چنانکه شما میگوئید ثم قال پس باز گفت آنحضرت هل انتم مصدقی عن شیء ان سألتکم عنه فقالوا نعم یا ابا القاسم فقال هل جعلتم فی
هذه الشاة سما پس گفت آنحضرت آیا گردانیده اید شما درین گوسفند زهر را قالوا نعم گفتند آری گردانیده ایم قال فما حملکم علی ذلک گفت آنحضرت چه
باعث شد شما را بر آن قالوا اردنا ان کنت کاذبا ان نستریح منک گفتند خواستیم ما اگر هستی تو دروغ گو آسایش می یابیم ما و خلاص می شویم از تو وان کنت صادقا
لم یضرک و اگر هستی تو راست گو زیان نمی کند ترا زهر شرح این سخن در فصل ثانی در حدیث جابر گذشت اکنون و بدار این مردگان میتوان گفت که چون زیان نکرد و صدق
ظاهر شد چرا ایمان نمی آید رواه البخاری ۲ وعن عمرو بن اخطب بخا معجمه × الانصاری که او را ابو زید اعرج گویند مر او را صحبت است و غزوات و گفته اند که
غزا کرده همراه آن حضرت سیزده غزوه و مسح کرد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سر او را و دعا کرده بجمال او و رسید عمر او بصد سال و نبود در سر و ریش وی مگر چند
موی سفید قال گفت صلی بنا رسول الله نماز گذارد با ما پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یوما روزی الفجر نماز بامداد و صعد علی المنبر و بر آمد بر منبر
فخطبنا پس خطبه خواند ما را حتی حضرت الظهر تا آنکه حاضر شد ظهر و در آمد وقت آن فنزل فصلی پس فرود آمد از منبر پس بگذارد نماز ظهر را ثم صعد المنبر
فخطبنا پس بر آمد بر منبر پس خطبه خوانی کرد ما را حتی حضرت العصر تا آنکه وقت عصر شد ثم نزل فصلی پس فرود آمد از منبر پس بگذارد نماز عصر را ثم صعد
المنبر حتی غربت الشمس پس بر آمد بر منبر یعنی خطبه خواند تا آنکه فرو رفت آفتاب پس تمام روز بخطبه گذشت فاخبرنا بما هو کائن الی یوم القیمة پس خبر داد ما را
بچیزی که پیدا شونده است از حوادث و وقایع و عجائب و غرائب تا روز قیامت قال فاعلمنا احفظنا گفت عمرو بن اخطب پس داناترین ما یا دارنده ترین ما بود
آن علوم را که آن حضرت بیان کرد آن خبرها را که وی داد رواه مسلم ۱۰ وعن معن بفتح میم و سکون عین بن عبد الرحمن نبیره عبد الله بن مسعود است رضی الله
عنه ثقه است امام عفیف جامع علوم روایت دارد از پدر خود که عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود است و ابن مسعود را نسبت بولدی عبد الرحمن گویند و از برادر خود
که قاسم بن عبد الرحمن است و روایت کرده است از وی ثوری و جز وی قال گفت معن سمعت ابی شنیدم پدر خود را قال سألت مسروقا گفت پرسیدم مسروق را
که از کبار تابعین است من آذن النبی صلی الله علیه و آله وسلم بالجن لیلة استمعوا القرآن که دانانید آنحضرت را بآمدن جن در شب شنیدن جن قرآن را فقال
گفت مسروق حدثنی ابوک خبر داد مرا پدر تو ای عبد الرحمن یعنی عبد الله بن مسعود انه قال که وی گفت آذنت بهم شجرة دانانید آنحضرت را بآمدن جن درختی
یعنی درخت خبر داد که یا رسول الله جن آمده اند تا ایمان بیارند و استماع قرآن بکنند پس آن حضرت بیرون رفت و جنیان را دید و قرآن بر ایشان خواند متفق
علیه ۵ وعن انس قال کنا مع عمر بین مکة والمدینة گفت انس بودیم ما همراه عمر بن الخطاب میان مکه و مدینه فتراءینا الهلال پس دیدیم ما ماه نو را و کنت
رجلا حدید البصر و بودم من مردی تیز نظر فرأیته پس دیدم من هلال را ولیس احد یزعم انه رآه غیری و حال آنکه نیست هیچ یکی که گمان میبرد و میگوید که دیده است
آنرا جز من یعنی جز من هیچکس نمیگوید که من دیده ام فجعلت اقول لعمر اما تراه پس گشتم من که میگویم مر عمر رضی الله عنه را آیا نمی بینی تو فجعل عمر لا یراه پس گشت عمر که نمی بیند
هلال را یعنی من می بینم و هر چند عمر را می نمایم وی نمی بیند قال گفت انس یقول عمر سأراه وانا مستلق علی فراشی نزدیک است که ببینم هلال را و حال آنکه
من بر قفا خسپیده ام بر جامه خواب خود یعنی حاجت نیست که الآن به بینم و تعب و مشقت کشم در دیدن آن بعد از زمانی یا بعد از روزی که روشن شود و یا کلان شود خواهم
دید بی تعب و درین عدم خوض است در چیزی که ضروری نباشد و عدم صرف وقت در ما لا یعنی ثم انشا یحدثنا عن اهل بدر پس شروع کرد عمر که حدیث میکند ما را از
قصه کشتگان اهل بدر از مشرکان یا شروع کرد انس که حدیث میکند آنچه شنیده بود از عمر از احوال اهل بدر قال ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کان یرینا
مصارع اهل بدر بالامس گفت که آنحضرت بود که مینمود ما را جاهای کشتن و بر زمین افکندن کشتگان اهل بدر دی روز یعنی پیش از وقوع واقعه و کشته شدن مشرکان
و بیک روز خبر داد که هر کدام ازین اشقیا کجا کشته خواهد افتاد و یقول هذا مصرع فلان غدا انشاء الله میگفت آنحضرت اینجای افکندن فلان است فردا
اگر خواسته است خدا و هذا مصرع فلان غدا انشاء الله واین مصرع فلان است اگر خواسته است خدا پس جای افکندن هر کدام را جدا
جدا تعیین کرد قال عمر والذی بعثه بالحق ما اخطأوا الحدود التی حدها رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت عمر سوگند بآن
خدای که فرستاده است او را براستی خطا نکردند و تجاوز ننمودند آن مشرکان حدها و جاهای را که حد کرده بود و تعیین نموده بود آن حضرت قال فجعلوا
فی بئر بعضهم علی بعض گفت عمر پس گردانیده شدند و انداخته شدند آن کشتگان در چاهی که در میدان بود و بعضی بر بالای بعضی فانطلق رسول الله پس روان
شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم حتی انتهی الیهم تا آنکه منتهی شد و رسید بسوی این کشتگان که در چاه انداخته شده بودند فقال پس گفت آن حضرت یا فلان
بن فلان و یا فلان بن فلان هل وجدتم ما وعدکم الله ورسوله حقا آیا یافتید و دیدید چیزی را که وعده کرده بود شما را خدا و رسول خدا حق و
ثابت فانی قد وجدت ما وعدنی الله حقا پس بدرستی من بتحقیق یافتم چیزی را که وعده کرده بود مرا خدای تعالی حق فقال پس گفت عمر
یا رسول الله کیف تکلم اجسادا لا ارواح فیها چگونه سخن میکنی تو بتنها که نیست جانها در آن فقال ما انتم باسمع لما اقول منهم پس گفت

آنحضرت میشنید شما شنواتر مر چیزیرا که میگویم من از ایشان یعنی ایشان شنواتر نیابر اند باشما در شنیدن یعنی ایشان می‌شنوند این سخن را که میگویم من غیر انهم لا یستطیعون
ان یردوا علی شیئاً جز آنکه ایشان نمی‌توانند که رد کنند بر من چیزیرا و جواب گویند در کتاب جهاد کلام درین معنی بتفصیل گذشته است فتذکر رواه مسلم ٦ وعن انیسة
بضم همزه و فتح نون و سکون مثناة و سین مهمله بنت زید بن ارقم تابعیه است و نسبت بوی زید بن ارقم را ابو انیسه گویند و او را ابو سعید نیز گویند و مشهور بهمین کنیت است
عن ابیها روایت میکند از پدرش ان النبی که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم دخل علی زید یعوده من مرض کان به در آمد بر زید بن ارقم در
حالیکه عیادت میکند زید را از بیماری که بود بوی قال گفت آنحضرت لیس علیک من مرضک باس نیست بر تو از بیماری تو باکی ولکن کیف لک اذا
عمرت بعدی فعمیت ولیکن چگونه است مر ترا و چه حال باشد ترا وقتی که دراز عمر کردانیده شوی پس از من پس کور شوی تو و چکار خواهی کرد قال احتسب واصبر
گفت زید چشم داشت ثواب میکنم و صبر می کنم قال گفت آنحضرت اذن تدخل الجنة بغیر حساب اکنون می‌در آئی بهشت را بی حساب قالت گفت
انیسه و در بعضی نسخ قال یعنی گفت راوی فعمی بعد ما مات النبی پس کور شد زید بعد از مردن پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ثم رد الله علیه بصره
پس باز کردانید خدا تعالی بر زید بینائی او را ثم مات بعد از آن مرد وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من تقول علی
ما لم اقل فلیتبوء مقعده من النار گفت اسامه بن زید که گفت آنحضرت کسی که دروغ بندد بر من چیزی را که نگفته‌ام پس باید که آماده کند جای نشست خود را
از آتش دوزخ تقول بفتح مثناة و تشدید واو مضمومه سخن بدروغ بربستن بر کسی وذلک انه بعث رجلا فکذب علیه و مصدوق آن اینست که آنحضرت فرستاد
مردی را پس دروغ بست بر آنحضرت فدعا علیه رسول الله صلی الله علیه واله وسلم پس دعا کرد آنحضرت بر آن مرد فوجد میتا پس مرده یافته
شد آنمرد وقد انشق بطنه و حال آنکه بتحقیق شگافته شده است شکم وی ولم یقبله الارض و نه پذیرفت او را زمین و این نشان دوزخی است رواهما روایت
کرد این هر دو حدیث را البیهقی فی دلایل النبوة ۸ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم جاءه رجل یستطعمه روایت است از جابر
که آنحضرت آمد او را مردی که طلب طعام کرد از آنحضرت فاطعمه شطر وسق شعیر پس خورانید و داد آنحضرت او را نصف وسق جو سابقا معلوم شد که وسق بسکون
سین شصت پیمانه یا بار شتر فما زال الرجل یاکل منه وامراته وضیفهما پس همیشه بود آنمرد که میخورد از آن نصف وسق و میخورد زن او و آنکه مهمان
ایشان می‌شد حتی کاله تا آنکه به پیمود آنمرد آنرا ففنی پس فانی شد آن طعام و تمام شد فاتی النبی پس آمد آنمرد پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم
صورت حال عرض کرد فقال پس گفت آنحضرت لو لم تکله لاکلتم منه اگر نمی پیمودی تو آنرا هر آینه میخوردید شما از آن همیشه ولقام لکم و برپای
می ایستاد و باقی می‌ماند آن برای شما رواه مسلم ۹ وعن عاصم بن کلیب بضم کاف و فتح لام و سکون تحتانیه ثقه است و از افاضل و عباد زمان
خود بود و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه از وی حدیث دارند و بعضی گویند که حرمی بود والله اعلم عن ابیه روایت میکند از پدر خود که کلیب است
و از تابعین عن رجل من الانصار و پدرش روایت میکند از مردی از انصار که نامش معلوم نیست قال گفت آنمرد از انصار خرجنا مع رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم فی جنازة بیرون آمدیم ما همراه آنحضرت از برای نماز جنازه فرایت رسول الله پس دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه
واله وسلم وهو علی القبر و حال آنکه آنحضرت نشسته است نزد قبر که میکند یوصی الحافر وصیت میکند آنحضرت قبر کننده را یقول میگوید اوسع
من قبل رجلیه فراخ کن قبر را از جانب پاهای میت واوسع من قبل راسه و فراخ کن از جانب سر وی فلما رجع استقبله داعی امراته
پس چون برگشت آنحضرت یعنی از دفن میت پیش آمد آنحضرت را دعوت کننده بطعام از جانب زن آن میت فاجاب پس اجابت کرد آنحضرت
و قبول کرد دعوت او را و رفت بخانه او ونحن معه و ما با آنحضرت بودیم یعنی ما نیز رفتیم و طفیلی آنحضرت شدیم یا آنحضرت را با جماعه دعوت
کرده بود فجئ بالطعام پس آورده شد طعام فوضع یده پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را یعنی برای خوردن طعام ثم وضع القوم پس
نهادند قوم دستهای خود را فاکلوا (القوم) پس خوردند طعام را فنظرنا الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یلوک لقمة فی فیه پس نگاه
کردیم ما جانب آنحضرت که میخاید لقمه را و میگرداند آنرا در دهن مبارک خود و فرو نمی برد ثم قال پس گفت آنحضرت اجد لحم شاة اخذت
بغیر اذن اهلها می یابم من این گوشت را گوشت گوسفندی که گرفته شده است بی دستوری و بی رضای صاحب گوسفند فارسلت المراة تقول
پس فرستاد آن زن کسی را نزد آنحضرت در حالیکه میگوید یا رسول الله انی ارسلت الی النقیع بدرستی من فرستادم خادم را بسوی نقیع بنون
وهو موضع یباع [2] و نقیع موضعی است که فروخته میشود در وی گوسفندان و این نقیع موضع در جانب وادی عقیق است نزدیک به بیست کروه
از مدینه غیر بقیع بموحده که مقبرهٔ مدینه آنجاست خطابی گفت که خطا کرد هر که او را بباء خواند و آنها که بیا خوانده‌اند میگویند که در بقیع در زمان سابق بازار غنم بود
والله اعلم لیشتری لی شاة تا خریده شود برای من گوسفندی فلم توجد پس یافته نشد گوسفند فارسلت الی جار لی قد اشتری شاة
ان یرسل بها الی بثمنها پس فرستادم من کسی را بسوی همسایه که مرا بود که بفرستد آن گوسفند را که خریده است بسوی من به بهای آن

[2] فیه الغنم صح

فلم یوجد پس یافته نشد آن همسایه در خانه اش فارسلت الی امرأته پس فرستادم نزد زن وی فارسلت الیّ بها پس فرستاد زن وی بسوی من
آن شاة را بی اذن مرد خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اطعمی هذا الطعام الاسری بخوران این طعام
اسیران را که در بند اند و آنها کافر اند بیرون از دایرهٔ تکلیف و ظاهر اصحاب شاة را نیافتند تا از وی بحلی گیرند و باذن وی مقرون سازند و طعام ضایع نشود
والله اعلم رواه ابو داود والبیهقی فی دلائل النبوة ۱۰ وعن حزام بکسر حای حطی و زای بن هشام عن ابیه روایت میکند از پدرش که هشام است
عن جده حبیش بن خالد از جد پدرش که حبیش است بضم حاء حطی و فتح موحده و سکون مثناة وهو اخو ام معبد حبیش برادر ام معبد بفتح میم و سکون
عین و فتح موحده که نام او عاتکه بنت خالد خزاعیه ست و آن زنی است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در طریق هجرت بخیمهٔ وی در آمده بود وی زنی
بود جلد و قوی تکیه کرده می نشست در صحن خیمه طعام و شراب میداد فقرا و مساکین را ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حین اخرج
من مکة روایت میکند که آنحضرت وقتی که بر آورده شد از مکه خرج مهاجرا الی المدینة بیرون آمد هجرت کننده بسوی مدینه هو وابو بکر آنحضرت
وابو بکر ومولی ابی بکر عامر بن فهیرة بضم فا و فتح ها و سکون تحتانیه اسلام آورده و پیش از در آمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دار ارقم را و دلیلهما
و راهبر آنحضرت و ابی بکر عبد الله اللیثی او را همراه گرفته بود تا راه نمائی کند این چهار تن در راه مدینه میرفتند فمرّوا علی خیمتی ام معبد گذشتند بر دو
خیمهٔ ام معبد که در آن وادی جای او بود و خیمه بفتح خا و سکون یا مشهور است و خیم اقامت در مکان فسألوها لحما وتمرا لیشتروا منها پس طلبیدند گوشت
را و خرما را تا بخرند از وی فلم یصیبوا عندها شیئا من ذلک پس نیافتند نزد ام معبد هیچ چیزی را از آنچه طلبیدند وکان القوم مرملین بضم میم
اولی و کسر میم ثانیه و بودند مردم بی زاد و بی توشه ارمال بی توشه شدن قوم و بی باران شدن مسنتین بضم میم و سکون سین حطی و کسر نون و وقایه
تاکید مرملین است قحط زده و سنه سال و معنی قحط آید فنظر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی شاة فی کسر الخیمة پس نگاه کرد آنحضرت
بسوی گوسفندی که در جانب خیمه بود و کسر بکسر کاف و سکون سین و فتح نیز آمده شقهٔ فرودین خیمه فقال ما هذه الشاة پس گفت آنحضرت چیست این گوسفند
و چه حال وارد یا ام معبد قالت شاة خلفها الجهد عن الغنم گفت ام معبد گوسپندیست که پس انداخته است او را از گوسفندان مشقت و ناتوانی واز
بس لاغری همراه گوسپندان بچراگاه بیرون نتوانست رفت قال هل بها من لبن گفت آنحضرت آیا هست در وی چیزی از شیر قالت هی اجهد من ذلک
گفت ام معبد این شاة در تعب و مشقت افتاده تر و دور تر است از آنکه شیر داشته باشد قال اتأذنین لی ان احلبها گفت آنحضرت آیا اذن میدهی مرا
که بدوشم من او را قالت بابی انت وامی ان رأیت بها حلبا فاحلبها گفت ام معبد پدر و مادرم فدای تو باد اگر می بینی درین شاة شیری پس بدوش آنرا
یعنی در وی شیری نیست چه میدوشی او را و حلب بسکون لام دوشیدن و فتح آن شیر دوشیده شده و روایت بفتح است فدعا رسول الله پس طلب کرد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فمسح بیده ضرعها پس مسح کرد بدست مبارک خود پستان او را وسمّی الله تعالی و گرفت نام خدا را
ودعا لها فی شاتها و دعا کرد آنحضرت ام معبد را در شان شاة وی فتفاجت علیه به تشدید جیم پس بگشاد شاة میان هر دو پای خود بر آنحضرت
برای دوشیدن چنانکه عادت حیوان شیردار است که در وقت دوشیدن میان هر دو پا بهم گشاده میکند ودرّت وشیر داد به تشدید را شیر و باریدن
باران و جزآن واجترت و خائیدن گرفت آنچه از شکم بر آورد چنانکه عادت شتر و گاو و گوسفند است و جره بکسر جیم و تشدید را آنچه شتر از گلو بر آرد و بجهت نشخوار
فدعا باناء یربض الرهط پس طلبید آنحضرت آوندی را که سیراب گرداند گروهی را فی الصراح ربض بتحریک و ضاد معجمه قوت که بنده و رسنده باشد و یربض
بضم تحتانیه و کسر موحده از ارباض بمعنی خوابانیدن ستور و معنی خوابانیدن اینجا آنست که چنان سیراب گرداند که گران شوند و بخواب روند و رهط گروه
کم از ده فحلب فیه ثجا پس دوشید در آن ظرف ریزان و روان و ثج بمثلثه و تشدید جیم سیلان و روان شدن آب حتی علاه البهاء تا آنکه بالا آمد
ما مسکهٔ شیر که نزد جوش زدن می آید یا کفک شیر ثم سقاها پس نوشانید ام معبد را حتی رویت بکسر را تا آنکه سیراب شد وی وسقی اصحابه حتی
رووا بضم واو و نوشانید یاران خود را تا آنکه سیراب شدند ثم شرب آخرهم پس نوشید آنحضرت بعد از همه بحکم قاعدهٔ مستمرهٔ خود که فرمود ساقی القوم آخرهم
ثم حلب فیه ثانیا بعد بدء دوم بار بعد از بار نخستین حتی ملأ الاناء تا آنکه پر کرد آوندرا ثم غادره عندها پس باقی گذاشت
شیر را نزد ام معبد وبایعها وبیعت کرد آنحضرت ام معبد را باسلام وارتحلوا عنها و کوچ کردند از نزد ام معبد و آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم بهجرت آمد و اهل مکه ندانستند که کجا رفت و بکدام جانب رفت مردی از جن بر جبل ابو قبیس بر آمد و این ابیات خواند آواز می شنیدند و هیچکس را نمی دیدند
از آنجمله دو بیت اینست شعر

جزی الله رب الناس خیر جزائه　　رفیقین حلا خیمتی ام معبد
هما نزلا بالبر ثم ترحلا　　فافلح من امسی رفیق محمد

رواه فی شرح السنة وابن عبد البر فی الاستیعاب وابن الجوزی فی کتاب الوفاء وفی الحدیث قصة و در حدیث
قصه ایست که در کتب سیر مذکور است و آن این است که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کوچ کرد ابو معبد زوج ام معبد آمد و در خانه شیر دید گفت

وسکونها ع

این چه بیت واز کجاست پس ذکر کرد ام معبد صفات و شمایل آنحضرت با فصح عبارتی پس گفت ابو معبد واللہ این نباشد مگر صاحب قریش کہ شنیدیم ما صفات اورا
در مکہ واللہ تحقیق قصد دارم کہ دریابم صحبت او را اگر بدان راہ یابم ۱۲

باب الکرامات

اہل حق اتفاق دارند بر جواز و وقوع کرامت از اولیا و ولی کسی است کہ
عارف باشد بذات و صفات حق بر قدر طاقت بشری و مواظب باشد بر اتیان طاعت و ترک منہیات غیر منہمک در لذات و شہوات و کامل باشد
در تقوی واتباع بر حسب تفاوت و مراتب آن و دلیل بر وقوع کرامت کتاب و سنت و تواتر اخبار است از صحابہ و من بعدہم تواتر معنوی چنانکہ در قدر مشترک
میان ان نزد انصاف و ترک عناد مجال شبہ و انکار نیست خصوصا از بعضی اکابر مشائخ طریقت و سادات ایشان مثل غوث الثقلین سیدی الشیخ محی الدین عبد
القادر جیلانی و جزا ایشان آنچنان بحد کثرت رسیدہ است کہ لا یعد ولا یحصی است بعضی از مشائخ اہل زمان ایشان گفتہ اند کہ کرامات وی رضی اللہ عنہ
مانند رشتہ مروارید بود کہ درپی یکدیگر آمدند گاہی در وی ظاہر میشدند و گاہی از وی و یکی از ما اگر میخواست کہ در یک مجلس چیزہای متعدد از ان عدکند میکرد
و امام عبد اللہ یافعی گفتہ است کہ کرامات وی ثابت است بی شبہ و معلوم است باتفاق رسیدہ است مانند آن از ہیچ یکی از شیوخ آفاق و جماعہ از
معتزلہ و اتباع کہ درپی ایشان رفتہ اند منکر شدہ اند کرامت را و بعضی گفتہ اند کہ صادر نمی شود کرامت از ولی بقصد و اختیار و اگر صادر شود بی قصد و
اختیار خواہد بود و بعضی بآن رفتہ کہ کرامت از جنس معجزہ نمی باشد مثل تکثیر طعام قلیل و نبع ما از اصابع و مانند آن و حق جواز و وقوع است بقصد و
اختیار و بی قصد و از جنس معجزہ و غیر معجزہ و تمام کلام در اثبات کرامت بدلایل و رفع شبہ مخالفان در کتب کلام مذکور است ولا حاجۃ الی البیان بعد العیان

الفصل الاول

۱ الفصل الاول عن انس ان اسید بضم ہمزہ و فتح سین و سکون تحتانیہ بن حضیر بضم حاء مہملہ و فتح ضاد معجمہ و سکون تحتانیہ و عباد بفتح عین و تشدید موحدہ
بن بشر بکسر موحدہ و سکون شین معجمہ روایت میکند انس کہ این دو صحابی جلیل القدر تحدثا عند النبی سخن کردند نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی حاجۃ
لہما در کاری کہ مر این دو کس را بود حتی ذہب من اللیل ساعۃ تا آنکہ رفت از شب ساعتی یعنی پارہ فی لیلۃ شدیدۃ الظلمۃ در شب سخت تاریک
ثم خرجا من عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ینقلبان پس بیرون آمدند آن دو صحابی از نزد آن حضرت در حالی کہ بر میگردند بسوی خانہ
خود و بید کل واحد منہما عصیۃ و بدست ہر یکی از ان دو عصا یکی بود فاضاءت عصا احدہما پس روشن شد عصای یکی از ان دو برای ہر دو حتی مشیا فی ضوءہا
تا آنکہ رفتند ہر دو در روشنی آن عصا حتی اذا افترقت بہما الطریق تا آنکہ چون جدا شد ہر دو کس را راہ یعنی بجائی رسیدند کہ از ان جا بخانہ ہر یک راہ جدا میرود
اضاءت للآخر عصاہ روشن شد برای دیگر نیز عصای او فمشی کل واحد منہما فی ضوء عصاہ پس رفت ہر یکی از ان دو صحابی در روشنائی عصای خود
حتی بلغ اہلہ تا آنکہ رسید ہر یک اہل خانہ خود را رواہ البخاری و در روایت بخاری در کتاب الصلوۃ اینچنین آمدہ کہ بیرون آمدند آن دو صحابی از
نزد آنحضرت در شب تاریک و با ایشان مانند دو چراغ بود کہ روشن میشدند و چون جدا شدند ماند با ہر یکی چراغی جدا تا آنکہ آمد ہر یک اہل خانہ خود را ۲
وعن جابر قال لما حضر احد دعانی ابی من اللیل گفت جابر ہنگامی کہ حاضر شد غزوہ احد خواند مرا پدر من از ابتدای شب فقال ما اُرانی بضم ہمزہ
الا مقتولا فی اول من یقتل من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفت پدر من گمان نمی برم خود را مگر کشتہ شدہ در نخست کسی کہ کشتہ شود
از یاران آن حضرت درین عبارت ایمائی است کہ اگر ولی بطریق کرامت خبری بدہد باید کہ بطریق ظن و حسبان بدہد بخلاف نبی اگر بوحی گوید وانی لا اترک
بعدی اعز علی منک و بدرستی من نمیگذارم پس از خود ارجمند تر بر من از تو غیر نفس رسول اللہ جز نفس نفیس پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ وی
از ہمہ عزیز تر و محبوب تر است وان علی دینا فاقض و بدرستی بر ذمہ من وامی است پس بگذار آن وام را و قصہ گذاردن وام در باب معجزات گذشت واستوص
باخواتک خیرا و بپذیر وصیت مرا در باب خواہران خود کہ با ایشان نیکی کنی و بود مر او را رضی اللہ عنہ نہ خواہر فاصبحنا پس صبح کردیم فکان اول قتیل
پس بود وی نخستین کشتہ شدہ در آن غزوہ ودفنتہ مع آخر فی قبر و گور کردم من او را با صحابی دیگر در یک قبر چنانچہ حکم آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
در شہدای احد کہ بعضی را با بعضی در یک قبر دفن کنید چنانکہ در باب آن گذشت و آن صحابی دیگر عمرو بن الجموح بود کہ یار والد جابر و شوہر خواہر وی
رواہ البخاری ۳ وعن عبد الرحمن بن ابی بکر روایت است از عبد الرحمن کہ اکبر اولاد ابی بکر صدیق است و مادر او ام رومان است کہ مادر
عائشہ صدیقہ است اسلام آورد در عام حدیبیہ و بود نام او عبد الکعبہ پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را عبد الرحمن نام کرد قال ان اصحاب
الصفۃ کانوا اناسا فقراء گفت عبد الرحمن کہ اصحاب صفہ بودند مردم فقیر و صفہ موضعی بود مظلل از مسجد کہ ایشان شب باش میکردند در آن و
ایشان اضیاف المسلمین میخواندند خانہ و اہل و عیال و مال و منال ہیچ نداشتند وان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من کان عندہ طعام
اثنین فلیذہب بثالث و بدرستی آنحضرت فرمود کسی کہ باشد نزد وی طعام دو کس پس باید کہ ببرد سیوم کس را یعنی از اصحاب صفہ ومن کان
عندہ طعام اربعۃ فلیذہب بخامس وسادس و کسی کہ باشد نزد او طعام چہار کس پس باید کہ ببرد پنجم را یا ششم را و کلمہ او برای تخییر است اقسام
بسیار است بعضی را بیان کردند و بعضی را بقیاس گذاشتند مقصود آنست کہ ہر کہ را دست رسی است باید کہ از ایشان کسی را مہمان کند وان ابا بکر جاء بثلثۃ

وبدرستی ابوبکر رضی الله عنه آورد سه کس را وانطلق النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعشرة وبرد آنحضرت ده کس را وان ابابکر تعشی عند
النبی صلی الله علیه وآله وسلم وبدرستی ابوبکر طعام شب خورد نزد آن حضرت ثم لبث حتی صلیت العشاء پس درنگ کرد ابوبکر نزد آن حضرت
تا آنکه گذارده شد نماز عشا ثم رجع پس برگشت ابوبکر بسوی خانهٔ آن حضرت فلبث حتی تعشی النبی پس درنگ کرد تا آنکه طعام شب خورد پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم این تکرار است برای گرفتن قصه از سر و تیر در اول بیان تعشی ابوبکر کرد رضی الله عنه و در ثانی تعشی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
درین میان اهل و عیال ابوبکر صدیق و مهمانان همه منتظر ایشان بودند فجاء بعد ما مضی من اللیل ما شاء الله پس آمد ابوبکر بخانه بعد از گذشتن شب آنقدر
که خدا خواسته بود وقالت له امرأته ما حبسك عن اضیافك گفت مر ابوبکر را زنش چه منع کرد و باز داشت ترا از مهمانان تو یعنی چرا تاخیر کردی که مهمانان
انتظار تو کشیدند قال اوما عشیتهم گفت ابوبکر آیا طعام نخورانیده تو مهمانان را قالت ابوا حتی تجئ گفت امرأة ابوبکر ابا آوردند و سرباز زدند مهمانان
از خوردن تا آنکه بیایی تو فغضب پس خشم گرفت ابوبکر قال وگفت والله لا اطعمه ابدا بخدا سوگند که نمی خورم این طعام را هرگز فحلفت المرأة
ان لا تطعمه پس سوگند خورد امرأة ابوبکر که نخورد این طعام را وحلف الاضیاف ان لا یطعموه وسوگند خوردند مهمانان که نخورند آنرا قال ابوبکر
کان هذا من الشیطان گفت ابوبکر رضی الله عنه هست این غضب من وسوگند خوردن من از شیطان پس در حال از غضب باز آمد و استغفار
کرد فدعا بالطعام پس طلبید ابوبکر طعام را فاکل واکلوا پس خورد ابوبکر طعام را و خوردند عیال و مهمانان و یمین یا مقید بود بقید که مراد داشته
که درین ساعت نمیخورم یا بجهت آن خورد که با وجود یمین که آنحضرت فرموده است که هرکه سوگند خورد بر امری و ببیند غیر آنرا خیر پس باید که بکند آن
امر را و کفارت دهد از یمین خود فجعلوا لا یرفعون لقمة الا ربت من اسفلها اکثر منها پس گشتند که برنمی داشتند لقمه را مگر آنکه بالا می آمد و زیاده
میشد از زیر آن لقمه بیشتر از ان فقال لامرأته پس گفت ابوبکر مر زن خود را یا اخت بنی فراس ای خواهر بنی فراس بکسر فا و سین مهمله نام قبیلهٔ است
واین زن که نام او ام رومانست ازان قبیله بود ما هذا چیست این زیاده شدن طعام قالت وقرة عینی گفت امرأة ابوبکر سوگند بقرة العین من
مراد بدان ابوبکر صدیق را داشته وبعضی گویند آنحضرت را مراد داشته وقرة العین عبارت از شادی و رویت محبوب است زیرا که یا از قرّ است
بضم بمعنی خنکی یا از قر بفتح بمعنی قرار و دیده بدیدن محبوب خنک گردد و برقرار بود و چپ و راست نگردد انها الآن لاکثر منها قبل ذلك
بثلث مرار بدرستی آن طعامها اکنون بیشتر است ازانچه پیش ازان بوده سه چند فاکلوا وبعث بها الی النبی پس خوردند و فرستاد آنرا
ابوبکر بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فذکر انه اکل منها پس ذکر کرده شد و روایت کرده شده است که آنحضرت خورد ازان طعام متفق علیه وکرم
وذکر کرده شد حدیث عبدالله بن مسعود که در اول وست وکنا نسمع تسبیح الطعام فی المعجزات در کتاب المعجزات ۶ الفصل الثانی عن عائشة قالت لما مات
النجاشی هنگامی که مرد نجاشی بتخفیف جیم و سکون یا در آخر که بادشاه حبشه بود و بر دین نصرانیت بود و بآنحضرت ایمان آورده بود و هم در حبشه مرد و آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در مدینه بر جنازهٔ او غایبانه نماز گذارد پس عایشه میگوید هنگامی که مرد نجاشی کنا نتحدث انه لا یزال یری علی قبره نور بودیم ما که بیکدیگر حدیث میکردیم
ومیگفتیم که بدرستی همیشه بود که دیده میشد بر قبر وی نور ظاهر آنست که مراد نور محسوس است مثل نور چراغ یا ماه و آفتاب و تواند که عبارت باشد از ضیا و بهاکه می دریافتند مردم
بدلهای خود از زیارت قبر وی و مشاهدهٔ آن والله اعلم رواه ابوداود ۲ وعنها قالت لما ارادوا غسل النبی صلی الله علیه وآله وسلم قالوا لا ندری
گفت عایشه هنگامی که خواستند صحابه غسل آنحضرت را بعد از موت گفتند نمی دانیم که انجرد رسول الله آیا برهنه کنیم ما پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم
من ثیابه از جامهای آنحضرت و برکشیم جامها را جدا از روی یکلخت کما نجرد موتانا چنانکه برهنه میکنیم مردهای خود را ام نغسله وعلیه ثیابه یا بشوئیم او را و
حال آنکه باشد بر بدن شریف وی جامهای وی فلما اختلفوا پس چون صحابه اختلاف کردند و گفتند بعضی که برهنه کنیم و جامها را از بدن شریف برکشیم و بعضی گفتند هم در جامها
وی غسل دهیم القی الله علیهم النوم و برگماشت خدا تعالی بر ایشان خواب را و همه را خواب گرفت حتی ما منهم رجل الا وذقنه فی صدره تا آنکه
نبود از ایشان هیچ مردی مگر آنکه زنخدان وی بر سینه وی بود کنایت از خواب ثم کلمهم مکلم پس سخن کرد ایشانرا سخن کننده من ناحیة البیت از گوشهٔ خانه لا یدرون
من هو در حالی که نمی یافتند ایشان که کیست این سخن کننده اغسلوا النبی صلی الله علیه وآله وسلم ثیابه بشوئید پیغمبر را و حال آنکه بر اوست جامهای وی فقاموا
فغسلوه وعلیه قمیصه پس برخاستند صحابه و غسل دادند آن حضرت را و حال آنکه بر اوست پیراهن وی یصبون الماء فوق القمیص میریختند آب را
بالای پیراهن ویدلکونه بالقمیص ومیمالیدند آنحضرت را به پیراهن و نقل کرده اند از نووی که صواب آنست که آن جامه که غسل داده اند در وی بر بدن کشیده
از ان را تکفین و آنچه روایت کرده اند که نکشیده اند و در تکفین گذاشتند ضعیفست صحیح نیست احتجاج بدان رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۳
وعن ابن المنکدر روایتست از محمد بن المنکدر که از مشاهیر ائمهٔ تابعین است از کبار ایشانست جامع علم و زهد و عبادت و صدق و ثقه و
بکا و نباله ان سفینة مولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سفینه که مولی آنحضرت بود و سفینه بجهت آن نام شد که در سفری در خدمت

الفصل الثانی

وعلیه ع

آنحضرت بود

آنحضرت بود وبار ہا بر داشته بود وہر که مانده میشد بار خود بر وی می انداخت و وی ہمه بار ہا را میکشید چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را دید فرمود انت السفینة دیگر این نام بر وی ماند وہر که از وی اصل نام وی میپرسید میگفت که نام من ہمانست که پیغمبر خدا نہاد صلی الله علیه وآله وسلم پس محمد بن المنکدر روایت میکند که ابن سفینه اخطاء الجیش بارض الروم کم کرد راه لشکر در زمین روم او اسر فانطلق ھاربا یلتمس الجیش یا بند کرده شد پس رہا شد گریخته از دست کافران در حالی که میجوید لشکر را فاذا ھو بالاسد پس ناگاه وی یعنی سفینه مقارن شیری است که پیش آمد او را فقال پس گفت سفینه یا ابا الحارث انا مولی رسول الله من مولی پیغمبر خدایم صلی الله علیه وآله وسلم و ابو الحارث کنیت شیر است کان من امری کیت وکیت بود از کار من و حال من چنین وچنین یعنی قصه خود را از گم کردن راه و در افتادن از لشکر یا در بند افتادن و گریختن پیش شیر باز بر گفت فاقبل الاسد له بصبصة پس پیش آمد شیر در حالی که مر او را چاپلوسی است و بصبصه بموحده و مهمله بر وزن دحرجه دم جنبانیدن و چاپلوسی کردن و خوار نمودن سگ و گربه و جز آن بصاحبش حتی قام الی جنبه تا آنکه ایستاد شیر در پهلوی سفینه کلما سمع صوتا اھوی الیه ہر گاه می شنید شیر آوازی را که ہایل باشد و در وی خوف پیدا باشد قصد میکرد بسوی آن آواز تا دفع کند چیزی که در وی خوف میبود و اصل اھوا دراز کردن دست است بسوی چیزی تا بگیرد آنرا ثم اقبل یمشی الی جنبه پس باز روی می آورد شیر و می آمد در حالی که میرود در پهلوی سفینه چنانکه عادت رہبران است که حبر دار میرود ونحوی بلغ الجیش تا آنکه رسید سفینه لشکر را ثم رجع الاسد پس برگشت شیر رواه فی شرح السنة ۱۲ وعن ابی الجوزاء بفتح جیم و سکون واو و زای بمد تابعی مشهور الحدیث است که تابعان از وی روایت میکنند قال قحط اهل المدینة قحطا شدیدا گفت قحط کرده شد اہل مدینه قحط سخت فی الصراح قحط خشک سالی قحوط باز ایستادن باران از ہوا فشکوا الی عائشة پس شکایت کردند بسوی عائشه تا دعایی کند و علاجی سازد فقالت انظروا قبر النبی پس گفت عائشه نگاه کنید قبر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فاجعلوا منه کوی الی السماء پس بگردانید از قبر شریف منافذ بسوی آسمان حتی لایکون بینه وبین السماء سقف تا آنکه نباشد میان قبر و میان آسمان سقف یعنی بردارید از میان قبر و آسمان حجاب و کوی جمع کوه بفتح کاف و ضم آن و تخفیف واو در مفرد و جمع روزن خانه و سبب رفع حجاب میان قبر شریف و آسمان آن باشد که این طلب شفاعت است از قبر شریف زیرا که در حیات آنحضرت استسقا میکردند بذات شریف و چون ذات شریف وی در پرده شد امر کرد عائشه که کشف کرده شود قبر شریف تا باران ببارد گویا استسقا کردند بقبر و در حقیقت استسقا و استشفاع است بذات شریف وی و کشف قبر مبالغه است در آن ففعلوا پس کردند ایشان آنچه امر کرد عائشه صدیقه رضی الله عنها فمطروا مطرا پس باران داده شدند باران دادنی بسیار حتی نبت العشب بضم عین و سکون شین تا آنکه روئید گیاه وسمنت الابل و فربه شدند شتران حتی تفتقت من الشحم تا آنکه بشگافتند شتران از پیه کنایت است از غایت فربهی فسمی عام الفتق پس نامیده شد این سال را سال فتق پس شفاعت جستن عائشه از قبر شریف و قبول افتادن شفاعت و ظهور اثر آن کرامت است مر عائشه را و در حقیقت معجزه است مر آنحضرت را و خود کرامات اولیا ہمه معجزه است مر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم کما قالوا رواه الدارمی ۰ وعن سعید بن عبد العزیز مفتی اہل شام است در زمن اوزاعی که امام اہل شام بود و بعد از وی و در مرتبه اول است امام احمد گفت که در شام صحیح تر در حدیث از وی و اوزاعی کسی نیست و برابر اند نزد من ثقه ثبت است از تبع تابعین کریان و ترسان بود رحمة الله علیه قال لما کان یوم الحرة گفت وقتیکه بود روز واقعه حره بفتح حا مهمله و تشدید را زمین سنگستان سیاه زمین مدینه است و واقعه حره آنکه یزید بن معاویه بمدینه لشکر فرستاد و خراب کرد و شناعت آن قضیه بیشتر از آنست که توان گفت و شنید پاره از آن در تاریخ مدینه مذکور است و یکی از شنایع آن قضیه آنست لم یؤذن فی مسجد النبی صلی الله علیه وآله وسلم ثلثا اذان گفته نشد در مسجد آنحضرت سه روز ولم یقم و اقامت گفته نشد و هیچ کس بنماز نتوانست آمد و در مسجد حاضر شد ولم یبرح سعید بن المسیب المسجد و بیرون نرفت سعید بن المسیب که از کبار تابعین بود از مسجد وکان لا یعرف وقت الصلوة و بود سعید بن المسیب که نمی شناخت در آمدن وقت نماز را الا بھمھمة یسمعها من قبر النبی صلی الله علیه وآله وسلم مگر باواز خفی که میشنید آنرا از درون حجره که قبر شریف آنحضرت در آن بود و ہمہمہ به ہا و میم مکرر بر وزن دحرجه آواز پنهان که فهم کرده نشود فی الصراح ہمہمه گردانیدن آواز در سینه رواه الدارمی ۶ وعن ابی خلدة بفتح خا معجمه و سکون لام و دال مهمله نام او خالد بن دینار است تابعی قال قلت لابی العالیة سمع انس من النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابو خلده گفتم مر ابی العالیه را که از کبار تابعین است آیا شنیده است انس از آنحضرت قال خدمه عشر سنین گفت شنیدن چگونه که خدمت کرده است انس آنحضرت را ده سال در وقتیکه آنحضرت بمدینه ہجرت آمد انس ہشت ساله بود و مادرش او را آورده در خدمت شریف گذاشت و تا وقت وفات در خدمت بود ودعا له النبی صلی الله علیه وآله وسلم و دعا کرد مر او را آنحضرت وکان له بستان یحمل فی کل سنة الفاکهة مرتین و بود مر انس را باغی که بار می آورد میوه را در ہر سال دو بار وکان فیها ریحان یجیء منه ریح المسک و بود در ان باغ ریحانی که می آمد از ان بوی مشک و نیز آمده است که دعا کرد آنحضرت و را ببرکت در عمر و اولاد و اموال پس در گذشت عمر او از صد سال و رسید اولاد او بصد و ہفتاد و سه از ان ذکور و بیست و ہفت

ابشان

اثاث و برکت در اموال آنست که درین حدیث مذکور است و تخصیص آن ذکر از جهت بودن او صریح در خرق عادت و این همه کراماتی است که ثابت است مر آن
را بدعای آن حضرت رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۲۱ الفصل الثالث عن عروة بن الزبیر عروه از کبار تابعین است و زبیر والد او از
عشره مبشره ان سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون و فتح فا و سکون تحتانیه و سعید بن زید نیز از عشره است زوج اخت عمر بن الخطاب رضی
الله عنه و بود مستجاب الدعوات پس روایت میکند عروة بن الزبیر که سعید بن زید خاصمته خصومت کرد او را اروی بفتح همزه و سکون را و فتح واو
بنت اوس بفتح همزه و سکون واو ایچنین است در نسخ مشکات و در جامع الاصول گفته که در نمی یابم که وی صحابیه است یا تابعیه الی مروان بن الحکم
خصومت کرد ازوی سعید بن زید را و برد او را بسوی مروان که حاکم مدینه بود از جانب معاویه وادعت انه اخذ شیئا من ارضها و دعوی کرد این
زن که سعید بن زید گرفت و غصب کرد چیزی از زمین او را فقال سعید انا کنت اخذ من ارضها شیئا پس گفت سعید بطریق استبعاد و استغراب من
میگیرم از زمین او چیزی را بعد الذی سمعت من رسول الله بعد آنچه شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم قال ماذا سمعت من
رسول الله گفت مروان چه چیز شنیده تو از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم قال سمعت رسول الله گفت سعید بن زید شنیدم پیغمبر خدا
را صلی الله علیه واله وسلم یقول میگفت من اخذ شبرا من الارض ظلما کسیکه بگیرد یک دست از زمین کسی بطریق ظلم طوقه طوق کرده شود
شود یعنی انداخته شود آن زمین در گردن وی و در بعضی نسخ طوقه الله طوق گرداند او را خدا تعالی الی سبع ارضین تا هفت زمین فقال له مروان
لا اسالك بینة بعد هذا پس گفت مروان نمی طلبم از تو گواه بعد این حدیث یعنی چیزی که دلالت کند بر صدق تو آنچه بر سعید متوجه بود یمین بود نه
بینه را بجای یمین ذکر کرد یا مراد آنست که سؤال نمیکنم بر تو از وی بینه فقال سعید اللهم ان کانت کاذبة فاعم بصرها پس گفت سعید خداوندا اگر است
این زن دروغ گو پس کور گردان بینائی او را واقتلها فی ارضها و بکش او را درین زمین او که دعوی میکند آن را و در روایتی آمده است که واجعل قبرها
فی دارها و بگردان قبر او را در سرای وی قال گفت عروه فما ماتت حتی ذهب بصرها پس نمرد آن زن تا آنکه رفت بینائی او و بینما هی تمشی
فی ارضها و در اثنای آنکه آن زن میرفت در زمین خود اذ وقعت فی حفرة فماتت ناگاه افتاد در گوی پس مرد متفق علیه وفی روایة لمسلم عن
محمد بن زید بن عبد الله بن عمر تابعی مدنی صدوق است و ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات روایت میکند از جد خود و از ابن عباس و روا
میکنند از وی پسران او و اعمش و معمر بمعناه بمعنی این حدیث آمده است و لفظ مخالف است وانه رآها عمیاء و این آمده است که وی دید آن زن را
کور تلتمس الجدار طلب میکرد دیوارها را در راه رفتن تقول اصابتنی دعوة سعید می گفت آن زن رسید مرا دعای سعید بن زید که کور من کرده بود
وانها مرت علی بئر فی الدار التی خاصمته فیها و بدرستی آن زن گذشت بر چاهی که در سرای بود که خصومت میکرد وی سعید بن زید را در آن سرا فوقعت فیها
پس افتاد آن زن در آن چاه فکانت قبرها پس بود همان چاه قبر وی یعنی ساخته نشد برای وی قبری جدا ۲ وعن ابن عمر ان عمر رضی الله عنه بعث جیشا روایت
از ابن عمر که عمر رضی الله عنه فرستاد جائی لشکر را وامر علیهم رجلا یدعی ساریة و امیر کرد بر ایشان مردی را که نام برده میشد او را ساریه بسین مهمله و را و تحتانیه
فبینا عمر یخطب فجعل یصیح پس در اثنای آنکه عمر خطبه میخواند پس گشت که آواز میکند و میگوید یا ساری الجبل ای ساریه بگیر کوه را و پناه آر بوی یعنی بگردان
کوه را پس پشت خود و در روایتی الجبل الجبل مکرر پس امیر المؤمنین عمر رض را از مدینه کشف شد و ساریه در نهاوند بود فقدم رسول من الجیش پس قدوم آورد فرستاده
از لشکر فقال یا امیر المؤمنین لقینا عدونا ملاقات کردند ما را دشمنان ما فهزمونا پس شکست دادند ما را فاذا الصائح یصیح پس ناگاه کننده آواز
میکند و میگوید یا ساری الجبل فاسندنا ظهورنا الی الجبل پس تکیه دادیم ما پشتهای خود را بسوی کوه فهزمهم الله پس شکست داد ایشان را خدا تعالی
رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۳ وعن نبیهة بضم نون و فتح موحده و سکون تحتانیه ایچنین است در نسخ مشکات و در کتب اسماء الرجال نبیه است بی تا و بن
است صواب بن وهب بفتح واو و سکون ها تابعی است و برادر زاده شیبة بن عثمان حجبی و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است و بعضی او را از اتباع
گفته اند ان کعبا دخل علی عائشة روایت میکند که کعب احبار در آمد بر عائشه فذکروا رسول الله پس ذکر کرد کعب و عائشه و هر که حاضر بود پیغمبر خدا را صلی
الله علیه واله وسلم فقال کعب ما من یوم یطلع الا نزل سبعون الفا من الملائکة نیست هیچ روزی که طلوع میکند و می برآید مگر آنکه فرو می آیند هفتاد
هزار فرشتگان حتی یحفوا بقبر رسول الله تا آنکه گرد اگرد می در آیند قبر پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یضربون باجنحتهم و یصلون علی
رسول الله میزنند بازوهای خود را و درود می فرستند بر رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم حتی اذا امسوا عرجوا تا آنکه چون شام میکنند بالا
میروند و هبط مثلهم و فرود می آیند مانند ایشان یعنی هفتاد هزار فرشته دیگر فصنعوا مثل ذلك پس میکنند ایشان نیز مانند آنچه میکردند فرشتهای
روز از گرد کردن قبر شریف و زدن بازوها و درود فرستادن بر آن حضرت حتی اذا انشقت عنه الارض خرج فی سبعین الفا من الملائکة تا آنکه چون می شکافد از
حضرت زمین یعنی مبعوث میگردد آنحضرت و می برآید در آن هفتاد هزار فرشته یزفونه در حالیکه میبرند آنحضرت را فرشتگان بدرگاه عزت جل جلاله

زفاف شتافتن رفتن و بردن عروس را بخانه شوی • مزفه محفه را گویند و بزونه بر معنی اول بکسر زای است و ثانی بضم و مراد بردن محبوبت بسوی حبیب و گویا که صحب
این فرشتگان را شاهد و گرد تا داخل کرامت باشد والاکره سماع و نقل از کتب سماویه باشد کرامت نمیشود فقد بر والله اعلم رواه الدارمی ۱۷ باب
در اکثر نسخ همچنین است باب مطلق بی ترجمه و در بعضی نسخ باب وفات النبی صلی الله علیه وآله وسلم واین اولی واظهر است زیرا که عادت مؤلف وضع باب
مطلق از برای ذکر لواحق و متممات باب سابق است و اینجا نه چنین است بلکه ذکر کرده است احوال متعلق بوفات آنحضرت پس مناسب است ترجمه ساختن بدان
و نیز بعد از این باب بابی آورده است بی ترجمه متعلق بوفات پس ظاهر آنست که این باب مترجم بوفات النبی صلی الله علیه وآله وسلم بود و باب آینده غیر مترجم در لواحق
و متممات این بدانکه ابتدای مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که حادث شد صداعی در اواخر شهر صفر که یکشب یا دوشب از ان مانده بود و بعضی
گفته اند که ابتدای مرض در اول ربیع الاول بود و ابن جوزی در کتاب الوفا گفته که ابتدای مرض در شهر صفر بوده که دوشب از ان مانده بود و وفات وی در
دوازدهم ربیع الاول بود و سلیمان تیمی که یکی از ثقات است جزم کرده است بآنکه ابتدای مرض در روز شنبه بود بیست و دوم صفر و وفات در روز
دوشنبه دوم ربیع الاول والله اعلم و این قول را ترجیح کرده اند باآنکه وفات فاطمه زهرا رضی الله عنها در سیوم رمضان است و اتفاق دارند برانکه
حیات وی رضی الله عنها شش ماه است بعد از آنحضرت پس سخت شد درد سر و تپ تا می گشت از پهلو به پهلو بر بستر و میفرمود نیست هیچکس که سخت
تر باشد بلای او از ما که گروه انبیا ایم لاجرم زیاده است اجر ما پس بیمار بود آنحضرت مدت دوازده روز یا سیزده بنا بر اختلاف در زمان ابتدای مرض
و آزاد کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مرض خود چهل تن از بندگان را و نماز میگذارد با اصحاب در مدت مرض مگر سه روز و بعضی گفته هفده نماز
بود که ابو بکر را فرمود رضی الله عنه که با مردم نماز کند و بیرون آمد روزی بسوی مسجد و نماز بگذارد و گفت ای گروه مسلمانان شما را وداع میکنم و به پناه خدا
میسپارم خدا خلیفه من است بر شما پس از من بر شما باد که تقوی کنید و نگاه دارید طاعت او را زیرا که من میگذارم دنیا را و جدا میشوم از شما و روایات
متعارض است در آنکه امام ابو بکر بود رضی الله عنه از ابن عباس مرویست که گفت نماز نگذارد آنحضرت پس هیچ یکی از امت خود مگر پس ابو بکر و مگر پس عبدالرحمن
بن عوف یکباری در سفر یک رکعت و آنچه واقع شد در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که سخت شد درد وی روز پنجشنبه پس خواست که کتابی نویسد
پس گفت مر عبدالرحمن بن عوف را بیار شانه گوسفندی را یا تخته را تا بنویسم برای ابو بکر کتابی را پس چون خواست که برخیزد و بیارد فرمود حاجت نیست ابا دارند خدا
و مؤمنان که اختلاف کنند در ابی بکر و روایت کرده اند که عباس گفت مر علی را که من میشناسم رویهای پسران عبدالمطلب را نزد موت و میترسم که برخیز و بعضی
خدا از این درد برو بطلب از وی این امر را علی گفت رضی الله عنه آیا میدانی تو که اگر بطلبیم و بدهد هرگز نمیدهند مردم بما پس هرگز نمیطلبیم و آنچه واقع شد در مرض
آنحضرت آنست که آن حضرت را هفت دینار بود و پس انفاق کرد آنرا تا چیزی باقی نگذارد و اکثر وصیت آنحضرت در مرض موت رعایت نماز و احسان
بر خدمتگاران بود دمیری در حیوة الحیوان از واقدی می آرد که چون شک واقع شد در موت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهاد اسماء بنت عمیس دست
خود را در میان دو کتف آن حضرت پس گفت وفات یافت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و برداشته شد خاتم نبوت از میان کتفین وی روایت
میکند ام سلمه که نهادم دست خود را بر سینه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روزی که وفات یافت پس گذشت بر من جمعها که طعام میخوردم و دست
می شستم و نمیرفت از دست من بوی مشک و در شواهد النبوة می آرد که پرسیده شد علی رضی الله عنه از سبب فهم و حفظ وی گفت چون غسل داده شد آنحضرت
را جمع شد آب در پلکهای وی پس برداشتم من بزبان خود آنرا و فرو بردم پس میدانم قوت حفظ خود را از وی و کفن داده شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در
سه جامه سفید از پنبه که نبود در وی قمیص و عمامه و مختلف آمده است روایات در کفن آنحضرت و صحیح همین است که در حدیث عایشه آمده و لیکن اختلاف
کرده اند در تفسیر قول عایشه که گفت نبود در وی قمیص و عمامه و بعضی گفته اند که مراد آنست که سه جامه بود ورای قمیص و عمامه که مجموع پنج باشد و گفته اند که صحیح
آنست که معنی این عبارت این است که قمیص و عمامه در کفن آنحضرت نبود و نووی گفت که جمهور علما برین اند چنانکه میگویند که زیاده بر سه مکروه است و نزد شافعی
جایز غیر مستحب است و نزد مالکیه مستحب است مر مردانرا و زنانرا و زنانرا موکد تر است و نزد حنفیه کفن سنه جامه است ازار و قمیص و لفافه و نزد متاخرین ایشان
عمامه مستحب است از برای علما و تحقیقه فی کتب الفقه و نماز گذاردند بر آن حضرت تنها تنها و امامت نکرد هیچکس جماعه جماعه می آمدند و نماز میگذاردند و چون
نهاده شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قبر و شقران که یکی از موالی آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم قطیفه نجرانیه را که آنحضرت روز خیبر یافته بود و گاهی
میپوشید و گاهی میگسترانید در زیر آنحضرت در قبر نهاد و گفت نمیخواهم که بعد از تو کسی آنرا بپوشد و بنا کردند در قبر آنحضرت خشتهای خام و گفته اند که مجموع
نه خشت بود و چون فارغ شدند از نهادن خشتها بیرون آوردند قطیفه را و علما اتفاق دارند بر کراهت نهادن قطیفه و مانند آن زیر مرده در قبر و کرده شد
قبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسطوح و پاشیده شد بروی آب و مشهور آنست که مسنم بود یعنی برون کوهان شتر و تسنیم قبر مستحب است
و برین اند ایمه اربعه و غیر ایشان و قبض کرده شد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه و دفن کرده شد در شب چهار شنبه و بعضی

گفته اند روز شنبه بعد گذشتن آفتاب و اول صحیح تر است و نماز بر وی گزاردند و مرثیه گفتند اہل بیت آنحضرت و اصحاب وی گرد آورده ایم ما آن را و باقی احوال مرض و موت
و دفن و آنچه متعلق است بآن در رساله جدا مسمی بما ثبت فی السنة من احکام سنة و اینجا این قدر کافیست ٭ الفصل الاول عن البراء روایتست از براء بن
عازب که از مشاہیر انصار است و اول مشاہد وی خندق است و پیش از ان صغیر بود و فتح کرد ری و قزوین را و حاضر شد با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
جمل و صفین و نہروان را و مرد بکوفه در زمان مصعب بن زبیر که حاکم بود از جانب برادر خود عبد الله بن زبیر قال گفت براء بن عازب اول من قدم علینا
من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مصعب بن عمیر وابن ام مکتوم نخستین کسی که قدوم آورد از مکه بمدینه بر ما یعنی بر انصار از اصحاب
آن حضرت این دو صحابی اند در خبر است که آن حضرت بالتماس انصار بعضی از اصحاب خود را پیش از ہجرت بمدینه فرستاد تا تعلیم قرآن و احکام دین بکنند
و برای مصالح دیگر که در آن دیدند این دو صحابی جلیل القدر را فرستادند فجعلا پس در ایستادند یقرئاننا القرآن که میخواندند قرآن را ثم جاء عمار و
بلال و سعد پس آمد عمار بن یاسر و بلال بن رباح و سعد بن ابی وقاص ثم جاء عمر بن الخطاب فی عشرین من اصحاب النبی پس آمد امیر
المؤمنین عمر در بیست کس از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ثم جاء النبی بعد از ان آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فما رایت
اہل المدینة فرحوا بشیء فرحهم به پس ندیدم اہل مدینه را که شادمان شده باشند بچیزی ہمچو شادمان شدن ایشان بآمدن آنحضرت حتی
رایت الولاید والصبیان یقولون تا آنکه دیدم من دختر کان را و پسر کان را می گفتند ہذا رسول الله این پیغمبر خداست صلی الله علیه
وآله وسلم قد جاء بتحقیق آمد و لاید جمع ولیده است بمعنی دخترک و ولید بمعنی پسر و ولیده گاہی داه را نیز گویند اگرچه کبیره باشد
فما جاء حتی قرأت سبح اسم ربک الاعلی پس نیامد آنحضرت تا آنکه خواندم من یعنی آموختم سوره سبح اسم ربک الاعلی یعنی این سوره را پیش از آمدن
آن حضرت آموخته بودم فی سور مثلها من المفصل با سورت ہای دیگر مانند آن از مفصل و معنی مفصل در باب القراءة از کتاب الصلوة معلوم
شده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه این سوره در مکه نازل شده باشد و در این کلامی است که در شرح ذکر کرده ایم رواه البخاری
وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جلس علی المنبر روایتست از ابو سعید خدری که آنحضرت نشست بر منبر
و بود آن در مرض موت آنحضرت به پنج شب پیش از موت فقال ان عبدا خیره الله بین ان یؤتیه من زهرة الدنیا ما شاء وبین ما عنده پس گفت
آنحضرت که بنده بود که مخیر گردانید او را خدا تعالی میان این که بدہد او را از ناز و نعمت دنیا ہر چه خواہد وی تعالی یا ہرچه خواہد آن بنده و میان چیزی که نزد
خداست از ثواب آخرت فاختار ما عنده پس اختیار کرد و برگزید آن بنده چیزی را که نزد خداست از ثواب آخرت فبکی ابو بکر پس گریه کرد ابو بکر
بشنیدن این سخن از آنحضرت قال گفت ابو بکر خطاب با آنحضرت کرده فدیناک بآبائنا وامہاتنا پدران و مادران ما فدای تو باد فعجبنا له پس شگفت
کردیم ما مر ابو بکر را فقال الناس انظروا الی ہذا الشیخ یخبر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن عبد خیره الله تعالی بین ان یؤتیه من
زہرة الدنیا وبین ما عنده پس گفتند مردم نگاه کنید بجانب این پیر خبر میدہد آن حضرت از حال بنده که مخیر گردانید خدا تعالی او را میان آنکه بدہد او را
از زہره دنیا و میان آنچه نزد اوست وہو یقول و آن پیر میگوید فدیناک بآبائنا وامہاتنا یعنی این چه جای گریه و تفدیه است آنحضرت از یک بنده لا علی
التعیین خبر میدہد و این شیخ گریه میکند و با آنحضرت تفدیه میکند فکان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ہو المخیر پس بود آنحضرت مراد به بنده
که مخیر گردانیده شد یعنی آنحضرت به بنده ذات شریف خود را مراد داشت وکان ابو بکر اعلمنا و بود ابو بکر داناترین و فہم کننده ترین ما این کلام را متفق علیه ٭ وعن عقبة
بن عامر قال صلی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت عقبه بن عامر که صحابی مشہور است و احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است نماز جنازه
گزارد آنحضرت علی قتلی احد بعد ثمان سنین بر کشتگان غزوه احد بعد از ہشت سال از دفن ایشان کالمودع للاحیاء والاموات مانند وداع کننده
مر زندگان را بجہت رحلت آنحضرت از دنیا بود و مر مردگان را بجہت انقطاع دعا و استغفار وی از ایشان و این در آخر زمان حیات آنحضرت بود و مراد
بصلوة نماز جنازه است و این مؤید مذہب حنفیه است که قایلند به نماز گزاردن بر شہدا و نزد شافعیه که قایل نیستند بدان مراد دعاست و تحقیق این مبحث در شرح سفر السعادة
بسیار کرده شده است و در این شرح نیز در محلش گذشت ثم طلع المنبر پس بر آمد آنحضرت منبر را فقال انی بین ایدیکم فرط پس گفت آنحضرت بدرستی من در پیش شما
فرطم و فرط بفتح فا و را آنکه پیش رود بمنزل برای راست کردن دلو و رسن و پاک کردن چاه و جز آن و کارسازی منزل مراد پیش رفتن آنحضرت است بدار آخرت
برای کارسازی امت و تہیه اسباب نجات و شفاعت ایشان وانا علیکم شہید و من بر شما گواہم گواہی میدہم بر انقیاد و طاعت و قبول دعوت اسلام وان
موعدکم الحوض و بدرستی که وعده گاه دیدار و میقات ملاقات میان من و شما حوض کوثر است وانی لانظر الیه و بدرستی من ہر آینه نگاه میکنم و می بینم حوض
وانا فی مقامی ہذا و حال آنکه من در اینجای خودم وانی قد اعطیت مفاتیح خزائن الارض و بدرستی که من بتحقیق داده شده ام کلیدہای زمین را اشارتست بمالک شدن
امت خزاین ملوک ماضیه و جز آن را واما در خزاین معنوی مفاتیح آسمانی و زمینی ملک و ملکوتست تخصیص بزمین ندارد وانی لست اخشی علیکم ان تشرکوا بعدی و بدرستی

الفصل الاول

این دو صحابی اند صح

و مردگان را الوداع مر زندگان را صح

من نمیترسم بر شما مشرک شدن و کافر گشتن شما را پس از من ولکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها ولیکن میترسم بر شما دنیا را که رغبت کنید و میل کنید در دنیا تنافس رغبت کردن نفیس چیزی گرانمایه که رغبت کرده میشود در وی منافست رغبت کردن در چیزی بطریق مبارات و معارضه و زاد بعضهم و زیاد کرده اند بعضی راویان این عبارت را که فتقتتلوا پس کشش کنید میان خود فتهلکوا پس هلاک شوید کما هلک من کان قبلکم چنانکه هلاک شدند کسانیکه بودند پیش از شما متفق علیه ع وعن عایشة قالت ان من نعم الله علیّ ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم توفی فی بیتی گفت عایشه بدرستیکه از نعمتهای خدا بر من که مخصوص گردانید مرا بآن آنست که آنحضرت قبض کرده شد در خانهٔ من زیرا که آنحضرت استیذان کرد از ازواج مطهره را که تمریض وی در خانهٔ عایشه کرده شود وفی یومی و در روز نوبت من یعنی با وجود آنکه آنحضرت در مدت مرض تا وقت وفات در خانه عایشه بود روز وفات موافق نوبت عایشه نیز افتاد وبین سحری ونحری وقبض کرده شد آنحضرت میان سینهٔ من و گردن من سحر بفتح سین وسکون حا سینه در اصل بمعنی شش است نحر و نحر پیش سینه زیرا که آنحضرت تکیه داشت در آنوقت بر سینهٔ عایشه وان الله جمع بین ریقی وریقه عند موته و از نعمتهای خدا بر من آنست که خدای تعالی جمع کرد میان آب دهن من و آب دهن آن حضرت نزد موت آنحضرت این معنی همیشه نعمتست و در وقت موت عظیم‌تر است که وقت منتهای برکاتست یا بیان واقع میکند که حصول این نعمت[1] در آنوقت بود بعد از آن بیان تقریب وجود میکند و میگوید دخل علیّ در آمد بر من عبد الرحمن بن ابی بکر و وی برادر عایشه بود وبیده السواک و در دست وی مسواک بود وانا مسندة رسول الله و من تکیه دهندهٔ پیغمبر خدا بودم صلی الله علیه وآله وسلم فرأیته ینظر الیه پس دیدم من آنحضرت را که نگاه میکند بسوی عبد الرحمن که مسواک در دست داشت یا بسوی مسواک وعرفت انه یحب السواک و شناختم من که آنحضرت دوست میدارد که مسواک کند فقلت آخذه لک پس گفتم من آیا بگیرم من مسواک را برای تو فاشار برأسه ان نعم پس اشارت کرد آنحضرت بسر مبارک خود که آری بگیر فتناولته پس گرفتم مسواک را از دست عبد الرحمن یعنی دادم بآنحضرت و گرفت و کرد فاشتد علیه پس سخت آمد مسواک بر آن حضرت وقلت الینه لک و گفتم نرم گردانم مسواک را برای تو فاشار برأسه ان نعم فلینته پس نرم گردانیدم فامره پس گذرانید آنحضرت مسواک را بر دندان و بر دهن وبین یدیه رکوة فیها ماء و پیش آنحضرت کوزه بود که در وی آب بود رکوة[2] کوزه آبخوردن فجعل یدخل یدیه فی الماء پس گشت آنحضرت که می در آرد هر دو دست خود را در آب فیمسح بهما وجهه ویقول پس میمالید هر دو دست تر بر روی مبارک خود را و میگوید لا اله الا الله ان للموت سکرات بدرستی که مر موت را سختیهاست سکرة الموت بفتح سین وسکون کاف شدت وهم وغشی اوست واین نیز از سکر[3] است بمعنی مستی و از اینجا معلوم میشود که سکرات آنحضرت بنوع حرارتی بود عارض ببدن شریف که بمسح آب اطفاء آن میکردند چنانکه در زوم می در آید از شداید که خلایق را می باشد و نسبت بحال شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم این هم عظیم مینمود و از اینجاست قول عایشه که گفت رشک نمیبرم بر هیچ یکی باسانی موت بعد از آنچه دیدم از سختی موت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فافهم وبالله التوفیق ثم نصب یده پس ایستاده کرد آنحضرت دست شریف خود را فجعل یقول پس گشت که میگوید فی الرفیق الاعلی یعنی بگردان خداوندا مرا در رفیق اعلی یا میخواهم در آمدن در رفیق اعلی و در روایتی آمده که فرمود اخترت الرفیق الاعلی اختیار کردم رفیق اعلی را حتی قبض ومالت یده تا آنکه قبض کرده شد آنحضرت و میل کرد و پایان افتاد دست شریف وی و در مراد برفیق اعلی اقوال است بعضی گفته اند که مراد از وی انبیا‌اند که ساکن اند در اعلی علیین در حضرت قدس چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است مع النبیین والصدیقین وحسن اولئک رفیقا و رفیق اسم جنس است و واقع میشود بر واحد و کثیر یا مراد ملا اعلی و عالم ملکوت است وبعضی گفته اند که مراد برفیق اعلی حضرت رب العزت است و اطلاق رفیق بر وی تعالی آمده است و در حدیث آمده است ان الله رفیق یحب الرفق فی الامر و موید این اراده است آنچه در بعضی اخبار آمده است که جبرئیل آمد و گفت که خدای تعالی مشتاق است و مخیر میگرداند ترا در بودن در دنیا و در آمدن اینجا فرمود آنحضرت اخترت الرفیق الاعلی والله اعلم وبعضی رفیق اعلی را نیز بر بهشت حمل کرده اند رفق بمعنی نرمی کردن و سود داشتن نیز آمده است و مراد برفیق جای رفق است رواه البخاری ع وعنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما من نبی یمرض الا خیر بین الدنیا والآخرة وهم ایشانست گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ پیغمبری که بیمار شود مگر آنکه مخیر گردانیده میشود میان دنیا و آخرت یعنی بدست او اختیار میدهند که اگر خواهد در دنیا باشد و اگر خواهد باخرت خرامد وکان فی شکواه الذی قبض و بود آنحضرت در بیماری خود که قبض کرده شد در وی ؛ در بعضی نسخ قبض فیه اخذته بحة شدیدة گرفت آنحضرت را سعال سخت و بحه بضم موحده و تشدید حاء مهمله درشتی آواز و فی الصراح بحه گلو گرفتگی فسمعته یقول پس شنیدم آنحضرت را که میگوید مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین اختیار میکنم صحبت با آن کسان که انعام کردهٔ تو بر ایشان که پیغمبران و راست کرداران و راست گفتاران و شهیدان و نیکوکاران اند فعلمت انه خیر عایشه میگوید رضی الله عنها پس فهمیدم من از این عبارت که آن حضرت مخیر گردانیده شد و این کلام در جواب تخیر گفت باختیار شوق بیرون رفتن از دنیا متفق علیه ٦ وعن انس قال لما ثقل النبی صلی الله علیه وآله وسلم جعل یتغشاه الکرب گفت انس هنگامی که گران شد و سخت گشت مرض آنحضرت

[1] ابن نعمت ح
[2] رکوه بفتح را ح
[3] سکر در اصل ح

گشت آنحضرت که بیهوش شده و بهوش میکرد انداورا محنت و شدت مرض فقالت فاطمة واکرب اباه پس گفت فاطمه ای اندوه و محنت پدر وی چه سختی تو فقال لها
لیس علی ابیک کرب بعد الیوم پس گفت آنحضرت مر فاطمه را نیست بر پدر تو محنت و شدت بعد از امروز که در دنیاست و چون با آخرت میرود آنجا همه سرور و حضور است
فلما مات قالت پس چون گذشت آنحضرت گفت فاطمه در ندبهٔ آنحضرت یا ابتاه ای پدر من اجاب ربا دعاه اجابت کرد و رفت به پروردگار را که
خوانداورا پیش پیشگاه خود یا ابتاه من جنة الفردوس ماواه ای پدر من ای کسی که بهشت برین جای اوست یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه ای پدر من بسوی جبرئیل
میرسانیم خبر او را و میگرئیم نزد وی و تعزیت میکنیم نعی بفتح نون و سکون عین خبر موت کسی رسانیدن فلما دفن قالت فاطمة یا انس پس هنگامی که دفن کرده شد آنحضرت
گفت فاطمه رضی ای انس اطابت انفسکم ان تحثوا علی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم در متون یافته مصحح هست و در نسخهٔ شیخ میت التراب آیا
خوش شد و خورسند شد نفسهای شما که بنهادید و بریزید بر پیغمبر خدا خاک راحثی مثلثه خاک ریختن بر روی کسی رواه البخاری ۲ الفصل الثانی عن انس قال لما قدم
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المدینة گفت انس و چون قدوم آورد آنحضرت مدینه را شادمانی کردند تمامهٔ مردم تا آنکه لعبت الحبشة بحرابهم بازی
کردند حبشیان بحربهای خود چنان که عادت ایشان است حراب بکسر حاء حطله جمع حربه بفتح نیزهٔ خرد و دشنه و فی الصراح حربه چوب دستی و تازیانه حراب
بکسر جماعت فرحا لقدومه از جهت شاد شدن مر قدوم آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم رواه ابوداؤد و فی روایة الدارمی و در روایت دارمی
اینچنین آمده است که قال گفت انس ما رایت یوما قط کان احسن ولا اضوء من یوم دخل علینا فیه رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
ندیدم من هیچ روزی را هرگز که بود نیک تر و نه روشن تر از روزی که در آمد بر ما پیغمبر خدا در خوشی و شادمانی و بهجت و سرور در لها صلی الله علیه وآله وسلم
ومارایت یوما اقبح ولا اظلم من یوم مات فیه رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و ندیدم من روزی را زشت تر و نه تاریک تر از روزی که مرد
در وی آنحضرت از حیثیت اندوه و مصیبت و وحشت قلوب الا از حیثیت برکت و کمالیت و نورانیت بهترین ایام و روشن ترین اوقات بود چنانکه فرمود و احعل
حیاتی ایامن یوم الفاک فیه و فی روایة الترمذی قال و در روایت ترمذی اینچنین آمده که گفت انس لما کان الیوم الذی دخل فیه رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم المدینة چون شد روزیکه در آمد در وی آنحضرت مدینه را اضاء منها کل شیء روشن شد از مدینه هر چیز حتی در و دیوار وی فلما کان الیوم الذی مات
فیه اظلم منها کل شیء پس هر گاه که شد روزی که مرد آنحضرت در وی تاریک شد از مدینه هر چیز وما نفضنا ایدینا عن التراب وانا لفی دفنه حتی انکرنا قلوبنا
و نیفشانیدیم ما دستهای خود را از خاک تا آنکه منکر شدیم دلهای خود را و ناآشنا دانستیم او را کنایت از کم شدن صفا و نورانیت که حاصل بود از مشاهدهٔ حضور آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و اشارتست بتفاوت حال حضور و غیبت و انقطاع مادهٔ وحی و فقدان نورانیت آن و این معنی را در رسالهٔ مرج البحرین بیانی کرده شد بزبانی خوش
۳ وعن عائشة قالت لما قبض رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اختلفوا فی دفنه گفت عائشه هنگامی که قبض کرده شد روح آنحضرت اختلاف کردند
صحابه در موضع دفن آن حضرت که در کجا باید دفن کرد پس بعضی صحابه گفتند که بمکه میباید دفن کرد و بعضی گفتند بمدینه باید دفن کرد در بقیع و بعضی دیگر گفتند که در
قدس باید برد که قبور انبیا آنجاست فقال ابوبکر سمعت من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم شیئا پس گفت ابوبکر رضی الله عنه شنیده ام من از آنحضرت
درین باب چیزی و آن چیز اینست قال گفت آنحضرت ما قبض الله نبیا الا فی الموضع الذی یجب ان یدفن فیه قبض نکرده است خدا روح هیچ پیغمبر را
مگر در جائی که دوست میدارد آن پیغمبر را حق تعالی که دفن کرده شود آن پیغمبر در آنجا ادفنوه فی موضع فراشه دفن کنید او را در جای خوابگاه وی رواه
الترمذی ۹ الفصل الثالث عن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول وهو صحیح انه لن یقبض
نبی گفت عائشه بود آنحضرت که میگفت و حال آنکه وی تندرست بود که هرگز قبض کرده نمیشود روح هیچ پیغمبری حتی یری مقعده من الجنة تا آنکه نموده شود
آن پیغمبر را جای نشست او در بهشت و یری بفتح یا نیز آمده است یعنی تا می بیند آن پیغمبر جای نشست خود را از بهشت ثم یخیر بعد از آن مخیر ساخته میشود آن پیغمبر اگر خواهد
بدرگاه ما بیا و اگر میخواهی هم در دنیا باش و این صورت تخییر است از برای اظهار شرف و عزت انبیا در درگاه صمدیت و الا آنچه حکم است البته شدنی است و ایشان
نیز همان را اختیار میکنند که باطن حکم است قالت عائشة فلما نزل به بضم نون و کسر زای یعنی نزول کرده شد بآنحضرت یعنی نازل شد بوی ملک الموت و بلمعات نیز بروایت
است و در روایتی فلما نزلت به نیز آمده یعنی نزول کرد منیت یعنی مرگ بآنحضرت و راسه علی فخذی و حال آنکه سر آنحضرت بر ران من بود غشی علیه بیهوشی
افکنده شد بروی یعنی بیهوش شد ثم افاق پس بهوش آمد فاشخص بصره الی السقف پس بلند کردانید بینائی خود را بجانب سقف خانه ثم قال پس گفت
اللهم الرفیق الاعلی خداوندا اختیار کردم رفیق اعلی را قلت اذن لا یختارنا گفتم من اکنون که اختیار میکند آن عالم را اختیار نمیکند ما را قالت گفت عائشه و عرفت
انه الحدیث الذی کان یحدثنا به وهو صحیح و شناختم من که این مصدق همان خبر است که بود آنحضرت که خبر میداد ما را در حال صحت فی قوله انه
لم یقبض نبی قط حتی یری مقعده من الجنة ثم یخیر خبر میداد در قول خود که قبض کرده نمیشود هیچ پیغمبری هرگز تا می بیند جای نشست خود را از بهشت
پس مخیر کردانیده میشود پس این دیدن بجانب بهشت بود و گفتن این سخن اللهم الرفیق الاعلی جواب آن تخییر بود و از ینجا استیناسی بآن قول که مراد

برفیق اعلی بهشت است میتوان یافت قالت عایشة فکان اخر کلمة تکلم بها النبی صلی الله علیه وآله وسلم قوله گفت عایشه پس بود پسین
که تکلم کرد با آن کلمه آنحضرت این قول او بود که اللهم الرفیق الاعلی متفق علیه ۲۰ وعنها قالت کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله و
سلم یقول فی مرضه الذی مات فیه وهم از عایشه است که گفت بود آنحضرت که میگفت در بیماری خود که فوت کرد در آن بیماری یا عایشة ما ازال
اجد الم الطعام الذی اکلت بخیبر ای عایشه همیشه بودم من که می یافتم درد طعامی را که خورده بودم بخیبر از گوسفندی که زهر آلوده کردند آنرا اگر
چه تاثیر نکرد در هلاک برای ظهور معجزه ولیکن المی از وی باقی بود و گاه گاه ظهور میکرد وهذا اوان وجدت انقطاع ابهری من ذلک السم واین وقت
یافتن من است بریده شدن رگ دل مرا از آن زهر وابهر بفتح همزه وسکون موحده وفتح ها رگ دل کذا فی الصحاح ودر قاموس گفته ابهر پشت و رگیست در
پشت و رگ گردن است وچون این متعلق است بدل باین اعتبار آنرا رگ دل نیز گویند ظاهر حکمت الهی عز اسمه اقتضای آن کرد که اثر آن زهر را در وقت
موت ظاهر کرد اند از برای حصول مرتبه شهادت چنانکه میگویند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه باثر زهر مار مرد که در غار هجرت گزیده بود رواه البخاری
۳۰ وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال لما حضر رسول الله گفت ابن عباس هنگامیکه حضور کرده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی حاضر
شد او را موت مراد ایام مرض است که در آن حضور موت بود و آن روز پنجشنبه بود و وفات روز دوشنبه واقع شد وفی البیت رجال فیهم عمر بن الخطاب
ودر خانه مردان بوده اند که درمیان ایشان عمر بود رضی الله عنه قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده
بیائید بنویسم برای شما نوشته که هرگز گمراه نشوید بعد از آن فقال عمر قد غلب علیه الوجع پس گفت عمر تحقیق غالب است بر آنحضرت درد وعندکم القرآن
ونزد شماست قرآن حسبکم کتاب الله بس است شما را کتاب خدا وسنت نیز تابع وتالی آنست ومفسر ومبین اوست گفته اند که آنحضرت خواست که تعیین کند یکی از
صحابه را برای خلافت تا واقع نشود نزاع میان ایشان وبعضی گفته اند که خواست که بیان کند مهمات احکام را بتفصیل وتلخیص تا حاصل شود اتفاق بر منصوص وعمر رضی
الله عنه خواست که تخفیف کند بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد سختی درد بیماری ودانست وی رضی الله عنه که این حکم وامر از حضرت وی بجزم وایجاب نبود بلکه
برای مصلحت ایشان بود واگر بکنند مختارند واگر نکنند ایشان دانند وعادت مستمره بود که چون امر میکرد صحابه را نه بطریق ایجاب والزام وایشان مراجعت میکردند از
ان میگذاشت ایشان را برای وصلاح دید ایشان واگر امری لابد وضروری میبود میگذاشت ایشان را با ایشان وعمر دانست که شاید امری باشد شاق وسخت بر
صحابه موجب امتحان وفتنه ازین جهت اشارت کرد که ترک آن اولی است وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز ترک کرد واین مثل آنست که گذشت در اول کتاب
از فرستادن ابی هریره که بشارت دهد مردم را هر که لا اله الا الله گوید به بهشت در آید پس منع کرد او را عمر تا مردم تکیه نکنند ودر عمل سست نشوند وطایفه گفته اند که این
امر از آنحضرت ابتدا نبود بلکه نخست بعضی اصحاب از وی صلی الله علیه وآله وسلم طلبیدند که چیزی بنویسد پس اجابت کرد رغبت ایشان را وچون دید که بعضی راغب
نیستند چنانچه عمر وهر که موافق وی بود ترک کرد کذا قال القاضی عیاض فی الشفاء والله اعلم وبیهقی گفته است که سفیان بن عیینه از اهل علم نقل کرده است
که آنحضرت میخواست که خلافت ابوبکر صدیق را بنویسد بعد از آن ترک کرد بجهت اعتماد بر آنچه تقدیر الهی رفته است واعتماد بر آنکه تجاوز نخواهند کرد از آن مومنان
چنانکه فرمود یابی الله والمؤمنون الا ابابکر چنانکه در فصل ثالث از حدیث بخاری بیاید وادعای شیعه که مقصود کتابت وصیت برای علی مرتضی واستخلاف
وی بود خالی از تناقض نیست چه ایشان میگویند که در غدیر خم استخلاف وی رضی الله عنه بنص قطعی ثبوت پیوسته پس دیگر چه احتیاج نوشتن است وتمام این
مبحث در باب مناقب علی بیاید فاختلف اهل البیت واختصموا پس اختلاف کردند آنانی که در خانه بودند وخصومت وجدال وپیکار نمودند فمنهم
من یقول قربوا یکتب لکم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس بعضی از ایشان کسی بود که میگفت نزدیک گردانید یعنی اسباب کتابت را که
بنویسد برای شما پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ومنهم من یقول ما قال عمر وبعضی از ایشان کسی بود که میگفت آنچه گفت عمر فلما اکثروا اللغط و
الاختلاف قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قوموا عنی پس چون بسیار کردند بانگ وخروش واختلاف گفت آنحضرت برخیزید
ودور شوید از من ولغط بفتح لام وغین معجمه مفتوحه وسکون آن نیز شور وطار مهله آواز یا آواز مبهم که فهم کرده نشود قال عبید الله گفت عبید الله که راوی حدیث
است از ابن عباس فکان ابن عباس یقول پس بود ابن عباس که میگفت ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله همه مصیبت چیزیست
که درمیان آمد میان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وبین ان یکتب لهم ذلک الکتاب ومیان آنکه بنویسد مر ایشان را آن کتاب را لاختلافهم
ولغطهم از جهت اختلاف ایشان وآواز وخروش ایشان کاشکی اختلاف ولغط نمیکردند تا چیزی مینوشت که سبب هدایت میشد ورزیه بروزن خطیه مصیبت
ارزاء جماعت وفی روایة سلیمان بن ابی مسلم الاحول ودر روایت سلیمان که یکی از ثقات وائمه ایشان است وروایت میکند از وی
سفیان بن عیینه این چنین آمده است که قال ابن عباس یوم الخمیس وما یوم الخمیس روز پنجشنبه وچه غریب است روز پنجشنبه و
آنچه واقع شده از مصیبت غریب در آن اشارت میکند بآن روز پنجشنبه که قضیه مذکور در وی واقع شده ثم بکی بسیار گریه کرد ابن عباس بر یاد این

روز پنجشنبه تا اندکه حال مرض آنحضرت و وفات وی صلی الله علیه وآله وسلم حق بل دمعه الحصی چندان گریه کرد که تر کرد اشک وی سنگریزها را که در آنجا
افتاده بود قلت یا ابن عباس وما یوم الخمیس گفتم من ای ابن عباس چیست روز پنجشنبه و چه حال دارد و چه واقع شده در وی ظاهر عبارت در اینست
که قائل ابن سلیمان احول باشد و نه چنین است بلکه قایل ابن سعید بن جبیر است که سلیمان احول راوی است از وی و وی راوی است از ابن عباس چنانکه از سیاق
کلام بخاری ظاهر میشود قال ای ابن عباس اشتد برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وجعه سخت شد بآنحضرت درد وی فقال ایتونی
بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا پس گفت آنحضرت بیارید مرا شانه شتری یا گوسفندی را بنویسم برای شما کتابی را که هرگز گمراه نشوید بعد از وی همیشه
گفته اند این عبارت بظاهر در آن میکرد که مراد کتب احکام باشد معضلا والله اعلم فتنازعوا پس نزاع و کشاکش کردند و اختلاف نمودند ولا ینبغی عند
نبی تنازع و نمی باید و نمی سزد نزد هیچ پیغمبر تنازع و اختلاف ظاهر سیاق کلام در آنست که این کلام ابن عباس است که در میان حدیث ادراج نموده
وبعضی گفته اند که کلام آنحضرت است فافهم فقالوا ما شانه اهجر پس گفتند بعضی صحابه چیست شان او و چه شده است او را آیا مختلط و پریشان شده
است کلام او بسبب مرض و این انکار است بر کسی که میگفت بنویسید یعنی چرا منع میکنید از نوشتن خیال میکنید که مختلط شده است کلام این اعتقاد بحضرت
او نتوان کرد و هجر بمعنی فحش و هذیان نیز آمده و می آید و این نیز ممتنع است از آن حضرت بگذارید که بنویسد و کلام محمول بر استفهام انکاری است قد ذکر
در بعضی روایات حرف استفهام مذکور نباشد مقدر است فافهم استفهموه استفهام کنید از وی و بپرسید که چه میفرماید و چه غرض دارد فذهبوا
یردون علیه پس رفتند صحابه و خواستند که باز گردانند کلام را بر وی فقال دعونی ذرونی بگذارید مرا بمانید مرا ازین شور و غوغا کردن فالذی
انا فیه خیر مما تدعوننی الیه پس این حالتی که من در آنم از مراقبه حق و توجه بلقای وی سبحانه تعالی بهتر است از آنچه شما در آن میخوانید مرا بسوی آن
از نزاع و خلاف ولغط فامرهم بثلث پس چون درگذشتند ازین گفتگو امر کرد آنحضرت ایشان را به سه خصلت فقال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب
بیرون آرید مشرکان را از جزیره عرب یعنی این جزیره عرب در اول کتاب در باب الوسوسه گذشته است واجیزوا الوفد وجایزه دهید و انعام
کنید بر ایلچیان که از امرا و ملوک نزد شما آیند و آرا انکشید و نکشید ایشان را خواه مسلمان باشند یا کافر بنحو ما کنت اجیزهم بمانند آنچه من بودم که جایزه
میدادم ایشان را و سکت عن الثالثة و خاموش ماند آنحضرت از خصلت سیوم او قالها فنسیتها یا گفت آنحضرت پس من فراموش کردم گفته
اند که سیوم تجهیز جیش اسامه است که آن حضرت در تهیه اسباب آن بود و در اثنای آن بیمار شد یا منع از قبر پرستی است چنانکه فرمود مگیرید قبر مرا بعد
از من مانند بتی که پرستیده میشود قال سفیان هذا من قول سلیمان گفت سفیان بن عیینه این سخن که سکوت کرد یا گفت که من فراموش
کردم قول سلیمان احول است متفق علیه وعن انس قال قال ابو بکر لعمر رضی الله عنهما بعد وفات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
و از انس است که گفت گفت ابو بکر مر عمر را بعد از وفات آنحضرت انطلق بنا الی ام ایمن ببر ما را بسوی ام ایمن بفتح همزه و میم که مولاه آنحضرت بود و بوراثت
از پدرش رسیده بود و زوجه زید بن حارثه و والده اسامه بن زید بود نزورها کما کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یزورها تا زیارت
کنیم ام ایمن را چنانکه بود آنحضرت که زیارت میکرد ام ایمن را فلما انتهینا الیها بکت پس چون رسیدیم بسوی ام ایمن بگریست ام ایمن ازین عبارت ظاهر
میشود که انس نیز همراه ابو بکر و عمر شد و در بعضی نسخ انتهیا بلفظ تثنیه غایب یعنی رسید ابو بکر و عمر فقالا لها ما یبکیک پس گفتند ابو بکر و عمر چه چیز گریانید
ترا و بچه سبب در گریه آمدی اما تعلمین ان ما عند الله خیر لرسول الله آیا نمیدانی تو ای ام ایمن که چیزی که نزد خداست از درجات و ثواب بهتر
است مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقالت انی لا ابکی انی لا اعلم ان ما عند الله تعالی خیر لرسول الله گفت ام ایمن که
من گریه نمی کنم از جهت این که من نمیدانم که آنچه نزد خداست بهتر است مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ولکن ابکی ان الوحی قد انقطع
من السماء و لیکن میگریم ازین جهت که وحی بتحقیق منقطع شد نزول وی از آسمان فهیجتهما علی البکاء پس انگیخت و شورانید ام ایمن بااین کلمه وی
ابو بکر و عمر را بر گریه فجعلا یبکیان معها پس برگشتند ابو بکر و عمر که گریه میکنند با ام ایمن رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال خرج علینا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فی مرضه الذی مات فیه گفت ابو سعید بیرون آمد بر ما آنحضرت در بیماری خود که مرد در وی ونحن فی المسجد
و حال آنکه ما در مسجد بودیم عاصبا راسه بخرقة بسته سر مبارک خود را بجامه عصب بجامه سر بستن و عصابه سر بند و خرقه پاره
جامه زده حتی اهوی نحو المنبر تا آنکه میل کرد آنحضرت بسوی منبر فاستوی علیه پس بر آمد بر منبر واتبعناه و پیروی کردیم ما آن
حضرت را و همراه وی رفتیم تا منبر قال گفت آنحضرت والذی نفسی بیده انی لانظر الی الحوض من مقامی هذا سوگند بآن
خدا که بقای ذات من در دست قدرت اوست بدرستی من می بینم بسوی حوض ازینجای خود که ایستاده ام ثم قال ان عبدا عرضت علیه الدنیا و
زینتها پس گفت آنحضرت که بنده از بندگان عرض کرده و نموده شد بر وی دنیا و آرایش آن فاختار الاخرة پس برگزید آن بنده آخرت را بر دنیا و در روایات

آمده است که جبرئیل آمد و گفت یا محمد فرمان می شود که اگر خواهی در دنیا باش و خزاین دنیا را بتو بسپاریم و کوه ها را برای تو از طلا و نقره سازیم باش و ثوابی و درجتی
که نزد ما تراست از آن کم نکنیم و اگر خواهی نزد ما بیا آنحضرت سر فرو داَفکند و می گویند که از موالی آن حضرت یکی حاضر بود عرض کرد یا رسول الله چند روز
همین جا باش که از دولت تو ما برخوریم و بیاسائیم آن حضرت نگاه بجانب جبرئیل کرد و فهمید که مقصود چیست و گفت همان خواهم که آنجا بیایم غرض
که چون آن حضرت قصهٔ آن بنده را گفت فلم یفطن لها احد غیر ابی بکر پس در نیافت و زیرکی نکرد مر این کلمه را و نفهمید مقصود را جز ابوبکر
صدیق یفطن بفتح تحتانیه و سکون فا بحرکات ثلثهٔ طا فطنت دانا شدن و زیرکی نمودن و فهمیدن مقصود از کلام غیر فذرفت عیناه پس روان
شد اشک از دو چشم ابی بکر رضی الله عنه فبکی پس گریه کرد ثم قال بل نفدیک بآبائنا و امهاتنا و انفسنا و اموالنا پس گفت که عاشق
صادق جمال محمدی بود بلکه فدای تو می کردانیم پدران و مادران و جانهای خود را و مالهای خود را یا رسول الله قال گفت راوی ثم هبط پس
فرود آمد آن حضرت از منبر فما قام علیه حتی الساعة پس نایستاد آن حضرت بر منبر تا روز قیامت و این آخر بر آمدن آن حضرت بود بر منبر صلی الله علیه
و آله و سلم رواه الدارمی ٦ وعن ابن عباس قال لما نزلت گفت ابن عباس هنگامی که فرود آمد سورهٔ اذا جاء نصر الله و الفتح دعا
رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فاطمة فاطمهٔ زهرا را پیش خود فقال نعیت الی نفسی گفت آن حضرت رسانیده شده است
بسوی من خبر موت من یعنی این سوره که مخبر است بآمدن نصر و فتح الهی و در آمدن مردم در دین اسلام و امر الهی تعالی من بتسبیح و تحمید و استغفار مشعر است
به تمام شدن کار خانهٔ دعوت و توجه استعداد سفر آخرت و رجوع بدرگاه عزت فبکت پس گریه کرد فاطمه رضی الله عنها بشنیدن این سخن بر فراق آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم قال لا تبکی فانك اول اهلی لاحق بی گفت آن حضرت بفاطمه نگری زیرا که تو نخستین اهل بیت منی در رسنده بمن و دریابندهٔ مرا
یعنی تو بعد از من بیش از همه می میری و بمن میرسی و الم فراق را بسیار نمی بینی و آنچنان بود که فاطمه زهرا بعد از آن حضرت بقول صحیح بشش ماه رحلت کرد و بقولی
بهشت ماه و بعضی سه ماه و دو ماه نیز گفته اند و بقولی هفتاد روز فضحکت پس بفاطمه چون خبر زود رسیدن بآن حضرت رسید خنده کرد فرآها بعض
ازواج النبی پس دیدند فاطمه را بعض از زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درین حال و گفته اند که مراد به بعض ازواج عایشه است رضی الله عنها
چنانکه در بعضی روایات بصریح آمده است ولیکن ظاهر لفظ این حدیث در تعدد است فقلن پس گفتند آن بعض ازواج یا فاطمة رأیناك بکیت ثم ضحکت
ای فاطمه دیدیم ما ترا که اول گریه کردی پس تر خنده کردی این چه بود قالت انه اخبرنی انه قد نعیت الیه نفسه فبکیت گفت فاطمه بدرستی آن حضرت
خبر داد مرا که رسانیده شده است بوی خبر موت وی پس گریه کردم فقال لی لا تبکی فانك اول اهلی لاحق بی فضحکت و در بعضی روایات آمده است
که فاطمه خبر نداد به حقیقت حال و گفت این سریست میان من و میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر نمیدهم بآن هیچ یکی را بعد از آن خبر داد بعد از وفات
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آنحضرت نیز بوی پوشیده و پنهان گفته بود و قال رسول الله و گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم اذا جاء نصر الله
و الفتح و جاء اهل الیمن وقتی که آمد یاری دادن خدا و فتح کردن مکه و آمدن اهل یمن که ابوموسی اشعری و گروه او باشند رضی الله عنهم مقصود تفسیر قول حق
تعالی است که فرموده و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و اعلام بآنکه مراد بناس اهل یمن اند بعد از آن مدح اهل یمن کرد و فرموده هم ارق
افئدة ایشان یعنی اهل یمن نرم و تنک است دلهای ایشان کنایتست از سرعت اجابت و قبول احکام و تاثیر از قوارع تذکیر و مواعظ و سلامت از
غلظت و قساوت و الایمان یمان و ایمان یمنی است که از یمن آمده اشارتست بکمال اهل یمن در ایمان و اطاعت و انقیاد به جهت مبالغه در مدح
و عنایت و الحکمة یمانیة و علم و حکمت که عبارت از معرفت حقایق اشیا و احوال آنهاست نیز یمنی است و نسبت تمام بیمن دارد اشارتست بآنچه سؤال
کرد ابوموسی رضی الله عنه از احوال مبدا و معاد و حقایق و معارف ابتداء آفرینش چنانکه در کتاب بدء الخلق گذشت و بعضی گفته اند که نسبت دادن ایمان
و حکمت بیمن بجهت آنست که ایمان از مکه پیدا شده و مکه از تهامه است و تهامه از یمن است و بعضی گفته اند که این کلام را آن حضرت در تبوک گفته که بجانب شام است
و مکه و مدینه از آنجا بجانب یمن است پس مراد مدح مکه و مدینه است پوشیده نماند که سیاق حدیث در آن است که این کلام در مرض خود فرموده مگر آنکه گویند
راوی این کلام را به تقریب فضایل یمن درین حدیث از حدیث دیگر آورده ذکر کرده والله اعلم و ابوعبیده گفته که مراد بدان انصار ند که در اصل از یمن اند
پس نسبت کرده شد ایمان و حکمت بایشان به جهت مبالغه در مدح و صاحب فتوحات مکی حدیث انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن را بر تنفیس
حمل کرده که تنفیس و تفریج آنحضرت از کرب و ضیق معامله اهل شرک از جانب انصار حاصل شده والله اعلم رواه الدارمی ٧ وعن عائشة
انها قالت و روایتست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که وی گفت یعنی نزد آن حضرت وا رأساه یعنی وای درد سر من ظاهر است عایشه درد می کرد پس مدح
کردند بر آن بعضی گفته اند که مراد بر این ذاتست و اشارت کرد بدان بموت خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ذاك لو كان و انا حی آن یعنی موت
تو ای عایشه اگر واقع شود و من زنده باشم فاستغفر لك و ادعو لك پس طلب آمرزش کنم برای تو دعا کنم ترا فقالت عائشة وا ثکلیاه ای مردن مصیبت و هلاک من

بفتح ثلثه وضم آن در اصل بمعنی مردن و هلاک شدن و فقدان ولد یا دوست است و مراد اینجا موتست و ذکر مرض نیز یاد از موت میدهد و این کلمه همین طور بر زبان عرب
نزد محنت و مصیبت میرود بی آنکه معنی حقیقی مراد باشد واللہ انی لاظنک تحب موتی عایشه خطاب بحضرت کرد و بجهت ناز و نیازی که در میان ایشان بود
گفت بخدا سوگند بدرستی من گمان می برم ترا که دوست میداری و می خواهی تو مرگ مرا فلو کان ذلک پس اگر واقع شود مرگ من لظللت آخر یومک معرسا
ببعض ازواجک هر آئینه میگردی در آخر همان روز عروسی کننده به بعضی از زنان خود فی الصراح عرس اعراس زناشوی کردن و جماع کردن و در روایت در حدیث
از اعراس است و از تعریس نیز آمده بهمین معنی یا بمعنی در آخر شب فرود آمدن مقصود آنست که مرا فراموش می کنی و بدیگران می پردازی در مردم این ناله نه
از رفتن جانست و از بار جدائی شوم این ناله از آنست فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بل انا وا راساه بگذار ای عایشه ذکر درد سر خود را و یاد
کردن مرگ خود را و مشغول باش بدرد سر من و ذکر موت من که من از عالم می روم و تو بعد از من بسیار زنده خواهی بود و این معنی را آنحضرت بوحی دانسته بعد از آن بتقریب
ذکر موت خود یاد از خلافت ابوبکر صدیق کرد که واقع شدنی است و درین خوش کردن دل عایشه و بشارت دادن او را باین دولت و نعمت نیز هست فرمود
ولقد هممت او اردت شک راوی است ان ارسل الی ابی بکر وابنه و هر آئینه بتحقیق قصد کردم و خواستم که بفرستم کسی را بسوی ابی بکر و پسر وی مراد
بدان عبدالرحمن است که پسر رشید ابوبکر و شقیق عایشه بود فاعهد و وصیت کنم ابوبکر را بخلافت و ولی عهد خود گردانم او را ان یقول القائلون او یتمنی
المتمنون از جهت ترس و کراهت این که بگویند گویندگان که ما سزاوار تریم بخلافت یا آرزو کنند آرزو کنندگان کاشکی ما خلیفه باشیم ثم قلت یابی الله پس
گفتم من با دل خود ابا دارد خدایتعالی از خلافت غیر ابی بکر ویدفع المؤمنون و دور می کنند مسلمانان آنرا او یدفع الله ویابی المؤمنون یا بر عکس عبارت مذکور
فرمود پس ازین جهت نطلبیدم و وصیت نکردم و دانستم که خلاف آن واقع شدنی نیست و در واقع هم چنان شد که آنحضرت خبر داد رواه البخاری
و این حدیث اول دلیل است بر خلافت ابی بکر بعد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وعنها قالت رجع الی رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ذات یوم من جنازة من البقیع گفت عایشه رضی الله عنها باز برگشت بسوی من آنحضرت روزی از دفن جنازه از بقیع که مقبره مدینه است فوجدنی
وانا اجد صداعا پس یافت مرا آنحضرت و حال آنکه من می یابم درد سر را وانا اقول و من میگویم وا راساه قال گفت آنحضرت بل انا یا عایشة بلکه من
میگویم ای عایشه وا راساه قال وما ضرک لو مت قبلی فغسلتک وکفنتک وصلیت علیک ودفنتک گفت آنحضرت و چه زیان می کند ترا ای
عایشه اگر بمیری تو پیش از من پس بشویم من ترا و کفن کنم ترا و نماز بگذارم بر تو و در گور کنم ترا قلت گفتم من لکانی بک هر آئینه گویا که من ملابس و مخالط توام
والله لو فعلت ذلک لرجعت الی بیتی بخدا سوگند اگر می کردی تو آنرا هر آئینه باز می گشتی بسوی خانه من فعرست فیه ببعض نسائک پس عروسی میکردی
تو در خانه من به بعضی زنان تو فتبسم رسول الله پس لب شیرین کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم بدئ فی وجعه الذی مات فیه
پس آغاز کرده شد در درد آنحضرت که فوت کرد در وی رواه الدارمی وعن جعفر بن محمد عن ابیه ان رجلا من قریش دخل علی ابیه علی
بن الحسین روایت میکند امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود که امام محمد باقر است که مردی از قریش درآمد بر پدر وی که امام علی زین العابدین بن امام شهید حسین بن
علی بن ابی طالب است رضی الله عنهم و سلامه علیهم اجمعین فقال الا احدثک عن رسول الله گفت آن مرد آیا حدیث نکنم ترا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم قال بلی حدثنا عن ابی القاسم گفت امام زین العابدین بلی حدیث کن ما را از ابی القاسم که کنیت آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم قال لما
مرض رسول الله هنگامی که بیمار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اتاه جبرئیل آمد او را جبرئیل علیه السلام فقال پس گفت جبرئیل یا محمد ان الله
ارسلنی الیک بدرستی که خدایتعالی فرستاده است مرا بسوی تو تکریما لک از جهت گرامی داشتن مر ترا و تشریفا لک و بزرگ داشتن مر ترا خاصة لک
در حالی که این تکریم و تشریف مخصوص است بتو یسالک عما هو اعلم به منک میپرسد ترا از چیزی که وی تعالی داناتر است بآن چیز از تو یقول کیف تجدک
می گوید خدای تعالی چگونه می یابی تو خود را و چیست حال تو قال اجدنی یا جبرئیل مغموما گفت آنحضرت می یابم خود را ای جبرئیل غمگین واجدنی
مکروبا و می یابم خود را اندوهگین شاید که این غم و کرب از جهت امت و دین بود که چه واقع خواهد شد بعد از وی ثم جاءه الیوم الثانی پس آمد جبرئیل آنحضرت را
روز دوم فقال له ذلک پس گفت مر او را آن سخن که روز نخست گفته بود فرد علیه النبی صلی الله علیه وآله وسلم کما رد اول یوم پس رد کرد بر جبرئیل و
جواب داد او را آنحضرت چنانچه جواب داده بود نخستین روز ثم جاءه الیوم الثالث فقال له کما قال اول یوم ورد علیه کما رد علیه وجاء معه ملک
یقال له اسمعیل و آمد با جبرئیل فرشته که گفته می شود او را اسمعیل علی مائة الف ملک که موکل است بر صد هزار فرشته کل ملک علی مائة الف ملک هر
فرشته از آن موکل بر صد هزار فرشته و گفته اند که این اسمعیل صاحب مهمای دنیاست و در حدیث ذکر ملک الموت نکرد از جهت ظهور آن و علم بدان یا تواند که
ملک الموت بعد از آمدن جبرئیل و آن ملک در آمده حاضر شده باشد و سیوطی در کتاب الحبایک فی اخبار الملایک از بیهقی در کتاب دلایل آورده که چون روز سیوم شد
فرود آمد جبرئیل و با وی ملک الموت بوده یا هر دو فرشته بوده در هوا که او را اسمعیل میگویند موکل بر هفتاد هزار فرشته و هر فرشته از آن موکل بر هفتاد هزار فرشته فاستاذن

علیه پس طلب اذن کرد آن فرشته اسمعیل نام از برای در آمدن بر آن حضرت فسأله عنه پس پرسید آنحضرت جبرئیل را از حال این فرشته پس جواب داد جبرئیل که این فرشته ایست چنین وچنین واین در حدیث مذکور نیست ثم قال جبرئیل هذا ملك الموت یستاذن علیك پس گفت جبرئیل این فرشته مرگست یعنی عزرائیل ست طلب اذن می‌کند تا در آید بر تو ما استاذن علی آدمی قبلك استیذان نکرده است برای در آمدن بر هیچ آدمی پیش از تو ولا یستاذن علی آدمی بعدك و استیذان نخواهد کرد بر هیچ آدمی بعد از تو یعنی این شرف و کرامت مخصوص بحضرت تست که ملك الموت طلب اذن میکند که در آید بر تو والا بر آدمیان دیگر بیکبارگی می در آید وجان می‌ستاند فقال ائذن له پس گفت آنحضرت اذن ده مر او را فاذن له پس اذن داد جبرئیل ملك الموت را پس در آمد فسلم علیه پس سلام داد ملك الموت بر آن حضرت ثم قال پس گفت ملك الموت یا محمد ان الله ارسلنی الیك بدرستی خدای تعالی فرستاده است مرا بسوی تو فان امرتنی ان اقبض روحك قبضت پس اگر بفرمائی مرا که بستانم روح پاك ترا بستانم آنرا فعلت وان امرتنی ان اترکه ترکته واگر بفرمائی که بگذارم بگذارم آنرا فقال و تفعل پس گفت آنحضرت میکنی ومی ستانی جان مرا یا ملك الموت قال نعم بذلك امرت گفت ملك الموت آری می‌کنم و باین امر کرده شده‌ام وامرت ان اطیعك وامر کرده شده‌ام که فرمان برداری کنم ترا و بفرموده تو بستانم ثم قال پس گفت راوی فنظر النبی صلی الله علیه وآله وسلم الی جبرئیل علیه السلام پس نظر کرد آنحضرت بسوی جبرئیل که چه میگوید ملك الموت وچه باید کرد مرا فقال جبرئیل یا محمد ان الله قد اشتاق الی لقائك پس گفت جبرئیل بدرستی خدای تعالی بتحقیق آرزومند وخواهان ست بدیدار تو وملاقات تو فقال النبی پس گفت صلی الله علیه وآله وسلم لملك الموت مر ملك الموت را امض لما امرت به و در بعضی نسخ لما امرت به در گذران هر چیز را که امر کرده شده بدان چیز و بکن هر چه حکم خداست فقبض روحه پس قبض کرده ملك الموت روح پاك آن حضرت را گویا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آمدن جبرئیل وملك الموت دیگر واین گفت وگوکه مذکور شد زمانی فرصت یافت واز این قضیه به بعضی اصحاب خبر داد بعد از ان مقبوض شد یا بر بعضی اصحاب که حاضر بودند نیز این قضیه مکشوف گشت ومشاهده نمودند واز آنجمله این صحابی یا تابعی بود که از وی تعبیر بمردی از قریش نموده ودر باطن چنین می خلد که تواند خضر علیه السلام بصورت مردی از قریش متمثل شده بر امام زین العابدین رضی الله عنه آمده وتحدیث کرده باشد ولهذا التعبیر بلفظ مبهم نموده حکایت کردند فتدبر والله اعلم فلما توفی رسول الله پس چون وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم جاءت التعزیة آمد تعزیه وتعزیة بصبر فرمودن مصیبت زده را وتسلی دادن او را وعزا صبر وشکیبائی ودر بعضی نسخ وجاءت بوا و یسمعوا صوتا من ناحیة البیت شنیدند صحابه آوازی را از گوشه خانه که میگوید السلام علیکم اهل البیت سلام بر شما ای اهل بیت پیغمبر یا ای جماعه که در خانه اید ورحمة الله وبرکاته ومهربانی خدا بر شما باد وفزونیهای کرم وی ان فی الله عزاء من کل مصیبة بدرستی مر خدا را عزا ست از هر مصیبت این عبارت را بچند وجه معنی گفته اند بدرستی که در خدا یعنی در کتاب خدا تعزیه وتسلیه است از هر مصیبت اشارت ست بقول وی سبحانه انا لله وانا الیه راجعون پس عزا اینجا بمعنی تعزیه ست یا در دین خدا تعزیه ست که شارع ترغیب وتحریض بران نموده ست وبعضی گفته اند که معنی آنست که خدا صبر فرماینده ودهنده است واین را بزبان عرب علم تجرید می گویند که نحو رایت فی زید اسدا یعنی دیدم در زید شیر را یعنی زید را هم چو شیر یافتم واین مناسب تر است بقول وی که فرمود وخلفا من کل هالك وخدا خلف ست از هر هلاك شونده وخلف بمعنی خلیفه یعنی آنکه بجای کسی نشیند در کاری ودرکا من کل فایت ودریافتن ودر رسیدن ست از هر در گذرنده و تواند که معنی آن باشد که امید ثواب خدا ونظر داشتن بران حامل ست بر صبر بر هر فایت وبر هر مصیبت وجبر میکند نقصان آنرا وتمامهٔ این معانی نزدیك یکدیگرند وحاصل همه این ست که خدا بسنده است از هر چیز وبسندگی نمیکند از وی هیچ چیز فبالله فثقوا پس بخدا اعتماد کنید نه بجز وی ودر بعضی نسخ فاتقوا یعنی پس پرهیزگاری خدا تقوی کنید وایاه فارجوا وخدا را امید دارید نه جز او را وانما المصاب من حرم الثواب ونیست مصیبت زده مگر کسی که محروم گردانیده شده است ثواب را یعنی مصیبت دنیا مصیبت نیست از جهت وجود ثواب آخرت ومصیبت حقیقی آنست که صبر نکند واز ثواب محروم ماند فقال علی رضی الله عنه اتدرون من هذا پس گفت علی رضی الله عنه آیا در می یابید کیست این مرد که تعزیه کرد هو الخضر این خضر ست که بتعزیهٔ اصحاب واهل بیت آنحضرت آمده ظاهر ومتبادر از سیاق کلام آنست که مراد بعلی امیر المؤمنین علی باشد که حاضر بود در آن وقت واحتمال دارد که امام علی زین العابدین باشد که وقت روایت حدیث بحاضران مجلس خود گفت والله اعلم رواه البیهقی فی دلایل النبوة ودر حصن حصین برمز مستدرك آورده که چون وفات یافت آنحضرت تعزیه کردند ایشانرا ملائکه وذکر کرد این عبارت که در حدیث مذکور شد بعد از ان آورده که در آمد مردی سفید ریش صبیح ملیح پس گام زد ودر گذشت از مردم پس بگریست پس ترا التفات کرد بسوی صحابه وگفت ان فی الله عزاء پس گفت ابوبکر وعلی هذا الخضر واین دلالت دارد بر آنکه مراد بعلی در حدیث سابق علی مرتضی است رضی الله عنه ٦ باب در متممات ولواحق باب سابق الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت ما ترك رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دینارا ولا درهما ولا شاة ولا بعیرا گفت عائشه رضی الله عنها که نگذاشت آنحضرت بعد از وفات نه دینار زر ونه درهم نقره ونه گوسفند ونه شتر ولا اوصی بشیء ونه وصیت کرد به چیزی از مال زیرا که نگذاشت هیچ مالی تا وصیت کند واما آنچه از مال بنی النضیر وفدك ومانند آن بود صدقه کرده بود بر مسلمانان بعد از نفقهٔ عیال رواه مسلم ٢ وعن عمرو

بن الحارث اخی جویریۃ روایت کردہ است از عمرو بن الحارث کہ صحابی بود برادر جویریہ بنت الحارث کہ از امہات مومنین و احوال وی در ذکر ازواج مطہرہ گذشت قال ما ترک رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم عند موتہ دینارا ولا درھما ولا عبدا ولا امۃ ولا شیئا نگذاشت آنحضرت نزد موت نہ دینار و نہ درہم و نہ غلام و نہ داہ و نہ چیزی الا بغلتہ البیضاء مگر استری کہ سفید بود کہ آنرا دلدل نام بود و مقوقس بضم میم و فتح قاف اولی و کسر ثانیہ حاکم اسکندریہ بہدیہ فرستادہ بود و سلاحہ و مگر ساز جنگ وی و در بعضی روایات زرہ مخصوص واقع شدہ کہ در پیش یہودی گرو بود و ارضا جعلہا صدقۃ و مگر زمینی کہ گردانیدہ بود آنرا صدقہ و وقف بر فقرا و اہل کہ زمین و درختان بنی النضیر و فدک و مانند آن بود رواہ البخاری ۳ وعن ابی ھریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال لا یقتسم ورثتی دینارا قسمت نکنند وارثان من یک دینار را ما ترکت بعد نفقۃ نسائی چیزی کہ بگذارم من پس از نفقہ زنان من و گفتہ اند کہ زنان آنحضرت حکم معتدات دارند از جہت عدم جواز نکاح بعد از وی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پس لازم است مرایشان را نفقہ چنانچہ معتدات را ومؤنۃ عاملی و بعد از اجرت عامل من مراد بعامل کسی است کہ خلیفہ وی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بعد از وی باشد کہ صرف کند ترکہ را بمصارف وی و برساند او را بمستحقان کہ آن حضرت صرف میکرد برایشان و مونت در اصل بمعنی بار و گرانی فھو صدقۃ پس آنچہ باقی ماند بعد از نفقہ نسا و مونۃ عمال صدقہ است مصروف است بر فقرا چنانکہ در حالت حیات ہم چنین بود متفق علیہ ۴ وعن ابی بکر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لا نورث ما ترکناہ صدقۃ میراث یافتہ نمی شود از ما چیزی کہ گذاشتہ ایم ما از مال صدقہ است و مصروف است بر فقرا و مسکین این حدیث را ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ نزد وقت طلب کردن فاطمہ زہرا میراث را روایت کردہ و گفت کہ من خلیفہ آن حضرتم ہر جا کہ آن حضرت صرف میکرد منہم میکنم و غمخواری شما نیز میکنم چنانچہ آن حضرت میکرد و من از آن حضرت شنیدہ ام کہ ما را یعنی انبیا را میراث نمی باشد و نہ این را تنہا بفاطمہ گفت رضی اللہ عنہا بازواج طہرہ نیز گفت وقتی کہ ایشان نیز طلب میراث کردند و عمر رضی اللہ عنہ تولیت آنرا بعباس و علی رضی اللہ عنہما داد و چون در میان ایشان نزاع شد و گفتند کہ قسمت کردہ بدہ میان ما قسمت نکرد و فی قسمت میان ایشان گذاشت و نامد تنہا تولیت آن در دست اہل بیت نبوت بود بعد از آن بظلم و تعدی مروانیہ از دست ایشان رفت و نہ کہ تنہا ابوبکر صدیق حکم کرد بعدم میراث از آن حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بلکہ کبار صحابہ را طلبید و از ہمہ پرسید و ہمہ حکم کردند بدان و گفتند کہ از آن حضرت ہمچنین شنیدہ ایم و برین قرار یافت چنانکہ در احادیث آمدہ است متفق علیہ ۵ وعن ابی موسی عن النبی روایت است از ابی موسی اشعری از پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم انہ قال کہ آن حضرت گفت ان اللہ اذا اراد رحمۃ امۃ من عبادہ خدایتعالی چون میخواہد مہربانی گروہی از بندگان خود امت جماعتی کہ فرستادہ شدہ است بسوی ایشان پیغمبری قبض نبیہا قبلہا میمیراند خدایتعالی پیغمبر آن امت را پیش از ان امت یعنی پیش از نزول عذاب فجعلہ لہا فرطا و سلفا بین یدیہا پس میگرداند خدایتعالی پیغمبر را برای امت فرط بفتحتین سلف نیز بر وزن او و معنی فرط چنانچہ سابقا معلوم شد آنکہ پیش رود بمنزل تا اسباب را از دلو و رسن و پاک کردن جا و جز آن راست کند یعنی تدبیر منزل کند و مہیا سازد و سلف آنکہ پیش گذشتہ باشد از پدران و قرابتان و اینجا ہر دو بیک معنی اند و اذا اراد ھلکۃ امۃ عذبہا و نبیہا حی و چون خواہد خدایتعالی ہلاک امتی را عذاب میکند آن امت را و حال آنکہ پیغمبر آن امت زندہ است ہلکہ بفتحتین و ہلک بضم ہا و سکون لام بمعنی ہلاک فاھلکہا وھو ینظر پس ہلاک میکرد خدایتعالی آن امت را و حال آنکہ پیغمبر می نگرد فاقر عینیہ بھلکتہا پس خنک می گرداند و آرام میدہد ہر دو چشم پیغمبر را بہلاک شدن امت و قرۃ العین کنایت است از خوشی و شادمانی و تحقیق این لفظ در مواضع متعددہ کردہ شدہ است حین کذبوہ و عصوا امرہ ہنگامی کہ نسبت بدروغ کردند امت پیغمبر را و بی فرمانی کردند امر او را و درین حدیث بشارتست از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مرامت مرحومہ خود را بگذشتن وی از سر ایشان پیش از نزول عذاب رواہ مسلم ۶ وعن ابی ھریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم والذی نفس محمد بیدہ سوگند بخدای کہ بقای ذات محمد در دست قدرت اوست لیاتین علی احدکم یوم ولا یرانی ہر آئینہ بیاید بر یکی از شما روزی و نہ بیند مرا یعنی گذشتن از عالم ثم لان یرانی احب الیہ من اھلہ ومالہ معہم پس ہر آئینہ دیدن وی مرا دوست داشتہ شدہ است بسوی وی از اہل و عیال وی و ملاقی با اہل و عیال مراد با دیدن آنحضرت است در حیات او و صحبت داشتن با وی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یا بعد از وفات در خواب یا در بیداری بلکہ این مناسب تر است بسیاق کلام و ہمچنین است حال مشتاقان جمال او کہ مستغرق اند در تصور جمال او صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم رواہ مسلم ۲۷ باب مناقب قریش وذکر القبائل مناقب جمع منقبت است بمعنی فضیلت و شرف و در قاموس گفتہ منقبت مفخرت و فی الصراح منقبت ہنر و ستودگی مردم ضد مثلبت کہ جمع او مثالب است و نقیب مہتر و دانندہ قوم نقبا جماعت اقامت نقیبی کردن و از سیبویہ منقولست کہ نقابت بکسر اسم است بمعنی نقیبی و بفتح مصدر بمعنی نقیبی کردن و نقب در اصل بمعنی راہ در کوہ و ہنر و ستودگی است بمدح و رفع شان مرد و نقب بمعنی تفتیش و تحقیق خبر نیز آمدہ و قریش قبیلہ خاص است از عرب و در اصل نام ولد نضر بن کنانہ است نام کردہ شدند بنام پدر و در اصل نام دابہ ایست قوی‌ترین دواب دریا و گویند در دریا ماہی است کہ میخورد ماہیان را و ہیچ ماہی بر وی غلبہ نتواند کرد و معانی دیگر نیز گفتہ اند و مشہور ہمین است

کہ گفتہ

الفصل الاول

که گفته شد و قبایل جمع قبیله است بمعنی اولاد یک پدر و قبیله در اصل بمعنی کاسهٔ سر است و قبایل اجزای وی و اسم قبایل عرب از ینجاست و بالاتر از همه شعب است بعد از
آن قبیله بعد از آن عمارت بعد از ان بطن بعد از آن فخذ و حی بمعنی قبیله است کذا فی الصحاح ﴿ الفصل الاول عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله
وسلم قال الناس تبع لقریش فی هذا الشان گفت آنحضرت مردم تابعان و پس روانند مر قریش را درین کار مسلمهم تبع لمسلمهم مسلمانان مردم تابعان
اند مر مسلمانان قریش را وکافرهم تبع لکافرهم و کافران مردم تابعانند مر کافران قریش را مراد مسلم و کافر جنس است پوشیده نماند که ظاهر از سیاق حدیث
آنست که مراد باین شان دین باشد و جوه آن عدم آنکه قریش اسبق و اقدم اند در امر دین و پیشوای مردم اند در ایمان و کفر پس مسلمانان اتباع مسلمانان ایشان باشند
و کافران اتباع کافران و عرب انتظار میبردند اسلام قریش را و چون مکه فتح شد و قریش در اسلام آمدند عرب فوج فوج آمدند و درآمدند در اسلام چنانکه سورهٔ
اذا جاء نصر الله اشارت بآن میکند مقصود بیان تقدم و ریاست ایشان است در عهد اسلام و جاهلیت ولیکن فضل و شرف باعتبار اول است دوم آنکه مراد
بیان مطلق ریاست باشد خواه بحسب دین یا باعتبار دنیا و در جاهلیت نیز بیت الله و مناصب وی از سدانت و سقایت و رفادت و جز آن در قریش بود و بعض
ایشان و بعضی گفته اند مراد بشان خلافت و امامت است چنانکه در احادیث آمده است و مراد امر است مردم را بتبعیت قریش و اگر مخالفت ورزند تبعیت
ایشان نورزند منافات بآن ندارد متفق علیه ﴿ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الناس تبع لقریش فی الخیر والشر مردم
تابعان قریش اند در نیکی و بدی یعنی در اسلام و کفر چنانکه تقریر کرده شد رواه مسلم وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یزال
هذا الامر فی قریش گفت آنحضرت همیشه میباشد امر خلافت در قریش یعنی میباید که در ایشان باشد و جایز نیست شرعا عقد خلافت مر غیر ایشان را و برین منعقد
شد اجماع در زمن صحابه و باین حجت کردند مهاجران با انصار ما بقی منهم اثنان مادام که باقی باشد از ایشان دو کس جز خلیفه یا از ین دو خلیفه باشد و دیگری
تابع و این مبالغه است و الا امر خلافت بدو کس انتظام نمیگیرد متفق علیه وعن معاویة قال سمعت رسول الله گفت معاویه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وآله وسلم یقول میگفت ان هذا الامر فی قریش بدرستی این امر یعنی خلافت در قریش است لا یعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه دشمنی ندارد
ایشان را هیچ یکی مگر آنکه بر روی افگند او را خدای تعالی یعنی خوار و مخذول گرداند ما اقاموا الدین مادامی که برپا دارند قریش دین را و تائید و ترویج کنند احکام دین و شریعت
را و اگر این نکنند بیرون آید این امر از ایشان و مستحق عزل گردند و بعضی گفته اند که مراد بدین نماز است و اطلاق دین و ایمان بر نماز آمده است و در روایت دیگر
آمده است ما اقاموا الصلوة و بعضی گفته اند که مراد ترغیب و تحریص ایشانست بر اقامت صلوة و ترهیب و تخویف تا که اگر اقامت کنند شاید که این امر از دست برآید و
مردم بر ایشان غالب آیند رواه البخاری وعن جابر بن سمرة صحابی است و پدر وی خواهرزادهٔ سعد بن ابی وقاص است نقلست از وی که گفت که میگذشتند کودکان
بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت مسح کرد رخسارهای ایشان را بعضی را یک رخساره و بعضی را هر دو رخساره بجهت شفقت و رحمت و مسح کرد یک رخساره مرا پس بود
آن رخساره بهتر و روشن تر از رخسارهٔ دیگر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة گفت
شنیدم آنحضرت را که میگفت همیشه باشد اسلام گرامی و ارجمند تا دوازده خلیفه کلهم من قریش همه ایشان از قریش اند وفی روایة لا یزال امر الناس ماضیا ما
ولیهم اثنا عشر رجلا کلهم من قریش همیشه باشد کار مردم گذرنده و برفق عدل و انتظام رونده مادام که والی شوند ایشان را دوازده مرد که همه ایشان از قریش
اند وفی روایة لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة همیشه میباشد دین تا آنکه قایم شود قیامت او یکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش
یا آنکه باشد بر ایشان دوازده خلیفه همه ایشان از قریش متفق علیه و در بعض طرق این حدیث آمده است که و ابوبکر لا یلبث الا قلیلا و ابوبکر درنگ نمیکند مگر اندک
اشکال کرده اند درین حدیث که ظاهر از وی آنست که دوازده خلیفه بعد از آنحضرت باشند در پی یکدیگر متصل که مستقیم شود بدیشان امر دین و عزیز گردد
بوجود ایشان اسلام و جاری گردد بعدالت ایشان احکام تا آنکه شهادت نمیدهد بآن آنچه واقع است در وجود زیرا که هستند در ایشان از امرای جور
و فساد از بنی مروان که ممدوح نیست طریقهٔ ایشان و محمود نیست سیرت آنها و نیز در حدیث صحیح آمده که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا
و اتفاق کرده اند علما بر آنکه بعد از سی سال خلفا نیستند بلکه ملوک و امرا اند و اختلاف کرده اند در توجیه این اشکال بر اقوال اول آنکه مراد دوازده نفس
است که قایم شدند بعد از آنحضرت به سلطنت و امارت و انتظام پذیرفت با ایشان ملک و سلطنت بی نزاع و اختلاف در ظاهر امور مسلمین و رعایا اگرچه
بعضی از ایشان جابر و خارج از دایرهٔ عدل و احسان بودند و واقع شد اختلال در زمان ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان که دوازدهم است و اجتماع
آوردند بروی مردم وقتیکه مرد عم وی هشام نزدیک بچهار سال بعد از ان ایستادند بروی و کشتند او را پس منتشر شد فتن و متغیر گشت از آن روز احوال
این چنین گفته است قاضی عیاض مالکی و استحسان کرده است شیخ ابن حجر عسقلانی و گفته است که ظاهرترین اقوال درین حدیث و راجح ترین توجیهات
در وی این قول است و گفته است که موید این است آنچه در بعضی طرق صحیحه این حدیث واقع شده است که کلهم یجتمع علیه امر الناس و مراد باجتماع انقیاد
و اطاعت و اتفاق است بر بیعت آنها اگرچه بکراهت هم باشد و حدیث وارد در مدح و ثنای ایشان نیست بدین و عدالت و حقانیت که ازین حیثیت

کار انتظام و اجتماع و اتحاد کلمه است و خلافتی که حکم کرده است حدیث بانتهای آن تا سی سال خلافت کبری است که خلافت نبوت است و این خلافت امارت است
مستمر و شایع است قول به تسمیهٔ امرا بعد از خلفای راشدین خلفاء چنانچه خلفای عباسیه میگفتند اکرچه بمجاز است انتهی پوشیده نماند که این قول خالی نیست از عدم
ملایمت بسیاق حدیث که فرموده است لایزال الاسلام عزیزا و لایزال الدین قائما اکرچه ملایم است بروایت دیکر که لایزال امر الناس ماضیا و حدیث
صریح است در مدح ایشان بصلاح دین و ظهور حق و قوت اسلام در زمان ایشان بعدالت ایشان والله اعلم ثانی آنکه مراد خلفای عادل و امرای صالح
اند که مستحق اسم خلافت اند بحقیقت و لیکن لازم نیست که بعد از آن حضرت درپی هم متصل باشند شاید که این عدد تمام شود تا زمانی اکرچه تا قریب قیام
ساعت است باشد تورپشتی کفته که راه راست درین حدیث و هرچه درین معنی ورود یافته همین است ثالث آنکه مراد وجود ایشانست بعد از موت مهدی
و این خبر است از مخبر صادق از ان حال و در حدیث دیکر آمده است که چون بمیرد مهدی مالک میشوند پنج مرد از اولاد سبط اکبر یعنی امام حسن مجتبی پس مالک
میشوند پنج مرد از اولاد سبط اصغر یعنی امام حسین شهید پس پسر وصیت میکند آخر ایشان مردی را از اولاد حسن پس مالک میشود بعد از وی ولد وی و تمام میکردد
بآن عدد دوازده مرد هرکدام از ایشان امام عادل هادی مهدیست و این توجیهی موجه است اکر حدیث وارد درین صحیح باشد و روایت کرده شده است از
ابن عباس در وصف مهدی که کفت کشاده میکرداند حق تعالی بوجود وی غم و اندوه و بر میکرداند بعدل وی هر جور و فساد بعد از ان والی امر میشود
بعد از وی دوازده کس در صد و پنجاه سال پس منتهی میشود زمانه رابع آنکه مراد وجود این عدد است در عصر واحد که اتباع و اطاعت میکنند هر کی را طایفه
موید اینست آنچه واقع شده است نزدیک است که باشند بعد از من خلفا و بسیار شوند و مقصود آنحضرت اخبار است یا عجایب فتن که بعد از وی ظاهر خواهد
شد تا آنکه در یکزمان دوازده خلیفه باشند و مراد آنست که امر دین منتظم خواهد بود و اسلام عزیز تا این زمان و درین زمان اختلال خواهد پذیرفت و در
توجیهات سابق معنی آن میباشد که در زمان دولت این دوازده منتظم باشد و بعد از وی مختل این است آنچه ذکر کرده اند شراح این حدیث والله اعلم
بمراد رسوله ۶ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غفار غفر الله لها غفار بکسر غین معجمه و نام قبیله ایست و ابوذر غفاری
رضی الله عنه از وست دعا کرد آنحضرت ایشان را و فرمود بیامرزد خدای تعالی ایشان را و احتمال دارد که اخبار باشد از مغفرت الهی ایشان را و اسلم نیز نام
قبیله ایست که نسبت بوی اسلمی میکویند سالمها الله صلح کند ایشان را خدای تعالی یعنی معامله کند با ایشان بچیزی که موافق باشد و ایذا نکند ایشان را و دعا کرد
ایشان را باین دعا زیرا که ایشان اسلام آوردند بی حرب و این نیز احتمال خبر دارد وعصیة بضم عین و فتح صاد مهمله و تشدید یا عصت الله ورسوله عصیت
کرد خدا را و رسول خدا را و آن قبیله ایست که غدر کردند با اهل بئر معونه کشتند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا میکرد برایشان در قنوت و این اخبار است قطعا و
احتمال دعا ندارد و این ناظر است در آنکه ما قبل او نیز خبر باشد متفق علیه ۷ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قریش
والانصار وجهینة بضم جیم و فتح ها و سکون یا و مزینة بضم میم و فتح زای و سکون یا و نون واسلم وغفار واشجع بفتح همزه و سکون شین معجمه و جیم
موالی این همه قبیله ها موالی من اند یعنی ناصر و محب و برین تقدیر موالی بفتح یاء مشدد جمع مولی است و در روایت کرده شده است موال بفتح میم و کسر
لام با تنوین یعنی بعضی از ایشان دوستان یاری دهندکان بعضی اند لیس لهم مولی دون الله ورسوله نیست مر ایشان را محب و ناصر جز خدا و پیغمبر
وی متفق علیه ۸ وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اسلم وغفار ومزینة وجهینة خیر من بنی تمیم
فرمود این قبایل بهتر اند از بنی تمیم از جهت سبق اسلام و حسن آثار ایشان و از بنی تمیم خبری غریب در صحیح بخاری روایت کرده شده است که آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم با ایشان فرمود بشارت باد شما را ای بنی تمیم پس ایشان کفتند بشارت دادی چیزی بما بده یعنی از دنیا یعنی معلوم شد بشارت چیزی بده که ما محتاجیم
بشارت موقوف باشد پس آنحضرت در غضب آمد و روی باشعری آورد و کفت اشعر بشارت باد شما را ای اشعری قبول کنید بشارت را چون قبول نکردند
بنی تمیم چه این سخن از بنی تمیم از غایت احتیاج و اضطرار و بی طاقتی و میل بدنیا بود نه از بدی کفر و انکار و ازین قبیله خبرهای غریب از شدت و جفا در کتب سیر از
ایشان منقول است که چه توان کفت عفا الله عنهم ومن بنی عامر و این قبایل بهتر از بنی عامر و من الحلیفین بنی اسد وغطفان و بهترند از دو حلیف که بنو
اسد و غطفان اند بفتح غین معجمه و طاء مهمله و این دو قبیله حلیف یکدیکر اند که بر تعاون و تناصر یکدیکر سوکند خورده بودند چنانکه عادت عرب بود متفق علیه ۹
وعن ابی هریرة قال ما زلت احب بنی تمیم منذ ثلث سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول فیهم کفت ابوهریره همیشه ام
که دوست میدارم من بنی تمیم را از ان باز که سه خصلت یا سه کلمه شنیدم آنحضرت را که میکفت برای ایشان سمعته یقول شنیدم آنحضرت را که میکفت
هم اشد امتی علی الدجال یکی آنست که ایشان یعنی بنی تمیم سخت ترین امت منند بر دجال بانکار و جدال و نزاع و تجنب قال وجاءت صدقاتهم
کفت ابوهریره دوم آن که آمد صدقها و زکوة های ایشان فقال رسول الله پس کفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم هذه صدقات
قومنا این صدقات قوم ماست پس ایشان را اضافت کرد بخود و قوم خود خواند بجهت تشریف و تکریم ایشان وکانت سبیة بفتح سین مهمله و

کسر موحده و تشدید تحتانیه **منهم عند عائشة** سیوم آنکه بود جاریه بنده ای از ایشان نزد عائشه **فقال اعتقیها فانها ولد اسمعیل** پس گفت آنحضرت
آزاد کن ای عائشه او را زیرا که وی از اولاد اسمعیل است یعنی از عرب است و عرب اولاد اسمعیل اند اگرچه این صفت مشترکست درمیان سایر عرب و
مخصوص نیست به بنی تمیم ولیکن با وجود این درین کلمه عنایتی و تشریفی هست و ازین حدیث معلوم میشود که جایز است بنده کردن عرب و برده ساختن ایشان
متفق علیه ۱۳ **الفصل الثانی عن سعد عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من یرد هوان قریش اهانه الله** روایت است از سعد بن
ابی وقاص از آنحضرت که گفت کسی که خواهد خواری قریش را خوار گرداند او را خدا تعالی خواه ائمه باشند یا غیر ائمه اگر ائمه اند ظاهر است و اگر غیر ائمه باشند از جهة
انتساب ایشان بحضرت رسول و شرف و فضل ایشان باین نسبت **رواه الترمذی** ۲ **وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم اللهم اذقت اول قریش نکالا** گفت آنحضرت خداوندا چشانیدی پیشینیان قریش را عذاب **فاذق آخرهم نوالا**
پس بچشان پسینیان ایشان از بخشش نکال بفتح عقوبت کردن و سزای عمل دادن چنانکه دیگران عبرت گیرند و نوال عطا و احسان کردن و ماناکه مراد به نکال
آنچه دید قریش از خواری و رسوائی و قتل و نهب بسبب انکار کردن بر رسول خدا و بنوال آنچه حاصل شد اولاد ایشان را از عزت و دولت و ملک و امارت
بیرون از حد بیان و عبارت **رواه الترمذی** ۳ **وعن ابی عامر الاشعری** عم ابی موسی اشعری است از کبار صحابه است کشته شد در حنین و
امیر بود بر طلب او طاس و چون خبر قتل وی رضی الله عنه بآنحضرت رسید صلی الله علیه وآله وسلم دست برداشت و دعا کرد و گفت خداوندا
بگردان او را فوق بسیاری از بندگان خود **قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعم الحی الاسد والاشعرون** نیکو قبیله ایست
اسد و اشعریان اسد بفتح همزه و سکون سین پدر قبیله ایست از یمن که ایشان را بنام او میخوانند و ازد بزای نیز میگویند و ازد شنوده نیز میگویند انصار همه
از اولاد اویند و اشعر لقب عمرو بن حارثه اسدیست و وی نیز پدر قبیله ایست از یمن ابوموسی اشعری و قوم او از اولاد اویند و ایشان را اشعریون گویند
و اشعرون بحذف یاء نسبت نیز می گویند **لا یفرون فی القتال** نمیگریزند در جنگ که روی گشتن میشود **ولا یغلون** بفتح یا و ضم لام از غلول بمعنی خیانت میکنند در غنیمت
هم منی وانا منهم ایشان از منند و من از ایشان مقصود بیان اتحاد و داد است **رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب** ۴ **وعن انس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الازد ازد الله فی الارض** گفت آنحضرت ازد از داد خداست در زمین اضافه کرد ایشان را بسوی حق سبحانه وتعالی
یا بجهت اشتهار ایشان باین لقب یا از برای تشریف چنانکه ناقة الله اسد الله بجهت بودن ایشان ضرب خدا و اهل نصرت وی و رسول وی و بعضی گفته اند ازد اسد یعنی
اسد الله اند که شیر معرکه جلادت و شجاعت اند **یرید الناس ان یضعوهم** میخواهند مردم که فرو نهند ایشان را در مرتبه **ویابی الله الا ان یرفعهم** و ابا می آرد
و نمیخواهد خدا مگر آنکه بالا برد و بلند گرداند مرتبه ایشان را **ولیاتین علی الناس زمان یقول الرجل** و هر آینه بیاید بر مردم زمانی که بگوید مرد **یالیت ابی کان ازدیا
ویالیت امی کانت ازدیة** ای کاش میبود پدر من از قبیله ازد و ای کاش میبود مادر من از ازد یعنی مرتبه ازدیان چنان بلند بود که مردم بر ایشان رشک
برند و آرزو برند که کاش ما هم از ازدی میبودیم **رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب** ۵ **وعن عمران بن حصین** بضم حاء و فتح صاد مهملتین از
مشاهیر صحابه است اسلام آورد در سال خیبر با ابوهریره و سی سال بر بستر بیماری افتاده بود چنانکه قوت ایستادن و نشستن نداشت و ملائکه بروی
سلام میکردند و دوستی از دوستان وی درین حال بپرسیدن وی آمد و گریه کرد و گفت مگری که چیزی و هم ترا از حال خود خبر دهم که ملائکه بزیارت من می آیند
و سلام میکنند و چون پنهان شوم سلام ایشان را نمیشنوم تا من زنده ام این سر فاش مکنی شاید که شوکند را **قال مات النبی** گفت عمران مرد پیغمبر **صلی الله علیه
وآله وسلم وهو یکره ثلثة احیاء** و حال آنکه آنحضرت ناخوش میداشت سه قبیله را **ثقیف** که حجاج بن یوسف ظالم مشهور از انجاست **وبنی حنیفة**
که مسیلمه کذاب از انجا بود **وبنی امیة** که عبیدالله بن زیاد که مباشر قتل امام شهید حسین بن علی رضی الله عنهما از ایشان بود کذا قیل و عجب است ازین قایل که
یزید را نگفت که امیر عبیدالله بن زیاد بود و هرچه کرد بامر وی و رضای وی کرد و باقی بنی امیه هم در کارهای خود تقصیر نکرده اند یزید و عبیدالله را
چگویند و در حدیث آمده است که آنحضرت در خواب دید که بوزنها بر منبر شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم بازی میکنند و تعبیر آن به بنی امیه کرده و دیگر
چیزها بسیار است چه گوید **رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب** ۶ **وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی
ثقیف کذاب ومبیر** در ثقیف شخصی است که کذاب است و شخصی دیگر است که هلاک کننده مردم خواهد بود بظلم و جور مبیر بضم میم و کسر موحده و سکون
تحتانیه **قال عبدالله بن عصمة** تابعی حجازیست ثقه گفت در تعیین کذاب و مبیر **یقال الکذاب هو المختار** گفته میشود یعنی علما میگویند که مراد بکذاب مختار بن ابی
عبید بضم عین **والمبیر هو الحجاج بن یوسف** و مبیر حجاج ظالم مشهور است **وقال هشام بن حسان** بتشدید سین که ثقه است و از اهل حدیث شنیده از حسن
و ابن سیرین و بود اعلم الناس بحدیث حسن و بسیار برکت **احصوا ما قتل الحجاج صبرا** شمرده و ضبط کرده اند آنچه کشته است حجاج بحبس و بند در معرکه **فبلغ مائة الف
وعشرین الفا** پس رسیده است عدد ایشان صد و بیست هزار را و رای آنچه در معرکه کشته و گفته اند که برآمد از زندان وی پنجاه هزار کس و زندان او را

سقف نبود رواه الترمذی وروی مسلم فی الصحیح حین قتل الحجاج عبد الله بن الزبیر و روایت کرده است مسلم در صحیح خود هنگامی که کشت حجاج
عبد الله بن زبیر را قالت اسماء ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدثنا ان فی ثقیف کذابا ومبیرا گفت اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما
که مادر ابن زبیر است که آنحضرت حدیث کرد ما را که در ثقیف کذابی خواهد بود و مبیری اما الکذاب فرأیناه اما کذاب پس دیدیم ما او را واما المبیر فلا اخالک
الا ایاه واما مبیر پس گمان نمیبرم ترا مگر آن خطاب بحجاج کرد و سیجیئ تمام الحدیث و سرانجام است که بیاید تمام حدیث فی الفصل الثالث
احوال حجاج مشهور است احتیاج بذکر آن نیست واما مختار بن ابی عبید بن مسعود ثقفی ✻ پدر وی از اجلهٔ اصحاب بود و ولادت مختار در سال هجرت است
ونیست او را صحبت و روایت و در اول مشهور بود بعلم و فضل و خیر و میگویند که باطن او برخلاف آن بود تا آنکه جدا شد از عبد الله بن زبیر و طلب امارت کرد
و رغبت در دنیا نمود و ظاهر کرد باطن را از فساد رای و بطلان عقیده تا آنکه ظاهر شد از وی اشیاء کبیره که مخالف دین باشد و میگویند که دعوی نبوت و
نزول وحی کرد والله اعلم و بود پدر وی امیر در اسلام در زمان عمر رضی الله عنه و بود مختار در صحبت عم خود و ملازمت میکرد او را و در عقیدهٔ صحیح و محبت
با اهل بیت رضی الله عنهم بعد از آنکه نخست گونهٔ عداوت داشت با ایشان و مشهور بود بدان و بعد از شهادت امام حسین رضی الله عنه اظهار محبت کرد
و کینهٔ شهدای کربلا از یزیدیان کشید و عالمی را از ایشان کشت میگویند که این همه از برای طلب دنیا و طلب امارت بود تا آنکه در سنهٔ سبع و ستین در امارت مصعب
بن الزبیر کشته شد و علما او را از کذابان می‌شمارند و این حدیث را که یخرج من ثقیف کذاب ومبیر بر وی و بر حجاج حمل میکنند والله اعلم ۷ وعن جابر قال قالوا
گفت جابر گفتند صحابه یا رسول الله احرقتنا نبال ثقیف سوخت ما را تیرهای ثقیف نبال بکسر جمع نبل بفتح و سکون فادع الله علیهم پس دعا کن خدا را بضرر
ایشان قال اللهم اهد ثقیفا گفت خداوندا راه راست نما ثقیف را رواه الترمذی ۸ وعن عبد الرزاق روایت از عبد الرزاق بن همام که
از اعلام امت و اعیان ملت صاحب تصانیف کثیره بود روایت کرد از وی احمد بن حنبل و یحیی بن معین عن ابیه از پدر خود که همام بن نافع است
عن میناء بکسر میم و سکون تحتانیه بمد و قصر تابعی است ضعیف مولی عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة قال کنا عند النبی گفت ابو هریره بودیم
ما نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فجاءه رجل احسبه من قیس پس آمد آنحضرت را مردی که گمان میبرم او را از قیس که نام قبیله ایست بفتح قاف
و سکون تحتانیه و سین مهمله فقال پس گفت العن حمیرا یا رسول الله العن حمیرا لعنت کن حمیر را بکسر حاء مهمله و سکون میم و فتح تحتانیه که نام قبیلهٔ مشهور
است از یمن فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از آن مرد ثم جاءه من الشق الآخر پس آمد آن مرد آنحضرت را از جانب دیگر فاعرض عنه پس
اعراض کرد از وی ثم جاءه من الشق الآخر فاعرض عنه فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم رحم الله حمیرا پس گفت آنحضرت رحمت کناد
خدای تعالی حمیر را افواههم سلام دهنهای ایشان سلام است وایدیهم طعام و دستهای ایشان طعام است یعنی سلام میکنند بر مردم بدهنهای خود و طعام
میدهند مردم را بدستهای خود یعنی جامع صفت تواضع و سخاوت اند که اصل مکارم و محامد و ادای حقوق الناس است وهم اهل امن وایمان و ایشان
خداوندان امن و ایمان اند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من حدیث عبد الرزاق و گفت ترمذی این حدیث غریب است
نمی‌شناسیم آنرا مگر از حدیث عبد الرزاق ویروی عن میناء هذا احادیث مناکیر و روایت کرده میشود از این میناء حدیثهای منکر اگرچه عبد الرزاق ثقه است
و قوی اما میناء ضعیف است ۹ وعنه وهم از ابی هریره است قال قال لی النبی صلی الله علیه وآله وسلم ممن انت گفت گفت آنحضرت مرا از کدام
قبیلهٔ تو قلت من دوس گفتم از دوس بفتح دال و سکون واو و سین مهمله در آخر قال ما کنت اری ان فی دوس احدا فیه خیر گفت آنحضرت نبودم من
که گمان برم که در قبیلهٔ دوس هیچ یکی باشد که در وی نیکی آید و در اینجا منقبت است مر ابی هریره را و مذمت مر دوس را که اگر ابو هریره نبودی در وی خیر نبودی
رواه الترمذی ۱۰ وعن سلمان قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تبغضنی فتفارق دینک روایت است از سلمان
فارسی رضی الله عنه گفت گفت مرا آنحضرت دشمن مدار مرا پس جدا شوی از دین خود قلت گفتم من یا رسول الله کیف ابغضک وبک هدانا الله
چگونه دشمن دارم ترا و حال آنکه بتو راه راست نمود ما را خدای تعالی بغض داشتن ترا چه معنی دارد قال تبغض العرب فتبغضنی گفت آنحضرت
دشمن داری تو عرب را پس دشمن داری مرا دشمن داشتن تو مرا باین معنی است که عرب را دشمن داری ظاهرا از سلمان به حسب عجمیت و فارسیت اصلی
وی تکبری و سوء ادبی بعرب یا به بعضی اعراب میشده باشد بغض خود چه صورت دارد و صورت بغضی باشد پس آنحضرت او را آگاه داشت که احتراس کند و
احتیاط نماید تا بحقیقت بغض نکشد که آن به بغض من میکشد فافهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۱۱ وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من غش العرب لم یدخل فی شفاعتی ولم تنله مودتی کسی که خیانت کند عرب را و خیرخواهی نکند ایشان را یا ظاهر کند خلاف
آنچه مضمر دارد و کینه ورزد با ایشان در نیابد شفاعت من و نرسد او را دوستی من رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من حدیث حصین بن
عمر نمی‌شناسیم آنرا مگر از حدیث حصین بن عمر بضم حا و فتح صاد ولیس هو عند اهل الحدیث بذاک القوی و نیست وی نزد اهل حدیث

بدان

انچنان قومی ۱۲ وعن ام الحریر بفتح حا وکسر را اولی ومیان هردو تحتانیه ساکنه تابعیه است مولاة طلحة بن مالك که از صحابه است قالت سمعت مولای یقول قال کفت ام الحریر شنیدم مولای خود را که طلحه بن مالک است میکفت کفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من اقتراب الساعة هلاك العرب از جمله علامات نزدیک بآمدن قیامت است هلاک شدن عرب رواه الترمذی ۱۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الملك فی قریش والقضاء فی الانصار کفت آنحضرت خلافت وپادشاهی در قریش است وقضا در انصار است مراد نقابت است چنانکه دوازده نقبا از انصار ساخته بود وبعضی کفته اند که نه بلکه مراد قضا بمعنی مشهور است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم معاذ را بقضا بیمن فرستاد والاذان فی الحبشة وبانک نماز کفتن در قوم حبشه است چنانکه بلال رضی الله عنه موذن آن سرور بود والامانة فی الازد وامین کرفتن وامین ساختن در قبیله ازد است یعنی الیمن میخواهد آنحضرت از دیمن را که قبیله ایست از یمن که ذکر ایشان در احادیث سابق کذشت مقصود آنست که می باید که این مناصب را درین اقوام کرده وازیشان ساخت وفی روایة موقوفا ودر روایتی این حدیث موقوف است بر ابی هریره رواه الترمذی روایت کرده آنرا ترمذی وقال هذا اصح کفت ترمذی روایت این حدیث بطریق وقف صحیح تر است از روی اسانید ومعنی حدیث موقوف در مقدمه معلوم شده الفصل الثالث عن عبد الله بن مطیع روایت میکند عبد الله بن المطیع قرشی عدوی از سادات قریش وفرسان ایشان عن ابیه از پدر خود مطیع که صحابی است ونام وی عاصی بود آنحضرت او را مطیع نام کرد قال سمعت رسول الله کفت عبد الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول یوم فتح مکة میکفت روز فتح مکه لا یقتل قرشی صبرا بعد هذا الیوم الی یوم القیمة کشته نشود هیچ قریشی بحبس وبند در معرکه بعد ازین روز تا روز قیامت بعضی کفته اند که مراد نهی قتل قریشی است بصبر وبعضی کفته معنی آنست که کشته نشود بسبب ارتداد زیرا که یافته شد ند بعضی که کشته شد ند بصبر رواه مسلم ۲ وعن ابی نوفل معاویة بن مسلم از تابعین است روایت وارد از ابن عباس وابن عمر روایت کرد از وی شعبه قال رایت عبد الله بن الزبیر علی عقبة المدینة کفت دیدم عبد الله بن زبیر را بر عقبه مکه که واقع است در راه مدینه اضافت عقبه بمدینه باین جهت است والا عبد الله بن الزبیر رضی الله عنه در مکه بود که حجاج ظالم او را کشت وبر دار کشید قال کفت معاویه بن مسلم فجعلت قریش تمر علیه والناس پس کشتند قریش که میکذرند بروی ومردم دیکر حتی مر علیه تا آنکه کذشت بروی عبد الله بن عمر فوقف علیه پس ایستاد ابن عمر بر سر ابن الزبیر که بر دار بود فقال پس کفت ابن عمر السلام علیك اباخبیب السلام علیك اباخبیب السلام علیك اباخبیب سه بار کفت واباخبیب کنیت عبد الله بن زبیر است بضم خاء معجمه وفتح موحده اولی وسکون تحتانیه اما والله لقد کنت انهاك عن هذا اما والله لقد کنت انهاك عن هذا اما والله لقد کنت انهاك عن هذا سه بار کفت دانا وآکاه باش هر آینه بتحقیق بودم من که باز میداشتم ترا ازین کار مراد کار خروج بدعوی خلافت وامارت که عبد الله بن الزبیر کرد که بیزید بیعت نکرد ودر مکه نشست وولایتها در تحت تصرف خود آورد وهمچنین بمروان بعد از یزید وبعبد الملك بعد از مروان پس عبد الملك حجاج را بر سر وی بمکه فرستاد وحجاج او را کشت وسر او را بمدینه منوره فرستاد وجید او را در مکه بر دار کشید ویزید نیز لشکر را بجزاب کردن مدینه وقتل اهل آن که آنرا واقعه حره کویند فرستاده بود وهمان لشکر بمکه آمد تا عبد الله بن زبیر را بکشد درین میان لعین عالم برفت پس ابن عمر کفت که من ترا ای اباخبیب ازین معامله منع میکردم ومنع مرا مقبول نکردی تا آخر کار باینجا کشید مقصود ازین تحسر وتاسف است بر حال ابن الزبیر وتشنیع وملامت است بر جماعه ظالم اما والله لقد کنت ما علمت صواما قواما دانا وآکاه باش بخدا سوکند هر آینه بتحقیق بودی تو روزه دار شب خیز آورده اند که وی رضی الله عنه روزه بسیار میداشت وتمام شب بیدار میبود وصولا للرحم صله وپیوند واحسان کننده مر خویشان وقرابتان را اما والله لامة انت شرها لامة سوء دانا وآکاه باش بخدا سوکند هر آینه امتی که تو بدترین آن امتی باعتقاد ایشان هر آینه امت بدی است وفی روایة لامة خیر ودر روایتی بجای لامة سوء لامة خیر آمده یعنی امتی که تو شر ایشانی امت خیر است این هر دو روایت آمده ونووی کفته که روایت جمهور لامة خیر است وروایة لامة سوء خطا وتصحیف است وظاهر نمیشود که رد این از حیثیت روایت است یا از طریق درایت اکر از حیثیت روایت است فلا کلام واکر از طریق درایت وبحسب معنی است این موقوف بر تشخیص معنی این دو عبارت است وخالی از خفای نیست وآنچه ظاهر میشود آنست که معنی روایت اولی آنست که امتی که تو در کمان ایشان واعتقاد ایشان از جمله اشرار ای امت بدی است که این چنین کسی را که توئی از اشرار کویند ومعنی روایت ثانی آنست که ترا که این امت بد میدانند ایشان امت خیرند شاید بطریق تعریض واستهزا است ولیکن معنی اول ظاهر تر است وباوجود آن حکم کرده اند که آن خطا است شاید که از حیثیت روایت است والله اعلم ثم نفذ عبد الله بن عمر پس برفت وکذشت ابن عمر از آنجا فبلغ الحجاج موقف عبد الله وقوله پس رسید حجاج را ایستادن ابن عمر وکفتن وی این سخن را فارسل الیه پس فرستاد حجاج کسی را بسوی ابن عمر فانزل عن جذعه پس فرود آورده شد ابن الزبیر از چوب وی که بر دار کشیده بود بر ان جذع بکسر جیم وسکون ذال معجمه تنه درخت فالقی فی قبور الیهود پس انداخته شد در کورهای یهود وآن قبور یهود الآن در مکه متعارف نیست مکر در آن زمان بوده است تا حکم کرد حجاج که در جای برند وبیند ازند که در آنجا مو یهود باشد والله اعلم ثم ارسل الی امه اسماء بنت ابی بکر پس تر فرستاد حجاج کسی را بسوی مادر ابن الزبیر که اسماء بنت ابی بکر است که بیاید

الفصل الثالث

فابت ان تاتیه پس ابا آورد و سر باز زد اسما که بیاید نزد آن ظالم فاعاد علیها الرسول پس بازگردانیده فرستاده حجاج بر اسما آن فرستاده شده
را گفت ولیاتینی او لابعثن الیک من یسحبک بقرونک هر آینه می آئی تو ای اسما بطور رضا خود و یا میفرستم بسوی تو کسی را بر زمین کشیده می آرد ترا بگیسوان
تو قرن بن شاخ و گیسو قال گفت راوی که معاویه بن مسلم است فابت پس باز ابا آورد اسما وقالت و گفت فرستاد و الله لا اتیک حتی تبعث الی من
یسحبنی بقرونی بخدا سوگند نمی آیم ترا تا آنکه میفرستی تو بسوی من کسی که میکشد مرا بگیسوهای من قال گفت راوی فقال پس گفت حجاج ارونی سبتی بنمائید نعلین
مرا و سبتیه بکسر سین مهمله و سکون موحده و کسر فوقانیه و تشدید تحتانیه نعلی که دباغت داده شده است چرم او و سترده شده است موهای او و سبتی بلفظ تثنیه
است مضاف بیاء متکلم فاخذ نعلیه پس گرفت هر دو نعلین خود را ثم انطلق یتوذف بذال معجمه و فا یبتر روان شد حجاج در حالی که نزدیک میزند گامها و
میجنباند دوشهای خود را و میخرامد حتی دخل علیها تا آنکه درآمد بر اسما فقال و در بعضی نسخ فقال لها پس گفت حجاج مر اسما را کیف رایتنی صنعت بعدو الله
چگونه دیدی تو ای زن مرا که کردم باین دشمن خدا قالت گفت اسما رایتک افسدت علیه دنیاه دیدم من ترا که تباه گردانیدی بروی دنیای او را و قطع
کردی حیات دنیا را ازوی وافسد علیک آخرتک و تباه گردانید او آخرت ترا که بسبب قتل او مستحق عذاب دوزخ شدی بلغنی انک تقول
له یا ابن ذات النطاقین رسیده است مرا که تو میگفتی مر او را ای پسر خداوند دو کمربند ذات النطاقین لقب اسما بنت ابی بکر است که آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم نهاده بود و جهت آنکه در وقتی که آنحضرت در غار هجرت بود اسما برای وی طعام میبرد و چون دوالی و بندی برای بستن سفره نیافت نطاق خود را که بستن
آن در کمر عادت زنان عرب است دو پاره کرد به یک پاره سفرهٔ طعام آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بست و پارهٔ دیگر کمر خود را بست چنانکه فرمود
وانا والله ذات النطاقین و من بخدا سوگند خداوند دو نطاقم اما احدهما فکنت ارفع به طعام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و
طعام ابی بکر اما یکی از آن دو نطاق پس بودم من که بستم طعام آن حضرت و طعام ابی بکر را من الدواب نگاه میداشتم طعام ایشان را از جنبندگان
زمین که سفره نگشاید و بر زمین نیفتد و ضایع نگردد اما الاخر فنطاق المراة التی لا تستغنی عنه و اما نطاق دیگر پس کمربند زن است که بی نیاز
نیست زن از آن گویا که آن ظالم معنی این لفظ بر ذم حمل کرد و کنایت داشت از بودن وی خادمه بیرون آینده و ندانست آن هیچ که کدام فضیلت است
فوق خدمت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خدمت ابی بکر اما ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حدثنا ان فی ثقیف کذابا و مبیرا
آگاه باش که آن حضرت تحدیث کرد ما را که در قبیلهٔ ثقیف کذابیست و مبیر یعنی دروغ گوئی است و هلاک کننده اما الکذاب فرایناه اما کذاب پس دیدیم
ما او را اشارتست بمختار بن ابی عبید و اما المبیر فلا اخالک الا ایاه اما مبیر پس گمان نمیبرم ترا مگر آن مبیر که آنحضرت خبر داده است چنانکه در فصل
ثانی از حدیث ابن عمر گذشت قال گفت راوی فقام عنها پس برخاست حجاج از پیش اسما فلم یراجعها پس مراجعت نکرد او را و جواب نداد در برابر
این سخن بدو رواه مسلم ۳ وعن نافع روایتست از نافع که مولی ابن عمر است ان ابن عمر اتاه رجلان فی فتنة ابن الزبیر که ابن عمر آمدند او را دو مرد
در فتنهٔ ابن زبیر فقالا ان الناس صنعوا ما تری پس گفتند آن دو مرد که مردم کردند آنچه می بینی تو از اختلاف در امر امامت و امارت وانت ابن
عمر و صاحب رسول الله و تو پسر عمر بن الخطابی و یار پیغمبر خدائی صلی الله علیه و آله و سلم فما یمنعک ان تخرج پس چه چیز باز میدارد ترا از برای
برآمدن بدعوی امامت و خلافت و کشیدن انتقام از ظالمان فقال یمنعنی ان الله حرم علی دم اخی المسلم گفت باز میدارد مرا از خروج و قتال
علم بآنکه خدا تعالی حرام گردانیده است بر من خون برادر مسلمان مرا اشارت کرد به پرهیز کردن از خون و گرفتن او طریق احتیاط را و الا حاجت نبود به
لفظ علی بود فافهم قالا گفتند آن دو مرد الم یقل الله آیا نگفته است خدا تعالی و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و قتال کنید مردم را تا آنکه پیدا نشود فتنه
فقال ابن عمر قد قاتلنا حتی لم تکن فتنة پس گفت ابن عمر به تحقیق قتال کردیم ما یعنی همراه آنحضرت و خلفای راشدین تا آنکه نبود فتنه و کان الدین لله
و بود دین مر خدا را وانتم تریدون ان تقاتلوا حتی تکون فتنة و یکون الدین لغیر الله و شما میخواهید که قتال کنید تا آنکه پیدا شود فتنه و باشد دین
مر غیر خدا را یعنی جنگ شما بر سر دنیا و پادشاهی است نه بسبب حق و ترویج دین رواه البخاری ۱۰ وعن ابی هریرة قال جاء الطفیل بضم طاء و فتح فا
بن عمرو الدوسی بفتح دال صحابی است اسلام آورد بمکه پس از آن رجوع کرد بقوم خود و آنجا میبود تا هجرت کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
پس قدوم آورد نزد آنحضرت در خیبر پس همیشه در خدمت بود تا رحلت کرد آنحضرت و او را ذو النور لقب است زیرا که چون آنحضرت او را بسوی قوم خود فرستاد
تا دعوت کند ایشان را گفت که بگردان یا رسول الله برای من آیتی تا تصدیق من کنند پس دعا کرد او را آنحضرت و گفت خدایا ببخش او را نوری پس
ساطع گشت نور در میان دو چشم وی گفت میترسم که اینها مثله گویند پس برگشت این نور بطرف تازیانهٔ وی پس روشن میگشت در شب تاریک پس
رفت و دعوت کرد قوم خود را پس ایمان آورد پدر وی و ایمان نیاورد مادرش روایت میکند ابو هریره که آمد ابن طفیل بن عمرو الی رسول الله
بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال پس گفت طفیل ان دوسا قد هلکت عصت وابت پس گفت به تحقیق هلاک شد قبیله

دوس زیرا که عصیان کردوابا آوردواز امتثال و اطاعت فادع الله علیهم پس دعا کن برضرر ایشان فظن الناس انه یدعو علیهم پس گمان بردند
مردم که آنحضرت دعا میکند بر ایشان فقال اللهم اهد دوسا پس گفت آنحضرت خداوندا راه راست نما دوس را وایت بهم وبیار ایشانرا یعنی
در حالی که مسلمان اند متفق علیه ٥ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احبوا العرب لثلث دوست دارید
عرب را از جهت سه خصلت لانی عربی یکی از جهت آنکه من از عربم والقرآن عربی دوم آنکه قرآن بزبان عرب است وکلام اهل الجنة عربی و سیوم
از جهت آنکه سخن بهشتیان عربی است یعنی عرب را فضل است در دنیا وآخرت رواه البیهقی فی شعب الایمان ١١ باب مناقب الصحابة رضی
الله عنهم اجمعین صحابی شخصی را گویند که دریافت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم در حالت ایمان و بر دین اسلام مرد اگرچه در میان
ردت نیز متخلل باشد چنانکه در اشعث بن قیس میگویند قول اصح اینست وبعضی شرط کرده اند طول صحبت را با آنحضرت و ملازمت وی صلی الله
علیه وآله وسلم واخذ علم از وی وحضور مشاهد وغزوات واقل آن شش ماه داشته اند و دلیل بر تعیین شش ماه معلوم نیست والله اعلم وخفائی نیست
در رجحان آنکه کسی که ملازمت نکرده وحاضر نشده در مشهدی از مشاهد و ندید آنحضرت مگر نظره از دور وسخن نکرد با وی مگر اندکی یا دید در حال طفولیت
اگرچه شرف صحبت حاصل است همه را وسخن در عدالت صحابه وفضیلت ایشان بر ما ورای خود دراز است پاره از آن در شرح مذکور است وطریقه
اهل سنت وجماعت آنست که زبان از گفتگوی ایشان جز بخیر بسته دارند اگر چیزی بر خلاف آن منقول باشد از آن اغماض کنند که سلامت
درین است والله اعلم ع الفصل الاول عن ابی سعید الخدری قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لاتسبوا اصحابی گفت
آنحضرت دشنام نکنید یاران مرا فلو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا پس اگر ثابت شود که یکی از شما خرج کند در راه خدا مانند کوه احد ما بلغ مد احدهم
میرسد ثواب آن ثواب را پیمانه یکی از ایشان را مد بضم میم وتشدید دال پیمانه وآن رطل وثلث رطل است ولا نصیفه ونه ثواب نیم پیمانه یکی از ایشان را
وازینجاست که فضیلت صحابه بمعنی کثرت ثواب داشته اند متفق علیه ٢ وعن ابی بردة بضم با وسکون را پسر ابوموسی اشعری تابعی ثقه است قاضی کوفه عن ابیه روایت
کرده است از پدر خود که ابوموسی اشعری است قال گفت پدروی رفع برداشت یعنی النبی یعنی برداشت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم راسه
الی السماء سر مبارک خود را بسوی آسمان وکان کثیرا مما یرفع راسه الی السماء وبود آنحضرت زمان کثیر که برمیداشت سر خود را بسوی آسمان بجهت
انتظار وحی وتوجه بجانب علو وعالم علوی فقال النجوم امنة للسماء پس گفت آنحضرت ستارگان سبب امن اند مر آسمانرا وامنه بفتحات
مصدر است بمعنی امن چنانکه در قول وی سبحانه اذ یغشیکم النعاس امنة فاذا ذهبت النجوم اتی السماء ما توعد پس وقتیکه برود ستارگان از
تکویر وانکدار چنانکه فرموده است اذا الشمس کورت واذا النجوم انکدرت می آید آسمانرا آنچه وعده کرده شده است بآسمان وتقدیر کرده شده او را از انفطار
وانشقاق چنانکه فرموده اذا السماء انفطرت واذا السماء انشقت وانا امنة لاصحابی ومن سبب امنم برای اصحاب خود فاذا ذهبت اتی اصحابی
ما یوعدون پس وقتی که بروم من از عالم می آید اصحاب مرا چیزی که وعده کرده شده است ووقوع آن در میان ایشان از فتن وحروب وارتداد
بعض اعراب واصحابی امنة لامتی فاذا ذهب اصحابی اتی امتی ما یوعدون واصحاب من باعث امن اند برای امت من پس وقتیکه بروند
اصحاب من بیاید امت مرا چیزی که وعده کرده شده اند امت از بدع وحوادث وفتن وذهاب خیر وحدوث شر رواه مسلم ٣ وعن ابی سعید
الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یاتی علی الناس زمان گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی فیغزو فئام
من الناس پس غزا میکند جماعتی از مردم فئام بکسر فا وهمزه وبیا نیز آمده است جماعتی از مردم جمع آن فؤم بضمتین مثل کتاب وکتب وبعضی بفتح
فا نیز گفته اند فیقال هل فیکم من صاحب رسول الله پس گفته میشود وپرسیده میشود از آن جماعت آیا هست در میان شما کسی که صحبت داشته پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وآله وسلم فیقولون نعم پس میگویند وجواب میدهند آری هست میان ما کسی که صحبت داشته بآن حضرت فیفتح لهم پس
گشاده میشود حصنی وحصاری وشهری که مقید اند بآن وغزا میکنند بر آن یعنی ببرکت وشوکت اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فتح ونصرت
دست میدهد ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم من صاحب اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم پس گفته میشود آیا هست در میان شما کسی که صحبت داشته باصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که تابعین باشند فیقولون نعم فیفتح لهم
ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم من صاحب من صاحب اصحاب رسول الله آیا هست میان شما کسی که صحبت داشته
است با کسی که او صحبت داشته است اصحاب پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی تبع تابعین فیقولون نعم فیفتح لهم و درینجا بیان فضل قرن
قرون ثلثه است چنانکه تصریح نیز در حدیث آید و بیاید متفق علیه وفی روایة لمسلم قال یاتی علی الناس زمان یبعث فیهم البعث و در روایت مسلم اینچنین آمده است
گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی که فرستاده میشود میان ایشان لشکر بعث بفتح با وسکون عین وبفتح نیز آمده لشکر فرستاده شود و جائی جمع بعوث فیقولون انظروا هل

ملازمت کرده آنحضرت و قتال کرده همراه وی صلی الله علیه وآله وسلم کسیکه

وتقدیر کرده شده

الفصل الاول ع باب مناقب الصحابة رضی الله عنهم اجمعین

تجدون فیکم احدا من اصحاب رسول اللہ پس میگویند مردم نگاہ کنید آیا می یابید بمیان شما ہیچ یکی از اصحاب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم فیکم بکاف خطاب و در روایتی فیہم بضمیر غایب و در قراین دیگر ہمہ جا فیہم است فیوجد الرجل فیفتح لھم پس یافتہ میشود مردی از اصحاب
پس فتح کردہ میشود برای ایشان ثم یبعث البعث الثانی بعد از ان فرستادہ میشود لشکر دیگر یعنی در وقت دیگر فیقولون ھل فیھم من رای
اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آیا ہست میان ایشان کسی کہ دیدہ است اصحاب آنحضرت را ازینجا معلوم میشود کہ در تابعین دیدن اصحاب
کافی است چنانکہ در صحابہ دیدن آنحضرت معتبر است و بعضی گفتہ اند کہ در صحبت دیدن کافی است اما در تابعیت صحبت و ملازمت میباید چنانکہ در روز
اولی آمد مگر آنکہ دیدن با صحبت مراد باشد فیفتح لھم اینجا فیقولون نعم مذکور نیست اکتفاء من رای ثم یبعث البعث الثالث فیقال انظروا ھل ترون
فیھم من رای من رای اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفتہ میشود نگاہ کنید آیا می بینید در میان ایشان کسی را کہ دیدہ است آنرا کہ دیدہ
است یاران آنحضرت را دینجا فیفتح لھم ہم ذکر نکردہ ثم یکون البعث الرابع پس میباشد فرستادن لشکر چہارم در مرتبۂ چہارم فیقال پس گفتہ میشود انظروا
نگاہ کنید ھل ترون فیھم احدا آیا می بینید در ایشان ہیچ یکی را رای من رای احدا رای اصحاب النبی کہ دیدہ است کسی را کہ دیدہ است یکی را
کہ دیدہ است اصحاب پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیوجد الرجل فیفتح لہ پس یافتہ میشود مرد پس فتح کردہ میشود مر او را گویا کہ این ہمہ متعلق
است درین حدیث چہار مرتبہ مذکور شد اصحاب و تابعین و اتباع و تبع اتباع و در روایتی از صحیح بخاری نیز در حدیث خیر القرون چہار مرتبہ واقع شدہ
است ۱۲ وعن عمران بن حصین صحابی مشہور جملہ از احوال وی در مواضع متعدد مذکور شدہ و عنقریب در فصل ثانی از باب مناقب قریش نیز مذکور شدہ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خیر امتی قرنی بہترین امت من اصحاب منند ثم الذین یلونھم بعد از ایشان بہترین امت من
آن کسانی اند کہ متصل اند بایشان کہ تابعین باشند ثم الذین یلونھم کہ تبع تابعین اند بدانکہ قرن جماعۂ از اہل زمان کہ متقارب و متقارن باشند در امری
از امور و اصح اینست کہ مضبوط و معتبر در آن عددی معین از زمان نیست زیراکہ قرن آن حضرت کہ صحابہ اندتا صد و دہ سال باقی بودند و قرن تابعین از
سنہ مائہ تا ہفتاد سال باقی بودند و قرن اتباع تابعین از انجا تا حدود دو بیست و شصت سال و در ینوقت ظاہر شد بدعتہا و پیدا شد اشیای غریب
و برداشتند فلاسفہ سرہای خود را وکشادند معتزلہ زبانہا را و ممتحن گشتند اہل علم بقول خلق قرآن و متغیر شد احوال و فاحش گشت اختلافات و
نقصان پذیرفت احکام سنت روز بروز و ظاہر شد مصداق قول مخبر صادق ثم ان بعدھم قوما یشھدون ولا یستشھدون پس
بدرستی بعد ازین سہ قرن قومی خواہند بود کہ گواہی میدہند و طلب گواہی کردہ نمیشوند ازینجا معلوم میشود کہ گواہی دادن پیش از طلب کردن مذموم است اما
اشکال می آرند کہ در حدیث دیگر آمدہ است کہ بہترین گواہان کسی است کہ گواہی دہد پیش از آنکہ طلبیدہ شود گواہی از وی و وجہ جمع میان این دو حدیث
آنست کہ ذم در جائی است کہ معلوم است شاہد بودن او آنجا گواہی دادن پیش از طلب ضایع است و محمول است بر غرض و مدح در جائی است کہ معلوم
نیست پس خبر میدہد کہ من شاہدم تا در وقت استشہاد نزد قاضی آمدہ شہادت دہد یا حدیث شہادت پیش از سوال مبالغہ است در ادای شہادت
و سرعت اجابت بعد از سوال چنانکہ میگویند جواد کسی است کہ پیش از سوال دہد یا ذم محمول بر کسی است کہ اہل شہادت نیست یا محمول است بر شہادت
زور یا ذم در حقوق ناس است و مدح در حقوق اللہ آن نیز اگر مصلحت در ستر و کتمان نباشد و بعضی گفتہ اند کہ مراد بشہادت اینجا سوگند است یعنی سوگند بدروغ می خورند
پیش از آنکہ کسی ایشان را سوگند دہد و سوگند از ایشان طلبد چنانکہ در روایت دیگر آمدہ و یخونون ولا یؤتمنون و خیانت میکنند و امین گرفتہ نمیشوند و اعتماد کردہ نمیشود
بر ایشان و مراد آنست کہ خیانت ایشان ظاہر باشد و فاحش چنانچہ اصلا محل امانت نمانند و اگر نہ گاہ و اقعشد اعتبار ندارد و ینذرون ولا یفون و پیمان میکنند
با خدا و بسر نمیبرند آنرا و یظھر فیھم السمن بکسر سین و فتح میم و پیدا میشود در ایشان فربہی یعنی فربہی کہ از توسع در اکل و شرب و تنعم و ترفہ در آن پیدا آید نہ آنکہ
خلقی و طبیعی بود و بعضی میگویند کہ مراد بسمن در احوال است و مراد آنست کہ دعوی میکنند چیزی را کہ در ایشان نیست از کمال و ثبت مراتب را از شرف و نیز گفتہ
اندکہ مراد جمع مال و غفلت از دین یا توسع در مآکل و مشارب است و فی روایۃ و یحلفون ولا یستحلفون و سوگند میخورند و سوگند دادہ نمیشوند متفق علیہ
و فی روایۃ لمسلم عن ابی ھریرۃ ثم یخلف قوم یحبون السمانۃ بفتح سین پس آید پس ایشان می آیند گروہی کہ دوست میدارند فربہی را و در بعضی روایات آمدہ
است کہ سبقت میکند شہادت یکی از ایشان یمین او را و سبقت میکند یمین او شہادت او را مقصود حرص او ست بر شہادت زور و یمین کاذب
و قلت مبالات بدین و دیانت چنانکہ گاہی آنرا میکند و گاہی این را الفصل الثانی عن عمر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم اکرموا اصحابی فانھم خیارکم گرامی دارید یاران مرا زیراکہ بدرستیکہ ایشان نیکترین و برگزیدگان شما اند و خود چرا نباشد کہ مصاحبان
و ملازمان درگاہ و حاضران گاہ و بیگاہ و تربیت یافتگان علم و عمل و حال او بیند و اگر ملازمت و مصاحبت نکردہ باشند نظارگیان جمال و مشاہدان
طلعت با کمال او بیند شیخ ابو طالب مکی رحمۃ اللہ علیہ گفتہ کہ بیک نظرہ کہ بر جمال مصطفی افتد چیزی نماید و کاری کشاید کہ دیگر آنرا اربعینات و خلوات نہ نماید و نکشاید

الفصل الثانی

وایمان عیانی ویقین شہودی کہ ایشانراست کسی را درآنجا شرکت نیست ثم الذین یلونہم ثم الذین یلونہم این ترکرہ اخیار امت وسرطلت اند وغالب درآن زمان واہل آن زمان صدق ودیانت وعفت وامانت است ومستوران ایشان محکوم بعدالتند الا نادر از جہت عدم عصمت وبعد از ایشان امر بعکس است چنانچہ فرمود ثم یظہر الکذب بعد از آن ظاہر وشایع میگردد دروغ وخیانت در دین ودنیا اشارت است بظہور وشیوع بدع واہوا اگرچہ حدوث بعضی از این امور مثل قدر واعتزال وارجا در اواخر این قرون پیدا آمد ولیکن ظہور وشیوع آن بعد از وی شد حتی ان الرجل لیحلف ولا یستحلف ویشہد ولا یستشہد تا آنکہ مردی باشد کہ سوگند میخورد وسوگند داده نمیشود وگواہی میدہد وگواہی طلبیده نمیشود اشارتست بترک تدین واحتیاط الا من سرہ بحبوحۃ الجنۃ داناو آگاہ باش کسی کہ شاد میگرداند او را وسط بہشت یعنی میخواہد کہ در میانہ جنت باشد کہ بہترین جاہای اوست بحبوحہ بضم موحدتین وسکون حاء اولی وسط آن فلیلزم الجماعۃ پس باید کہ لازم گیرد جماعت مسلمانان را وسواد اعظم اہل قرون ثلثہ را ومتابعت وپیروی کند ایشان را فان الشیطان مع الفذ پس بدرستی شیطان با تنہاست فذ بفتح فا وتشدید ذال معجمہ تنہا ویگانہ ومراد کسی است کہ مستبد است برای خود ومتابعت نمی کند رای جماعت را وہو من الاثنین ابعد وشیطان از دو کس دورتر است نسبت بیک کس از یک کس شاید کاہی دور شود اما از دو کس دورتر است یا ابعد اینجا بمعنی بعید است ولا یخلون رجل بامرأۃ وباید کہ تنہا نباشد مردی بازنی اجنبیہ فان الشیطان ثالثہم زیرا کہ شیطان سوم این سہ کس است کہ مرد وزن وشیطان اند ومن سرتہ حسنتہ وساءتہ سیئتہ وکسی کہ شاد کرداند او را نیکی او واندوہگین کرداند او را بدی او فہو مؤمن پس آنکس مؤمن است یعنی علامت صحت ایمان وکمال وی آنست کہ به نیکی کردن شاد وخوش کردد واگر بدی بوجود آید غمگین وناخوش شود وگفتہ اند کہ نشان زندگی دل اینست رواہ	در اصل بیاض است ودر حاشیہ نوشتہ اند النسائی ۲ وعن جابر عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا تمس النار مسلما رآنی او رای من رآنی گفت آنحضرت نمی ساید آتش دوزخ مسلمانی را کہ دیدہ است مرا یا دیدہ است کسی را کہ دیدہ است مرا یعنی مردہ است بر اسلام واین حدیث تخصیص کردہ است این بشارت را اتفاقا بصحابہ وتابعین ومخصوص نیست بآن دہ تن کہ ایشان را عشرہ مبشرہ گویند وجز ایشانراز آنہا کہ بشارت یافتہ اند بدان داخل اند بلکہ تمامہ مومنان ومسلمانان را شامل است ولیکن صحابی وتابعی ومسلم کسی است کہ بر اسلام مردہ واین خبر بخبر مخبر صادق وبشارت دادن وی بدان معلوم نگردد وباین جہت مخصوص شدہ جماعہ کہ آنہا را مبشرہ خوانند وممکن است کہ این بشارت باشد بموت بر ایمان چنانکہ در حدیث من زار قبری وجبت لہ الجنۃ گفتہ اند فتدبر رواہ الترمذی ۳ وعن عبد اللہ بن مغفل بضم میم وفتح غین معجمہ وتشدید فاء مفتوحہ صحابی بود از اہل شجرہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اللہ اللہ فی اصحابی بترسید خدا را بترسید خدا را در حق اصحاب من ویاد نکنید ایشان را جز بتعظیم وتوقیر وادا کنید حق صحبت ایشان را با من اللہ اللہ فی اصحابی اللہ اللہ فی اصحابی سہ بار مکرر فرمود برای تاکید ومبالغہ لا تتخذوہم غرضا من بعدی نگیرید ونسازید ایشانرا مثل ہدف بعد از من کہ نیندازید بجانب ایشان تیرہای دشنام وعیوب فمن احبہم فبحبی احبہم پس کسیکہ دوست میدارد ایشانرا پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را ومن ابغضہم فببغضی ابغضہم وکسی کہ دشمن میدارد ایشانرا پس بدشمنی من دشمن میدارد ایشان را یعنی محبت ایشان مستلزم محبت من است وبغض ایشان بسبب بغض من اعاذنا اللہ من ذلک وگفتہ اند کہ علامت صحت محبت ونشان دوستی آنست کہ از محبوب سرایت وتجاوز کند بمتعلقان وی پس نشان محبت حق جل وعلی محبت رسول است ونشان محبت آل واصحاب وی ہمچنین ومن اذاہم فقد اذانی وکسیکہ برنجاند ایشانرا پس بتحقیق رنجانید مرا ومن اذانی فقد اذی اللہ وکسی کہ برنجاند مرا بتحقیق رنجانید خدا را ومن اذی اللہ فیوشک ان یاخذہ وکسیکہ برنجاند خدا را پس نزدیک است کہ بگیرد وعذاب کند خدا تعالی او را رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۴ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام ولا یصلح الطعام الا بالملح حال وقصہ عجیبہ اصحاب من در میان امت من مانند نمک در طعام است وصلاح نمی پذیرد ونیک نمیگردد طعام مگر بنمک قال الحسن گفت حسن بصری بعد از شنیدن این حدیث فقد ذہب ملحنا فکیف نصلح پس بتحقیق رفت نمک ما پس چگونہ صلاح پذیریم ما حسرت میخورد بر گذشتن بعضی صحابہ وبا وجود آنکہ در زمان ایشان وجود صحابہ بود ووفات حسن بصری در یکصد وده است رواہ فی شرح السنۃ ۶ وعن عبد اللہ بن بریدۃ عن ابیہ روایت کرد عبد اللہ بن بریدۃ اسلمی کہ قاضی مرو وعالم آن بود واز مشاہیر تابعین است از پدر خود کہ بریدہ اسلمی است صحابی مشہور نقل کردہ قال قال النبی گفت بریدہ کہ گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما من احد من اصحابی یموت بارض نیست ہیچ یکی از اصحاب من کہ بمیرد بزمینی الا بعث قائدا ونورا لہم یوم القیمۃ مگر آنکہ برانگیختہ شود از قبر در حالی کہ کشندہ است مردم را بہشت وسبب روشنائی است مر ایشانرا روز قیامت رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وذکر حدیث ابن مسعود وذکر کردہ شد حدیث ابن مسعود کہ در اول وی است لا یبلغنی احد فی باب حفظ اللسان کہ درو ذکر صحابہ است ودر مصابیح درین باب ذکر کردہ است ومؤلف کرد آنجا مناسب دید ۲ الفصل الثالث عن ابن عمر قال

محبت رسول ﷺ

الفصل الثالث

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا رایتم الذین یسبون اصحابی فقولوا لعنة الله علی شرکم یعنی چون ببینید آنکسانی را که دشنام
میکنند اصحاب مرا پس بگوئید لعنت خدا و دوری از رحمت او باد برین فعل بد شما و درین حدیث اشارتست بآنکه اگر لعنت بر فعل کنند نه بر ذوات نزدیک باحتیاط باشد
رواه الترمذی ۲ وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت
را که میگفت سألت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی پرسیدم پروردگار خود را از حال اصحاب من بعد از من فاوحی الی پس وحی فرستاد بسوی من
یا محمد ان اصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء ای محمد اصحاب تو نزد من بجای ستارگان اند در آسمان بعضها اقوی من بعض بعضی از آن
ستارگان قویتر و روشن تر اند از بعضی ولکل نور و هر یکی را نوریست فمن اخذ بشیء مما هم علیه من اختلافهم پس کسی که گرفت بچیزی یعنی بعلمی و عملی از آنچه
ایشان بر آن چیز اند از اختلاف ایشان در مسائل علم فهو عندی علی هدی پس آنکس نزد من بر راه راست است چنانکه فرموده است اختلاف امتی رحمة قال
گفت عمر بن الخطاب وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم اصحاب من بمنزله ستارگانند که بآنها
راه یافته میشود پس بهر کدام ایشان که اقتدا کنید و پیروی نمائید راه راست می یابید چنانکه اشارت کرد بقول خود ولکل نور پس هدایت بر قدر علم و فقهی است
که نزد اوست با وجود تفاوت مراتب آن و ازین معنی هیچ صحابی خالی نیست البته علم دین و شریعت نزد وی هست و اگر در بعضی مواضع بحکم بشریت
و خطا نه بر طریق ثواب رفته باشد چنانکه بغی و خلاف امام برحق ورزیده باشند از جهت عدم عصمت در خصوص آن حکم اقتدا درست نباشد و ابتداء بدت
نباید و آن مستثنی و خارج بحث است فافهم وبالله التوفیق رواه رزین ۱۶ باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی الله عنه احادیث در
مناقب و فضایل وی رضی الله عنه از صحاح و حسان و ضعاف بسیار وارد شده و بعضی محدثان بر بعضی از آنها حکم بوضع کرده از آنجمله است ان الله یتجلی
للناس عامة ولابی بکر خاصة خدا تعالی تجلی میکند مردم را عام و مر ابوبکر را خاص و حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر نریخت خدای تعالی در سینه
من چیزی از حقایق و معارف مگر آنکه بریختم من آنرا در سینه ابی بکر و حدیث کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا اشتاق الی الجنة قبل شیبة ابی بکر
بود آنحضرت چون مشتاق میشد بسوی بهشت می بوسید پیری ابوبکر را و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر خدا تعالی هنگامیکه اختیار میکرد ارواح
را اختیار کرد روح ابی بکر را کذا ذکر شیخ مجد الدین الشیرازی فی سفر السعادة و گفته است که بطلان آن معلوم است ببداهة عقل انتهی و شاید که آن از جهت آنست
که لازم می آید فضیلت ابی بکر بر تمامه خلق از انبیاء علیهم السلام و جز ایشان و لازم می آید مساوات او با سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم و لازم می آید
آنچه خارج است از دایره عقل و عادت پوشیده نماند که ابواب تاویل غیر مسدود است اگر صحیح بود و باشد احادیث و حدیث ان الله یتجلی للناس را در تنزیه
الشریعة از انس آورده و گفت رواه الخطیب و ابونعیم و ابن حبان فی الضعفاء و حکم کرده است ذهبی بوضع آن و بعضی حسن گفته اند و حاکم آنرا در مستدرک آورده
و در احیاء العلوم نیز آورده والله اعلم الفصل الاول عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان من امن الناس علی فی
صحبته وماله ابوبکر گفت آنحضرت بدرستی از عطا کننده ترین مردم بر من در صحبت خود و مال خود ابوبکر است وعند البخاری ابابکر واقع شده
بالف و این بقاعده نحو موافق تر و ظاهر تر است و ابوبکر بواو نیز جایز است و توجیه واو در شرح مذکور است ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا
و اگر بودم من گیرنده دوست خالص جانی را هر آینه میگرفتم ابوبکر را همچنین دوست ولکن اخوة الاسلام ومودته ولیکن برادری که بحق مسلمانی هست
و محبت آن باقی است و خلیل از خلت است بضم خا بمعنی صداقت و محبت متخلل یعنی درآینده در باطن قلب محب که داعی است بسوی اطلاع محبوب بر سر
محب یعنی اگر روا بودی مرا که بگیرم دوستی از خلق باین صفت که محبت او در درون دل من می آید و مطلع میبود بر سر من ابابکر را همچنین دوست میگرفتم که لایق و قابل
این صفت است ولیکن نیست مرا محبوب باین صفت مگر حق سبحانه و محبت من خلق را بر ظاهر دل من است و آگاه نیست بر سر من جز حق تعالی و تواند که از خلت باشد
بفتح خا بمعنی حاجت یعنی اگر میگرفتم دوستی که رجوع میکردم بوی در حاجات خود و اعتماد میکردم بروی در مهمات خود ابابکر را میگرفتم ولیکن اعتماد من در جمیع امور و رجوع
من در همه احوال بخداست عز شانه و اوست مجار و ملاذ من و این معنی اقرب و انسب است بسیاق حدیث ولیکن قوم حکم کرده اند که معنی اول اوجه و اولی است
فافهم لاتبقین فی المسجد خوخة الا خوخة ابی بکر باقی داشته نشود در مسجد هیچ روزنی در دیوار مگر روزنی که در دیوار ابوبکر است و خوخه بفتح دو خای معجمه
و واو در میان آن روزنی که گذاشته میشود در دیوار تا روشنائی در خانه درآید و دریچه با و کذر و در خانهای که ملاصق مسجد شریف بود باو کذرها بوده که از راه آن
بمسجد می درآمدند ناگاه میگردند از آن به مسجد که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآمد پس امر فرمود که همه خوخها بسته شود الا خوخه ابوبکر بیا و تفضیلا و این
در آخر خطبه بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوانده گفته اند که درینجا تعریض است بخلافت صدیق رضی الله عنه و سد مقاله دیگران درین باب و چون مردم
تکلم کردند درین باب فرمود من این کار را از پیش خود نکرده ام مگر بامر خدا عز وجل و در روایتی آمده است که عمر رضی الله عنه درخواست کرد که در دیوار خانه خود
روزنی گذارد که نظر کند برسول خدا در هنگامی که می درآید بمسجد پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نگذارد اگرچه بمقدار سوفار سوزن باشد وفی روایة

لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا اگر بودمی من گیرندهٔ خلیل جز پروردگار من هر آئینه میگرفتم ابابکر را خلیل **متفق علیه** بدانکه حافظ ابن حجر عسقلانی در شرح صحیح بخاری گفته که بتحقیق آمده است درین باب احادیث بطرق متعدده که بظاهر متخالف میناید این حدیث مذکور را که در باب ابی بکر آمده است رضی الله عنه از انجمله حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت امر کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بسد ابوابی که بجانب مسجد بود مگر باب علی را و روایت کرد این حدیث را احمد و نسائی و اسناد او قوی است و روایت کرد طبرانی در اوسط به نقل ثقات که صحابه جمع شدند و گفتند یا رسول الله امر کردی بسد ابواب اصحاب و فتح کردی باب علی را گفت آنحضرت من نبسته ام و نگشاده ام بلکه خدا بست و گشاد و من امر کرده شده ام بسد ابواب جز باب علی و همچنین روایت کرده احمد و نسائی از ابن عباس و ابن عمر و گفت شیخ ابن حجر و هر یکی ازین احادیث صالح است مر حجت را لا سیما که متعاضد شده اند بعضی از انها به بعضی و فوت گرفته اند و گفت که ابن جوزی حکم کرده است برین حدیث که وارد شده است در شان علی رضی الله عنه بوضع و تکلم کرده بر بعضی طرق وی بجهت مخالفت وی احادیث صحیحه را که وارد شده اند در شان ابی بکر رضی الله عنه و گفت وضع کرده اند این را روافض در معارضهٔ آن ورد کرده است شیخ ابن حجر بر ابن جوزی در حکم کردن وی بوضع این حدیث بمجرد توهم معارضهٔ وی بحدیث ابی بکر و گفته است که حدیث علی را طرق کثیره است بعضی از ان بحد صحت رسیده است و بعضی بمرتبهٔ حسن و معارضت میان این حدیث و حدیثی که وارد شده است در شان ابی بکر نیست و وجه توفیق آنست که امر بسد ابواب و فتح باب علی در اول امر بود نزد بنا مسجد و بود مر علی را رضی الله عنه دری جانب مسجد که می درآمد و می برآمد از ان و بتحقیق بصحت رسیده است از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود مر علی را رضی الله عنه در بنا یدا این مسجد را جنب هیچ یکی مگر من و تو و امر بسد خوخات مگر خوخهٔ ابی بکر رضی الله عنه در آخر امر بود در مرض آنحضرت که باقی مانده بود از عمر شریف وی دو سه روز و دلیل برین سخن اینست که وارد شده است که چون امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسد ابواب جز باب علی آمد حمزه بن عبد المطلب بعد از آنکه ظاهر شد از وی در امتثال امر ادنی توقفی و هر دو چشم وی رمد داشت و آب میرفت از انها و گفت یا رسول الله بیرون کردی عم خود را و درآوردی ابن عم را گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ای عم من امر کرده شدم باین و مرا درین اختیاری نیست پس بذکر حمزه در قصه دانسته شده که این مقدم بود زیرا که حمزه رضی الله عنه در غزوهٔ احد شهید شد و در روایتی آمده است که خطبه خواند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و گفت وحی فرستاد حضرت رب العزت جل شانه بسوی موسی علیه السلام تا مسجدی بنا کند مطهر که ساکن نگردد در وی مگر وی و هارون و هر دو پسر هارون شبر و شبیر و همچنین وحی فرستاد وی سبحانه بسوی من که بنا کنم مسجدی را مطهر که ساکن نگردد در وی مگر من و علی و هر دو پسر وی حسن و حسین رضی الله عنهم اجمعین و شیخ ابن حجر را درین باب کلام است ابسط ازین که قدر لائق از تاریخ مدینه ذکر کرده ایم والله اعلم ۲ **وعن عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا ولکنه اخی وصاحبی** ولیکن ابو بکر برادر من است و یار من است و در روایت **احمد اخی فی الدین وصاحبی فی الغار وقد اتخذ الله صاحبکم خلیلا** و بتحقیق گرفته است خدا تعالی صاحب شما را عبارت است از ذات شریف او دوست از حدیث اول گرفتن وی صلی الله علیه وآله وسلم خدا تعالی را دوست معلوم شد وازین حدیث دوست گرفتن وی تعالی مر او را فرمود و معلوم شود که هر که در صحبت صادق است بمرتبهٔ محبوبیت میرسد یحبهم و یحبونه ؎ هر که او در عشق صادق آمد است ؛ بر سرش معشوق عاشق آمد است ؛ تخت محبت و جذب از ان جانب ناشی است که اثر انجذاب است از ینجا و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حبیب الله بود و حبیب آن محب را گویند که بمرتبهٔ محبوبیت رسد و بعضی خلت را اعلی و اخص دارند و آنحضرت را جامع گویند میان مرتبهٔ محبت و خلت و خلت آنحضرت را اتم و اکمل دارند از خلت ابراهیم کذا قال الغزالی **رواه مسلم** ۳ **وعن عائشة قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی مرضه** گفت عائشه گفت مرا آنحضرت در مرض موت خود **ادعی لی ابابکر اباک واخاک** بخوان و بطلب برای من ابابکر را که پدر تست و بخوان برادر خود را یعنی عبد الرحمن را که برادر عائشه بود و در احادیث دیگر بتصریح نام او واقع شده است **حتی اکتب کتابا** تا آنکه بنویسم کتاب را یعنی امر کنم بنوشتن **فانی اخاف ان یتمنی متمن** زیرا که بدرستی من میترسم که آرزو کند آرزو کننده **ویقول قائل انا اولی** و بگوید گوینده من مستحق خلافت را و مستحق نیست غیر من **ویابی الله والمؤمنون الا ابابکر** وابا دارد خدا تعالی و نمیخواهد و ابا دارند مسلمانان و نمیخواهند مگر ابابکر را **رواه مسلم وفی کتاب الحمیدی** که جمع بین الصحیحین است همچنین واقع شده که **انا اولی** من سزاوارترم بخلافت بدل بجای **انا ولا** و طیبی از قاضی عیاض نقل کرده که گفت این روایت اجود است ۴ **وعن جبیر بن مطعم** بضم میم و سکون طا و کسر عین قرشی است از اولاد نوفل بن عبد مناف کنیت او ابو محمد است اسلام آورد پیش از فتح بعد عام خیبر و بعضی گفته اند عام الفتح و نیکو شد اسلام او از اشراف قریش بود و موصوف بود بحلم و وقار عالم بود بعلم انساب و شاگرد ابو بکر بود رضی الله عنه درین علم **قال** گفت جبیر **اتت النبی صلی الله علیه وآله وسلم امرأة** آمد آنحضرت را زنی **فکلمته فی شیء** پس سخن کرد در چیزی یعنی حاجتی درخواست یا سخنی پرسید **فامرها ان ترجع الیه** پس امر کرد آنحضرت آن زن را که وقت دیگر بیاید بسوی آنحضرت **قالت** گفت آن زن **یا رسول الله ارأیت ان جئت ولم اجدک** خبر ده مرا که اگر بیایم و نیابم ترا **کانها ترید الموت** گویا که آن زن اراده میکند بنایافتن آن حضرت موت او را ظاهرا این زن نزدیک بایام وفات آنحضرت آمده بود و گفته **قال فان**

ابابکر صح

لم تجدینی فأت ابا بکر گفت آنحضرت پس اگر نیابی تو مرا پس بیای ابو بکر را ظاهر این حدیث اشارت بخلافت ابوبکر است بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم
ولیکن نص قطعی نیست و با وجود آن دلالت دارد بر فضل و منقبت او و جمهور علما بر آنند که نص قطعی بر استخلاف در هیچ جانب نیست و صحت خلافت ابی بکر
رضی الله عنه باجماع صحابه است و شیخ ابن الهمام در مسایره ادعای نص بر خلافت ابی بکر کرده اثبات نموده است والله اعلم متفق علیه ۵ وعن عمرو بن العاص
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعثه علی جیش ذات السلاسل روایتست از عمرو بن العاص که آنحضرت فرستاد او را و امیر گردانید بر لشکری
وبذات السلاسل فرستاد که نام زمینی است و سلاسل در اصل نام ریگستان که ریگ در وی بر هم نشسته باشد و آن زمین اینچنین بود و صاحب مواهب لدنیه گفت
که ذات السلاسل بوجه آن گفتند که مشرکان در وی خود را بیکدیگر بسته بودند تا نگریزند و بعضی گفته اند که از جهت آن گفتند که در آنجا آبی بود که او را سلسل
میگفتند و از مدینه بر ده روزه راه بود پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمرو بن العاص را آن جا فرستاد و لوای سفید برای او بربست و سه
صد کس از مهاجرین و انصار با وی همراه کرد و رایت سیاه با ایشان بربست و چون عمرو بن العاص نزدیک آن موضع رسید مدد خواست و کمک طلبید پس
آنحضرت ابو عبیده بن الجراح را فرستاد با دویست کس از بزرگان مهاجرین و انصار و در میان ایشان ابوبکر و عمر بودند و لوای دیگر برای ایشان نیز بربست
و فرمود که ملحق شوید بعمرو بن العاص و مخالفت نکنید با وی پس خواست ابو عبیده که امامت کند مردم را پس گفت عمرو بن العاص ترا بمدد من فرستاده اند و
امیر منم پس اطاعت کرد ابو عبیده او را پس بود عمرو که امامت میکرد مردم را تا رسیدند بدیار دشمن پس حمله کردند مسلمانان بر ایشان پس گریختند کافران و پریشان گشتند
پس چون دید عمرو بن العاص که مهاجران و انصار را با وی فرستادند و ابوبکر و عمر در میان ایشان بودند در نفس او چنان افتاد که وی مقدم است در منزلت
از ایشان پس آنحضرت جواب داد بچیزی که قطع کرد طمع او را چنانکه راوی میگوید که قال گفت عمرو بن العاص فاتیته پس آمدم من آنحضرت را فقلت ای الناس
احب الیک پس گفتم من یعنی بآنحضرت کدام یکی از مردمان دوست داشته تر است بسوی تو قال عائشة گفت آنحضرت محبوب ترین مردمان نزد من عائشه
است قلت من الرجال گفتم از مردان کدام محبوب تر است قال ابوها گفت پدر عائشه که ابوبکر است قلت ثم من گفتم من بعد از ابوبکر کدام محبوب تر است
قال عمر گفت بعد از وی عمر محبوب تر است فعد رجالا پس شمرد آنحضرت مردان را فسکت پس خاموش شدم من مخافة ان یجعلنی فی آخرهم از جهت
ترس آنکه نگرداند مرا در آخرین ایشان متفق علیه ۶ وعن محمد بن الحنفیة ابوالقاسم محمد بن علی بن ابی طالب القرشی الهاشمی اسم ام او خوله بنت جعفر بن
قیس حنفیه بود از بنی حنیفه که از بنی یمامه بود تابعی مدنی ثقه عالم فاضل کامل موصوف بطاعت و شجاعت شدیدة القوت چنانکه آورده اند که نزد امیر المؤمنین
علی زره آهن آورده بودند که دراز بود و بقد مبارک وی راست نیامده پس گرفت آن زره را محمد بن حنفیه و قطع کرد بقوت دست خود قدر آنچه دراز بود
از دامان وی و از وی پرسیدند که سبب چیست که پدر تو ترا بغزوات و حروب و مهالک میفرستد و حسن و حسین را نمیفرستد گفت حسن و حسین بمنزله
دو چشم اند و من بمنزله دست و چشم نگاهداشته میشود بدست قال قلت لابی گفت محمد بن حنفیه گفتم پدر خود یعنی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ای الناس
خیر بعد النبی کدام یکی از مردمان بهتر است بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال ابوبکر گفت پدر من ابوبکر بهتر است قال قلت ثم من
گفتم پس تر کیست قال عمر وخشیت ان یقول عثمان و ترسیدم من که گوید عثمان یعنی نرسیدم که بعد عمر که بهتر است و ذکر عثمان را از میان طی کردم قلت ثم
انت گفتم پس تر تو بهتری و در تفضیل عثمان بر علی خلافی هست در میان علما قال ما انا الا رجل من المسلمین گفت نیستم من مگر مردی از مسلمانان
مردی و چه مردی این را بر وجه تواضع فرمود و الا وی بهترین مردم بود در وقت این سوال رضی الله عنه و کرم الله وجهه رواه البخاری ۷ وعن ابن عمر
رضی الله عنهما قال کنا فی زمن النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا نعدل بابی بکر احدا بودیم ما در زمان آنحضرت که برابر نمیکردیم بابی بکر هیچ یکی را
ثم عمر پس تر برابر نمیکردیم بعمر هیچ یکی را ثم عثمان پس تر بعثمان زیرا که ایشان بزرگ بودند و مقرب و در کار و بار دنیا و دین مقدم و ابوبکر و عمر هر دو وزیر و
و مشیر آنحضرت بودند ثم نترک اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا نفاضل بینهم پس تر میگذاشتیم اصحاب آن حضرت را که تفضیل نمی نهادیم
میان ایشان یکی را بر دیگری اگرچه ثابت بود رواه البخاری وفی روایة لابی داؤد قال کنا نقول و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
حی بودیم ما که میگفتیم و حال آنکه آنحضرت زنده بود افضل امة النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعده فاضلترین امت آنحضرت بعد از وی ابوبکر
ثم عمر ثم عثمان و گفته اند که مراد ابن عمر پیران سال دیده اند از اصحاب که چون امری و کاری پیش می آمد مشاورت میکرد آنحضرت با ایشان و علی رضی الله عنه در زمان
آن حضرت جوان و حدیث السن بود و الا افضلیت او را بعد از مذکورین هیچ کس منکر نیست و نیز تفاضل ثابت است میان صحابه بی شبهه چنانکه اهل بدر و اهل بیعة
الرضوان و علماء صحابه و امام احمد از ابن عمر آورده که گفت بودیم ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که میگفتیم خیر الناس ابابکر ثم عمر را
و گفت و اما علی به تحقیق داده شده است ثلث خصلة اگر یکی از آن سه مرا باشد بهتر میدانم از دنیا و هرچه در دنیا ست تزویج کرد آنحضرت او را دختر
خود را فاطمه و حاصل شد آنحضرت را از وی اولاد و بست درهای همه را مگر در علی را و داد او را رایت خود در روز خیبر و نسائی روایت کرده که پیغمبر

الفصل الثانی

می شد ابن عمر که چه میگوئی در عثمان و علی پس تحدیث کرد باین حدیث بعد از ان گفته پس رسید از علی و قیاس نکنید هیچکس را بر وی بست در بای همه را مگر در او را گذا
ذکره الشیخ فی فتح الباری ۰ الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما لاحد عندنا ید الا وقد کافیناه
گفت ابو هریره گفت آنحضرت نیست مر هیچ یکی را نزد ما نعمتی و نیکی مگر آنکه بتحقیق مکافات کردیم و جزا دادیم آنرا ما خلا ابی بکر مگر ابو بکر فان له عندنا
یدا یکافیه الله بها یوم القیمة پس بدرستی مر ابو بکر را نزد ما نعمتی و نیکی هست که مکافات دهد او را خدا تعالی در بدل آن نعمت روز قیامت این
غایت مبالغه در تکریم و امتنان است از آن حضرت مر ابی بکر را و الا آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر همه نعمتها و منتهاست که هیچ یکی از ان سر بر
نمیتوانند داشت نعمتها و خدمتهای ایشان در جنب آن چه خواهد بود چنانکه روشن است و فرمود وما نفعنی مال احد قط ما نفعنی
مال ابی بکر و سود نکرد مرا مال هیچ یکی آنچه سود کرد مرا مال ابی بکر چنانکه هرچه در خانه داشت بخدمت آورد و هیچ چیزی نگذاشت و ذو الخلال
بکسر خا لقب ابو بکر است چون تمام مال صرف راه خدا کرده و خرقه پوشید و بجای تکمها خلالها خلانید ولو کنت متخذا خلیلا لا تخذت ابا بکر خلیلا
ترجمه این سابقا معلوم شد الا و ان صاحبکم خلیل الله آگاه باشید که صاحب شما خلیل خداست وجز خدا خلیل حقیقی ندارد رواه الترمذی ۲ وعن
عمر رضی الله عنه قال ابو بکر سیدنا وخیرنا گفت عمر ابو بکر مهتر ماست در فضل و ریاست و بهتر ماست در عمل ۰ فعل خیرات واحبنا الی رسول الله
و محبوب ترین ماست بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم و نتیجه مهتری و بهتری و اکمل وجوه مرتبه سیادت و ریاست است رواه الترمذی ۳ وعن
ابن عمر عن رسول الله و روایت است از ابن عمر که روایت میکند از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم قال لابی بکر انت صاحبی فی الغار
وصاحبی علی الحوض گفت آنحضرت مر ابی بکر را که تو یار و مصاحب منی در غار و یار و مصاحب منی بر حوض یعنی در دنیا و آخرت یار منی و غالبا یار غار که می
گویند از ینجاست رواه الترمذی ۴ وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا ینبغی لقوم فیهم ابو بکر
ان یؤمهم غیره گفت عایشه که گفت آنحضرت نمیرسد و نمی سزد مر قومی را که در میان ایشان ابو بکر است که امامت کند این قوم را جز ابو بکر این را در مرض موت
فرموده باشد که امر کرد او را بامامت ۰ و عایشه دران توقف کرد یا وقت دیگر نیز و چون اقدم و اولی بامامت شد بخلافت نیز بود ولهذا سیدنا علی
رضی الله عنه فرمود پیش کرد ترا پیغمبر خدا در امر دین تا کیست که پس اندازد ترا در امر دنیای ما رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعن عمر
رضی الله عنه قال امرنا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان نتصدق گفت عمر امر کرد ما را آنحضرت که تصدق کنیم و در راه خدا مالی صرف
کنیم ووافق ذالک عندی مالا و موافق افتاد آن یعنی امر کردن آنحضرت بتصدق نزد من مالی را یعنی اتفاقا در آن وقت مال بسیار بدست من بود
فقلت الیوم اسبق ابا بکر ان سبقته یوما پس گفتم من امروز پیشی کنم ابو بکر را درین امر خیر اگر ممکن باشد پیشی من او را روزی و تو اند که ان نافیه
باشد یعنی هرگز پیشی نکرده ام او را امروز بکنم قال فجئت بنصف مالی گفت عمر پس آوردم نیمه مال خود را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم ما ابقیت لاهلک چه چیز و چه مقدار باقی داشته تو مر اهل و عیال خود را فقلت مثله پس گفتم من باقی گذاشته ام برای اهل و عیال
مانند آنچه آورده ام یعنی نصفی آورده ام و نصفی گذاشته واتی ابو بکر بکل ما عنده و آورد ابو بکر هرچه بود نزد او و درینجا ایمائی هست که فرضا نصف
مال عمر بیشتر بود از آنچه ابو بکر آورد اما چون هرچه داشت آورد و فضل او بر عمر باقی است چنانکه واقع شده است افضل الصدقة جهد المقل والله اعلم فقال یا ابا بکر
ما ابقیت لاهلک پس گفت آنحضرت ای ابو بکر چه چیز گذاشته تو مر اهل و عیال خود را فقال ابقیت لهم الله ورسوله پس گفت ابو بکر باقی گذاشته ام
برای ایشان خدا و رسول خدا را یعنی هیچ چیز از مال باقی نگذاشته ام فضل خدا و رازقیت او و امداد و اعانت رسول خدا برای ایشان بس است اگر کل مال ابو بکر
زیاده بود بر نصف مال عمر پس هیچ شبهه نیست در افضلیت وی رضی الله عنه و اگر کم هم باشد اتفاق کل افضل است قلت لا اسبقه ابدا گفتم
من پیشی نمیتوانم کرد ابو بکر را هرگز یعنی امروز که با وجود سبب سبق و موجب آن موجود بود نتوانستم سبقت کرد دیدم که هرگز بر وی سبقت نخواهم کرد و در
بعضی روایات واقع شده است که آنحضرت فرمود بینکما ما بین کلمتیکما فرق میان شما در فضل بمانند میان کلمه دو قول شماست که مذکور شد رواه
الترمذی وابو داؤد ۶ وعن عایشة ان ابا بکر دخل علی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فقال و روایت است از عایشه که ابو بکر در آمد بر آن
حضرت پس گفت آنحضرت خطاب با ابی بکر کرده انت عتیق الله من النار تو آزاد کرده شده خدائی از آتش دوزخ فیومئذ سمی عتیقا پس در آن روز نامیده
شد ابو بکر بنام عتیق و در تسمیه بعتیق وجوه دیگر گفته اند که عتیق بمعنی حسن و جمال و کرم و نجابت و حریت نیز می آید و این حدیث صریح است که عتیق
بمعنی معتق از نار است و بعضی گفته اند که عتیق نام اوست که مادرش نهاده والله اعلم رواه الترمذی ۷ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم انا اول من تنشق عنه الارض من نخستین کسی ام که شگافته میکرد از وی زمین کنایت است از بعث ثم ابو بکر
ثم عمر بعد از من ابو بکر بعد از وی عمر که در یک حجره با وی مدفون شده اند ثم اتی اهل البقیع پس تر می آیم مدفونان اهل بقیع را فیحشرون

چشم فراهم آید و اگر روان کردد غمص کویند و سمعت خشفة و شنیدم آواز پای را خشفه بخا و شین معجمتین مفتوحتین و بسکون شین نیز آمده فا در آخر حرکت و صوت
و حس خفی و فی الصراح خشفه جنبیدن و آواز آمدن از برف که بروی روند فقلت من هذا پس کفتم من کیست این قالوا هذا بلال کفتند این بلال است و قصه
بلالی در باب التطوع از کتاب الصلوة کذشته است و رایت قصرا بفنائه جاریة و دیدم کوشکی را که در صحن وی زن جوانی است فقلت لمن هذا پس
کفتم مر کراست این قصر قالوا لعمر بن الخطاب کفتند مر عمر بن الخطاب راست فاردت ان ادخله فانظر الیه پس خواستم که در آیم ان قصر را پس به بینم آن را فذکرت
غیرتك پس یاد آوردم من رشك ترا فقال عمر بابی انت و امی پس کفت عمر پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله اعلیك اغار آیا بر تو غیرت میبرم و در بعضی روایات
آمده است که عمر کفت آیا هست که بر داشته است مرا خدا تعالی الی مگر بتو و آیا هست که هدایت کرده است مرا خدا مگر بتو متفق علیه و عن ابی سعید قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بینا انا نائم رایت الناس یعرضون علی کفت آنحضرت در اثنای آنکه من خواب کننده ام می بینم مردم را که عرض کرده
میشوند و نموده میشوند بمن و کذرانیده میشوند از پیش من و علیهم قمص منها ما یبلغ الثدی و حال آنکه برین مردم پیراهنها ست بعضی از پیراهنها چیزیست
که میرسند پستان را ثدی بفتح مثلثه و سکون دال پستان زن یا مرد و در بعضی نسخ الثدی بضم مثلثه و کسر دال و تشدید یا جمع ثدی چنانچه حلی جمع حلی بفتح و سکون
و منها ما دون ذلك و بعضی از آن پیراهنها چیزیست که فرو تر و کمتر از آنست یعنی کوتاه تر از آن که بالای ثدی باشد هم چنین تفسیر کرده اند این را و عرض
علی عمر بن الخطاب و علیه قمیص یجره و عرض کرده شد بر من عمر و حال آنکه بروی پیراهنی است که میکشد آن را یعنی تا زمین قالوا فما اولت ذلك کفتند
صحابه پس چه تاویل کردی آن را و بچه تعبیر نمودی یا رسول الله قال الدین کفت آنحضرت تاویل و تعبیر کردم آن را بدین که دین وی از همه دراز تر و کاملتر و تمامتر
است و تعبیر قمیص بدین بجهت آنکه سبب ستر و زینت و تجمل است متفق علیه و عن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یقول بینما انا نائم اتیت بقدح لبن پس کفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را که میکفت در اثنای آنکه من خواب کننده ام آورده شدم بقدحی از شیر
یعنی قدح شیر کس بمن آورده داد فشربت پس نوشیدم من آن شیر را حتی انی لاری الری یخرج فی اظفاری تا آنکه بدرستی من هر آینه دیدم سیرابی را
که بیرون آید در ناخنان من از جهت بسیاری آن شیر و کوارائی آن ری بکسر را و تشدید یا سیرابی ثم اعطیت فضلی عمر بن الخطاب پس دادم من زیادتی خود را
یعنی آنکه از خوردن زیاده و باقی مانده عمر بن خطاب را قالوا فما اولته کفتند پس چه چیز تاویل و تعبیر کردی آن را یا رسول الله قال العلم کفت تعبیر کردم
آن را بعلم و کفته اند که صورت مثالیه علم در آن عالم لبن است هر که در خواب بیند که شیر میخورد تعبیرش آنست که علم خالص نافع نصیب او کردد وجوه
مشابهت میان علم و شیر بسیار است کما لا یخفی و کاتب حروف عفا الله عنه یکبار در خواب می بیند که سبوئی نو و تازه از شیر لطیف شیرین خنك در پیش
دار و همه را فرو برده است و الحمد لله متفق علیه و عن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول بینا انا نائم رایتنی علی
قلیب علیها دلو کفت ابو هریره شنیدم آن حضرت را که میکفت در اثنای آنکه من در خوابم می بینم خود را بر سر چاهی که بر آن دلوی است قلیب بفتح قاف
و کسر لام چاه سر کردنا کرده یعنی که آن را بسنگ و خشت بنا کرده باشند طوی کویند و کفته اند که قلیب در بدنه طوی نا معلوم کرد که همت اهل دین موقوف
بر معانی مطلوبه است نه بر قوالب معموله فنزعت منها ما شاء الله پس آب کشیده ام من از آن چاه آن قدر که خواسته است خدا تعالی ثم اخذها ابن
ابی قحافة پس تر ابو قحافه بضم قاف یعنی ابو بکر صدیق و ابو بکر است و نام او عثمان صحابی است و تا زمان خلافت ابو بکر بوده است و ابو بکر رضی الله عنه در حیات
او وفات یافته فنزع منها ذنوبا او ذنوبین پس کشید ابو بکر از آن چاه یك دلو یا دو دلو شك راوی است و صحیح روایت ذنوبین است اشارت بقلت زمان
خلافت وی که دو سال و جزوی است و ذنوب بفتح ذال معجمه دلو کلان پر آب و فی نزعه ضعف و در کشیدن ابو بکر سستی و نا توانی است و درین نقص و حط
در منزله ابی بکر نیست و نه اثبات فضیلت عمر بروی بلکه اخبار است از کمی مدت ولایت وی و کثرت انتفاع مردم در ولایت عمر و بعضی تفسیر کرده اند
ضعف را بنرمی و مهربانی نه سستی و نا توانی و الله یغفر له ضعفه و خدا بیامرزد ابو بکر را و درین اثبات نسبت کناهی و تقصیری نیست
با بو بکر رضی الله عنه بلکه این کلمه هم چنین زبان زد عرب و عادت ایشان است که میکویند فلان چنین کرده خدا بیامرزد او را ثم استحالت
غربا پس کشت دلو غرب بفتح غین معجمه و سکون را دلو عظیم که کرفته میشود از پوست کاو و غرب بفتح را آبی که سایل است میان چاه
و حوض فاخذها ابن الخطاب پس کرفت آن را عمر رضی الله عنه اشارتست بکثرت فتوح و اتساع بلاد اسلام در زمان عمر رضی الله
عنه فلم ار عبقریا من الناس ینزع نزع عمر پس ندیدم من قوی و سخت از مردم تا که میکشد آب را هم چو کشیدن عمر و عبقری بفتح عین
مهمله و سکون با و فتح قاف کامل از هر چیز و مهتر و بزرک قوم و قوی و سخت ترین ایشان حتی ضرب الناس بعطن تا آنکه زدند آدمیان
در است کردند الجور و عطن بفتحتین جای نشست شتران و کوسفندان کرد حوض آب اشارت است بانتفاع و استمتاع صغیر و کبیر
در زمان خلافت و دولت وی و فی روایة ابن عمر و در روایت ابن عمر این چنین آمده ثم اخذها ابن الخطاب من ید

رفت دلو را ... ابو قحافه ...

ابی بکر پس گرفت دلو را عمر بن الخطاب از دست ابی بکر فاستحالت فی یده غربا پس گشت آن دلو در دست عمر غرب ظاهر روایت ابی هریره دلالت دارد بر آنکه غرب گشتن پیش از گرفتن است فلم ار عبقریا یفری فریه پس ندیدم من عبقری را که عمل میکند همچو عمل عمر و قطع میکند همچو قطع وی و فری بفتح فا و سکون را و تخفیف یا و بکسر را و تشدید یا و خلیل انکار تشدید کرده بمعنی قطع است و بمعنی قطع چرم برای موزه و جز آن آید و مراد اصلاح کار و خوب ساختن آن افتد فی الصراح فری بریدن موزه و توشه دان و مانند آن فریت الادیم بریدم چرم را بر وجه اصلاح و افریته بریدم بر وجه فساد حتی روی الناس وضربوا بعطن تا آنکه سیراب شدند و زدند بانجور روی بفتح را و کسر واو متفق علیه ٭ الفصل الثانی عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله جعل الحق علی لسان عمر وقلبه بدرستی خدا تعالی پیدا کرده است و جاری گردانیده است حق را بر زبان عمر و دل وی رواه الترمذی وفی روایة ابی داود عن ابی ذر و در روایت ابی داود از ابی ذر چنین آمده است که قال گفت آنحضرت ان الله وضع الحق علی لسان عمر یقول به خدا تعالی نهاده است حق را بر زبان عمر می گوید بحق ٭ وعن علی رضی الله قال ماکنا نبعد ان السکینة تنطق علی لسان عمر گفت علی رضی الله عنه نبودیم ما که دور میداشتیم این که سکینه نطق میکند بر زبان عمر یعنی عمر نطق میکند بچیزی که بیاکن گردد و آرام گیرد بآن چیز نفوس و اطمینان پذیرد بآن قلوب و این امر غیبی است که انداخته شده بر زبان او و احتمال دارد که مراد بسکینه فرشته باشد که الهام میکند حق را کذا قال التورپشتی رواه البیهقی فی دلائل النبوة ٭ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب روایتست از ابن عباس از آنحضرت که گفت و دعا کرد خداوندا عزیز و غالب گردان دین اسلام را بابوجهل بن هشام یا بعمر بن الخطاب یعنی مسلمان گردان یکی ازین دو را تا بسبب آن اسلام قوت گیرد فاصبح عمر پس صبح کرد عمر فغدا علی النبی پس پیش آمد عمر اول روز بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاسلم پس اسلام آورد و قصهٔ اسلام وی رضی الله عنه عجیب است مذکور است در ترجمهٔ وی ثم صلی فی المسجد ظاهرا پس تر نماز گذارد آنحضرت در مسجد آشکارا و پیش از اسلام وی هیچکس نماز آشکارا نمیتوانست گذارد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مختفی بود در دار ارقم رواه احمد والترمذی ٭ وعن جابر قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله گفت جابر که گفت عمر ابی بکر را ای بهترین مردم بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر اما انك ان قلت ذلك فلقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول آگاه باش ای عمر بدرستی تو اگر گفتی مرا خیر الناس پس هر آینه بتحقیق شنیده ام آنحضرت را که میگفت ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر نبر آمد آفتاب بر هیچ مردی که بهتر است از عمر وجه تطبیق آنست که وجوه خیریت متعدد و مختلف است پس منافات ندارد با بودن هریک ازان دو خیر الناس و بودن ابوبکر افضل از جهت کثرت ثواب چنانکه قرار داده اند و این مخفی است که از اکثر احادیث رفع اشکال میکند فافهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٭ وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب گفت عقبه بن عامر که صحابی مشهور است گفت آنحضرت اگر میبود بالفرض و التقدیر پس از من پیغمبری هر آینه میبود عمر بن الخطاب و این عبارت را در محال نیز استعمال میکند مبالغة و گویا که این بجهت آنست که عمر ملهم و محدث است و القا میکند ملک در دل وی حق پس او را مناسبتی هست بعالم وحی والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٭ وعن بریدة قال خرج رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی بعض مغازیه بریده اسلمی که از مشاهیر صحابه است گفت بیرون آمد آنحضرت در بعضی غزوات خود فلما انصرف جاءته جاریة سوداء پس آن هنگامی که برگشت آنحضرت از غزا آمد آن حضرت را زنی سیاه حبشیه بود یا رنگش سیاه بود فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله انی کنت نذرت ان ردك الله صالحا ان اضرب بین یدیك بالدف واتغنی بدرستی من نذر کرده ام اگر باز گرداند ترا خدا تعالی از سفر بسلامت که بزنم پیش تو دف را و سرود گویم بجهت شادمانی کردن بعود و سلامت تو نذر پیمان بستن بخدا و دف بضم دال افصح است و بفتح نیز آمده فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان کنت نذرت فاضربی اگر هستی تو که نذر کرده پس بزن دف را والا فلا و اگر نذر نکرده پس مزن بدانکه علما را در دف زدن اختلاف است بعضی مباح داشته اند مطلقا و بعضی مکروه گفته مطلقا و بعضی مباح داشته اند در عرایس و اعیاد و مانند آن از سرورهای مشروع و مذهب صحیح مختار همین است و بعضی انچه جلاجل دارد و ندارد فرقی نهاده اند که اول مکروه است باتفاق و این حدیث دلیل اباحت ضرب دف است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر کرد بوفای نذر و وفای واجب است و مقرر شده است که نذر نمی باشد مگر بچیزی که از جنس طاعت و قربت است و این مذهب جمهور آئمه است و نزد حنیفه کافیست بودن آن مباح و نذر نزد ما ایجاب مباح است و اما نذر معصیت جایز نیست باتفاق پس دلالت کرد حدیث بر اباحت ضرب دف بلکه بر بودن او مستحب و در ما نحن فیه هم چنین است زیرا که سرور بمقدم شریف رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

الفصل الثانی

وسلامت وی قربت وعبادت است و دلالت کرد نیز بر آنکه سماع اصوات نسا بغنا مباح است اگر خالی باشد از فتنه کذا قالوا ¤ و آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم تعرض نکرد بذکر تغنی و همین فرمود که اگر نذر کرده بزدن دف بزن یا بجهت آنکه تغنی در ذکر تابع دف بود و چون حکم دف ذکر کرد حکم وی
نیز معلوم شد یا بجهت آنکه تغنی مباح است شبهه که هست در دف است فرمود اگر او را نیز نذر کرده بکن فاقعد فجعلت تضرب پس گشت آن زن که
میزد دف را فدخل ابو بکر وهی تضرب پس در آمد در مجلس ابو بکر رضی الله عنه و حال آنکه آن زن دف میزد ثم دخل علی وهی تضرب
بعد از ان در آمد علی رضی الله عنه و آن زن دف میزد ثم دخل عثمان وهی تضرب پستر در آمد عثمان رضی الله عنه و وی میزد دف ثم دخل عمر
بعد از ان در آمد عمر رضی الله عنه فالقت الدف تحت استها پس انداخت آن زن دف را زیر دبر خود ثم قعدت علیها پستر نشست بر دف و پنهان
کرد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان الشیطان لیخاف منك یا عمر بدرستی شیطان هر آینه می ترسد از تو ای
عمر انی کنت جالسا وهی تضرب بدرستی من بودم نشسته و وی میزد دف فدخل ابو بکر وهی تضرب ثم دخل علی وهی تضرب ثم دخل
عثمان وهی تضرب فلما دخلت انت یا عمر القت الدف پس وقتیکه در آمدی تو انداخت وی دف را رواه الترمذی وقال هذا حديث
حسن صحیح غریب اشکال درین حدیث آنست که چگونه تقریر کرد آن حضرت فعل آن زن ساخت بلکه امر کرد او را بدان و همچنین نزد دخول ابو بکر و علی و
عثمان و نام کرد آنرا در آخر شیطان جواب میگویند که چون اعتقاد کرد آن زن برگشتن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بسلامت نعمتی از خدا موجب شکر
گذاری و سرور و شادمانی و در واقع همچنین است امر کرد او را بوفای نذر وی و بیرون آمد دف زدن از صفت لهو بصفت حقانیت و از کراهت
باستحباب ولیکن این حاصل میشد بادنی و اقل آن و چون زیاده از حد تجاوز کرد و بحد مکروه کشید و موافق افتاد وقت آمدن عمر گفت آن حضرت آنچه گفت
و اشارت کرد بمنع زیادت و استکثار از ان و کردن آن بی ضرورت و صریحا منع نکرد تا بحد تحریم نکشد و اما ترک کردن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو
جاریه را که در ایام منی پیش عایشه رضی الله عنها دف میزدند و تغنی میکردند و عدم تحدید آن بیک حدی و آن ظاهر در استمرار آنست از جهت بودن ایام
عید پس حالات متفاوتند بعضی اقتضای استمرار میکنند و بعضی اقتضا نمی کنند ذکر کرد این کلام را تورپشتی و نقل کرده است از وی طیبی والله اعلم
۷ وعن عایشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جالسا گفت عایشه بود آنحضرت نشسته فسمعنا لغطا پس شنیدیم ما آوازهای درهم
را و لغط بفتح لام و غین معجمه مفتوحتین بانگ خروش و صوت صبیان و شنیدم آواز خردان را فقام رسول الله پس ایستاد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فاذا حبشية تزفن پس ناگاه زنی حبشیه پای میکوبد و رقص میکند و زفن بزای و فا و نون پای کوفتن والصبیان حولها و حال
آنکه کودکان گرد او بیند و ایشان نیز رقص میکنند فقال یا عایشة تعالی بفتح لام فانظری پس گفت آنحضرت ای عایشه بیا پس ببین و تماشا کن
فجئت ووضعت لحیی علی منکب رسول الله پس آمدم و نهادم هر دو لحیه خود را بر دوش پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و لحی بفتح
لام و سکون حاء مهمله استخوانی که جای روئیدن لحیه است از رخساره و ذقن از هر دو جانب فجعلت انظر الیها ما بین المنکب الی رأسه
پس گشتم من که نظر می کنم بسوی حبشه میان دوش آنحضرت تا سر وی فقال لی ما شبعت اما شبعت پس گفت مرا آنحضرت آیا سیر نشدهٔ آیا
سیر نشدهٔ از این تماشا دیدن مکرر فرمود فجعلت اقول لا پس گشتم من که میگویم سیر نشده ام لانظر منزلتی عنده تا ببینم مرتبهٔ خود را نزد آن حضرت
در محبت داشتن وی مرا و طلب وی رضای مرا اذ طلع عمر فارفض الناس عنها ناگاه پیدا شد عمر پس متفرق و پریشان شدند مردم از هیبت عمر ارفض بتشدید
ضاد برو زن احمر فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انی لانظر الی شیاطین الجن والانس قد فروا من عمر بدرستی
من نگاه میکنم بسوی شیطانان پری و آدمی که بتحقیق میگریزند از عمر قالت فرجعت گفت عایشه پس باز گشتم و گذاشتم دیدن ایشان را گویا این قول باعتبار
بودن اوست در صورت لهو و لعب الا چگونه میدید آنرا آنحضرت و می نمود عایشه را و توجیه این در حدیث نیز مثل توجیه حدیث سابق است رواه
الترمذی وقال هذا حديث حسن صحیح غریب بدانکه حدیث لعب و رقص حبشه در صحیحین بطریق دیگر نیز آمده که حبشه در مسجد بحراب خود
بازی میکردند و آنحضرت عایشه را مینمود پس عمر آمد و منع کرد و سنگ زدن گرفت پس آنحضرت فرمود در گذار یا عمر که امروز روز عید است یعنی در
روز عید چیزی از جنس لهو و لعب مباح است و نیز درین حدیث ذکر امراة حبشیه و صبیان است احتیاج باین نیست که گفته شود که عایشه چون
نظر میکرد با جانب و جواب داده شود که وی صغیره بود در آن زمان و شاید که این واقعه دیگر است که ترمذی روایت کرد و آن دیگر است که شیخین کرده
اند والله اعلم ٥ الفصل الثالث عن انس وابن عمر رضی الله عنهم ان عمر قال وافقت ربی فی ثلث گفت عمر موافقت کردم من پروردگار خود را
در سه خصلت قلت یکی آنست که گفتم من یا رسول الله لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی اگر میگرفتیم ما از مقام ابراهیم جای نماز هر آینه بهتر میبود یعنی بنای نماز
در مقام ابراهیم می ایستادیم و مقام ابراهیم عبارتست از سنگی که در وی اثر قدمهای ابراهیم است و آن در پیش کعبه میبود فنزلت پس فرود آمد آیت کریمه واتخذوا من مقام

الفصل الثالث

ابراهیم

ابراهیم مصلی وقلت ۲ دوم آنکه گفتم یا رسول الله یدخل علی نسائك البر والفاجر می درآید بر زنان تو نیکوکار و بدکار یعنی این مناسب شان و
عظمت تو نمی بینم فلو امرتهن ان یحتجبن پس اگر امر میکردی زنان خود را که در پرده باشند و پیش مردم نیایند بهتر بودی فنزلت آیة الحجاب پس فرود آمد آیت
حجاب این حجاب که واجب بود بر نساء آن حضرت جز ستر عورت است که بر همه زنان واجب است به تفصیلی که در فقه مذکور است حجاب باین معنی
است که بشخص خود اگرچه در جامهای پوشیده و مستور باشند پیش مردم نیایند و این خاصهٔ ازواج مطهره است واجتمع نساء النبی صلی الله علیه
واله وسلم فی الغیرة سیوم آنست که مجتمع و متفق شدند زنان آنحضرت در قصهٔ شرب عسل پس آنحضرت عسل را حرام کردانید بر خود فقلت پس گفتم
من عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن نزدیک است پروردگار وی صلی الله علیه واله وسلم اگر طلاق دهد شما را که بدل
کرداند او را زنان بهتر از شما فنزلت کذلك پس فرود آمد این آیت همچنین موافق لفظ و معنی وفی روایة لابن عمر قال قال عمر و در روایتی مر ابن عمر را
همچنین آمده است که گفت ابن عمر که گفت عمر وافقت ربی فی ثلث موافقت کردم من پروردگار خود را در سه جا فی مقام ابراهیم وفی الحجاب وفی
اساری بدر یکی در نماز گذاردن در مقام ابراهیم دوم حکم کردن بحجاب مر زنان آنحضرت را سیوم در اسیران بدر که حکم کردم بکشتن اسیران غزوه
بدر و آنحضرت بمشاورت ابی بکر فدیه گرفت و خلاص کرد پس آیت نازل شد متفق علیه اگر گفته شود که موافقات عمر آنچه ازین حدیث مفهوم شد سه چیز است
یا چهار و سابق گفته شد که بیست است بلکه زیاده جوابش آنست که تخصیص ثلث منع نمیکند زیاده را و شاید که در آن وقت تقریب ذکر همین سه چیز شده
باشد پس ذکر کرد آنرا ۲ وعن ابن مسعود قال فضل الناس عمر ابن الخطاب رضی الله عنه باربع تفضیل داده شد مردم را عمر بچهار چیز بذکر
الاساری یوم بدر امر بقتلهم یکی بذکر اسیران روز بدر که امر کرد عمر بقتل ایشان فانزل الله تعالی پس فرستاد خدا تعالی این آیت را که لولا کتاب
من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و تمام این قصه مذکور است در تفسیر این آیت در سورهٔ انفال وبذکره الحجاب و دیگر بذکر کردن
عمر حجاب را امر نساء النبی امر کرد زنان پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم ان یحتجبن که حجاب کنند و در پرده باشند فقالت له زینب پس گفت عمر را
زینب بنت جحش که یکی از ازواج مطهره است وانك علینا یا ابن الخطاب و بدرستی تو آیا حکم میکنی بر ما ای پسر خطاب والوحی ینزل فی بیوتنا و حال
آنکه وحی فرود می آید در خانهای ما فانزل الله پس فرستاد خدا تعالی این آیت را واذا سالتموهن متاعا و چون طلب کنید شما ای مسلمانان ازین زنان متاعی را
فاسئلوهن من وراء حجاب پس طلب کنید از پس پرده متاع چیزی که بدان منفعت گرفته شود از اسباب خانه وغیره وبدعوة النبی دیگر بدعای پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم که کرد اللهم اید الاسلام بعمر خداوندا قوی کردان دین اسلام باسلام عمر وبرایه چهارم فضل داده شد عمر بر
مردم برای و فکر وی فی ابی بکر در بیعت ابی بکر رضی الله عنهما کان اول ناس بایعه بود عمر نخستین مردمان که بیعت کرد ابوبکر را رواه احمد ۲ وعن ابی
سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ذلك الرجل ارفع امتی درجة فی الجنة آن مرد بلندترین امت من است از روی
مرتبه در بهشت همین طور بطریق ابهام فرمود و تعیین نکرد که آنمرد کیست و مقصود آن بود که تا کوشش کنند و جهد و جد نمایند که آن مرتبه را دریابند و آن
مرتبه یافته نمیشود مگر بمواظبت و غایت جد بر طاعات و عبادات و اتصاف باخلاق و کمالات و یا ذکر مردی رفته باشد که متصف است باین صفات
پس اشارت کرد آنحضرت بر هر که متصف کردد بدان ارفع است درجهٔ وی و بر هر تقدیر قال ابو سعید والله ما کنا نری ذلك الرجل الا عمر بن الخطاب
گفت ابو سعید بخدا سوگند نبودیم ما که گمان بریم آنمرد را که کیست مگر عمر بن الخطاب را از جهت آنچه میدیدیم در وی از خیرات و مبرات بجهت مبالغه در شان او و در صفت
مکان او ولیکن لازم نمی آید که بطریق قطع و یقین که وی افضل باشد از غیر خود در این صفات و کمالات پس لازم نیاید بودن وی افضل از ابی بکر هم چنین تقریر
کرده اند این حدیث را فافهم وقول وی حتی مضی بسبیله تا آنکه گذشت عمر براه خود کنایت است از موت وی و استمرار وی برین حال در مدت عمر خود
رواه ابن ماجة ۲ وعن اسلم روایت از اسلم که مولی عمر است و از تابعین است و اسلم نام ابو رافع نیز هست که صحابی است اما ظاهر آنست که اینجا
اسلم مولی عمر مراد است پدر زید بن اسلم قال سالنی ابن عمر عن بعض شانه گفت اسلم سوال کرد مرا ابن عمر از بعض احوال عمر فاخبرته پس خبر دادم
من او را فقال گفت اسلم در بیان آنچه خبر داد از حال عمر ما رایت احدا قط بعد رسول الله ندیدم من هیچکس را هرگز بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و
اله وسلم من حین قبض از آن هنگام که وفات یافت آنحضرت کان اجد واجود حتی انتهی من عمر که باشد وی بکوشش تر و نیکوتر از عمر در اعمال خیر تا آنکه بنهایت
رسید یعنی تا آخر عمر و گفته اند که این محمول است بزمان خلافت وی رضی الله عنه تا ابوبکر رضی الله عنه ازین عموم برآید رواه البخاری ۲ وعن المسور بکسر میم و بسکون سین
مهمله ابن مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمه قرشی زهری خواهر زادهٔ عبدالرحمن بن عوف است و صحابی صغیر است که بعد از هجرت بدو سال بمکه تولد کرده و آورده اند او را
بمدینه سنه ثمان پس دید آنحضرت را و شنید و یاد داشت قال لما طعن عمر جعل یالم گفت مسور هنگامی که مجروح کردانیده شد عمر گشت عمر که درد ظاهر میکند فقال له ابن عباس پس گفت
عمر را ابن عباس و کانه یجزعه بضم یا و کسر زای مشدد گویا که ابن عباس نسبت بجزع و بی صبری میکند یا دور میکند از وی جزع را یا امیر المؤمنین ولا کل ذلك و نه این همه جزع باید کرد

و مبالغه در آن باید نمود و لقد صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر آینه به تحقیق صحبت داشتهٔ تو پیغمبر خدا را فاحسنت صحبته پس نیک داشتی تو صحبت آنحضرت را بر عایت حقوق و آداب ثم فارقك و هو عنك راض پس جدائی کرد آنحضرت ترا و حال آنکه آنحضرت از تو راضی بود ثم صحبت ابابكر پس صحبت داشتی تو ابابکر را فاحسنت صحبته ثم فارقك و هو عنك راض ثم صحبت المسلمين فاحسنت صحبتهم پس صحبت داشتی مسلمانان را پس نیک کردی صحبت ایشان را و لئن فارقتهم لتفارقنهم و هم عنك راضون و هر آینه اگر مفارقت میکنی تو ایشان را هر آینه مفارقت میکنی ایشان را در حالی که ایشان از تو راضی اند قال اما ما ذكرت من صحبة رسول الله گفت عمر اما آنچه ذکر کردی تو از صحبت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و رضاه و رضای او فانما ذلك من من الله من به علی پس آن منتی که نعمتی از خدا که منت نهاده است بکن بر من نعمت دادن و منت نهادن و اما ما ذكرت من صحبة ابي بكر و رضاه اما آنچه ذکر کردی تو از صحبت ابی بکر و رضای وی فانما ذلك من من الله من به علی و اما ما ترى من جزعي فهو من اجلك و من اجل اصحابك و اما آنچه می بینی تو از ناشکیبائی من پس آن از بهر تست و از بهر یاران تو یعنی از جهت غم مسلمانان است که حال ایشان چه خواهد بود و چه خواهند کرد و الله لو ان لي طلاع الارض ذهبا لافتديت به من عذاب الله هر آینه فدیه میدادم بوی از عذاب خدا قبل ان اراه پیش از آنکه ببینم خدا را و ملاقات کنم او را و ظاهر آنست که ضمیر اراه راجع بعذاب باشد فدیه بکسر فا سر بها و سر خرید و باقی وصایای عمر رضی الله عنه و کلمات او در وقت رحلت در احادیث صحیحه بسیار مذکور است رواه البخاری ۱۲ باب مناقب ابی بکر و عمر رضی الله عنهما چون واقع شده است ذکر شیخین معاً بعضی احادیث عقد کرد مؤلف بابی دیگر در ذکر آن احادیث و بتحقیق بودند رضی الله عنهما مذکور معاً در اکثر احوال از جهت بودن هر دو وزیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و مقرب گاه و بیگاه درگاه و مستشار و مؤتمن در امور و مصاحب و مقارن حضرت وی در جمیع اوقات و احوال ۱۲ الفصل الاول عن ابي هريرة عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال بينما رجل يسوق بقرة اذ اعيى گفت ابو هریره در اثنای آنکه مردی میراند گاو را ناگاه مانده شد و آمد فركبها پس سوار شد آن مرد آن بقره را فقالت انا لم نخلق لهذا پس گفت آن بقره بدرستی ما پیدا کرده نشده ایم برای این یعنی سواری انما خلقنا للحراث الارض پیدا کرده شده ایم ما مگر برای کشت و کار زمین در اینجا دلالت است بر آنکه سوار شدن گاو و بار کردن بر وی غیر مرضی است و شیخ ابن حجر گفته که استدلال کرده شده است باین بر آنکه چارپایها استعمال کرده نشوند مگر در چیزی که جاری شده است عادت باستعمال آنها در آن چیز و احتمال دارد که این اشارت بشارت باشد باولی و افضل یعنی بهتر آنست که در آنچه عمده است از خلقت بکار برده شوند و الا حقیقت حصر ارادهٔ نیست که البته در حراثت استعمال کنند زیرا که از جملهٔ آنچه مخلوق شد آنها برای آن ذبح و اکل است باتفاق فقال الناس پس تعجب کردند مردم و گفتند سبحان الله بقرة تتكلم پاکی مر خدای راست گاو سخن میکند فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فاني اومن بهذا انا پس گفت آنحضرت پس بدرستی من ایمان می آرم باین یعنی بتکلم بقره که حق است و از جملهٔ وهم و خیال یا از القای شیطان نیست یا بآنچه وی گفت که آنها مخلوق نیستند مگر برای حراثت و ابو بكر و عمر و ایمان می آرند ابو بکر و عمر و تخصیص ایشان بذکر از برای اشارت است بقوت و کمال ایمان ایشان اگر گویند که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما این را ندانستند و نشنیدند و صادر نشد از ایشان ایمان بدان پس چون فرمود ایمان می آرند بدان ابو بکر و عمر جوابش آنکه مراد آنست که این امریست که از شان او آنست که اگر مطلع شوند بر آن ایمان آرند بآن و تصدیق کنند بدان و تردد و شک نکنند در آن و ما هما ثم و نبودند ابو بکر و عمر آنجا حاضر این مبالغه است در مدح و قدر ایشان یعنی اگر حاضر نبودند احتمال داشت که تخصیص ذکر ایشان اتفاقی بتقریب حضور ایشان نبود و چون مدح و ذکر ایشان درین باب غایبانه کرد لوحل شد مقصود و صریح شد در آن که ذکر بجهت کمال و قوت ایمانست فافهم و قال و گفت ابو هریره بينما رجل في غنم له در اثنای آنکه مردی بود در گوسپندان که مر او را بودند اذ دخل الذئب على شاة منها ناگاه در آمد گرگ بر گوسفندی از آن گوسپندان فاخذها پس گرفت گرگ آن گوسفند را فادركها صاحبها پس در رسید آن گوسفند را صاحب گوسفند فاستنقذها پس رها کرد گوسفند را استنقاذ و انقاذ و تنقید رهانیدن کسی از کسی فقال له الذئب فمن لها يوم السبع يوم لا راعي لها غيري پس گفت مر آن مرد را گرگ پس کیست نگاهبان مر این گوسفند را یعنی مرجع او را روز سبع روزی که نیست چراننده مر آن را جز من یوم السبع به سکون با و ضم آن هر دو روایت است و متعدد و مختلف آمده در بیان آن اقوال اما بسکون گفته اند که مراد بان روز فتنهاست که مردم بجنگ یکدیگر افتاده باشند و گوسفندان را بی راعی بگذارند و سبع و سباع بمعنی ترک و اهمال آمده است و سبع بمعنی مهمل آمده و چون بی راعی گذاشته شد گویا راعی آنها ذیاب اند پس این اخبار است از ذیب بوجود شداید و فتن که واقع خواهند شد و بعضی گفته اند که یوم السبع بسکون نام عید است که اینها را بود در جاهلیت که جمع میشدند در آن برای موسم که بازمیداشتا ایشان را از هر چیز و مشغول میداشت ایشان را آن مواشی را پس میخوردند آنها را ذیاب پس گویا گرگ خبر داد از گذشته که در آن روز که نگاهبان گوسفندان می شد که تو امروز نگاهبانی آنها میکنی یا روز عید که باقی و دایم است نگاهبانی آنها در آن روز خواهند کرد و اما بضم بمعنی درنده و آن نیز همین معانی را احتمال دارد و راجح بآن متواند شد و بعضی گفته بضم نیز بمعنی روز عید است و در مشارق گفته است که بعضی گفته که این لفظ یوم السبع است

باب مناقب ابی بکر و عمر رضی الله عنهما الفصل الاول

بتحتانیه بمعنی ضایع شدن و سبع بمعنی ضایع است فقال الناس سبحان الله ذیب یتکلم پس گفتند و تعجب کردند مردم که گرگ سخن میکند فقال پس گفت آنحضرت
اومن به انا و ابوبکر و عمر و ما هما ثم متفق علیه ۲ و عن ابن عباس قال انی لواقف فی قوم گفت ابن عباس بدرستی من هر آینه ایستاده بودم
در گروهی یعنی در مردم فدعوا الله لعمر و قد وضع علی سریره و تحقیق نهاده شده بود عمر بر تخت وی برای وفات عمر پس دعا خیر کردند آن گروه برای عمر
غسل دادن بعد از موت اذا رجل من خلفی قد وضع مرفقه علی منکبی ناگاه مردی از میان آن قوم که دعای خیر میکردند برای عمر از پس من حاضر
است در حالی که بتحقیق نهاد آرنج خود را بر دوش من یقول یرحمک الله میگوید بیامرزد رحمت کند ترا خدای تعالی خطاب برای عمر است رضی الله عنه انی لارجوان
یجعلک الله مع صاحبیک بدرستی من هر آینه امید میدارم که بگرداند ترا خدای تعالی با دو یار تو یعنی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ابوبکر رضی الله عنه وگردانیدن
با ایشان در حجره یا در حظیره قدس مراد است لانی کثیرا ما کنت اسمع رسول الله زیرا که من بسیار بودم که می شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله
وسلم یقول میگفت کنت و ابوبکر و عمر بودم من و ابوبکر و عمر و فعلت و ابوبکر و عمر و کردم من و ابوبکر و عمر و انطلقت و ابوبکر و عمر و روان شدم من و ابوبکر
و عمر و دخلت و ابوبکر و عمر و در آمدم من و ابوبکر و عمر و خرجت و ابوبکر و عمر و بیرون آمدم من و ابوبکر و عمر فالتفت فاذا علی بن ابی طالب پس باز نگریستم
من پس ناگاه آن مرد علی مرتضی است رضی الله عنه متفق علیه ۸ الفصل الثانی عن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
قال ان اهل الجنة لیتراؤن اهل علیین روایت از ابی سعید که آنحضرت گفت که بهشتیان می بینند اهل علیین را بکسر عین و لام و تشدید یا اولی
و سکون ثانیه در قاموس گفته که علیین مقامی است در آسمان هفتم که صعود میکنند بسوی وی ارواح مؤمنان و بعضی گفته اند که اسم دیوان ملائکه حفظه
است که برداشته میشود بدان اعمال صالحان و تحقیق این لفظ در شرح کرده شده است کما ترون الکوکب الدری فی افق السماء چنانکه می بینید شما ستاره
سخت روشن را در کرانه آسمان که ستاره در کرانه روشن تر مینماید و دری بضم دال و کسر را مشدد و یای نسبت تشبیه به در بمعنی مروارید داده در روشنی و
صفا و ان ابابکر و عمر منهم و بدرستی ابابکر و عمر از ایشان اند یعنی اهل علیین و انعما و زیاده اند و افزونند این هردو در صفت فضل و شرف یا زیاده و
افزونند از بودن ایشان اهل علیین و به نهایت رسیده اند در فضل و شرف رواه فی شرح السنة و روی نحوه ابوداؤد و الترمذی وابن
ماجة ۲ و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة ابوبکر و عمر هر دو مهتر کهول اهل بهشت اند
من الاولین والاخرین از پیشینیان و پسینیان الا النبیین والمرسلین مگر انبیا و رسل و کهول جمع کهل است بفتح کاف و سکون ها کسی که رسیده
است او را سپیدی یا کسی که از سی یا از سی و چهار گذشته یا از پنجاه و یک کذا فی القاموس و فی الصراح کهل مرد میانه سال الاکتهال دو موی شدن و تمام رسیدن نبات
و وصف ایشان بکهولت باعتبار حال ایشان در دنیا است والا در بهشت کهل نمی باشد پس معنی آنست که سید کسانی اند که کهل مردند در دنیا چون سید پیران باشند
سید جوانان نیز باشند و بعضی گفته اند که مراد بکهل اینجا حلیم و عاقل است یعنی می در آرد ایشان را خدای تعالی در بهشت حلیم و عاقل رواه الترمذی ورواه ابن
ماجة عن علی رضی الله عنه ۳ و عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی لا ادری ما بقائی فیکم گفت حذیفه که از کبار
صحابه و واقف سر رسول الله است که گفت آنحضرت بدرستی من در نمی یابم که چیست و چند است زندگانی و ماندن من در میان شما فاقتدوا باللذین من بعدی
ابی بکر و عمر پس متابعت و پیروی کنید بآن دو کس که پس از من خلیفه من خواهند بود و آن دو کس کدام اند ابوبکر و عمر رواه الترمذی ۴ و عن انس قال
کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا دخل المسجد لم یرفع احد راسه غیر ابی بکر و عمر بود آنحضرت چون می در آمد مسجد را برنمیداشت
هیچ یکی سر خود را جز ابوبکر و عمر کانا یتبسمان الیه و یتبسم الیهما بودند ابوبکر و عمر که تبسم میکردند بنگاه کردن بسوی آن حضرت و تبسم میکرد آن حضرت بنظر
کردن بسوی ایشان و این از خاصیت محبت و عادت محبان است که چون بروی یکدیگر نظر افتد بی اختیار تبسم کنند و شاد شوند رواه الترمذی و
قال هذا حدیث غریب ۵ و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم خرج ذات یوم و دخل المسجد روایت از ابن
عمر که آن حضرت بیرون آمد یعنی از حجره خود یکروزی و در آمد در مسجد شریف و ابوبکر و عمر احدهما عن یمینه والاخر عن شماله و ابوبکر و عمر
یکی ازین دو جانب راست آنحضرت بود و دیگری در جانب چپ و هو آخذ بایدیهما و آنحضرت گیرنده بود دستهای ایشان را فقال
هکذا نبعث یوم القیمة پس گفت آنحضرت همچنین برانگیخته میشویم روز قیامت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ و عن عبد الله
بن حنطب بفتح حا و طا مهملتین میان هر دو نون ساکن ذکر کرده است او را صاحب جامع الاصول در صحابه و بعضی گفته اند که نیست صحبت مر او را
و وی تابعی است و لیکن تابعی کبیر است و مختار ترمذی همین است ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم رای ابابکر و عمر روایت از وی که آن
حضرت دید ابوبکر و عمر را فقال هذان السمع والبصر پس گفت آنحضرت این دو بمنزله شنوائی و بینائی اند یعنی ایشان میان مسلمانان بمثابه گوش
و چشم اند در جسد نسبت بسایر اعضا در شرف و نفاست و نزدیک باین معنی است که بعضی گفته اند که مثل ایشان در دین بمنزله سمع و بصر است در جسد

با ایشان نسبت بمن بمنزلهٔ سمع و بصر اند که میشنوم با یشان و می بینم با یشان و این راجع میکرد بمعنی وزارت و وکالت یا مراد بیان شدت حرص ایشان
بر استماع حق و اتباع آن و بمشاهدهٔ حق در انفس و آفاق رواه الترمذی مرسلا ۱۰ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ما من نبی الا له وزیران من اهل السماء نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه اورا دو وزیر بند از فرشتگان آسمان که امداد و اعانت او
میکنند از عالم ملکوت و وزیران من اهل الارض و دو وزیر اند از اهل زمین از یاران او که خدمت و نصرت او میکنند در عالم ناسوت فاما
وزیرای من اهل السماء فاما دو وزیر من از اهل آسمان فجبرئیل و میکائیل واما وزیرای من اهل الارض فابوبکر وعمر واما دو وزیر
من از اهل زمین ابوبکر و عمر اند و وزیر مشتق از وزر است بکسر واو و سکون زای بمعنی گرانی و وزیر بر میدارد از پادشاه گرانی مهمات ملک اورا و اعانت میکند
اورا برای و تدبیر خود و آن حضرت مشاورت میکرد با ابوبکر و عمر در مهمات و کار میکرد بتدبیر ایشان رواه الترمذی ۸ وعن ابی بکرة صحابی مشهور است
که در غزوهٔ طائف مسلمان شده و خود را از بالای قلعه در چرخ چاه انداخته و در لشکر حضرت انداخت و ازین جهت اورا ابوبکره نام شد بکره بمعنی چرخ
چاه است ان رجلا قال لرسول الله روایت کرده است ابوبکره که مردی گفت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم رایت کان میزانا
نزل من السماء یعنی دیدم من در خواب گویا که ترازوی فرود آمده است از آسمان فوزنت انت وابوبکر پس برکشیده شدهٔ تو وابوبکر فرجحت
انت پس چرب آمدهٔ تو ووزن ابوبکر وعمر فرجح ابوبکر و برکشیده شده ابوبکر و عمر پس چرب آمد ابوبکر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر و
برکشیده شد عمر وعثمان پس چرب آمد عمر ثم رفع المیزان پس برداشته شد ترازو و عجب که آن مرد برکشیدن عثمان و علی را ندید رضی الله عنهما و گویا آن
بجهت آن بود که در تفاضل این دو خلافی است میان سلف چنانکه در کتب کلامیه مذکور است فافهم والله اعلم فاستاء لها رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم استاء بر وزن افتعل است از سوء بمعنی اندوهگین شدن ولها جار و مجرور است یعنی اندوهگین شد آن حضرت از جهت
این رویا که آن مرد دید چنانکه راوی تفسیر کرد بقول خود یعنی فساءه ذلک پس محزون و اندوهگین گردانید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
شنیدن این حکایت فقال خلافة نبوة یعنی خلافت ابوبکر و عمر خلافت نبوت است که در وی اصلا شائبهٔ ملک و خلاف نیست ثم یؤتی الله الملک
من یشاء پس تر میدهد خدا تعالی ملک را هر کرا میخواهد تفسیر و تاویل کرد آنحضرت به برداشتن میزان که زمن خلافت خالص و منتهی میشود با ابوبکر و عمر که اتفاق
میباشد بر آن و بعد از وی شوبی از ملک میشود و خلافی و بی انتظامی راه می یابد و اما بعد از خلافت اربعه خود ملک میشود عضوض یعنی گزنده چنانکه در حدیث آمده
است و فهم این معنی از رفع میزان بجهت آن کردند که موازنه رعایت کرده میشود در اشیاء متقاربه و در چیزهای که نزدیک یکدیگر ند و چون متباعد و متباین
شدند موازنه معنی ندارد پس برداشته شد و برطرف کرده شد موازنه پس این رویا دلالت کرد بر انحطاط امر خلافت بعد از ابوبکر و عمر این چنین تفسیر کرده اند
شارحان این حدیث را و بعضی این لفظ استاء لها بر وزن استفعل از اول خوانده اند یعنی طلب تاویل کرد آنحضرت بفکر و نظر خود این رویا را و قول
راوی یعنی فساءه بیان تاویل حاصل معنی باشد و برین وجه لام داخل کلمه است و کلمه استاول است و بر وجه اول استاء فافهم رواه الترمذی و
ابوداود ۲ الفصل الثالث عن ابن مسعود ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت است از عبدالله بن مسعود که آنحضرت گفت
و خبر داد باصحاب که یطلع علیکم رجل من اهل الجنة فاطلع ابوبکر پیدا میشود بر شما مردی از اهل بهشت پس پیدا شد ابوبکر ثم قال پس گفت یطلع
علیکم رجل من اهل الجنة فاطلع عمر در احادیث بشارت بجنت مر جماعهٔ از اصحاب را واقع شده است و چون درین حدیث برای ابوبکر و عمر رضی الله
عنهما جمیعا واقع شده درین باب ذکر کرده اگر گوئی که چون بشارت بجنت برای غیر ایشان نیز واقع شده همه شریک باشند درین فضیلت جوابش آنکه عقد باب اینجا
بیان فضیلت ایشان است نه افضلیت و بعضی احادیث بر افضلیت نیز دلالت دارند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۲ وعن
عائشة قالت بینا راس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی حجری فی لیلة ضاحیة گفت عائشه در اثنای آنکه سر مبارک آنحضرت در
کنار من بود در شب روشن اذ قلت ناگاه گفتم من یا رسول الله هل یکون لاحد من الحسنات عدد نجوم السماء آیا می باشد مر یکی را از نیکیها
او شمار ستارهای آسمان قال نعم عمر گفت آنحضرت آری عمر آنکسی است که نیکیهای او شمار ستارهای آسمان است مقصود بیان واقع است که سوال در
شب روشن بود پس مراد نجوم آسمان است مطلقا پس متوجه نشود که نجوم در شب روشن کم باشد قلت فاین حسنات ابی بکر گفتم پس کجااند نیکیهای ابوبکر
و در کدام مرتبه اند قال انما جمیع حسنات عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر گفت آنحضرت نیستند همه حسنات عمر مگر مانند یک حسنه از حسنات
ابی بکر از انهم بیشتر اند و اگر فرض کرده شود که حسنات عمر بیشتر از حسنات ابوبکر باشد و با وجود آن ابوبکر افضل است از جهت قوت حسنات وی بجهت کیفیت
و نفاست آن بوجود کمال اخلاص و شهود و معرفت چنانکه روایت کرده میشود از حدیث که نیست فضل ابوبکر بر شما بکثرت صوم و صلوة ولکن بچیزی که نهاده شده است در
دل وی ذکر کرده است این حدیث را غزالی و عراقی گفته که نیافتم من این حدیث را مرفوع و این نزد حکیم ترمذی در نوادر الاصول از قول ابی بکر بن عبدالله مزنی است کذا قال ابن

الفصل الثالث

یعنی حسنات ابوبکر

بیع من اکابر علما رالیمن شیخ شیوخنا فی الحدیث رواه رزین ۱۳ باب مناقب عثمان رضی الله عنه احادیث در مناقب وی رضی الله عنه
چنانکه روایت کرده انداکفایت است ۱ الفصل الاول عن عایشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مضطجعا فی بیته
گفت عایشه بود آنحضرت بر پهلو خفته در خانهٔ خود کاشفا عن فخذیه برهنه کننده هر دو ران خود را و دو ر دارنده پرده را از وی او ساقیه با هر دو ساق
خود را شک راویست پس استدلال نبود مرکسی را که رفته است بآنکه فخذ عورت نیست زیراکه محتمل صلاحیت حجت ندارد و بعضی تاویل کرده اند کشف آنرا
که از قمیص بود نه میزر وگفته اند که ظاهر از حال شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم اینست والله اعلم فاستأذن ابوبکر پس دستوری خواست ابوبکر برای
درآمدن فاذن له پس دستوری داد آنحضرت او را وهو علی تلك الحال و آنحضرت بهمان حال بود یعنی نپوشید فخذ را فتحدث پس سخن کرد ابوبکر یعنی نشستن
ابوبکر وصحبت داشتن زمانی امتداد یافت ثم استاذن عمر فاذن له وهو کذلك پستر استیذان کرد عمر پس اذن داد آنحضرت مر عمر را و آنحضرت بهمان حال بود
فتحدث پس سخن کرد عمر ثم استاذن عثمان پستر طلب اذن کرد عثمان و در آمد فجلس رسول الله پس نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان که مضطجع
بود وگفته اند که فیه و بعد از قیام بود و جلوس بعد از اضطجاع و سجود و سوی ثیابه و برابر کرد وارئید و کرد آورد آنحضرت جامهای خود را فلما خرج قالت عایشة
پس هنگامی که بیرون آمد عثمان گفت عایشه دخل ابوبکر فلم تهتش له ولم تباله در آمد ابوبکر پس نجنبیدی برای وی و باك نداشتی از وی و بشاشت یعنی بشاشت
است و اصل هشاشت شادمانی و سبکی مودن رجل هش بش شادمان و سبك روح ثم دخل عمر فلم تهتش له ولم تباله پستر آمد عمر و نجنبیدی مر او را و باك
نداشتی او را ثم دخل عثمان فجلست وسویت ثیابك پستر در آمد عثمان پس نشستی وگرد آوردی جامهای خود را فقال الا استحیی من رجل
تستحیی منه الملائکة پس گفت آنحضرت آیا شرم ندارم من از مردی که شرم دارند از وی فرشتگان مراد باستحیا اینجا توقیر وتعظیم وما لا است
وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده که قال گفت آنحضرت ان عثمان رجل حیی بدرستیکه عثمان مردی شرمناك است وانی خشیت ان اذنت له علی
تلك الحالة و بدرستی من ترسیدم که اگر اذن کنم مر عثمان را بدر آمدن بر آن حالت یعنی حالت کشف فخذین یا ساقین ان لا یبلغ الی فی حاجته که نرسد
عثمان بسوی من در حاجت خود یعنی از شرم نتواند پیش من آمد و نشست وعرض حاجت وکشف حال خود کرد رواه مسلم ۹ الفصل الثانی عن طلحة بن
عبید الله از عشرهٔ مبشره وبرادرزادهٔ ابوبکر صدیق است رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لکل نبی رفیق ورفیقی
یعنی فی الجنة عثمان فرمود مر هر پیغمبر را همراه و یار مهربان است و رفیق من یعنی در بهشت عثمان است وقول وی یعنی فی الجنة کلام راویست که بقرینه آنرا
فهمیده و بدان تفسیر کرده است رواه الترمذی ورواه ابن ماجة عن ابی هریرة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ولیس اسناده
بالقوی وهو منقطع ۲ وعن عبد الرحمن بن خباب بفتح خاء معجمه وتشدید موحدهٔ اولی تابعی است معدود در بصریین و پدر او خباب بن الارت
بفتح همزه و را و تاء مشدده از مهاجران اولین معذب در راه خداست و قصهٔ قتل وی از غرایب است و مذکور است در صحیح بخاری قال شهدت
النبی صلی الله علیه وآله وسلم وهو یحث علی جیش العسرة گفت حاضر شدم آنحضرت را و حال آنکه وی بر انگیخت یعنی مردم را بر لشکر تبوك که او را
جیش العسرة می گویند بجهت شدت و تنگی که در انجا مسلمانان کشیدند و سامان نداشتند و در آن زمان سختی گرما و قحط و کم آبی بود چنانکه برگ درختان می
خوردند و شکنبهٔ شتران را میفشردند و دهنی تر میکردند چنانکه در کتب سیر مسطور است و بی سامانی از حد متجاوز بود فقام عثمان فقال پس برخاست
عثمان پس گفت یا رسول الله علی مائة بعیر یعنی بر من است صد شتر باحلاسها واقتابها فی سبیل الله باحلاس آن واقتاب آن احلاس در راه خدا
احلاس حلس بکسر حا وسکون لام گلیم سطبر که در زیر فرشهای فاخر بیفکنند و احلاس گلیم بر شتر افکندن و اقتاب جمع قتب بقاف و فوقانیه مفتوحتین
پالان شتر ثم حض علی الجیش پستر برانگیخت و برغلانید آنحضرت بر لشکر و ترغیب کرد بر سامان کردن لشکر فقام عثمان فقال علی مائتا بعیر پس گفت عثمان
بر منست دویست شتر باحلاسها واقتابها فی سبیل الله ثم حض علی الجیش فقام عثمان فقال علی ثلثمائة بعیر باحلاسها واقتابها فی
سبیل الله بر منست سیصد شتر فانا رایت رسول الله پس من دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ینزل عن المنبر وهو یقول فرود
می آید از منبر و حال آنکه وی میگوید ما علی عثمان ما عمل بعد هذه ما علی عثمان ما عمل بعد هذه نیست بر عثمان باکی و بزه آنچه بکند بعد ازین حسنه که کرد
یعنی این مکفر اعمال و خطایای اوست اگر فرضا واقع شود از وی چنانکه در شان اهل بدر بود اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم رواه الترمذی ۳ وعن عبد
الرحمن بن سمرة عبد الرحمن از اولاد عبد الشمس بن عبد مناف اسلام آورد روز فتح و بود از طلقا و او را عبشمی گویند نسبت بعبد شمس قال جاء عثمان
الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم بالف دینار فی کمه گفت آورد عثمان نزد آن حضرت هزار دینار در آستین وی حین جهز جیش العسرة هنگامی
که ساختگی کرد آنحضرت یا عثمان اسباب جیش عسرة و تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده فنثرها فی حجره پس پراکنده کرد آن هزار دینار را در کنار آن حضرت فرایت
النبی صلی الله علیه وسلم یقلبها فی حجره ویقول پس دیدم آنحضرت را که میگردانید آن دینارها را در کنار خود و میگفت ما ضر عثمان ما عمل بعد الیوم زیان نمیکند

عثمان را ہر عملی کہ کند عثمان و ہر تقصیری کہ رود از وی پس از امروز مرتین دو بار فرمود این کلمہ را ازینجا معلوم میشود کہ ہر گاہ کہ کسی مقبول درگاہ افتادہ و در
دیوان مقبولان ثبت یافت بعد از ان اگر از وی تقصیری ہم رود بکرم آلہی مغفور خواہد بود رواہ احمد وعن انس قال لما امر رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ببیعۃ الرضوان کان عثمان رضی اللہ عنہ رسول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی مکۃ گفت انس ہنگامی کہ امر کرد آن
حضرت صحابہ را بہ بیعت رضوان کہ در حدیبیہ بود بود عثمان رسول آنحضرت بسوی اہل مکہ کہ فرستادہ بود بسوی ایشان تا بگذارند کہ بہ مکہ در آید و عمرہ بجای آرد فبایع
الناس پس مبایعت کردہ آنحضرت مردم را و عثمان رضی اللہ عنہ در وقت بیعت حاضر نبود فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ان عثمان فی حاجۃ اللہ وحاجۃ رسولہ بدرستیکہ عثمان در کار خدا و کار رسول اوست فضرب باحدی یدیہ علی الاخری پس زد آنحضرت یک دست
خود را بر دست دیگر یعنی دست خود را نایب دست عثمان گردانید واز جانب عثمان بیعت کرد و بعضی گویند دست راست بود و بعضی گویند دست چپ و منقول است
کہ عثمان رضی اللہ عنہ میگفت کہ شمال رسول خدا بہتر است از یمین من فکانت ید رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لعثمان خیرا من ایدیہم لانفسہم پس بود
دست آنحضرت مر عثمان را بہتر از دستہای صحابہ مر خود شان را ※ واین فضیلت خاص است مر عثمان را رضی اللہ عنہ رواہ الترمذی وعن ثمامۃ بضم مثلثہ
وتخفیف میم اولی ابن حزن بفتح حاء مہملہ وسکون زای معجمہ القشیری بضم قاف وفتح شین تابعی است از طبقہ ثانیہ و زمان نبوت را دریافتہ اما آنحضرت را ندیدہ و حدیث وی
در بصریین است قال شہدت الدار حین اشرف علیہم عثمان گفت حاضر شدم سرای عثمان را ہنگامی کہ اشراف کرد عثمان برین قوم کہ سرای او را گرد کردہ بودند
وبقتل وی رضی اللہ عنہ مقید شدہ اشراف از بالا بزیر نگریستن فقال انشدکم اللہ والاسلام پس گفت عثمان ذکر میکنم و یاد میدہم شما را و اسلام را یعنی سوال میکنم شما
را بخدا و بحق دین اسلام ہل تعلمون ان رسول اللہ آیا میدانید شما کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قدم المدینۃ قدوم آورد مدینہ را ولیس بہا ماء
یستعذب ونبود بمدینہ آبی کہ شیرین داشتہ شود غیر بیر رومۃ جز آب چاہ رومہ بضم راء و سکون واو و بعضی بہمزہ نیز گفتہ اند چاہی کلان است شمال مسجد ذوالقبلتین
بوادی عتیق کہ آب او در غایت شیرینی و لطافت و پاکیزگی است کہ عامہ آن را الآن بیر جنت میخوانند از جہت ترتب دخول جنت مر عثمان را بر خریدن و وقف
کردن آن و باقی احوال این چاہ در تاریخ مدینہ ذکر کردہ ایم فقال من یشتری بیر رومۃ یجعل دلوہ مع دلاء المسلمین پس گفت آنحضرت کیست کہ بخرد
بیر رومہ را و بگرداند دلو خود را با دلوہای مسلمانان یعنی وقف کند آن را و بگرداند دلو خود را مساوی بدلوہای مسلمانان و از ملک خود بر آرد و مخصوص بخود ندارد بخیر
لہ منہا فی الجنۃ در بدل نیکی و ثوابی کہ مر آن مشتری را باشد از ان بغیر خریدن و وقف کردن آن در بہشت فاشتریتہا من صلب مالی پس خریدم من
بیر رومہ را از اصل مال خود و خالص یعنی از سرمایہ خود و میگویند کہ خرید بسی و پنجہزار درہم و بروایتی ہشتاد ہزار درہم وانتم الیوم تمنعوننی ان اشرب منہا
وشما امروز منع میکنید مرا از نوشیدن من از ان چاہ حتی اشرب من ماء البحر تا آنکہ مینوشم از آب دریا یعنی آب شور کہ مانند آب دریاست در شوری و تلخی فقالوا
اللہم نعم پس گفتند آن مردم خداوندا آری میدانیم یعنی تصدیق عثمان کردند درین کلام و تصدیر باللہم برای تاکید و تبرک باسم آلہی است فقال انشدکم اللہ و
الاسلام ہل تعلمون ان المسجد ضاق باہلہ آیا میدانید کہ مسجد تنگ آمد بر اہل خود یعنی در وقتیکہ آنحضرت بنای مسجد شریف خود نہاد جای تنگ
بود و گنجایش مردم نداشت فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من یشتری بقعۃ آل فلان کیست کہ بخرد جای اولاد فلان را مراد
جماعۃ از انصار اند کہ در ہمسایگی مسجد بودند و زمینی داشتند کہ اگر آن را داخل مسجد گردانند فراخ شود پس آنحضرت فرمود کیست کہ جای آن جماعہ را بخرد فیزیدہا فی
المسجد پس بیفزاید آن بقعہ را در مسجد بخیر لہ منہا فی الجنۃ فاشتریتہا من صلب مالی و گفتہ اند کہ شرای آن بقعہ بدہ ہزار درہم بود فانتم الیوم تمنعوننی
ان اصلی فیہا رکعتین پس شما امروز منع میکنید مرا ازین کہ بگذارم در آن بقعہ دو رکعت نماز را فقالوا اللہم نعم قال انشدکم اللہ والاسلام ہل تعلمون
انی جہزت جیش العسرۃ من مالی آیا میدانید کہ من تجہیز کردم جیش عسرہ را از مال خود قالوا اللہم نعم قال انشدکم اللہ والاسلام ہل تعلمون
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان علی ثبیر مکۃ آیا میدانید کہ آنحضرت ایستادہ بود بر ثبیر بفتح مثلثہ و کسر موحدہ و سکون تحتانیہ
نام کوہی است بمکہ و مشہور آنست کہ بمنا است و بعضی گفتہ اند در ہر دو جاست و چون کوہہا بیکدیگر چسپیدہ اند بہر دو نسبت میتوان داد
ومعہ ابوبکر وعمر وانا و با آنحضرت ابوبکر و عمر و من ایستادہ بودیم فتحرک الجبل پس جنبید آن کوہ حتی تساقط حجارتہ بالحضیض تا آنکہ
افتاد سنگہای وی بپایان حضیض پستی زمین و پایان کوہ و ہیچ بیان نکردہ اند کہ سبب جنبیدن کوہ چہ بود مگر بعضی صفات قہریہ حق تجلی کرد و عظمت
وسطوت وثبوت نبوت بود واللہ اعلم فرکضہ برجلہ پس زد آنحضرت کوہ را بپای مبارک خود رکض جنبانیدن پای قال اسکن ثبیر فانما
علیک نبی وصدیق وشہیدان گفت آرام گیر و مجنب ای ثبیر زیرا کہ نیست بر تو مگر پیغمبر و صدیق کہ ابوبکر باشد و دو شہید کہ عمر و عثمان
اند رضی اللہ عنہما صدیق بکسر صاد و تشدید دال بسیار راست گو و گفتہ اند کہ صدیق مرد دایم الصدق و آنکہ قول خود را بعمل خود صادق گرداند
قالوا اللہم نعم گفتند آری ہمچنین است قال گفت عثمان اللہ اکبر شہدوا ورب الکعبۃ انی شہید گواہی دادند سوگند بپروردگار کعبہ

که من شهیدم ثلاثا سه بار گفت این کلمه را تعجب کرد از اقرار کردن ایشان بصدق وی و اصرار ایشان بر عناد و اهلاک وی رواه الترمذی والنسائی و
الدارقطنی ٭ وعن مرة بضم میم و تشدید را بن کعب صحابی است اعداد او در اهل شام است قال سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم وذکر الفتن گفت شنیدم از آنحضرت و حال آنکه ذکر کرد آنحضرت فتنها و جنگها و آشوبها را که پیدا خواهند شد بعد از آن حضرت فقربها پس
نزدیک گردانید آنحضرت آن فتنها را یعنی گفت که نزدیک است وقوع آن فمر رجل مقنع فی ثوب پس گذشت مردی که پوشیده بود جامهٔ خود را بر سر که آن را
تقلس نیز گویند یعنی طیلسان بر سر افکندن و اخبار و آثار در تقلس بسیار آمده و بعضی آن را مکروه پنداشته و تشبیه بیهود داشته و جواب استحباب وی مستحسن است
و این حدیث و امثال آن سند او است و در شرح سفر السعادة بتفصیل بیان یافته است و مقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید نون مکسوره و قناع بکسر جامه پوش
و مقنعه بکسر بر سر افکند فی زنان فقال هذا یومئذ علی الهدی پس گفت آنحضرت این مرد در آن روز که فتنه واقع خواهد شد بر راه راست خواهد بود فقمت
الیه مرة بن کعب میگوید پس برخاستم من و رفتم بسوی آن مرد تا به بینم که کیست وی فاذا هو عثمان بن عفان پس ناگاه وی عثمان است رضی الله عنه قال
فاقبلت علیه بوجهه گفت مره پس اقبال آوردم بر آنحضرت بوجه عثمان یعنی متوجه آنحضرت را روی عثمان را فقلت هذا پس گفتم این مرد بر هدی خواهد
بود در آن روز قال نعم گفت آنحضرت آری رواه الترمذی و ابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح ٭ وعن عائشة ان النبی صلی
الله علیه وآله وسلم قال روایت کرد عایشه که آنحضرت گفت یا عثمان انه لعل الله یقمصک قمیصا بدرستی شان اینست که شاید خدای تعالی بپوشاند
ترا پیراهنی عبارت است از خلافت فان ارادوک علی خلعه پس اگر بخواهند مردم و جبر کنند ترا بر بیرون کشیدن آن جامه از بدن یعنی بر عزل کردن تو از خلافت
فلا تخلعه لهم پس بیرون مکش تو آن قمیص را برای ایشان یعنی عزل مکن خود را از بهر ایشان و ازین جهت عزل نکرد عثمان نفس خود را و تحمل کرد محاصره کردند او را
یوم الدار هرچند بجد شدند مردم بر آن فی الصراح خلع بیرون کردن جامه و موزه و نعل و معزول کردن از عمل رواه الترمذی و ابن ماجة وقال
الترمذی فی الحدیث قصة طویلة درین حدیث قصهٔ درازاست و آن قصهٔ آمدن مصریان باستغاثت از دست عامل مصر نزد عثمان و فرستادن
محمد بن ابی بکر را بولایت مصر و برگشتن وی از میانه راه بمکر مروان و محصر کردن و بقتل رسانیدن عثمان رضی الله عنه و این قصه ایست بغایت موحش و
مولم چنانکه در کتب سیر مسطور است و این اول فتنه ایست که در دین اسلام واقع شده فانا لله وانا الیه راجعون ٭ وعن ابن عمر قال ذکر رسول الله
گفت ابن عمر ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فتنة فتنه را فقال یقتل هذا فیها مظلوما پس گفت آنحضرت کشته میشود این در آن فتنه لعثمان
گفت این را برای عثمان و اشارت کرد بهذا بسوی عثمان رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب اسنادا ٭ وعن ابی سهلة بفتح سین مهمله
و سکون ها مولای عثمان است رضی الله عنه قال قال لی عثمان یوم الدار گفت ابوسهله گفت مرا عثمان روز دار که روز واقعهٔ قتل او بود و مراد
بدار دار عثمان است که در وی محصر بود و شهید شد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد عهد الی عهدا آنحضرت بیان کرده و اندرز نموده
است بسوی من که عزل نکنی خود را او وصیت کرده است بصبر و تحمل بر جفای قوم و ترک قتال با ایشان وانا صابر علیه و من صبر کننده ام بر آن عهد و پیمان و
قتال منکم با ایشان و الا بعضی اصحاب و خویشان گفته بودند که تو خلیفه وقتی بیرون آی و با ایشان جنگ کن که مجال مقاومت تو با ایشان تنگ کرده رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن صحیح ٭ الفصل الثالث عن عثمان بن عبد الله بن موهب بفتح ها سعد و واست در تابعین ثقه است روایت دارد از وی
ابوحنیفه و ثوری جز ایشان قال جاء رجل من اهل مصر یرید حج البیت گفت آمد مردی از اهل مصر در حالی که میخواهد حج را فرای قوما جلوسا پس دید گروهی
را نشسته فقال من هؤلاء القوم پس گفت آن مرد کیستند این گروه که نشسته اند قالوا هؤلاء من قریش گفتند که اینها جماعهٔ از قریش اند قال فمن الشیخ فیهم گفت
پس کیست شیخ و بزرگ و مقتدا در میان ایشان قالوا عبد الله بن عمر گفتند شیخ در میان ایشان عبد الله بن عمر است قال یا ابن عمر انی سائلک عن
شئ گفت آن مرد ای ابن عمر بدرستی من سوال کننده ام ترا از چیزی فحدثنی پس حدیث کن و خبر ده مرا هل تعلم ان عثمان فر یوم احد آیا میدانی تو که عثمان
گریخت در روز احد قال نعم گفت ابن عمر آری گریخت قال هل تعلم انه تغیب عن بدر ولم یشهدها گفت آن مرد آیا میدانی تو که عثمان غایب شد از غزوه
بدر و حاضر نشد آن را قال نعم گفت ابن عمر آری حاضر نشد عثمان غزوهٔ بدر را قال هل تعلم انه تغیب عن بیعة الرضوان گفت آن مرد آیا میدانی
تو که عثمان غایب شد از بیعت رضوان که در حدیبیه شد و حاضر نبود آن را قال نعم گفت آری حاضر نبود در بیعت رضوان چون همه جا ابن عمر تصدیق آن مرد
کرد قال گفت آن مرد الله اکبر از جهت تعجب و تعرض از عثمان رضی الله عنه و گفته اند که این مردی بود که اعتقاد وی در عثمان رضی الله عنه فاسد بود قال ابن عمر تعال
ابین لک گفت ابن عمر پیش آی ای مرد بیان کنم مر ترا حقیقت حال را اما فراره یوم احد فاشهد ان الله عفا عنه اما گریختن عثمان روز احد پس گواهی
میدهم که خدای تعالی عفو کرده و در گذرانده است از وی اشارت کرد بکریمهٔ ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا
ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم بدانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در روز احد جماعهٔ را بر کماشته و امر کرده بود که از جای خود نجنبند

پس کافران ہزیمت خوردند وایشان دنبال کافران کردند وبقصد غنیمت برآمدند وکار منزلزل شد پس سبحانه تعالی از ایشان شکایت میکند باز میفرماید که آنرا بتحقیق عفو کرد خدای تعالی از ایشان واین مخصوص بعثمان رضی الله عنه نبود هر که تو اخل این تقصیر بود خدای تعالی عفو کرد از وی اما تغیبه عن بدر فانه کان تحته رقیة بنت رسول الله اما غایب بودن عثمان رضی الله عنه از بدر وحاضر نشدن وی بدر را سبب آن بود که بود در زیر وی رقیه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وکانت مریضة وبود رقیه بیمار فقال له رسول الله پس گفت مر عثمان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان لک اجر رجل ممن شهد بدرا وسهمه بدرستی مر تراست مزد وثواب مردی است از آن کس که حاضر شده است غزوهٔ بدر را وحصهٔ او ست یعنی تو حکم حاضران بدر داری در دنیا وآخرت واما تغیبه عن بیعة الرضوان واما غایب بودن عثمان از بیعت رضوان فلو کان احد اعز ببطن مکة من عثمان لبعثه پس اگر میبود یکی ارجمند تر در درون مکه از عثمان هر آینه میفرستاد آنحضرت او را فبعث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عثمان الی مکة پس فرستاد آنحضرت عثمان را بمکه تا مشرکان از جانب آنحضرت سخن کند وایشان را از تعرض بوی باز دارد وکانت بیعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان الی مکة وبود بیعت الرضوان در حدیبیه بعد از رفتن عثمان بمکه فقال رسول الله پس اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیده الیمنی بدست راست خود هذه ید عثمان این دست من نایب دست عثمان است فضرب بها علی یده پس زد دست راست خود را بر دست چپ خود وقال هذه لعثمان وگفت آنحضرت این بیعت است مر عثمان را ثم قال ابن عمر اذهب بها الآن معک پس گفت ابن عمر مر این کلات را باین مقالهٔ مرا اکنون که بیان کردم با خود وبگذار اعتقاد فاسد خود را در شان عثمان رضی الله عنه رواه البخاری ۲ وعن ابی سهلة مولی عثمان قال جعل النبی صلی الله علیه وآله وسلم یسر الی عثمان در روایتست از ابی سهله مولای عثمان رضی الله عنهما گفت گشت آنحضرت که پنهان میگوید سخنی را به عثمان وآن سخن فتنه خواهد بود که بر سر وی قایم شود وقتل کنند او را وصبر باید کرد او را در آن ولون عثمان یتغیر وحال آنکه رنگ عثمان دیگر گون میکرد واز جهت فظاعت آن سخن فلما کان الیوم الدار قلنا الا تقاتل پس هنگامیکه شد واقعه یوم الدار گفتیم ما آیا قتال نمیکنیم با ایشان قال لا گفت قال لا گفت نکنیم زیرا که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عهد الی امرا بدرستی آن حضرت وصیت کرده است بسوی من کاری را فانا صابر نفسی علیه پس من حبس کننده وباز دارنده ام نفس خود را بر آن امر فی الصراح صبر باز داشتن کسی را از برای کشتن قتل فلان صبرا اذا حبس علی القتل ۳ وعن ابی حبیبة بفتح خا وکسر بار اولی وسکون تحتانیه تابعی طائی است واسم او کنیت او ست وابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است انه دخل الدار وعثمان محصور فیها روایت میکند که وی درآمد دار عثمان را وحال آنکه عثمان رضی الله عنه احاطه کرده شده وتنگ گرفته شده است در دار وانه سمع ابا هریرة وبدرستی ابو حبیبه شنیده ابو هریره را که میستاذن عثمان فی الکلام طلب اذن میکند ابو هریره عثمان را در سخن کردن یعنی گفت ابو هریره بعثمان رضی الله عنهما اگر بفرمائی سخن بخدمت تو عرض کنم فاذن له پس اذن کرد عثمان ابو هریره را رضی الله عنهما وگفت بگو چه میگوئی فقام پس ایستاد ابو هریره فحمد الله پس سپاس ادا کرد خدا را واثنی علیه وستایش کرد به خدا چنانکه برای خطبه میکنند ثم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول پس گفت ابو هریره شنیدم آنحضرت را که میگوید انکم ستلقون بعدی فتنة واختلافا بدرستی شما سر انجام است که ببینید پس از من بلاها را که در آن آزمایش شما باشد ومخالفت کنید با یکدیگر او قال یا گفت آنحضرت اختلافا وفتنة بتقدیم لفظ اختلاف بر فتنه بر عکس روایت اولی شک راویست فقال له قائل من الناس فمن لنا پس گفت مر آنحضرت را گوینده از مردم پس کیست ما را یعنی کرا متابعت کنیم که در متابعت وی سود ما بود نه زیان یا رسول الله او ما تامرنا به گفت آن گوینده پس چه امر میکنی ما را قال علیکم بالامیر واصحابه گفت آنحضرت بر شما باد که متابعت امیر واصحاب وی کنید وهو یشیر الی عثمان بذلک وحال آنکه ابو هریره اشارت میکند بسوی عثمان بلفظ امیر یعنی ما را متابعت این باید کرد که امیر ماست رواهما روایت کرد این دو حدیث را حدیث ابی سهله را وابی حبیبه را البیهقی فی شعب الایمان ۴ باب مناقب هؤلاء الثلثة رضی الله عنهم بعضی احادیث در مناقب ابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم مجتمع نیز وارد شده در این باب آن احادیث را ذکر کرده ۳ الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم صعد احدا روایتست از انس که آنحضرت برآمد احد را بضمتین جبل مشهور بمدینهٔ مطهره وابوبکر وعمر وعثمان نیز برآمده بودند با آنحضرت فرجف بهم پس بجنبید کوه با ایشان فضربه برجله پس زد آنحضرت کوه را بپای خود فقال اثبت احد پس گفت آنحضرت بر جای خود باش ای احد فانما علیک نبی وصدیق وشهیدان پس نیست بر تو مگر پیغمبر وصدیقی ودو شهید رواه البخاری ۲ وعن ابی موسی الاشعری قال کنت مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی حائط من حیطان المدینة گفت ابو موسی بودم من با آنحضرت در بستانی از بستانهای مدینه وآن بستانی است که در وی بیر اریس است بفتح همزه وکسر را وسکون تحتانیه وسین مهمله در آخر نام چاهی است در جانب مسجد قبا فجاء رجل فاستفتح پس آمد مردی وطلبید گشادن در بستان کرد فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم افتح له وبشره بالجنة پس گفت آنحضرت در بگشا برای او وبشارت ده مر او را به بهشت ففتحت له

باب مناقب هؤلاء الثلثة رضی الله عنهم

الفصل الاول

پس بکشا دم در برای او فاذا ابوبکر پس ناگاه ابوبکر است آمد و فبشرته بما قال رسول الله پس بشارت دادم مر او را بچیزی که گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فحمد الله پس حمد گفت ابوبکر خدا را برین نعمت ثم جاء رجل فاستفتح پس آمد مردی و طلب درگشادن کرد فقال النبی پس گفت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم افتح له وبشره بالجنة بکشا در برای او و بشارت ده مر او را به بهشت ففتحت له فاذا عمر فاخبرته بما قال
النبی صلی الله علیه وآله وسلم فحمد الله پس بکشادم در برای او پس ناگاه آمد عمر است پس خبر دادم او را بچیزی که گفت آنحضرت پس شکر گفت عمر
مر خدا را ثم استفتح رجل فقال لی افتح له وبشره بالجنة علی بلوی تصیبه پس طلب کرد گشادن در را مردی پس گفت آنحضرت مرا بکشا در برای او و بشارت
ده او را بهشت بر بلائی که میرسد او را فاذا عثمان فاخبرته بما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم فحمد الله پس شکر گفت عثمان بر بشارت بهشت
ثم قال پس گفت الله المستعان خداست طلب یاری کرده شده بصبر بر تلخی آن بلا متفق علیه ۱ الفصل الثانی عن ابن عمر قال کنا نقول ورسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم حی گفت ابن عمر بودیم ما که میگفتیم و حال آنکه آنحضرت زنده بود ابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم یعنی این
سه کس را بهم ذکر میکردیم و مقبول و مرضی درگاه نبوت بودند میان صحابه و ممتاز و مذکور بودند میان ایشان رضی الله عنهم اینجا عجب بموقع واقع شده است و ابهام
آن دارد که داخل حدیث باشد نه آنچه را وی آن ذکر میکند نزد ذکر اصحاب و مراد آن باشد که میگفتیم ما که ابوبکر و عمر و عثمان راضی است خدای از ایشان رواه الترمذی
۲ الفصل الثالث عن جابر ان رسول الله روایت است از جابر که پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت اری اللیلة رجل صالح
نموده شد در خواب امشب مردی صالح یعنی مردی صالح در خواب دید یعنی من خواب دیدم که کان ابابکر نیط برسول الله گویا که ابوبکر درآویخته شده
است و پیوست کرده شده است به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم نیط بکسر نون و سکون تحتانیه از نوط بمعنی درآویختن ونیط عمر بابی بکر و
درآویخته و پیوسته شده است عمر بابی بکر ونیط عثمان بعمر و درآویخته شده است عثمان بعمر قال جابر فلما قمنا من عند رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم قلنا اما الرجل الصالح فرسول الله گفت جابر چون برخاستیم از پیش پیغمبر خدا گفتیم آنا مردی صالح که آنحضرت فرموده رسول خداخود
است صلی الله علیه وآله وسلم واما نوط بعضهم ببعض فهم ولاة الامر الذی بعث الله به نبیه اما درآویختن و پیوستن بعضی از ایشان
ببعضی معنیش آنست که ایشان والیان کاری اند که برانگیخته و فرستاده است خدای تعالی بدان کار پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی خلفای اویند
در اجرای احکام دین و شریعت بهمین ترتیب رواه ابوداؤد ۲۰ باب مناقب علی بن ابی طالب رضی الله عنه مناقب وی رضی الله عنه بسیار زیاده
خارج از حد حصر و احصا مذکور است در کتب حدیث بیشتر از آنچه مذکور است مر غیر او را از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی از آنها را وضع نیز
یافته باشد و شیخ مجدالدین شیرازی چنانکه در بعضی احادیث منقوله در فضایل ابوبکر صدیق حکم بوضع کرد و گفت بطلان آن بدیهه عقل معلوم است این جا نیز گفته که
در فضایل علی ابن ابی طالب رضی الله عنه احادیث بیشمار وضع کرده اند اما فاضح ترین آن احادیثی است که در کتابی جمع کرده اند و آنرا وصایای نام نهاده اند
اول هر حدیث یا علی و از آنجمله یک حدیث ثابت است یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی اینچنین گفته است والله اعلم انتهی و بالجمله وقوع احادیث
از طرفین بجهت تعصب و غلو که دارند که در میان ایشان است شبهه نیست و در نسبت آن احادیث که بوضع حکم بدان از جانبین بجهت تعصب و مکابره راه یافته
است والله اعلم بحقیقة الحال چنانچه در مناقب ابی بکر رضی الله عنه همچنین است کذا ذکروا والله اعلم و از امام احمد و نسائی و جز ایشان منقول است که ایشان
گفته اند که در مناقب علی احادیث آمده با سانید جید بیشتر از آنچه در غیر او از صحابه آمده و سیوطی گفته که گویا سببش آنست که علی رضی الله عنه متاخر است
و در زمان وی اختلاف واقع شده و مخالفان که با وی محاربه کردند و بر وی خروج نمودند بسیار شدند پس علما خواستند که منتشر گردانند مناقب او را از برای رد
بر مخالفان با این باعث بسیاری از صحابه آنرا روایت میکردند والا خلفای ثلثه را نیز مناقب بسیار است موازی آن بلکه بیشتر از آن کذا ذکره السیوطی ۳ الفصل
الاول عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی گفت
سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است که گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه تو نسبت بمن بجای هارونی نسبت بموسی که برادر وی و خلیفه او بود الا انه لا نبی
بعدی مگر فرق همین است که نیست پیغمبر بعد از من و هارون پیغمبر بود و تو پیغمبر نه متفق علیه این حدیث را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی فرمود که
خلیفه کرد علی را رضی الله عنه بر اهل و عیال خود و خود بغزوه تبوک رفت که آخرین غزوات آنحضرت بود پس گفت علی رضی الله عنه که اشتی مرا بر زنان و خردان
گویا که این نقص و تنزل دانست وی رضی الله عنه کذا شتن آنحضرت او را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو از من بمنزله هارون
از موسی چون بمیقات رفت هارون را خلیفه کرد اندر قوم خود و باین حدیث تعلق کرده اند و تمسک نموده اند شیعه در آنکه خلافت بعد رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم حق علی است رضی الله عنه که آنحضرت وصیت کرده او را بخلافت و علمای اهل سنت و جماعت میگویند که حجت نیست مر ایشان را در آن بلکه ظاهر حدیث
آنست که علی بود رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه ساخت مدت غیبت او بغزوه تبوک چنانکه موسی علیه السلام هارون را خلیفه کرد

الفصل الثانی
۲ الفصل الثالث
مشهور بودند
باب مناقب علی بن ابی طالب رضی الله عنه

در قوم خود مدت غیبت او بمناجات بطور و نبود هارون خلیفه بعد از موسی زیرا که وفات هارون پیش از موسی است به چهل سال و آنحضرت صلی الله علیه
واله وسلم در همین مدت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز و علی رضی الله عنه تفقد اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مینمود و ابن ام مکتوم
امامت میکرد بمردم اگر خلافت مطلق میبود امامت نیز بحضرت علی رضی الله عنه حکم می فرمود بلکه اولی و اهم بود و آمدی که از علمای اصول است تکلم کرده است
در صحت این حدیث ولیکن خطا کرده و ائمه حدیث متفق اند بر صحت حدیث و اعتماد بر قول ایشانست و بعضی گفته اند الا انه لا نبی بعدی در بعضی طرق نیست
و اگر باشد دلالت ندارد بر حصر خلافت در وی رضی الله عنه و نه وجود آن بعد از وفات بی واسطه وعن حبة بفتح حاء مهمله و تشدید را بن جوین بضم جیم و فتح
موحده و سکون تحتیه در آخر نون تابعی است که جاهلیت و اسلام را دریافته شصت سال در جاهلیت بود و شصت سال در اسلام و بعضی گفته اند که عمر وی صد و سی و
بعضی صد و پنجاه و بعضی صد و شصت سال گفته و از اصحاب عبد الله بن مسعود و از اکابر علمای قرائت بوده و عبد الله بن مسعود از وی چیزها در عربیت
می پرسید قال قال علی گفت زر که گفت علی مرتضی رضی الله عنه والذی فلق الحبة سوگند بخدائی که شکافت دانه را یعنی رویانید و برآورد از وی
نبات چه دانه در رستن شکافته میشود و برأ النسمة و پیدا کرد و خلق را نسمه بفتحات نفس و روح و انسان و معنی خلق نیز آید انه لعهد النبی الامی کاتحقیق
بیان کرده و حکم کرده و وصیت نموده است پیغمبر امی صلی الله علیه وآله وسلم الی بسوی من ان لا یحبنی الا مؤمن که دوست ندارد مرا مگر مؤمن
ولا یبغضنی الا منافق و دشمن ندارد مرا مگر منافق پس محبت علی علامت ایمان است و عداوت وی نشان نفاق اعاذنا الله رواه مسلم
وعن سهل بن سعد سهل بن سعد ساعدی از انصار است و آخر کسی است که مرد در مدینه از صحابه و در زمان رحلت آن حضرت صلی الله علیه
واله وسلم پانزده ساله بود ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یوم خیبر روایت میکند که آنحضرت گفت روز غزوهٔ خیبر که بر هشت
مرحله از مدینه است بجانب شام قلعها و مزرعها دارد و این غزوه در سنه سابع بود لاعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه هر آینه بدهم این
علم را فردا مردی را که بگشاید خدا تعالی یعنی قلعهٔ خیبر را بر دو دست وی یحب الله ورسوله دوست میدارد آنمرد خدا را و رسول خدا را ویحبه الله ورسوله و دوست
میدارد او را خدا و رسول خدا فلما اصبح الناس غدوا علی رسول الله پس چون صبح کردند مردم یعنی صحابه بامداد کردند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم و آمدند در ملازمت او کلهم یرجون ان یعطاها در حالیکه همه صحابه امید میداشتند که داده شود رایت بایشان آورده اند که صحابه بالتمام
شب خواب نبرد از شوق و انتظار آنکه فردا این نعمت نصیب که باشد فقال این علی بن ابی طالب پس گفت آنحضرت کجاست علی ابن ابی طالب
و پس مانده بود وی رضی الله عنه بجهت درد چشم بعد از آن در اثنای راه یا بعد از وصول بخیبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملحق شد فقالوا هو
پس گفتند وی یا رسول الله یشتکی عینیه شکایت میکند هر دو چشم خود را یعنی چشمان او بدرد آمده اند قال فارسلوا الیه گفت آنحضرت پس بفرستید
کسی را بسوی وی که بیارد او را فاتی به پس آورده شد علی رضی الله عنه فبصق رسول الله پس آب دهن انداخت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فی
عینیه در هر دو چشم وی رضی الله عنه فبرأ حتی کان لم یکن به وجع پس به شد علی رضی الله عنه تا آنکه گویا نبود بوی درد و برا بضم با و سکون را یعنی
از بیماری و بعد از ان هرگز درد چشم او فاعطاه الرایة پس داد آن حضرت علی را رایت فقال علی یا رسول الله اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا آیا جنگ
میکنم با ایشان تا آنکه شوند مانند ما یعنی مسلمان شوند قال انفذ علی رسلك برو و بکن بآهستگی و نرمی خود نفوذ بذال معجمه در گذشتن تیر از جائی که رسید و رسل
و رسل بکسر را و سکون سین روش نرم و شیر حتی تنزل بساحتهم تا آنکه فرود آئی در زمین ایشان ساحة الدار گشادگی سرای ثم ادعهم الی الاسلام پس
بخوان ایشان را باسلام و اخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه و خبر ده ایشان را بآنچه واجب است بر ایشان از حق خدا در اسلام فوالله لان یهدی
الله بك رجلا واحدا پس بخدا سوگند هر آینه اینکه هدایت کند خدا تعالی بسبب تو و دعوت تو یک مرد را خیر لك من ان یکون لك حمر النعم بهتر
است از اینکه باشد مر ترا چارپایهای سرخ و شتران سرخ که اعز و انفس اموال است نزد عرب و این مثل شده است نزد عرب در هر شی نفیس و حمر بسکون
میم جمع احمر و بضم میم جمع حمار است متفق علیه و ذکر حدیث البراء قال لعلی و ذکر کرده شد حدیث براء بن عازب که در وی گفته است
آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم مر علی مرتضی را انت منی وانا منك تو از منی و من از توئی باب بلوغ الصغیر الفصل الثانی عن عمران بن
حصین بضم حا و فتح صاد از قدمای صحابه و فضلای ایشان است و ملایکه بزیارت وی می آمدند و بر وی سلام میکردند ان النبی صلی الله علیه و
اله وسلم قال ان علیا منی وانا منه روایت کرده است که آن حضرت گفت که علی از من است و من از علی کنایت است از کمال اتحاد و اتصال
و اخلاص و یگانگی وهو ولی کل مؤمن و علی ولی هر مسلمان و دوست و محب و ناصر وست رواه الترمذی وعن زید بن ارقم ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
قال من کنت مولاه فعلی مولاه زید بن ارقم که از مشاهیر صحابه است در هفده غزوه در خدمت آنحضرت حاضر بود و از خواص امیر المؤمنین علی است رضی الله عنهما روایت میکند
که آنحضرت گفت هر کس که هستم من مولای او پس علی نیز مولای آن کس است رواه احمد والترمذی و این حدیث در فصل ثالث بتفصیل بیاید و در آنجا شرح یابد

الفصل الثانی

انشاء اللہ تعالی ۲ وعن حبشی بضم مہملہ وسکون موحدہ وکسر معجمہ بن جنادة بضم جیم وتخفیف نون مراو را صحبت است و دیدہ است آنحضرت را در حجۃ الوداع عداد او در اہل کوفہ است قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی منی وانا من علی علی از من است ومن از علی ام ولا یؤدی عنی الا انا او علی وادا نکند وحق نگذارد از جانب من ہیچکس مگر من یا علی در آن سال کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ را حج فرستاد وامیر حاج ساخت لعد از برآمدن وی متعاقب علی مرتضی را رضی اللہ عنہ نیز فرستاد تا نقض عہد مشرکان کند وسورۂ برات را کہ دعوی درین باب آیات منزل است بر ایشان بخواند وندا کند کہ مشرکان نجس اند نزدیک نشوند مسجد حرام بعد ازین سال وجز این احکام دیگر وعادت عرب بود کہ چون میان ایشان گفت وگوئی میشد از نقض وابرام وصلح وعہد واستسلام ادا نمی کرد این امور را مگر کسی کہ سید قوم وبہتر ایشانست یا کسی کہ متصل است بوی از قرابتان وخویشان وی وبرکہ جز ایشانست از وی قبول نمیکردند پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی مرتضی را رضی اللہ عنہ فرستادند تا این کار بکند واین حدیث فرمود رواہ الترمذی ورواہ احمد عن ابی جنادة ۴ وعن ابن عمر قال آخی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بین اصحابہ گفت ابن عمر برادری داد آنحضرت میان یاران خود ومیان ہر دو کس از صحابہ بیکدیگر وعقد مودت واخوت بست واین بعد از پنج ماہ از قدوم مدینہ بود فجاء علی تدمع عیناہ پس آمد علی رضی اللہ عنہ در حالی کہ اشک میریزد ہر دو چشم او فقال پس گفت علی آخیت بین اصحابک برادری دادی میان یاران خود ولم تواخ بینی وبین احد وبرادری ندادی میان من ومیان ہیچ یکی فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انت اخی فی الدنیا والاخرة تو برادر منی در دنیا وآخرت ترا چہ حاجت وچہ مناسبت کہ بدیگری برادری وہم رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب ۵ وعن انس قال کان عند النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طیر روایت است از انس گفت بود نزد آنحضرت پرندہ یعنی پختہ و در روایت دیگر پرندہ بریان کردہ شدہ فقال پس گفت آنحضرت و دعا کرد اللہم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی ہذا الطیر خداوندا بیار نزد من دوست داشتہ شدہ ترین خلق بسوی تو بخورد با من این طیر را فجاءہ علی پس آمد آنحضرت را علی رضی اللہ عنہ فاکل معہ پس خورد وی با وی رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب واین حدیث دلالت دارد بر آنکہ علی مرتضی رضی اللہ عنہ احب خلق خدا بود نزد خدا وشارحان بدان رفتہ اند وتخصیصات وتقییدات میکنند کہ از جملۂ خلق خلق خدا مراد است یا احب خلق از بنی اعمام آنحضرت یا قرابتان قریب وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا کسی کہ اولی واقرب واحق است باحسان کردن من بوی وغالبا این تخصیصات بجہت آنست کہ احبیت از ابی بکر صدیق وعمر فاروق لازم نیاید بتحقیق حاجت باین تخصیصات نیست زیرا کہ یقین است کہ مراد تمام خلق علی العموم نیست چہ احب مطلق سید المحبوبین وافضل المخلوقین است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ودر صحابہ اگر بعضی را محبوبتر بہ بعضی وجوہ وحیثیات دارند چہ میشود وافضلیت از جہت کثرت ثواب منافات بآن ندارد چہ مراد بجمیع وجوہ نیست چنانکہ در مسئلہ افضلیت در حیث بعضی علما گفتہ اند ومقام وسیع است این ہمہ تضییق در کار نیست فافہم وباللہ التوفیق ۶ وعن علی رضی اللہ عنہ قال کنت اذا سألت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعطانی گفت علی مرتضی بودم من چون سوال میکردم ومی طلبیدم از آن حضرت چیزی میداد مرا بدوام واذا سکت ابتدانی وچون خاموش میشدم میداد مرا بی سوال واین مقام محبوبیت است رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب ۷ وعنہ وہم از علی است قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انا دار الحکمة وعلی بابہا من سرای حکمتم وعلی در آنست ومشہور بلفظ انا مدینة العلم وعلی بابہا وگفتہ کہ شک نیست کہ علم از آنحضرت از جانب صحابہ دیگر نیز آمدہ ومخصوص بمرتضی نیست بلکہ تخصیص بوجہی خاص خواہد بود کہ وسیع تر ومفتوح تر وعظیم تر خواہد بود مثلا چنانکہ آمدہ است اقضاکم علی واصل این حدیث از ابی الصلت عبد السلام بن صالح ہروی است کہ شیعی است ولیکن صدوق است ودر تعظیم اصحاب تقصیر نمیکرد رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وقال روی بعضہم ہذا الحدیث عن شریک وگفتہ است ترمذی روایت کردہ اند بعضی این حدیث را از شریک بفتح شین کہ از تابعین است ولم یذکروا فیہ عن الصنابحی وذکر نکردہ اند در وی از صنابحی چنانکہ در بعضی روایات آمدہ است ولا نعرف ہذا الحدیث عن احد من الثقات ونمی شناسیم این حدیث را از ہیچ یکی از ثقات غیر شریک جز شریک وکلام درین باب بسیار است پارۂ از آن در شرح مذکور است ۸ وعن جابر قال دعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علیا یوم الطائف فانتجاہ گفت جابر خواند آنحضرت علی را روز غزوۂ طائف پس راز گفت با وی فقال الناس لقد طال نجواہ مع ابن عمہ پس گفتند مردم ہر آینہ بتحقیق دراز شد راز گفتن وی با پسر عم خود فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما انتجیتہ ولکن اللہ انتجاہ من راز نگفتہ ام با وی از پیش خود ولیکن خدای تعالی راز گفتہ است با وی یعنی امر کردہ است مرا کہ راز گویم با او پس راز گفتم من بسبب فرمان بردای کردن امر حق تعالی را وتواند کہ معنی آن باشد کہ من ابتداء راز گفتن با وی نکردہ ام ولیکن خدای تعالی راز میگوید با وی والقای اسرار میکند در دل وی من نیز راز میگویم با وی از جہت موافقت ومتابعت فعل الہی تعالی رواہ الترمذی ۹ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لعلی گفت ابوسعید خدری گفت آنحضرت مر علی را یا علی لا یحل

لاحد يجنب فی هذا المسجد غیری وغیرک ای علی روا نیست مر هیچ کس را که جنب بگذرد درین مسجد جز من وجز تو اتفاقاً در آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ودر علی مرتضی رضی الله عنه ومر ایشان در مسجد واقع شده بود وجایز است مر کسی را که در راهی که از آن راه میگذرد روی بجانب مسجد واقع شود اگرچه جنب باشد از مسجد بگذرد ولهذا قید کرده وفرموده درین مسجد یعنی درین مسجد که ممر واقع شد وضروریت عبور ان بخلاف سایر مساجد قال علی بن المنذر گفت علی بن المنذر بضم میم وسکون نون وکسر ذال معجمه مردی مشهور است از عباد گویند که پنجاه وپنج حج گذارده وحدیث شنیده واز جماعه از ائمه روایت کرده شیعی محض است ولیکن ثقه صدوق است وابن حبان او را در ثقات ذکر کرده فقلت لضرار بن صرد پس گفتم من ضرار بن صرد را ضرار بکسر ضاد معجمه وصرد بضم صاد مهمله وفتح را کوفی است سماع دارد از معتمر بن سلیمان وروایت کرد از وی علی بن المنذر ما معنی هذا الحدیث چیست معنی این حدیث قال گفت ضرار بن صرد لا یحل لاحد یستطرقه جنبا غیری وغیرک حلال نیست مر هیچ کس را که راه سازد او را در حالت جنابت جز من وجز تو رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۱ وعن ام عطیة انصاریه است که از کبار صحابیات است بغزوات میرفت همراه آن حضرت وبیمارداری میکرد بیماران را ودوا میکرد مجروحان را قالت گفت ام عطیه بعث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جیشا فیهم علی فرستاد آنحضرت لشکری را که در ایشان علی بود رضی الله عنه قالت گفت ام عطیه فسمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو رافع یدیه یقول پس شنیدم آنحضرت را وحال آنکه آنحضرت بردارنده بود هر دو دست خود را بدعا میگفت اللهم لا تمتنی حتی تریني علیا خداوندا میران مرا تا آنکه بنمائی مرا علی را دلالت دارد بر غلبه محبت آنحضرت او را وتالم او بفراق وی رضی الله عنه رواه الترمذی ۲

الفصل الثالث عن ام سلمة روایتست از ام سلمه که از ازواج مطهره است قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مؤمن دوست ندارد علی را مر کہ منافق است ودشمن ندارد او را هر که مؤمن است چنانکه در فصل اول گذشت رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب اسناداً ۱ وعنها وهم از ام سلمه است قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من سب علیا فقد سبنی کسی که دشنام داد علی را پس بتحقیق دشنام داد مرا از جهت آنکه لازم می آید از سب او سب من رواه احمد ۳ وعن علی رضی الله عنه قال قال لی النبی گفت علی که گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فیک مثل من عیسی در تو شبهی است از عیسی پیغمبر ابغضته الیهود حتی بهتوا امه دشمن داشتند او را یهود تا آنکه دروغ بر بستند مادر او را که مریم است ونسبت کردند ✻ بزنا واحبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له ودوست داشتند او را نصارا تا آنکه فرود آوردند وفرشاندند او را بمنزله ومرتبه که ثابت نیست او را که او را الله یا ابن الله گفتند ثم قال یهلک فی رجلان پس گفت علی رضی الله عنه هلاک میشوند در من واز جهت من دو مرد محب مفرط یکی دوست دارنده واز حد درگذرنده یقرظنی بما لیس فی مدح میکند مرا بچیزی که نیست در من تقریظ بقاف وظاء معجمه ستودن کسی را بحق یا باطل وبضا دنیز آمده است ومبغض یحمله شنانی علی ان یبهتنی ودیگر دشمن که باعث میشود او را عداوت من بر آنکه بهتان میکند بر من وچیزها بر من می بندد بر من که بری گرداینده است خدایتعالی مرا از آن و از اینجا معلوم میشود که محبت همان قدر محمود است که از حد نگذرد وموافق قاعده عقل وشرع باشد ومحبت چون مفرط شد بضلال کشد واز طریق مستقیم هدایت بیرون اندازد ومنسوب بضلال گرداند ومتصف باین صفت اهل سنت وجماعت اند که از طرفین افراط وتفریط درین باب محفوظ اند خصوصاً آنها که گرد تعصب بر چهره حال ایشان ننشسته براه وسط میروند وبالجمله سرمایه سعادت وجناح نجاح دو چیز است محبت خاندان وتعظیم اصحاب سعی باید کرد که این هر دو جمع گردد واعتدال پذیرد رزقنا الله رواه احمد ۴ وعن البراء بن عازب وزید بن ارقم هر دو از مشاهیر صحابه اند واز مخلصان جناب مرتضوی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما نزل بغدیر خم روایت میکنند که آنحضرت چون فرود آمد در وقت رجوع از حجة الوداع بموضع که نام آن غدیر خم است بضم خاء معجمه وتشدید میم در جحفه میان حرمین اخذ بید علی گرفت آنحضرت دست علی مرتضی را رضی الله عنه فقال پس گفت بعد از آنکه جمع کرد صحابه را ودر روایتی آمده است که آنحضرت منبری ساخت از بالا نهای شتر وبر آن بر آمد الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نمیدانید شما که من نزدیک تر ودوست ترم بمؤمنان از نفسهای ایشان چنانکه در قرآن مجید هم مذکور است ودر روایتی آمده است که سه بار مکرر فرمود قالوا گفتند صحابه بلی قال بعد از آنکه مؤمنان علی العموم فرمود هر مؤمن را نیز ذکر کرد وگفت الستم تعلمون انی اولی بکل مؤمن من نفسه آیا نمیدانید که من اولی واقربم بهر مؤمن از نفس وی یعنی امر میکنم مؤمنان را مگر در آنچه صلاح ونجاح وخیریت دنیا وآخرت ایشان باشد بخلاف نفوس ایشان که گاهی بشر وفساد نیز میخوانند قالوا بلی فقال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه پس گفت آنحضرت خداوندا کسی که هستم من مولای او پس علی مولای اوست اللهم وال من والاه خداوندا دوست دار کسی را که دوست دارد علی را وعاد من عاداه ودشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را ودر روایتی واحب من احبه وابغض من ابغضه وانصر من نصره واخذل من خذله ویاری ده کسی را که یاری دهد علی را وفرو گذار ویاری مده کسی را که فرو گذارد ویاری ندهد او را وادر الحق معه حیث دار وبگردان حق را با علی هر سوی که بگردد فلقیه عمر رضی الله عنه بعد ذلک پس

پس ملاقات کرد عمر علی را بعد از آن فقال له هنیئا یا ابن ابی طالب پس گفت عمر گوارنده باشی وشاد باشی ای پسر ابی طالب اصبحت وامسیت مولی کل مؤمن ومؤمنة صبح کردی وشام کردی وگشتی مولی هر مرد و زن مسلمان رواه احمد بدانکه این اقوی چیزیست که تمسک کرده اند شیعه در ادعای ایشان نص تفصیلی بخلافت علی مرتضی رضی الله عنه ومیگویند که مولی اینجا بمعنی اولی بامامت است بدلیل قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم الست اولی بکم و ناصر ومحبوب والاحتیاج بجمع کردن صحابه وخطاب کردن بایشان واین مبالغه نمودن و دعا کردن مر وی را رضی الله عنه نبود زیرا که میدانستند و می شناختند آن را هر یکی از صحابه ومثل این دعا نمی باشد مگر امام معصوم مفروض الطاعت را پس باشد مر علی را رضی الله عنه از ولا آنچه مر آن حضرت راست از ولا بر امت پس این نص صریح است بر خلافت وی رضی الله عنه واین حدیث صحیح است بی شک روایت کرده اند آنرا جماعتی مانند ترمذی ونسائی واحمد وطرق وی کثیر است روایت کرده اند آنرا شانزده صحابه و در روایتی مر احمد را آمده که شنیده اند آنرا از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سی صحابی وگواهی دادند بدان مر علی را در وقتی که نزاع و خلاف کرده شد با وی در ایام خلافت وی وبسیاری از اسانید آن صحاح وحسان است و التفات نیست بقول کسی که سخن کرده است در صحت وی ونه بقول بعضی که گفته اند که زیادت اللهم وال من والاه موضوع است زیرا که وارد شده است از طرق متعدد که تصحیح کرده است اکثر آن را ذهبی کذا قال الشیخ ابن حجر فی الصواعق وگفته لیکن ما میگوئیم بشیعه بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار تواتر در دلیل امامت وگفته اند که تا حدیث متواتر نباشد بدان استدلال بر صحت امامت نتوان کرد و یقین است که این حدیث متواتر نیست با وجود خلاف در آن اگرچه خلاف مردود است بلکه طعن کنند در آن بعضی از ائمه حدیث وعدول ایشانند که رجوع است بایشان در این امر مثل ابی داود سجستانی وابی حاتم رازی وجز ایشان و روایت نکرده اند آنرا از اهل حفظ وایقان که در طلب حدیث طواف بلاد وسیر امصار کردند مثل بخاری ومسلم وواقدی وجز ایشان از اکابر اهل حدیث واین اگرچه مخل نیست بصحت حدیث لیکن دعوای تواتر در مثل این از اعجب عجایب است وایشان شرط کرده اند تواتر را در حدیث امامت فقد بر اهل سنت وجماعت رد کرده اند بر شیعه وکلام ایشان در اینجا طویل است که در صواعق محرقه ذکر کرده وما چیزی از آن بطریق اختصار آوردیم گفته است لانسلم که مولی در اینجا بمعنی حاکم و والی است بلکه بمعنی محبوب وناصر است زیرا که لفظ مولی مشترک است میان چند معنی معتق وعتیق ومتصرف در امر وناصر ومحبوب وتعیین بعضی معانی مشترک بی دلیل اعتبار ندارد وما وایشان متفقیم بر صحت ارادت محبوب وناصر وعلی رضی الله عنه وکرم الله وجهه سید ما وحبیب ما وناصر ماست وسیاق حدیث نیز ناظر در این معنی است وبودن مولی بمعنی امام معهود ومعلوم نیست در لغت ونه در شرع و هیچ یکی از ائمه لغت ذکر نکرده است که مفعل بمعنی افعل می آید ومیگویند که این چیز اولی است از فلان چیز ونمیگویند که مولی است از وی پس غرض از تنصیص بر موالات تنبیه است بر اجتناب از بغض وی زیرا که تنصیص بر آن وافی تر وموکدتر است مزید شرف او را رضی الله عنه واز این جهت تصدیر کرد بقول خود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم ودعا نیز از همین جهت است ودر بعضی طرق ذکر اهل بیت نبوت عموما وذکر علی رضی الله عنه خصوصا آمده چنانکه نزد طبرانی وجز وی بسند صحیح آمده واین دلالت دارد که مراد حث وترغیب وتاکید بر محبت ایشان است ونیز میگویند که سبب این آن است که بعضی صحابه با علی رضی الله عنه در یمن بوده و شکایتی از وی رضی الله عنه در بعضی امور وانکاری بر وی نموده بود چنانکه بریده اسلمی ودر صحیح بخاری آورده وذهبی تصحیح آن نموده پس روی مبارک آنحضرت متغیر گشت وفرمود یا بریدة الست اولی بالمؤمنین من انفسهم الحدیث وصحابه را نیز جمع کرد وتاکید در این نمود وگفت شیخ ابن حجر سلمنا که مولی بمعنی اولی است ولیکن از کجا لازم آید که اولی بامامت مراد است بلکه بقرب واتباع چنانکه در قرآن مجید میفرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه ودلیل قاطع بلکه ظاهر بر نفی این احتمال نداریم سلمنا مراد اولی بامامت است اما دلیلی نیست بر امامت فی الحال بلکه در مآل ودر وقت عقد بیعت مراد را وتقدیم ائمه ثلثه باجماع است وعلی رضی الله عنه نیز در آن اجماع داخل است وبقرینه چیزهای دیگر که مصرح است بخلافت ابی بکر بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم وچگونه نص بامامت باشد و حال آنکه حجت نیاورد بدان علی وعباس رضی الله عنهما ونه غیر ایشان وقت حاجت بدان بلکه احتجاج آورد بدان علی رضی الله عنه در وقت خلافت خود پس سکوت وی رضی الله عنه از احتجاج تا ایام خلافت دلیل است بر آنکه دانست که نصی نیست در وی بر خلافت وی عقیب وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با وجود آنکه علی رضی الله عنه خود تصریح کرده است که نصی نیست از آنحضرت بر خلافت وی ونه خلافت غیر وی چنانکه در اخبار صحیحه آمده است ودر صحیح بخاری وغیر وی آمده است که علی وعباس از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مرض موت بر آمدند وعباس بعلی گفت بطلب این امر را اگر در ما باشد بدانیم آن را انتهی حضرت علی فرمود نمی طلبم الحدیث اگر این حدیث نص میبود در امامت وی رضی الله عنه چه حاجت میبود بمراجعت بحضرت وپرسیدن از وی صلی الله علیه وآله وسلم وگفتن عباس که اگر این امر در ما باشد بدانیم آنرا با قرب عهد بیوم غدیر خم مانند دو ماه کما بیش وتجویز نسیان تمامه صحابه خبر یوم غدیر را وپوشیدن ایشان آنرا با وجود علم بدان الی ان بحیثیتی است که عقل تجویز * نمی کند آنرا پس ایشان در حالت بیعت با ابی بکر یاد داشتند آنرا وعالم بودند بدان که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از روز غدیر خطبه خواند وآشکارا کرد حق ابی بکر وعمر را وگفت که امیر شود وبه شاهی هیچکی چنانکه در اخبار آمده است وتحقیق ثابت شده است که آنحضرت

صلی الله علیه واله وسلم حث کرده و ترغیب نموده است بر مودت اهل بیت خود و محبت اتباع ایشان و فرقت میان محبت و خلافت و شیعه میگویند که تمسک در
صحابه این نص را ولیکن اتباع نکردند آنرا و انقیاد ننمودند بدان بظلم و عناد و مکابره و امیر المؤمنین علی که ترک طلب و احتجاج کرد از جهت تقیه بود و این کذب
و افتراست زیراکه وی رضی الله عنه قوت تمام داشت و کثرت بی اندازه و شجاعت وی را خود چه گویند و با وجود آن از حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم نص شنیده باشد و احتجاج بدان نیارد و عمل بدان نکند از محالات است و چون ابوبکر رضی الله عنه احتجاج کرد بحدیث الائمة من قریش همه
گفتند که نصی بخصوص علی رضی الله عنه و اقعست احتجاج بآن عموم چرا میکنی و بیهقی از امام ابی حنیفه آورده است که گفت اصل عقیده شیعه تضلیل صحابه است
و روافض قایل اند بتکفیر ایشان و میگویند همه غیر از این چند تن کافر رفتند و قاضی ابوبکر با قلانی گفته که دراینچه رفته اند روافض بدان ابطال دین اسلام است
بتمام زیراکه چون کتمان نصوص و ظلم و افترا و کذب ایشان در اول احکام اسلام بتعرض نفسانی از ایشان واقع شد دیگر هرچه از احادیث و اخبار از ایشان
مروی شده زور و باطل باشد بلکه این منقصت راجع بحضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم میگردد که در صحبت وی اینچنین برآمدند و علی مرتضی
نیز که تهاون و تقصیر در طلب حق و تائید آن کرد این کلام شیخ ابن حجر است در صواعق محرقه و هنوز طول دارد و در آنچه ما ذکر کردیم کفایت است و بالله التوفیق
۵ وعن بريدة روایتست از بریده اسلمی قال گفت خطب ابوبکر و عمر فاطمة رضی الله عنهم خطبه کردند و خواستگاری نمودند ابوبکر و عمر فاطمه را فقال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم انها صغيرة پس آنحضرت عذر آورده و گفت وی صغیره است فخطبها علی فزوجها منه پس خواستگاری کرد او را علی
پس نکاح کرد او را بعلی رضی الله عنهما رواه النسائی و در بعضی روایات آمده است که گفت ام ایمن بعلی تو چرا خواستگاری نمی نمائی فاطمه را حالی آنکه ابن عم
رسول خدائی گفت مرا شرم می آید که باین حرف مواجهه کنم آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم شنید و راضی شد و چون علی رضی الله عنه رضای آنحضرت
دریافت اظهار کرد پس تزویج کرد آنحضرت فاطمه را با وی ۶ وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم امر
بسد الابواب الا باب علی روایت است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد به بستن درها که بجانب مسجد شریف بودند مگر در علی را شرح این در باب مناقب
ابی بکر گذشته رواه الترمذی وقال هذا حديث غريب ۷ وعن علی رضی الله عنه قال کانت لی منزلة من رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم لم تكن لاحد من الخلائق گفت علی رضی الله عنه بود مرا قدری و مرتبتی و قربی نزد آنحضرت که نبود هیچ یکی را از خلایق گفت هیچ یکی از اصحاب را
از جهت مبالغه در غایت ابتهاج و افتخار او بدان بر تمامه خلق اتیته ما علی سحر فاقول می آمدم من آنحضرت را پیش از سحر پس میگفتم السلام علیك یا نبی الله
فان تنحنح انصرفت پس اگر تنحنح میکرد آنحضرت باز میگشتم و میدانستم که بکاری مشغول است که مانع است از در آمدن از نماز و جز آن فی الصراح تنحنح
گلو روشن کردن والا دخلت علیه و اگر تنحنح نمیکرد در می آمدم بر آن حضرت و این مرتبه هیچکس را نبود زیراکه وی رضی الله عنه قریب تر بود با آنحضرت در خانه و خلطت
و مصاحبت و اخوت به جهت نسبت فاطمه رواه النسائی ۸ وعنه قال كنت شاكيا فمر بی رسول الله و هم از علی است رضی الله عنه گفت بودم
من بیمار پس گذشت بمن پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وانا اقول ومن میگفتم بجهت شدت مرض و وجع اللهم ان كان اجلی قد حضر فارحنی
خداوندا اگر هست اجل من که بتحقیق حاضر شده پس آسایش ده مرا یعنی بمیران تا راحت یابم و خلاص شوم از سختی این درد اجل مدتی که برای عمر نهاده اند
اطلاق او بمعنی موت بجهت آنست که معنی آخر اجل و سپری شدن مدت عمر میخواهند وان كان متاخرا و اگر هست اجل من پس مانده و هنوز نرسیده فارفعنی
پس فراخ گردان زندگانی مرا رفع بفا و غین معجمه فراخی عیش و ارزانی و زیستن و زندگانی وان كان بلاء فصبرنی و اگر هست این بیماری برای امتحان
و آزمایش من پس شکیبا گردان مرا فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم كيف قلت چگونه گفتی اعاده کن و باز گو فاعاد عليه ما قال
پس اعاده کرد علی رضی الله عنه بر آنحضرت و باز گفت آنچه گفته بود فضربه برجله پس زد آنحضرت علی را بپای خود تا متنبه شود از این شکایت و بجهت غایت
محبت و نشاط و تا برسد او را برکت پای مبارک وی صلی الله علیه واله وسلم و شفا یابد وقال اللهم عافه و گفت آنحضرت دعا کرد خداوندا عافیت بخش او را
او اشفه یا گفت شفا بخش او را شك الراوی شک کرده است راوی که عافه گفت یا اشفه فما اشتكيت وجعی بعد گفت علی رضی الله عنه پس بیمار نشدم
بآن درد بعد از آن هرگز رواه الترمذی وقال هذا حديث حسن صحيح باب مناقب العشرة رضی الله عنهم ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و
زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و ابی عبیدة بن الجراح و سعید بن زید این ده تن از صحابه مشهورند بعشره مبشره از جهت بشارت دادن آن
حضرت صلی الله علیه واله وسلم ایشان را بجنت و همه ایشان قرشی اند و ایشان را تقدم و مناقب و مآثر است که دیگران را نیست و باید دانست که بشارت مخصوص بایشان نیست از جهت ورود
آن باهل بیت نبوت از اولاد و ازواج و جز ایشان از اصحاب و بتحقیق تفصیل کرده ایم کلام درین باب در رساله که مسمی است بتحقیق الاشاره الی تعمیم البشاره آنجا باید نگریست
الفصل الاول عن عمر رضی الله عنه قال ما احد احق بهذا الامر من هؤلاء النفر روایتست از امیر المؤمنین عمر گفت در وقت گذشتن
وی از عالم و وصیت کردن بخلافت مر اصحاب شوری را نیست هیچ یکی سزاوار تر باین کار یعنی بخلافت از این چند نفر الذين توفی رسول الله آنکسانیکه وفات

یافت

یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهو عنهم راض و حال آنکه آنحضرت از ایشان راضی بود یعنی کمال رضا داشت و زیاده تر از صحابهٔ دیگر فسمی
پس نام برد عمر این شش تن را علیا وعثمان والزبیر وطلحة وسعدا وعبد الرحمن وسعد بن ابی وقاص را و عبد الرحمن بن عوف را و دو کس دیگر از عشرهٔ
مبشره را نام نبرد یکی ابو عبیدة بن الجراح که اورا آنحضرت امین امت و امین حق الامین خوانده زیرا که وی پیش از عمر فوت شده بود دیگر سعید بن زید را زیرا که خویش
وی بود و ابن عم و زوج اخت وی بود و مقصود استخلاف یک کس بود از میان آنها و در بعضی روایات آمده که عمر ذکر کرد اورا در کسانیکه آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم راضی بود از ایشان ولیکن در اهل شوری داخل نگردانید رواه البخاری ۲ وعن قیس بن ابی حازم بحاء مهمله و زای تابعی کبیر است که
جاهلیت را دریافته و اسلام آورده و چون بقصد مبایعت بدرگاه آمد آن حضرت وفات یافته بود و بعضی اورا در اسماء صحابه ذکر کرده اند قال رأیت ید
طلحة شلاء گفت دیدم دست طلحه را شل شل و شلل تباه شدن دست یا به جهت خشک شدن یا بریده شدن و بعضی مخصوص بقسم اول دارند وقی بها
النبی دست وی شل بجهت آن شده بود که نگاه داشت بدست پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یوم احد روز احد و طلحه روز احد خود را سپر آن
حضرت ساخته بود و در جسد وی هشتاد و چند جراحت شده بود تا آنکه انگشت مردی وی نیز مجروح شده بود و صحابه چون ذکر روز احد میکردند میگفتند آن
روز تمام روز طلحه بود رواه البخاری ۳ وعن جابر قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من یأتینی بخبر القوم یوم الاحزاب گفت
جابر که گفت آنحضرت روز غزوهٔ احزاب کیست که بیارد مرا خبر قوم که قریش با یهود بنی قریظه و بنی النضیر جمع شده و اتفاق نموده با رسول خدا بجنگ
برآمده بودند و احزاب عبارت از ایشانست جمع حزب بمعنی گروه پس حق تعالی باد و باران فرستاده همه را هزیمت داد و آنجا فرمود و بود آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم که کسی هست که خبر این قوم بیارد و رفتن آنجا و در آمدن میان ایشان متعسر بود تا خبر تحقیق بیارد فقال الزبیر انا گفت زبیر من می آرم
خبر قوم را فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی حواریا پس گفت آنحضرت بدرستی مر هر پیغمبر را حواری است وحواری الزبیر وحواری
من زبیر است حواری بکسر را و تشدید یا بمعنی مخلص و صاف دل و یاری ده و اصلش از حور است بفتحتین بمعنی بیاض و ازینجاست حواریون عیسی علیه السلام و بعضی
گفته اند که ایشان گازران بوده اند که جامه سفید میکردند و قصارت مینمودند و زبیر پسر عمهٔ آنحضرت بود که صفیه نام داشت رضی الله عنها متفق علیه ۴ وعن الزبیر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من یأتی بنی قریظة گفت آنحضرت کیست که بیاید بنی قریظه را که قبیله ایست از یهود فیأتینی بخبرهم پس
بیارد مرا خبر ایشان فانطلقت پس روان شدم من تا بیارم خبر ایشان زیرا که آنحضرت بعد از غزوهٔ احزاب متوجه بنی قریظه شد و پانزده روز ایشان را محصور ساخت
و فتح کرد و این حکایت آنجا گفت یا هم در غزوهٔ احزاب بنو قریظه هم بودند آنجا خبر ایشان طلبید فلما رجعت جمع لی رسول الله زبیر میگوید رضی الله عنه
پس هنگامی که خبر گرفته برگشتم و باز آمدم جمع کرد برای من پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ابویه پدر و مادر خود را فقال فداک ابی وامی پس گفت
آنحضرت فدای تو باد پدر و مادر من معنی جمع کردن ابویه این است متفق علیه ۵ وعن علی رضی الله عنه قال ما سمعت رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم جمع ابویه لاحد الا لسعد بن مالک گفت علی رضی الله عنه نشنیدم من آنحضرت را که جمع کرد مادر و پدر خود را برای هیچکس مگر برای سعد بن مالک
مراد سعد بن ابی وقاص است و مالک اسم ابی وقاص است فانی سمعته یوم احد یقول پس من بدرستی شنیدم آنحضرت را روز غزوهٔ احد که میگفت یعنی
سعد را وقتیکه تیر می انداخت بکافران یا سعد ارم فداک ابی وامی ای سعد تیر بینداز فدای تو باد پدر و مادر من گویا علی رضی الله عنه تفدیهٔ زبیر را
ندانسته و نشنیده و لهذا گفت ما سمعت متفق علیه ۶ وعن سعد بن ابی وقاص قال انی لاول العرب رمی بسهم فی سبیل الله گفت سعد بن
ابی وقاص بدرستی من نخست از عربم که انداخت تیر در راه خدا و پیش از من هیچکس تیر در راه خدا نینداخت و آنچنان بود که در اول سال هجرت ابو عبیدة
بن الحارث را با شصت کس بقتال ابو سفیان بن حرب و مشرکان دیگر فرستادند ایشان جمعی کثیر بودند پس میان ایشان حربی نیفتاد جز آنکه سعد بن ابی
وقاص تیری بجانب ایشان انداخت و این اول تیری بود که در میان این امت در راه خدا انداخته شد متفق علیه ۷ وعن عائشة رضی الله عنها
قالت سهر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقدمه المدینة گفت عائشه بیدار بود آنحضرت در وقت قدوم آوردن وی مدینه را
یعنی در بعضی غزوات لیلة شبی ظاهرا ملاحظه داشت از بعضی اعدای دین سهر بکسر ها و مقدم بفتح دال فقال لیت رجلا صالحا یحرسنی پس گفت
آنحضرت کاشکی یک مردی نیکوکار نگاهبانی کند مرا اذ سمعنا صوت سلاح ناگاه شنیدیم ما آواز آلت جنگ را از تیر و کمان و شمشیر فقال من هذا پس گفت
آنحضرت کیست این قال انا سعد گفت منم سعد بن ابی وقاص قال ما جاء بک گفت آنحضرت چه چیز آورد ترا و چه سبب آمدی قال وقع فی نفسی خوف علی رسول
الله گفت افتاد در نفس من ترسی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که تنها است مبادا اعداء دین گزندی کنند باوی و آزاری رسانند فجئت احرسه پس آمدم
تا نگاهبانی کنم اورا و خدمتی بجای آرم فدعا له رسول الله پس دعا کرد مر سعد را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم نام پس خواب کرد آنحضرت متفق
علیه ۸ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لکل امة امین و هر امت را امانت داریست که در حقوق خدا و خلق و نفس

فرستاده لشکر ملائکه ۱۲

خیانتی نکند و امین هذه الامة و امین این امت ابوعبیدة الجراح متفق علیه • و عن ابن ابی ملیکة بضم میم و فتح لام و سکون یا از مشاهیر تابعین است
قرشی تیمی مکی احول قاضی بود در عهد عبد الله بن الزبیر سی تن از صحابه را دریافته قال سمعت عائشة و سئلت من کان رسول الله صلی الله علیه و
اله و سلم مستخلفا لو استخلفه گفت شنیدم عائشه را و حال آنکه پرسیده شد عائشه که کرا می بود آنحضرت خلیفه خود کرداننده اگر فرضاً بحضور خود خلیفه
میکردانید کسی را از اصحاب قالت ابوبکر گفت عائشه ابوبکر را خلیفه میکردانید فقیل ثم من بعد ابی بکر پس گفته شد و پرسیده شد عائشه بعد از ان کرا میساخت بعد
از ابی بکر قالت عمر گفت عمر را میساخت قیل من بعد عمر گفته شد کیست بعد از عمر که او را خلیفه میساخت قالت ابوعبیدة بن الجراح گفت عائشه ابوعبیده بن الجراح
را میساخت که امین بود و لایق این کار و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز گفت که مرا با خلافت چه کار است این علی است و عمر است و ابوعبیده بن الجراح هر کرا از
ایشان خواهید خلیفه سازید پس گفتند از تو لایق تر کیست پیش کرد ترا آنحضرت برای کار دین ما پس کیست که موخر کرداند ترا در کار دنیا رواه مسلم • و عن ابی
هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم کان علی حراء روایت از ابی هریره که آنحضرت بود بر کوه حرا که او را الآن جبل نور میگویند و
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نزول وحی در آنجا مشغول میبود و وحی در آنجا نازل شد هو آنحضرت بود و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و
طلحة و الزبیر فتحرکت الصخرة پس جنبید سنگ فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله و سلم اهدأ ساکن باش و مجنب
فما علیک الا نبی او صدیق او شهید پس نیست بر تو مگر پیغمبر یا صدیق یا شهید که عبارتست از عمر و علی و عثمان و طلحه و زبیر که همه شهید شده اند و شهادت
طلحه و زبیر در واقعه حرب جمل است در حرب ملکه بیرون آنچنانکه در محلش مذکور است و زاد بعضهم و سعد ابن ابی وقاص و زیاده کرده اند بعضی از رواة این لفظ
که سعد بن ابی وقاص یعنی وی نیز بر حرا بود همراه آنحضرت و لم یذکر علیا و ذکر نکرده این بعض علی را و لیکن این مشکل است زیراکه سعد بن ابی وقاص مقتول نیست
و در قصر خود مرده که در وادی عتیق داشت و آورده شد از آنجا و دفن کرده شد به بقیع مگر آنکه داخل صدیق دارند و صدیق اگرچه لقب امیر المؤمنین ابی بکر شده رضی
الله عنه و لیکن معنی این منحصر نیست در وی و صادق است بر غیر او از صدیقان و سیوطی بطرق متعدده در مناقب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورده که این
اول کسی است که ایمان آورده و اول کسی است که مصافحه میکند روز قیامت و این صدیق اکبر و فاروق این امت است یا مراد بشهید کسی است که او را
ثواب شهید است چنانچه مبطون و امثال آن و الله اعلم رواه مسلم •

الفصل الثانی عن عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه ان النبی صلی الله
علیه و اله و سلم قال ابوبکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحة فی الجنة و الزبیر فی الجنة و عبد الرحمن بن
عوف فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و ابوعبیدة بن الجراح فی الجنة رواه الترمذی و رواه
ابن ماجة عن سعید بن زید و یکی از وجوه شهرت و امتیاز این ده کس ببشارت جنت اینست که در بشارت ایشان یک حدیث واقع شده با وجود دیگر که
گفته اند و الابشارت مخصوص و منحصر در ایشان نیست صرح بذلک العلماء و اینجا نکته ایست که برای آن متنبه باید شد که ذکر خلفای اربعه هر جا که در احادیث واقع شده
کلا و بعضا بهمین ترتیب شده با این استیناسی بمذهب اهل سنت و جماعت حاصل میکردد و اما گمان آنکه راویان تغییر ترتیب داده و موافق اعتقاد خود آورده
باشند فحاشا و کلا ایشان باندک تغییر و تقدیم و تاخیر رعایت میکنند که تاثیری و سرایتی ندارد و مقصود با آن تفاوتی نمی پذیرد اینجا خود چه نوع کنند محدثان همچنانکه بهت
ادا می نمایند تحقیق مذهب و تاویل کلام کار مجتهدان و فقهاست قدبر ٢ • و عن انس ان النبی صلی الله علیه و اله و سلم قال ارحم امتی بامتی ابوبکر
مهربان ترین امت من بامت من که بلطف و رفق و موعظت مردم را بخدای خواند و میرساند ابوبکر است و اشدهم فی امر الله عمر و سخت ترین امت در کار
دین خدا که بعنف و شدت و جدال امر معروف و نهی منکر میکند عمر است و اصدقهم حیاء عثمان و راست و صحیح ترین ایشان از روی حیا عثمان است
صفت حیا را بعثمان رضی الله عنه خصوصیتی و امتیازی هست و حیا شعبه عظمی است از ایمان ظاهراً صدق برای آن گفت که حیا گاهی بحکم طبیعت بشری نیز
میباشد اگرچه بحکم شرع حق و درست نباشد اما حیا صادق و معتبر آنست که موافق شریعت و مطابق حق باشد و افرضهم زید بن ثابت و عالم تر بعلم فرائض
و مواریث زید بن ثابت است که کاتب وحی بود از اجلاء صحابه و جامع و کاتب قرآن بود در زمان ابوبکر و عثمان رضی الله عنهما و اقرأهم ابی بن کعب و
خواننده تر مر قرآن را و ماهر تر در تجوید قرآن ابی بن کعب است وی نیز کاتب وحی بود و او را سید القراء گفتند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را سید
الانصار نام کرده و عمر رضی الله عنه سید المسلمین میگفت و چون سوره لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد آنحضرت فرمود که خدا امر کرده
است که آنرا بر تو بخوانم و ترا بشنوانم گفت وی رضی الله عنه آیا خدا مرا نام برد گفت آنحضرت نعم نام تو برد و ترا بنام تو خواند پس وی گریه کرد و آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم نیز بگریه در آمد و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و دانا ترین امت بحلال و حرام معاذ بن جبل است و وی رضی الله عنه انصاری
است و یکی از هفتاد تن که حاضر شدند عقبه را و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را مواخات داد بعبد الله بن مسعود و قیل بجعفر بن ابی طالب فرستاد
او را معلم و قاضی یمن و وی در آنوقت هژده ساله بود و در طاعون عمواس از عالم رفت و گفت خداوندا این رحمت است از تو بر بندگان تو خداوندا

معاذ واہل وعیال او را محروم نداری وآورده اند که در وقت رفتن از عالم میگفت خفه کن چندانکه خواهی بعزت تو چنانکه میدانی که من ترا دوست میدارم
یا چنانکه گفت والله اعلم وابن مسعود گفت بودیم ما که تشبیه میدادیم معاذ را بابراہیم خلیل علیه السلام در مضمون این آیت کان امة قانتا لله حنیفا
و فتوی میداد معاذ در زمان آنحضرت و در زمان ابوبکر وچون بہمین رفت میگفت عمر رضی الله عنه خالی گذاشت معاذ اہل مدینه را از فقه و حاضر شد وی رضی
الله عنه بدر را و مشاهد دیگر را و در وقت رحلت گفت اصحاب خود را وقتیکه گریه کردند چرا میگریئید و چه چیز در گریه آورد شما را گفتند میگرئیم بر علمی که منقطع
میگردد بموت تو گفت علم و ایمان قایم اند تا روز قیامت بگیرید حق را از ہر که باشد و رد کنید باطل را بر ہر که باشد مناقب وی رضی الله عنه بسیار است خارج
از حد حصر و احصا، ولکل امة امین وامین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح و مر ہر امت را امینی است و امین این امت ابو عبیدة بن الجراح است
و در روایتی مر ہر پیغمبر را امینی است و امین من ابو عبیده است و وی رضی الله عنه قرشی است بهفت واسطه با آنحضرت در فہر بن مالک جمع میشود حاضر
شده جمیع مشاهد را ہمراه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در روز بدر پدر خود را بمحبت خدا و رسول خدا کشته و ثابت ماند با آنحضرت روز احد و برکشید دو حلقهٔ
مغفر که در رخسارهٔ مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خلیده بود بدندان خود پس افتاد از جهت زوری که کرده دندان وی و وی نیز در طاعون عمواس رفت
از عالم در زمان عمر بن الخطاب و نماز کرد بروی معاذ بن جبل و میگفت امیر المؤمنین عمر در روز موت خود اگر ابو عبیده بن جراح میبود میسپردم این کار را
بوی یعنی امر خلافت را یا اختیار را بدست مشاورت وی تفویض میکردم والله اعلم رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح
و روی عن معمر بن قتادة مرسلا و روایت کرده شده است از معمر بفتح میم و سکون عین از قتاده بطریق ارسال وفیه و در حدیث معمر آمده
است واقضاهم علی و قاضی تر و حکم کننده تر بحق از امت من علی است ولهذا عمر رضی الله عنه بی مشاورت و فتوای وی رضی الله عنه حکم
نمی نمود و اگر حاضر نبودی توقف میکرد و میگفت قضیة لا ابا حسن لها وعن الزبیر قال کان علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم یوم احد درعان
روایتست از زبیر رضی الله عنه که گفت بود بر آن حضرت روز غزوهٔ احد دو زره و این بجهت غایت شجاعت و قوت اقدام وی صلی الله علیه وآله وسلم
بود بر حرب و ہر که شجاع تر است دغدغهٔ تردد او در کارزار بیشتر و سلاح او و استعداد او برای جنگ زیاده تر و از ینجا معلوم میشود که استعمال اسلحه
و مباشرت اسباب منافات بتوکل ندارد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سید المتوکلین بود با وجود آن این چنین میکرد و تواند که امثال این
امور برای تعلیم امت میکرده باشد اما تحقیق آنست که اینها ناشی از عبودیت محض و امتثال اوست فنهض الی الصخرة پس برخاست آنحضرت متوجه شد
بجانب سنگی بزرگ که آنجا بود تا بر وی برآید و بنشیند و آرام گیرد فلم یستطع پس نتوانست از جهت گرانیها که رسیده بود فقعد طلحة تحته پس نشست طلحه زیر آن حضرت
با وجود ان جراحت ہا و زخمها که داشت حتی استوی علی الصخرة تا آنکه برآمد و قرار گرفت آنحضرت بر صخره و این صخره در اصل جبل احد است معلوم و معروف
فسمعت رسول الله پس شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت اوجب طلحة واجب گردانید طلحه برای خود بہشت را باین عمل که بجهت خدا
و رسول خدا کرد رواه الترمذی ع وعن جابر قال نظر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی طلحة بن عبید الله گفت جابر رضی الله
عنه نظر کرد آنحضرت بجانب طلحه قال من احب ان ینظر الی رجل یمشی علی وجه الارض وقد قضی نحبه گفت آنحضرت کسی که دوست دارد که نظر
کند بسوی مردی که میرود بر روی زمین و حال آنکه تحقیق مرده است و یا منتظر مردن است یعنی اگر کسی خواهد که مرده را ببیند که بر روی زمین میرود فلینظر الی
هذا پس باید که نظر کند بسوی این اشارت بطلحه است رضی الله عنه وفی روایة و در روایتی باین لفظ آمده است که من سره ان ینظر الی شهید یمشی
علی وجه الارض کسی که شاد میکرداند او را که نظر کند بسوی شهید که میرود بر روی زمین فلینظر الی طلحة بن عبید الله پس باید که نظر کند بسوی طلحه
بن عبید الله و تحقیق لفظ قضی نحبه آنست که نحب بنون و حاء مهمله و بموحده بمعنی نذر و موت و اجل آید و در آیت کریمه من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر ہر دو معنی تفسیر کرده اند یعنی از مسلمانان مردانند که راست گردانیدند ہر چه عهد بستند با خدا پس بعضی از ایشان
ادا کردند و وفا نمودند نذری که بجان سپاری در راه خدا کرده بودند یعنی مردند در راه خدا و بعضی انتظار آن دارند و در حدیث نیز حمل بر ہر دو
معنی درست است و ظاہر دو ثانی است چنانکه در روایت دیگر آمده شهید یمشی علی وجه الارض و به حقیقت این اشارت است بموت اختیاری که
حاصل میگردد مر اہل سلوک و ارباب فنا را یا مراد بموت غیبوبت از عالم شهادت باستغراق در ذکر خدا و مشاهدهٔ ملکوت و انجذاب بجناب قدس وی سبحانه
و این نتیجهٔ موت اختیاریست و سیدی الشیخ علی متقی رحمة الله علیه را رساله ایست مسمی ببدایة ربی عند فقد المربی که در آنجا بیان موت اختیاری و تحقیق
آن کرده اند و حضرت شیخ عبد الوہاب متقی میفرمودند که یکبار در مکهٔ معظمه شهرت یافت که شیخ علی متقی وفات یافتند مردم بشنیدن این خبر دویدند و بخانقاه
شیخ رسیدند شیخ را دیدند تازه و خرم بسلامت نشسته پس یاران فرمودند که اگر یکی آن عالم را دیده و احوال آن نشأة را عیانا دریافته بیاید و خبر دہد لاجرم تصدیق خبر او باید کرد یاران
باید که بدانند که ما را با آن عالم بردند و آن عالم را دیده آمدیم اکنون یاران ہم توبه کنند و ما ہم تجدید توبه میکنیم ولیکن در خلوت بما گفتند که این خبر نشان قبول کار و تمامی ورزش

است که در کسب موت اختیاری میکردیم رواه الترمذی ۵ وعن علی رضی الله قال سمعت اذنی من فی رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم یقول گفت علی مرتضی شنید گوش من از دهان آنحضرت که میگفت طلحة والزبیر جاری فی الجنة طلحه و زبیر دو همسایۂ من اند در بهشت
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال یومئذ
یعنی یوم احد روایت از سعد بن ابی وقاص که گفت آنحضرت یعنی برای وی در آن روز یعنی روز احد اللهم اشدد رمیته خداوندا قوی و استوار
گردان تیراندازی او را واجب دعوته و پاسخ ده و قبول کن دعای او را مناسب اجابت دعا قوت رمی ظاهر است که تعبیر از دعا به تیر کرده اند چنانکه
گفته است ۞ از بهر کرانه تیر دعا سکنم روان ۞ و گویا اجابت دعای وی رضی الله عنه اثر می از اصابت رمی وی بود که نخست در راه خدا کرد رواه
فی شرح السنة ۷ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اللهم استجب لسعد اذا دعاك وهم از سعد بن ابی وقاص روایت
است که آنحضرت گفت و دعا کرد خداوندا قبول و پذیرا کن مر سعد را وقتی که دعا کند ترا رواه الترمذی ۸ وعن علی رضی الله عنه قال ما جمع رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم اباه وامه الا لسعد گفت علی مرتضی رضی الله عنه جمع نکرد آنحضرت پدر و مادر خود را برای هیچکس مگر برای سعد قال
له یوم احد گفت آنحضرت مر سعد را روز احد ارم فداك ابی وامی تیرانداز فدای تو باد پدر و مادر من وقال له ارم ایها الغلام الحزور و گفت
آنحضرت مر سعد را تیر بینداز ای کودک توانا و حزور بفتح حاء حطی و زای مفتوحه و واو مشدده و را در آخر و بسکون زای و تخفیف واو نیز آمده فی الصراح حزور
کودک رسیده و زورمند شده و حزوره بمعنی پشته خرد از زمین نیز آمده و بود وی رضی الله عنه جوان که در بیست سالگی اسلام آورد بر دست ابی بکر صدیق و بود
در آن وقت هفده ساله رواه الترمذی ۹ وعن جابر قال اقبل سعد فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم هذا خالی روایت از جابر
که گفت پیش آمد سعد بن ابی وقاص پس گفت آنحضرت این خال من است بمعنی برادر مادر فلیرنی امرء خاله پس باید که بنماید مرا مردی خال خود را یعنی برابر
این خال که من دارم و مانند او رواه الترمذی وقال گفت جابر در توجیه گفتن آنحضرت سعد را خال خود وکان سعد من بنی زهرة و بود سعد
از بنی زهره که محلۂ از قریش است اولاد زهره بنت کلاب وکانت ام النبی صلی الله علیه واله وسلم من بنی زهرة و بود مادر آنحضرت از بنی زهره
فلذلك قال النبی پس از آن جهت گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم سعد را هذا خالی این خال من است وفی المصابیح فلیکرمن پس باید که گرامی دارد مرد خال
خود را چنانکه من اکرام میکنم خال خود را بدل فلیرنی و در بدل لفظ فلیرنی و بعضی گفته اند فلیکرمن تصحیف است والله اعلم ۷ الفصل الثالث عن قیس بن ابی حازم
حال او در حدیث ثانی از فصل اول گذشت قال سمعت سعد بن ابی وقاص یقول انی لاول رجل من العرب رمی بسهم فی سبیل الله گفت قیس شنیدم
سعد را که میگفت بدرستی که من نخستین مردی ام از عرب که انداخت تیر در راه خدا ورایتنا نغزو مع رسول الله و میدانم من خود را و دیگر اصحاب پیغمبر خدا را که غزا
میکردیم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وما لنا طعام الا الحبلة وورق السمر و نبود ما را خورش مگر حبله بضم حاء و فتح آن و سکون موحده
آن دانۂ سمر نبود ما را طعام مگر برگ سمر بفتح سین و ضم میم نام درختی است مشهور واحد او سمره است وان کان احدنا لیضع کما تضع الشاة بتحقیق بود یکی از ما
که می نهاد یعنی پشک خشک یعنی چنانکه می نهد گوسپند ما له خلط در حالیکه نیست افکنده را آلودگی و آمیزش بعضی اجزای او ببعضی از جهت خشکی ثم اصبحت
بنو اسد تعزرنی علی الاسلام پس گشتند بنو اسد که واقف میکردانند و تعلیم میکنند مرا در احکام اسلام و تعزیر بمعنی توقیف آمده یا تعزیر و تادیب و توبیخ
میکنند مرا بر تقصیر در حق اسلام و اصل تعزیر بمعنی رد و منع است و بمعنی نصرت دادن نیز می آید چنانکه در قول حق سبحانه و تعزروه و توقروه زیرا که ناصر منع
میکند از منصور دشمنان او را مراد با اسلام اینجا نماز است که لقد خبت اذن وضل عملی هر آینه بتحقیق نومید گشتم و زیان کار گشتم و گم شد عمل من یعنی هرگاه بنو اسد
مرا احکام اسلام و آداب نماز تعلیم کنند با این سابقه که من در اسلام دارم دیگر مرا امید فلاح و هدایت چه باشد وکانوا وشوا به الی عمر و بودند بنو اسد
که سخن چینی کرده بودند و شکایت برده از سعد بن ابی وقاص نزد امیر المؤمنین عمر و بود وی عامل عمر رضی الله عنهما بر کوفه وقالوا لا یحسن یصلی و گفته بودند نیک
نمیکند وی نماز را پس عمر تهدید کرده فرستاد او را و وی نزد عمر کشف حقیقت حال کرد پس تصدیق کرد او را و گفت گمان من همچنین است که تو میگوئی و سعد کرد
بر بنی اسد و مراد به بنی اسد اولاد زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد اند و از اینجا معلوم میگردد که فخر بعلم و فضل و اظهار کمال خود را به بیان واقع از برای
مصلحت دینی و دفع عار و منقصت در دین جایز است و صحابه را رضی الله عنهم مفاخرت میان خود بوده بجهت اغراض صحیحه صالحه متفق علیه
۲ وعن سعد قال رایتنی وانا ثالث الاسلام و در صحیح بخاری لقد رایتنی هر آینه بتحقیق میدانم من خود را و من سیوم اهل اسلام بودم و در
روایت بخاری وانا ثلث الاسلام بضم ثا یعنی ثلث یک اهل اسلام مقصود یکی است یعنی دو کس مسلمان شده بودند سیوم من مسلمان شدم و گفته اند
که مراد وی از آن دو کس ابو بکر و خدیجه است و صواب آنست که مراد سیوم مردان بلکه مردان احرار است و در استیعاب گفته که وی هفتم هفت کس است
مراد بدان عاشر از مرد و زن و آزاد و بنده است وما اسلم احد الا فی الیوم الذی اسلمت فیه و اسلام نیاورده هیچکس مگر در روزی که اسلام آوردم من

درآن روز وگفته اند که هیچ یکی درین کلام شامل او وغیر او نیست یعنی یافته نشد اسلام از هیچ یکی مگر در روزی که اسلام آورده من درآن روز که درآن روز مسلمانی یافته
شده منم ولقد مکثت سبعة ایام وانی لثلث الاسلام وبتحقیق درنگ کردم من هفت روز و حال آنکه من سه یک مسلمانان بودم یعنی اسلام آورده من بعد از
دو کس وبعد از ان هفت روز گذشت که کسی دران هفت روز اسلام نیاورد و بعد از هفت روز اسلام آورد هر که آورد واینچنین تقریر کرده است این حدیث را طیبی
فافهم رواه البخاری ۳ وعن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان یقول لنسائه روایت میکند عائشه که آنحضرت میگفت مر زنان
خود را ان امرکن مما یهمنی من بعدی بدرستی که کار شما وحال شما از جنس چیزیست که در اندیشه می اندازد مرا بعد از من که حال شما چه خواهد شد ومردم با شما چه معامله
خواهند کرد وکه متکفل ومتصدی مهمات معیشت شما خواهد شد وتوفیق بدان خواهد یافت ولن یصبر علیکن الا الصابرون الصدیقون وصبر نخواهند کرد
بر شما وتفقد احوال شما مگر آنهائی که کامل اند در صبر وصبر خوی و عادت ایشانست و کامل اند در صدق معامله واداء حقوق قالت عائشة یعنی المتصدقین
گفت عائشه مراد میدارد آنحضرت ازین صابران وصدیقان صدقه دهندگان وخیر کنندگان را زیرا که سوق کلام از بهر نفقات ایشان است ثم قالت
عائشة لابی سلمة بن عبد الرحمن پس گفت عائشه صدیقه از برای شکرگذاری و اظهار منت داری عبد الرحمن بن عوف به پسر وی که ابوسلمه است و
از کبار تابعین است سقی الله اباك من سلسبیل الجنة بنوشاند خدا تعالی پدر ترا از چشمه که در بهشت است وسلسبیل نام چشمه ایست در بهشت ودر
قاموس گفته سلسبیل خمر جنت وچشمه جنت وسلبیل الجنة نیز روایتیست بمعنی آب سرد وآب روشن وخوش که بگلو روان وفرو شود وسلسال الجنة نیز بمعنی سلسبیل
وسلسل الجنة نیز آمده بمعنی شراب بارد وبعضی گفته اند خالص صافی از خس وخاشاک وتیرگی وطیبی گفته که یا در سلسبیل زیاده شد تا کلمه خماسی گشت و دلالت
بر غایت سلاست کرد فتدبر وکان ابن عوف قد تصدق علی امهات المؤمنین و بود عبد الرحمن بن عوف که بتحقیق تصدق کرده بود بر زنان آنحضرت
بحدیقة بیعت باربعین الفا به باغی که فروخته شد بچهل هزار درهم یا دینار والله اعلم رواه الترمذی ۴ وعن ام سلمة قالت سمعت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یقول لازواجه گفت ام سلمه شنیدم آنحضرت را که میگفت برای زنان خود ان الذی یحنو علیکن بعدی هو الصادق
البار یعنی که بدهد شما را بکفهای دست خود ونشر کند بر شما اموال بعد از من او ست صادق نیکوکار اللهم اسق عبد الرحمن بن عوف من سلسبیل الجنة
خداوندا بنوشان عبد الرحمن بن عوف را از چشمه بهشت ظاهر آنست که این کلام ام سلمه باشد چنانکه در حدیث سابق از عائشه مذکور شد وبعضی گفته اند که این کلام
آن حضرتست زیرا که وی صلی الله علیه وآله وسلم دانسته بود که وی رضی الله عنه احسانی بازواج مطهره بوجود خواهد آمد ودرین معجزه آنحضرتست رواه احمد
۵ وعن حذیفة قال جاء اهل نجران الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایتست از حذیفه بن الیمان که از کبار صحابه وصاحب سر رسول الله
بود گفت آمدند اهل نجران بفتح نون وسکون جیم نام موضعی است بیمن که در سال دهم فتح شد ودر نهایه گفته موضعی میان حجاز وشام بسوی آنحضرت فقالوا پس گفتند
یا رسول الله ابعث الینا رجلا امینا بفرست بسوی ما مردی امین که در حق ما بخیانت راضی نباشد قال لابعثن الیکم رجلا امینا حق امین فرمود آنحضرت
هر آینه میفرستم بسوی شما مردی امین ثابت در امانت فاستشرف لها الناس پس نگران شدند ومنتظر گشتند بجهت این کلمه برای این اشارت وامانت مردم تا کدام
یکی را اختیار کنند وکدام یکی را بدین منصب مشرف وممتاز کرداند قال وگفت حذیفه فبعث ابا عبیدة بن الجراح پس فرستاد آنحضرت با مینی بر آن قوم ابو عبیده
بن الجراح را متفق علیه ۶ وعن علی رضی الله عنه قال قیل گفت امیر المؤمنین علی گفته شد با آنحضرت یا رسول الله من نؤمر بعدك کرا امیر کردانیم ما بر خود بعد
از تو قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا گفت آنحضرت اگر امیر میکردانید ابو بکر را می یابید او را امانت دار در حقوق دین رغبت نکننده در دنیا
راغبا فی الآخرة راغب در کار آخرت وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم واگر امیر میسازید عمر را می یابید او را توانا محکم
وامانت دار که نمیترسد در اجرای احکام دین خدا ملامت هیچ ملامت کننده را وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین واگر امیر میسازید علی را ونمیدانم ومی
بینم شما را کننده آنرا تجدوه هادیا مهدیا می یابید او را راه راست نماینده وراست یابنده یاخذ بکم الصراط المستقیم میگیرد ومیبرد شما را راه راست درین
حدیث دلیل است که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تنصیص وتعیین نکرده بر خلافت هیچکی وظاهر آن مینماید که مرا دبامیر بعد از آنحضرت بیواسطه
باشد ودرین حدیث ذکر عثمان رضی الله عنه نیست وبعضی گفته اند که شاید آنحضرت ذکر کرده شد نسیان کرده باشد والله اعلم رواه احمد ۷ وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رحم الله ابا بکر زوجنی ابنته رحمت کند خدا تعالی ابو بکر را که نکاح کرده داد مرا دختر خود را وحملنی
الی دار الهجرة وبرداشت وسوار کرد مرا بر ناقه ومرافقت کرد وآورد بسوی دار هجرت آورده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه دو ناقه
پرورده وطیار کرده داشته بود که تا کی امر بهجرت شود پس یک ناقه نزد آن حضرت آورده گفت یا رسول الله این را اختیار کن وسوار شو
فرمود سوار نشوم مگر آنکه بفروشی بدست من وبی آن اختیار نکنم پس بهشت صد درهم بخرید وقرض کرد وصحبنی فی الغار وصحبت داشت مرا در غار و
اعتق بلالا من ماله وآزاد کرد بلال را از مال خود یعنی در خدمت من گذاشت یا اصل خریدن بلال با آن قوت وکمال ایمان نعمتی است واصل

ورواه [illegible]

بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رحم الله عمر یقول الحق وان کان مرا رحمت کند خدایتعالی عمر را میگوید حق اگرچه تلخ باشد ترکه الحق وماله من صدیق
گذاشته است عمر را حق گوئی وحال آنکه نیست مراورا هیچ دوستی از آنهائی که دوستی ایشان برای مراعات ومداهنت باشد رحم الله عثمان یستحیی منه الملائکة
رحمت کند خدایتعالی عثمان را شرم میدارند از وی فرشتگان رحم الله علیا رحمت کند خدایتعالی علی را اللهم ادر الحق معه حیث دار خداوندا بگردان حق
را با علی هر جا وهر جانب که بگردد علی واین موافق حدیثی است که سیوطی در جمع الجوامع آورده القرآن مع علی وعلی مع القرآن رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب ۴۹ باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم بدانکه اطلاق اهل بیت بچند معنی آمده کسانی که حرام است بر ایشان
زکوة گرفتن وایشان بنو هاشم اند واین شامل است آل عباس وآل علی وآل جعفر وآل عقیل وآل حارث را رضی الله عنهم اجمعین وگاهی بمعنی اهل وعیال آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم آمده شامل مر ازواج مطهرات را وبیرون آوردن نساء آن حضرت از اهل بیت مکابره است ومنافی اسلوب سوق آیت
کریمه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا زیرا که خطاب با ایشان است در اول آیت وآخر آن پس بیرون آوردن ایشان از آنچه
در ما بین واقع شده وبیرون می آرد کلام را از اتساق وانتظام امام فخر الدین محمد رازی گفته که این آیت شامل است مر نساء آنحضرت را زیرا که سیاق آیت ندا
می کند بر آن پس بیرون آوردن ایشان را از آن ومخصوص کردن بغیر ایشان صحیح نباشد ونیز گفته که اولی آنست که گفته شود اهل بیت اولاد آنحضرت وازواج ویند
وحسن وحسین رضی الله عنهما از ایشانند وعلی مرتضی نیز از اهل بیت اوست بجهت معاشرت او بنت پیغمبر را وملازمت او مروی را صلی الله علیه وآله وسلم وگاهی اطلاق
اهل بیت چنان آمده که مفهوم میگردد اختصاص آن بفاطمه زهرا وعلی وحسن وحسین سلام الله علیهم اجمعین روایت میکند انس رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم میگذشت بخانه فاطمه چون برای نماز فجر بمسجد می آمد ومیگفت الصلوة یا اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا رواه الترمذی
وابن ابی شیبة واز ام سلمة آمده که بودم من نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که خادم آمد وخبر کرد که علی وفاطمه بر آستانه ایستاده اند پس گفت آنحضرت مرا که برخیز
شو پس من اندرون خانه رفتم پس تر آمد حسن وحسین پس نشاند آنحضرت حسن وحسین را در کنار مبارک خود وگرفت علی را بیک دست خود وگرفت فاطمه را بدست
دیگر وچسپانید بخود وپیچید بر ایشان گلیم سیاه که پوشیده بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وگفت خداوندا اینها اهل بیت من اند آمده اند بسوی تو نه بسوی
آتش من واهل بیت من ونیز از ام سلمه آمده که گفت آنحضرت این مسجد من حرام است بر هر حایض از زنان وهر جنب از مردان مگر محمد واهل بیت وی علی و
فاطمه وحسن وحسین روایت کرد این حدیث را بیهقی وتضعیف کرد وبالجمله اطلاق اهل بیت برین چهار تن پاک شایع ومشهور است وعلما در تطبیق این
اقوال وتوجیه این اطلاقات گفته اند که بیت سه است بیت نسب وبیت سکنی وبیت ولادت پس بنو هاشم اولاد عبد المطلب اهل بیت پیغمبر اند صلی الله علیه
وآله وسلم از جهت نسب واولاد جد قریب را بیت میخوانند ومیگویند خانه فلانی بزرگ است وازواج مطهره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اهل بیت سکنی اند
واطلاق اهل بیت بر زنان مرد اخص واعرف است بحسب عرف وعادت واولاد شریف آنحضرت اهل بیت ولادتند وبا وجود شمول اهل بیت تمامه اولاد
آنحضرت را علی وفاطمه وحسن وحسین سلام الله علیهم اجمعین از میان ایشان ممیزند بمزید فضل وکرامت وتعلق محبت ومودت ممتاز ومخصوص اند چنانکه متبادر از
اطلاق اهل بیت ایشانند ودر فضایل ومناقب وکرامت ایشان احادیث بیرون از حد عد واحصا وارد شده ومؤلف ذکر کرده است درین باب
بعضی بنی هاشم را وذکر کرد علی را وفاطمه را وحسن وحسین را رضی الله عنهم اجمعین وذکر کرد ابراهیم ابن رسول الله را وزید بن حارثه وپسر او اسامه بن زید را نیز
ذکر کرد تقریبا واستطرادا از جهت کمال محبت وعنایت آن سرور با ایشان یا از جهت ادخال ایشان در اهل بیت وذکر نکرد ازواج مطهره را وعقد کرد
برای ایشان بابی علاحده یا از جهت استبداد واستقلال ایشان بمناقب مخصوصه یا بسبب عدم ادخال ایشان در اهل بیت بنا بر رعایت تعارف
اطلاق او برابعه والله اعلم ۱۰ الفصل الاول عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الایة گفت سعد وقتیکه فرود آمد این آیت ندع
ابناءنا وابناءکم دعا رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم علیا وفاطمة وحسنا وحسینا فقال اللهم هؤلاء
اهل بیتی پس گفت آنحضرت خداوندا اینها اند اهل بیت من رواه مسلم بدانکه این آیت را آیت مباهله میگویند وبهل بمعنی لعنت کردن است وبهلة
بضم وفتح معنی لعنت مباهله لعنت کردن یکدیگر را ودعا کردن بدان اصل ابتهال اینست بعد از آن اطلاق کرده شد بر هر دعائی که کوشش کرده شود
در آن وعادت عرب بود که چون قومی میان خود اختلاف مینمودند وتکذیب یکدیگر میکردند بیرون می آمدند ولعنت میکردند یکدیگر را ومیگفتند لعنة الله
علی الکاذب والظالم وآنحضرت را امر شد از درگاه عزت که مباهله کند با نصاری واین آیت فرود آمد فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم پس کسی که حجت
کند ترا پس از آنچه آمده است ترا علم وشریعت فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم پس بگو بیائید بخوانیم ما پسران خود را وبخوانید شما پسران خود را ونساءنا
ونساءکم وبخوانیم ما زنان ما وزنان شما را وانفسنا وانفسکم وذاتهای خود را وذاتهای شما را ثم نبتهل پس ابتهال کنیم فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گو است از ما یا شما پس بر آمد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در حالیکه در کنار خود گرفت حسن وحسین را که

باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم

الفصل الاول

خرد بودند درآنزمان و فاطمه پس آنحضرت و علی پس فاطمه سبحان الله این چه وقت و چه کسانند از باب اینوقت وامر کرد آنحضرت بایشان که چون من
دعا کنم شما آمین گوئید و چون پیشوای ترسایان ایشانرا دید گفت با قوم خود وای بر شما من می بینم این رویها را که اگر از خدا درخواست کنند که کوه را از جای بر کند
بر میکند تا چه انوار تجلی درآنوقت بر روی ایشان تافته بود که کافر بیگانه آنرا دریافت واز جای رفت مؤمن محب یگانه را که بآن نور آشناست چه حال باشد
عرفه من ذاق پس گفت این ترسا زنهار مباهله نکنید با ایشان واگرنه هلاک میشوید واز بیخ برکنده میشوید پس بقهر وجبر انقیاد آوردند وجزیه قبول کردند وچون
مناسبت معنوی در درون نداشتند مسلمان نشدند بیت معجزه از بهر قول دشمن است بوی جنسیت پی دل بردن است فرمود رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم اگر مباهله میکردند ایشان مسخ کرده میشدند قرده وخنازیر وآتش میشد بر ایشان تمام وادی واز بیخ برکنده میشدند ومیوه خشک تا به پرندگان
بر درختان ۲ وعن عایشة قالت خرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم غداة گفت عایشه رضی الله عنها بیرون آمد آنحضرت در یک بامدادی وعلیه مرط
مرحل وحال آنکه بر آنحضرت گلیمی بود که در وی نقشها بود من شعر اسود از موی سیاه مرط بکسر میم وسکون را گلیم از صوف یا خز که بر میان بندند ومرحل بضم
میم وفتح حا وحاء مشدده آنکه در وی نقش پالانها باشد وبعضی بجیم نیز روایت کرده اند یعنی آنکه در آن نقش مرحل بمعنی دیگ آهنی باشد واما تفسیر او بنقش مردان خطا
است مگر آنکه پیش از تحریم تصاویر باشد فجاء الحسن بن علی پس آمد امام حسن فادخله پس درآورد آنحضرت او را ثم جاء الحسین پس آمد امام حسین فدخل
معه پس درآمد حسین با حسن ثم جاءت فاطمة پس آمد فاطمه فادخلها پس درآورد آنحضرت فاطمه را ثم جاء علی پس آمد علی فادخله پس درآورد او را
ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا نمی خواهد خدا تعالی مگر آنکه دور گرداند از شما پلیدی گناهان را ای اهل بیت
نبوت وپاک گرداند شما را پاک گردانیدن رواه مسلم ۳ وعن البراء قال لما توفی ابراهیم قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان
له مرضعا فی الجنة گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است هنگامی که وفات یافت ابراهیم پسر آنحضرت که از ماریه قبطیه بود واز احوال آن در باب کسوف
مجملی گذشته است گفت آنحضرت که بدرستی مر او راست شیر دهنده ست در بهشت یعنی وی را در بهشت درآورده اند وشیر دهنده را بر وی گماشته ووی
رضی الله عنه در مدت رضاع از عالم رفته بود وبعضی تاویل کرده اند وتمام رضاعش تمام گردانیدن حق تعالی لذت جنت ونعیم آن مر او را گویا که بجای رضاع
است والله اعلم بحقیقة الحال ومرضع بضم میم وکسر ضاد معجمه است بمعنی شیر دهنده وبفتح هر دو نیز روایت است بمعنی شیر دادن وبعضی از قوم صوفیه
قدس الله اسرارهم باین حدیث اشارتی به ترقی بعد الموت یافته اند واین مسئله مختلف فیها است در محل خود در وی تکلم کرده ایم ومختار نزد ما این درویش ثبوت
آنست والله اعلم رواه البخاری ۴ وعن عایشة قالت کنا ازواج النبی صلی الله علیه وآله وسلم عنده گفت عایشه بودیم ما که ازواج
پیغمبریم نزد آنحضرت فاقبلت فاطمة پس روی آورد فاطمه رضی الله عنها ما تخفی مشیتها بکسر میم من مشیة رسول الله پنهان نبود وممتاز نبود هیئت
روش فاطمه از روش ورفتار پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که وی رضی الله عنها مشابه بود در سمت وهیئت وراه وروش بآنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم ودر روایات آمده است که چون وی رضی الله عنها نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد پس می ایستاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وبوسه میداد
او را وچون آنحضرت نزد وی می آمد وی نیز همچنین میکرد فلما رآها قال پس هنگامی که دید آنحضرت فاطمه را گفت مرحبا بابنتی فراخی وگشاد باد دختر من
ثم اجلسها پس بنشاند آنحضرت فاطمه را ثم سارها پس سخنی گفت با وی پنهانی فبکت بکاء شدیدا پس بگریست فاطمه گریستن سخت فلما رای حزنها
سارها الثانیة پس هرگاه که دید آنحضرت اندوهگین فاطمه را سخنی گفت با وی پنهانی دوم بار فاذا هی تضحک پس ناگاه فاطمه میخندد واین در ایام مرض موت
یا قریب آن ایام بود فلما قام رسول الله پس چون برخاست پیغمبر خدا از آن مجلس صلی الله علیه وآله وسلم سألتها عما سارک پس میگوید عایشه
پرسیدم من فاطمه را وگفتم چه چیز سخنی پنهانی گفت آنحضرت با تو قالت گفت فاطمه ما کنت لافشی علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سره
نیستم من که پراکنده وآشکارا گردانم بر آنحضرت سر او را افشا پراکنده گردانیدن خبر در ینجا استحباب اخفای اسرار کبار واحباب است
از اغیار وهمین است مستند در کتمان مریدان اسرار مشایخ را فلما توفی قلت عزمت علیک بما لی علیک من الحق پس چون وفات یافت
آنحضرت گفتم من یعنی بفاطمه سوگند میخورم بر تو بچیزی که مراست بر تو از حق صحبت ومحبت اما حدثتنی نمی گذارم ترا مگر آنکه خبر دهی تو مرا
قالت اما الآن فنعم گفت فاطمه اما اکنون که آنحضرت از عالم رفت پس آری میگویم اما حین سارنی فی الامر الاول اما هنگامی که پنهانی گفت مرا
در بار اول فانه اخبرنی ان جبرئیل کان یعارضنی القرآن پس بدرستیکه آنحضرت خبر داد مرا که جبرئیل بود که مقابله میکرد با من قرآن را ومیخواند با من قرآن
بطریق مدارست چنانکه حافظان با یکدیگر میخوانند کل سنة مرة هر سال یکبار وآن در رمضان میبود وانه عارضنی به العام مرتین وبدرستی جبرئیل معارضه
کرد مرا بقرآن امسال دو بار ولا اری الاجل الا قد اقترب وگمان نمیبرم من مدت حیات را مگر آنکه نزدیک آمده است سپری شدن آن زیرا که معارضه
دو بار برخلاف معتاد مشعر بوصیت بحفظ القرآن وحفظ احکام اوست تا کامل شود امر دین وتمام کرد نعمت فاتقی الله پس تقوی کن و

کن ای فاطمه از جزع و اصبری و صبر کن فانی نعم السلف انا لك پس بدرستی من نیکو پیش رونده ام من برای تو سلف پدران و قرابتان در گذشته
فبکیت پس چون آنحضرت خبر وفات خود داد گریستم فلما رای جزعی سارنی الثانیة پس هنگامی که دید آنحضرت ناشکیبائی مرا بار دیگر قال
یا فاطمة الا ترضین ان تکونی سیدة نساء اهل الجنة گفت آنحضرت ای فاطمه راضی نیستی که باشی تو بهتران زنان از میان زنان بهشت او
نساء العالمین یا گفت سیدة نساء العالمین یعنی دل تنگ مباش و از خدا راضی و شاکر باش که ترا این مرتبه داده است وفی روایة و در روایتی این
چنین آمده که گفت فاطمه فسارنی فاخبرنی انه یقبض فی وجعه فبکیت پس سخن نهانی گفت آنحضرت مرا پس خبر داد مرا که وی قبض کرده میشود
درین درد وی که دارد پس گریستم ثم سارنی فاخبرنی انی اول اهل بیته اتبعه فضحکت پس باز نهانی گفت مرا پس خبر داد مرا که من نخستین اهل
بیت اویم که در پی میروم او را یعنی بعد از وی زود از عالم میروم من پس خندیدم من و اتبعه بتخفیف است و بتشدید نیز روایت است متفق علیه بدانکه این
حدیث دلالت دارد بر فضل فاطمه بر تمامه نسا و مؤمنات حتی از مریم و آسیه و خدیجه و عایشه هم چنین گفته است سیوطی و در بعضی احادیث مریم بنت عمران
را از عموم نسا که زهرا رضی الله عنها بر ایشان تفضیل داده استثنا کرده است و در حدیث دیگر آمده که مثل فاطمه درین امت مثل مریم است در قوم خود یعنی فاضلتر
از غیر خود و تواند که اختلاف این اخبار بجهت تدریج اطلاع آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم بر فضیلت فاطمه بوحی و اعلام پروردگار تا آخر عموم فضل وی
بر تمامه نسای عالم ثابت شد و الله اعلم و بعضی از علما عایشه را فضل نهند بر فاطمه از جهت آنکه عایشه با پیغمبر در بهشت باشد و فاطمه با علی و لابد مقام و مکان
پیغمبر اعلی و اشرف از مقام علی است و لیکن در احادیث واقع شده است که آنحضرت با فاطمه خطاب کرد که من و تو و علی و حسن و حسین در یک
مکان و یک مقام خواهیم بود و نیز میگویند عایشه مجتهده بود و در زمان خلفای اربعه فتوی میداد و اجتهاد میکرد و سیوطی عفی عنه در فتاوی میگوید درینجا
سه مذهب است اصح مذهب آنکه فاطمه رضی الله عنها افضل است از عایشه رضی الله عنها و بعضی بمساوات رفته اند و بعضی در توقف قائلند و استروشنی
از حنفیه و بعضی شافعیه بتوقف مایل ترند و چون مالک را از ان پرسیدند گفت فاطمة بضعة من النبی فاطمه گوشت پارهٔ پیغمبر و لا افضل علی بضعة من
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم احدا فضیلت نمی نهم من بر جگر پارهٔ پیغمبر هیچکس را و امام سبکی فرموده است که آنچه مختار ما و دین ماست آنست که فاطمه
افضل است بعد از وی مادرش خدیجه بعد از ان عایشه رضی الله عنهن اجمعین و در خدیجه و عایشه نیز اختلاف دارند و [illegible] آنست که حیثیات مختلف
اند و بعضی افضلیت بمعنی کثرت ثواب دارند که علما اعتبار کرده اند و لیکن هیچکس بحسب شرف ذات و طهارت طینت و پاکی گوهر بفاطمه و حسن و
حسین نرسد و الله اعلم و عن المسور بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمه صحابی صغیر است ولادت یافت بمکه بعد از
هجرت بدو سال و قدوم آورد بمدینه سنه ثمان ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قال فاطمة بضعة منی
فاطمه گوشت پارهٔ من است بضعه بفتح با و کسر ضاد معجمه پارهٔ از گوشت و سبکی استدلال کرده است باین که هرکه دشنام کند فاطمه را کافر شود فمن اغضبها
اغضبنی پس کسیکه در خشم آرد او را در خشم می آرد مرا از جهت مکان حرمت و اتحاد وفی روایة یریبنی ما ارابها بد می آید و ناخوش میکرداند مرا چیزی که
بد می آید و ناخوش میکرداند او را و یؤذینی ما آذاها و آزار میکند مرا چیزی که آزار میکند او را متفق علیه و در روایات آمده است که حارث بن هشام برادر
ابوجهل خواست که تزویج کند دختر ابوجهل را که نامش عزا بود بعلی بن ابی طالب و در روایتی آمده که علی خواستگاری کرد او را از عم او که حارث بن هشام
است و استشاره کرد از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هرگز اذن نکنم بآن و بغضب آمد و این حدیث فرمود و گفت من حرام نمیکردانم حلال
و حلال نمیکردانم حرام را و لیکن هرگز جمع نشود دختر دوست خدا و دختر دشمن خدا در یک جا پس علی مرتضی آمد و عذر خواهی نمود و گفت من هرگز نکنم
چیزی را که ترا ناخوش آید یا رسول الله و مر این حدیث را طرق کثیره است ۱۲ و عن زید بن ارقم صحابی مشهور است غزوات بسیار همراه آنحضرت
کرده و نفاق ابی بن سلول را اظهار کرده و باعث نزول سورهٔ اذا جاءک المنافقون شده و وی از خواص علی مرتضی بود رضی الله عنهما قال گفت
قام رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی خما بین مکة والمدینة ایستاد آنحضرت بخطبه روزی میان
ما در موضعی که در آنجا آبی بود که خوانده میشود او را خم بضم خا و تشدید میم و غدیر خم که سابقا در باب مناقب علی مرتضی مذکور شد عبارت از ان
است غدیر حوض آب و خم نام آن موضع است و آن آب را خم غدیر میخوانند و این موضع میان مکه و مدینه است بجحفه بضم جیم و سکون حاء مهمله
و فا که نام موضعی مشهور است فحمد الله و اثنی علیه پس سپاس گفت آنحضرت خدا را و ستایش کرد بروی و وعظ و پند داد و ذکر و تذکیر کرد و ثواب
و عقاب خدا عزوجل یاد داد ثم قال پس گفت آنحضرت اما بعد الا ایها الناس اما بعد حمد خدا دانا و آگاه باشید ای مردمان انما انا بشر یوشک ان
یاتینی رسول ربی نیستم من مگر آدمی نزدیکست که بیاید مرا فرستادهٔ پروردگار من یعنی ملک الموت که بجان ستاندن آید فاجیب پس اجابت کنم من و قبول کنم امر
پروردگار را و درین واقع قریب بود اجل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این واقعه در آخر ذی الحجه بود بعد از رجوع از حجة الوداع و رحلت او در ربیع

الاول وانا تارك فيكم الثقلين من گذارنده ام درمیان شما دو متاع نفیس را که کتاب الله واهل بیت رسول الله اند چنانکه بیان میکند ثقل بفتحتین گرانی
وبار وبضم وبفتحتین متاع مسافر وحشم او وهر چیز نفیس مصون اینجا است و در قاموس گفته که در حدیث باین معنی است وبعضی گفته اند که کتاب الله واهل بیت
را بآن جهت ثقل گفت که اخذ واتباع آن ثقیل است که هر کس بار آن نتواند برداشت وجن وانس را نیز ثقلین گویند که بار زمین اند چنانکه بر دابه بار میکنند ومتاع
زمین اند که بایشان معمور است یا باعتبار نفاست ایشان نسبت بحیوانات وکتاب وسنت نیز موجب عمارت زمین وصلاح عالمند بعد از ان بیان کرد
ثقلین را وفرمود اولهما كتاب الله فيه الهدى والنور اول ثقلین قرآن است که در وی بیان راه راست است که بسعادت دنیا وآخرت میرساند
ودر وی روشنائی است یعنی بیان اعمال است که بدان راه روشن گردد وآسانی بمنزل مقصود برساند ونور از اسمای قرآنست فخذوا بكتاب الله
واستمسكوا به پس عمل کنید بکتاب خدا وچنگ در زنید بآن ومحکم گیرید آنرا واز دست مدهید فحث على كتاب الله پس برانگیخت مارا وبر غلانید بر عمل وتمسک
بکتاب خدا ورغب فيه وترغیب نمود در خواباندن وا ومردم را بر آن ثم قال واهل بيتي پس گفت آنحضرت دوم اهل بیت من اند اذكركم الله
في اهل بيتي یاد میدهم شمارا خدارا ومیترسانم از عقاب او بر تقصیر کردن شما در حق اینها اذكركم الله في اهل بيتي مکرر فرمود این کلمه را برای مبالغه
وتاکید ومعنی اهل بیت معلوم شد ومحل این بر جمیع آن معانی درست است خصوصا بر معنی اخیر که محبت وتعظیم ایشان ورعایت حقوق وآداب ایشان اقدم
واهم واتم است وظاهر چنان مینماید که این اشارت باخذ سنت است چنانکه اول بعمل بکتاب است وباین معنی تمامه مومنان مطیع اهل بیت نبی وآل اویند شیخ
ولی مقتدا الحکیم علی ترمذی رحمه الله علیه رحمة واسعة در نوادر الاصول میفرماید که بیت دو بیت است بیت تن وبیت ذکر واهل این هر دو خانه سبب آبادی
عالم است ظاهر وباطن وصلاح کار خانهٔ دنیا ودین است ساکنان بیت جسم اهل وعیال واولاد صوری او بند وساکنان بیت ذکر علما واتقیا که اولاد معنوی
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وسبب عمارت خانهٔ دین واساس بنای شریعت اند ومثل سفینهٔ نوح وامثال آن در شان ایشان صادق است و
هر که جامع این دو صفت افتاد ونسبت دینی را با نسبت طینی جمع کرد باید اتم واکمل شد از غیر خود چنانکه بعضی از اولیا که جامع اند میان علم وسیادت وولایت
وبا وجود آن رعایت ادب وتعظیم تقدیم واداء حقوق نسبت طینی واجب ولازم است هکذا قال الحکیم وفي رواية ودر روایتی مدح کتاب الله
اینچنین آمده كتاب الله هو حبل الله کتاب خدا حبل خداست حبل در لغت رسن ومعنی عهد وامان وپیوستگی نیز آمده یعنی عهد وامان اوست
که هر که بدان متمسک گشت از عذاب خدا ایمن گردد وسبب پیوستگی است بجناب قرب حق وترقی بمعارج قدس من اتبعه كان على الهدى کسی که پیروی
کند کتاب خدا را وعمل کند بر آن باشد بر راه راست ومن تركه كان على الضلالة وکسی که بگذارد او را وتمسک نکند بدان باشد بر گمراهی رواه مسلم وعن
ابن عمر رضي الله عنهما انه كان اذا سلم على ابن جعفر قال مرویست از ابن عمر که وی بود چون سلام میکرد بر عبد الله بن جعفر بن ابی طالب می گفت
السلام عليك يا ابن ذي الجناحين سلام بر تو ای پسر خداوند دو بازو وذو الجناحین لقب جعفر طیار است که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم او را بعد از شهادت وی در غزوه موته که از بلاد شام است در مدینه دیده که دو بازو دارد وبا ملائکه در طیران است حیران شد که این چه حال
است بعد از ان خبر آمد که وی شهید شد از ان روز او را جعفر طیار میگفتند وذو الجناحین لقب میکردند ودر روایتی آمده که دیدم جعفر را در بهشت که طیران
میکند با ملائکه رواه البخاري وعن البراء قال رأيت النبي صلى الله عليه وآله وسلم والحسن بن علي على عاتقه يقول گفت براء بن عازب
دیدم آنحضرت را وحال آنکه حسن بن علی بر دوش اوست در حالی که میگوید آنحضرت اللهم اني احبه فاحبه خداوندا بدرستی من دوست میدارم اورا
پس دوست دار تو او را واحبه اول بضم همزه وکسر حا وضم باست وثانی بفتح همزه وفتح با متفق عليه وعن ابي هريرة قال خرجت مع رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم في طائفة من النهار گفت ابو هریره بیرون آمدم همراه آنحضرت در پاره از روز حتى اتى خباء فاطمة تا آمد آنحضرت خانهٔ فاطمه
را وخبا بکسر خا معجمه وبموحده خیمه ومراد اینجا بیت است ودر بعضی نسخ مصابیح جناب بجیم ونون بمعنی آستانه وصحن خانه آمده وظاهر آنست که این تصحیف است
فقال اثم لكع اثم لكع پس گفت آنحضرت آیا آنجا کودک است مکرر گفت یعنی حسنا میخواهد آنحضرت بلکع امام حسن را ومیطلبد او را وگفت آیا آن کودک
اینجاست ولکع بضم لام وفتح کاف مخفف بچند معنی می آید یکی از ان معانی صغیر است اینجا آن معنی مراد است فلم يلبث ان جاء پس درنگ نکرد آنحضرت
تا آن کودک آمد ودر رسید تسعى در حالی که میدود چنانکه عادت طفلان است حتى اعتنق كل واحد منهما صاحبه تا آنکه دست در گردن
یکدیگر افگند هر یکی از ان دو یعنی آنحضرت وامام حسن صاحب را یعنی هر دو بیکدیگر چسپیدند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اللهم
اني احبه فاحبه واحب من يحبه خداوندا بدرستی من دوست میدارم او را واحبه پس دوست دار تو او را واحب من یحبه ودوست دار کسی را که دوست میدارد او را متفق عليه ۱۰
وعن ابي بكرة بفتح با وسکون کاف در آخر تا صحابی مشهور است نام او نفیع بضم نون وفتح فا بن الحارث ثقفی است واحوال او مذکور نوشته شده قال رأيت رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم على المنبر گفت دیدم آنحضرت را بر منبر والحسن بن علي الى جنبه وحسن بن علی رضی الله عنه در پهلوی آن حضرت بود

وھو یقبل على الناس مرة وعليه اخرى وحال آنکه آنحضرت روی می آرد بر مردم یکبار و بر حسن بن علی بار دیگر یعنی گاہی بجانب مردم مینگرد برای وعظ
ونصیحت وگاہی بجانب وی اندروی شفقت ومحبت ویقول ان ابنی ھذا سید ومیگوید آنحضرت بدرستی این پسر من سید است گفته اند سید آنکه
فایق باشد در نیکی وبعضی گفته اند سید آنکه غالب نیاید بروی غضب وی یعنی حلیم واطلاق سید بر معانی بسیار آمده مربی ومالک وشریف وفاضل وکریم
وحلیم ومتحمل ایذای قوم ورئیس ومقدم ولعل الله ان یصلح به بین فئتین عظمتین من المسلمین وامیداست که خدا صلح دہد بسبب وی
میان دو جماعه بزرگ از مسلمانان اخبار است از آنحضرت از تفرق مسلمانان بدو فرقه فرقه با حسن وفرقه با معاویه وامام حسن احق بود بخلافت زیراکه
شش ماه باقی مانده بود از سی سال که آنحضرت خبر داده بود بقول خود که الخلافة بعدی ثلثون سنة پس شفقت ورحمت برامت جد خود
او را بر آن داشت که ترک ملک دنیا کرد ورغبت در ملک آنجهان نمود روایت کرده اند که گفت نمیخواهم که یکقطرهٔ خون از امت محمد ریخته شود واین حدیث دلالت
دارد بر آنکه هر دو فرقه بر ملت اسلام اند با وجودیکه یکی نه برحق بود واہل سنت وجماعت را صلح امام حسن رضی الله عنه دلیل است بر صحت امارت معاویه رواه
البخاری ۱۱ وعن عبد الرحمن بن ابی نعم بضم نون وسکون عین مهمله تابعی زاهد عابد فاضل ثقه است از عباد کوفه بود وہمیشه بر گرسنگی صابر بود وحجاج او را گرفت
ودر خانهٔ تاریک در آورد ودر بست وبعد از پانزده روز بر آورد تا بکشند واگر مرده باشد دفن کنند دیدند ایستاده نماز میکند پس سر داد وگفت برو هر جا که خواهی
قال سمعت عبد الله بن عمر وسأله رجل عن المحرم گفت شنیدم ابن عمر را وحال آنکه سوال کرده بود او را مردی یعنی از اہل عراق از حکم محرم قال
شعبة احسبه یقتل الذباب گفت شعبه که راوی این حدیث است از عبد الرحمن گمان میبرم که پرسید از حکم محرم که میکشد مگس را یعنی اگر
محرم مگسی را بکشد جزای آن چیست وچه لازم می آید بروی دم یا صدقه یا ہیچ چیز لازم نمی آید فقال اہل العراق یسألونی عن الذباب گفت ابن عمر اہل عراق
میپرسند مرا از جزای کشتن مگس وقد قتلوا ابن بنت رسول الله وبتحقیق کشته اند پسر دختر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی امام حسین را
وقال رسول الله وگفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ھما ریحانی من الدنیا بفتح نون وتشدید یاء مفتوحه حسن وحسین دو ریحان
من اند از دنیا وریحان بمعنی رحمت وراحت ورزق آید وولد را نیز ریحان باین معنی گویند وبمعنی گیاه خوشبو وباین معنی نیز تشبیها اطلاق بر ولد میتوان
کرد وریحانتای وریحانای وریحانی بکسر نون وسکون یا نیز روایت است وطیبی گفته که موقع لفظ من الدنیا مثل قول اوست من دنیاکم در حدیث حبب
الی من دنیاکم رواه البخاری ۱۲ وعن انس قال لم یکن احد اشبه بالنبی صلی الله علیه وآله وسلم من الحسن بن علی گفت انس نبود ہیچ
یکی مانندہ تر بآنحضرت از حسن بن علی وقال فی الحسین ایضا کان اشبههم برسول الله وگفت انس در امام حسین نیز بود مشابه ترین مردم به پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم یعنی نسبت بمردم دیگر جز حسن ودر فصل ثانی از حدیث علی رضی الله عنه بیاید که حسن مشابه تر بود از سینه تا سر او وحسین
پایان تر از آن رواه البخاری ۱۳ وعن ابن عباس قال ضمنی النبی صلی الله علیه وآله وسلم الی صدره فقال اللهم علمه الحکمة گفت
ابن عباس فراهم آورد وپیوست مرا آنحضرت بسینهٔ خود پس گفت خداوندا تعلیم کن او را علم وحکمت ومعرفت حقایق اشیا وعمل بدانچه سزاوار است وبعضی گفته حکمت
درست کرداری گواست گفتاری وفی روایة علمه الکتاب تعلیم کن او را کتاب الله که شامل تمامهٔ علم وحکمت است رواه البخاری ۱۴ وعنه ان
النبی صلی الله علیه وآله وسلم دخل الخلاء وہم از ابن عباس است که آنحضرت در آمد متوضا را وفی الصراح خلاء آبدست جای فوضعت له وضوء
پس نهادم من برای آنحضرت آب وضو را وضو بفتح واو آب وضو واین در شبی بوده است که ابن عباس در خانه خالهٔ خود میمونه که از ازواج مطهره بوده است بیتوتت
کرده بود وآنحضرت بتهجد برخاست وابن عباس صغیر بود چنانکه در باب قیام اللیل گذشت فلما خرج قال من وضع ھذا پس چون برآمد آنحضرت از متوضا
گفت که نهاده است این آب را فاخبر پس خبر داده شد یعنی گفتند مردم خانه که ابن عباس نهاده است فقال اللهم فقهه فی الدین پس دعا کرد آنحضرت و
گفت خداوندا داناگردان او را در دین این علم وفضل ودانائی ابن عباس از آنجا بوده است که بیک خدمتی که آنحضرت را کرد باین عطا مشرف شد خدمت
باید کرد که مردان زخدمت بجائی رسند متفق علیه ۱۵ وعن اسامة بن زید عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان یاخذه والحسن فیقول
اللهم احبهما فانی احبهما روایت میکند اسامه بن زید از آنحضرت که آنحضرت میگرفت او را وامام حسن را پس میگفت خداوندا دوست دار این دو را
زیرا که بدرستی من دوست میدارم ایشان را زید بن حارثه مولای آنحضرت ومتبنای او بود واسامه پسر او آنحضرت بعد از دوست داشتن زید را پسر او را که اسامه است درین مرتبه دوست
میداشت که به امام حسن یکجا میکرد ودر محبت شریک میداشت وایچنین معزز بود واو را حب رسول الله میگفتند بکسر حا یعنی محبوب وبود اسامه رضی الله عنه کودکی سیاه
چنانکه خانه زادان میباشند از آنکه تر ابن مسکین نظر است آثار رحم از آفتاب مشهور تر است وفی روایة قال ودر روایتی گفت اسامه بن زید کان رسول الله
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یاخذنی فیقعدنی علی فخذه میگرفت مرا پس می نشاند مرا بر ران خود ویقعد الحسن بن علی علی فخذه الاخری ومی نشاند حسن بن علی بر ران
دیگر خود ثم یضمهما پس فراهم میکرد هر دو را یعنی مرا وحسن را با هر دو ران خود ثم یقول اللهم ارحمهما فانی ارحمهما پس میگفت خداوندا مهربانی کن بهر دو زیرا

کہ بدرستی

کہ بدرستی من مہربانی میکنم بہر دو را رواه البخاری ۱۶ وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعث بعثا وامر
علیهم اسامة بن زید وروایت کرد ابن عمر کہ آنحضرت فرستاد لشکرا وامیر کردانید بر آن لشکر اسامہ بن زید را فطعن بعض الناس فی امارته
پس عیب کردند بعضی مردم در امارت اسامہ بن زید فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان کنتم تطعنون فی امارته پس گفت آنحضرت
اگر ہستید شما کہ طعن میکنید در امارت وی فقد کنتم تطعنون فی امارة ابیه من قبل پس بتحقیق بودید شما کہ طعن میکردید در امارت پدر وی پیش ازین اشارت است
بامارت زید بن حارثہ در غزوۂ موتہ بضم میم وسکون واو وبہ و فوقانیہ کہ از بلاد شام است با وجود آنکہ در وی خیار صحابہ بودند ونزد نسائی از عایشہ آمده است
رضی الله عنها کہ نفرستاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زید بن حارثہ را در ہیچ لشکری مگر آنکہ امیر ساخت او را بر آن وایم الله ان کان لخلیقا للامارة وسوگند
بخدا بتحقیق بود پدر وی سزاوار مر امارت را وان کان لمن احب الناس الی وبتحقیق بود از محبوب ترین مردمان بسوی من وان هذا لمن احب الناس الی بعده بدرستی این یعنی
اسامہ نیز از جملہ محبوب ترین مردم است نزد من پس از پدر خود چون زید در غزوۂ موتہ شہید شد آنحضرت اسامہ را امیر ساخت تا برود از آن قوم انتقام پدر بگیرد و بزرگان
مہاجرین وانصار را کہ در ایشان ابو بکر وعمر نیز بودند ہمراه وی نامزد کرد پس قومی در آن سخن کردند کہ غلامی را سردار مہاجرین وانصار میسازند پس آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در اثنای این حال بیمار شده و در سر درد پیدا کرد وچون گفتگوی مردم را شنید سر بعصابہ بربست وبر آمد وبالای منبر رفت وخطبہ خواند وگفت ایها الناس
الحدیث پس درد بر حضرت غالب آمد ومرض موت رسید واین امر تمام نشد ودر حدیث دلیل است بر جواز امارت مولی وتولیت صغار بر کبار ومفضول بر فاضل
اگر مصلحت باشد متفق علیه وفی روایة لمسلم نحوه ودر روایتی مر مسلم را مانند این است وفی آخره ودر آخر حدیث آورده است اوصیکم به وصیت
میکنم شما را باسامہ کہ نیکی ورزید بوی فانه من صالحیکم پس بدرستی وی از جملہ صالحان شماست ودر روایتی آمده کہ فاستوصوا به خیرا فانه من خیارکم
۱۷ وعنه قال ان زید بن حارثة مولی رسول الله وہم از ابن عمر است کہ زید بن حارثہ مولی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما کنا ندعوه الا
زید بن محمد نبودیم ما کہ میخواندیم او را الا زید بن محمد یعنی پسر آنحضرت میگفتیم زیرا کہ آنحضرت او را پسر خوانده بود وعرب پسر خوانده گان را پسر میخواندند ومیراث میدادند
حتی نزل القرآن تا آنکہ فرود آمد قرآن کہ امر کرد بنسبت کردن پسر بہ پدر خود کہ متضمن نہی از نسبت بغیر پدر است وآن قرآن اینست کہ ادعوهم لآبائهم خوانید
پسر خواندگان را ونسبت کنید ایشان را بہ پدران ایشان ومضمون آخر آیت اینست کہ خواندن ایشان بہ پدران ایشان عدل تر وراست تر است واگر ندانید پدران
ایشان را پس برادران شما وموالی شما اند متفق علیه وذکر حدیث البراء وذکر کرده شد حدیث براء بن عازب قال لعلی انت منی کہ در مصابیح اینجا مذکور است
فی باب بلوغ الصغیر وحضانته ۱ الفصل الثانی عن جابر قال رایت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی حجته یوم عرفة گفت جابر
دیدم آنحضرت را در حج وی کہ حجة الوداع باشد روز عرفہ وهو علی ناقته القصواء یخطب وحال آنکہ آنحضرت بر ناقۂ خود کہ نام او قصواء است خطبہ میخواند
وقصواء ناقہ را گویند کہ گوشہ از گوش وی بریده باشد وناقۂ آنحضرت نہ چنین بود بلکہ صفت وی چنین واقع شده بود واحتمال دارد کہ از قصوا باشد بمعنی دور
شدن کہ باقصی الغایت میدوید فسمعته یقول یا ایها الناس انی ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا پس شنیدم آنحضرت را کہ میگفت آگاه باشید
ای مردمان بدرستی من گذاشتہ ام در شما چیزی را کہ اگر بگیرید آنرا وعمل کنید بدان ہرگز گمراه نمیشوید کتاب الله وعترتی کتاب خدا را واہل بیت خود را
وعترت قوم وخویشان ونزدیکان مرد واہل بیت وی تفسیر کرد آنرا بقول خود واهل بیتی بجہت اشارت کردن بآنکہ مراد اینجا از عترت اخص از قوم و
اقربا است کہ اولاد جد قریب باشند یعنی اولاد وذریت وی صلی الله علیه وآله وسلم وسابقا گذشت کہ این اشارت باخذ بسنت است فافهم رواه الترمذی
۲ وعن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی بدرستی من گذارنده ام در شما چیزی را
کہ اگر چنگ در زنید شما بدان چیز ہرگز گمراه نمیشوید پس از من احدهما اعظم من الآخر یکی از آن دو چیز بزرگ تر است از دیگر کتاب الله حبل ممدود
من السماء الی الارض میگذارم کتاب خدا را و آن مانند رسنی است دراز کرده شده از آسمان بسوی زمین و آویختہ شده تا دست در آن زنند وبہ
آسمان قدس بر آیند وعهد وامان اوست برای بندگان وعترتی اهل بیتی ومیگذارم عترت خود را کہ اہل بیت من اند ولن یتفرقا حتی یردا علی
الحوض وہرگز جدا نمیشوند کتاب الله وعترت من از ہمدیگر تا آنکہ میدر آیند بر من حوض را یعنی پس مجرای شما میکنند وشکر میگویند شما را پیش من در معاملہ کہ با ایشان
کرده اید وورود در آمدن بآب فانظروا کیف تخلفونی فیهما پس نظر کنید وتامل وتفکر نمائید کہ چگونہ خلیفہ میشوید شما مرا در کتاب وعترت
یعنی چگونہ معاملہ میکنید وتمسک می نمائید با ہر دو بعد از من رواه الترمذی ۳ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لعلی
وفاطمة والحسن والحسین انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم من جنگم یعنی جنگ کننده ام ہر کسی را کہ جنگ کند ایشان را وسلم
یعنی صلح کننده ام ہر کسی را کہ صلح کند ایشان را سلم بکسر سین وفتح آن صلح رواه الترمذی ۴ وعن جمیع بضم جیم بن عمیر بضم عین تابعی
است شیعی محل صدق وصالح الحدیث روایت میکند از عایشہ وابن عمر وبخاری گفتہ است کہ در احادیث او نظر است قال دخلت مع عمتی

الفصل الثانی

ما ان تمسکتم به

علی عایشة گفت درآمدم همراه عمهٔ خود بر عایشه فسألت ای الناس کان احب الی رسول الله پس پرسیدم من کدام از آدمیان بود محبوب تر بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قالت فاطمة گفت عایشه فاطمه محبوب ترین مردم بود نزد آن حضرت فقیل من الرجال پس پرسیده شد از عایشه از مردان کدام محبوب تر بود قالت زوجها گفت عایشه از مرد محبوب تر شوی فاطمه که علی مرتضی است رضی الله عنهم اجمعین اینها انصاف عایشهٔ صدیقه و صدق او باید دید که چه گفت و جای آن بود که میگفت من و پدر من و دور نیست که اگر از حضرت فاطمه زهرا میپرسیدند میگفت که عایشه و پدرش بر خلاف زعم اهل زیغ و تعصب که ایشان را بایکدیگر مخالف و معاند خیال کنند و حاشا ثم حاشا با وجود فرق میان محبت و فضیلت قد رواه الترمذی

۵ وعن عبد المطلب بن ربیعة بفتح را پسر ربیعه بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم قرشی هاشمی ابن عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صاحب جامع الاصول او را در صحابه ذکر کرده و گفته وی مرد بود در زمان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در کاشف گفته صحابی شامی است ساکن مدینه بود بعد از آن بشام رفت و همانجا وفات یافت در سنهٔ اثنین وستین روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از علی رضی الله عنه ان العباس دخل علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مغضبا روایت میکند عبد المطلب بن ربیعه که عباس عم آنحضرت درآمد بر آنحضرت در حالی که در غضب درآورده شده است عباس یعنی کسی او را به غضب درآورد و کاری کرده یا حرفی گفته که موجب غضب عباس شده وانا عنده و من نزد آنحضرت بودم فقال ما اغضبك پس گفت آنحضرت خطاب بعباس کرده چه چیز در غضب درآورد ترا قال گفت عباس یا رسول الله ما لنا ولقریش چه حال است ما را و قریش را اذا تلاقوا بینهم تلاقوا بوجوه مبشرة وقتیکه ملاقات کنند قریش میان خود با ملاقات کنند بروی های تر و تازه و مبشره بضم میم وسکون موحده و فتح شین معجمه مخففه از بشر بمعنی طلاقت بمعنی تازه دلی و کشاده روئی و در روایت کرده شده است مسفر بضم میم وسکون مهمله و کسر فا از اسفار یعنی روشنی واذا لقونا لقونا بغیر ذلك و چون پیش آیند ما را که بنی هاشم و بنی عبد المطلبیم پیش آیند بغیر آن صفت و حال یعنی بی بشر و طلاقت فغضب رسول الله پس در غضب آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم حتی احمر وجهه تا آنکه سرخ گشت روی آنحضرت ثم قال والذی نفسی بیده لا یدخل قلب الرجل الایمان حتی یحبکم لله ولرسوله پس گفت آنحضرت در نیاید دل هیچ مردی را ایمان تا آنکه دوست دارد شما را برای محبت خدا و رسول وی ثم قال ایها الناس من اذی عمی فقد اذانی پس گفت آنحضرت آگاه باشید ای مردم کسی که آزار کند عم مرا پس بتحقیق آزار کرد مرا فانما عم الرجل صنو ابیه زیرا که نیست عم مرد مگر مثل پدر او و صنو بکسر صاد وسکون نون یکی از چند تنه درخت که همه از یک بیخ باشند و برادر پدر صنوان تثنیه و صنوان بالضم جماعت و بعضی مخصوص بدرخت خرما دارند رواه الترمذی وفی المصابیح عن المطلب یعنی بجای عبد المطلب بن ربیعه المطلب بن ربیعه گفته و صحیح عبد المطلب است

۶ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم العباس منی وانا منه گفت ابن عباس گفت آنحضرت عباس از من است و من از عباسم کنایت است از اتحاد و یگانگی و محبت و گفته اند که آنحضرت اصل است باعتبار شرف و فضل و نبوت و عباس اصل است از جهت نسبت و عمومت و ظاهر آنست که این عبارت کنایت است از اتحاد و محبت و اخلاص چنانکه با امیر المؤمنین علی فرمود انا منك وانت منی رواه الترمذی

۷ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم للعباس اذا کان غداة الاثنین فأتنی انت وولدك و هم از ابن عباس است که گفت گفت آنحضرت مر عباس را وقتیکه باشد بامداد روز دوشنبه بیا تو و اولاد تو و ولد بر مفرد و جمع هر دو اطلاق یابد و تواند که مراد بولد ابن عباس باشد و اول اوفق است بقول وی وغدونا معه حتی ادعو لکم تا آنکه دعا کنم مر شما را و در بعضی نسخ لهم بجای لکم بدعوة ینفعك الله بها وولدك بدعائی که سود مند کرداند ترا خدای تعالی بآن دعا و اولاد ترا فغدا وغدونا معه پس بامداد کرد عباس و آمدیم نزد آنحضرت و آمدیم ما همراه وی والبسنا کساءه و پوشانید آنحضرت ما را کلیم خود را اشارت بآنکه ایشان خاصهٔ آنحضرتند و بمثابه یک ذاتند که یک کساء ایشان را شامل است و بآنکه بپوشاند خدای تعالی بر ایشان رحمت خود را چنانکه بپوشاند کرده ام من بکساء خود را ثم قال اللهم اغفر للعباس وولده پس گفت آنحضرت خداوندا بیامرز عباس را و اولاد او را مغفرة ظاهرة وباطنة آمرزشی آشکارا و نهانی لا تغادر ذنبا آمرزشی که نگذارد هیچ گناه را اللهم احفظه فی ولده خداوندا نگاه دار او را در اولاد او یعنی گرامی دار او را و رعایت کن حق او را از آفات و بلایا در اولاد وی تا ضایع نگردد رواه الترمذی وزاد رزین و زیاده کرده است رزین که یکی از ائمهٔ حدیث است در روایت خود این عبارت را که واجعل الخلافة باقیة فی عقبه و بگردان پادشاهی او و ملک و دولت پاینده در اولاد او یعنی تا مدت مدید و تا چند سال خلافت در خانهٔ عباسیان بود و با حقیقت این ارث امامت را که خلافت حق ایشان است باید که جز از ایشان کسی را نصب نکنند والله اعلم وقال الترمذی هذا حدیث غریب

۸ وعنه انه رأی جبرئیل مرتین و هم از ابن عباس است که وی یعنی ابن عباس دید جبرئیل را دو بار ودعا له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرتین و دعا کرد مر او را آنحضرت دو بار رواه الترمذی لا یدین ابو جبرئیل را دو بار سیوطی در جمع الجوامع روایت کرده که گفت

ابن عباس گذشتم من به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و در بدن من جامهاء سفید بود و آنحضرت راز می گفت با دحیهٔ کلبی و من ندانستم که وی جبرئیل بود پس گفت جبرئیل مر آنحضرت را
یا رسول الله این ابن عباس است اگر سلام می کرد بر ما ما جواب سلام وی می گفتیم و وی بسیار سفید جامه است و باشد که بپوشند اولاد وی
بعد از وی سیاه را و چون عروج کرد جبرئیل و آنحضرت بازگشت گفت بمن ترا چه باز داشت از سلام کردن وقتی که گذشتی بما گفتم یا رسول الله
تو سخن سیمی کردی و راز پیچ گفتی به دحیهٔ کلبی پس ناخوش داشتم که قطع کنم راز گفتن شما را بجواب گفتن شما سلام را گفت آن
حضرت که وی جبرئیل بود الحدیث رواه ابن عساکر و ترمذی گفته که این قصه دو بار واقع شده کذا فی جامع الاصول گفت بندهٔ مسکین
کاتب این حروف عبد الحق بن سیف الدین که پوشیده نیست که جبرئیل نزد آنحضرت در صورت دحیهٔ کلبی می آمد و صحابه آنرا می دیدند پس وجه تخصیص ابن عباس
بدان چه باشد پس ظاهر آنست که ابن عباس جبرئیل را دید متمثل بصورت دحیه اما در عالم ملکوت که جز وی از صحابه کس ندید و دیدن صحابه در عالم ناسوت می بود
و گفت آنحضرت با بن عباس که هر که جبرئیل را جز پیغمبر دید بصر او رفت و بصر تو ای ابن عباس نیز رفتنی ست و لیکن روز وفات تو باز دهند بصر ترا نقل
آورده اند که چون ابن عباس مرد و او را در کفن پیچیدند طایر سفید آمد و در کفن او در آمده غایب شد هر چند جستند نیافتند پس عکرمه مولی ابن عباس گفت
آیا احمقانید شما این بصر او بود که وعده کرده بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که روز وفات او باو باز خواهند داد و چون ابن عباس را در لحد نهادند آوازی از
غیب آمد که همه شنیدند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة الحدیث و اما دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابن عباس
دو بار پس چنانچه گذشت در حدیث وی در آخر فصل اول که آنحضرت چسپانید وی را بسینهٔ خود و گفت اللهم علمه الحکمة والکتاب دوم نیز در حدیث او
که آنحضرت در آمد بست خانه و در آمد و من آب وضو نهادم رسید که نهاد این آب را گفتند ابن عباس فرمود اللهم فقهه فی الدین و احتمال دارد که یکبار
در بیتوتت او در خانهٔ میمونه باشد و دوم در وقت دعوت آنحضرت عباس را با اولادش و دعا کردن مر ایشان را وعنه انه قال دعا لی رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ان یؤتینی الله الحکمة مرتین و هم از ابن عباس ست که وی گفت دعا کرد مرا آنحضرت که بدهد مرا خدای تعالی حکمت را دو بار این حدیث
ناظر در وجه اول است چه فقه در معنی حکمت است رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال کان جعفر یحب المساکین گفت بود جعفر بن ابی طالب
دوست میداشت مسکینان را ویجلس الیهم و می نشست و میل میکرد با ایشان ویحدثهم ویحدثونه و سخن میکرد با ایشان را و سخن می کردند
ایشان او را وکان رسول الله و در بعضی نسخ فکان و بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یکنیه بابی المساکین کنیت میکرد جعفر را بابو المساکین
یعنی پدر مساکین و مربی ایشان و مهرکننده بر ایشان رواه الترمذی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رایت جعفرا یطیر
فی الجنة مع الملائکة دیدم جعفر را که می پرید در بهشت با فرشتگان رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی سعید قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت حسن و حسین مهتر
و بهتر جوانان بهشتند و شباب بفتح شین و تخفیف با جمع شاب بمعنی جوان آنکه بسن سی یا چهل رسیده باشد و مشبه بفتحات و شبان بضم شین و تشدید
با در آخر نون نیز جمع شاب آمده و طیبی گفته که مراد آنست که ایشان افضل اند از کسی که جوان مرد در راه خدا و درین سخن نظر است زیرا که نیست وجه تخصیص مر
فضل ایشان را بر کسی که جوان مرد بلکه ایشان افضل اند از بسیاری از کسان که پیر مردند پس اولی آنست که بعضی گفته اند که مراد آنست که ایشان سید
اهل الجنة اند زیرا که اهل جنت همه جوانانند لیکن تخصیص کنند بغیر انبیا و خلفای راشدین و گفته اند که شباب بمعنی فتوت و جوانمردی و کرم باشد و مراد آن باشد
که جوان از عالم رفتند یا تشبیه بشباب بلطف و محبت باشد چنانکه پدر پسر را جوان و غلام و صغیر و صبی و ولید می گوید اگرچه مسن و شاب می باشد والله اعلم رواه
الترمذی وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الحسن والحسین هما ریحانی من الدنیا رواه الترمذی وقد سبق
فی الفصل الاول و به تحقیق گذشته است این حدیث در فصل اول که عبد الرحمن بن ابی نعم از ابن عمر روایت کرد و آنجا جز و حدیثش بود
و صاحب مصابیح در فصل ثانی مستقل آورد و گویا مولف این را اعتراض گونه بر صاحب مصابیح می گوید و هیچ محل اعتراض نیست شاید که بهر دو طریق آمده باشد
و محدثان این را بسیار می کنند وعن اسامة بن زید قال طرقت النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذات لیلة فی بعض الحاجة گفت اسامه بن زید شب آمدم آن
حضرت را در یکشبی بجهة بعضی حاجتی که داشتم طروق وطرق در شب آمدن طارق در شب آینده فخرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم وهو مشتمل علی شیء لا ادری
ما هو پس بیرون آمد آنحضرت و حال آنکه وی فرا گیرنده است بر چیزی که در نمی یابم من که چه چیز است آن چیز فلما فرغت من حاجتی پس چون پرداختم من حاجت خود را قلت
ما هذا الذی انت مشتمل علیه گفتم چیست این چیزی که تو فرا گیرنده مر آنرا فکشفه پس بگشاد و برهنه کرد آن چیز را فاذا الحسن والحسین علی ورکیه پس ناگاه حسن و حسین بر هر دو سوی
ران او یعنی هر دو پسر را گرفته خود در آنها پیچیده است چنانکه متاعی نفیس گرفته می باشد و ورک بفتح واو و کسر را و سکون آن بالای رانها که او را سرین نیز گویند چنانکه گفت بالای بازو
فقال هذان ابنای وابنا ابنتی پس گفت آنحضرت این هر دو پسران من اند و پسران دختر من اند ازین جا معلوم میشود که ابن بنت

ابن است چنانکه ابن ابن و درین ثبوت شرف نسب ست از جانب مادر و حجت برآن قول خداوند تعالی است ذریة بعضها من بعض برخلاف آنچه شاعر بحسب
عرف و عادت گفته است: بنونا بنو ابنائنا و بناتنا * بنوهن ابناء الرجال الاباعد اللهم انی احبهما فاحبهما واحب من یحبهما خداوندا بدرستی که دوست
میدارم این هردو را پس دوست دار تو این هردو را و دوست دار کسی را که دوست دارد این هردو را رواه الترمذی وعن سلمی زوجة ابو رافع
است زنی بود که خدمت بعضی از ازواج مطهره می کرد و دایهٔ ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و غسل دهندهٔ فاطمه همراه اسماء بنت عمیس قالت
دخلت علی ام سلمة وهی تبکی گفت سلمی درآمدم بر ام سلمه و حال آنکه وی می گریید فقلت ما یبکیک پس گفتم چه میگریاند ترا و بچه سبب می گریی
قلت رایت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ام سلمه دیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم تعنی فی المنام می خواهد ام سلمه ازین
دیدن دیدن در خواب یعنی آنحضرت را در خواب می بینم وعلی راسه ولحیته التراب و حال آنکه بر سر آنحضرت و بر ریش مبارک وی خاک است
فقلت ما لک پس گفتم چه شده است ترا یا رسول الله که خاک آلوده شده قال شهدت قتل الحسین آنفا گفت آنحضرت حاضر شدم کشتن حسین را الکنون
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب پوشیده نماند که موت ام سلمه رضی الله عنها در سنه پنجاه [illegible] نه است و بعضی گفته اند سنه شصت و دو قول
اول صحیح تر است و شهادت حضرت امام حسین رضی الله عنه در سنه احدی و ستین ست اگر قول ثانی صحیح است هیچ اشکالی نیست و بقول اول نیز اشکالی ندارد
چه تواند که پیش از وقوع آن واقعه را در خواب ایشان نموده باشند و آنفا گفتن باعتبار تحقق او ست در آن وقت وعن انس قال سئل رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ای اهل بیتک احب الیک گفت انس پرسیده شد آنحضرت که کدام یکی از اهل بیت تو محبوب تر است بسوی تو قال الحسن والحسین وکان
یقول لفاطمة ادعی لی ابنی و بود آنحضرت که میگفت مر فاطمه را بخوان و بطلب برای من هردو پسر مرا فیشمهما ویضمهما الیه پس می بوئید آنحضرت حسن و
حسین را و کرو می آورد ایشان را بسوی خود و می چسپانید بخود رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن بریدة بضم با و فتح را و اهمال او گفته
شده است قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخطبنا اذ جاء الحسین والحسن گفت بریده بود آنحضرت که خطبه می خواند مارا ناگاه آمدند
حسن و حسین علیهما قمیصان احمران بود بر ایشان دو پیراهن سرخ یمشیان ویعثران راه می رفتند هردو و می لغزیدند و می افتادند بر زمین چنانکه
روش اطفال می باشد ویعثران بضم یا فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من المنبر فحملهما ووضعهما
بین یدیه پس برداشت آنحضرت هردو را و نهاد هردو را پیش خود ثم قال صدق الله پستر گفت آنحضرت راست گفته است خدای تعالی
انما اموالکم واولادکم فتنة نیست اموال شما و اولاد شما مگر فتنه و ابتلا و محل آزمایش نظرت الی هذین الصبیین یمشیان ویعثران نگاه کردم
بسوی این دو خورد که راه می روند و می افتند فلم اصبر حتی قطعت حدیثی پس صبر نتوانستم کرد تا آنکه بریدم سخن خود را که در پند و نصیحت است
و بیان احکام اوامر و نواهی می کردم ورفعتهما و برداشتم ایشان را و این از جهت تاثیر رقت و رحمت و شفقت در قلب شریف او بود و شفقت
و رحمت بر اولاد و اطفال امری مستحسن و مستحب و مرضی حق است و عمل در خطبه جایز است پس این قسم مداخل عبادت باشد و مقصود اصلی اثبات
فرزندی و اظهار محبت است و اعتذار آنحضرت تواضعی بود و تنبیه اصحاب را تا برارتکاب این چنین عمل عادت نکنند و مسابله نورزند و بهانه نگیرند
یا آنکه از علو مقام قرب و خلوت حقیقی چیزی از تنزل واقع شده باشد و ما را مجال تکلم در احوال شریف نیست والله اعلم بحقیقت حال حبیبه صلی الله علیه
وآله وسلم رواه الترمذی وابوداود والنسائی وعن یعلی بفتح تحتانیه و سکون مهمله و فتح لام بن مرة بضم میم و تشدید را صحابی است معدود
در اهل کوفه بعضی گویند در اهل بصره حاضر شده حدیبیه و خیبر را و فتح حنین و طایف را قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حسین منی
وانا من حسین گفت آنحضرت حسین از من است و من از حسین احب الله من احب حسینا دوست دارد خدای تعالی کسی را که دوست میدارد حسین را
حسین سبط من الاسباط حسین سبطی ست از اسباط سبط بکسر سین و سکون موحده فرزند فرزند اسباط جماعت و فرزندان یعقوب علیه
السلام و اسباط از بنی اسرائیل چنانکه قبایل از عرب و سبط بالتحریک درختی که او را شاخهای بسیار باشد و بیخ وی یکی و تسمیهٔ امام حسین به سبط
اشارت است بآنکه منشعب می گردد از نسل وی خلق کثیر رواه الترمذی وعن علی رضی الله عنه قال الحسن اشبه رسول الله گفت امیر المؤمنین علی
که حسن مشابه است به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما بین الصدر الی الراس بچیزی که میان سینه است تا سر والحسین اشبه النبی صلی الله علیه وآله
وسلم ما کان اسفل من ذلک و حسین مشابه ست آنحضرت را در چیزی که هست پایان تر از سینه گویا هردو این شاهزاده مجموعهٔ آنحضرت بودند و وجود شریف آنحضرت قسمت
یافته بود میان هردو رواه الترمذی وعن حذیفة قال قلت لامی دعینی آت النبی گفت حذیفة الیمان گفتم مادر خود را بگذار مرا و اذن ده که بیایم پیغمبر را
و برسم بخدمت وی صلی الله علیه وآله وسلم فاصلی معه المغرب پس بگذارم با آنحضرت نماز شام واساله ان یستغفر لی ولک و طلب کنم از وی که طلب آمرزش کند از
خدا برای من و برای تو پس اذن داد مادر فاتیت النبی پس آمدم من پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فصلیت معه المغرب پس گذاردم با آنحضرت نماز مغرب را فصلی حتی

حتی صلی العشاء پس گذارد آنحضرت نوافل تا آنکه گذارد نماز خفتن را و درین حدیث فضیلت شغل ما بین مغرب و عشاست بنماز نفل و مشایخ این را احیاء
ما بین العشائین میگویند ثم انفتل پس برگشت آن حضرت از نماز و بازگشت بجانب خانه فتبعته پس پیروی کردم آنحضرت را و رفتم دنبال وی
فسمع صوتی پس شنید آنحضرت آواز مرا و از پای نعلین مراد است یا تنحنح میگفت چنانکه آنحضرت آن را شنید فقال من هذا حذیفة پس گفت
کیست این حذیفه است یا تو حذیفه قلت نعم گفتم آری حضرت منم حذیفه قال ما حاجتک گفت آنحضرت چیست حاجت تو چه میگوئی و چه می خواهے
غفر الله لک ولامک بیامرزد خدا مر ترا و مادر ترا ان هذا ملک لم ینزل الی الارض قط قبل هذه اللیلة بدرستی این فرشته ایست که فرو نیامده است
بسوی زمین هرگز پیش ازین شب استاذن ربه ان یسلم علی و ستوری خواست از پروردگار وی که بیاید و سلام کند بر من و یبشرنی بان فاطمة سیدة
نساء اهل الجنة و مژده دهد مرا باین که فاطمه بهتر و بی بی زنان اهل بهشت است و ان الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة و باین که حسن و حسین بهتر و صاحب
جوانان اهل بهشتند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۱۹ وعن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حامل الحسن علی عاتقه
گفت ابن عباس بود آنحضرت بردارنده حسن بر دوش خود فقال رجل نعم المرکب رکبت یا غلام پس گفت مردی نیکو مرکب مرکبی است که سوار شده تو ای کودک
فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ونعم الراکب هو و نیکو سواری است وی یعنی مرکب خود نیکو است و راکب هم نیکو است و این واو در ونعم الراکب مثل واوی
است که در وعلیک السلام آمده است چون آن مرد همین مرکب را مدح کرد گویا وی را رضی الله عنه بچشم کم دید پس فرمود در جواب وی آنچه فرمود و در اینجا
کمال مدح و غایت فضیلت مر حسن را رضی الله عنه وارضاه رواه الترمذی ۲۰ وعن عمر رضی الله عنه انه فرض لاسامة فی ثلثة آلاف وخمسمائة
روایت است از امیر المؤمنین عمر که وی اندازه کرد و تعیین نمود مر اسامه بن زید را در خلافت خود از بیت المال برای رزق وی و اذن کرد در سه هزار و پانصد
درهم وفرض لعبد الله بن عمر فی ثلثة آلاف و تقدیر کرد برای پسر خود که عبد الله بن عمر است و اذن کرد او را در سه هزار فقال عبد الله بن عمر لابیه لم
فضلت اسامة علی پس گفت ابن عمر مر پدر خود را بچه سبب زیادتی و افزونی کردی اسامه را بر من فوالله ما سبقنی الی مشهد پس بخدا که پیشی نکرده است
وی از من بهیچ مشهدی از مشاهد غزوات قال لان زیدا کان احب الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ابیک گفت عمر ازین
جهت فضیلت دادم او را که زید بن حارثه که پدر اسامه بود محبوب تر بود بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از پدر تو که منم وکان
اسامة احب الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم منک و بود اسامه محبوب تر بسوی آنحضرت از تو فاثرت حب رسول الله پس اختیار
کردم من محبوب پیغمبر خدا را که اسامه است صلی الله علیه وآله وسلم علی حبی بر محبوب خود که توئی رواه الترمذی ۲۳ وعن جبلة بجیم و موحده و لام
مفتوحات بن حارثة برادر زید بن حارثه است کلان تر از وی صحابی است روایت دارد از آنحضرت و از برادر خود قال قدمت علی رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم فقلت گفت قدوم آوردم بر آنحضرت پس گفتم یا رسول الله ابعث معی اخی زیدا بفرست با من برادر مرا که زید است قال هو ذا گفت
آنحضرت او یعنی زید بن حارثه این است فان انطلق معک لم امنعه پس اگر برود با تو باز نمی دارم او را و نمی گویم که نرو و دعوه و او واند فقال زید گفت زید
یا رسول الله والله لا اختار علیک احدا بخدا سوگند بر نمی گزینم بر تو هیچ یکی را قال گفت جبله فرأیت رأی اخی افضل من رأیی پس دیدم و یافتم من رای برادر
خود را که زید است و اختیار کردن او خدمت آنحضرت را فاضلتر و بهتر از رای خود در بردن او با خود رواه الترمذی و اصل قصه وی و زید آنست که وی
با اصل از یمن است در عهد کودکی خود که هشت ساله بود در بند قومی از عرب افتاده بود پس آنگاه او را بر سر بازار آوردند تا بفروشند و حکیم بن حزام که برادر زاده
خدیجه رضی الله عنها بود او را برای عمه خود خدیجه بخرید و چون خدیجه در تزوج آنحضرت در آمد صلی الله علیه وآله وسلم او را بآنحضرت بخشید و آنحضرت او را به پسری
برگزید و ام ایمن را که مولاه آنحضرت بود بوی تزویج کرد و اسامه از وی متولد شد پس از آن بزینب بنت جحش که بنت عمه آنحضرت بود تزویج کرد و وی اول
من اسلم است در قول بعضی و خورد تر است از آن حضرت بده سال و بعضی گویند به بیست سال حاضر شد بدر را و مشاهده یکرا و نام هیچ صحابی در قرآن مذکور
نشده مگر نام او در قول حق سبحانه فلما قضی زید منها وطرا و آن حضرت او را با جعفر بن ابی طالب برادری داد و در غزوه موته شهید شد پنجاه و پنج ساله
رضی الله عنه ۲۴ وعن اسامة بن زید قال لما ثقل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هبطت وهبط الناس المدینة روایت است از اسامه
گفت چون گران شد آن حضرت و بیمار شد فرود آمدم من و فرود آمدند مردم مدینه را یعنی از آن لشکری که آن حضرت مرا با مهاجرین و انصار روان کرده بود
و بیرون افتاده بودیم بعد از چند روز بشنیدن خبر گرانی آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه باز آمدیم و ذکر هبوط که بمعنی از بالا بپایان فرود آمدن است
بجهت آن است که آن موضعی که لشکر در آنجا افتاده بود . موضعی است که در جانب علو مدینه است که او را جرف بجیم و فا و ضمتین گویند چنانکه عرفات
در مکه و عرب در کلام رعایت علو و اسفل می کنند چنانکه اگر از مکه بعرفات روند می گویند صعدنا الی عرفات و اگر از عرفات بمکه بیایند هبطنا الی مکة همچنین
از مدینه بجرف رفتن صعود و از آنجا بمدینه در آمدن هبوط است حتی در مسجد حرام اگر بجانب باب السلام روند که بجانب عرفات روند صعود است

سعدنا الی باب السلام می گویند فدخلت علی رسول الله پس در آمدم من بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قد اصمت وحال آنکه بتحقیق خاموش کردانیده
شده است آن حضرت وطاقت سخن کردن نداره فلم یتکلم پس سخن نکرد آن حضرت صمت وصموت خاموش شدن اصمات وتصمیت خاموش کردانیدن
فجعل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یضع یدیه علی ویرفعهما پس گشت آن حضرت که می نهد هر دو دست خود را بر من و بر میدارد فاعرف
انه یدعو لی پس می شناسم و می فهمم از نهادن هر دو دست آن حضرت بر من و بر داشتن آنها که دعا می کند مرا این غایت کرم و شفقت است از نبی
صلی الله علیه و آله وسلم در حق اسامه که در چنان وقت مهربانی می نماید بر وی و دعا می کند او را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن عائشة
قالت اراد النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان ینحی مخاط اسامة روایت است از عائشه که گفت خواست آن حضرت در وقتی که اسامه خورد بود و در کنار
آن حضرت می بود که یکسو کند و دور کند آب بینی اسامه را و پاک کرداند بینی او را چنانکه اطفال را می کنند مخاط بضم میم آب بینی وتمخط بینی افشاندن قالت
عائشة دعنی حتی اذا الذی افعل گفت عائشه بگذار مرا تا آنکه من بکنم این کار را یعنی یکسو انداختن آب بینی اسامه را گویا عائشه را رضی الله عنها خوش نیامد
این فعل از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم قال یا عائشة احبیه فانی احبه گفت ای عائشه دوست دار اسامه را زیرا که من دوست میدارم او را یعنی
اگر تو بالطبع او را دوست نمی داری ازین جهت که من دوست میدارم دوست دار که محبوب محبوب محبوب است و در حقیقت کمال محبت آنست که از محبوب
بمتعلقان وی تجاوز کند و سرایت نماید بهر کس و بهر چیز که باشد از یار و دیار وی ومن مذهبی حب الدیار لاهلها وللناس فیما یعشقون مذاهب
رواه الترمذی وعن اسامة قال کنت جالسا اذ جاء علی والعباس یستاذنان روایت است از اسامه گفت بودم من نشسته یعنی در ملازمت آنحضرت
ناگاه آمدند علی وعباس رضی الله عنهما در حالی که طلب اذن مینمایند که در آیند بر آن حضرت فقالا لاسامة استاذن لنا علی رسول الله پس گفتند علی
وعباس مر اطلب اذن کن برای ما بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و خبر کن فقلت پس گفتم من یا رسول الله علی والعباس یستاذنان علی وعباس اذن
می طلبند که در آیند فقال اتدری ما جاء بهما پس گفت آن حضرت آیا در می یابی و می فهمی تو که چه چیز آورده است ایشان را و بچه کار آمده اند قلت لا گفتم نمی یابم
ونمی دانم قال لکنی ادری گفت آن حضرت لیکن من در می یابم که بچه تقریب آمده اند ایذن لهما اذن ده مر ایشان را که بیایند پس اذن دادم فدخلا پس در آمدند
فقالا پس گفتند علی وعباس یا رسول الله جئناک نسألک ای اهلک احب الیک آمده ایم ترا که بپرسیم ترا کدام کس از اهل بیت تو محبوب تر است بسوی تو
قال فاطمة بنت محمد گفت آن حضرت محبوب ترین اهل بیت من نزد من فاطمه دختر محمد است و درین وصف تفخیم وتعظیم شان فاطمه زهرا و بیان علت حکم است
فقالا ما جئناک نسألک عن اهلک من النساء گفتند نیامده ایم که ترا بپرسیم ترا از حال اهل بیت تو از زنان لفظ من النساء در مصابیح مذکور است و در جامع
الاصول وجامع ترمذی نیست قال گفت آن حضرت احب اهلی الی من قد انعم الله علیه محبوب ترین اهل بیت من بسوی من کسی است که بتحقیق انعام واحسان
کرده است خدای تعالی بهدایت و کرامت بر وی وانعمت علیه وانعام واحسان کرده ام بر وی باعتاق وتبنی آنکس کیست اسامه بن زید پوشیده نماند
که انعام حق جل وعلا وانعام آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در قرآن نسبت بزید که پدر اسامه است مذکور است ولیکن انعام بر پدر مستلزم انعام بر پسر
است باین اعتبار آنحضرت مصداق آیت کریمه را بر اسامه فرود آورده گویا که فرمود زید و پسر او اسامه فقال العباس پس گفت عباس یا رسول الله جعلت
عمک آخرهم گردانیدی عم خود را آخر اهل بیت خود یعنی اگر بعد ازین بپرسم مرا خواهی گفت قال ان علیا سبقک بالهجرة گفت آن حضرت بدرستی علی سبقت
کرده است ترا بهجرت اسلام عباس رضی الله عنه بعد از واقعه بدر است وبعضی می گویند عباس هم در مکه مسلمان بود ولیکن از مشرکان می پوشید وباوجود
هجرت بعد از آن کرد پوشیده نماند که اگر تعدد وجوه منظور وملحوظ نباشد تقدم اسامه بر علی در احبیت مشکل می شود فافهم وبالله التوفیق پس البته درین
مقام تعدد واعتبار وجوه وحیثیات معتبر است رواه الترمذی وذکر ان عم الرجل صنو ابیه فی کتاب الزکوة و ذکر کرده شد این حدیث که در منقبت عباس
رضی الله عنه واقع است در کتاب زکوة واین جا در ضمن حدیث عبد المطلب بن ربیعه مذکور شد الفصل الثالث عن عقبة بضم عین وسکون قاف ابن الحارث
صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورد روز فتح قال گفت صلی ابوبکر العصر گذارد ابوبکر صدیق نماز دیگر را ثم خرج یمشی ومعه علی پس بیرون
آمد ابوبکر در حالی که راه می رود و با وی علی بود رضی الله عنهما فرای الحسن یلعب بالصبیان پس دید ابوبکر حسن را که بازی می کند با کودکان فحمله علی عاتقه پس برداشت
ابوبکر حسن را بر دوش خود وقال بابی شبیه بالنبی صلی الله علیه و آله وسلم لیس شبیها بعلی وگفت ابوبکر بطریق طیب سوگند بپدرم حسن مانند است
به پیغمبر نیست مانند بعلی وعلی یضحک وعلی خنده می کرد رواه البخاری وعن انس قال اتی عبید الله بن زیاد براس الحسین گفت انس
آورده شد نزد عبید الله بن زیاد که قاتل حضرت امام حسین و سردار لشکر یزیدیان بود سر مبارک امام حسین را
فجعل فی طست فجعل ینکت پس کردانیده شد سر شریف در طشت پس گشت آن شقی که می کاود سر
مبارک او را بچوبی که در دست او بود وقال فی حسنه شیئا وگفت در حسن امام حسین چیزی یعنی گفت

الفصل الثالث عن عقبه

کفت بطریق انکار و ابعاد که حسین چندان حسن نداشت و از روایت ترمذی ظاهر می شود که مدح کرد و مبالغه نمود در حسن و جمال وی اما بطریق استهزا
و سخریت و تبهج و سرور که حاصل شد آن بدبخت را بقتل وی رضی الله عنه قال انس فقلت والله انه کان اشبههم برسول الله کفت انس پس کفتم
من بخدا سوکند بدرستی وی بود مشابه ترین مردم به پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وکان مخضوبا بالوسمة و بود سر مبارک وی رنک کرده شده
بوسمه که نام کیاهی است که با آن سیاه می کنند موی را وسمه بفتح واو است وضم آن خطاست و سکون سین و فتح آن و کسر سین افصح است در لغت حجاز
رواه البخاری وفی روایة الترمذی این چنین آمده است که قال کفت انس کنت عند ابن زیاد و بودم من نزد ابن زیاد فجیئی براس
الحسین پس آورده شد سر مبارک حضرت امام حسین رضی الله عنه فجعل یضرب بقضیب انفه پس کشت ابن زیاد مردود که میزند بشاخی که در دست
او بود در بینی امام حسین رض ویقول ما رایت مثل هذا حسنا و می کوید ندیده ام مثل این در حسن فقلت اما انه کان اشبههم برسول الله پس
کفتم من آکاه باش بدرستی وی بود مشابه ترین مردم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقال و کفته است ترمذی هذا حدیث صحیح حسن غریب
وعن ام الفضل بنت الحارث والده ابن عباس است و فضل رض نیز پسر اوست بزرکتر از عبدالله بن عباس کنیت کرده شد بنام وی و وی خواهر میمونه است
که از ازواج مطهره است انها دخلت علی رسول الله روایت می کند ام الفضل که وی درآمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقالت پس کفت
یا رسول الله انی رایت حلما منکرا بدرستیکه من دیده ام خوابی بد را اللیلة امشب حلم بضم حاء مهمله خواب که دیده شود قال وما هو کفت آن حضرت
و چیست آن خواب قالت کفت ام الفضل انه شدید بدرستی آن خواب سخت است نمی یارم کفت قال باز کفت آن حضرت وما هو قالت رایت کان
قطعة من جسدك قطعت کفت ام الفضل کویا پاره از تن تو بریده شده است ووضعت فی حجری ونهاده شد در کنار من فقال رسول الله
پس کفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رایت خیرا دیدی تو ای ام الفضل خواب نیک را تلد فاطمة ان شاء الله غلاما می زاید فاطمه اکر خواسته
است خدا پسری را یکون فی حجرك می باشد آن پسر در کنار تو یعنی می نهند او را در کنار تو به جهت خویشیها و قرابتها که در میان ست تا تربیت آن پسر
و کنی تو فولدت فاطمة الحسین پس زائید فاطمه حسین را فکان فی حجری پس بود حسین در کنار من کما قال رسول الله چنانچه کفته بود پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فدخلت یوما علی رسول الله پس درآمدم روزی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فوضعته فی حجره پس نهادم
در کنار آن حضرت و در بعضی نسخ فی حجری نهادم در کنار خود ثم کانت منی التفاتة پس تر شد از من نکریستنی بجانبی فاذا عینا رسول الله پس ناکاه
هر دو چشم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تهریقان الدموع میریزند اشکها را قالت کفت ام الفضل فقلت یا نبی الله بابی انت وامی پس کفتم ای
پیغمبر خدا پدر و مادر من فدای تو باد ما لك چه شد ترا که اشک میریزی قال اتانی جبرئیل کفت آنحضرت آمد مرا جبرئیل علیه السلام فاخبرنی ان امتی
ستقتل ابنی هذا پس خبر داد جبرئیل مرا که امت من نزدیک است که بکشند این پسر مرا فقلت هذا پس کفتم بطریق تعجب و استبعاد این پسر را قال نعم
کفت آری این پسر را واتانی بتربة من تربته حمراء و داد مرا جبرئیل خاکی از خاک آن موضع سرخ وعن ابن عباس انه قال رایت النبی صلی الله
علیه وآله وسلم فیما یری النائم ذات یوم بنصف النهار کفت ابن عباس دیدم آن حضرت را در آنچه می بیند خواب بیننده یک روزی در نیم روز
اشعث اغبر ژولیده موی غبار آلوده بیده قارورة فیها دم در دست آن حضرت شیشه ایست که در وی خون است فقلت بابی انت وامی ما هذا
پس کفتم پدر و مادرم فدای تو باد چیست این حال و این شیشه قال هذا دم الحسین واصحابه کفت آن حضرت این خون حسین و یاران اوست ولم
ازل التقطه منذ الیوم و همیشه ام که می چینم آنرا تا امروز فاحصی ذلك الوقت ابن عباس کفت پس یاد میدارم و می شمارم آن وقت را فاجد
قتل ذلك الوقت پس می یابم کشته شد حسین در ان وقت رواهما البیهقی فی دلائل النبوة روایت کرده است این دو حدیث را بیهقی در دلائل
النبوة واحمد الاخیر و روایت کرده است احمد حدیث اخیر را وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احبوا الله لما یغذوکم
من نعمة و هم از ابن عباس است که کفت کفت آن حضرت دوست دارید خدا را از جهت چیزی که خورش میدهد و پرورش می کند شما را از نعمت و در بعضی
نسخ من نعمه بصیغه جمع یعنی از نعمتهای خود واحبونی لحب الله پس دوست دارید مرا از جهت دوستی خدا یعنی از جهت دوست داشتن شما خدا را یا از جهت
دوست داشتن خدا مرا واحبوا اهل بیتی لحبی و دوست دارید اهل بیت مرا از جهت دوستی من بهر دو معنی و ظاهر آنست که مراد اول باشد
رواه الترمذی وعن ابی ذر قال وهو آخذ بباب الکعبة سمعت النبی روایتست از ابی ذر که وی کفت و حال آنکه وی کیرنده است در کعبه را شنیدم پیغمبر را
صلی الله علیه وآله وسلم یقول الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح میکفت آنحضرت آکاه باشید که حال عجیب و داستان اهل بیت من در میان شما مثل
کشتی نوح است من رکبها نجا کسیکه سوار شد کشتی نوح را رستکار شد ومن تخلف عنها هلك و کسیکه پس ماند و سوار نشد آنرا هلاک شد رواه احمد باب مناقب ازواج النبی صلی الله علیه وآله وسلم
ووضعا نقیضه من بالکنز حجرت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی نبود نه و در وقت دیکر یازده و در وقت دیکر نه بود باده برای تعقیب که تراز ان در جامع الاصول آورده است که علما اختلاف دارند

باب مناقب ازواج النبی صلی الله علیه وآله وسلم

در عدد ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و در ترتیب ایشان و عدد آنهائیکه مرده اند پیش از آنحضرت و آنهائیکه مرده اند بعد از وی صلی الله علیه و آله وسلم و آنها که
دخول کرده با آنها و آنها که دخول نکرده و جماعهٔ از زنان هستند که آنهارا خواستگاری کرده و در نکاح نه درآورده و آن زنان که عرض کردند خودرا بر آنحضرت
و گفته که ما ذکر میکنیم آنچه مشهورتر است از اقوال پس از ان ذکر کرد صاحب جامع الاصول اسماء ایشانرا و کاتب حروف در شرح اسما و تاریخ نکاح و وفات ذکر
کرده و در تکملهٔ شرح احوال نیز نوشته است و درینجا بر ذکر اسما و تاریخ اقتصار نموده اوّل از ازواج مطهره ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد است تزوج کرد اورا
آن حضرت و خدیجه چهل ساله و آنحضرت بیست و پنج ساله بود و وفات یافت پیش از هجرت بسه سال بر قول صحیح بعد از وی سوده بنت زمعه را تزوج در
مکه کرد و مرد در سال پنجاه و چهار عایشه صدیقه بنت ابی بکر صدیق تزوج کرد او را بمکه و وی شش ساله بود و بنا کرد باو در نه سالگی و وفات یافت در
در سال پنجاه و پنج یا پنجاه و هشت حفصه بنت عمر بن الخطاب تزوج کرد در سال دوم یا سوم از هجرت و مرد در سال چهل و پنج یا چهل و یک زینب بنت
خزیمه تزوج کرد در سال سیوم و مرد در سال چهارم ام سلمه بنت امیه مخزومی تزوج کرد در سال چهارم یا سیوم و مرد در سال پنجاه و نه و بعضی گفته اند
در سال شصت و دو و اول صحیح تر است و زینب بنت جحش تزوج کرد در سال پنجم و مرد در سال بیستم یا بیست و یکم و وی اول کسی است که رفت
از عالم از ازواج بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ام حبیبه بنت ابی سفیان خواهر معاویه و اصح و اشهر آنست که تزویج کرد او را نجاشی برای آن حضرت
به چهار صد درهم در سال ششم در حبشه که همراه شوهر خود عبید الله بن جحش رفته بود و عبید الله نصرانی شد و مرد جویریه بضم جیم و فتح واو بنت حارث
بند کرد آنحضرت او را در غزوهٔ مریسیع در سال ششم پس آزاد کرد و تزوج نمود و مرد در سال پنجاه و شش میمونه بنت الحارث تزوج در سال هفتم موت در
سال شصت و یک یا پنجاه و یک و وی خالهٔ ابن عباس است صفیه بنت حیی بن اخطب در سال هفتم در غزوهٔ خیبر اسیر ساخت و آزاد کرده تزوج نمود و وی
در ان زمان هفده ساله بود و وفات یافت در سن خمسین و قیل اثنین و خمسین و قیل غیر ذالک ریحانه بنت زید یهودیه بود بند کرد و اعتاق کرده تزوج نمود
در سال ششم و مرد در وقت رجوع از حجة الوداع این یازده زن را تزوج کرده دخول نموده است و جماعهٔ از زنان مقداری بیست یا بیشتر بوده اند که ایشانرا
تزوج فرموده و پیش از دخول مفارقت نمود و بعضی را خواستگاری نموده و تزوج نفرموده و بعضی نزد نزول کریمهٔ یا ایها النبی قل لازواجک الآیه
دنیا اختیار کرده بدر رفتند و تفاصیل آن مذکور است در جامع الاصول و اما سراری بعضی گفته اند چهار بوده مشهورترین آنها ماریه قبطیه ام ابراهیم بن
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در سال شانزده مرده و ریحانه بنت شمعون یا بنت زید که مذکور شد بعضی گفته اند آزاد نکرده وطی بملک یمین نمود دیگر جاریه بود که از
بنت جحش او را بخشیده بود و دیگری بود از جای بند کرده شده والله اعلم الفصل الاول عن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم یقول گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را می گفت خیر نسائها مریم بنت عمران بهترین زنان دنیا یا آن امت که مریم در وی بود
مریم بنت عمران است وخیر نسائها خدیجة بنت خویلد و بهترین زنان دنیا یا این امت خدیجه بنت خویلد است متفق علیه و فی روایة قال ابو کریب
گفت ابو کریب بضم کاف که راوی این حدیث از وکیع است و اشار وکیع الی السماء و الارض و اشارت کرد وکیع که از حفاظ حدیث است و در مرتبهٔ مالک
و اقران اوست بسوی آسمان و زمین از برای بیان معنی دنیا یعنی بهتر است از آنهائی که در زیر آسمان و بر زمین اند و ازین حدیث ظاهر شد که مریم و خدیجه
هر یک بهترین امت خود است و لیکن معلوم نشد نسبت میان این هر دو که کدام فاضلتر است نقل کرده شده است از تیسیر نسفی که خدیجه و عایشه
افضل اند از مریم بر قول صحیح که مریم پیغمبر نیست و این خود مقرر است که این امت مرحومه بهتر است از امتان دیگر باز در عایشه و خدیجه نیز اختلاف
کرده اند و همچنین در فضل فاطمه بر عایشه و مالک گفت رحمة الله علیه فاطمه جگر پارهٔ پیغمبر است و من بر جگر پارهٔ پیغمبر هیچکس را افضل نه نهم و بقیهٔ کلام
در فصل اول از مناقب اهل بیت گذشت ۲ وعن ابی هریرة قال اتی جبرئیل النبی صلی الله علیه و آله وسلم فقال گفت ابو هریره آمد جبرئیل آن حضرت را
پس گفت یا رسول الله هذه خدیجة قد اتت معها اناء فیه ادام این خدیجه است بتحقیق آمده بسوی تو و با وی آوندی است که در وی نان خورشی است او طعام یا طعام است
شک راوی است و آمدن خدیجه از مکه بود بغار حرا که آنحضرت در آنجا مشغول می بود قوت چند روزه با خود می برد روزی مگر خدیجه خود آمده است و این بشارت
یافته همچنین گفته اند بعضی شراح پوشیده نماند مشهور آنست که مشغول بودن آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش از نزول جبرئیل بود و ظاهر بعد از نزول نیز زمانی در آنجا
بوده اند و خدیجه رضی الله عنها در ان زمان طعامی برای آنحضرت برده یا این طعام آوردن وقت دیگر باشد والله اعلم این خبر جبرئیل داد و گفت فاذا اتتک فاقرأ
علیها السلام من ربها و منی پس چون بیاید خدیجه ترا پس بخوان بروی سلام از پروردگار وی و از جانب من و گفته اند که درین جا فضل است مر خدیجه را بر عایشه که در
حدیث عایشه سلام جبرئیل اکتفا کرده اند چنانچه بیاید و بشرها ببیت فی الجنة من قصب و مژده ده مر خدیجه را بخانهٔ در بهشت از قصب بفتح قاف و صاد مهمله مروارید میان
کاواک فراخ مقدار کوشکی و در بهشت کنیزها بود از مروارید قصب از جواهر آن بود که دراز و مجوف باشد و در احادیث دیگر صریح ذکر لولو در آمده لا صخب فیه و لا نصب
نیست غوغا در ان خانه و نه رنج و تعب وصخب بفتحتین بانگ و فریاد و نصب بفتحتین رنج و رنج دیدن یعنی خانهٔ بی زحمت و بی رنج بر خلاف خانهای دنیا با بانگ

ایشانرا واحوال ایشانرا

الفصل الاول

و فریاد کردن

وفریاد کردن و رنج کشیدن در بناء خانه که بناء خانه بی فریاد و رنج کشیدن نمی باشد و آنجا همین طور طیار است و گفته اند که این جزای آنست که وی رضی الله
عنها تحت سلام آورد بطوع و رغبت بی رفع صوت و منازعت و تعب متفق علیه ٭ وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما غرت بکسر غین معجمة علی
احد من نساء النبی صلی الله علیه وآله وسلم ما غرت علی خدیجة گفت عایشه که من غیرت نکرده ام و رشک نبرده ام بر هیچکی از زنان پیغمبر آن چنانکه غیرت
بردم بر خدیجه وما رأیتها ومن ندیده ام خدیجه را ولکن کان یکثر ذکرها ولیکن بود آنحضرت که بسیار می کرد یاد خدیجه را وربما ذبح الشاة وبسا که ذبح می کرد
گوسفند را ثم یقطعها اعضاء پس پاره پاره می کرد گوسفند را عضو عضو تقطیع پاره پاره کردن و عضو بضم و کسر اندام ثم یبعثها فی صدائق
خدیجة پس می فرستاد آنحضرت آن گوسفند را با اعضا را در زنانی که دوستان خدیجه بودند فربما قلت له وکان لم تکن فی الدنیا امرأة الا خدیجة پس بسا
که می گفتم من مر آنحضرت را گویا نبود در دنیا هیچ زنی موصوف بصفات حمیده مگر خدیجه فیقول انها کانت وکانت پس می گفت آنحضرت در مدح و تعریف
خدیجه که خدیجه بود چنین و چنین و بود چنین و چنین بطریق ابهام می گفت بجهت مبالغه و اشارت بآنکه بیان صفات وی از حد و اندازه بیرونست و می فرمود
وکان لی منها ولد و بود مرا از خدیجه اولاد و همه اولاد آنحضرت از خدیجه است رضی الله عنها الا ابراهیم از ماریه و کدام اولاد فاضله و کامله از فاطمه سیده
نساء العالمین مادر حسن و حسین سلام الله علیهم اجمعین بوده و در اینجا تعریض است بعایشه که از وی هیچ ولدی نشده و اشارت است که اخص و اغرض صفات
نسا و فواید آن اولاد است متفق علیه ٭ وعن ابی سلمة ابو سلمه نام صحابی مشهور است زوج ام سلمه و هم نام پسر عبد الرحمن بن عوف است تابعی کبیر امام
جلیل القدر راوی عایشه است و اینجا همین مراد است ان عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت می کند ابو سلمه که عایشه گفت گفت آنحضرت
یا عائش هذا جبرئیل یقرئک السلام ای عایشه این جبرئیل است میخواند ترا سلام یعنی میرساند بتو سلام عایش بحذف تا و این را در اصطلاح نحو ترخیم می گویند
که از آخر منادی حرفی حذف می کنند و یقرئک بضم یا از اقراء بمعنی خوانانیدن و چون بعد از سلام رسیدن جواب سلام می گویند گویا سلام خواندن بر کسی
سلام خوانانیدن است و از این جهت می گویند که فلانی سلام میخواند ترا و اگر گویند یقرء علیک السلام بفتح یا یعنی میخواند بر تو سلام و میگوید ترا سلام
چنانکه در حدیث خدیجه گذشت این سخن مکرر گفته شده است فتذکر قالت گفت عایشه یعنی در جواب سلام جبرئیل وعلیه السلام ورحمة الله و بر جبرئیل سلام
و رحمت خدا قالت وهو یری ما لا اری و گفت عایشه و آنحضرت می دید چیزی را که نمی بینم من و آن شخص جبرئیل است که آنحضرت میدید و عایشه نمی دید متفق
علیه ٭ وعن عائشة قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اریتک فی المنام ثلث لیال گفت عایشه مر آنحضرت نموده شده تو مرا در خواب
سه شب یجیئ بک الملک فی سرقة من حریر می آورد ترا یعنی صورت و مثال ترا در قطعه از جامه ابریشمی جید و سره سرقه به مهمله و قاف بفتحات شقه حریر سفید یا مطلق
معرب سره و در حدیث دیگر آمده است که گفت عایشه فرود آورد جبرئیل صورت مرا در کف دست آنحضرت وجه توفیق میان دو روایت آنست که صورت در حریر بود
و حریر در کف دست و تواند که دو بار نزول کرده باشد یکبار در کف دست و بار دیگر در قطعه حریر فقال لی هذه امرأتک پس گفت فرشته برای من این زن تست
فکشفت عن وجهک الثوب پس برداشتم از روی صورت تو جامه فاذا انت هی پس ناگاه تو آن صورتی که دیده بودم یا کشف کردم جامه را از روی
تو و نزد مشاهده تو پس ناگاه تو آن صورتی که دیده بودم هر دو معنی گفته اند فافهم فقلت ان یکن هذا من عند الله یمضه پس گفتم اگر هست این خواب دیدن
از پیش خدا در گذراند خدای تعالی این را یعنی می سازد این مهم را اگر گفته شود که شک در بودن این از نزد خدا چه معنی دارد و نوم انبیا وحی است خصوصا سید الانبیا
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین جوابش آن گفته اند که اگر این واقعه منام پیش از نبوت بود فلا اشکال و اگر بعد از نبوت باشد پس مراد اینجا شک نیست
بلکه برای تقریر وقوع و تحقیق اوست و این کلام را کسی می گوید که به تحقیق ثابت است امر بر وی چنانکه سلطان میگوید اگر من سلطانم ببین که چه می کنم ترا اگر گویند آمدن فرشته
منافی است ببودن این پیش از نبوت جوابش آنکه رویت ملک مخصوص به نبی نیست خصوصا در خواب آنچه مخصوص است آوردن اوست وحی را از خدا و بعضی گفته اند
که اصل این رویا حق است ولیکن شک در تعبیر اوست که مراد همین ظاهر باشد یا چیزی دیگر باشد خلاف ظاهر یا مراد زوجه در دنیا است یا در آخرت فتدبر متفق
علیه ٭ وعنها قالت ان الناس کانوا یتحرون بهدایاهم یوم عائشة و هم از عایشه است که مردم بودند که قصد می کردند بهدیهای خود در روز نوبت من
یعنی پیشکشها را که میخواستند برای آنحضرت بیارند نگاه میداشتند تا روزی که نوبت عایشه باشد بخدمت ببرند و تحری به تشدید بمعنی قصد و کوشش در طلب
آید چنانکه تحری قبله و تحری لیلة القدر می گویند یعنی طلب آنچه سزاوار است و اولی است واحری یبتغون بذلک مرضاة رسول الله طلب می کردند بآن تحری
رضای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم مرضات بفتح میم و سکون را مصدر است بمعنی رضا وقالت ان نساء رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم کن حزبین گفت عایشه که زنان آن حضرت بودند دو گروه فحزب فیه پس یک گروه بود که در وی عائشة
وصفیة وحفصة وسودة بود و عایشه سردار اینها بود و از جهت محبت رسول خدا وی و حفصه موافق و مرافق یکدیگر بودند چنانکه ابوبکر و عمر
متفق و متحد بودند والحزب الآخر ام سلمة وسائر نساء رسول الله و گروه دیگر ام سلمه و باقی زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و سردار ایشان

ام سلمه بود فکلم حزب ام سلمة پس سخن کردند گروه ام سلمه فقلن لها پس گفتند مر ام سلمه را کلمی رسول الله سخن کن وبگو پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم
یکلم الناس فیقول سخن کند مر مردم را پس می گوید من اراد ان یهدی الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فلیهد الیه حیث کان کسیکه خواهد که
هدیه فرستد بسوی آنحضرت پس باید که هدیه فرستد هر جا که باشد چه در خانهٔ عایشه وچه در خانهٔ غیری وتخصیص نکند بخانهٔ عایشه فکلمته پس کلام کرد ام سلمه با آنحضرت
درین باب فقال لها لا تؤذینی فی عایشة پس گفت آنحضرت مر ام سلمه را آزار مکن مرا در باب عایشه واز جهت عایشه فان الوحی لم یأتنی وانا فی ثوب
امراة الا عایشة زیرا که بدرستی وحی نمی آید مرا وحال آنکه من در جامهٔ خواب هیچ زنی باشم جز عایشه قالت اتوب الی الله من اذاک گفت ام سلمه توبه میکنم بسوی
خدا از آزار تو یا رسول الله ثم انهن دعون فاطمة فارسلن الی رسول الله پس تر این زنان که حزب ام سلمه اند خواندند فاطمه را پس فرستادند بسوی پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم فکلمته پس کلام کرد فاطمه رض آنحضرت را فقال یا بنیة الا تحبین ما احب پس گفت آنحضرت ای دخترک من آیا دوست
نمیداری تو چیزی را که دوست میدارم من قالت بلی گفت فاطمه بلی دوست میدارم چیزی را که دوست میداری تو قال فاحبی هذه گفت آنحضرت
پس اگر دوست میداری چیزی را که دوست میدارم من دوست دار این زن را یعنی عایشه را وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر نکرده بود کسی را که در روز
عایشه بیارد وحق آن نساء با آن تعلق نگرفته بود اگر کسی بطور خود بیاید منع برای چه کند متفق علیه وذکر حدیث انس وذکر کرده شد حدیث انس که در اول
وی این است فضل عایشة علی النساء فی باب بدء الخلق بروایة ابی موسی درباب بداء الخلق بروایت ابی موسی اشعری رض ۴

الفصل الثانی

عن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران وخدیجة بنت خویلد وفاطمة بنت محمد وآسیة امراة
فرعون روایت است از انس که آنحضرت گفت بس است ترا از زنان جهانیان شناختن مناقب وفضایل این چهار زن که از غیر خود فاضل اند وذکر عایشه
درین حدیث نکرد از جهت اکتفا کردن بذکر وی در احادیث دیگر کما قالوا وآسیه بتقدیم همزه بر سین است وخطاب با انس است یا عام رواه الترمذی ۵ وعن
عائشة ان جبرئیل جاء بصورتها فی خرقة حریر خضراء الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از عایشه که جبرئیل آورد صورت او را
در پارهٔ جامهٔ ابریشمی سبز بسوی آنحضرت از اینجا معلوم می شود که سرقه مخصوص بحریر سپید نیست یا قضیه متعدد است یا اشتباه راوی است والله اعلم فقال هذه زوجتک
فی الدنیا والاخرة پس گفت جبرئیل این زوجهٔ تست در دنیا وآخرت ودرینجا بشارت است عایشه را به بهشت وهمه ازواج مطهره بهشتی اند چنانکه از احادیث
معلوم می گردد وبشارت مخصوص بعشره نیست چنانکه تحقیق یافته است رواه الترمذی ۳ وعن انس قال بلغ صفیة ان حفصة قالت لها بنت یهودی
گفت انس که رسید صفیه را که حفصه گفت مر او را دختر یهودی وبود صفیه دختر حیی بن خطب بضم حاء مهمله وفتح تحتانیهٔ اولی وتشدید ثانیه فبکت پس بگریست
صفیه فدخل علیها النبی پس در آمد بر صفیه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وهی تبکی وحال آنکه وی می گریست فقال ما یبکیک پس گفت آنحضرت چه چیز
می گریاند ترا وچرا می گریی فقالت پس گفت صفیه قالت لی حفصة انی ابنة یهودی گفت مرا حفصه که من دختر یهودی ام فقال النبی صلی الله علیه و
آله وسلم انک لابنة نبی پس گفت آنحضرت بدرستی تو هرآینه دختر پیغمبری وان عمک لنبی وبدرستی عم تو پیغمبر است بجهت آنکه حیی بن خطب پدر صفیه
از اولاد هارون پیغمبر برادر موسی علیهما السلام بود وباین حساب پدر او پیغمبر باشد وعم او نیز پیغمبر بود وانک لتحت نبی وبدرستی تو ای صفیه زیر پیغمبر
وزوجهٔ اوئی مراد ذات شریف خود داشته است صلی الله علیه وآله وسلم ففیم تفخر علیک پس در چه چیز وبسبب کدام فضیلت فخر می نازد حفصه بر تو وبزرگی
می کند بر تو مقصود دفع منقصت از صفیه است که وی جامع صفات فضل وکرم است نه تفضیل وی بر دیگران پس نگوییم که این صفات مخصوص بصفیه است
بلکه تمامهٔ نسای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که قریشیه اند شریک اند درین صفات زیرا که دختران اسمعیل اند که برادر اسحق است ودر تحت تصرف آنحضرت اند
ثم قال پس تر گفت آنحضرت بحفصه بعد از تسلیهٔ صفیه اتقی الله یا حفصة پرهیز کن خدا را وبترس از وی ای حفصه که جنگ کنی با کسی وفخر کنی وعیب گیری برکسی
رواه الترمذی والنسائی ۵ ۲ وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعا فاطمة عام الفتح روایت است از ام سلمه که آنحضرت
خواند فاطمه را وطلبید نزد خود سال فتح مکه فناجاها پس راز گفت بوی پنهانی فبکت پس بگریست فاطمه ثم حدثها فضحکت پس تر باز سخن گفت آنحضرت
فاطمه را پس بخندید فاطمه فلما توفی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سالتها عن بکائها وضحکها پس هنگامیکه وفات یافت آنحضرت پرسیدم فاطمه را
از گریستن او واز خندهٔ وی ثانیا فقالت اخبرنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه یموت فبکیت پس گفت فاطمه خبر داد
مرا آنحضرت که وی می میرد درین نزدیکی پس بگریستم من ثم اخبرنی انی سیدة نساء اهل الجنة پس تر خبر داد مرا که من سیدهٔ
زنان اهل بهشتم الا مریم بنت عمران مگر مریم دختر عمران فضحکت پس بخندیدم مناسبت این حدیث باین
باب ظاهر نیست مگر آنکه تلمیح باشد بآنچه وارد شده است که مریم زوجهٔ آنحضرت است در بهشت کذا قال الطیبی رواه الترمذی ۲

الفصل الثالث

عن ابی موسی قال ما اشکل علینا اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیث قط گفت

ابوموسی اشعری مشکل نمی شد بر ما که اصحاب آن حضرتیم هیچ حدیثی و هیچ سخنی اشتکل تباست بعد از شین از باب افتعال و در بعضی نسخ اشکل بی تا فسألنا عائشة
پس پرسیدیم ما عایشه را الا وجدنا عندها منه علما مگر می یافتیم نزد عایشه از ان مشکل علمی که حل آن اشکال می کرد بازجهت وفور علم وی بسماع از آن
حضرت وقوت اجتهاد رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح غريب ٭ وعن موسى بن طلحة تابعی ثقه جلیل است و می گویند که تولد
او در زمان نبوت شده است و طلحه بن عبید الله است که از عشرهٔ مبشره است قال ما رايت احدا افصح من عائشة گفت ندیدم هیچ یکی افصح
از عایشه مبالغه است یا بر حقیقت است که وی ندیده باشد هیچ کس را فصیح تر از وی رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح غريب ٭ باب جامع
المناقب ذکر کرد مؤلف درین باب مناقب بعضی از مشاهیر اصحاب بی تخصیص بطایفهٔ مخصوص از ایشان و مترجم بترجمه مخصوصه چنانچه خلفا و عشره و اهل
بیت و ازواج و مهاجرین و انصار و غیرهم ٭ الفصل الاول عن عبد الله بن عمر قال رايت في المنام كان في يدي سرقة من حرير گفت ابن عمر
دیدم در خواب گویا در دست من قطعهٔ از حریر است لا اهوي بها الى مكان في الجنة الا طارت بي اليه قصد نمی کنم باین سرقه بسوی مکانی در بهشت بالا
برآمدن را و بپایان افتادن را مگر آنکه می پراند سرقه مرا و می ساند بسوی آن مکان گویا که آن سرقه بازوی پرنده شد فقصصتها على حفصة پس گفتم من
این حال را و عرض کردم بر حفصه که خواهر ابن عمر بود فقصتها حفصة على رسول الله پس گفت و عرض کرد آنرا حفصه بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم فقال ان اخاك رجل صالح او ان عبد الله رجل صالح شک راوی است پس گفت آنحضرت بدرستی برادر تو یعنی ابن عمر مردی صالح است
متفق عليه ٭ وعن حذيفة قال ان اشبه الناس دلا وسمتا وهديا برسول الله لابن ام عبد گفت حذیفه بدرستیکه مشابه ترین مردم اند
روی دل و سمت و هدی به پیغمبر خدا ابن ام عبد است یعنی عبد الله بن مسعود که مادر او را کنیت بام عبد می کردند و دل بفتح دال و تشدید لام است سیرت و حالت
و هیئت و بعضی گفته اند حسن حدیث گویا ماخوذ از دلالت است که ظاهر حال او دلالت می کند بر حسن سیرت و در قاموس گفته دل هم چون هدی است بمعنی
وقار و حسن منظر و در مجمع البحار دل شکل و شمایل و سمت بفتح سین و سکون میم طریق و قصد و بیشتر اطلاق او بر طریق اهل خیر آمده و در قاموس گفته
سمت طریق و هیئت اهل خیر و فی الصراح سمت راه و روش نکو و هدی بفتح ها و سکون دال طریقت و سیرت و هیئت و بالجمله این هر سه لفظ قریب اند
در معنی و هر سه با یکدیگر نیکو رمی شوند و آمده است که اصحاب عبد الله نزد عمر می رفتند و نظر می کردند بسمت و هدی و دل وی پس شبه می کردند بان من
حين يخرج من بيته الى ان يرجع اليه هنگامیکه بیرون می آمد عبد الله از خانهٔ خود تا آن وقت که باز می گشت بسوی خانه لا ندري ما يصنع في اهله
اذا خلا در نمی یابیم و نمی دانیم که چه میکند در اهل بیت خود وقتیکه بخلوت می رود یعنی ظاهر حال او که بر ما ظاهر است خود دلالت بر حسن استقامت او دارد و نمیدانیم
که باطن او چگونه است و در خلوت چه حال دارد و این بجهت استغراب طریقه و حال و حسن و کمال وی می گوید یعنی این طور حال غریب و راه و روش نهایت
مشکل است که مستمر باشد و در غیبت و حضور یکسان بود یا آنچه نزد حذیفه بود از خوف تکلف و نزد وی بود علم منافقین رواه البخاري ٭ وعن ابي
موسى الاشعري قال قدمت انا واخي من اليمن گفت ابی موسی قدوم آوردم من و برادر من از یمن فمكثنا حينا پس درنگ کردیم چندگاهی
در مدینه بر دربار آنحضرت ما نرى الا ان عبد الله بن مسعود رجل من اهل بيت النبي کان نمی بردیم ما مگر آنکه عبد الله بن مسعود مردی است از
اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم لما نرى من دخوله ودخول امه على النبي از جهت آنچه میدیدیم از درآمدن وی و درآمدن مادر وی
کاه و بیگاه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نری در اول بضم نون است بمعنی نظن و در ثانی بفتح آورده اند که آن حضرت عبد الله بن مسعود را حکم کرده بود که اگر
نبیند و کس را نبینی که نزد من است در آی و حاجت باذن نیست متفق عليه ٭ وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم قال روایتست از عبد الله بن عمرو بن العاص که آن حضرت گفت استقرئوا القرآن من اربعة طلب قرائت قرآن کنید و بیاموزید آنرا از چهار کس
من عبد الله بن مسعود یکی از عبد الله بن مسعود که اقرای این قوم بود و سالم مولى ابي حذيفة که از فضلای موالی و خیار و کبار صحابه بود و از اهل
فارس بود و از صلحا و امامت میکرد مهاجرین اولین را در وقتی که قدوم آوردند مدینه را با وجود آنکه در میان ایشان عمر می بود و ابو سلمه رضی الله عنهما و ابو حذیفه
پسر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بود نام او هشام است از فضلای صحابه و از مهاجرین اولین و اسلام آورد پیش از درآمدن آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دار ارقم
وابي بن كعب و سیوم ابی بن کعب رضی الله عنه که اقراء صحابه بود و او را سید القراء می گفتند و امیر المؤمنین عمر او را سید المسلمین می نامید و کاتب وحی بود
ومعاذ بن جبل مناقب او بیرون از حد و حصر و احصاست و برادری داده بود او را آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با عبد الله بن مسعود و بفقهای یمن
فرستاده بود و سابقا از احوال وی چیزی نوشته شده است متفق عليه ٭ وعن علقمة تابعی کبیر است که در زمان آنحضرت تولد کرده از یاران و تابعان ابن مسعود است
قال قدمت الشام گفت قدوم آوردم بشام فصليت ركعتين پس گذاردم دو رکعت ثم قلت پس گفتم و دعا کردم که اللهم يسر لي جليسا صالحا خدایا
آسان کردان و پیدا کن برای من همنشین نیک فاتيت قوما وجلست اليهم پس آمدم گروهی را و نشستم مایل بایشان فاذا شيخ قد جاء حتى جلس الى جنبي

باب جامع المناقب
الفصل الاول
وان بر صالح
دل و سمت و هدی

پس ناگاه پیری تحقیق آمد تا آنکه نشست به پهلوی من قلت من هذا گفتم من پرسیدم از ان قوم کیست این قالوا ابو الدرداء گفتند این ابو الدرداء
است صحابی مشهور جلیل القدر فقیه عالم حکیم زاہد از اصحاب صفه برادری داد آن حضرت میان او و میان سلمان فارسی قلت انی دعوت الله ان
یسر لی جلیسا صالحا فیسرک لی گفتم ابو الدرداء را بدرستی من دعا کردم خدای تعالی را که میسر گرداند مرا همنشین نیک پس میسر کرد اینند ترا برای
من فقال من انت پس گفت ابو الدرداء کیستی تو و از کجایی قلت من اهل الکوفة گفتم از اہل کوفه ام قال اولیس عندکم ابن ام عبد گفت
ابو الدرداء آیا نیست نزد شما ابن ام عبد یعنی عبدالله بن مسعود صاحب النعلین والوسادة والمطهرة بکسر میم و فتح آن صاحب نعلین و بالین
و آبدست دان آنحضرت که این اشیاء آله او بود و باین خدمات و سعادات شب و روز مشرف و ممتاز بود پس با وجود این ملازمت نزد او علما
باشند که طالب را مستغنی می گرداند از غیروی و فیکم الذی اجاره الله من الشیطان علی لسان نبیه و در میان شما نیست آن کسی که امان داده است
او را خدا از شیطان بر زبان پیغمبر خود یعنی عمارا میخواهد ابو الدرداء باین کس عمار بن یاسر را که آن حضرت او را طیب مطیب می فرمود و بشارت بهشت
داد و دعا کرد او را وقتی که عذاب می کردند او را مشرکان و می سوختند و گفت سرد شو و سلامت شو ای آتش بروی چنانکه بر ابراہیم خلیل الله گشتی و
فرمودی کشند ترا ای عمار گروه باغیان می خوانی تو ایشان را به بهشت و میخوانند ایشان ترا به آتش و این در معنی امان دادن از شیطان است که بر طریق هدی
مستقیم می ماند و بوسوسه از راه نمی رود اولیس فیکم صاحب السر الذی لا یعلمه غیره آیا نیست در میان شما صاحب سر رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم که نمی داند آن سر جز وی یعنی حذیفة مراد باین صاحب سر حذیفه بن الیمان رض است که او را صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم می گفتند و بود
نزد او علم منافقان و علامات نفاق که آن حضرت او را بران اطلاع داده و بدان مخصوص گردانیده بود و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از وی می پرسید
که آیا هیچ می بینی ای حذیفه در من از نشان نفاق چیزی گفت لا والله نمی بینم جز آنکه می گویند که بر سفره تو الوان طعام حاضر می شود و چون تحقیق کردند بعضا
بوده شکسته بود و زرد و سفید می نمود رواه البخاری و ازین حدیث معلوم می شود که عالم را باید که اگر دیگری را فاضلتر از خود داند طالب را حواله بوی کند
و طالب نیز اگر در جای خود علما باید احتیاج سفر و التعاب نفس ندارد * وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اریت الجنة روایت
است از جابر که آن حضرت گفت نموده شد مرا بهشت فرایت امرأة ابی طلحة پس دیدم زن ابو طلحه انصاری را که مادر انس بن مالک و کنیت او ام سلیم است
و در نام وی اختلاف است نخست در تحت مالک بن النضر بود پس زایید انس را و کشته شد مالک در حالت اشراک و مسلمان شد ام سلیم و ابو طلحه
او را خواستگاری کرد و ابا آورد ام سلیم از ان و او را باسلام دعوت کرد پس مسلمان شد ابو طلحه پس قبول کرد و گفت من ترا بر اسلام تو خود را بزنی دادم مهر من همین
اسلام تست و نیز گفت آن حضرت و سمعت خشخشة امامی و شنیدم آواز پای را پیش خود فاذا بلال پس ناگاه بلال است که پیش من بهشت می رود خشخشه
بفتح هر دو خاء معجمه و سکون شین معجمه اول آواز سلاح و هر چیز خشک که اجزای او بهم ساید مثل سلاح و نعل و جامه و مثل این حدیث در شان بلال در باب التطوع نیز
گذشته است رواه مسلم * وعن سعد قال کنا مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم ستة نفر روایت است از سعد بن ابی وقاص گفت بودیم ما با آن حضرت شش
کس فقال المشرکون اطرد هؤلاء لا یجترؤن علینا پس گفتند مشرکان بران دور کن اینها را از مجلس خود تا با تو حکایت کنیم و ایشان دلیری نکنند در حرف
و حکایت بر ما اطرد بضم همزه و راء و سکون طاء قال گفت سعد و کنت انا وابن مسعود و رجل من هذیل و بلال و رجلان لست اسمیهما گفت سعد و بیان
شش نفر که چه کسان بودند بودم من و ابن مسعود و یکمردی از قبیله هذیل بضم ها و فتح ذال معجمه و بلال و دو مرد دیگر که نام نمی برم آنها را و گفته اند که آن دو مرد خباب و عمار
و اینکه گفت نام نمی برم آنها را از جهت مصلحتی که در نام نبردن داشت یا بجهت نسیان و اول اظهر است از عبارت فوقع فی نفس رسول الله پس افتاد در خاطر پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم ما شاء الله ان یقع چیزی که خواست خدا که واقع شود یعنی خواست آنحضرت که براند آنها را و دور کند بجهت استمالت دلهای مشرکان بطمع که ایمان
بیارند فحدث نفسه پس حکایت کرد آنحضرت نفس خود را باندیشه فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را ولا تطرد الذین یدعون
ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و مران آنکسانی را که میخوانند و ذکر می کنند پروردگار خود را صبح و شام می خواهند ذات پروردگار و رضای او رواه
مسلم * وعن ابی موسی ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال له یا ابا موسی لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داؤد روایت است از ابی موسی اشعری که گفت
آنحضرت مراو را ای ابو موسی داده شده است ترا مزماری از مزامیر داؤد و مزمار بکسر آلت زمر بمعنی سرود کردن مثل نی و دف و طنبور و مانند آن که بدان بانگ باشد
و اینجا مراد آواز خوب است و لفظ آل مقحم است زیرا که آنکه مشهور است بحسن صوت داؤد علیه السلام است نه آل داؤد علیه السلام و بعضی گفته اند که آل اینجا بمعنی
شخص است و داؤد پیغمبر علیه السلام بغایت خوش آواز بود و وقتی که زبور را به آواز خوش می خواند جانوران از مجالس بر می خواست و ابو موسی الاشعری رضی الله عنه
نیز در غایت خوش آوازی و خوش خوانی بود و در باب تلاوت حدیثی در خواندن وی رضی الله عنه قرآن را و گوش نهادن آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بران گذشته است متفق علیه * وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده بن الارت بفتح همزه و راء و تشدید فوقانیه قدیم

الاسلام است ایمان آورد پیش از دخول دار ارقم و عذاب کرده شد بر اسلامش پس صبر کرد و از مهاجرین اولین است حاضر شد بدر
و ما بعد او را از مشاهد قال هاجرنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نبتغی وجه الله تعالی فوقع اجرنا علی الله گفت هجرت کردیم ما با
آن حضرت در حالی که طلب می کردیم ذات خدا و رضای او را پس واقع و ثابت شد اجر و ثواب ما بر خدا و فضل و کرم وی تعالی فمنا من مضی لم یاکل
من اجره شیئا پس بعضی از ما کسانی اند که گذشتند از عالم و نخوردند از اجر در دنیا چیزی را و در فقر رفتند منهم مصعب بن
عمیر از جمله ایشان مصعب بضم میم و سکون صاد و فتح عین مهملتین بن عمیر بضم عین و فتح میم و سکون تحتانیه قتل یوم احد کشته شد روز احد فلم یوجد له
ما یکفن فیه پس یافته نشد مر او را جامه که تکفین کرده شود و روی الا نمرة مگر نمره بفتح نون و کسر میم گلیمی سیاه و سفید بر مثال رنگ حیوان مشهور که
او را پلنگ گویند و آن هم تمام نبود که از سر تا پا پوشیده شود فکنا اذا غطینا راسه خرجت رجلاه پس بودیم ما چون می پوشیدیم سر او را بیرون
می آمد هر دو پای او و اذا غطینا رجلیه خرج راسه و چون می پوشیدیم هر دو پای او را بیرون می آمد سر وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم غطوا بها راسه بپوشید با آن نمره سر او را غطوا بفتح غین معجمه و ضم طاء مهمله مشدده واجعلوا علی رجلیه من الاذخر و بگردانید بر هر دو پای او
اذخر بکسر همزه و سکون ذال معجمه گیاهی مشهور است در مکه بوی خوش هم دارد و در احادیث ذکر آن بسیار است و در حدیث آمده است که روزی مصعب
بن عمیر نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد و بود بر وی پوست تازه از گوسپند که بدان کمر خود را بسته بود پس آنحضرت فرمود نگاه کنید باین شخص که روشن
گردانیده است خدای تعالی دل او را بنور ایمان من دیده ام در مکه پدر و مادر او می خورانیدند او را بهترین طعام و شراب را و دیده ام بر وی حله که بدویست
درهم خریده بودند پس خواند او را صحبت خدا و رسول خدا با آنچه می بینید و منا من اینعت له ثمرته خباب بن الارت می گوید و بعضی از ما کسی است که رسید مر
او را میوه او فهو یهدبها پس وی می چیند آن ثمره را کنایت است از غنایم که دریافتند آنرا کسانی که در زمان فتوح ملاد بودند و یافتند نصیبه
خود را از اجر دنیا نیز اول صبر کردند و در آخر شکر ورزیدند پس ثمره مقصور بر اجر آخرت نیست اینعت رسیدن میوه و یانع میوه رسیده و یهدب بکسر دال
و بضم نیز روایت است هدب میوه چیدن متفق علیه ١٠ وعن انس قال جمع القرآن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اربعة جمع
کردند قرآن را یعنی یاد گرفتند تمام قرآن را در زمان آن حضرت چهار کس ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابو زید چهارم ابو زید
انصاری است نام او سعد بن عمرو و بعضی گفته اند قیس بن السکن از اهل بدر است قیل لانس من ابو زید گفته شد مر انس را کیست ابو زید قال احد
عمومتی گفت انس ابو زید یکی از اعمام منست و عمومه بضم عین جمع عم چنانکه اعمام و اعمم کذا فی القاموس و مراد چهار از انصار اند بلکه از خزرج که قوم انس اند
و انس این را در مقام افتخار گفته است در وقتی که اوس افتخار کردند به چهار کس از قوم خود بفضایل که از توربشتی در شرح ذکر کرده ایم و اگر عام هم داریم در وی تصریح
نیست بآنکه غیر این چهار دیگر نبستند زیرا که مفهوم عدد در امثال این مقام معتبر نیست و بتحقیق ثابت شده است حفظ بسیاری از صحابه تمامه قرآن را و اتمام
کلام درین مقام در اتقان سیوطی باید جست متفق علیه ١١ وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول اهتز العرش لموت سعد
بن معاذ سعد بن معاذ بن نعمان انصاری اشهلی اوسی رضی الله عنه از اجله صحابه و اکابر ایشان است اسلام آورد بمدینه بر دست مصعب بن عمیر و در
وقتی که فرستاده بود او را آنحضرت پیش از قدوم شریف خود بمدینه پس مسلمان شدند باسلام وی بنو عبد الاشهل و آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
او را سید الانصار خوانده حاضر شد بدر را و احد را و ثابت ماند با آنحضرت در روز احد و در روز خندق در اکحل وی تیری رسید و نایستاد خون وی تا بعد از ماهی وفات
یافت و فرمود آنحضرت فرود آمدند بر موت وی هفتاد هزار فرشته و فرمود جنبید عرش از جهت موت سعد بن معاذ و فی روایة اهتز عرش الرحمن لموت سعد بن
معاذ متفق علیه بدانکه شراح اختلاف کرده اند در بیان معنی اهتزاز عرش و سبب آن بعضی گفته اند که اهتزاز عرش کنایت است از فرح و نشاط عرش
بقدوم روح پاک وی حقیقه یا مجازا و صواب آنست که محمول بر حقیقت است زیرا که حق جل و علا در جمادات علم و تمیز نهاده است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
در شان کوه احد فرموده که وی کوهی است که دوست میدارد ما را و بعضی گفته اند که مراد فرح اهل عرش است که ملایکه اند و بعضی گفته جنبیدن عرش را علامت
ساختند بر موت سعد یا این عبارت کنایتست از عظم شان وفات وی چنانکه می گویند قیامت برخاست بموت فلانی و کلام درین حدیث در اوایل کتاب در
فصل ثالث از باب اثبات عذاب القبر گذشته است ١٢ وعن البراء قال اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حلة حریر گفت براء بن عازب
که از مشاهیر صحابه است که پیشکش فرستاده شد برای آنحضرت جفت جامه ابریشمی ظاهرا یکی از ملوک اعاجم آنرا فرستاده بود فجعل اصحابه یمسونها و یعجبون
من لینها پس گشتند یاران آنحضرت که مساس می کردند و بدست می سودند آن حله را و شگفت می کردند از نرمی آن و در روایتی آمده است که می گفتند فرود فرستاده
شده است بر وی از آسمان از جهت غایت تعجب و نادیدن مانند آن فقال اتعجبون من لین هذه پس گفت آن حضرت آیا عجب دارید شما از نرمی این حله
لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة خیر منها و الین هر آینه مندیلهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر است از آن و نرم تر است و مندیل بکسر میم و فتح آن

وبر وزن منبر جامه که پاک کرده شود و مالیده شود بدان دست واصل آن از مدل است به معنی چرک و در ذکر مندیل نه جامهای دیگر مبالغت است
کما لایخفی متفق علیه ۱۳ وعن ام سلیم بضم سین مادر انس که او را در صغر سن در خدمت آن حضرت گذاشته بود انها قالت روایت می کند
وی گفت یا رسول الله انس خادمك انس خدمت کار تست ادع الله له دعا کن مر او را یعنی از برکات دنیا که ثواب آخرت بحصول ایمان
و برکت صحبت و خدمت تو حاصل شدنی ست قال گفت آن حضرت اللهم اکثر ماله وولده خداوندا بسیار گردان مال او را و فرزندان او را
وبارك له فیما اعطیته و برکت وافزونی ده مر او را در چیزی که دادهٔ تو او را از نعمتها، خود قال انس فوالله ان مالی لکثیر گفت انس
پس بخدا سوگند که مال من بسیار است و آورده اند که نخلستان وی در سال دو بار بر می داد وان ولدی وولد ولدی هر آینه فرزندان من و فرزندان
فرزندان من لیتعادون علی نحو المائة الیوم هر آینه می آید عدد ایشان بر مانند صد امروز یعنی امروز که این حکایت می کنم صد و باین مقدار رسید بعد از
ان زیاده هم شنیده باشد پس منافی نشود بآنچه در روایتی دیگر آمده است که گفت روزی کرده شده ام من از صلب من و رای اولاد اولاد یکصد
وبیست و پنج همه ذکور مگر دو دختر و گفته است دختر او که دفن کرده ام از اولاد صلبی وی نزدیک بصد و ازینجا معلوم می شود که اموال و اولاد از نعم الهی اند
اگر موجب غفلت از ذکر حق و باعث بر معصیت نشوند متفق علیه ۱۴ وعن سعد بن ابی وقاص قال ما سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم
یقول لاحد یمشی علی الارض انه من اهل الجنة گفت نشنیدم من آن حضرت را که می گفت مر هیچ یکی را که میرود بر زمین که وی اهل بهشت است بالقطع
الا لعبد الله بن سلام مگر مر عبد الله بن سلام را که از اکابر یهود و علمای ایشان و از اولاد یوسف علیه السلام بود و در همان روزی که حضرت بمدینه
قدوم آورد اسلام آورد و مناقب او بسیار است و ازین جا لازم می آید که بشارت بجنت مخصوص بوی باشد غایت آنکه سعد نشنیده باشد و از ان خود نیز نشنیده
باشد یا از خود نه گفت از جهت کراهت تزکیهٔ نفس یا این سخن از سعد بن ابی وقاص پیش از بشارت دیگران باشد یا بعد از موت مبشرین باشد مؤید این
است آنچه آمده است در روایت دارقطنی ما سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی الحی انه من اهل الجنة متفق علیه ۱۵ وعن قیس بن عباد
بضم عین و تخفیف با از طبقهٔ اولی از تابعین بصره است ثقه است و از خیار صالحین است ذکر کرده است او را ابن حبان که در کتاب ثقات و متقی متاله متعبد
بود قتل کرد او را حجاج بصبر روایت می کند از عمر و علی و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام روایت کرده از وی حسن بصری و غیر وی قلیل الحدیث است
قال کنت جالسا فی مسجد المدینة گفت قیس بودم من نشسته در مسجد مدینه فدخل رجل علی وجهه اثر الخشوع پس در آمد مردی که بر روی وی نشان
طاعت و حضور بود و خشوع فروتنی کردن و چشم فرو خوابانیدن فقالوا هذا رجل من اهل الجنة پس گفتند حاضران این مردی است از اهل بهشت فصلی رکعتین
تجوز فیهما پس گذارد دو رکعت که سبکی کرد در ان دو رکعت ثم خرج پس تر بیرون آمد وتبعته و پیروی کردم او را و در دنبال او رفتم فقلت انك حین دخلت
المسجد پس گفتم بدرستی تو هنگامی که در آمدی مسجد را قالوا هذا رجل من اهل الجنة گفتند مردم این مردی است از اهل بهشت قال والله ما ینبغی لاحد
ان یقول ما لا یعلم گفت آن مرد بخدا سوگند نمی باید و نمی سزد مر هیچ یکی را که گوید چیزی را که نمی داند ظاهر آنست که مراد تصدیق ایشان است در آنچه گفتند
یعنی چون ایشان می گویند البته علمی باین داشته باشند و من نیز چیزی از ان میدانم و آن جواب است که بیان کرد و ایشان آن را شنیده باشند یا بطریق
دیگر علم بدان حاصل کرده و وی حدیث سعد را نشنیده و ایشان شنیده اند یا این کراهت ثنا و مدح خود است و مقصود آن است که من این خواب دیده ام
وازین جا خود یقین نمی توان کرد بدان کذا ذکروا ولیکن پوشیده نماند بعد از ان که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده باشد که انت علی الاسلام حتی
تموت دیگر محل شک و تردد نیست پس این بطریق تواضع و هضم نفس باشد و بعضی گفته اند که اولی آنست که گفته شود که آن قوم که خبر دادند بطریق استدلال
واجتهاد دادند نه بسماع خبر از آنحضرت و این در مشیت خداست و این سخن خالی از بعدی نیست زیرا که ظاهر آنست که ایشان بسماع حدیث سعد بن ابی وقاص گفته
باشند وسأحدثك لم ذاك پس نزدیک است که خبر کنم ترا که بجهت چیست این گفتن ایشان رأیت رؤیا علی عهد رسول الله دیدم من خوابی در زمان پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فقصصتها علیه پس خواندم و عرض کردم آن خواب را بر آنحضرت ورأیت کأنی فی روضة و دیدم من گویا در مرغزاری ام ذکر من سعتها وخضرتها
ذکر کرد آن مرد از فراخی آن روضه و سبزی وسطها بسکون سین عمود من حدید در میان آن روضه ستونی است از آهن اسفله فی الارض واعلاه فی السماء که پایان
آن عمود در زمین است و بالای او در آسمان فی اعلاه عروة در بالای آن عمود گوشه ایست عروه بضم در اصل مقبض دلو و کوزه و استعمال کرده می شود در هر چه استوار کرده شود
بآن چیزی و اعتماد کرده شود و بیان اینجا مراد این معنی است فقیل لی ارقه پس گفته شد مرا بالا بر آن عمود را یا بجای سکت است فقلت لا استطیع پس گفتم
من نمی توانم بالا بر آمدن فاتانی منصف پس آمد مرا خادمی منصف بکسر میم و فتح نیز گفته اند و فتح صاد مهمله خادم و چاکر فرفع ثیابی من خلفی پس بر داشت آن خادم
جامهای مرا از پس من فرقیت پس بالا بر آمدم حتی کنت فی اعلاه تا آنکه شدم من در بالای آن عمود فاخذت بالعروة پس گرفتم من عروه و دست زدم
بدان فقیل استمسك پس گفته شد چنگ در زن باین عروه و محکم گیر آن را فاستیقظت پس بیدار شدم من وانها لفی یدی و حال آنکه بدستی

آن عروه در دست من ست فقصصتها على النبي پس خواندم قصهٔ آن خواب را بر پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فقال تلك الروضة الاسلام پس گفت
آن حضرت در تعبیر این خواب آن روضه که دیدی اسلام ست و تر و تازه ست و ذلك العمود عمود الاسلام و آن ستون ستون اسلام ست عبارت از احکام
و ارکان آنست که بنای مسلمانی بر آنست و تلك العروة العروة الوثقى و آن عروه که دیدی و چنگ در ان زدی عروهٔ وثقی ست که قول حق سبحانه فقد
استمسك بالعروة الوثقى اشارت بدان ست فانت على الاسلام حتى تموت پس تو بر دین اسلامی که چنگ بدان زدهٔ و بر مقام عالی بر آمدهٔ تا آنکه بمیری
و ذلك الرجل عبد الله بن سلام و آن مرد عبد الله بن سلام بود و ظاهر آنست که این قول قیس بن عباد ست که راوی حدیث ست متفق عليه ۱۶ وعن
انس قال كان ثابت بن قيس بن شماس بفتح شین معجمه و تشدید میم و بسین مهمله در آخر خطيب الانصار گفت انس بود ثابت بن قیس خطیب انصار که خطبه میخواند در
حسب و نسب ایشان یا خطبه می کرد در خواستگاری ها و در کارهای بزرگ ایشان فلما نزلت يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي الى آخر الآية
پس چون نازل شد این آیت که نهی می کند از بلند کردن آواز ها بالای آواز پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم جلس ثابت في بيته واحتبس عن النبي نشست ثابت بن قیس
در خانهٔ خود و ممتنع شد و باز ایستاد از خدمت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فسال النبي صلى الله عليه وآله وسلم سعد بن معاذ فقال ما شان ثابت
ايشتكي پس پرسید آن حضرت سعد بن معاذ را و فرمود چیست حال ثابت که نمی آید و نمی نماید آیا بیماری دارد و ظاهر اصدق حال ثابت تاثیر کرد و باعث بر خبر
گرفتن آن حضرت شد از حال وی ؎ حالت خویش چه حاجت که بوی شرح دهم ✽ که مرا سوز دلی هست از آن خواهد کرد فاتاه سعد فذكر له قول رسول الله پس آمد
سعد بن معاذ ثابت بن قیس را و ذکر کرد مر او را قول پیغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم که میپرسید چه حال دارد مگر بیمار ست فقال ثابت انزلت هذه الآية
پس گفت ثابت در عذر تقصیر ملازمت فرو فرستاده شد این آیت که نهی می کند از بلند کردن آواز بالای آواز پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم ولقد علمتم اني من ارفعكم
صوتا على النبي و هر آیینه بتحقیق میدانید شما ای یاران که من از بلندترین شما ام بر پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فانا من اهل النار پس من از اهل آتشم که حبط شده
است عملهای من چنانکه حکم می کند آیت کریمه بآن فذكر سعد ذلك للنبي پس ذکر کرد سعد بن معاذ آن قول ثابت را برای پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم
بل هو من اهل الجنة پس گفت آن حضرت این چنین نیست بلکه وی از اهل بهشت ست و واقع شد مصداق این سخن که وی کشته شد بیمامه همراه ابوبکر صدیق رضی الله عنه
آورده اند که چون قتال مسیلمهٔ کذاب شد درخت ثابت کفن خود را بپوشید و قتال کرد و هم در کفن کشته شد رضی الله عنه و در مدارج النبوة احوال وی زیاده برین نوشته
شده ست رواه مسلم ۱۷ وعن ابي هريرة قال كنا جلوسا عند النبي صلى الله عليه وآله وسلم اذ نزلت سورة الجمعة گفت ابوهریره بودیم ما نشسته
نزد آن حضرت ناگاه فرود آمد سورهٔ جمعه فلما نزلت پس چون فرود آمد و رسید این آیت وآخرين منهم لما يلحقوا بهم مضمون این آیت آنست که دیگران از ان جماعه
که فرستاده ست خدای تعالی پیغمبر را بسوی ایشان هستند که هنوز نیامده اند و نپیوسته اند به جماعهٔ اصحاب که امی اند یعنی عرب اند و برانگیخته شده ست میان ایشان رسول
صلى الله عليه وآله وسلم قالوا من هؤلاء گفتند و پرسیدند کیستند این جماعه که هنوز نیامده اند و لاحق نشده اند یا رسول الله قال وفينا سلمان الفارسي گفت ابوهریره
و نشسته بود در میان ما سلمان فارسی قال فوضع النبي صلى الله عليه وآله وسلم يده على سلمان گفت ابوهریره پس نهاد آن حضرت دست خود را بر سلمان
ثم قال لو كان الايمان عند الثريا لناله رجال من هؤلاء پس گفت آنحضرت اگر می بود ایمان نزد ثریا هر آیینه می گرفتند و می یافتند آنرا مردمان ازینها یعنی
از قوم فارسی و مراد مطلق عجم ست غیر عرب مقصود آنست که آن جماعه که هنوز نیامده و نه پیوسته اند اهل عجم اند از تابعین و آنها باین صفت اند که اگر دین و ایمان
بر آسمان باشد می یابند آنها و می رسند بآن غرض مدح سلمان ست که عجم ست و اکثر تابعین از عجم اند و صحابه از عرب و بتحقیق ظاهر شد بسطت علم و اجتهاد در تابعین
که ظاهر نشد در غیر ایشان و با وجود اختصاص فضل و کرامت باصحاب فافهم و سلمان فارسی مولی رسول خدا است که از یهود بخرید و آزاد کرد و از نجبای
صحابه است اصل او از فارس یا مهرمز است آن قومیست که اسپان ابلق را می پرستند پس بطلب دین بشنیدن صفت پیغمبر
آخر زمان بر آمد و در دین های مختلف در آمد و چندین جاها فروخته شد و سیصد و پنجاه سال عمر یافت و بعضی گفته اند زمان عیسی علیه السلام را
دریافته و صحیح آنست که دویست و پنجاه سال عمر او بود پس در آخر عمر روی مقصود دید و بملاقات پیغمبر آخر زمان رسید صلى الله عليه وآله وسلم
متفق عليه ۱۸ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اللهم حبب عبيدك هذا يعني ابا هريرة وامه الى عبادك المؤمنين
و هم از ابی هریره است که دعا کرد آن حضرت مر او را و مادر او را و گفت خداوندا محبوب گردان این بندک خود را یعنی ابوهریره را و محبوب
گردان مادر او را بسوی مسلمانان یعنی چنان کن که ایشان محبوب مسلمانان باشند که بیکس و نامراد اند و تصغیر عبید برای ترحم و تعطف و
تحسین ست وحبب اليهم المؤمنين و محبوب گردان بسوی ایشان مسلمانان را که ایشان مسلمانان را دوست دارند و محبوب و محب مسلمانان
باشند و در بعضی نسخ اليهما است و ضمیر راجع بابوهریره و مادر اوست و اکثر نسخ مشکوة و نسخ مسلم اليهم است بضمیر جمع مراد ابوهریره و ام
و توابع و لواحق و اولاد ایشان اند رواه مسلم ۱۹ وعن عائذ بن عمرو بتحتیه و ذال معجمه صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد بصره را

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ... ازاهل

و روایت کرد از وی حسن بصری و غیر وی ان ابا سفیان اتی علی سلمان وصهیب وبلال فی نفر روایت می کند عائذ بن عمرو که ابو سفیان اموی والد معاویه آمد در وقت کفر خود بر سلمان فارسی وصهیب رومی و بلال حبشی که بودند در جماعهٔ دیگر از اصحاب و این آمدن ابو سفیان در مدینه بعد از صلح حدیبیه بود از برای تجدید و توثیق آن عهد که مشرکان قریش مقدمات غدر و نقض عهد بنیاد کرده اند پس آمد ابو سفیان و این جماعه از صحابه و بدیدند او را فقالوا ما اخذت سیوف الله من عنق عدو الله ماخذها پس گفتند این صحابه نگرفت شمشیرهای بندگان خدا که بحکم خدا کار می کردند از گردن این دشمن خدا جای گرفتن خود را یعنی حیف که هنوز این مشرک از دست ما کشته نشد فقال ابو بکر پس گفت ابو بکر بجهت استمالت خاطر ابو سفیان و رعایت حق استیمان اتقولون هذا لشیخ قریش وسیدهم آیا میگوئید شما این سخن را برای شیخ قریش و سید ایشان که ابو سفیان باشد چنانکه آن حضرت نیز گاهی استمالت خواطر بعضی مشرکان که روسای قبایل می بودند می کردند فاتی النبی پس آمد ابو بکر نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاخبره پس خبر داد آن حضرت را باین قصه که گذشت میان وی و این صحابه فقال یا ابا بکر لعلک اغضبتهم پس گفت آن حضرت ای ابو بکر شاید که تو در خشم در آوردی ایشان را و در بعضی روایات ادرک یا ابا بکر دریاب ای ابو بکر لئن کنت اغضبتهم لقد اغضبت ربک هر آئینه والله اگر در خشم در آوردی تو ایشان را هر آئینه بتحقیق در خشم در آوردی پروردگار خود را و در بعضی روایات آمده که هر آئینه در غضب در آوردی پروردگار عرش عظیم را فاتاهم پس آمد ابو بکر این جماعه را تا عذر خواهی کند فقال یا اخوتاه اغضبتکم پس گفت ابو بکر ای برادران ما در غضب در آوردم من شما را و شما رنجیده اید از من قالوا لا گفتند ایشان لا در غضب نه در آورده تو ما را و نه رنجیده ایم ما از تو یغفر الله لک یا اخی بیامرزد خدا ترا ای برادر من و در بعضی یا اخی بتشدید یا بصیغه تصغیر و در این حدیث فضل عظیم است مر فقرای صحابه را و حث است بر تعظیم و تکریم ایشان و رعایت خاطر ایشان ؛ هلا خوش باش کان سلطان دین را بنده مسکینان سری هست رواه مسلم ۲۰ وعن انس عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال آیة الایمان حب الانصار گفت انس بن مالک که انصاری خزرجی است روایت می کند از آن حضرت که گفت نشان ایمان محبت انصار است وآیة النفاق بغض الانصار و نشان نفاق دشمنی انصار است انصار جمع ناصر یا نصیر است و مراد نصرت کنندگان آن حضرت اند از اهل مدینه و انصار دو قبیله اند اوس و خزرج که دو برادر بودند که انصار اولاد ایشانند و در میان ایشان ناصد و بیست سال جنگ و عداوت بود و بعلاقه اسلام و کلمهٔ توحید عداوت مبدل به محبت شد و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را انصار لقب نهاد که بدان مشهور و ممتاز گشتند و بعد از ایشان بر اولاد و موالی ایشان این نام باقی ماند و نصرت ایشان مر آنحضرت را موجب عداوت کفار عرب و عجم شده با ایشان لاجرم محبت ایشان علامت ایمان آمد و عداوت ایشان علامت کفر و نفاق و کمال محبت موجب کمال ایمان و نقصان موجب نقص و اگر از جهت نصرت ایشان عداوت دارد یقین است که موجب حقیقت کفر خواهد بود متفق علیه ۲۱ وعن البراء قال سمعت رسول الله براء بن عازب که انصاری اوسی است گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول می گفت الانصار لا یحبهم الا مومن انصار دوست نمی دارد ایشان را مگر مسلمان ولا یبغضهم الا منافق و دشمن نمی دارد ایشان را مگر منافق فمن احبهم احبه الله ومن ابغضهم ابغضه الله پس کسی که دوست دارد انصار را دوست دارد او را خدا و کسی که دشمن دارد ایشان را دشمن دارد او را خدا متفق علیه ۲۲ وعن انس قال ان ناسا من الانصار قالوا گفت انس که بعضی مردمان از انصار گفتند حین افاء الله علی رسوله من اموال هوازن ما افاء هنگامی که غنیمت داد خدای تعالی بر پیغمبر خود از مالهای هوازن که نام قبیله ایست آنچه داد افاءت غنیمت دادن فی غنیمت و درین عبارت اشارت است بکثرت آن اموال زیرا که غنیمت که حاصل شد ازین قبیله بسیار بود و در روایات آمده است که از اسیران شش هزار بودند و بیست و چهار هزار شتر بود و چهار هزار اوقیه بود از فضه و اوقیه چهل درهم است و بیشتر از چهل هزار گوسفند و در روایتی آمده که کثرت گوسفندان خارج از حصر بود فطفق یعطی رجالا من قریش پس در ایستاد آنحضرت که می دهد مردان را از قریش از اهل مکه که نو مسلم بودند و در فتح اسلام آورده بودند هنوز نور ایمان در دلهای ایشان قرار نگرفته بود و ایشان را مولفة القلوب می گویند المائة من الابل میداد صد از شتران فقالوا یغفر الله لرسول الله پس گفتند جماعهٔ از انصار بیامرزد خدا مر رسول خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یعطی قریشا میدهد قریش را ویدعنا و ترک می کند ما را و نمی دهد چیزی وسیوفنا تقطر من دمائهم و شمشیرهای ما می چکد از خونهای ایشان یعنی از شمشیرهای ما فحدث رسول الله پس خبر داده شد به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بمقالتهم بسخن انصار که گفتند و بآن حضرت رسانیدند که انصار این چنین می گویند فارسل الی الانصار فجمعهم فی قبة من ادم پس کس فرستاد آن حضرت بسوی انصار پس فراهم آورد آن حضرت ایشان را در خیمهٔ از چرم ولم یدع معهم احدا غیرهم ونگذاشت آن حضرت هیچ یکی را که در آید جز انصار فلما اجتمعوا جاءهم رسول الله پس چون جمع شدند انصار آمد ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال ما حدیث بلغنی عنکم پس گفت آن حضرت چیست این سخن که رسیده است مرا از جانب شما فقال فقهاءهم اما ذووا رائنا پس گفتند دانایان ایشان اما خداوندان عقل و فکر ما یا رسول الله فلم یقولوا شیئا پس

نگفته اند چیزی را از آنچه بحضرت خبر رسانیده اند واما اناس منا حدیثة اسنانهم واما مردمان از ما که نواست سنهای ایشان وجوانانند قالوا
گفتند این سخن که یغفر الله لرسول الله بیامرزد خدای تعالی مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعطی قریشا ویدع الانصار می دهد قریش را
ومیگذارد انصار را وسیوفنا تقطر من دمائهم وشمشیرهای ما می چکد از خونهای ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم انی اعطی رجالا حدیثی عهد بکفر بدرستی که من میدهم مردانی را که نو زمان اند بکفر اتألفهم اظهار الفت می کنم ایشان را تا ایمان ایشان بامداد
دنیا باقی ماند تالیف سازواری دادن دو چیز را باهم وتالیف سازوار یافتن کسی را بر چیزی وتسمیه مؤلفة القلوب ازینجا است اما ترضون ان یذهب
الناس بالاموال آیا راضی نیستید شما ای انصار که ببرند مردم مالها را یعنی بجایهای خود وترجعون الی رحالکم برسول الله وباز گردید شما بسوی رخت
جاهای شما به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قالوا بلی گفتند آری یا رسول الله قد رضینا به تحقیق راضی شدیم ما متفق علیه ۲۳ وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لولا الهجرة لكنت امرأ من الانصار اگر نمی بود هجرت هر آئینه می بودم من مردی از انصار
یعنی اگر نمی بود شرف بسبب هجرت وفضیلت آن هر آئینه انتساب می کردم من بانصار ودیار ایشان وانتقال می کردم از اسم مهاجرین باسم انصار و
درین جا بیان اکرام انصار وفضل نسبت نصرت است وباوجود درین اشارت است بافضیلت هجرت وجلالت رتبهٔ مهاجرین زیراکه ایشان گذاشتند
اوطان را وترک دادند اهل واولاد را به محبت خدا ورسول وی ونصرت وایثار فضیلت کامله است لیکن ساکنند در اوطان خود وقبیله وقرابت خود پس
بعد از هجرت فضیلت نصرت راست وبعد از مهاجرین انصار را وبعضی گفته اند که مراد آنست که من ممتاز نیستم از انصار مگر بفضیلت هجرت واگر هجرت نمی بود
یکی از ایشان می بودم ومساوی ومثل ایشان می بودم در مرتبه ودرین تواضع عظیم ورفع منزلت انصار است ولو سلك الناس واديا وسلكت الانصار
واديا وشعبا لسلكت وادي الانصار وشعبها واگر سلوک می کردند مردم وادی را وشعبی را ومیرفتند براهی وسلوک می کردند انصار وادی را وشعبی را
ومی رفتند براهی سلوک می کردم من وادی انصار وراه ایشان را وادی فرجه میان کوه ها وتل ها که آن را آو د خوانند جمعه اودار واودیه شعب بکسر شین راه
درکوه وفرجه میان دو کوه ومراد رای ومذهب است یعنی اگر اختلاف کنند مردم در آرای ومذاهب اختیار می کنم من رای ومذهب انصار را وموافق
می باشم با ایشان مقصود حسن موافقت ومرافقت است با ایشان بسبب آنچه مشاهده کرد از ایشان حسن وفا وحسن جوار نه اتباع واقتفاء زیراکه وی صلی الله
علیه وآله وسلم متبوع مطلق است وهمه تابع اویند الانصار شعار انصار بمنزله شعار اند بکسر شین جامهٔ درونی که متصل بجسد باشد وشعر که بمعنی موی بر بدن است
تشبیه کرد انصار را بدان از جهت اتصال وقرب ایشان بحضرت وی صلی الله علیه وآله وسلم والناس دثار وباقی مردم بمثابهٔ دثار بکسر دال جامهٔ بیرونی.
که بالا پوشند چنانکه رداء ومانند آن از دثر بمعنی اشتمال انکم ستلقون بعدی اثرة بدرستی که شما ای انصار نزدیک است که ببینید پس از من اختیاری
واستبدادی اثرة بفتح همزه وفتح مثلثه وبضم همزه وسکون مثلثه وبفتح آن نیز اسم است از استیثار به معنی استبداد واختیار وفی الصراح الاستیثار بخودی خود
بکاری پرداختن ایثار برگزیدن یعنی مردم خود را بر شما خواهند برگزید وامرا شده ودر امارت آنها که دون شما اند در مرتبه بالاتر وافزون تر خواهند شد
وبتحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مخبر صادق خصوصا در زمان امیر المؤمنین عثمان وبعضی عصرهای دیگر که بنی امیه غالب آمدند فاصبروا پس صبر کنید
شما برین شدت وابتلا حتی تلقونی علی الحوض تا آنکه ملاقات کنید مرا بر حوض ودرین بشارت است مر ایشان را بدخول جنت در جزای صبر ایشان آورده
اند که بعضی از انصار نزد معاویه در زمان امارت وی از بعضی مهاجرین شکایت آوردند پس علاج نکرد آن را پس گفت انصاری راست گفت پیغمبر خدا که خواهید
دید بعد از من اثره را گفت معاویه بچه امر کرده است شما را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت بصبر معاویه گفت پس صبر کنید که شما را بدان امر کرده اند
رواه البخاری ۲۴ وعنه قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم الفتح وهم از ابی هریره است گفت بودیم ما با آنحضرت روز فتح فقال آنحضرت
من دخل دار ابی سفیان فهو آمن کسیکه درآید از مشرکان سرای ابوسفیان را پس در امن وامان است وهیچ کسی بوی متعرض نشود ومن القی السلاح
فهو آمن وهر کسی از مشرکان که بیندازد سلاح را پس وی نیز در امان است آورده اند که چون ابوسفیان در اسلام در آمد عباس گفت یا رسول الله این مرد
که دوست میدارد فخر وبزرگی را پس بگردان برای وی چیزی را که بدان مفتخر گردد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم من دخل دار ابی سفیان فهو
آمن ونیز می گویند که ابوسفیان در ایام موادعت قریش امن داده بود آنحضرت را ودر آورده بود در سرای خود پس این مکافات بود از آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم مر ابوسفیان را فقالت الانصار اما الرجل فقد ادركته رأفة بعشيرته ورغبة في قريته پس انصار چون مشاهده کردند عنایت وعطا
با ابوسفیان که شدید العداوة بود به آن حضرت مفوض هر که درآید دار ابی سفیان را در امن است وهر که بیندازد سلاح را آمن است متحیر شدند
وتعجب کردند واز روی غیرت وسادگی گفتند این مرد یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم به تحقیق گرفت او را مهربانی بقوم خود
ومیل ورغبت در قریهٔ خود یعنی مکه بحکم جبلت بشریت ونزل الوحی علی رسول الله وفرود آمد وحی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم

باین که انصار این چنین می گویند قال گفت آن حضرت با نصار قلتم گفتید شما که اما الرجل فقد اخذته رافة فی عشیرته و رغبة فی قریته کلا
این چنین نگوئید و این چنین نیست انی عبد الله و رسوله بدرستی من بندهٔ خدا و فرستادهٔ اویم هرچه می کنم بحکم وی و امر وی عز و جل می کنم هاجرت
الی الله والیکم هجرت کردم و از وطن برآمدم بسوی خدا و بامید فضل و کرم و امداد و اعانت وی بسوی شما و دیار شما از روی ظاهر که نصرت
دهید و باین سعادت و کرامت برسید بعد از ان بقصد تسلی و دلداری ایشان فرمود المحیا محیاکم والممات مماتکم زندگانی من یا جای زندگانی
من با زندگانی شماست و یا جای زندگانی شماست و مردن من یا جای مردن من با مردن شما یا جای مردن شماست یعنی جدا نمی شوم از شما نه در حیات و نه
در ممات من با شما ام و شما با من خاطر خود جمع دارید قالوا والله ما قلنا الا ضنا بالله و رسوله گفتند بخدا سوگند نگفته ایم ما آنچه گفتیم مگر بجهت
بخل کردن بخدا یعنی بنعمت وی و فضل وی بر ما و رسول خدا یعنی بشرف جوار و صحبت وی و غیرت کردن و روا نداشتن میل و محبت ترا با دیگران مبادا از
عنایت و محبت و جوار و صحبت تو محروم شویم و غیرت لازم محبت است و محبت هرگز نمی خواهد که یکدم نظر محبوب بر اغیار افتد بیت غیرتم با تو چنانست
که دوست و به نگذارم که در آیی بخیال دگران و ضن و ضنة بکسر ضاد معجمه بخیلی کردن و مضنون شئ نفیس را گویند که نتوان بکسی داد قال گفت آنحضرت فان الله
و رسوله یصدقانکم و یعذرانکم پس بدرستی خدا و رسول خدا تصدیق می کنند و راست گو میدانند شما را و قبول می کنند عذر شما را یعذرانکم بضم یا
و سکون عین و اعذار قبول کردن عذر کسی را رواه مسلم ۲ و عن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم رای صبیانا و نساء مقبلین من عرس روایتست از انس
که آنحضرت دید کودکان را و زنان را یعنی از انصار روی آرنده و آینده از طعام عروسی فقام النبی پس بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ممثلا پس گفت اللهم انتم
من احب الناس الی خداوندا شما از محبوب ترین مردمانید بسوی من اللهم انتم من احب الناس الی خداوندا شما از محبوب ترین مردمانید بسوی من و در بعضی نسخ
الی الله و در صحیح بخاری گفت که این سه بار گفت و این موید روایت الی است یعنی الانصار میخواهد آن حضرت بمخاطبین انصار را و معنی اللهم یا قسم است یا معنی او آنست که
خداوندا تو میدانی صدق مرا در آنچه میگویم چون دید آنحضرت این جماعه را خوشحال شد بدیدن ایشان و جنبید از آنحضرت پایهٔ محبت خبر داد بدان و گواه گرفت
حق سبحانه را بران از جهت کمال عنایت و مکرمت متفق علیه ۲۲ و عنه قال مر ابو بکر والعباس بمجلس من مجالس الانصار و هم از انس است که گفت گذشت
ابوبکر و عباس رضی الله عنهما بمجلسی از مجالس انصار و هم یبکون و حال آنکه انصار می گریستند فقالا ما یبکیکم پس گفتند ابو بکر و عباس چه چیز می گریاند شما را و برای چه می گریید
فقالوا ذکرنا مجلس النبی صلی الله علیه وآله وسلم منا پس گفتند انصار از ان می گرییم که یاد کردیم مجلس آن حضرت را نسبت بخود و این در ایام مرض موت آن حضرت
بود فدخل احدهما علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فاخبره بذلك پس در آمد یکی از ان دو ابو بکر یا عباس رضی الله عنهما بر آن حضرت پس خبر داد از ان یکی
آن حضرت را بگریستن انصار بر یاد مجلس شریف وی فخرج النبی پس بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و قد عصب علی راسه حاشیة برد و حال آنکه
بتحقیق بسته است بر سر مبارک خود کرانهٔ جامه را عصب عصابه بر سر بستن عصابه بکسر بر سر بستنی فصعد المنبر پس بالا برآمد آنحضرت منبر را تا خطبه خواند ولم یصعد بعد ذلك الیوم
و نه برآمد بر منبر و نخواند خطبه بعد از ان روز و این آخر خطبه بود که خواند آنحضرت فحمد الله و اثنی علیه پس سپاس گفت خدا تعالی را و ستایش کرد مر خدا را ثم قال اوصیکم
بالانصار پس گفت آن حضرت وصیت میکنم شما را به نیکی کردن با نصار فانهم کرشی و عیبتی زیرا که ایشان کرش من اند و عیبهٔ من اند کرش بفتح کاف و کسر را بر وزن
کتف شکنبهٔ ستور نشخوار زننده چون معدهٔ مردم را و عیبه بفتح عین مهمله و سکون تحتانیه و موحده جامه دان که از ان تعبیه گویند و مراد آنست که انصار دوست درونی و محل سر و امانت و اعتماد
من اند در امور و ستور جمع می کند علف خود را در کرش و مردم می نهند و نگاه میدارند جامهای خود را در جامه دان و عرب کنایت می کنند از قلب و صدر بعیبه و کرش بمعنی
عیال مرد و اولاد صغار و جماعت نیز می آید و حمل برین معنی نیز درست است یعنی انصار جماعهٔ من و صحابهٔ منند و بمنزلهٔ عیال و اولاد صغار من اند که محل شفقت و مهربانی و غمخواری من
می باشند فقد قضوا الذی علیهم بتحقیق گذاردند حقی که بر ایشان بود از نصرت و نصیحت و صرف مال و جان و بقی الذی لهم و باقی ماند آنچه مر ایشان راست از جزا از ثواب
و در آوردن در بهشت اشارت است بآنچه متابعت کردند در آن انصار در لیلة العقبة نازل شده در آن قول حق سبحانه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم
بان لهم الجنة فاقبلوا من محسنهم و تجاوزوا عن مسیئهم پس بپذیرید کاری نیک که از نیکوکاران ایشان بوجود آید و در گذرانید از کار بد که از بدکار
ایشان صادر گردد رواه البخاری ۲۲ و عن ابن عباس قال خرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی مرضه الذی مات فیه گفت ابن عباس
بیرون آمد آن حضرت در مرض خود که رفت از عالم در ان مرض حتی جلس علی المنبر فحمد الله و اثنی علیه تا آنکه نشست بر منبر پس حمد گفت خدا
را و ثنا گفت بر وی ثم قال پس گفت اما بعد فان الناس یکثرون اما بعد از حمد و ثنا بدانید که مردم در اسلام بسیار میشوند
و روز بروز افزون می گردند و از هر طرف می آیند و مهاجرت می کنند از اوطان و یقل الانصار و کم می شوند انصار زیرا
که بدل ندارند چه انصار عبارت از جماعهٔ اند که جای دادند آن حضرت را و نصرت نمودند او را و این چیزیست که منقضی می شود و سپری
می گردد با نقضای زمان آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم کذا قیل و این معنی در مهاجرین که از مکه به مدینه همراه آن

حضرت

حضرت آمدند قایم است پس ظاهر آنست که این اخبار است از آن حضرت بکثرت مهاجرین و اولاد ایشان و فراخی ایشان در بلاد و تمکن و تملک
ایشان و ران بخلاف انصار که کم می گردد وجود ایشان و عدم بقای ایشان و به تحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مخبر صادق که کم می شود
وجود انصار حتی یکونوا فی الناس بمنزلة الملح فی الطعام تا آنکه می شوند در مردم بجای نمک در طعام و درین تشبیه هم بیان قلت انصار است
وهم اشارت بمدح ایشان که چنانچه ملح مصلح طعام است وجود انصار نیز مصلح اهل اسلام خواهد بود فمن ولی منکم شیئا یضر فیه قوما وینفع فیه
آخرین پس کسی که والی شود از شما کاری را که زیان کند در وی گروهی را و سود کند گروهی دیگر را یعنی والی و حاکم گردد فلیقبل من محسنهم و
لیتجاوز عن مسیئهم پس باید که قبول کند از نیکوکار انصار و باید که درگذرد از بدکار ایشان رواه البخاری ۲۸ وعن زید بن ارقم قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اللهم اغفر للانصار ولابناء الانصار ولابناء ابناء الانصار خدا وندا بیامرز مر انصار را و مر پسران انصار را و پسران پسران
انصار را ظاهر حدیث تخصیص مغفرت است بدو مرتبه و اگر حمل کرده شود بر آخر مراتب ابنا تا هر جا که باقی ماند دور نیست بلکه اگر ابنا را بر معنی اولاد حمل کنند دور نباشد
رواه مسلم ۲۹ وعن ابی اسید بضم همزه و فتح سین و بفتح همزه و کسر سین هر دو گفته اند که بفتح و کسر صحیح تر است نام او مالک بن ربیعه است و مشهور شده به
کنیت و وی آخر کسی است که مرد از بدریین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خیر دور الانصار بنو النجار بهترین قبیلها و خانهای انصار
بنی نجار اند بفتح نون و تشدید جیم نام قبیله ایست از انصار ثم بنو عبد الاشهل پس تر بنو عبد الاشهل که نیز قبیله ایست از انصار ثم بنو الحارث بن الخزرج
بفتح خاء معجمه و سکون زای و فتح راء و جیم ثم بنو ساعدة بکسر عین وفی کل دور الانصار خیر و در همه قبیله های انصار نیکی است یعنی فضل و شرف حاصل است
همه قبایل انصار را اگرچه بعضی فاضل تر اند و مراتب آن متفاوت است پس خیر در اول بمعنی نیک تر است و در ثانی بمعنی نیکی فی الصراح خیر نیکوئی و نیکو تر متفق علیه
۳۰ وعن علی رضی الله عنه قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا والزبیر والمقداد گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که فرستاد آن
حضرت مرا و زبیر و مقداد را وفی روایة وابا مرثد بفتح میم و سکون را و فتح مثلثه بدل المقداد یعنی در روایتی وابا المرثد واقع شده در بدل والمقداد فقال
انطلقوا حتی تأتوا روضة خاخ پس گفت آن حضرت روان شوید تا آنکه بیائید مرغزار خاخ بدو خاء معجمه نام جای است نزدیک مدینه در جانب مکه فان بها
ظعینة معها کتاب زیرا که در روضهٔ خاخ زنیست در هودج نشسته با وی نامه ایست که باهل مکه می برد فی الصراح ظعینة بظاء معجمه و عین مهمله هودج و زن که در هودج
باشد فخذوه منها پس بگیرید آن نامه را از آن زن فانطلقنا تعادی بنا خیلنا پس روان شدیم ما در حالی که شتابی می کند با ما و می دود اسپان ما
حتی اتینا الی الروضة تا آنکه آمدیم ما تا روضهٔ خاخ فاذا نحن بالظعینة پس ناگاه ما رسیدیم بآن زن فقلنا اخرجی الکتاب پس گفتیم ما بیرون آر تو
این نامه را فقالت ما معی من کتاب گفت آن زن نیست با من هیچ کتابی که بیرون آرم فقلنا لتخرجن الکتاب پس گفتیم ما هر آینه بیرون می آری تو کتاب را
اولنلقین الثیاب یا آنکه می اندازیم ما جامهای را و برهنه می کنیم ترا و در بعضی نسخ لتلقین یعنی بتاء فوقانیه یعنی می اندازی تو جامها را فاخرجته من عقاصها
پس بیرون آورد آن زن آن نامه از گیسوهای خود عقیصه موی گره زده و عقاص بکسر عین جمع آن فاتینا به النبی پس آوردیم ما آن نامه را نزد پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم فاذا فیه پس ناگاه در آن نامه است این عبارت من حاطب بحاء و طاء مهملتین بن ابی بلتعة بفتح موحده و سکون لام و فتح فوقانیه الی ناس من المشرکین
من اهل مکة این نامه از حاطب است بسوی مردمان از مشرکان از اهل مکه یخبرهم ببعض امر رسول الله در حالی که خبر میدهد حاطب مشرکان اهل مکه را به بعضی
کارهای پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و آن توجه آنحضرت است بسوی اهل مکه برای فتح و ندانانیده بود آن حضرت این خبر را هیچ یکی و این کلام راوی است والا حاطب این نامه
باهل مکه از برای خوش آمد ایشان و استمالت قلوب ایشان نوشته بود پس باین عبارت چون می نویسد که من حاطب الی ناس من المشرکین حاصل قصه آنست
که آن حضرت بقصد فتح مکه از مدینه بجانب خیبر متوجه شده بود و هیچ کس را از حقیقت این حال اطلاع نداده و این از مکر و خداعی است که در محاربه مباح است
چنانکه گفته است سکندر که با شرقیان حرب داشت در خیمه گوید درغرب داشت و این حاطب بن ابی بلتعه که از جملهٔ اصحاب بود باهل مکه خبری نوشت
و از حقیقت حال آگاهی داد که پیغمبر بر سر شما می آید هشیار باشید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یا حاطب ما هذا ای حاطب
چیست این نوشتن تو و خبر دادن تو ایشان را از حقیقت حال فقال پس گفت حاطب یا رسول الله لا تعجل علی شتابی مکن در سزا دادن مرا برین عمل
انی کنت امرأ ملصقا فی قریش ولم اکن من انفسهم بدرستی من هستم مردی چسپانیده شده در قریش و نیستم از ذاتهای ایشان و حاطب حلیف قریش
بود و بعضی گفته اند غلام ایشان بود وکان من معک من المهاجرین لهم قرابة و بود هر که با تست از مهاجران مر ایشان را قرابتی باهل مکه یحمون بها اموالهم
واهلیهم بمکة حمایت می کردند بسبب آن قرابت مالهای مهاجران را و اهل و عیال ایشان را بمکه و تواند که ضمایر بمهاجران باشد فاحببت اذ فاتنی ذلک من
النسب پس دوست داشتم من که چون فوت شده است مرا پیوند از نسب در ایشان ان اتخذ فیهم یدا یحمون بها قرابتی که بگیرم در ایشان نعمتی را یا قدر
که حمایت کنند و نگه دارند خویشی مرا یا خویشان مرا یعنی من برای غرض و مصلحت کسان خود کرده ام که در مکه اند و مشرکان باین خوش آمد از کسان

ولابناء الانصار

سخن خبر دار باشند وما فعلت كفرا و نکرده ام من از جهت آنکه من کافر و منافقم که ایمان نیاورده ام ولا ارتدادا عن دینی و نکرده ام از جهت آنکه مرتد شده ام
و بعد از ایمان کافر شده ام و برآمده ام از دین خود ولا رضى بالكفر بعد الاسلام و نه از جهت راضی شدن بکفر بعد از اسلام که می خواهم برآیم از دین اسلام
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم انه قد صدقكم بدرستی که حاطب بتحقیق راست گفت با شما و حقیقت حال همین است

کفته است

که وی گفت فقال عمر دعني پس گفت عمر رضی الله عنه بگذار مرا یا رسول الله اضرب عنق هذا المنافق که بزنم گردن این منافق را و گفته اند شاید که بیان قصه
تقدیم و تاخیر است والا گفتن عمر این قول را بعد از تصدیق آنحضرت حاطب را بعید است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم انه
قد شهد بدرا بدرستی حاطب بتحقیق حاضر شده است بدر را گویا که عمر گفت چه شد اگرچه بدر را حاضر شده پس گفت آنحضرت وما يدريك لعل الله اطلع على
اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم و چه در می یابد ترا حقیقت حال او و چه میدانی که وی مستحق قتل است شاید که خدای تعالی مطلع شده باشد بر صفای اهل بدر
پس گفت وی تعالی بکنید هرچه خواهید فقد وجبت لكم الجنة پس تحقق واجب و لازم شد شما را بهشت وفي رواية و در روایتی بجای فقد وجبت
لكم الجنة فقد غفرت لكم واقع شده یعنی حق تعالی نظر کرد با ایشان نظر رحمت و مغفرت یعنی ترجی و امید داشتن راجع است بعمر والا آنحضرت را یقین است بحقیقت امر
و اقرب آنست که لعل برای آن فرمود تا اهل بدر بر آن اعتماد و اتکا نکنند و از عمل باز نمانند و اعملوا ما شئتم از برای اظهار کرم و عنایت است نه رخصت کردن و سر
دادن که هرچه خواهید بکنند فافهم وبالله التوفيق فانزل الله تعالى پس فرو فرستاد خدای تعالی در زجر و منع از این فعل که حاطب کرد و امثال آن این آیت را
يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا عدوي وعدوكم اولياء آگاه باشید ای مسلمانان نگیرید دشمنان مرا و دشمنان خود را دوستان تا آخر آیه
متفق عليه وعن رفاعة بکسر راء و تخفیف فاء بن رافع انصاری بدری است قال جاء جبريل الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم
قال ما تعدون اهل بدر فيكم گفت آمد جبرئیل بسوی آنحضرت گفت در چه مرتبه می دارید و از کدام طایفه می شمارید شما اهل بدر را در میان خود قال من
افضل المسلمين گفت آنحضرت می شماریم ما اهل بدر را در میان خود افضل مسلمانان او كلمة نحوها یا کلمه گفت در جواب جبرئیل کلمه را که مانند این کلمه است در معنی
افاده زیادت شرف و منزلت قال گفت جبرئیل وكذلك من شهد بدرا من الملائكة گفت جبرئیل و همچنین از افضل ملائکه می داریم کسی را که حاضر
شده است بدر را از ملائکه رواه البخاري وعن حفصة روایت است از ام المؤمنین حفصه که دختر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب است قالت رسول

قال

الله گفت حفصه که گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم اني لارجو ان لا يدخل النار ان شاء الله تعالى احد شهد بدرا والحديبية
بدرستی من هر آینه امید می دارم که در نیاید آتش دوزخ را اگر خواسته است خدای تعالی هیچ یکی که حاضر شده است بدر را و حدیبیه را و تقیید بمشیت حق از جهت رغبت و ادب
درگاه الهی است تعالی نه از برای شک قلت حفصه می گوید گفتم من یا رسول الله اليس قد قال الله آیا نیست که بتحقیق گفته است خدای تعالی وان منكم
الا واردها و نیست از شما هیچ یکی مگر آنکه در آینده است آتش دوزخ را یعنی در وقت گذشتن از صراط و چون در آمدن دوزخ عام باشد مر همه را و میان را نفی آن از اهل بدر و حدیبیه
چون راست آید قال فلم تسمعيه يقول گفت آنحضرت پس نشنیده تو خدای تعالی را که میگوید ثم ننجي الذين اتقوا پس رستگاری میدهیم آنکسانی را که تقوی کرده اند پس
سرد و سلامت میشود آتش بر ایشان چنانکه بر ابراهیم علیه السلام یعنی ورود می نمایند و مثل برق خاطف یا باد وزان می گذرند و آزاری از آن بایشان نمی رسد مراد بنفی دخول
اینست و این مر متقیان را می باشد و اهل بدر و حدیبیه داخل این جماعت اند وفي رواية لا يدخل النار ان شاء الله من اصحاب الشجرة احد و در روایتی
این چنین آمده است که در نمی آید آتش را اگر خواسته است خدا از اصحاب شجره هیچ کی الذين بايعوا تحتها آنکسانی که بیعت کردند با آنحضرت زیر شجره این واقعه تفسیر
اصحاب الشجره است و این در حدیبیه بوده رواه مسلم وعن جابر قال كنا يوم الحديبية الفا واربعمائة گفت جابر بودیم ما روز حدیبیه یک هزار
و چهار صد کس و در روایتی هزار و پانصد و هزار و سیصد نیز آمده است و وجه توفیق در شرح مذکور است قال لنا النبي گفت مارا پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم
انتم اليوم خير اهل الارض شما امروز بهترین اهل زمینید متفق عليه وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من
يصعد الثنية ثنية المرار کسی که بالا برآید ثنیه را که ثنیه مرار است ثنیه بفتح مثلثه و کسر نون و تشدید تحتانیه راه بلند در کوه و مرار بضم میم و بفتح نیز آمده است نام موضعی

یا گیست بالا برآید صح

است مابین مکه و مدینه از راه حدیبیه که رسید آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم و اصحاب وی رضی الله عنهم تا آن موضع در شب پس ترغیب کرد آنحضرت ایشان را بصعود
آن و برآمدن بر آن تا حکمت در آن چه باشد و ظاهرا حکمت اطلاع بر حال اهل مکه که جای کمین نکرده باشند و بد اندیشی نه نموده و در هلاک خود نکوشیده کما قیل فرمود هر که صعود
کند بر آن فانه يحط عنه ما حط عن بني اسرائيل پس بدرستی شان این است که فرو نهاده می شود و کم کرده میشود از آن کسی که صعود می کند آنرا مانند آنچه کم کرده شد
و فرو نهاده شد از بنی اسرائیل تلمیح است بقول وی سبحانه وقولوا حطة نغفر لكم و قصه آنست که بنی اسرائیل بعد از آنکه برآورده شدند از بیابان که تا چهل سال در وی
تابه و حیران بودند و سایه کرده برایشان ابر و فرستاده شد برایشان من و سلوی و امر کرده شد ایشان را به درآمدن قریه از شام که نام آن اریحا بود به سجده و دعا و طلب حط ذنوب
و استغفار تا آمرزیده شود گناهان ایشان لیکن ایشان تبدیل کردند طلب توبه و استغفار را و طلب مشتهیات خود از اغراض دنیا پس نازل کرده شد

برایشان عذاب پس مراد بحطه از بنی اسرائیل وعده حط و مغفرت است پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باصحاب خود هرکه برآید بر ثنیه مرار آمرزیده شود گناهان
وی وحط کرده شود از وی مانند آنچه وعده کرده شده بود بحط آن از بنی اسرائیل پس جابر رضی الله عنه میگوید فکان اول من صعد ها خیلنا خیل بنی
الخزرج پس بود نخستین کسی که صعود کرد آن ثنیه را اسپان ما یعنی اسپان بنی الخزرج که قبیله ایست از انصار و جابر از ین قبیله است سابقا گفته شد که انصار
دو قبیله بودند اوس وخزرج که دو برادر بودند ثم تتام الناس پس تمام آمدند مردم یعنی همه آمدند پیاپی تا تمام نفع برده ها و تشدید میم فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کلکم مغفور له هرکه هست از شما آمرزیده شده است الا صاحب الجمل الاحمر مگر خداوند شتر سرخ
فاتیناه فقلنا تعال یستغفر لک رسول الله پس آمدیم ما آن شخص خداوند شتر سرخ را پس گفتیم بیا تا آمرزش خواهد ترا پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم فقال لان اجد ضالتی احب الی من ان یستغفر لی صاحبکم گفت آن صاحب شتر سرخ هرآینه اگر یابم من گم شده خود را که
همان شتر سرخ باشد یا چیزی دیگر که محبوب تر است نزد من ازین که آمرزش خواهد مرا یار شما که حضرت رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر آن مرد کافر بوده است
که نفاق خود را در میان مسلمانان پنهان کرده بود رواه مسلم وذکر حدیث انس وذکر کرده شد حدیث انس که در وی این است که قال لابی بن
کعب ان الله امرنی ان اقرأ علیک گفت آنحضرت مر ابی بن کعب را که خدای تعالی امر کرده است مرا که بخوانم بر تو سوره لم یکن الذین کفروا فی باب بعد فضائل القرآن
در بابی که بعد از کتاب فضائل القرآن مذکور است وصاحب مصابیح این حدیث را در این فصل ذکر کرده است مؤلف ذکر آن را انجا مناسب دیده بجهه ذکر قرآن ۲۵

الفصل الثانی عن ابن مسعود ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اقتدوا باللذین من بعدی من اصحابی ابی بکر وعمر پیروی کنید
آن دو کسی که بعد از من خلیفه خواهند بود از اصحاب من کدام اند آن دو کس ابوبکر و عمر واهتدوا بهدی عمار و سیرت پذیر شوید و راه راست روید بسیرت و راه و روش
عمار بن یاسر اقتدوا واهتدوا واهدوا بضم دال و در این اشارت است بحقانیت خلافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وتمسکوا بعهد ابن ام عبد وچنگ درزنید بپیمان
واندرز ابن ام عبد که عبدالله بن مسعود است ام عبد کنیت مادر اوست چنانکه گذشت وفی روایة حذیفة ودر روایت حذیفه آمده است که ما حدثکم
ابن مسعود فصدقوه هر چیزی که حدیث میکند و خبر میدهد ابن مسعود از امور دین و احکام آن پس تصدیق کنید او را و راست گو دانید او را بدل این عبارت در بدل
این عبارت است که وتمسکوا بعهد ابن ام عبد وگفته اند که آنچه وصیت کرده و تحدیث نموده ابن مسعود استخلاف ابوبکر است زیرا که مروی است که وی رضی الله
عنه گفت تاخیر نکنیم کسی را که تقدیم کرد او را پیغمبر خدا و مثل این مروی است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رواه الترمذی ۲ وعن علی رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو کنت مؤمرا بضم میم و فتح همزه و کسر میم مشدد من غیر مشورة لامرت علیهم ابن ام عبد گفت آنحضرت اگر می بودم
امیر و حاکم سازنده کسی را بی کنکاش هرآینه امیری کردانیدم بر ایشان عبدالله بن مسعود را یعنی در امیر ساختن او هیچ حاجت بمشورت و فکر نیست و گفته اند که مقصود امیر ساختن
اوست رضی الله عنه در لشکر معین یا در حالت حیات در امری از امور والاخلافت که بعد از آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص بقریش است و ابن مسعود
قرشی نیست رواه الترمذی وابن ماجة ۳ وعن خیثمة بفتح خاء معجمه وسکون تحتانیه وفتح مثلثه بن ابی سبرة بفتح سین وسکون موحده از کبار
تابعین و ثقات ایشان است قال اتیت المدینة وسالت الله ان ییسر لی جلیسا صالحا گفت آمدم مدینه را و سؤال کردم خدا را که میسر گرداند مرا همنشینی
صالح فیسر لی ابا هریرة پس میسر گردانید خدای تعالی برای من ابوهریره را فجلست الیه پس نشستم من بسوی وی فقلت انی سالت الله ان ییسر لی
جلیسا صالحا پس گفتم من که درخواستم از خدا که میسر گرداند مرا همنشین نیک فیسر لی پس میسر گردانید فوفقت لی پس موافق گردانیده شدی تو برای من وفقت
بصیغه مجهول از وفق به معنی سازوار افتادن و در بعضی نسخ فوفقت لی نیست فقال من این انت پس گفت ابوهریره از کجائی تو فقلت من اهل
الکوفة گفتم از اهل کوفه ام جئت التمس الخیر آمده ام در جائی که میجویم نیکی را که کجا ست واطلبه وطلب می کنم نیکی را برای نفس خود فقال الیس فیکم سعد بن مالک
پس گفت ابوهریره آیا نیست در میان شما سعد بن مالک مراد و سعد بن ابی وقاص است و مالک نام پدر اوست که ابی وقاص است مجاب الدعوة قبول کرده شده
است دعای او وابن مسعود صاحب طهور رسول الله دیگر عبدالله بن مسعود خداوند آب وضوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
که آب وضو حواله وی بود و وی مهیا می داشت و حاضر میآورد وطهور بفتح طا بمعنی پاک کننده که آب است وطهور بضم بمعنی طهارت
ونعلیه وصاحب نعلین آن حضرت که نگاه میداشت وحذیفة صاحب سر رسول الله دیگر حذیفه صاحب سر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
که علم منافقان نزد وی بود وعمار الذی اجاره الله من الشیطان دیگر عمار بن یاسر که در امان داشته است او را خدا از شیطان علی لسان
نبیه بر زبان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بر زبان آن حضرت رفته است که خدای تعالی عمار را از شیطان و اتباع وی نگاه داشته
است وسلمان صاحب الکتابین ودیگر سلمان فارسی صاحب هر دو کتاب یعنی الانجیل والقرآن زیرا که وی انجیل خوانده و
بدان ایمان آورده بعد از ان بخدمت محمد رسول الله رسیده و قرآن را خوانده و بعضی گویند که عیسی را دریافته و مشهور نیست

الفصل الثانی — امرنی ۲

که عمر وی سیصد سال بود وصحیح آنست که دویست وپنجاه بود والله اعلم ولقب او سلمان الخیر است ونام پدر او را معلوم نیست وچون نسب او می پرسیدند
می گفت انا ابن الاسلام رواه الترمذی ۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعم الرجل ابو بکر نعم الرجل عمر
نیکو مرد است ابو بکر نیکو مرد است عمر نعم الرجل ابو عبیدة بن الجراح نعم الرجل اسید بضم همزه وفتح سین ونقع همزه وکسر سین نیز گفته اند بن حضیر بضم حاء مهمله
وفتح ضاد معجمه نعم الرجل ثابت بن قیس بن شماس نعم الرجل معاذ بن جبل نعم الرجل معاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم وبحاء مهمله انصاری حاضر شده
عقبه اولی را غالبا این صحابه کبار از مهاجرین وانصار در یک مجلس حاضر بودند پس هر یکی را بمدح وثنا مشرف گردانید یا تقریبی دیگر شده باشد در جمع کردن ایشان
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الجنة تشتاق الی ثلثة علی وعمار وسلمان مقصود مبالغه وتاکید است
در بهشتی بودن ایشان بحدی که بهشت مشتاق است وطالب آن که کی شود که ایشان درآیند وبعضی گویند مراد اشتیاق اهل جنت است از ملائکه وحور وغلمان رواه
الترمذی ۶ وعن علی رضی الله عنه قال استاذن عمار علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت علی مرتضی طلب اذن کرد عمار بن یاسر
تا درآید نزد آنحضرت فقال پس گفت آنحضرت ایذنوا له اذن دهید مر او را مرحبا بالطیب المطیب فراخی جای باد مر پاک بجوهر ذات وپاک کرده شده وتهذیب
صفات واخلاق رواه الترمذی ۷ وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما خیر عمار بین امرین الا اختار اشدهما
اختیار داده نشد بدست عمار بن یاسر میان دو کار مگر آنکه اختیار کرد وبرگزید وی سخت ترین آن دو چیز را بر نفس وی وآنچه باحتیاط نزد فاضل تر از آن دو چیز
است چنانکه طریقه سالکان طریق قرب وولایت است وآنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایسر وارخص را اختیار می کرد بجهت تیسیر وتسهیل بر امت بود ودر
بعضی نسخ ارشدهما از رشد وهدایت واین نیز نزدیک به معنی اول است رواه الترمذی ۸ وعن انس قال لما حملت جنازة سعد بن معاذ
برداشته شد جنازه سعد بن معاذ که در فصل اول در حدیث جابر مجملی از احوال وی رضی الله عنه گذشت قال المنافقون ما اخف جنازته گفتند منافقان
عجب سبک می رود جنازه او وذلک لحکمه فی بنی قریظة وگفتند که این سبکی جنازه او از جهت حکم کردن اوست در بنی قریظه که قبیله ایست از یهود وقصه آنست
که این قبیله در عهد وامان سعد بن معاذ بوده اند پس بعهد او از حصن فرود آمدند وقرار دادند که هر چه وی حکم کند ما را اختیار است پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
به سعد گفت که چه حکم می کنی تو در ایشان گفت مردان ایشان را باید کشت وزنان واطفال ایشان را بند کرد آنحضرت بر همین عمل کرد وگفت به سعد بن معاذ که تو حکم کردی بحکم
خداوند تعالی که از بالای هفت آسمان کرد پس منافقان را وسخن یافتند وزبان طعن دراز کردند وگفتند که سبکی جنازه وی به جهت این حکم است که بناحق کرد واین یاوه
است که گفتند سبکی جنازه باین معنی چه مناسبت دارد فبلغ ذلک النبی پس رسید آن سخن منافقان پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال ان الملائکة
کانت تحمله پس گفت آنحضرت که فرشتگان برداشته می بردند وآنحضرت خبر داد صلی الله علیه وآله وسلم که هفتاد هزار فرشته بر جنازه سعد حاضر آمده
اند رواه الترمذی ۹ وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت عبد الله بن عمرو بن العاص شنیدم
آنحضرت را که می گفت ما اظلت الخضراء سایه نکرد آسمان سبز ولا اقلت الغبراء وبر نداشت زمین گرد آلود اصدق من ابی ذر راست گوتر از ابی ذر غفاری
را که از بزرگان صحابه وفقرا ومجردان وزاهدان ایشان است واحوال شریف وی در بعضی مواضع از کتاب نوشته شده باشد وگفته اند که این قول از آنحضرت
بر سبیل مبالغه است یا مخصوص است بغیر انبیاء وصحابه که فاضل تر اند از وی رواه الترمذی ۱۰ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق سایه نکرد آسمان وبر نداشت زمین هیچ خداوند زبان را که راست گوتر از ابی
ذر است که هیچ مسامحت ومداهنت نمی کند در حق ومیگوید حق را اگر چه تلخ باشد چنانکه از احوال وی رضی الله عنه منقول است ولهجه بفتح لام وسکون ها وفتح آن زبان
ولا اوفی ونه وفا کننده تر وادا نماینده تر حق خدا ورسول خدا را وبعضی گفته اند ادا نماینده تر حق کلام را که هیچ چیز از آن فرو نمیگذارد من ابی ذر از ابی ذر متعلق
به هر دو است باصدق واوفی شبه عیسی بن مریم صفت ابی ذر است یعنی ابو ذر مشابه است به عیسی پیغمبر علیه السلام یعنی فی الزهد در زهد وتجرد
وادخار مال بمذهب وی رضی الله عنه حرام بود اگر چه حق زکوة ادا کند واین قول یعنی فی الزهد از راوی است ودر مصابیح مذکور نیست رواه الترمذی
۱۱ وعن معاذ بن جبل لما حضره الموت قال روایت است از معاذ بن جبل چون حاضر شد او را موت گفت التمسوا العلم عند اربعة بجوئید علم
نزد چهار کس عند عویمر بضم عین وفتح واو او را در آخر ابی الدرداء که نام ابی الدرداست مشهور شد وکنیت نسبت بدرداء که دختر
او بود انصاری خزرجی است فقیه عالم زاهد حکیم از اهل صفه یاری داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میان او ومیان سلمان فارسی
ومناقب وی مشهور ومذکور است وعند ابن مسعود نزد عبد الله بن مسعود وحاجت ذکر مناقب او نیست وعند عبد الله
بن سلام ونزد عبد الله بن سلام الذی کان یهودیا فاسلم آنکه بود یهودی پس مسلمان شد در اول روزی که آنحضرت
بمدینه قدوم آورد که کتب سابقه علمی ومعرفتی که بکمال شریف بخواندن توریت واشتیاق مشتاق لقای شریف بود؛

وسلمان ۱۲

چون ۱۳

سلمان فارسی

بهشت و او برو مشتاق نهایت بودم لاجرم روی ترا دیدم و از جابر هم فانی سمعت رسول الله پس بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم یقول می گفت انه عاشر عشرة فی الجنة بدرستی وی هم ده کس است در بهشت یعنی مانند دهم ده کس است که بهشتی اند زیرا که وی از
عشرهٔ مبشره نیست کذا قال الطیبی و ازین تقریر وی ظاهر میشود که فی الجنة را صفت عشره داشته و حمل بر عشرهٔ مبشره کرده است و ظاهر عبارت در آنست
که وی دهم کسی است که در بهشت درآید و پیشی نه کنند از وی در درآمدن بهشت مگر نه کس و احتمال دارد که جماعتی که وی با ایشان در بهشت درآید دهم صفات
باشد فافهم والله اعلم رواه الترمذی ۱۲ وعن حذیفة قالوا روایت است از حذیفه بن الیمان گفتند صحابه یا رسول الله لو استخلفت اگر خلیفه می ساختی کسی را از
اصحاب بحضور خود بهتر می بود قال ان استخلفت علیکم فعصیتموه عذبتم گفت آنحضرت اگر خلیفه سازم من کسی را بر شما پس بی فرمانی کنید او را و اطاعت نکنید
و خلافت او قبول نکنید و خلاف نمائید عذاب کرده میشوید شما ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه لیکن چیزی که حدیث کند شما را و خبر دهد حذیفه پس تصدیق
کنید او را و راست گردانید او را وما اقرأکم عبدالله فاقرءوه و چیزی که بخواند شما را عبدالله بن مسعود پس بخوانید آنرا تقریر معنی این حدیث این چنین
کرده اند که گویا آنحضرت فرمود مهم ضروری نیست شما را که از من سؤال استخلاف کنید زیرا که آن حاصل میشود باتفاق و اجماع شما بر کسی که اهل آن می دانید او را
یا آنکه از تنصیص و تخصیص مانعی هم هست آنچه ضروری است شما را عمل بکتاب و سنت است و تمسک بآن و تخصیص کرد حذیفه و ابن مسعود را بذکر از جهت اشارت
بمزید فضل و مرتبهٔ ایشان در علم یقین و آنچه اجتناب باید کرد از آن از نفاق و این نزد حذیفه بود از جهت بودن وی صاحب سر رسول الله وعنده علم المنافقین
و آنچه امتثال باید کرد بدان از احکام و این نزد ابن مسعود است زیرا که فرموده است رضیت لامتی ما رضی به ابن ام عبد راضی شدم من برای امت
خود بچیزی که راضی شد بدان ابن ام عبد که عبدالله بن مسعود است و فرمود تمسکوا بعهد ابن ام عبد چنگ درزنید به پیمان و اندرز ابن مسعود و گفته اند
که درین حدیث و در حدیث اول از فصل بیان استخلاف ابی بکر رضی الله عنه نیز هست زیرا که مروی است از ابن مسعود که گفت تقدیم کرد ابوبکر را آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در کار دین ما که امامت نماز باشد پس تاخیر نکنیم ما او را در کار دنیای خود ۱۳ وعنه قال ما احد من الناس تدرکه الفتنة
الا انا اخافها علیه الا محمد بن مسلمة و هم از حذیفه است که گفت وی نیست هیچ یکی از مردم که دریابد او را فتنه مگر آنکه من میترسم تاثیر فتنه را بر وی مگر محمد
بن مسلمه بفتح میم و سکون سین و فتح لام فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا تضرک الفتنة زیرا که من شنیده ام آنحضرت
را که می گفت محمد بن مسلمه را که زیان نمی کند ترا فتنه و محمد بن مسلمه انصاری خزرجی اشهلی است حاضر شده همه مشاهد را مگر تبوک را و بعضی گویند استخلاف کرد او را
آنحضرت در سال تبوک و بود از فضلای صحابه و اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر در مدینه و مرد در سال چهل و سه یا شش یا هفت و گوشه گرفت در ایام
فتنه بامر نبوی و سلامت ماند از ضرر و شر آن رواه ابوداود وسکت عنه روایت کرد این حدیث را ابوداود و سکوت کرد از وی یعنی طعن نکرده و تصحیح و تحسین نیز ننموده
و محدثین را اختلاف است در آنکه حدیثی که سکوت کرده است ابوداود از آن صحیح است یا حسن است یا ضعیف صالح احتجاج چنانکه در محلش مذکور است واقره المنذری
و مقرر گردانید و ثابت داشت این حدیث را عبدالعظیم منذری که از علماء حدیث است و در اصل مشکات درینجا بیاض است و در حاشیه این عبارت را جزری
نوشته اند ۱۴ وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم رای فی بیت الزبیر مصباحا روایت است از عائشه که آنحضرت دید در خانهٔ زبیر
بن العوام چراغی را و زبیر رضی الله عنه از عشرهٔ مبشره است و ابن عمهٔ رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم و داماد ابوبکر صدیق است زوج اسماء بنت ابی بکر
فقال یا عائشة ما اری اسماء الا قد نفست پس گفت آنحضرت ای عائشه گمان نمی برم اسماء بنت ابی بکر را مگر آنکه بتحقیق زائیده است یعنی این چراغ را که
درین وقت افروخته اند نشان است که اسماء که حمل داشت زائیده است نفست بضم نون و کسر فا بلفظ مجهول و بفتح نون بلفظ معلوم نیز نوشته اند فی الصحاح
زنجکی زن زوجه شدن ولا تسموه حتی اسمیه و نام منهید آن مولود را تا آنکه نام نهم من او را فسماه عبدالله پس نام نهاد آنحضرت او را عبدالله و این عبدالله
بن الزبیر است رضی الله عنهما صحابی مشهور است و مناقب و وقایع وی مذکور و مشهور است و وی رضی الله عنه اول مولودی است در مهاجرین بعد از هجرت
وحنکه بتمرة بیده و تحنیک کرد آنحضرت او را بخرما بدست مبارک خود و تحنیک خائیدن خرما یا جز آن و مالیدن آن بکام مولود را و این سنت است رواه
الترمذی ۱۵ وعن عبدالرحمن بن ابی عمیرة بفتح عین و کسر میم و سکون تحتانیه مضطرب الحدیث است ثابت نیست در صحابه و بعضی گفته اند که صحابی است
روایت کرده است ترمذی از وی همین یک حدیث که میگوید عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال لمعاویة اللهم اجعله هادیا مهدیا خداوندا بگردان
او را راه راست نماینده و راه راست یافته شده واهد به و هدایت کن مردم را بوی رواه الترمذی بدانکه سیوطی گفته و صاحب سفر السعادة نیز میگوید که
محدثان گفته اند که صحیح نشده در فضایل معاویه هیچ حدیثی و در جامع الاصول گفته که آنچه ثابت شده است کتابت اوست مر
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم و ثابت نشده است کتابت وحی و تحقیق وارد شده است در شان وی حدیثی
که روایت کرده است او را احمد در مسند خود از عرباض بن ساریه که شنیدم پیغمبر خدا را که می گفت اللهم علم

معاویة الکتاب والحساب وقه العذاب خداوندا بیاموز ان معاویه را کتابت و حساب و نگه دار او را از عذاب و این حدیث را طرق متعدده است و در
بعضی طرق این کلمه زیاده کرده ومکن له فی البلاد وکنت و قدرت ده او را در شهرها تمکین پای برجای کردن دیگر این حدیث یا معاویة اذا ملکت فاسجح
ای معاویه چون مالک و پادشاه شوی اسانی کن بر مردم و سخت گیر و در روایتی آمده است فاحسن پس احسان کن و فوق همه این حدیث است که ترمذی
از عبد الرحمن بن ابی عمیره روایت کرده و گفته اند که هیچ یکی از این احادیث نزد محدثین بصحت نرسیده است والله اعلم پوشیده نماند که هدایت مبنی راه
نمودن فرع علم است و تمامه صحابه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عالم بودند باحکام دین و اوامر و نواهی آن به تفاوت درآن و بر این است مدار حدیث
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و از اینجا لازم نمی آید که درهمه جا هادی و مهتدی باشند این درغیر چیزی خواهد بود که خطا کرده باشند و حق به دست
ایشان نیامده و در فتنه و ابتلا افتاده از راه هدایت گشته باشد و در غیر آن قصه صاحب علم و هدایت اند کما لایخفی و این سخن حق است بی خلل منتقضه طرفین والله
اعلم ۹ و عن عقبة بن عامر صحابی است والی مصر بود از جانب معاویه بعد از برادرش عتبه بن ابی سفیان بعد از آن عزل کرد او را و در سنه ثمان و خمسین
فوت کرد روایت کرده از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و روایت کرد از وی جابر و ابن عباس و از تابعین خلقی کثیر کذا فی جامع الاصول و ذهبی گفته در
کاشف خود صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اسلم الناس وآمن عمرو بن العاص اسلام آورد
مردم و ایمان آورد عمرو بن العاص مراد بناس مردمی اند از مکه که اسلام آوردند روز فتح مکه بجبر و قهر بعد از آن صحیح شد ایمان هر که خواست خدای تعالی
از ایشان و عمرو بن العاص ایمان آورد بطوع و رغبت و هجرت آورد از حبشه به مدینه و انداخت خدای تعالی ایمان را در دل وی بعد از آنکه اقرار آورد نجاشی
به نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پس اقبال کرد بجانب آنحضرت بی آنکه کسی او را بآنجانب خوانده پس دویده آمد به مدینه و ایمان آورد و
پیش از اسلام مبالغه داشت در عداوت آنحضرت تخصیص وی با یمان و نسبت مردم دیگر باسلام ازین جهت است و چون خواست که ایمان آرد و بیعت
کند دست کشید گفت آنحضرت چرا دست کشیدی ای عمرو گفت شرط می کنم یا رسول الله فرمود چه شرط می کنی گفت ایمان آرم بشرط آنکه آمرزیده شود همه
گناهان من که پیش از این کرده ام فرمود نمیدانی یا عمرو که اسلام می اندازد و می پوشد هر گناهی را که پیش از وی کرده شد و هجرت می اندازد و می پوشد
هر گناهی را که پیش از آن کرده شد و در حدیث دیگر آمده که عمرو بن العاص و برادر وی هشام بن العاص هر دو مؤمن اند و نیز آمده است که عمرو بن العاص از
صالحان قریش است و نیز روایت می کنند که گفت آنحضرت یوماً اتك لرشید و گفت آنحضرت که عمرو بن العاص صدقه را بهتر از دیگران می آرد والله
اعلم و بود عمرو بن العاص خداوند عقل و زیاده بود عمرو بن العاص هر گاه پلید و عیبی می دید می گفت سبحان الله خالق این و عمرو بن العاص یکی است و روایت
کرده شده است که وی در وقت گذشتن ازین عالم ترسی و بیتابی و بی آرامی بسیار می کرد پس گفت پسر وی عبد الله ای پدر این همه فزع چیست
صحبت داشته تو با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و غزا کرده با وی گفت ای پسر من بر من سه حالت گذشته است بودم من در اول امر که دشمن
میداشتم رسول خدا را دشمنی سخت بعد از آن مسلمان شدم و صحبت داشتم با وی بیشتر بودم در امارت و ولایت و مبتلا شدم بدان و رسید
مرا از ره گذر دنیا آنچه رسید نمی دانم که بکدام یکی از این حال معامله خواهند کرد و چه پیش آمدنی است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و
لیس اسناده بالقوی ۱۰ و عن جابر قال لقینی رسول الله گفت جابر ملاقات کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا جابر ما لی
اراك منكسرا پس گفت آنحضرت ای جابر چه شده است مرا که می بینم ترا شکسته و دلگیر یعنی چیست سبب شکستگی و دلگیری تو قلت استشهد ابی و ترك عیالا
و دینا گفتم شهید کرده شد پدر من و آن در غزوه احد بود و گذاشت پدر من عیال و وام چرا دلگیر نباشم قال افلا ابشرك بما لقی الله به اباك گفت
آنحضرت آیا خبر خوش ندهم ترا بآنچه پیش آمد خدا عز و جل و معامله کرد با آن پدر ترا یعنی از جهة غم و اندوه دنیا دلگیر مباش که این آسان خواهد شد ولیکن شاد باش
بآنچه در وی قرب و کرامت مولی است و درین اشارت است بآنکه فضل و کرامت پدر آن سرایت می کند در پسران که بر راه راست باشند و بآنکه پسران را
بشادی دینی پدران شاد باید بود قلت بلی گفتم بلی خبر ده یا رسول الله قال ما كلم الله احدا قط الا من وراء حجاب گفت آن حضرت کلام نکرده است
خدای تعالی هیچ یکی را هرگز مگر از پس پرده و احیی اباك فكلمه كفاحا و زنده گردانید خدای تعالی پدر ترا پس سخن کرد با وی روی بروی بی پرده و شهدا خود
زنده اند ولیکن حق سبحانه زیادت قوت و روحانیت بر وی افاضه کرد که بدان مشاهده حق کرد بی حجاب و اشتراط حجاب درین عالم است قیاس آن عالم
برین نتوان کرد فقال یا عبدی تمن علی اعطك گفت خدای تعالی پدر ترا ای بنده من آرزو کن و بخواه باعتماد فضل و کرامت من هر چه می خواهی بدهم ترا قال یا رب
تحیینی فاقتل فیك ثانية گفت پدر تو ای پروردگار من آرزوی دارم و می خواهم که زنده گردانی مرا و بفرستی بدنیا پس کشته شوم در راه تو کرت دوم قال الرب
گفت پروردگار تبارك وتعالی انه قد سبق منی انهم لا یرجعون بدرستی شان این است که بتحقیق گذشته است حکم من که آدمیان بعد از مردن و آمدن باین عالم باز
نمی گردند بدنیا فنزلت پس فرود آمد این آیت ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله

امواتا بل احیاء ... گمان مبر تو آن کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده الآیة تا آخر آیت رواه الترمذی ۱۸ وعنه قال استغفر لی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم خمسا وعشرین مرة وهم از جابر است که آمرزش خواست برای من آن حضرت بیست و پنج بار معلوم نشد که استغفا بچندین
بار در یک وقت و یک مجلس بود یا در اوقات متعدده و این ظاهرتر است والله اعلم رواه الترمذی ۱۹ وعن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم کم من اشعث اغبر گفت آن حضرت بسیار ژولیده موی غبار آلوده ذی طمرین خداوند دو جامه کهنه طمر بکسر طا جامه کهنه
یا گلیم کهنه لا یؤبه له پاک داشته نمی شود و التفات نموده نمی شود مر او را و دانسته نمی شود او را که کیست از جهت حقارت وی و بی اعتباری وی نزد مردم لو
اقسم علی الله لابره اگر سوگند خورد بر خدا یعنی سوگند خورد که خدا این چنین خواهد کرد هر آئینه راست کو می کرداند او را خدا در سوگند او و می کند آنرا یا سوگند
خورد بر فعل خود که چنین کنم با عتماد بر خدا مهیا می گرداند وی تعالی اسباب فعل و توفیق میدهد او را که بکند وی آن فعل را منهم البراء بن مالک از جمله
ایشانست براء بن مالک برادر انس بن مالک رضی الله عنهما از یک مادر و یک پدر از فضلاء صحابه و دلیران و پهلوانان ایشانست حاضر شد احد
و مشاهد را که بعد از وی اند و کشت از مشرکان چندین را سوای آنکه شریک شد با دیگران و ظاهر شد از وی مبارزت شدید و در روز یمامه شهید شد
در سال بیستم رواه الترمذی والبیهقی فی دلائل النبوة ۲۰ وعن ابی سعید قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الا ان عیبتی التی
آوی الیها اهل بیتی آگاه باشید بدرستی که دوست درونی و محل سر و امانت من که بازگشت می کنم بسوی آن اهل بیت من اند و معنی عیبت در فصل اول از
حدیث انس معلوم شد و آنجا این لفظ در مدح انصار واقع شده و این منافات ندارد و بود و آن در شان غیر ایشان خصوصا اهل بیت که اخص اند بدین
صفت و تواند که صفت التی آوی الیها برای تخصیص و تقیید باشد یعنی آنها که رجوع می کنم بسوی آنها بیشتر و غالب تر تخصیص این صفت با اهل بیت بزیادت
شرف و فضیلت ایشان باشد و ان کرشی الانصار و بدرستی کرش من انصار اند معنی کرش نیز در فصل اول معلوم شد در حدیث انس فاعفوا عن
مسیئهم پس عفو کنید از بد کار ایشان واقبلوا عن محسنهم و بپذیرید از نیکو کار ایشان رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن ۲۱ وعن ابن
عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یبغض الانصار احد یؤمن بالله والیوم الآخر دشمن ندارد انصار را هیچ یکی که ایمان دارد بخدا
و روز آخرت رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۲۲ وعن انس عن ابی طلحة روایت است از انس که روایت میکند از ابی طلحه که زوج ام اوست
ام سلیم قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اقرأ قومک السلام گفت انس که گفت مرا آن حضرت بخوان این قوم خود را سلام را اقراء
بفتح همزه و سکون قاف و کسر را و بکسر همزه و فتح را نیز می باشد و برین تقدیر بعلی آید و بر تقدیر فتح همزه بی علی و معنی خوانانیدن سلام آنست که چون یکی بدیگری سلام
میرساند آن دیگر در جواب آن سلام میخواند تحقیق این معنی مکرر کرده شده است غرض که آنحضرت با بو طلحه گفت که قوم خود را از من سلام رسان فانهم ما علمت
اعفة صبر زیرا که بدرستی ایشان آنچه من میدانم پارسایانند صابرند اعفه بفتح همزه و کسر عین و فتح فا مشدد جمع عفیف عفت و عفاف پارسائی و باز
ایستادن از حرام و صبر بضمتین با خفت با جمع صبور بضم صاد و تشدید با مفتوحه نیز تصحیح کرده اند جمع صابر یعنی صابرند بر فقر و فاقه یا بر جهاد و قتال یا در غضب و وجه
اول اوفق است بمعنی عفت رواه الترمذی ۲۳ وعن جابر ان عبدا لحاطب جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرد جابر رضی الله عنه
که غلامی مر حاطب بن ابی بلتعه را آمد نزد آنحضرت یشکو حاطبا الیه در حالی که شکایت می کند آن غلام حاطب را نزد آنحضرت فقال پس گفت آن غلام
یا رسول الله لیدخلن حاطب النار هر آئینه می درآید حاطب آتش دوزخ را یعنی ظلم میکند و کارها می کند که بدان مستحق دوزخ می گردد و ظاهر آنست که آن غلام بعلت
قصه کتاب حاطب را که باهل مکه فرستاده و آمده و گفته باشد والله اعلم فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کذبت لا یدخلها دروغ گفتی در نمی آید
حاطب آتش را فانه قد شهد بدرا والحدیبیة زیرا که بدرستی وی حاضر شده است بدر را و حدیبیه را رواه مسلم ۲۴ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم تلا هذه الآیة روایت می کند ابو هریره که آنحضرت خواند این آیت را وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم و اگر روی گردانید
شما از ایمان و اسلام می آرد خدای تعالی در بدل شما گروهی را جز شما پس نمی باشند آن گروه مانند شما در روی گردانیدن و اعراض کردن از حق قالوا گفتند صحابه
یا رسول الله من هؤلاء الذین ذکر الله ان تولینا استبدلوا بنا کیستند آن قومی که ذکر کرده است خدا که اگر روی بگردانیم در بدل ما و بجای ما گرفته
می شوند آن قوم ثم لا یکونوا امثالنا پس نمی باشند آن قوم مانند ما فضرب علی فخذ سلمان پس زد دست آنحضرت بر ران سلمان فارسی ثم
قال هذا وقومه پس گفت آن قوم این است و قوم این یعنی فارسیان و عجمیان ولو کان الدین عند الثریا لتناوله رجال من الفرس و اگر می بود دین نزد ثریا یعنی
در آسمان هر آئینه می گیرند آنرا مردانی از عجم خصوصا سلمان و تبعا معلوم شد که اکثر تابعین از عجم اند و ما شان بلند شد پایه علم و دین بعضا وی آن قوم را با نصار و اهل یمن نیز تفسیر کرده
رواه الترمذی ۲۵ وعنه قال ذکرت الاعاجم عند رسول الله وهم از ابی هریره است گفت ذکر کرده شدند اهل عجم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم عجم بفتح مردم
عجمی یکی عجم و عرب بضم نیز آمده و عجم آنکه سخن بیدا و فصیح نتواند گفتن و اگرچه از عرب باشد اعاجم جمع آن و باین اعتبار اعجم را بر عجم اطلاق کنند که سخن ایشان

نزد عرب فصیح و پیدا نبود و فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لانا بهم او ببعضهم اوثق منی بکم او ببعضکم پس گفت آن حضرت هر آئینه من
با ایشان یا به بعض ایشان یعنی عجمان اعتماد کننده و استوار دارنده ترم در حفظ دین و امانت از خود از آنکه بشما یا به بعض شما یعنی عربان طیبی گفت که خطاب
بقومی مخصوص است که خوانده شدند بانفاق مال فی سبیل الله پس تقاعد و تکاسل نمودند دران و بر هر تقدیر درین مدح اهل عجم و عنایت و رعایت است
با ایشان و قول وی او ببعضهم و او ببعضکم شک راوی است یا تنویع است رواه الترمذی ۱۱

الفصل الثالث

عن علی رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان لکل نبی سبعة نجباء و رقباء گفت علی که گفت آن حضرت بدرستی مر هر پیغمبر را هفت کس میبودند از برگزیده ها
از اصحاب و نگاه دارنده و نگاهبان احوال ظاهر و باطن وی که با وی می بودند نجباء بضم نون و فتح جیم جمع نجیب مرد کریم حسیب و رقباء بضم را و فتح قاف
جمع رقیب حافظ و حارس و اعطیت انا اربعة عشر و داده شدم من چهارده مرد که نجبا و رقبای منند قلنا من هم گفتیم ما کیستند آن چهارده مرد
قال انا و ابنای و جعفر و حمزة گفت علی آن چهارده من و هر دو پسر من یعنی حسن و حسین و جعفر بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب و ابوبکر و عمر و مصعب
بن عمیر و بلال و سلمان و عمار و عبد الله بن مسعود و ابو ذر و المقداد رضی الله عنهم ازین حدیث معلوم می شود که درین چهارده بحسب نجابت
و رقابت خصوصیتی هست که در دیگران نیست و در دیگران نیز فضائل و کمالات است که مخصوص بایشانست و گفته اند که در هر یکی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم رضی الله عنهم اجمعین حتی و خصوصیتی و صفتی بود که مخصوص بود بوی رواه الترمذی ۲ و عن خالد بن الولید قال کان بینی و بین عمار بن
یاسر کلام فاغلظت له فی القول گفت خالد بود میان من و میان عمار سخنی پس درشتی کردم من مر عمار را در سخن گفتن خالد بن الولید از کابر قریش بود و عمار بن یاسر
از موالی و فقرا خالد او را بچشم کم دیده درشتی کرد می گوید خالد فانطلق عمار یشکونی الی رسول الله پس روان شد عمار بارادۀ آنکه گله کند از من بسوی پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله و سلم راوی می گوید فجاء خالد و هو یشکوه الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم پس آمد خالد و حال آنکه عمار شکایت می کند از خالد
نزد آن حضرت قال گفت راوی فجعل یغلظ له و لا یزیده الا غلظة پس گشت خالد که درشتی می کند مر عمار را و زیاده نمی کند مگر درشتی را والنبی صلی الله علیه
و آله و سلم ساکت لا یتکلم و حال آنکه آن حضرت خاموش است که هیچ سخن نمی گوید فبکی عمار پس گریه کرد عمار از تنگدلی و نامرادی خود و غلظت
خالد و سکوت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و قال و گفت عمار یا رسول الله الا تراه ایا نمی بینی تو که خالد چه میکند و چه می گوید فرفع النبی صلی الله
علیه و آله و سلم راسه پس برداشت آن حضرت سر مبارک خود را و قال من عادی عمارا عاداه الله کسی که دشمنی ورزد با عمار دشمنی ورزد با او خدا
و من ابغض عمارا ابغضه الله و کسی که دشمن دارد عمار را دشمن دارد او را خدا بغض و عداوت بیک معنی است پس این تاکید است یا مراد یکی دشمنی بالفعل
است و بدیگری کردن چیزی که دشمنی آرد قال خالد فخرجت فما کان شیء احب الی من رضا عمار پس بیرون آمدم من پس نبود هیچ چیزی محبوب تر نزد من
از راضی شدن عمار یعنی کاری کنم که عمار از من راضی گردد تا میان من و او محبت پیدا آید فلقیته بما رضی پس پیش آمدم من عمار را بچیزی که راضی گردد عمار از تواضع
و انکسار و اهدا و اعتذار فرضی پس راضی گشت ۳ و عن ابی عبیدة بضم عین و فتح با قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول
خالد سیف من سیوف الله ابو عبیده بن جراح گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت خالد شمشیری است از شمشیرهای خدا در قهر و غلبه بر اعدای دین و قتل کفار
و جریان وی بحق و نعم فتی العشیرة و نیکو جوان قبیله و تبار خود است خالد و بود وی رضی الله عنه از بنی مخزوم بدرجی از قریش رواهما احمد روایت کرد
این دو حدیث را احمد ۴ و عن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تبارک و تعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی
انه یحبهم گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی امر کرد مرا بدوستی چهار کس و خبر داد خدا مرا که وی تعالی دوست میدارد آن چهار کس را قیل گفته شد
یعنی گفتند صحابه یا رسول الله سمهم لنا نام ببر ایشان را برای ما و نام بنام بفرما که آنها چه کسانند قال علی منهم گفت آنحضرت علی یکی از آنهاست یقول ذلک ثلثا
حالی که می گوید آن حضرت این سخن را سه بار از برای تاکید و قول آنحضرت علی منهم جدا و شمردن با سه دیگر یکی نیز مفید اعتنا و اهتمام است و فرد کامل این جماعت است
و ابوذر و المقداد و سلمان علی را خود چه تعریف توان کرد رضی الله عنه و کرم وجهه و ابوذر اصدق و ازهد صحابه بود و مقداد نیز قدیم الاسلام و سادس در
اسلام بود حاضر شد بدر و احد و همه مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از نجبای خیار و فضلای کبار از صحابه بود امیر المؤمنین علی از وی روایت
دارد و نماز گذارد بر وی عثمان رضی الله عنهم اجمعین و سلمان معدود از اهل بیت است سیصد سال در طلب نبی آخر زمان صلی الله علیه و آله و سلم گشت تا روی مقصود
دید و قوت خود را از بوریابافی می کرد و وظایف خود را بفقرا می داد و باز برای تاکید و تقریر فرمود و امرنی بحبهم امر کرد خدا مرا به محبت ایشان و اخبرنی انه
یحبهم و خبر داد که وی محبت خالص میدارد با ایشان رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب حسن ۵ و عن جابر قال کان عمر یقول ابوبکر سیدنا
و اعتق سیدنا گفت جابر بود امیر المؤمنین عمر که می گفت ابوبکر مهتر ماست آزاد کرد مهتر ما را یعنی بلال را گفته که عمر این را بطریق تواضع گفت والا عمر فاضلتر است
از بلال رضی الله عنهما و بعضی گفته اند سیادت مستلزم افضلیت نیست کذا قالوا و گفتم من و بخدا توفیق نسبیه متکلم مع الغیر واجب

و اخبرنی انه یحبهم

بنسبت

نیست که شامل کل باشد و باعتبار اکثر بر است و ضمیر کنایت از صحابه است پس در اول شامل کل است و در ثانی اکثر و اضافه درین فقره از برای تخصیص است
یعنی سید است در میان ما رواه البخاری ۹ وعن قیس بن ابی حازم بحاء مهمله و کسر زای تابعی کبیر است در زمان آن حضرت اسلام آورده و بادراک
شرف صحبت نشتافت تا رسیدن وی آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رحلت فرموده بود و در نهروان با علی بن ابی طالب رضی الله عنه همراه بود
ان بلالا قال لابی بکر روایت میکند که بلال گفت مر ابی بکر را در وقتی که ابوبکر بعد از وفات آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت مر بلال را و درخواست
که در صحبت وی باشد و برای وی اذان می گفته باشد چنانکه برای رسول خدا می گفت صلی الله علیه وآله وسلم و بلال را ابوبکر خریده و از دست کافران رهانیده
آزاد کرده بود ان کنت انما اشتریتنی لنفسک فامسکنی اگر هستی تو که بخریدی مرا برای نفس خود پس نگاه دار مرا یعنی نزد خود و خدمت فرما و ان کنت انما اشتریتنی
لله فدعنی وعمل الله و اگر هستی تو که بخریدی مرا مگر برای خدا و طلب رضا و ثواب وی پس بگذار مرا با عمل خدا یعنی بگذار مرا تا برای خدا کاری می کرده باشم
و با خلق کاری نداشته باشم و در بعضی روایات آمده که گفت بلال مرا طاقت دیدن جای پیغمبری وی نیست و بی وی اینجا نمی توانم بود چه مشکل تر ازین بر عاشق
زار که بی دلدار بیند جای دلدار را پس همراه لشکری که بشام میرفت برفت و در دمشق در سال بیستم یا هژدهم درگذشت رواه البخاری ۹ و در بعضی روایات
آمده است که بلال بعد از رفتن وی بشام بعد از شش ماه آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که میفرماید این چه جفاست ای بلال که تو بر ما میکنی
و بزیارت ما نمی آئی پس بلال همان ساعت متوجه مدینه شد چون بمدینه آمد اول چیزی که پرسید این بود که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
و حسن و حسین چه حال دارند گفتند که فاطمه رحلت کرد از عالم و حسن و حسین باقی اند پس بگریست و نزد حسن و حسین آمد پس مردم خواستند که بلال برای ایشان
اذان گوید تا از زمان سعادت نشان آن حضرت یاد دهد هیچ کس را مجال نشد که او را امر بدان تواند کرد و گفتند که اگر امام حسین بفرماید شاید که بگوید پس امام حسین
رضی الله عنه امر کرد و بلال بموضعی که در زمان آنحضرت می ایستاد برآمد و شروع در اذان گفتن کرد و چون گفت الله اکبر الله اکبر هیبتی در دل مردم افتاد و بگریه در آمدند
چون گفت اشهد ان لا اله الا الله گریه زور آورد و چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله گویا تمام در و دیوار شهر لرزیدند و همه در گریه و زاری
بی اختیار شدند و از جای رفتند نه بلال را طاقت اذان گفتن ماند و نه شنوندگان را هوش شنیدن و اذان تمام نشد و در روایتی آمده است که آنحضرت
فرموده هر که بعد از شش ماه بزیارت من نیاید گویا بر من جفا کرده باشد سبحان الله و واویلاه الآن سی سال گذشت و عمر آخر رسید و این سعادت دست
نداد خدا داند که دیگر شود یا نشود ؎ وصلت چو عمر رفته میسر نمی شود ؛ یکبار رشد میسر و دیگر نمی شود اللهم ارزقنا ۱۰ وعن ابی هریرة قال جاء رجل
الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابوهریره آمد مردی بسوی آن حضرت فقال انی مجهود پس گفت آن مرد بدرستی من رنج و مشقت کشیده
شده ام یعنی چیزی بدهید فارسل الی بعض نسائه پس فرستاد آنحضرت کسی را نزد بعضی از زنان خود و خبر کرد اگر چیزی حاضر است بوی بدهد فقالت پس گفت آن بعض
ن والذی بعثک بالحق ما عندی الا الماء سوگند آن کسی که فرستاد ترا براستی نیست نزد من مگر آب ثم ارسل الی اخری فقالت مثل ذلک پس فرستاد آنحضرت
کسی را نزد زنی دیگر پس گفت آن زن مانند آنچه گفته بود زن نخستین و فرستاد نزد همه زنان خود فقلن مثل ذلک پس گفتند همه زنان مانند آن فقال رسول
الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من یضیفه یرحمه الله کسی که مهمانی کند این مرد را رحمت کند خدای تعالی او را بضم یا و کسر ضاد معجمه و سکون
تحتانیه به تشدید هر دو روایت است اضافت و تضییف هر دو بمعنی مهمانی کردن و مهمان فرود آوردن است و در اصل معنی ضیافت میل کردن است و قول وی
یرحمه برفع و جزم هر دو مضبوط است فقام رجل من الانصار یقال له ابو طلحة پس ایستاد مردی از انصار که گفته می شود او را ابو طلحه انصاری مشهور
زوج ام سلیم فقال انا پس گفت من مهمان گیرم این مرد را یا رسول الله فانطلق به الی رحله پس برد ابو طلحه آن مرد را بسوی خانه خود رحل بحای مهمله رخت و جای
باش مرد فقال لامرأته هل عندک شیء پس گفت ابو طلحه مر زن خود را آیا هست نزد تو چیزی از طعام قالت لا الا قوت صبیانی گفت زن وی
نیست چیزی نزد ما از طعام مگر خورش خوردان ما قوت بضم و سکون چیزی که بایستد و بر پا شود بوی بدن آدمی از طعام قال فعللیهم بشیء ونومیهم
گفت ابو طلحه بزن خود پس مشغول کردان خوردان را به چیزی و بخوابان ایشان را تعلیل مشغول کردن کسی را به چیزی و تنویم خوابانیدن و این محمول است بر آن که
صبیان محتاج نبودند بطعام و طلب می کردند طعام را بر عادت صبیان بی جوع و الا واجب بود تقدم صبیان بر مهمان و چگونه ترک می کردند ایشان واجب را و
حال آنکه حق تعالی ثنا کرد ایشان را فاذا دخل ضیفنا فاریه انا ناکل پس چون درآید مهمان ما بخوردن پس بنما و دریابان هر مرکه ما می خوریم فاذا اهوی
بیده لیاکل پس چون میکند و دراز کند دست خود را تا بخورد فقومی الی السراج پس بایست تو بسوی چراغ کی فاصلحیه تا اصلاح کنی و میفروزی چراغ را اصلاح نیکوان
خلاف اطفا و فاطفیه پس بکش چراغ را تا مهمان بر ما خوردن ما مطلع نشود اطفا فرو میرانیدن آتش ففعلت پس کرد
آن زن این کار را که گفت بوی مرد فقعدوا پس نشستند ایشان یعنی این زن و مرد و مهمان بر طعام واکل الضیف و خورد مهمان
وباتا طاویین و شب کردند ابو طلحه و زن وی گرسنه فلما اصبح غدا علی رسول الله پس گفت چون صبح کرد ابو طلحه آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه

و آله وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم لقد عجب الله هر آئینه به تحقیق عجب کرد خدا او ضحک الله یا گفت راوی خنده
کرد خدا یعنی راضی شد من فلان و فلانة از فلان مرد و فلان زن نام ابو طلحه و زن او برد و فی روایة مثله و در روایتی دیگر از ابو هریره مانند این حدیث آمده موافق
در لفظ و معنی ولم یسم ابا طلحة و نام نبرد ابو هریره درین روایت ابو طلحه را و نه گفت یقال له ابو طلحة و فی آخرها و در آخر این روایت این آمده که فانزل الله
پس فرو فرستاد خدا تعالی این آیت را و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و برمی گزینند بر نفسهای خود غیر خود را و اگرچه باشد ایشان را حاجت
فی الصراح خصاصت بالفتح درویشی و این آیت در شان انصار است و سبب نزول آن این قصه است متفق علیه ۸ و عنه قال نزلنا مع رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم منزلا و هم از ابی هریره است که گفت فرود آمدیم ما همراه آنحضرت منزلی را فجعل الناس یمرون پس گشتند مردم که می گذرند از پیش
رسول الله پس میگوید پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و می پرسد من هذا یا ابا هریرة کیست این که میگذرد ای ابو هریره فاقول فلان
پس می گویم و جواب میدهم من این فلان کس است که می گذرد فیقول پس می گوید آنحضرت نعم عبد الله هذا نیکو بنده خداست این و یقول من هذا
فاقول فلان و می گوید آنحضرت مرد دیگری را که می گذرد کیست این پس می گویم من این فلانی است فیقول بئس عبد الله هذا پس میگوید آنحضرت بد بنده خدا است
این شاید که می گفت این را برای کسی که میدانست که وی از منافقان است زیرا که گفتن آنحضرت مومن را این قول دور است و متعهد و نیست اگرچه بر او ورد و ش
بد باشد و نخود در آن زمان مومن باین کیفیت نبود و اگر باشد اقل قلیل باشد والله اعلم حتی مر تا آنکه گذشت خالد بن الولید فقال من هذا پس گفت آن حضرت
کیست این فقلت خالد بن الولید پس گفتم من این خالد بن ولید است فقال نعم عبد الله پس گفت آن حضرت نیکو بنده خداست خالد بن الولید سیف
من سیوف الله شمشیری از شمشیرهای خداست رواه الترمذی ۹ و عن زید بن ارقم صحابی مشهور احوال او مکرر ذکر کرده شده است قال گفت
قالت الانصار یا نبی الله لکل نبی اتباع ای پیغمبر خدا مر هر پیغمبر را پیروانند و انا قد اتبعناک و بدرستی ما به تحقیق پیروی کردیم ترا فادع الله ان یجعل
اتباعنا منا پس دعا کن خدا را که گرداند پیروان ما را از ما یعنی بگردان تابعان ما را از خلفای و موالی ما که ایشان را نیز انصار گویند و وصیت که مردم را در حق
ما باحسان کرده ایشان را نیز شامل باشد چنانکه گفته او صیکم بالانصار و فرمود فاقبلوا من محسنهم و تجاوزوا عن مسیئهم و جز این مناقب و فضائل
و عنایات و کرامات کذا فی شرح الشیخ یا گردان از ما یعنی مقتدی باثار ما و متصل بما و بر طریق و سیرت ما و تابعین باحسان و این معنی ظاهر تر می نماید فدعا به
پس دعا کرد آن حضرت باین دعا که التماس کردند از حضرت وی صلی الله علیه و آله وسلم رواه البخاری ۱۰ و عن قتادة تابعی مشهور اکثر روایت از انس
می کند قال ما نعلم حیا من احیاء العرب اکثر شهیدا اعز یوم القیامة من الانصار گفت نمی دانیم محله را از محلهای عرب که بیشتراند شهیدان
ایشان عزیز تر روز قیامت از انصار که شهیدان ایشان بیشترند و عزیز ترند قال گفت قتاده و قال انس قتل منهم یوم احد سبعون و گفت انس
کشته شد از انصار روز احد هفتاد کس و ابن منده که از علمای حدیث و سیرت است از حدیث ابی آورده که کشته شدند از انصار روز احد شصت و چهار و از مهاجرین
شش کس و یوم بیر معونة سبعون و کشته شدند روز بئر معونه هفتاد کس که آن را قرا می گویند و قصه آن در کتب سیر مذکور است و یوم الیمامة علی
عهد ابی بکر سبعون و کشته شدند روز جنگ یمامه در زمان خلافت ابی بکر که با قوم مسیلمه کذاب کرد هفتاد رواه البخاری ۱۱ و عن قیس بن ابی
حازم قال کان عطاء البدریین خمسة آلاف گفت قیس بود عطای بدریان از بیت المال پنج هزار و قال عمر لافضلنهم علی من
بعدهم گفت عمر هر آئینه تفضیل می کنم من ایشان را بر کسی که بعد از ایشان است رواه البخاری تسمیة من سمی من اهل بدر فی جامع البخاری
بدانکه بخاری اسامی جماعه از اهل بدر از آنها ی که در کتاب خود آنها را ذکر کرده و از آنها حدیث آورده در بابی علیحده بر طریق فذلکه الحساب و اجمال مفصل آورده تا معرفت
فضیلت مستحق و رجحان ایشان بر غیر خود و دعا برای ایشان و دعا برحمت و رضوان کرده شود و گفته اند دعا نزد ذکر ایشان در صحیح بخاری مستجاب است و ذکر آنها
بر ترتیب حروف معجم کرده مگر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و خلفاء اربعه که اینها را مقدم کرده باقی را به ترتیب حروف آورده و مولف نیز همین روش اتباع وی کرده
پس اول ایشان و امام و سید ایشان و سید تمام عالمیان النبی محمد بن عبد الله الهاشمی ولادت وی در عام الفیل و بعثت او بر راس اربعین و در روز نبوت وی ثلث و عشرین
و عمر شریف وی ثلث و ستین سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم و علی آله و اصحابه و اتباعه و اخوانه اجمعین عبد الله بن عثمان ابو بکر الصدیق القرشی از بنی تیم بن
مره است اجتماع او با آنحضرت به پنج واسطه است نام او در جاهلیت عبد رب الکعبه بوده و آن حضرت او را عبد الله و عتیق نام کرده و بعضی گفته اند که عتیق نام
قدیم اوست آورده اند که مادر او را فرزندی نمی زیست و چون وی متولد شد مادر وی وی را در پیش خانه کعبه برد و گفت خداوندا این را از موت
آزاد کردان و به بخش بمن و بعضی گفته اند که نام اصل او عبد الله است غالب آمد بر وی عتیق و بعضی گفته اند عتیق بجهت حسن و جمال روی و کرم و خوبی وی گویند
و عتق بمعنی کرم و جمال و نجابت نیز آید و اتفاق کرده اند امت بر تسمیه او بصدیق از جهت مبادرت او بتصدیق رسول صلی الله علیه و آله وسلم
و التزام وی صدق را در همه احوال خود رضی الله عنه و پدر او ابو قحافه عثمان نام دارد و در سال فتح ایمان آورده

و در سنه چهار و هم بعد از ابی بکر شش ماه و چند روز وفات یافته و عمر او نود و هفت بوده خلافت صدیق دو سال و چند ماه بود و عمر وی شصت و سه موافق
عمر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و بود وی رضی الله عنه معتدل القامه خوش روی تابان جمال نحیف البدن خفیف العارضین سهل الخدین و بود در قدمین وی
رگهای سبز پیچ جمیل جلیل کریم عتیق عمر بن الخطاب العدوی از اولاد عدی بن کعب است و پنج واسطه بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم جمع می شود
و از اشراف قریش بود و در جاهلیت سفارت و رسالت بنام وی بود و سفید روی جسیم سرخ چشم بلند قامت بود و مشرف بود بر مردم چنانکه گویا بر شتری سوار
است و مردم پیاده اند و بود در عارضین او خفت و وهب بن منبه گفته که وصف او در توریت این چنین هست که قرن حدید شدید امین و قرن کوه خرد را گویند
و فاروق لقب اوست از جهت تفریق او میان حق و باطل و کفر و اسلام و عزت اسلام بایمان او شد و مهیب و شجاع بود و پیش از آن حضرت بامر وی هجرت
کرد و چون خواست که هجرت کند تیغ خود را حمایل ساخت و کمان را زه کرد و در دست تیرها گرفته بکعبه آمد و رؤسای قریش همه آنجا حاضر بودند پس طواف
کرد و دو رکعت نماز گذارد و بر حلقهای قریش جدا جدا آمد و گفت زشت باد رویهای شما هر که خواهد که بگرید او را مادر او و یتیم گردد فرزند او و بیوه گردد زن
او باید که بیاید و ملاقی گردد بمن در پس این وادی یعنی مکه پس هیچ کس نتوانست در پی او رفت خلافت وی ده و نیم سال بود و عمر وی شصت و سه بر قول
مشهور و بقولی شصت و هشت و بقولی دیگر پنجاه و نه عثمان بن عفان القرشی خلفه النبی صلی الله علیه و آله وسلم علی ابنته رقیة وضرب
له بسهمه و گذاشت آن حضرت او را بر دختر خود رقیه بجهت تیمارداری وی و تعیین کرد مر او را بهره وی از غنیمت بدر و باین اعتبار او را از اهل بدر شمرده
اند و تولد او در سال ششم از عام الفیل است اسلام آورد پیش از دخول دار ارقم بعد ابی بکر و علی و زید بن حارث و اسلام او بدعوت ابوبکر بود و چون
اسلام آورد عم او حکم بن العاص بن امیه او را بست و حبس کرد و گفت از دین پدران بدین حادث در آمدی والله نمی گذارم ترا تا نمی گذاری این دین را
گفت این دین را هرگز نگذارم و از وی جدا نشوم تو هر چه دانی بکن چون حکم صلابت او را دید رها کرد و رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پیش از
عهد نبوت در تحت وی بود و در غزوه بدر مرد و بعد از ان ام کلثوم را آن حضرت بوی تزویج کرد و در سال نهم از هجرت وی نیز مرد پس گفت آن حضرت
اگر می بود نزد من دختر سیوم میدادم آن را بوی و هیچ کس خبر وی نبود که دو دختر هیچ پیغمبری نزد وی بود و ازین جهت ذو النورین لقب او شد
رضی الله عنه بود میانه بالای خوش روی سفید و سرخ و بود در روی وی نکتها از جدری بزرگ ریش اجمل الناس و گفت آن حضرت بام کلثوم تزویج
کردم ترا بمشابه ترین مردم بجد تو ابراهیم علیه السلام و به پدر تو محمد صلی الله علیه و آله وسلم و بود حیای او بحدی که در درون خانه در بسته غسل می کرد و از
حیا صلب خود را راست نمی توانست کرد و بود قتل او در اوسط ایام تشریق سنه خمس و ثلاثین و خلافت او سیزده سال و عمر او هشتاد و دو و بعضی
سه و شش نیز گفته اند علی بن ابی طالب الهاشمی ابن عم پیغمبر خدا و برادر او بمواخات و زوج فاطمه زهرا بتول و پدر حسن و حسین است و اول هاشمی
است که متولد شده از دو هاشمی قدیم الاسلام و بقول جماعة کثیر از صحابه اول کسیکه اسلام آورد اوست و گفته اند که مبعوث شد آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم روز دوشنبه و اسلام آورد علی رضی الله عنه روز سه شنبه و عمر وی در آن مدت ده سال بود یا هفت و امین و شریف و هادی و مهتدی
و یعسوب المسلمین و ابو الریحانتین و ابو تراب از القاب او بود و بود وی رضی الله عنه میانه بالای سخت گندم گون مایل بحمرت انزع اشعر البدن روشن
روی تابان جمال بزرگ چشم عظیم البطن نیک سیاه چشم عظیم اللحیه و طویلها و عریضها حسن الوجه ضحوک السن مثل ماه شب چهاردهم قوی دل شجاع منصور واسع
العلم کثیر الزهد سخی النفس رضی الله عنه و کرم وجهه مدت خلافت وی پنج سال و شهادت وی شب جمعه قریب سحر هفدهم رمضان المبارک سنه احدی و اربعین
و عمر شریف وی شصت و سه علی الصحیح المختار ایاس بن بکیر و در بعضی نسخ البکیر بالف و لام ایاس بکسر همزه و تخفیف تحتانیه در آخر سین مهمله و بکیر بضم موحده و فتح
کاف و سکون تحتانیه و بعضی از روات بخاری بکیر بکسر با و تشدید کاف ضبط کرده اند از مهاجرین اولین است حاضر شد بدر را و مشاهدی را که بعد از
او بند و بود اسلام او و اسلام برادر او را عامر بن بکیر در دار ارقم و بود او را برادران او را خالد و عاقل و عامر صحبت و همه از اهل بدر بوده اند وفات
او در سنه سی و چهار بود بلال بن رباح بفتح را مولی ابی بکر الصدیق مؤذن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کنیت او ابو عبد الرحمن است
و بعضی ابو عبد الله گفته و بعضی ابو عبد الکریم و بعضی ابو عمرو مادر او حمامه بفتح حاء مهمله و تخفیف میم وی از مولدین است قدیم الاسلام نخستین کسی است که
ظاهر کرده اسلام را بمکه و عذاب کرده شده در دین خدا و آسان شده بروی بذل روح و عذاب می کرد او را امیه بن خلف جمحی که مولای او بود
و آخر در بدر بر دست بلال کشته شد و مر آن را قصه است و میکشید او را امیه در درع حدید و می انداخت در آفتاب و می کوفت بچوب پس ابوبکر صدیق او را
بخرید و آزاد کرد و امر فرمود آنحضرت بلال را در سال فتح تا گفت اذان بالای کعبه و فضایل او بسیار است و بس است در فضیلت وی که آنحضرت فرموده سابقان چهار اند من سابق عرب
و بلال سابق حبشه و صهیب سابق روم و سلمان سابق فرس بود وی رضی الله عنه سخت گندم گون دراز قامت کثیر الشعر مرد بدمشق در سال بیستم و بعضی سال هژدهم و عمر وی شصت و چند سال
بود و بعضی گفته اند هفتاد و بعضی از احوال وی در آخر باب سابق در فصل سیوم مذکور گشته حمزة بن عبد المطلب الهاشمی عم رسول الله و برادر اوست از رضاعت کنیت او ابو عماره است

سال ششم بعد از برآمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دار ارقم در سالی که عمر بن الخطاب رضی الله عنه ایمان آورد پس عزیز و قوی شد دین اسلام
باسلام وی حاضر شد بدر را و شهید شد روز احد بر دست وحشی بن حرب و اسن بود از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم به چهار سال و مادر وی
هالة بنت وهب خواهر آمنه بنت وهب مادر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و این اخوت دیگر است میان وی و میان آنحضرت که پسر خاله یکدیگر بودند و بود وی
رضی الله عنه شجاع پس قوی عزیز و آثار او در شجاعت و بسالت بسیار است و در حدیث آمده است که دیدم ملائکه را که غسل میدهند حمزة بن عبد المطلب را
و حنظلة بن الراهب را و نیز آمده که مکتوب است نزد خدا تبارک و تعالی در آسمان هفتم حمزة بن عبد المطلب اسد الله و اسد رسوله حاطب بن ابی بلتعة بفتح
موحده و سکون لام و فتح فوقانیه کنیت او ابو عبد الله و بعضی گفته اند ابو محمد حلیف قریش است و بعضی گفته حلیف زبیر بن العوام و بعضی گفته اند غلام ایشان
بود حاضر شد بدر را و خندق را و مشاهد دیگر را که بعد از آن بود مرد در سال سی ام بمدینه و عمر او شصت و پنج بود و قصه کتابت او بسوی اهل مکه در باب سابق
گذشت ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعة القرشی اسم او خلاف است و مشهور آنست که وی هشام بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس است از فضلای صحابه
و از مهاجرین اولین است بقبلتین نماز گذارده و بهجرتین هجرت کرده بود اسلام او پیش از دخول در دار ارقم حاضر شد بدر را و ما بعد آن را شهید شد یوم الیمامه
عمر او پنجاه و سه یا چهار بود حارثة بن ربیع بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده و بعضی بفتح را و کسر با و تخفیف نیز ضبط کرده و الصحیح هو الاول الانصاری قتل یوم
بدر کشته شد روز بدر و هو حارثة بن سراقة بضم سین و تخفیف را و بقاف و ربیع نام مادر او ست و سراقه نام پدر او و کان فی النظارة و بود در نظاره
کنندگان نه قتال کنندگان چنانچه احمد و نسائی روایت کرده اند و در حواشی نوشته اند از آنها که بر جای بلند ایستاده بودند تا بر احوال دشمنان نظر کنند و خبر دهند
نظاره بفتح نون و تشدید ظا قومی که نظر کنند بچیزی و ابن حارثه نوجوانی بود که بنظارگی در معرکه ایستاده بود ناگاه تیری رسید که انداختن آن معلوم نشود و در میان
دو چنبر گردن او خورد پس مادرش نزد آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم آمد و گفت یا رسول الله به تحقیق میدانستی جای و مرتبه حارثه نسبت من
که چه قدر دوست میداشتم من او را و چه مقدار تعلق بود مرا با وی اگر در بهشت رفته است صبر کنم و اگر در آتش است بگریم بر وی چندانکه توانم و در روایتی
آمده اگر در دوزخ است ببیند خدا از من آنچه بکنم از گریه بر وی پس آنحضرت فرمود یا ام حارثه آنجا یک بهشت نیست بهشتهاست بالای یکدیگر و پسر تو
در فردوس اعلی است پس گفت مادر او سرانجام است که صبر کنم بر وی خبیب بن عدی الانصاری بضم خاء معجمه و فتح موحده اولی و سکون تحتانیه حاضر شد
بدر را و اسیر کرده شد در غزوه رجیع در سال سیوم از هجرت و بمکه بردند او را مشرکان پس بر دار کشیدند و وی اول کسی است که بر دار کشیده شد در اسلام و اول
کسی است که سنت گذاشت گذاردن دو رکعت نزد قتل قصه آن عجیب است مذکور است در صحیح بخاری و در روایت آمده است که در وقت قتل گفت خداوندا من کسی را
نمی یابم که سلام من به پیغمبر تو رساند تو برسان سلام مرا او صلی الله علیه وسلم پس جبرئیل نزد آنحضرت آمد و سلام او را رسانید الحدیث خنیس بضم معجمه و فتح نون
و سکون تحتانیه بسین مهمله در آخر بن حذافة السهمی از مهاجرین بود حاضر شد بدر را بعد از هجرت بحبشه بستر حاضر شد احد را پس بمدینه آمد بجراحتی که داشت
جان داد و وی زوج حفصه بود بنت عمر بن الخطاب پیش از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفاعة بن رافع الانصاری بکسر را بدری است و پدر وی
نقیب است و برادر او مالک بن رافع است روایت می کند از آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم و از ابوبکر صدیق و از عبادة بن الصامت و روایت می کنند
از وی دو پسر او معاذ و عبید و پسر خواهر او یحیی بن خلاد رفاعة بن عبد المنذر ابو لبابة الانصاری و وی از نقبا بود حاضر شد عقبه را و بدر را و همه مشاهد
را و بعضی گفته اند که حاضر نشد بدر را بلکه امیر ساخت آنحضرت او را بمدینه و زد او را سهم او اصحاب بدر چنانکه عثمان رضی الله عنه را کرد وفات او در خلافت علی
بن ابی طالب و قصه بستن او خود را بستون مسجد بجهت توبه از آنچه واقع شده بود از وی در قضیه بنی النضیر مشهور است و در مسجد شریف ستونی است که او را اسطوانه
ابولبابه می نامند رضی الله عنه الزبیر بن العوام القرشی عوام بفتح عین و تشدید واو جمع می شود با آنحضرت در قصی بچهار واسطه و مادر او صفیه بنت عبد المطلب عمه
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ام المؤمنین خدیجه عمه او ست و اسماء بنت ابی بکر زوجه او اسلام آورد وی و مادر وی صفیه بر دست ابوبکر صدیق و وی در آن زمان
شانزده ساله بود و بعضی گویند بیست و پنج ساله و عذاب کرد او را عم او بدخان تا ترک کند دین اسلام را و هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را همراه
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بر جای ماند با آن حضرت در روز احد و وی اول کسی است که کشید شمشیر را در راه خدا و بود سفید مو [illegible] خفیف
اللحم کثیر الشعر خفیف العارضین شهید شد یوم الجمل سنه ست و ثلثین و عمر وی شصت و چهار سال بود و مدفون کرده شد بوادی السباع پستر آورده شد به بصره
و قبر او در آنجا مشهور است و کشت او را ابن جرموز که از لشکر امیر المؤمنین علی بود در نماز و نزد امیر المؤمنین علی آمد و گفت بشارت باد ترا قاتل زبیر
امیر المؤمنین گفت بشارت باد مر ترا نیز بآتش دوزخ و قصه قتل او در کتب احادیث و سیر مسطور است زید بن سهل ابو طلحة الانصاری
حاضر شد عقبه را با هفتاد نفر و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و وی زوج ام سلیم است که مادر انس بن مالک است و از تیر اندازان
مشهور بود و آنحضرت میگفت که آواز طلحه در لشکر بهتر است از گروهی و در روایتی از صد مرد و در روایتی [illegible]

حلیف لقریش
و خلاد

صلی الله علیه وآله وسلم میان او و میان ابو عبیده و بود از نقبای انصار و اغنیای ایشان و مراورا فضایل بسیار است ابو زید الانصاری یکی از آنها است که جمع کردند قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم یکی از اعمام انس است چنانکه در باب سابق گذشت حاضر شد بدر را معروف بود بسعد قاری سعد بن مالک الزهری یعنی سعد بن ابی وقاص که از عشرهٔ مبشره است و مالک نام ابو وقاص است زهری قرشی اسلام آورد و قد بمابر دست ابوبکر صدیق و وی هفده ساله بود و بعضی گفته اند نوزده ساله بود وی گفته که من ثالث اسلامم و اول کسی ام که انداخت تیر در راه خدا حاضر شد بدر را و همه مشاهد را همراه آنحضرت و جمع کرد مرا پیغمبر خدا مادر و پدر خود را روز احد و فرمود تیر انداز مادر و پدر من فدای تو باد و بود قصیر غلیظ بزرگ سر درشت انگشتان گندم گون پست بینی پر موی بدن مرد در کوشک خود که در عقیق بود نزدیک بمدینه برده میل پس برداشته شد بمدینه و دفن کرده شد به بقیع سنه خمس و خمسین یا ثمان و خمسین در عهد معاویه هفتاد و چند ساله و بعضی گفته اند هشتاد و دو ساله و بود وی رضی الله عنه آخر عشرهٔ مبشره در موت و فتح کرده شد بر دست وی ممالک عجم و براقتاد بسعی وی بنیاد اکاسره و مناقب او کثیر است سعد بن خولة القرشی بفتح خاء معجمه و سکون واو از بنی عامر بن لوی و بعضی گفته اند حلیف ایشان است و بعضی گفته اند از یمن است و بعضی گفته اند از عجم فرس است و بود از مهاجره حبشه هجرت ثانیه و بعضی گفته اند حاضر شد بدر را مرد بمکه در حجة الوداع سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون و فتح فاء و سکون تحتانیه القرشی ابو الاعور کنیت اوست قرشی عدوی است از عشرهٔ مبشره زوج اخت عمر بن الخطاب قدیم الاسلام پیش از در آمدن دار ارقم حاضر شد همه مشاهد را همراه آنحضرت و بود در غزوهٔ بدر همراه طلحة بن عبد الله که بخبر گرفتن قافلهٔ قریش رفته بود گندم گون و در از قامت جمع می شود با آن حضرت بیازده واسطه در کعب بن لوی و اسلام آورد وی بیست ساله بود و گفت دیدم خود را که بسته بود مرا عمر بر اسلام و اسلام آورده بود زوجهٔ وی فاطمه بنت الخطاب پیش از برادر خود عمر بن الخطاب و مرد به عقیق قریب بمدینه در سنه احدی و خمسین یا اثنین و خمسین و عمر او هفتاد و چند سال بود و بعضی گفته اند که متجاوز از هشتاد بود و بعضی گفته اند بکوفه وفات یافته و پدر او زید بن عمرو بن نفیل در جاهلیت دین ابراهیم را اختیار کرده و از مشرکان اجتناب و تبری نموده بود و با آنحضرت نیز پیش از نزول وحی ملاقات کرده و او را موحد الجاهلیه خوانند و بعضی گفته اند نبی بود که مبعوث بخلق نشود و در صحیح بخاری و کتب دیگر از احادیث احوال او مذکور شده است سهل بفتح سین و سکون ها بن حنیف بضم حاء مهمله و فتح نون و سکون تحتانیه الانصاری بدر و احد و مشاهد دیگر حاضر شده و در روز احد با آنحضرت ثابت مانده و بعد از آنحضرت صحبت با امیر المؤمنین علی داشته و امیر المؤمنین او را بر مدینه استخلاف نموده و بر ولایت فارس والی گردانید و بکوفه در سنه سی و هشت وفات یافته و علی رضی الله عنه بر وی نماز گذارد ظهیر بن رافع الانصاری و اخوه ظهیر بضم ظاء معجمه و برادر او خدیج بن رافع هر دو از اهل بدرند حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و ابن عبد البر از ابن اسحق حکایت کرده که وی حاضر نشده است بدر را و وی عم رافع بن خدیج و والد اسید بن ظهیر است و متفرد است بذکر وی اوزاعی عبد الله بن مسعود الهذلی بضم ها و فتح ذال معجمه عبد الله بن مسعود بن غافل بغین معجمه منسوب است بهذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر حلیف بنی زهره از سابقین اولین بود قدیم الاسلام پیش از در آمدن دار ارقم و بعضی گفته اند پیش از عمر رضی الله عنه باندک زمانی هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و نماز گذارده قبلتین و گواهی داد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بجنت و فرمود راضی شدم برای امت بهر چه راضی است ابن ام عبد و ناراضی ام از آنچه ناراضی است وی مناقب او بسیار است و در باب سابق پارهٔ از آن گذشت و بود وی رضی الله عنه قصیر القامت چنانکه ایستادن وی با نشستن دیگران نزدیک بود سخت گندم گون نحیف والی شده قضای کوفه و بیت المال او را از جانب عمر و اوائل خلافت عثمان رضی الله عنهما پس از آن جهت کوفتی که میان او و میان عثمان واقع شده به مدینه آمد و در سنه سی و دو وفات یافت و در مدینه دفن کردند و عمر او شصت و چند سال بود و می گویند نود هزار دینار ترکه گذاشت غیر از رقیق و مواشی والله اعلم روایت کرده از وی خلفای اربعه و جز ایشان از صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین عبد الرحمن بن عوف الزهری از اولاد زهره بن کلاب جمع می شود با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کلاب بن مره بشش واسطه و بود نام او در جاهلیت عبد الکعبه ولادت یافت او بعد از عام الفیل بده سال اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق قدیما و مادر وی نیز اسلام آورده و هجرت کرد وی بحبشه دو هجرت و حاضر شد بدر را و جمیع مشاهد را با آنحضرت و ثابت ماند روز احد و رسید بوی زیاده از بیست جراحت گذارد رسول خدا خلف او نماز در سفری و تمام کرد از آنچه باقی ماند چنانکه حکم مسبوق است گر غزوهٔ تبوک را و تلافی کرد این را تصدق چهار هزار در راه خدا پس از آن به چهل هزار دینار و سوار کرد مردم را بر پانصد اسب در راه خدا و پستر بر پانصد شتر راحله و مواسات کرد امهات المؤمنین را بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بود اکثر اموال وی از تجارت و مناقب او بسیار است و بود وی رضی الله عنه دراز قامت [illegible]
لنگ شد بسبب تیر که به پای او رسیده بود [illegible] اغنیای صحابه [illegible]
[illegible] چهار زن داشت [illegible]
[illegible] شده [illegible]

ذبایح

الله علیه وآله وسلم که گفت دیدم عبدالرحمن بن عوف را که می رود در بهشت و می خیزد و روی بطریق حبو که رفتار کودک است بر سرین تصدق کرد تمام قافلهٔ او که از شام آمده بود هفتصد شتر با مالان و پوشش به جهت شکرانه و بشارت دخول جنت یا تلافی اعتذار که از خبر بدین مفهوم میکرده و بوده وی رضی الله عنه که بعد از می گذارد نماز را پیش از ظهر روایت است که در وقت وفات بیهوش شد چون بهوش آمد گفت که آمدند مرا دو فرشته سخت درشت خوی وگفتند که او را پیش حاکم عزیز امین می بریم پس دو فرشتهٔ دیگر آمدند وگفتند این را کجا می برید گفتند می بریم او را پیش حاکم عزیز امین گفتند بگذارید او را که سبق کرده است سعادت بدوی در وقتی که در شکم مادر بوده رواه ابونعیم و ابن عساکر و بود وی رضی الله عنه که فتوی می داد در عهد ابی بکر و عمر و عثمان و وفات یافت در خلافت عثمان و چون وفات یافت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفت برو ای ابن عوف که صافی چشیدی و در دی راندیدی مناقب او بسیار است و در اسلام آوردن او قصه غریب است در اسماء الرجال نیز نقل کرده ایم عبیدة بضم عین بن الحارث القرشی کنیت وی ابوالحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه عبیده بن الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه عبیده بن الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه عبیده بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف کلان تر از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بده سال و اسلام آورد پیش از درآمدن دار ارقم و بود هجرت او با دو برادرش طفیل و حصین مبارزت کرد روز بدر با ولید بن عتبه را و آمد و رفت کرد میان ایشان دو ضربه و مرد عبیده از آن و کشته شد ولید نیز و در آن روز روایت کرد از وی علی بن ابی طالب رضی الله عنهما عبادة بضم عین و تخفیف موحده بن الصامت الانصاری از نقبای انصار بود و حاضر شد عقبهٔ اولی و ثانیه را و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و وی یکی از آنهاست که جمع کردند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بود طویل جسیم جمیل فرستاد او را عمر رضی الله عنه بشام قاضی و معلم کرده پس بحمص اقامت کرد بعد از آن بفلسطین انتقال کرد و برمله وفات یافت و بعضی گفته اند به بیت المقدس در سال سی و چهار هفتاد و دو ساله و بعضی گویند تا زمان معاویه باقی بود عمرو بن عوف حلیف بنی عامر بن لؤی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا و بی همزه نیز خوانند انصاری است حلیف بنی عامر بن لوی حاضر شد بدر را و ساکن شد مدینه را و نگذاشت چیزی از اولاد روایت کرد از حضرت یک حدیث که فرمود نمی ترسم بر شما فقر را ولیکن می ترسم فراخی دنیا را الحدیث عقبة بن عمرو الانصاری ابومسعود انصاری بدری از مشاهیر صحابه است حاضر شد عقبهٔ ثانیه را و بود خردترین ایشان و جمهور برآنند که نسبت او به بدر بجهت سکونت است نه حضور غزوهٔ آن وفات یافت در خلافت علی بن ابی طالب و بعضی گویند بعد از وی در احدی و اربعین یا اثنین و اربعین عامر بن ربیعة العنزی بعین مهمله و نون مفتوحتین و زای نسبت بعنزه که یکی از اجداد اوست و در جامع الاصول العنوی و غین معجمه و او حلیف بنی عدی و لهذا در نسبت او عدوی نیز واقع شده و در کاشف حلیف آل خطاب گفته هجرت کرده به دو هجرت و حاضر شده بدر را و همه مشاهد را و اسلام آورده پیش از عمر رضی الله عنه وفات یافت در سنه اثنین یا ثلثه یا خمس و ثلاثین و قول اول مشهورتر است و ثانی اوفق است بآنچه در کاشف گفته که ات قبل عثمان عاصم بن ثابت الانصاری حاضر شد بدر را و او کسی است که نگاه داشتند او را زنبوران در وقتی که خواستند مشرکان که سر او را ببرند به جهت کشتن او عظیمی از عظمای ایشان را و وی دعا کرده بود خدا را عز و جل که دست مشرک بوی نرسد پس فرستاد خدای تعالی زنبوران را پس نگاه داشت او را از دست مشرکان و چون شب شد سیل آمد و او را ببرد و این قضیه در غزوهٔ رجیع بود و وی جد مادری عاصم بن عمر بن الخطاب است رضی الله عنهما عویم بضم عین مهمله و فتح واو و سکون تحتانیه بن ساعدة الانصاری حاضر شد هر دو عقبه و بدر را و همه مشاهد را وفات یافت در حیات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بعضی گفته اند در خلافت عمر بمدینه و صحیح آنست که وی بعد از آنحضرت باقی بود روایت کرد از وی عمر بن الخطاب و بود عمر او شصت و پنج یا شصت و شش رضی الله عنه عتبان بکسر عین و سکون فوقانیه و موحده بن مالک الانصاری حاضر شد بدر را روایت کرد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و روایت کرد از وی انس بن مالک و محمود بن الربیع و بود وی ضریر البصر و قصهٔ اعتذار وی از آمدن مسجد و آمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانهٔ وی و گذاردن نماز در آن تا آنرا جای نماز خود گیرد مذکور است در صحیح بخاری توفی زمن معویة قدامة بضم قاف و تخفیف دال مهمله بن مظعون بفتح میم و سکون ظاء معجمه و عین مهمله قرشی خال عبدالله بن عمر رضی الله عنهم هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و عامل گردانید او را عمر بن الخطاب بر بحرین بعد از آن عزل کرد روایت کرده است از وی عبدالله بن عمر مات سنه ست و ثلثین وله ثمان و ستون قتادة بن النعمان الانصاری صحابی است حاضر شد بدر را و مشهور قتاده و تابعی دیگر است که بصری است و اعمی است حافظ مفسر که احفظ زمان خود بود و گفت هرچه شنیدم فراموش نشد روایت دارد از انس بن مالک و از حسن بصری و سعید بن المسیب معاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم و حاء مهمله انصاری حاضر شد عقبه را و بدر را وی و پدر وی عمرو بن الجموح روایت کرد از وی ابن عباس وفات یافت در زمان عثمان بن عفان رضی الله عنه معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدد بن عفراء بفتح عین مهمله و سکون فاء و میم و دال مهمله و برادر وی معاذ بن عفراء هر دو از اهل بدرند و عفراء نام مادر ایشان است و نام پدر ایشان الحارث بن رفاعه انصاری و معوذ قاتل ابوجهل لعین است روز بدر باعانت برادرش معاذ و معوذ بعد از آن قتال کرد و کشته شد و معاذ باقی ماند و مشاهد دیگر را دریافت الی ماشاء الله و ایشان را برادر دیگر هست که نام او عوف است او نیز

بدر گشته شد مالك بن ربيعة بفتح را ابو اسيد بضم همزه وفتح سين وسکون تحتانیه وبعضی بفتح وکسر گفته اند الانصاري ابو اسید کنیت مالك بن
ربیعه است ومشهور است به کنیت حاضر شد بدر را واحد را وسایر مشاهد را روایت کرده است ازوی انس بن مالك وابو سلمه بن عبد الرحمن
مات سنه ستين هفتاد وهفت ساله بعد از ذهاب بصرش ووی آخر کسی است که مرد از بدریین مسطح بکسر میم وسکون سین مهمله وبفتح طاء غیر منقوطه ودر
آخر حای مهمله بن اثاثة بضم همزه ودو ثاء مثلثه بن عباد بفتح عین وتشدید موحده بن المطلب بن عبد مناف حاضر شده بدر را واحد را ومشاهد دیگر را واوست
که گفت عایشه صدیقه را در قضیه افك آنچه گفت وتازیانه زد اورا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آنها که تازیانه زد ایشان را مات سنة اربع وثلثین
وهو ابن ست وخمسين مرارة بضم میم وتخفیف رای اول بن الربيع بروزن وضد خریف الانصاري از بنی عمرو بن عوف حاضر شده بدر را ووی یکی از آن سه
کس است که تخلف کرده اند از غزوهٔ تبوك مشهور ترین ایشان کعب بن مالك است دیگر هلال بن امیه وتوبه کرد بر ایشان حق عز وجل وفرو فرستاد در آن قرآن
برای این سبب نامیده شد سوره توبه معن بفتح میم بن عدي بفتح عین وکسر دال مهمله وتشدید تحتانیه الانصاري حليف بني عمرو بن عوف از این جهت گفته
می شود اورا انصاری حاضر شد بدر را ومشاهدی را که بعد از وست وحاضر شد عقبه را وبرادری داد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم میان او ومیان
زید بن الخطاب برادر عمر بن الخطاب وشهید شدند هر دو در روز یمامه در خلافت صدیق رضی الله عنهم مقداد بن عمرو الكندي بکسر کاف وسکون نون
حليف بني زهرة او را مقداد بن الاسود نیز گویند واما کندی بجهت آنکه پدر او عمرو حلیف کنده شد از این جهت کندی گویند وحلیف شد وی اسود بن
عبد یغوث زهری را از این جهت زهری گفتند واورا ابن الاسود نیز از این جهت گفتند وبعضی گویند از آن جهت که در حجر وی بود وتزوج مادرش وبعضی گویند
بلکه غلام او بود که تبنی ساخت اورا ابن عبد البر گفت که قول اول صحیح تر است قدیم الاسلام بود وبعضی گویند سادس اسلام بود وعداد او در اهل حجاز
است واز فضلای نجبا وکبار خیار بود واز اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده است ازوی علی بن ابی طالب وطارق بن شهاب
وجز ایشان وفات یافت بجرف که موضعی است بر سه میل از مدینه وبرداشته شد بسوی مدینه ودفن کرده شد به بقیع سنة ثلث وثلثين
وهو ابن سبعين ونماز گذارد بروی عثمان بن عفان رضی الله عنه هلال بن امية الانصاري یکی از آن سه کس که تخلف از تبوك وتوبه کرد خدای تعالی
بر ایشان وقذف کرد زن خود را پس لعان کرد حاضر شد بدر را وروایت کرد ازو جابر بن عبد الله وعبد الله بن عباس رضی الله عنهم اجمعين

باب ذكر اليمن والشام وذكر اويس القرني

یمن بفتحتین بلادی که از جانب یمین کعبه است یمنی ویمان ویمانی به تخفیف یا منسوب بیمن وبعضی مشدد یا نیز گفته اند
وشام بلادی که در جانب چپ اوست واشام هم جانب چپ را گویند چنانکه ایمن جانب راست وشام بهمزه ولی همزه هم آمده است وقرن بفتح قاف وراء از
بلاد یمن است اما قرن که میقات اهل نجد است به سکون راست وخطا کرده است جوهری در تحریك وی ونسبت اویس قرنی بوی زیرا که اویس منسوب
بقرن بن ردمان بن ناجیه بن مراد که یکی از اجداد اوست كذا قال صاحب القاموس

الفصل الاول عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه ان رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ان رجلا يأتيكم من اليمن يقال له اويس روایت است از امیر المؤمنین عمر که آنحضرت گفت که مردی می آید شما
را از جانب یمن گفته می شود اورا اویس لا يدع باليمن غير ام له نمی گذارد آن مرد در یمن جز مادری که مر اوراست قد كان به بياض تحقیق بود بوی سپیدی
یعنی برص وپیسی فدعا الله فاذهبه پس دعا کرد خدا را پس دور کرد خدا آنرا الا موضع الدينار او الدرهم مگر مقدار دیناری یا درهمی شك راوی است
ودر روایتی آمده است که این نیز بدعای او بود که گفت خداوندا بگذار در جسد من چیزی از آن که یاد کنم با آن نعمت ترا فمن لقيه منكم فليستغفر لكم پس
کسی که پیش آید اورا از شما پس باید که طلب آمرزش کند مر شما را یعنی باید که درخواهد از آن کس طلب آمرزش وی برای آن کس وفي رواية قال ودر روایتی
این چنین آمده است که گفت عمر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم يقول می گفت ان خير التابعين رجل يقال له اويس بدرستی
بهترین تابعین مردی است که گفته می شود مر اورا اویس وله والدة ومر اورا مادری است وكان به بياض وبود بوی برصی فمروه فليستغفر لكم پس امر
کنید ودر خواهید ازوی که استغفار کند مر شما را رواه مسلم ودرین حدیث طلب دعاست از اهل خیر وصلاح اگرچه طالب افضل باشد وبعضی گفته اند که آنحضرت این از جهت
خوش کردن دل اویس فرموده ودفع توهم کسی که توهم کند که وی تخلف کرد از صحبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که وی این از جهت خاطر مادر ونیکویی کردن
بوی کرد ونیز ازین حدیث معلوم می گردد که اویس بهترین تابعین است ودرینی منقبتی ظاهر وفضلی عظیم است مر اورا واز امام احمد بن حنبل رح منقولست که افضل
تابعین سعید بن المسیب است واین باعتبار معرفت علوم واحکام شرایع است واین منافات ندارد خیریت وافضلیت اویس را باعتبار کثرت
ثواب عند الله ودر قاموس گفته که اویس بن عامر از سادات تابعین است وشاید که لفظ حدیث نیز محمولست بر آن بدان که اخبار وآثار در شان
اویس قرنی رضی الله عنه آمده است که سیوطی در جمع الجوامع ذکر کرده است ما نیز آنرا ترجمه کردیم اگرچه مفضی تطویل گردد زیرا که نزد ذکر اولیای خدا فرود می
آید رحمت گفت سیوطی روایت کرد اسیر بن جابر گفت بود عمر بن الخطاب رضی الله عنه که چون می آمد اورا امداد اهل یمن می پرسید ایشان را که آیا در شما اویس بن عامر مردی

هست تا وقتی که اویس میان ایشان رسید گفت آیا تو اویس بن عامر هستی گفت آری من اویس بن عامرم گفت از قبیلهٔ مراد پس از قرن گفت آری چنین
است گفت آیا بود بتو برص پس به شدی از آن مگر موضع درهم گفت نعم گفت آیا مر ترا والده هست گفت نعم گفت عمر شنیدم از پیغمبر خدا که گفت می آید شما را
اویس بن عامر با مدادا هل یمن از مراد پس از قرن بود بوی برص پس بهتر شد از آن مگر موضع درهم مر او را والده ایست که او نیکی می کند بآن اگر سوگند خورد بر
خدا راست می گرداند خدا او را اگر توانی طلب استغفار کن از وی بکن پس استغفار کن برای من ای اویس گفت مثل من یا امیر المؤمنین استغفار کند ترا گفت البته
استغفار کن برای من پس استغفار کرد اویس برای عمر رضی الله عنه پس گفت عمر با اویس کجا میخواهی که بروی گفت می خواهم که بکوفه روم گفت آیا چیزی بنویسم
برای تو بر عامل کوفه گفت اگر در پس ماندگان از مردم باشم محبوبتر است نزد من پس سال آینده مردی از اشراف یمن به حج آمد و ملاقات کرد بعمر رضی الله
عنه و عمر از حال اویس پرسید که چه حال دارد گفت گذاشتم او را گرسنه جامه قلیل المتاع پس عمر حدیث آن حضرت را بروی خواند پس آن مرد بر اویس آمد
و طلب استغفار کرد از وی اویس پرسید تو استغفار کن برای من که از سفر صالح می آئی باز گفت آن مرد استغفار کن برای من و حدیث عمر را بر خواند پس
استغفار کرد اویس برای وی پس شناختند مردم او را و دریافتند حقیقت حال او را پس از آنجا بدر رفت روایت کرد این را ابن سعد در طبقات
و ابو عوانه در دیانی و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلایل و در روایتی دیگر هم از اسیر بن جابر آورده که گفت محدثی بود بکوفه که حدیث میکرد ما را و چون فارغ می شد از
حدیث متفرق می شدند مردم و جماعتی برجای خود می بودند و درمیان این جماعت مردی بود که تکلم می کرد بکلامی که هیچ کس را نشنیدم که بآن کلام تکلم می کرد
پس می آمدم نزد وی پس گم کردم روزی او را پس گفتم بیاران خود می شناسید شما آن مرد را که می نشست با ما و سخنان می کرد چنین و چنین پس گفت
مردی از قوم آری می شناسم او را آن اویس قرنی است گفتم می شناسی منزل او را گفت می شناسم پس رفتم با وی و زدم در حجره او را پس بدر آمد از
حجره گفتم یا اخی چه باز داشت ترا از ما گفت برهنگی و بودند اصحاب وی که مسخرگی می کردند با وی و می رنجانیدند او را گفتم بگیر این چادر را بپوش گفت مکن
این را زیرا که ایشان چون ببینند این جامه را برتن من ایذا می کنند مرا پس مبالغه کردم من تا آنکه پوشید آن را پس بیرون آمد بر ایشان پس گفتند
کرا فریب داده است ازین جامه و از که ربوده است آن را گفت دیدی که چه گویند پس گفتم من چه میخواهید شما ازین مرد و چرا ایذا می کنید او را آدمی گاهی برهنه
و گاهی جامه پوش پس گرفتم ایشان را بزبان خود گرفتنی سخت پس بقضای الهی اهل کوفه نزد عمر آمدند پس آمد میان ایشان مردی از آنها که مسخرگی می کردند
با اویس گفت عمر آیا اینجا از اهل قرن کسی است پس آوردند آن مرد را که مسخرگی می کرد با اویس خواند عمر رضی الله عنه حدیث پیغمبر را صلی الله علیه و آله
و سلم که در شان اویس شنیده بود و گفت شنیده ام که وی قدوم کرده است بر شما بکوفه آن مرد گفت نیست این چنین کسی درمیان ما و می شناسیم
او را گفت عمر بلی مردی هست چنین و چنین یعنی خوار و خراب گفت درمیان ما مردی هست اویس نام که مسخرگی می کنیم بوی گفت عمر دریاب او را و نمی بینم
ترا که در می یابی او را پس اقبال کرد آن مرد بر اویس تا آنکه در آمد بروی پیش از آنکه بر اهل و عیال خود در آید پس گفت او را اویس این عادت تو نبود
آنچه است گفت از امیر المؤمنین عمر شنیدم تعریف ترا که در حق تو چنین و چنین می گفت ببخش مرا ای اویس آنچه بتو کرده ام از مسخرگی و بی ادبی و استغفار کن مرا گفت
می کنم بشرطی که نگوئی با کسی که آنچه شنیدی از عمر پس استغفار کرد مرا گفت اسیر که راوی این خبر است بعد ازین فاش شده امر اویس در کوفه روایت کرد این را ابن
سعد در طبقات و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلایل و ابن عساکر در تاریخ و در روایتی دیگر از یحیی بن سعید از سعید بن المسیب از عمر بن الخطاب آمده که گفت
مرا پیغمبر خدا روزی یا عمر گفتم لبیک و سعدیک یا رسول الله پس گمان بردم که مگر بکاری می فرستد مرا آن حضرت گفت یا عمر در امت من مردی باشد که او را
اویس قرنی گویند میرسد او را بلائی در جسد پس دعا می کند خدا را پس دور می کند آن را خدا مگر لمعه در پهلوی چون می بیند آن را یاد می کند خدای را عزوجل
پس چون ملاقات کنی تو او را بخوان او را از من سلام و امر کن او را که دعا کند ترا زیرا که وی کریم است به پروردگار خود و برگشت نزد وی اگر سوگند خورد بر خدا
راست گو می گرداند او را خدا شفاعت می کند وی مانند ربیعه و مضر را عمر رضی الله عنه می گوید پس طلب کردم او را در حیات پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله و سلم پس قدرت نیافتم بر وی و طلب کردم در خلافت ابوبکر پس قدرت نیافتم بر وی و طلب کردم او را در امارت خویش می جستم از قافله ها
که از بلاد می آمدند و می گفتم آیا هست از مراد آیا هست از قرن در میان شما کسی که نام او اویس باشد گفت مردی از قوم قرن وی ابن عم من است
یا امیر المؤمنین می پرسی تو از مردی پست پای و خوار و نیست وی کسی که مثل تو از وی پرسد گفتم می بینم ترا در شان وی از هلاک
شوندگان پس بودم در همین سخن ناگاه نموده شد شتری که کهنه پالانی بر وی مردی است بکهنه جامه پس افتاد در دل من که او اویس همین باشد گفتم ای بندهٔ خدا تو ئی
اویس قرنی گفت نعم گفتم پیغمبر خدا سلام می خواند بر تو گفت علی رسول الله السلام و علیک یا امیر المؤمنین گفتم امر می کند ترا آنحضرت که دعا کنی مرا بعد از آن ملاقات
می کردم او را هر سال یعنی در حج پس می گفتم من احوال و اسرار خود را بوی و می گفت وی بمن روایت کرد ابو القاسم عبد العزیز بن جعفر الخرقی در فوائد خود و الخطیب و ابن عساکر
فی تاریخه و در روایتی دیگر از حسن بصری آمده که چون اهل قرن در موسم حج آمدند پرسید امیر المؤمنین عمر با ایشان که آیا درمیان شما مردی هست که نام او اویس است گفت مردی میان

ایشان چه میخواهی تو یا امیرالمؤمنین از وی بوی مردی است که در خرابها میباشد و در مردم نمی آید گفت از من بوی سلام رسانی و بگوئی تا ملاقات کند مرا پس رسانید آن مرد سلام
عمر را بوی پس قدوم آورد اویس بر عمر و گفت اویس توئی گفت نعم یا امیرالمؤمنین گفت تو پیسیدی بود که دعا کردی خدا را و دور کرد آنرا از تو باز دعا کردی تا باقی ماند بقیه
از آن در تو گفت نعم ترا که خبر داد یا امیرالمؤمنین بدان گفت خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و امر کرد مرا که سؤال کنم ترا تا دعا کنی برای من پس دعا
کرد اویس مر عمر را و گفت حاجت من بتو یا امیرالمؤمنین این است که پوشیده داری حال مرا بر من و اذن دهی تا برگردم و بروم از اینجا پس همیشه بود اویس پنهان از
مردم تا کشته شد روز نهاوند و شهید . رواه ابن عساکر و از سعید بن المسیب آورده که ندا کرد عمر بن الخطاب بر منبر منی گفت یا اهل قرن پس برخاستند
پیران این قوم و گفتند مائیم یا امیرالمؤمنین چه میفرمائی گفت آیا در قرن کسی هست که نام او اویس است پس گفت پیری از میان ایشان نیست در میان ما کسی که نام
او اویس باشد مگر دیوانه که در بیابانها و ریگها می باشد نه کسی را با وی الفت و نه او را با کسی صحبت پس عمر گفت همون را می خواهم چون بقرن روید او را بجوئید سلام
مرا برسانید و بگوئید که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بشارت داده است مرا بتو و امر کرده است مرا که بخوانم بر تو سلام آنحضرت را پس چون رسیدند القوم بقرن
بجستند او را و یافتند در ریگستانی افتاده پس رسانیدند او را سلام عمر و سلام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت شهرت داد مرا امیرالمؤمنین و مشهور
گردانید نام مرا السلام علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و علی آله و روی نهاد بوادی هیمان و حیران و یافته نشد از وی اثری تا آنکه باز آمد در ایام علی رضی الله عنه
پس قتال کرد پیش روی وی پس شهید شد در جنگ صفین رواه ابن عساکر و صعصعه بن معاویه آورده که بود عمر بن الخطاب رض که می پرسید وفد اهل کوفه را وقتی که قدوم
می آوردند بروی آیا می شناسید شما اویس بن عامر قرنی را می گفتند نمی شناسیم و اویس مردی بود که ملازمت میکرد مسجد را در کوفه و بیرون نمی آمد از آن و او را
ابن عم بود که ایذا می کرد او را پس آمد ابن عم وی در کسانی که آمدند از اهل کوفه گفت ابن عم او یا امیرالمؤمنین نیست اویس کسی که باین مرتبه برسد که بپرسی
و بشناسی تو او را وی آدمی است کمترین آدمیان و وی ابن عم من است پس گفت عمر وای تو هلاک شدی تو در وی پس خواند عمر حدیث آن حضرت را که
شنیده بود در شان وی و گفت چون برسی آنجا سلام من بوی برسانی پس مشهور شد امر اویس پس گم شد و بدر رفت رواه ابو یعلی و ابن منده
و ابن عساکر و در روایتی از ابن عباس آمده رضی الله عنهما که گفت درنگ کرد عمر که می پرسید از احوال اویس قرنی ده سال تا آنکه گفت در موسم حج
ای اهل یمن هر که از شما از قبیلهٔ مراد است ایستاده شود پس ایستادند آنها که از مراد بودند و نشستند دیگران پس گفت عمر آیا میان شما اویس است
پس گفت مردی یا امیرالمؤمنین نمی شناسیم ما او را و لیکن یک برادرزادهٔ من است که او را اویس میگویند و وی ضعیف تر و خوارتر است از آنکه
مثل تو پرسد از مثل وی گفت عمر وی در حرم است گفت نعم در اراک عرفه است می چراند شتران قوم را از اینجا گفته اند که کسی دانند که اشتر می چراند
پس سوار شدند عمر و علی رضی الله عنهما بر دو حمار پس روان شدند تا آمدند اراک را ناگاه دیدند وی را که ایستاده است و نماز می کند و دوخته است
نظر خود را بر سجده گاه خود پس چون دیدند او را عمر و علی گفتند اگر باشد آنکه میجوئیم ما او را پس این شخص است پس چون شنید حس ایشان را سبک
گردانید نماز را و برگشت از نماز پس سلام دادند ایشان بروی پس رد سلام کرد وی بر ایشان و گفت علیکم السلام و رحمة الله و گفتند
چیست نام تو رحمت کند ترا خدای تعالی گفت عبدالله گفت علی مرتضی رضی الله عنه می دانیم که هر که در آسمان و زمین است بندهٔ خدا است
سوگند می دهم ترا به پروردگار کعبه و پروردگار این حرم چیست نام تو که مادر تو ترا بدان نام کرده گفت چه می خواهید نام من اویس بن مراد
است گفتند برهنه کن پهلوی چپ خود را پس برهنه کرد دیدند که در وی لمعه ایست سفید قدر درهم پس شتافتند علی و عمر که بوسه دهند آن لمعه را
پس گفتند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم امر کرده است ما را که سلام خوانیم بر تو و سؤال کنیم ترا که دعا کنی ما را گفت دعای من در مشرق زمین
و مغرب آن شامل است همه مسلمانان را مرد و زن ایشان را گفتند دعا کن ما را بخصوص پس دعا کرد ایشان را و مر مؤمنین و مؤمنات را پس گفت
عمر رضی الله عنه بدهم ترا چیزی از رزق خود یا از عطای خود گفت اویس هر دو جامهٔ من نو اند و هر دو نعل من پاره زده و با من چهار
درهم است چون تمام شود اینها بگیرم و گفت هر که امل کرد جمعه را امل می کند ماه را و کسیکه امل کند ماه را امل می کند سال را بعد از آن سپرد قوم را شتران
ایشان را و بدر رفت از اینجا و دیده نشد بعد از آن رواه ابن عساکر فی تاریخه والله اعلم * وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال اتاکم اهل الیمن گفت آن حضرت در وقتی که آمد ابو موسی اشعری و قوم وی آمدند شما را اهل یمن هم ارق افئدة ایشان تنک تر است فوادهای
ایشان والین قلوبا و نرم تر است قلوب ایشان افئده جمع فواد بضم فا و همزه و بواو لغت غریب است از فأد بمعنی تحرق و قلوب جمع قلب از تقلب بمعنی
از حالی بحالی گشتن و فواد و قلب را اکثر اهل لغت بیک معنی گفته اند و تکریر آن در حدیث برای تاکید است و این حدیث در فصل ثالث از وفات النبی گذشته است
آنجا همین ارق افئدة مذکور است والین قلوبا نیست از اینجا نیز اتحاد هر دو ظاهر می شود و بعضی گفته اند فواد پردهٔ دل است که چون رقیق باشد در رود و نفوذ
کند سخن حق در وی و برسد بدل و دل چون نرم بود در آید در درون وی رقت ضد غلظت است و لین ضد صلابت مثلا شیشه رقیق است و نرم نیست

و دل چون متأثر نگردد از آیات و تذکر وصف کرده می شود او را بغلظت و چون متأثر بود بوصف کرده می شود برقت و لین و بعضی گفته احتمال دارد
که مراد برقت جودت فهم و بلین قبول حق باشد الایمان یمان یمنی است والحکمة یمانیة علم و حکمت یمنی است یمانیه به تخفیف یاء نسبت و تشدید
آن نیز حکایت کرده شده است نسبت کرد ایمان و حکمت را بیمن بجهت کمال آن در ایشان در آن وقت در مقابلهٔ اهل مشرق و این را معانی
دیگر است که در فصل ثالث در باب وفات النبی صلی الله علیه و آله و سلم ذکر کرده شده است و چون ابوموسی اشعری با قوم خود بملازمت
آنحضرت از خلق عالم و بدایت کار پرسید و از حکم و اسرار آن استکشاف نمود بیان کرد آنحضرت آن را با ایشان چنانکه در باب بدء
الخلق گذشت و ظهور و وصول آن نور اثر در شیخ ابوالحسن اشعری که رئیس اهل سنت و جماعت و از اولاد ابوموسی اشعری است پیدا
شد رحمة الله علیه والفخر والخیلاء فی اصحاب الابل و نازیدن و ستایش نفس کردن و کبر نمودن در خداوندان شتران است و خیلاء بضم
خاء معجمه و فتح تحتانیه و مد کبر که ناشی می گردد از تخیل انسان فضیلت را در نفس خود و اسپان را که خیل گویند هم باین اعتبار است که در سواری
آن درین خیال می افتد و تکبری در نفس خود می یابد والسکینة والوقار فی اهل الغنم و آرامش و آهستگی و گرانباری در خداوندان گوسفندان
است متفق علیه بدانکه حدیث دلالت می کند که مخالطت حیوانات تاثیر می کند در نفس آدمی و سرایت می کند از آنها که صفات و عادات که
مناسب طبایع ایشان است پس چرانندهٔ خلق و خوی وی مناسب چیزی است که می چراند آن را و چون در طبیعت ابل قساوت و غلظت است
و در غنم نرمی و آرام تجاوز و سرایت می کند این صفات با اهل آن کذا قالوا و بعضی گفته اند که چون اصحاب غنم قریب به عمرانات می باشند و اختلاط
با اهل آن دارند زیرا که غنم صبر نمی کند از آب و تحمل نمی کند سرما را در طبایع ایشان نرمی و سکونتی هست و این موری است بانقیاد و عدم خروج از اطاعت
امام و اما اصحاب ابل دور بودن ایشان از عمرانات و بودن در صحرا و دشت و بیابان و قلت اختلاط ایشان بخلق باعث می شود بر درشتی و طغیان
و سرکشی و خروج از اطاعت و انقیاد این چنین گفته اند شراح در شرح این حدیث و گفتم من بخدا توفیق ظاهر آنست که چون ابل و مال در اهل ابل بسیار
است مفضی می گردد بغلظت بخلاف غنم که چندان مالیتی ندارد و لفظ اصحاب در ملاک ظاهرتر است از رعاة فافهم وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم رأس الکفر نحو المشرق سر کفر و معظم آن سوی مشرق است یعنی ظاهر می گردد از جانب مشرق کفر و فتنها چنانکه دجال و یاجوج و ترکان
سیوطی از باجی نقل کرده که گفت مراد به مشرق فارس است یا اهل نجد و نجد ورای زمین حجاز را گویند و اصل معنی وی زمین بلند است مخالف غور
و بعضی گفته اند که این اشارت است بابلیس چنانکه آمده است که طلوع می کند آفتاب میان دو قرن شیطان والفخر والخیلاء فی اهل الخیل و ناز و تکبر در خداوندان
اسپان است هر گاه در خداوندان شتران شد در خداوندان اسپان بطریق اولی و بیشتر و قوی تر از آن خواهد بود والفدادین اهل الوبر و فخر و خیلاء در آواز بلند کنندگ
انست که خداوندان خیمها از پشم شتر اند یعنی سکان بوادی و صحرانشینان چنانکه عادت عرب است و بر لفظ واو و با پشم شتر و فداد بفا و تشدید دال
مهمله سخت آواز و فی القاموس فدید رفع صوت یا سخت صوت یا صوت عدد گوسپند و خران و شتر و در مشارق گفته فد و جفا و قسوت و در روایت در این
حرف به تشدید دال اولی است نزد اهل حدیث و جمهور اهل لغت و معرفت هم چنین گفته اصمعی و گفته آن جماعه که بلند کنند آواز های خود را در کشتها
و مواشی و اموال خود از شتران و گاوان و اسپان و سخن در تحقیق این لفظ در شرح پیشتر از این است والسکینة فی اهل الغنم و آرام و نرمی در خداوندان گوسفندان
است متفق علیه وعن ابی مسعود الانصاری عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال من ههنا جاءت الفتن گفت آنحضرت
از این جا آمده است فتنها و باعث شود و شر در دین و ابتلا و امتحان مردم در آن نحو المشرق در حالی که اشارت کننده است آنحضرت به یمان بسوی مشرق و
الجفاء وغلظ القلوب مراد درشتی خوی و سختی دلها فی الفدادین اهل الوبر عند اصول اذناب الابل والبقر در بلند آوازان خیمه نشین نزد بنهای و
دمهای شتران و گاوان که می روند دنبال ایشان برای چرانیدن و تند کار زمین فی ربیعة ومضر در این دو قبیله که اسپان و اموال ایشان بسیار است
متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غلظ القلوب والجفاء فی المشرق گفت آنحضرت سختی دلها و درشتی خوی در
مشرق است از جهت بودن وی محل کفر و فتن والایمان فی اهل الحجاز و ایمان در اهل حجاز است که عبارتست از مکه و مدینه و طایف و مضافات آن و حجاز را حجاز
از آن گویند که حاجز است میان نجد و تهامه و نجد نام زمینی است بلند و آن مخصوص است بآنچه دون حجاز است آنچه متصل است بعراق ضد غور که آن را تهامه گویند کذا فی الفائق
رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اللهم بارک لنا فی شامنا خداوندا برکت ده ما را در شام ما اللهم بارک لنا فی یمننا
خداوندا برکت ده ما را در یمن تخصیص شام و یمن بجهت آنست که مولد وی است صلی الله علیه و آله و سلم و آن از یمن است و مدینه مسکن و مدفن وی است و آن از شام است قالوا یا رسول
الله وفی نجدنا یعنی بگو که اللهم بارک لنا فی نجدنا خداوندا برکت ده ما را در نجد ما قال گفت اللهم بارک لنا فی شامنا اللهم بارک لنا فی یمننا قالوا یا رسول الله وفی نجدنا فاظنه قال
فی الثالثة ابن عمر می گوید پس گمان میبرم آنحضرت را که گفت در بار سوم هنالک الزلازل والفتن آنجا یعنی در نجد زلزلهاست و فتنهاست وبها یطلع قرن الشیطان

و بارض نجد طلوع میکند قرن شیطان یعنی حزب او و اعوان او و بیان این در کتاب الصلوة در اوقات صلوة گذشته است رواه البخاری ه الفصل الثانی عن انس عن زید بن ثابت ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم نظر قبل الیمن ؛ روایت می کند انس از زید بن ثابت که آنحضرت نظر کرد بجانب یمن فقال ؛ پس دعا کرد اهل یمن را و گفت اللهم اقبل بقلوبهم خداوندا اقبال کن بدل های ایشان یعنی بسوی ما یعنی بگردان دلهای ایشان را بسوی ما تا بیایند نزد ما و چون اهل مدینه در تنگی حال و ضیق معیشت بودند و اهل یمن جماعهٔ کثیر بودند و بآمدن ایشان معیشت تنگتر می نمود دعا کرد ببرکت در رزق و اسباب آن و فرمود وبارک لنا فی صاعنا ومدنا و برکت ده ما را در صاع ما و مد ما صاع پیمانه مد بضم ربع صاع و مراد طعامی است که پیموده شود بدان رواه الترمذی ۲ وعن زید بن ثابت قال قال رسول الله گفت زید بن ثابت که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم طوبی للشام خوشی باد مر اهل شام را قلنا لای ذلک ؛ گفتیم ما از چه چیز است این دعا کردن مر اهل شام را و چیست سبب امتیاز ایشان باین فضیلت و در بعضی نسخ مصابیح لای شی و در نسخ مشکات شی نیست ای به تنوین است قال لان ملائکة الرحمن باسطة اجنحتها علیها گفت زیرا که فرشتهای خدای مهربان فراخ کننده اند بازوی خود را بر ایشان کنایت است از شمول رحمت و رافت الهی تعالی و تقدس بر اهل شام و ما که مراد ابدال اند که می باشند بشام یا تمام ساکنان زمین اند والله اعلم و مراد با جنحه ملائکه صفات و قوای ملکیه اند و قیاس نتوان کرد آنرا بر بازهای پرندگان زیرا که پرنده را جز سه و چهار بازو نمی باشند چه جای ششصد بازو که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج جبرئیل را دید و با بجملا اثبات اجنحه بملائکه باید کرد و از بیان کیفیت آن باز ایستاد والله اعلم رواه احمد والترمذی ۳ وعن عبدالله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستخرج نار من حضرموت ؛ نزدیک است که برآید آتشی از جانب حضرموت بفتح حاء مهمله و سکون ضاد معجمه و فتح راء و میم و بضم میم نیز می گویند نام بلده است از یمن مشهور او من حضرموت شک راوی است و در بعضی روایت لفظ نحو نیست تحشر الناس ؛ می برانگیزد این آتش و میراند و گرد می کند مردم را فلنا گفتیم یا رسول الله فما تأمرنا پس چه میفرمائی ما را چکنیم در وقت بیرون آمدن آن آتش و کجا رویم و بکجا گریزیم قال علیکم بالشام ؛ گفت آنحضرت بر شما باد که بروید بشام تا امن باشید از آن و گفته اند که احتمال دارد که مراد حقیقت نار باشد چنانکه ظاهر لفظ است و احتمال دارد که مراد فتنه باشد که تعبیر کرده شده است از وی بنار و تحقیق گذشت در امارات ساعت ذکر ناری که میراند مردم را به محشر ایشان که مراد بدان شام است و آن ظاهر در آن است که میراند ایشان را بشام بی اختیار ایشان و این حدیث دلالت دارد بر امر کردن ایشان باختیار سفر بجانب شام پس ظاهر در آنست که مراد فتنه باشد که حادث گردد پیش از قیام ساعت که تعبیر کرده شده است از آن بنار والله اعلم رواه الترمذی ۴ وعن عبدالله بن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول انها ستکون هجرة بعد هجرة گفت عبدالله بن عمرو شنیدم آنحضرت را که می گفت بدرستی که قصه این است که می باشد هجرتی دیگر بعد از هجرت که در اول اسلام بود یعنی باشد هجرة بشام بعد از هجرت که بود بمدینه و بعضی گفته که مراد تکریر و کثیر هجرت است و این معنی ظاهرتر است از لفظ حدیث و سیاق آن و این در آن اوقات است که بسیار شود فتنها در عباد و مستولی شوند کفره بر بلاد و کم شوند حامیان دین و قایم بامر خدا در اسلام و باقی ماند بلاد شامیه محروس و محفوظ و نگاهبانی کنند آنرا عساکر اسلامیه غالب و ناصر حق تا آنکه قتال کنند دجال را پس هر که خواهد نگاهدارد دین خود را مهاجرت کند بدان بلاد و بعد از آن تفصیل فرمود این مجمل را بقول خود فخیار الناس الی مهاجر ابراهیم ؛ پس نیکوترین مردم هجرت می کنند بسوی هجرت گاه ابراهیم که شام است مهاجر بضم میم و فتح جیم موضع مهاجرت و فی رواية در روایتی باین عبارت آمده که فخیار اهل الارض الزمهم مهاجر ابراهیم ؛ پس نیکوترین اهل زمین لازم و ثابت گیرنده ترین ایشان است جای هجرت ابراهیم را ویبقی فی الارض شرار اهلها ؛ باقی مانند در زمین بدترین اهل زمین تلفظهم ارضوهم می اندازند و بیرون می افگند ایشان را زمین های ایشان یعنی ننگ می دارد از وجود ایشان و کروه می پندارد بودن ایشان را در آن تقذرهم نفس الله پلید و کروه می دارد ایشان را ذات خدا یعنی دور می دارد از مکان رحمت و محل کرامت تحشرهم النار مع القردة والخنازیر ؛ می راند و گرد می آرد ایشان را آتش فتنه که آن نتیجه کردار های زشت ایشان است یا آتشی که در آن وقت پیدا می آید با بوزنها و خوکها مراد یا حقیقت و صورت آنهاست یا معنی بودن ایشان تخلق باخلاق و اتصاف بصفات ایشان است یا مراد مردم زشت خوی و کفره اند که مانند قرده و خنازیر تبیت معهم اذا باتوا شب می کند آن آتش با ایشان وقتی که شب کنند وتقیل معهم اذا قالوا ؛ و قیلوله می کند با ایشان وقتی که می کنند قیلوله نیم روز خفتن یعنی شب و روز ملازم وقت و مصاحب حال ایشان است آن آتش نعوذ بالله من ذلک رواه ابوداود ۵ وعن ابن حوالة بفتح حاء مهمله و تخفیف واو صحابی است اسدی نزول کرد شام را و روایت کرده اند از وی حیاة مات بالشام سنة ثمانین وقیل خمس وثمانین کذا فی جامع الاصول و در کاشف گفته که صحابی است روایت کرده سه حدیث را قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سیصیر الامر ان تکونوا جنودا مجندة گفت آنحضرت نزدیک است که بگردد کار و بار دین باینکه باشید شما لشکرهای مختلف مجتمع مجنده بضم میم و فتح جیم و تشدید نون مفتوحه جند بالشام لشکری در شام وجند بالیمن و لشکری در یمن وجند بالعراق ؛ و لشکری در عراق فقال ابن حوالة خر لی اختیار کن برای من یا رسول الله که با کدام یکی از این لشکرها باشم

ان ادرکت ذلک اگر دریابم آن وقت را فقال علیک بالشام پس گفت آن حضرت لازم گیر تو شام را فانها خیرة الله من ارضه زیرا که شام گزیده خداست از زمین خدا و خیره بکسر خا و فتح یا و گاهی ساکن نیز کرده می شود یجتبی الیها خیرته من عباده برگزیند و فراهم می آرد بسوی آن زمین خدایتعالی برگزیدگان را از بندگان خود فاما ان ابیتم پس اگر ابا می کنید و امتناع می آرید از آنچه اختیار کرده و برگزیده است خدایتعالی برای شما که آن قصد کردن شام است فعلیکم بیمنکم پس بر شما باد که بروید بیمن خود اضافت یمن با ایشان از جهت آنکه مخاطب عرب اند و یمن از زمین ایشان است کذا قالوا و این کلامی است که در میان واقع شده میان قول وی علیک بالشام و میان قول وی واسقوا من غدرکم و آب دهید خود را و دواب خود را از غدیرها و حوضهای خود و غدر بضمتین معجمه جایکه جمع گردد در وی آب زیرا که این معنی مخصوص بشام است یعنی باید که آب دهد هر یکی از غدیر خود که مخصوص است بوی و مزاحمت و معارضت نکند با غیر خصوصا آنهائی که بر سر حدهای اسلام نشسته اند تا نگردد سبب نزاع و اختلاف و تهیج فتن کذا قالوا فان الله عزوجل توکل لی بالشام واهله زیرا که خدای وکیل شده است برای من بشام یعنی بر فضل و کرم خود گرفته است کار مرا در محافظت شام و حفظ اهل آن از شر کفره و استیلای ایشان بران دیار رواه احمد وابو داود

الفصل الثالث عن شریح بضم شین معجمه و فتح را ابن عبید بضم عین و فتح یا تابعی ثقه است از کبار شیوخ حمص و مقربان ایشان است قال ذکر اهل الشام عند علی رضی الله عنه گفت شریح ذکر کرده شدند اهل شام نزد امیر المؤمنین علی مراد باهل شام اینجا مخالفان علی اند معاویه و هرکه با او در شام بود که متولی ملک شام بود از زمان عمر تا آخر وقیل العنهم و گفته شد بعلی لعنت کن ایشان را یا امیر المؤمنین چنانکه در زمان طایفین یکدیگر را لعنت می کردند قال لا گفت علی نمی کنم لعنت اهل شام را انی سمعت رسول الله بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت الابدال یکونون بالشام ابدال میباشند بشام یعنی چون لعنت کنم ایشان را ابدال آنجا میباشند پس مبادا متناول گردد لعنت ابدال را علمای اهل سنت می گویند که این ورع است از علی رضی الله عنه لعن اهل شام را بالفعل از برای دفع شبهه و مجادله و از اینجا لازم نمی آید جواز لعن غیر ابدال از اهل شام چنانکه متبادر بفهم میرسد و چگونه باشد و حال آنکه روایت کرده شده است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که فرمود ایشان برادران ما اند که بغی کردند بر ما و آورده اند که یکباری یکی از اهل لشکر مخالفان را گرفته آوردند شخصی گفت و اعجبا من میدانم که وی نیکو مسلمان بود علی رضی الله عنه فرمود ویحک که هنوز مسلمان است و جز آن از آثار و اخبار که دلالت میکند بر اسلام ایشان بعد از آن بیان ابدال می فرماید وهم اربعون رجلا و ابدال چهل مردند کلما مات رجل ابدل الله مکانه رجلا هرگاه که بمیرد مردی می آرد خدایتعالی در بدل او مردی دیگر را یسقی بهم الغیث آب داده می شود بوجود ایشان و ببرکت ایشان باران یعنی باران ببرکت ایشان می بارد وینتصر بهم علی الاعداء و داد ستانیده شود و انتقام کشیده می شود بیاری ایشان بر دشمنان ویصرف عن اهل الشام بهم العذاب و برگردانیده می شود از اهل شام ببرکت ایشان عذاب و تخصیص باهل شام بجهت قرب جوار و مزید ارتباط ایشان خواهد بود و الا برکت و نصرت ایشان عالم را شامل است خصوصا کسی که استنصار و استعانت کند از ایشان و وجود ابدال درین حدیث و در احادیث دیگر نیز از علی رضی الله عنه آمده است و شیخ ابن حجر بعد از ذکر این احادیث حدیثی دیگر از ابن عمر رضی الله عنهما از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آورده است که فرمود خیار امت پانصد مردند و ابدال چهل اند نه آن پانصد کم می شوند و نه این چهل هرگاه که بمیرد بدل ابدال می کند خدایتعالی یکی را از پانصد بجای او پس گفتند صحابه یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دلالت کن ما را و بیان کن عملهای ایشان را که چه عمل می کنند که باین مرتبه میرسند فرمود ایشان عفو می کنند از کسی که ظلم کند ایشان را و نیکی کنند بکسی که بدی کند با ایشان و مواسات فقرا می کنند از آنچه داده است خدایتعالی ایشان را و تصدیق این در کتاب خداست که فرمود والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین ۲ وعن رجل من الصحابة روایتست از مردی از صحابه که نام وی معلوم نشده است و جهالت نام راوی در صحابه زیان ندارد زیرا که ایشان همه عدول اند ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایتست که آن حضرت گفت ستفتح الشام نزدیک است که فتح کرده شود بلاد شام فاذا خیرتم المنازل فیها فعلیکم بمدینة یقال لها دمشق پس چون مخیر کرده شوید و گذاشته شود کار باختیار شما منزلها و جاهای بودن را در ان بلاد پس بر شما باد که اختیار کنید و نزول کنید بشهری که گفته می شود مر آنرا دمشق بکسر دال و فتح میم بر قول اکثر و افصح که پای تخت شام است فانها معقل المسلمین من الملاحم پس بدرستی مدینه دمشق جای پناه مسلمانان است از جنگها که پناه می آرند بآن و می در آیند دران و معقل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف از عقل بمعنی حصین و پناه و ملاحم جمع ملحمه بمعنی حرب و فسطاطها دمشق بلدة جامعة شام است و فسطاط بضم فا و سکون سین بمعنی بلدة جامعه که جمع کند مردم را و لهذا مصر را نیز فسطاط نام می کنند و فسطاطها یعنی خیمه گاه می آید منها ارض یقال لها الغوطة از زمین شام زمینی است که گفته می شود مر او را غوطه بضم غین معجمه و سکون واو و طای مهمله شهرستان طیبی گفته غوطه نام بستانها و آبهاست گرد دمشق اند و بعضی گفته اند غوطه شهری است نزدیک دمشق رواهما احمد روایت کرد این دو حدیث را احمد ۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الخلافة بالمدینة والملک بالشام بعضی گفته اند که این اشارت است بخلافت علی و ملک معاویه چنانکه در حدیث دیگر آمده خلافت

الفصل الثالث

بعد از من

بعد از من سی سال است بعد از ان می گردد ملک گزنده و اما ملکی که در حدیث دیگر در صفات آن حضرت واقع شده که مولد او مکه و مهاجر او مدینه و ملک
او شام است مراد بدان نبوت و دین است چه آن در شام اغلب و اکثر بود و الملک و دین او تمامۂ آفاق است و بعضی گفته اند که مراد بقول وی الملک
بالشام آنست که جهاد و قتال آنجاست زیرا که منقطع نمی گردد جهاد در بلاد شام و این ترغیب است به مسافرت شام از برای دریافت فضل جهاد و رباط
والله اعلم ۔ وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رأیت عمودا من نور خرج من تحت رأسی گفت عمر
گفت آن حضرت دیدم من ستونی را از نور که بیرون آمد از زیر سر من ساطعا بالا بر آینده مانند صبح سطوع بالا بر آمدن کردد بوی و صبح حتی استقر بالشام تا آنکه
قرار گرفت بشام دلالت می کند بر ثبات دین و تمکین و استقرار و غلبۂ او بشام و ازین قبیل بود خروج نور از شکم والدۂ آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد ولادت
و روشن شدن خانهای شام بدان رواهما روایت کرد این هر دو حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة ۴ وعن ابی الدرداء ان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم قال ان فسطاط المسلمین یوم الملحمة بالغوطة روایت است از ابو الدرداء که آن حضرت گفت که محل اجتماع مسلمانان روز جنگ غوطه است
مراد حرب دجال است الی جانب مدینة یقال لها دمشق که در جانب شهری است که گفته می شود آنرا دمشق من خیر مدائن الشام صفت دمشق
آنست که از بهترین شهرهای شام است و غوطه نیز جائی است نزدیک بآن چنانکه گذشت در حدیث سابق فسطاط دمشق را گفت و غوطه چون قریب
بدمشق است و از مضافات و توابع اوست خلافی در میان این دو حدیث نباشد رواه ابو داؤد ه وعن عبد الرحمن بن سلیمان تابعی است از
تبع تابعین مدنی الاصل صدوق است ثقه و بعضی گفته اند لا باس به و وی از اولاد حنظله بن غسیل است ابن سلیمان بن عبد الله بن حنظله و اولاد او را هم
ابن الغسیل نامند و گفته اند که عمر او صد و شصت سال بود و وی دیده است سهل بن سعد را و انس بن مالک را و وفات او در صد و هفتاد و دو
کذا قیل قال سیاتی ملک من ملوک العجم گفت عبد الرحمن بن سلیمان نزدیک است که بیاید پادشاهی از پادشاهان عجم فیظهر علی المدائن
کلها پس غالب می گردد بر همه شهرها الا دمشق مگر دمشق بیان نکردند شارحان که آن پادشاه کیست رواه ابو داؤد تنبیه بدانکه احادیث در
فضل شام و بیت المقدس و صخره و عسقلان و قزوین و اندلس و دمشق و جز آن آمده و محدثان حکم کرده اند اکثر بران بضعف و وضع والله اعلم کذا
فی سفر السعادة ۱۲

باب ثواب هذه الامة

فضل این امت مرحومه و کثرة ثواب نسبت با امم دیگر خارج از حد حصر و حیطۂ بیان است و بس است
در اثبات آن قول وی سبحانه کنتم خیر امة اخرجت للناس و قول وی تعالی وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس
و اکمل ایشان امت محمد اند صلی الله علیه وآله وسلم که خاتم النبیین و سید المرسلین و افضل الخلائق اجمعین است که تمامۂ انبیا و رسل آرزو کرده اند که کاشکی امتان
او می بودند و آنچه ثابت است مر این امت را از فضل و کمال و پیدا شدند در وی از اولیا و علما و فضلا و ثابت است مر ایشان را از کمالات و کرامات و فضایل
از آنچه نبود در امم سابقه اللهم اجعلنا من امته وارزقنا محبته و توفنا علی دینه و ملته برحمتک یا ارحم الراحمین ۔

الفصل الاول

عن ابن عمر رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال انما اجلکم فی اجل من خلا من الامم ما بین صلوة العصر الی
مغرب الشمس گفت نیست مدت شما نسبت بمدت عمر کسانی که گذشته اند از امت ها مگر مقدار زمانی که میان نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب اجل مدتی
که تعیین کرده شده است برای چیزی و این جمله مدت عمر است و گاهی اطلاق کرده می شود بر موت باراده جزو اخیر یعنی باید مدت عمر شما در جنب
مجموع اعمار امم سابقه مقدار مدتی است از نماز عصر تا مغرب در جنب اول نهار تا عصر و با وجود آن ثواب شما بیشتر از ایشان است بعد از ان بیان کرد
آن حضرت نسبت میان این امت و میان یهود و نصاری بقول خود وانما مثلکم ومثل الیهود والنصاری کرجل استعمل عمالا و نیست
قصه و حال شما و قصه و حال یهود و نصاری مگر مانند مردی که در عمل در آورد و کار فرمود عاملان و کارکنان و مزدوران را فقال من یعمل لی
الی نصف النهار علی قیراط قیراط پس گفت آن مرد کیست که کار کند برای من تا نیم روز بر قیراط قیراط یعنی هر یکی را قیراطی باشد قیراط نیم دانگ
و دانگ سدس درهم فعملت الیهود الی نصف النهار علی قیراط قیراط پس عمل کردند یهود در عمر دراز بثواب قلیل پس مشابه اند بآن مزدوران
که کار کردند تا نیم روز بر یک یک قیراط ثم قال من یعمل لی من نصف النهار الی صلوة العصر علی قیراط قیراط پس گفت آن مرد کیست که عمل کند
مرا از نیم روز تا نماز عصر بر یک یک قیراط فعملت النصاری من نصف النهار الی صلوة العصر علی قیراط قیراط پس کار کردند نصاری در مدت عمر خود مشابه
آن مزدوران که کار کردند از نصف نهار تا نماز عصر بر یک یک قیراط ثم قال من یعمل لی من صلوة العصر الی مغرب الشمس علی قیراطین قیراطین پس گفت آن مرد کیست که عمل کند از نماز
دیگر تا فرو شدن آفتاب بر دو دو قیراط الا فانتم الذین یعملون من صلوة العصر الی مغرب الشمس دانا و آگاه باشید پس شمائید که مشابه اید بآن کسانی که کار کردند از نماز دیگر تا غروب
آفتاب بر دو دو قیراط الا لکم الاجر مرتین آگاه باشید که مر شما راست مزد دو بار یعنی دو چند بفضل الهی یکبار بتصدیق پیغمبر خود و بار دیگر بتصدیق انبیای سابق فغضبت الیهود
والنصاری پس در خشم آمدند یهود و نصاری فقالوا نحن اکثر عملا و اقل عطاء پس گفتند که ما بیشتریم از روی عمل و کمتریم از روی عطا سبب این چیست و چرا هم چنین باشد

قال الله تعالى فهل ظلمتكم من حقكم شيئا گفت خدای تعالی پس آیا ظلم کردم شما را و کم کردم از حق شما چیزی را از آنچه قرار داده بودم شما را و وعده کرده
بودم شما قالوا لا گفتند یهود و نصاری ظلم نکردی و از حق ما چیزی را اما چرا این تفاوت و تفریق کردی قال الله تعالى فانه فضلي اعطيه من يشئت
گفت خدای تعالی پس بدرستی این تضعیف اجر و مزید آن فزونی کرم من است می دهم هر که را میخواهم و من فاعل مختارم هرچه میخواهم می کنم و بیان سبب نکرد که این
بسبب مزید اخلاص ایشان یا بجهت جاه و مرتبت مرتبه پیغمبر است نزد من تا جای گفت و گو نباشد و راه سخن مطلق بسته کرد و بالله التوفیق رواه البخاري و
ازین حدیث معلوم می شود که فصل میان وقت ظهر و عصر بیشتر است از فرق میان عصر و مغرب و این مؤید مذهب حنفی است نه چنانکه ائمه دیگر می گویند که وقت عصر
بقای ربع نهار است چنانکه در باب مواقیت الصلوة گذشت فتدبر و عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال من اشد امتي
لي حبا روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود که از سخت ترین و خوب ترین امت من در محبت داشتن مرا ناس يكونون بعدي مردمانند که میباشند
و پیدا می شوند پس از من يود احدهم لو رأني باهله وماله دوست میدارد یکی از ایشان و آرزو می برد که کاشکی میدید مرا باهل خود و مال خود یعنی
اهل و عیال و مال و منال خود را همه فدا می ساخت و نظر بر جمال جهان آرای من می انداخت در خواب یا در بیداری بدانکه ظاهر این حدیث و بعضی احادیث
دیگر که درین باب بیاید دلالت دارد بر آنکه تواند که بعد از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین کسی بیاید که مساوی باشد ایشان را در فضل یا افضل باشد از ایشان
و ابن عبد البر که از مشاهیر علمای حدیث است باین جانب رفته و تمسک باین احادیث نموده است و شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه آنرا آورده با آنکه
اجماع دارند بر آنکه صحابه افضل امت اند و حمل کرده اند این احادیث را بر اثبات جهتی از خیریت ولیکن فضل کلی که عبارت است از اکثریت ثواب جز
ثابت نیست مر صحابه را و لیکن گفته اند مراد بصحابی اینجا بمعنی اخص است که صحبت او طویل باشد و اخذ علم از آن حضرت بسیار کرده و در غزوات با وی حاضر
شده و اما بمعنی اعم یعنی آنکه نظر بر جمال شریف انداخته و اگرچه در تمام عمر یکبار باشد محل نظر و توقف و تردد است و مسئله مذکور محرر است در جای
خود و در شرح ترجمه باب فضایل صحابه اشارتی بآن کرده شد والله اعلم و حق آنست که فضل صحبت اگرچه بیک نظره باشد مخصوص است بصحابه و هیچکس
دران شرکتی نیست و اما فضایل دیگر علمی و عملی مجال سخن دران واسع است و اولی آنست که مطلق حکم کرده شود که الصحابة افضل الامة رواه مسلم
وعن معاوية قال سمعت النبي صلى الله عليه وآله وسلم يقول لا يزال من امتي امة قائمة بامر الله روایت است از معاویه گفت شنیدم
آنحضرت را می گفت همیشه باشد از امت من گروهی که بر پاست بامر خدا و تقویت و ترویج دین و شریعت لا يضرهم من خذلهم زیان نمی کند ایشان را
کسی که فرو گذارد و یاری ندهد ایشان را ولا من خالفهم و نه کسی که مخالفت ورزد با ایشان و براه خلاف ایشان رود حتى ياتي امر الله تا آنکه بیاید امر خدا یعنی
قیامت وهم على ذلك و ایشان بر همان کار خود باشند از قیام بامر خدا و تائید دین و بعضی مراد باین گروه اصحاب حدیث داشته اند که ترویج سنت و تجدید دین
می نمایند و اکثر بر آنند که مراد غزاة اند که بجهاد با کفار تقویت و تائید دین می کنند و در آخر زمان بسر حدهای اسلام مرابطت دارند و در بعضی روایات آمده
که وهم بالشام ایشان در شام اند و در بعضی آمده حتى تقاتل آخرهم المسيح الدجال و این روایات ناظر در اراده غزاة اند و ظاهر عبارت حدیث
در عموم است والله اعلم متفق عليه و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول وی اینست که ان من عباد الله و دلالت بر فضل و کرامت این امت وارد
في كتاب القصاص الفصل الثاني عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مثل امتي مثل المطر قصه و حال امت من مشابه

الفصل الثاني

قصه و حال باران است لا يدرى اوله خير ام آخره دریافته نمی شود که نخست باران بهتر و نافع تر است یا پسین بدانکه مدلول ظاهر این حدیث شک و تردد و عدم
جزم و قطع است بآنکه اول امت بهتر و فاضلتر است یا آخر آن و اینجا این معنی مقصود نیست بلکه کنایه است از بودن همه امت خیر چنانکه مطر همه خیر و نافع است
پس مفهوم می شود که همه برابر اند در خیریت و نافعیت پس خیر بمعنی اسم تفضیل نباشد و درین پس سابقان صحبت داشتند با حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم و اتباع کردند
او را و رسانیدند دعوت او را و بنیاد نهادند قواعد دین او را و تقویت کردند و نصرت دادند آنحضرت را صلى الله عليه وآله وسلم و لاحقان نگاه داشتند و تقویت نمودند آنرا و تمام
کردند بنای آن را و محکم کردند ارکان آن را و بلند کردند منار آنرا و شایع گردانیدند انوار آنرا و ظاهر کردانیدند آثار آنرا و اگر حمل بر معنی اسم تفضیل نمایند نیز درست آید باعتبار
تعدد وجوه خیریت و بالجمله این حدیث ناظر است به تساوی یا تفاضل بوجوه متعدده مختلفه و متقرر نزد جمهور آنست که فضل کلی ثابت است مر صحابه را و این منافات ندارد
بثبوت فضل بوجوه جزئیه مر دیگران را و مراد داشته اند بفضل کلی اکثریت ثواب را عند الله رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب و گفته است ترمذی که

الفصل الثالث

این حدیث مثل امتي مثل المطر حدیث غریب است و گفته اند که احمد نیز روایت کرده است از عمار بن یاسر و ابن حبان در صحیح خود از سلیمان و شیخ گفته است که حدیث مثل امتي
مثل المطر حدیث حسن است که مراد او طرق است که بدان بدرجه صحت میرسد والله اعلم الفصل الثالث عن جعفر عن ابيه عن جده روایتست از امام جعفر صادق که روایت
می کند از پدر وی امام محمد باقر و پدرش از جد خود امام حسین شهید پس حدیث منقطع یا مراد از جد امام جعفر امام زین العابدین پس حدیث مرسل است قال قال رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم ابشروا وابشروا شاد شوید و شاد شوید بفتح همزه از ابشار بمعنی شاد شدن و مژده یا فتن انما مثل امتي مثل الغيث لا يدرى آخره خير ام اوله

چیرام آنچه شرح این معلوم شد او کحدیقة اطعم منها فوج عاما یا مانند باغی است که خورانیده شد از آن فوجی یکسال ثم اطعم منها فوج عاما یست
خورانیده شد از آن جماعهٔ دیگر سالی دیگر لعل آخرها فوجا ان یکون اعرضها عرضا نزدیک است که آخر حدیقه از روی فوج یعنی فوج آخر که از حدیقه خورد
باشد پهناتر حدیقه یا پهناتر افواج از روی پهنائی واعمقها عمقا و باشد مغاک‌تر از روی مغاکی و معنی عرض و عمق و فوج کثرت و هجوم اوست و اطول نگفت زیرا که
عرض و عمق بعد از طول می باشند پس وجود اینها مستلزم آن است واحسنها حسنا و نیکوتر از روی نیکوئی کیف تهلک امة انا اولها چگونه هلاک شود امتی که من
اول ایشانم والمهدی وسطها و باشد مهدی میان او والمسیح آخرها و باشد عیسی آخر او ولکن بین ذلک فیج اعوج ولکن در میان آن جماعه باشند کج عوج
بکسر عین و فتح واو و جیم کجی در دین و در معیشت و در رای و فیج بمعنی فوج بواو و بیا هر دو آمده است لیسوا منی ولا انا منهم نیستند آن فوج از من یعنی
متابع من و بر راه و روش من و نه من از ایشانم یعنی راضی از ایشان و ناصر و معین مر ایشان را رواه رزین ٭ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن
جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت گفت آن حضرت و پرسید از صحابه ای الخلق اعجب الیکم ایمانا کدامین خلق شگفت‌تر و
خوشتر است نزد شما از روی ایمان یعنی ایمان کدام یکی از مخلوقات را خوشتر و قوی‌تر می دانید قالوا الملائکة گفتند فرشتگانند که ایمان ایشان را خوشتر و قوی
می دانیم قال وما لهم لا یؤمنون وهم عند ربهم گفت آن حضرت و چیست ملایکه را و چه کنند ایشان که ایمان نیارند و حال آنکه ایشان نزد پروردگار
خودند یعنی ایشان را مانعی از ایمان که موجب شک و تردد گردد و محوج بفکر و نظر گردد از حجابهای جسمانی و ظلمتهای طبیعی نیست که بسبب آن در بعد و حجاب افتند
قالوا فالنبیون گفتند پس از ایشان پیغمبرانند که ایمان ایشان کامل‌تر و قوی‌تر می دانیم و ازین جا لازم نیاید فضل ملایکه بر انبیا زیرا که فضل در این جا بمعنی
کثرت ثواب است عند الله کما قالوا قال وما لهم لا یؤمنون والوحی ینزل علیهم گفت آن حضرت و چیست مر پیغمبران را که ایمان نیارند و در
شک و شبهه بیفتند و حال آنکه وحی از آسمان فرود می آید بر ایشان و ملک روح الامین می آید بر ایشان و بی واسطه پیام از پروردگار تعالی و تقدس می رساند
و مشاهدهٔ ملکوت و معاینهٔ انوار آن می کنند وحی در لغت پیغام در دل افکندن و سخن پوشیده و هر چه بدیگری فرستی و آواز و در شرع پیام حق که جبرئیل امین
بیارد به پیغمبران و ینزل بلفظ معلوم و مجهول هر دو روایت است قالوا فنحن گفتند صحابه پس ما که اصحاب توئیم قوی‌تر است ایمان ما و یقین‌تریم قال
وما لکم لا تؤمنون بالله وانا بین اظهرکم گفت آن حضرت و چیست و چه مانع است شما را که ایمان نیارید بخدا و یقین نه بندید باحکام و اوامر و نواهی
او و حال آنکه من در میان شماام و مشاهده می کنید شما انوار و آثار روحی و ایمان او می بینید آیات و معجزات و مطالعه می کنید از جمال با کمال من انوار حق و سرایت
می کند در شما از صحبت و مجالست من اسرار حقیقت و پیدا می گردد از تصرف و ارشاد من در ظاهر و باطن شما کمالات و کرامات قال گفت راوی فقال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت آنحضرت ان اعجب الخلق الی ایمانا لقوم یکونون من بعدی بدرستی شگفت‌ترین و خوشترین خلق
نزد من از روی ایمان هر آئینه قومی اند که پیدا می شوند و می آیند پس از من یجدون صحفا فیها کتاب یؤمنون بما فیها می یابند نامها را که در وی
نوشته اند احکام دین ایمان می آرند به چیزی که در آن صحیفهاست یعنی غایبانه بشنیدن اخبار و آثار بی مشاهده و معاینهٔ انوار و همین مراد است بقول
وی سبحانه یؤمنون بالغیب به بعضی وجوه تفسیر آن و این است مراد بقول ابن مسعود که گفت بدرستی بود امر محمد و شان وی صلی الله علیه وآله وسلم پیدا و هویدا
کسی را که دیده بود او را پس بخدا که ایمان نیاورد بوی مانند ایشان کسی که ایمان آورد بغیب نادیده و اگر چه بر ایشان نیز انوار و آثار حقانیت لایح و دلایل
و شواهد صدق آن حضرت لایح است و اما با وجود آنرا از دیده بسی فرق بود تا بشنید ٭ وعن عبد الرحمن بن العلاء الحضرمی بفتح حاء مهمله و سکون
ضاد معجمه و برای نسبت بحضرموت که بلدهٔ مشهور است از یمن از تابعین است قال حدثنی من سمع النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول انه سیکون
فی آخر هذه الامة گفت حدیث کرد مرا کسی که شنید آن حضرت را که میگفت بدرستی شان این است که نزدیک است که باشد درین امت قوم لهم مثل اجر
اولهم گروهی که باشد مر ایشان را مانند اجر اول ایشان که صحابه اند یأمرون بالمعروف امر می کنند بمشروع که شناخته شده است وجود آن در دین وینهون
عن المنکر و باز می دارند مردم را از نامشروع که وجود او نا آشنا و انکار کرده شده است ویقاتلون اهل الفتن و قتال می کنند خداوندان فتنها را
رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة ٭ وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال طوبی لمن رآنی
گفت آنحضرت خوشی باد مر کسی را که دید مرا وطوبی سبع مرات لمن لم یرنی وخوشی باد هفت بار مر کسی را که ندید مرا وآمن بی و ایمان آورد بمن تعیین عدد سبع
موکول است بعلم شارع یا بجهت بودن او عدد مبارک متعارف در مبالغه و تکثیر رواه احمد ٭ وعن ابی محیریز بضم میم و فتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و کسر را
و سکون تحتانیه ثانیه و زای در آخر از تابعین و خیار عباد الله الصالحین است و نام او عبد الله است قال قلت لابی جمعة رجل من الصحابة گفتم
مر ابی جمعه را بضم جیم و میم که مردی بود از صحابه حدثنا حدیثا سمعته من رسول الله روایت کن تو مارا حدیثی را که شنیدهٔ از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم قال نعم احدثک حدیثا جیدا گفت آری روایت کنم ترا حدیثی سره و نیک که سود بخشد ترا و بشارت بخشد بخیریت و فضیلت تغدینا مع رسول الله

طعام چاشت خوردیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وبود با ما ابو عبیدة بن الجراح فقال پس گفت ابو عبیده از برای اظهار شکر نعمت الهی و امتنان انعام حضرت رسالت
پناهی یا رسول الله احد خیر منا آیا هیچ یکی بهتر است از ما اسلمنا وجاهدنا معک اسلام آوردیم ما و کارزار کردیم با همراه تو قال نعم قوم یکونون من بعدکم گفت آنحضرت آری بهتر اند
از شما قومی که باشند پس از شما یؤمنون بی ولم یرونی ایمان می آرند بمن و حال آنکه ندیده اند مرا رواه احمد والدارمی روایت کرد این حدیث را احمد و دارمی از ابن محیریز و روی
رزین عن ابی عبیدة من قوله روایت کرده رزین از ابو عبیده از قول وی قال یا رسول الله احد خیر منا الی آخره و حکایت ابی محیریز و ابی جمعه را روایت نکرده وعن معاویة بن قرة
بضم قاف و تشدید را تابعی عالم عامل ثقه است ولادت او روز جمل و وفات وی سنه ثلث عشرة ومائة عن ابیه از پدر خود که قرة بن ایاس است پدر او صحابی است قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم اذا فسد اهل الشام فلا خیر فیکم وقتی که تباه شوند اهل شام پس نیست نیکی در شما ظاهر آنست که مراد آنست که اهل شام اند که قایم اند بامر خدا در آخر زمان پس چون فاسد شوند ایشان
وآن در وقت قیام قیامت خواهد بود در وقتی که باقی نماند هیچ یکی که بگوید لا اله الا الله چنانکه وارد شده است که قایم نمی شود قیامت مگر بر شرار ناس پس خیر نباشد در شما زیرا که باقی نمی ماند
در آن وقت هیچ یکی از اهل خیر ولا یزال طائفة من امتی منصورین همیشه اند طائفه از امت من یاری داده شده و توفیق بخشیده شده از جانب حق بنصرت دین و ترویج احکام شریعت بحکم ان تنصروا
الله ینصرکم لا یضرهم من خذلهم زیان نمی کند ایشان را کسی که فرو گذارد و یاری ندهد ایشان را که نصر الهی و توفیق او بسیار و بی شمار است مر ایشان را حتی تقوم الساعة تا آنکه بر پا می گردد
قیامت قال ابن المدینی هم اصحاب الحدیث گفت علی بن المدینی آن طائفه اصحاب حدیث اند که خدمت و ملازمت این علم شریف می کنند و پیشتر احادیث بروایت و تعلیم
و تصنیف و ترویج دین و تقویم سنت می نمایند رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان گفت آنحضرت که خدای تعالی درگذرانده است از امت من خطا و نسیان را وما استکرهوا علیه و چیزی را که اکراه کرده شده اند
ایشان بر آن چیز و مجبور در آن داشته رواه ابن ماجه والبیهقی بدانکه خطا ضد صواب است فی الصراح خطاء ناراست نقیض ثواب و مقصور و ممدود بهر دو آمده خطئه
بمعنی گناه یا آنچه تعمد باشد از گناه کذا فی القاموس و خطا بکسر خا و سکون طاء نیز بمعنی گناه است و بعضی گفته اند خطا گویند وقتی که تعمد کند و اخطاء وقتی که تعمد نکند و مخطی
کسی است که قصد صواب دارد و در غیر صواب افتد و خاطی کسی که قصد کند چیزی را که نمی باید کرد و می گویند مر کسی را که می خواهد چیزی را کند ناگاه در غیر آن چیز افتاد خطا
کرد و این معنی مقابل عمد می آید چنانکه خواست که تیر اندازد بشکار ناگاه بر آدمی خورد و کشت او را بخطا یا قصد مضمضه داشت ناگاه آب در حلق فرو رفت و مراد در حدیث
این معنی است و نسیان ضد حفظ بمعنی فراموشی و سهو نیز بمعنی نسیان است سهو کرد در کاری یعنی نسیان کرد از وی و غافل شد از آن و رفت دل وی بجای
دیگر و مراد به تجاوز از خطا و نسیان آنست که اثم نیست در وی و بزه کار نمی شود بدان نه عدم مواخذه مطلقا زیرا که در قتل خطا ثابت است دیت و کفارت است و در
افطار بخطا واجب است قضاء صوم و در نسیان گو واجب نیست قضا بجهة آنکه از جانب صاحب حق است چنانکه در حدیث آمده است که تمام کن صوم خود را زیرا که خورانید
و نوشانیده است ترا خدا و در نسیان و سهو نماز واجب می کرد سجده و در اتلاف مال مردم بسهو واجب می کرد ضمان و بر اکراه نیز مرتب می شود احکام
چنانکه در اکراه بر هلاک نفس یا مال و تفصیل آن در علم فقه است و با وجود آن اثم مرتفع است و مراد به تجاوز این است وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای
بن حکیم عن ابیه عن جده بهز بن حکیم بن معاویه بن حیده بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و دال مهمله تابعی قشیری است روایت کرده است از وی ثوری و ابن مبارک
و معمر و غیر ایشان و تخریج نکردند بخاری و مسلم از وی در صحیحین چون اما اصحاب سنن اربعه از وی روایت دارند و بالجمله در وی اختلاف گونه هست والله اعلم انه سمع
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی قوله تعالی روایت کرده است که وی بشنید آنحضرت را که می گفت در تفسیر قول خدای تعالی
که فرموده است کنتم خیر امة اخرجت للناس بودید شما بهترین امتی که بیرون آورده شده برای مردم و مراد با امت تمامه امت اند از خواص و عوام که هر
یکی را مرتبتی و فضیلتی مرام سابقه در حسن اعتقاد و ثبات قدم در ایمان و مزید محبت به پیغمبر خود صلی الله علیه وآله وسلم و عدم ارتداد و خروج
از ربقه اسلام و مانند آن ثابت است و بعضی گفته اند که مخصوص بعلما و شهدا و صالحین است و مراد خیریت تامه کامله مخصوصه است
و بعضی گفته اند که مراد مهاجران اند و وجه تخصیص ظاهر نیست و حق آن است که عام است قال انتم تتمون سبعین امة
انتم خیرها واکرمها علی الله گفت شما تمام می کنید هفتاد امت را که شما بهترین آنها و بزرگ ترین آنها اید
و مراد بعدد سبعین تکثیر است نه تحدید و این عدد باین معنی بسیار می آید رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی
وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح و شاید که اکثر امم سابقه و جمهور و مشاهیر آنها بالغ اند باین عدد مراد و باتمام
ختم است یعنی چنانکه پیغمبر شما خاتم انبیا و سید رسل است شما نیز خاتم امم و اکرم و اتم ایشانید ختم کتاب باین حدیث که مشعر بختم
و اتمام و تتمیم و تکمیل است از حسن مختتم است و حدیث سابق که ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان نیز مناسب
است برای اعتذار از آنچه واقع شده باشد از خطا و سهو و نسیان قال مؤلف الکتاب شکر الله سعیه و اتم
علیه نعمه وقع الفراغ من جمع الاحادیث النبویة صلی الله علیه وآله وسلم

آخر یوم الجمعة من رمضان عند رؤیة هلال شوال سنه سبع وثلثین و سبعمائة بجمد الله و حسن توفیقه والحمد لله رب العالمین
والصلوٰة علی رسوله محمد وآله واصحابه واتباعه اجمعین آغاز تسوید این شرح که مسمی ست باشعة اللمعات فی شرح المشکوة در اواسط ایام تشریق سنه تسع عشر
والف بود واتمام در شهر ربیع الآخر سنه الف وخمس وعشرین اتفاق افتاده که این مدت تمام مصروف ومشمول باین شرح بود وشرح دیگر عربی که مسمی ست بلمعات التنقیح فی شرح مشکات
المصابیح که متقارب ومتقارن بود باین شرح در تالیف نیز اتمام یافت وسبقت نمود وکتب ورسائل دیگر نیز بوجود آمد وتخمینا ثلث این زمان بلکه کمتر از آن مصروف باین بود
باقی بباقی والتوفیق من الله الباقی الوافی واگرچه شرح عربی بجهت اشتمال بر مباحث علمیه وتحقیقات وتدقیقات فکریه امتیاز واختصاص دیگر دارد ولیکن این شرح فارسی در تنقیح وتهذیب
الفاظ وضبط وربط معانی راجح وفائق برآن آمد ودر حجم وضخامت زاید برآن افتاد عربی مقدار هشتاد هزار وفارسی صد وسی هزار بیت باشد واتمام هردو در بلدهٔ
دهلی که وطن الیف این ضعیف ست در خانقاه قادریه که جاروب کشی وچراغ افروزی آن حواله این فقیر ست ابتدا وانتهای عمر در یک مکان ومقعد بوده شده کانها تیت
فی مجلس واحد مقصود بیان شکر نعمت حق ست برین ضعیف حقیر ولله الحمد علی التوفیق واستغفر الله علی التقصیر وانا الفقیر الحقیر عبد الحق بن سیف
الدین الدهلوی وطنا والبخاری اصلا والترکی نسبا والحنفی مذهبا والصوفی مشربا والقادری ارادة وآخر دعونا ان الحمد لله رب العالمین
چون این حدیث در نسخهٔ شرح مشکوة که وقت تصحیح موجود بود نوشته نیافت لهذا در اصل کتاب مطبوع نشد مگر بعد طبع اتمام نسخهٔ دیگر ملاحظه نموده درین جا طبع کرده شد
در صفحه ۲۸ ا سطر ۶ ا بعد لفظ متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة من لا یأمن جاره بوائقه رواه
مسلم گفت پیغمبر خدا داخل نمی شود بهشت را کسیکه ایمن نباشد همسایه او بدیهای او وقد تمت النسخة المبارکة المیمونة الشریفة المسماة بشرح مشکات شریف تصنیف مولانا عبد الحق
دهلوی فی احادیث رسول الله الباری فی یوم الخمس عشر من شهر جمادی الثانی سنة ۱۲۷۹ تسع وسبعین ومائتین بعد الالف من الهجرة النبویة علی صاحبها الف الثناء والتحیة وبعد فان
هذا الکتاب المشکوة افضل الکتب بعد القرآن واخیر الصحف فی الازمان وقد ثبت شرفا وحتما عند علماء الفحول بعد کلام الله کلام الرسول وفی الحقیقة ان یتامل فی هذا الکلام بلا اشتباه
ان کان کلام الله کلامه ولکن کلامه کلام الله هذا الکتاب بترتیب الاجزاء والفصول والابواب کانه سماء بلاغة تلألأت فیها کواکب الانوار وجنة خلد تجری من تحتها الانهار فکم
ابتسمت فیها الازهار من مسائل الشرع الغراء الفائق وسجعت اطیار القدس علی قضب براعتها بمعان رائق وکان سطره غصون الاشجار فی روضة الفردوس
والفاظه کالثمرات اللذیذة ذات الکوثر ومن النقاط فوقهن حمائم ومن الاعراب علیهن حمائم مداد سطوره اسود من ذوائب الحور والولدان وبیاض طرفی سطره
فیهما عینان نضاختان وتجری من کل نقطة عیون علوم المعنویة کالسلسبیل وخجل نثره فصحاء العرب وهم کانوا فی الشعر افضل من الخلیل جواهر نظمه المنثورة معلقة بالعرش
کالقندیل وقد نسخت من کلمة سبع معلقات البلغاء بلا دلیل وکیف لا وهو کلام النبی الامی المحترم افصح العرب والعجم ومن علومه علم اللوح والقلم ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی رسول الله المجتبی محمد ن المصطفی صلی الله علیه وعلی آله واصحابه نجوم الابتدی لمن اقتدی ولقد اهتم فی طبعها وتزئینها زبدة الانجاب عمدة الاطیاب المستجمع بمکارم
الاخلاق وقد اصناف ذکرها بجمیع الافاق مصدر الفضائل والاوصاف مرجع الفواضل والاشراف النضار الخالص النضیر والجوهر الفرد والعدیم النظیر الجناب المکرم والمجد المحترم فخر
المشایخ والاخصاب حاجی الشیخ عبد الوهاب نجل المقدس المبرور والمورع المغفور غریق بحار رحمة الله المهیمن الشیخ محمد مؤمن وبذل جهده فی تصحیحها وتمیقها حرفا حرفا و
تهذیبها عن شوائب الغلط والسهو سطرا فسطرا وسعی فیه غایة المنی لیطابق الاسم بالمسمی باهتمام المقابلة مع نسخ الصحیحة المعتبرة لاسیما بالنسخة المطبوعة فی الکلکته لانه اصح نسخ فی
هذ الزمان وبالجملة کم من العلماء المعتبرة قابلوها صفحة صفحة وکم من الفضلاء المعتمدة توافقوها ورقة ورقة وهی مطبوعة مع کمال حسنها طبعا وکتبا وصحة ما رأت عیون الدهر کتابا اصح من
هذا الکتاب وما انطبعت فی مطبع الزمان نسخة احسن منه عند ذوی الاحتساب جزاه الله تعالی خیر الجزاء فی الدنیا والآخرة اللهم اغفر لمن کتبه وقراه وقابله وطبعه واهتم فی تصحیحه و
بذل جهده وصرف من عمره ونظر فیه وتلفظ لفظا منه وسعی فی نشره بین المسلمین وانفع وانتفع به واعان فیه عظمه وتمکنه عنده وبجاه صاحب هذا الکلام الشافع فی یوم
القیام علیه الصلوة والسلام وعلی آله واصحبه واتباعه وذوی المجد والاحترام بلطفک وجودک یا ارحم الراحمین
وخیر الناصرین آمین یا رب العالمین تمت فی یازدهم شهر جمادی الثانی
سنه ۱۲۶۹ هجری

[illegible]

غلط نامه جلد چهارم شیخ عبد الحق دهلوی رح

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۰	بد	بر	۴	۵	درایند	درآیند	ایضاً	۳۵	فسلم غلمان	غلمان فسلم علیهم	ایضاً	۲۷	تکوینی	تکوینے
۳	۴	رموصوف	وموصوف	ایضاً	ایضاً	دورخیان	دوزخیان	۵	۴	رای	راهی	ایضاً	۲۹	اخلاصاً	اخلاطاً
ایضاً	۹	چنین	جنین	ایضاً	۱۱	درسایل	ورسایل	ایضاً	۷	الساعلیک	السام علیک	ایضاً	۳۰	مختار	مختلط
ایضاً	۱۱	باجنبا	باجنبا	ایضاً	۲۰	معیله	علیه	ایضاً	ایضاً	یعنی	بمعنی	۶	۲	فتحدث	فتحدث
ایضاً	۱۸	برتقدیر	وبرتقدیر	ایضاً	۲۲	وینجح	وینصح	ایضاً	۱۴	السلام علیکم	السام علیکم	ایضاً	۳	ابا	ابا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	ایضا	نسخه بر	نسخه میر
ایضا	۴	وساحق	واحق
ایضا	۸	عن زی	جس زی
۲	۱	دررای	درراهی
ایضا	۳۲	الله	لله
ایضا	۳۴	بن قطال	بن قطان
ایضا	۳۵	وغمر	وغیر
۸	۱۰	کتبایت	کتابت
ایضا	۱۹	علق	علی
ایضا	ایضا	ششنبه	تثنیه
ایضا	۳۴	برحموکه	برحموله
۹	۱۹	ازسنح	ازصفح
ایضا	۲۱	ثه	هم
۱۰	۱۴	سقارا	سقاط
۱۰	۳۰	طبع بود	طبع بنود
۱۱	۲	مامنفک	مامنعت
ایضا	۲۱	سودای	سواری
ایضا	۲۸	قل	فل
ایضا	۳۴	بانکه	بلکه
۱۲	۴	اساقط	راساقط
ایضا	۲	مسافت	مساحت
ایضا	۸	آمو	آهو
ایضا	۱۵	نه‌هین	به‌همین
۱۳	۲۰	بن جانس	بن حابس
ایضا	۲۱	قبلت	قبلت
ایضا	۲۲	والسلام	واسلام
۱۴	۳۴	تیرکاه	تیهکاه
۱۵	۱۲	اما	لما
ایضا	۱۸	لتبادر	نتبادر
۱۶	۳	ما	با
ایضا	۴	اینمعاش	انبعاش
ایضا	۹	وشعیه	وشعبه
۱۷	۱	مطلع	منطلع
ایضا	۲۳	تقضیم	تعظیم
۱۸	۱۵	انشیده	نشنید
ایضا	۳۴	کوبید	کو بند
۱۹	۲۲	الصبیح	الصبح
۲۰	۱۰	منهی	منتهی
ایضا	ایضا	موستی	موسی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۱۱	نمی‌نماید	می‌نماید
ایضا	۲۳	برثت	برئت
۲۲	۱۰	وعطسا	وعطاسا
ایضا	ایضا	توبا	ثوبا
ایضا	۱۲	معرب	معزب
ایضا	۱۴	مورث	مورث
ایضا	۳۰	اخوة	اخوه
ایضا	ایضا	مسلمان	مسلمانی
ایضا	ایضا	که‌خود	اخوه
ایضا	۳۵	نحمدالله	نحمدالله
۲۳	۹	نگوید	بگوید
ایضا	۳۲	الکوفی	الکوفی
ایضا	ایضا	عملی	عجلی
ایضا	۳۳	واین حبان	وابن حبان
۲۴	۱۳	بخواهی	میخواهی
ایضا	۲۱	ستیون	سنون
۲۵	۸	و در	در
ایضا	۳۰	باآنکه	بلکه
۲۶	۶	بجحها	بجحها
ایضا	ایضا	ببیار	بسیار
ایضا	۹	مستنکره	مستکره
ایضا	۲۰	برد	بره
ایضا	۳۰	لیک	نیک
ایضا	۳۱	خیر	جز
۲۷	۲۶	امکانها	اسکانها
ایضا	ایضا	ففلا	تقلا
۲۸	۳۰	ببیان	بیان
۳۰	۱۴	بظاهر	مجاهر
ایضا	۱۹	کفته	کفتید
ایضا	۳۵	بیدا	پیدا
۳۱	۲	موقضی	مقتضی
ایضا	ایضا	خود	نبود
ایضا	۶	بهت	بجهت
ایضا	۱۱	نیکوها	نیکیها
۳۲	۸	تصیف	تقیف
ایضا	۱۷	ذیل	قایل
ایضا	۱۹	انشاء	انشاد
ایضا	۲۸	الحسان	لحسان
۳۴	۱	عمل	عمل

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۱۵	لتشنع	لتصنع
ایضا	۳۲	وجود	وجوه
ایضا	۳۴	ناقله	نافله
۳۵	۹	بکند	نکند
ایضا	۲۱	خدا	حدا
۳۶	۳۳	ششرح	شرع
۳۷	۱۷	صدیق	صدق
ایضا	۱۸	تسمیه	تشمیه
ایضا	۴۲	است	امت
۳۸	۳	تمامی	نمامی
ایضا	۸	تمام	نمام
۳۹	۹	دودی	دروی
ایضا	۱۶	بجلق	بجلی
۴۰	۱۱	جایز	جائر
ایضا	۱۲	اولیس	اولش
ایضا	۳۲	مسواک	کاواک
ایضا	ایضا	الغم	الغنم
۴۱	۱	کنیت	کنیت او
ایضا	۳	جابر	جائر
ایضا	۱۴	سختی	سنخی
۴۲	۲۴	فتن	نتن
۴۳	۲۲	علاومت	عداوت
ایضا	۲۹	سعدان	معدان
۴۴	۲۹	خیرهای	خبرهای
۴۵	۲	دثاو	وبار
ایضا	۲۳	طلب	قلب
۴۶	۱۲	منه	مه
ایضا	۱۴	اضمئو	اضمنو
ایضا	۳۰	وبرندو	وبرنده
۴۷	۲۴	وموحد	وموعد
ایضا	۲۹	اتفاق	انفاق
۴۸	۱۲	لجماء	الجماء
۵۱	۱۳	وعقود	وعفود
ایضا	۲۵	باین	این
ایضا	۳۰	ذکرو	وکرد
ایضا	۳۱	موازن	هوازن
۵۲	۱۰	حلت	خلت
ایضا	۱۳	بگوئید	نگوئید
۵۳	۳۴	بیازی	بیاری

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۴	۸	ولدادار	واردار
۵۵	۱۹	بیاء	بباء
ایضا	۱۷	لعن	بعن
ایضا	۲۳	بغایت	بعلت
۵۶	۱۶	الرجلی	الحل
ایضا	۱۸	بیعب	بسب
۵۷	۴	بدیگران	بدیگری
ایضا	۱۲	منکر	منکسر
۵۸	۱۷	بلاشبهه	بلامتنبه
۵۹	۶	قالا	فالا
ایضا	۱۹	یاران	باران
۶۰	۱	گرد	کن
ایضا	۴	جاء	جاءه
ایضا	۸	بعد	بعد
ایضا	۱۲	الطفل	الطفیل
۶۱	۳	برای	برای ما
ایضا	۱۴	کشائی	شالی
۶۲	۱۱	مرآن	مرآن
۶۳	۲	الآخره	الاخوه
ایضا	۴	تعلی	بعلی
ایضا	۷	رهوت	رهبوت
ایضا	۳۵	وصل	اصل
ایضا	ایضا	بمعنی	بمعنی هو
ایضا	ایضا	نوشته	توشه
۶۴	۱	مسکن	مسکین
ایضا	۳	ارماه	ارمه
ایضا	۱۰	وازین	وازین حدیث
ایضا	۱۱	باشی	ناشی
۶۵	۱	خیر	غیر
۶۶	۱۰	مبنی	معنی
ایضا	۱۴	تراشد	تواند
ایضا	۲۵	بواثقه	بوائقه
۶۷	۱	نتاجی	تناجی
ایضا	۴	ودلیل	دلیل
ایضا	۹	چنین	جنس
ایضا	۱۴	بعید	بعید
۶۸	۱۱	اساعت	اسادت
ایضا	۱۴	الاالله	الاالله
ایضا	۱۸	ادی	ادی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۱۹	قادیعن	فادیعن	۹۹	۷	مراد شهورت تفسیر	مراد وهو شهورت تفسیر	۱۲۰	۳	طیرانی	طبرانی	۱۴۲	۳۰	سلطالله	سلط الله
۶۹	۴	شفعاء	سفغاء	۱۰۰	۱	خذر	غذر	ایضا	۱۳	علیهما	علیهما	۱۴۳	۳	مدنی	مدنی
۷۰	۲۴	کرمی	گری	ایضا	۳۰	مشیٔ	سیٔ	ایضا	۲۰	منة	سنة	ایضا	۱۳	رواج	مزاج
ایضا	۲۷	مخمج	مجنج	۱۰۱	۸	رابع	رایع	ایضا	۲۸	لما	لنا	ایضا	۳۲	که شما	با بنکه شما
۱۰۱	۴	ببایید	بیایید	ایضا	۱۴	یعمل	بعمل	ایضا	۳۵	مرتضا	مرتعا	۱۴۴	۲۶	حرب	عرب
ایضا	۸	ورارند	ورآوند	ایضا	۳۰	لتاطرقه	لتاطرقه	۱۲۱	۹	وشه بیزرسید	بیزرسید عادته	ایضا	۲۸	وشریعت	وشریعت بانه
ایضا	۲۴	خیز	خیره	۱۰۲	۱۰	نشناخت	بشناخت	ایضا	۱۶	حرص	وحرص	ایضا	۲۴	ورنکت	ور رنکت
۷۲	۳	عاسی	عاسی	ایضا	۱۶	کر	اکر	ایضا	۲۴	یر	پر	۱۴۵	۷	ازلو	بتو
ایضا	۱۴	مسلمان	مسلمانان	۱۰۳	۱۲	دفل	وخل	۱۲۴	۱۹	اتفاق	انفاق	ایضا	۱۱	عجب	تعجب
ایضا	۱۶	لاجد	لاحد	ایضا	۳۴	پرسند	برسند	۱۲۵	۳	نسوای	هوای	ایضا	۲۵	وخصیص	وتخصیص
ایضا	۳۵	صحبت	محبت	۱۰۴	۱	ایشان	شان	ایضا	۱۵	خاص	خاص	ایضا	ایضا	عامل	عام
۷۳	۲۵	فبغضد	فبغضه	ایضا	۲۳	میکند	میکشد	۱۲۶	۲۰	المجننه	المجنه	ایضا	۳۰	تخفیف	تخویف
ایضا	۳۱	کشف	کتف	۱۰۳	۸	کسان	کسل	ایضا	ایضا	والصبیر	والصبر	۱۴۶	۱۰	موحومة	مرحومة
۷۴	۱۲	کنده	کشنده	ایضا	۱۱	جماسپ	جراسپ	۱۲۸	۱۶	که	لو	ایضا	ایضا	این هنت	این هست من
۷۵	۳	کاتب	تحابب	ایضا	۱۴	کبرنمیکند	صبرنمیکند	ایضا	۲۵	لکم	کم	ایضا	۳۵	بکفاه	بکفاء
ایضا	۳۴	مسن	مسق	ایضا	۲۱	والاو	والاه	۱۳۰	۳۳	کودکان	کوناکون	۱۴۷	۳	می نوشته	می نوشتند
۷۷	۲۵	وطا	موطا	ایضا	۳۴	یغنی	یعنی	۱۳۱	۱۸	صر	بر	ایضا	۱۲	ماضیا	عاضیا
۷۸	۹	وکیلی	دلیلی	۱۰۴	۹	خلیف	حلیف	۱۳۳				ایضا	۱۸	العاس	العاص
۸۲	۸	اکرق	والرق	ایضا	ایضا	واز	وار	۱۳۷	۱۲	زن کربه	زن آن کربه	ایضا	۲۹	زومی	ازوی
ایضا	۲۵	وقد	و فد	۱۰۵	۱۱	تبسط	نبسط	ایضا	۲۵	تنابس	تنافس	ایضا	۳۱	نموده	نهاده
۸۳	۱۳	زنی	مزنی	ایضا	ایضا	تعمل	تعمل	ایضا	۲۷	یدو	بدو	ایضا	۳۳	فتح عین	بضم عین
ایضا	۲۸	مصلع	مطلع	ایضا	۱۶	اغیط	اغبط	ایضا	۳۰	افتهلات	افضلات	ایضا	۳۴	دو پهلوی	در پهلوی
ایضا	۳۳	الهیثم	الهیثم	ایضا	۲۹	واطلا	واطلا	ایضا	۳۴	استجی است	اشعری	۱۴۸	۲	اعتقادست	اعتقادات
۸۵	۱۳	کهچه باید	چه باید	ایضا	۳۲	کرسنانم	کرسنه مانم	۱۳۸	۲۳	اساب	اصاب	ایضا	۴	بابت	بابست
ایضا	۲۰	حالق	حالتی	۱۰۹	۱۴	شیها	شبعا	ایضا	۳۰	هاویها	هاربها	ایضا	۱۲	دروست	ورد است
۸۶	۲۳	فی السنه	محی السنه	ایضا	۱۹	بیج	برج	ایضا	۳۱	باین	باین شدت	ایضا	۱۳	سختی	مغنی
۸۷	۲۱	بون	بودن	ایضا	ایضا	مغ	معتر	۱۳۹	۲	اموال	اهوال	ایضا	۱۸	ما	یا
۸۸	۹	بجیره	یخیره	۱۰۸	۱۲	نیشنوک	نیشنوک	ایضا	۶	جال	جان	۱۴۹	۶	املینا	امینا
۹۰	۲۴	اورا	اورا مردم	ایضا	۱۰	بهوده	بیهوده	ایضا	۱۱	کرمی	کرهی	ایضا	۲۱	یا	با
۹۲	۲	یولس	یوس	۱۱۴	۲	زرحال	ورسال	ایضا	۲۲	اشارت	بشارت	۱۵۰	۱۰	این فتنها	انچنین فتنها
ایضا	۱۴	آود	آرد	ایضا	۲۱	ماعی	ماضی	ایضا	۲۳	بدر	ندر	۱۵۱	۱۲	حسنی ازحسنها	حصنی ازحصنها
۹۳	۹	آیث	آیت	۱۱۵	۲۳	مردی	بروی	۱۴۱	۴	نعهدها	نعدها	۱۵۲	۱۸	کسانی با	کسانی که با
ایضا	۲۱	عندی	عندک	ایضا	۲۹	همه	نیمه	ایضا	۸	زمان	زبان	۱۵۴	۲۱	والیس	والبس
۹۵	۱	لنشود	شود	۱۱۶	۲	تقلید	تقیید	ایضا	۱۷	زنی	زهی	۱۵۶	۲	میتر ساند	ومیترسانند
ایضا	۳	نا شاخ	نا شاخ	ایضا	۱۱	یشق	بشق	ایضا	۳۲	کمر	فکر	ایضا	۱۰	تعذیر	تغلیط
ایضا	۱۸	بسخط	بسخط	ایضا	۳۴	سقیمه	سقیمه	۱۴۲	۷	آمی	مائه	۱۵۷	۸	کس کلهم	سی کس کلهم
۹۷	۱۹	ست	ستت	۱۱۷	۳۲	می	سی	ایضا	۱۳	واموانت	واهواست	ایضا	۱۶	ورمعالی	درسالی
۹۸	۶	بجهت	نه بجهت	۱۱۹	۱	کیست	کنیت	ایضا	۲۱	حفاله	حفاله	ایضا	۳۱	قسلمان	مسلمانان
ایضا	۱۲	صدیق	الصدیق	ایضا	۳۰	حسیب	حبیب	ایضا	۲۲	حفاکه	حفاله				

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۸	۳۴	الیهم ترکون	الیهم ترکنون	ایضا	۲۲	باشتلکه جشه	[illegible]	۱۲۵	۱۱	[illegible]	[illegible]	۲۱۸	۱۸	[illegible]	[illegible]
۱۵۹	۴	هم بقوم	[illegible]	ایضا	۳۲	وزمین	وزمین	ایضا	۴۱	نایباعی	نایبان او	ایضا	۱۹	ان	اما
ایضا	۲۰	المطوقة	المطوقة	۱۶۴	۱۲	کروه	گروه	ایضا	ایضا	ازرهی	ازرهی	۲۱۹	۲۳	فیهتذن	فیوذن
۱۶۰	۱۲	درروغ	دروغ	ایضا	۲۰	امرا	مراهرا	ایضا	۲۵	مقدارکیت	مقدارسالیت	۲۲۰	۳۲	المراکب	المراکب
ایضا	۱۹	مدع	خدع	ایضا	۲۶	دین است	درین است	ایضا	۳۴	بعشت امر	ببعث امر	۲۲۲	۳	پرسیدم	پرسیدیم
ایضا	۲۲	الله تعالی	خدای تعالی	ایضا	۴۲	بصلواجها	بصلوحها	ایضا	۳۵	می بارد	پس می باد	ایضا	۱۱	پدرستیکه	بدرستیکه
ایضا	۲۳	دوم را	روم را	ایضا	۳۴	ابن عامری	اینجا مردی	۱۶۹	۱	بچراگاه	بچراگاه شتن	۲۲۵	۳۲	ازین	ازان
ایضا	۳۳	مراورا	مرورا	ایضا	۳۵	ازشهرهای	ازشهرشما	ایضا	۲	آنچه	آنچه میباشد	ایضا	۳۴	جای	جامی
ایضا	۳۳	نجم	پجم	ایضا	ایضا	وهی	دیهی	ایضا	۳	نهاروی	نهاووی	۲۲۷	۲۲	وکل	وکلان
۱۶۱	۶	عیصون اسحق	عیصون اسحق	۱۶۸	۲	ابرای	برای	ایضا	۹	غل	نخل	ایضا	۲۶	جزو	خرد
ایضا	۴	وشیزد	وشیزه ها	ایضا	۲۶	فبکشر	فیکسر	ایضا	ایضا	تکیسان	تکسان	۲۲۹	۲۹	هم	بهم
ایضا	۳	مبنی بسته	مبنی بیشه	۱۶۶	۳۵	وفرات	فرات	۱۷۰	۳۳	مجیف	مححف	۲۳۱	۲	وورآیات	وآیات
ایضا	۴	هائمة	غائمة	۱۶۷	۱	[illegible]	[illegible]	۱۷۸	۲	پسنده	بسنده	ایضا	۳۳	القریة	الفریة
ایضا	۴	اینوی	انبوهی	۱۶۸	۱۰	بیابان	بیان	ایضا	۲۳	دجال	دجالی	۲۳۲	۳	ازآنچه	ازانجه
ایضا	۶	وابق	دابق	ایضا	۳۴	آرند	دارند	ایضا	۲۴	شکلم	به شکلم	ایضا	۱۸	بسیط	بسط
ایضا	۸	سهوامشا	سبوامنا	۱۶۹	۱	قصه	قصد	۱۸۱	۲۵	تجاوز	متجاوز	۲۳۳	۶	بومئد	بومئن
ایضا	ایضا	جای ما	میان جای ما	ایضا	ایضا	وفرمان کند	وفرمان برداری کند	ایضا	۲۸	استقبلی	استقبلبی	ایضا	۲۸	بدل	بدل
ایضا	ایضا	کردی را	گروهی را	ایضا	۳	وبرآن	برآن	۱۸۲	۱۰	اهور	اعور	ایضا	۲۳	پاپست	پایست
ایضا	۱۹	بشهرشام	بشام	ایضا	۲	بلاهی	ملاهی	۱۸۴	۱۲	بخاس	مجالس	۲۳۴	۳۲	فریه	قریه
ایضا	۲۲	امانت	امامت	ایضا	۱۱	ویکا	ریکا	۱۸۷	۱۲	الی	انی	ایضا	۳۴	معقدا	مقدار
۱۶۲	۱	لهد	هند	ایضا	۳۲	منت	منسنت	۱۸۸	۶	ابوبکر	ابوبکره	۳۶۲	۲۴	برشما	ومی آید برشما
ایضا	۲	شود	شود	۱۷۰	۵	خسری	چیزی	۱۹۰	۱۲	ووعضها	ووعظها	۳۶۴	۲۳	بجرد	که بجرد دیدی
ایضا	۸	بیاس	بیادس	ایضا	۲۶	اغزالی را	غزالی در	۱۹۱	۱۱	اشارت	اشارت کرد	۳۶۵	۳	حضر	حضرت
ایضا	۱۱	دوسوار	دوسوار	ایضا	۳۵	درخالی	وخلافی	۱۹۲	۲۴	درچشم	درحشر	۳۷۱	۵	مقروض	مفروض
ایضا	۱۲	ولایعه	وطلیعه	۱۷۱	۱	سراینده	میرانشده	۱۹۸	۲۰	ایشانر	ایشانرا	ایضا	۲	صحابه	صحابی
ایضا	۱۳	اصحاوهم	اسماوهم	ایضا	۲	یلمد	یجد	ایضا	۲۳	دوست	دست	۳۸۹	۲۳	وآما	وآها
ایضا	۱۶	حصعون	سبعون	ایضا	۴۲	[illegible]	ران	۱۹۹	۲۶	مسلماشد	مسلمانانند	۳۸۲	۲۱	صعنت	خلقت
ایضا	۳۲	آمدعلبه	آمدوغلبه	۱۷۲	۳۰	الغفاری	الغفاری	۲۰۴	۱۵	واما	اما	۳۹۸	۶	الشیخ	لشیخ
۱۶۳	۱	ست وستین	ست وستین	۱۷۳	۶	عصای	عصای وی	۲۰۵		وکیل	کبیل	۵۰۳	۲۱	حلف	حلیف
ایضا	۳	حصرو	حصرکرده و	ایضا	۲	درنشانی	دونشانی	۲۰۹	۲	مرآدم	آدم				
ایضا	۲	مجبر	مجبرکبیرمیم	ایضا	۹	واین اسم	وآن اسم	۲۱۲	۲۳	مستقذ	ومستقذ				
ایضا	ایضا	منصالحون	بمتصالحون	ایضا	۱۳	قیام	قیامت	ایضا	۳۵	قسمی	فهمی				
ایضا	۲	کنند	کنید	ایضا	۱۴	فقوعدن	قعودن	۲۱۳	۱	چیز	چیزی				
۱۶۴	۱۱	نقص	نقض	ایضا		لم تکن	اولم تکن	ایضا	۷	مسلمان	مسلمانان				
ایضا	۱۲	میکوید	میگوید	۱۷۴	۸	تعلیف	تقلیف	ایضا	۱۵	ووریز	درین				
ایضا	۱۳	ازدوات ها	ازدوات ایشان	ایضا	۱۸	میمن	متمین	۲۱۶	۱۳	عدوله	عدو				
ایضا	۱۳	فیشور	فیشور	ایضا	ایضا	آنا	آن	۲۱۷	۹	[illegible]	[illegible]				
ایضا	۱۴	ملک	تلک	۱۷۵	۵	منانی	مشانی	ایضا	۲۲	بوراه	رواه				